بسم الله الرحمن الرحيم

قال روحنا له الفداء من ثالث شهر رمضان المبارك بعد الحمد والصلوة والسلام على اولياء الله واللعن على اعدائه وقراءة آية النور چون خداوند عالم خلق را از برای فائده آفریده بود چرا که خداوند حکیم است و بازیگر و لغو کار نیست و چون حکیم بود این خلق را از برای فایده آفرید و آن فایده را عبادت خود قرار داده چنانکه میفرماید در قرآن که ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون و این ليعبدون را امام عليه السلام ای ليعرفون معنی فرمود چنانکه در حدیث قدسی میفرماید کنت کنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف پس چون خلق را از برای عبادت و معرفت آفریده بود خود را تعریف کرد و فرمود الله نور السموات والارض پس چون همه فایده خلق معرفت بود تعریف کرد خود را در این آیه که خداوند نور آسمان و زمین است و شما میدانید که تعریف و معرفت هر چیزی غیر از آن چیز است پس تعریفی که خداوند در این آیه از برای خلق کرد ذات خدا نیست پس تعریف خدا غیر خداست و تعریف الفاظی است که از برای هر چیزی میکنند و کلام را اگر [illegible] میکنم [illegible] عوام بشنوند پس کلام را عامیانه میگوییم تا عوام بفهمند و علما هم مطلب خود را از همین کلام عامیانه میفهمند پس خداوند تعریف خود را بیان کرد از برای خلق و کلام خدا این چنین است و کلام خدا غیر خداست چنانکه علما گفته که خداوند مطلب خود را در الفاظی چند در آورده و آن الفاظ شده اسم قرآن و کلام خدا و خداوند اجل از این است که صاحب زبان بوده باشد و کلام او مانند مخلوقات باشد و بی آنکه کلمات خدا صوت داشته باشند کلمات خلق لفظی باشند و بی آنکه کلمات خدا مانند این الفاظ مخلوقات نباشند چنانکه عیسی را کلمه نامیده و خداوند عیسی را بیان کرده و کلمه خود نامیده و از این باب است که خداوند ائمه را کلمات خود نامیده و حضرت امیر را کلمه الله العليا میگویی و نیز خدا فرق نمیکند چه از زبان خلق بکند و او را کلمه بگوید و چه مانند این الفاظ کلمه خلق کند و اصل کلمات و کلمات حقیقی آن چیز کلماتی است که مثلا عیسی را کلمه نامیده آن کلمات را حروف را از زبان مخلوقات خلق میکند مانند آنکه اول کلمه را خلق میکند و بعد آن

و بعد آن کس از برای تو بیان میکند که مثلا آتش گرم حال اگر گوینده بزبان ترکی بگوید عرب و فارس دیگر نمی فهمند که چه گفت و آن گوینده اگر بزبان عرب بیان کند که النار حارة است عجم و ترک نمی فهمد و اگر بزبان فارسی بیان کند عرب و ترک نمی فهمد خداوند یکدفعه این طور بیان میکند پس اگر خداوند خواست که این طور بیان کند و کلمات حروفی بگوید اول یک گوینده خلق میکند که و بعد کلمات خود را از زبان آنکس از برای مجمع بیان میکند اگر بزبان عربی گفت ترکها محروم شدند و اگر ترکی گفت عجمها محروم شدند و این بیان کامل نیست چنانکه وحی وقتی وحی به پیغمبران نازل میشد بزبان عربی نازل میشد و آن پیغمبران از برای قوم بلغت خود آنها بیان میکردند پس خداوند اگر خواست که آتش را از برای مجمع تعریف کند و بیان کند یکدفعه کسی را در گرمی آن او قرار میدهد و او میگوید که آتش گرم است و همه میفهمند و بزبان آنکس حالی او میکند و یکدفعه از این بیان بالاتر تعریف میکند آتش را بلکه خود آتش را بیان خود قرار میدهد و این بیانی است کامل و فصیح و بلیغ که مخصوص عرب و عجم و ترک نیست بلکه مخصوص انسان و حیوان و نباتات و جماد نیست این لغتی است که هر کسی میفهمد که آتش گرم است از این بلغت خود میفهمد که آتش گرم است حیوانات بلغت خود میفهمند که آتش گرم است و نبات و جماد بلغت خود میفهمند که آتش گرم است و هر جا که خدا این بیان کرد همین طور بیان کرد پس خداوند آن کلمه الحار که آفرید خود آتش است و الالف و الحاء و الراء حروف نیست پس بیان آن کلمه گرم را خود آتش است که خداوند در میان خلق انداخته و آن مطلبی که در خود آتش داده از حرارت و یبوست و ضیاء آن همه را در خود آتش قرار داده پس کلمه راست این است که خود الحق بیان کند که من سوزنده و فروزنده ام اما اگر بزبان و بلغت و کلمه حروفی بیان کند تو را گرم نمیکند لفظ حاء و راء الف و راء تو را گرم نمیکند پس اگر شنیدی که خدا اسمی است که خدا بر عرش نوشته و عرش را بواسطه آن اسم ایجاد کرده و اسمی است که بر کرسی نوشته اند و کرسی بواسطه آن اسم ایجاد شده و اسمی است که بر افلاک نوشته و افلاک ایجاد شده اند و هر چیزی بواسطه اسمی ایجاد شده اگر چنین چیزی شنیدی این اسماء ظاهری نیست بلکه اسماء باطنی است و آنها اشیائی چند که خداوند در [illegible]

و امام میفرماید نحن والله الاسماء الحسنى التي امر الله ان ندعوه بها

2

و زمانی نیست که تو بروی و او را بخوانی پس خداوند خالق زمان و مکان و جهت است
و محتاج باینها نیست پس خداوند در جائی نیست که تو بروی و او را بخوانی و هر لکن
چون از زمان و مکان و جمیع مخلوقات بالاتر بود از برای رفع حاجت خلق در عرصه
خلق اسمائی چند آفریده و رفع حاجات اینها را با آن اسماء کرده پس تو هر چیزی که میخواهی
اسم او را بخوان اگر تو حرارت میخواهی خدا را بخوان بحق آتش و اگر طالب برودت خدا را بحق
بخوان بحق یخ و اگر احتیاج بگرسنگی داری خدا را بحق اسم غذا حال اگر کسی جاهل
شود و بگوید من هر چیزی که بخواهم از خود خدا مطلب خداوند [illegible] در رفع گرسنگی و تشنگی مرا
میکند میگوئیم ذات خدا نان و آب از برای تو نمیشود بلکه خداوند در جواب او میگوید
که رفع حاجات تو را با اسمهای خود کردم تو را اگر تشنه شوی اسم الماء را خود را در قلب تو
میریزم و اگر گرسنه شوی کلمه و اسم مثلا گندم را در شکم تو میریزم تو اگر محتاج باب هستی
اسم الماء را بخوان تا رفع عطش تو را بکند پس خداوند رفع حاجات جمیع خلق را
باسماء و کلمات خود کرده و هر چیزی که ایجاد میشود بکلمه کن و فیکون خداست همین آتش کلمه
کن خداست اگر چه بگوید نبود تو سوزنده و این کن خدا هم کاف و نون نیست بلکه کون خدا
کلمه با جنبه است پس خداوند رفع حاجات خلق بکلمات خود میکند خداست رافع ولکن
بتوسط کلمه رافع او باین [illegible] پس کلمه خداوند [illegible] حاجات خلق را با آتش
رفع کرده پس این آتش کلمه است که هر کس او را بخواند خواه مؤمن و کافر او را اجابت میکند
و او را گرم میکند پس خدا پیش از دعوت داعیان اجابت آنها را خلق کرده و تاثیر هر چیزی
در او قرار داده پس خداوند پیش از آنکه کسی بخواند آتش را [illegible] گرم کن آتش را گرم کرده
پس خداوند استجابت را قبل از دعا آفریده و لکن خداوند میل خود را تابع خلق خود
نمیکند که تو مثلا از آتش هر وقت بخواهی و در آب اسم الحار او را او را اجابت کند
و لو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات و الارض خداوند خلق را بنحو خلق
امتحان کرده و رفع حاجات خلق را بنحو آنها کرده و از برای هر چیزی یک تاثیری
قرار داده و هر چیزی را باب فیض چیزی [illegible] قرار داده خداوند هادی آفریده

اگر کسی جاهل چیزی بگوید [illegible]

بخوانی

افریده و اثر او هدایت است و مضلی آفریده که شیطان است و اثر او ضلالت است
عالمی آفریده و جاهلی آفریده شبی آفریده و روزی آفریده نوری آفریده و ظلمتی آفریده
و هکذا و جمیع اسماء خدا کلمات هستند و از برای هر اسمی اثری قرار داده و تو طالب هر کدام هستی
باب او و اسم او را بخوان اگر حاجت بنشستن داری روی زمین بنشین اگر روی آب
بنشینی غرق میشوی تو میخواهی سرد شوی رو بیخ یا آب میخواهی گرم شوی رو به پیش آفتاب
پس خداوند این همه کلمات حقیقی آفریده که از زبان خدا داد میکنند و مطلب خود را
بیان میکنند مثلا آفتاب کلمه خداست و ادعا میکند که منم جاری کننده ابرها و رویاننده
گیاهها که اگر آفتاب نبود آب نبود و اگر آب نبود گیاه نبود و اگر گیاه نبود حیوان و انسان
نبود اگر حیوان و نبات بود نبود تو هم نبودی پس جمیع اینها بتوسط آفتاب است پس این
آفتاب زبان خدا و کلمه خداست و در میان مخلوق ایستاده و ادعا میکند که انا مجری
الانهار و مورق الاشجار و هکذا میگوید که منم که جمیع اینها را خلق میکنم [illegible] تو را
خلق میکنم منم [illegible] که خلق همه چیز را [illegible] و مع ذلک این آفتاب [illegible]
خداست و [illegible] این آتش زبان بی زبانی خداست [illegible] زبان
بی زبانی خدا که اینقدر فصیح است که همه مخلوقات لغت او را میشنوند و مطلب او را
بزبان بی زبانی میفهمند پس خداوند آفتاب را سبب خلقت خلق قرار داده پس خداوند
جمیع جمادات را خلق کرده بتوسط آفتاب و جمیع نباتات را خلق کرده بتوسط این آفتاب و خداوند
جمیع حیوانات و انسان را خلق کرده و لکن بتوسط این آفتاب پس اگر این آفتاب نباشد
جمیع مخلوقات فانی میشوند و دیگر صاحب صفتی باقی نخواهند ماند و در عالم [illegible]
نوری نخواهد و آفتاب [illegible] پس این آفتاب نور خداست و الله نور السموات و الارض
و جمیع نورها نور آفتاب است نور آفتاب اسم النور خداست و نور الانوار خداست حال
اگر بگوئی که خداوند آفتاب آفریده و در او اناره و ترتیب قرار داده و هر چیز
بتوسط آفتاب روشن [illegible] میکند [illegible] و اگر بگوئی تو را بتوسط آب و آتش سرد و گرم
میکنند اینها [illegible] قبول میکنید و اگر بگوئی جمیع اینها سبب و واسطه فیوضات خدا هستند [illegible] قبول نمیکنید

منم که

اگر بگوئی [illegible] خدا هستند

ولکن اگر اسم فضل او را نخوانی و نگوئی که حضرت امیر اسم فضل خداست و کلام خداست
که جمیع فیوضات خدا بتوسط او بخلق میرسد و اوست سبب کل قبول نمیکنند مار حلال
زاده و اگر حلال زاده هم نگوئی که خداوند هر چیز را بتوسط حضرت امیر میرساند قبول
میکنند ولکن حرامزاده نگوئی قبول نمیکنند زیرا اوست فاروق اعظم و فصل الخطاب
اوست مفرق ایمان و کفر و نور و ظلمت اگر نگوئی قطرات باران باذن ملکی میبارد
حرامزاده قبول میکنند و اگر بگوئی که [illegible] باذن حضرت امیر میبارد قبول نمیکنند
پس حضرت امیر محک حلال زاده و حرامزاده است و خداوند آن بزرگوار را عمداً این طور آفریده
چنانکه جابر میگوید که ما اطفال خود را امتحان میکردیم باسم مبارک آنحضرت اگر میگفتند
که ما علی را دوست میداریم یقین میکردیم حلال زاده است و اگر میگفتند که دوست نداریم یقین
میکردیم که زنا بوده یا جای دیگر خاکی هست آن که اینست پس چه عیب دارد که خداوند خلقی خلق کرده
عظیم و جمیع کارهای خود را از دست او جاری کرده باشد و جمیع مخلوقات محتاج باو باشند
چنانکه پس خداوند از برای خلق اولی آفریده چنانکه خودشان ادعا کردند و بعد جمیع مخلوق
بتوسط او خلق کرد و جمیع خلق بسته باو هستند پس بخوان در باره او که یا حوم اقام
الوجه به والات تعدل کلهم عوض ... و اوست اسم الغنی خدا که یا ایها الناس انتم الفقرا
والله هو الغنی الحمید پس اوست اسم غنی خدا که جمیع مخلوقات محتاج باو هستند
ولکن بعضی میشناسند او را و بعضی نمیشناسند مؤمن میشناسد او را و او را مولای خود میداند
و کافر هم میخواند ولکن عارف بحق او نیست و او را واسطه فیوضات الهی نمیداند
پس جمیع خلق محتاج باو هستند خواه مؤمن و خواه کافر ولکن ان الله مولی الذین
امنوا و ان الکافرین لا مولی لهم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

خداوند ملکی آفریده که ...

یا والملک هم

آن بزرگوار را ... میخوانند

بسم الله الرحمن الرحیم

قال روحنا له الفدا بعد التسمیة والحمد والصلوة والسلام علی آل الله واللعن
علی اعداء الله و قراءة آیة النور الهی خداوند عالم در این آیه شریفه خواست بیان کند
حرمت معروفیت خود را از برای خلق هر که خلق از برای جهان آفریده ... خود را در این
آیه وصف کرده و وصف خدا عرض کردم ضرور است که بطور ظاهر بالفاظ ظاهره و بیانات

و بیانات ظاهره و این لفظ ظاهری بیان تام کامل نیست چرا که لفظ یا مخصوص عربی است و مخصوص
هندیهاست یا فارسی است و مخصوص فارسیهاست یا عربی است و مخصوص عربهاست ولکن وصفی
دیگر هست که معنی این الفاظ ظاهر نیست و از این الفاظ مقصود خدا همان معانی فهم و صوت
لفظ اظهار معنی میکنند از این جهت لفظ هم بیان و کلام میگویند والا بیان حقیقی
و مقصود حقیقی معانیست چنانکه در کارهای دنیا هم از گفتن الفاظ معانی مقصود است
چنانکه آب میطلبی و معنی آب را که رافع عطش است میخواهی نه الف و با را و جمیع مردم
بنا شان از تکلم بالفاظ معانی است و شخص عاقل کلام فی معنی تکلم نمیکند پس خداوند هم
بالفاظ عربی تکلم کرد چون پیغمبر عرب بود کلام خود را از زبان پیغمبر بیان فرمود
والا معنی این الفاظ و مقصود خدا از این الفاظ نه عربی است و نه فارسی و نه ترکی
پس مراد خداوند فهم معانیست نه فهم الفاظ و چه بسیار از مردم گمان میکنند که هر کس زبان
عربی یاد گرفت حالا دیگر عالم است و حال آنکه بعد از تحصیلها بسیار بعد از یک قاطرچی
عرب نمیتواند حرف بزند پس در میان علما کسانی هستند که معانی میفهمند و مردم
خیال میکنند که هر کس ضرب و ضربوا یاد گرفته سواد دارد و عالم نیست و هر کس ضرب ضربوا
نداند بیسواد جاهل است این لفظ ضرب ضربوا پیش مردم عظمی دارد پس مقصود خدا
از الفاظ فهم معانی است و بیان لفظ خواه ترکی باشد و خواه سریانی و خواه
عبرانی و خواه عربی و خواه فارسی و اصل معنی نه فارسی است و نه عربی و نه ترکی و مقصود
از این بیانات مقدمه است هر کس میداند که آتش گرم است و آب سرد است و من میخواهم
از این الفاظ که هر کس میداند مطلب را بیان کنم پس الفاظ خدا هر چه هست ... این
الفاظ است که از زبان کسی دیگر بیان میکند کسی دیگر چو آید از برای تو تعریف میکند
که آتش گرم است و یک بیان دیگر این است که خود آتش را بیان خود قرار میدهم و وقتی
که خودش خودش را بیان کند صاحب جمیع لغات زبان او را میفهمد و این لغت لغتی است
فصیح و بلیغ که بهمه جا میرسد و فصیح است یعنی بطوری است که میفهمد هر کس میفهمد
که آتش گرم است و سوزان است پس خدا بیان کرده در ملک خودش بزبان حقائقش
که گرم است پس این آتش بیان خداست که هر کس بگوش صدای او را میشنود و جان

الفاظی که محتاج بصدا است اظهار نام مانند این آتش خلق کنم همین طور خدا امکائیل را خلق میکند
وحروفات را از برای پیغمبر بیان میکند نه اینکه از جانب خدا صدائی می آید و بگوش حضرت
پیغمبر میرسد چنانکه بعضی بلکه اغلب مردم همین طور خیال میکنند از ذات خدا صدائی بیرون
نمی آید معقول نیست که از ذات او چیزی زائیده شود خداوند لم یلد و لم یولد است خداوند همین حرفها
یکی از خلق کند که میکائیل برساند و به پیغمبر برساند اول قدری که از این میخواهد بگوید
بلکه او باید معرفت خدا را پیدا کند اول الدین معرفته پس اگر کسی معرفت خدا را پیدا کند خدا را
مانند خلق خیال نمی کند که از جانب او صدائی بیرون آید پس خدا این حروف را خلق میکند و بمردم
میرساند این یک جور بیان و بیان دیگر اینکه هر چیزی را بیان خود قرار داده اند و جمیع مخلوقات
محتاج باو کرده اند مانند اینکه آتش بیان خدا است و رفع حاجات خلق را باین آتش میکند حال
هر کس که مالک آتش است باید بیاید پیش بیان خدا تا گرم شود حال هر کس بیاید و رفع حاجت خود
کند مثلا حرارت ایشان از آب بخواهد نمیکند یا اینکه بگوید من از آتش گرم نمیشوم و من احتیاج
باتش ندارم ذات خدا شخص حرارت شود از برای من چنین کسی ابدا لا ابد گرم نخواهد شد و حق هم
متابعت اهواء مردم را نمیکند و لو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السماوات و الارض انسان مؤمن
باید تابع رضا و قضای خدا باشد خدا گرم را در آتش قرار داده هر کس گرم میخواهد بنزد او برود مثل خوب
برود پیش او از این جهت است که مؤمن همیشه استراحت میکند بجهت اینکه میل خود را تابع قضا و حکم
خدا کند در هر عالمی خواه دنیا باشد و خواه برزخ و خواه آخرت خلق مددهای خلقی میخواهند
ذات خدا رنگ نیست که بچشم تو در آید و خداوند صورتهای خیالی [illegible] و نفس نیست
خداوند بحواس باطنه در نمی آید و نه بحواس ظاهر و هیچ مدرکی درک نمیشود خلاصه خداوند
بیانکه وصفهای خود را در میان خلق و بیانات خود هر چیزی یا بیان [illegible] خاص که آن بیان
مخصوص حاجتی است و یک بیانی است عام که اشیاء را بیان خود قرار داده مانند آتش که
بطور عام تعریف میکند که منم درخشنده و سوزنده و این آتش دو جهت دارد یکی همه تعریف خود
میکند و میگوید که منم سوزنده و فروزنده و یکی هم تعریف خدا را میکند و خطاب میکند بزبان
بی زبانی خود بمردم که شما محتاج بمن هستید در کارهای خود بحرارت از آن گرمی معدنها و طبخ
کردن غذاها خداوند مرا اسم الحار خود قرار داده حال اگر میخواهید ببینید اسم الحار
او کجا است بیائید بسوی من ببینید چگونه گرم میشوید و روشن میشوید پس خداوند خلق میکند بیش سی

شخص معطی اسم المعطی است و شخص رافع اسم الرافع خدا است و لکن هم

مخلوقات را هر یک را بابی فیض عطائی قرار میدهد و جمیع این مخلوقات اسماء و صفات
او هستند و لکن خدا کجا است و جمیع اینها دست خدا است شخص غنی اسم الغنی خدا است
معطی خدا است و رافع خدا است شخص فقیر اسم الفقیر خدا است جمیع اینها اسباب خدا هستند
و خداوند بسبب کاری میکند پس [illegible] که غنی دست خدا است و آن فقیر
هم دست خدا است که اگر خدا فقیر خلق نکرده بود تو تصدق نمی توانستی بکنی و ثمراتی که در
تصدق بود بتو نمیرسید و تصدق را باید بشخص بدست خودش بدهد چنانکه شخص حضرت [illegible] است
که حضرت پیغمبر که شما جای تصدق بهتر میدانید هر وقت این انار را [illegible] تصدق کنید حضرت
هم همه را داد تا اینکه یکدانه انار در جای نرسیده بدی مانده بود آنرا خودش [illegible] از
حضرت فرمودند جمیع [illegible] که من دادم ثواب آنش بقدر این یکدانه هم نمیشود که بدست
خودش داد پس خداوند چه قدر از بلاها را بواسطه این صدقه که بواسطه فقیر میدهی
رفع خواهد کرد و چه ثوابها در این صدقه هست که در سایر اعمال نیست صدقه اگر چه با ریا هم
باشد [illegible] هزار عوض میدهند و اگر با ریا هم باشد [illegible] چرا که
[illegible] و لو با ریا هم باشد حفظ کرده اما شرط آن نفس مؤمن باشد پس خداوند
خلق را بعضی را محتاج بعضی و بعضی را محتاج بفقیر و فقیر را محتاج بغنی کرده پس بیائید خداوند
بواسطه فقیر غنی را عمرش را زیاد میکند مالش را زیاد میکند رفع بلاها را از او میکند پس
بواسطه فقیر غنی غنی است پس جمیع خلق محتاج یکدیگر هستند و همه اسماء او هستند و رفع حاجات
هر کس را بیک اسمی میکند یکی اسم او معطی است و یکی مانع و لکن تو که طالب عطا هستی
هستی خدا را با اسم المعطی او بخوان و اگر میخواهی [illegible] بلائی از خود بکنی اسم المانع او را
بخوان پس خدا است معطی و خدا است مانع و لکن با اسم المعطی و المانع و مقصود من از این
الفاظ مغز است و معنی آن این است که ذات خدا معنی نیست چنانکه لفظ نیست خدا خالق
لفظ و معنی است مقصود این است که معنی اسماء خدا ذات خدا نیست این اسماء معنی دارد
و معنی او را پیدا کن پس چون خدا معنی لفظی نیست اینهمه اصرار میکنیم که لفظ مطلق
[illegible] معنی را پیدا کن چنانکه وقتی لفظ آتش میگفتی معنی را میخواستی هم چنین
وقتی اسم الغفور و الرحیم و المعطی و المانع او را میخوانی معنی را پیدا کن خدا است
معطی و لکن معنی المعطی ذات خدا است مردم [illegible] که ترکیب الله لا اله [illegible] هستند

که ان الله است و معنی تحیرات ترکیبش یا چه کار داری معنیش پیدا کن که هو الله لفظ

عربی است و همه همی فهمیده میروند در ترکیب الفاظ در فاعل و مفعول و تفسیر مینویسند

که علیه السلام اصلش چه بود و عش چه بود و لب انکه هرکس محمد دو سه جزو تفسیر نوشته

مثلا نوشته اند قال یعنی چه تفسیر لفظ را نوشته اند تفسیر قاف و الف و لام نوشته است

معنی را تفسیر نکرده تفسیر بیضاوی تفسیر نوشته و جمیع تفسیر لفظ است و تعجب اینکه شیعه حال

میگویند که مفسرین تفسیر نوشته اند و تابع سنیها شده اند و ضرر دارند که اصلا از معنی

قران ندارند چنانکه امام میفرماید که والله نمیفهمد حرف قران در نزد الله نیست معنی

قران در نزد ال محمد علیهم السلام و تحقیق تا چه است و خدا و ندا این الفاظ معانی سوا

و تفسیر معانی قران در نزد شیعیان الشان نیست و هر لفظی معنی دارد و ان معنی ذات خدا نیست

و آن لفظ اسم ذات حضرت است و الفاظ نباید عبادت نمود چنانکه حضرت صادق اسلام فرموده اند

من عبد الاسم دون المعنی فقد کفر و من عبد الاسم و المعنی فقد اشرک و من عبد المعنی

بایقاع الاسماء علیه ... فاولئک اصحاب امیر المؤمنین ... معلوم میشود که هشام تقاضا عرض کرد که

فهمیدم فرمود که یا هشام الخبز اسم للمأکول و الماء اسم للمشروب و الثوب اسم للملبوس ...

یا هشام ... معلوم میشود که بعد از آن تا زنده

قسم هرچیزی معنی دارد و از جمله چیزها اسم های خدا نیست و هر اسمهای خدا معنی دارد

و معانی انها ال محمد اند سلام الله علیهم که چنانکه فرموده اند اما المعانی فنحن معانیه و خداوند

نه اسم دارد و هر اسمی معنی دارد پس خود نه اسم خود و نه معنی دارد ولیکن

جمیع معانی واگر تو هر اسمی که میخواهی از آن بگو معانی ان اسم ذاتی و اوراد خود

و اما ان وسایط مابین خود و خداوند بمعنی آن اسم مریبی و مطالب مریبی و از برای

این مقامات است که از وسط بودن بالاتر است و آن مقام اعلا مقام اصلی است

چنانکه حضرت پیغمبر وقتی بمعراج تشریف میبردند رسیدند بمقامی که جبرئیل نتوانست بیاید

عرض کرد ... و آن مقام مقام اصلی

است و این مقامات را عمدا ... و اگر بصورت اصلی خود ظاهر میشدند جمیع خلق فانی میشدند

یا ایها المدثر ...

و مقامات اصلی این همان مقاماتیست که در دعای رجب معروف میخوانی که و بمقاماتک و علاماتک التی

التی لا تعطیل لها فی کل مکان در ان مقامات پرکرده اند جمیع فضای عوالم امکان را و ما فی از وجود

مبارک ایشان معطل نیست و آن مقام مخصوص خود ایشان است و احدی طمع ادراک آن مقام را

نمی تواند بکند و لا یلحقه لاحق و لا یسبقه سابق و لا یطمع فی ادراکه طامع و ایشان مقامات

عالیه خود را عمدا بجهت مصلحتهائی که داشتند و آمدند در عوالم دانیه و لباس بشریت پوشیدند تا اینکه

خلق هرگونه معامله که میخواستند با خدا کنند با ایشان کنند و چون که ذات خدا دست رس خلق نبود و

نمی توانستند نسبت بذات او محبت یا عداوت کنند ایشان که ظاهر خدا و ظهور او بودند بلباس خلق

در آمدند تا اینکه هرکس میخواهد محبت یا عداوت با خدا کند با ایشان بکند و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

قال روحی و روح من سواه له الفداء فی یوم السبت من خامس شهر الله المکرم رمضان المبارک

بعد البسملة و الحمد و الصلوة و السلام علی سید الوری و الائمة الهدی و اللعن علی اهل الغوی

و الردی و قراءة آیة المبارکة الله نور السموات و الارض الخ خدا وند عالم چون که خلق را از برای

حکمتی و فایده آفریده بعد چونکه لغو کار نبود خلق را از برای ثمره آفریده و آن ثمره خلقت خلق

معرفت خود را اراده چنانکه میفرماید در حدیث قدسی میفرماید کنت کنزا مخفیا فاحببت ان

اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف پس ثمره خلقت معرفت است و ثمره ان اکل و شرب و نکاح نیست

و اگر انها را از برای اکل و شرب آفریده و تعیش در او قرار داده بعضی شعور از انها از برای

کار و نکرانیت و آن کارها کار طبیعی و حیوانی است چرا که حیوانات بدون شعور اکل و شرب

میکنند و الحال ناخوش نمیشوند جمیع کارهای حیوانات از روی طبیعت است با اندازه میخورند

با اندازه میخوابند با اندازه نکاح میکنند هیچ بار ثقل نمیکنند جمیع کارهای آنها از روی اعتدال است

بخلاف انها که از حد اعتدال خود بیرون رفته این قدر زیاد میخورند که همیشه ناخوش است

همیشه زنا کنند هرشب نکاح کنند ما یعنی انها شده ایم شعور انها را خداوند داد

و با انکه هر حیوانات فخر میکنیم و وای برما وقتی که در عالم دیگر حیوانات برما فخر کنند

و بگویند که شما با وجود شعور ان فخر و تمامی از ما بیش بهتر بیابید جمیع فی دنیا دقتها

زیرا انها است و بجهت فی دنیا است که احتیاج بحاکم دارند و جمیع حیوانات فرد فرد

راه میروند و هیچ را احتیاج بحاکم ندارند چرا که ظلم نمیکنند اگر منظور خدا از خلقت

انها اکل و شرب بود هیچ احتیاج شعور نبود زیرا که این حیوانات با وجود یکه شعور ندارند

خیلی بهتر از انها در دنیا نهایت زینت میکنند و بهتر اکل و شرب میکنند لیکن غرض از خلقت

انها اکل و شرب نبود خیلی بهتر از حیوانات در نهایت راحت زیست میکنند و هیچ هم و غم

و غصه دنیا را نمی خورند پس این شعوری که در انسان است آلت و اسباب کار دیگری است و نباید
صرف اکل و شرب و نوم و نقط کرد و ما حالا آن شعور را اسباب چه کار قرار
داده‌ایم چون شعوری که خداوند از برای کاری دیگر خلق کرده ما تمام صرف کرده‌ایم و صرف
اکل و شرب کرده‌ایم از اینجهت است که پیدا شده پس شعور انسان را خداوند از برای
عبادت و معرفت آفریده و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق
و ما ارید ان یطعمون کلام الهی جمیعش از روی حکمت است میفرماید که غرض من از خلقت
شما اطعام و ارزاق نبود احتیاج بشعور نبود و بی شعور مانند حیوانات زندگی
میکردید پس شعور انسان را نباید هیچ صرف کارهای دنیائی کرد و اگر شعور از برای
کارهای دنیا و جمع دنیا بود بایست هر کس بی شعورتر باشد نادارتر باشد و پولش زیادتر باشد
اگر عقل بی ... جمیع امور بدست خداست راه جمع دنیا را عمداً خداوند بدست این مردم
نداده از هر کس میخواهد راه جمع دنیا را نمی برد خواه باشعور باشد و خواه بی شعور
یکی مؤمن است و پول دارد یکی دیگر مؤمن است و پول ندارد و یکی کافر است و پول ندارد و یکی دیگر هم
کافر است و پول دارد پس عمداً راه جمع دنیا را بدست مردم نداده اگر اتفاق کرد اسباب
آسمانی بتوسط اقتران کوکبی بکوکبی از برای شخصی که مشخص باشد ... است و هر چه خواهد
خوبست میخواهد و اگر هم اسباب آسمانی اتفاق کرد میگویند که فلان فقیر حقیر است اگر هم اتفاق افتد
میگویند که فلان غنی باشد غنا انسان در دنیا جمیعش بالاتفاق است چنانکه حضرت امیر علیه السلام
میفرماید الدنیا بالاتفاق و الآخرة بالاستحقاق دار آخرت دار استحقاق است هر چه
سعی کرده باشی و مستحق آن هستی لیس للانسان الا ما سعی بخلاف دنیا که هر چه سعی بکنی
تا اتفاق نکنند اسباب آسمانی بتحصیل دنیا نمیتوانی بکنی پس تو نمیتوانی جمع دنیا کنی
جمیعش بدست اسباب غیبیه است و کسی دیگر است که تصرف میکند و خیال تو و شعور تو را
بحرکت در میاورد آن طوریکه خداوند افلاک اسباب آسمان و زمین را قرار داده باذن
و مشیت او حرکت میکنند و ما خیال میکنیم که جمیع تدبیرات و تصرفات از ماست و حال
آنکه جمیع تصرفات بتوسط اسباب غیبیه است چنانکه یکوقتی حضرت عیسی علیه السلام میگذشتند
بجائی دیدند مردی بیل میزند دعا کردند بیل را انداخت بعد دعا کرد باز بنا کرد بیل زدن
بعد حضرت عیسی تشریف بردند پیش آن مرد و فرمودند چرا بیل را انداختی گفت ...

انداختی و بعد بیل را بدو دفعه بر داشتی او عرض کرد که اول خیال کردم که پیر شدم گفتم که میمیرد
و اینقدر هم دارم که تا وقت مردن کفایت کند و عمرم بآخر رسیده تا کی زحمت بکشم
دنیا را بکنم و از برای کی کار بکنم نه پسر و صلت یادم نه دختر و نه زن این خیال را
کردم و بیل را انداختم و بعد بخیال افتادم که هیچ باید چیزی داشته باشد گفتم
تا زنده است باید کار بکند و سعی کند اقلا از برای یک کاری خوبست و ...
میخواهد بعد جمیع این تدبیرات و خیالات و تصرفات از حضرت عیسی علیه السلام و آن ...
ملکی که جمیع این تدبیرات مال خودش است پس جمیع این اوضاع و تدبیرات بتوسط آن
و اقترانات است چنانکه یکوقتی یکی از پیغمبران ناخوش بود عرض کرد که خدایا خودت مرض دادی خودت مرا شفا بده
و شفا هم بدست توست خطاب رسید و فرمود که مدتهای مدید این افلاک گردش کرده
و جمیع اسباب ملک اقتضا کرده که تو حالا ناخوش باشی آنوقت چون پیغمبر بود راضی شد
باری پس جمیع امور بدست خداست و بتوسط اسباب غیبیه است و انسان اگر هزار شعور
خود را بکار ببرد و تدبیر کند بیش از آنچه خدا مقدر کرده باو نمیرسد پس چه فرقها که مردم
میزنند چه رفتها که بکار خودشان و هم حرف صفت بود و حال قدیم بود که میگفتند که انسان
باید باهوش باشد و زیرک باشد اوضاع جمیعش بتوسط اسباب و زمین است و هیچ چیز
بدست تو نیست لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم هر چیزی را که خداوند میخواهد و اراده
میکند که بتو برسد میرسد چنانکه حدیث است که هر چه را که خدا الهام میکند که بخلق برسد
اول وحی میشود بروح القدس و روح القدس آن وحی را میرساند بستاره‌ها و آنها میرسانند
بزمین و جاری میشود در زمین پس جمیعش بمشیت و الهام اوست ...
... مقصود آنکه باید که در کارهای
خود باشعور و با فکر باشی و ثواب فکر ... حضرت امیر یک ساعت فکر بقدر شصت سال
عبادت ... دارد و بیان که گفت که شصت سال عبادت خالص کرده باشد و این مجلس
اقلا مجلس فکر هست و اقلا این یک ساعت را اینجا نشسته اید بفکر می افتید و ثواب شصت
سال عبادت را دارید پس اگر بفکر بیفتید می بینید که شعور انسان از برای اکل و شرب نیست
چرا که اکثر حیوانات با اینکه شعور ندارند و در راحت هر چه تمام تر زندگی میکنند و ...
نمیکنند پس این شعور را خدا از برای این کارها نداده ما خیال میکنیم خلق نکرده فقط شعور که

از حواس خمسه که ذائقه و لامسه و دیدن و شنیدن و بوئیدن است زیادتر است آن زیادتر را
از برای اکل و شرب بنا نهاده و آن زیادتر را از برای امر آخرت آفریده و صرف دنیا نباید بکنیم حال که
آن شعورها که صرف آخرت نمی کنیم اقلاً بتقدیری نظم دنیا میدادیم درست راه میرفتیم
درست میخوردیم درست منع ابدیم اقلاً ظلم بخودمان نمیکردیم و دنیامان را خراب
نمیکردیم پس آن شعورها چون در سر جای خودش صرف نکرده ایم کار دنیامان را هم
ضایع کردیم غصه فردا و پس فردا و ده سال و بیست سال دیگر را میخوریم که حال چه طور تحصیل کنیم
فلان باغ و فلان ملک را چه طور درست کنیم و اگر غصه حالا را میخوردید باز گاهی بود و لکن
حالا نمیخورید و اغلب مردم همیشه از حال بیرون شدند و همیشه غصه آینده میخورند پس
اگر فکر کنی میفهمی که شعوری که خداوند از برای صرف آخرت قرار داده بود آن را صرف
دنیا کردیم و دنیا را هم غصه آینده را بخوریم قوت فردا را امروز که ندیدیم غصه حالا هست
کم نیست غصه های آینده را هم می آوریم روی این میگذاریم و هر کس غصه آینده را میخورد
مخالفت مشیت خدا کرده و لکن که مخالفت خدا کرد بر خدا غالب نمی شود پس این شعور از برای
تحصیل دنیا نیست و آن را خداوند از برای تحصیل معرفت قرار داده و اول دین معرفت خدا است
که اول الدین معرفته و معرفت خدا معرفت خاء و دال و الف نیست چرا که این حروف مصنوع
تو است پس خدا باید معرفت را از برای تو بیان کند و بیانش این است که اول مقامات توحید
از برای تو توصیف کند پس بیان کرده و فرموده الله نور السموات والارض خدا نور آسمان ها و زمین است
نور آن چیزی است که ظاهر باشد بخودی خودش و ظاهر کننده چیزهای دیگر باشد حال خدا چنین چیزی است
که بخودی خودش ظاهر است و ظاهر کننده چیزهای دیگر است خداوند بخودی خودش محقق است و بخودی خودش
ظاهر است و لکن سایر خلق بخودی خودشان ظاهر نیستند کسی دیگر باید آنها را ظاهر کند و اگر
بگوئی که ما نور را می بینیم که بخودی خود ظاهر است و ظاهر کننده چیزهای دیگر است و اما خدا را
که نمی بینیم ما نور را می بینیم خدا را نمی بینیم میگوئیم تو هنوز در اول معرفت واقعی اگر معرفت
نور را داشتی می بینی ظهور هر چیزی بسبب ظاهر کننده او است اگر معرفت نور زیاد شد
می بینی که خدا از هر چیز ظاهرتر است از آن چیز بخود آن و خداوند نزدیکتر است به هر چیزی بخود آن
چیز چنانکه حضرت سید الشهدا سلام الله علیه عرض میکند که متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت
حتی تکون الاثار هی التی توصلنی الیک یعنی خدا با تو کی غایب شدی تا آنکه محتاج بدلیل باشی که ترا ظاهر کند و کی دور شدی
تا آنکه آثار مرا برسانند بسوی تو پس در همه جا خدا است در همه جا حاضر و خدا است در همه جا ناظر و خداوند

(حاشیه: عمیت عین لا تراک و لا تزال علیها رقیبا)

نزدیکتر است
خداوند از هر چیزی به هر چیزی چنانکه میفرماید نحن اقرب الیکم منکم و نحن اقرب الیه
من حبل الورید و معنی چنانچه در تفسیر آیه شریفه ان الله علی کل شیء شهید حضرت سجاد
میفرماید ای موجود فی حضرته و غیبته پس خداوند ظاهرتر است از برای هر چیزی بخود
آن چیز از خودش و اول دین باید خدا را شناسد چنانکه میفرماید اول الدین معرفته و خودش
فرموده الله نور السموات والارض اگر هم تو خدا را نمی توانی بشناسی و لکن در فهمیدن این حرف
مطلبی است که میتوانی خدا را بشناسی و جائی است که معرفت نور بعد از آن میتوانی
پیدا کنی پس خدا است که ظاهر است و ظاهر کننده چیزهای دیگر است و خدا است که ایجاد
کننده جمیع چیزها است و اگر تو طالب هم باشی که معرفت نور نصیبت و با پیدا کنی تحقیق
بدان که خدا مقصود و مفهومی است پس بیا آن کسی که جمیع چیزها را باید ایجاد کند و ظاهر کند
باید چه طور چیزی باشد پس بیا فکر کن در وجود آتش به این که خودش از برای خودش ظاهر است
و خودش از برای خودش گرم است و ظاهر میکند چیزها را دیگر را و چیزهای دیگر را هم گرم
میکند و همین راه توحید است و خواص فهمیدن آتش الهی و نزدیک تر مسئله بخواص است
پس آتش بخودی خودش گرم است و گرم کننده چیزهای دیگر هم هست و این آتش خدا نیست چنانکه
آتش پرستها خیال کرده اند تو بفهم که خدا نیست و فهمیده آنها غلط کن پس آتش ظاهر است و ظاهر
کننده چیزهای دیگر هم است اما خدا نیست چرا که آتش همین گرم میکند و بس و سرد نمی تواند بکند
و اگر بخواهیم سرد کنیم باید برویم پیش خاک و یخ آنها هم نمی توانند گرم کنند و خدا هم
گرم میکند و هم سرد میکند خداوند قادر علی الاطلاق است و لکن آتش قادر است
در گرم کردن و عاجز است در سرد کردن پس آتش عاجز است چرا محسوس شده در صورت
حرارت حبس حرارت مانند دیواری است که جمیع اطراف آن را ذغال گرفته پس حرارت
محسوس شده در توی صورت ذغال از آن جهت چون محسوس است عاجز است و هم چنانکه یخ
محسوس است در صورت برودت از این جهت از کارهای دیگر عاجز است و همچنین اسباب
کارها چیزها هر چیزی محسوس بصورت خودش است و چون محسوس است از باقی کارها
عاجز است پس آسمان در صورت لطافت محسوس است از این جهت کارهای کثافت بر نمی آید
و زمین نمی تواند در صورت کثافت محسوس است و کارهای آسمانی از او بر نمی آید

(حاشیه: هم گرم میکند و هم سرد هم)

بصورتهای محسوس

وکذا جمیع خلق محسوس‌اند پس خلق عاجزاند و قادر علی الاطلاق نیستند اما خدا قادر

بر خداوند محسوس نیست و مصور بصورت نیست بصورتهای خلقی نیست هم

علی الاطلاق است و آنچه را که خلق قادر بر آنها نیستند لایق خدا نیست و این معنی
بعینه مثل معنی سبحان الله است که معنی تنزیه است یعنی منزه است خدای من از صفات
خلق و آنکه این معنی که تحمید است و تسبیح میکنند اگر چه لفظ سبحان الله و باقی
و نون را نگویند و الحمد لله نگویند که معنی تحمید الرحمن سبحان الله بگویند خدا را تسبیح
کنند و مثل همان طرز است چه [illegible] و رحمت میکنند و راه [illegible] میکنند پس خداوند
مصور بصورت خلق نیست پس خدا سبوح است قدوس است پس خداوند ذات او
نه بصورت است و هر چیز که بصورت شد در عالم خلق هر کاری نمیتواند
بکند و هر که با صورت شد هر کاری نمیتواند بکند پس اگر بصورت حرارت است کار
برودت نمیتواند بکند اگر بصورت برودت است کار آتش را نمیتواند بکند آسمان که بصورت
لطافت است کار کثافت از او بر نمی‌آید و زمین که بصورت کثافت است کار آسمان
از او بر نمی‌آید پس هر یک از اینها مصور بصورت خاص هستند و از کارهای دیگر عاجزند
اما جسم بهمان جوهر است صاحب طول و عرض و عمق نظر کن در آب که جسم می‌بینی صاحب
طول و عرض و عمق می‌بینی بآتش نظر کن جسم می‌بینی به خاک نظر کن جسم می‌بینی در آسمان نظر
کنی جسم می‌بینی در زمین نظر کنی جسم می‌بینی بهر چه نظر کنی جسم می‌بینی پس چون مصور بصورت
اینها نیست از این جهت همه کار میکند پس هم جسم است که حار است و جسم است که بارد است
و جسم است که لطیف است و جسم است که کثیف است و هم است که آسمان است و جسم است که زمین است
پس جسم در همه جا هست و ظاهرتر است از همه چیز و جمیع این ظهورات اسماء و صفات
او هستند و اما خود جسم احتیاج باسم ندارد پس جسم چون محسوس بحس اینها نیست اظهر از
همه اینها است بحیثیتی که در همه جا هست پس جسم ملحوظ نشود و نگو جسم آسمان نیست زمین نیست
آتش نیست آب نیست پس حال اگر بفهمید پس که جسم نیست روح نیست غیب نیست شهاده نیست
جوهر نیست عرض نیست و جاهای مطلب بیکی از ائمه بیکی از کفار فرموده‌اند خدا
جسم نیست روح نیست غیب نیست شهاده نیست جوهر نیست عرض نیست همه نفی کرده‌اند فرموده‌اند
نیست آنکه گمان کرد که هیچ است عرض کرد پس هیچ نیست فرمودند من که نفی میکنم
و میگویم نیست یعنی هست و تو گمان میکنی که نیست خداوند از حد خلقی بیرون است و متصف

در ظهورات او صحیح نیست و جمیع و صفات او و خود او هستند هم

ومتصف بصفت خلق هم نیست و هر کمالی که در خلق ثابت است از خدا نفی کنی کمال التوحید نفی الصفات عنه
بار چون خداوند محسوس بحس نیست بصورت نیست همه کار میتواند و قادر علی الاطلاق است و در همه
جا حاضر و ناظر است امر هر چه بالاتر میرود ظهور و شمولش بیشتر است و عوام او را بهتر میتوانند بشناسند
مانند الماس که جوهری است که از معدن بیرون می‌آید و جسم است الماس معدن او مخزن است از این جهت بحجر
جواهری او را کسی دیگر میشناسد و اما عارف به معدن معدن او بیشتر است از جوهر معدن او و از این
بالاتر جسم معدن او را هم کسی میفهمد بدست هر کس بدهی میفهمد که این جسم است پس هر چیزی هر چه لطیف‌تر است
زیادتر میشود شناختن او زیادتر و آسانتر میشود و هر چه ضیق و تنگ مخفی‌تر میشود حال خداوند ظاهرتر است
از هر چیزی تا بحال آن چیز و جسم کل او را میشناسد از انسان و حیوانات و نباتات و جمادات همه میدانند
که یک خدائی دارند و خالقی دارند ولکن معرفت ظهورات او و اسماء و صفات او را همه کس نداند پس
چنانکه از برای جسم ظهوراتی بود که حکایت از جسم میکنند و خبر جسم بودند و نماینده جسم بودند همچنین
از برای خداوند اسماء و صفات و انوار و ظهوراتی هست و آنها محمد و آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
ایشانند انوار و ظهورات او و ایشانند اسماء و صفات او و ایشانند ظاهر خدا و ظهور خدا و نماینده خدا
ایشانند وجه خدا و نور خدا ایشانند [illegible] که هر کجا اند فضای آسمان و زمین را پر
کرده‌اند چنانکه در دعای رجب میخوانی فبهم ملأت سمائک و ارضک حتی ظهر ان لا اله الا انت و ایشانند
آیات خدا و مقامات او و علامات او چنانکه بعبارت همین فقره میخوانی و بمقاماتک و علاماتک التی لا تعطیل
لها فی کل مکان و ایشانند خبر خدا که همه خبر از خدا میدهند چنانکه میفرماید عم یتسائلون عن النبأ
العظیم الذی هم فیه مختلفون یعنی از چه چیز سؤال میکنند از خبر بزرگ سؤال میکنند آن خبری که
در او اختلاف کرده‌اند و ظلم در حق او کردند و حق او را غصب کردند یعنی از حضرت امیر سؤال میکنند پس حضرت
امیر است خبر خدا چنانکه میفرماید ای نبأ لله اعظم منی کدام خبری است از برای خدا که بزرگتر از من
باشد و حضرت امیر است آیه بزرگ خدا چنانکه میفرماید ای آیة لله اکبر منی پس ایشانند نور خدا که همه ظهور
نور ایشان ظاهر شد و ظاهر کننده چیزهای دیگرند و هر چیزی بواسطه وجود مبارک ایشان ایجاد شده و بعرصه ظهور
رسیده و ایشانند سبب خلقت خلق چنانکه میفرمایند نحن سبب خلق الخلق و ایشانند خلاصه کاینات
و علة موجودات و ایشانند آیات و علامات خدا و جمیع اینها در آیه نور ذکر میکند زیرا که
جمیع ایشان نورند و یکی هستند اسم و چنانکه در زیارت جامعه میخوانی اشهد ان ارواحکم و نورکم
و طینتکم واحدة طابت و طهرت بعضها من بعض و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحيم

قال روحي له الفداء في يوم الواحد من سادس عشر شهر الله المعظم رمضان المبارك من شهور سنه ثمان و ثمانين
بعد المائتين والالف بعد الحمد والصلوة والسلام على اهل السلام واللعن على النواصب والظلام
و قرائة آية النحو عرض كنم كه چون خداوند عالم حكيم همه خلق را از براى فايده خلق كرده و اين حرفيست
كه جميع آدميان ميزنند و آن فايده را معرفت خود قرار داده پس بنوعى از نوع و جواب انكه جميع مخلوقات را
از براى معرفت خود آفريده چنانچه نص صريح قرآن است كه ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون و توصيفا
كه معنى عبادت خدمت كردن بنده است از براى مولا لفظ عبد عربى است نوكر را عرب عبد ميگويند
و آن خدمات عبد را عبادت ميگويند و اين خدمت هر كس را ميكنند آن آقا و مولا را معبود ميگويند
و كسى را كه ميخواهى او را خدمت كنى اول بايد بشناسى و بعد بايد بدانى كه آن معبود كه از چه جور
خدمات خوشش مى آيد پس اول بايد خدا را شناخت و بعد عبادت كرد چنانچه امام عليه السلام
معنى ليعبدون را ليعرفون تفسير فرموده در حديث قدسى ميفرمايد كنت كنزا مخفيا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف پس بنص آيه مباركه و حديث قدسى خداوند خلق خود را از جهت
از جن و انس جميع را از براى عبادت آفريده و عبادت فرع معرفت است پس خلقت خلق
از براى معرفت است نه از براى اكل و شرب بطوريكه ديروز عرض شد اگر خداوند اين انسان را
از براى اكل و شرب و نكاح كردن و بيمارى و خواب كردن آفريده بود چنانكه حالا كار تمام جهان است
جميع همّشان شكمشان است چنانكه نص صريح است كه هر كه همش شكمش است قيمت آن آن چيزيست
كه از او دفع ميشود پس از شما اگر از براى اكل و شرب آفريده شعور را در او قرار نميداد
و احتياج نبود و بيجا بود چنانكه بعضى اخوندها استدلال كرده اند و گفته اند كه خداوند محتاج طاعت
كسى نيست پس اگر كسى را امر كند بطاعت بى فايده است و هم چنين متضرر از معاصى بندگان نخواهد
نميشود پس اگر كسى را نهى از معاصى كند لغو است پس اين خلق را از براى چه آفريده ميگويند محض جود
و كرم اين خلق را آفريده اين طور استدلال كرده اند حالا عرض ميكنم كه اين خدا اينكه لغو كار نيست
اين شعور انسان را از براى چه آفريده اگر از براى اكل و شرب آفريده بود هيچ احتياج نبود و لغو
بود چرا كه حيوانات هيچ شعور ندارند و در نهايت استراحت زيست ميكنند و اكل و شرب ميكنند
حيوانات هيچ غصه آينده را نميخورند و از اين جهت غصه پيش پيش دارد ميخورند كه فردا چكنم چه ماكل
ديگر چكنيم مى فكر ميكنند و غصه ميخورند اگر بيخبر مى بينى كه اين غصه ها همه لغو است و اين شعور را
خداوند از براى اين كار نيافريده بيين سالهاى پيش مى غصه حالا را ميخورى و هيچ نگذشته حالا ام
اگر غصه آينده ما را بخورى بيجا و باطل است و آخر آن طورى كه حالا خيال ميكنى نميشود و هر طورى خدا مقدر

مقدر بكم والله او قرار گرفته مى شود پس يقينا اين شعور ما را از براى اكل و شرب نيافريده اگر
از براى اكل و شرب آفريده لغو بود و زيادتى بود و خداوند نيز از خلق نميكند و لغو كار نيست پس
اين شعور را خداوند از براى معرفت آفريده و خداوند هم محتاج بطاعت بندگان نيست و از معاصى
آنها هم خوفى ندارد و متضرر نميشود اينجا كلام درست اما آيا بهمه حال كه خدا محتاج نيست بندگان هم
محتاج نيستند با اينكه بندگان او محتاج اند مى بينى كه ما سرتا پا تمام احتياج است خداوند قادر على
الاطلاق است و ما تمام سرتا پا تمام احتياج است و عاجز على الاطلاق هستيم حال ما محتاجيم پس
آن كلامى كه بعضى ملحدين گفته اند كه خداوند خلق را بمحض جود و كرم آفريده بلى درست است و از جود
و كرم او نيست كه راه معرفت خود را تعليم آنها كند و راه رفع و ضرر آنها را بانها بنمايد پس بايد
بفرستد در ميان خلق جاهل خود كه منفعت و ضرر آنها را بانها بگويند و آنها انبيا هستند
پس چون خدا كامل همه خلق را در جهل خودشان باقى بگذارد و معلمين فرستاد در ميان همه
و آنها فهمانيدند منافع و مضار آنها را ما برى يعنى در اينها نبود مقصود اين بود كه خداوند محتاج
نيست كه خلق او را بشناسند و لكن چون خدا خدائيست كريم و رئوف و رحيم و جهت همين است
كه بندگان او او را بشناسند و پيغمبران او را بشناسند و امر و نهى او را بدانند و نفع
و ضرر خود را بدانند پس فرستاد انبيا و مرسلين را كه آنها مصالح و مفاسد آنها را دانا كنند
و بعد از آنكه آمدند و دانايان در ميان خلق بودند و همه بلكه محتاج بخلق نبودند بمحض جود و كرم
راه ضرر و نفع آنها را بانها نمودند هر كسى شناخت آنها را و منافع خود را ياد گرفت نفع خود را
رسانيده و هر كسى مخالفت آنها كرد ضرر بخودش ميرسانند و ضرر بخدا نميتوانند كه جمله كاينات كاف
كن ند سراپا در كبرياى نتوانند كرد ان الله غنى عن العالمين و اول معرفت و اول چيزيكه
از انبيا بايد ياد گرفت معرفت خداست و خدا را بطوريكه هست بايد شناخت ملكه هر چيزيكه
همان طوريكه هست بايد شناخت و از مقدمه كه ديروز در معرفت خدا گفتم بعضى گمان كرده اند
كه مسئله وحدت وجود است و حال آنكه مراد ما جهله در صدد ابطال مذهب وحدتست
هستيم و ابطال آن را در قوه اهل سنت محكم و مذهب وحدت وجود اينست كه هر چيز را
است كه از مخلوقات جميعش همه خداست از آسمان و زمين و از انسان و حيوان و نبات و جماد
و از براى اين مطلب شعرها ساخته اند و دليلها آورده اند و گفته اند همه اوست ليلى مجنون و وامق
عذرا را بر اه خوش نشستم در انتظار خوديست الوحيد علي ما كان في القدم پس اين مسئله را
هيچكس قبول ننموده اند و هيچكس قبول نميتوانند كرد و مذهب باطل از جميع مذاهب باطل بدتر است

آنانكه ميگويند كه خداوند خلق را محض جود و كرم آفريده درست خلق را محض جود و كرم آفريده هم

كه آنها را

حالا خدا بعقیده‌ام خدا آن است که قادر باشد یعنی جمیع آسمان و زمین و دنیا و آخرت را او خلق
کرده باشد حالا از تو آن ملا صوفی را اگر بگو تو که میگویی همه چیز خداست یعنی خدا این است
که قادر باشد حالا تو می توانی همه چیز خلق کنی میگویی نه و همچنین خدا آن است که خالق کل اشیا
باشد حالا این موجودات کدامشان خالق کل اشیا بودند که همه‌شان هستند حتی کل نباتات و حیوانات
از هیچ احمقی نمیگویند که اینها خدا هستند و خدا عالم ما کان و ما یکون است و مطلع بر قلوب
و ضمایر خلق است حالا از آن احمق بپرس که از جمله چیزهایی که تو خدا میدانی یکیش خودت هستی
بگو ببینم تو از علم خودت خبر داری او میگوید و آن احمق بپرس اگر تو خدایی خدا آن است
که قادر علی الاطلاق باشد تو که شکم خودت را هم نمی توانی سیر کنی شب و روز دنبال این و آن
می افتی که یک لقمه نان بتو بدهند [illegible] این مسئله را تحقیق کنیم که بسیار عظیم است و مذهب من در وحدت
وجود نیست خداوند خدا است بی نهایت و چون بی نهایت است معنی ندارد که صورت
داشته باشد و مرادم از صورت این است که طرف نداشته باشد و آن طرف او صورت است
و هوا اطراف او و پهلوی او کره نار است و همچنین هر چیزی طرف دارد و هر چه طرف دارد
محتاج بمکان است و خداوند چون طرف ندارد محتاج بمکان نیست پس خداوند محتاج
بسمتی و مکانی نیست پس چون محتاج بسمت نیست لا بسمتی بروی بخدا نخواهی رسید از این
جهت است که می فرماید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر پس معلوم باید
هیچ شعوری نمی تواند خدا را ادراک کند و این مطلب همان مطلبی است که در دیروز گفتم
ولکن لفظ آن لفظ نیست [illegible] مطلب این بود که خدا معنیش خا و دال و الف نیست
باید معنی را بفهمی و همچنین خدا یکی است یکی بودن او مانند یکی سایر موجودات نیست و این طور
نیست که مثلا ملا مکتبی میگفت خدا یکی است آفتاب یکی است ماه یکی است [illegible] خداوند این طور
یکی نیست پس عرض میکنم تو که میگویی یکی هستم در واقع یکی نیستی سر داری پا داری دست
داری اعضا و جوارح داری و تو یکی که میگفتی یکی است چشم داری گوش داری ابرو داری دماغ
داری گوشت و پوست و استخوان داری پس تو یکی نیستی تو مرکب از چندین هزار اجزاء هستی
و همچنین هر چیزی را اگر میگویی [illegible] این مسجد این منبر این مجلس هر را میگویی یکی است
ولکن وقتی بشماری هزارها است یکی نیست اگر خدا هم مثل ما یکی بود مثل ما خلق بود پس
یکی بودن خلق با یکی بودن خدا فرق است پس بطور مطلق هر چه آنچه را که در عالم خلق می بینی
و میفهمی خدا آن طور نیست خلق جسم دارند خدا جسم نیست خلق دیده می شوند خدا دیده

با آسمان بالا بروی
بخدا نخواهی رسید
بزمین پایین بروی
بخدا نخواهی رسید
بمشرق بروی بمغرب
بروی بهر سمتی
که بروی بخدا
نمیرسی زیرا همه
مکان دارند
و خدا مکان ندارد هیچ
یکی است یکی هم

مسئله الیه مهم

کمثله شیء

نمی شود پس هر چه را که در عالم خلق می بینی این آیه را بخوان بگو لیس کمثله شیء
در عالم خلق می بینی که خلق از اجزاء فراهم است خدا لیس کمثله شیء و مادامیکه خدا اجزاء ندارد
خلق صاحب ماده و صورت هستند خدا ماده و صورت ندارد لیس کمثله شیء و از جمله مخلوقات
عقل است و عقل دیده نمی شود و خدا که دیده نمی شود مثل دیدن اشیاء عقل نیست و ابدان
دیده می شوند و خدا [illegible] دیده می شود پس معنی لا تدرکه الابصار این است که چشم ها او را
نمی بینند پس خدا [illegible] عقل است [illegible] و دیده [illegible] در عالم غیب است و در [illegible]
دیده نمی شود و حال آنکه خالق عقل و روح است چنانکه خالق جسم است خدا دیدنی و نه دیدنی را
او دیده فوق دیدنی ها و نادیدنی ها است خداوند در همه جا حاضر است و خالق مکانها و وقتها است
پس عرض میکنم با این قاعده حماقت بگیر دست کسی و بیا بپرس هم میگویم فکر کن هر مطلب سری
خدا او معصوم لیس کمثله شیء از جمله اشیا آسمان است از جمله اشیاء زمین است از جمله آب است
حیوان است نبات است جماد است جوهر است عرض است لیس خدا آسمان نیست زمین نیست
آب نیست حیوان نیست نبات نیست جماد نیست جوهر نیست عرض نیست الخ [illegible] است
خدا اینها نیست پس خدا یک است و خلق یک نیستند خلق همه ترکیب از اجزا
هستند پس خلق متولد شده از اجزا هستند و از جنس جنس های چند موجود شده اند
و خداوند لم یلد و لم یولد است پس خداوند چنانچه خدا است که او است یک حقیقی پس
به جای اینها که در عالم خلق هستند بعض متصل اند پس بدان که خدا متصل بچیزی نیست
اشیا بعض منفصل اند از چیزی بدان که خدا از چیزی منفصل نیست اشیا بعض
نگاه میکنند بچیزی پس خداوند نزدیک بچیزی نیست و بعضی دورند و خداوند دور نیست
و هر چه نزدیکی است دور نیست و هر چه دور است نزدیک نیست پس خداوند مانند خلق
نزدیک و دور نیست خداوند هم دور است هم نزدیک است و مانند خلق نزدیک و دور
و نه نزدیک خداوند محجوب از خلق خود نیست چنانکه در دعای ابو حمزه میخوانی انک
لا تحتجب عن خلقک الا ان تحجبهم الامال دونک پس خداوند ظاهرتر از هر چیز است
کجا آن چیز چنانکه حضرت سید الشهدا میفرمایند متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک متی

یعنی ظهور خدا
و لکن دیدن او هم
نه مثل دیدن
جسم است
پس نه دیدن او
مثل دیدن جسم است
و نه ندیدن او مثل
ندیدن عقل هم

باری پس چون خداوند یک است اجزا ندارد و هرچه که اجزاء دارد لا محاله طرف دارد
این جزء طرف آن جزء واقع شده و آن جزء طرف این جزء واقع شده پس چون
جزء ندارد طرف ندارد یک و چون طرف ندارد یک است و چون یک است ظاهر
ندارد باطن ندارد بالا ندارد وسط ندارد پائین ندارد ماده ندارد صورت ندارد اینها ندارد
خلاصه هرچه در عالم خلق هست در ذات خدا نیست لیس کمثله شیء در عالم خلق
هرچه را که فکر کنی اگرچه بعقیده خودت هم باشد از خودت های چند فراهم آمده
و اجزاء او را نمی توانی بشماری اجزاء او از هزار هزار هم بیشتر است و خلق هم
جمیعش از این جور است پس خدا یکی است و خلق بسیارند و وحدت او مانند وحدت
وحدت سلطان نیست که یکی است و صاحب اجزاء است عقل دارد روح دارد نفس
دارد طبیعت دارد بو گرد دارد پس سلطان مرکب است و واحد نیست ولکن خدا
وحدت او وحدت حقیقی است و از اجزاء فراهم نیامده حالا اگر خدا را میخواهی
بشناسی اینطور بشناس ولکن همه طالب نیستند پس از جمله سخنان دیروز و تمامی
این سخنان امروز بعد و میبینی که خدا یک است و خلقها متعدد یعنی خدا بسیار نیست
و حتم هم شده که آن خالق حقیقت توحید را بفهمی اگرچه تقصیر داری ولکن اگر
حقیقت آن را بخوبی نمیفهمی هر لفظهای آن را سعی میکنی بفهمی اقلا لفظ را
یاد بگیر لفظش این است که خلق بسیار است و خدا یک است و بلفظ و در این که خدا یک
در همان معنی فضائلهای بسیار است از برای محمد و آل محمد چنانکه میفرمایند که خدا
همه را بتوحید کرد تا آنکه در دل آیت ما ثابت باشند بعد این ظاهر را چه دخلی بهم دارد خداوند
همه را امر بتوحید کرد تا آنکه در دلها ثابت باشند که خدا یک است و از برای این خدا اسماء بسیار است
خداوند عالم است قادر است عظیم است سمیع است بصیر است و همچنین این اسما
یک نیستند و خدا یک است در دعای سحر میخوانی اللهم انی اسئلک من بهائک
بابهاه این اسماء بسیار است و خدا یکی است اللهم انی اسئلک من اسمائک باکبرها
تو را میخوانم با آن اسماء بزرگتر تو اسماء بزرگتر غیر از اسماء کوچکتر است و خدا نه
او سؤال میکنم

و خدا نه بزرگ است و نه کوچک از اول دعا تا آخر دعا جمیعش یک کوچکتر است
و یک بزرگتری است چیزی که اجزای او زیادتر است بزرگتر است و هرچه که اجزای او
کمتر است کوچکتر است پس هم کوچک و هم بزرگ جمیعش اجزاء دارند و خدا جزء
ندارد و یک است آفریننده خدا بزرگتر را آفریده و کوچکتر را آفریده و وسط را هم آفریده
و هم چنین این اسماء خدا هر یک غیر از دیگری است عالم غیر از قادر است بینائی غیر
از شنوائی است پس عالم و قادر غیر یکدیگرند پس علم و قدرت دو تا است و خدا یکی است
و این اسماء اسمها لا محاله معنی دارند اگر معنی ندارند چرا خدا میگوئی چنانکه بعضی گفتند
و گفتند که این اسمهای خدا جمیعش توقیفی است یعنی سخنهائی که شما با یکدیگر میدارید
باید معنی داشته باشد و سخنهای شما با خدا باید معنی نداشته باشد اگر این طور
باشد تلک اذا قسمة ضیزی پس اسمهای خدا معنی دارد و اسمهای خدا خود خدا نیستند و خدا
یک است پس این اسمها چنانکه ظاهرشان و لفظهاشان هم جدا جدا است معنیهاشان هم
هم غیر یکدیگر است پس نه خود و نه اسم خود و نه معنی دارد و اینها غیر خدا هستند
هرگاه متعدد بند و خدا یکی است و آن اسمها محمد و آل محمد اند صلوات الله علیهم چنانکه
ایاً ما تدعوا
میفرماید ایاً ما تدعوا فله الاسماء الحسنی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن فله الاسماء
الحسنی و امام میفرماید نحن والله الاسماء الحسنی و آل محمد اند آیات و علامات خدا که
هرکس ایشان را شناخت خدا را شناخته و هرکس ایشان را نشناخت جاهل بخدا شده و دولت
جهل ایشان ناشی جهل بخداست و منکران ایشان منکر خداست چه بگوئی که علی جاهل است
و چه بگوئی که خدا جاهل است هیچ فرق نمیکند صفات خدا دو جور است قدرت خدا دو جور است
قدرتی است که ذاتی اوست و تعلق بجائی نمیگیرد و قدرتی دیگر هست که تعلق بخلق
میگیرد و هم چنین علم خدا دو جور است علمی است که ذاتی اوست و علمی است که تعلق بخلق
میگیرد گفتم که خدا مثل ندارد لیس کمثله شیء گفتم خدا ضد ندارد و مثل ندارد حالا آن جور
قدرت و علمی که ضدش عجز و جهل است ذات خدا نیست میگوئی خدا قادر است و عاجز نیست

خدا عالم است و جاهل نیست خدا شنوا است و کر نیست و بینا است و کور نیست و همچنین هر چه از این جور
صفات باشد که ضد داشته باشد آن صفات ذاتی خداییت جمیع صفاتی که ضد دارد
خلق خدا است و مقصود از اینها محمد و آل محمد است صلوات الله علیهم جمیع بود و نه اسمی که
میخوانی جمیعش معنی دارد و معنی آنها محمد و آل محمد اند صلوات الله علیهم و آن اسمها متعدد
و خدا یکی است مسمای آن اسمها خدا است و تو باید خدا را به آن اسمها بخوانی هر
اسمی را که میخوانی باید معنی او را بدانی پس بدان که ایشان اند علم خدا و ایشان اند قدرت خدا
ایشان اند نور خدا و بهای او ایشان اند جمال خدا ایشان اند جلال خدا ایشان اند عظمت
خدا ایشان اند کبریای خدا ایشان اند اسماء حسنی خدا و ایشان اند کلمات خدا ایشان اند
حکم خدا ایشان اند گوش خدا ایشان اند دست خدا ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
یعنی ای پیغمبر هر کس بیعت با تو کند بیعت با خدا کرده یعنی هر کس دست بدست تو داده
بدست خدا داده و همچنین دست پیغمبر است که دست خدا است و بالای جمیع دستها است
ید الله فوق ایدیهم ایشان اند ظاهر خدا و باطن خدا و اول خدا و آخر خدا
جمیع اسمهایی که میخوانی معانی آنها ایشان اند یا اول یا آخر یا ظاهر یا باطن و اگر
در وقت خواندن خدا معانی اسمها را ایشان ندانی دعای تو مستجاب نمیشود
و دعای تو معلق دارد و الا هزار مرتبه بگو یا الله یا الله هیچ معنی … مرتبه
بگو حلوا حلوا دهان تو شیرین نمیشود معنی حلوا را پیدا کن تا دهان تو شیرین شود معنی
الله را پیدا کن تا دعای تو مستجاب شود همچنین یا الله که میگویی اسم است و ذات خدا
نیست و معنی لفظ الله که از الف و لام و لام و ها ترکیب کرده اند و اسم خدا شده
و اصلش مرکبات است و از … و سمع و ما ذونعمل آمده و بر روی کاغذ نوشته شده و اسم
شده کلام خدا و هر کس به همین معنی … که بر روی کاغذ نوشته بکند کافر میشود
حالا خدا … در … و در هر عالمی اسمی از برای خود گرفته چنانچه در عالم الفاظ و حروف
لفظ یا الله را منسوب بخود کرده و اسم خود گذارده و مخصوص بخود کرده و اسم کسی دیگر نیست و اگر
اسم کسی دیگر را الله بگذاری کافر میشوی حالا هیچ عیب دارد که مثلا اسمی … از آب
نبات و همچنین … مرکب ساخته از آن نبات … و اسم خود … گذارده و هیچ عیب دارد
که خدا اسمی از استخوان و … و اسمش را الله بگذارد همچنین … هیکل همین آدمی که از قادر هم
مرکب ساخته از استخوان … و … استخوان … هم بگذارد و بگوید
این اسم من است هیچ عیب ندارد … که … از مرکب کمتر نیست و هم ضدی هیچ عیب

هیچ عیب دارد که برای استخوانها گوشت بروید و باز هم الله باشد و هم ضدی هیچ عیب دارد
که عصبها و … ها از برای این استخوانها و گوشتها درست کند و باز هم الله باشد و همچنین
باز هیچ عیب دارد که برای گوشتها پوستی هم بپوشاند و اسمش الله باشد و هیچ عیب ندارد این عیب کبری … خلق کنند هم
خدای … در علی الاطلاق … هم برای گوشتها و استخوانها … و … باشد هم
و روی … راه بروند و اسم خدا باشد و همین الله باشد هیچ عیب دارد حالا این
الهی که صاحب روح و جسد و عقل و نفس و سایر مراتب باشد بهتر است یا آن الهی که از مرکب
… و سمع و ما ذو … این الله بهتر است پس این الهی که میخوانی ذات خدا نیست اسم
خدا است و در هر عالمی خدا … منسوب بخود کرده و مال خود کرده و اسم خود
قرار داده در میان الفاظ و حروف این لفظ الف و لام و لام و ها را برگزیده
و اسم خود قرار داده پس در میان خلق خداوند اسم و رسم از برای خود گرفته و اسماء خدا
بسیار است و خدا یکی است و موقع آن اسمها یعنی معنی آن اسمها محمد و آل محمد اند سلام الله
علیهم و تو هر اسمی که خدا را بخوانی معنی آن اسم ایشان اند و هر معامله که تو با خدا بخواهی
بکنی باید با ایشان بکنی جمیع معاملات با ایشان معاملات با خدا است بیعت با ایشان
بیعت با خدا است ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله اطاعت ایشان اطاعت
خدا است من یطع الرسول فقد اطاع الله منکر با ایشان منکر خدا است جهل با ایشان
جهل بخدا است علم با ایشان علم بخدا است ایشان اند وجه خدا و رخساره تابان و جلوه
نمایان او جمیع منسوبات با ایشان منسوبات بخدا است و جمیع منسوبات خدا منسوب
با ایشان است ایشان اند چشم خدا و گوش خدا و دست خدا و جنب خدا و روح خدا و نفس
خدا و ذات خدا نه باین معنی که ایشان اند ذات خدا یا اینکه روح خدا در تن خدا بلکه خدا
هر جا هر چیز نفیس خوب بوده آن چیز را منسوب بخود کرده چنانچه در میان خانهها و جمادات
مسجد خانه خدا است یعنی مال خدا و کعبه خانه خدا است هم چنین در میان ذاتها ایشان را
برگزیده و منسوب بخود گرفته و فرموده این ذات من است یعنی مال من است و هم در میان
کلمات هر کلمه خوب بوده فرموده این کلمه مال من است کلمه خود و روح خود نامیده و حضرت
امیر میفرماید انا الذات … الذوات للذات یعنی در میان ذاتها من ذاتی هستم که
مال ذات هستم یعنی مال خدا هستم و میفرماید انا ذات الله العلیا و کلمة الحسنی و شجرة
الطوبی پس ایشان اند اسم خدا و وجه خدا و نفس خدا السلام علی اسم الله الرضی و وجهه المضیء السلام علی
نفس الله القائمة فیه بالسنن و جنبه التی من عرفها یطمئن پس جمیع منسوبات ایشان

منسوبات بخداست چنانکه خون ایشان خون خداست در زیارت حضرت سید الشهدا
علیه السلام میخوانی السلام علیک یا ثار الله وابن ثاره سلام بر تو ای خون
خدا و پسر خون خدا پس جمیع معاملات با ایشان معاملات با خداست و جمیع
معاملات خدا با ایشان است حال کسی نگوید پس از این قرار خدا هیچ کاره است
چرا که جمیع معاملات با ایشان است میگوییم همان حرفهای اول می آید پیش اگر توضیح
خیالی بکنی جهت اینست که خدا را نشناخته جا و مکان برای خدا فرض کرده و آنجا را تو خیال خود
نشنیده فرض میگوییم خدا را تو نشناخته و مکان برای او و جائی نیست لفقد خداوند
یکتاست و احدیت او لیس کمثله شیئ خداوند مثل خلق نیست خداوند یکتاست و چون
خلق متعدد و اشتباه در ذات خدا نخواهد خداوند در میان خلق مخلوقات بر گزیده محمد و آل محمد علیهم السلام
و ایشان را اسماء و صفات خود قرار داده و جمیع معاملات با ایشان را معاملات با خود قرار داد خدا
در همه جا حاضر و خداست همه جا ناظر ولکن چشم ایشان چشم خداست که آن بینا
ایشانند گوش خدا کننده جمیع کارها و لکن با دست ایشان ایشانند دست خدا
خداست گویند و جمیع سخنها و لکن با زبان ایشان ایشانند قول خدا و کلام خدا خداست
رحیم و ایشانند رحمت واسعه او پس جمیع معاملات با ایشان معاملات با خداست
و ایشان در همه جا حاضر و ناظرند و ایشانند جمیع آیات و مقامات و علاماتی که پر
کرده اند فضای آسمان و زمین را که جائی را از وجود مبارک ایشان خالی نیست که در دعای
رجب میخوانی و مقاماتک و علاماتک التی لا تعطیل لها فی کل مکان و ایشان خدا نیستند بلکه
عبد خدا هستند چنانکه میفرماید عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و لکن عبد
عبدند و لکن عبادی هستند که خدا ایشان را اکرام داشته و جمیع امور عباد را بایشان تفویض
نموده و رجوع جمیع خلق بایشان است و حساب خلق با ایشان چنانکه میفرماید
ان الینا ایاب الخلق ثم ان علینا حسابهم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

قال روحی له الفداء در یوم الاثنین من شهر ربیع الثانی الاکبر بسم الله الرحمن الرحیم بعد افتتاح التسمیه
والحمد و الصلوة و السلام علی اهل السلام و اختتام اللعن علی اهل الظلام
و قراءة آیة النور الی آخر عرض شد خداوند عالم حکیم است و با بندگان لغو کاری نمیکند و خلق را از برای
فایده آفریده است و آن فایده را معرفت خود قرار داده است و فهم قرار داده که جن و انس را خلق
نماید و بعد او را عبادت کنند پس اول دین معرفت خداست و بعد معرفت رسول آن خداست

آن خداست و سیم معرفت امام است و بعد باید اوامر و نواهی خدا را باذن امام بعمل آورد گفتیم
پس اول دین معرفت خداست و خدا را بطوریکه هست باید شناخت و رسول و امام را بطوریکه
هست باید شناخت و هر کس خدا و رسول و امام را بطوریکه هست نشناخت عبادت او فایده ندارد
و اگر نشناخت اگر هزار عمل کند فایده ندارد پس معرفت نکند تمام اعمال بمنزله جسد بی روح هستند
و روح اعمال معرفت خدا و رسول و امام است بطوریکه هست و روح اعمال محبت رسول است و باید اعمال باذن رسول باشد
من یطع الرسول فقد اطاع الله پس اعمال فرق با طلاء و مذاهب باطله هیچ ثمر ندارد حرمت هر چیزی
باندازه علم اوست علم حرمت زر گر بقدر طلاست و حرمت علم اکسیر بقدر طلاست لکن هر منتظر
که مطلوب بهم رسد عزیز است علم تجاری عزیز نیست علم صدادی هیچ بهم عزیز نیست چه اگر کار لیقی است
حالا خدا بهتر است یا پیغمبر البته خدا بهتر است از پیغمبر و البته معرفت خدا نهایت بهتر از پیغمبر است
پس معرفت توحید هم بنهایت بهتر از معرفت پیغمبران است و پیغمبران بهتر از اوصیا هستند و معرفت
پیغمبران هم بهتر از معرفت اوصیاست و هکذا اعلا حالا شکی نیست که مفتاد و سه فرقه اقرار بیگانگی خدا دارند
و هم اقرار بخالق قدیم دارند و هم مبدا میدانند که خدا این ملک را ایجاد کرده و همه قائل بتوحید هستند حالا با وجود معرفت توحید این
بخصوص تر است که ثواب توحید که بهترین ثوابهاست بایشان نمیدهند و جمیع مفتاد و دو فرقه را
بجهنم میبرند و ضروری شیعه است که شیعه ناجی است و سایر مذاهب هر باطلند و ما لکندم اگر این جور
توحید مثاب بود وفی بیده داشت باید جمیع اینها از اهل نجات باشند و عاقل خدای عادل
نباید همیشه اینها را مخلد در جهنم کند و نباید بخشش معرفت کند نهایت عاقل چیزی عارف کما
اوصیا و اولیا نیستند و مقصر باید خدای عادل چیزی که بقدر تقصیر اینها اینها را عذاب کند
و بعد نجات بدهد و حال آنکه ضروری مذهب است که اینها از اهل نجات نیستند چرا که در واقع
قائل بتوحید نیستند یهود و نصاری اگر چه بظاهر اقرار بموسی و عیسی دارند و لکن در واقع
اقرار بتوحید ندارند و اگر حقیقت انکار آنها را ندانی باید بضرورت اسلام آنها را کافر
بدانی پس عرض میکنم که الخدا آنکه خدای حق است و خا و دال و لفظ تنها نیست الخدا آنست که
جمیع انبیا را فرستاده نه بعض آنها را و الخدائی که خدای حق است خدائیست که جمیع اوصیا را
از برای انبیا فرستاده نه بعض آنها را و خدای حق آن خدائیست که همیشه حجت او در روی
زمین باشد پس اگر آن کسی که میگویند که همیشه حجتی نباید در روی زمین باشد بلکه بعض اوقات باید
از زمانها

وبعضی از زمانها نباید باشد هر دینی که ضایع باشد و هر کس ضایع بگوید هر باطل است چرا که
خدای حکیم همیشه خداست و بندگان او هم همیشه هستند پس باید حجت او همیشه باشد
تا امر و نهی او را بمردم برساند پس الحمد لله باطلند چرا که میگویند بعد از فوت پیغمبر حجت نیست
و مضار هم هر باطلند چرا که میگویند بعد از غیبت محقق در روی زمین نیست پس دین حق
این است که همیشه قائل بحجت باشد و آن حجت معلوم باید خدا و پیغمبر نصب کند پس آن
کسانیکه اقرار بحضرت امیر دارند هم خدا دارند و هم پیغمبر دارند و هم حضرت امیر دارند
هر کس امامهای پیش را قبول ندارد امامهای بعد را هم قبول ندارد چرا که امام لاحق را
امام سابق باید نصب کند پس هر کس امام حسن را قبول دارد و اقرار بامامت او دارد هم حضرت
امیر دارد هم پیغمبر دارد هم خدا دارد و هم حضرت امام حسن دارد و هر گاه اگر قبول ندارد
نه امام حسن دارد نه حضرت امیر دارد و نه پیغمبر و نه خدا و همچنین تا امام زمان صلوات الله
و سلامه علیه که غایب است و حجت است بر جمیع روی زمین و متصرف کل روی زمین است با اینکه
و اغلب مردم هنوز تصرف امام را نمیدانند چه جور است و بعضی گفته اند امام وجودش
لطف و تصرفش لطف آخر و عدمش از ما میگویند و وجود امام لطفی است اگر امام باشد و غایب
نباشد و هر گاه او لطفی آورده تصرف میکند و اما اگر غایب باشد دیگر تصرف نمیتواند بکند حال
که غایب است تصرفات ملک با ماست حال میگوییم که وجود حجت از برای صحت خداوند
پیغمبر را از برای چه فرستاده در میان خلق مشکلی نیست که چون خلق جاهل بودند و صلاح
و فساد خود را نمیدانستند از این جهت خداوند پیغمبر را فرستاد که منافع و مضار و صلاح
خلق و رضا و غضب خدا را بایشان بگوید پس پیغمبر باید عالم باشد و پیغمبری که از برای تعلیم
آمده نباید جاهل باشد و چون از برای ابلاغ و تعلیم آمده نباید سهو بکند چرا که اگر سهو کند
کاهی میگوید شراب حرام است و کاهی سهو میکند و میگوید حلال است و همچنین اگر سهو کند نباید
اعتنا بقول او کنند پس پیغمبر سهو کند و نباید خطا و غفلت و معصیت از او سر بزند پیغمبر که
معصیت کند امرهای خدا از نزع واقع میکند پس پیغمبر باید معصوم باشد و صادق
باشد و سهو و نسیان از او سر نزند که اگر سهو کند اعتنا بقول او نمی توان کرد مثلا آن
آخوندیکه سهو میکرد شاگردها گفت من گاه گاهی سهو میکنم هر وقت سهو کنم مرا خبر
کنید شاگردها نزد یک نوبت بگو وقتی شاگردها غلط خواندند آخوند گفت غلط خوانده اید

اهل آن
... که بحجت سابق ...
... کنند حجت لاحق ...
رد کرده چرا که ...
اول حجت سابق
نصب کرده

... و تصرف امام
لطف دیگر است ...

خوانده اید گفتند خیر شما سهو کرده اید آخوند گفت خیر غلط خوانده اید گفتند جناب هم که میگوئی خیر
از روی سهو است پس اگر بنای سهو شد بجائی نمیایستد هر چه میگوید مردم میگویند پیغمبر
سهو کرده پس پیغمبر سهو کار نباشد و هم ضایع بار نیاید خدا پیغمبر را از برای چه آفریده و از برای
این فرستاده که بخلق محض جود و کرم منافع و مضار خلق را بایشان بگوید پس پیغمبر باید عالم و حالا
که باید علم او چه قدر باید باشد پیغمبر پیغمبر است و حجت است بر جمیع موجودات پس باید
علم هر چیز را بداند و دانا باشد بجمیع منافع و مضار دنیا و آخرت و مقدار هر چیزی و کم و کیف
و ظاهر و باطن هر چیز را باید بداند چنانکه پیغمبر میفرماید که هیچ چیزیکه شما را بجنت نزدیک کند
و از نار دور کند مگر آنکه شما را امر بآن کردم و هیچ چیزیکه شما را از جنت دور کند و نزدیک کند
بجهنم مگر آنکه شما را از آن چیز نهی کردم پس حجت باید دانا باشد بجمیع خیرات و بجمیع شرور
و بجمیع دنیا و آخرت و حال آنکه این فضیلتی نیست از برای این اینجا مرتبه دشمن ...
حال ... شیطان در حال واحد در جمیع روی زمین تصرف میکند و عالم است بجمیع
خیرات و شرور و امام میفرماید که خداوند اجل از این است که مخلوقی که منصوب است ...
در مقابل ضعیف شیطان عالم متصرفی اقلا بقدر این شیطان عالم نباشد و متصرف نباشد
و حال آنکه این فضلی نیست پس آن خلیفه که خدا منصوب است باید چندان علمی داشته باشد
و چنان تصرفی داشته که در مقابل شیطان هر چیزیکه او را منع میکند نگذارد و هدایت
کند و هر امریکه شیطان بشر را گمراه میکند این حجت بتواند این را باید بتواند نهی کند پس ما اگر
گفتیم که حجت خدا باید عالم باشد و ما نگوییم باید بعضی گمراه نباید و حال آنکه این فضیلت نیست
از شیطان که عالم بجمیع خیرات و شرور است و تصرف میکند در آن واحد در جمیع روی زمین
هست و مردم را گمراه میکند خدا اجل از این است که پیغمبر خود را در مقابل چنین
دشمنی این قدر علم ندهد پس امامی که حجت است بر کل روی زمین باید عالم باشد و مالک
و در جمیع روی زمین در آن واحد باید بتواند تصرف کند اگر چه مانند حضرت امام موسی
کاظم در توی زندان هفت سال حبس باشد در همان حالی که در حبس است عالم است بجمیع
منافع و مضار مردم و متصرف است در جمیع روی زمین و جمیع مردم را هدایت میکند

پس حجت خدا شخصه در حال واحد جمیع مخلوق را هدایت میکند و در همه جا حاضر است ملکه هدایت
میکنند خلق اولین را بلکه هدایت میکنند هزار عالم را و هزار آدم را چنانکه حضرت امیر میفرماید
الا و انا نحن النذر الاولی و نذر الآخرة و الاولی پس ائمه که حجتهای خدا و خلفای او هستند
و در آن واحد شخصه در همه جا حاضرند و عالم هستند بما کان و ما یکون هستند و عالم بمنافع و مضار
جمیع خلق هستند بلکه وجود جمیع کائنات بتوسط ایشان است و جمیع کائنات از پرتو نور
ایشان ایجاد شده اند چنانکه نور چراغ وجودش بتوسط چراغ است و هرگاه بخواهی نور
چراغ قوی کنی باید چراغ را قوی کنی به روغن و فتیله او را زیاد کنی و اگر بخواهی نور
چراغ را کم کنی یا کمتر کنی باید که در آن چراغ تصرف کنی روغن و فتیله او را کم کنی پس حرکت
و سکون نور بتوسط منیر است پس ائمه اطهار که اول مخلوقی که خدا خلق کرد مثل او مانند
چراغ است و سایرین نور او هستند و بتوسط ایشان ایجاد شده اند و حرکت و سکون تمام
خلق بتوسط آن خلق اول است پس جمیع خلق بتوسط آن نور اول بر پا هستند و آن نور چراغ
نور ایشان در این آیه فرموده میفرماید که الله نور السموات و الارض و آن نور ها شدند این نور که
[illegible] و خداوند عالم تعریف میکند منافقین نفهمیدند و مؤمنین بفهمیدند فرموده آن چراغ
در توی چراغدان است و آن چراغدان هم نورانی است چراغدان که [illegible] نورانی
باشد و میفرماید آن چراغ و چراغدان در خانهائی است [illegible] که خدا اذن داده
که رفیع ایشان باشند فی بیوت اذن الله ان ترفع و آن خانها را میفرماید رجال
هستند [illegible] میفرماید رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و آن رجال
خودشان ذکر خدا هستند همه خیال میکنند خدا را اهل [illegible] همه که آن بالا نشسته
و بعد پیغمبر هم یک شخص است این [illegible] و جبرئیل هم مانند یک کبوتر است [illegible] پیغام میاورد
مثلا اینکه سنیان میگویند که پیغمبری از روز اول مال ابوبکر بود خدا خواست وقتی پیغمبر را مبعوث
به پیغمبری کند امر نبوت را داد بجبرئیل که ببرد و بدهد از برای ابوبکر ابوبکر اتفاق [illegible]
نبود از بجبرئیل وقتی رفت بالا پیش خدا گفت چه کار کردی امر نبوت را گفت دادم بابوبکر
بجبرئیل گفت چرا گفت ابوبکر آنجا نبود دیگر دادم بمحمد خدا هم گفت دیگر حالا که داده داده باشی

و اخرینه

چنانکه میفرماید بکم کشف الکروب [illegible] و بکم تحرکت المتحرکات

همه

همه دشمنان این طور است و خیال میکنند که این ملک بی صاحب است خدای عاجزی
و پیغمبر جاهلی و همه هم مانند کور بی صرفند [illegible] ایشان بی صاحب روی زمین دارند
راه میروند و حال امام عصر عجل الله فرجه میفرماید انا غیر مهملین لمراعاتکم و لا ناسین لذکرکم
و لولا ذلک لاصطلمتکم اللأواء و احاطت بکم الاعداء میفرماید اگر شما را مهمل میگذاردیم و فراموش
و اموش میکنیم هر جا که هر حادثه بشما رو میاورد از شداید و مصایب و اعدا ما حاضریم و از شما رفع مینماییم که
و ما حافظ شما هستیم در همه جا و اگر اینطور نبود یعنی اگر ما محافظت نمیکردیم شما را [illegible] میکردید شما را شداید و مصائب
و احاطه میکردند شما را دشمنان پس ایشان در همه جا حاضرند و ناظر و هدایت میکنند جمیع [illegible] و لکن
کی کبار ایشان را بپذیرد و قبول کند کم است اهل حق چنانکه اند در زمان حضرت پیغمبر چهار نفر بیشتر نبودند
در زمان حضرت امام حسن [illegible] نفر [illegible] است و پیدا شد هم سبب نفر پیدا شدند در زمان حضرت صادق
علیه السلام بعض شیعیان زیاد شدند عرض کردند که شیعیان زیاد شدند چرا که با دشمنان جنگ نمیکنی حضرت
[illegible] هستند [illegible] تشریف بردند [illegible] حضرت سوار شدند با رفتند بجائی رسیدند
[illegible] قسم بخدا اگر بقدر
[illegible] هستند
و خدا میفرماید بئس للظالمین بدلا پس ظالمین [illegible] هستند و آنکه [illegible] بر کل روی زمین
پس مفهوم اینطور است [illegible] بئس للظالمین بدلا [illegible] هستند بر خلق
سماوات و ارض چنانکه میفرماید ما اشهدتهم خلق السموات و الارض پس ایشان هستند که [illegible] میکنند
بر جمیع خلق و هر نوع که بخواهند تصرف میکنند هر که را بخواهند حرکت بدهند حرکت میدهند
و هر که را بخواهند ساکن کنند ساکن میکنند و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

قال روحی له الفداء فی یوم الثلثا من ثامن شهر الله الاکرم بعد البسملة و الحمد و الصلوة و السلام
علی سید الوری و الائمة الهدی و اللعن علی اهل العمی و الردی و قرائة ایة النور الخ
خداوند عالم [illegible] خلق را از برای فایده آفریده چونکه آن حکیم بود و لغو کار نبود و آن فایده را
چنانکه تصریح فرموده عبادت خود قرار داده چنانکه میفرماید ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
و معلوم است که عبادت فرع معرفت معبود است معرفت عملی است باطنی علم عقلی فهم است و
ادراک و عمل جسد حرکت او و سکون او [illegible] الا اینکه عمل [illegible] فهم است و عمل جسد
حرکت و سکون و عمل فرع معرفت است یا دین و مذهب [illegible] میخواهد و هر کار بتوسط
معرفت است چنانکه میفرماید قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین پس بعضی اینکه [illegible]

[illegible] حجت [illegible] و خدا [illegible] زمین [illegible] خلیفه [illegible]

و معرفت [illegible] عقل است

وعلامات اینها هم گفت

در میان شیعه متولد شده بی دلیل و برهان گفت که من شیعه هستم از او قبول نکنید این اتفاقاً
در میان اهل حق متولد شده بجا از این جهت کلمات حقه میگوید و حال آنکه اگر در میان اهل باطل
تولد کرده بود بمذهب اینها بود و اعمال ظاهری که هیچ اعتبار ندارد چنانکه امام علیه السلام میفرماید در بارهٔ اعمال
اینها که کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف تا اینکه میفرماید وجعلناه هباءً منثوراً الی اعمال بی دلیل
هیچ اعتبار ندارد ایمان دلیل و برهان میخواهد و یکی از علمای اینجا در رقیمه ما گفته بود که ایمان
دلیل و برهان نمیخواهد همینقدر که کسی گفت که خدا یکی است و اینکه پیغمبر او محمد بن عبد الله است
و اینکه گفت ائمه دوازده نفرند از او باید قبول کرد پس اگر آن کس بگوید دلیل و برهان را در مذهب
میخواهند خلاف اجماع علما گفته اند و هر کس خلاف اجماع گفت بدعت در دین گذارده و مبدع
کافر است و بعضی هم در رقعه ما از این بالاتر گفته اند گفته اند که اگر محصل عقاید را بطور دین اجداد و آبای
کامل خود شان باقی بگذارد این بهتر است چرا که هرگاه طلب دلیل از محصل کنی در شک و شبهه می افتند
اگر هم بهمان طور غافل بگذارند شیعه است و مضطرب نمیشود و با ایمان از دنیا می رود پس دلیل
و برهان خوب نیست این حرفها را گفته اند و ظاهراً اینها هم سرّ و صورتی دارد و راست هم میگویند
چرا که علمای سابق نشانده اند برای محصل که در دین طلب دلیل بکنند این شک و شبهه ها را در میان
محصل انداخته اند اگر طالب ظاهر دلیل میخواهد باید کوشش بدهد که شیطان ملعون کمی پس را گرفته
پس عرض میکنم که معاملات دو جور است یک معامله است که انسان با کسی میکند که از قلوب مطلع نیستند
میکند مثل این عوام الناس و یک معامله ایست که انسان با کسی میکند که از قلوب مطلعند مثل
مانند خدا و پیغمبر که از هر کسی باخبرند پس آن معاملاتی که با محصل میکنی اگر ظاهراً نماز میکنی و روزه
بگیری و اعمال شرعیه را بجا بیاوری اگر چه توی خانه ات در خلوت شراب بخوری و مست
شوی و قمار بازی کنی تکلیف محصل این است که پشت سرت نماز کنند و ترا عادل بدانند اما
حالا با عند السلام این عادل است یا خیر خیر نیست چنین شخص در نزد خدای مطلع بر قلوب عادل
نیست و اگر کسی در خلوت جمیع فسوق و فجور را بجا بیاورد همینکه اعمال شرعیه ظاهری او را
نظر شریعت این است که او را عادل بدانیم بلکه اگر چه تو نباشی نفر هم ببینند شهادت بدهند که فلان
آخوند که تو پشت سرش نماز میکنی ما دیدیم که در خلوت زنا کرد در شرع مأموریم که شهادت
اینها را قبول نکنیم بلکه اینها را هم حد بزنیم مگر آنکه چهار نفر بیایند بگویند که ما دیدیم که
کالمیل فی المکحله مثلاً زنا میکرد آنوقت باید حد بزنیم پس باید شهادت اینها را اگرچه میدانیم هم زنا کرده

نکنیم قبول

بلکه قبول نکنیم پس زنا کار زناکار است یک زانی است که عند الله زانی است و یک زانی است که عند الله
زانی نیست و عند الخلق زانی است و هم چنین از اینها لطائف هم اگر مؤمنی پشت سرش نماز صبح
نماز شک کند و چهار نفر آمدند شهادت دادند که ما دیدیم که زنا کرد باید آن مؤمن را سنگسار
کرد و بحکم شارع باید او را حد بزنند و لو که زنی هم بمیرد و حکم است صحیح و از شرع رسیده
و باید جاری کرد و لکن این شخص عند الله زانی نیست پس آن حرفی که آخوند ما را گفت بر نعم بود راست است
سر جای خود راست است و لکن حرفها اینست که آیا عند الله مطلع بر قلوب بی دلیل و برهان هم
چیزها را از کسی میپذیرند وقتی که از تیغ محمد صلی الله علیه و آله از دروازهٔ دنیا بیرون رفت آن کسی که
مطلعند بر ضمایر دلیل و برهان میخواهند اعراب آمدند پیش پیغمبر که ما اخبار را که تو آورده از شرایع
و احکام همه را قبول داریم و خدا ما را قبول و قول آنها را پیغمبر هم قبول کرد اعراب آمدند و قبول
کردند و عمل هم کردند ولکن از ترس شمشیر یا طمع پول بود و در واقع ایمان نیاورده بودند
خداوند در بارهٔ اینها فرمود به پیغمبر که قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا
ولما یدخل الایمان فی قلوبکم پس ایمان واقعی آن است که بطمع پول و از ترس شمشیر نباشد
و بواسطه اهل و قبیله نباشد که چون پدرم مسلم است من هم مسلم چنانچه جماعتی دلیل ایشان
هم این است که انا وجدنا آبائنا علی ذلک وانا علی آثارهم لمقتدون هرکه دلیل و برهان
در دین خود ندارد اگر بلفظ اقرار هم داشته باشد اهل حقایق از او قبول نمیکنند و آن مسلم اصل نبود
این بود که هیچ مغرور نشو باینکه شیعه هستی شیعه دلیل هستی باید دلیل و برهان بخواهی من خیلی خوب
اما نزد خدا دلیل و برهان میخواهند سعی کن که نزد خدا دلیل داشته باشی و نزد خدا شیعه
باشی پس سخنهای ما جمیعش سخنهای اخروی است و جمیعش با دلیل و برهان است و این حرفهای ما
هیچ ضرری بکار دنیا و شرع و عرف محصل ندارد هم سر جای خود و مشغول کار خود باشند
هم شیعه اند و مسلمند و هم عادلند خیلی خوب اما اگر میخواهی که پیش خدا عادل باشی
سعی کن که دلیل و برهان داشته باشی و ظاهر و باطنت یکی باشد در ظاهر شراب نخوری
در باطن هم نخوری پس دلیل و برهان این که خداوند خلق را از برای فایده آفریده همین است دلیل
خداوند جمیع خلق را بلا سبب و بلا رسیدن به فایده آفریده چرا که خدا لغو کار نیست
پس کاری در دست این محصل داشته که آنها را آفریده و آن کار شان را معرفت قرار داده

چنانکه در حدیث قدسی میفرماید کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف پس اول باید معرفت بهم رساند بعد از آن جمیع اعمال معرفت است حالا خدا را
شناخت و پیغمبر خود را شناخت و امامت را شناخت هزار نماز یک روز یک حج یکی خمس
مرده زکوة بدهد کار و لیکن سرا باز هم حب [illegible] جمیع اعمال شرعیه را بجا بیاورد
قسم بحق خدا که ضایع کنی شیعه نیست و اعمال او هیچ ثمر نخواهد کرد و لو که بهشت ما عمل کنم
و شیعه باشد و لکن عبد الله نه که توحید دارد نه نبوت دارد نه امامت و نه ولایت شیعه نیست
اگر خدا را قبول داشته باشد و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را قبول داشته و لکن محمد بن عبد الله را
قبول نداشته باشد ابد الآباد در جهنم معذب خواهد بود پس هر کس بطور واقع خدا را بعد شناخت
محال است که اصرار ائمه را [illegible] و از نداکسی ندیده نشناسد محال است که صفات او را
و از صفات او صفت یکی قائم است یکی قاعد است یکی متحرک است یکی ساکن است
یکی عالم است و هکذا اگر زید را شناخته باشی زید یا متکلم است یا ساکت است یا قائم است
یا قاعد [illegible] لا محاله در این یکی از این صفات است پس اگر زید را شناخته باشی در میان
صفاتش شناخته و اگر نشناخته که نشناخته و ما حالا باید زحمت بکشیم و اثبات کنیم که انبیا
صفات خدا هستند و همه خبر ندارند که انبیا صفات خدا هستند و گمان میکنند که بدون
نبی میتوان خدا را شناخت پس پرحرف ان یفرقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض
و نکفر ببعض و حال آنکه خبر ندارند که نبی بعینه منور معنی نبی را نفهمیده اند نبی بمعنی
خبر است و خبر دو خبر است یک خبر حاصل است لفظی که کسی خبر میدهد که فلان فلان است و در شب
هر طور گفت هر چشمی هر طور است [illegible] هر طور است و هکذا صفات او را خبر میدهد هر طور است
خبر حقیقی نیست و خبر حقیقی آن است که مخصوص اهل [illegible] نباشد جمیع صاحبان لغات او را
نفهمند و بدانند که خبر است و این خبر خبر حقیقی است و این در واقع بطور حقیقت خبر
از موصوف میدهد و این همان اسم است که حضرت امیر میفرماید الاسم ما انبأ عن المسمی
خبرها مختلف است یک دفعه بطور لفظ است میگویم که زید فلان است این بطور عام نیست و صاحبان
جمیع لغات این بیان را نمی فهمند اگر بگویم بتفاوت [illegible] فارسیها میفهمند و اگر عربی بگوئی و عربها محروم میشوند
کنم عربها میفهمند و دیگر فارسیها محروم میشوند و این انباء حقیقی نیست یک دفعه این است که
عکس زید را در آینه می اندازم که تو بچشم خودت زید را می بینی و این انباء حقیقی است
پس عکس هر چه خبر زید است و خبرهای خدا جمیع از این جور است حالا پس شعله این زغال
و هم آتش است و نماینده او است و خبر او است و عکس خود را در او انداخته و آتش میگوید

میگوید شعله که تو خلیفه و قائم مقام منی تو خبر منی من تو را در میان سایر چیزها بر گزیده ام
پس تو چیز تا بنما که من سوزانم و فروزان و روشن کننده ام اگر لطیف و هر کدام میخواهید
بیایید پیش من تا ببینید که چگونه میسوزانم و آتش در میان چیزها هر چیزی را خلیفه خود
قرار نمیدهد آن هیزم که لطیف شده و از رنگ [illegible] از خود زغال [illegible] دوره آتش
خالی که آتش در او در میگردد در جاهای دیگر پس شعله از جانب آتش خطاب میکند بدر
و دیوار که من هم چیزی هستم مثل شما و لکن فرقی میان من و شما هست که یوحی و آن اینست که یوحی
الی و من منجلی [illegible] از آتش که انا محرقه و انا مضیئه و بجانب شما خبر دهم وحی نمی توسط شما
اگر میخواهید گرم شوید و روشن شوید باید رو بمن کنید و اطاعت من کنید تا آنکه بتوسط من
در گرفته با آتش شوید من وسیله میان آتش و شما هستم من خبر آتش هستم پس اگر هر چیزی دوم
چیزی که شناخت از فعل او شد یعنی امثال او طلوع آنکه او هم مثل شعله شد و [illegible]
آنکه با الاتر هم برود مثل یوسف و یوسف کرد یوسف شاگرد بلوم بود و پیغمبر شد و بلوم
پیغمبر نبود پس شعله خلق خدا هیچ معنی ندارد مگر شناخت پیغمبر مثل شناختن آتش تا هیچ معنی
ندارد مگر شناختن شعله فصل میان خدا و پیغمبر محال است خداوند با پیغمبر است ان الله مع المتقین
و مع المحسنین آیا پیغمبر از جمله متقین و محسنین نیست ان الله مع الذین اتقوا و الذین
هم محسنون پس فرقی میان خدا و پیغمبر نیست الا انه عبده و خلقه و رسول خدا در سویدای
قلب پیغمبر جا داده پس فلان و فلان پیغمبر نیست رسول پیغمبر است مانند آنکه خبر
خبر آتش نیست [illegible] خبر زغال و فتیله است خبر آتش و رسول آتش شعله است که از
جنس او است پس تفریق میان خدا و رسول نمیتوان کرد لا نفرق بین الله و رسله هیچ فرقی نیست
مگر همان قدری که خودش را گذاشته او منزلت اینها نور او ذات است اینها صفت
او هستند اینها اسم او موصوف است اینها صفت پس و اله هیچ معرفتی نیست مگر
معرفت رسول چنانکه حضرت امیر صلوات الله علیه بسلمان و ابوذر فرمود که یا سلمان و یا جندب
ان معرفتی بالنورانیة هی معرفة الله عز و جل و معرفت او بنورانیت معرفت علی است
آن علیی که حضرت رضا علیه السلام میفرماید که خداوند بعد و هیچ نبود بعد از برای خود
اسم و صفت گرفت و اول اسمی که گرفت علی عظیم و این علی عظیم است نه آن علیی که خاک شده

و برما ها آتش تمام بسنده

پس معرفت پیغمبر نورانیت معرفت خداست هیچ فرقی میان این نیست مگر آنکه او موصوف است
و این صفت پس معرفت آل محمد و آله معرفت خداست و جهل اینها جهل بخداست و منکر
اینها منکر خداست و بدانکه باید دانست که هیچ کاری نسبت بذات خدا نمیتوانی بجا
بیاوری نه اطاعت او را میتوانی کرد نه معصیت او را بجهت عدم دلیل چگونه میتوان
معصیت او را بکنند و حال آنکه او را از جهت عدم بوجود آورده و همه جا با اذن و مشیت
او معصیت نسبت بذات خدا نمی‌توانند کرد نه معامله نمیتوانند بکنند و سرپیچی
از فرمان او نمیتوانند بکنند سبحان من دانت له السموات والارض بالعبودیة و اقرت
له بالوحدانیة یسبح له ما فی السموات و ما فی الارض اما در جائی هست که میتوان
معصیت خدا را کرد و جائی هست که میتوان اطاعت کرد من یطع الرسول فقد اطاع الله
و اطاعت رسول اطاعت خداست و مخالفت رسول مخالفت خداست محبت
با رسول محبت خداست قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عداوت
با رسول عداوت با خدا است کفر برسول کفر بخدا است شرک برسول شرک بخدا است
و همچنین جمیع معاملات با خدا با رسول است و الخیر را که خدا میخواهد بخلق برساند بتوسط
پیغمبر میرساند و خلق را با بیان او بکنند ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا
پس امر پیغمبر امر خداست و نهی پیغمبر نهی خدا است رسول الله است خلیفه خدا و قائم مقام خدا
که آنچه را که باید از برای خلق بیان کند در جمیع عوالم پیغمبر باید بیان کند چنانکه حضرت امیر در یکی از
خطبه‌های خود در باره پیغمبر میفرماید اقامه مقامه فی سائر عوالمه فی الاداء و بیانی دارند شرح
میفرمایند میفرمایند خداوند پیغمبر را قائم مقام خود کرد در جمیع عوالم در بیان کردن احکام
پس در جمیع مراتب هزار عالم پیغمبر است در دنیا پیغمبر است در آخرت پیغمبر است در برزخ پیغمبر
در ظاهر پیغمبر است در باطن پیغمبر است پیغمبر است بجمیع ذرات موجودات پس اقامه مقامه فی
سائر عوالمه فی الاداء اذ کان لا تدرکه الابصار و لا تحویه خواطر الافکار و لا تمثله غوامض
الظنون فی الاسرار بجهت آنکه درک نمیکند خدا را دیدهای ظاهری و فکرها باو احاطه نمیکند
و ضیاهای بسیار دقیق او را ادراک نمیکند پس خدا هیچ مدرکی از مدارک نمیتوان شناخت
این را باید بطور مطلق که در هیچ عالمی خدا در میان خلق نمی‌آید و در هیچ عالمی خدا شناخته نمیشود
در جمیع عوالم معاملات خلق با خلق است ذات خدا نه دیده میشود نه امر میکند
نه نهی میکند نه اطاعت او را میتوانند بکنند نه مخالفت و عصیان او را میتوانند خلق عداوت

مخالفت

عادت چنانچه یکی پیش میخوانند که خشمناک نه ببیند که امر و نهی کند نتوانند اطاعت کنند یا
عداوت کنند یا محبت خدای عادل بذوق رحیم هم ظلم نکند و تکلیف ما لا یطاق نکند و همین کار که
اینها در میان مخلوقات یکی پیغمبر برگزیده و او را منسوب بخود کرده و جمیع معاملات او را
او را معاملات خود قرار داده و همه هم علانیه او را می‌بینند هم میتوانند عداوت بکنند هم محبت
پس در هر عالمی جمیع معاملات با خلق و در این روز قیامت که گمان کرده که خدا را میتوان ملاقات
کرد پس در روز قیامت هم وجه خدا و رضا ره او و صفات و اسماء او و سایه در میان خلق او اند
صاحب امر و حکم و سلطنت چنانکه میفرماید وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و ضار که فی
چند هستند که سر دارند و با طراوت هستند و بر پروردگار خود نظر میکنند و همچنین میفرماید
وجاء ربک و الملک صفا صفا همین که پیغمبر آید خدا آمده و پیغمبر است رب خلق و مربی آنها
پس آن پیغمبر کار هم آید و او رب فرمان فرمای حق و حاکم علی الاطلاق و جمیع ملائکه یعنی جمیع
ملوکین یعنی خلق اولین و آخرین در نزد او صف کشیده و همه هم در نزد عظمت و کبریای او
بخاک افتاده اند و در وقتیکه در رجعت لشکر حق و باطل در روحا در کنار فرات جمع میشوند
مقاتله و جنگ میشود سردار لشکر اهل حق حضرت امیر است صلوات الله و سلامه علیه و سردار لشکر
باطل شیطان ملعون است و جنگ میشود اهل باطل غلبه میکنند بر اهل حق و چند نفر از آنها در
فرات میریزند در این وقت حضرت پیغمبر ابر سوار میشوند و از آسمان بزمین تشریف می‌آورند
که شیطان ملعون وقتی این اوضاع را می‌بیند و مشاهده جمال خدا را میکند و هزیمت میکند از
و فرار میکند لشکر او باو میگویند کجا میروی ما غالب شدیم و چند نفر از آنها در فرات انداختیم میگوید
من بینکم بیزار که شما نمی‌بینید لکن اری ما لا ترون انی اخاف الله رب العالمین میگوید که حالا
کار از کار گذشت خداوند از آسمان بزمین آمده یعنی پیغمبر آمد خدا که خداوند میفرماید هل ینظرون الا ان یأتیهم الله
فی ظلل من الغمام یعنی روزی که بیاید ایشان را خدا در روز قیامت که در دنیا ابر سوار است در حالت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده میکند شیطان ملعون را و ضربتی میزند که آن ضربت
او و تمام لشکر او کشته خواهند شد و چنانکه میگویند خدا آمد یعنی پیغمبر آمد پس جلیه در هر عالمی امر که معامله
که خلق نسبت بخدا باید بجا بیاورند باید بپیغمبر بجا بیاورند و ایشان اند صاحب امر و حکم و سلطنت در جمیع
جمیع خلق با ایشان است و حساب با ایشان است چنانکه میفرماید ان الینا ایاب هذا الخلق ثم
ان علینا حسابهم پس نسبت بذات خدا هیچ معامله نیست و جمیع امرها و نهی‌ها و اطاعتها و عصیانها و
عداوتها و محبتها در وجود مبارک پیغمبر است و نسبت باو میتوانند بجا بیاورند و دیگر از اینجا که گذشت هیچ نیست
لیس وراء عبادان من قریة و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحيم

قال روحی لتراب نعاله الفداء فی یوم التاسع من شهر الله المعظم بعد التسمیة والحمد
والصلوة والسلام علی اولیاء الله واصحابهم واللعن علی اعدائهم وقرائة آیة النور الخ
عرض کردم که چون خداوند عالم حکیم بود و با زکرد و لغو کار نمیکند خلق دنیا را از برای فایده خلق فرمود و آن فایده
شخص بیان فرموده که ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون چنانچه در حدیث قدسی میفرماید کنت کنزاً
مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و در مقامات و بیانات توضیح عرض میکنیم تا
اینکه رسید کلام باینجا که در تحصیل دنیا نباید چندان کوشش و دقت کرد و عرض کردم که انسان
از برای دنیا خلق نشده و از برای اکل و شرب و ذکر نه ... آفریده اند بسخنهای ما بعضی بسخنهای
امانی و افراح و بعضی معتقد اند و بسخنهای معنوی بعضی از بندی فهم و شعور و اعتقاد دین است
پس عرض کردم که گفته اند منظور شما آنکه از این جهت هم که نخورد و نیاشامد و نخوابد و بیدار
باشد و نکاح نکند و لباس نپوشد اگر خداوند منظورش از خلقت انسان این کارها بود شعورها در او
خلق نمیکرد و دلیلش اینکه خداوند این شعورها و شهوات قرار نداده و بطور اعتدال اکل و شرب
میکنند و هرگز هم تا خوش نمیشوند و ثقل نمیکنند و همه صحیح و سالم اند باندازه میخورند باندازه
میآشامند باندازه نکاح میکنند باندازه میخوابند و بر میخیزند جمیع کارهای آنها از روی
طبیعت است و از روی اعتدال است و هیچ فسادی نمیکنند نه تکاسلی نه تعدی بعضی هیچ ندارند
هم این کارها را میکنند و این شعورها را هم ندارند همین شعورها در آنها زیاد است که بطلان
در آنها خلق نکرده و عرض کردم که امورات دنیا باتفاق است چنانکه حضرت امیر میفرماید الدنیا بعض از اسباب هم
بالاتفاق والآخرة بالاستحقاق چنانکه هرگاه اسباب اتفاق کند که فلان کوکب با فلان
کوکب جمع شوند اقتضای این اقتران این است که فلان نطفه که منعقد شد وقتی بزرگ شد این مقارنه هم
غنی باشد این دیگر هیچ سعی کنند که عطا و کوشش کنند و بشعور خود فقیر نمی کنند
که این فقیر شود فقیر نمیشود و اگر اسباب اتفاق و زمین اتفاق کرد فلان سلطان باشد سلطان
خواهد شد و اگر اتفاق کردند که رعیت باشد رعیت خواهد شد و اگر اتفاق کنند که فلان
عالم باشد عالم خواهد شد و اگر اسباب غیبیه اتفاق کنند که فلان مؤمن فقیر باشد
یا مریض شود مریض خواهد شد پس دنیا جمیعش باتفاق است چنانکه مضمونش که پیغمبر بآنها فرمود حدیث است
که تنگ آمده بود عرض کرد خدایا این ناخوش از کثرت وحی رسید معلوم است از من است
که پیغام از تو است یا از اسباب خطاب رسید که تو هم که تا میتوانی اوضاع
خبر بدار که جمیع اسباب اتفاق کرده اند و اقتضا کرده اند که از اول دنیا تا حال که تو خوش
باشی و جمیع اقتضا کرده اند که تو پیغمبر باشی پس جمیع امور بتقدیر خداست از این جهت
که میگفتم بعضی خیال کرده اند که دعا از برای خصه از این قرار دعا دیگر نتیجه ندارد که هر طوری که خو

هر طوری که خدا مقدر کرده میشود و اینهم بتوسط این است که درست کوشش نمیکنند و درست جزم بندند تا آنکه
هر روز جا آید و هر روز نمی آید اول کلام ما این بود و آخر کلام ما هم این شخص آن وقت این حرفها را میکنند که از اولیای قرار علی اهل ...
پس عرض میکنم که هر چیز را که خدا مقدر کرده موجود شده و هم چیزهای خود هست آیا دعا هم از آن
جمله است که حضرت پیغمبر هم عرض کرده فرموده اعلیٰ و اگر دعا مقدر نشده باشد خدا امر نمیکرد که قل ما یعبؤ
بکم ربی لولا دعاؤکم دعا هم چیزی است یک دعائیکه از روی هوا و هوس است و دعائیکه از روی هوا و هوس اهلی است دوم
نیست این جور دعاها بس مستجاب شده منظور اینکه دعا هم از قدر است چنانکه حضرت امیر دیوار
دیوار شکسته میگذشتند بنا کردند تند برویند عرض کردند چرا اینطور تند میروید اگر مقدر شده که خراب شود
تند هم بروید خراب میشود و اگر مقدر نکرده چرا تند میروید فرمودند این تند رفتن هم از قدر است
هم از قدری بقدری مردم را بحال مسئله قدر مسئله ایست مشکل و حال این مسئله را نمیتوان
بیان کرد بطور مختصر اینکه فرموده القدر فی اعمال العباد کالروح فی البدن چنانکه اگر عمل باشد و قدر
نباشد مثل است مثل بدن بی روح است که هیچ نمیبینند و نه میشنوند و نه حس دارند و هیچ حس ندارند اگر تو عمل
کنی و خدا هم مقدر کرده عمل تو صحیح است و عمل تو روح دارد و اگر تو عملی کنی و خدا مقدر نکرده
نمی ندارد بی مرده است ... اعمال است و علم هم نسبت بقدر است قدر چیزی در مقام اعلی واقع است و عمل
چیزی در مرتبه ادنی واقع شرط تحقق ادنی اعلی است و شرط ظهور اعلی ادنی است هر دو باید با هم
باشند جمیع ملک ... اسباب است و این سری است که در جمیع ملک خدا ساری است که تا علی قرینه
ملل آنچه شده حادث پیدا نخواهد شد تا پدر و مادر نباشند ولد پیدا نمیشود خداوند خالق
مقرر کرده که اثر از فعل فاعل و قبول پیدا شود اگر فاعل حاضر باشد و قابل هم باشد که مطاوعه فعل
او را بکند کوزه پیدا میشود و اگر فاعل حاضر باشد و گل مطاوعه نکند یا گل مطاوعه کند و فاعل حاضر
نباشد هرگز پیدا نخواهد شد بار دیگر از این مسئله بگذریم مسئله دیگر که عرض کردم این بود که پیغمبر
اول موجودات و اشرف کائنات است و جمیع فضائل که شنیده باشید یا نشنیده باشید و جمیع
دارد و نباید بر زبان گفت میشود جمیعش در جایی کلمه است که پیغمبر اول موجودات است و دیگر خدا خواسته
که این لفظ در اسلام نباید و ماندنه دیگران از روی ترس نمیدهم یا بطمع نعمت که انکار نکرده اند
و ما جمیع فضائل پیغمبر را بجز الله از جایی حرف بیرون میآوریم و عرض کردم که بحمد الله از این
لفظ اینطور میفهمند که خدا مانند کوزه گری است اول دست کرده و یک کوزه ساخت و بعد دست اولها
کرده و کوزه دیگر ساخت آن کوزه دومی هم مثل آن کوزه حال بعضی هم خیال کرده و گفتند
که شما میگوئید که جمیع خلق وجودشان نسبت بوجود پیغمبر است و باید استمداد از پیغمبر کنند و حال

انکه خلق دویم هم مثل خلق اول است و فضیلتی ندارد و اگر پیغمبر مثلا از دنیا رفت چه عیب دارد
که سایر خلق مثلا از خلق دویم استمداد کنند پس عرض میکنیم که اگر خداوند مثلا فاخوری باشد و خلقت
او مثل ساختن کوزه باشد اینطور است که تو میگوئی و پیغمبر هم فضیلتی ندارد و استمداد هم از او نباید
بکنند و لکن این طور نیست بلکه اول ما خلق الله نور نبیه است این طور است که خداوند اول وجود مبارک
او را آفرید و بعد سایر کاینات را از نور او آفرید اما اول و دویم او مانند اول و دویمی که محض خیال
میکنند نیست بلکه خداوند اول چراغ را آفرید و او را در رتبه او خلق کرد و بعد نور او را در رتبه
دویم آفرید و او را بسته بمنیر کرد و الا نور بی منیر و منیر بی نور نمیشود و نیست و وقتی منیر باشد نور
باشد انفکاک ایشان بهم نمیشود و هر دو با هم هستند و لکن چون منیر اصل است در رتبه اول واقع
شده و نور چون بتوسط منیر ایجاد شده در رتبه دویم واقع شده و اول و دویمی که ما میگوئیم
از این جور است پس خداوند هم موصوف را در رتبه اول آفریده و هم صفت را در رتبه دویم
آفریده و هم موصوف را صفتی مقدر کرده که بسته بغیر نباشد و هم صفت را خدا چنان قرار داده
که محتاج بموصوف باشد و بسته باو باشد چنانکه خداوند اول تو را آفریده و کارهای تو را بتوسط   و بعد هم
تو آفریده و جمیع کارهای تو بسته بتو است پس خداوند اول زید را آفریده و بعد قیام را بتوسط
زید آفریده پس اگر زید ایستاده هم و مستقیم ایستاده قیام مستقیم ایستاده و اگر معوج ایستاده زید
معوج ایستاده حال با وجود یکه وجود قیام بسته بزید است خالق او و فاعل او خداست خدا قیام
قیام را محتاج بزید کرده و بتوسط زید خلق کرده حالا با وجود یکه خالق قیام خداست آیا کار زید
نیست میبینی که کار زید است و بسته بزید است پس کار زید منافات با کار خدا ندارد چنانکه
آفتاب است روشن کننده و لکن بتوسط انوار و خالق منیر و نور هر دو خداست خالق خداست
خالق موصوف و صفت و لکن صفت را در زیر پای موصوف و بسته باو قرار داده و موصوف را
فاعل صفت و موجد او قرار داده پس فاعل موصوف و صفت هر دو خداست حال بعضی خیال
کرده اند که فاعل جمیع چیز هر دو خداست پس معصیت عبد عمل خداست میگوئیم شکی نیست که   از او قرار
فاعل جمیع چیزها خداست وحده لا شریک له اما خدا هر چیز را بخیر بیافریند یا بغیر
آن چیز البته خدا هر چیز را چنان آفریده و هر چیزی خلق خیر نیست و بغیر خیر نیست و از
برای هر چیزی اثری است اثر آتش حرارت است خداست گرم کننده و لکن بتوسط آتش … است
اثر آب را و فعل او و عمل او را برودت قرار داده و خداست سرد کننده و لکن بتوسط آب
خداست … و لکن بتوسط آفتاب پس خداوند … از برای هر چیزی اثری قرار داده و هر چیزی را   روشن کننده

ابی الله ان یجری الاشیاء
چیزی را بتوسط اسباب کاری قرار داده و هر اسبابی کاری میکند
الا باسبابها اسباب را خداوند مباشر و معالجه و مجری خلق نمیشود با هر اسبابی کاری میکند مثلا فاخور
کوزه میسازد و لکن خداست سازنده کوزه با نجار درب میسازد با تیشه سوراخ میکند با اره
مثلا تخته را پاره میبرد با هر کاری اسبابی کاری میکند با هر روز جمیعش متوقف گفته شد
بر دویم سر فضایل و این فضایل ما … بلکه اهل مستحق خیال کرده اند که اگر … بر روی بالای
منبر و بگوئی حضرت … و قاتل بر محلی قاتل عمرو و عنتر کننده در خیبر اگر این طور
فضایل بگوئی ثواب دارد امر است مستحب و اگر نگوئی گناه ندارد اما فضایلی که ما میگوئیم
از این جور نیست فضایلی که ما میگوئیم از اوجب واجبات است و اگر کوش … کافر میشود   کسر هم
چنانکه حدیث است که با محبت علی … و محبت ایشان و امثلیتا باشد و در خانه … بنشیند
و تحصیل فضایل ما نکند کافر میشود و آن فضایل اینست که اول معنی فضیلت را بگویم فضیلت
فضیلت زیادتی وجود چیزی را میگویند چنانکه نور چیزی است که فضل آفتاب است و از وجود
آفتاب زیاد است فضل زیادتی وجود را میگویند ما زیادتی میگوئیم عیب فضل میگویند حال
اگر کسی اقرار کند لفظا که مثلا آفتاب هست و بگوید که مثلا آفتاب سرد است این الحاد کرده دروغ   با آفتاب
میگوید لفظا است گفته و در واقع اقرار نکرده آفتاب یعنی گرم باشد اگر کسی در میان آفتاب
پرستان گیر کند از ترس آنها اقرار میکند که آفتاب هست و لکن نفاق میکند و میگوید آفتاب
سرد است حال همین طور است که منافقند و اتفاق در میان شیعه کرده … چکنند اگر بگویند که   قبول ندارم
علی … که بعد رفتن … پس چاره ندارند مگر اینکه بگویند علی محرک آسمان و زمین نیست   هست و لکن
علی بیچاره است با اینکه محمد … کار خویش … اگر جائی اتفاق بیفتد
و باید بگوئی که علی ید الله … یعنی قدرت است اگر بگوئی علی قدرة الله است میگویند
و قبول نمیکنند اگر چه طول کشیده و لکن … بقدری گوش بدهید و حرف بزنید فکر کنید
ببینید شکی نیست که ذات خدا و … ذات خدا یکی است و میبینی که از برای خدا اسمهای بسیار است
پس و میبینی که لفظهای این اسمها بسیار است و لفظ هر اسمی غیر از لفظ دیگری است حال
ببین معنیهای این اسمها … میبینی که علیم غیر از قدیر است معنی رحیم غیر از قدیر است
پس جمیع اسمها ظاهر و باطنشان غیر از یکدیگر … و چون غیر از یکدیگر … ممتازند پس بلا شک
این اسمها بسیارند و خدا یکی است … این اسمها غیر خدا هستند پس یقینا این اسمها
خلق خدا هستند حالا هم طور شده که در میان مخلوقات اینها را اسم خدا قرار داده
اگر کسی بگوید که

میگوییم هر طور شده که در میان الفاظ اسم الله را اسم خود قرار داده بجهة آنکه در میان
الفاظ این لفظ ضرار خدا داده و چون ضرار خدا هستند هم اسم خدا هم ضرار معنی
این الله هم ضرار خدا هستند پس اسمهای خدا جمیعاً ضرار خدا هستند و معانی آنها هم ضرار
از خدا معنی هستند پس در میان معانی معنیهای صفات را برگزیده و در همه آنها معانی
هستند و ضرار گفتیم که حضرت هم یک ضری است لفظی که ما هم کسی نمیفهمد و ضرار است حقیقی
که بطور واقع ضرر هستند و چون شرح بیان میشود و خود شرح ضری نمیشود مانند شعله که خود حضرت ضرر
آتش است و خود شرح بیان میکنند که آتش حار است و مضیء است پس اول اسمیکه خدا از برای
خود گرفته و اول ضریکه در میان مخلوقات گرفت وجود مبارک پیغمبر است صلی الله علیه و آله و در این
معنی جمیع شیعه و سنی متفقند و در اینجا منکر نیست جمیع سنیها بالای کلمه شهادتشان میگویند که السلام علی
اول ما خلق الله هم اقرار دارند که پیغمبر اول موجود است و اشرف کاینات تا اینجاش حرفی نیست
اما اگر بگوئی او که خداوند اول خلقی که خلق کرد و اول اسمی که از برای خود گرفت حضرت امیر است سنیها نمیگویند
نه دیگر فکر تو غالی شدی اگر آن اول مخلوقات اسم حضرت امیر پیش بشنفند مرتضی علی در باره
او بگوئی هم پس قبول میکنند و اما اسم مبارک آنحضرت بالاتر از آن خلق اول میکنند زیرا پیغمبر
اگر بگوئی اول چیزی که خدا آفرید عقل بود یا قلم بود هم قبول دارند مثلاً اگر بگوئی که اول چیزی که آفرید
قلم بود چنانکه حدیث هم دارد بهمین مضمون که وقتی قلم را آفرید خداوند باو فرمود که بنویس عرض کرد
چه بنویسم فرمود بنویس ما کان و ما یکون را حالا اگر بگوئی این قلم باید قادر باشد چرا که تا قادر نباشد
نمی تواند بنویسد هم کسی قبول میکند پس این قلم قادر بود و عالم بما کان و ما یکون هم بود زیرا اگر عالم نبود
باشد نمی تواند بنویسد پس این قلم زبان داشته و عالم بود بآنچه باید بنویسد و این قلم حکیم هم باید باشد
بجهة آنکه حکیم نباشد هر چیز را سر جای خود نمیتواند بگذارد پس این قلم حکیم هم بود و هر چیز را سر جای
خود درست نوشته هر چیزی را همان جور خلق که آبرا آب خلق کرد آتش را آتش خلق کرد خاک را خاک
خلق کرد آسمان را آسمان زمین را زمین و هکذا پس این قلم حکیم بود و هر چیز را همان جور خلق کرد
حال اگر این بگوئی این قلم زبان داشته هم عالم بود هم قادر بود هم حکیم هم کسی قبول دارد و حرفی ندارند
و اما اگر بگوئی این اول موجود است اسم قلم را از سر برداری و بگوئی حضرت امیر است آنها همه [illegible]
پیچ میخورند و [illegible] میکنند و اوقاتشان تلخ میشود که غالی شدی و حال آنکه خدا میفرماید و انه فی ام الکتاب لدینا
لعلی حکیم پس معلوم شد که او در اصل کتاب است و او در نزد ماست و او علی است حکیم و اینجاها هم که
میفرماید یکی از مقامات حضرت امیر است پس اول خلقی که خدا خلق کرد و اول اسمی که گرفت از برای خود
گرفته علی بود یعنی عالی بود و حکیم بود یعنی هر چیز را سر جای خود گذاشت پس اول اسمی که خداوند از برای
خود گرفته علی حکیم و علی علیم بود علی قدیر بود علی عظیم بود پس خداوند اول اینها را خلق کرد.

خلق کرد و بعد سایر چیزها را بتوسط نور ایشان آفرید چنانکه آتش اول چیزیکه آفرید شعله بود
و بعد سایر انوار را بتوسط آن خلق کرد جمیع نورها باید از آن شعله فیض بیابند و استمداد نمایند جمیع
انوار و وجودشان بسته بوجود شعله است و حرکت میکنند بحرکت او و ساکن میشوند بسکون او اگر شعله
قوی است و نورها او زیاد است نورهای او هم زیاد خواهند و اگر شعله ضعیف است نورهای او هم
ضعیف است همچنین خداوند اول خلقی که خلق کرد و اول چراغیکه در عالم امکان روشن کرد وجود
مبارک محمد و آل محمد بود صلوات الله و سلامه علیهم و بعد سایر موجودات را از نور ایشان و از فضل
ایشان آفرید و جمیع وجودشان بسته بوجود ایشان است جمیعاً حرکت میکنند بحرکت ایشان و
ساکن میشوند بسکون ایشان و ایشانند علم الله و قدرت الله و عظمت الله و کبریاء الله
و جنب الله و حکمة الله و هکذا و آنچه را که خدا خواسته که در ملک خود ظاهر نماید بتوسط ایشان
اظهار فرموده و جمیعاً مامور بامر ایشان و محکوم بحکم ایشان هستند پس بخوان در باره ایشان
یا من بهم تحرکت المتحرکات و سکنت السواکن حالا این حرکت را خوب فهمیده و آنطور که همه
خیال میکنند فرض مکن همه هر چیز را هر قدر و مجتمع میگویند حرکت کرد و هر چه نمیجنبد
و ایستاده میگویند ساکن است و حال آنکه هر چیزی که از حالتی بحالتی برود حرکت کرد مثل علم
یاد بگیرد عالم میشود پس از حالتی بحالتی رفته پس حرکت کرد عالی داشت میشود حالی که ناشی شده پس حرکت
کرد دانا عالی میشود پس حرکت کرد زنده میمیرد پس حرکت کرد صحیح مریض میشود پس حرکت کرد
کوچک بزرگ میشود پس حرکت کرد بزرگ پیر میشود پس حرکت کرد و هکذا این مثال ماده جمیع مولودات
این خاک است بواسطه آب در زمین میکارند کیاه میروید پس حرکت کرد کیاه بزرگ میشود
پس حرکت کرد کیاه شکوفه میشوند با الوان مختلف در میاید پس حرکت کرد گل از سبزی
بسفیدی میرود پس حرکت کرد مثلا گل از سفیدی بقرمزی میرود پس حرکت کرد از قرمزی بزردی
میرود پس حرکت کرد و هکذا کیاه را حیوان میخورد و خون میشود و از خون حرکت میکند و نطفه
میشود نطفه علقه و مضغه میشود تا اینکه جسد مثلا کوسفند درست میشود پس حرکت کرد بعد در میان
حیوانات فکر کن ببین حیوانات هر یکی برنگی و شکلی یکی کاو است یکی الاغ یکی که سفید و هکذا پس
اینها هم حرکت کرده اند و هم چنین ببین در میان اناس هر یک برنگی و شکلی جدا هستند پس اینها حرکت
کرده اند یکی ایمان است یکی زمین است یکی جوهر است یکی عرض است و هکذا پس این حرکت و سکون عموم دارد
پس آنچه که معلوم شده حرکت کرد و حرکت او بتوسط اول موجودات است بهم تحرکت المتحرکات
و سکنت السواکن پس چون خداوند مبرا و مجرد از خود نمیشد و خلق ادراک او را نمیتوانستند
بکنند و معرفت او را نمیتوانستند حاصل کنند لهذا از برای خود اسم گرفت صفت گرفت

رسول کرفت آیه کرفت خدا کرفت هر چه میخواهی بکش بکذار و معرفت او را معرفت خود قرار داد و علم او را

علم خود قرار داد و جهل او را جهل خود قرار داد و عصیان او را عصیان خود قرار داد اطاعت او را اطاعت

خود و همچنین معرفت ایشان معرفت خداست و الله الطاعة طاعت ایشان اطاعت خداست عصیان

ایشان عصیان خداست علم بایشان علم بخداست جهل بایشان جهل بخداست منکر ایشان منکر خداست

کفر بایشان کفر بخداست شرک بایشان شرک بخداست محبت ایشان محبت خداست عداوت

ایشان عداوت خداست پس معرفت خدا یعنی دیگر مگر معرفت رسول و هم میدانید که ائمه صلوات

الله علیهم با پیغمبر صلی الله علیه هم از یک نور و یک طینتند و حضرت امیر میفرماید با سلمان و با جندب

این معرفتی بالنورانیه هی معرفة الله عز و جل پس فضیلتی که او واجب و اصعب است و هر کس با قوت

بدن و استیعاب فهم تحصیل بکند معرفت ایشان است بنورانیت و بدانید که ایشانند

آیات خدا و مقامات خدا که علم خدا و قدرت خدا همان آیاتی که اظهار کرده است در الآفاق

والنفس و هر که از نقص نوع عالم امکان همان آیاتیکه خدا میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم

حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود باشد که بنمایانیم آیات خود را ایشانرا در آفاق یعنی در فضای عالم

و در نفسهای ایشان تا آنکه ظاهر شود از برای ایشان که او است حق در ظاهر کرد خلق

بهم دلالت ها آیات خود را بنمائیم تا آنکه حق ظاهر شود پس معلوم میشود که حق معرفتی دیگر بند از دیگر

معرفت آیه و ایشانند همان آیات و مقاماتی که در دعای رجب میخوانی بها [illegible] التی لا

تعطیل لها فی کل مکان یعرفک بها من عرفک علم جمیع اولیاء میفرماید یعرفک بها [illegible]

این آیات جماعتی هستند و تنبیه [illegible] پس فضیلتی که ما میگوئیم هر کس انکار کند

کافر میشود این فضایل است معرفت ایشان است بنورانیت نه آن فضایلی که علی پسر ابو طالب بود

یا اینکه زاهد بود یا اینکه قوة جسمانی داشت کشنده عمر و عنتر و کننده در خیبر بود این فضایل

نیست این فضایل را هم سنیها دارند اینها را هم میدانند هم قبول دارند که علی در خیبر را کند و عمرو

کشت همه اینها میگویند علی پهلوان مسلمانها است در خیبر را در حضور جماعتی سنیها کندند

عمر و ابو بکر جمیع سنیها معتقدند که علی در خیبر را کنده و همچنان زاهد بود این فضیلتی نیست هم سنیها میدیدند

که حضرت امیر قبای خود را از لیف خرما وصله میکرد یا اینکه میخوابید در مجالس و محافل کم خوردن

او را هم میدیدند زهد او را هم میدیدند این بند [illegible] ذو الفقار که شنیده اید از لیف خرما

بود این قدر آب کشیده بود که کف دستهای مبارک ایشان پینه کرده بود همه سیر روشن شده بود

ابن عباس میگوید یکوقتی حضرت دست مبارک را توی دامن کرد دیدیم از پس پینه روشن

وحشی بود مثل اره میبرید من طاقت نیاوردم فریاد کردم که دستت را بیرون بیاور این زهد را هم

سنیها میدیدند و هم را اقرار داشتند پس اینها فضیلتی نیست چرا که هم اقرار دارند فضیلت در شناخت

ایشان است بنورانیت و حق با کسی است که علی را بنورانیت بشناسد پس مذاهب باطله اگر چه این فضایل

ظاهره را هم بگویند حق نیستند حق با علی است و علی با حق است الحق مع علی و علی مع الحق و الحق

یدور معه حیثما دار پس حق آنجا است که علی باشد و حق بدور علی دور میزند و علی حق است که او را

بنورانیت بشناسند و حق نیست و معرفت او را کسی بنورانیت ندارد مگر قلیلی از ما شیعه و دیگر جمیعاً

بر باطلند و حق ندارند زیرا که علی را ندارند با ری چون خداوند در میان خلق تجلی آمد و خلق نمیتوانستند

معرفت او را حاصل کنند در میان مخلوقات از برای خود رسول کرفت و خدا کرفت و معرفت او را

معرفت خود قرار داد و جمیع معاملات او را معاملات خود قرار داد و باید معرفت رسول را پیدا کرد و معرفت رسول هم

آن است که در او که نگاه کنی ظهور خدا و نور خدا را در او ببینی و خدا را ببینی پس معرفت محمد بن

عبد الله یا علی پسر ابو طالب معرفت خدا نیست معرفت خدا در رسول معرفت او [illegible] آنستکه چون در او نظر کنی خدا

را در او ببینی چنانکه دیروز عرض کردم آتش که آهن را گرفت آتش شعله است هر چه آهن سرخ

و شعله است هر وقت میخواهند که آهن را ببرند که خود را در آتش افکند که سرخ کند و صفات

خود را بیرون برد و خود را متصف بصفات آتش کند و خود را متخلق باخلاق او نمیتوانند

آهن آتش بوده صفات آتش حیث و صفات خود حیث صفات خود است که کثیف است

سیاه است آهن را هر چه از سرخی آید حالیکه آتش در او در گرفته و او را مثل لطیف شده سرا بالا

میرود روشن میکند گرم میکند پس حالا که شعله شده صفت آتش است و خدا آتش است رسول

او است نه آنکه خود عین و فتیله است حضرت امیر هم چون از خود بیخود شد و خود را در راه

خدا فانی کرد خدا نما شد و خدا در او صفت او و اسم او شد در گرفته بنور خدا علی ممسوس

فی الله جنب خدا و اسم خدا آن مثل است نه اینکه پسر ابو طالب است یا زوج بتول و ابن عم رسول

و معرفت بنورانیت آن آن است که وقتیکه در او نگاه بنور خدا و ظهور خدا و علم خدا و قدرت

خدا را در او ببینی و معرفت بنورانیت است که معرفت خداست نه شناختن یک زرع و نیم قد

پس هر کس عارف بحق ایشان شد بنورانیت عارف بخدا شده و هر کس جاهل بایشان شد

جاهل بخدا شده السلام علی الذین من عرفهم فقد عرف الله

و من جهلهم فقد جهل الله و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

البسملة

بسم الله الرحمن الرحیم

قال وجه لم الفداء فی یوم الخمیس من عاشر شهر الله المفضل بعد الحمد والصلوة والسلام
علی سادات الوری واللعن علی اهل الغوایة والردی وقراءة آیة النور التی عرض شد
که خداوند خلق را از برای فایده افریده وچونکه حکیم است وان فایده را معرفت خود قرار داد پس
خود را در عالم خلق از برای خلق تعریف فرموده بعضی را بطور تعریف و بعضی را باین طور که الله نور
السموات والارض ومعرفت او معرفت نورانیت است پس هرکس ائمه را بنورانیت نشناسد
خدا را نشناخته چنانکه حضرت امیر سلام الله علیه بسلمان وابی ذر فرموده یا سلمان و یا جندب ان معرفتی
بالنورانیة هی معرفة الله عز وجل چه فایده که همه کس نمی فهمند و الا اگر فکر کنند در آیات و اخبار
می یابند که خداوند معرفت آیات را معرفت خود قرار داده چنانکه میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق حالا آیاتی که در زمین هست آفاق هست چنانکه همه کس استدلال
میکنند که همه آسمان و زمین و ماه و ستاره و افتاب هست و سایر مخلوقات هست پس اینها خالقی
دارند لیکن افتاب و ماه و زمین و آسمان آیه هستند پس چه طور است که بعضی اینها را میدانند
و معرفت ندارند و چه سر است که میگویند که هرکه ائمه را نشناخت خدا را نشناخته معنی این جهت
این است که یک ربع و نیم قدرش است خدا هم یک ربع و نیم قدرش است اگر این استدلال باشد خدا هم
از برای شناختن خدا بعضی با او عمر هم یک ربع و نیم قدرش بعضی از عمر خدا را می شناختند پس
در خطبها و زیارتها و بعض احادیث اگر کسی فکر کند میبابد که و معصوم اند که هر کس ایشان را شناخت خدا را
شناخته پس معلوم است که چیزی در این نوع هست که در دیگران نیست لیکن آنکه مخصوص ائمه طاهرین است آن
همان معرفت نورانیت است و همان معرفت نورانیت معرفت خداست که هر وقت شناختی
الله نور السموات والارض را می بینی دیگر خدا و حضرت امیر باشد یا سایر ائمه فرق در معرفت ایشان
بنورانیت معرفت خداست نه آن صفات عرضیات که مثلا کسی بخورد و بخوابد و کامی
صحیح نیست بر ایشان خوان نهند یا آنکه برای طالب است و این علم سوال است و وزرع است
این معرفت نیست یا آنکه کشنده در ضیر است و کشنده عمر و عنتر است یا ضارب فسیفاس و قاتل
هر جا این هم و مثلا هر چه از اینها بوده باشد این صور و فضائل معرفت خدا نیست پس این معرفت باید
با سایر محسوس شد پس ببینند هیچ نه معرفتی بنما بر تو هم می آید برای طالب است شنیده ام همه میدانند تو میدانی
محسوس عالمی با عاطفه نمی گفته آنها هم میدانند اینها را این اهل حدیث هم میدانند و بیشتر از اینها هم
گفته و قصه‌ها هم گفته و التحقیق داد شافعی چیزی گفته لیکن معرفت نورانیت همان
معرفتی است که میفرماید الله نور السموات والارض و این الله نور السموات والارض ظاهری
دارد و باطنی دارد ظاهر آن همان است که توی قرآن نوشته و باطنش آنها هم توی این لفظها هست ولیکن
نه باطن این الفاظ ذات خداست و نه ظاهر آنها چرا که هر لفظی معنیها متعدد است و هم

معنیهای این لفظها متعدد اند الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح می بینم
که همه اینها الفاظند و متعددند و خدا یکی است پس نه لفظ الله نه لفظ السموات والارض ذات خداست
و نه معنی آن حال الفاظ الله نور و تحقیق طور خدا است خطه آیا مانند کلام خدا است یا مانند کلام ما
معلوم است که با زبان حرف میزنند و با صدا و صوت و حرف میزنند خیر هیچ واجب نیست که خدا مثل
خلق بیان کند خدا هم این طور که تو بتوسط صدا و صوت و زبان حرف میزنی کلامی خلق کند و نوشته
و در صحف این کلام هست مانند آنکه کسی کاغذی می نویسد و میفرستد از برای کسی و هیچ حرف هم
نمیزند و میگویند این کلام فلانی کی است پس این کلامی است نوشته و لکن این کلام است که هم کسی
نمی فهمد و لکن خداوند یک کلامی دارد که هر چیز را که خلق میکند او را بیان خود و کلام خود
قرار میدهد مانند آتش را خدا خلق کرده و او را اذن داده که در میان مخلوقات خود را
بیان کند که منم روشن کننده و گرم کننده و هیچ حرف هم نزده و همه شهادت میدهند که آتش بیان
کرده که انا المحرق و اسم شهادت میدهند که هو المحرق و لا محرق سواه و هو المضیء و لا مضیء سواه
پس این آتش صفت خدا و اسم خدا است که خداوند بتوسط او اسم المحرق خود را در ملک خود ظاهر
کرده و رفع جمیع حاجات خلق بتوسط این اسم کرده و خداوند جمیع ملک خود را بایست خود قرار داده
و هر چیزی باب عطای فیض قرار داده پس چنانکه این آتش اسم کسی میفهمد و نامش را و اسم کسی میفهمد کلاف
آن آتش که لفظ آتش نوشته میکنی حرارت او را نمی فهمد و حرارت ندارد حال خدا هم لفظ خلق کرده
و اسم خود قرار داده یک الله خلق کرده و آن الله عربی است و هم کسی میفهمد پس این مخصوص عرب است
و این بیان تام و کامل نیست و یک بیانی از این بالاتر خلق کرده پس خلقی را خلق کرده و او را بتوسط
داد و او را بیان خود قرار داده که صاحبان جمیع مخلوقات میفهمند که این بیان خدا است
و این خلق خداست و چاره ندارم بجز آنکه بگویم خلق هست و الا از پس خدا را فانی کرده
در حضور خدا مخلوقات بودن معلوم نیست و مع ذلک خلق هست و لکن کسی ملتفت خلق بودن
او نمی شود و این سری است که در میان هر اسمی و مسمی فرق جاری است خداوند چنانکه قرار داده
که هر اسمی در نزد مسمای خود فانی باشد که نماینده مسمی هست و لکن خود نمائی نیست بیان رسید
ملتفت و هیچ ملتفت زاویا و دال نیست جمیع اسمها غیر تمام هستند حالا شکی نیست که این
اسمها حادثند و حادث قدیم را نمی نمایاند و اگر حادث قدیم را نمایانید او از بابت حدوث
او نیست بلکه چون خود نمائی نیست و حدث را فراموش کرده از این جهت قدیم نما شده پس الله نماینده خداست
و لکن هیچ وقت نماینده است که هیچ ملتفت الف و لام و لام و ها نشد پس اینها اگر فکر کنی

هر وقت هر چیزی دلالت بر چیزی کند وقتی دلالت کند که خود را ننمود و مانند آنکه دو تا رفیق
باشند این رفیق وقتی متنها باشد آن رفیق را که خود را ننماید باید و جمیع اشیا انطور بند هر چیزی
وقتی نماینده چیزی دیگر است که خود را فانی کند بسبب ماده درخت آب و خاک است و لکن
وقتی درخت سبز شد اگر چه آب و خاک هم دارد و لکن تو درخت می بینی نه آب و خاک را پس این
احکام نیست بجهت آب و خاک هر (؟) در درخت هست هم در درخت نیست نه جماد و وقتی خود را
هم در صف نباتات فانی کند و جمادها هم که نماینده روح نباتی شدند و وقتیکه روح نباتی خود
در عالم جمادیت جلوه کند جمادی را گرفت و در او جلوه کند و خطاب کند بسایر جمادات که ای
جماد مثلکم و لکن فرق میان من و شما هست که من جذب میکنم مناسبات را و دفع میکنم فضول را
حاصل صحبت که این کارها میکنم آب طبعی و خاک طبعی را محو میکنم پیش (؟) و الوان
و اشکال و طعوم بیرون میآورم کمی شیرین میکنم تلخ میکنم و فلفل در آب و خاک این طعمها بجه (؟)
پس روح نباتی خطاب میکند باین جماد که من چیزی هستم که هم میتوانم شیرین کنم هم میتوانم
تلخ کنم پس خطاب میکند که من سبزم که این کارها را میکنم شما را هم اگر بخواهید مثل خود میکنم (؟)
تصدیق من کنید اطاعت من کنید اطعنی فیما امرتک اجعلک مثلی و تصدیق نمیکنند کسی او را
مگر جمادی که هم جنس او باشد پس روح نباتی فرو رفته در اعماق جمیع جمادات و دعوت
خود را بهمه میرساند و خطاب میکند که اگر میخواهید بدانید که چه طور شده که آن روح بالا
بمن تعلق گرفته و بشما تعلق نگرفته اطاعت و امتثال کنید تا تعلق گیرد بشما [illegible] و منافع و مضار
شما را بگویم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله پس علم منافع و مضار شما
در متابعت من هست پس آن روح نباتی در بدن جماد هست و لکن (؟) نیست و جمیع حرکات و سکنات
و خطابها و افعال و اقوال جمیعش بتوسط روح هست و لکن روح دیده نمیشود بدن چون لطیف
شده خود را اصلا خود نمایی نمیکند و سرتا پا نماینده روح است این بدن هم شده بروح بالا
و آن حیات در این بدن در گرفته و تو هر گاه معامله که میکنی با حیات میخواهی بکنی باید با این
بدن بکنی اگر بزیارت روح میخواهی بروی باید بزیارت این بدن بروی بمحل (؟) علم روح میخواهی
بر بینی باید در این بدن بر بینی قدرت او را میخواهی در این بدن باید بر بینی و همچنین او این
بدن اصلا خود نمایی نیست و لکن مع ذلک اسم هست و اسم غیر از مسمی است هر چه حرکات بدن
بتوسط روح هست و اگر روح نباشد بدن مرده است پس جمیع حرکات و سکنات که در این ملک

کار را تمام نماید ... و تمام کنید (؟)

بالفعل

الحیوة بالروح (؟) من زار ... کمن زار الله فی عرشه

جمیع هم (؟)

که در این ملک ملفوف و در این بدن عالم واقع می شود بتوسط روح است و روح عالم و جان
جهان امام زمان است صلوات الله و سلامه علیه جهان چون جسم و او مانند جان است
دلیل هستی نظم جهان است و آن روح از ذره ذره ملک باخبر است و جمیع تصرفات
که در ملک میشود بتوسط وجود شریف اوست و اگر او نباشد عالم معدوم است نه اسمان نه زمین
نه جمادی نه نباتی نه حیوانی نه انسانی هیچ هیچ نیست اوست در همه جا حاضر و اوست در همه جا
ناظر و اوست معطی و اوست مانع و اوست عفو و اوست منتقم اوست مسبب الاسباب
و بر اسباب کارها میکند و اوست متصرف در جمیع احوال و لکن تو او را نمی بینی و بعضی
که میگویند (؟) نیست و این ملک مخفی محض بر پا نیست و این اخلاف مخفی محض که (؟) است
و این تعظیم و تکریم و حرمتی هم که میدارند بتوسط این است که میگوییم (؟) صلوات الله
علیهم اجمعین است محض عادتشان براین شده که محض تعظیم و تکریم کنند اگر چه در حال حیاتش
بسیار بد ادعی هم نمیدهد و وقتیکه محض بمقبره مزارش رفتند (؟) کنند چه بسیار آدم خوبی بود
آنکه (؟) شارب الخمر همینکه [illegible] بنا میکنند مدح کردن
که چه مرد مومن خوبی بود قرار محض براین شده که مرده را معظم بدارند و لکن در حال
حیاتش (؟) آنکه میخواهند در روی زمین نباشد چه عداوتها و چه کینها و ظلمها که با او میکنند
همین ائمه که حالا میگویند صلوات الله و سلامه علیه اگر امروز مثل این مردم ظاهر میشدند
و عیانا بیرون میآمدند همه مردم منکر میگشتند و عصا بدست میگرفتند و میآمدند در میدان
عداوتها و کینها و حسدها با ایشان میکردند اگر چه معجزها و کرامتها هم از ایشان سر میزد
محض (؟) که در زمان حیاتشان کشتند و میخواستند که اثر ایشان از روی زمین بر اندازند
با وجود آن کرامات و معجزات که از ایشان ظاهر میشد و این مردم حالا که در حیات نیستند میگویند
صلوات و سلام علیه چون بظاهر نیستند و کاری نمیکنند که خلاف توقعشان عمل بیاید
و بنا میکنند تعظیم و تجلیل و تکریم کردن اما در زمان حیاتشان بجهت امتحان بعضی کارها
میکردند که خلاف توقع ایشان بود و مردم هم عداوت میکردند (؟) میخواستند امتحان کنند
مردم که مثلا شعری (؟) وقصیده انشاء میکرد در مدح امام که امام بپوشد بعد (امام)
بعد از آنکه قصیده را میخواند ملتفت پول بده میشد (؟) با آنکه خیلی فقیر آمده
و عرض میکرد که پول بده (؟) همه عمدا این کارها را میکردند بجهت امتحان با آنکه

منحرف استند کفر و نفاق آنها را اظهار کنند خاص هم میگویند و عداوت را میگویند باری معرفت نورانیت
آن آنست که حیات و ممات از برای ائمه علیهم السلام محقق است و ایشان را همیشه در او صحیح ببینی و
ایشان را حاضر و ناظر و متصرف در جمیع امور خود ببینی هر عیبی را از آنجاست که مردم
علم ندارند و همه خیال میکنند که هر کس چهار کلمه حرف بزند علم یاد گرفت با آنکه علوم دیگر هم
یاد گرفت با آنکه از این بالاتر هم رفت بعضی تصرفات هم کرد بعضی کارهای شیطانی هم از او سر زند
این حالا عالم هست و حال آنکه نص آیه قرآن علم فرع علامت علم خشیت است انما یخشی الله من
عباده العلماء علما از خدا میترسند و غیر علما نمیترسند پس دلیل علم خشیت است و هم چنین
دلیل علم عمل است هر جا که عمل دیدی بدان که علم هست و اگر عمل نیست علم نیست دیگر پای علم
ثابت نیست که مانند علم بحر آید و صدا میزند اگر او را جواب دادی یعنی عمل کردی می ایستد
و الا فرار میکند چنانکه میفرماید العلم یهتف بالعمل فان اجابه و الا ارتحل پس دلیل بودن
علم عمل و خشیت و در صحیفه سجادیه میفرماید لمن لم یخشک علم پس هر کس علم داشته باشد
از خدا میترسد و معرفت امام بنورانیت دارد و امام را بالای سر خود همیشه حاضر و در حضور
خدا و رسول و امام معصیت نمی کند پس آنهائیکه معصیت میکنند علم ندارند و امام را حاضر
نمی بینند و الا کدام عاقل است که یقین داشته باشد که امام یا رسول یا از اینها بالاتر خداوند
عالم حاضر است و عمل او را می بیند و اگر معصیت کند یقیناً انتقام هم میکشد و دوست
از برای او می کنند جمیع اوصاف او را ماسک نفس خود نباشد ولی محابا در حضور خدای
عالم قادر منتقم با قلب آسوده و خاطر جمع و دهان پر از خنده بنشیند معصیت کند پس همانا
که علم ندارند و آنها را حاضر نمی بینند و الا در حضور رسول و ائمه در حضور رسول و کفار
با خاتون و شراب بخورند و دیدن و لهو و لعب کنند و اذیت مؤمنین کنند و فحش دادند
نمی کنند چنانچه جهت کس یقیناً علم نداری مثلی بزنم تا خوب واضح شود بنیت درست گوش
بده هرگاه اینها را کنار بگذاری ببین هرگاه سوراخی باشد و تو همان قدر احتمال بده که شاید در این
سوراخ افعی باشد یقین هم نداشته باشی همان قدر گمان داشته که شاید افعی در این سوراخ
باشد آیا ممکن است که تو با قلب آسوده و خاطر جمع نزدیک برت در این سوراخ بگذاری و
بخوابی اولاً که نمی خوابی و اگر هم ده شب هم خوابت نبرد و اگر هم خوابیدی درست نمی خوابی
در بین خواب بعین خواب و بیداری جا می جهی که شاید افعی باشد و اگر دو بکشد اسباب

و بیاد و بفهمند

و ناظر می بینند

و بگشند بعد از آنکه چنین احتمالی میدهی تا صبح خواب نمیروی و هرگاه یقین علم داشته که در این سوراخ یقیناً
افعی هست و هر کس هم در این سوراخ بخوابد بگزید و هر کس را هم که بگزید دفعة کشته بگویند
که تجربه شده هر کس را که بگزید بمجرد گزیدن کشت ببین هرگز میروی دست چنین سوراخی عبور
نمیکنی تا چه رسد بجای خوابیدن پس معصیت هم افعی است و در مرات و آنکه هم را میکشد و هر کس
در حضور خدای جبار شاهد بنیری که معصیت کند یقیناً خدا او را و انتقام کشید و او را
ابد الآباد بجهنم معذب خواهد کرد و رحم بر او نمیکند پس آنها ئیکه در حضور خداوند معصیت
میکنند علم نداشتند که ائمه اسم خدا بوده اند و ایشان را در همه جا حاضر و ناظر نمیدانند بارکه
امیر المؤمنین اسم خدا و رسم خدا و عفو خدا و قدرت خدا و علم خدا او اسم المنتقم خدا و خدا
اسمهای بسیار است و با هر اسمی اسمی کار میکند و هر اسمی مظهر او و معنی هر اسمی غیر از معنی اسم
دیگری است و اسمها متعدد و خدا یک است و معنی آن اسمها و محال آنها محمد و آل محمد صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین و هر اسمی و صفتی که بخواهی باید موقع آن اسم را ائمه بدانی تا آنکه
معرفت ایشان بنورانیت حاصل کرده باشی پس ایشانند اسم خدا و اسم خدا غیر از خدا است
و اسم خدا خدا نیست نه خلق تنها و ایشان چنان از خود بیخود شده اند که سرتا پا خدا نما شده
و چنان از خود بیخود شده اند که جمیع منسوبات با ایشان منسوبات بخدا شده و جمیع منسوبات
بخدا منسوبات با ایشان شده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله پس محبت ایشان
خدا است و اطاعت ایشان اطاعت خدا است من یطع الرسول فقد اطاع الله پس علم ایشان
علم بخدا است و جهل ایشان جهل بخدا است و جهل بخدا جهل با ایشان است پس قول ایشان
قول خدا است و کلام ایشان کلام خدا است و فعل ایشان فعل خدا است ببین با وجود آنکه
خدا میفرماید انه لقول رسول کریم تو میگوئی قول خدا است و کلام خدا است پس چطور صفت
از دست و لکن الله رمی و اذا تکلم الرسول ما تکلم و لکن الله تکلم پس کلام او کلام خدا است
قول او قول خدا است فعل او فعل خدا است و همچنین جمیع کارهای او کار خدا است چرا که ظهور شده
بجهة آنکه اسم خدا است و جز از خدا میدهد و خود را در جنب او فانی کرده و از نقاب او ظهور
میدهد پس چون خود را فانی کرده و خدا نما شده پس جمیع منسوبات با و منسوبات بخدا
شده پس معرفت او معرفت خدا و اگر تو ایشان را بانطور شناختی و معرفت ایشان را بنورانیت
حاصل کردی خدا را شناختی و الا معرفت صفات ظاهر بجز اینها را اسباب کردی که مثلاً علی پسر ابوطالب است
و ابن عم رسول است و زوج بتول است و پدر حسن و حسین است اگر اینها شناختی خدا را نشناختی و فخر
وصلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

خود را فراموش کرده

البسملة

بسم الله الرحمن الرحیم

قال روحی له الفداء فی یوم الجمعة من حادی عشر شهر الله الاکرم بعد الحمد والصلوة والسلام
علی ساداتنا العظام واللعن علی اهل الکفر والنفاق والظلام وقرائة آیة النور الخ
عرض شد که چون خداوند عالم حکیم بود و بازیگر و لغو کار نبود خلق را از برای ثمره و فایده خلق
نمود و آن ثمره را چنانکه حدیث تصریح فرموده معرفت است و آن معرفت معرفت نورانیت است
که میفرماید الله نور السموات والارض و چنانکه حضرت امیر صلوات الله وسلامه علیه میفرماید
ای سلمان و یا جندب ان معرفتی بالنورانیة هی معرفة الله عز وجل و معرفة الله عز وجل
هی معرفتی بالنورانیة پس معرفت خدا معرفت نور انبیا است و معرفت ائمه معرفت نورانیت
است پس مگر توحید نورانیت نداند توحید نداند پس عرض میکنم که نور را انطور که عقلای
عالم معنی کرده اند باید بفهمیم که خودش ظاهر باشد و ظاهر کننده چیزهای دیگر هم باشد چنانکه
نور آفتاب و ماه را میبینی که هم ظاهرند و هم ظاهر کننده اند چیزهای دیگر و غالب محصوبهای
که نوری میشوند مانند آفتاب ظاهر میکنند پس معنی الله نور السموات والارض را مثل خیال
نور آفتاب گمان میکنند آنوقت بحث میکنند که خدا که خودش ظاهر نیست چطور ظاهر
کننده چیزهای دیگر هم هست پس میگویم این نورهای ظاهر را همه میبینی که ظاهرند و ظاهر
کننده چیزهای دیگر هم هست پس حقیقت نور آن است که ظاهر بالنفسه و مظهر للغیر باشد
حال این نورهای ظاهری نوری است که توسط آنها اجسام میبینی و چه عیب دارد که [illegible]
زبان هم نور باشد از برای اظهار کردن اصوات و ذائقه هم نور باشد از برای ظاهر کردن
طعمها و چه عیب که کلام هم نور باشد و حسن و قبح اشیاء را اظهار کند پس کلام نور است
اگر چه مانند آن نور که متبادر در اذهان است نباشد پس حقیقت نور آن است
که خودش ظاهر باشد و ظاهر کننده چیزهای دیگر باشد کلام هم که همین طور است پس نور است
و از این باب است که میخوانی که کلامکم نور و امرکم رشد حقیقت هر چیزی الخ متبادر در
اذهان است نیست چنانکه حقیقت میزان ما یوزن به الشیء است دیگر لازم نیست
که ترازو مثل چیزی باشد بلکه هر چه [illegible] باشد و [illegible] که از [illegible] باشد
یا از [illegible] باشد هیچ لازم نیست که مانند آن ترازوی ظاهر صاحب دو کفه باشد و
[illegible] داشته باشد حالا اگر بگوئی که حقیقت ترازو ما یوزن به الشیء است و [illegible] که
[illegible] اصلا مانند الخ فلان آخوند خیال کرده حقیقت آخوند [illegible] میکند و [illegible]
کرد را اینطور گفت بلکه میزان فهم آخوند نیست آخوند نفهمیده [illegible]
و ترازوی مختلف [illegible] پس حقیقت میزان ما یوزن به الشیء است و ترازوی هر چیزی
باید مناسب آن چیز باشد مانند اینکه میزان الوان چشم است و میزان اصوات گوش است

گوش است و میزان خفت و ثقل الامتحان است پس هر شیء که دست از میزان باشد و [illegible]
که هر شیء در او میزان باشد از برای بخشیدن نورها و هم [illegible] هر شیء که شخص میزان باشد
پس میزانی که صریح است که در اخبار می آید هر شیء که شخص باشد و حضرت امیر باشد [illegible]
[illegible] قسطاس مستقیم و [illegible] ترازو [illegible] که زبان [illegible] و طعم و وزن [illegible]
[illegible] و بیان کند [illegible] منظور [illegible] الخ متبادر در اذهان است حقیقت نیست و کسی
عاقل نیست نباید الخ [illegible] متبادر در ذهن او نیست حقیقت بگیرد و کلام عقلا [illegible]
کسی که طفل است و عاقل نیست حقیقت نمیداند حقیقت را باید [illegible] بزرگ شد وقتی [illegible] که بزرگ
و عاقل شد کم کم حالی او کرد و ممکن نیست که از برای اطفال در اول [illegible] حقیقت و معنی
بگوئی اول باید لفظ خدا را تعلیم او کرد و بعد اگر بچه [illegible] خدا را تعلیم او کنی
باید گفت که خدا مثل پدر و مادر مهربان است اما وقتی که بزرگ شد دیگر نباید با او گفت که خدا
مثل پدر و مادر است باید حالی او کرد که خدا لیس کمثله شیء خدا [illegible] نیست مثل پدر
نیست مثل مادر نیست حال آن اطفالی که بزرگ شده و بخواهی معنی حالی آنها بکنی [illegible]
[illegible] معنیها [illegible] تا حال [illegible]
[illegible] اول که ملا رفتی اول الحمد [illegible] الف [illegible]
و الحمد [illegible] اول [illegible] الف و لام و حاء و میم و دال [illegible] و [illegible] قدری بزرگ
شدی کم کم حالی تو کردند که این الحمد عربی است بعد [illegible] که معنی [illegible] است بعد
حالی تو کردند که این الحمد کلام خدا است حالا [illegible] حالی تو کنند که این الحمد [illegible]
الحمد است و این [illegible] و این حمد لله است و منسوب به خدا است [illegible] که اسم [illegible]
حالتی است که اسم [illegible] گفت اسم [illegible]
و شنونده هم اسم [illegible] و لکن نه گوینده و نه شنونده هیچ کدام ملتفت اسم نشوند مگر
هم گوینده و هم مستمع ملتفت [illegible] شوند [illegible] مخاطب میگوید زید و شنونده میشنود
زید و نه گوینده و نه مستمع هیچ کدام ملتفت زا و یا و دال نمیشوند مگر معنی زید را
میفهمند و مقصود [illegible] است و اگر ملتفت این معنی شوید بعلم باطن [illegible] میشوید
پس اسم زید وقتی است که وقتی که زا و یا و دال میگوئی هیچ ملتفت این حروف نباشی
پس اگر توجه از او یا و دال [illegible] و در این زید [illegible] زید [illegible] این اسم زید نیست
اسم وقتی اسم است که خودش [illegible] وقتی که [illegible] پس [illegible]

وقتی تو خدا را دیده که وقتی که به پیغمبر که نگاه میکنی خدا را به بینی و اگر خدا را در پیغمبر نبینی
اسم خدا را ندیده ببین بلور چه طور شعاع آفتابی گیرد که سرتاپا آفتاب صفا باید و جمیع
صفات آفتاب را صفا باید و فعل او فعل آفتاب است و اثر او اثر آفتاب است عینک سوزنده
است مانند آفتاب گرم کننده است مانند آفتاب روشن کننده است مانند آفتاب هیچ
فرقی میان بلور و آفتاب نیست مگر آنکه آفتاب اصل است و این فرع این طرف صفت است
و او موصوف این اسم است آن مسمی لیس لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و
خلقک پس حالا حالت اسم این است که اگر رو باو کنی نه اسم را دیده و نه مسمی را و اگر
رو باو کنی و مسمی را دیدی مسمی را دیده پس اگر رو بمحمد و آل محمد کنی و ایشان را ندیدی
خدا را ندیده و اگر رو بایشان کنی نه ایشان را دیده و نه خدا را دیده ببین هر چند اری
منوسی بر روی کاغذ الفی و لامی و لامی و هائی و میگوئی این کلام خدا است و حرمت
از او میداری چه طور شد که اگر حرمتی باو بکنی کافر میشوی این الف و لام و لام که
اصلش مرکب و زاغ و مازو بود و بر نشر صحف مکتوب است در راه مرفقی چه طور شد که این
این الف این حرمت را پیدا کرد بجهة اینست که الف و لام و لام را که میخوانی هیچ
ملتفت سیاهی و مازو و ... نیستی همینکه الله گفتی هیچ بیاد او نیستی جز از خدا امید
و چون که جز از خدا امید ... از این حرمت را بهم رسانید لکن اگر التفات بحروف و الفاظ
و معانی اعراض از خدا است اگر ملتفت مغز و مخرج او باشی که مثلا ولا الضالین
هیچ ملتفت نبوده ای تو در نزد او اکثر اعراض از خدا کرده باشی تو در نزد که
با فلان شخص معامله میکنی هیچ ملتفت الفاظ و کلمات و مطلوب خود نیستی و اصلا
ملتفت رنگ و شکل او نیستی و هیچ ملتفت این که کو شیئ و او شنونده است نیستی همه را
از روی طبیعت جاری میکنی که همان طور خدا در روز قیامت حجت خواهد گرفت
که چه طور شد که در دنیا وقت معامله میکردی هیچ ملتفت این چیزها نبودی جمیع التفات
تو بوی مخاطب بود و درست توجه میکردی نه ملتفت ظاهر خود بودی و نه ملتفت خلق
خود جمیع توجهات بوی مقصود تو چه طور شد ... وقتیکه تو هم نمی میکردی و با من
حرف میزدی هیچ بیاد من نبودی ... خداوندان را بیاد من می آفرید که مرکب نفس
او متصف بصفت ... شد آن صفت صورتی میشود و گرداگرد ماده او را میگیرد
پس هر کس ملتفت نبوی ائمه سلام علیهم نفس او متصور بصورت آنها میشود و داخل

ودا خل در حصار آنها و حصینه آنها میشود پس آن صورت گرداگرد او را میگیرد
و داخل در حصار خدا میشود و کسیکه داخل در حصار خدا شد کسی بر او غالب نمیشود
و اگر کسی تیری بر او بزند آن تیر بر میگردد بخود او و ضلیل کسانی تیر میزنند و بخود ...
برگشت و این کلمات کلماتیست که از اسرار است و بخر مؤمن کسی بر آن مطلع نمیشود و اگر این
کلمات را اگر از برای غیر طالبین بگوئید خدا میکند احمد خداوند چهال را بهم و حق
کنیده که هیچ نمی فهمند حکمت را خداوند چشم آنها را کور کرده و در قلبشان غشاوه
کذا شده اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالاخرة حجابا
مستورا خداوند حکمت را از نا اهلش محروم کرده حکمت را اگر از برای غیر اهلش بگوئی
مانند کسی است که ... خز بر به بدی خز بر چه میداند الماس چه چیز است
الماس را بدهد بکسی که بشناسد باری اسم آن چیز نیست که خود تمام آن شد جمله ... را
بنمایاند اسم الخبیری است که وقتیکه او را میخوانی او را بخوانی و او را بخوانی و خدا را
بخوانی حال اگر چه اسمهای خداوند عالم مثل القادر و العالم و الغنی و الحکیم اینها اگر
چه در ملکند و مخلوقند و لکن اسمند و وقتی تو اینها را میخوانی هیچ ملتفت مخلوق
بودن اینها و تکوین اینها نیستی و آن اسمها معنی اینها محمد و آل محمدند تو هر کدام را
میخوانی بخوان میخوانی بخوان رحمن را میخوانی بخوان رحیم را میخوانی بخوان رب را
غفور را علیم را قدیر را حسن را حسین را محمد را علی را هر کدام را میخوانی بخوان معنی اینها یک
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی و حضرت صادق میفرماید
نحن و الله الاسماء الحسنی التی امر کم الله ان تدعوه بها ... اینها اسم خدا
هر کس اینها را ببیند خدا را دیده من رآنی فقد رأی الحق و لکن تو وقتی خدا را
دیده که اصلا ملتفت اسم بودن او نباشی اصلا ملتفت عبا نباشی ملتفت قبا نباشی
ملتفت لفظ محمد نباشی ملتفت عین و لام و یاء نباشی ملتفت حسن نباشی ملتفت
حسین نباشی ملتفت اینکه تر کیب بدنیت شیء مرکب نباشی پس میبینی اگر اسم شد
مستهلک شد سی شناخته نمیشود ... اگر مشتعل نباشد آتش شناخته نمیشود و لکن وقتی آتش گرفت دیگر آدم نمی بیند
که در او که نگاه میکنی صفات آتش در او می بینی اصلا اینکه ملتفت این که ... واصل شیئ
روغن بوده باشد پس اگر آن شعله گفت که منم سوزان و فروزان و درخشان این صفات

صفات خود شان نیست صفات آتش نیست والکن است گوینده این کلمات اگر گوینده این حرفها
شعله بود چرا وقتی که سیاه و کثیف بود این حرفها نمی‌زدی وقتیکه مس شده باشی و آتش در او
در گرفت ذکر می‌کنی الحمد این شعله نگوید از زبان آتش میگوید و خودش زبان آتش است و گوینده
آتش است نه شعله تو اگر پیغمبر گفت من رانی فقد رای الحق پیغمبر نگفته خدا گفته گوینده من
خداست پس وقتی زمین و خوب و شوراش نگاه کردی و خدا را دیدی معرفت نورانیت پیدا
کرد و توحید خالص داری و اگر ایشان را ندیدی و خدا را ندیدی و ملتفت عیاش و عیاش
شدی توحید نیست عمداً این طور کرده‌اند از برای آنکه منافقین محروم باشند و مؤمنین هم
عطا به صغر برسند ائمه علیهم السلام عمداً تجاهل میکنند تا آنکه کفر کفار و نفاق منافقین
بروز بدهند نگو حضرت امیر تشریف میبردند بالای منبر و میفرمودند منم در هر جا حاضر
و منم در هر جا ناظر و منم عالم بما کان و ما یکون و منم شاهد و مطلع در مشرق و مغرب
و هکذا از این جور کلمات میفرمودند یکدفعه هم یک کسی چیزی از آنحضرت میپرسید میفرمودند
نمیدانم اگر یک منافق آنجا بود میگفت آنکه این همه ادعاها را میکرد و میگفت من عالم
بما کان و ما یکون میگوید نمیدانم یکوقتی حضرت صادق سلام الله علیه تشریف آوردند بالای
منبر و بیان کردند از این جور فرمایشات که ماییم در هر جا حاضر و ماییم در هر جا ناظر ماییم
در مشرق و ماییم در مغرب ماییم شاهد بر هر چیزی و ماییم عالم بر هر چیزی و ماییم
قادر بر هر کاری از این جور فضایل و مناقب میگفتند یکدفعه عمداً فرمودند که حضرت کاظم
کجاست یک منافق آنجا بود گفت ببین آنکه میگوید من از همه چیز مطلع و در مشرق
و مغرب هستم دروغ میگوید این از پسرش خبر ندارد چطور از همه جا با خبر است عمداً
مغلطه می‌انداختند که منافقین نفهمند چطور شد اما اگر مؤمن آنجا بود میفهمید و مطلب را میفهمید
و قبا و عبا را نمیدید او آیت خدا و نور خدا و اسم خدا و صفت خدا و علم خدا و قدرت
خدا را میدید و هدایت می‌یافت و اگر منافق آنجا بود قبا را میدید عبا را میدید
پسر فلان و پدر فلان را میدید منافق میگوید که یک شخص واحد در حال واحد محال است
که در امکنه متعدده باشد آنکه یک شخص بیشتر نیست یک ذرع و نیم هم بیشتر قدش نیست و یک
وجب و نیم جا بیشتر جا نمی‌گیرد چطور در همه جا هست دروغ میگوید میگوییم ای منافق
احمق تو ببین گوینده این کلمات کیست آنچه محال است که یک شخص واحد با یک ذرع
و نیم قد در همه جا باشد اما آنکه متکلم است که میگوید منم در همه جا حاضر و ناظر این قبا و

پس آنکه

این قبا و عبا نیست الخ تو می‌بینی نیست گوینده این کلمات ابن ابی طالب و ابن عم رسول که
تو می‌بینی تکلم نکند این در همه جا نیست و در مکان خودش نشسته و از جای خودش دیگر نجنبیده
اما آن کسی که این ادعاها را میکند و سرتاپا نور خداست و خانه خداست او هم حاضر است
تو میگویی من یک شخص شعله که بالای فتیله نشسته بیشتر نمی‌بینم این چطور در همه جا حاضر است
و این چطور در همه جا سوزان و فروزان است میگوییم بلی درست است شعله یک شخص واحدی
بیش نیست و جای دیگر را هم گرم نمیکند آیا آتش هم در همه جا حاضر و ظاهر نیست من میگویم آتش
در همه جا هست نه شعله و آتش در همه جا هست به دلیل بدلیل آنکه هر جا که تو سنگ و چخماق را
به هم بزنی آتش بیرون می‌آید پس شعله ظهور آتش است و اسم آتش است و زبان گویای او است
و گوینده آتش است ولکن به زبان شعله و جمیع تأثیرات از آتش است ولکن به توسط شعله باری
پس اسم آنچیزی است که خدا از مسمی بیشتر و اسم چیزی است که وقتی که در او نگاه کنی او را نبینی و او را
نبینی و مسمی را ببینی و اگر در او نگاه کنی او را دیدی و نه مسمی را دیدی پس محمد وقتی اسم خدا است
که در او که نگاه کنی او را نبینی خدا را ببینی و وقتی که در او نگاه کنی و پسر عبدالله
دیدی خدا را ندیده‌ای پس چون ایشان اسم خدا شدند خودشان را فانی کردند و سرتاپا خدانما شدند
و چون خودشان را فانی کردند دیگر خودشان هیچ نیستند لا یملکون لانفسهم نفعاً و لا ضراً و لا
موتاً و لا حیوة و لا نشوراً و حالا دیگر از خود هیچ ندارند آنچه دارند مال خداست و منسوب
به خداست و جمیع منسوبات ایشان منسوب به خداست پس فعل آل محمد علیهم السلام فعل خداست
و قول ایشان قول خداست رمی ایشان رمی خداست و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
پس و الله علم آل محمد علم خداست و قدرت ایشان قدرت خداست توحید ایشان توحید خداست
و معرفت ایشان معرفت خداست پس خدا را علمی نیست مگر علم ایشان و خدا را قدرتی نیست
مگر قدرت ایشان و خدا را معرفتی نیست مگر معرفت ایشان و خدا را توحیدی نیست مگر توحید
ایشان و خدا را امری نیست مگر امر ایشان و خدا را نهیی نیست مگر نهی ایشان و خدا را حکمی نیست
مگر حکم ایشان نبینی فلان آخوند حکمی میکند تو میگویی حکم خداست که جاری کرده و حال آنکه آن
حکم پیغمبر را از حدیث گرفته است و یا از قرآن و حدیث قول پیغمبر است و هم چنین است جمیع معاملات
ایشان معاملات خداست و هر چه را که خدا باید بخلق خود برساند از دست ایشان جاری میشود
و ایشان شدند دست خدا و باب فیض خدا پس عطای ایشان عطای خداست و منع ایشان منع
خداست رحمت ایشان رحمت خداست و انتقام ایشان انتقام خداست بلکه تا اینجا که
ادعای رضای ایشان هم رضای خداست و غضب ایشان هم غضب خداست به چه دلیل به دلیل
آنکه رضا غیر از غضب است و غضب غیر از رضاست پس رضا و غضب دو تا است و خدا
دو تا نیست خدا یکی است همه این دو تا صفت خدا هستند و ایشان شدند موقع صفات خدا

واگر بگوئی که خدا هم راضی میشود و هم غضب میکند قائل شده باینکه خدا هم کراهت و خدا هم کسب نیست
تصفیهٔ رضا نیست و تصفیهٔ غضب پس جمیع این صفات در خلق است و محل اینها و مواقع
اینها هم در خلق است و آل محمد علیهم السلام مواقع اینها من عرف مواقع الصفة بلغ قرار
المعرفة پس وقتی هم معرفت نورانیت آنها حاصل کنی که در اسم که نگاه کنی اسم و رسم نبینی مسمی را
به بینی وقتی که مسمی را در اسم دیدی آنگاه اسم بیان کند که وصفه آن مسمی است و هم کهنه معالم
که تو گفتنی با اسم بلکه بسم که صفه آل محمد علیهم السلام چون اسماء خدا هستند و هم کونه معالم با اهل
بکن بخدا که پس محبت ایشان محبت خداست و عداوت ایشان عداوت خداست اقرار بایشان
اقرار بخداست و انکار ایشان انکار خداست علم بایشان علم بخداست و جهل بایشان
جهل بخداست پس اگر ایشان را این طور شناختی معرفت نورانیت را حاصل کنی و هو
توحید ذات و اگر این طور نشناختی توحید نداری و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

قال وحید الفرائد فی یوم السبت من ثانی عشر شهر الله المفضل بعد البسملة
والحمد و الصلوة والسلام علی السید الاکبر و آله الاطهر واللعن علی اعدائهم الاکثر
و در آیهٔ النور الخ عرض میشد که چون خداوند عالم حکیم بود خلق را از برای فایده خلق کرد و آن
فایده را معرفت خود قرار داده و معرفت خود را از برای خلق تعریف فرمود باینطور که الله نور
السموات والارض الخ تا آخر و نور آن چیزیست که خودش ظاهر است از برای خود و ظاهر کننده
چیزهای دیگر است و همه از معنی نور همین نور ظاهر را می فهمند و حال آنکه ائمه میفرمایند
که خداوند ما را آفرید و ما در عالم انوار بودیم و ظاهراً از این معنی طور ظاهر باشد لکن آن
انوار را بچشم نمیدیدند پس حقیقت نور آن چیزیست که خودش ظاهر باشد و ظاهر کننده چیزهای
دیگر باشد و لازم نیست که آن چیز را از برای چشم ظاهر کند بلکه هر چه از برای گوش ظاهر
کند مانند کلام که ظاهر کننده معانی است از برای گوش [illegible] آن کلام [illegible]
که خداوند جمیع آسمان و زمین و سایر موجودات را از نور ائمه طاهرین آفرید چنانچه
هر چیزی نور او هست پس جمیع خلق از نور چهارده ائمه طاهرین آفریده شده اند و جمیع این
مانند این نورهای ظاهری و جمیع چیزها را هم ظاهر کنند پس هر نحو که نورهای مختلف و هستی
مختلف خدا خلق کند و هر شعور نوری باشد از برای ظاهر کننده هم خودش پس حقیقت
نور این است که ثابت و ظاهر باشد و ظاهر کند سایر چیزها را و حکمی نیست که نور رشته بخیر است
و جمیع خلق از نور خدا خلق شده اند و جمیعاً بسته بنور او هستند و باید جمیعاً مستمد از او
از او کننده و خلق خدا مانند مصنوع صانع نیست که بعد از فانی شدن صانع

و در زیارت است ... بنور واحد [illegible]

صانع مصنوع باقی باشد چنانکه بعضی گفته که این اشیاء علت موجده میخواهند دیگر
علت مبقیه نمیخواهند خداوند اینها را مانند بنا این اشیاء را ساخته و خودش هم الان دیگر
بیکار نشسته و اگر نظر غذا است خود را از این اشیاء بر داشته باقی باشد مانند آنکه [illegible] که
بنا بنا را ساخت بنا بحال خود باقی است خلق از محض کلمات ایشان اینست که خدا مانند بنا [illegible]
خیال میکنند یکوقتی را که خدا بود و این مخلوقات نبودند آنوقت یکدفعه رایش قرار
گرفت که خلق کند بنا کرد شروع بخلق کردن آسمان آفرید زمین آفرید دنیا آفرید آخرت آفرید و هکذا
و این طور نیست و خداوند مانند بنا و کوزه گر نیست که یکدفعه بیکار شود و یکدفعه کار بکند
خلق از حالی بحالی میشوند و خدا از حالی بحالی نمیشود خداوند مانند خلق گاهی متحرک نیست
و گاهی ساکن نیست و گاهی بیکار نیست که وقتی دیگر مشغول کاری باشد خداوند عمر ندارد
که وقتی باشد که خدا باشد و بیکار باشد و بعد مشغول کاری شود اگر این طور باشد
خداوند مانند مخلوقات وقتی بعد از وقتی دارد یکوقت بیکاری دارد و یکوقت
مشغول بکاری پس حالت بحالت بیندازیم خود و خدا حالت ندارد و اگر این طور باشد
مثل خلق متغیر میشود و لیس کمثله شیء مثلا جائی که خدا میفرماید صفت میکند مثل آنکه میفرماید
مثل الجنة التی وعد المتقون [illegible] تجری من تحتها الانهار
یعنی صفت جنتی که وعده شده از برای مؤمنین و متقین مانند انهار جاریست که در او
[illegible] باشد و او لذت است از برای شاربین پس آنکه میفرماید مثل نوره یعنی صفت
نوره کمشکوة فیها مصباح و نور یعنی [illegible] بغیر و محتاج بغیر و منیر یعنی غیر محتاج و [illegible]
وقتی که منیر باشد و نور [illegible] باشد یعنی قدیم این است که قائم لنفسه باشد و معنی
حادث این است که قائم بغیره باشد پس [illegible] وقتی که منیر باشد و بعد از مدتی [illegible]
نور [illegible] و انوار را اظهار کنند پس [illegible] وقتی که خدا باشد و خلق نباشد بلکه با خدا
هم این ملک هم بود در دعا میخوانی که سبحانک اللهم یا ذا الملک المتابد بالخلود یا ذی النور
آن چیزیست که خودش ظاهر و ظاهر کننده چیزهای دیگر [illegible] پس آن نور خدای که باید
جمیع چیزها را ظاهر کند باید چه طور نوری باشد پس باید چنین نوری باشد که بتواند
جمیع کاینات را اظهار کند هم بتواند [illegible] کند آخرت اظهار کند آسمان اظهار کند
جسم اظهار کند عقل اظهار کند روح اظهار کند و هکذا این نور جمیعاً اسماء خدا هستند

وقت یکدفعه

آسما

و از برای اسم اسمی تاثیریست و از جمله سمیع است بصیر است قدیر است علیم است وهکذا
پس آن نور اول صفات سمعی داشته باشد که جمیع سمعها از پرتو نور باشد و باید صفات
علمی داشته که جمیع علمها از پرتو نور او باشد و باید صفات قدرت داشته باشد که جمیع
قدرتها از پرتو نور او باشد وهکذا پس آن نور اول که خدا خلق کرد باید صفات قوتی
داشته باشد و صفات تاثیر داشته باشد که جمیع تاثیرات بتوسط او ظاهر شده باشد
حالا در این آیه میفرماید مثل نوره کمشکوة فیها مصباح یعنی صفت نور خدا مانند چراغ
چراغدانی که در آن چراغ باشد چراغی باشد و آن چراغ در لاله باشد حالا اما این
توصیفها تعریف ذاتست یا خیر و توصیف میدانی که خدا یکیست و این تعریفها کلیه
در این آیه میفرماید جمع کرده بلفظ چراغ و لاله و چراغدان دیگر اسمها را
میفرماید در خانها و آن خانها را میفرماید رجال هستند وهکذا پس آنها تعریف
ذات نیست تعریف صفت خداست و این اسمها که خدا آفریده جمیع در ملک
خود آفریده و تو در ملک او و ملک خود خوانده این اسمها را و اسم اعظمی که شنیده اید
در مملکت است خداوند در ذات خودش احتیاج باسم اعظم ندارد و مکرر گفته ام که هر
چیزی در موقع خودش اسم خداست و موقع جمیع اسمها اسم اعظم خداست و خدا
جمیع اسمهای خود را در تحت تصرف اعظم خود قرار داده اللهم انی اسئلک من اسمائک
باکبرها و آن اسم اکبر و اعظم خلق خداست خداوند نه اکبر است که بعض اجزای او
زیاد باشد و نه اصغر است که اجزای او کم باشد پس خداوند نه اکبر است و نه اصغر
پس معنی الله اکبر را چنانکه امام میفرماید این است که الله اکبر من ان یوصف خدا
در باره خدا اولیای خود میفرماید که وصف کنم بمعنی خود میفرماید که خدا وصف کنم بمعنی خود در حدیث قدسی
پیغمبر او وصف کنم بمعنی خود امام وصف کنم بمعنی خود حتی اینکه میفرماید مؤمن وصف
کنم تو این الله اکبری که میگوئی این الله ذات خدا نیست این الله در خلق است
همچنانکه خدا آن حروف و کلمات الله را ساخته و اسم خود قرار داده همچنین زید است
که خدا یک شخص را خلق کند و اسم او را الله قرار بدهد منظور اینکه صاحبان ارواح
در میان جمادات دلیل اند اگر یک شخص باشد از اولاد رسول و از قرآن هم
هم بالاتر او را حرمت نمیدارند ولکن این را بدان که از جمادیست بیشتر حرمت میدارند
و حال آنکه از جماد است از زاغ و ماهی است و آن آنکه در حال نوشتن نمی وضو نمیکنند
و حال آنکه قرآن لفظ است و معنی او را باید کسی بکر بیان کند و معنی و هم مغز قرآن
در نزد مؤمن است در هم لفظ او و هم پس مؤمن اشرف از قرآن است و حالا مردم
قرآن را حرمت میدارند و مؤمن را اصلا حرمت نمیدارند حالی که حرمتی مؤمن
و استخفاف بقرآن بکنند کافر خواهد شد پس چه خواهد بود حالی که حرمتی بمؤمن خداوند
میفرماید اگر بخواهم قرب مؤمن را بخدا میدانستند مردم بنده شفاعتی میخواستند مگر از
خاک کف پای او پس مؤمن خیلی در نزد خدا عزیز است باری مقصود اینکه الله اسم خداست
چنانکه رحمان و رحیم اسم خداست اما الله بالاتر از رحمان است و رحمان از رحیم بالاتر است
و اینها اسمهائی هستند که مخصوص خداست و این الله لفظیست لفظی حالا هم غیب ذات الله که خدا
تو یک الله را بانقل این الله را تخواند باشد و بعد کوشت سر تخواند را بسر و تا اند
و بعد یک عیب شرا خلق کند و سرا و روح سر بدمد پس انسانی شود و صاحب دانستن را
باشند و تو هم معامله که با خدا میخواهی بکنی با این الله بکن دست خدا را میخواهی ببوسی
دست این الله را ببوس پای خدا را میخواهی ببوسی پای این را ببوس پس میگویم که خدا
شخص را خلق کند و او را اسم خود و کلمه خود قرار دهد حالا خیالی که این الفاظ
و حرفها اسم خدا باشند چرا محمد اسم خدا نباشد چه کلمه الیست از برای خدا بهتر از
اسم ظاهر این باشد پس چه عیب دارد که علی یک کلمه باشد و حسن یک کلمه باشد
و حسین یک کلمه باشد و چه بهتر از این و گفتم پس محمد و آل محمد اسمای خدا هستند
و گفتم که اسم اعظم چیزی نیست که خدا از مسمی بدهد و آن بنده اسم خدا و صورت اسم
خدا هستند اسم خدا هستند اسم خدا نماست پس تو وقتی در وجه مبارک ایشان نگاه کنی و آن ایشان
ندیدی خدا را دیدی و اگر ایشان را ندیدی نه خدا را دیده و نه ایشان را میفرماید من رانی فقد
رای الحق میفرماید هر کس مرا ببیند حق را دیده یعنی هر کس مرا نه ببیند نه حق را دیده و نه من را ایشان
حق نما هستند نه خلق نما و آنچه از اسماء خدا هست جمیعا در تحت تصرف ایشان و زیر پای ایشان
از علم و قدرت و عظمت و جلال و جمال و سمیع و بصیر وهکذا همه و نه اسم خدا در زیر پای ایشان
افتاده بچه دلیل بدلیل آنکه این اسماء جمیعا خلق خدا هستند و متعدد اند و ذات خدا یکیست

[illegible]

پس این اسمها جمیعاً خلق خدا هستند و این خلق متعدد لا محاله یکی اولی دارند و یکی اخری
و باجماع شیعه و سنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله هم بالای کلمه استشهاد آن را میکنند
که السلام علی اول ما خلق الله و باتفاق شیعه پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین علیهم السلام هم
یک نور و یک طینت هستند این اتفاق شیعه است و لکن سنیها قبول ندارند در زیارت میخوانی
اشهد ان ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة طابت و طهرت بعضها من بعض
پس جمیع خلق اسماء خدا هستند و محمد اول آن اسمها و اعظم آن اسمها است و آن اسم اعظم
بیک لحاظی یک اسم بیشتر نیست گاهی از او تعبیر بنور محمدی میشود و میگوئی اللهم انی اسئلک من نورک
بانوره و کل نورک نیّر و گاهی ببهاء جلوه میکند و تو میگوئی اللهم انی اسئلک من بهائک
بابهاه و گاهی بجمال ظاهر میشود و تو میخوانی خدا را بجمال آن اسم اعظم اللهم انی اسئلک من جمالک
باجمله و گاهی خدا را [illegible] بجلال او میخوانی اللهم انی اسئلک من جلالک باجله و کل جلالک
جلیل گاهی خدا را بعلم او قسم میدهی گاهی از قدرت او سؤال میکنی و هکذا فان اسم اعظم یک اسم
بیشتر نیست و سایر اسماء او کمالات او و صفات او هستند پس این اسمها اسم اسم هستند و اسم خدا
و لکن خود آن اسم کیست خود آن اسم خدا است و لکن چون خود او فانی است و سرتا پا خدا نما شده است
و سرتا پا خبر از خدا میدهد آن سایر اسمها هم اسمهای او نیست اسماء خدا است و لکن در تحت پیغمبری
او افتاده پس علم او علم او نیست علم خدا است و قدرت او قدرت او نیست قدرت خدا است معرفت
او معرفت او نیست معرفت خدا است جهل با او جهل با او نیست جهل بخدا است اطاعت او اطاعت
او نیست اطاعت خدا است من یطع الرسول فقد اطاع الله و هکذا و چون ایشان همه از خود گذشتند
در راه خدا دادند ملکه خود را فلذا همه باقی بخدا شدند و چون همه از خود گذشتند دادند
و فقیر بخدا شدند مظهر غنای خدا و اسم الغنی خدا شدند و همه قدرت خود گذشتند در راه خدا
دادند قادر بخدا شدند و چون علم خود را دادند عالم بخدا شدند و علم ایشان علم خدا شد و هکذا
جمیع این کمالات دارند له است و مال خدا است پس معرفت ایشان معرفت خدا است پس تو بلکه
جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان چون ایشان را شناختند خدا را شناختند پس ایشان
نوح بلکه آدم شناختند که هم خدا را شناخت و چون خود را بنوح شناسانیدند نوح خدا را
شناخت و موسی و عیسی چون ایشان را شناختند خدا را شناختند و هکذا جمیع پیغمبران
پس هر کس موحد شده بتوسط ایشان شده و هر کس عارف بخدا شده بتوسط ایشان شده و هر کس
عالم شده بتوسط ایشان شده و هر کس غنی شده بتوسط ایشان شده و هر کس قادر شده بتوسط
ایشان خداوند ذات مقدس علم نمی خواهد که بگیری از او تعلیم بگیری خداوند ذات او قدرت
نمی خواهد که بگیری و او را ببینی و قادر بشوی خداوند رفع حاجات خلق را بخلق کرده
جمیع اشیاء اسماء خدا هستند و از برای هر اسمی تأثیری است و هر اسمی مبدء فیضی است و باید جمیع

جمیع اشیا استمداد از او کنند پس جمیع اسماء مبدء اند در فیض بخشی آن کمالی که دارا هستند آب مبدء رطوبت است
و جمیع چیزها باید از او تری بگیرند آتش مبدء حرارت و جمیع چیزها در استمداد حرارت باید رو باو
کنند و هکذا جمیع ملک اسماء خدا هستند و جمیعاً مبادی هستند پس خداوند یک القادری خلق
میکند و این القادر اسم خدا است و جمیع عاجزین باید رو باین اسم کنند پس خداوند یک العالمی
خلق و سایر جهال را امر کرده که از او تعلیم بگیرند و عالم شوند و یک الغنی خلق و سایر محتاجین را
باو غنی کرده و هکذا است جمیع اسماء در خلق است و اینها اسمها هر یک غیر دیگری هستند الغفور
غیر از الرحیم است و العفو غیر از المنتقم است پس اینها متعددند و اسمهای خدا هستند و نه ذات و این
غفورها اسم خود و نه لفظ الله و نه لفظ خود و نه معنی دار ذات و نه لفظها ذات خدا است و نه معنیها
زیرا که اگر اینها ذات خدا باشند لازم می آید که خدا هفت و نه تا باشد و خدا یکی است بلکه پس
جمیع اینها اسم خدا هستند و خلق خدا هستند و هر یک مبدئی هستند از برای رفع حاجات سایرین
و هر یک دارای کمالی هستند و فاقد کمالهای دیگر مثلا کمال قدرت در اسم القادر است و دیگری فاقد قدرت
علم و غنی و سمع و بصر و هکذا و العالم دارای علم است و المنتقم دارای صفت انتقام است
واحد کمال خود شان و فاقد کمالات سایرین و در میان اینها اسم اعظم و مبدء المبادی و دارای جمیع
کمالات است و آن اسم محمد و آل محمد اند صلوات علیهم که ایشانند العالم و القادر و المعفو و الرحیم
و المنتقم و السمیع و البصیر و هکذا و ایشان خدا نیستند بلکه عباد خدا هستند عبادی هستند که خدا ایشان را
گرامی داشته و دارای جمیع کمالات کرده و ایشان را اسم اعظم خود قرار داده و جمیع و ایشان را
اول ما خلق الله قرار داده و ایشان را مبدء المبادی قرار داده و جمیع خلق را از نور ایشان
اظهار فرموده و جمیع خلق را تابع ایشان و محتاج بایشان کرده و دارای جمیع این کمالات
و کرامات شده اند بتوسط ایشان همه خدا شده اند و خبر از خدا میدهند خبر از خود و غیر خود نمیدهند
خبر خدا و ولی النعماء خلق شده اند و جمیع خلق باید عطای خدا را از ایشان بگیرند زیرا که
ایشان دست خدا و اسم المعطی خدا و اسم المنعم خدا هستند پس جمیع کرامات از برای ایشان است
و بتوسط ایشان است که خبر خدا شده اند خبر دهند عم یتسائلون عن النبأ العظیم
الذی هم فیه مختلفون بعضی از هم سؤال میکنند از خبر بزرگ سؤال میکنند آن خبر بزرگ
[illegible] او عقو طو ر [illegible] در بعث او [illegible] سؤال میکنند [illegible] حضرت امیر
نبأ عظیم منم کلام خبری است از برای خدا که بزرگتر از من باشد [illegible]
و خبر بزرگ و طوق خبر خدا شده اند جمیع معاملات ایشان معاملات با خدا است معرفت ایشان
معرفت خدا شده و جهل با ایشان جهل بخدا شده السلام علی الذین من عرفهم فقد عرف الله
و من جهلهم فقد جهل الله و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

قال روحی له الفداء یوم الواحد من ثالث عشر شهر الله المبارک بعد البسمله والحمد
والصلوة والسلام علی اهلها واللعن علی اعداء اهله وقراءة آیة النور
عرض کنم که چون خداوند عالم حکیم بود خلق را از برای فایده خلق کرد و آن فایده را معرفت خود
قرار داد و نمیشد اینکه معرفتی را که بخلق تکلیف میکنند باید ممکن باشد معرفت آن و اگر کسی
تو را تکلیف کند بکار که ممکن نباشد جمیع عقلهای عالم او را تقبیح میکنند و میگویند ظلم
است و لغو کار اگر تکلیف کنند تو را باسمان تا لا رفتن کار لغویست هر اگر تو را ممکن نیست
حالا بلینم که آن معرفتی که ما را تکلیف کرده اند از اهل حق است یا ممکن نیست شکی نیست که معرفت
ذات خدا ممکن نیست این کلمات را عرض میکنم بجهت این است که بعضی ایراد میکنند و درست
نمی فهمند بر داشته اند بکاغذی نوشته اند که تو میروز گفتی قراوت در نماز لازم نیست
من نگفتم چونکه سخن در اسم بود من گفتم که اینرا در جای قراوت باید تکلم با الفاظ بکند
ولکن توجه او بالیست با الفاظ نباشد من نگفتم حمد را نباید بخوانند یا ضاد را از زاء
بخوان یا قاف را از غین بخوانند گفتم قراوت واجب است ولکن توجه تو باید بلفظ نباشد
چنانکه زید که میخوانی و هیچ ملتفت زا و یا و دال نیستی تمام توجه تو بزید است ولکن
طبیعت الفاظ را هر یک را از مخرج خود و مخرج خود میگویند اما خود بخود این الفاظ این سوره
حمد هم چون عربی است طبیعی ایشان است و بدون مشقت از مخرج ادا میکنند ولکن
عجم چون لغت عرب طبیعی او نیست باید تحصیل علم قرائت کنند مطلب من از این
اصرار لم این بود که قرائت واجب نیست و نباید اعتنا بالفاظ نکند مطلب این بود که باید لفظها را
خواند و ملتفت معنی شد اگر لفظ را نخوانی که بمطلب نمیرسی گفتم جمیع لفظها معنی دارند
چنانکه الفاظ دنیاوی معنی دارند اسب معنی دارد اشتر معنی دارد و هر چیزی معنی دارد
همچنین الفاظ صرف حج هم هم معنی دارند میخواستم شما را متنبه کنم که بمعانی الفاظ
برسید و بمطالب عالیه برسید و بان واسطه ایمان شما زیاد شود و بعد از این
که از این معانی هم بالا رفتید میفهمید که هر لفظی معنی خاص دارد پس معنیها متعدد
میشود آنوقت میفهمی که خدا این معنیها نیستند زیرا که خدا یکی است بی واسطه
موحد میشوی منظورم این بود که در جای نماز سعی کن که ملتفت الفاظ و غیر الفاظ
نباشی بلکه ملتفت خود شخص هم نباشی بلکه مشغول بما سوای خدا نباشی مشغول خدا
باشی چنانکه حدیث است که کمال انقطاع عن الله خصوصا اگر کسی چه طور
میشود که از ما سوای خدا غافل باشی تم میگویم شب و روز ذکار ... مرحبا

مطلب صفحه م

مرحبا که میخوانی و مطلب از جمیع ما سوای آن چیز غافلی و الفاظ او نظام از روی
طبیعت با هیچ ملتفت غیر آن چیز نیستی بلکه خود تراهم فراموش کنی خداوند همه نوع
از این طوری او را دیده که یک قلب بیشتر نداده و یک قلب توجه بیک چیز میتواند بکند
بیک وقت چیز را میخوانی همه حس تو و آلت توجه تو بیک نظر است بلکه بیک کلمه است
بلکه اگر خوب فکر کنی توجه بیک نقطه بیشتر نیست خداوند ضیقی قرار داده ما جعل الله
لرجل من قلبین فی جوفه پس از این در جای نماز باید توجه بخدا باشد و از دست و پا و اعضا
و جوارح خود و جمیع ما یتعلق بالاغیار را فراموش کند و اگر کسی توجه بخود زیاد کند اعضا
و جوارح او سست میشود زبان او کنگ میشود و چه بسا که بیهوش میشود مانند حضرت امیر علیه السلام
که اینطور دیدم میگویند که یک شبی حضرت را در حال عبادت در سجده دیدم افتاده بود
و جمیع و غش کرده بود و جمیع اعضا و جوارح او مانند چوب خشک سرد شده بود ترسیدم
و رفتم خدمت حضرت فاطمه و عرض کردم که بیا که علی از دنیا رفت فرمود غش کرده
مرتبه این طور میشود پس شدت توجه در عبادت از این را کم میکند و غش میکند از این
کلمات مقصودم این بود که اسم را که میگوئی مسمی را بشناس و بخوان و توجه تو بمسمی
باشد نه این که قرائت نخوان و بیکی تو اگر اسم را نخوانی مسمی نمیرسی و گفتم ظاهر که ائمه
اسماء خدا هستند و هر کس اسما را نشناسد خدا را نمیشناسد در این مطلب هم باز ایراد کرده اند
کاغذی نوشته که تو زیاد اصرار داری در معرفت خدا و معرفت خدا را منحصر کرده
بائمه طاهرین و حال آنکه بعض آیات و اخبار بخلاف این وارد شده و تو گفته که آیات
خدا ائمه طاهرین اند و هم بلینم که آیات و اخبار غیر از این است در قرآن هست
کم من آیة فی السموات والارض و میگوید که آفتاب و ماه و ستارگان آیات خدا هستند
و حضرت ابراهیم از ماه و آفتاب و ستاره خدا را شناخت و ائمه یکی از ائمه هستند
خدا را شناخته اند عرض میکنم که معرفت ایشان منحصر بعض شان نیست
هر کس قبل آمدن ایشان بدنیا خدا را شناخت بواسطه ایشان خدا شناخت در جمیع دنیا
و در برزخ و آخرت هر کس خدا را شناخت بواسطه ایشان شناخت حالا تو که
میگوئی بواسطه آیات دیگر میتوان شناخت آیا آسمان و زمین و آفتاب و ماه که آیات
خدا هستند از برای بیان میکنند که ما خدا نیستیم یا اینکه خدا را بتو میشناسانند شکی
نیست که اینها معرفت توحید را از برای تو بیان نمیکنند اینها نفی میکنند همین کلمه لا اله الا الله

میخوانی صحو

میکند هم
غش

و سایر ایات را نفی میکنند تا اینکه تو مشتاق شوی تا اینکه طالب شوی که اثبات کنی
که یک کسی هست پس خدا آسمان نیست زمین نیست آفتاب نیست ماه نیست ستاره نیست جماد
نیست نبات نیست حیوان نیست انسان نیست دنیا نیست آخرت نیست و کلا این نیست را
نفی میکنند آنوقت تو میفهمی که یک کسی هست حالا آن کس کیست و چه طور کسی است لا اله الا
باید از برای تو بیان کنند خیلی خوب شتر که از آیات خداست خدا هم میفرماید
افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت یعنی شتر را ببین که چگونه خلقتی عجیب و غریب است دست و پای
این بزرگی و شکل این عجیب غریب یک خالقی دارد حالا این خالق کیست کسی باید
باشد که از برای تو بیان کند و بتو بشناساند و این استدلالها سبب نجات نمی شود هم
جمیع هفتاد و سه فرقه می توانند استدلال کنند که اصل این ملک و این اوضاع یک خدائی
دارد و هم میدانند که خدا یکی است و هم میدانند که پیغمبران و رسولان این خدا اند
و از این بالاتر جمیع شیعیان میدانند که ائمه اوصیای پیغمبرند و فضائل [illegible] هم که
ایشان در باره ائمه اقرار دارند اغلب این فضائل را هم قرار دارند بقدر این که هم
محبت ائمه را هم دارند و هم میدانند که و این آیه را هم خوانده اند قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی هم میدانند که مزد رسالت پیغمبر است دوستی ائمه طاهرین است
شیعه که بزرگی سینه‌ها هست میگویند که محمد و علی [illegible] خدا رب من است یا علی انت
منی است این الحدید میگوید در باره حضرت امیر میگوید که [illegible] اعمال [illegible]
التی عذرت اهلها [illegible] میگوید این قدر افعال و صفات خدائی را هم که
که من از نفس‌ها باید عذر بخواهم [illegible] فضایلها و [illegible] اغلب فرق اسلام
و مذاهب [illegible] اقرار دارند و اهل نجات هم نیستند بضرورت مذهب شیعه جمیعشان
هالکند و می بینی که بعضی توحید دارند و یکپاره هم نبوت دارند بعضی امامت هم دارند
و با وجود اینها اهل نجات نیستند این استدلالها مانند گفتن لفظ لا اله الا الله است
و مانند استدلال کردن آن شتر چرا این است که میگوید بیان خدا هم قدرت است هم بزرگ
خلق کرده و میگوید که خدا فرموده که افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و اهل حق و مثل این
حکمت هم حق و بگفته [illegible] حکمت را گفته اند و اگر [illegible] باشند [illegible] و آن این است
که مؤثر آثار [illegible] و ذات آثار ذات مؤثر نیست بیان زید قیام و قعود
و حرکت و سکون خود را ایجاد میکند حالا می بینی که [illegible] از سکون اوست و قیام

و قیام او غیر از قعود اوست و می بینی که متحرک محال است که ساکن شود و ساکن محال است
که متحرک شود و زید را می بینی که هم متحرک است و هم ساکن و هم قائم است و هم قاعد
پس این آثار ذات زید نیست زیرا که اگر ذات زید قائم بود دیگر قاعد نمی توانست
بشود و اگر ذات او متحرک بود دیگر ساکن نمی توانست بشود پس اینها زید نیستند تو اگر
زید شناس هستی زید را در اینها [illegible] بیابی [illegible] زید [illegible] که نه متحرک باشد
و نه ساکن و نه قائم باشد و نه قاعد باشد نه خواب باشد نه بیدار اگر کسی [illegible] جزئی گوید
لفظ است و معنی [illegible] چنانکه گفتند اعراب [illegible] و لفظ [illegible] و خدا [illegible] پیغمبر
که بگوید اینها که اینها لفظ است [illegible] کلمه [illegible] ظاهر است
[illegible] با آثار [illegible] و آثار هم همیشه [illegible] مؤثر خود را [illegible] یک است
و آثار بسیار [illegible] است و ظهورات او جمیعا [illegible] و در هر یک از اینها
که نظر کنی خدا می بینی چنانکه در متحرک نگاه میکنی زید می بینی در ساکن نظر میکنی
زید می بینی و هکذا در هر یک از آثار زید که نگاه کنی زید می بینی و اینها و این
جمیعها نیز اسم اعظم خدا و جمیع اسمها در تحت آنها است و از اینجا است که اسم
اعظم خدا از جمیع اسمهای خدا [illegible] خلق [illegible] ذات خدا [illegible] در ملک هم
میدانی که خدا عالم است [illegible] قدرت [illegible] اظهار [illegible] در ملک
قادر است و چون علم خود را اظهار کند تو فهمیدی که خدا عالم است خداوند [illegible]
نه چو است نه [illegible] نه او را میتوان شناخت نه او را نمی توان شناخت تو چه
از خدا انداری [illegible] بزرگ است که [illegible] اعظم
من پس چون علم [illegible] است تو فهمیدی که خدا علم او بی نهایت است و چون
قدرت [illegible] بی نهایت [illegible] تو فهمیدی که قدرت [illegible] بی نهایت است پس چون خداوند
خلق بی نهایت [illegible] تو فهمیدی که خدا [illegible] و جمیع ائمه یکی [illegible] از جمیع
جمیع صفات خدا ظاهر است و جمیعشان [illegible] بزرگ خدا هستند و جمیعشان اسم اعظم
خدا هستند اولنا محمد اوسطنا محمد آخرنا محمد کلنا محمد اولنا علی و اوسطنا علی آخرنا علی
کلنا علی پس ایشان آثار خدا هستند و دلیل توحید خدا [illegible] دلیل وجود
زید ظهورات اوست خدائی که خدای حقیقی است و خالق آسمان و زمین است

الحمد اینست که رسولان را فرستاده و خدا اینست که ظاهر و خلیفه داشته باشد خدا که میفرماید
انی جاعل فی الارض خلیفه دلیل بودن خلیفه دلیل بودن خلیفگان تعیین خدا نیکه
دلیل بودن زید آثار اوست پس خلیفگان خدا دلیل خدا هستند یعنی ای بگو خدا
دلیل آنهاست پس خدای حق آن خدائیست که خلیفه داشته باشد و مظاهر داشته باشد
زیرا که خدای بی مظاهر نمی شود و مؤثر بی آثار نمی شود و آن مؤثر اول برگزیده در میان
آثار آن اثر اول را و جمیع کمالات خود را در تحت تصرف او قرار داد و او را در میان مخلوقات
در جمیع عوالم دیگر را که باید که خدا از برای بندگان ادا کند او ادا کند خدا که حضرت
پیغمبر میفرماید استخلصه فی القدم اقامه مقامه فی سائر عوالمه فی الاداء که او قائم
مقام خدا قرار داد در جمیع عوالم ان عوالمی که میفرماید الحمد لله رب العالمین پس
عالمهای خدا بسیار است و پیغمبر قائم مقام و خلیفه خداست در جمیع این عوالم در اداء
و اداش هم معلوم است که خود پیغمبر است هم ادای خداست از برای خلق و هم ادای خلق
از برای خدا حال اجرا خدا چنین کاری کرد که چون قائم مقام از برای خود قرار داد
پیغمبر را خلیفه خود قرار داد اذ کان لا تدرکه الابصار و لا تحیط به خواطر الافکار و لا تمثله
غوامض الظنون فی الاسرار لا اله الا الله الملک الجبار بجهت اینکه نه چشمهای ظاهری
و نه فکرهای باطنی او را درک نمیکنند و بذات او نمی توانستند برسند و معرفت او را نمی توانستند
حاصل کنند پس خداوند در میان آثار خود برگزید اثر اول را و او را خلیفه و قائم مقام
خود قرار داد و چون اسم خدا بود خبر از خدا میداد از خود و غیر خود خبر نمیداد از آنجا که جمیع
خبر خدا بود پس اگر پیغمبر اظهار علمی فرمود آن علم علم خدا و اگر قدرتی را ابراز اظهار کرد قدرت
خدا بود و اگر خود مرا شناسد معرفت خدا بود و هکذا پس علم با و علم بخداست و جهل با و
جهل بخداست و انکار با و انکار بخداست و اقرار با و اقرار بخداست و چون اثر اول
بود و اسم اعظم بود محال بود که فیضی از خدا به اسماء و آثار برسد مگر بتوسط آن اثر اول
چنانکه در میان اعداد تا اول نباشد دوم موجود نمی شود و اگر دوم نباشد سوم موجود
نمی شود و هکذا آنا بر بالا و بر سد تا صد و هزار و اگر فیضی بخواهد از اول بسوم برسد محال است
که بدون واسطه دوم بسوم برسد پس این اعداد لا محاله اولی دارند و آخری دارند و اگر
احدی که از آخر اعداد بیرون است اگر بخواهد فیضی باین اعداد برساند اول بواحدی
که اول اعداد است میرساند و بعد بتوسط او بدوم میرساند و از دوم بسوم و سوم بچهارم
و هکذا تا برسد بالا پس محال است که فیض بدوم برسد و باول نرسد یا بسوم برسد و بدوم
نرسد پس سوم باید استمداد از دوم کند و دوم از اول باید استمداد حال هم چنین آن مؤثر

آن مؤثر اول برگزید در میان آثار اثر اول را و او را خلیفه و قائم مقام خود قرار داد و او را جامع
جمیع کمالات خود قرار داد و او را باب فیض و عطای خود قرار داد و بعد اثر دوم و سوم را امر کرد
که از او استمداد کنند و فیض یابی نمایند پس محال است که فیض به آثار برسد مگر بتوسط اثر اول
و آن اثر اول محمد و آل محمدند صلوات الله علیهم اجمعین و ایشانند خلق اول خدا و اسم اعظم
خدا و خبر بزرگ او و موقع جمیع صفات او و محال جمیع اسماء و جمیع خلق باید از ایشان
فیض یابند و استمداد نمایند حال اگر کسی بگوید که شکی نیست که این مخلوقات اولی دارند لامحاله
هر جا کثرات پیدا شد لا محاله یک اولی دارد و یک آخری در این حرفی نیست اما از کجا که آن
خلق اول پیغمبر و آل اطهار آن سرور باشد از کجا که این چهارده نفس مقدس اول ما خلق الله باشند
میگوئیم این اول ما خلق را که تو صفت میکنم و صفت میکنی و ذات خدا هم که نیامد از برای
بیان کند که اول خلق من کیست پس باید در میان مخلوقات یک کسی باید بیاید و ادعا کند
حالا بیا این مخلوقات را یکی یکی تفتیش ببین هیچکدام چنین ادعائی کرده اند اغلب مخلوقات که
زبان ندارند اما اینها هیچ بیا در میان زبان داران ببین در میان اناسی که چنین ادعائی کرده
هیچکس چنین ادعائی نکرده برو در میان انبیا و اوصیا ببین آنها هیچکدام چنین ادعائی
کرده اند که ما اول ما خلق الله هستیم محققی که نه آدم چنین ادعائی کرده نه نوح چنین ادعائی کرده
نه ابراهیم نه موسی نه عیسی و هکذا هیچکدام از انبیا چنین ادعائی نکرده اند پس در میان مخلوقات
هیچکدام چنین حرفی نزدند و چنین ادعائی نکرده اند مگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
پس چون سایر مخلوقات چنین ادعائی نکرده اند و هیچ این ادعا را نکرده اند فهمیدیم که او است
و خلق هم که خالی از اول نمی شود لا محاله یک اولی میخواهد پس چون آن بزرگوار این ادعا کرد باید
تصدیق او را حال اگر کسی بگوید دلیل صدق قول او چیست میگوئیم دلیلهای شرعیه ثابت
دلیل قولی و دلیل فعلی و دلیل تقریری دلیل قولی آن است که اگر کسی از جانب خدای رئوف تماره
رحیم قادر در عالم مطلع شد بر خلق آمد و قولی آورد و خداوند مکذبی از برای قول نفرستاد
قول چنان کسی حجت است و باید بر این قول او را حجت بدانند و عمل کنند دلیل فعلی آن است
که اگر کسی آمد در میان خلق و فعلی را ترک کرد مثلاً یک گوشه ای ایستاد و دو رکعت نماز کرد
و سایر مردم دیدند هر گاه چنین کاری کرد و خداوند تکذیب فعل او را نکرد فعل او حجت است
و دلیل تقریر بعد دلیل تصدیق و آن آن دلیل است که کسی از جانب خدا بیاید و ادعائی
بکند مثلاً ادعای نبوت بکند و بیچاره معجزات و خارق عادات از او سر بزند و خداوند تقریر
و تصدیق او بکند و او را نصرت کند و امر او را ابطال نکند باید قبول کنیم که از جانب خداست
و ادعای او را قبول کنیم بدلیل اینکه خدا تقریر کرد او را حال با جماع شیعه و سنی چنین قولی

و او را قائم مقام خود و خلیفه خود قرار داد که جمیع اثار

و چنین ادعائی از احدی از مخلوقات سر نزد مگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله پس آنکه چون آن
بزرگوار آمد در میان مخلوقات و چنین ادعائی کرد و چنین کلامی فرمود که من اول
ما خلق الله هستم و خداوند هم تقریر کرد ادعای او را و او تصدیق کرد قول او را و در مقابل او
نفرستاد کسی را که قول او را باطل کند ما هم باید تصدیق کنیم و یقین کنیم که قول او صحیح است و
ادعای او صدق است پس جمیع ائمه با پیغمبر صلی الله علیه و آله چنانکه خود ایشان و خیر انداز نکنند
و یک طینتند بر مضمون در زیارت که اشهد ان ارواحکم و نورکم و طینتکم واحد پس جمیع
ایشان اول ما خلق الله هستند و جمیع ایشان اول موجودات و شرف کائنات هستند و جمیع موجودات
خداوند از نور ایشان خلق کرده و جمیع باید از ایشان استمداد کنند و محال است که فیض باری
از کائنات برسد مگر بتوسط ایشان و با ایشان متحرک کنند جمیع متحرکات و با ایشان ساکنند جمیع
مختصر آنکه بقول مطلقهم سواکن چرا که در ملک هست یا ساکن است یا متحرک و نخواهم گفت چیزی را که نه متحرک
باشد و نه ساکن آنچه هست در ملک خدا چه از ظاهر ایشان و چه از باطن ایشان و چه از
روح ایشان و چه از جسم ایشان از این بیرون نیست یا متحرک کنند یا ساکن و با ایشان متحرک کنند
جمیع متحرکات و با ایشان ساکنند جمیع سواکن و جمیع اینها خود ایشان در دو کلمه جمع کرده اند
در زیارت مضمون بکم تحرکت المتحرکات و سکنت السواکن و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

قال روحی له الفداء فی یوم الاثنین من رابع عشر شهر الله الاعظم بعد البسملة و الحمد
و الصلوة و السلام علی سادات الوری و اللعن علی من اعرض عنهم و تولی
و قراءة آیة النور الخ عرض کردم که چون خداوند عالم حکیم بود و بازیچه و لغو کار نبود خلق را از برای
فایده خلق فرمود و هر حکیم و هر عاقلی هر کاری که می کند از برای فایده و ثمره میکند پس خداوند
چون حکیم از برای خلقت خود ثمره قرار داد و آن ثمره خود بیان کرد که ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون و در حدیث قدسی فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف پس فایده خلقت خلق معرفت خدا است و باید در میان خلق کسی باشد
که بتواند خدا را بشناسد زیرا که اگر طالب معرفتی نباشد خلقت خلق لغو و عبث و باطل
بود و آن معرفت را باید خدا از برای خلق خود بیان کند زیرا که اگر بیان نکند خلق نمی توانند
او را بشناسند بیان خلق چیزها یکی می توانند ببینند رنگها است و خدا رنگ نیست که کسی
به بینیم او را و خلق چیزی را که می شنوند صداها است و خدا صدا نیست که کسی او را بشنود و خلق چیزی را که ادراک
میکنند طعمها و بوها است و خداوند نه طعم است و نه بو است و نه سنگ است و نه سبک

ونه سنگین پس خدا هیچیک از اینها نیست چرا که همه اینها خود صفات ایشان اینها همه چیزها که اینها میتوانند نگاه دارند
باید یک چیزی باشد تا اینها سر روی آن چیز قرار بگیرند بیاض تا رنگها بر پا بس نباشد
رنگ نمی تواند موصوف شود و اگر جزئی نباشد هوائی نباشد صدا موصوف نمی شود و طعم محتاج
بجسم است که تا آنکه موصوف شود تر شیرینی تلخی محتاجند بجسمی که آنها را اظهار کنند و هم چنین
گرمی و سردی و نرمی و زبری جمیع اینها محتاج بجسمند پس اینها هم محتاجند و خداوند
محتاج نیست و همچنین للطیفه باین توهماتی که خیال میکنی در خیال خودت هیچ چیزی جسم است و
همچنین جور چیزها نیست که در اندیشه است یا تلخ است یا شیرین است اگر چه او را ادراک میکنی
با طعم است یا رنگ و هکذا از این قبیل چیزها و می بینی که جمیع اینها محتاجند و هم چنین
بلکه از مدارک تو عقل است و عقل تو هم قائم بغیر است عقل تو محتاج بتو است عقل
محتاج بعاقل است و هم چنین علم تو محتاج بتو است و متصل بتو می شود و قائم بتو است
پس جمیع اینها اعراضند و محتاج بغیرند هر دانش محتاج است بشخص دانا و هر شخص و دانش هم
محتاج است فرع شخص شناسنده است و اشتر باو است جمیع ما یتعلق بشخص بسته باو است
و خود شخص از علم خود و قدرت و معرفت خود و هکذا از جمیع ما یتعلق بخود بالا تر است
و جمیع اینها پست تر از او است و هم زیر پای او افتاده اند چالا پس خدا جمیع
ما یتعلق تو را فرو تو خلق کرده معرفت را از برای تو خلق کرده و علم را در زیر پای
تو خلق کرده معرفت تو و علم در خود تو است و بذات خدا نمی رسد زیرا که خدا احاطه
چیزی نیست و در جائی نشسته خداوند محیط هر چیزی است و مدرک چیزی واقع نمی شود
طلب او هم رد است و راه نبوی او و حد هم چنانکه حضرت امیر میفرماید الطریق
مسدود و الطلب مردود دلیله آیاته و وجوده اثباته پس بذات خدا در رتبه
خلق نمی آید و نه خلق میتوانند بذات او برسند و او را ادراک کنند و مع ذلک معرفت
خود را واجب کرده که خلق بشناسند و می بینی که هر چیزی هم جنس خود را درک می کنند
جسم جسم را درک میکند و روح تو روح را درک میکند و عقل معانی را میفهمد
و هکذا هر چیزی و هر کسی هم جنس خود را درک میکند امام میفرماید انما تحد
الادوات انفسها و تشیر الالات الی نظائرها پس خدا هم جنس خیال نیست

عقل نیست روح نیست و همچنین خدا مثل هیچ چیزی نیست لیس کمثله شیء تعجب است
که نه خدا را می‌شناسی و نه نمی‌شناسی چرا که همه این چیزهائی که در این دنیا هست
بعضی را تو می‌شناسی و بعضی را نمی‌شناسی پس بعضی چیزها معلومات تو هست و بعضی
مجهولات تو و نه خدا مثل معلومات تو است و نه مثل مجهولات تو خدا و نه معلوم است
و نه مجهول و نه غیر معلوم است و نه غیر مجهول لیس کمثله پس اگر گفتیم که در عرصه خلق
نیست معنیش نه این است که عرصه خدا غیر از عرصه خلق است خدا و عرصه ندارد زیرا
که مکان ندارند پس اگر گوئی که خدا را نمی‌توان شناخت زیرا که محاط چیزی چیزی نمی‌شود
بیکباره اضطرابی که یکباره قرار و حضوری دارید و یکباره حرف چیزی تو [illegible] را و میگیرند
جلوی میگوئید پس توحید مرتفع است و خداوند هم تکلیف ما لا یطاق نمی‌کند پس عرض
میکنم در عالم خلق که فکر کنی ببین بعضی را می‌شناسی پیدا که لیس کمثله شیء و بعضی
چیزها را نمی‌شناسی پس بدان که لیس کمثله شیء و بدان که خدا نه معلوم است و نه مجهول پس
چون خداوند خدائی نمود احدی را نهایت و از عرصه خلق بیرون نمود و معرفتش [illegible]
از همه منتهی است لهذا [illegible] بیان کند و بیانی یکدفعه مثل این است که منفوخ [illegible] لیس کمثله
شیء و این جور بیان یا عربی یا [illegible] است یا فارسی و همه مردم محتاجند از آن
منتفع شوند و این بیانی است که مخصوص جماعتی است و بسیاری از همه از آن محرومند
و بیانی دیگر از این بالاتر از برای خداست که از [illegible] بالاتر مخصوص جماعتی نیست
و عرب و عجم و خاصان جمیع لغات از آن منتفع می‌شوند و این بیان بجائی است
تام و کامل و عام مانند آنکه یکدفعه از برای تو بیان میکنم که زید زنگش کالکونی است
و قدش بلند است و چشمش بادامی است این بیانش خاص [illegible] عربی بگویم عربها میفهمند
اگر فارسی بگویم فارسیها میفهمند و هم منتفع نمی‌شوند این بیان تام نیست یکدفعه از این
بالاتر زید را تو نشان [illegible] عکس زید را در آئینه می‌بینی از دیگر احتیاج بیان نیست
خودش صفات خود را بیان میکند و تو علانیه بیان او را می‌بینی و بیان او هم
صاحبان جمیع لغات میفهمند این بیان بالاتر از بیان اول است ولکن حرف
نمی‌زند و می‌شود که تعبیری بگوید که آن عکس در آئینه مانند شخص حرف [illegible] که اینجا هم
حرف میزنی [illegible] هم همان طور می‌فهمند [illegible] تو چیزی الف [illegible] الف

بالاتر بیان میکنم تا [illegible]

پس این تعبیر کرافتی وسط است که [illegible] عکس [illegible] در او موافقه
صفات [illegible] طرفین و او حکایت از انها میکند

الف تو میگوئی با او هم با او سخن میکند و می‌شود که خدا با یک [illegible] عکس [illegible] خلق کم باشد و زبان
هم درمیان [illegible] و تو او را علانیه نمی‌بینی پس این بیان از آن تو بیان بالاتر است و در حقیقت
این بیان نیست عیان است و عیان از بیان بالاتر است طوری نکنید که نه غالی باشید
و نه مقصر بلکه در نمرقه وسطی باشید پس الحمد لله نه خدا بدانید که غالی باشید و کافر باشید
ولکن مثل سایر مردم هم مدان [illegible] که وسط مابین خدا است [illegible] اگر [illegible] نشناسی
با شناسی فرق نکنند بلکه سعی بکن که [illegible] شناسی و [illegible] را وسط میان
خود و خدا بدانی سعی بکن که [illegible] مثل همه الحمد لله اگر میگوئی لفظ نباشد بلکه سعی کن که
مطلب داخل دل تو بشود و الحمد لله اگر میگوئی از دل خود بتعبیر بیاوری سعی کن که تمام
داخل تو بشود فرق میان اسلام و ایمان این است که مسلم همان لفظهای ایمانی را میگوید
ولکن در دل او چیزی نیست و معنی نمیداند ولکن مؤمن هم لفظهای ایمانی را میگوید
و هم معنیهای آنها را قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا و لما
یدخل الایمان فی قلوبکم و منهم من یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم [illegible]
و [illegible] طور چیزی است عکس که در آئینه است وسط است میان تو و شاخص و چون که چشم تو طاقت
مشاهده جمال شاخص را ندارد و نمی‌توانی او را ببینی و درک کنی ولکن می‌شناسی او را عکس خود را
در آئینه می‌بینی‌اند و جمیع صفات و کمالات و افعال خود را در آئینه میگذارند آن وقت تو را امر میکنند که
من الحمد که از تو خواسته‌ام در این آئینه گذارده‌ام و در این آئینه وسط است میان من و تو الحمد من
میدهم از دست این میدهم الحمد میکنم از دست او میکنم الحمد میگیرم از دست او میگیرم اگر نفعی
مرحمتی یا غضبی بکنم از چشم او میکنم اگر بشنوم از گوش او می‌شنوم اگر علم خود را بخواهم اظهار کنم
با و اظهار میکنم اگر قدرت خود را بخواهم اظهار کنم بدست او اظهار میکنم تو مرا نمی‌توانی
ببینی تو مرا نمی‌توانی بشناسی شناسائی او شناسائی من است دست مرا میخواهی [illegible] این
نظر کن دست او دست من است پای او پای من است رنگ او رنگ من است قد مرا میخواهی [illegible] ببین
او را ببین کالکونی مرا میخواهی ببینی کالکونی او را و همچنین [illegible] میکند از زبان آئینه
از برای تو و میگوید هیچ فرقی میان من و این عکس در آئینه جمیع صفات او صفات من است
جمیع افعال او افعال من است و جمیع حرکات و سکنات او حرکات و سکنات من است هیچ
فرقی میان من و او نیست مگر اینکه من اصل و او فرع من شخصم و او عکس من است آن وقت
آن آئینه [illegible] میکند از برای تو حکایات کهنه و بیان کهنه و گفتم می‌شود تعبیری که که عکس در آئینه حرف

که در وسط [illegible]

نظر کن

نزند چنان طور که شخص حرف میزند این هم حرف نزند جواب و سؤال کند مانند تیر کمان که واسطه است
میان این شخص که در اینجا است و شخصی که دور کرمان یا اینکه است خبر میبرد و خبر میآورد و خبر تو را
باو میرساند و خبر او را بتو میرساند جواب و سؤال تو را از برای او بیان میکند و جواب و سؤال
او را از برای تو بیان میکند همچنین عکس مجمع درست که هم مانند شخص حرف نزند و بیان
کند صفات شخص را پس وقتی که نشانه‌ها حرف نزدند و بیان کنند از خود نمی‌گوید حکایت از شخص
میکند و واسطه است صفات او را از برای تو حکایت میکند میگوید که زید کلکون است نمی‌گوید که من کلکونم اینه کلکون نیست میگوید چشم زید بادامی است میگوید دست زید توانا است میگوید اینها از خود رنگی ندارند
قد زید رعنا است و همچنین آنچه میگوید از زید میگوید از خود هیچ ندارد و واسطه است که خبر از شخص
میدهد و ما از خود هم نوشته باشد نمیتواند خبر از شخص بدهد و نمیتواند واسطه شود پس آنچه چون واسطه است
میکند و آنچه میدهد و آنچه میگیرد و آنچه میگوید و آنچه میشنود حرکات او سکنات او افعال او
جمیعاً از آن شخص است حال هم چنین چون خداوند عالم از درک خلق خود بیرون بود و خلق
نمی‌توانستند او را بشناسند اول عکس و اول آینه که از برای خود گرفت ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین بود و آن جمیع آنچه [illegible] از رنگ طینتند جمیعاً آینه‌اند و جمیعاً
خدانما هستند پس آنچه را که خدا از خلق نخواسته که بخواهد اما آنچه را که خواسته و خواسته که
در ملک خود اظهار نماید در وجود مبارک ایشان گذاشته پس آنچه هست از صفات و کمالات خدا
او جمال و جلال و عظمت و قدرت جمیع بعضی الخاست زیرا که آنچه که از طرف آینه است
که از طرف شما آمده و خلق از آنها خبر ندارند اما آنچه که این طرف آینه است و خلق خبر دارند
از آینه آمده و از آینه بآنها رسیده و آنچه را که دیده‌اند از اینجا دیده‌اند پس جمیعاً بعضی
اینجا و ایشانند الحمد [illegible] و خلیفگان خدا و خبر خدا و قائم مقامان او
و چون آینه‌ها هستند حکایت از خدا میکنند از خود هیچ ندارند آنچه دارند و تو میبینی
جمیعش از خدا است پس اگر تو علمی در ایشان دیدی علم ایشان علم خدا است و اگر قدرتی
دیدی قدرت آنها قدرت خدا اگر گوش ایشان شنید خدا شنیده و اگر چشم ایشان دیده خدا
دیده زیرا که چشم ایشان چشم خدا است اگر دادند گرفتند انتقام کشیدند رحمت کردند
جمیعش را خدا کرده ایشان عبادی هستند که واسطه‌اند میان خدا و خلق عباد مکرمون وخدا انها کرامون
لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون و چون واسطه‌اند آنچه میکنند جمیعش را
باراده الهی است و باذن او است و بامر او است پس بکو بامره یعملون یعملون یقلدون
یتحرکون یسکنون یعطون و همچنین جمیع بامر او است ایشان از خود

از خود هیچ ندارند و مالک چیزی نیستند لا یملکون لانفسهم نفعاً ولا ضراً ولا موتاً ولا حیوةً
ولا نشوراً و چون از خود هیچ ندارند آنچه که تو از ایشان میبینی جمیعش مال خدا است پس
علم ایشان علم خدا است معرفت ایشان معرفت خدا است قدرت ایشان قدرت خدا است عطای
ایشان عطای خدا است منع ایشان منع خدا است رحمت ایشان رحمت خدا است انتقام ایشان
انتقام خدا است رضای ایشان رضای خدا است غضب ایشان غضب خدا است اقرار ایشان
اقرار خدا است انکار ایشان انکار خدا است محبت ایشان محبت خدا است عداوت ایشان عداوت
خدا است و همچنین اطاعت ایشان اطاعت خدا است عصیان ایشان عصیان خدا است ایمان بایشان
ایمان بخدا است کفر بایشان کفر بخدا است و تعجب این که تو آنچه را که از خدا دیده در اینجا دیده بجهة
آنکه تو را از آن طرف آینه که خبر نداری ذات خدا را نمی‌توانی بشناسی و معرفت او را نمی‌توانی
بلا نهایت هم حاصل کنی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر پس آنچه که این
طرف آینه هست از آینه بتو رسیده و تو در آینه دیده پس چون خداوند علم خود را در وجود
مبارک ایشان گذارده و تو دیدی فهمیدی که علم خدا بی‌نهایت است و چون خداوند قدرت بی‌نهایت
خود را از ایشان اظهار فرمود و تو قدرت ایشان را دیدی آن وقت فهمیدی که قدرت
خدا بی‌نهایت است اگر تو قدرت خدا را در ایشان ندیده بودی چه میدانستی که خدا قادر است
تو که از آن طرف آینه خبر نداشتی پس چون خداوند قدرت بی‌نهایت خود را در ایشان گذاشت
و تو دیدی فهمیدی که خدا قادر است تو چون قدرت خدا را اظهار کردند و باذن الله اشاره
زیر و رو کردند ما کان و ما یکون را تو فهمیدی که اگر خدا بخواهد زیر و رو کند جمیع ما کان و ما یکون را
قادر است و همچنین آثار صفات خدا را دیده در اینجا دیده همین چون خداوند رحمت وسیع
خود را در ایشان گذارده تو فهمیدی رحمت خدا واسع است و چون ایشان انتقام کشیدند
تو فهمیدی که خدا منتقم است و چون ایشان رضا و غضب کردند تو فهمیدی که از برای خدا
رضا و غضب هست پس آنچه هست این طرف آینه هست بتوسط ایشان آمده و آنچه که
بخلق رسیده بتوسط کرم ایشان است زیرا که ایشانند اصل کرم و اولیاء نعم و ایشانند
ولی النعماء کل و جمیع ملک خواه مؤمن و خواه منافق زیر خوان احسان ایشانند
پس دیگر چرا منکرین فضایل و مقصرین غالی‌اند زیرا که آنچه دارند بتوسط ایشان دارند و آنچه
از علم و معرفت و قدرت دیده‌اند در وجود مبارک ایشان دیده و مع ذلک انکار
میکنند فضایل ایشان را پس در این مقام بخوان در باره ایشان طأطأ کل شریف
لشرفکم وبخع کل متکبر لطاعتکم وخضع کل جبار لفضلکم وذل کل شیء لکم

فی الجمله این طرف آنکه هست بواسطه آنکه هست خواه تو بدانی و خواه ندانی که واسطه است و خواه
و فرق میان مؤمن و کافر هم همین است که مؤمن میشناسد ایشان را و میداند که ایشان
واسطه میان او و خدا هستند لهذا آنچه را که میخواهد بواسطه ایشان میخواهد اما کافر ایشان را
نمی شناسد و ایشان را واسطه میان خود و خدا نمیداند کافر همین آنها را می بیند دیگر
شخص را نمی بیند باری پس آل محمد واسطگان خدا و خلیفگان و قائم مقامان او
و موقع جمیع اسماء و صفات او و خبر بزرگ او و اسماء اعظم او و اول او و اعظم او و اکرم و اشرف
و الطف و اعلی و انور خلق او و جمیع اسماء خدا در تحت تصرف ایشان است حالا از جمله — واوسع
خدای قدیر خدا است ای محمد قدرت خلق خدا است ذات خدانیست صفت خدا و خود است [illegible]
بلکه آن است که ضد ندارند اما صفاتی که ضد ندارد ذاتی خدا است و در خلق نیست [illegible] صفت
دیگر هست که ضد دارد و آنها جایش در خلق است خداوند یک قدرتی دارد که ضد او عجز نیست و یک
علمی دارد که ضد او جهل نیست اینجور یک سمعی دارد که ضد او کری نیست و یک بصیری
دارد که ضد او کوری نیست اینجور صفات ذاتی او است و جمیعش و جمیع آنها مانند [illegible]
یکجور هستند و هر یک غیر از دیگری نیستند علم عین قدرت است و شنوائی عین بینائیست و اما
و اما مقیدی دیگر دارد که ضد او عجز هست و علمی دارد که ضد او جهل هست و شنوائی
خداوند عالم است که جهل ندارد و قادر است که عجز ندارد و شنوائی است که کری در او راه نیست
و بینائی است که کوری نیست اینجور صفات جایش در خلق است و جمیع آنها ضد و محتاج
بجا هستند مانند آنکه گفتم که علم تو محتاج است و قدرت تو هم قدرت تو است هم ضعف صفت
ضدی خدا جمیعش اعراض است و محتاجند بجا و محتاجند بکسی که برروی آن قرار
بگیرند و جمیع آنها محتاج مکان اند پس اینجور صفات هست در خلق است و در آنجا
ولیته بغیر است و محتاج اند بکسی که آنها را اظهار کند و آن کس هم خلق خدا است و از آن
صفات بالاتر است بیشتر [illegible] در بالاتر است از قدرت و [illegible] علم مقامات آن
علم بالاتر است و جای این جور صفات محمد و آل محمد هستند اگر از این جور صفات
هست مقامات آن در تحت رتبه محمد و آل محمد و ایشان هستند متصرف در آنها پس اگر کسی علمی
که علم ضد دارد علم آل محمد است و تو هم بغیر از این علم علمی نداری زیرا که از علم ذاتی
خدا خبر نداری و قدرتی که از خدا در ملک دیده در اینجا دیده و از قدرت ذاتی
خدا خبر تو خلقی و خلق دیده از ذات خدا خبر نداری پس علمی که در دعای سحر میخوانی
خدانیت هم — اللهم انی اسئلک من علمک بانفذه این علم ضدی است و ذات او [illegible] بجهت دلیل بدلیل ضرورت اسلام
و دلیلی که میخوانی سر و ته بازار بر سر حرفهای جمیعش حرفهای بازاریست و لکن معنیهایش

و لکن معنیهایش بدبختی اهل بازار نیست معنیهایش بیش جاست حالا سر و ته بازار بپرس که خدا
ضد دارد هم میگویند نه بپرس که خدا مکان دارد میگویند نه بپرس که علم کوچک و بزرگ دارد
هم میگویند نه فقرات دعای سحر که هم همین طور است یا کوچک است یا بزرگ اللهم انی اسئلک من رحمتک
باوسعها و کل رحمتک واسعة هر چیز یک اجزائی و ذراتی است بزرگ است و اوسع و هر چیز یک ذره
ذره هم است کوچک است و خداوند از ذره ذره‌های ضد فراهم نیامده و اجزا ندارد و چون
اجزا ندارد مکان ندارد و بزرگ و کوچک نیست علم ذاتی خدا نه انفذ است و نه نافذ و رحمت ذاتی
خدا نه اوسع است و نه واسع ذات خداوند نه انور است و نه نیر پس اینجور کوچکتر و بزرگتر ها
جایش در خلق و جمیع فقرات این دعا در خلق است و یک نکته الهی اینها هست که جمیع اینها
اینها در زیر پای او افتاده حالا معرض [illegible] دعا را ببین آن سر نیست عرض میکنی که اللهم انی اسئلک
من علمک بانفذه و کل علمک نافذ اللهم انی اسئلک بعلمک کله یا اینکه عرض میکنی
اللهم انی اسئلک من اسمائک باکبرها و کل اسمائک کبیرة اللهم انی اسئلک باسمائک
کلها میگوئی خدایا تو را میخوانم یا قسم میدهم هر کدام باشد فرق نمیکند یا سؤال میکنم خدایا سؤال
میکنم تو را یا قسم میدهم باسماء بزرگترت آنها بعد ملتفت میشوی که جمیع اسمای او بزرگ است
و در حاجت تعمیم اسم کوچک او هم تو را کفایت میکند ملتفت نیستم که میشوی که حاجت من کوچک است
اسم کوچک تعمیم کفایت میکند [illegible] اسم کفایت حاجات من قابل آن نیست که دریای بخششت
در او دری حاجت مرا بهر جوری هست که میخواهی برآور چه اسم بزرگ تو باشد چه اسم بزرگتر تو
چه کوچک باشد و چه بزرگ اگر جائیکه میخواهم برآور من حاجتکار دارم این کارها را بهر طوری که مصلحت
میدانی حاجت مرا برآور و [illegible] بجهت [illegible] تدارک میکنی که این عذر میخواهی و عرض میکنی
که عذر [illegible] اللهم انی اسئلک باسمائک کلها خدایا تو را قسم میدهم بهمه اسماء تو و در آخر دعا هم
گویا که عذر آنهم فقرات دعا میخواهی عرض میکنی که اللهم انی اسئلک بما انت فیه من الشأن و الجبروت
و اسئلک بکل شأن وحده و جبروت وحدها و اسئلک بما تجیبنی حین اسئلک
فاجبنی یا الله یعنی خدایا سؤال میکنم تو را بآنچه که از برای تو شأن و جبروتی هست
و سؤال میکنم تو را بهر جا و هر وقت که سؤال میکنم از هر جا که مصلحت میدانی حاجت مرا برآور
من چه میدانم از کجا حاجت مرا بر میآوری از اسم بزرگت یا اسم کوچکت من حاجتکار
دارم این کارها تو خود مصلحت مرا بهتر میدانی باری جمیع اسمائیکه از برای خدا هست
و ضد دارد آن اسمها ذاتی خدا نیست جمیع آنها در خلق است و از برای جمیع این اسمها
موقعی است و موقع آنها ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و جمیعاً در زیر پای

اشیان است وایشان متصف در ازل ولکن چون آنها هستند و اسمهای خدا هستند حکایت
از خدا میکنند و خدا را او میدهند و انچه که تو دیدهٔ از ایشان دیده زیرا که تو از الطاف
ایشه خبر نداری تو الطاف ایشه هستی و انچه که تو دیده بواسطه ایشان دیده تو از علم خدا خبر
نداری چون ایشان اظهار کنند علم خدا را و دیدی که ایشان عالم بما کان و ما یکون
هستند انوقت فهمیدی که خداوند عالم بما کان و ما یکون است و چون علم ایشان نافذ
در همه جا انوقت فهمیدی که علم خدا نافذ است و علم خدا کرنا فذ است و ضدش جهالت
جاهلی در وجود مبارک ایشان نیست و هم چنین چون ایشان اظهار کنند قدرت خدا را
تو فهمیدی که خدا قادر است و این علم همان علمی است که مخصوص ایشان است و احدی تمنای او را
نمی‌تواند بکند و چون حضرت ادم علی نبینا و آله و علیه السلام تمنا کرد او را و جمیع ما یتعلق
از ان شجره بیرون کردند و بخشند در روی زمین تو انچه از صفات خدا دیده از ایشان دیده
ایشان دیده چون ایشان رحمت کنند فهمیدی که خدا رحیم است و چون ایشان انتقام
بکشند تو فهمیدی که خدا منتقم است و چون ایشان قهر کنند تو فهمیدی که خدا قاهر است
و تعجب اینکه قهر ایشان نهایت ندارد پس چون خدا خلق بلا نهایتی خلق تو فهمیدی که خدا
بلا نهایت است باری جمیع اسماء خدا در تحت تصرف ایشان است و خداوند جمیع اسماء خود را
بایشان داده و ایشان هر طور بخواهند زیر و رو میکنند و بهم ۷

بسم الله الرحمن الرحیم

فی ارواحنا لہا الفداء و صبحی له فی یوم الثلثاء من جمادی ۱۴ شهر الله الاکرم بعد
التسمیة والحمد والصلوة والسلام علی محمد و آله الطیبین الطاهرین واللعن علی
اعدائهم اجمعین و قراءة آیة النور الخ عرض کردم که چون خداوند عالم حکیم بوده خلق را از برای
فایده افریده و آن فایده را خودش مطلع بوده و خلق مطلع نبودند پس آن فایده را خودش بیان کرده
و فرموده کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف پس چون خلق را
از برای معرفت خدا افریده بود معرفت خود را بیان کرده و گفتم که معرفت ذات محال است
که خلق از جنس او نیستند و دلیل بر این مطلب آیات و اخبار بسیار است چنانکه میفرماید
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر میفرماید هیچ صاف و ظاهری و
هیچ مدرک باطنی نمیتواند او را ادراک کند زیرا که مدارک مخلوق او هستند و محاط
او هستند و خداوند محیط آنها است و هر چیزی که محیط بر چیزی شد نمیتواند او را
ادراک کند ببین تو که الفی که میبینی ظاهر او را میبینی باطن او را هم میبینی اطراف او را
میبینی الطف او را هم میبینی باطن او را هم میبینی الوقت تمیز میدهی که
این الف اوست یا کاه الفی باشد که بسیار بزرگ باشد و تو احاطه نداشته باشی نمیتوانی

نمیتوانی او را تمیز بدهی پس هر چیز را که تو محیط باو نشوی نمیتوانی اشیاء پس هرگاه
که تو ادراک کنی و فهمیدی بدان که تو از آن چیز بالاتری و ارفع از این عالم
بزرگتر است سوا ارفع اگر احاطه باین عالم کنی و از آسمان و زمین و ظاهر و باطن آن
باخبر شد انوقت میفهمند که از این عالم بالاتر است و از این عالم اشرف است و بدن اصلی
ارفع از این آسمان و زمین بزرگتر است پس چون خداوند محاط چیزی نمیشود کسی او را
نمی‌تواند ادراک کند و کسی نمیتواند او را بشناسد پس خدا معلوم کسی نمیشود و این
هر الجزء که معلوم تو است اطراف دارد و تو محیطی باطراف آن هر شیئی و ادراک میکنی او را
پس آن معلوم تو داخل وصف تو است و محدود است هر چیزی که محل معلوم تو است لا محاله
اطراف دارد و هر چه اطراف دارد لا محاله خلق است و هر چیز را هم نمیدانی و مجهول
تو است و خارج وصف تو است اینهم لا محاله اطراف دارد و از اطراف وصف تو است
و داخل وصف تو نشده و معلوم تو نشده حالا شکی نیست که طرف ندارد و چون طرف
ندارد محدود نیست پس خدا نه معلوم تو است و نه مجهول تو است و چون خداوند طرف
ندارد یعنی حد ندارد تو حد نهایت است و از نهایت هم بالاتر است تکلم چرا اگر بنهایت
او افریده پس سخن در اینجا تمام نیست از اینجهت است که میفرمایند اذا انتهی الکلام
الی الله فاسکتوا حالا بعض طلاب از این کلام چنان میفهمند که خدا را نباید شناخت
و حال آنکه اول دین معرفت اوست معنی این کلام این است که اینجا که تحقیق و
الحال که خدا است کسی نیست که او را بشناسد اگر بگوئی که خدا هست و خدا را میتوان
و خدا را میتوان ادراک کرد کفر است و اگر بگوئی که اینجا که خدا است خلق هم هستند
و خدا لکن خدا مجهول خلق است اینهم کفر است پس بعد از آن که توحید را فهمیدی انوقت
معنی اذا انتهی الکلام الی الله فاسکتوا را میفهمی پس بیان چیزی که بلا نهایت است صفتی
و طرف ندارد و صفت ندارد او هست و وحده وحده اگر توحید میگفتند این طور
بدان و بفهم اگر کسی شعور ندارد از یکی کی شعور با و صید مند و او را تکلیف میکنند و مجبور میکنند
از یا توحید می‌خواهند یا نمی‌خواهند و اما مجرمی که شعور دارند باید از او معرفت توحید هم بخواهند
باید بدانند اگر از او معرفت توحید هم بخواهند و خدا و پیغمبر و امام و مسائل حلال که میباشد
که حتی خودش بحال نیست و اما اگر شعور داشته و در صدد معرفت توحید بر نیاید

مونس

و کوفی بعد از این خواهم گفت

بکمال چنانچه گر این است که حدیث است که هر کس صاحب صحبت بدن و صحبت فهم باشد
و تحصیل معرفت بکند کاو محرم است و حرفهای ما جمیعش حرفهای آخرتی است و جمیعش
مال الطریق قربت است جمیعش توحید است احکام الطریق را گفتند و بعضی هم شنیدند
و عمل هم کردند حرفهای ما بکار الطریق می آید و ما الطریق کاری نداریم هر کس و هر چیزی
جای خود باشد و مزاحم کسی نمی شویم حکیم حکیم باشد عالم عالم باشد سلطان سلطان باشد
رعیت رعیت باشد هم مشغول بکار خودشان باشند ما کاری بدست کسی نداریم
پس اگر طالب توحید هستی بشنو ما میگوئیم که خدا طرف ندارد و اما در خلق که نظر میکنی
هر چیزی محدود است و طرف دارد ببین آتش یکی از مخلوقات خداست و طرف
ندارد آن طرف و جهاً و بلا حرارت نیست او محدود و محسوس است در صورت حرارت و حرارت
حرارت فرو رفته در جمیع اعماق آتش و حرارت محیط است بجمیع اجزاء او از این
جهة کار دیگر از او بر نمی آید همان گرم میکند و بس و هم چنین آب چیزی است که محسوس
است در صورت رطوبت و برودت و صورت رطوبت در جمیع اجزاء او فرو رفته
و او بلا محسوس و محدود نیست پس مکان آب طرف او تا جائی است که صورت رطوبت
رفته و تمام جا این طرف رفته الرطوبت هست و هر جا که نرفته رطوبت نیست پس آب
محسوس است در صورت [illegible] رطوبت و آتش محسوس است در صورت حرارت
پس چون هر یک محدودند و طرف دارند کار یکدیگر را نمی توانند بکنند آب کار
آتش را نمی تواند بکند چرا که صورت او را ندارد و آتش هم کار آب را نمی تواند بکند چرا که صورت
او را ندارد اما جسم ببین که محدود بحدی و محسوس بحسی نیست و طرف ندارد و هر چیزی
هم خشک میکنند هم پهلوی او نیست و چون محدود نیست کار همه را میتواند بکند هم تر میکند و هم گرم
میکند هم سرد میکند هم در آسمان است هم در زمین است و لکن جسم آسمان نیست
زمین نیست آب نیست آتش نیست خاک نیست چون مصور بصورت اینها نیست در همه
جا هست پس آنجا که جسم هست هیچ چیز نیست نه آسمان هست نه زمین هست نه آب هست
نه آتش هست هیچ چیز نیست پس چون چیزی نیست غیر ندارد و ضد ندارد اما آب ضد دارد
ضدش خاک است ضدش آتش است و لکن جسم چون غیر ندارد ضد ندارد و چون
غیر ندارد چیزی نزدیک باو نیست چیزی از او دور نیست جسم در همه جا هست و در هیچ جا نیست

و محدود نیست

وعجب

وعجب اینکه
بجز جسم چیز نیست حال آنجا که بجز خودش چیزی نیست چیز دیگری که با او حرف بزند یا نزدیک باشد
درست ملتفت باشید که در حکمت زیر پای آدم مبلغ ما میگوئیم که جسم در همه جا هست
و آنجا که جسم هست هیچ چیز نیست ما میگوئیم آنجا که جسم هست آب نیست آتش
نیست آسمان نیست زمین نیست هیچ یک از ظهورات او نیست پس اگر گفتیم که جسم
در همه جا هست یعنی در جمیع ظهورات خود هست و اگر گفتیم که در هیچ جا نیست
یعنی در مکان ظهورات خود نیست پس جسم آتش نیست آب نیست عالی نیست دانی
نیست و آن کسانیکه کافر شدند و ملحد شدند بجهة این است که گفتند جسم آسمان است
جسم زمین است جسم آب است و جسم خاک و هکذا جسم جمیع ظهورات خود است
پس گفتند خدا او است لیلی و مجنون و وامق و عذرا [illegible] خودش نشسته در انتظار
خود است و میگویند که در [illegible] نقش زند [illegible] میآید و
[illegible] را آتش گویند و چون متصل [illegible] و چون بدریا رفته
البحر بحر علی ما کان فی القدیم و [illegible] معنی میگویند انا لله و انا الیه راجعون و نمی
بدانند که هر گز خلق خدا نمیشود و [illegible] ولکن ما میگوئیم که جسم جسم است و ظهورات
او ظهورات او ما میگوئیم که جسم خدا ندارد و [illegible] الاشیاء علم [illegible]
پس جسم خدا او آب و خاک و آتش و باد نیست و این است توحید حقیقی پس ما میگوئیم
که خدا خدا است و خلق خلق و خدا الهی نیست مجنون هم نیست
انتظار خلق نیست چرا از ذات خدا آمده نشده خداوند لطیف است کثیف
نیست عالی نیست دانی نیست [illegible] نیست ماده نیست این طایفه صوفیه لعنهم الله
[illegible] زیر کتاب خدا نزنند [illegible] قل هو الله احد را نفی کنند خداوند [illegible]
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد پس اینها [illegible] زیر کتاب خدا و توحید
بزنند پس اینها دشمن قل هو الله هستند و تعجب اینکه [illegible] دشمن قل هو الله احد و دشمن
قائل او [illegible] و ادعای اسلام هم میکنند و این دین خدا نیست ببین هر جا که
[illegible] اینطور نیست پس عرض میکنم که جسم در هیچ جا نیست چرا که محدود بصورت
ظهورات خود نیست و در همه جا هست چرا که در ظهورات او بجز جسم چیز نیست ببین
آب جسم نیست آتش جسم نیست باد جسم نیست خاک جسم نیست آسمان جسم نیست زمین
جسم نیست هم جسمند پس جسم در همه جا هست و در هیچ جا نیست پس بگو [illegible]

لاكدخول شئ في شئ وخارج عن الاشياء لا كخروج شئ عن شئ و بگو وهو الذي في السماء جسم
وفي الارض جسم و بگو لا محرك في الوجود الا الجسم و همين آيت توحيد است پس آنها كه
جسم هست هيچ چيز نيست با او نيست و چون چيزي با او نيست غير ندارد و صفت ندارد پس
او است وحده وحده پس جسم شريك ندارد و نظير ندارد و ضد ندارد و مثل و بعضي دستاويز الاشياء
علم ان لا ضد له چون از صورت جسم بيرون نيعه انها از او پيدا شده اند ولكن انها از انديده
شده او نيستند انها ظهورات او هستند پس او آسمان نيست زمين نيست آتش نيست آب
نيست هوا نيست خاك نيست لو الحار ملكي و بگو كه همه چيز خدا است و حقوقش گفته و انبياء
گفته اند كه هيچ چيز خدا نيست و اين ملحدين خلاف انبياء و اوليا ميگويند و خدا بنهايت نيست
و چيزي با او نيست حتي بنهايت هم با او نميتوان گفت وهو فوق ما يتناهي بما لا
يتناهي و بعضي از حكما كه اسم آن حكيم است بطور تسلسل توحيد اثبات ميكنند تسلسل
بمعني زنجير است ميگويند كه اين خلق مانند زنجير متصل بهمانند و همه مانند دانها هستند
و بهم متصلند اين خلق متصل است به خلق بالائي آنست و آن متصل است به آن بالاتر است
و آن هم بسته بآن يكي است تا انكه ميرسد بصدمي يا بهزارمي يا صد هزارمي تا آن يكي
اخري منتهي بخدا ميشود واگر انتها نداشته باشد كه منتهي بخدا شود پس تسلسل باطل است ولا محاله
اين خلق نهايت ندارد آن دانه اخري خدا است اين طور گفته اند ولكن تو فكر كن و ببين كه اگر
آن دانه اولي خدا باشد مانند زنجير دو طرف پيدا ميكند يكطرف او متصل بخلق است و يكطرف
او منفصل از خلق وما گفتيم كه خدا طرف ندارد خداوند متصل بچيزي نيست منفصل از چيزي
نيست خداوند پهلو ندارد و اينها صفات خلق است و خداوند مانند خلق چيزي نيست ليس
كمثله شئ پس خداوند بنهايت است و چيزي با او نيست خدا خدا است و خلق خلق پس حالا
كه اين طور شد اين قول است باطل و اين خلق بسته بخدا نيست بلكه ميفرمايد و من آياته
ان تقوم السماء والارض بامره نه بذاته پس جميع آسمان و زمين بامر خدا بر پا است
و امر خدا دانه اول است پس جميع سلسله بسته اند بدانه اول واگر اين اول نبود دويم — هيچ عدد [illegible]
دويم نبود و سيم نبود و چهارم چهارم نبود و همچنين جميع سلسله وجود بسته است
بمبدء [illegible] كه اگر مبدء نباشد هيچ چيز نيست و خدا مبدء نيست چرا كه مبدء غير از منتها است
و خدا غير ندارد پس جميع خلق بسته بامر خدا است و امر خدا غير خدا است و خلق خدا است
پس امر خدا در ملك است و من آياته ان تقوم السماء والارض بامره و همين مطلب
بلفظ ديگر در آيه ديگر ميفرمايد انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون و امر امر

و اين امر اول موجودات و اشرف كاينات است و ائمه طاهرين با پيغمبر صلي الله عليه و آله از نور او [illegible]
و فرموده اند اما المعاني فنحن معانيه و ظاهره فيكم و نحن امره و حكمه پس ائمه طاهرين هستند — وخليفة الله
امر الله و حكم الله و جنب الله و مشيت الله و اراده الله و قدرة الله و علم الله و هر فيضي كه از خدا
بخلق ميرسد بتوسط ايشان است از علم و قدرت و خلق و رزق و حيات و موت الخ
بخلق ميرسد جميع بتوسط ايشان است ايشانند باب فيض خدا و ايشانند خزانه داران خدا الخ
خدا در ملك حقوق نسبته اظهار نمايد در آن خزانه گذاشته و در آن ايشانند انبار كه و جميع
خزانهاي حقوق را تصرف ايشان داده و جميع را تحويل ايشان داده كه و مفوض بايشان است
كه هر طور ميخواهند تصرف كنند و نميخواهند مگر انطوريكه خدا خواسته زيرا كه ايشان
از خود خواهشي ندارند خواهش ايشان خواهش خدا است پس هر فيضي كه بخلق ميرسد بتوسط
خلق اول است چنانكه هر فيضي كه بدويم و سيم و تمام عدد ميرسد بتوسط اول است و مجموع خلقت
خدا را و خلقت خلق را مانند كوزه فاخوري كوزه خيال ميكنند ميگويند كه كوزه گر اگر بخواهد
كوزه بسازد ساختن اول يك كوزه ميسازد بعد يك كوزه ديگر ميسازد مثل كوزه اول
كوزه سيم هم مثل دويم و همچنين و اگر كوزه اول را بشكند بكوزه دويم و ساير كوزهاي ديگر ضرري
نميرسد شكستن كوزه اول بلكه بمحض آن كوزه گر ساير كوزها را نميشكند و اين طور نيست و خدا
اينطور خلق نكرده اگر اينطور باشد آن كوزه گر سالهاي دراز سعي كند تا كوزه گري ياد گرفته
ولا محاله كوزهاي چند را ضايع كرده تا ياد گرفته و كسي كه كار نكرده اول وهله آن كار را
بد ميكند مانند كسيكه مشق نكرده اصلا وقتي ميخواهد مشق كند سطر اول را لا محاله بد مينويسد
تا اينكه بعد از سالهاي دراز كم كم خوب مينويسد و اگر خدا مانند كوزه گر باشد نعوذ بالله بايد
مدتها مشق كرده باشد تا اينكه خلق كردن را ياد گرفته باشد و لا محاله خلق اول را هم بد
نعوذ بالله ولكن ما ميگوئيم كه خوشنويس با دست اول مينويسد و سيم را با دست دويم و چهارم را با دست
با دست سيم و همچنين و جميع بسته باولند و اين طور خدا محمد و آل محمد را اول آفريده و بعد سايرين
بترتيب بتوسط ايشان بتوسط ايشان آفريده و جميع بسته بايشانند و جميع از نور
ايشان خلق شده اند چه ظاهر ايشان چه باطن ايشان چه اول ايشان چه آخر ايشان جميعا بسته
بايشانند چنانكه خدا نور را اول آفريد و بعد افعال نور را بدست نور آفريد و اگر قيام كند
جميعا متعلق است فاني ميشود خداوند اول نور را آفريد و بعد قيام و قعود و حركت و سكون
نور را بتوسط نور آفريد و همچنين ترتيب پيدا در ظهورات اول قيام نور را بتوسط نور خلق
ميكند و بعد ما شرط بتوسط قيام خلق ميكند بعد بعضي [illegible] خلق ميكند و هر مصرع [illegible]

[illegible]

توله

بواسطه ظاهر ایشانها اگرچه بوساطت نطفه چند ایجاد شده اند ولکن جمیعاً وجودشان بسته بتوسط و اگر خدا
نگاهشان ندارد فانی میشوند پس صریح بسته هم بظاهر است و بباطن بسته بآن ذات است و ماشر بسته بتقلبهم وقت
بسته بتوسط است پس جمیعاً بسته باو لندا پس ائمه ظاهر بندا اول ما خلق الله و جمیع خلق بسته بایشان است و جمیع
فیوضات بتوسط خلق اول است که خزانه خداست چنانکه میفرماید نحن خزان الله و خدا
میفرماید و ان من شیء الا عندنا خزائنه یعنی نیست از چیزی مگر اینکه در نزد ماست خزانه
او و ایشان خزانه داران خدا و عند خدا الخ پس اگر خدا از خلق خود بسته ز ایشان کذا فخلق
ذات خدا را نمیخواهند چه میخواهند که نزد بیابت مند بو شنند با میخواهند غذا بخورند و باید که
در او استراحت و تفرج بکنند میخواهند خدا از شغو محبت ایشم ذات خدا را نمیخواهند چه کنند
آنچه را که خواسته اند که در ملک آفریده و رفع حاجات ایشانها را کنم و جمیع ما یحتاج ایشانها
در ملک آفریده از این خلق همین کارها را میخواهند نان آنچه میخواهند آب میخواهند لباس میخواهند
خانه میخواهند در راحت میخواهند قوة میخواهند قدرت میخواهند علم میخواهند جمال ایشانها
میخواهند و ایشانها را هم که خدا در ملک خود آفریده و سر فاقه آنها را در ملک کرده رفع
حاجات خلق را باین کرده و ذات خود را نگه نداده پس جمیع فیوضات جمیعاً در ملک است
و خزینه و خزینه دار دارد و آل محمد خزینه داران خدا چنانکه الخ که در روی زمین است
جمیع آنچه خدا در عرش خزینه کرده همین طور فیوضات هزار هزار عالم و هزار هزار آدم
در محمد و آل محمد خزینه کرده پس الخ که در ملک هست متعلق بعرش است و اگر از آنجا بزمین آمده
پس عرش خزینه زمین است همین دانه گندمی که تو میخوری از عرش آمده اصلش در عرش بوده ولکن
نه مثل این گندم عرش حرکت کرده و حرکت تا اینکه آن بلکه این گندم آمد و در کرسی زراعت شد و کرسی
حرکت تا اینکه آمد بفلک هفتم و در آنجا زراعت شد ولکن نه مثل این گندم بعد از آن هفتم حرکت
کرد و آن بلکه آمد بفلک ششم و در آنجا غرس شد و همچنین از فلکی نازل شد تا اینکه رسید بفلک اول
و از آنجا رسید بشعاع آفتاب و از او آمد تا رسید بزمین و غرس شد و [illegible] ولکن نه باین
صورت بلکه مانند نطفه از زن و آن نطفه آسمان مانند شیر مایه شد برای نطفه زمین که
شیر او بعد نطفه بتوسط شهوت هم شهوت زن هم بحرکت در آمد شهوتش هم همان شعاع آفتاب است
همینکه آفتاب تابید بر روی زمین شهوت زمین را بحرکت آورد پس آلت خود را در رحم
زمین کرد و حرکت داد تا اینکه شهوت زمین بحرکت آمد و آن نطفه را در رحم زمین ریخت بعد
از اینکه نطفه محو و زن صفت شد بسته شد و در زمین ریشه کرد الخ تا اینکه باز بتوسط تربیت
پدر و مادر که بزرگ شد و سبز شد و سنبله کرد و گندم درست شد آنوقت بلکه این گندم از آسمان
آمده و بلکه این غذا با مقصد بقدر قابلیت زمین نازل میشود پس گندم اصلش در عرش

بفلکه

و باین جوهر جبرئیل از برای آدم گندم آورده هم

بود در عرش هم و بتوسط گردش افلاک و شعاع کواکب و آب و باد بظهور رسیده ابر و باد و مه و خورشید و فلک
در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری و ما هم همه بغفلت میخوریم و قدر نعمت نمیدانیم نعمتهای
باین خوبی خوش رنگی و خوش بوئی و خوش طعم را میخوریم [illegible] ساعت فی صله بجز پدر زنگ
در بوی بخش کرده درست میکنیم ببین آیا هیچ صانعی اینچنین کاری میکند که اسباب های جعلی خوب بازه
بعد دانه و یک مصنوع بیابد دیگر بشاید کی چنین کاری بکند جمیع بهم اولاد دیوانه میخوانند
پس این کارها که آدم عاقل نیست که چیزی بسازد که خودش از او متاذی باشد پس حکیم هرجای خدای
حکیم پس از این رها از برای فضله نکاشته نیافریده اند و از برای عبادت و معرفت آفریده و هرکه همچه
شد و روز همت [illegible] فیمتها و چنانکه حدیث داریم همان حرمت که از او دفع میشود حالا ببین قیمت
فضله چه قدر است اولا که قیمت ندارد و هیچ اگر بیاید [illegible] که آن را
از خانه بیرون کنند که متاذی نشویم حالا ما که [illegible] است [illegible]
محبت مقرب الخالق خدا باید انیم [illegible] که ما عبادت کنیم و حقوقمان را طلب کار خدا انیم
و کار آن بکنیم که خدا این آسمان و زمین و این اوضاع را بتوسط ما خلق کرده خدا این طور نیست ما هیچ
مقرب خدا نیستیم و طلبی هم از او نداریم و خدا هم با ما یقیناً دوست نخواهد داشت و این ملک را بتوسط
ما خلق کرده جمیع این اوضاع را از برای نکیف خلق کرده چنانکه حدیث قدسی که اگر نبایند [illegible] در روی
زمین [illegible] مومن من جمیع آسمان و زمین را بتوسط همان بکنیف [illegible] میدارم و جمیعاً بتوسط او
روزی میدهم پس حالا که جمیعاً بتوسط او است و خدا هم بتوسط او خلق کرده و او عزیز خدا است
دیگر حالا از تصدق سر این دوست یک نخود [illegible] نخود است [illegible]
نخود هم از تصدق سر او بخورند و در حدیث دیگر میفرماید که بتوسط نماز [illegible] شیعه از سر [illegible]
شیعه میکنیم و بتوسط [illegible] از سر [illegible] میکنیم و از تصدق سر
زکوة دهندگان شیعه از سر [illegible] زکوة نمیدهند میکنیم پس همین که بتکلیف مومن
او کفاره هم است پس اگر [illegible] بلا بتوسط نماز [illegible] میرسد خدا او بتوسط او آن
بلاها را رفع میکند و اگر بتوسط زکوة [illegible] از تصدق سر او خداوند
برطرف میکند و مال [illegible] پس جمیع خلق از تصدق سر آن بتکلیف [illegible] میکنند و جمیعاً
اسباب او هستند ببین آن بتکلیف نان میخواهد نان [illegible] میخواهد [illegible] میخواهد
نجار [illegible] میخواهد [illegible] بقال میخواهد [illegible] میخواهد ببین همه بسته [illegible] است
و جمیعاً بتوسط او است دیگر همان بتکلیف ساعت [illegible] میخواهد [illegible]
و [illegible] بتوسط او خلق کرده و همچنین [illegible] جمیع عالم بتوسط همان بتکلیف خلق کرده [illegible]

میفرماید

خداوند آن ملک را به این طور نازل کرد به زمین و گندم را از برای مؤمن آفریده و جمیع خلق صوبات که
هستند و از عرش آمده و نوع هر یکی از صوبات همچنین تو در عرش بعضها آمده تا بیخ اول همان طور
در گندم گفتم از عرش آمدی به کرسی و از کرسی آمدی به فلک هفتم و از فلکی به فلکی آمدی تا رسیدی به زمین
و آمدی در روضه در زیارت تا رسید به مزرعه گندم و دانه گندم را در زمین خوشه کیلوس کیموس شد
تا اینکه خون شد که تا اینکه نطفه شدی علقه و مضغه شد تا اینکه انسان شدی پس تو در عرش بودی که
ولکن نه به این صورت و جمیع صوبات در عرش خزینه‌اند و به این طور می‌آیند تا می‌رسند به زمین و به این طور
جمیع چیزها پیش خلق اول خزینه است که خضر قل کل من عند الله و آل محمد نزد عند خدا قل
کل من عند الله فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا پس جمیع مددها و فیوضات
در وجه مبارک ایشان است و از ایشان به سایر خلق و ملائک مدد به سر می‌برند و از جانب خدا است
ولکن در بطن قابلیتها مختلف می‌شود مددی که از جانب آل محمد می‌آید جمیعش نور است خیر است
هدایت است نور است که می‌رسد مؤمن می‌شود هدایت می‌یابد مختلف می‌شود در بطن قابلیت کفر کافر
کفر و ضلالت و گمراهی و حمق می‌شود و عداوت می‌شود مانند اینکه گندم یک گندم بیشتر نیست چنانچه
یک گندم را مثلاً مؤمن می‌خورد قوت و قدرت پیدا می‌کند و عبادت خدا می‌کند چنان یک گندم
در بدن او چند قسمت می‌شود نماز می‌کند روزه می‌گیرد در چشم او به نظر رحمت نگاه می‌کند در پای
او به زیارت اخوان می‌شود در دست انفاق فی سبیل الله می‌کند و همچنین و همان گندم را کافر
میخورد و مست و لا یعقل می‌افتد تا صبح و صبحی که حال آمد دروغ می‌گوید غیبت می‌کند ظلم می‌کند
فحش میدهد اذیت مؤمنین می‌کند عداوت می‌کند شراب میخورد قمار میکند و همچنین مدد یک
مدد است و اصلش یکی است و قابلیات تفاوت کقطر الماء فی الاصداف در کوه نطق الافاعی
چه چیزها آب یک آب است در صدف در می‌شود و در شکم افعی زهر میشود [illegible] زهر
اینان است اینان مددها و اینان مضل به واسطه اینان است کفر و ایمان ولکن بنظر
گفتم که مدد یکی است نه ایمان است نه کفر ولکن در بطن مؤمن ایمان می‌شود و در باطن بطن کافر
کفر و نیست [illegible] لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم که حول و قوه یکی است ولکن آن حول و قوه
در بطن قابلیات تفاوت می‌کند در بطن بدن مؤمن بصورت ایمان می‌شود و ایمان که حول و قوه
او حرکت می‌کند و ضلالت [illegible] اند و در بطن کافر بصورت [illegible] می‌شود پس لا حول و لا
قوة الا بالله و قل کل من عند الله فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا و بعد از
این آیه این آیه را هم که ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک
و [illegible] آیه در رست خلاصه هر حرکت و سکونی که می‌شود از مبدء آمده و مدد آن بزرگوار
بحق محمد و آل محمد و با توفیق شیعه [illegible] ائمه با نفوذ و احد [illegible] بکم تحرکت المتحرکات و سکنت
السواکن پس جمیع مددهای خلق به واسطه ایشان مددهای هزار هزار عالم را امداد میکنند

و جمیع آن این طور آمده

می‌دهند و هرگز کم نمی‌شود چنانکه از عدد الی غیر النهایه صور بیرون می‌آید هیچ کم نمی‌شود از عدد شمعه
صوم صد هزار هزار صورت تثلیث و تربیع و الی غیر النهایه صورت بیرون بیاورد هیچ کم نمی‌شود و
خزانه‌های خدا جمیعش این طور است پس خلق مددهای خلق می‌خواهند و خلق خدا مددهای خود را
در وجه مبارک ایشان قرار داده و مدد خلق با ایشان است و حساب ایشان با ایشان که در [illegible] کم
[illegible] در قرآن می‌فرماید ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم و در زیارت می‌خوانی ایاب
الخلق الیکم و حسابهم علیکم احادیث و زیارات شارح قرآن هستند و کم علیکم و الیکم ام
که جمع است پس اینها چهارده نفر هستند و این کم علیکم و الیکم یا ایابهم الینا و علینا یکی است با [illegible] ضمیر
اینها است و از ذات خدا فیض می‌آید انتهی المخلوق الی مثله والجاه الطلب الی شکله
خلق هر جا برود منتهی به خلق می‌شود و هر چه که طلب کند هم شکل است و خلق است نور آل محمد است
نور ذات خدا مدد هست و طلب به سوی او مرد و الطریق مسدود و الطلب مردود
دلیله آیاته و وجوده اثباته و دلیل او آیات او است و آل محمد آیات خدا و در خطبه دیگر
از خدا
می‌فرماید رجع من الوصف الی الوصف و دام الملک فی الملک [illegible] ایشان
[illegible] جمیع فیوضات خدا و جمیع معاملات با ایشان است و معامله با ایشان
و سمع
معامله با خدا است زیرا که اسماء خدا و صفات او و آل ایشان [illegible] عین الله و سامعه و لسانه [illegible]
میخوانی السلام علی عین الله القائمه فیه بالسنن و خداوند هر چیز خود را بالنسبه به خود داده چون
که در ملک جسم ایشان را بجا آورده که خدا فرموده نگاه خدا فرموده که این جسم من است و چون که در زمان
گوشها گوش ایشان صدای خدا را می‌شنود خدا فرموده این گوش من است چون در میان دستها
دستهای ایشان باذن خدا حرکت می‌کند و مدد اد و می‌گیرد خدا دست ایشان را [illegible]
که فرموده این دست من است و چون پاهای ایشان بجاهائی که خدا فرموده قدم برمیدارند [illegible]
های من است و همچنین نفس ایشان نفس خود [illegible] و فرموده این نفس من است [illegible]
و حال آنکه خدا می‌فرماید انما یتقرب الی العبد بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی
بها و محال است که اینها شنید خدا [illegible] اگر بگوئیم در دنیا باشد عرش را برای او می‌گردانیم و ما فکر
نمی‌کنیم و شکر نمی‌کنیم و صورت نمی‌کنیم و صبح و شام کارمان خوردن است و ما مستحق [illegible] تحقق
نیستیم خداوند هم به این اعمال ما نسبت ما نقیبا رحم نمی‌کند و جمیع ما را از تصدق [illegible] که خدا
شناخته باشد و به واسطه شیعیان امام زمان عجل الله فرجه زندگی می‌کنند جمیع زندگان و هم به واسطه
ایشان مرحمتیم و الله و پیغمبر که ظاهر از میان رفته اند پس لا محاله باید یک شیعه مؤمنی باشد

که او را بطوری باید خدا را شناخته باشد و بطوری که باید عبادت کند خدا را و لا محاله مثل لو خلیت
لقلبت اگر نباشند زمین با اهلش در او است زیر و رو خواهد شد پس بعد از امام زمان عجل الله فرجه لا محاله
شیعیان او در روی زمین هستند و خداوند این ملک را بتوسط ایشان برپا داشته و ما باید از فضل او
اولا آن بکنیم را بشناسیم تا اینکه بتوسط او خداوند بما رحم کند و نجات بدهد و ثانیا اینکه عمل ما زیاد
شود و ثالثا محبت ایشان را پیدا کنیم تا اینکه سبب نجات ما شود فرمودند هر کس محبت مؤمن را داشته
باشد نجات مییابد و آنها کسی بینند که خدا از چشم ایشان می بیند و از گوش ایشان می شنود کنی هم
و خدا در جمیع ملک بایشان اکتفا کرده و حال اگر کسی ایشان را بشناسد دوستی او دوستی خدا و پیغمبر و
امام است دشمنی او دشمنی با امام و رسول و خداست استهزای باو استهزای بایشان است و هکذا
جمیع معاملات با او معاملات با ایشان است وصلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

قال روحی الفداه بعد فی یوم الاربعا من سادس عشر شهر الله الاعظم بعد البسمله
والحمد والصلوة والسلام علی اولیاء الله واللعن علی اعدائهم و قرائة آیة النور الحج
مکرر عرض شد چون خداوند عالم حکیم بود خلق را از برای فایده خلق فرموده چرا که فایده در خلقت او
نبود بالنسبه بنفس خود با اینکه خداوند بانیکو کار باشد پس این خلق ثمره داشته و آن ثمره عبادت خداوند فرموده
ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و عبادت فرع معرفت است پس ثمره وجود خلق معرفت
و عبادت حق قرار داد پس معرفت را در میان خلق بیان فرموده و در میان خلق خدا خلق
خدا برگزید و فرموده این خدمات من است و خداوند بیان حق را در میان خلق خلق فرموده
و بیان خدا مانند بیان خلق بتوسط دل و زبان و صحبت نیست چرا که خدا مانند خلق نیست
پس خدا کلمه را خلق میکند و میگوید این بیان من است کلمه الله را خلق میکند و میگوید این کلمه
من است پس بیان خدا و کلمه خدا و قول خدا و کتاب خدا خلق خداست الا اینکه منتجب اند و مقیمند
که این کلمه … و بیان خدا … است یک بیانی نیست تام و یکی بیانیست اتم یکدفعه بیان
کاملی میکند یکدفعه بیان اکملی میکند مانند فقرات دعای سحر و بیان اکمل آن است که نفع او
عام باشد و بیان کامل آن است که نفع او اخص باشد مانند لفظ آتش که از برای تو تعریف
میکنم و اما بیان اکمل آن است که آتش را بیان حقیقتش قرار میدهم و خود آتش را میآورم پیش
تو و حقیقه آتش از ما فی الضمیر حقیقه خبر میدهد و بنا میکند بیان کرده که منم سوزاننده و فروزان
و درخشان و این بیان است اکمل که هم مهم از ما فی الضمیر مطلع امر می شوند حالا چون خدا
امر ادراک خلق … خلق نمی توانستند او را بشناسند پس خود را بیان کرده … یک معرفت
بیان کامل کرد همانی حروف و کلمات باشد و یک بیانی کرده اکمل که آن اول ما خلق الله
باشد و چون خداوند ایشان را خلق کرده جمیع خلق بیان خدا را دیدند و از ایشان آن حکم
هستند که در باره ایشان میفرماید طاطا کل شریف لشرفکم و بخع کل متکبر لطاعتکم
وخضع

بالحق
وخضع کل جبار لفضلکم و ذل کل شیء لکم و میفرماید در باره ایشان لا یسبقه سابق و لا یلحقه
لاحق ولا یطمع فی ادراکه طامع و ایشان اند اول موجودات و اشرف کائنات و ایشان اند
آن سر زنجیر که دیروز عرض کردم که جمیع خلق بسته بهم زنجیر است و ایشان اند مبدء
وجود جمیع کائنات و ایشان اند امر خدا که میفرماید و من آیاته ان تقوم السماء والارض
بامره و اگر بخواهی مبدء بودن ایشان را پیدا کنی که مانند دانه زنجیر اول جمیع دانهها دانه دوم
و سیم و چهارم و هکذا جمیع بسته باو است فکر کن در مثل دیگر و آن این است که خداوند اول تو را
خلق میکند و بعد جمیع کارهای تو را بتوسط تو خلق میکند و … واضح است که خالق
هر چیزی خداست خالق خلق و حیات و رزق و موت و جمیع اینها در ملک خداست الله
الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم و جمیع اینها در ملک است اسبابها هستند و لکن
کننده جمیع کارها خداست پس اگر شما در جائی تاثیری دیدید بدانید که آن تاثیر مال خداست
و کرده بتوسط اسباب جاری بهیچ وجه شما صاحب تاثیر را شریک خدا ندانید و بعضی میگویند که آفتاب
صاحب تاثیریست آفتاب روشن میکند چرا اگر آنجا آفتاب روشن کند و خدا بروشن بکند آفتاب وکیل خدا باشد و …
لازم می آید که خدا بیکار باشد و آفتاب شریک خدا هم نیست چرا که نصفش را خدا روشن
کند و نصف با آفتاب لازم می آید که آفتاب شریک خدا باشد پس آفتاب هم شریک خداست
… وکیل خدا و اگر بگوئی پس چرا وقتی آفتاب غروب میکند آفتاب روشن نمیکند وقتی که وجاه
طلوع میکند روشن میکند میگویند عادت الله براین است که هر وقت آفتاب بتابد روشنی … فی بلد مراد او
خلق کند و عادت الله بر این است که هر وقت آتش افتاد در اینجا خدا احراق را خلق کند
اگر عادت الله باشد لازم می آید که از برای هیچ چیزی تاثیری و عملی نباشد و حال آنکه
خدا میفرماید خلقکم و ما تعملون خدا خلق میکند شما را و عمل شما را و اگر هیچ اثری از برای
هیچ نباشد پس فلان کافر و فلان بهشت فلان آخوند و بحث کند که کل عمل من ابیح مدخلی
… اگر … خلق خداست و عادت خدا بر این جاری شده که … دست من
جاری بکنم و هم چنین فسق فاسقین و عصیان عاصیان … بدانید که خالق هر چیزی خداست
چنانکه خدا میفرماید هل من خالق غیر الله و لکن خداوند … دانا و بینا و هر چیزی را سر جای
خود خلق کرده خلق اول را سر جای خودش و خلق دوم و سیم را سر جای خودش و هکذا جمیع
مملکت خود را هر چیزی را سر جای خودش گذاشته حالا … طور خداوند اول تو را خلق کرده
و بعد کارهای تو را بتوسط تو خلق کرده و بدست تو جاری کرده پس کارهای تو مخلوق
تو و مصنوع تو است و فعل تو جاری در اسم … الفعال تو است و توفاعل

هم مستی و این است دین خدا که خدا هر چیزی را سر جای خود خلق کرده و از برای هر چیزی تاثیری
قرار داده و دین خدا اینست که هر چیز را سر جای خودش بدانی آب را آب بدانی و آتش را
آتش بدانی آسمان را آسمان و زمین را زمین و جمیع تاثیرات در ملک است لیکن تاثیر
تعلیل است و در ذات خدا تاثیری نیست و جمیع تاثیرات را خداوند بتوسط مشیت خود
خلق کرده و هر چیزی را سر جای خود خلق کرده اول را اول خلق کرده دوم را دوم و سوم را سوم
مطاع را مطاع خلق کرده و مطیع را مطیع و اثر هر چیز را همراه او خلق کرده اگر این چیز
اثر نداشته باشد هیچ چیز نیست و اگر باشد وجود او لغو خواهد بود پس اگر تاثیر نداشته باشد — و اگر نداشته باشد
مطاع مطاع نیست مطاع که باشد و مطیع مطیع نیست مطیع کدام مطاع باشد پس آسمان
آسمان نیست زمین زمین نیست بلکه خلق خلق نیست پس از برای هر چیزی اثری هست
و چون سخن در تاثیر آمد هر روز سؤال کرده بودند که از برای ستارها تاثیر هست یا نیست اگر
تاثیر ندارند که بعضی دروغ میگویند و بعضی انجم را که میگویند راست است میگویم که چون — و جواب غیر منجم [illegible] تکذیب [illegible]
در زمان پیغمبر آفتاب پرست بودند و میگفتند که کواکب خودشان در تاثیرات مستقلند
و منجمین آنها هم اینطور میگفتند پیغمبر آنها را تکذیب کرده ولکن منجمین این عصر مسلمانان
و آنچه را که میگویند درست است و مثل آنها مثل این است که بگوئی آفتاب روشن است یا آتش
گرم است و اینکه درست است یا نه پس خداوند هر چیز را خلق کرده و از برای هر چیزی
اثری قرار داده خداوند اول نور را خلق کرده و بعد حرکت نور را بتوسط نور خلق
کرده و سرعت نور را بتوسط حرکت نور خلق کرده پس سرعت نور حرکت است [illegible]
حرکت است و حالا که کار حرکت نور است کار نور نیست کار نور است و لکن نور خلق اول
و حرکت خلق دوم و سرعت خلق سوم و سرعت و حرکت نه وکیل نور است و نه شریک
نور است بلکه نور متحرک و حرکت و سریع هم چنین خدا است خالق خلق اول ولکن — و دوم و سوم و چهارم تا آخر هم
خلق دوم را بتوسط خلق اول خلق کرده و خلق سوم را بتوسط خلق دوم ولکن مع ذلک
خالق هم خدا است و خلق اول و دوم و سوم شریک و وکیل خدا نیستند چنانکه خدا میفرماید
هل من خالق غیر الله و در جای دیگر میفرماید الله خلق الموت و الحیات و در
جای دیگر میفرماید به پیغمبر قل یتوفیکم الملائکه جای دیگر میفرماید یتوفیکم ملک الموت
پس خالق هم خدا است خالق خدا است ممیت و خدا است محیی و ملائکه نه شریک خدا هستند
و نه وکیل خدا [illegible] را میکشد و خدا کشته و [illegible] هم آدم را میکشد ولکن خدا کشته

گشته خداوند و وقتی میخواهد کسی را بکشد میگوید بروح القدس روح القدس میگوید بعزرائیل — بعزرائیل
دیگر عزرائیل اعوان بسیار است اگر میخواهد حیوانی را بکشد اعوانی که موکل بحیوانات است — از برای بمرگ
حیوانات هستند میفرستد و اگر میخواهد انسانی را بمیراند آن اعوانی را که موکل
بمرگ انسان هستند میفرستد و اگر اراده نباتی را میخواهد بخشکاند اعوان نباتی را میفرستد
و همینطور اینها یکدفعه هم نمی آیند کم کم می آیند دست خود را داخل غذا میکنند تا اینکه آن
شخص بطور نقل میکنند و ناخوش میشود تا اینکه مرض او زیادت میکند و میمیرد و مع ذلک
هیچیک از این اعوان و انصار ملک الموت شریک و وکیل خدا نیستند خدا است
میمیراننده ولکن بتوسط اسباب المتوسطة الانفسی جمیع خلق اسباب هستند
ولکن بعض اسبابها در وسط هستند و بعض در اول واقع اند و سبب اعظم اند
مانند نجار و جمیع اسبابها بجا و اسباب بنده از برای ساختن کرسی ولکن اره و تیشه و تیغ
سببهای کوچکند و نجار سبب اعظم است و جمیع آلات و اسباب بدست او باید جاری
شود و اگر اسباب نجار را خلق کنند و نجار را خلق نکنند خلقت اسبابها لغو و عبث
خواهد بود و چون این اسبابهای لغو رسند که کار صاحب لغو میخواهند که اینها را
بکار بدارند حالا هم چنین در این ملک آب خلق کنند آتش خلق کنند آسمان خلق
کنند زمین خلق کنند [illegible] خلق کنند حیوان خلق کنند از برای هر از برای خلق
اول و سبب اعظم پس اگر آن نجار اول یا معمار اول یا بنای اول نباشد خلقت این
اسباب لغو خواهد گشت همین طور که جمیع اسباب نجار را بتصرف نجار داده و اسباب
بنائی را بدست داده و هم نجار و هم اسبابها شریک و وکیل خدا نیستند و خلق هم خدا است
همین طور [illegible] جمیع این ملک را بتصرف و تحویل آل محمد داده و نه اینکه
شریک خدا هستند و نه اینکه را که در این ملک هست شریک خدا و آنها سند بنای این
ملک و صاحب این خانه و جمیع احوال و اوضاع این ملک از خلقت و کل و عمل [illegible]
و آسمان و زمین بدست آنها در است و حکما گفته اند که اگر کسی از برای کسی کار بکند
آخر بطور دلخواه او نمی شود ولکن اگر از برای خودش کار بکند هیچ کس نمیتواند بگوید
چرا که آنکه مال خودش را خراب کند [illegible] کار بکند [illegible] نیست [illegible] خداوند

خلق و لکن خالق ام خدا است

محمد و آل محمد را اول خلق کرد و بعد جمیع ملک را از نور ایشان خلق کرد و این مملکت و آنکه را
که در تو است متصرف ایشان را داده و معنی این ملک مال تو هر طور که دلت میخواهد تصرف
بکن هر طور که میل تو است حرکت بکن جمیع این خلق نوکر تو و رعیت تو هستند و اختیار
جمیع در دست تو است و تو آقا و سید ایشانی هر چه بکنی بکن بزن بکش زنده بکن بمیران
روزی بده خراب کن آباد کن حلال کن حرام کن واجب کن مستحب کن مباح کن زیر و رو
کن کن فیکون کن هر طوری که دلخواه تو است بکن چنانکه در خطبه میفرمایند که خداوند تادیب
کرد پیغمبر خود را و چه نیکو تادیب کرد او را بعد از آنکه ادب شد و او را بر خلقت عظیم
یافت چنانکه میفرماید انک لعلی خلق عظیم چون او را بر خلق عظیم و حسن کرم دید
جمیع ملک خود را واگذار باو کرد چه این طور که خداوند اختیار خانه تو و اهل و عیال و نوکرها
تو را بتو داده هر طور که بخواهی در خانه خودت تصرف بکنی کسی نیست بگوید چرا چنین طور
خداوند اختیار این ملک را بدست آل محمد داده نهایت خانه تو کوچک است و خانه ایشان
بزرگ لیکن ایشان صاحب اختیار این ملکند و هر طور بخواهند تصرف میکنند مثلی عرض
کنم خیمه شب بازی را دیده اند که اوضاعی درست میکنند سلطانی درست میکنند و قشون و توپ
تفنگی چوب و فلکی اوضاعی درست میکنند و جمیع از مقوا است و یک سیمی در دست
کرده اند که همه اینها را کشیده و سر سیم بدست یک آدمی است پشت پرده نشسته و اهل مجلس
اوضاع اینها را میبینند نگاه میکنند میبینند یکی حکم میکند او را میزنند … و فلک میکنند
و فراشها … چوب … کشتند اینها … در این مجلس هستند هر کدام
که جاهل اند و خبر ندارند خیال میکنند که این مقواها جان دارند و این حرکات …
… از خودشان است اما کسی که زیرک است میداند که جمیع این اوضاع از مقوا است
و کسی دیگر است که این سیمها را حرکت میدهد و قریب و بعید میکند حال همین نسق جمیع این
ملک نسبت با امام … است او است که در پشت پرده نشسته و جمیع این اوضاع …
او است که قریب میکند و بعید میکند و عزیز میکند و ذلیل میکند صحیح میکند مریض میکند میزند میبرد
جمیع این ملک نسبت بآن بزرگوار مانند … و هیچ … مانند نسبت … که جمیع باذن او
او حرکت میکنند و هر طور که میل او است در ملک تصرف میکند و او است که رگ و ریشه این آسمان و زمین
بدست او است و جمیع خلق نسبت بآن بزرگوار مانند سیمها هستند و سر سیمها بدست او است و
نمی توان حسد برد که چرا خداوند ایشان را عزیز داشته و بسیادت عظیم گرامی داشته ایشان برایشان م
از خود میل و خواهشی ندارند الخ … که میکنند بمیل خدا است خدا … دلهای ایشان را
آشیانه مشیت خود قرار داده و مسکن اراده خود قرار داده خداوند میفرماید ام یحسدون
الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة ایا حسد

ایا حسد میبرند مردم بر آل محمد بر آنچه عطا کرده است بر ایشان از فضل خودش و الله تحقیق عطا
کردیم بآل ابراهیم کتاب و حکمت را و میفرماید درباره سلیمان که و آتیناه ملکا عظیما
و امام میفرمایند که ایا پیغمبر از سلیمان کمتر بوده حال آنکه خداوند سلیمان را ملک عظیم داده و او را
متصرف در جمیع روی زمین کرد باری خداوند جمیع این ملک را بتطول ایشان داده و
جمیع بامر او و مشیت ایشان حرکت میکنند و ایشان جان عالم و ایشان … اگر نظر عنایت خود را
از این ملک بر دارند جمیع نیست و نابود خواهند شد و … که از رگ و ریشه این آسمان و زمین
مطلعند مانند ریسمان بزرگی که یک طرف از این راه رفته یک رشته از آن راه رفته و یک رشته از آن
راه رفته و سر همه رشتها بیک رشته بزرگتر است و اگر آن را قطع کنی همه منحل کنند … طور سر رشته
اجزای این ملک بدست ایشان است هر جا … هر طور که بخواهند تغییر و تبدیل میدهند …
… حدیث جابر را که یک روزی آمد خدمت حضرت سجاد علیه السلام که مردم همه دشمن شما هستند و …
میکنند و ناصبند و سب شما میکنند حضرت فرمودند بحضرت باقر علیه السلام که … فلان جعبه را
بیاور جابر میگوید دیدم صحیفه را حضرت … باز کردند یک نخ ابریشمی زرد …
باریکی از توی صحیفه بیرون آوردند … دادند بحضرت باقر و …
حرکت آهسته دادند و فرمودند برو بالای بام ببین چه خبر است جابر میگوید وقتی رفتم
دیدم یک غلغله و اوضاعی است که … زلزله بسیار عظیمی شده و بازار و خانه ها
… است که … خانه ها … از خانه ها بیرون دویده …
… بیرون ریخته گریه و ناله و زاری … استغاثه میکنند
حضرت فرمودند بیا وقتی آمدم پائین فرمودند چه خبر است عرض کردم زلزله شده خانه ها خراب
شده بچه ها و زنها گریه و زاری میکنند و شهر … است که زیر و رو بشود فرمودند … دلت
رحم آمده جابر میگوید عرض هیچ نگفتم فرمودند دلت بر دشمنان ما رحم می آید …
… فرمودند … حضرت خودشان گرفتند و تکبیر دادند
بحضرت باقر و این یک دفعه … دفعه اول حرکت دادند و فرمودند که حالا برو ببین
چه خبر است میگوید این دفعه رفتم بالا دیدم گریه و زاری است که حالا میکنند گرد و غبار …
خراب شده و جمیع بیرون ریخته اند و … حضرت و التماس و عجز و لابه که غلط کردیم
توبه کردیم … اگر بخواهند … این آسمان و زمین را زیر و رو
و خدا … ایشان … هیچ داخل کاری نیست … خلق اول و … اعظم
که جمیع ملک بامر ایشان … است و جمیع این اوضاع بامر ایشان بر پا است

و مشیت ایشان مقرر است و من آیاته ان تقوم السماء والارض بامره فهی مشیته چون قوم مؤثره
و بارادت چون اینها منزوه و ایشان شد امر خدا و قول خدا و حکم خدا و مشیت خدا الخ بلکه ایشان
نخواهند چنان نخواهش خدا است خدا ایشان را طوری خلق که هر چه را بخواهند چنان خواهش
خدا است و الخ بلکه اسم کنند چنان اسم خدا است و جمیع خلق را از نور ایشان خلق کرده و جمیع
نسبت با ایشان شد و الخ بلکه خدا از خلق خود است در وجه مبارک ایشان و ایشان شد مبدء جمیع
فیوضات و در این مقام است که میخوانی درباره ایشان طاطا کل شریف لشرفکم و بخع
کل متکبر لفضلکم و خضع کل جبار لاطاعتکم و ذل کل شیء لکم و در این مقام است که بازن
میخوانی لا یسبقه سابق و لا یلحقه لاحق و لا یفوقه فائق و با وجود اینکه ایشان خدا نیستند بلکه ایشان
اول خلق خدا هستند و جمیع خلق هم خلق خدا هستند و لکن خداوند ایشان را بواسطه ایشان و ایشان
دست ایشان خلق ایشان شد سبب خلقت خلق هستند خداوند جمیع ما یحتاج خلق را بجز ایشان
وا رواده و سنده خلق کرده ذات خدا منقطع نمیشود که بیاید در میان خلق و خودش رفع حاجات
خلق را بکند ذات خداوند علم نمیشود قدرت نمیشود معرفت نمیشود هر چه را که تو میخواهی از ایشان
بگیر و تو هم هر چه را که دیده از اینجا دیده تو از ذات خدا خبر نداری ذات خدا حرکت نمیکند
نمی جنبد پس چه قدر احمقند آنکسانی که میگویند که این خلق را زائیده خدا هستند خدا آنکه حرکتی
کرد و جنبید و این مخلوقات از شکم او بیرون آمدند وقتی بیرون آمدند هر یکی بصورتی در آمدند
یکی آسمان شد یکی زمین شد یکی آتش شد یکی حیوان شد یکی نبات شد یکی درخت شد یکی مرد شد یکی
یکی مؤمن شد یکی کافر شد اینها هم از ذات خدا بیرون آمدند و در حقیقت هم خدا هستند و این
نزاع و جدال هم که دارند هم جنگ زرگری است میگویند چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی
در جنگ شد چون که بی رنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون اهم آشتی میگویند وقتی هم فرعون
و خدا شدند دیگر نه موسائی ماندند نه فرعون و نه جنگی خدا یکی گویند دیگر میکنند هم مرد و بد گوی
نکم او و خدا میشوند خدا میدانند که اینها هیچ دینی از ادیان آسمانی متمسک نیستند یعنی یهود
و نصاری هم نیستند تا چه یعنی رجوع بتوراة و انجیل هم نکرده اند تا چه رسد بقرآن و الا اگر کسی بکتاب
رجوع بپیرامون قرآن رفته باشد این مزخرفات را نمیگوید خداوند لا یتغیر و لا یتبدل است خداوند قدیم است
و ما ننده لقصاری از حالی بحالی دیگر نمیرود خداوند قریب بچیزی نیست بعید از چیزی نیست خداوند حرکت نمیکند چیزی
از او زائیده نمیشود خدا میدانند زندیقهای زمان ائمه از زندیقهای این زمان انصاف
خیلی بیشتر بود بگردن حضرت صادق سلام الله علیه با ابن ابی العوجاء مباحثه میکرد حضرت
فرمود که این ملک حادث است و ملک هم قدیم تا آنکه هر چه حضرت دلیل و برهان آورد
قبول نکرد حضرت فرمودند خیلی خوب قدیم باشد اگر حادث بود چه طور بود این فکر که
دید حادث باید بجنبد و حرکت کند و اینها هم که همین طور بند و جهالت کنند در شریعه با […]

لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

که ور ایشان را کنند و رفت انصاف و انصاف ندیده بهیچ طور است و جواب نداد و ساکت شد سی کافرهای
آن زمان انصافشان خیلی بیشتر از کافرهای این زمان است جواب نگفت کلام ساکت شد و رفت
اما زندیقهای این زمان صد هزار آیه بخوانی صد هزار حدیث بخوان قبول نمیکنند زیرا که این جماعت
میزنند که بقول خود بکنند و حال آنکه حرفهای جمیع حرفهای اهل بازار است حرفهای ما جمیعش
ضروری است دین ما ضرورت اسلام است دین ما که اگر بخواهی برو بتوی بازار بپرس حرفهای
جمیعش و تعلیمش تو بازار است برو توی بازار بگو ذات خدا را میتوان شناخت هم میگویند
برو از بقال چقال بپرس که پیغمبر اول ما خلق الله نیست هم میگویند چرا بگو قدیم نیست هم میگویند
چرا بگو از ذات خدا چیزی زائیده میشود هم میگویند خدا لم یلد و لم یولد است بگو برس از بقال
که خدا خالق نیست […] هم را میگویند چرا و اگر غیر از این بگوید کافر و فحش
برو توی بازار بپرس که خدا مثل دارد میگویند نه بگو خدا شریک دارد هم میگویند نه بگو خدا اسباب
و وکیل دارد […] میگویند خوب حرفهای ما هم که همین اینها است پس چرا با ما بدیم خدای ما و شما که یکی است
پیغمبر ما و شما که یکی امام ما و شما که یکی است قرآن ما و قرآن شما عبادت ما و عبادات شما که
را شما میکنید دیگر چرا ما کافریم ما که نماز میکنیم روزه میگیریم حج میرویم خمس و زکوة میدهیم
دیگر چرا با ما عداوت میکنید بله اینها مقصد ندارند کدام فساد کرده ایم کدام شکایت شما از دست
شما کرده ایم پیش کدام حاکم رفته ایم از دست شما عارض شده ایم کدام منصب شما را گرفته ایم کدام مسجد
و منبر شما را گرفته ایم کدام حکم بغیر ما انزل الله گفته ایم حلال را حرام کرده ایم نه حرامی
حلال کرده ایم نه گفته ایم نماز ظهر سه رکعت است گفته ایم نماز مغرب چهار رکعت است نه ای
خلیفه […] کرده ایم رشوه کدام رشوه خورده ایم جواب ندارند و عارضی باین انصاف ندارند بخدا
میدانند انصاف کافرهای پیش خیلی بیش از کافرهای این زمان بود بگو وقتی که یکی از
معاویه پرسید که معاویه پیغمبر چه کرد دید یعنی یک ماده جهالت کنند بگوید اف اف و آن سائل
گفت گفت یعنی یک ماده معاویه هیچ نگفت دید راست است گفت راست انصاف داشت و هیچ نگفت
ولکن اینها انصاف ندارند […] خلفا […] میگفتند و هیچ نمیگفتند حضرت زینب سلام الله علیها
یزید یا ابن الطلقاء خطاب بکرد و هیچ نگفت انصاف داشت و الا من […] لند آن
مظلومه گشتند در کوفه در راه شام هر اهل بیت جزیه میگفتند و کاری نمیکند خدا میداند انصاف
لشکر یزید خیلی بیشتر از […] ولکن اینها هیچ انصاف ندارند هر چه داد بکشی و اعتقاد
بیان […] میگویند این ما معتقد نیستیم اینها غالیند کدام غلو کرده ایم […] اینها پیغمبر را
خدا میدانند امیرالمؤمنین را خدا میدانند ای بی انصافها ما کی گفتیم که پیغمبر یا امیرالمؤمنین
خدا است ما که روزی پنج دفعه در تشهد نماز مان میگوئیم اشهد ان محمدا عبده

ورسول در اذان واقامه روزی پنج دفعه شهادت میدهیم که اشهد ان علیاً ولی الله
حاملکو نیم محمد بنده خدا و رسول خداست و امیرالمؤمنین ولی خداست ما که گفتیم که امیرالمؤمنین
خداست باری خداوند انصاف بدهد بروم بر سر فضایل و این که مرقوم فرمودند جزو فضایل است
وفضایل ایشان است و در دانهاست که بجائی نرسیده پس خداوند محمد و آل محمد را اول خلق کرد
کرد و سایر موجودات از نور ایشان خلق کرد و ایشان را منشأ جمیع خیرات و منبع جمیع فیوضات
خود و این ملک را بملکیت جمیع مزارع عالم را بتصرف ایشان داده و ایشان هر طوریکه
بخواهند زیر و رو میکنند اختیار مزار مزارع عوام بدست ایشان داده و طبول ایشان را داده
ایشان دیگر خود شاه میدانند بخواهند عطا کنند بخواهند بخل کنند عزیز کنند ذلیل کنند فقیر کنند
غنی کنند مرحمت بخواهند بکنند مال مال ایشان است و اختیار مال خود را دارند این عطای ماست
از خدا و نباید حساب کرد هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب این عطای ما است
ملک را بتو دادیم بخواهی بجمع منت بسر اینها بگذار و نعمت خود را باینها بریز و بخواهی امساک
کن و کقطره الیم تخلق اینها مریز و ایشان خدا نیستند بلکه خلق اول خدا هستند و اسم اعظم
خدا هستند و ابواب فیض او و خزانه جود او هستند و محال مشیت او هستند و مساکن ادراک
او هستند آیات و علامات او و مقامات و ظهورات او هستند کدام آیات و کدام مقامات و علامات
همان آیاتی که خودش در قرآن میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق نزدیک است که ظاهر کنیم آیات خودمان را در آفاق آسمان و زمین و در نفسهای ایشان تا آنکه
ظاهر شود از برای ایشان که خدا خدای حق است حالا ببین که غیر از ایشان کدام آیه است که بوسطه
او حق ظاهر شده باشد و بغیر از ایشان کیست که حق به ظاهر کرده باشد و این آیات همان است که
در دعای رجب میخوانی بعینه همان است میخوانی بآیاتک و مقاماتک و علاماتک التی لا تعطیل
لها فی کل مکان بآیات و مقامات و علاماتی که معطل نیست هیچ مکانی از آنها و ایشان در همه جا
حاضر و ناظرند و باز همین مطلب را بگفتم [illegible] این فقره میخوانی که بهم ملأت سمائک
وارضک حتی ظهر ان لا اله الا انت خدایا بمحمد و آل محمد پر کردی فضای آسمانها و زمین خود را
تا آنکه ظاهر شد که خدائی جز تو نیست [illegible] در همه جا حاضرند و ایشانند در همه جا ناظر و ایشانند
در همه جا متصرف و اختیار این ملک بدست ایشان است [illegible] خدا این ملک را [illegible] از طول ایشان
و ایشان هر طور بخواهند تصرف میکنند مانند آنکه خداوند اختیار خانه تو را و اهل و عیال و نوکر
تو را بتو داده و اختیار جمیع اینها بدست تو است همین طور خداوند اختیار این ملک را بدست ایشان داده
و امور هم را واگذار بایشان کرده ولکن فرق همین است که خانه تو کوچک است و خانه ایشان بزرگ
و ایشان هر کاری که میکنند باذن خداست و بحول و قوه اوست لا حول ولا قوة الا بالله ولکن
چون که ایشان از خود [illegible] و حول و قوه ندارند [illegible] میکنند و میدهند و میگیرند
خدا [illegible] پس معرفت ایشان معرفت خداست و جهل بایشان جهل بخداست السلام علی الذین من
عرفهم فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله [illegible]

تم [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم
قال روحی له الفداء فی نعم الخبیر من سابع عشر شهر الله المکرم بعد البسملة و الحمد
والصلوة والسلام علی سادات العرب واللعن علی النواصب فی الغواصب [illegible]
وقراءة [illegible] عرض شد چون خداوند عالم حکیم است خلق را از برای فایده خلق کرده و چون
از آن فایده خلق ضرر نداشتند خودش از برای خلق بیان فرموده که ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون و فرموده کنت کنزاً مخفیاً تا آخر پس فایده خلقت خلق عبادت شد و معرفت و آن عبادت
و معرفت را در جائی قرار داد که خلق ممکن باشد چه خدا تکلیف ما لا یطاق نمیکند لا یکلف
الله نفساً الا وسعها و لا یکلف الله نفساً الا ما آتاها و شکی نیست که معرفت ذات
خدا ممکن نیست و خلق بذات خدا نمیتوانند رسید [illegible] الطریق مسدود و
الطلب مردود و خلق هر چه را که طلب میکنند مخلوق است این مخلوقات علم بخواهند بعقل
بخواهند قدرت بخواهند راحت بخواهند دنیا بخواهند آخرت بخواهند [illegible] مخلوقات [illegible]
و در معرفت جمع من الوصف الی الوصف یعنی خلق از وصفی بوصفی [illegible] رجوع میکنند
حاصل است عالم [illegible] صحیح است [illegible] صحیح [illegible] فقیرانست غنی [illegible]
و در میکنند [illegible] دوام الملک فی الملک و انتهی المخلوق الی مثله و الجاه الطلب الی شکله
پس هر که خدا خواسته که ذات او را بشناسد پس خدا [illegible] خواسته که جهت عبادت
و معرفت او را بشناسند پس آن جهت معرفت خود و بیان [illegible] خود را از برای خلق بیان
فرمود و آنها اول ما خلق الله اند و ائمه طاهرین اند پس تجلی از برای خلق خدا و کلمات خدا
[illegible] و آنها اول ما خلق الله [illegible] پس [illegible] خدا و کلمات خدا [illegible] از برای
حسن است و حسین است محمد است علی است و که انس خداوند کلام گفته و کلام را از برای
غیر گفته و اینها کلمات خدا و هر کس کلمات خدا را دید و خواند این کلمات را دیده
والا از ذات خدا خبر ندارند حدیث است که حق [illegible] ظاهر و واضح [illegible]
باطل [illegible] پس [illegible] حق [illegible] خداوند [illegible]
بوسطه تو خلق کرده اول تو را خلق کرده و بعد قیام تو را بوسطه تو خلق کرده ملک نیست
که خدا [illegible] و [illegible] خلق [illegible] خلق [illegible]
[illegible] که فرع باشد و اصل نباشد و حال آنکه ملا [illegible] میگویند که خداوند [illegible] خلق
[illegible] و افراد او را خلق کرده و هر [illegible] از انواع و حیوان و نبات [illegible]
[illegible] است [illegible] نام [illegible] را از انواع [illegible] میکنند [illegible]
[illegible] که [illegible] فاعل قرار داده
و کار [illegible] او را بعد بوسطه او خلق میکنند [illegible] فیض که خدا [illegible]

بقیام هر رسانند بتوسط زید هر سانند شکی نیست که خالق هر چیز خداست هم خالق زید و هم
خالق کارهای او خداست ولکن بسبب المعقول است که فیض از خالق بخلق میرسد و بتوسط
زید میرسد چنانچه بحق معقول نیست وحده قائم و ظاهر و باطن او همچنین بتوسط زید است
قائم ظهور زید است الخ بلکه خدا میخواهد بخلق خود برساند بتوسط از دست اول هر سلسله
خلق خود هر چیز هر چه میخواهد خلق اول بشود روی اوست در این و حدیث منقول الحال که
بلکه فقط اخوند بیداشتند و میگویند معنی این حدیث با آنکه این غلط این طور است
کرد میگویند روایات و احادیث میتوان انکار که امام فرض ضرورت تمسک اب انکار
که اگر کسی بگوید نماز ظهر چهار رکعت است و کسی طلب دلیل بکند و بگوید چرا مسلمانان که نماز ظهر
میخوانند پس حجت بالغه خدا ضرورت است چرا که معنی احادیث و آیه و کتاب بهمه عوام
نرسیده ولکن حجتی که بهمه رسیده ضرورت است که دلیل و برهان نمیخواهد و فرق آنکه
همه خیال کنند که در فروع همه عوام باید تقلید کنند و این طور نیست اگر کسی اخوندی
بیاید بگوید که نماز ظهر سه رکعت عوام باید کردن او را بزنند پس ضروریات را نباید
عوام تقلید کنند الخ بلکه همه فعل دارند ضرورت است و هر معنی که مطابق
با ضرورت باشد حق است و هر آیه و حدیثی که معنی آن مطابق ضرورت نباشد معلوم است
ما صحت و سقم احادیث را بضرورت اسلام میفهمیم پس این ضرورت خلیفه امام معصوم است
و بی خطا که ائمه کذا پس هر کس معنی احادیث را از این خلیفه گرفت هرگز خطا نمیکند
و اما اگر بعقل خود و میل و هوای خود بخواهد حکم کند لامحاله خطا میکند پس چون خداوند
راضی نیست که مردم بعقل خود و هوا و هوس خود عمل کنند از حجة انبیاء و اولیا را فرستاد
پس بدانکه این دلیل ضرورت دلیلی است که هیچ احتیاج نیست که او را مطابق بدلیل
دیگر کنی و چنانچه دلیل محکم است که عالم و جاهل در او مساوی شده اند و جاهل در
ضروریات نباید تقلید عالم را کند پس بدانید که دلیلی محکمتر از ضرورت نیست و این ضرورت
در جمیع دینها هم هست امور دین دو قسم است یا متفق علیه کل است یا مختلف فیه است چنانکه
یک وقتی هارون بحضرت کاظم عرض کرد که ملک کلی من نیست که از آن کلی تر
نباشد هر حال بیان حالی که او را امیرالمؤمنین بگویند چنانچه خواهش بکنند و حضرت هم
تحقیق کنند در کلی گفتی چون که حضرت فرمودند امور الادیان امران [illegible]

امران باید هر دینی امور او دو قسم است یا چیزی است که همه اتفاق دارند یا چیزیست که
اختلاف دارند بعضی قبول دارند و بعضی قبول ندارند حالا از جمله اموریکه متفق علیه
کل ضروریست و ضروری اسلام است که پیغمبر اول ما خلق الله است دیگر احتیاج بدلیل ندارد
این و حدیث دیگر نمیخواهد بجای خداوند خلق اول را خلق اول خلق کرد و خلق هر چیز را
بتوسط خلق اول خلق کرد و خالق هر چیز خداست چنانکه خداوند اول چراغ را خلق کرد و بعد
نور او را در مرتبه دویم بتوسط او خلق کرد حال هم چنین خداوند اول محمد و آل محمد را اول
خلق کرد بعد سایر خلق را از نور ایشان قرار داده و بتوسط ایشان آفریده و جمیع این ملک را
بطول ایشان داده که به هر طور بخواهند تصرف کنند هذا عطاؤنا فامنن او امسک
بغیر حساب خداوند در عالم حقیقت چنان قرار داده که نور هر چیزی مملوک او باشد
و بطول او باشد نور چراغ او را نمیشود بچراغ او دیگر داد پس بضرورت شیعه و سنی
پیغمبر اول ما خلق الله است و ضروری شیعه است که ائمه از جنس پیغمبرند و از یک نور و یک
طینت شده ذریة بعضها من بعض واشهد ان ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة
و طهرت بعضها من بعض پس ایشان هم در درجه اول خلق واقعند و چون اول
ما خلق الله اند جمیع خلق از نور ایشان خلق شده اند و نور ایشان مال کی باشد نور ایشان
مملوک ایشان است و خداوند مالکیت خود را بایشان داده و مملکت خود را بطول ایشان
داده پس ایشان مالک جمیع نورهای صفت ایشان قرار داده و مالک هر طور بخواهد
مملوک را زیر و رو میکند هر جا هم این طور است نور آفتاب مملوک آفتاب است نور چراغ
مملوک چراغ است و کارهای من مال و مملوک من است ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
در هیچ جا فرقی نیست اما سخن در آل محمد که میخواهد ایشان را حسد و ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله
من فضله خیال بکنی نور هر چیزی نور آفتاب یا چراغ یا عکس آینه هم از یک باب است
بیان نور آفتاب در اینه مثل آفتاب است گرم است مثل گرمی آفتاب چشم را مانند آفتاب
میزند روشن است مانند آفتاب زرد است مانند آفتاب گرم است که گفته است مانند نور ایشان
هم مطابقند پس بگو لا فرق بینک و بینهم الا انک فرع و هو اصل تو عکسی
و او شخص است و نور جمله کار نور اوست که منیر خود را نمایش میدهد و قاعده دیگر آنکه
نور در همه جا ظاهر نیست نور در همه جا هست ولکن قوابل بعضی نور او را حبس میکنند و بعضی

آن نور کریم

حلی عمل میکنند زمانی نور آفتاب را اکثر حس میکنند و اینها بیشتر حس میکنند والا نور آفتاب
در همه جا و لکن حالا ببین جمیع حول و قوه و درخشندگی و سوزندگی و گرمی و زردی
و گردی نور بواسطه منیر است لهذا لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و حول و قوه
خدا بر یک نسق جاری است و لکن چون خلق اول چون آینه شده و لطیف شده
حول و قوه خدا را بیشتر حس کرده لهذا مکرر حول و قوه خدا را از این جهت میگویند انا
مورق الاشجار و مجری الانهار و موج البحار و مسکن الارضین و محرک السماوات
جمیع اینها را میگویند و لکن میگویند ما هستیم که حول و قوه خدا هستیم اما اگر از خود بپرسی
میگویند ما ایشان از خود چیزی نداریم لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا و لا موتا
و لا نشورا لهذا جمیع حول و قوه خدا در نفوس ایشان است و ایشان را بطوری خواهند
این ملک حرکت میدهند چنانکه میخواهی بگو تحرکت المتحرکات و سکنت السواکن
و شیعه کسی است که امام خود را انطور بشناسد و کسی که قبول نکند و انکار کند ناصب
خواهد بود و ناصب کسی نیست که بگوید من محمد و آل محمد را دشمن میدارم زیرا که نخواهی
یافت کسی را که بگوید من دشمن اهل بیتم بلکه ناصب کسی است که نتواند عداوت کند
در جایی که بتواند لهذا ناصب عداوت میکند با شیعیان آل محمد لیس الناصب من نصب
لنا اهل البیت لانک لن تجد احدا یقول انی ابغض محمدا و آل محمد بل الناصب من نصب
لکم و هو یعلم انکم تتولونا امام میفرماید ناصب کسی نیست که عداوت بکند از برای اهل بیت بجهت اینکه
تو نمی یابی احدی را که بگوید من دشمن محمد و آل محمدم ... هیچ مذهبی نیست که
بگوید من دشمن محمد و آل محمدم بلکه ناصب کسی است که دشمن بدارد شیعیان ایشان را و حال آنکه میدانند که ایشان
پس در عالمی که خداوند ایشان را زبان کرده و ایشان شدند کلام الله ناطق اند و خدا ایشان را
مانند کلمات حسابت خلق کرده پس خدا بیان کرده ایشان را یعنی خلق کرده ایشان را
و ما ایشان را بیان کرده صفات خود را که من حکیم من عالم من قادرم من رحیم من
سمیع و همچنین بیان ایشان ... یک بیانی است تمام و یک بیانی است اتم
بیان اتم آنکه ابلاغ رسالت کرده بجمیع موجودات از انبیا و اوصیا و از
حیوان و نبات و جماد و این بیانی است که جمیع صاحبان لغات هم میفهمند مانند
آنکه خودش بیان خودش میکند و زبان فصیح داد میکند که خدا مرا کرم کرده و سوزنده
قرار داده و ایشان هم در عالم حقیقت همین طور بیان کرده بطوری که بیان
کرده که جمیع موجودات بیان ایشان را شنیدند و در این مقام است که ...

ارکان متستند باری

من علیم من حکیم من حلیم

آتش

میخوانی

شریف شده فکر ما از بیان ایشان در آن عالم جسد بطور قهاریت و قهر و غلبه بوده
و لکن نمیتوانست انکار کنند ایشان را پس در آن عالم جسمانی جمیع و نقاران ایشان
بوده و آن عالم عالمی است که بعد از جسد مروی و اگر در آن عالم انکار کنند ایشان را
بواسطه اینست که جسد ایشان را نیز ... بجهت این جهت چنانکه میفرماید یا ایها المزمل
یعنی ای کسیکه عبا را بخود پیچیده پس ایشان در عالم اول نوشته شریف چهره بیان
کرده اند اسماء و صفات و کلمات خدا را و جمیع اسماء خدا بر چهره ایشان نوشته شده است
مثلا چهره ایشان نوشته است که ایشان رحمت است ... الله انت ... رحمان است
و همچنین جمیع کلمات خدا بر چهره ایشان نوشته و نوشته شریف چهره بیان جمیع اسماء و صفات
خدا را و خوشا حال کسیکه در چهره ایشان نظر کند و بتواند جمیع کلمات خدا را بخواند
و بیان خدا را علانیه ببیند و ... لا محاله که نمیتوانند بخوانند و این مقام را
مقام بیان میگویند و از برای ایشان مقامات بسیار است مقام بیانی دارند و مقام
معانی دارند و مقام ابواب و رسالتی و این مقام مقام بیان ایشان است و این
مقام که رفیق اول است میفرماید الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها
مصباح و مقام معانی ایشان است خداوند جمیع فیوضات خود را در وجه مبارک
ایشان گذارده تو هر وقت بخواهی بخوانی خدا را باید رو به ایشان کنی و توجه به ایشان
کنی زیرا که ایشان چهره خدا و سینه خدا و صاحبان تصرف هر که را بخواهند قریب
کنند هر که را بخواهند بعید کنند نعمتهای خیلی خوب از او سلب میکنند و بلاهای خیلی
... بخود نزدیک میکنند پس باید رو به ایشان کرد بطور خصوصیت عجز و لابه و گریه
و زاری رفت در خانه ایشان که شاید بر ما رحم کنند زیرا که ایشان اند کریمان
و خانه های امید خدا و امیدی نیست مگر در خانه ایشان که بگو قصه یک شخصی عربی
به خدمت یکی از ائمه رسید ... حضرت صادق بود چون که معصیت کار بود و وقتی
خدمت حضرت رسید شراب خورده بود ... حضرت که حضرت فرموده ...
رو ... عرض کرد میخواهم ... بحال مبارک ...
یک کلمه را ... و ادم خیلی ...
پس باید از این طور ... درخانه ایشان رفت شاید ایشان بر ما رحم کنند

بعضی

کرده اند

تو این را بدان که هیچ چیز و هیچ جا نیست مگر در خانهٔ ایشان الحجر را اگر تو از خدا میخواهی باید
از ایشان بخواهی علم میخواهی قدرت میخواهی عزت میخواهی منصب میخواهی معرفت میخواهی
دنیا میخواهی آخرت میخواهی الخ تو تصور کنی و طالب باشی باید از ایشان سؤال نمائی زیرا که
ایشانند محل جمیع فیوضات و منبع جود و کرم ایشانند اصول کرم و اولیاء نعم و انتهای کل
هم بدان که از جانب ایشان هیچ منع و بخلی نیست بلکه ایشان را خدا بجهت جهان آفریده که فیض
فیض بخشی کنند کافتاب [illegible] این است که نور خود را بتابانند بر زمین از جانب
افتاب مبغی و بخلی نیست منع از جانب قوابل است پس کار ایشان همه عطا و احسان است و منع
و بخلی از جانب آن بزرگوار ان نیست پس اگر رفتیم و گریه و زاری و عجز و لابه کردیم و ایشان
دعای ما را اجابت نکردند بدانید که تقصیر از جانب ماست لیس الکمال بعثت در خانهٔ ایشان را الرحم
مؤمن هم باشد در عاکرد و حاجت برای او را سرانجام نرسد دریقین بدانند که تقصیر از خود شان است اگر
مصلحت کرده تقصیر کرده یا آنکه صلاح او را نمیدانند [illegible] آنکه دعا میکند که خدا مال بمن بده و اگر
بدهند [illegible] آنکه با آن مال معصیت میکند [illegible] پس مصلحت او این است که فقیر
باشد یا مرضای است دعا میکند که مرا شفا بده [illegible] طور میدانند که ناخوش باشد
و همچنین ایشان رؤف و عطوف و رحیم و مهربانند بدوستان خود هر طوریکه صلاح انهاست
و باعث فلاح دینشان است همه طور رفتار میکنند و آنکه دوست است باید راضی باشد خواه حاجت او را
برآورند و خواه برنیاورند باری ایشانند اول خلق خدا و بیان اکمل و اتم که خدا اول
ایشان را بیان کرده و بعد سایر بیانات و کلمات خود را با ایشان بیان کرده پس جمیع اسماء و صفات
خدایی [illegible] ایشان است و ایشانند مبین آنها زیرا که ایشانند کلام الله ناطق و
لکن فرق [illegible] بیان خداست هم خالق خلق اول خداست هم خالق خلق دوم خداست هم خالق [illegible]
و هم خالق قیام خداست و لکن خدا [illegible] اول خلق کرده [illegible] بواسطه [illegible] خلق کرده پس
ایشانند در میان خلق و بیان کرده [illegible] کامل خدا را و جمیع اسماء و صفات خدا را
و جمیع اسماء و صفات بوجه شریف خودشان بیان کردند که هر که [illegible] صاحب شعور [illegible] آنها را
بخوانند از علم و قدرت و جمال و جلال و عظمت و کبریاء و نور و بهاء جمیع بر جبههٔ مبارک ایشان
نوشته بود و این مقام مقام بیان ایشان است و مؤمن کسی است که ایشان را در این مقام بشناسد
و اقرار کند فضائل ایشان را اما ناصب کسی است که انکار کند فضائل ایشان را و علامت
ناصبی هم فهمیدند علامت ناصبی این نیست که تنها بگوید حضرت امیر اول مخلوق است یا آنکه
در همه جا حاضر است و عالم بما کان و ما یکون است جلدی بگوید [illegible] و بگوید چرا بلکه [illegible]
علامت معنی ناصبیت که هر کس فضائل ایشان را بگوید با آن گوینده عداوت کند با آنکه اگر نمیتواند
اظهار کند عداوت خود را رگهای گردن او سیخ شود و چشمهای او قرمز شود و صورتش سیاه شود [illegible]

المؤمنین
اینها علامت ناصبیت است والا اهلی نیست که بگوید من دشمن محمد و آل محمدم بلکه دوست امیرالمؤمنین
ام میکنید و اسم دشمن سرش میگذارند و هر عداوتی که با امیرالمؤمنین دارد با او میکنند میگوید
اینها غالی هستند من کی غلو کردم منکه هر روز در اذان و اقامه نماز میگویم اشهد ان
علیاً ولی الله من میگویم علی ولی خداست بلکه اینها محمد را خدا میدانند ای بی انصاف
من کی محمد را خدا دانستم من که هر روزی پنج دفعه نماز میکنم و در هر نمازی دو دفعه میگویم
اشهد ان محمداً عبده و رسوله میگویم محمد بنده خداست بلکه اینها [illegible] ای بی انصاف ما کار داریم
اهل بیت مروت [illegible] ما که از همه دست کشیده ایم نه بزنانتان نه بمردانتان کار داریم
نه بریاستتان نه بمنصبتان نه به تبرعتان نه بمعرفتتان نه بفقهتان نه به حکیمیتان کدام
دنیای شما را گرفته ایم کدام درخت شما را گرفته ایم کدام حکم بغیر ما انزل الله ما انزل
کرده ایم کدام وکالت و صاحب منصبی گرفته ایم کدام رشوه خورده ایم ما که هم پا و الحذار شما کرده ایم
دیگر چرا [illegible] ما که روزه میگیریم نماز میکنیم خمس میدهیم زکوة میدهیم هر کاریکه شما میکنید
ما هم میکنیم چرا [illegible] جواب ندارند مثل آنکه حضرت سید الشهدا سلام الله علیه بعد از آن
شهادت اصحاب و یاران وقتی که نوبت شهادت بخود آن بزرگوار رسید تنها ایستادند و [illegible]
در میان میدان [illegible] اتمام حجت رو کردند با آن اشقیا و فرمودند که کدام که با من عداوت [illegible]
میکنید و میخواهید مرا بکشید آیا من پسر فاطمه دختر پیغمبر شما نیستم گفتند چرا فرمودند [illegible]
نیستم گفتند چرا فرمودند پدر من امیرالمؤمنین نیست گفتند چرا فرمودند عموی [illegible] حمزه
سید الشهدا نیست گفتند چرا فرمودند عموی [illegible] جعفر طیار نیست گفتند چرا فرمودند این عمامه
پیغمبر نیست این شمشیر پیغمبر نیست این ردای او نیست گفتند چرا فرمودند حلالی را
حرام کرده ام گفتند نه حرامی را حلال کرده ام عرض کردند نه فرمودند حقی در دین کم کرده ام عرض
کردند نه فرمودند پس بچه سبب با من عداوت میکنید و مرا میخواهید بکشید عرض کردند که
هیچ کار نکرده باید بیعت یزید کنی این جواب آنها بود اینها هم همان طور میپرسیم که ما [illegible]
نشنیدیم میگویند چرا [illegible] در اسلام نکرده ایم میگویند [illegible]
نمیکنیم چرا روزه نمیگیریم چرا [illegible] خمس نمیدهیم چرا حج نمیکنیم چرا گفته ایم خدا
دو تا است نه گفته ایم پیغمبر او محمد بن عبدالله نیست نه گفته ایم امام [illegible]
یا بیشتر [illegible] میگویند نه حلال را حرام کرده ایم نه حرام را حلال کرده ایم پس چه کرده ایم چرا با ما عداوت
میکنید هیچ جواب ندارند مگر آنکه بگویند بیا بیعت کن بیعت هم کرده ایم و میکنیم و [illegible]
دست از سر ما بر نمیدارند خیلی خوب بیعت کرده ایم هر جا که میرسیم سلام میکنیم کرنش میکنیم تعظیم

میکنم صدر مجلس را بتو میدهم مقرب حاکم و سلطان و حکیم باش مسجد و محراب مال تو حکومت
و قضاوت مال تو من که مبعث کرده ام و مبعوث واگذار کرده ام و راضی شده ام بهمین که
دست از سر من بردارید و بگذارید که چهار کلمه فضایل بگویم و منکر این را بگویید اصلش
اینجا نباشد خلق خوب اینجا نیستیم مردم اصفهان میگویند اکثرهم معاش میکنیم مردم قم
طهران کاشان میگویند اکثر معاش اصلش روی تنها نیست و فی انزلها نیست مگر علماء که
ناصب بعدین و منکر فضایل بودند با برو خداوند داد مظلومان را از ظالمین بگیرد و
صلی الله [illegible]

قال روحی له الفداء فی یوم الجمعة من ثامن عشر شهر الله المعظم بعد بسم الله الرحمن الرحیم
التسمیة والحمد والصلوة والسلام علی سید الوری و الائمة الهدی و اللعن
علی النواصب و الردی و قراءة آیة النور اگر مکرر عرض شد چون خداوند حکیم بود و بازیگر
ولغو کار نبود خلق را از برای ثمره و فایده آفرید و آن فایده معرفت خود قرار داد و آن معرفت
بیان کرد و بیان خدا مانند بیان خلق از صدا و صوت و حروف نیست بلکه خدا بیان خود را
خلق میکند و اگر بیان خود را خلق نمیکرد خلق نمیدانستند و اگر اسمائی خدا از برای خود در
میان خلق نیافرید خلق معرفت او را نمی توانستند حاصل کنند چنانکه حضرت رضا علیه السلام
میفرماید که اسم از برای معلم است فعلم از برای نفوذ الافعال است که لفظها و معنیها و مطلبها
کم شود و [illegible] و میفرمایند که ذات خدا را اسم و رسمی نیست نه از برای او نیست
چرا که او خودش [illegible] خدا خودش اسم عظیم است و [illegible] اسم را از برای غیر قرار میدهند
که او را باینها بسنجند پس میفرمایند که چون خلق محتاج بودند که او را دعوت کنند از جهت از
برای رفع حاجت [illegible] خلق اسمائی چند آفرید که خلق او را بتوانند بخوانند و الا خدا
خودش و در ذات خودش احتیاج باسم نداشت و مکرر گفته ام که خدای [illegible] است و طرف ندارد
چرا که ذات او جزء جزء ندارد و چون جزء جزء ندارد مرکب نیست مرکب از ماده و صورت
نیست مرکب از ذات و صفت نیست جزء ندارد لهذا خدای [illegible] احد و صمد که
میشنوند که خدا [illegible] است خیال میکنند که مانند سلطان [illegible] است یا اینکه مانند روح زید [illegible]
و اینجور که خیال میکنند [illegible] در دین [illegible] و صحیح فکر هم [illegible] معرفت
خدا و پیغمبر شب و روز فکر این هستیم که نوکری غیر خود را بکنیم نه تنها ایم که نوکر او را
بجهت میخواهیم که نوکرش باشیم [illegible] میخواهیم که نوکرش باشیم [illegible] میخواهیم [illegible]
[illegible] باشیم باری مطلب اینکه در خلق فکر بکن در تمام عمرت یکسال را انتخاب بکن و در تمام
سال یک ماه را صرف فکر بکن در تمام سال یک روز را انتخاب و در تمام امروز انتخاب کن یک ساعت
که فکر بکنی اگر [illegible] این مسئله تحصیل بکند و حفظ کند سالی سعید و نصف عمرش

و شوق مسئله و در عمر بیابی چه قدر موثق اگر این نه را بگذارید باید که زمانی محقق عالم
عاقلی میشود و لکن اگر این طور نباشد چنانکه بزرگان میفرمایند جمله بغفلت امسال
بغفلت سال دیگر بغفلت سال دیگر هم بغفلت عاقل نباید چنین باشد پس فکر کن در خلق
ببین هر چیزی که غیر خداست از اجزاء فراهم آمدند دیگر اجزاء او باز چندتاست باز ده تا صدتا
با هزارتا با صد هزار هزارتا بلکه بالجمله در نمی آید پس خلق اجزاء او بینهایت است مانند
این مسجد و این مجلس که صدتا و چند نفر جمع شده اند و یک مجلس شده و این مسجد از
صد هزار خشت فراهم آمده و ساخته و یک مسجد شده و خدا این طور یک نیست خدا جزء ندارد
و مرکب و محتاج نیست خلق محتاج جزء این جزء محتاج با آن جزء آن جزء محتاج با این جزء و
عالی محتاج بدانی و دانی محتاج بعالی و ملازم هم محتاج چند و دیگر احتیاج جهات هم تفاوت میکند
جسم مرکب است از وزن و رنگ و طعم و طول و عرض و عمق جسم است محتاج بوزن است
و وزن در جمیع اعماق او فرو رفته و رنگ هم همین طور الحاد جزء جسم است و لکن یک
گوله جسم که آن جسم فرو رفته بلکه در تمام اجزاء جسم فرو رفته و هم چنین طول و عرض و عمق
و طعم که اینها هر یک در یک گوشه از جسم نیستند بلکه هر یک در تمام اجزاء جسم فرو رفته اند
و مع ذلک جسم محتاج با اینهاست و لکن احتیاج زید باین طور نیست پس خلق محتاج چند و محتاج
بعض مرکب و خدائی که خلق میکند نباید احتیاج داشته باشد یعنی نباید مرکب باشد و جزء
نداشته باشد پس بدانید که خدا نیست مانند جسم که از جهتی صاحب رنگ باشد و از جهتی صاحب
وزن باشد و از جهتی صاحب طعم باشد و از جهتی صاحب طول و عرض و عمق باشد
پس خدا صاحب جهات نیست و لکن جسم جهات دارد اگر یکدفعه از جهت طول مکوئی در آن
و از جهت رنگ [illegible] مکوئی [illegible] و از جهت رنگ مکوئی رنگین است پس جسم چون صاحب
جهات است از هر جهتی اسمی دارد پس صاحب اسمهای بسیار است هم چنین انسان صاحب
جهات است از هر جهتی یک اسمی دارد از آن سمیع است بصیر است توانا و گویا حجت و همچنین
پس تو یکدفعه آنی بینا یکدفعه مکوئی ای شنوا یک مکوئی ای دانا پس شخص انسان عدیده
اسماء بسیار دارد و هر اسمی غیر از دیگر جهات و هر اسمی معنی دارد یک کسی که بیننده است اسم
بلکه اسم یا چهار اسم و همچنین پس خلق بسیارند چرا که جهات بسیار دارند و اما
خدا بسیار نیست و مثل خلق نیست ببین امثال تو مثل تو هستند چرا که انسانهم مثل تو صاحب جهات و
اجزاء هستند و خدا جزء ندارد و جهات ندارد پس خدائی که چنین است با هیچ چیز
الوهیت ابن ابداع او اسماء نیست و حالا نزدیک بگو بیرون مکوئی که حالا فلان گفت که خدا

خلق محتاج

اسم ندارد خدا اسم دارد و لکن اسمهای او هم بسیار است خداوند بخودش اسم داده و لکن در
ذات خودش اسم ندارد اسم دارد و لکن اسمهای او همه ملک است و اسماء لا حد لها از برای
جهات است و خدا در ذات خود هیچ جهتی ندارد و خدا در ذات خودش از جهتی قادر نیست
از جهتی عالم نیست از جهتی سمیع نیست از جهتی بصیر نیست و هکذا پس چون جهت ندارد
اسم ندارد و چون اسم ندارد و جهات ندارد احد است و جهت احد است و جزء ندارد پس طرف
ندارد پهلو ندارد خداوند طول نیست پهنا هم ندارد چه از برای کناره نیست حد ندارد و طرف
ندارد پس مرکب نیست و در ذات خود هیچ اسم ندارد و اسم مرضی ناجائی است که رفته
انما اسم آسمان ناجائی است که اطراف او رفته و زمین ناجائی است که اطراف او رفته و اسم
هم ندارد ناجائی است که رفته و اگر ناجائی است که کناره او رفته و خدا چون طرف ندارد اسم
ندارد و صفت ندارد چیزی نیست که بگوئی این صفت او است پس در ذات خدا اسمی و صفتی
نیست و لکن تمام اسمها و صفتهای خدا در ملک خدا است این است که حضرت امیر علیه السلام
میفرماید اول دین معرفت خدا است و توحید خدا است و میفرماید کمال التوحید نفی الصفات
عنه خداوند صفات را خلق میکند خداوند بزرگ و کوچک و علم و قدرت و بلندی و کوتاهی
خلق کرده و جمیع اینها از برای تو است که خلق او هستی این است که میگوئی سبوح قدوس رب
الملائکة والروح یعنی خدا منزه و مبرا است از صفات الخ که اینجا است در ذات او
پس خداوند در میان خلق خود ایستاده چه طور ایستاده شهادت داده و میفرماید شهد الله انه
لا اله الا هو و شهادة چه چیز است یک شهادتی است گویا که مانند شهادت که [illegible] که
شهادت روشنی و گرمی که هست او را جمیع آسمان و زمین و تمام خلق که هم میدانند خواه عرب
و خواه عجم میدانند که الله نور السموات والارض و هم میدانند که این اسم النور خدا است و هم
میدانند که این اسم الحار خدا است و خدا اسمهای دیگر دارد اسم العادل اسم الحکیم دارد [illegible]
اسم خدا اسمهای بسیار دارد و هر اسمی کاری میکند مثلا خدا اسم الهادی هم دارد و اسم
المضل هم اسم هدایت انبیاء و پیغمبرانند و اسم المضل او شیطان است خداوند بواسطه شیطان
مضل اضلال میکند و هم بواسطه انبیاء و اولیاء هدایت میکنند پس ایشانند هدایت خدا
و ایشان میآیند در میان خلق و صفات خود را بیان میکنند مانند اینکه آفتاب می آید
در میان خلق و میگوید که منم حار و منم سوزنده و منم روشن کننده و جمیع این آثار حق
که در کواکب و افلاک است بواسطه آفتاب است و خداوند آفتاب را قلب عالم قرار داده و جان
این عالم را از نور میدهد به قمر و ستاره و همه چیز میدهد گرم و خشک میکند و جمیع
گرمی و سردی که از افلاک روی زمین می آید جمیعش بواسطه آفتاب است و قوام این

ولکن بیان چه طور هدایت میکنند می آیند در میان خلق و هدایت [illegible] میکنند

این ملک قائم بواسطه گرمی است و سردی پس وجود این آفتاب فضلی است از خدا و چنین
آفتاب فضل خدا است و خدا منت گذارد بر ما با خلق چنین آفتاب اسم جواد خدا است ببین چه
قدر جود کرده که جمیع این مولودات را ایجاد که جمیع الخ مستقر در زیر این کره آسمان
جمیعش از فضل نور آفتاب است و این آفتاب خیلی بزرگ است بعضی چهار صد [illegible] تمامی
گرفته بعضی چهارده مقابل گفته الخ هست در روی این زمین بواسطه آفتاب است
بیابان را آفتاب [illegible] آب [illegible] و هکذا گندم شود برنج
شود پس خداوند بواسطه این آفتاب رزق میدهد گندم میدهد برنج میدهد لباس میدهد
حالا دیگر نگاه کن این همه حیواناتی دارد بواسطه آفتاب است این همه زراعت و املاکی
که داری تو بواسطه آفتاب است [illegible] بواسطه آفتاب [illegible] بواسطه آفتاب جمیعش بواسطه
آفتاب است زنده میکند میمیراند جمیع فیوض بواسطه او است پس خداوند آفتاب
معمار این ملک قرار داده و جمیع این ملک را بواسطه او آباد کرده پس خدا که مسبب الاسباب است
معنیش این است که این آفتاب خلق کرد هم هست بواسطه عنایت او است پس خداوند
خود را تعریف کرد در میان مملکت بوجود مبارک این آفتاب ببین چه قدر برکت داده
که [illegible] ملک است بواسطه او خلق کرد پس خداوند بواسطه این آفتاب ظاهر کرد نور وجود
خود را پس خدا [illegible] این آفتاب را خلق کرد و بیان کرد از برای مردم پس این آفتاب
بیان خدا است بیان میکند قدرت خدا را خطاب میکند جمیع اشیاء که منم اسم [illegible] اسمها خدا
[illegible] منم اسم النور خدا منم قدرت الله منم [illegible] اگر این آفتاب بگوئی که بلند است قدرت
اگر بگوئی [illegible] گوش هم [illegible] همه صدائی [illegible] پس
می ایستد در میان خلق و میگوید خدای سماوات جمیع [illegible] منم [illegible] خدای سماوات
بصیر [illegible] طور که منم [illegible] خطاب میکند که خدای [illegible] خدا [illegible] قادر [illegible] طور
[illegible] قادرم خدا است [illegible] طور که [illegible] و هکذا اگر بگوئی این
آفتاب [illegible] و اگر بگوئی اسم المنعم خدا است [illegible] است
و چنین آفتاب رحمة للعالمین است و چنین آفتاب رحمة الله للابرار و نقمة علی الفجار است
[illegible] اعتدال بجائی نتابد رحمت است و اگر زیاد بتابد [illegible] نقمت است و هکذا چنین
آفتاب محرک جمیع محرکات است و مسکن جمیع ساکنات است و میگوید که منم معمر عمارات
و منم موج البحار و مجری الانهار و مورق الاشجار و هم کسی [illegible] که همه اینها [illegible] است

انچه که در ملک می شود اگر آنست فکر کند جمیع بتوسط آفتاب است در عیب رنده بجوه و مشرق
امر علی آفاق ضاربه وهكذا الغير جميع اين ملک بواسطه او است این آفتاب قلب این عالم است
و در هر عالمی قلب کار کن است و جمیع ذلک و کلیه می بیند [illegible] قلب می بیند و میکند جمیع
کارها بتوسط اما بینی با وجود یکه قلب می بیند اگر چشم هم بسته باشد می بینی که نمی شود
قلب می بیند ولکن بتوسط چشم و می شنود بتوسط گوش و او در حال واحد در همه جا هست
بیان این آفتاب قلب این عالم است در آن واحد هم در آسمان است و هم در زمین و هم
در مغرب است و هم در مشرق و در همه جا کار کن است و این آفتاب با این کمال والله یکنور
و سر توی است از نور امام تو و کل الشمس [illegible] اشیاء است او است که قلب عالم است
و در آن واحد در همه جا هست و لا یشغله شأن عن شأن و ینتقل فی الصور کیف شاء
او است که از برو [illegible] هر صورت که بخواهد جلوه میکند و اگر امام تو نباشد عالم معدوم است مانند
آنکه اگر روح تو نباشد جمیع اعضا و جوارح تو از کار می افتند و همه میت و گندیده خواهند
شد بهمین طور والله اگر امام که قلب عالم است و جان جهان است ذره ای عالم نباشد [illegible]
جمیع این عالم میت خواهد شد و این عالم گندیده خواهد شد او است مربی عالم و او است متصرف
در آسمان و زمین و مشرق و مغرب این عالم و او است بهر جزء عالم و او هست بهر جزء بینا و او است
که از همه گوشها شنوا است او است که بجمیع دستها توانا است جمیع دستها دست او است او بهر جزء قادر
او است مربی خلق هزار هزار عوالم و خلق هزار هزار عوالم و رزق هزار هزار عوالم و حیات و موت آنها و
آنها از قلب امام است و تمام اینها از روی حدیث است و دلیل بر اینکه امام قلب عالم است حدیث هشام است
در زمان حضرت صادق سلام الله علیه یکنفر شخص بود میگفت که این عالم قلب ندارد و خود بخود بر پا است
هشام رفت پیش او و تعریف هشام را شنیده بود ولکن ندیده بود هشام پیش او گفت تو چشم
داری هیچ نگفت باز پرسید که تو چشم داری [illegible] یکپارچه بادی بگو پس
که گفت این چه سؤالی گفتم دلم میخواهد این جور سؤال کنم جواب بده گفت آخر چه سؤال است
نمی بینی دارم گفت گوش داری [illegible] گفت از بدیهیات سؤال میکنی گفت بله من
دلم میخواهد از بدیهیات سؤال کنم تو جواب بده چکار داری گفت بله گوش هم دارم گفت دست
داری پا داری و همچنین هم پرسید خیال داری فکر داری عقل داری گفت بلی [illegible]
مطلب چیست هشام گفت [illegible] وقتی که اینها اختلاف کنند گفت بله گفت وقت اختلاف
[illegible] حق و باطلی دارد تو حق و باطل آنها را هم طور از هم جدا میکنی
گفت هم خدا قلبی در من قرار داده که حاکم است و میان آنها فرق میگذارد و حق آنها را از باطل

از باطل آنها جدا میکند هشام گفت الحمد لله آگاه شد که خداوند از برای بدن کوچک قلب قرار داده
و عالم باین بزرگی بلا قلب قرار داده آنوقت دانست که هشام است گفت تو هشامی گفت
[illegible] را بغل گرفت و بوسید آنوقت فهمید که مطلبش چه بود هشام آمد خدمت امام و
گذارش را عرض کرد دیگر هر وقت میرفت خدمت امام میفرمودند کیفیت آن مباحثه را باز از برای
بیان کن و او هم عرض میکرد و امام میخندیدند لهذا امام قلب عالم است و او است در همه جا حاضر و او
در همه جا ناظر و او است در همه جا متصرف حضرت امیر میفرمایند یا حار همدان من یمت یرنی
من مؤمن او منافق قبلا میفرمایند هر کس بمیرد خواه مؤمن باشد و خواه کافر مرا می بیند پس
ایشان قلب عالم اند و بی قلب حرکت اعضا محال است و جمیع حرکات و سکنات و افعال و
احوال و تصرفات جمیعش بتوسط قلب است اگر چه اولیا کسی نه بینند روح دیده نمی شود و چون دیده
نمی شود لباس میگیرد که محرم اولیاء ببینند ائمه علیهم السلام هم چون حقیقت ایشان و مقامات عالیه
ایشان را کسی نمی توانست ببیند لباس گرفتند و آمدند در میان محرم که آنها را ببینند و تصرف
ایشان به بدن ظاهری نیست ولکن اینها مقامات دارند که از آنها تصرف میکنند اگر تصرفات
ایشان باین بدن ظاهری بود ایشان که همیشه [illegible] نمی توانستند کلام نفس نمی توانستند بکشند
حضرت سجاد کدام حکمی جاری کرد کدام مسئله را توانست بگوید حضرت باقر همین طور حضرت
صادق کدام حد جاری نمود و کدام حکمی را بطور واقع توانست بگوید ایشان همیشه تقیه میکردند
همیشه در چنگ اعادی گرفتار بودند حضرت کاظم [illegible] هفت سال یا یازده سال در حبس
توی طویله توی خرابه همیشه گرفتار بودند امر بمعروف و نهی از منکر نتوانست بکند هر کدام
از ائمه که خیلی متشخص بودند نهایت بلباس ملا در می آمدند [illegible]
نمازی موعظه بگویند همین قدر [illegible] تصرفات آنها باین بدن ظاهری نبود و مقید بقیود ظاهری هم
نبودند همین حضرت کاظم وقتی که در زندان بودند یکی از دوستان رفت خدمت ایشان
دید حضرت روی [illegible] و توی طویله بطور ذلت و خواری نشسته اند دلش سوخت عرض کرد
که شما چه قدر صدمه میکشید و چه قدر اذیت میکشید [illegible] حضرت فرمودند که گمان میکنی من
ذلیل شده ام و بیچاره [illegible] خیال میکنی که من اینجا محبوسم نگاه کن نگاه کرد دید یک باغ
بسیار بزرگی با صفائی انواع و اقسام گلها [illegible] و حضرت هم در آنجا سیر میکنند پس
ایشان مقید بقیود این اوضاع و مصائب ظاهری نبودند [illegible] کنند یا حبس کنند یا دست ایشان را
ببندند دیگر نمی توانند کاری بکنند بلکه در همان حینی که در زندان بودند و دستشان بسته بود
و مغلول بودند در جمیع هزار هزار عالم حاضر بودند و تصرف میکردند و بطرفة العینی تمام عالم را

سر میکشند فرمودند ان میتنا اذا مات لم یمت و ان مقتولنا اذا قتل لم یقتل و خدا میفرماید لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون پس ایشان زنده
حی عالم غیب و شهاده و جمیع چیزها پیش ایشان حاضر است و در جمیع چیزها تصرف میکنند
و طلب است معاجم بمیل اشیاء بجز گفتیم از برای ایشان چهار مقام است مقام بیان و مقام
معانی و مقام ابواب و مقام امامت پس در مقام بیان ایشان بیان خدا هستند و زبان
خدا هستند همین طور معه وجه مبارک ایشان بیان خداست در میان خلق و زبان خداست
در میان خلق و کلام خداست در میان خلق و خداوند باین بیان که جمیع بیانات حق را
و جمیع اسماء و صفات از این بیان بیان کرده و همین قران که میگوئی کلام خداست و بیان
خداست این کلام خدا مثل حروف و کلمات خلق که یک الفی خلق کند و یک لامی و لامی خلق کند
و هر یک را صدا اصدا کرده اند و بعد بیاید بایشانرا بهم ترکیب کنند و بگوید این الله است یا بگوید این قران
و کلام میفرمودیت انظر سبب این کار خلق است و اصلش هم از مرکبات و کاغذ است همان ان دارد
قرانی را که میگوئی کلام خدا از زبان خدا و بیان خدا بیرون آمده خداوند پیغمبر را خلق میکند
و مطلب خود را از زبان پیغمبر جاری و میگوید این زبان منست این بیان منست و همچنین
سایر صفات خود را از زبان پیغمبر بیان میکند پس او میآید در میان خلق و بیان میکند که منم
علم خدا منم قدرت خدا منم سمیع خدا منم بصیر خدا منم جلال خدا منم جمال خدا و همچنین بیان میکند
منم زبان خدا منم کلام خدا و بیان میکند قران را خواندن میگوید الحمد لله رب العالمین منم مربی
جمیع هزار هزار عالم و تمام جمیع صفات خدا را از ایشان دیده چون خداوند نبوت خود را
در وجه مبارک ایشان گذاشت تو فهمیدی که الحمد لله رب العالمین خداست مربی عالمها و چون
اظهار کرد علم خدا را تو فهمیدی که خدا عالم است و همچنین اگر او را که تو دیدی و دانستی و فهمیدی از ایشان
دیدی و بیان او بیان خداست و کلام او کلام خداست و صریحا میفرماید که انه لقول رسول کریم
رسول کریم و قول خداست اگر کسی بگوید این کلام قران قول خدا و کلام خداست که فرموده
و مع ذلک خدا میفرماید انه لقول رسول کریم پس قول رسول کریم قول خداست چرا بجهة اینکه لا
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بجهة اینکه از میل خود نطق نمیکنند از وحی خدا
سخن میگوید پس پیغمبر بیان خدا و زبان خداست که میگوید از برای خلق بوجه مبارک خود که خداست
عالم و قادر و خالق و مربی شما و خدا جمیع صفات پیغمبر خود را از زبان پیغمبر جاری کرده
و این بیانیست معصوم و مطهر و از خطا و هر کس ایشان را در مقام بیان شناخت خدا را
شناخته و توحید دارد و الا خدا ندارد و الا خدا ندارند یقولون بالسنتهم ما لیس لهم به علم
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین
تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم
قال روحی لقائله الفداء فی یوم السبت من تاسع عشر شهر الله الاعظم بعد البسملة
و الحمد و الصلوة و السلام علی مستحقها و اللعن علی اهله و قرائة آیة النور الخ
عرض شد که چون خداوند عالم حکیم بود خلق را از برای فایده خلق کرد و چون خلق آن فایده را
نمیدانستند صریحا بیان فرمود که ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و چونکه خلق را از برای
عبادت و معرفت آفریده بود بیان کرد آن عبادت و معرفت را در میان خلق که بتوانند تحصیل
کنند خداوند چنانکه است عادل و حکیم و تکلیف ما لا یطاق نمیکند خداوند هر کاری را که میکند
خواسته معلوم است حکمتش بوده و هر چیز را که حکمتش بخوهد میکند پس معرفتی را که خواسته
حکمتش بوده و بیان کرده که معرفت او در میان خلق تا بفهمد خلقت خود را برسند و هر
گفتیم که ذات خدا را نمیتوان ادراک کرد چنانکه میفرماید لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار و هم چنین در حدیث میفرماید حضرت امیر الطریق مسدود و الطلب مردود
دلیله آیاته و وجوده اثباته و آیات خدا خلق را او هستند چنانکه در قران صریح میفرماید
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و اشاره بهم کرد که معرفت
این آیهها و حدیثها که چون خداوند یک است اطراف از برای او نیست و این مطلب را
در عالم خلق نشان داده اند در عالم خلق هر چیزی حدی و حصاری و طرفی دارد
مثلی که عذر داشته باشد تا نحیر برود و اول او شد و خدا از برای زیر و زبر ما ساخته
شده و خلق از ریز و درشت او ساخته شده اند و هر چیزی غیر خود دیگری را
و چون غیر دارد و اطراف دارد و بسیار است و هر چیزی در عالم خلق ظهور حقیقت یک
نیست اکرم او را یک بگویند مانند اینکه این یک مسجد یک نیست و این مجلس یک میگویند
و لکن یکی در حقیقت یک است اجزاء بسیار جمع شده اند و این صور خلق را علانیه
میبینی که صاحب اجزاء است و یک جزئی دیگر هست که ریز ریزهائی او پهلوی هم نشسته
و بسبب آنکه اجزاء او را هم بجسم میبینی مانند جسم که مرکب شده از اجزائی چند و اجزا
دو پهلوی هم نشسته اند و زمین یک کوه است چشم نشسته و بجسم هم او را نمیبینی بلکه وزن
مدت میبینی و هم قطع و رنگ که هر یک اجزاء او هستند و هر یک در تمام اعماق
جسم فرو رفته اند و هم چنین طول و عرض و عمق اجزاء جسمند و تمام حالات جسم را
گرفتهاند و هر یک گوشه خصوصی نشسته اند بلکه همه جا جمیع حالات جسم را گرفته اند

ومع ذلک جسم محتاج با نهایت اگر جسم باشد و یکی از این اجزا نباشد جسم جسم نیست
پس مخلوق در عالم خلق هر چیزی صاحب اجزاست دیگر با اجزا او ذاتی هست یا اینکه عرض است و هر چه
اجزا دارد لامحاله محتاج است و اجزا لامحاله حد دارند پس خلق جمیعاً محدوداند و هر که
و طرف دارد و صفت دارد و خدای این خلق اینطور نیست و چیزی که طرف دارد
لامحاله صفت دارد و خدا چون طرف ندارد محال است که صفت داشته باشد پس خدا چون
صفت ندارد یکی است و در عالم یک پیدا نمی شود چرا که هر چیزی طرف دارد کی وحدت خلق هم
چیزیست که مخصوص خداست هر جا که یک دیدی و معنی یک یافتی بدان و بفهمید یعنی
الهی بدان و بفهمید پس ذات خدا چون یک است جهات عدیده ندارد جهت اعتباری
و اعتباری و صفتی و حیثی ندارد و در عالم خلق چون هر چیزی جهات عدیده هست
هر چیزی از هر حیثی و جهتی اسمی دارد هر چیزی یک اسمی ندارد لامحاله ماده دارد و صورتی دارد
اعلائی دارد و اسفلی دارد مانند انسان که چون جهات عدیده دارد اسمای عدیده دارند اما
در ذات خدا چون جهت نیست محتاج باسم نیست فقط خدا یک است و معنی این یک را
باید فهمید وقتی که محو ربانی آدم شد میگویند که بیا معنی یک را بگو که چه طور خدا یک است
پس در عالم خلق یک پیدا نمی شود یک مخصوص خداست چیزی که طرف ندارد و سطح
ندارد و چیزی که کناره ندارد چیزی پهلوی او نیست پس چیزی در ذات خدا نیست
و چیزی که نیست چه طور میتوانند او را بشناسند پس بذات خدا نمیتوان رسید چرا که
کناره ندارد و چیزی که کناره ندارد و نهایت ندارد پس بذات خدای بیحد نمیتوان
رسید حالا دیگر این فرق را که صوفیه میگویند و خیال میکنند که بذات حق واصل میشوند
خیال و کلمات نامربوط است خدائی که با و میتوان واصل شد صنم است و شیطان است
و مرید و مرشد هر دو دیوانه اند و عارف و معروف هر دو شیطان هستند بیان در عالم
ملک هر چیزی که معلوم تو هست الخ کناره دارد تو هست در سمع ایستاده و آن چیز هم
در سمع و عقل او در آئینه خیال تو و مشعر تو افتاده پس الخ معلوم تو شده و هر
چیز را اگر تو نمی بینی پس تو در طرفی ایستاده و او هم در طرفی و عکس او در آئینه خیال تو
نیفتاده لکن آن چیز مجهول تو شده پس معلوم تو و مجهول تو هر دو طرف دارند و خدا
چون طرف ندارد نه معلوم تو است و نه مجهول تو است کلمات توحید را جمیع علما فهمیده اند

و میگوید

و میگوید نمی توانند خدا را بشناسند و چنانکه میگوید نمی توانند خدا را بشناسند جمیع حروف
نمی توان شناخت را میخوانند هم نون میفهمند و هم میم میتوانند بخوانند و هم با و دو تا دال
و واو و الف و نون میتوانند بخوانند و جاهل هم میگوید خدا را نمی توان شناخت و کلمات
را نمی توان شناخت را میتوانند بخوانند پس عالم و جاهل هر دو میگویند هر که خدا را
نمی توان شناخت ولکن بیان شناختن عالم غیر شناختن است و شناختن جاهل
غیر شناختن است عالم اگر گفت خدا یک است دیگر محتاج نیست که صفت بیان
کند بجهت اینکه چیزی که یک است صفت ندارد و اما اگر بخواهد از برای جهال بخواهد بگوید
که خدا یک است ناچار است که صفت بیان کند چنانکه حضرت امیر فرموده اند کمال التوحید
نفی الصفات عنه و دلیلش را میخواهی که حضرت فرموده اند لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و
شهادة کل موصوف انه غیر الصفة مثلش را میخواهی رنگ صفت کرباس است
رنگ صفت است و کرباس موصوف است رنگ شهادت میدهد که من کرباس نیستم
و کرباس هم شهادت میدهد که من غیر رنگم و هر دو داد میکنند که ما دو تا هستیم و غیر یکدیگر
هستیم و صفت شده ایم پس ذات خدا چون یک است صفت ندارد اگر صفت داشت
شهادت میدادند که غیر یکدیگرند و دو تا هستند و صفت شده اند خلق خدای بیکاره
و خدای یک و خدای بینهایت نیست پس حالا معنی این را چه شد که صفت باید
که الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح نیز این بیان چه در این
وصف و این صفتها نمی کراوند از برای ذات خداست صفت باید بود خدا صفت علما
که در او الله چراغی باشد که آن چراغ در لاله باشد پس این چه زراست از برای
بیان خداست و نه از برای ذات خدا و گفتم که بیان خدا و صورت یک طور است
مخصوص جمیع لغت است و هر کس بفهمد و اما یک بیانی دیگر است خلق کنم که خدا آنقدر چیز
هر چیز را بیان صحیح قرار داده و بزبان فصیح بلیغ بیان میکنند و هر کس زبان او را
میفهمد مانند اینکه آفتاب بیان میکند اثر خود را از برای جمیع اشیا که همه چیز بیان
او را میفهمد و بیان بیان او چه طور است بیان بیان او طوری است که هر چیز را ایجاد
میکند جمیع حرارتها و حرکتها از این آفتاب است جمیع و مایه جمیع چیزها آب و خاک است
و مایه این دو تا آفتاب است مایه جمیع اینها بواسطه نور قمر است نمی بینی در وسط ماه رطوبت

هر چیزی رنگ می‌شود و نمو می‌نماید بتوسط نور آفتاب است پس خداوند جمیع چیزها را
بتوسط آفتاب خلق میکند و این اسباب خلق جمیع چیزها است و ابی الله ان یجری الاشیاء
الا باسبابها یعنی این آفتاب بیان خدا و زبان قدرت ربانی خداست که این آفتاب
در میان اشیا خطاب میکند و خطابش اینطور است که خطاب او را اجابت می‌شوند و به بیان
او هر چیز موجود میشود انشا میکند در میان اشیا و بیان میکند که منم خالق اشیاء
و خدا بزبان این آفتاب میگوید که منم منبت نباتات و منم مورق الاشجار و منم
مجری الانهار و بیان لفظا نمیگویم بجهت آنست که حضرت امر اینطور میفرماید
میفرماید انا مجری الانهار و مموج البحار و مورق الاشجار و بیانش چطور مجری الانهار
است یعنی آفتاب مجری الانهار است که انهار را بتوسط آفتاب جاری میکند
آفتاب بخارها را از زمین و دریا بلند میکند و هم بالا می‌آید و بسقف زمین میرسد
یعنی غرق کرده میکنند و چون سقف زمین سرد است و [illegible] دفعه
آن ابخره بخارها آب میشود و میچکد بسته زمین از این جهت جمله قنات‌ها جاری است
پس این جمله بتوسط آفتاب ساخته میشوند و هم [illegible] قنات هم آفتاب ساخته و هم
کلنگ و طناب و چرخ و قنات [illegible] هم آفتاب ساخته پس جمیع اینها اسبابند و سبب
اعظم آفتاب است خالق و این آفتاب یکی از اسباب سبب اعظم است که حضرت
امر باشد و جمیع اینها اسباب خلق او هستند و خداوند را قبل از وقت و قبل
از مکان [illegible] صاحب وقت و صاحب مکان گفت خداوند وقت
و مکان را بتوسط ایشان خلق کرد زیرا که ایشانند اول ما خلق الله و اگر خلق او ایشانند
هیچ چیز نیست خداوند تو را اول خلق میکند و کارهای تو را بعد از تو خلق میکند
پس تو نسبت مثنوی از برای کارهای خود و مع ذلک خالق هر دو خداست و کارنده
[illegible] اضافی بکار خدا [illegible] خالق [illegible] و کارهای تو هم خداست [illegible]
سبب [illegible] خلقت کارهای تو درست [illegible] والله خلقکم و ما تعملون و لا حول و لا
قوة الا بالله میفرماید خدا ما را خلق کرد قبل از وقت و قبل از مکان و چون ایشان اول
ما خلق الله هستند همیشه مشغول کارند کل یوم هو فی شان همیشه مشغول کارند الا [illegible]

[margin:] [illegible]

[margin:] [illegible] در حدیث

الا آن هر کار که از ایشان است و فوق صاحب کار هر خداست که تو همیشه مشغول کار هست
همیشه متحرک نیست همیشه ساکن نیست همیشه قائم نیست همیشه قاعد نیستی که همیشه راکب و ماشی
نیستی گاهی حرف میزنی گاهی ساکتی و لکن کارهای خدا این طور نیست کارهای خدا
استمرار دارد پس کارهای بنده مثل کارهای خدا نیست و بعنوان کارهای بنده نسبت بخدا
داده شده در جهان وقتی که کاری میکنید در جهان وقت نسبت با کار درست شده و خلق
کرد وقتی که کاری نمیکنید خدا آن کار را از برای او خلق نکرد پس بنده حالت دارد
حالت بیکاری دارد و حالت مشغول کاری و مع ذلک باز هم کارهای بنده
کارنده است منافی با کار خدا نیست و هر کس در ملک کاری کند خدا کرده است و کارهای
خدا در ملک خداست در ذات خدا کاری نیست پس ایشانند اول ما خلق الله اند و جمیع
کارهای ایشان کار خداست پس آنچه که ایشان میکنند خدا کرده و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی و ما تشاؤن الا ان یشاء الله پیغمبر وقتی غالب شد بر دشمن
و خاک ریخت بر چشم ایشان همه ضلیل گفتند که پیغمبر ریخته و لکن خدا میفرماید پیغمبر نریخت
من ریختم و چون جمیع اینها کارهای ایشان کار خداست پس اگر پیغمبر امر او نباید
خدا امر [illegible] و اگر پیغمبر گفت پیغمبر نگفته خدا گفته پس اذا قال الرسول فقد قال الرسول
و لکن الله قال [illegible] که عباد هستند مکرمون که پیغمبر عباد مکرمون
و لکن این عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون آنچه را که میکنند بامر خداست
خلاصه جمیع ماسوای خدا از نور ایشان خلق شده و جمیع ما را ایشان و باذن ایشان
برپا هستند چنانکه در حدیث دیگر میفرمایند که ما بعد از هیچ چیز نبود تا ایشان [illegible]
حجاب و سیر [illegible] دریا سیر بیرون [illegible] حجابها [illegible] دیگر هیچ [illegible] خدا [illegible]
هم میفرمایند [illegible] حجاب [illegible] حجاب قدرت حجاب عظمت حجاب کبریا [illegible]
میفرمایند خدا از نور ما خلق کرد قلم را و با و گفت بنویس گفت چه بنویسم گفت بنویس
ما کان و ما یکون [illegible] بعضی بعضی [illegible] خلق کرد نور [illegible] اینطور است دیگر بیان
این قلم بالای [illegible] میکند دیگر [illegible] این قلم [illegible] ذات خدا که [illegible] حرف میزند
پس گوینده هم [illegible] پیغمبر است که متصل بقلم است در نور چراغ [illegible] متصل بجهات معلوم است
که متصل بچراغ است چراغ با او حرف میزند و او با چراغ حرف میزند [illegible] جمیع عالم جمع شوند و بنشینند
در نور چراغ تصرف کنند نور را [illegible] نور منیر
او است نه نور منیر دیگر و اگر بخواهند تصرفی در او کنند باید در منیر خود تصرف کنند [illegible]
قوی شود چراغ باید قوی شود و اگر نور [illegible] ضعیف شود چراغ باید ضعیف شود پس [illegible]

نقل کفتند بنویس ماکان وما یکون را این قلم نوشت آن را است و یکی از نوکرهای ایشان است پس بدان که یکی از
نوکرهای امیر المؤمنین ماکان وما یکون را از کوری چشم دشمن میتواند بنویسد حضرت عسکری
میفرمایند ان روح القدس فی جنان الصاقوره ذاق من حدائقنا الباکوره روح القدس
همچو کسی است که ما باغهای بسیار داریم در عالم بالا داریم این روح القدس یکی از آن میوهای باغهای ما را
چشیده چون این نوباوه را چشید عالم را از بر دارد و میکند هر آنچه بالکه خدا میخواهد در ملک جاری
کند خطاب بروح القدس میفرمود و دیگر از برای روح القدس اعوان بسیار هست او امر میکند بانها و آنچه را
که مامور میکنند خلاصه روح القدس یکی از ماکان وما یکون را نوشته خادم ما است از غلامهای ایشان
که میوه از باغ ایشان چشیده وما کان وما یکون را نوشته و این روح القدس همراه هر پیغمبر آمده و چون
این روح القدس بود نیز بایشان و خوابهای پیغمبر که میامد آن پیغمبر سهو نمیکرد و خطا نمیکرد ...
وقتی که خوابیده بودند مثل وقتیکه بیدار بودند هر چیز را میدانستند و میدیدند و میشنیدند حال
این روح القدس خادم ایشان است و هر چیز را او در ملک جاری میکند همه و لکن باذن ایشان پس
چون ایشان اول ما خلق الله هستند خلعت هستی را بجمیع موجودات پوشانیده اند این است
که حضرت امیر میفرماید انا مرسل الرسل انا منزل الکتب و باز حضرت عسکری میفرمایند ان
الکلیم لما عهدنا منه الوفاء البسناه خلعة الاصطفا میفرمایند که ما در عالم بالا عهد گرفتیم از موسی
کلیم را وفا یافتیم خلعت پیغمبری را باو پوشانیدیم ... صفت بیخودی ... خلق است و محتاج است
موصوف باری ... بیان یکی از مراتب و مقامات ایشان هست و آن مقامی است که در هر جا ...
خدا باشند در میان مخلوقات بهمان طور که اوقات میکوید ایشان هم میفرمایند خدای ما هست قادر
و علما و شنوا با این دلیل که در ما گذاشته و خدای ما هست متصرف در ماکان وما یکون و خدای ما هست
عالم بما کان وما یکون با این دلیل که ما هم عالم بما کان وما یکون و متصرف در همه جا و قیوم ... از آنجا
و در آنجا دیده ایشان اند و زبان خود بیان میکنند صفت خدا را و نیز با همه آنچه خلق فهمیده اند
و دانسته اند همان زبان ایشان است و هذا معنا میداند که خلق نمیدانند که خدا را بعنوان ... شناخت
... در عالمی و در هر جا که خلق چیزی را دیده اند و فهمیده اند از ایشان ... نهایت بعضی از جاها ...
حضرت امیر میکذارند و الا در حقیقت هر کس که پیش هر چیزی عاجز بعد آن عجز از حضرت امیر است که
دانند نهایت بعضی مشتبه شدند او را و مؤمن میشوند و بعضی مشتبه شدند او را کافر میشوند از این است
که در زیارت میخوانی طأطأ کل شریف لشرفکم و بخع کل متکبر لطاعتکم و خضع کل جبار لفضلکم
هر متکبری پیش شما کردن پیش انداخته و هر عزیزی پیش شما ذلیل شده بلکه عرض میکنم هیچ خدایی نیست
تکبر که خدا تکبر را در ملک خلق که خدا و تکبر ... و عظمت خود را ... کند از آن و کبریای خود
مخصوص ایشان کرده و باید جمیع خلق کوچک ایشان و ذلیل ایشان باشند همه هم ... اطلاع خدا را در
ملک نمیدانند این است که میکویند که خدا میدانند و علی را عبد اند و علی را میکویند یعنی این ... روح ...
در ملک است عرض میکنم که این نسبت علی علی اول موجود آن است و شرف کائنات است
آنکه اول

آنکه اول موصوفات خلق شده علی است نه این ... و نیم قسم و آن است که نور خدا است و ظهور خدا است و ضیا خدا است
ومشیت خدا است و جمال خدا است و جلال خدا است و کمال خدا است جلال کبریایی خدا از جلال علی ظاهر شده
هیئات لیست الخ را زمین شنیده اید و من بعد میشنوم کتاب فضایل ایشان را است ایشان کم عبد اند
موحدند و ایشان که نمیدانند کافرند اقلا اکر کافر نباشند ضال هستند خیال که در معنی اهدنا
الصراط المستقیم همان صراط المستقیم امیر المؤمنین است هر کس امیر المؤمنین را در مقام معرفت شناخت
و اول موصوفات دانست راه راست را دانسته ... علی را و اگر نشناخت یا شناخت و قبول نکرد ...
راه راست را ندانسته یا از جمله مغضوبین است یا از جمله ضالین ... بایشان اند
کرشناخته اند ایشان را و قبول کرده اند فضایل ایشان را از انجماعت داخل عذاب یا ضالین اند و براه راست
داخل شده اند بعضی میکویند فضایل ایشان را و قبول نمیکنند ایشان از جمله غیر المغضوب علیهم هستند
و بعضی نمیدانند و اصلا فکر یاد کرفتن نیستند و عداوت هم ندارند ایشان از جمله ضالین اند
پس تو هر روز روزی پنج مرتبه در نماز میخوانی که خدا یا مرا هدایت کن براه راست که از جمله مغضوبین
نباشم و از جمله کمراهان هم نباشم پس صراط المستقیم راه علی است که راه انجا را زود راست ...
... فضایل محمد ... میشنوند نقل میکنند اکر بشنیدی ثواب میدهند و اکر نشنیدی کناه ...
مانند مستحبات خیال میکنند حدیثها است که هر کوش که بشنود فضایل علی را البته بهشت میرود
کوش ... کوش دادن ظاهری نیست چرا که جمیع دشمنان فضایل ایشان را با این کوش
میشنوند و مع ذلک به بهشت هم نمیروند کوش ندهد یعنی قبول نکنند مانند انکه میکویند که
فلان کس کوش بحرف من نمیدهد یعنی قبول نمیکند حرف مرا و حدیث که هر دستی بنویسد
فضایل آل محمد را البته بهشت میرود نوشتن هم نوشتن ظاهری نیست یعنی هر کس ثبت کند فضایل
علی را در قلب خود و اعتقاد کند بهشت میرود این فضایلی که ما میکوییم انجور فضایلی نیست که
مستحب ثواب ... داشته باشد و هر کس نشنود کناهی هم ندارد البته الحمد لله این فضایلی که میکوییم از او
واجب است و هر کس کوش ندهد یعنی قبول نکند و منکر شود این فضایلی که ما میکوییم صفات ایشان است
که باید بشنوید و بشناسید مثلا آتش میسوزاند است آتش را میخواهی بشناسی اکر سوزاند آتش است
اکر نسوزاند آتش نیست امامی را هم که ما میکوییم میخواهی بشناسی آن است که اول موصوفات
باشد و اشرف کائنات باشد عالم بما کان وما یکون باشد متصرف در همه جا باشد و همچنا
هر کس بمرد سر او حاضر باشد امام اکر غیر از این باشد امام نیست لامحاله کار از او می آید
و شفاعت میکند باید بتواند شفاعت فضایلی که ما میکوییم صفات خدا است هر کس صفات
او را شناخت صفات خدا را شناخته و هر کس صفات او را نشناخت صفات خدا را
نشناخته پس اهدنا الصراط المستقیم صراط المستقیم الذین انعمت علیهم غیر
المغضوب علیهم و لا الضالین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحيم

قال روحی له الفداء فی یوم الاحد من عشر من شهر الله الاکرم بعد البسمله والحمد والصلوة
والسلام علی آل الله واللعن علی اعدائهم الذین هم اعداء الله وقراءة آیة النور آنچه
عرض شد چون خداوند عالم حکیم بود و بازیگر و لغوکار نبود خلق را از برای فایده خلق فرموده و خلق چون آن
فایده را نمیدانستند آن فایده را از برای خلق بیان فرموده که ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
و منقول است که خدا باید در میان خلق و خلق هم نمیتوانستند که بروند بملاقات خدا پس از آن
جهت توحید خود و معرفت خود را در میان خلق بیان فرموده که الله نور السموات والارض و این
مطلب را بطور صریح نفرموده که مقام الجهر است بجهت آنکه مانند سایر مقامات این را معین نکرده
و اگر مقامات یکی باشد خدای حکیم نمیآمد چند قسم تقسیم کند پس مقامات است که در این آیه بیان (از برای توحید)
فرموده و میخواهی بگویی مقامات توحید و میخواهی بگو مقامات الجهر فرق نمیکند پس خداوند
مقامات چند را در این آیه بیان فرموده و گفتیم که ذات خدا طرفی ندارد واحد است و واحد است
و در عالم خلق هر چه فکر کنی طرف دارد و در عالم ملک وحدت نخواهی یافت و هر چه را
بگویند یکی است یک نیست خواه در ظاهرش خواه در باطنش خواه هر چه ترکیبش و چه بسیطش
جمیع را که گفته وحدت مخصوص خداوند عالم است و اگر بخواهی وحدت خدا را بفهمی در عالم
خلق فکر کن ببین هر چه غیر خود است ظاهر است غیر باطنش است ذات است غیر از
صفتش است ماده است غیر از صورتش است پس چون غیر دارد صفت دارد و هر چه
صفت دارد واحد نیست اگر میخواهی خود را امتحان کن که معنی وحدت را فهمیده یا نه
بیا در عالم خلق چیزی را بیابی که غیر نداشته باشد و اگر کسی طالب باشد خداوند مشعر
توحید را در او گذاشته و اگر نگذاشته بود تکلیف نمیکرد و حضرت امیر فرموده اول الدین
معرفته مسئله توحید مقدم است بر جمیع مسائل اسلامیه اگر خدا را نشناسی جمیع بنیان
دین تو خراب است هیچ عملی که بپیغمبر بعد چه امام بعد چه اوامر و نواهی او بعد چه
هیچ عملی و هیچ نداری و اگر کسی معرفت توحید را پیدا نکند از شیعه نیست اگر ظاهر چه
ظاهر الصورت از شیعه باشد خداوند فرموده که انهم خشب مسنده و فرموده انهم
الا کالانعام بل هم اضل پس شما مغرور نشوید که جمیع مردم یا اغلب یک اقلیم همه این طور
میگویند و معرفت توحید را ندارند اینها اسلام مسلمان نیستند اسم اسلام بر سرشان است
مانند آنکه بعد از پیغمبر سه نفر یا چهار نفر ماندند و باقی مردم اسم مسلمان بود با وجود
این نماز میکردند و روزه میگرفتند و احکام میگرفتند ببین ایا میشود که کسی مسلم باشند
و نخواهد معرفت توحید حاصل کند و خلیفه که خدا و پیغمبر تعیین کرده اند قبول کند و چون یک نفر

بیاورند

بیاورند خلیفه کنند پس السلام اینها نفرت شمرده و الا مسلمان نبوده قالت الاعراب آمنا
قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم آنکه ایمان داشت اگر جمیع
خلق جمع شوند و بخواهند ایمان او را بگیرند او ایمان داخل دل او شده و قبول عامه
کهدو آنکه ایمان ندارد محض عادت علیهم السلام است و دلیل و برهان او همان است که
انا وجدنا آباءنا علی ذلک و خداوند در رد اینها فرموده اولو کان آباؤهم لا
یعلمون شیئا و تو اگر میخواهی مقلد مردم نباشی سعی کن که ایمان داخل تو شود و ایمان تو
فروع پیدا کند بخصوص آنکه چهل کس چهار کلمه حرف حرف یاد گرفت تقلید او را نکن
این علوم ظاهره و این قواعد ظاهره هیچ دخلی ندارد که کسی سوار مردم شود و عجبی بکند
چهار کلمه یاد گرفته یاد گرفته باشی دیگر چرا میخواهی صدر مجلس بنشینی و چرا باید منت
بر مردم بگذاری و چرا باید متکبر باشی طبیعت علم این است که شفاعت مرا و تو
و شفاعت معنی ندارد و آنکه نیست معنی شی است دلیل ایمان این علوم ظاهره نیست
دلیل ایمان برهانی است که خدا و رسول قبول کنند نه آنکه مردم قبول کنند قل هاتوا
برهانکم ان کنتم صادقین هر چیز را باید با دلیل و برهان و حضرت امیر فرموده
لا تستوحشنّ فی طریق الحق لقلة اهله اهل حق کم بوده اند در زمان
حضرت ابراهیم جمیع اهل حق یک نفر بوده در زمان پیغمبر بعد از او چهار نفر پیدا شدند
در زمان حضرت امام حسن تشریف بردند بالای منبر و باور خواستند بعد از نود و چند
بیار مردم سر بزیر انداختند تا آنکه ابن عباس فریاد کرد که پسر پیغمبر شما افضل انقدر
بیجا شده سبب شان را بالا کشیدند بعد حضرت تشریف بردند بالای منبر و بعد از
اصحاب هفت نفر پیدا شدند در زمان حضرت امام حسین هفتاد و دو نفر بوده ند
این ها هم جمیعشان مؤمن حقیقی نبودند در زمان حضرت سجاد که کسی نبود در زمان
حضرت صادق با وجود یکه خیلی ظهور نکرده بودند یعنی شیعیان زیاد شده بودند و میگفتند
که نصف مردم شیعه شما هستند چند نفر میخواستند پیدا شوند یاری منظور
آنکه مقامات توحید را در این آیه فرموده و هر چهار مقام بیان فرموده که مقام
چراغ و مقام لاله و مقام چراغدان و مقام خانه باشد و اینها در خلقند نه در ذات
خدا و گفتیم که ذات احد است چرا که اجزا ندارد و اگر نتوانی معرفت تو را تحصیل
کنی اگر نمیتوانستی تو را تکلیف نمیکردند و اگر مکلف بمعرفت توحید نبودی معرفت

پیغمبر و امام علیهم از نور خود استند شیعه باید خدا را بشناسد که کیستی سلطان ما را بشناسد علیهم
اول تکلیف نمیکنند که هر حاکم را بشناسد حاکم کی را بشناسند لیکن تا اگر میخواهی شیعه شوی
باید خدا را بشناسی و متولی گشته‌ای سوی که تو را مکلف کرده‌اند و توحیدی که باید بدانی آنست
که خدا مثل خلق صاحب اجزاء نیست از خورده خورده‌های چند ساخته [illegible]
و هر چیزی که در ملک است صاحب اجزاء است و خدا مثل خلق چنین نیست لیس کمثله
شیئ هر چیزی که جزء جزء بدانی طرف بدانی و هر چیزی که طرف بدانی یک است
و خدا چون طرف ندارد یک است و چون یک است در ذات او صفات او نیست
رضا و غضب و علم و قدرت در ذات خدا نیست چنانکه کسی بگوید رضا نیست یک گوشه
غضب نیست یک گوشه خدا علم نیست یک گوشه خدا قدرت خدا و خدا از جمیع صفات
منزه و مبرا است و گفتیم که در عالم هر چیزی صاحب اجزا است و گفتیم که اجزا که جزء دارد
هر دو قسم است یک قسم اینست که مثل جسم جمیع اجزاء او در جمیع اعماق او فرو رفته و رنگ
نکرده نشسته و رنگ یک گوشه نشسته و طول و عرض و عمق هر یک در یک گوشه
نشسته‌اند بلکه هر یک در جمیع ذره ذره‌های جسم را فرو گرفته‌اند و مع ذلک جسم را
میگویند که صاحب اجزاء است و خدا این طور هم نیست که صفات او جمیع اجزاء او را فرا
گرفته باشد چنانکه بعضی میگویند که خدا ذاتی است که تمامش قدیر است و تمامش سمیع است
و تمامش بصیر است و تمامش علیم است خداوند مانند ذاتی نیست که صفتی بر روی او پوشیده
شود علم و قدرت و بینایی و شنوایی تمام مانند رنگ نیست که بر روی کرباس پوشیده
شود حضرت امیر فرمایند کمال التوحید نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها
غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة خداوند محل چیزی نیست مانند هیئت
که صورتی بر روی او پوشیده شود خداوند موصوف نیست که صفتی بر او پوشیده شود
خداوند صفت نیست صفات خدا بسیار است و صفات خدا هر یک غیر آن یک دیگر است
علم غیر از قدرت است و رضا غیر از غضب است و رحمت غیر از نقمت است و خدا
غیر اینها خداوند صفات خود را دارا است و صفات او در ملک است و صفات
خود را منسوب بخود کرده خداوند هر چیزی که در ملک بهتر بود او را منسوب بخود
در چنین حالات خانه کعبه خانه خدا است و مسجد خانه خدا و در میان آدم‌ها مؤمنان آدم خدا هستند
در میان آیات هر چه که جلیل و نفیس بود آیات خدا شده‌اند پس ما آیات خداوند
هر چیز نفیس را منسوب بخود کرده باری پس خداوند مقامات ائمه را در این آیه بیان

فرموده که مقام چراغ و لاله و مشکوة و خانه باشد و مقام چراغ مقام بیان ائمه است
و لاله مقام معانی ائمه است و مقام مشکوة مقام ابواب ائمه است و خانه مقام
رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله مقام امامت و رسالت مرائی ایشان است
و بیان [illegible] خدا بیان [illegible] خلق بطوریکه آتش بیان کنم که شمع سوزنده
و فروزنده و بطوریکه آفتاب بیان میکند که خداست روشن کننده آسمان و روشن
کننده زمین و همچنین آتش خود زبان خداست و خود [illegible] کلام ناطق خدا است [illegible] نور
او نور چراغ او لیکن تمامش لسان الله ناطق است بیان کنم که خداست خالق شما
و خدا است که شما را ظاهر کرده و بیان که نور هر چراغ را نسبت بچراغی متصل است بمنیر
خودش مانند آنکه نور آفتاب متصل به آفتاب است لیکن آن چراغ اول هم خودش ظاهر است
و ظاهر کرده است جمیع چیزها را و لیکن خداوند آن چراغ اول را خود او خلق کرده
و بعد سایر چیزها را از نورهای او بتوسط او خلق کرده و او را بلا واسطه بنفسه خودش خلق کرده
خلق اول بذات خدا راجع نیست چرا که خدا طرف ندارد و مباشر خلق نمیشود لیکن خلق
خلق اول را بنفسه خود خلق کرده و بعد سایر چیزها را بتوسط او پدید داشته و دلیل بر این
خداوند در چند جا در قرآن فرموده که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن
فیکون و میفرماید انما امره و من آیاته ان تقوم السماء والارض بامره
پس آن چراغ را اول بوجه خودش بیان کنم که خدا است خالق آسمان و زمین و
بوجه خودش بیان کنم که خدا است دانای بجمیع چیزها بعینه بیانی که من دانا بجمیع
چیزها هستم و من متصرف بجمیع چیزها پس خدا متصرف بجمیع چیزها است و آن خلق
اول صفت ندارد جمیع ماسوای خود او و سایه او هستند و نور صفت چیزی نیست پس
آن چراغ اول یک است و [illegible] خلق اول هم طرف ندارد و چون او طرف
خدا [illegible] نیست او فرید و ضد او [illegible] نیست [illegible] توحیدی که [illegible] است
پس او خود خدا است و ضد از علم خدا او قدرت [illegible] نیست خدا او هم [illegible] کدام چیز
آن چیزی که میفرماید [illegible] نبأ الله اعظم منی و میفرماید عم یتساءلون عن النبأ
العظیم فی در مقام اول مقام وحدت است و در مقام اول صفت نما هستند

ومقام دوم مقام معانی البیان است چنانکه در حدیث جابر میفرمایند اما المعانی
فنحن معانیه و معانی جمع است بمعنای ... معانی خدا و معنی بمعنی ظاهر
آمده کم چنانکه عرب میگوید عنت الارض بالنبات یعنی ظهر النبات ... معنی
زمانی است و اگر بخواهیم باطن زمانی را نفهمیم باید این ... بلکه معنی
باطن هم آمده چنانکه امام میفرماید ... و اگر معنی ظاهر باشد ایشان ... ظاهر
خدا و ظهور خدا و نماینده و ظاهر ... جمع میباشند ... ظواهر و مظاهر ...
جمعند ... ایشان ... ظاهر خدا و مظاهر خدا هستند ...
که ... مظاهر او بسیار چنانکه زید یکی است و ظهورات
او بسیار است که قیام و قعود و تحرک و سکون باشد و مظاهر زید ضرب زید و قائم مقام
زید که جمیعا ... میگوید که اگر میخواهی ... بلی مرا
ببینی میگوید ... قائم ... هر کس بخواهد زید را زیارت کند ...
کند هر کس بخواهد محبت و عداوت با زید کند ... میگوید اطاعت من
اطاعت زید است مخالفت ... مخالفت زید است میگوید ...
و چشم ... زید است و زید بغیر از این گوش و چشم ... قائم
ضرب زید است و معصوم و مطهر است ... در این مقام ظاهر خدا و ...
هستند و ایشان ... خدا ... بلکه از برای ایشان حالاتی است
که در آن حالات جمیعا متحدند و خدا نما هستند و در آن فرقی میان ایشان و خدا نیست چنانکه میفرمایند
لنا مع الله حالات فیها نحن هو و هو نحن و لکن هو هو و نحن نحن یعنی از برای
ما با خدا حالاتی هست که در آنها ما او هستیم و او ما است و لکن او او است و ما ما هستیم پس در مقام ...
... و خدا یکی است و لکن در مقام اتحاد ایشان جمیعا
متحدند و ... هر کدام ... خدا ... و خدا نما هستند ... ظهورات
زید جمیعا ... پس ایشان ... معانی خدا و مظاهر او هستند ...
... جمیع معاملات با ایشان معاملات با خدا و معرفت ایشان
معرفت خدا است و جهل بایشان جهل بخدا است و اقرار بایشان اقرار بخدا است
و انکار ایشان انکار خدا و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین ابد الآبدین

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم
... یوم الاثنین من ... جمادی ... بعد البسملة
قال روحی له الفداء ... والصلوة والسلام علی اهل السلام واللعن علی اهل اللعن و قراءة الآیة ...
... خداوند عالم حکیم ... و معنی حکیم ... که ...
... خدای خالق عالم حکیم است ... که خداوند حکیم خلق را از برای ... فایده ...
... خلق ... خداوند ... ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ... خلقت
خلق عبادت است و عبادت فرع معرفت است ... خداوند از خلقت خلق معرفت ...
... جمیعا اتفاق ... خلاف غرض خدا عمل ...
... السموات والارض ...
که رزق ... و ...
دنیا میکنند مثل ... شب و روز در فکر و تدبیر ...
میخواهیم ... خداوند ... راه تحصیل مداخل دنیا ...
... کل ... مؤمن ... و اگر راه مداخل در نماز و روزه و خمس و زکوة
... کل ... جمیعا عابد ... راه مداخل دنیا را خدا ...
... خداوند جمیع ... از برای ... دنیا قرار داده نه از برای تحصیل دنیا و اگر
... دنیا ...
... گفته اند ...
روزی تو را ...
در روا ... معاش این است که خداوند میفرماید لا تأکلوا اموالکم ...
ولا ... راه مداخل دنیا ... راه تحصیل دنیا ...
... نه در ایمان است ... نه در سعادت است و نه در شقاوت ...
... و بسیاری ...
... خیر الدنیا والآخرة ... اصل مقصود از خلقت ما تحصیل دنیا نیست
بلکه از برای تحصیل معرفت است و ما ... جمیع ... تحصیل مداخل دنیا میکنیم ...
... که من ...
که ... از برای عبادت آفریده ام ... ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون
... از ... خلقت ...
... هیچ ...
...

در خلقت حیوة

در احسن تقویم خلق کرد چنانکه میفرماید و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پس خالق
تو خداست و هیچ تصرف در کار خدا نکن حالا ببین خدائی که ترا خلق کرد که میفرماید الله
الذی خلقکم چنانچه خدا میفرماید ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم خدا اینکه شما را خلق کرد متکفل
رزق شما هم شده و در خلقت و رزق و حیوة و موت هیچکس شریک خدا نیست و ما که در
خلق و حیوة و موت هیچ فضولی نمیکنیم و لکن در رزق فضولی میکنیم و دخل و تصرف
در کار خدا میخواهیم بکنیم و مدت عمر خود را میخواهیم تحصیل روزی فکر فردا و پس فردا که
کار خداست که هر چه را که مقدر کرده و لکن تو از فردا و پس فردا خبر نداری تو حالا مامور به کاری که
ماموری و مکلفی چنانکه الان فهم داری و شعور داری علم و گوش داری هر کاری که
حالا گفته اند بکن دیگر چه کار داری که در استقبال تصرف بکنی تو که میدانی که با آسمان نمیتوانی
بالا بروی چرا شب و روز فکر این هستی که به آسمان بالا بروی شیطان شب و روز فکر این است
که از نعمت غافل کند و فکر نمیکند که از برای چه خلق شده و بچه کار مامور شده پس فکر فردا
کردن بعینه مثل آسمان بالا رفتن است پس این است که بزرگان فرموده اند که اگر خدا کار خود را
بکند و بندگان هم کار خود را بکنند امر ملک میگذرد و مقدر که میشود همان امر ملک
منظور است و اما اگر بنا شد که بنده کار خدائی کند و شب و روز فکر کارهای خدائی را بنماید
باز می افتد و بکارهای خدائی نمیرسد و امر ملک هم از هم میپاشد پس چون بندگان جاهل
بودند خداوند صلاح و فساد ایشان را از برای ایشان بیان فرموده و راه خیر و شر و نفع و ضرر ایشان را
با ایشان نموده و صلاح و صرفه بندگان در این بود که بندگان او را و راه او را بشناسند تا از او بشنوند
شوند و راه صلاح و فساد خود را بدانند و منت بر خدا مگذار که تو را هدایت کرد بلکه تو باید
ممنون خدا و رسول و امام باشی که ایشان صلاح و فساد تو را بتو نمودند قل لا تمنوا علی اسلامکم
بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان پس منظور اینکه خداوند ما را از برای معرفت خود
آفریده نه از برای طلب رزق و نباید فضولی در امر رزق بکنی و چنانکه در امر خلقت
و حیوة و موت هیچ خبر نداشتی و هیچ فضولی نکردی و تصرف در کار خدا نمیکنی در امر رزق هم
تدبیر کن و در حق بکار مبر و فضول مباش چنانکه خداوند ترا در شکم مادر خلق کرد
و نمیدانستی که در شکم مادر چه بود و خدا از برای تو خلق کرد و پا و دست داد و ملکیدن را
و تو نمیدانستی که وقتی که بدنیا میائی میخواهی راه بروی و خدا میدانست و از برای تو
پا و دست خلق فرمود و میدانست که وقتیکه بدنیا میائی محتاج بدندان هستی
و تو هیچ خبر نداشتی پس خدا از برای تو خلق فرموده و الان هم از خلقت خود خبر نداری

نداری و نمیدانی که چه طور چشم ترا خلق کرد و اگر یک جزو او ضعف پیدا کند جمیع جراحها و کحالها
جمع شوند و بخواهند ضعف او را رفع کنند نمیتوانند پس خالق جمیع اینها خداست و تو خبر
نداشتی و الان هم خبر نداری و هیچ فضولی نمیکنی و شریک و وکیل خدا نشوی و وکالت خدا نکنی
و لکن حالا در رزق از نوع احمق خود شب و روز تدبیر میکنند و فضولی میکنند تو در رزق
میخواهی و اید در امر او تصرف کنی پس تحصیل رزق کار محمود است و اینها را
از برای اینکار نیافریده اند چنانچه حضرت الله و اولیا [illegible] قصه نگارند و میگویند
اینها اسباب ظاهر و اولیائی است بعضی خیال میکنند که چرا مومنین در دنیا زحمت میکشند و کفار در
نعمت خداوند اگر کفار را نعمت میدهد عاقبت ایشان زیاد شود خداوند اینها را
نعمت میدهد که خوب چرا غلط میزنند و بعد در بهشت و اینها را نعمت میکرد خداوند کار او
اینست که راه خیر و شر را از برای طالبان بواسطه انبیاء و اولیاء و غیرهم نمایاند و دیگر
بعد از هدایت هر کس میخواهد هدایت میآید و هر کس میخواهد کافر میشود خداوند از نوع
خلق کرد و شعور با ایشان داده و راه خیر و شر ایشان را بایشان نموده هیچ تقصیر از جانب خدا نیست
خداوند حجت را در هر عصری تکلیف همه را گفته و دیگر خلق مختارند میخواهند قبول میکنند و میخواهند
قبول نمیکنند انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا خداوند از راه لطف
و رحمت بعباد خود حجت های خود را فرستاد و آنها در هر عصری ابلاغ احکام الهی
کردند انبیاء در زمان پیغمبر خود پیغمبر بود و بعد از پیغمبر اوصیاء و اولیای او بودند در مشرق
و مغرب عالم هدایت میکنند چنانکه میفرماید الا انا نحن النذر الاولی و نذر الآخرة
و الآن خداوند بخصوص یک تأثیری در اسم مبارک حضرت امیر قرار داده که در عالم ایما
سایر ائمه آن تأثیر نیست خداوند او را فاروق اعظم و فصل الخطاب قرار داده و حالا
اگر بگوئی این فصل الخطاب در مشرق و مغرب عالم هدایت میکند چنانکه شیطان در مشرق
و مغرب عالم گمراه میکند هر چه از قضا بالنبوی و نظر تو عظیم میآید از آن طرف با اضلال
شیطان هم نگاه بکن هر کس در دلش شکی بیاید اول از آن طرف شیطان نگاه کند و بعد
بیاید اینجا اقرار کند از آنجهت اگر بگوئی که شیطان اصل جمیع شرور و گمراهی است
فرع
و لاطم معصیت او است از این سبب هم اصل جمیع خیرات آل محمد
و کننده جمیع اعمال در همه جا است چنانچه شهد انک قد اقمت الصلوة و آتیت
الزکوة و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و حضرت امیر میفرماید انا الصلوة

المؤمنین وصیانهم ومنجیان دین در زیارت است که ان ذکر الخیر کنتم اوله واصله وفرعه
ومعدنه ومأواه ومنتهاه پس بخوان در مقابل این فقره از انطرف در مقابل در باره اعدای
ایشان ان ذکر الشر کانوا اعدائکم اوله وآخره واصله وفرعه ومعدنه ومأواه ومنتهاه
ومیفرمایند نحن اصل کل خیر ومن فروعنا کل بر ومن البر التوحید واین توحید یکی از فروع
ولایت محمد وآل محمد است علیهم السلام بعضی فکر نمیکنند که این چه کلامیست که میفرمایند توحید از فروع ولایت
ماست واین را در اعلی درجه ملک افریدند باز رجوع بحدیث آن حضرت است که خداوند ما را
هزار هزار دهر قبل از خلق افرید وما بجز او هیچ نبود و در این مدت تسبیح وتقدیس میکردیم تا آنکه
خدا خواست و از محمد صلی الله نوری ساطع شد و از آن خداوند عقل انبیا را افرید واکمل انبیا تا کل
عقل توحید که بند خدا بعباد نور ایشان خداوند از سر طوطی انبیا را افرید و از نور مؤمنین
مؤمنین خود را افرید و از صوتها صور ملائکه را افرید و بعد حیوانات ونباتات و جمادات پس توحید
عقل انبیا از فضل توحید حضرت ایشان است و از نور ایشان است و بمنزله فرع مقدم بر غیر
نبوت و محال است که نور فرع مقدم بر اصل باشد و این را مانند کوزه وکوزه گر خیال میکنند که کوزه گر
کوزه های ضعیف بند و کوزه دیم شکستن کوزه اول نمیشکنند چنانکه بعضی خیال کرده اند وگفته اند
ونوشته اند چنانکه تو اول ما خلق الله نوری و سایر مخلوقات شد بجز خرج و نور مثل منزل انطوریکه تو مثل
شور و منزل جاپی طور است که تو میگویی درست است اما حضرت فرمود که مانند کوزه گر و کوزه
کوزه های سبب را باشد مثلا نموت الثمرها بر یده انبیا خویشان مستقل باشند میگوییم انطور نیست
اگر انطور بود نمی گفتند لولاک لما خلقت الافلاک پس توحید انبیا شعبه توحید ایشان است
وعلم پیغمبری بود صحبت نمی شد پس بدانکه توحید کل انبیا که از مرتبه ایشان نرسیده است و توحید انبیا
از نور طینت حضرات ایشان است میفرمایند از کتاب فضایل ایشان نرسیده است مگر یک الف نقطه تمامی
پس الحمد لله که هم ملکه انبیا دیده اند از فضایل و مراتب و مقامات از ظاهر ایشان و از بدن ایشان است
از بطون ایشان کسی خبر ندارد این است که حضرت امیر میفرماید ظاهری امامة و وصیة و باطنی غیب ممتنع
لا یدرک پس بطون ایشان غیب است و احدی از احاد نمی تواند ادراک کند بر مرکز عنصر نرسد پس
معرفتی که خلق خدا بندگان و عبادتی که ایشان انداز ظاهر ایشان است و اسطه و اسطه نیست از برای خلق
مگر ایشان معرفتی نیست مگر بواسطه ایشان و عبادتی نیست مگر بواسطه وجه مبارک ایشان نباشند
و اسطه کان میان خدا و خلق وایشان اند خلیفگان خدا میفرمایند بنا عرف الله ولولانا ما عرف الله
وبنا عبد الله ولولانا ما عبد الله و این نشانات و علامات و مقامات الهی که جمیع ظاهر ایشان
و در هر زمانی از زبان حقی تکلم میفرمودند و این نشانات ایشان در آفاق و انفس از فرشان داده و
میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و در زیارات و احادیث شارح و مبین
قرآنند همین فقره را امام از برای تو شرح کرده در دعای رجب میفرماید و بآیاتک و علاماتک و
مقاماتک التی لا تعطیل لها فی کل مکان و باز در همان دعا میفرماید فبها ملأت سماءک وارضک

خلق اولی بدو وعلت وبعض خلقت خدا

وارضک حتی ظهر ان لا اله الا انت خدا ایاها بالجمله پر کرده فضای آسمان و زمین خود را تا آنکه دانسته شد
که خدائی خدا ثابت است پس ایشان در همه جا ظاهرند و هیچ زمان و مکانی را معطل نگذاشته اند و در هر زمان
ایشان ظهور و بروز دارند و فرمودند انا الآیة الکبری و انا نحن النبأ الاولی و نحن الآخرة و الاولی اگر کسی مراد و فهم
حضرت امیر بفهمد و اگر نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر پیغمبران و از میان ایشان تکلم کرده اند از
کهند حضرت امیر متکلم بوده و ایشان اند آن عروة الوثقی که لا انفصام لها عروة بمعنی ریسمان است
آن ریسمان و آن حبل محکمی که از آسمان بزمین کشیده و اگر قطع شود آسمان و زمین خراب خواهم
شد و باز کسی خود معلوم شد که تو آیات خدا منحصر بالجمله کرده و آیات خدا منحصر به ایشان
که خدا بواسطه آیات دیگر متعرفانی شناخته خداوند میفرماید ومن آیاته ان خلقکم من تراب
و باز میفرماید ومن آیاته ان خلق لکم ازواجا ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف
السنتکم والوانکم ومن آیاته منامکم باللیل والنهار ومن آیاته یریکم البرق خوفا وطمعا
وینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها و آیات متعدده بعبارات که بار جمعهای سبیل قبول کرده از ایشان
منتهی نمیشود و خود ایشان بوجه خود مستقل نیستند الوان و شکلهای خودشان مستقل نیستند و محتاج
بیک ماده که بر روی آن قرار بگیرند خواب و بیداری محتاج بیک شخص است زنده و موجود محتاج بیک کسی و مکان
پس این آیات خودشان مستقل نیستند و موضوع خدا هم نیستند چنانکه گفتیم و لکن تکیه گاهی که این ها
ایشان اند قائم میکنند و از این گذشته می بینیم که هم بسیار کسی که این آیات را مثلا نیستند و ضلالت گفته اند
و اینها را بوکالت بدنی بواسطه محمد و آل محمد جمیع مذاهب باطله الوان و اشکال و منتشر شده خواب و بیداری
پیدا شده اند و باد و خاک و آتش را هم پرستیده اند و استعمال میکنند آسمان و زمین را و اختلاف زبانها را پرستیده اند
و مع ذلک خدا را نشناخته اند و توحید ایشان کامل شد چنانکه پس هر کس این آیات را نشناخت خدا را نشناخته و لکن
هر کس ال محمد را شناخت خدا را شناخت میفرمایند بنا عرف الله ولولانا ما عرف الله بنا عبد الله ولولانا ما عبد الله

سنور انبیت

و حقیقت این معنی این است که توحید انبیا از فضل طینت حضرات ایشان است و ایشان تدرک نکرده جمیع مراتب
و مقامات و درجات خود را گرفته اند از حضرات انبیا و اولیا و برکات دیگر وسائط باشند پس هم نوری نور ایشان است
و هر ظهوری ظهور ایشان است و لکن هر نوری بحسب طاقت نیز است مثل بلوری که مقابل آفتاب بگیری آن
بلور مانند آفتاب گشته است و زینت و صفوه ایشان را هم اگر بلورهای چند پشت یکدیگر بگذاری آن
عکس هم آفتاب نور آفتاب در هم میافتند و هم بلور را نند و گرم میکنند و در زیر او گرمی و در حقیقت
حال آن بلور اخری اگر بگویی نور من بواسطه بلور دیم است علیحده است راست است و اگر بگوید نور من بواسطه
بلور اول است راست است و اگر بگوید که نور من بواسطه نور آفتاب است آنهم راست است جمیع نورها از آفتاب
و لکن بوسائط بلور اخری رسیده و کسی بحث کرده که دلیل و واسطه در معرفت خدا لازم نیست چنانکه
حضرت سید الشهدا علیه السلام میفرماید عرض میکند ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی
یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک ومتی بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصل الیک
عمیت عین لا تراک ولا تزال علیها رقیبا و منظر است بگو بیکم صاحب غیب دارد که معرفت بدون وسائط
انهم باشد و لکن میگوییم که انهارا این فقره را حضرت شد خوانده اند والبته مابین خدا و انها واسطه نیست
پس انهارا هم خدا لا نجا است خود اند و واسطه هم خلق اولند و ثانیا آنکه توحید انبیا از فضل

حتی یکون هو المظهر لک

اولا

علاوه طیفت ایشان است و از فضلای ایشان ده نخوانده اند مگر از آنکه الف نیم تمام و توحید تو از فضل
لطیفت انبیاست و این دعا را اگر تو تنها این از نور توحید انبیاست و انبیا آن توحید را میگویند که
از زبان خلق اول در آمده باشد و از نور او باشد پس توحید تو بواسطه انبیاست پس باز و ساقی
و درجات پیدا شد و جمیع درجات و درجات ایشان هست است در دعا است تدلی یا من یری
المدلج من خلقک یعنی خدایا تو مانند سیاهی شب هستی که نهایت از برای او نیست مدلج آن کسی را می
شب را میگویند که ان ده درش که سیر میکند تک سیاهی منظرش می آید که ده قدم فاصله دارد آن ده
قدم را که رفت باز می بیند آن سیاهی ده قدم بیشتر است و همچنین از اول شب تا آخر شب میرود و آن
و باز سیاهی می نرسد حالا معرفت توحید و سیر پس خدا را با این سیاهی شب تشبیه کرده اند که عبد هر چه سیر میکند
و ترقی میکند حالا او توحید پیدا میکند بذات خدا نمیرسد امثال توحید تحصیل میکند و تقلب میکند که
این چیز را شناخته خداست باز معرفت او زیاد میشود سال دیگر چیز دیگر میفهمد که آنچه را که پارسال فهمیده
بود آن خدا نبود باز سیر میکند و ترقی میکند و میفهمد که آنچه را که فهمیده بودم بجز خدا نبود و همچنین
الی ابد الدهر سیر میکند و توحید او بالا میرود و بذات خدا نمیرسد و این سیر را نهایتی نیست لیس للمحبتی غایة
و لا نهایة مرحله که مردی می بینی که با و عزیز شد او را شناخته و آنچه را که شناخته بعدی در ملک بود
و سالکین دائما سیر میکنند و بخدا نمیرسند پس هر کس تجاوز است این دعا را بخواند توحید ظاهر در
مقام خود را می بیند و با و عزیز شد که رسید می بیند باز هم بیشتر است از این جهت فرمود لیس للمحبتی
غایة و لا نهایة پس جمیع درجات سیر در ملک است و آنکه تمام درجات را فرا گرفته خلق اول است
و او است که در جمیع خلق ساری و جاری است و او است در همه جا حاضر و ناظر و او است که بزبان
هر نبیی و ولیی ابلاغ میکند این است که فرمود علیه السلام انا النذیر الاولی و النذیر
الاخرة و الاولی و نذیر کل زمان و او است یعنی اما یا بنید که ما هم نذیران دنیا و نذیران آخرت
و برزخ و نذیران هر زمانی و عصری پس آنکه او است که از زبان آدم تکلم میکند و او است که از زبان
نوح و ابراهیم هدایت میکند و این است که در تفسیر آیه انما انت منذر للعباد و لکل قوم هاد
مینویسند گفته اند که علی لکل قوم هاد پس آن کسیکه در هر زمانی ولی و حاضر است آن امیرالمؤمنین است
و آن کسیکه اول ما خلق الله است آن حضرت امیر است نه این یک ربع و نیم قد یک ربع و نیم قد که در لباس البشر است
و هر کس که این یک ربع و نیم قد را شناخت عارف بخدا نیست این لباس است و لباسها مختلف است بلکه قد که
و در کمپوش یکدفعه قبایی زرد میپوشد یکدفعه عبای سفید میپوشد یکدفعه عبای سیاه میپوشد اینها لباسست و حضرت
امیر نیست حضرت امیر آنکسی است که یک یک در جمیع جاها موجود بود و در هر جا بجا ظاهر شد بسبب جهل بالباس
کرفت اگر این لباسها حضرت امیر باشند باید حضرت جاهل باشد و حال آنکه حضرت امیر یک شخص است و لکن
جهل لباس کرفت باری هر کس ایشان را دید و جلوه خدا و ظهور خدا و نور خدا دید و اول ما خلق را دید
عارف بخداست و توحید دارد و الا اگر عبادت ایشان را توحید ندارد و صلی الله علی محمد و آله
الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

قال روحی له الفداء فی یوم الثلثاء من الثانی والعشرین شهر الله المعظم بعد البسملة
الحمد والصلوة علی سید الاکبر و آله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم الی یوم قراءة
ابن النوبیلی عرض شد که چرا خداوند خلق را از برای فایده آفرید چونکه حکیم بود و بازیگر
و لغو کار نبود و هر صاحب صنعتی اگر در صنعت خود فایده منظور نداشته باشد جمیع عقلا میگویند
که این بلغو کار است پس خداوند خلق را از برای فایده آفرید و آن فایده عبادت و معرفت خداست
چنانکه میفرماید ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس چون خلق را از برای عبادت و معرفت
آفریده بود معرفت خود را باید اظهار بیان کند در میان خلق و اگر خدا خود را در میان خلق تعریف نکرده بود
خلق نمیدانستند که خدائی دارند یا ندارند بجهت آنکه خدا از ریشه قدم پائین نمی آید و خلق هم از جهت
حدوث نمی توانستند بالا بروند در عالم و کسی که خیال کند که خود بخدا نمی تواند شناخت
پس خدائی نیست و چند روز قبل از این گفتم که هر چه را که در عالم خلق می بینی در ذات خدا پیدا نیست
نه بینی و گفتم که ذات خدا نه معلوم خلق است و نه مجهول خلق انتهی المخلوق الی مثله خدا نیست
و انتهی الیه خداست خلق نیست پس خدا لا بد باید خود را در میان خلق تعریف کند تا خلق او را بشناسند
این الفاظ که من میگویم ظاهرش از تقریر است ولکن باطنش را دیگر باید عقل کند هر اهل خبره که پس خدا
خود را در میان خلق تعریف میکند یکدفعه مانند سایر خلق تعریف میکند میگوید من قادرم من عالم
و همچنین خود را بزبان تعریف میکند و این تعریفهایست که هر کسی نمی فهمد لغت که بگوی
همان لغت میفهمد و بیانی دیگر هست که خدا خود را بوجود هر چیزی صفت خود را در آن مقام
بیان کرده پس در میان کلمه کسی که دل رحم هستند رحم خود را اظهار کرده پس در دلش رحم
خدا رحیم است و در دل سختان خود را ظهور کرده نقمت و عذاب میخواهی انتقمت اهل
ارحم الراحمین فی موضع العفو والرحمة و اشد المعاقبین فی موضع النکال و النقمة
یعنی خدایا تو رحیم ترین رحم کنندگانی در موضع عفو و رحمت و در دل سختتر سختان
و در موضع عذاب و نقمت حالا ببین اگر خدا ذات او رحیم بود نقمت نمی توانست بکند
هر چیزی که ذاتیت او ظهوری شد دیگر از ذاتیت خود نمیتواند بیرون برود الا هر چیزی که
ذاتیت او بود صورت در آمد خود او از آن صورت منزه و مبرا است مانند آنکه جسم
ذات او آتش نیست اگر آتش بود باید همه چیزها آتش باشد اگر ذات جسم هم آب بود باید
جمیع چیزها آب باشد و همچنین هوا و خاک نیز ذاتیت جسم اینها نیست از این جهت کارهای
اینها را میکند در آسمان کار آسمانی میکند و در زمین کار زمینی میکند حالا هم خداوند ذات
خدا اگر رحیم بود نمی توانست نقمت بکند و اگر ذات خدا نقمت بود نمی توانست
بمؤمنین رافت و رحمت کند پس ذات او نه رحمت است و نه نقمت و از اینکه ذات خدا که است

وانها همه نامهستند پس ذات که یک است واسمهای خدا بسیار است و هر اسمی کاری میکند با اسم
ارحم الراحمین رحمت میکند و با اسم اشد المعاقبین عذاب میکند مانند خدا آتش را
در ملک خودش خلق کرد اسم اشد المعاقبین را اگر مؤمن ترقه میزنند کافر هم ترقه میزنند
حیوانات و نباتات یا حیوان ترقه هم بد میسوزند و زبان سرش نمی شود رحم نمی فهمد هزار بار
نکن او کر است و کور هم خدا او را کر و کور خلق کرده که نبینند نمی بیند و نشنود صدای کسی را که بر او رحم
کند پس او اشد المعاقبین است هر جا که بریزی تو ترقه میسوزند و ضرر از فضایل آن است
معلوم شد اگر بگوید که ذات خدا اشد المعاقبین باشد لازم می آید که نعوذ بالله کر و کور
باشد خداوند اسم اشد المعاقبین خود را تو وقتی نوشته و این آتش است و در جهنم اسم
اشد المعاقبین خود را بر صفحه جهنم نوشته و هم چنین ذات خدا مدد از برای کسی نمی شود
و ارحم الراحمین نمی شود خداوند اسم ارحم الراحمین خود را بر در و دیوار بهشت نوشته پس بر صفحه
بهشت نوشته شده که خدا است ارحم الراحمین و بر صفحه جهنم نوشته شده که خدا است اشد المعاقبین
این اسمها همه نامهستند پس هر اسمی که خلق می بینند که ضرر و عذاب داده بدانند که اسم اشد
المعاقبین است و هر اسمی را که دیدند که هر چه میخواهد اسم الرحیم خدا است خدا البته خوبی
غذای خوبی داری آب سردی داری رفیق خوبی داری هر چه اسم الرحیم خدا است و هم
بعکس هر چیز بدی خانه بدی آب بد طعمی رفیق بدی یار بدی هر اسم المنتقم خدا است و عذاب
پس هر چیز خوبی که بتو رسید خدا نظر رحمت بتو کرده و نظر او هم میان خانه است و هر چیز بدی
که بتو رسید خدا نظر غضب بتو کرده پس عذاب خود اسم ارحم خدا است و غذای بد اسم شدید
اشد المعاقبین خدا است و اینها همه بعضی در ملک است در ذات خدا نیست پس بیان کار کلمات
و الفاظ بلیغ که هر چیزی را که میفهمی تو تعدد و کثرت بدان که ذات خدا نیست پس ذات خدا
ارحم الراحمین نیست اسم ارحم الراحمین خدا بر صفحه هر چیز خوبی نوشته و اسم اشد المعاقبین
او بر صفحه هر چیز بدی نوشته شده اسم المضل هم بر صفحه شیطان نوشته و اسم الهادی
المضلین بر صفحه مبارک پیغمبر نوشته و پیغمبر بوجود خود بیان میکند هدایت خدا را
و او پیغمبر است اسم الرحمن خدا و رحمة للعالمین پس خدا است یک که در او هیچ کثرتی
نیست و هر چه که تو تعدد می فهمی بدان که ذات خدا نیست که امام میفرماید کلما میزتموه
باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم و مردود. الیکم هر چیز که فهمیده شد فهمیده شده
در ملک افتاده ذات خدا فهمیده نمی شود پس قدرت که تو میفهمی در ملک افتاده را
و ذات خدا نیست چرا که در مقابل عجز افتاده پس عجز تو که قدرتی میفهمی که این آسمان

مثلکم
الیکم
و لعل النمل الصغار
و الکمال
و الکمال علی

که این آسمان و زمین را خلق کرده و در مقابل ضعف قدرت خود مان را می بینیم که عاجزیم
و او مالک نفع و ضر و موت و حیوة نیستیم پس این صفت است که ضد دارد و ضد او
ذات خدا باتفاق جمیع عقلای عالم و باتفاق جمیع ادیان ضد ندارد و لکن قدرت
ضد دارد و باز از جمله اسمای خدا علیم است که خداوند عالم السر و الخفیات است و ضد در مقابل ضدش
که جهل است که می بینیم خود مان را که از هیچ چیز بلکه از خود مان هم خبر نداریم پس علم است
خدا و علم او را می فهمیم و ضد او را هم که جهل است باز می فهمیم و خدا فهمیده نمی شود و ضد هم
ندارد و دیگر اسم بسیار است که همه ضد دارند اگر خواسته باشم بگویم طول میکشد بطور اشاره اینکه خدا
بینا نیست و غیر بینا است خدا نیکه در ملک هر چیزی ضد و مثل دارد هر ضد او اسمی است
و مثل او بیرون از صفحه است و لکن خدا ضد ندارد و چیزی پهلوی او نیست پس این اسماء خدا
می بینی که هم ضد دارند علم خدا ضدش جهل است و قدرت ضدش عجز است و اسم خدا
یکی سمیع است و ضدش مثلا اصم است و بینا است خدا و ضدش مثلا اعمی است پس
اسمائیکه ضد دارند ذات خدا نیست ذات خدا عزیز و هر است از صفات خلق ذات خدا
بینا نیست و چون بینا نیست هیچ تقی و کری نیست در او نیست و اگر کسی بگوید که
ما بینیم که احادیث و ادعیه و هم همه میگویند که خدا است عالم و قادر و سمیع و بصیر
میگوئیم ذات خدا محل نیست که صفت باو چسبیده باشد مانند کرباس که صفت رنگ بر روی
او نشسته اگر اینطور باشد که مثل خلق می شود و خدا محل چیزی نمی شود پس آن علمی که شنیده اید
که گفته عالم است و قادر است آن علم و قدرت عین ذات خدا است و ضد ندارد و لکن
خلق عالم است به علم و قادر است به قوت پس خلق قوت و ضعف و علم و جهل چیزیست که عارض
ذات خلق می شود و لکن خدا چیزی عارض ذات او نمی شود خدا عالم بعلم نیست و قادر به قدرت
و قوت نیست خلق اگر علم داشته باشد عالم هستند و اگر نداشته باشند عالم نیستند و هم چنین
خلق هم اگر قدرت و قوت داشته باشند قادر هستند و الا فلا خدا قادر است بقدرت
و عالم است بعلم و سمیع است میگوئیم و بیننده است که میگوئیم نمی فهمم و اگر بگوئی که من علم
که من چیزی نمی فهمم من سمیع میگوئی نمی فهمم و بینای میگوئی نمی فهمم میگوئیم خیلی خوب
من هم میخواهم تو نفهمی و هم نفهمیدن تو عین ایمان است پس تو مکلف بفهم آن هم نیستی
و لکن آن علم و قدرتی که میفهمی مکلف هستی و میتوانی بفهمی و اگر نفهمی و نشناسی اصرار
نداری کافر میشوی و آن اسمهائیکه میتوانی بفهمی در ملک است پس خدا یک اسمی از اسمهای خود خلق کرد
و اسم خود قرار داده و علیم و قادر است که از مرکب الله ... و حکم است که در رجوب ...

وعنایت در روز ...

پس انبیاء و هم چنین ممکن است که مشکل از فهم اسماء نه و اسماء خدا که بعضی کوچکند و بعضی
بزرگ اللهم انی اسئلک من اسمائک باکبرها الله اکبر اسم خداست ذات خدائیت
و این جور اسمها را خدا اظهار کرده در ملک چونکه خلق نتوانند او را بخوانند پس خداوند قادر
بسیار آفریده و لکن یک اقدر القادرین هم آفریده و آن محمد و آل محمد بودند و لکن انبیاء قادر
وال محمد اقدر القادرین اند و هم چنین خدا حکیم بسیار خلق کرده و انبیاء و اولیاء حکما و حاکمین هستند
و یک اسم الله احکم الحاکمین هم در ملک خلق کرده و آن خلق اول است پس آنچه که از اسمهای
خدا را که در ملک می بینید آنکه مستوفی بشناسی و توسعی بکنی که معانی این اسمها را اگر این
اگر لفظ تنها را بشناسی چندان نفعی نیست از برای تو ... بگفت حاتم او را
صفت خدا بکن تو اگر لفظ آن را بدانی و مردی بخیل است تو او را کرم میکند آخر که تو او را
کرم میکند معنی آن تو است نه الفاظ و بینی و در کارهای که در دنیا جمیع مردم هر چیز را فقط
معنی را میخواهند و ملتفت لفظ نمیشوند و لکن در الفاظ خدا و اسمهای خدا که می آید
دیگر معنی نمیفهمند و می بینی که اسمهای خدا را نمیخوانند و ما هر اسمی یک معنی دارد
پس نمیخوانند اسم را و نه معنی دارد و خدا هم یک است و نمیخوانند تا نمیبینی رفع حاجات
معنیها میکنند نه الفاظ تو نمیخواهی الفاظ حیث معنی را هم ممکن و مثل خدا که مردی دیگر
الفاظ الله معنی ندارد این بد قسمی است تلک اذا قسمة ضیزی پس بیش خدا هم لفظ را معنی
دارد و معنیهای آن ائمه طاهرین هستند چنانکه میفرمایند جابر که علیک بالبیان و المعانی
معنی را که چه خوبی میخواهی برو به بیان و معانی که ما هستیم بشناس و در حدیث دیگر میفرماید
اما المعانی فنحن معانیه و ظاهره فیکم پس خدا را هر طور است یک دفعه طوری تکلم کند
در مقام وحدت و در آن مقام دیگر کسی نیست او است او هست و حده وحده تسبیح قدوس رب
الملائکة و الروح این مقام مقام بیان آن است و اما مقام دیگر هست که آن بلفظ و حد
بجای الله تو ظاهر میشوند مانند اینکه زید ظاهر شده ظاهر میشود و لکن جمیعا نمایند و آن
حقیقت واحده هستند پس اسم هر روی و مثل چنین هر روی پس علی هر روی پس هر کدام
که هر روی و بخوانی خدا را خوانده چنانکه حضرت پیغمبر میفرماید فقل اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم و این مقام مقام معانی آن است پس جمیع ظاهر خدا
و نماینده خدا هستند و معانی جمیع اسماء خدا ایشانند و تو اگر این قصه را معانی اسماء خدا دانستی بمطلب
میرسی و الا ... صلوات بر محمد و آل محمد الفاظ است و معنی ندارد در رتبه
رفع عطش ... که آب بخواهی معنی آب باید لکن این الفاظ الفاظی هستند ظاهر و معنوی باطن معنی دارد
خدا و ظاهر ... باطن و ظاهر ... ظاهر ... و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

تم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

قال روحی له الفداء فی یوم الاربعاء من ثالث و العشرین شهر الله المکرم بعد البسملة
والحمد والصلوة والسلام علی محمد سادة العظام الکرام و اولادهم الفخام واللعن
علی اهل الظلام و قرائة آیة النفخ النجم مکرر ما عرض شد چون خداوند عالم حکیم بود یعنی بازیگر
و لغوکار نبود پس چون حکیم بود خلق را از برای فایده خلق فرمود و از برای فایده که خلق فرموده خلق
ضرر نداشت از انجمله خصوص صریح فرموده ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و ضمیمه در قدسی
فرمایش میکند کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف پس خلق را خداوند
از برای شناختن آفریده و چون از برای شناختن آفریده باید طوری باشد که خلق ممکن باشد
بتوانند خدا را بشناسند از برای دیدن آفریده و هر قدر آسانی است دیدن و چشم کور را از برای
دیدن نیافریده و بینی بیجان فی مشنو و ملکه اگر شنیدن و لکن بنیه مخفیه و همچنین چشیدن
و بوئیدن و هکذا هر چیز را از برای هر کاری که آفریده اند میسور شده است هر چنانکه خداوند
خلق را از برای معرفت آفریده و میسور او هست و در حدیث است که هر چیزی که انسان مال خداست
و هر چیزی که انسان نیست ... یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر پس هر کس که خلقت
خدا را تغییر ندهد هر چیز را بطور سهولت درک میکند مثلا اگر چشم اگر تغییر فطرت اولیه
خود را ندهد هر چیز را همان طور می بیند زرد را زرد می بیند و سرخ را سرخ و سفید را سفید
و سیاه را سیاه میبیند و لکن اگر شیطان آمد و تغییر داد فطرت الهی را و او را چشم و جای ...
سیاه چشم و آن رنگ داد آن رنگ را بطور نمی بیند مانند ... مرزی در خارج باشد و
یک شخص زرد ... عینک ... مقابل چشم ... آن شخص میگوید که ... زرد می بینم
و حال آنکه سبز است ولی ... آن سبز در خارج زرد است و هم چنین اگر چشم
تغییر فطرت ... بلکه ... ولکن اگر تغییر داد و اصول ... را
درمی بیند ... اگر کسی تغییر چشم باطن خود را و قلب او و عقل او کور شد
طوری می شود که حق را باطل می بیند و باطل را حق می بیند و هم چنین انبیا و اولیا
و اعتقادات و اقوال و حرکات ... باطل می بینند و ... هر
باطل را حق می بیند چنانکه مشهور است که مرشدی بود در میان سنیها و اهل کشف هم بود
و مریدهای خوب بسیار هم داشت یکوقتی چند نفر از مریدهای او رفتند پیش او گفتند
که شما را بصورت ... و ... حالا ... که ... و ...
شیعه را و احتمال داده بودند که مذهب شیعه بر حق است چون آن مرشد این حرف را شنید
... گفتند ... اول ... ادیم آن وقت ... برگشتند

دریک گفته هادی دیگر حالا وانسما صورت افتی می بینیم واین کشف حمادی کشفی است که علی را
بصورت بدی می بینند و عمر را بصورت سگ لیس هر کو که تغییر خلقت [illegible] الهی و فطرت او کرد
مذاهب [illegible] از [illegible] حق را حق و باطل را باطل می بینند و اگر تغییر فطرت الهی داد و
بالمجادله و غرضها و مرضها تحریف کلمات الهیه داد و از جمله یحرفون الکلم عن مواضعه
شد پس اگر [illegible] هم متشبه [illegible] که انس گرفته و [illegible] از حق و حقیقت
میکنید و آخر کار هم حق را باطل و باطل را حق می بینند [illegible] خنزیر و خنزیر را انسان می بینید
بعینه اینست [illegible] که صورت مستقیم را معوج و صورت معوج را مستقیم می بینید
پس هر کو که بخواهد کاشفا ما کان و ما یکون [illegible] امری [illegible] باید در اول [illegible] عمل [illegible]
سعی بکند و در وسط بایستد و اگر در وسط ایستاده مستقیم است و مجاهد [illegible] است و خدا
البته او را [illegible] هدایت میکند و [illegible] الذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا ولام لنهدینهم [illegible] از حضرت امر گرفته اند یعنی قسم است [illegible] خدا
قسم خورده که مجاهدین را هدایت کند و اگر کسی سالهای دراز در طایفه باشد و نفهمید
که کدام طایفه [illegible] بداند که مجاهد نبوده و درست [illegible] غرض و مرض
داشته و [illegible] سعی [illegible] محال است که اگر تو [illegible] مجاهد باشی و راست باشی
و خدا با تو [illegible] باشد [illegible] هدایت نکند [illegible] انه [illegible] که غرض و مرض مرتفع شد
ده حق اسلام و ظاهر است [illegible] حضرت صادق از برای مفضل قضیه ظهور امام عصر
[illegible] از آن جمله [illegible] علم باطل بلند خواهد [illegible] و بعد از آن امام ظاهر
خواهد [illegible] مفضل [illegible] و [illegible] خواهند [illegible]
[illegible] تصدیق آن علم [illegible] وقت [illegible] و امر [illegible] آفتاب
روشن است و [illegible] حق اظهر من الشمس است و در [illegible] مقابل
حق [illegible] است و [illegible] مقابل او باطلهای [illegible] در حدیث است که [illegible] است
[illegible] فرقه [illegible] و یک فرقه [illegible] خلافی [illegible]
که هفتاد و [illegible] فرقه [illegible] و یک فرقه [illegible] هفتاد [illegible] فرقه
[illegible] اهل حق [illegible] و مجموع اسلام را [illegible] هفتاد و [illegible] قسمت [illegible] و قسمت
باطلند و یک قسمت حقند و ظاهر [illegible] حدیث [illegible] باشد [illegible] باید [illegible]
حق و باطل [illegible] و [illegible] که [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] است [illegible] خدا [illegible]
[illegible] شد [illegible] وقت [illegible] مبعوث شد [illegible] که اصحاب و انصار هم

و انصار هم که پیدا [illegible] نفر بودند [illegible] اسلام [illegible] سایر مذاهب [illegible] هم قدر
[illegible] اهل حق [illegible] اگر طالب حق هستی در وسط بایست و انس [illegible] طایفه
نداشته باش و دلیل [illegible] و دلیل حق [illegible] و باطل [illegible] مزاج و طبیعت [illegible]
بیابی اگر مزاج او [illegible] میگوید [illegible] که بعد از [illegible] عرفی ملامت
بزنم [illegible] شوید [illegible] منافق باشی و انه المنافق فی الدرک الاسفل
من الجحیم [illegible] میگوید در دلمان [illegible] میکنیم و ظاهرا با این راه مردیم با آن مردیم
هر کار داریم با این کار هم [illegible] میدانند و [illegible] که دل اولیای خدا [illegible]
[illegible] نفاق است و از کفر بدتر است [illegible] و خدا باید [illegible] که این [illegible]
[illegible] سال [illegible] صد و بیست سال است حالا این صد و بیست
[illegible] دنیا [illegible] سال [illegible] که [illegible]
سال [illegible] بیا [illegible] قدرت [illegible] است که [illegible]
خواب [illegible] حالا این صد و بیست سال [illegible]
[illegible] منافق [illegible]
[illegible] راه [illegible] و اما اگر طالب [illegible] حق باشد [illegible] صد [illegible]
[illegible] اینها [illegible] دنیا [illegible] اگر [illegible] چشم داری [illegible]
اگر [illegible] گوش داری [illegible] الدنیا مزرعة الآخرة [illegible]
[illegible] باید [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] داشته [illegible] رنگ [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] داشته و در آخرت چشم داری و رنگ [illegible] اگر تو طالب حق هستی
[illegible] اهل حق [illegible] باتفاق جمیع [illegible] جمیع مذاهب
[illegible] حق [illegible] است [illegible] و اهل حق [illegible]
و تکفیر [illegible] نوح تکفیر ابراهیم [illegible] ابراهیم تکفیر موسی و عیسی [illegible]
در حقیقت لا حق [illegible] اهل حق [illegible] مصدق [illegible]
مادام که نزاع و خلاف [illegible] و اما اگر خلاف و نزاع پیدا شد لا محاله [illegible]
[illegible] حق است و باقی باطلند [illegible] اگر [illegible] باید اجتهاد کنی [illegible]
[illegible] الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا اگر کسی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] تصدیق [illegible] میخواهند حق
پیدا کنند [illegible] دلیل حق [illegible] که [illegible] میکنند که اگر [illegible]

پیغمبر که

بیاید از ناف الصخره ناقه صخره بیرون اینطور مسئله ضروریه اگر کسی اهل اسلام شد و تصدیق
و خارق عادات و معجزات از پیغمبر دید و حضرت پیغمبر هم حضرت امیر را منصوب کرد
دیگر بعد از پیغمبر از پیغمبر حضرت امیر را بیاید امتحان کنی اگر مسئله از حضرت امیر پرسیدی
و حضرت مثلاً فرمود عندالله تو بیاید او را تکذیب کنی یا اینکه کفتی از ناف الصخره ناقه ضروریه
و بیرون آورد تو بیاید او را تکذیب کنی گفته اینکه از پیغمبر را قبول داری و تصدیق او کردی
منصوص او باید حضرت امیر را تصدیق کنی بلکه اگر کسی از خارج اسلام بیاید و بخواهد مسلمان
شود دید حضرت امیر هم حضرت امیر شق القمر و خارق عادات و معجزات پس فعال مصدق است
حق است که اگر امیر آنکه خانه حق است و اگر هم برود توی مسجد که از اینها حق است اگر
صدقها و قالهای گویندها حق است اینها هم هر چند پس عرض میکنم که هیچ دلیل و هر چه اید
واضحتر از ضروریات اسلام نیست هر کس اینها و بعضی ضروریات گفت قواعد اسلام و اعتقادات
از روی ضرورت گفت باید او را تصدیق که دیگر نباید معجزه و کرامت از او خواست
و کرم که کسی آمد و بعضی چیزها بخود گفت و بعضی چیزها از او سر زد چون مراد و ضد چیز هم حجت
نیست هذا اینی علم غیب محقق بداده حجت ضروریات اسلام است بلکه اگر اینها از روی
کسی از روی قواعد اسلام و ضرورت گفت و بعضی کرامت هم از او ظاهر شد خیلی خوب
و لکن امر محض بغیب گفتی نشنود اینکه کسی ضالی کند که من این حرفها را گفتم بشنوی
صحیح مرتم و امر محض نمی است هر کسی بضرورت اسلام بگوید و اعتقادات و اعمال
او موافق شرع باشد حق است میخواهد توی طهارت این مسجد نماز کند و میخواهد توی مسجد دیگر
و لکن این حرف را هم مرتم که حق یکی است و باید پیدا کرد و هر کس که از روی قواعد اسلام
میگوید حق است و قواعد اسلام و احکام الهی جاری رود و اینها شرعی یک درویش و یک قطبی
دنیاست و بکروش در آخرت مانند اینکه شخص زانی اگر چهار نفر شهادت دادند که زانی
نیست و در واقع زنا کرده عندالله زانی است و عندالخلق زانی نیست و باید اون زانی
مستلزم زانی نجس حالا صحابه هر جا مجاوره و داله بکند روی دنیائی و دیگر حکمی آخرتی
بروی دنیائی هر ظاهر است که هر کس گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله ما باید او را
خوب بدانیم و او را مسلم بدانیم و اما روی آخرتی آنست که هر کس شهادتین گفت از اهل
فضیلت باشد طلب دلیل که اگر دلیل و برهان داد از او قبول میکنیم و الا فلا و هم چنین اهل
مجلس توی دنیا هستند و اهل حق دلیل داده شد و نه این بحث که تا اینجا بعد از آن بکرد

بکرد جماعت اهل باطل اهل حق را باطل میدانند و فحش میدادند حضرت امیر را باطل میکردند جمیع ائمه
گرفتار و مظلوم بودند و حکمت اینکه اهل باطل توی دنیا هستند بجهت اینست که
خدا اینها را مهلت داده که مومنین که در اصلاب اینهاست بیرون بیایند لیمیز الله
الخبیث من الطیب و وقتی که در اصلاب اینها دیگر چیزی نیست خداوند دیگر اینها را
مهلت نمیدهد و عدل خود را که امام زمان صلوات الله و سلامه علیه است ظاهر میفرماید
و اینها را هلاک میکند حدیث است که چنان عدل خود را داخل خانه‌ها میکند مثل اینکه
اینها داخل خانه‌ها میکنند و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم

بسم الله الرحمن الرحیم

قال روحی له الفداه یوم الخمیس من رابع و العشرین شهر الله الاعظم بعد البسمله و الحمد
و الصلوة و السلام علی اولیاء الله و اللعن علی اعداء الله و قرائة آیة النور الخ
عرض شد چون خداوند حکیم بود خلق را از برای فایده خلق فرموده و چون خلق را آن فایده را
نمیدانستند آن فایده را از برای اینها بیان فرموده که ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
خلق عبادت و معرفت شد پس و آن بیان را بانطور فرموده که الله نور السموات و الارض
و بیان خود را در عالم ظهور نموده بجهت اینکه خود ذات خداوند تعالی نمیرسد و دلیل نمیتوان
اینکه هر چیز را که منتهی مدرک تو است و ذات خداوند تعالی درک که بایش چشم تو درک
میکند و می بیند صورت را و ذات خدا صورت نیست و مانند چشم تو است گوش تو که مانند
اینه عکس صدا در او می افتد پس گوش تو هم اینه است و صورت صداها را درک میکند صورت هم
صورت است صداهای کوچک و صورت صداهای بزرگ و تنگ و پیدا اینها هم صورت است
اینها باید طوری پس خدا صورت ندارد و گوش ادراک او را نمیکند و هم چنین برو تا در عالم
در اینجا هم الخ بفادراک میکند و خدا را هکذا الم چنین صورتیست که حواس خمسه درک میکند
از قبیل رنگ و صوت و طعم و لمس است و هم چنین برو در عالم عقل و نفس که الخ بالاهم
عقل میکند محبوب باید پیش عقل و وقتی که احاطه کرد او را درک میکند و خدا احاطه چیزی
واقع نمیشود پس هیچ مدرکی در نمی آید لا تدرکه الابصار خواه مدرکهای ظاهری باشد
و خواه مدرکهای باطنی پس تو مکلف بمعرفت ذات خدا نیستی و حال آنکه بعضی خیال کرده
که خدا را باید شناخت و میگویند که خود شناسی خدا شناسی است پس آن معرفتی که مامور بید
و مکلف اند ذات خدا نیست ذات خدا شناخته نمیشود پس آن معرفتی که باید فهمید صفات
او است علم او است قدرت او است جلال او است جمال او است قهاریت او است سلطنت او است

وفق
ومکذا او ایشان را مستوای نفهمی بجهة هر یک از ایشان غیر یکدیگر بند و صورت دارند پس خدا
صفات خود را خلق کرده که تا انکه چون صفات دیدید و فهمیدید اذعان کنید که خدا را
نمی توان شناخت و همان نشناختن علامت شناختن او است پس شناسائی او در نشناختن
او است و اگر نمی توانستی باو برسی پس چیزی که نمی توانی فهمید و بمستوای باو برسی پس چون خدا
صفات جلوه فرمود در عالم خلق که جلوه آن محمد صلعم و آل محمد است که اول ما خلق الله باشد که
هر که او را شناخت خدا را شناخته و هر که نشناخت او را خدا را نشناخته پس شناختن
و لکن ذات او در عالم خلق نیست زیرا که ذات خدا منزه تر از آن است که گفته شد نه معلوم
تو است و نه مجهول تو بلکه در ملک بعضی چیزها هست که می فهمی و درک می کنی و بعضی چیزها
نمی فهمی و درک نمیکنی اینها دیدنیها معلوم چشم تو است و الکن چیزها که در عالم غیب
در پیش چشم تو حاضر نیست و معلوم چشم تو نیست و مجهول تو است و اما ذات خدا نه حاضر
تو است و نه غایب تو است خداوند نه در عالم غیب است و نه در عالم شهاده در ذات خدا
نه امری است و نه نهی نه اسمی است نه رسمی هیچ نه معلوم است نه مجهول هیچ چیز نیست آنچه
که هست در عالم خلق است و در عالم خلق سبحانی آفریده و هر چیزی را بتوسط او ظاهر
فرموده و هر چیزی از دست او و بسبب او جاری کرده و ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها
در عالم خلق خداوند تاثیرات قرار داده و در ذات خدا هیچ تاثیری نیست نه نور نیست
نه ظلمت است نه آب است نه آفتاب است نه زمین است نه گرمی است نه سردی است نه لطیف است
نه کثیف است بعضی طور مثال هر چیزی منظور این که آن معرفتی که خلق مامور بند در عالم
خلق است و خداوند از معرفت خلق منتفع نمی شود هر خدا از برای منفعت خلق است
و اگر خدا محتاج بخلق نیست جمیعا بجهة منفعت خلق است چه ظاهر و چه باطن و هر چه
که ضرر خلق هم از آن را خدا نهی کرده حالا ببین نفع و ضرر چیست منفعت چیزی است
که بتو باید برسد مثل از جمله منفعتها غذا است لباس است خانه خوب صحت است
حالا ببین ذات خدا نه غذای خورده است نه لباس خوشی است نه صحت نه مرض و هم چنین
ضررها در عالم خلق غذای بد لباس بد است خانه تنگ است تو ذات خدا مجلل ام از اینها
نیست و اینها هیچ فرق نمیکند چه در دنیا باشد و چه در آخرت تو محتاج بنفع و ضرر
هستی و جمیعش در ملک خدا است پس از اینجهة که جمیع اشیاء در ملک خود خداوند امر کرده
منتهیات را که بسوی مبادی سیر کنند و جمیع منتهیات را امر کرده که مبادی را بشناسند
اگر محتاج بکمک هستی باید باید بروی و عبده حرارت کنی که آتش است سردی مخواهی

و او را شناس صفت
او و جلوه های او
و ظهورات او قسم

نه آتش است

نخواهد
مخواهی باید رو بطرف عبده او که آب است ممکن حال اگر اعراض کنی و غیر از این مبادی
مبادی بگیری مطلب نمی بینی پس جمیع باید رو بمبده کنی و باید مبده را عبادت کنی
و مبناء سعی و خدمت او را باید بکنی خداوند در کمین نشسته ان ربک لبالمرصاد
و چون در کمین نشسته همین کمین باب شد باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله
العذاب و خدا در کمین نشست بجهة اینکه بتوانند اطاعت او را بکنند و مخالفت او را
کنند خداوند در کمینگاه اولیا نشسته تا اینکه اظهار کنند که محتاج بخدمت هم
نیست و میخواست که اظهار کند غنای خود را و نمیخواست که بزور و قهر و غلبه او را عبادت
کنند او غنی است و لایق بنیاد است احتیاج ندارد بافتات ممکن صفت نور الهی می شود
تن ممکن صفت ظلمانی می شود این است که خدا همیشه در کمینگاه اولیا نشسته و همیشه
در صفا نشسته در کافی در صفت مؤمن میفرماید انه لیتقرب الی العبد الی بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و
یعنی چون نفوس صفت بنده مؤمن بتوسط نوافل من چشم بینا او و گوش شنوای
او و زبان گویای او و دست توانای او است و پای رونده او بعضی من در کمین چشم
و گوش و زبان و دست و پای او نشسته پس مؤمن چشم است و اما در کمین مؤمن نشسته
پس باری خداوند همیشه در کمین نشسته تا اینکه مانند شیطان بتوانند اعراض از او کنند
در زمان آدم در کمین آدم نشست و شیطان از او اعراض کرد قاعده خدائی همین
نظم است که ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها خداوند هر چیزی را با اسباب
خلق میکند و هم در عالم ملک است الا انکه وجود اسباب لذات است و وجود
مسببات بالتبع است و لولاک لما خلقت الافلاک پس خداوند اسباب را
خلق کرده از برای خودش بغیر از آن را مبده قرار داده و صفات
خود را از علم و قدرت و سایر را در آن قرار داده حالا باید جمیع خلق رو بسوی
این مبده کنند دیگر هر کس رو بسوی آن کرد خودش هدایت میابد و خودش نورانی
می شود و اگر نیست کرد اعراض خودش ظلمانی ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان
اسأتم فلها ان الله غنی العالمین او محتاج باینها و از برای آن مبده چهار مقام است
دیگر خواه پیغمبر باشد خواه امام و خواه مؤمن و آن چهار مقام را گفتی بیان کرده مقام چراغ

مقام
ونور باشد که الله نور السموات والارض باشد و یکی لااله و یکی مقام مشکوة و یکی مقام خانه که
مقام رسالت پس مقام بیان این است که مثلاً آتش می آید در خانه منزل میکند و اختیار
میکند در میان اقسام این چوبها و در کمین او می نشیند و از زبان … لطف بنا میکند
گر بیان کرده ام که آن شعله بنا میکند که آتش حار است و در خانه است و زنده است و گرم است
حالا اگر چرا آتش آمد در کمین … نشست بجهت اینکه در کمین … نشسته و منزل …
ما عنیا نستیم که آتش گرم است … چرا آتش … این شعله که بالا میرود بتوسط رطوبت
که چون آتش مستولی شود بر چوب آن رطوبت را اخراج میکند و بالا میرود و شعله می شود و هم چنین
آن نفس گرم میرود که آتش در بگیرد که فعل آتش بتوسط حرارت و رطوبت و دخان …
… رطوبت در زغال نباشد روشن نمی شود و خاکستر می شود لیکن … آتش بتوسط این است
این رنگهای آتش بتوسط اختلاف آب است اگر رطوبت زیاد باشد آبی بنظر می آید بلکه بتوسط
کمتر باشد قرمز می شود کمتر باشد رطوبت چوب آتش زرد بنظر می آید رطوبت کمتر شود
رنگ آتش سفید می شود اگر هیچ رطوبت نداشته باشد هیچ رنگ ندارد پس این رنگها بتوسط آب است
آتش در ذات خود هیچ رنگی ندارد و روشنائی ندارد این جو حرارت ندارد جمیع اینها بتوسط
… آتش در مقام ذات خود منزه و مبرا است از این صفات آتش در عالم خود … اگر
گرمی و رنگی و روشنائی داشته باشد بکار تو نمی آید … آتش وقتی بکار تو می آید
که از شکم … بیرون بیاید … از اینجهت است که … العبودیة جوهرة کنهها
الربوبیة آتش تنهائی … بکار نمی آید و آب تنها … هیچ تاثیر ندارد و اگر بگوئی که …
… است … ولکن وقتی آن … ذات آتش … با این صفتهای آتش صفت … بکار
ما می آید … است که خدای … رسول … و رسول … خدا رسول نیست
الاسم … علی اسم … رسول نیست و هم چنین رسول بی وصی رسول نیست و وصی
… رسول وصی نیست از اینجهت است که در غدیر خم اول نصب کرد و … شد
من کنت مولاه فهذا علی مولاه پس رسول … است … امیر المؤمنین و امیر المؤمنین
امیر المؤمنین است در رسول … رسول و هم چنین امیر المؤمنین امیر المؤمنین است
با … وصی … است با علی و هکذا تا بیاید … امام امام است در … از برای
شیعیان و عدو … باشد که … و خطاکار نباشند … جمیع
خطاها … دنیا … عادل باید … در … دنیا نباشد پس خطاکار نباشد و

باید نه در ظاهر و نه در باطن

نباید شد و کبیره از او سر نزد و اصرار بر صغایر هم نداشته چنین کسی عادل است و باید
مقدس ظاهری هم نباشد بلکه باید عالم باشد و هر چه از او سؤال میکنند با حجت و دلیل
و برهان و جواب محکم و متین جواب بدهد باید اینست که امام در صفت اینها میفرماید
ینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین ان لنا فی کل خلف عدولاً
و انما علمای چنین است که هر زیاده و نقصانی می شود در دین او درست می کنند
و اگر کسی … خدا و رسول … دین … دکان … قرار بدهد و دکان
داری بکند او دفع میکند و تاویل جاهلین … باید رفع کند اگر کسی … بشود
تاویل کند باید رفع کند و هر بدی را از دین رفع کند و امام چنین گفته که در هر زمانی
چنین اشخاص از جانب او باشند … وجه و فرق اینها با عصمت ائمه اینست که ائمه
سهو و نسیان ندارند و اینها دارند پس چنین اشخاص هستند ولی که وجه اینها …
قائل نباشند قائل بتوحید و نبوت و امام … شده مثل سایر فرق و صلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

قال روحی له الفداء فی یوم الجمعة من خامس العشرین شهر الله المکرم بعد البسملة والحمد
والصلوة والسلام علی سادات الوری واللعن علی من اعرض عنهم و … و قراءة
… خداوند عالم چونکه خلق را از برای معرفت خود آفریده … معرفت خود
در میان خلق از برای خلق برای بیان فرمود و از برای معرفت آن ارکانی است که خداوند
… ارکان توحید خود قرار داده که هر کس … شناخت خدا را شناخت و هر کس آن ارکان را
نشناخت خدا را نشناخت چنانکه خداوند بنای مملکت خود را بر این قرار داده که هر چیزی ارکانی
داشته باشد هم چنین چونکه خداوند توحید خود را در عالم خلق اظهار کرد از برای او
ارکانی قرار داده و هر کس جمیع آن ارکان را شناخت بتوحید خدا می رسد و هر کس نشناخت
یا بعض از اینها را نشناخت بتوحید خدا نمی رسد و … که ما … از این قبیل است اگر
تصدیق … مؤمن هستی و اگر … مؤمن … و اگر … و انکار کردی
کافر می شوی … که ما … صفت است چنانکه میفرماید مثل نوره کمشکوة و میفرماید
مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار مثل یعنی صفت است یعنی صفت خدا
… بیان … است یعنی … مانند مخلوقات … یعنی …
بیان توحید و صفت توحید و … مانند … است …
… است که … باشد و آن مشکوة در جا نباشد
… است که از برای او چهار رتبه است رتبه بیان و معانی و ابواب و رسالت

واصل توحید و خانه توحید بنا شده از این چهار که اگر باید توحید باشد باید این چهار شرط باشند
و هر یکی اگر نه تا باشد باقی باشد توحید توحید نیست لهذا این شروط لا اله الا الله هستند
چنانکه حضرت رضا در طوس سر از کجاوه بیرون آوردند و فرمودند من قال لا اله الا الله
وجبت له الجنة چهار صد قلمدان کشیده شد تا بنویسند و چون اسلام کردند فرمودند
بشرطها وانا من شروطها پس ائمه ارکان توحیدند و ارکان لا اله الا الله که این اکر
این ارکان هستند لا اله الا الله در ... وگفته والا فلا این است که یکوقتی صاحب عرض کرد که تحریر
الذی یجب علینا معرفتکم حضرت امام فرمودند او تدری ما المعرفة قال لا فرمودند المعرفة اثبات
التوحید اولا ثم معرفة المعانی ثانیا ثم ... فرمودند ثم معرفة ... سابقا
هر یک شرط یکدیگرند و هر کس ایشان را جهت معرفت داند و امام ...
و سیم که حجة این است که هر کس ... خواسته ... و هر ... خواسته
معنی این لفظ را نمیفهمد و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون
بالاخرة حجابا مستورا هر کس تقوی و پرهیزکاری بیشتر کند معانی این لفظ را میفهمد
ان اکرمکم عند الله اتقیکم این علم ... علمی است که ... قال انما یخشی
الله من عباده العلماء و این علم ... علمی است که ... لیس العلم فی السماء فینزل
الیکم ولا فی الارض فیصعد الیکم بل هو مکنون مخزون فی صدورکم تخلقوا
باخلاق الروحانیین فیظهر لکم ... و ... از خدا علم
کرفت ... عبادات و ... علم نیست علم ... نور است العلم
نور یقذفه الله فی قلب من یشاء ... علامتش آنکه ... جهل
و شک و شبهه ... علم ... که علم با او
... نمیکند ... علم ندارد جهل است و ظلمت است و اگر ... علم ...
لفظ است اگر علم خدا که آمد نور است و چراغ الهی است اگر این چراغ در جای روشن شد
جمیع ظلمات کبر و نفاق و حسد و جهل و بخل و فسق و فجور و عصیان ...
میکند و ظلمات که بعضها فوق بعض است همه را رفع میکند و ...
... علم ... محبوب خدا ... این فسق که ما میکوییم غیر از آن فسقی است
که همه خیال میکنند همه خیال میکنند که هر کس زنا کند یا لواط کند ... فاسق است
و اما هر کس غیبت کند او را فاسق نمیدانند و حال آنکه ... الغیبة اشد من الزنا اگر
کسی ... کند و غیبت مؤمنی ... باشد ... غیبت ...
بدتر است معنی غیبت این است که هر کس ... غیر آن فسق بود

و شروطها

التوحید اولا ثم

و صفوف

یسمعون

و فسق و فجور ...

آن فسق بود و تو سابع کنی این معنی غیبت است که اگر فسق و فجوری از او سر بزند مثلا
که راه نرفته و تو گفتی که راه رفت این غیبت نیست و هر کس این جور غیبت بکند گناهش
زیادتر است ... از این بالاتر ... راه ... بهم راه میرود و ...
که راه میرود یاری علمی که نور است آن علمی است که ظلمات شیطانی بیرون کند نه آن علمی که
کفار و منافقین هم دارند مانند صرف و نحو و رمل و جفر و نجوم و هکذا انها لا کفار هم
دارند و مطلق باطلاق اسم هستند و توحید هم ندارند یاری توحید خدا چهار رکن
دارد که بیان و معانی و ابواب و امامت و اینها هم باهم هستند و هر یک شرط یکدیگرند توحید
توحید است با اینها این چهار جزء چنانکه سکنجبین در وقتی سکنجبین است که سرکه و شیره
باهم مخلوط باشند و صفت باشند اگر صفت نباشند سکنجبین نیست ...
اگر شیره ... از برای صفت ... و سرکه هم از برای صفت ... حالا ... نزدیک
بآن مطلب ما ... اما آن مطلب ... بالاتر است حالا ... جزو اعداد است احد
نصف دو است و ثلث سه است و ربع چهار و خمس پنج است و هکذا تا انکه عشر ده است
حالا اگر احد ... فانی ... نصف دو است و ثلث سه است و هکذا عشر ده است
و اگر احد باشد هم هستند اگر هستند هم هستند و اگر نیستند ... نباشند ...
نیستند و هم چنین ... وقتی جسم است که از برای او طول و عرض و عمق ...
باشد و اگر ... اجزاء او ... فانی تمام اجزاء او ... و جسم جسم نیست حالا
ام ... خدا وقتی خدا است که از برای او رسول باشد و رسول وقتی رسول است که از برای
او خدایی ... خدا و رسول وقتی خدا و رسول است که از برای آن رسول او وصی باشد
اگر خدا و رسول و ائمه هستند باید همیشه در میان خلق یک حقی و حجتی باشند از ...
... بعضی شرط بعض است و وجود بعضی ... کل است ... این چهار ...
باهم هستند نور خدا باید در زجاجه باشد و آن زجاجه باید که در چراغدانی باید باشد
و آن چراغدان باید در خانه منزل کند ... و آن خانه ... هستند که لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله پس نور خدا در عبادت چند منزل کند و هر کس ... میخواهد نور الهی
شود باید قصد حج این خانه کند و برگرد آنها طواف کند از این جهت در دعای هر شب
ماه مبارک میخوانی که و ارزقنی حج بیتک الحرام فی عامی هذا و فی کل عام ...
... که هر سال ... نتواند حج کند که ... باشد ... هر سال ...

نه آن حجی که هر سال میخواهی بروی و آرزو میکنی این خانه کعبه نیست و مشقت راه و مسافت هم باعث
نمیشود بلکه آنها رجالی هستند که خدا باید بتوجه بآنها کنی و بر گرد آنها طواف کنی
و آنها هستند قبله محمد چنانکه خدا میفرماید که ما گفتیم که اجعلوا بیوتکم قبله یعنی خانهای
خود را قبله قرار دهید و این خانه خانه ایست که در او چراغ خدائی باشد که در آن چراغ خدا
لا اله باشد و لا محاله در آن لا اله چراغ هست که چهار اینها هریک شرط و جهت یکدیگرند
و تفریق میان اینها نمیتوان کرد هر چیزی که باید در ملک باشد باید چهار مرتبه
باشد اگر این چهار رکن نباشد آن چیز آن چیز نیست ببین اگر باد نزند تو هیچ دنیا
باشد لا محاله یا متحرک است یا ساکن حالا آن چهار مرتبه اش باشد ... قید شرط
فکر کن ببین اگر آن نخ باید تو دنیا باشد لا محاله یا متحرک هست یا ساکن اگر بگوئی
آن نخ دیدم که نه متحرک بود و نه ساکن دروغ میگوئی چنانچه چیزی خدا انشاء فرمود آب
اگر هست لا محاله یا توی کاسه است یا توی حوض است یا توی حوض و دریا لا محاله در یکی
از این ظهورات هست و اگر نیست نیست مرضی که در ملک است لا محاله ظهورات دارد در این ظهور است
هر چیزی که خدای ملک لا محاله ظهورات دارد و آنها اینها هستند و آنها هستند ظهور اسمه
و امر الله و نهی الله و کذا او رسول لا محاله وصی دارد و وصی او لا محاله خلیفه و جانشین
دارد و اینها هر یک شرط یکدیگرند این است که در دعا میخوانی اللهم عرفنی نفسک فانک
ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف رسولک یعنی خدایا اگر تو را نشناسم نمی شناسم پیغمبر اکرم را اگر
تو را نشناسم رسول تو را نمیشناسم و باز میخوانی که تا نشناسم رسول خود را اگر رسول
تو را نشناسم تو را نمیشناسم و هم چنین هست که اگر نشناسم ائمه را و هکذا تا آخر پس
خداوند ظاهر شد باین چهار مرتبه که بیان و معانی و ابواب و رسالت باشد و اینها
ظهورات خدا هستند حالا این چهار اینها شرط یکدیگرند اگر بگوئی که من این را
امام میدانم و لکن آن را ابواب فیض خدا نمیدانم دروغ میگوئی امام چه میکنند
اگر کلی آن را امام دانستی لا محاله باب فیض خدا هم میدانی و هم چنین اگر کسی امامت
و ابواب را قبول کند و معانی را قبول نکند و گفت آنها مظاهر خدا نیستند دروغ
میگوید این هم را قبول ندارد و اگر این را قبول کند و مقام بیان آنها را
انکار کند و آن مرا بنور اینست شناخت این را هم قبول نکنم و خدا را هم نشناخته
چنانکه میفرماید ان معرفتی بالنورانیة هی معرفة الله عز و جل معرفت نورانیت

معرفت نورانیت معرفت قبا و عبا نیست میفرماید معرفت یعنی معرفت من که
قبا نیست و عبا میفرماید من را نشناس و آن من شناخت ایشان است بنورانیت که چون
آن من را نشناسی خدا را نشناختهٔ و آنان خدا نیستند که هر که میفرماید بنورانیت
و خدا که نور نیست نور او در ملک است پس آنها نور خدا و جلوه خدا و آنها هستند ظاهر خدا و مجالی
خدا و نماینده او چنانکه میفرماید اما المعانی فنحن معانیه و ظاهره فیکم و میفرمایند
بنا عرف الله و لولانا ما عرف الله بنا عبد الله و لولانا ما عبد الله بسبب ما ظهور
عبادت آن عبادت خداست بطوریکه خدا میفرماید من یطع الرسول فقد اطاع الله
و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

قال روحی الفداه فی یوم السبت من السادس و العشرین شهر الله المبارک بعد الحمد له
والحمد و الصلوة و السلام علی اهلها و اللعن علی ... و قراءة آیة النور الخ
خداوند عالم چونکه حکیم بود و بازی و لغو کار نبود خلق را از برای فایده خلق کرد و خلق چون
از آن فایده خبر نداشتند خودش خبر داد و فرمود ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة
المتین چونکه کان میل معرفت که خداوند خلق را از برای رزق او نیافریده از آنجهة
و فرمود ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون نه خداوند خلق را از برای معرفت
آفریده و آن فایده را از برای خلق بیان کرد و بیان او بر دو قسم است یک بیانی است که
از حروف و کلمات است مثل آنکه بتوسط اسبابی دیگر مثل قلم نقش میکنند بر صفحه
کاغذ که انا الله و یک جور بیانی دیگر دارد که شخص خلق را میکند و او را کلمه خود قرار
میدهد و او تکلم میکند مثل آن که بقدرت که او را با دست قدرت بر صفحه ملک
نقش کرد و او را لوح محفوظ قرار داد و جمیع ما کان و ما یکون را در سینه او محفوظ کرد
لو این یک جور بیانی است که مثلا نقش کنم بر صفحه کاغذ که الله نور السموات و الارض
و لکن این بیانی است تام و همه کس میفهمد اولا که مخصوص علما است و دوم آنکه مخصوص
عربیت و مخصوص فارسی است و هم این بیانی دیگر که اتم است که تمام خلق حروف
او را میتوانند بخوانند و احتیاج باین نیست که کسی دیگر او را بخواند بلکه خودش بوجود خودش
بیان میکند صفات خود را مانند آتش که خودش بیان خداست و بوجود خودش پیغام
خدا را میرساند بنباتات و جمادات و حیوانات و انسان که میگوید هر وقت بخواهید
گرم شوید من باید بیائید گرم و لکن چونکه من گرم کنم خدا را گرم کنم لا حول و لا قوة الا بالله

[illegible]

کننده

العظیم لا فاعل فی الوجود الا الله و کرم خدا معز نباده مگر آنکه آنرا خلق کند
و او کرم که خدا [illegible] روشن که ان خدا معز نداده مگر آنکه آفتاب را خلق
کند و او روشن کند او کرد روشن که معنیش اینست که الله نور السموات چنانکه سابق
گفتم که خداوند بوجه جمیل آفتاب و بزبان جمیل آفتاب بیان کهم که منم رب عالمین
بیان اگر آفتاب مسلط بر این آب [illegible] آب یخ شود و چون تابید بر این آب او را
از آنکه و بعد او را ممزوج که با خاک و بعد [illegible] و ملک [illegible]
هم هیچ چیز موجود نمی شد و سبب آمدن او بارست [illegible] باد [illegible] نور سطح
آفتاب است که میتابد بر زمین و بخارات را جمع میکند [illegible] که جمع شد [illegible]
بواسطه [illegible] هم [illegible] و چون اینها هم مخلوط و ممزوج شد [illegible] آفتاب
پرورش میدهد اینها را و [illegible] خلق میکند لکن خداوند اگر بخواهد خلق [illegible] را
خلق میکند پرورنده آنوقت [illegible] که او پرورنده عالمیان اگر بخواهد [illegible]
خلق کند پرورنده [illegible] خلق میکند و اگر بخواهد [illegible] خلق کند پرورنده آن [illegible]
در ملک خلق [illegible] این آفتاب رب عالم و نور عالم و خالق جمیع اشیا و مع ذلک
این آفتاب وکیل خداوند شریک خداست نه آنکه او هیچ حول و قوه ندارد مگر بواسطه
صاحب کار [illegible] و دیگر [illegible] و [illegible] کار را میکند و این لکن
این آفتاب سبب است [illegible] آفتاب رب عالم و پرورش دهنده جمیع عالم [illegible] صاحب — و بیان خدا
خداوند بوجه مبارک خلق اول بیان کهم که انا الله رب العالمین و بیان کهم بوجه
مبارک آن خلق اول که منم رب عالم و پرورش دهنده عالم و نور عالم و منیر عالم
و اینان که کار میکنند باذن خداست و [illegible] و اینان حول و قوه
از خود ندارند و [illegible] اگر بخواهی نورانی بشوی باید بگوئی این اسم النور [illegible]
اگر [illegible] و ظلمانی شدی [illegible] خداوند رفع جمیع [illegible]
تو را در ملک [illegible]
بدانکه خداوند عظیم است و غفور است و تواب است و قادر است رحیم است با فضل است
با جود است اگر توبه [illegible] کنی [illegible] توبه رفع میکند [illegible] اعتقاد [illegible] — معصیت
[illegible]
کافر است [illegible]
ولکن [illegible]

[illegible]

با وجود که [illegible] شیطان ملعون خداوند از آنها [illegible] عرض میکنم — وکرم فضل از روی
که توبه [illegible] دفع این است که معصیت مکنی و بدانی که خدای تو خدائیست
کریم و رحیم و جمیع نعمتهای خود را بر تو ریخته و ملتفت شو [illegible] و پشیمان
[illegible] در دل خود که معصیت صاحب خدائی [illegible] باید که [illegible] نادم
و پشیمان شدی و توبه کهی خداوند توبه تو را قبول میکند اگرچه [illegible] در دل — وکفی بالندم التوبه
[illegible] شدی و نادم شدی از تو قبول میکنند اگرچه بزبان توبه نکنی و توبه دیگر
هست که شخص یاغی و عاصی عظمت و جلالت سلطان را می بیند و اگر معصیت [illegible]
که آن سلطان او را میگیرد و چون که گرفتار عذاب سلطان شد و او را در [illegible] عذاب
در آوردند از شدت عذاب توبه میکند توبه او نه از باب اینست که ملتفت عظمت سلطان
شده باشد و نباید او را معصیت [illegible] توبه او از این باب است که اگر معصیت — [illegible] پس توبه او از روی
او را [illegible] این عذاب [illegible] اگر عذابش نکنی باز معصیت
میکند و این توبه اینست که [illegible] خداوند رئوف و رحیم و مهربان است
و از مادر مهربان تر است اگر کسی رو بسوی او کند و از روی خلوص توبه کند
از سر تقصیر او میگذرد خداوند ارحم الراحمین است ولکن در موضع عفو و رحمت
و اشد المعاقبین است در موضع نکال و نقمت اگر غافل شدی خواهی یافت
که الان [illegible] میکنند و [illegible] پشیمان شدم و توبه
کردم این توبه [illegible] از دست [illegible] و اغلب [illegible] انطور است
پس [illegible] اگر ارحم الراحمین را خواندی و دعای تو را استجابت نکرد و رحم بر تو نکرد
بدان که تو توبه نکردی و در دل نادم نشده بزبان دروغ گفته و خود دروغ
گفتن معصیت است و [illegible] کردن و توبه [illegible] — کریه
توبه که از روی دل نیست استهزا است و عذابی بالای عذاب باید [illegible]
اگر کسی از دل [illegible] باشد [illegible] که دروغ میگوئی [illegible] منافق [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] خواهد [illegible] اگر [illegible] است [illegible]
عداوت [illegible] و لکن اگر او را در دل دشمن بداری و به زبان [illegible] او را

اگر تو ملتفت نشوی

اولا بکن و بگوئی من حو تسب تمام الشبه عذاب تو را شدید خواهد پس این جور دعا

بهتر است اگر فقیر باشی و سؤال از غنی بکنی تو را فقیر تر خواهند اگر طلب صحت

کنی تو را مریض تر خواهند این جور دعا همان دعائیست که میگوئی اعوذ بک

من دعاء لا یسمع این جور دعا شنیده نمیشود و اگر شنیده شود عذاب تو را زیادتر

خواهند کرد تا بری برویم بسر مطلب مطلب این بود که خدا بیان کرد هر چیز را در عالم

و هر چیز را در مقام خودش بیان خود قرار داده و رفع حاجات هر چیز را بچیزی

دیگر که چنانکه خداست گرم کننده و لکن بتوسط آتش تو را گرم میکند و خداست رافع عطش

عطش و آب که بخوری خداست رافع عطش و خداست سیر کننده بتوسط غذا غذا

افریده و غذا نیست سیر کننده که اگر غذا سیر کننده بود خدا سیر کننده نبود و الا ذات

خدا را نمی‌خوری و نه محتاج بلباس می و هم خداست ستار عورت و بعض

ستاریت او اینست که لباس افریده اگر لباس نیافریده بود خداست [illegible] تو

مستور نبود [illegible] جمیع اسماء و کلمات خدا توی ملک نوشته و یک

لغتی نوشته شده که جمیع جمادات و نباتات و حیوانات و اناسی [illegible] که این آب

اسم رافع عطش است و مایه نباتات است و سبب حیات جمیع چیزهاست و من الماء کل

شیء حی خداوند اسم المحیی خود را بر جبهه این آب نوشته پس این آب اسم الله

خداست که خداوند بواسطه او رفع حاجات جمیع خلق کرده و این اسم بزرگیست

از اسماء خدا که در ملک نوشته و هم کس او را می‌بیند و [illegible] خداوند موجود [illegible] را

در ملک خود افریده که هزار هزار عالم را پرورش داده و جمیع خلق [illegible] او پرورش

داده و جمیع خلق [illegible] او داده و او نیز رو میکند جمیع [illegible] خداست

منزل [illegible] و [illegible] کار را از [illegible] خلق او

میکند و [illegible] خداست [illegible] که [illegible]

و [illegible] خدا [illegible]

خدا [illegible]

در اصول بیان: و هم حاضر است و در [illegible] اعتقاد داری [illegible] که در [illegible] اعتقاد

نمیکنی اگر بگویم [illegible] نور آسمان و زمین است [illegible] نمیگوئی و اگر بگویم علی نور

و قبول نمیکنی

بلکه از اسماء او است و اسم رافع عطش که بر جبهه آب نوشته و خدا اسباب کار میکند و رفع عطش تو شود با این [illegible] اسم [illegible] الذی رفع عن العطش و خداوند ملک خود بلغت فصیح نوشته که الماء [illegible]

و حال آنکه

علی نور آسمان و زمین است انکار میکنی در واقع نگفته اند که اعتقاد کنی و در اینجا گفته اند

اگر بگویند که از جمله مطهرات آبست و خدا هر چیز را با آب طاهر کرده حرفی ندارید

و اما اگر بگوئی که از جمله مطهرات ولایت حضرت امیر است و خداوند بواسطه او گناه ثقلین را

شسته و شو میکند میگوئی مرا غالی شدی و حال آنکه حدیث است که اگر عبادات

ثقلین را بکنی باشی و انکار فضلی از او بکنی تو را بجهنم میبرند و جمیع اعمال تو آنها

هبا میشود که میفرماید وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و فرموده که لا یبالی

الناصب صلی ام زنا صام ام سرق فرق نمیکند از برای ناصب چه نماز کند چه زنا

چه روزه بگیرد چه دزدی کند هر دو مساوی است [illegible] هیچ [illegible] و دو کلمه هیچ

کوفی [illegible] فضلی از فضائل حضرت امیر باشد اعمال او

مثل خاکستری که باد بر او مسلط شده [illegible] کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف

علی نفسی — خداوند در حدیث قدسی [illegible] قسم بعزت خود [illegible] میفرماید الیت ان ادخل

فی النار من عصی علیا و ان اطاعنی والیت علی نفسی ان ادخل فی الجنة من احب

علیا و ان عصانی میفرماید قسم خورده‌ام بذات خودم که بجهنم ببرم دشمن علی را اگر چه مرا

اطاعت کرده باشد و قسم خورده‌ام بذات خودم اینکه بهشت ببرم دوست علی را اگر چه

عصیان مرا کرده باشد حال اینکه [illegible] مقدس [illegible] که آب [illegible] بروند [illegible]

[illegible] میگویند که [illegible] احادیث [illegible]

از مردم مستور داشت بجهت آنکه در معصیت جری میشوند و بجرأت معصیت میکنند

میگوییم جری نمیشوند اولا آنکه دوستی حضرت امیر لازمه اطاعت خداست

و از معاصی باز میدارد در حالتی که دوست ملتفت دوستی آنحضرت باشد شرم میکند

و معصیت نمیکند وقتی که تو ملتفت حضرت امیر نیستی شبیه نور او میشوی و شبیه او

از محبت آنحضرت — معصیت نمیکند و دوستان او وقتی عصیان میکنند که از محبت او غافل باشند

شیطان ایشان را غافل میکند [illegible] بهتر از این که از نفع شفیع [illegible]

و اعتقاد اول این باشد که شفیع [illegible] معصیت [illegible] شفاعت میکند و باید

اعتقاد شفاعت این را هم کسی داشته باشد [illegible] شفیع نداند کافر [illegible]

پس چه بهتر این که از نفع شفیع [illegible] و بخاطر جمع دار از روی جرأت معصیت

کند پس بگذار که جری شوند و اگر خدا نخواسته معصیت میکنند باید شفاعت ایشان را بکنند

باری که از جمله فضایل اینست که مبدأ اول ما خلق الله است و ائمه طاهرین هم از همین پیغمبرند
و نور واحد بنده اینها ان امرنا حکم و نورکم و طینتکم واحده طابت و طهرت بعضها
من بعض و جمیع فیوضاتیکه بخلق میرسد بتوسط ایشان میرسد و از دست ایشان
جاری میشود و ایشانند که عطا میکنند و تو میفهمی که خدا است معطی و گفتی خدا معطی است
و این اسم المعطی خدا است و وقتیکه علم و قدرت و حکمت ایشان را دیدی میدانی که خدا
علیم و قدیر و حکیم است و از خدا هم که خبر نداری و نخواهی خبر نداشته و نخواسته اند هم که
خبردار شده باشی و لکن چون در عالم ملک علم بی پایان و قدرت بی منتهای ایشان را
و تو دیدی و فهمیدی انوقت دانستی که خدا است عالم بهر چیزی و قادر بهر کاری و هکذا
سایر صفات خدا و هر چیزی که در حضور خدا میگوئی اگر معنی آنرا نمیفهمی که اصلش حرف
مزن که گفته اند که چه میگوید اصلش بهتر این است که حرف نزند بجهة آنکه نفهمیده اند که چه میگوید
و چه میخواهد و که را میخواند و بی آنکه غلط میگوید یا فحش میدهد و اما اگر در حضور خدا
حرفی میزنی و معنی آنرا او نمیدانی بدانکه الحمد لله فهمیده ذات خدا نیست بجهة آنکه
ذات خدا فهمیده نمیشود و نخواسته اند که بفهمی پس اگر خدا را خواندی بعلم یا قدرت
یا جلال او یا کمال او و هم فهمیدی بدانکه ذات خدا نیست چرا که ذات خدا فهمیده
نمیشود لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار پس الحمد لله که فهمیده در خلق است و معنی
آن در خلق اول خدا است و در این مقام اگر برای خدا بگوئی فضیلی برای ایشان لامحاله گفته
این مقام است که کسی نتوانسته انکار فضل ایشان بکند که در زیارت میخوانی طأطأ کل شریف
لشرفکم و بخع کل متکبر لطاعتکم و خضع کل جبار لفضلکم و ذل کل شیء لکم و در این مقام
کسی منکر ایشان نیست و لکن این همین است که بعضی انکار فضل ایشان را که خلق دیده اند
و نفهمیده اند در اول ما خلق الله دیده اند و فهمیده اند از ذات خدا اصلا خبر ندارند
الطریق مسدود و الطلب مردود پس اگر انکار فضل علی را بکنی لامحاله انکار صفت
خدا را کرده و در مقدسه بحث کنند که اگر این طور باشد پس خدا و حضرت امیر چه فرق
دارند میگویم فرقش این است که خدا خدا است و حضرت امیر خلق خدا است خدا الحمد لله میدانند
از خود نمیدانند و حضرت امیر الحمد لله میدانند بتعلیم خدا میدانند خدا از کسی یاد نگرفته و حضرت
امیر از خدا یاد گرفته و لکن علم که تو میدانی که برای خدا است حضرت امیر او است و قدرتی که برای خدا
حضرت امیر است و هکذا جمیع صفات خدا حضرت امیر است او است عین الله و نصر الله و سمیع الله

و سمیع الله و اذن الله و ید الله و روح الله و نفس الله و جلال الله و کمال الله و وجه الله و علم الله و قدرت الله
اگر بگوئی حضرت امیر عاجز است خدا را عاجز دانسته اگر بگوئی نعوذ بالله حضرت امیر جاهل است
خدا را جاهل دانسته اگر بگوئی او در همه جا حاضر نیست خدا را حاضر ندانسته از ذات خدا
که خبر ندارید علم و قدرت که دیده و میگوئی که خدا عالم است و جاهل نیست و قادر است و عاجز
نیست هم را از خلق اول دیده در زیارت است که السلام علی سامع السر و النجوی و او چون
سامع است خدا سامع است سر و نجوی را گوش خدا است حضرت امیر که از صفات خدا که ملتجی ایشان
و متجاری اگر فهمیده که حاجتمند ایشانی و اگر نفهمیده صفات خدا را امیدواری که در دروغ است
و مجهول نکنی بلکه باید بفهمی که اقرار بفضایل ایشان بکنند چرا که ایشان صفات خدا هستند
و معهذا بنا عرف الله و لولا نا ما عرف الله و بنا عبد الله و لولانا ما عبد الله پس تو چون
ایشان را شناختی و دیدی که ایشان عارف بهر چیزی هستند انوقت فهمیدی که خدا عارف
بهر چیزی است خدا اگر ایشان را نیافریده بود عارفی و معرفت و معروفی نبود و خدا است خالق
عارف و معرفت و معروف پس ایشان چون معروف شدند خدا عارف شد چون ایشان
چون ظاهر شدند خدا ظاهر شد قول السلام علی الذین من عرفهم فقد عرف الله و
من جهلهم فقد جهل الله پس هر که بشناسد ایشان را او شناخته ایشان را او اقرار بوجه
نکند اقرار بخدا نکرده و مقداد و جه فرقه خدا را که ظاهر اقرار دارند و لکن اقرار بصفات
خدا ندارند و چون اقرار بصفات خدا ندارند هلاک کنند و مخلد در جهنم و اتفاقی هم جمیع
مقداد و سه فرقه است که بعضی و معاونت مقداد و سه فرقه میشوند و بکفر ناجیت و باقی
هلاک کنند و هم ادعا میکنند که حق با که است و ما بر حقیم و لکن هم در دروغ میگویند بجهة اقرار
بفضایل ال محمد ندارند و هر کس بیان میگوید است که صفات خدا را [illegible] خدا صفت
او شناخته میشود چنانکه تو باید بصفات تو شناسند و صفات خدا ذات خدا نیست غیر خدا است
غیر که شد کسیکه احق و اولی از خلق اول باشد حضرت امیر نباشد معاویه باشد حضرت
پیغمبر نباشد عمر باشد کسیکه سزاوارتر از ایشان [illegible] نیست صفات خدا که ظاهر شده اند در خلق
ایشان را شناخت خدا را شناخت و هر کس و هر فرقه و هر طایفه که حضرت امیر را صفات خدا دانست
فرقه ناجیه است و مابقی هالک اگر چه بظاهر پاک باشند و شهادتین هم بزبان جاری کند و تمام [illegible]
باکه او را پاک بدانیم و لکن از اهل نجات نیست و ائمه طاهرین اند دست خدا و قدرت خدا و کیف احق
بمقام غیر از ایشان و هر کس ائمه را صفات خدا ندانست مخلد در جهنم خواهد بود چرا که در اخبار
بسیار [illegible] این قدر هست که عذری برای احدی نیست خصوصا در اصول کافی

[illegible]

بابهای چند عنوان کرده صفات خدا یکی در علم خدا نوشته و نقیکه که امر ظاهر است و یکی
در قدرت خدا نوشته و فرموده که ظاهر ایشان ظاهر میکنند قدرت خدا و همچنین بابهایی چند در صفات خدا
نوشته و فرموده که ائمه ظاهر میکنند [illegible] در کتاب عندی است از برای خلق باقی تا آنکه
ایشان را شناخت خدا را شناخت و هر کس ایشان را نشناخت خدا را نشناخت و هر کس خدا را نشناخت
مخلد در آتش جهنم بود و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

قال روحی له الفداء فی یوم السابع والعشرین من شهر الله الاعظم بعد البسملة والحمد
والصلوة والسلام علی آل الله واللعن علی اعداء الله وقراءة الآیة الشریفة
بمراد مقصود شد چون خدا دید عالم خلق را برای معرفت آفریده از این جهت بین
معرفت خود را در میان خلق از برای تمام خلق فرموده است و بنا این است که ما
تعریف امام را حضرت امر میکنیم از برای بعض خلق بلکه خداوند محمد و آل محمد را
تعریف خود قرار داد و ایشان را تعریف کرد از برای تمام مملکت خود
از این جهت است که خداوند فضایل ایشان را در قرآن سر فرموده بجهت آنکه فضایل
ایشان را و فضایل اعدای ایشان را که ظاهر بود دیدند و از جمله فضائلی
که سر گفته شده این است که میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق و این آیات بگو بیست که هیکل دیده شد الایه دیده
میشود چنانکه عکس زید که در آینه افتاده آیت زید است و هر که نظر کند با آنچه
که در آینه است گویا نظر کرده است بزید و گویا زید را دیده بجهت آنکه آن
آینه از خود رنگی و شکلی و حکایتی ندارد آنچه بلکه حکایت میکند از شخص
آنچه در آینه است آیه است و علامت هر که شناخت این را شناخته است او را
رنگ او رنگ است قد او قد او است دست و پا و جمیع اعضا و جوارح او
از او است دوستی او دوستی او است دشمنی او دشمنی او است ذات خداوند
جل شانه بر قرار است بلکه قرار نداده بود ذات خدا شناخته نمیشود چنانکه میفرماید
لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار و نیز میفرماید الطریق
مسدود والطلب مردود پس ذات خدا غایب است و درک نمیشود
اگر میخواهی خدای غایب را ببینی و او را بشناسی و محبت با او داشته
باشی و راهی نیست بجز آنکه نظر کنی با آیه او و محبت با آنها کنی قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و چه بسیار محبوب که شخص غایب را

آنچه از

اگر زید غایب را میخواهی باید نظر بزید حاضر در آینه کنی

غایب را دوست نمی کنند بلکه آن عکس در آینه را دوست میکنند چنانکه صوفیها [illegible]
یافت کسی را که بگوید من دشمن محمد و آل محمدم بلکه هر که در اسلام دوست از سر
ایشان میکنند بلکه عداوت میکنند با عکس حضرت ایشان و در زمان
امر ایشان طورهم با محبت عصر خود عداوت میکردند و اینهم همچنانی
که غایب بود قبول داشتند میگویند اگر شخص غایب که بیست که ضرری
بما کرده و در ما داشته باشد چرا ضرور با او عداوت کنیم ولکن آینه ها او را
که ندیده ایم که خوب بوده باید حالا در نوعی دیگر یک شخصی خلق و شخص
میکنیم و بسا آنکه آرزو میکنند که کاش آن شخص غایب بود و ما تابعی او را
میکردیم ما ضررها هم بسیار را محروم که آرزو میکنند که کاش امام زمان امروز
ظاهر بود و مفاسد امور ما را اصلاح میکرد و ضالها میکنند که همینکه تشریف او رود
موافق طبیعت ایشان رفتار میکنند هر کسی چیزی میخواهد با او میدهند و حال
آنکه یقیناً همینکه تشریف او به مخالفت طبیعت عمل میکنند حق متابعت اهواء
ایشان را نمی کنند ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات والارض
هم میگویند که قربانش بروم همه بمن ضیاء التفات داده آنکه بگیریم میگویند که
بمن ضیاء التفات داده هر چیزی میخواهم میدهد و حال آنکه التفات با این که
ندارند منظور آنکه هر غایبی متبع است و مطاع است و معزز و معظم است
و همینکه حاضر شد می بینند که او هم یک کسی است مثل ایشان و دیگر هیچ عظمی ایشان
ندارند خلاصه آنکه خداوند غیب است و با درک نمی آید و چون غیب است مطاع
و کسی مخالفت او را نمی کند اما چون غیب بود عکس خود را در آینه
چند انداخت که ایشان معصومند و هیچ میلی و هوایی و هوسی و صولی و حولی
از خود ندارند پس چون ذات خدا غایب است همه بنای او این بود که
آیات خود را ظاهر کند هر کس با آیت کوبیت و اطاعت خدا را میکند اطاعت
این را میکند هر کس انکار میکند انکار این را میکند همه از اول خلقت
تا آخر خلقت آیه را ظاهر میکند و هر کس آیات را شناخت خدا را شناخته است
سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق حالا این آیه کدام است

حالا که غایب است

دیگر توی قرآن بیان نفرموده بجهة آنکه سینهها ستبر دیدند معنی این آیات را تا
اهل رمز و اهل معنی بگویند تمام قرآن رمز و معماست و ظاهر نیست مگر اینکه را
حضرت شرح کرده باشد حالا ببین میگویند که آیات خدا کوه و آسمان و
و حال آنکه همه کوه است اینها را ملتفت نیستند و خدا را نشناختند این آیات چه
آیاتی است که خود شان وصف اند در دعای رجب تو میخوانی که بمقاماتک و علاماتک
التی لا تعطیل لها فی کل مکان خدایا تو را قسم بمقامات و علاماتی که رفع نمیشود
و جائی از وجه مبارک ایشان معطل نیست و باز میخوانی بهم ملئت سمائک و
ارضک حتی ظهر ان لا اله الا انت ایشان نمایند همه خدا نمی که نصب شده عبد کنند
میکنند و رقعند ایشان عم بیارند لباس ایشان است که عرض میکند حضرت امیر آب
آوردند از برای حضرت امام علیه السلام از برای غسل خود و در طلوع عصاره خود میخواند
میفرماید ان الذی یتقلب فی الصور کیف یشاء، و میفرمایند من رآنی فقد
رآه و من رآهم فقد رآنی یعنی هر که آن صورتها را ببیند مرا دیده و هر کس
مرا ببیند او را دیده و میفرماید انا الذی جحد انطاعه الا وانا المحی النذر الاولی
والنذر الاخرة والاولی و در زیارت میخوانی اعلنتم دعوته و بینتم فرائضه و اقمتم حدوده
ونشرتم شرایع احکامه وسننتم سنته ... صورتی که بهر صورت در ... این صورت ظاهر نیست
در این صورت ظاهری ... مظلوم و مقهور بودند ...
... حضرت کاظم ... در زندان ... که بهر صورت جلوه میکنند صورت
ایشان مثل که در هر لباسی بخواهند ظاهر میشوند و وقتیکه بخواهند ظاهر میشوند نور
خود را ظاهر میکنند چنانکه خداوند نور خود را در ایشان ظاهر کرده هر کس ایشان را
... دانستند خدا را دانسته و هر گاه ایشان انتقام کشیدند خدا انتقام کشیده و هر
گاه ایشان محزون یا مسرور شدند خدا محزون و مسرور شد چنانکه حضرت امام در
تفسیر آیه فلما آسفونا انتقمنا منهم فرمایند که خدا اجل از این است که اسف و حزنی عارض
او شود را او عرض میکند پس هر طور خدا محزون می شود میفرماید خداوند اولیای خود
چند بر گزیده و فرح و حزن آنها را فرح و حزن خود قرار داده ذات خدا نه
محزون می شود نه مسرور در هیچ عالمی خدا دیده نمی شود حالا معنی هر کس زیارت کند
اولیاء خدا را خدا را زیارت کرده و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة در زیارت

ص

وجاهدتم فی الله حق جهاده حتی ...

اظهار ایشان ... [illegible]

در زیارت
عبد العظیم میخوانی من زار الحسین بکربلا کمن زار الله فی عرشه و معنی میفرماید من زارنی
فقد زار الحق نیست زیارت رسول زیارت خداست و معنی محبت و عداوت
خدا محبت و عداوت با رسول است امر و نهی خدا هیچ معنی ندارد مگر امر و نهی
رسول ما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا و اطاعت خدا دیگر هیچ
معنی ندارد مگر اطاعت رسول من یطع الرسول فقد اطاع الله پس خداوند جلوه خود را
که در وجود مبارک ائمه طاهرین و ایشان بجمیع مراتب جلوه خود را نمایانیدند خدا نما هستند
هیچ خود نما نیستند و حال آنکه بعض آنها هر شخصی خود نما باشند با آنکه جواهر خود نما
هستند آینه وجود مبارک ایشان طوری است که هیچ از خود ندارند تمام مراتب
شان است جمیع مراتب کمال خداست بطوری که ایشان نه خود نما هستند و نه خود نما
بلکه جمیع مراتب ... نیست و تمام کمال خداست لا نقص هستند چون جمیع
خلیفند جمیع منسوبات ایشان منسوبات خداست مال ایشان مال خداست حرم ایشان
حرم خداست و با جنابت نمی توان داخل شد اذیت ایشان اذیت خداست من آذی
لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة و دعانی الیها و حدیث است که سرور مؤمن
سرور خداست و اذیت او اذیت خداست ایشان که اولیا دارند و میکنند
مال خداست قول ایشان قول خداست و کلام ایشان کلام خداست مثل
آنکه کسی در میان جمع بگوید که این قرآن کلام رسول است رسید و خدا میفرماید انه لقول
رسول کریم ایشان ید الله و سمع الله و اذن الله هستند خون ایشان
خون خداست السلام علیک یا ثار الله وابن ثاره فوق ... ایشان اند
آنها سراپا نمای خدا ایشان ... جلوه کرده اند بوجها... و خدا در ... نموده
با ایشان جلوه کرده و در هر زمانی امور جمیع خلق مفوض با ایشان است و هر کس
هر عمل خیری کرده با ایشان کرده اند اشهد انک قد اقمت الصلوة
واتیت الزکوة معنی این نیست که شهادت میدهیم که تو نماز میکنی و نماز تو محتاج
شهادت من باشد معنی این است که من نماز ... ندارم اصل نماز شمائید ...
... مسلم الیکم التفویض و علیکم التعویض هم اصل نماز
شما هستید چنانکه میفرماید حضرت امیر که انا الصلوة صلوة المؤمنین و صیام ...

حضرت معرفت ... معرفت ایشان معرفت خدا ... و جهل ایشان جهل خدا ... السلام علی ... من عرفهم فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله

بنا ... و حکم ... و حال آنکه خدا در حق مؤمن ... میفرماید [illegible]

وان دیگر الحجز کنتم اوله واصله وفرعه ومعدنه وماواه ومنتهاه بتو اصلات صفات

وجمیع صفات ایشانند ومهیمن جمیعاً ملوک ایشانند وعمده زهر ذات ایشانند

وایشانند هر طور بخواهند تصرف میکنند در زیارت میخوانی عبدک وابن عبدک

المقر بالرق و در حدیث دیگر هست که خداوند امور جمیع خلق را مفوض بایشان

کرده وایشانند مالک ملک وصاحب اختیار کل وایشانند متصرف در جمیع

خلق و بیغم اولویت تصرف انها چنانکه میفرماید النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم

ایشان در غیب نشسته اند وجمیع صور تصرف میکنند در هر صورت که میخواهند

ظاهر میشوند وارد میکنند ... شیطان دشمن ایشان است وعالم بجمیع

صفات است در شرق وغرب عالم تصرف میکنند و مرضی را شفا میکنند و هر شریعت را

ناسخ میکنند شیطان در آن واحد در شرق وغرب عالم حاضر است وگمراه میکند

و بخاطر امام میفرماید که خدا اجل از این است که در مقابل چنین دشمنی کسی را خلق

نکند تا اینکه مهیمن را هدایت کند پس ایشان در آن واحد در همه جا حاضر اند و تصرف میکنند

در شرق وغرب عالم واگر کسی بخواهد که دین خدا را کم وزیاد کند مانع میشوند از اد المؤمنون ردهم

وان نقصوا اتممته لهم پس ایشان در همه جا تصرف میکنند وایشان همه جا هستند بلکه ایشان زنده گانند

وجمیع زندگان بواسطه ایشان زنده اند ایشان کشته نمی شوند و نمیمیرند و نمیمیرند اگر دیدی که

ایشان را کشتند یا مسموم نمودند باور مکن که ایشان را نکشتند و بواسطه آنکه لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله

امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون پس ایشان آنهایی هستند که خدا ایشان را مالک ملک

کرده و امور عالم را مفوض بایشان کرده وایشان هر طور که بخواهند تصرف میکنند و در هر زمانی

امر میکنند بهر صورت که بخواهند ظاهر میکنند انذار میکنند وایشانند بشیران و نذیران در هر زمانی

میفرماید الا وانا انا نحن النذیر الاولی ونذیر الاخرة والاولی وایشانند الحجة که میگویند

از خدا میگویند از خود میلی و خواهشی ندارند بتمام وجود شان خدا نما هستند آنهایی هستند

که از خود هیچ اسم ورسمی ندارند مگر حکایت میکنند از خداست هر اسم که از خدا میخواهی از ایشان

بخواه واسم را که در ملک شنیده از ایشان دیده و اگر ذات خدا را نفهمیده پس کجای

قدرت او اظهار کرده و تو کجا دیدی فهمیدی که خداست قادر و همچنین جمیع صفات خدا را

در ایشان وا از ایشان دیدی و فهمیدی ذات خدا فهمیده نمیشود لا تدرکه الابصار وهو

یدرک الابصار باری آنها آنهایی هستند که سرتا پا خدا نما هستند و در همه جا حاضر ند وایشانند

بشیران ونذیران در هر زمانی خواه توجه بسوی خود شان و خواه بظهورات شان و ...

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

نادر وجه الفداء بیوم الاثنین من الثامن والعشرین شهر الله المفضل بعد

البسمله والحمد والصلوة والسلام علی اهله واللعن علی مستحقه و قراءة

آیة النور الخ چون خداوند عالم خلق را از برای شناختن خدا آفرید بعد خود را در میان

خلق از برای خلق بیان فرموده واگر خود را بخود میگذاشت هیچ خلق از او هیچ خبر نداشتند چرا

که از ذات خدا هیچ خبر نداشتند چنانکه میفرماید لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار

و چرا ذات خدا نمی توان شناخت بجهت آنکه ذات او را نهایتی نیست چرا که هر چه را که نهایتی

باشد بعضی صورت داشته محتاج است بآن صورت وذات خدا را حدی و نهایتی

نیست پس چون چنین است ذات او را مکانی نیست و چون در مکانی منزل نگرفته باو نمی توان

رسید و نمیتوان فهمید هر چه را که تو میفهمی در یک جایی نشسته که تو او را نمی بینی هر چیزی

هر چه را که در غیر مکان خود می بینی غیر تو است و تو مروی باو مربی دیگر خواه آن چیز

در غیب نشسته باشد یا در شهاده و هر چیزی در مکانی نیست که محتاج بمکان است

و خدا در مکانی نشسته و محتاج بمکان نیست و تو نمیتوانی باو مربی نه بعقل خود

میتوانی نه بحس و نه بروحت و نه بدنت پس در هیچ عالمی از عوالم نمی توان باو رسید

پس چون چنین بود خداوند برگزید در میان خلق خلیفه و حجتی که الحجة را که باید خلق از برای

خلق بیان کند آن خلیفه ادا کند و آن خلیفه را که خدا برگزید و باین طور که اگر خدا

باو ظاهر شود او ظاهر کس قائم مقام خدا شد چنانکه حضرت امیر میفرماید المتخلص فی ابهمه علی ساکنی الافهام

فی سماء سما المرتع الاداء اذ کان لا تدرکه الابصار ولا تحیطه الافکار ولا عقله

غوامض الظنون فی الاسرار لا اله الا هو الملک الجبار پس او بطور اکمل توحید و باطن تکمیل

اگر خدا ظاهر بود که در میان خلق بیاید و با پیغمبر آمد و بجای خدا بیاید و معنی تعریف خدا

کرده الحجة را که خدا میخواست از برای خلق تعریف کند باو تعریف کند پس او عین عظمت خدا

و کبریاء خدا و علم خدا و قدرت خدا است ذات خدا منزه است از جمیع خوبیها و بدیها

و بزرگیها و کوچکیها خدای خالق خوبیها و بدیها و بزرگیها و کوچکیها اسم را خلق میکند

او اسم بزرگی را و اسم کوچک را خلق میکند او خالق قدرت و عجز است چنانکه خدا

خالق عجز و هر کس بگوید خدا نمی توان است کفر است همین طور بلکه هر کس بگوید

خدا خالق توانا است میگویند کفر است خدا که در خلق میکند چنانکه عاجز خلق میکند

خدا عالم خلق میکند چنانکه جاهل میکند ذات خدا عالم نیست نمی توانی بگوئی عالم است

نمی توانی بکوئی جاهل است نمی توانی [بکوئی] قادر هست نمی توانی بکوئی عاجز است کمال التوحید نفی الصفات
عنه حالا اگر گفتم خدا عالم نیست معنیش نه این است که جاهل است خدا نه عالم است و نه جاهل
هم چنانکه خدا فقیر نیست غنی هم نیست جمیع اینها را در ملک آفریده حالا که عالم آفریده
و جاهلی آفریده جاهل کی برسد البته پیش عالم باید برسد خداوند در ملک کامل آفریده
و ناقص آفریده ناقص کجا برسد البته باید پیش کامل برسد و همچنین غنی آفریده و فقیر آفریده
و فقرا باید پیش اغنیا بروند و خالق هم خداست و اینها هیچیک ذات خدا نیستند
آنکه اینها مرکب غیر یکدیگرند و خدا غیر ندارد بعبارت تو ذاتی هستی و صفاتی چند داری
یکی از صفات تو متحرک است و یکی سکون و ذات تو نه متحرک است و نه سکون بجهة آنکه حرکت
نقیض با سکون است و سکون نقیض متحرک است ذات تو نه صورت است حرکت است و نه صورت
سکون و صورت ذات تو منزه و مبرا است از حرکت و سکون هم بصورت هم حرکت در می آید
و هم بصورت سکون هر چیزی کردند و صورت بابت صورت یا بستر بیرون آمد خود او از
صور منزه و مبرا است حالا ذات خدا هم منزه و مبرا است از آنچه که بصورت [illegible]
که در اینجا می بینی آنجا نیست اینجا علم هست اینجا علم نیست اینجا جهل هست آنجا نیست آنچه
قدرت و عجز و سمع و بینائی و ظاهر و باطن و غیب و شهاده هست آنجا هیچیک
از اینها نیست آنچه را که اینجا اثبات میکنی آنجا نفی کن حتی نفی را نفی کن نفی جمیع
اینها در ملک است و خلق را محتاج بعضی به بعضی کرد جاهل باید پیش عالم برود در ملک
فقیر باید پیش غنی و خداوند در مملکت [illegible] نسبت بخود داده
بخود داده و بیت الخلا را نسبت بخود نداده و هر در ملک هر چیزی را [illegible] نسبت
بخود [illegible] در عالم ملک آقائی و نوکری آفریده و آقائی را نسبت بخود داده و لکن ذات
او نه آقا است و نه نوکر [illegible] در عالم ملک یک آقائی آفریده و آنچه را که در دست تحویل
او کرد و جمیع را تملیک او کرد و حالا که تمام مملکت تحویل او داده نه این است که از دست خدا
بیرون رفته چنانکه تو غلامی میخری و او را خانه و مزرعه و زن و پول میدهی و جمیع
را تحویل او میدهی و مع ذلک تو مالک اینها هستی غلام هم چنین آنچه را که باو ل
موجودات داده از تصرف او بیرون نرفته و مالکیت خلق منافاتی با مالکیت خالق ندارد
جمیع را تحویل او داده و مع ذلک هو المالک لما ملکهم و هو القادر علی ما اقدرهم

خداوند در مملکت حق

[illegible] و کوری

ما اقدرهم علیه پس عرض میکنیم که خداوند خلق اول را خلق کرد و جمیع صفات خود را در او گذاشته و او بزرگت
که میگویم خدا بزرگ است چنانکه [illegible] و میگوید چه خدای بزرگیست و همچو چون آنکه کبیر
اول و قدیر و علیم و رحیم و منتقم و جبار اول دیدند گفتند خدائی دارای این صفات است
دیده و از برای آن موجد اول چهار مقام است که مقام بیان و معانی و ابواب و امامت
باشد چنانکه میفرماید الله نور السموات و الارض تا آخر که این چهار مقام همان چهار
مقامی است که در این آیه میفرماید که مقام چراغ و [illegible] و خانه تا [illegible]
در مقام بیان بیان میکنند وحدت خدا را چنانکه میفرماید و ما امرنا الا واحدة [illegible]
چنانکه آنچه که در آینه است تماماً از شخص خارج است [illegible]
قد و قامت و صورت و ابروی او هم از شخص است رنگ او و شکل او از شخص است
شخص عاقل باشد که نگاه میکند و خطاب میکند که ای آینه این رنگ تو رنگ تو نیست
رنگ آن شخص خارج است شکل تو شکل تو نیست شکل شخص است و همچنین سایر صفات
که می بینند میگویند از تو نیست خدا هم همین طور که چون خلق او را نمیتوانستند ببینند
باید اینها او را ببینند و میگویند و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی [illegible] خداوند
اینها همه خدا نیستند و آنچه که از صفات کمالیه می بینی جمیعش مال خداست و همچنین
آنچه را که می بینند از اینجا می بینند و اگر نخواهی بدانی که خدا در حقیقت اینها را خدا میدانستند
و مدانستند میگویند که خدای قادر علی الاطلاق همان خدای قادر علی الاطلاق هم [illegible]
چون آن [illegible] دیدند که قادر علی الاطلاق است گفتند خداست قادر علی الاطلاق
[illegible] همچنین اینها را خدا میدانستند تا آنکه ما [illegible] و گفتیم که اینها خدا نیستند صفات خدا هستند
[illegible] چنانکه در احادیث بسیار میفرمایند
[illegible]
[illegible] ملائکه [illegible] که ما خدائیم [illegible]
[illegible] سبحان الله [illegible] که ما ذات خدا نیستیم [illegible]
[illegible] در احادیث دیگر [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible]
و ملائکه [illegible] جبرئیل و مقام [illegible]
[illegible] جبرئیل در معراج [illegible] مانند حضرت پیغمبر [illegible]
[illegible] لو دنوت انملة لاحترقت و ملائکه [illegible] حکایت
[illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] ملائکه است [illegible] آسمان و زمین [illegible]
و ملکی هست که اگر تمام آسمان و زمین [illegible] قدرت [illegible]

در مقام بیان توحید [illegible]

در توحید من او مبطل زیرا که چیزی در او دو من صفت اینست و ملکی هست که اکثر عالم است
و زمانی که فوق آن کف دست او تنفد زیرا که ملائکه عظیمند ولکن شیعه مومن عظیم است
ملائکه آنچه که تعلیم کرفته اند بتعلیم شیعیان ایشان است و آنچه که وحی میرسید اول
بشیعیان میرسید و از ایشان بملائکه میرسید پس شیعیان واسطه اند میان آل محمد و ملائکه مؤمن
بسیار عظیم است چنانکه حدیث است که اگر مجهوم بدانند تقرب مؤمن بخدا را هرآینه شفاعت بجویند
مگر از خاک کف پای او و تربت اکبر اعظم است که شفای هر دردی است چنانکه ظاهر میشود
کعبه که توجه قدر عظیم ولکن مؤمن از او اعظم و شریف است برای ایشان در مقام
بیان مینمایند وحدت خدا را و در آنجا هیچ نیکی و شکلی و اسمی و رسمی برای او نمیگذارند و بالاتر
از این مقام مقام معانی است و آنچه است که صاحب اسم اعظمند و جمیع صفات خدا
و اسماء خدا در مقام معانی ایشان است و بالاتر از این مقام ابوالبیان است و مقام
چهارم مقام امامت ایشان است و مجهوم منور مقام امامت ایشان را نفهمیده اند
اگر فهمیده بودند انکار فضل ایشان را نمیکردند و انکار فضل ایشان را که بجهت
که مقام امامت ایشان را نفهمیده خیال میکنند که ایشان مانند سایر مجهوم بشر هستند و حال آنکه
بجهت که نفاس بالناس و در این مقام هست که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
مقام امامت مقام است که تمام ملک خدا هستند و باید و اکتفا نکنند و باید بوسیله
امام بخدا برسند و از برای آنکه افرید ایشان واسطه و امام مانند حضرت صادق و تقی
فرمودند که مجهوم درباره ما ضلال دارند عرض کرد امام میدانند که فرمودند بعضی میان سیارات
تنها و حال آنکه خدا ما را افرید و مطلع کرد بر خلق آسمان و زمین و فرمودند
عالم افرید و هر امام از ایشان هستم که تکالیف ایشان میکنیم و هدایت میکنیم و در این رتبه آنچه خلق خدا
مستفید در علم و عمل و در این مقام بیان که برای خلق نجم علوم مقام است
ایشان و خلق اولین و آخرین در این مقام هم اینند که امام علیه و مواعظ الدنیا و الآخره
و ببک لحاظ مقام ابوت میگویند بجهت آنکه جمیع فیوضات الهی بواسطه ایشان بخلق میرسد
و ایشانند باب علم نبوت چنانکه حضرت پیغمبر فرمودند انا و علی ابوا هذه الامة
ایشانند اهل بیت نبوت و موضع رسالت و گاهی میگویند مقام امامت میگویند
بجهت آنکه امام و پیشوای کل مخلوقات و هادی کل خلق و آیت است صراط مستقیم
که باید جمیع خلق از این راه بروند و این مقام امامت امامت ظاهری ایشان
بجهت ایشان بحسب ظاهر تصرف نداشتند و هدایت میکنند و شیطان که دشمن خدا است در شرق
و غرب عالم حاضر است و هر چیزی را منع میکند و هر شری را منتشر میکند و امام تو البته باید

باید تصرف او بیش از شیطان باشد پس او در آن واحد در شرق و غرب عالم حاضر است و هدایت
میکند و او جان جهان است اگر او نیست این عالم بر پا نیست و اگر آنی نباشد عالم فانی
میشود پس روح بودن ایشان مقام امامت ایشان است لیکن آنچه که ملتفت بود اینست واسطه
امام است و دلیل وجه الامر زندگی عالم است چنانکه دلیل وجه روح تو حرکت بدن تو است
این عالم بمنزله ... که خدا زنده داشته بواسطه ایشان است اگر چه هر کاری که در بدن است
بواسطه روح است ولکن باید بنگری که در او خلط غریبی پیدا میشود و از شعاع آن روح خلط هم زنده
میشود و فساد میکند و این فساد بواسطه خلطها است نه بواسطه روح اصل کار بد نمیکند او طیب
و طاهر و معصوم است و فساد از خلط متعفن است و باید مسهل داد و خلط را بیرون کرد که ...
لیکن امام است روح عالم و هر چیزی از او حرکت و سکون دارد و او معصوم است و کار بد نمیکند ولکن
در بدن عالم خلط غریب است که شیطان است ... و صدور مردم باید باشد و فرج
في صدورهم و دب و درج في حجورهم و نظر من اعینهم ... شیطان تخم گذاشته در سینه های
ایشان و آن تخمها جوجه شده و از حجور ایشان بعضی از سوراخهای بدن ایشان سر بیرون کرده از سوراخ
چشم و از سوراخ گوش و از سوراخ دست و پا ایشان هم سوراخند که آن جوجه ها سر بیرون آورند در شکل اصل
در بدنهای ... نواصب منزل کرد و در سینه های ایشان تخم کفر و نفاق و حسد را گذاشته و ایشان جوجه شده و از
سوراخهای بدنهای ایشان سر بیرون آورده از چشم ایشان نظر عداوت بمؤمنین میکند با دستش نحو ...
میکند با زبانش تحریف ... میکند یحرفون الکلم عن مواضعه با پایش بمرتبه سعایت میکند
دائماً شیطان است که این کارها میکند مثل حب تعلق گرفته با بدن ... میکند و ...
و ... عذاب اهل حق میکند و خستگی ندارد و این است که دشمن امیرالمؤمنین است و ...
ضعیف است و خستگی ... اگر این عداوت طبیعی او است و هر کاری که از روی طبیعت خستگی ندارد
و ایشان کارشان است که با اهل حق عداوت کنند دیگر با سایر مذاهب ...
این مجهوم ... ندانند که حق ... طایفه که حق است عداوت میکنند ... اگر ایشان ...
میکشید ... با خدا ... اگر با ...
و نصرانیها ... ایشان هیچ مذهب ندارند و با تمام مجهوم
صلح ... که ... میگویند ما قائل ... و هیچ دلیلی هم ندارند مگر افترا و تهمت
که ... میدانند ... معراج ... میدانند و بعضی
محض افترا است دیگر هیچ دلیلی ندارند ... سعی میکنند در عداوت و با ...
... دلیلی پیدا کنند ...
و ... انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون

واین افترای ایشانهم از راه ما ضرر ندارد اولاً آنکه هر صفتی خودشان میان باشد هر با بیند و ما هم از
آنها نمیخواهیم چون باشد ما منافق نمی خواهیم وثانیاً آنکه بو بطلان افترا اینها و نزاعها صد المنه [illegible] کنند
و همه شهیدا رجم میکنند و هر کسی که از صفت ما است ملحق بما می شود و این تدبیر الهی است که اماده [illegible]
البیل امانت کرده و اما کفورا و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین [illegible]
جهة امتحان مؤمنین و کفار

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

قال روحی له الفداء یوم الثلثا من التاسع والعشرین شهر الله الافضل بعد البسملة
والحمد والصلوة والسلام علی اهل السلام واللعن علی اهل اللعن وقرائة آیة النور الخ
عرض میکنم چون خداوند عالم خلق را از برای معرفت خود آفریده بعد و خلق از جمیع ذات او محرومند
از این جهة خود را در میان خلق بیان فرموده که تا چون بیان او و خط او را نخواهند [illegible] دیده
[illegible] باشند تنفس غایب که عکس خود را در اشیا می اندازد [illegible] نخواهد [illegible]
توقیف کنند ولکن ذات خود را نمی [illegible] سازند [illegible] آینه و عکس خود [illegible]
می اندازد و میگویید [illegible] میگفتند و در مثل [illegible] قدر جمال و جلال را [illegible] جمال
و جلال من کرم و عطای [illegible] کرم و عطای من [illegible] و [illegible]
محتاج [illegible] که خلق او را [illegible] ولکن خلق محتاج بودند پس در میان خلق آنها که [illegible]
انداخت در آنها و همه چون عکس او را دیدند خطاب کنند که [illegible] و این آینه باید
اصلا از خود هیچ رنگی و شکلی و حکایتی نداشته باشند و از این آینها که رنگ او [illegible]
معصوم و مطهر [illegible] از این جهت اعتقاد شیعه اثنا عشری که پیغمبر و ائمه باید تمامشان معصوم
باشند و اعتقاد شیعه [illegible] که باید [illegible] از خدا هستند عادل و عالم باشند و خدا [illegible]
حفظ [illegible] باشد از خطا و لغزشها و معصیتها و در خصوص شیعیان بزرگ امام میفرماید که مانند
انبیا و اولیا [illegible] حاضر میشوند و باز در حدیث دیگر میفرماید که شیعیان ما [illegible]
طوری خلق [illegible] که خدا می بیند [illegible] و در جائیکه خدا [illegible] در جائیکه
خدا نهی [illegible] در همه حاضرند و این است معنی عصمت [illegible] که آنها خلق
میکنید [illegible] و عکس خود [illegible] و این آنها در مقام امامت می هستند
و این آنها [illegible] که نوع چهار مقام [illegible] مقام بیان و معانی و ابواب و امامت و در مقام
امامت است که آنها [illegible] آنها ظاهر [illegible] باشند [illegible] آنکه [illegible]
در حالتی که قائم باشد [illegible] آنکه [illegible] در حالتی که آن شخص قاعد باشد [illegible]
در همه حال او [illegible] خواه قائم باشد و خواه قاعد و خواه جوان باشد و خواه پیر
انوار و ظهورات [illegible] حقیقت [illegible] میشوند و [illegible] آنکه [illegible] و در حال
زندگی او [illegible] صورتی [illegible] و در خواب او را [illegible] صورت [illegible]
هیچ شباهت [illegible] که در حال [illegible] و مع ذلک [illegible] که آن [illegible]
[illegible] است این است که اگر حضرت امیر [illegible] میفرماید هر کس [illegible] تمام

تمام [illegible] خدا را [illegible] سد [illegible] حضرت امیر [illegible] که حضرت امام حسن [illegible] کند
میفرماید [illegible] الذی انقلبت الصور کیف اشئا و [illegible] و بان [illegible]
در تفسیر انما انت منذر و لکل قوم هاد میفرماید علی لکل قوم هاد و [illegible] باب [illegible]
هر کس رو باب [illegible] رفت نجات یافت و هر کس که رو [illegible] ملاک [illegible] المتلی
[illegible] الناس [illegible] فقد نجی و من [illegible] فقد [illegible] ظاهر شدند که اگر
[illegible] انکار [illegible] عمداً [illegible] ظاهر شدند [illegible]
نفاق منافقان ظاهر [illegible] و غلبه و سلطنت و [illegible] ظاهر شدند [illegible]
مجبور با طاعت [illegible] هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة
ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها در [illegible] تشریف [illegible] بالای [illegible]
و [illegible] عالم [illegible] و [illegible] بعد [illegible]
[illegible] انکار [illegible] حضرت پیغمبر تشریف [illegible] بالای منبر [illegible]
در [illegible] معراج رفتن منافقان گفتند که [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] گفتند دروغ میگوید [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] و [illegible] فلان [illegible] و [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] نفاق منافقان و کفر [illegible] ظاهر [illegible] استدلال
از باطن [illegible] میکنند و میگویند که خدا [illegible] از رضا و غضب [illegible] و [illegible]
و [illegible] و خارق عادات [illegible] ظاهر [illegible] طاعت [illegible]
و اما منافق [illegible] استدلال [illegible] میکنند میگویند [illegible]
و اکل و شرب و نکاح میکنند [illegible] مانند [illegible] هستند که [illegible]
افتاده [illegible] آینه هستند که عکس حیوان و نبات و جماد [illegible] افتاده [illegible]
عکس [illegible] در آینه افتاده و [illegible] است که رسول خدا و [illegible] خدا است [illegible] قصد
[illegible] الدنیا جیفة و طالبها کلاب [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] دنیا [illegible] از او [illegible] طالب دنیا [illegible]
اگر چه مانند [illegible] اکل و شرب میکنند و [illegible] بحفظ الهی [illegible]
از برای عبادت و نکاح میکنند از برای [illegible] موحد [illegible] نکاح [illegible]
از برای شهوت [illegible] مؤمن [illegible] میکنند از برای خدا میکنند و قربة الی الله میکنند [illegible]
[illegible] که [illegible] زنده باشم [illegible] بزرگ شوم [illegible]
[illegible] باشم [illegible] تا آنکه [illegible] آنکه معصیت خدا [illegible]

مؤمن محبوب برای خدا است مدبرای خدا محب اید بعد از آن محبوب برای خدا است انکه محب مردود
برای خدا است انکه مغضوب میکند از برای خدا جمیع کارهای آن شخص را و حقیقه اسم است بمعنی صورت
خدا محبوب اگر زبان داشت و میپرسیدی که چرا محبوری ملتفت [illegible] بجهت [illegible]
بجهت انکه بجهت ذات خود و اوست بمعنی با عنت این ذات که ظاهر او است بجهت [illegible]
وهکذا و منافق جمیع کارهای او کارهای حیوان است و اما مؤمن اگر در خلوت می‌نشیند
و فکر میکند و هر کاری که میکند از برای خدا میکند جمیع کارها نیکو کافر میکند مؤمن هم میکند
ولکن این از برای خدا میکند و آن بعمل شیطان میکند مانند انکه دو نفر مثل هم وضو
میسازند و هر دو مثل هم نماز میکنند و هر دو با گریه قرائت میکنند و مجمع هم بشنند که
ایشان نماز نخوانند اما یکی مؤمن است و یکی کافر و مؤمن عمل او با نیت بود و جمیع کارهای
او از برای خدا بود و کافر هم همین نماز را کرد ولکن از برای ریا بود از برای حرام بود
بازی اشخاص در عالم بالا مقامات دارند و عمداً این لباسها و این بدنها را مخصوص میدارند
چنانکه حضرت [illegible] و امر و نهی میکرد و مطاع بود و مردم ملتفت
قبول میکردند ولکن پیر شده تا انکه یک وقتی غایب شد و بعد از چندی بصورت جوان
ظاهر شد [illegible] که بر بعضی انکار کردند بواسطه صورت
و بعضی طلب [illegible] کردند و کرامات و معجزات و قصه‌های ایام سابق [illegible] او خواستند
او هم ظاهر کرد [illegible] این کارها را میکنند عمداً بصورتهای
تغییر میدادند تا انکه مردم را امتحان کنند چنانکه پیغمبر امتحان کرد مردم [illegible] اسلام
شد و گفتند [illegible] اسلام [illegible] حقیقت [illegible] حضرت پیغمبر [illegible] حضرت امیر
ظاهر کرد تا انکه نفاق آنها را ظاهر کنند و مؤمن [illegible] جمیع اینها را کردند
این [illegible] احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم
لا یفتنون [illegible] صورتهای مختلف ظاهر میشوند ولکن [illegible]
در صورتی که [illegible] ظاهر باشند [illegible] چنانکه زید گاهی قائم است و گاهی جالس
و گاهی متحرک است و گاهی ساکن و [illegible] هر صورت که میخواهی باشند [illegible]
[illegible] الذی انقلبت فی الصور کیف شاء [illegible] که ظهور
خدا هستند و صورتهای متعدده مختلف ظاهر شده ولکن هم هستند از برای خدا
هو المحبوب و نحن محجوب و حجاب [illegible] ظاهری دارد و باطن ظاهر او را اهل ظاهر می‌بینند [illegible]
[illegible] ازلی [illegible] باطن [illegible] اهل باطن می‌بینند و حجاب [illegible]
اینها [illegible] از برای مؤمنین [illegible] مؤمن [illegible] باطن آنها نظر میکنند
می‌بینند و کافر [illegible] ظاهر [illegible] از برای مؤمن

در حسب

نافق [illegible]

بباطن ان

از برای مؤمن ولکن حجابهایند [illegible] از برای کافر [illegible] باطن [illegible]
آنها بابی هستند که بسته نمی‌شوند از برای مؤمنین و حجابند و بسته می‌شوند برای کافرین
و آنها ظاهری دارند و باطنی باطنش از باب معرفت و هدایت است و ظاهرش [illegible]
[illegible] برای کفار و ایشانند آن حجابی که [illegible] ولذا قرأت القرآن جعلنا بینک وبین الذین
لا یؤمنون بالآخرة حجاباً مستوراً [illegible]
[illegible] هدایت میشوند و کافر [illegible] حجاب [illegible] باطنه فیه الرحمة وظاهره
من قبله العذاب و در زیارت حضرت امیر است السلام علی نعمة الله علی الابرار و نقمته علی الفجار
و ایشان در هر صورت که بخواهند ظاهر میشوند و با بدانها [illegible] و ایشانند خلق اول
که مبدء کل موجودات‌اند و جمیع موجودات [illegible] و نور [illegible] بمنزله [illegible]
نور آفتاب که [illegible] عکسهای متعدد است و قرصهای متعدد است مانند قرص آفتاب [illegible] آفتاب
ولکن چون [illegible] مانند [illegible] کندم که [illegible] بسیار است [illegible]
[illegible] و اگر درست دقت [illegible] جدا جدا هستند و این معلوم [illegible] آفتاب
رفته و عکس [illegible] باشد در روزنه‌ها بسیار هر قدر که قرص آفتاب رفته این عکسها [illegible] روزنه‌ها هم
همان قدر رفته اگر نصف آفتاب گرفته باشد عکس در روزنه‌ها هم نصف [illegible] و اگر آفتاب ثلث
یا ربع گرفته باشد در این روزنه‌ها هم همان طور است و در جمیع روزنه‌ها [illegible] قرص
آفتاب [illegible] که دقت [illegible] جمیع نورها قرص [illegible] ولکن [illegible] شده‌اند
[illegible] متصل شده‌اند [illegible] خلاصه نور مطابق [illegible] آفتاب مطابق
آفتاب است [illegible] الا انکه آفتاب اصل است و اینها فرع و آن اول خلق [illegible] چراغ
روشن کننده عالم امکان قرار داده [illegible] وجعلنا الشمس سراجاً [illegible] چراغ روشن کننده
هزار هزار عالم قرار دادیم و چون جمیع خلق [illegible] انوار او هستند [illegible]
که [illegible] خلق [illegible] ولکن [illegible] است که هر [illegible]
شوند [illegible] کل [illegible] الاوجه و هم اولیا و انبیا لباسها [illegible] آن خلق اولند
که [illegible] ظاهر میشوند [illegible] جلوه میکنند چنانکه حضرت [illegible]
[illegible] ظاهر میشوند [illegible] الامر [illegible] ان ینظر الی
آدم و شیث فها انا ذا آدم و شیث [illegible] نظر کند با آدم و شیث
و [illegible] و منهم آدم و شیث و الامر اراد ان ینظر الی نوح و سام فها انا نوح و سام والامر الله
ان ینظر الی [illegible]
و علی منهم محمد و علی [illegible] تا انکه [illegible] آل محمد [illegible]
هر صورت که بخواهند ظاهر میشوند جمعی رفتند خدمت حضرت امام رضا علیه السلام [illegible] حضرت گفتند که برو
بحضرت عرض کن که جمعی از شیعیان شما آمده‌اند که شما را زیارت کنند رفت و عرض کرد و حضرت اذن داده

عید اشد

امروز و فردا می‌کردند و عرض می‌کردند و حضرت اذن نمیدادند تا اینکه دو ماه طول کشید و حضرت اذن
گفتند بگو
اهل قم عرض کردند بخدمت امام که ما سالها انتظار می‌کشیدیم و از راههای دور آمده ایم و حال دو ماه است
از خدمت شما مرخص شویم
که ما را اذن نمیدهید گناه ما چیست حضرت فرمودند بگو بیایند و فرمودند گناه شما این است که گفتید
که ما شیعیان شما هستیم و شما شیعه نیستید عرض کردند ما دوستان شما هستیم حضرت فرمودند اول که گفتید
که ما شیعه هستیم کار ما اذیت کردید شیعه خدا را بغضب درآورید و لکن حالا که گفتید ما دوستان هستیم
خداوند از شما راضی شد و از سر تقصیر شما درگذشت و دو ماه بعد از این که خدمت حضرت رسیدند باز در
خراسان بودند و مهمان حضرت بودند و حضرت با ایشان محبت کرد تا اینکه وقتی میخواستند مرخص
بشوند حاجب حضرت مثل اینکه معلوم می‌شود مردم زیادی بود از هر کدام پرسید که امام شما شکلش چطور
بود هر کدام یک طوری وصف کردند یکی گفت سیاه بود یکی گفت سفید بود یکی گفت گندمگون بود یکی
یکی گفت جوان بود یکی گفت پیر بود یکی گفت بلند بود یکی گفت کوتاه خلاصه برای امتحان مردم
در هر زمانی ابتلا میکردند و امتحان میکردند و بجا با شدائدی که حرف میزنند و آنکه بلباس شیعیان
ظاهر شوند و بانها شیعیان خود جلوه کنند چنانکه فرمودند ان لنا مع الله حالات … ما بشر
ولسانا ناطقا و آنکه بلباس دوستان خود ظاهر شوند و امام البته در صورت خود ظاهر است و
حفظ میکند چنانکه فرموده‌اند انا غیر مهملین لمراعاتکم و لا ناسین لذکرکم و لولا ذلک لاصطلمکم حضرت حجت ع
اللاواء و احاطت بکم الاعداء میفرمایند عدد دشمن کم است و عدد دشمنان بسیار اگر من شما را حفظ
نکنم شدائد و مصائب شما را متفرق میکنند و دشمنان شما را احاطه میکنند پس وعده که من حفظ
شما هستم از هیچ چیز باک نداشته و مؤمنین بوعده او خوشدل باشند و بحفظ او خاطر جمع باشند و الا
نمی‌توانستند با دشمنان مقابله کنند پس ایشان با مؤمنین هستند ان الله مع الذین اتقوا
ان الله مع المحسنین
والذین هم محسنون پس اینها در همه جا حاضرند و محافظت میکنند مؤمنین را و اینها بسرور ایشان
مسرور می‌شوند و از حزن ایشان محزون می‌شوند شخصی آمد بزیارت امام رضا امام فرمودند چرا تو
مرا اذیت میکنی … که مریض بودی حرکت ولی ادب کردی حضرت فرمودند مگر آنکه در خلال
بیابان هلاک شد شخص که حرکت میکرد آب دادی و من بودم که تشنه بودم و تو آب بمن دادی پس امام
با مؤمنین است و لکن بعض وقتها که می‌بینی گناه میکنند روح ایمان ازشان است و آن روح معصوم
و مطهر است و روح ایشان است که در تن هر مؤمنی هست و او عصیان نمیکند پس اگر مؤمنی معصیت
کند بتوسط اخلاط و امراض غریبه است مانند آنکه گفتیم در بدن که هر گاه در بدن خلط فاسدی پیدا شد اگر
صفرائی یا بلغمی یا خون در بدن پیدا شد روح تعلق میگیرد با آن خلط و بفضل آن روح آن خلط هم فاسد
زنده می‌شود و چون زنده شد باقتضای طبع خود حرکت میکند بنا میکند حرکات ناملایم کردن و هذیان
گفتن و لکن روح از این حرکات بیزار است این ناخوش است مانند شخصی که آنچه میگوید و میکند

و میکند بتوسط جن است ناخوش است وقتیکه جن بیرون رفت از بدن او یا آنکه آن خلط بر طرف شد بر آنکه
در زمان ناخوشی فحشها داده و هرزگیها کرده و آنکه کفر گفته وقتی صحیح شد آنها از آن
کسی که فحش داده عذر میخواهد که شما عفو کنید من ناخوش بودم پس آن روح که در تن مؤمنین است
طیب و طاهر و معصوم است از این است که ائمه در دعاهای بسیار از عقب مؤمنین عذر
خواهی میکنند حضرت سجاد در صحیفه کامله عرض میکند که الهی عصیتک ببدنی و لو شئت
لاعصمتنی خدایا تو را معصیت کردم و اگر میخواستی مرا نگه میداشتی … الهی عصیتک
بلسانی و لو شئت لاخرستنی خدایا تو را معصیت زبانم و اگر میخواستی مرا گنگ میکردی
تا آنکه … عرض میکند الهی عصیتک بفرجی و لو شئت لاعقمتنی خدایا تو را معصیت کردم
بفرج و اگر میخواستی مرا عقیم میکردی پس امام کی معصیت و زنا … معصیت کند امام کی نعوذ بالله زنا
معصیت کند پس اینها هم عذر خواهی از گناه مؤمنین است و از برای ایشان دعا میکنند و ماها
چون ناخوش هستیم دعای ما مستجاب نمیشود و ایشان چون معصوم هستند از عیب … ایشان
دعا میکنند و توبه میکنند و طلب مغفرت میکنند و دعای ایشان البته مستجاب است درباره دوستان
پس ما نباید مغرور باشیم باعمال … اعمالمان هم …
ما از برای ما راه نجاتی نیست مگر بفضل خدا و ایشان فضل خدا قل بفضل الله و برحمته
فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون و ما یجمعون اعمال خود ما است و از جمله اعمال ما که
بهترین اعمال ما نماز است نماز مثل ستون خیمه دین که اگر او قبول شد سایر اعمال قبول می‌شود
والا فلا الصلوة عمود الدین ان قبلت قبل ما سواها و ان ردت رد ما سواها و کیف
که از اول عمرش تا آخر عمرش مدت شصت سال هر رکعت نماز خالص بی عیب یا نقص از خودش
سراغ داشته این نمازهای ما چه تویش هست مگر خدا توجه بهر چیزی میکنیم مگر خدا هر کس …
… این نماز … خدا میفرماید که این نمازهای از زنا و لواط بدتر است
… عبادت نیست اسمش معصیت است و لکن این اسمش عبادت است و جمیع معاصی
… پس این نمازهای ما تقلبی … مقبول نیست خدا نکند که ما را با این نمازها محشور کنند خدا نکند که این
نمازها در حضور خداوند جبار … اگر خداوند ما را … بتوسط این نمازها بجمیع عذابها عذاب
کند سزاوار است و بعدل با ما معامله کند ببین تو اگر در حضور سلطان عظیم …
بلکه یک خوشی ادنی بکنی تو را معذب میکنند … معصیت و اذیت و … این نمازهای ما
جمیعش … است … اذیت است … است
نسبت بخداوند عالم پس خدا نکند که خدا ما را با این نمازها محشور کند و بعدل خودش با ما رفتار کند …

که امید کاملی نیست مگر بفضل خدا و شفاعت محمد و آل محمد و اگر بنده جاهل و خدا اکبر که چه این قدر
از چه که اینان ما بشیم دیگر کارمان درست است خدا نکند که از حضرت ایشان فارغ نباشیم
والله هیچ کس نرویم بفریاد ما نمیرسد و باید اعتقاد بکنیم که ما امامان داریم که در همه جا
حاضرند و در همه جا ناظرند و شفیع ما هستند و بدستی آنها نجات بیابیم و لیکن انکه بدوستان
حضرت ایشان هم در این دنیا هم نخواهند نعمت بدهند خداوند جمیع نعمتهای دنیا را بجهت مؤمن
خلق کرده ولکن از غرور ما میترسند که ما خود را ضایع کنیم و این بلاها را که در این دنیا بسر
ما میریزند مثل همه مهربان و درست که از راه محبت و مهربانی که با والدین اولاد [illegible]
میکنند و اگر میدانستند که ما مغرور نمیشویم بما نعمتها میدادند ایشان که بایشان دوستان
خود را دوست میدارند ولکن از خود ما میترسند حالا ما نفهمیم و باید دعا بکنیم و هر [illegible]
از نعمتهای خوب منع میکنند تا انکه صحیح بشود و مریض وقتی مریض شد که رخصت [illegible] نمیدانند وقت
جمیع اخلاط رفته و مریض را از نعمت منع میکنند [illegible] میدانند و هر [illegible] این قدر
عمر میکنند که مزاج انسان [illegible] و هر میوه که میخورد [illegible] میخواهد [illegible]
خیال کند [illegible] و حاضر [illegible] و لباس اطفال با انها [illegible] و لباس [illegible] رنگ [illegible] میخواهند
[illegible] و هر نعمتی متنعم [illegible] ولکن بلاهای حالا برای ترتیب است [illegible]
حاضر و ناظر و جان جهان و دلیل وجه خلق است و روح است در بدن عالم و بدن
[illegible] که سلطان روح است [illegible] در بدن مطیع [illegible] میکند و هر [illegible]
منع میکند و [illegible] میکند [illegible] سلطان [illegible] میکند و در بدن مطیع [illegible]
[illegible] جا اصلاح و هدایت میکنند و هر [illegible] میکند [illegible]
[illegible] اصلاح میکنند و [illegible] حفظ میکنند [illegible] حرمت و وقتی [illegible]
[illegible] وقتی که غفلت [illegible] و [illegible]
باید حاضر دانست و در هر کس [illegible] دل [illegible] و این [illegible]
علامت [illegible] که در وقت هر عملی [illegible] دل [illegible] وقت نماز
[illegible] وقتی که [illegible] خواب [illegible] میگوید [illegible] نماز [illegible] میگوید [illegible]
جان که میگوید [illegible] نماز [illegible] امام است [illegible] توفیق [illegible] و متذکر
میکنند [illegible] این امر [illegible] در وقتی که [illegible] خواب [illegible]
[illegible] و [illegible] بیدار میکنند و [illegible] متذکر میکنند بصدای [illegible] خاطری
با صدای [illegible] متذکر میکنند [illegible] خدا [illegible]
که بیدار شود و اگر مطاوعه [illegible] شیطان در [illegible] و [illegible]
و [illegible] افتاده تا [illegible] و اگر مطاوعه [illegible] خالص
[illegible] و شیطان اصلاح [illegible] و [illegible] میکنند و هستند [illegible] شیطان
از [illegible] مایوس است و میگوید لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و شیطان از ان

[illegible] هرچه [illegible] میگویند [illegible] از نو قرار [illegible] از نو قرار میکنند [illegible] امنوا و ما [illegible] شیطان [illegible] عصی [illegible] الا الله الا ایات [illegible] صورت [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم
قال روحی له الفداء [illegible] یوم الاربعاء من [illegible] شهر الله الاعظم بعد البسملة والحمد والصلوة
والسلام علی آل الله واللعن علی اعداء الله و قراءة آیة النور [illegible] خداوند
خلق [illegible] معرفت [illegible] از [illegible] بیان معرفت [illegible] بیان خلق [illegible] و آن [illegible]
بیان است که [illegible] مثل نوره کمشکوة و [illegible] بیان [illegible] که نور است و ظاهر است [illegible]
و ظاهر [illegible] آنست جمیع [illegible] بیان [illegible] خداوند از برای خلق [illegible] نور السموات والارض و بیان
خدا خلق خداست [illegible] و آن خلق [illegible] و بیان [illegible] که خدا نور آسمان و زمین است
و آن ظاهر است و ظاهر [illegible] جمیع [illegible] خداوند [illegible] است که اول خلق [illegible]
اصل [illegible] آن اصل خلق میکند [illegible] خداوند اول خلق [illegible] اول [illegible]
موجود [illegible] و خلق [illegible] جمیع [illegible] از دست او جاری
[illegible] جمیع [illegible] غلطی [illegible] و زمین
[illegible] خداوند جمیع عطای [illegible] از دست مبارک [illegible] تا انکه [illegible]
اول که از دست جمیع مبادی است جمیع [illegible] خلق اول است [illegible] و [illegible]
[illegible] خالق هم خداست و لکن فیض [illegible] از دست [illegible] جاری [illegible] حقیقت جمیع
[illegible] عبدک و ابن عبدک المقر بالرق
التارک للخلاف علیکم [illegible] و [illegible] هستند و [illegible] بنده زر
خرید شما هستیم و جمیع [illegible] الیکم التفویض
حضرت [illegible] مثل [illegible] میکند [illegible] بنده
[illegible] ما خلق همه [illegible] هستیم و همه [illegible] بلکه [illegible] روایت [illegible]
تمام خلق بنده [illegible] هستند [illegible] و حقیقت بنده [illegible] حقیقت [illegible] در
اطاعت است [illegible] که اطاعت کنند [illegible] اگر خدمت نکند [illegible] است
[illegible] حقیقت بنده در اطاعت [illegible] احادیث [illegible] هستند
که تمام خلق [illegible] مانند و لکن این اصطلاح خدا و رسول نیست اصطلاح خدا و رسول
این است که بنده وقتی بنده [illegible] وقتی [illegible] اطاعت نکند [illegible] و وقتی
[illegible] وقتی بنده [illegible] اطاعت خدا نکند
در وقتی که مخلوق هستند بنده نیستند [illegible] و کفار هم مخلوقند و لکن بنده نیستند
[illegible] غلامان خدا نیستند و خدا [illegible] بان الله مولی الذین
امنوا و ان الکافرین لا مولی لهم [illegible] غلامان [illegible]
[illegible] ولکن [illegible]
[illegible] از جانب خدا [illegible] و دعوت [illegible] بسوی خدا [illegible] در مقابل آن رسول
[illegible] و [illegible] آن رسول خدا [illegible] و ما ارسلنا
من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته [illegible]

[illegible] توبخواهی

[illegible] علیکم التفویض

دعوت که

رسولی و نبی در هیچ زمانی مگر آنکه حق همه را بسوی خدا و سلطان الف که سلوک و بهانات حقه
در دعوت او ولکن حقا نمیکنند و از زبان جان رسول القای او را نسخ میکند بعد میفرماید
فینسخ الله ما یلقی الشیطان پس شما باید که کسی نکه از جانب خدا متابعت اطاعت ایشان نمایند
خداست و همه دیگر خدا و پیغمبر تو بیگانه‌ای خدا در عبث منسوب شد و نیز رسولی این الکه   میکنند هم
با این خدا در پیها ده منت نبد و میگویند مرکسی که آن خدا را بخواهد اطاعت کرده و
نمایند که بندگی و اطاعت شیت برای خدا مکر در اطاعت پیغمبر و مولا بودن خداست مکر
در جائی که پیغمبر مولا باشد و پیغمبر مولی نیست مگر در جائی که حضرت امیر مولی باشد چنانکه در روز
غدیر بالای منبر تشریف برده بود و دست حضرت امیر را گرفتند و او را بلند کردند که رفیعی
نقل آن حضرت پیدا شد و فرمود الست اولی من انفسکم قالوا بلی فرمود آیا او را از شما
نخواهید شما هم گفتند آری فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه پس هر وقت شد که ایشان نوکری شده خدا هستی و اقرار به بندگی خدا کرد که   کو اقرار هم
اقرار کرد که غلام امیر المؤمنین آنوقت غلام پیغمبر است و آنوقت بنده خداست چنانچه
خدا میفرماید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة پس تو ای غلام تو
پولادی اگر خدمت و بندگی تو را کرد آنوقت بنده خدا شده و اگر عصیان تو را کند بنده خدا
نشده و خدمت تو منافی است با عبودیت خدا آنها هم ضایع شده که ایشان را فی الحقیقه
که مراد خداوند جل اکبر هو المالک لما ملکهم و القادر علی ما اقدرهم علیه و چنانکه خدمت کرده
آقایان ظاهری خدمت خداست الحاکم و ما طوریست که ایشان بندگی خداست همانا
خدا میفرماید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة خدا و بنده خریده است
از جمیع مؤمنین جان و مالهای ایشان را و بعوض ایشان بهشت بخود داده حالا خدا
کجا خریده الحال که پیغمبر خریده الحال که پیغمبر آمد همان همه و همه جان و مال خود را به پیغمبر
فروختند بعینه این معامله خدا و فروختند پس وقتی همه این مبایعه را با خدا کردند که
پیغمبر گفتند ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله چرا که این خرید معامله خداست
و با ذات خدا کسی معامله ندارد پیغمبر آمده و خریده جان و مال همه را از مؤمنین را و
بهشت را عوض داده و مؤمنین تا به پیغمبر را از خودشان اولی تصرف دانستند النبی
اولی بالمؤمنین من انفسهم و همه مالک جان و مال خود نیستند و باید اقرار داشته
باشند که پیغمبر است مالک جان و مالهای ما و او اولی است بتصرف از خود ما و خدا میداند
که مؤمنین که مؤمن شده اند همه این اقرار مؤمن صدیق است که پیغمبر میفرماید لا یکون
العبد مؤمنا حتی یکون عنده مالی احب الیه من ماله و اولادی احب الیه من اولاده و عترتی
احب الیه من عترته و کما آنکه میفرماید و نفسی احب الیه من نفسه میفرماید نبد هو من نجی حقه
که آنچه مال ما از مال خود دوستتر بدارد و اولاد و عیال ما را از اولاد و عیال خود دوستتر بدارد
و تا آنکه جان ما را از جان خود دوستتر بدارد باری پس اگر کسی خداست که و اقرار بعبودیت
بر پیغمبر و علی خدمت کرد و اقرار بعبودیت خدا و اقرار بعبودیت پیغمبر الامر است و در معنی
پیغمبران و امر شد بعینه همه و جان و مال همه میخریدند ذات خدا اجناس خلق نمی‌شود و باکسی

و باکسی معامله نمیکنند پس همه جمیع خلق اطاعت خدا کنند اگر همه را بکنند اگر ایشان خالق نباشند خالق خداست
و لکن حجت آقائی همه خود را با ایشان گذاشته و همه جمیعا عبید و اماء ایشان در دنیا و آخرت
اقرار کنند که پیغمبر اولی است بایشان از خودشان باید اقرار کنند که ائمه اولی هستند خدا آقائی و نوکری
در ملک افرید و آقائی بعد پیغمبر و حضرت ظاهر و حضرت نفس خود و را انشاء گفته و لکن در ملک محمد و آل محمد
آقا قرار داده و همه را نوکر ایشان کرده و آقا نوکر نحو خدا را آقا بودن ایشان ظاهر شده پس باید
که همه بندگان ایشان بشند که اختیار جان و مال ایشان را بهشت خریده و خدا فرموده ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله من یطع الرسول فقد اطاع الله و این معامله در مقام لاهوت ایشان ظاهر است
و این چهار مقام که مقام بیان و معانی و ابواب و لاهوت است که مقام چراغ و لاله و مشکوة و دیگر و نبوت باشد
مقام نبوت مقام بدن ایشان است و مقام مشکوة در سراپای ایشان است که چراغ توحید نورش میریزد و از برای
این مشکوة روزنهای بسیار هست که چشم و گوش و زبان و دماغ باشد و چراغ توحید نورش از این
روزنها ساطع است و از همه جای ایشان آن نور ساطع است و لکن از سراپای ایشان نور آن چراغ بیشتر
ساطع است و آن چراغ است که هر چیز ادراک میکند و سراپای این چراغدان مرده اوید و چون مقام مشکوة
مقام وجه است اولا از آن سه مقام مقدم داشته اند چرا که هر کسی بواسطه شناختن شخص که بدن بدن کی
شناختن نمی‌شود و جمیع ظهور نور آن چراغ در این صورت است و در اندرون این مشکوة ضوابتیت
و چراغ غیب و آن چراغ دیده نمی‌شود و چون که دیده نمی‌شود محتاج شده ایم بوسیله که رنجه باشد و لامحاله
بزرگی آن چراغ تنها ظاهر است که مقام قلب شده و لکن در حقیقت از جهات دیده می‌شود و نیز قلب
تمام ظهورش هم در مقام مشکوة است و این مشکوة گذاشته شده در خانه که بدن است و دو اقعه
بیان خانه خانه شده است برای آنکه در او سکنی میکنند و در او اطاقها و طاقچه‌هاست مثلا غلاف شمشیر
خانه شمشیر است که آشیانه طلایع خانه طلایع است و مسکن هر چیزی خانه او است و چون همه مسکن میکنند
در این خانه‌های ظاهری از اینجهت آنها را خانه میگویند حالا بدن چون منزل اعضاست خانه و از برای این خانه
اطاقهای بسیار است که اطاق دست و اطاق پا و اطاق سر باشد و از برای هر اطاقی طاقچه‌ها است مثلا در اطاق
سر چشم یک طاقچه است گوش یک طاقچه است زبان یک طاقچه است دماغ یک طاقچه است پس بدن آن
خانه است و در قرآن ظاهر از همه این خانه خدا همه را خانه نامیده میفرماید و جعلنا بینهم و بین القری التی
بارکنا فیها قری ظاهرة سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین و امام از شیعیان میرسید که این خانه‌ها کدام است
مانند هر یک معنا بند و جواب نداشتند و جواب میدادند که این خانه‌ها مکه و مدینه است بعد امام میفرمودند
که اینهم قرائی مبارکه و شعبان را میگویند قرای ظاهره ما که میگوید شیعیان در اینها سیر کنند امامت از شکوک
و شبهات فی ظلمات و روشنی می‌شود و ظلمات میباید بنور ما چرا که در آن خانه چراغ است و ظلمات میرود
و آنچه امام که در خود شکوک و شبهات حاصل نشد باید که داخل خانه شده و دخول در آنها و سیر در آنها
ایمنی از هر شکی و جهلی است و همه باید در این خانه‌ها منزل کنند و سیر در آنها کنند شبها و روزها سیر کنند
تغیر شب شبانه روزها و سیر در علوم آنها کنند و این مقام بدن ایشان است که خطاب کرده فضه
که احفظوا بیوتکم قبله بعنوان ظاهر ایشان نیز قبله و بجوا اقرار به بیعه و ظاهر ایشان امامت و وصایت است
و باطن ایشان غیب الغیوب است که حضرت امیر میفرماید ظاهری امامة و وصیة و باطنی غیب ممتنع لا یدرک

و مقام بصورت برای مقام چهارم ایشان است که و از برای ایشان دو ظهور است یکی ظهور خاص و یکی
ظهور عام و ظهور عام است که در هر عصری و زمانی حاضرند و هدایت میکنند اهل هر زمانی را و حضرت
بطلب خدا از خلق معرفت را خواسته و همه بطلب معرفت هستند و خلق هم جاهل اند پس خلق را عالم
و معلم میخواهند و زمین خالی از حجت نمی شود اگر زمین خالی از حجت باشد خلق نمیتوانند خلقت
که معرفت است تمیز بدهند و خلقت خلق لغو و عبث می شود و خدا لغو کار نیست پس تا این خلق هستند
حجت میخواهند لولا الحجة لساخت الارض باهلها اگر حجت نباشد [illegible] و معرفت زمین با اهلش
پس حجت باید همیشه در روی زمین باشد و خداوند این ملک عظیم را از برای حق و اهل حق خلق
کرده نه از برای باطل پس ملک خداست ربنا ما خلقت هذا باطلا پس خداوند از خلق معرفت
خود را خواسته [illegible] خلق کرده و تا آسمان و زمین برپاست حجت قائم است و از برای ایشان ظهور عامی است
و فضیلت در معرفت او است و الا ظهور خاص [illegible] جمیع عوام هم [illegible] و فضل هم [illegible]
که پیغمبر و ائمه هر کدام [illegible] در زمان [illegible] و بعد از [illegible] پس فضیلت در
ظهور عام است که [illegible] اولین و آخرین هستند و از زمان آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی [illegible]
مانند روح [illegible] روح الارواح قرار داده و روح خدا که در بدن آدم دمیده
شد روح ایشان است که میفرماید و نفخت فیه من روحی و چون روح ایشان که روح الله است در بدن
آدم دمیده شد آدم آدم شد و چون آدم پیغمبر شد و قلب است که سر دوست و جمیع اعضا
حرکت میدهد و ایشان قلب جمیع عالم و جمیع نفوس اعضای او را حرکت میدهند و این مقام روح [illegible]
ایشان در مقام امامت ایشان است و الا مقام اصلی ایشان را کسی نمی تواند ادراک کند الا الله
که درباره حور العین میفرماید که اگر یک تار از موی حور العین را در این دنیا بیاویزند از نور او
[illegible] احدی طاقت [illegible] و موی ایشان [illegible] است پس ایشان [illegible] مقام
امامت اول در مصاحبت آدم [illegible] چنانکه میفرماید [illegible] خدا [illegible]
که در [illegible] اطاعت او یا مخالفت او میکنند پس ایشان اول در
[illegible] آدم [illegible] و بعد [illegible] و خدا است [illegible] در هر حال
در [illegible] میفرماید [illegible] فی الساجدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible]
ما خلق الله [illegible] اولین و آخرین اند چنانکه حضرت امیر میفرماید [illegible] انا [illegible]
و لنا الآخرة و الاولی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم قال [illegible] بعد البسملة و الحمد و الصلوة و اللعن و قرائة الآیة
ایام ماه مبارک رمضان منقضی شد و الحمد لله که در این ایام موفق شدیم بر ذکر فضایل علما و تقدیر شأن و لایق
ما نبودیم گفتیم و شنیدیم و لکن یکپاره چیزها هست که اگر انسان عالم باشد مع ذلک گاه غافل میشود
و گاهی هیچ که انسان عالم است و فراموش کند و اگر متذکر شود باز خوب است پس عرض میکنم که الحمد لله
ایام رمضان تمام شد و فضیلت ماه مبارک رمضان و این ماه مخصوص خداست و خداوند این ماه را مخصوص
کرده [illegible] ماه شعبان را مخصوص [illegible] و ماه رجب را مخصوص [illegible] همه ماهها
مال خداست و لکن این یک ماه را از برای خود اختیار [illegible] جمیع ماهها مال خداست و لکن یک
بجهة شرافتی که دارد منسوب بخود [illegible] و در میان انسانها یک انسان منسوب بخود [illegible]
شرافت ماه رمضان لیلة القدر است که خداوند جمیع قرآن را در شب قدر نازل [illegible]
کلام الله در این ماه نازل شد از این جهة این ماه شریف شد و از جمله شرافتهای این ماه
که خداوند این ماه را اول سال قرار داده و اول سال اسم خداست و اسم اسم خداست
که مکرر در ماه رمضان [illegible] و خداوند این ماه را دوست داشته بسیار
صوابح که در این ماه [illegible] بسیار نعمتها که در این ماه به بندگان میرسد و از جمله نعمتهای
این ماه اینست که بندگان در این ماه مهمان خدا هستند و مهمان دار مهمان را ضیافت و محبت
میکند و از غذاهای خوب بار میخوراند و اگر دشمنی داشته باشد دشمن او را زنجیر میکند و خداوند دشمن
خود را در این ماه زنجیر کرده و شیطان را حبس کرده و این که میبینی که پاره از نفوس باز هم اغوا میشوند
بجهة اینست که این جوره نفوس [illegible] شیطان [illegible] و خداوند شیطان جن را حبس میکند
نه شیطان انس را [illegible] اینست که شیطان انس [illegible] و شیطان انس در این ماه
حبس [illegible] که در این ماه داخل [illegible] دشمن خدا میشوند و [illegible] که در ایام سال
[illegible] و در این ماه مرتکب میشوند و اگر دانستی که شیطان چگونه حبس [illegible] عرض میکنم که کار
[illegible] که شیطان تو حبس شود و از جمله لوازم مهمان داری اینست که خداوند از غذاهای خود در این ماه
بندگان خود را میخوراند خداوند از غذاهای کثیف دنیا [illegible] و از غذاهای لطیف سلطان
بخورد [illegible] با سلطان هم غذا شوی [illegible] غذا [illegible] و راه او [illegible]
تو از غذای کثیف [illegible] باید بخوری پس خداوند از راه رحمت و مهربانی که [illegible] که نهایت [illegible]
و قوت تو [illegible] از غذای خود خورانیده [illegible] که [illegible] از غذاهای کثیف دنیائی و در شب [illegible]
ظلمانی [illegible] و در مقام [illegible] که [illegible] خداوند از [illegible]

خلق فرموده از جهت مهیمنیه و جهت صوریه و انجهة من نفسه و جهة من ربه که مقام روزه است باید امساک
کند و جهة من نفسه که شب او است باید افطار کند و بعبارت دیگر خداوند از عالم بالا
خلق فرموده از روح و تنی و روح او از نور خلقت و او غذای دنیائی مناسب او نیست
و باید امساک کند و اما تن او و مقام او از خاک کثیف خلقت شده و عیش و بقای بدن
بغذای کثیف این دنیا است و باید افطار کند و پس از آنکه این را دانستی عرض میکنم که
قوت این بدن ضعف جان است اگر این بدن را تقویت کنی این جان ضعیف
میشود و اگر تقویت جان کنی تن ضعیف میشود از این جهة پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
و اگر در این ماه مبارک این بدن ضعیف شود تا انکه بایی و سطح جان تو قوت بگیرد
و جمیع معصیتها از برای شکم است هم دردها از برای شکم است هم عیبها از برای شکم است
باطلها از برای شکم است اعمالها از برای شکم است جمیع الکلها و صداها و این طرف و آن طرف
رفتن این نفس اماره خبیث از برای شکم است اگر میخواهی که تربیت این حیوان چموش آرام
شود شکمش را بده باید در این شبها در ان بر خاست و گاهی رکوع و گاهی سجده کند
و گاهی گریه کند و گاهی ناله کند و گاهی تفکر کند و گاهی ذکر کند تا انکه آرام شود جمیع
عیبها از برای گرسنگیش بده که سست شود و حالت او منقلب شود و شرارت
او تمام شود و معصیت او کم شود و نورانیت او زیاد شود و حضور بهم رسانیده شود و
آدم شود بطوری میشود که بکلی منقلب میشود دیگر آن حیوان اولی نیست و این گرسنگی
و سستی حیوانی تربیت میکند چه جای ان را مثلی دیگر عرض کنم میگویند که دو نفر
طلبه بودند که یکی طلبه تشنه بود و ریاضت میکشید آن رفیقش رفت و گفت که ای
رفیق اگر کله حیف است به عربیت نه الاغ بودن انهم ام نه هر کس با ریاضت
ترقی میکند بارک این ماه مبارک ماه مبارکیت و ماه طیب و ماه تربیت و آن را
تربیت و ترقی میکنید پس قدر این ماه مبارک را بدان این ماه مبارک که گذشت ولکن
قدر ماه مبارکهای دیگر را بدان و کفران نعمتهای او را و از گرسنگی و تشنگی جزع و فزع
مکن خداوند ترا یازده ماه را بتو واگذاشته و فرموده که یکماه خدمت کن و از این که
گر نعمتها و جایزها بتو عنایت کند و ترا مهمان کند کسیکه مهمان است نباید که از صاحب
خانه مزه‌ها باشد از چه چیز مزه‌ها از صاحب خانه مزه‌ها از نعمتهای او مزه‌ها

بار از نعمت خانه خدا مزه‌ها بجنب
مزه‌ها از خانه او مزه‌ها از کدام مزه‌ها آیا از خدا مزه‌ها در درد کدام است که میخواهم
شب لیلة القدر من و تو لذت این نعمت را نمی فهمیده‌ایم از این جهة تعجب بیدا میکنیم در کجا مزه
میشود از جهة انیکه معرفت ما کم است و در اخبار است که این ماه مبارک را و داع کنید
مثل کسیکه محبوب عزیزش را وداع میکند از خانه دوست که بیرون میروند خوشحالی می‌شود ولند
و محزونند پس سزاوار است از برای مؤمنین که در شب آخر وداع کنند این محبوب خدا را
و دعاهای منتسبه وداع بخوانند و عرض کنند که خدایا این ماه را آخر عمر ما قرار مده و استغفار
و توبه و انابه و گریه و زاری کنند حال ببینیم که ما در این ماه چه عبادت کرده‌ایم ایا بجز گرسنگی کار دیگر
کرده‌ایم خداوند گرسنگی مطلق از تو نخواسته این گرسنگی را باید بتقلید کسی بخوری مثل انکه نماز خود را
باید بتقلید فقیه جامع الشرایط بکنی هم چنین این روزه خود را باید باذن عالم متدین که از اهل علم باشد
بگیری و اگر چنین است بیشتر مردم روزهاشان بی فایده است مردم که سی سال است که نماز میکنند
و تقلید کسی نمیکنند با انکه تقلید فقیه مثل ابو حنیفه میکنند پس این روزه تو باید از روی
تقلید باشد و محض تقلید هم کفایت نمیکند باید غذائی که میخوری و روزه میگیری از مال حلال
باشد نه انکه از حرام باشد و باید غذائی که میخوری زکوتش را داده باشی و چنین که زکوة ندادی
مال تو حرام میشود و از مال حرام روزه چه چیز میگیری و بعد از انکه غذای تو حلال شد اما اگر
که روزه غذا را بخوری ریاست حیوانی میشود دلم را لبته و باید جمیع اعضا و جوارح تو و جمیع مراتب تو
باید روزه باشد باید چشم تو روزه باشد و به نامحرم نظر نکند و زبان تو باید روزه باشد
و غیبت نکند و غیبت که مفتاح دهد بدتر از زنا بدتر است با انکه مطلقا باتفاق مسلمین از زنا
بدتر است وقتی که چنین است ایا با وجود این همه زنا از برای تو روزه میماند حالا من و تو در این مدت
سی روز غیبت چقدر از دوست کرده‌ایم جهان روزه تو باطل است برو قضا کن اگر غیبت
مؤمن کرده بدتر و اگر غیبت عالم کرده بدتر بطریق اولی روزه تو باطل شده برو قضا کن اگر
ظلم کرده و یا بدعت اذیت مؤمنین کرده یا انکه با دست چیزی نوشته که باعث خون مسلمین شده
روزه تو باطل شده مختصر از ضعف که ضرر دارم من که از خودم روزه سراغ ندارم بجز این که
اگر خداوند از من و تو سؤال این ماه مبارک را بکند چه جواب از برای او اماده کرده‌ایم
اگر زمین نام ترا مهمان کند و بگوید که این طرف بنشین آن طرف بنشین میگوید از این غذا
بخور از آن غذا مخور میگوید عیال و اطفال امروز منزلی میگوید بگذار منزل من گیر و غیبت

عیال من مکن و کفر و مکذا مرجه گفته نمی کنی جمیع مسلمین عیال خدا هستند و این ملک
خانه خداست و در این ملک خدا خراب کاری [illegible] گفته ام نماز بی تقلید که نماز بی نیت
نماز بی وضو که نماز بی نیت و وضو [illegible] غصبی که وضو نیت نماز نکنم که از نماز [illegible]
نماز بی نیت نماز نکنم و آنش درست نباشد نماز نیت پس ملتفت اینها باید شد و اگر جمیع
اینها درست باشد ای رب اینکه از برای خدا نخواهم من که در جمیع عمرم یک رکعت نماز از
برای خدا سراغ ندارم اگر تعداد رب [illegible] من که یک عمل از خود سراغ ندارم
و از اینها گذشته چیزی که مرا شکسته این مکلف [illegible] است که حقوق اخوان
باشد کسیکه باید دست دوستی [illegible] بلند و من باید نگاه نکنم که چه قدر برداشته
من باین تکلیف چه کنم کسیکه عبادت او از زیارت حبیب الله افضل است [illegible] و تکلیف
او باین سختی است ایا من چه کرده ام اگر مرا در من مال خواسته نداده ام اگر بیمار شده عیادت
نکرده ام سلوک نکرده ام رفتار نکرده ام غیبت کرده ام غیبت او را کرده اند گوش کرده ام [illegible]
کرده ام همه خوابیده ام با این نیت که صبح بیدار شویم و تلافی کنیم هر چیز محترم است
مگر مؤمن [illegible] فلان دعا که در [illegible] زاد المعاد نوشته محترم است و مؤمن که شیعه علی
پیغمبر است محترم نیست [illegible] لا عاد منه [illegible] اولاده
وضعوا [illegible] کنند [illegible] کنند تیغ [illegible] حفظ [illegible] امام مبین کنند
ایا نشنیده که [illegible] انتم ال محمد پس اگر تو افترا و تهمت بمؤمن زده اسلام از
سر این [illegible] اول درجه اسلام این است که بگوید بحق امیرالمؤمنین [illegible] که
بحق امیرالمؤمنین [illegible] حقش واجب [illegible] و جمیع مؤمنین اولاد محمد و علی هستند
حالا تو اولاد امیرالمؤمنین واله خانه من [illegible] باید بزنم سر تو را [illegible]
و فحش بدهم و فلان کنم حالا عرض میکنم و از شما التماس میکنم و توقع دارم
که هر گونه تقصیر کرده در حق شما ام کرده ام از من عفو کنید اگر بندگان سلطان تقصیری
کنند و در حق یکدیگر ظلم کرده باشند و سلطان جمیع اینها را حاضر کند و بخواهد که انتقام
بکشد چه خواهند کرد حالت اینها چگونه خواهد [illegible] که خداوند اجل از این است
انتقام بکشد یا [illegible] اما صاحب الامر که حاضر و مطلع است تو را بخدا [illegible]

ضمنی فرض کن که
حرشده است که باید صاحب الزمان [illegible] باشد حالا این بار [illegible] را در محل
انتقام و در قصر جلال خود برابد [illegible] که اگر از حالات ما شما توبه دانا به که بید استغفار
گوید و با یکدیگر مهربان شدید من از شما عفو میکنم و از تقصیر شما میگذرم والا شما که
جمیع شما [illegible] پس عرض بکنیم که اللهم وهذه ایام شهر رمضان قد انقضت ولیالیه
قد تصرمت خدایا ماه مبارک رمضان گذشت اگر از ما راضی شده که چه بهتر و اگر راضی نشده
تو را بحق محمد و آل محمد علیهم السلام قسم میدهیم که الان در این ساعت از ما راضی شو و از گناهان
ما در گذر [illegible] امام توجه کرده دعا میکند عرض بکنید خدایا خدایا ای خدا ای رحمن ای رحیم یا ارحم
ارحم [illegible] ارحم الراحمین اگر در این ماه از ما راضی شده که چه بهتر و اگر راضی نشده الان راضی
شو و عرض میکند که خدایا این ماه آخر عمر من قرار مده و مرا ماه رمضان آینده برسان تا اینکه
آمرزیده شوم پس کانه هیچ چیز از برای ما بهتر از استغفار نیست پس استغفار میکنیم با استغفار
کبیر که [illegible] که هر کس که این استغفار را در مدت عمر خود یک مرتبه بخواند گناهان او آمرزیده
مثل روز یکه از مادر متولد شده باشد و هیچ گناه از برای او [illegible] را هم با بدن پاک
داخل شده با [illegible] محمد و آل محمد علیهم السلام و اولیاء الله [illegible] فرض کن و در
خیال خود باین طور تصور کن که الان در خدمت صاحب الامر حاضر شده و دست بدامن
آن بزرگوار [illegible] شده و التماس میکنی که از گناهان تو عفو [illegible] حر بن یزید ریاحی [illegible]
دست بدامن حضرت بزرگوار شد و عرض کرد که یابن رسول الله هل لی من توبه و [illegible]
لکنم کسی بوده ام که سر راه بر فرزند فاطمه گرفته بودم و اول کسی بودم که دل اولیا را بدرد آوردم
اول کسی بودم که دل زینب و ام کلثوم را بدرد آوردم چنانکه خودش میگوید و عرض میکند اللهم
انی ارعبت قلوب اولیائک یعنی خدایا من دل اولیای تو را بدرد آوردم و [illegible]
کرده ام و [illegible] معصیت کرده ام [illegible] توبه کرد و از معصیت خود پشیمان شد و عرض کرد که یا ابن رسول الله
هل لی من توبه در [illegible] رحمت [illegible] حسین بن علی [illegible] آمد و باو ترحم فرمود و فرمود نعم یا حر تاب الله
علیک [illegible] خداوند توبه تو را قبول فرمود پس ما هم عرض میکنیم که ای صاحب الزمان تو را بحق
علی اصغر حسین قسم میدهیم که از تقصیرات ما در گذر و بر ما ترحم کن و از ما راضی شو و ما را [illegible]
[illegible] عرض میکنیم که استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الرحمن الرحیم بدیع السموات والارض ذو الجلال

من جمیع جرمی وظلمی واسرافی علی نفسی واتوب الیه و پس از این استغفار کبیر باید صلوات کبیر
خواند و آن اینست که صلوات الله و صلوات الله وملائکته وانبیائه ورسله وجمیع خلقه علی
محمد وال محمد والسلام علیه وعلیهم ورحمة الله وبرکاته وعرض میکنیم که بحق محمد وال محمد علیهم السلام
قسمت میدهیم که فرج محمد وال محمد علیهم السلام را نزدیک نما وظهور موفور السرور صاحب الزمان
نزدیک نما و در این چشمهای معصیت کار ما را بجمال مبارک آن بزرگوار روشن ومنور نما
واین ارزو را بدل گذار تو آن بزرگوار را از ما راضی نما و پس از این دعا دعائیکه بسیار واجب است
و لازم است دعای بزرگان ونیکان است و هر کسیکه نعمتی و معرفتی که داریم از برکت ایشان
بحق جد آن بزرگوار که هم
اگر از برکت احمد بن زین الدین نبود ما هم مثل سایر مردم بودیم واین گونه معارف نداشتیم که
الان نشنیدیم هر کارها وخطاهای خود که کنیم لهذا هر چه داریم از حقایق ومعارف از تصدق
سر ایشان است خدایا تو را بحق محمد وال محمد علیهم السلام قسم میدهیم که بعدد کلم جمیع حروفیکه از قلم
ایشان نوشته شده و بعدد جمیع حروفیکه گفته شده و شنیده شده و بعدد جمیع خیراتی که
از ایشان و سایر خلق جاری شده که از ایشان بلاد اسلام و مسلمین بهترین جزای خیر
عطا نما و درجات ایشان را بلند نما خدایا تو را بحق محمد وال محمد علیهم السلام قسم میدهیم
وایشان را از ما راضی نما
که درجات مولای ما را هم عالی نما الخ و میان ایشان وال محمد علیهم السلام جدائی
مینداز و ایشان را از ما راضی نما و از جمله فرمایشاتی که در وصیت نامه فرموده اند و مرا
امر فرموده اند که بعوض شما ها برسانم و گاه گاهی دوستان را متذکر کنم این است که فرموده اند که دوستان
بعد از هر نماز از برای ایشان طلب مغفرت کنند واین تقلیل نیست بعد از هر نماز ایشان را یاد کن
وطلب مغفرت از برای ایشان بکن و از جمله وصیتهائیکه در وصیت نامه فرموده اند این است
که فرموده اند روزی پنجاه آیه قرآن از برای ایشان بخوانیم واین هم خیلی سهل است هر کدام
قرآن نمی توانید بخوانید یا آنکه می توانید بخوانید روزی چهارده سوره قل هو الله بخوانید
پنجاه آیه میشود و چیزی که حالا بنظرم آمد که مداخلی از برای ایشان بکنم این است که جمعیتی
که هستید از زن و مرد هر یک همین الان هر یک سه سوره قل هو الله از برای ایشان
بخوانید و هدیه ایشان کنید وصلی الله علی محمد واله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین -

بسم الله الرحمن الرحيم ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

قال رحمه الله بعد از آنکه تصور و تعقل این معنی شد که خدا و عالم در ذات خودش هیچ چیز را
لازم ندارد پس این معنی که در السنه و افواه مردم است که فلان چیز بر خدا لازم یا واجب است خصوص
در ملک است چرا که خدا محتاج بخلق نیست نه مرید که بطلب دفع ضرری از خود کنند و نه محتاج است
که جلب منفعتی کند معنی این الفاظ اسمی ایمان است و ظاهر این الفاظ اسمی اسلام است و تکلیف کسانیکه
محض الفاظ را اجرا کنند از قلوب خبر ندارند این است که بقاعده اسلام با محض راه روند و بهمین
الفاظ اکتفا کنند و اما کسانیکه از قلوب با خبرند دلیل و برهان و معنی میخواهند و بمحض
لفظ و قول محض نمی پذیرند وقتی که از ایشان [illegible] از آن معنی میخواهند میگویند لا اله الا الله
یعنی چه محمد رسول الله معنی او چیست بچه دلیل محمد رسول خداست اگر گفت خدا گفته از او میپرسد
و اگر گفت بقول محض اگر میگوئید اگر در میان یهود و نصاری متولد شده بودی قول آنها را میگفتند
غیر این میگفتند قوم بقول آنها عمل میکنند پس نزد اسلام تا طالب قربة نیست و دخلی با آخرت
ندارد و اما ایمان آثار او در آخرت ظاهر میشود و از ایمان است که معرفت خدا واجب و واجب است
اول الدین معرفته و معرفت خدا بآیات اوست خواه آیات غیبیه باشد و خواه شهادیه
حال اگر در غیب میتوانی فکر بکنی در شهاده فکر بکن تا غیب معلوم شود [illegible] عرض میکنیم که خداوند
سبوح و قدوس و منزه و مبراست از صفات خلق این کلمات اسلامی است اگر کسی باین کلمات
و ظاهر آنها اکتفا کند مسلم است و در این دنیا منتفع میشود و اگر بنا بر این عمر این زندگی است
هر دینی میخواهی اختیار کن و منافع و مضار هر مذهبی بتو خواهد رسید [illegible] ضرورت است
که شخص اسلام اختیار کند چرا که اگر یکی هم از منافع و مضار این دنیا [illegible] منتفع
[illegible] پس شخص عاقل باید معانی این الفاظ اعتقادی او [illegible] پس آیاتی که میفرماید
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق آن آیات در کجاست در غیب است
و در [illegible] نیست یا آنکه در شهاده است پس باید در شهاده باشد که ما ببینیم و حجت خدا [illegible]
[illegible] پس آیات خدا مخلوقات خداست این آسمان این زمین این روح این بدن جمیع این مخلوق
آیات خداست پس ما باید در آیات فکر کنیم تا مطلب بدست بیاید و از جمله بدیهیات است [illegible]
مصور شد بصورتی از برای آن صورت تأثیری است [illegible] آن مصور با آن صورت [illegible]

میتواند ظاهر کنند و اثر غیر آن صورت را نمی‌تواند ظاهر کند مانند آنکه اثر ذغال سرخ شده
حرارت است که آن آتش محسوس است در صورت حرارت و این جسم ذغال در حین این
حرارت واقع شده پس از این جهت ترید نمی‌تواند بکند چرا که هر صفت ندارد مانند آنکه
کسی که پول ندارد نمی‌تواند بدهد حال تحقیق که از من پول میخواهند با وجهی که من پول
ندارم معنی بی حاصل است هر کس هر چه دارد میدهد من چهار کلمه لفظ دارم میدهم منت بسیار
هم دارم اما پول ندارم پس هر جا که چیزی نیست سعی بیجا در طلب آن نکنید حرارت پیش
برف پیدا نمی‌شود اگر گرم میخواهی نزدیک برو با آتش باید پیدا کنی و با آتش است ذات
نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش پس بالی که خدا قرار داده این است که هر جسمی
یا ذاتی یا ماده هر چه میخواهی اسمش را بگذار هر ماده که هر صورتی که مخصوص اوست که بغیر از آن جسب
کاری دیگر نمی‌توانند پس کار آتش را از آب نمی‌آید چرا که ندارد و آتش کار هوا را نمی‌تواند
بکند چرا که ندارد پس آتش ترویج نمی‌تواند بکند عاجز است و معنی آنکه خلق عاجز اند همین است
اگر ترویج میخواهی بکنی معنی هوا این است که رطب باشد و اگر رطوبت بخواهی پیدا آتش جاروش
میخواهی آتش گرم و خشک است پس کار آتش را از آب یا هوا یا خاک بخواهی توقع بیجا است و خلاف
وضع الهی است و توقع این که خدا تابع تو باشد و تو تابع تحقق اهواء هم لفسدت السموات والارض
خداوند قرار برای هر چیزی یا بی قرار داده خداوند تابع میل کسی نمی‌شود اگر تابع شود ملک او
خراب میشود پس اگر آتش باشد بدهید آب هم همین طور آب هم کار آتش و هوا و خاک را نمی‌کند
چرا که هم صفات اینها و صورت اینها را ندارد و هم چنین اینها یعنی در جمیع صفات و صورت
فکر کنید که هر صاحب صورتی کار آن صورت را می‌تواند بکند نه غیر صورت خود پس آتش که کار آتش
میکند بجهة این است که جسمی است در صورت حرارت و هم چنین آب که کار آب میکند بجهة این است
که محسوس است در صورت برودت پس آب آتش را نمی‌تواند خلق کند و آتش نمی‌تواند آب خلق کند
چرا که غیر صورت خود را ندارد پس آب تر میکند و آتش خشک میکند و هوا ترویج میکند اما
جسم تر میکند چرا که آب جسم است و آتش جسم است گرم و خشک میکند بجهة آنکه آتش جسم است

روش هوا را

توقع بیجا

و هم ترویج

و ترویج میکند بجهة آنکه هوا جسم است پس آن هم از مرتبهٔ خود کار میکند و این هم کار جسم کثیف
میکند هم در آسمان است هم در زمین است هم گرم میکند هم سرد میکند هم تر و یبس میکند هم لطیف است هم
پس او بیرون از این صفات است و محسوس بصورت هیچ از اینها نیست پس بگو جسم
سبوح قدوس منزه و مبرا است از صفات تعددات ذات او هم در همه جا هست و در هیچ
هیچ جا نیست در آب هست در آتش هست در خاک هست در هوا هست در آسمان هست در زمین هست
هم شرق هست هم غرب هست در همه جا هست و در هیچ جا نیست پس جای مخصوص در این اجسام
معینه نیست و هیچ مکانی احاطه او نکرده و هیچ صورتی او را مخصوص نکرده پس آتش در جای خود
و جسم او که او را احاطه کرده و جسم هم در آتش هست و لکن مکان آتش محیط بر او نیست پس جسم
بگو الان ایا [illegible] است که خداوند در جمیع افق و اطراف از برای تو اظهار کرده بطوری که هیچ عذری
از برای تو باقی نگذارده دست میگذاری میبینی با میگذاری او پیدا است از چشم تو پیدا است از گوش
تو پیدا است از هر سمتی که نظر کنی او را میبینی پس خداوند حجت خود را تمام کرده حال چشم در حکایت
درهم در حقیقت است آن ذات جسمی که صاحب طول و عرض و عمق است آن که میبینی
که هم جا هست حالا که هم جا هست در مکان آتش نشسته نه اگر در مکان آتش نشسته بود دیگر در آب
نمی‌توانست بنشیند و هم چنین در مکان آب هم نه نشسته چرا که در آتش هم بجز جسم چیزی نیست
پس او بیرون از اینها مکنون است نه در آسمان است نه در زمین نه در مکان آتش نشسته نه در مکان آب
پس چون بیرون از مکان همه اینها بیرون است پس در هیچ مکانی نشسته و مکان یعنی صورت پس
جسم چون در صورت هیچ یک از اینها محسوس نیست در همه جا هست پس چون در همه جا هست
در هر صورتی کاری میکند با آب تر میکند و با آتش میسوزاند و مع ذلک نه آتش شریک
او است و نه آب پس آن جسم چون مصور بصورت اینها نیست پس نه شبیه اینها است و نه مثل اینها
و نه ضد اینها و نه ند اینها است و نه دشمن اینها چرا که او از جنس اینها بیرون است و لکن
نه خلا بیرون رفتن جسم است از جسم و میبینی که در همه اینها بجز جسمی نیست پس بیرون بود نه
او را از اینها نه مثل بیرون جسمی از جسم است و داخل است در اینها لکن لا کدخول جسم فی جسم

پس جسم در همه جا داخل است و اسم هم خارج است و داخل بودنش عین داخل نبودنش
و خارج بودنش عین خارج نشدن است در حینی که در میان اطاق است در میان اطاق
نیست در این توی این اطاق جسم است و بیرون اطاق هم جسم است و در حال دخول او است
که بمحض دخول او اطاق موجود شد و در وقتی هم که بیرون رفت از این اطاق باز جسم است
پس دخولش عین خروج و خروجش عین دخول پس در همه جا هست و کجا میرود که جسم
نباشد پس فاینما تولوا فثم وجه جسم در آسمان مرویست در زمین مروی جسم است
و هیچ جا نیست مکان جسم نمیرسد زیرا که ذات جسم در آن واحد هم در آسمان است هم در
زمین هم در آب است هم آتش وهکذا و اما آتش بجز در مکان خودش دیگر جائی دیگر
نیست و آن ملحدینی که میگویند که ما بذات جسم رسیده ایم با بذات حق واصل شده ایم
دروغ میگویند این کلام حال پیغمبر است علامت اینکه تو بجسم رسیده اینکه جسم در آن
واحد در همه جا هست و تو در همه جا نیستی ولکن پیغمبر صلی الله علیه و آله بجسم رسید در آن واحد
در همه جا بود پس هر چیزی را صفتی نشستم و صفتی شد دیوار صفتی است که نه بخودش
جائی میتواند برود و نه غیر خودش را میگذارد که در مکان او بیاید ولکن کسیکه بجسم
رسید مکانی نیست هیچ صورتی منع او را نمی تواند پس جسم سوج و قدوس است و در هیچ
پس کتاب منع جسم را نمی تواند بکند ولکن منع صورت عنصری را می تواند بکند پس کلام این جا
حقیقه داد میکنند که ما عاجزیم و مالک چیزی نیستیم تحقیقا مالک الا بالله که تو عطا کرده
آنرا دادی میگویند که من بجز حرارت از جمیع صفات عاجزم و این حرارت هم از تو است
و من مالک این هم نیستم و معنی عجز هم این است که صورتی را که محسوس کرده پس قائم قاعد
نیست و قاعد قائم نیست متحرک ساکن نیست ساکن متحرک نیست سیاه سفید نیست و سفید
زیرا که هر یک محسوس بصورت خود اند و حرکت در صورت حرکت محسوس است و ساکن در صورت
سکون پس متحرک یا ساکن یا قائم یا قاعد عاجز است و اما زید قادر است چرا که هم
محسوس بصورت اینها نیست هم قائم است قاعد هم متحرک است هم ساکن و همچنین

بجسم که ...
انت المالک و مولا الملک
لنا ملکهم والقادر
علی ما القدر ...

و هم چنین محسوس بصورت خود نیست و ظاهر است که بصورت عمرو در آید و لکن ازین قدرت است
هم در زید هست و هم در عمرو هم چنین ازین ظاهر است ازینکه بصورت شیر در آید و بصورت گرگ در آید
و لکن ازین قدرت است و بصورت مرد در آید و صورت عالم ظاهر است که بصورت جنب و حدید در آید
و لکن عنصر بصورت هر چه آید تا اینکه برسد بجسم که آن در همه جا هست و از همه جهت انها ظاهر نیست
و هم بصورت قائم و قاعد در می آید و هم بصورت زید و هم بصورت انسان و هم بصورت حیوان و نبات و جماد

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله
بعد از آنکه تربیت حکمت ازین رو شعور فکر کنی خواهی یافت که معاملات در میان مخلوقات
ظاهر است که معاملات باید با آمر و مامور و امر و نهی و معاملات از جمله بدیهیات است که باید
در میان متعددات باشد و در جائیکه تعددی نیست معامله نیست و آنجائیکه مامور از جانب آمر
که توحید کنیم این است که توحید کنیم با این نحو که منزه و مبرا کنیم او را از جمیع ترکیبات خلقیه پس هر نحو که
آنجائیکه باید توحید کنیم هیچ تعددی نیست و ذات خداوند ذات است احدی که هیچ نحو از انحاء
تعددی نیست و هیچ ترکیبی نیست هیچ صورت تعدد و تعدد ذات او نیست پس در آنجا هیچ معامله نیست
و هیچ نیست مگر ذات خدای احد و پس از آن مقام مقام اول تعین است و مقام اول موجود نیست
و آن مقام اول مقام ظهور طوری است که در وجود او ما سوای او نیست از پس وحدت دارد
و این مقام تجلی ذاتی است میگویند پس در انجام تعدد امری و نهی و معامله نیست پس هر آینه
تا وجود متعدد که در اینجا تعددات پیدا میشود در انجام تفصیلات مناسبیت و ظهور احوال
که مراتب بر زحمت نیست از اینکه هر جا تعددی هست باید گفت که مراتب خلق
اول از دانه در یا کدورت انوقت عرق که اول آنجائیکه مقام معاملت است آنجا فاعلی ابتدا
میکنند و این غیر از مقام اول است پس بعد از آنکه فاعلی پیدا شد و ذاتیت و فعلیت با شد
و قابلیتی پیدا شد و ذاتیت او قبول باشد خداوند هر چیز را مقام خودش قرار داده
پس مقام امکان مقام قبول داده و مقام فعل مقام فعلیت در جمیع الفاظ که از این اثر
از کتاب و سنت می شنویم اگر با نطوریکه در ذهن می آید فرض کنند و تغییر بدهد و مجاز خیال بکند
بحقیقت هر چیزی میرسد فاعل بلا مفعول فاعل نیست و در او کمال ما است که قادر بلا مقدور
بلا مقدور قادر نیست عالی یعنی زیر پای او ذاتی باشد دانی باید خوف او عالی باشد عالم بدون
معلوم قبیح گفتن سمیع بلا مسموع قبیح است گفتن و مرتبه اعلی مرتبه ایست که قدرت و عجز را

ایجاد میکنید بمحض قدرت و عجز و علم و جهل را بمحض علم ایجاد میکنید و همچنین کمال و نقصان هر چیز را
بمحض آنکه چیز ایجاد میکنید پس اول بعد از آن هر شیئی که فاعلی باشند و قابلی که این هر دو
دستی از دستهای آنند فاعل باشند پس فاعل را طوری خلق کرده که هر کار را میتواند بکند و
قابل را هم طوری خلق کرده که قبول هر کار را میتواند بکند وقتی فکر میکنیم در حادثات
می بینیم از برای هر کاری مقدمه اسبابی است و بعد از اسباب آن مصنوع را فراهم میاورند
بعد او را متمایز نمود بعضی کارها هست که پیش از آن اسباب و فکر و رویه ضرور ندارد
و بعضی هست که ضرور دارد پس آن کارها که پیش از انجام رسانیدن فکر و رویه ضرور ندارد
میگویند طبیعی است مثل آن شخص که میخواهد برود بجایی اگر هم بیند که مابین او و مطلوب و مقصود او
حاجبی مانعی هست نمیرود الخ مثلا اگر میخواهد برود بمکه فکر میکند که حیوان میخواهم اگر حیوان است
میروم و اگر نیست نمیروم و همچنین فکر میکند که غذا میخواهم اگر غذا موجود هست میروم و الا
نمیروم پس چنین کاری را میگویند که از روی فکر و شعور و رویه حرکت کرده و اما کسیکه
از روی فکر و شعور حرکت نکرده مانند آبی که از زمین بقوه که بیرون می آید راه می افتد
و می آید [illegible] هیچ فکر نمیکند که در میان راه کوهی و دیواری هست که حاجب و حاجز او است یا نه
هیچ فکر نمیکند اگر حاجزی پیدا نشد میرود و اگر پیدا شد اینجا خواهد ماند این را میگویند
از روی طبیعت حرکت کرده و همچنین سنگ را از آن بالا که ول میکنی از روی طبیعت می آید
تا مرکز خود برسد اگر اتفاقاً در میان راه حاجزی پیدا شد همانجا میماند و اگر پیدا نشد می آید
تا پایین و از قبیل طبیعیات است نباتات که بدون فکر و رویه جذب و هضم و دفع و امساک
میکنند و همچنین است حیوانات که بدون فکر و شعور حرکت میکنند و چون کارهای
حیوان در این نوع هم هست اغلب مردم خیال میکنند که حیوان هم صاحب شعور است
کسیکه سودا بر او غالب است از تاریکی وحشت میکند و اگر حیوانی هم سودا بر او غلبه
کند از تاریکی وحشت میکند حالا بخواهی بفهمی که حیوان شاعر نیست فکر کن ببین
وقتی که روز [illegible] در اینجا [illegible] ببین که روز [illegible] از اینجا [illegible] فکر
میکنید و استدلال میکند که روز هیچ جا [illegible] اگر جای [illegible]

نمود استخلاص دیگر را مسکن [illegible] می بیند که هم میروند و هیچکس عیب نمیکند پس این طبیعت سبقت است
و مال حیوانات است و همچنین کسیکه مزاج او صفراوی است [illegible] وقتی میخواهد برود بجنگ
با دشمن که می بیند جنگ است و همه میروند و کشته میشوند هیچ فکر نمیکند و بدون رویه
و شعور شجاعت خود را بکار میبرد و از روی طبیعت خود را بمهلکه می اندازد جمیع کارهای
مردم از روی طبیعت است می بینی مردم که داخل مرض میشوند [illegible] این مرض از روی طبیعت است
از نوع وقتی فکر کند می بیند که از نوع خود مالک خود نیست و خواهد یافت آن مسئله را
که افلاطون گفته تشبیه کرده فاعل را [illegible] و عبارت را مانند صدری که این عبارت را
معنی و کبریت [illegible] این حکایت [illegible] امر عرض کرده که افلاطون هم گفته
و [illegible] است از روی حکمت [illegible] گفته [illegible] فوضوا الی الله پس [illegible]
وقتی فکر میکند می بیند که گذشتها گذشت و آینده هم که نیامده و حال در حال واقع است و همه حالات
و تغییر در آینده هم نمیتواند برسد پس وقتی فکر میکند می بیند که همه حال است دیگر حال
یا خوب است باید هر طوری که هست بشود و تغییر در ماسبق نمیتواند برسد و مع ذلک
حرص [illegible] مزید اگر ببینی که چرا اینقدر حرص میزنی تو خودت میدانی که از [illegible]
خبر ندارد [illegible] از روی طبیعت [illegible] حرص مزید [illegible]
که هیچ [illegible] و تا [illegible] نمیرسد و مع ذلک [illegible]
میزنند و جذب میکند صورت [illegible] از طبیعت او است که بمحض اینکه
خانه او [illegible] بیرون میکند [illegible] خیال میکنند که [illegible] از روی فکر و
شعور است و لکن جمیع اینها از روی طبیعت است و همچنین کسیکه کسل است [illegible]
و هیچ کار نمیکند [illegible] خیال کنند که این زاهد است و لکن این کسالت از روی شعور نیست
بلکه بتوسط بلغم است و همچنین از نوع [illegible] حرکت [illegible] از روی طبیعت است
اگر [illegible] استدلال میکند که [illegible]
و اما در حقیقت بتوسط طبیعت حیوانی است و اما کسیکه از برای خدا میکند و از روی فکر و شعور

کار میکنید اگر بپرسی که چرا دست میداری طفل خود میگوید چونکه مامورم از جانب خدا در حفظ او
از آنجهت او را دوست میدارم زینت بده چرا دوست میداری میگوید که از جانب خدا مامورم در حفظ او و خدمتش
پس چون کارهای حیوان از آن هم صادر شد خیال کند که آن نوع حیوانات هم شعور دارند
و بخیال اما اگر آن فکر کند می بیند که جمیع کارهای حیوانات از روی طبیعت است و کارهای
آن نوع از روی فکر و شعور و رویه نیست پس آن نوع بعد از آنکه در شکم نطفه او منعقد شد اگر
چه تو خیال کنی که از روی طبیعت جاری شده اما فکر کن ببین که کی چرا او را باین طور درست
کرده از برای چه درست کرده آن نوع در توی خانه سر میخواهد چه کند در توی شکم دهان
و زبان میخواهد طفل در توی شکم دست و پا چه میخواهد بعد از آنکه آن نوع
فکر کند می باید که جمیع اینها از برای ما سبقت است و از روی شعور است چونکه
بعد از آنکه بدنیا آمد محتاج بغذا میشود از برای صعود و غذا باید توی معده برود
پس سوراخ میخواهد پس دهان میخواهد و چونکه غذا سخت و صلب است محتاج
بدندان است و چونکه غذا میخواهد باید برود طلب کند پس پا میخواهد و چون
راه میرود باید زانو و استخوان داشته و چون آن محتاج چیزها باید ببیند
پس چشم از برای او آفریده باری آنچه از اعضا و جوارح که در شکم مادر
از برای او آفریده اند جمیع اینها از برای بیرون آمدن است و از برای ما سبقت است
و کار فاعل جمیعش از روی شعور است پس چون دید که طفل بعد از بدنیا آمدن غذا
میخواهد پس گندم را آفرید و هم ضمین گندم آب و خاک و آسمان و زمین و آفتاب
و جمیع آنچه که در ملک است میخواهد پس جمیع اینها را ضمیمه او ساخته است و هم را از برای
او آفریده اند و همه را از برای عبد آفریده پس اصل مقصود اصلی از خلقت هر چیزی
نتیجه او است مقصود از ساختن سیاه خودن کندم است اگر گندم نباشد با خودن ... او را
ضرور نداشته باشد ساختن آن لغو است پس جمیع آنچه که فاعل اول خلق کرده است
بجهت نتیجه است و آن مولود است که کارهای اسم او را مغیر میکند اری و کارهای او را تمام میکند
ایجاد جمیع اینها از طفیل وجود او است و مقصود کلی او است و غایت خلقت حکیم غایت کل عالم
بعد هر که هم شکم است غنیمت او و فضل او است غنیمت هر کس بقدر شکم او است حال ببین

وکارهای خدا ... جمیعش از روی ... شعور و ... خیال ... از بعض ... و آن ... هم کارهای ... میکنند که نتیجه ... خدا از روی شعور

سبب هم نه و حجت پس کار حکیم جمیعش از روی شعور است و ملاحظه اسباب و فواید میکند و خداوند
حکیم است پس کار حکیم جمیعش از روی شعور است حال کار او این است و حکمت
بطوری از روی شعور و حکمت کار کرده که عقل عقلا در آن حیران است حال کار او این است و حکمت
او این است که خلق را خلق کند که همین بخورند و بخوابند و چندی بمانند و بعد بمیرند و حال آنکه
این غایت خلق است آیا غایت خلق فضله بخاتن است می بینی که این کار حکیم نیست و کار
و در این فضله بخاتن هم حیوانات شریکند پس مقصود از خلقت انسان نیست فضله بخاتن
نیست چرا که حیوانات هم انطورند و خداوند جمیع منافع و مضار حیوانات در خودشان
قرار داده و در طبیعت خودشان قرار داده پس اگر آن نوع را از برای خوردن و آشامیدن
آفریده بود منافع و مضار خود را در طبیعت او قرار داده نخواهد جاهل شد
پس چون منافع و مضار ... آن نوع را دلیل این است که او را از برای اکل و شرب نیافریده و طبیعت او نیست ... اند
پس غایت آن نوع اکل و شرب و فضله بخاتن نیست بجهت منافع و مضار از ... در طبیعت او ...
قرار داده ... این است که ... و چونکه جاهل است بمنافع و مضار خود پس محتاج بعالم است و محتاج کرده

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله بعد از آنکه ذکر کردیم کارهای خدا
... که در خلق طبیعیات نداده و هر کس این ... حکمت و وضع ... انداخته
... حکمت طبع ...
... طبیعیات ...
... صانع که از روی فکر و شعور حرکت میکند ... اگر صانع ... آنکه طبیعیات یا آنکه
صانع آنکه از روی فکر و شعور حرکت میکند پس ... بجمله طبیعیات این عالم آن است که بدون فکر و شعور
بطور طبیعت بود اند و از روی طبیعت بالا میروند تا مرکز خود میرسند و جمیع طبیعیات بهمان طور
از روی طبیعت خود سالک اند بخلاف آن نوع که در کارهای خود متفکر و خوش عاقبت اگر در طلب مقصود خود
ظاهری و باطنی بداند آن کار را میکند و الا ترک میکند پس آن نوع از روی شعور حرکت میکند و هم ضمین است
کار خداوند حکیم که جمیعش از روی فکر و رویه است و چه قدر صانع این عالم که از این جور کار کرده
در روی هم ریخته و مرتب کرده از برای کاری و فایده و ... خلق کرده مانند آنکه ... خلق کرده میگوید
بجهت آنکه گندم ... کند چرخ را از برای چه درست کرده میگوید بجهت سنگ بالا حرکت بدهد سنگ
چرخ زنجیر را از برای چه درست کرده میگوید بجهت آنکه چرخ بالائی را حرکت دهد هم ضمین هر جزء
از اجزاء اسباب که میپرسی علتی از برای او میگوید و هم ضمین است خلقت صانع این عالم که جمیعش
از روی فکر و شعور است و مرتب کرده از برای کاری خلق کرده مانند طفلی که در شکم مادر درست کرده اگر

از برای خروج این عالم خلق نکرده بود و بجهت این خلق کرده بود که مادامی که در شکم مادر باشد احتیاج
بهیچ یک از این اعضا و جوارح نداشت نه دست میخواست نه پا نه چشم نه گوش نه ... نه شکم و
نه لامسه پس اگر از برای بیرون آمدن او اینها را نیافریده بود جمیع لغو و بیحاصل بود و جمیع
فضول و زائد پس ازین خلقت که فکر میکنیم می بینیم که صانع این او ضاع را از برای
بیرون آمدن ساخته و کار او از روی طبیعت نیست بلکه فکر و رویه و شعور بکار برده و وقتی هم
که طفل وقتی در شکم بود غذای او خون بود و احتیاج بغذای خارجی نداشت و بعد از آنی که
بیرون آمد چون بدن او نرم و لطیف است باز غذای او را همان خون قرار داده همان خون
صنعت کرده یعنی مرافقت حال پسر را بالاخره ملتفت بود و بیرون می آید حال این کار صاحب شعور است
باکار طبیعت است و هم چنین وقتی شیر میخورد احتیاج بدندان نداشت و دندان او بعد
از شیر احتیاج میشد از این جهت آن وقت بیرون و هکذا امر جزئی جزئی این بدن را که فکر میکنیم
می بینیم که صانع این بدن هر جزئی را از برای کاری خلق کرده و علتی از منظور او بوده
مانند جزای ساعت که هر یک را از برای اثری و علتی مرتب است پس بعد از آنکه انسان
در صنعت صانعی فکر کند می بیند که هر چیزی در سر جای خودش باید باشد که اگر کم
یا زیاد و پیش شود کار درست نمیشود و می بیند که جمیع از روی حکمت است دیگر بعد از یکجا اگر کسی
از علت بعضی از این کارهای حکیم را ندانیم نباید بخطا در کار حکیم گمان کنیم بلکه اگر
نفهمیم از جهل ماست و نقص در کار آن نیست بدلیل آنکه آنچه را هم که فهمیدیم اگر هم
اول نمیدانستیم و بعد خود بخود رفتیم تعلیم گرفتیم پس اگر ما نفهمیم که چرا امری شده
مثلاً اسباب ست طوری نمیشود که این را نفهمیم آنچه را که فهمیده ایم که درست است کو این را نیز باید
نفهمیم پس بخطا از حکمت حکیم آنچه را که نفهمیم قصور از جانب ماست نه جانب حکیم و اگر
کسی خواسته باشد که جمیع حکمتهای حکیم را بداند باید تمام علم آن عالم و آن حکیم را داشته باشد بر
تا بر جمیع حکمت او مطلع شود پس اگر کسی بر جمیع حکمتهای او مطلع شود باید جمیع علم
خدا را بداند و این نخواهد شد پس هرگاه در کارهای حکیم فکر کنیم دیدیم که در هر کلی و جزئی
اینها فایده منظور داشته مانند آنکه در این چشم بیان چه نکته ها ...
از برای او مژه و ابرو قرار داده اند و سیاهی چشم قرار داده اند تا آنکه چشم بتواند
ببیند پس هر چیزی را از برای خاصیتی و اثری مرتب کرده و هر یک را مرتبت هم کرده
محتاج نکرده هیچ یک را ماده کرده نر را محتاج بماده کرده ماده را محتاج بنر کرده هیچ یک را ضایع

ضایع نکرده هیچ یک را بیکار نگذاشته هیچ یک را ناقص نکرده هیچ یک را همه را با هم در هم از برای هم خلق کرده اند
اگر درست ... مثلاً کسی از بنا بشنود امر شهر را هم میخورد اگر آنکه در ملک جانب ... مختل میشود
اگر آن را ... نیافریده بود امر جمیع ملک را بیحاصل بود و هکذا در هر چیزی این ملک که فکر میکنیم
می بینیم که جمیع از روی حکمت است و می دانیم که صانع این عالم حکیم است اگر از افراد که فکر
میکنیم تا برسد تا جنس تا جنس الاجناس جمیع از روی حکمت است پس میدانیم فکر میکنیم
در افراد فکر میکنیم که آیا این را از برای همان کاری که حیوانات را از برای آن خلق کرده اند آفریده اند
یا آنکه این را از برای کاری دیگر آفریده است پس می بینیم که ثمره وجود اینها و تولید اینها از برای
بقای آنها را ایجاد کرده اند که گوشت اینها را ما بخوریم بعضی از برای کارهای دیگر آفریده اند از برای بار کشی
مانند ... اینها را ایجاد کرده اند و بعضی اینها مستقل نیستند از این جهت اینها را
آفریده اند پس چونکه خلقت اینها از برای این است که تولید کنند پس اینها را تا باز نسل میکنند
مدنی الطبع خلق نکرده اند زیرا که احتیاج به اجتماع ندارند که تولید کنند ...
و احتیاج با اجتماع ندارند و چون احتیاج با اجتماع ندارند ... احتیاج آنها کم شد
از این جهت لباس نیافریده اند و بقدر این هم در خوردن نیستند از روی طبیعت
میخورند چنانکه چون خورد و سیر شد دیگر حرص نمیزنند بخلاف انسان که با وجود سیر بودن باز حرص میزند
و هم چنین احتیاج بخانه ندارند ... بسهولت میکنند حال ببین که اگر غایت و فایده
این اکل و شرب بقای نقطه بود این همه غم و غصه را از برای او خلق نمیکردند و مانند حیوانات
احتیاج با اجتماع نداشتند اگر فایده این سیر کردن و خالی کردن بود این چه ثمری داشت مگر
باز حیوان که میخورد و خالی میکند باز گوشت و بکار می آید پوست او و رگ و موی او و شاخ
او و استخوان او بکار می آید و این که میخورد جمیع رگ و خون و عرق می شود و جمیع ... است
و گوشت و استخوان او بکار نمی آید پس اگر این را از برای خوردن و خوابیدن آفریده بود احتیاج
... صفت اینها را ... مثل سایر حیوانات
بتقدیر بشود مثل حیوانات ...
ول میکرد ... این همه هموم و غموم را از برای او نمی آفرید و از برای اجتماع
اینها ثمری است و ثمر آن اکل و شرب نیست پس منظور خدا از خلقت انسان اکل و شرب نیست و از برای ...
آنکه ... پس خلقت انسان از برای اکل و شرب و نوم نیست الا آنکه چون از اکثر بیان حیوان
سر بیرون ... کارهای حیوانی را بالتبع باید بکنند مانند اگر حیوانی خدا خلق نکرده بود
خداوند نباتات را خلق میکرد پس وجود نباتات از برای حیوان است و انسان را از برای کاری دیگر
آفریده اند و اگر انسان را مدنی الطبع نیافریده بود لازم بود که مختلف الطبایع باشند مانند

مانند حیوانات همه یک جور بود و بدون حرص و حسد و عداوت با هم زندگی می‌کردند کلاغ‌ها و انسان
که هر یک مزاج و طبیعتی برخلاف یکدیگر دارند شخص صفراوی برخلاف سوداوی و سوداوی دشمن صفراوی
و هکذا اما صد هزار کوسفند همه یک جور و یک طبع هستند صد هزار گنجشک با هم راه می‌روند و با هم
متفق‌اند و در میان حیوانات هم هر حیوانی که شعورش زیادتر است مانند سگ و اسب حتی با نوع خود نزاع پیدا می‌کنند
از این جهت تمایز آنها از سایر حیوانات بیشتر است مانند اسب که چون صاحب شعور است مشهور است
تمیز داد اما صد هزار گنجشک همه مثل یکدیگرند پس غرض از خلقت انسان اجتماع است و این اجتماع را
از برای اکل و شرب نیافریده‌اند [illegible] و رفته رفته در صفات حیوانی و ترقی معکوس
کند و بیشتر از حیوانات کارهای حیوانی می‌کنند بیشتر از [illegible] می‌خورند بیشتر از [illegible] می‌[illegible]
و بیشتر از حیوانات نکاح می‌کنند حیوان سالی یک دفعه نکاح می‌کند اما انسان هر شب نکاح
می‌کنند پس معلوم شد که حیوان اکتفا بقلیل می‌کند انسان با شعور که باید بعقل رفع کند از صفات حیوانی او
حرص می‌زند و اکتفا بکثیر نمی‌کند پس انسان از برای فایده آفریده و آن امریست که در اجتماع صورت
می‌گیرد و مردم مجبول‌اند که مدنی الطبع باشند با وجود اختلاف طبایع و این اجتماع مقدمه آن
فایده است نه مقدمه اکل و شرب و صفات حیوانی و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین والسلام
تم [illegible] شعبان المعظم [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم رحمه الله [illegible]
و ادراک فکر کنیم دیدیم که اگر خداوند خلقت انسان را از برای اکل و شرب و بیداری و خواب
و نکاح کرده آفریده بود احتیاج باجتماع نبود مانند حیوانات منفرداً در بیابانها زیست
می‌کردند پس این طبیعت که منفرداً زیست نمی‌توانند بکنند و باید مجتمع باشند از برای
فایده کاری آفریده و آن فایده اکل و شرب و نکاح کردن نیست پس طبیعت اجتماع از برای نعمتهای
ظاهری نیست زیرا که اینها اجتماع ضرور ندارد و اگر از برای اکل و شرب بود از برای انسان
ضرر هم داشت طبیعت اجتماع محال بود است چرا که این انسان آن را می‌خواهد نکند و اکل از این
می‌خواهد [illegible] و در اجتماع می‌بینیم که [illegible] فساد هست [illegible] و از اجتماع
خداوند شعور را هم در انسان قرار داده و شعور هم مخل این امور است زیرا که شعور
زیادتر است فسادش بیشتر است حیوانات بی‌شعور هستند و منفرداً هم زیست می‌کنند
و هیچ فسادی هم نمی‌کنند حیوان در حال واقع است و چون که شعور ندارد [illegible]
نمی‌خورند کلاغ انسان که غصه بیست سال دیگر را [illegible] اگر خداوند انسان را از برای
اکل و شرب آفریده طبیعت اجتماع و شعور ضرر بود و فضول و لغو بود و لغو

و لغو در کار حکیم نیست پس معلوم شد که این اجتماع و این شعور از برای کار دیگر است
و بسیاری از مردمان هست که وقتی استدلال می‌کنند از برای اینها که چون مردم مختلف
الطبایع هستند لامحاله رئیس و بزرگ می‌خواهد تا آنکه رفع تنازع و تشاجر از اینها
بکند قبول می‌کنند این دلیل را و می‌گویند که چه عیب دارد که وجود انبیا ضرور باشد از برای
همین سلاطین هم می‌کنند چنانکه می‌بینیم که می‌کنند و لکن [illegible] اگر مراد
خدا رفع نزاع ظاهری و [illegible] و خلق را از برای اکل و شرب آفریده همین سلاطین کافی
کفایت می‌کرد و لکن وجود انبیا از برای سیاست ظاهری نیست پس این مطلب اجتماع
و این نظم سیاست سلاطین را که ما می‌بینیم که محض از برای اکل و شرب است و مراد خداوند
[illegible] نیست و حال آنکه این سلاطین سیاست ظاهری را هم ندارند پس خلقت انسان و شعور او
و این مطلب اجتماع را از برای فایده دیگر آفریده و منظور خدا چیزی دیگر بوده حال آیا منظور
خدا را باید خودمان بفهمیم یا آنکه بعقل می‌یابیم که این کار ما نیست [illegible] چرا که
ما مختلف الطبایع هستیم پس باید منظور خدا را نبی از برای ما بیان کند و مسلم اول باید
لزوم وجود نبی را بداند و بعد تصدیق او را بکند شخص عامی مسلم اگر چه نشنیده و فکر هم نکند
مراد خدا را نمی‌فهمد و نتوان حالی او کرد که مراد خدا از خلقت انسان اکل و شرب نیست
و نتوان حالی او کرد که این اجتماع شما از برای اکل و شرب نیست و ثواب و عقاب از برای این نعمتهای ظاهری
و نمی‌داند لتسئلن یومئذ عن النعیم مراد این نعمتهای ظاهری نیست چنانکه سنیها از این نعمت آب سرد
و خرما خیال کرده‌اند بلکه مراد از نعمت ولایت آل محمد علیهم السلام است پس این هم اجتماع و این هم وهم
و این هم غصه از برای امری دیگر است حالا آن امر را ما خودمان منفرداً نمی‌شنیم و فکر
کنیم کار ما نیست و خداوند هم از راه رأفت و رحمت ما را بخودمان واگذار نکرده پس فهم این امر
و بیان این مطلب کار انبیاست و آنها آمدند و گفتند که فایده خلقت شما این است که خدا فرموده
الجن والانس الا لیعبدون خداوند ما را از برای عبادت ساخته و عبادت از روی
اختیار است حالا نمی‌گوید حالا که ما را از برای عبادت آفریده بود ما را طوری خلق کند
که مجبول بر عبادت باشیم و اگر این طور بود محتاج بعبادت ما نشده و ذات خدا محتاج بعبادت ما
نیست پس آن عبادت در ملک است و از عبادت ما خودمان منتفع می‌شویم و اگر عبادت
نکنیم خودمان متضرر می‌شویم پس امر ما اختیاریست ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها
[illegible] در ملک است

لازم می‌آید که
ذات خدا [illegible]

[illegible]

که هر دو مرکب اثری کنند و در کون هیچ اختلافی نشود و جمیع اکوان در نزد او متساوی بودند
و صفت و میلی به یکی دون دیگری نداشت و او فعل خود را بر یک نسق جاری میکند مانند نور
شمس که بر یک حال جاریست ولکن این چون ماده او لطیف است بیشتر حرارت او را حس میکند
و چون ماده ثقیل است که کثافت آنها او را اکثر حبس میکند پس از جانب مبدء اختلاف
نیست پس مبدء فعل خود را بر یک نسق جاری کند و جمیع جزئیات از آن کثافت ماده واو شعور
خود را بر یک نسق اشراق کند و او دایم الفضل است ولکن قوابل بعضی را بعد از او واقع شده
و قابل نشده اند حتی شعور او را که انداز این جهت جاهل مانده اند و آن فاعل اول دایم
الفعل است و همیشه کار او فعلیت است و طبع او شعور است و همین طور از شعور خود شوق
میآید و چون شعور طبیعی او بود این مطلب راضی شود که در عالم خود جهلی به بیند پس تکمیل
میکند و سایر بر صاحب شعور کند و هر صاحب فعلیتی راضی نیست که در ماسوای
او آن فعلیت نباشد و از برای هر صاحب فعلیتی اثریست و آن اثر طبیعی او است مانند
شخص صاحب شعور که همین طور که در میان مجسم گمراه مرده اثر خود را میکند بواسطه اثر خود
و نشان و ترس شعور او در مجسم اثر میکند پس چون انسان جاهل بودند خداوند در میان
ایشان عالمی آفرید که معتدل ترین ایشان بود و در میان چون مختلف لامحاله یک حالت بین بینی
داشتند این داخل محالات است که لامحاله باید ما بین دو ضد یکی وسطی باید باشد و آن وسط لامحاله
باید معتدل باشد پس در میان جماعت اشخاص مختلفه متضاده لامحاله یک شخص وسط معتدلی
باید و آن شخص وسط لامحاله در میان جماعتی میآید و میشناسند و کار محتاجین سایر
و چون که مجتمع شدند و طبایع ایشان مختلف شد لامحاله حاجات دارند که نمیخواهند
نمیخواهند کار منحواهند و چون حاجات مختلفه دارند لامحاله باید طبایع مختلفه داشته
باشند و هر یک صنعتی و یک علمی بر طبع خود داشته باشد و هر یک حاجت مبدء هستند
که ایشان مجتمع اند لامحاله حاجات مختلفه میکنند و طبایع مختلفه اند و هر یک از ایشان
طبع خود است سهولت آن کار را میکنند مثل آنکه کسی که طبع فقاهت داده اند کار فقهی
و کسی که طبع فقاهت نداده و پنجاه سال شرح لمعه میخواند و یک مسئله نمیداند و کسی که طبع
او نحوی است به یک شرح انموذج خواندن نحوی میشود و کسی که طبع نحو ندارد سالهای دراز سیوطی میخواند
و نمیفهمد و هر صنعتی کسی که طبع شعر داده باشد زمانی شاعر میشود و شعر خوب میگوید و کسی که طبع شعر ندارد

سالها اگر سالهای دراز عروض بخواند نمیتواند شعر بگوید پس هر کسی را بر طبیعی قرار داده اند که سهولت
آن کار را میکند و با اندک زمانی آن کار را تحصیل میکند و آن کار محبوب او است پس از نوع کاری
که در طبع او نیست از برای او مناسب نیست پس اشخاص مختلف الطبایع آفریده اند برای رفع حاجات ایشان
و در اجتماع لامحاله تنازع و تخالف واقع میشود و همین تخالف باعث این است که باید قراری بدهند
که رفع اختلاف از ایشان بکند و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین
تم چهارشنبه ۲۳ شهر شعبان المعظم ۱۲۸۸

بسم الله الرحمن الرحیم

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال ... و حمد الله بعد از آنکه از روی شعور دانستی که از
که مراد خداوند از خلقت همین است که از نوع اکل و شرب نیست و این هیکل اجتماع شد از برای از نوع
از برای اکل و شرب نیست بلکه شعور از نوع و اجتماع محل آن کار نیست پس شعور را از برای کار دیگر است
و هر طالبی را در اکل و شرب اجتماع ضرور نیست بجهة آنکه میبینیم که حیوانات منفرد در اغلب
زمین متفرق میشوند و در نهایت سهولت اکل و شرب میکنند پس این شعور از نوع و این اجتماع
نیست مگر بجهة آنکه ... انس ... و چون جاهل بودند تا این اکتسابات و منافع و مضار خود شان
لامحاله عالمی ضرور دارند و اگر آن عالم نبود مصالح و مفاسد خود را نمیدانستند و وجود ایشان لغو
و بیحاصل بود و چون که آن مجتمعین محتاج بودند و مختلف الطبایع بودند لامحاله نزاع و خلاف
در میان ایشان بهم رسید پس لامحاله باید در میان ایشان که رفع حاجات ایشان را بکند و عالم باشد
بمصالح و مفاسد جمیع ایشان و معتدل ترین همه و باید اثر عالمی را تعالمی بدانند تا اثر عالم غیب
در شهاده و تاثیر شهاده در غیب و همچنین باید عالم باشد با اثر هر جزئی و تاثیر جزئی در جزئی
پس باید عالم بهر جزئی از اجزاء این ملک باشد و خاصیت هر جزئی را باید بداند تا آنکه بتواند
تمیز دهد پس باید آن شخص معتدل جامع باشد و عالم باشد بجمیع اشکال و رسوم و تکوین
و صفات ایشان و جواهر ایشان و کیفیت ایشان و مقدار ایشان و حالات و هر جزئی از ایشان پس وقتی که
چنین شخصی آید در میان مجسم و چنین ادعائی کرد و خداوند تصدیق او کرد همه دانیم که او از جانب
خدا آمده پس لامحاله خداوند مختلفین آفریده و چون مختلفند لامحاله با هم تنازع و تشاجر میکنند
پس محتاج بعدولی هستند که رفع نزاع ایشان بکند و آن باید در وسط باشد و یک طرفی نباشد
نه شرقی باشد و نه غربی بلکه باید در حد وسط و عالم بهر دو طرف باشد پس آن کسی که محبت است
باید محیط بکل باشد و عالم بجمیع امور باشد تا آنکه بتواند مربی باشد پس شخص مربی باید
اول عالم باشد بالات و اسباب هدایت و بعد باید ماهر باشد مانند آنکه طبیب کسی که عالم بعلم
حفظ و اسباب آن است ولکن عمل نکرده و مجرب نشده و نمیتواند حفظ بنماید پس اول باید

عالم باید بعد عالم با آلات و اسباب آن کا[ر] باشد و بعد باید ... باشد پس آن شخصی که
از برای هدایت آمده باید عالم باشد و بعد عالم به هر جزئی جزئی اسباب هدایت باشد
و بعد باید ... باشد در هدایت ... وضع نیز از برای مصیبت می بینی که از برای
هدایت آمده و امده منافع و مضار خلق را بگوید و چون از برای این آمده که منافع و مضار
بگوید پس باید عالم باشد و باید خائن نباشد و باید سهو و نسیان و خطا از او سر نزند
پس چون خائن نیست آنچه میگوید صدق است و مختلفین باید بجمیعا امتثال او را کنند
و مطیع و منقاد او باشند و چنین شخصی در جمیع زمانها و اوانها باید باشد و اختصاص
بعصری و آن عصری نیست ... بعد از آنکه عقل واجب دانست چنین ... در میان
ملک ... و ... هم این که اگر خدا معتقد است که ... در این ملک باشد و اجب است
که افتابی باشد اگر وجود آفتاب نباشد وجود این ... لغو و بیحاصل است و حال آنکه
اینها اجزا ... میکند حال ببین حالت ... وجود او کلی است هم خواهد بود پس ...
خدا ثابت باشد و الا محال باید ... و هم از صفات ذمیمه باشد حال آنکه عقل ...
که وجود چنین شخص را پس باید مختلفین معرفت چنین شخص را بهم رسانند تا رفع اختلاف
از میان بکنند و هم چنین می بینیم که عقل واجب که وجود او را در میان خلق پس او باید در تمام
باشد و در مقابله ... نیست پس او لامحاله باید در میان خلق باشد و هم چنین شخص
عقل می بینیم که این حجت را باید خدا بفرستد و من عند الله باشد نه آنکه مردم باید
نصب کنند و بر پا بدارند و هم چنین عقل استدلال میکند که این حجت باید ...
یکون من عند الله یجب ان یکون ... بطور عموم و کلی اثبات میکنند که لامحاله
یک شخص کلی که در میان مردم باید باشد و دیگر ... کار او نیست پس عقل حکم ...
نمی تواند حال اثر ... ببین که صفات ... است و هر که این صفات را دارد ...
که او است ... ادعا ... می بینی پس تو جمیع این ملک را ... یک ...
کن و این ... مانند ... حال ... هر یک از ... این ملک را
بگیر و ... ادعا که ... من نیستم تو ... و ... سؤال کن که ... کو اگر
عالم است بجمیع منافع و مضار و خائن نیست ... است بتصدیق کن او را و الا عالم نیست
پس ... حال ... عقل حکم میکند که لامحاله باید یک کسی
باشد پس عقل او را ... میکند ... من عند الله ... دعا محبت است اما نه از برای کسی

عالم بجمیع منافع ... صفات ... شد

نیستیم
اگر ده نفر باشد و یکی ادعا کند که من عالم بعلم قرآنم و نه نفر دیگر هم ادعا میکنند که ما عالم
و لامحاله هم باید که یکی عالم باشد در میان اینها پس قول آن یک نفر حجت است حال اگر ده نفر
نیست تا کی ... تا آنکه جمیع خلق حال جمیع اینها که ادعا میکنند که
ما نبی نیستیم ... از سر ... که شما ... میگویند از کسی ... میگویند
از رمال و جفار ... میگویند ... از هر حرف جزئی ... این ملک که ...
میگویند ... آن یک نفر که ادعا میکند ... نفی ادعای او حجت است ... اگر باید
لامحاله در میان ... باشد ... چنین شخصی از ... است
... و کلی ... معرفت او ... حاصل ... شد پس خداوند ... حجت
باید ... دنیا ... و در آخرت ... که ما ... محتاج ... معرفت او
واضح و لایح است و ظهورش از این آفتاب واضح است چنانکه حضرت ... ادعا از برای
مفضل ... علم ... مفضل ... شما ... چنین
وقتی ... میباشند ... و ... و ضوحش از این آفتاب بیشتر است از برای
کسی که طالب هدایت ... علم الحق ... واضح ... و ... القلوب عن الحق ... و الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا لام لنهدینهم لام قسم است و نون ... تأکید ... کو ... در هر جا
معنی قسم است ... کلمه ... هر کس طالب باشد و کوشش کند سبل ... بنماییم
پس هر کس طالب هدایت باشد امر حق و هدایت از همه چیز واضح تر و ... تر است و صلی الله علی محمد و آله
و لا حول و لا قوة

بسم الله الرحمن الرحیم

الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله استدلال دیگر که از استدلالات سابقه مخفی تر است این است
که برای ... می بینیم که هر صاحب قوه ... از عدم بوجود نمی آورد و این استدلالی است عظیم که ...
... میکند پس صاحب قوه اقتضای او این است که قول او را بالقوه باشند
و ... قوه هم غیر معقول که ... اند و اقتضای او این است که بالقوه باشد و اقتضای
وجود این است که بالقوه باشد و از ... سؤال میکند قوه را پس معقول نیست ... و خروج فعلیت
از ... چنانکه می بینی که ... صورت مثلث و مربع و مخمس ... خوابیده
پس صورتیکه بالقوه است ... و ... صور ... استخراج کنی
که ... که ... که ... این است که صورتهای ... خوابیده پس
ماده ... است موجود و اقتضای وجود قوه است و اگر اقتضای وجود ... باب

الان صور بی‌نهایت موجود و بالفعل حاصل در اینجا باشد و ما ثابت کردیم که ماده در حال واحد
در امکنه عدیده تصور ندارد و نمی‌تواند مختلف ظاهر شود و ضدین چیزی محال است پس اگر سفیدی است
حقیقت سفیدی و لینت که [illegible] سفیدی هست نکند [illegible] بعرصه وجود بیاید پس ماده واحد
در قوه او هست که تصور متناقض بروز بیاید هم قابل است که تصورت حرکت و سکون
هر دو را بپذیرد و حرکت و سکون نقیض یکدیگرند و نقیض از ضد بالاتر است تعریف ضد این است
که ارتفاع یکی از دو ضد ممکن است و اما نقیض این است که اجتماع هر دو ممکن نباشد و عدم
هر دو هم محال باشد حرکت و سکون که نمی‌شود که هر دو نباشند و نمی‌شود که هر دو هم باشند پس
ماده قابل است که در او صورتهایی که کامن باشد و کسی باید بیاید لیکن که صاحب فعلیت
باشد و اینها را از آن صورتها استخراج کند و ما بعد از این دلیل بر وحدت وجود میکنیم که آنها
خیال میکنند که خداوند ماده است که صاحب [illegible] بی‌نهایت است و [illegible] الصور [illegible]
از کمون خودش بیرون آورده باشد که صورت قیام و قعود در او کامن است و خودش
صورت قیام و قعود را استخراج میکند و سبب اینکه این طور خیال کرده اند این است که [illegible]
و نه خلق را و گفته اند که وحدت صدمه بکثرت نمیزند مانند اینکه [illegible] صدمه بظهور است [illegible]
نمیزند و بعضی گفته اند که اصلش خدا [illegible] اند چه کنند پس عرض میکنم که ماده اقتضای او است
که صور بی‌نهایه در او کامن باشد و ماده نیز [illegible] موجود حال [illegible] که آن صورتها کامن است
موجود است یا بالقوه است لا محاله و می‌بینیم که موجود نیستند و آنها اگر موجود باید وجود بوده اند
باید همراه این باشند پس وجود ظهورات غیر از وجود [illegible] است پس باعث
بر استخراج این صور نفس قوه نیست پس باید صاحب فعلیتی باید در خارج و این صورتها
استخراج کند پس باید آتش بالفعلی باشد تا اینکه این حرارتی که در آب کامن است استخراج
و آب را گرم کند و باید برودتی باشد بالفعل و موجود تا اینکه استخراج برودت از آب کند
و آب را سرد کند حالا کسی که ایراد کند که رنگی که در گل هست آن رنگ [illegible] که استخراج کرده میگویم
این مفهوم است [illegible] اینجا [illegible] و اینکه میگوید که سنگ حرکت
میکند و ما محرک سنگ را نمی‌بینیم پس میگوییم که [illegible] که محرک سنگ خودش [illegible]
محرک خارجی نداشته باشد پس عرض میکنم که در بدیهیات فکر کنید تا بفهمید مثلا زردی که

زردی که در گل است شکی نیست که این رنگ را خودش استخراج نکرده زیرا که اقتضای وجود قوه
بوده نه فعلیت به جهت اینکه این رنگ موجود شود رنگی موجود پس کسی دیگر این رنگ را استخراج کرده
حال می‌رویم سر ماده می‌بینیم که ماده هم اقتضای ذاتش قوه است و معنی قوه این کم است که
صورتهای بی‌نهایه بالقوه باشد و اگر اقتضای وجود این که صور کامنه استخراج کند
باید که در آن واحد تصورتهای مختلف متضاده در آید و این محال است پس آن صورتهای
کامنه محتاج شد به صاحب فعلیتی که تکمیل کنند آنها و از کمون آنها صورت [illegible] را
استخراج کنند حال این مسئله را ببرید در مبدء که آیا روز یکی خدا این مخلوقات را آورده
اول یکدیگر یا بی مثل کل الاجزائی آفریده که هیچ صورت و صورتی کرسی نبوده و اغلب مردم
این طور خیال میکنند یکباره احادیث [illegible] پس اگر شما جمیع ماسوی الله را بحرکت
مثل کل الاجزائی خیال کنید و مانند یک تکه حریر فرض کنید [illegible] اگر [illegible] وضعی و ضعفا
کنند نقلی نیست و [illegible] باید خیال کنید به جهت خداوند قریب و مباشر
خلق [illegible] درست کند [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] پس ذات خدا معالج و مباشر [illegible] خلق نمی‌شود و فکر کنید که خدا خلق را
در غیر خلق نیافریده و [illegible] بلکه خلق اقتضا میکنند و سؤال میکنند و احتیاج دارند
معنایش این است که آن احتیاج و سؤال از خلق باشد معنی اینکه تو محتاج آبی [illegible]
که خداوند آن را بیافرینیم و رفع عطش تو کنند ذات خدا آب برای تو نمی‌شود پس
خداوند رفع ضروریات خلق را بنحو خلق میکند و ذات خدای بی‌نهایت است و [illegible]
خلق نمی‌شود حال [illegible] ذات خدا که متغیر نشد یا اگر [illegible] این خلق
[illegible] مثل کل الاجزائی بوده اند و مخرج خارجی نبوده باشد این خلق همه معدوم باشند
و هنوز بالقوه باشند و می‌بینیم که همه موجود شده اند و از یکدیگر ممتاز شده اند پس لا محاله
مستخرج خارجی بوده و آن مستخرج لا محاله باید مادیت و صوریت نداشته باشد
بلکه باید فعلیت محضه باشد در این ملک که نظر میکنی در اجزاء ملک هر چیزی بچیزی
دیگر موجود شده [illegible] است [illegible] این چراغ از آن چراغ شده
و آن چراغ از چراغ دیگر بالفعل شده و همچنین حال بر و در [illegible] اول بایست

[illegible] خداوند [illegible] که ماده [illegible] صور [illegible] خلق و [illegible]

انکه [illegible] نازل [illegible] کرم

اگر محتاج بمکمل نبود مکمل او بفعلیت چراغ او نباید حالت او غیر از حالت چراغهای
منطفی باشد و احتیاج بمکمل نداشته باشد و همین طور باید فعلیت محض باشد
وصورت او غیر از صورت مادی و صورت باشد بلکه او باید فعلیت محض باشد
تا اینکه بتواند استخراج صورتهای کامنه را بکند پس خداوند اول تنها فعلیت محض آفریده
که ذاتیت او فعلیت بود چنانکه قابلیت محضه آفرید که ذاتیت او قبول محض بود

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

عالم [illegible] رحمه الله

خداوند حکیم است و چون حکیم است کار لغو و بی فایده نمیکند پس هر چه که خلق کرده البته برای فایده بوده و آن هم
فایده لازمه هر چیزیست و فایده هر چیزی اثر اوست و اثر لازم صورت است جمیع تاثیرات که
در اشیاء است بواسطه صورت آنهاست و هر اثر شیئی است بواسطه صورت اوست پس آنچه که خدا
آفریده با صورت آفریده و از برای هر صورت فایده و اثری است حالا حال خداوند این صورت انسان را
از برای فایده آفریده و فایده او را چنانکه در اول کلام بنیاد او را بر [illegible] اکل و شرب نیست
چنانکه حیوانات و نباتات هستند و آنها هم نشیند و اکل و شرب هم میکنند و هم چنین این صورت
اجتماعی که در طبیعت انسان آفریده ثمره و فایده آن اکل و شرب نیست چرا که حیوانات را
می بینیم که بطور سهولت منفرداً اکل و شرب میکنند و بطور رفاهت امرار میکنند و هم چنین
شعور که خداوند در انسان قرار داده که غم و غصه ماضی و ماسیاتی را بخورد انسان این را
هم از برای فایده دیگر که غیر از اکل و شرب است آفریده پس یقیناً این هیئت اجتماع انسان
و شعور او را از برای فایده آفریده و آن اکل و شرب نیست بلکه این شعور و این هیئت
اجتماع مخل اکل و شرب و نکاح است چرا که چون انسان صاحب شعور است ادراک ماضی و ما
ماسیاتی میکند و عاقبت اندیش است و فکر مآل خود را هم میکند که خدا هم او را از برای کار
دیگر آفریده و اگر انسان اندکی فکری کند میابد که آن مدتی ماضی و ماسیاتی و غصه ماضی
و مستقبل میکند مخصوص [illegible] است آن مدت محصور این دنیا نیست آن مدت ماضی و حال
مستقبل را از برای خود انداخته پس او محصور حال نیست پس این شعور و این ادراک اصلش
خلقتش در این دنیا نشده این همه جماد و نبات و حیوان و این مدت [illegible] انسان در این
دنیا خلقت شده اند و محصور حال اند و از ماضی و مستقبل خبر ندارند و لکن شعور
انسان در این دنیا خلق شده و او مشتمل بر ماضی و حال و مستقبل این دنیاست پس از این

ازین را که خداوند شعور و [illegible] آفرید وجهه اینست که تفکر ماضی و ماسیاتی خود بکند و
تفکر منافع و مضار خود بکند و اثر و خاصیت هر چیز را بفهمد و چون انسان را خداوند
[illegible] از برای هر چیزی خاصیتی و اثری قرار داده بود و در بعضی منفعت او و بعضی
آثار مضر او بود و خداوند انسان را با وجود شعور او جاهل آفریده بود به عالم منافع
و مضار خود لکن خداوند عالمی در میان آنها آفرید که منافع و مضار آنها را از برای
آنها بیان کند و چون انسان شاعر بود بالقوه او بود که کمالات و آثار هر چیز را ادراک
کند پس چون در قوه انسان خداوند یک فاعل مستخرجی آفرید که جمیع کمالات در او بالفعل
باشد و جمیع کمالات و منافع و مضار انسان را که بود و عالم بود بجمیع آنها [illegible]
[illegible] از آن اکتساب کنند آن کمالات را [illegible] و عالم باشند به منافع و مضار
پس در میان متفرقین جاهلین باید لامحاله عالمی مطلع باشد بجمیع منافع و مضار
مخصوص پس پیغمبر که از جانب خدا آمده و مبعوث شده باید عالم و مطلع باشد باثر هر چیزی
حالا اگر آن نبی جزئی است و مبعوث بر قوم محدودی است علم او به همان قدر است و اما
کسی که نبی کل است و مبعوث بر جمیع خلق است باید عالم بجمیع ذرات موجودات
باشد و خواص جزئی جزئی هر چیزی مطلع باشد شما فکر کنید که خدا از برای یک شیئی
خداوند چه قدر تاثیر قرار داده که انسان از علم یکی آنها عاجز است مثلاً عسل را
ببینید بصفراوی اثر او چیست به بلغمی اثر او چیست به سوداوی چه اثر دارد سوداوی
چه خاصیت دارد انسان کمتر از کیفیت [illegible] که کی نافع است و از برای که مضر است
و هکذا انسان اگر بخواهد از یک چیز جزئی خواص او مطلع شود عاجز است حال به بینید
آن کسی که نبی کل است باید علم او چه قدر باشد پس باید عالم بجمیع ذرات موجودات
و خواص آنها و منافع و مضار آنها باشد و این [illegible] خلق است [illegible] عظیم که [illegible]
بعد از آنکه راوی [illegible] سؤال کرد و از هر نوعی جوابی دادند بعد فرمودند علم بعضی [illegible]
پس شخص نبی کل باید صاحب فعلیت باشد تا اینکه بتواند ما بالقوه را استخراج کند و باید
دارای جمیع کمالات باشد حال ببین باید چه چیز را استخراج کند و این خلق را از برای
چه آفریده می بینیم که خداوند خلق را از برای معرفت خود آفریده کنت کنزاً مخفیاً
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و معرفت او این است که صفات او را

پس ثابت شد که صفت حیات خداوند در او هست عالم است سمیع است بصیر است و همچنین
پس خداوند عالم را از برای این آفرید که متصف بصفات او شوند انا رب اقول للشیء
کن فیکون اطعنی فیما امرتک اجعلک مثلی تقول للشیء کن فیکون پس غایت خلقت این است
که عباد او متصف بصفات او و متأدب بآداب او و متخلق باخلاق او شوند حال
دیگر ببینیم جایی اخلاق او کجا است خداوند تکلیف ما لا یطاق نمیکند ما که متخلق بالفعل
نمیخواهیم که تا اینکه چشم ما او را ببیند و بتوانیم متخلق باخلاق او شویم ما که اقتضا بالفعل
میخواهیم تا بتوانیم استفاده از او کنیم پس نبی و مبلغ ما در میان ما باید ملموس و محسوس
باشد تا ما بتوانیم از او آثار ثابت کنیم و خداوند اگر بنا که خداوند از ما خواسته و ما
تکلیف در او انبار کرده و او بما مرسل ندارد حجت هر زمانی باید محسوس و شاهد باشد
تا اینکه مکلفین بتوانند اخذ تکالیف خود را بکنند و آن حجت در زمان نوح نوح بود
و در زمان موسی موسی بود و در زمان عیسی عیسی بود و در زمان محمد محمد و بعد از آن بزرگوار
هر که را که او نصب فرموده بعد از علی است و بعد از او حسن و بعد از آن حسین
و همچنین تا سایر ائمه و بعد از آن ع سلام الله علیهم کسی است روات و ثقات هستند که از ائمه
روایت میکنند و بعضی ذره از پیش خود نمیگویند و تحریف و تبدیل در دین خدا نمیدهند آن
مجتهدین هستند و فرق ما بین ائمه و امام نیست الا انهم عباد و خلقه هر چنانکه فرقی میان
شعله و آتش نیست الا اینکه فرع است و آن اصل دیگر فرقی ندارند آتش محرق است و مضیء
شعله هم همین طور است پس بعد از ائمه علماء اند که عالم و معلم ائمه اند مجتهدین و فقها

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله استدلالی دیگر در لزوم وجود نبی در هر عصری اینکه
در هر عصری باید حجتی در میان مردم باشد و این استدلالی است حکمی بر قاعده شیخ
ما این است که مطلب را اهل او ثلاث قسم استدلال مجادله و موعظه حسنه است و دلیل حکمت
بطور حکمت دلیل و مدلول یکی است اگر چه در اذهان مردم در بادی نظر شرح این دو
و سبب این است که مردم استدلال اقسام استدلال مجادلی است و دلیل مجادله کشف از واقع
نمی کند چنانکه دلیل موعظه کشف از سلامت میکند مثل اینکه کسی بطور موعظه حسنه استدلال
میکند که اگر شهر سلطان ندارد اگر که ما سلامت هستیم و اما اگر سلطان داند و ما وجود عدم
اطاعت او احتمال ایمن از شر او نیستیم پس اگر سلطان نداند که نداند و اگر داند باید اطاعت او کرد

بابی جوابی العوام
او را کرد و راه سلامت در اطاعت اوست چنانکه حضرت صادق علیه السلام در مقام نبوت جواب
احتجاج کرد و بطور موعظه فرمودند که اگر این ملک صانع ندارد که کسی نیست که مؤاخذه از
اعمال ناشایسته شما بکند حال که شما آن کار را بجا می آورید این کار را بکنید و اگر صانعی دارد
احتمال مرود که شما را بر این اعمال ناشایسته شما مؤاخذه کند پس احتمال ضرر در اعمال شما مرود
پس این استدلالی است که راه سلامتی را پیش پای آدم و لکن ایمان را داخل نمی کند باری
اگر دلیل غیر مدلول باشد و هر گاه یک دلیل بنا الافتراقی داده و یک بنا الاجتماعی و هر گاه غیر
دلیل غیر مدلول شد لا محاله منتفی میشوند و لا محاله دلیل چیز دیگر است که مدلول دارایست منظور
اینکه مادام که کسی دلیل را غیر مدلول دانست آن دلیل البته کشف از آن مدلول نمیکند پس دلیل حکمت
کشف از مدلول میکند عین مدلول است از اینجهت میگوئیم که هستند باید عین چیز باشد مانند
زید قائم زید عین قائم است و زید که ثبت له القیام قائم است پس هم اگر میگوئیم زید قائم است
زید بگیر بصورت قیام است قائم است پس زید قائم قائم است مانند اینکه جسم حار حار است
نه جسم را بفرست قائم قائم است پس دلیل عین مدلول و صفت عین موصوف و موصوف
عین صفت بلکه اسم عین اسم و اسم عین مسمی است پس دلیل حکمت دلیلی است که ایمان را داخل
در قلب میکند و کشف از واقع میکند پس قائم ظهر زید است یا رسول اوست یا خلیفه اوست
یا دلیل اوست یا صفت اوست هر چه میخواهی بگو حال ببین قائم چه طور دلیلی است دلالت
میکند تو را بسوی زید یکه منزه و مبرا است از قیام و قعود یا دلالت و متحرک و سکون با اینکه
قائم دلیلی است که عین زیدی است که ثبت له القیام اگر قائم دلیل باشد از برای زید مطلق
که زید مطلق منزه و مبرا است از قیام و قعود و متحرک و سکون آن متحرک است و نه ساکن
و آن ذاتی است که نه قائم است و نه قاعد و آن ذاتی است که ذات ثابت او محصور بحجاب حرکت
نیست چنانکه ذات ثابت او محصور بحجاب سکون نیست از اینجهت و چون محصور بحجاب اینها نیست
از اینجهت هم قائم است و هم قاعد و هم متحرک بصورت حرکت در اراده و هم بصورت سکون
پس ذات ثابت زید محجوب بحجاب اینها نیست و محصور بحجاب اینها نیست پس گفتن در باره زید
که یا زید انت لا تحتجب بحجاب الحرکة و السکون و انت غیر الحرکة و السکون و لکن غیر ترکیب
تحدید ما سواک پس ماده قیام محسوس بحس صورت قیام است و ماده قعود محسوس
بحس صورت قعود است پس هر یک از اینها محسوس در صورت خود هستند و اما صورت
حجاب اینها است و اما زید محسوس بصورت قیام و قعود نشده از اینجهت هم قائم است و هم قاعد
پس زید فرو رفته در اعماق قائم بلکه اعماقی نیست بجز زید چیزی نیست و هم چنین فرو رفته

هو قاعد و قعود و قیام او و نفوذ مانند نفوذ آب در خاک و خاک در آب نیست چرا که
نفوذ آب در خاک بطور عرض است و ذرات آب و خاک داخل هم شده در ضمن که داخل
شده اند آب مکانی دارد جدا و خاک مکانی ذاتی که دارد که جدا گشته و هم ضمن روح
نفوذ کند در جسم ولکن بطور حقیقت نفوذ نکند چرا که تعقلش آنجا ممکن است و شاید که
این بدن مجرد از هم جدا می شوند و هم ضمن ماده نفوذ کند در صورت و این هم نفوذ
حقیقی نیست چرا که تفریق ماده از صورت ممکن است پس ماده در مکان ذاتی خود نشسته
و صورت هم در مکان ذاتی خود نشسته و بطور عرض داخل هم شده اما نفوذ زید در قائم
در صورت قیام نفوذ حقیقی است بطوری زید رفته در اعماق زید که فرو رفته بطوری که
بطوری که در اعماق زید که نظر میکنی بجز زید قائم دیگر چیزی نیست و در ظلال و یا رقائق
که تخلیص میکنی بجز زید چیزی نیست پس زید فرو رفته در اعماق و رقائق قائم که بجز زید
چیزی نیست حال ما اصطلاح ملا کرده ایم که قائم در زید ممتنع است ولکن ممتنع بودن او
مثل این نیست که سفیدی غیر از سیاه است و سفیدی در سیاهی ممتنع است این طور ممتنع نیست
این اصطلاحی است کرده ایم پس تو مانند بریخ یکی یکی اجزاء وجود زید را بشکاف بجز
قائم چیزی نمی بینی هم معامله کن با زید مثل آنچه با قائم نکنی ملا ملکه در وجود قائم زید ظاهرتر
از خود قائم است ملا گفته ام که عالی در وجود دانی ظاهرتر است و در وجود دانی عالی
ظاهرتر از خود دانی نشسته این طور اگر کسی معرفت بهم رساند عارف شده این همان است که میفرماید
یا سلمان و یا جندب ان معرفتی بالنورانیة هی معرفة الله عز و جل و معرفت خدا معنیش
امیر المؤمنین است اگر امیر المؤمنین که معرفت خدا نیست شناختی خدا را امیر المؤمنین
مثل امیر المؤمنین [illegible] در نو جست مشیّت و معرفت تو هم مثل معرفت آنها پس امیر المؤمنین
یعنی نور الله و معرفة الله پس عالی در همه جا بطور ساری و جاری و نافذ شده در وجود
دانی که به عالی چیزی ظاهر نیست و دانی بلا مخفی که پس دال و مدلول و راه و مقصود
یکی است راه خدا شناختن راهی است که تا ما که ذات انتهی مقصود مرشیو قائم علی زید است پس
بدلیل حکمی دلیل علی مدلول است پس قائم علی زید است [illegible] و عالی
در دانی ظاهر در ظهور اظهر از ظهور است پس تو رو میکنی بقائم و میگوئی ای زید
روی تو بقائم است ولکن خطاب بتو بزید است نباید هر قدر ظاهر است که مرا بتو بقائم
نظر میکنی ولکن زید را می بینی و خطاب بتو بزید است پس [illegible] قائم علی زید است و دلیل

و دلیل علی مدلول است پس آنها کی هستند حال گمان هستند قائم علی زید است می بینی که
علی زید نیست امیر المؤمنین ذات خدا نیست خیال که ذات او غیر او است می بینی که
غیر او هم نیست غیر او است ولکن غیریت او مانند غیریت زید و عمرو نیست بلکه بینونت او
بینونت صفتی است نه بینونت عزلتی پس امیر المؤمنین غیر خدا است و اسم خدا و صفت خدا است
و خدا اسما و مقدره دارد محمد اسم محمود است و علی اسم علو و بلندی او است و همچنین حالا
که ما اینجا امری عرض میکنم که ذات بی صفت نمیشود و صفت بی ذات خدا نیز فرید و صفت
باید متصف بصفت موصوف باشد و مقصود و اراده خدا از خلق این است که تکمیل کند آنها را
و آنها را متصف بصفت خود پس خداوند اول یک رسولی فرستاد و آنها را متصف بصفات خود کرد
و مقصود بالذات خدا و اراده او همان بود و نبی مکرم و بعد او دیگر تکمیل کند امیر المؤمنین
ولی بود و دیگر سایرین اگر تکمیل شدند همه اینها یافتند بالتبع بود بعد حضرت امیر حضرت امام
حسن تنها را تکمیل کرد پس همیشه اراده خدا و مقصود او این بود که کمل تقریبا مرکز [illegible] و بعد سایرین را
بواسطه او تکمیل پس خداوند محمد را فرستاد و پس وا او هدایت کند و تکمیل کند مگر یک نفر و آن یک نفر
امیر المؤمنین بود انک لا تکلف الا نفسک تو مکلف نیستی مگر بهدایت نفس حضرت و نفس
او حضرت امیر بود و دیگر بر مؤمنین را و اخفض جناحک للمؤمنین و دیگران بواسطه
نفس تو هدایت می یابند و هم چنین میفرماید یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال مؤمنین را
بالتبع تحریض و ترغیب بجنگ کن باری مطالبی که گفته شد از این عبارت بنحو دیگر کلام رشید
یا بنحو مقصود آنکه محمد و آل محمد صلوات الله علیهم صفت خدا و اسماء او هستند صفت بی موصوف
و اسم بی مسمی خداوند در ملک خود قرار نداده و آن سند ارکان توحید که هر یک بسته بدیگری هستند
و قوام هر یک بدیگری است و جمیعاً کور توحید و اجزاء تو دیدند و شیئی است بالکل هم
و اجزاء او پس اگر یکی از آن نه تا نباشند توحید نیست و جمیعا دال بر توحید خدا هستند
و دلیل او هستند که نمی نمایند مگر مدلول خود را و آن سند دلیل حقیقی خدا که بطور واقع
کشف از توحید او میکنند پس آن [illegible] معلوم شد که دلیل حکمت دلیلی است که علی
مدلول است و کشف از واقع میکند و ایمان را داخل در دل میکند و اما سایر ادله
کشف از واقع نمی کنند و حقیقت هر چیز را ظاهر نمیکنند و ایمان را داخل در قلب نمیکنند
ایمان هذه رسالة [illegible] است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله شکی نیست که خداوند خلق کرد در عالم کثرت
آفریده و از برای هر کثرتی مبدئی است و منتهائی و وسطی و ذات خداوند در مبدء واقع شده
و نه در منتها و هر چیزی صورتش خودش است و غیر خودش نیست و هر چیزی بصورتش الخبر است
و هر چیزی بصورت خودش غیر خودش است هر گاه آن صورت او را محجوب و مستور کند و لا محاله
آن صورت تا کجائی منقطع میشود و صورتی دیگر هم محجوب [illegible] کرده است و این صورت هم
تا هر جا رفته تا بجائی که حد او است و اگر منقطع میشود پس این صورت در طرفی است و آن هم در طرفی
دیگر است این در مکانی واقع است و آن هم در مکانی دیگر واقع است پس این غیر آن و آن غیر این
مانند اینکه صورت حرارت محسوس که آتش باشد و تا هر جا که حرارت رفته حد او است و هر جا که حرارت
نیست منتهی و منقطع شده و آب هم در صورت برودت محسوس است و تا هر جا دیگر برودت نیست
حد او هم منقطع شده و آب لا محاله در طرفی است و آتش هم در طرفی پس آب غیر آتش است و آتش غیر آب
و هر ماده که هر صورتی که بر روی او پوشیده شده دارای همان صورت است و همان است فعلیت
و دیگر فاقد است سایر فعلیات دیگر را و هر شیئی فعلیت او بقدر صورت او است و قدرت او و
استغنای او بقدر صورت او است و دیگر از فعلیاتی که در اشیاء دیگر هست عاجز است و از صنعت هم
که در امکان خودش و در امکان سایر اشیاء دیگر هم عاجز است حال ببین احتیاج و عجز خلق [illegible]
ببین صورتی لا بنهایه که در هر چیزی بالقوه است چه قدر است احصای آنها را جز خداوند عالم
کسی دیگر نمی تواند بکند مثلا آب از آتش صورت رطوبت دارد و فعل او و قدرت بقدر همان صورت
او است و دیگر از جمیع صوری که در سایر اجسام است عاجز است و محتاج است بجمیع آنها و
محتاج است بجمیع صور غیر متناهیه کامنه در آنها و هم آتش و خاک پس هر چیزی استغنای او و قدرت
بقدر صورت او است پس هر چیزی محجوب بصورتی است و محدود بحدی و لا محاله محدود طرفی دارد
و چون طرف را غیر دارد و هر چه غیر دارد لا محاله متناهی است و ذات خداوند محدود بحدی نیست
و محجوب بصورتی نیست پس ذات خداوند طرف ندارد و در مکانی واقع نیست و چون غیر ندارد لا نهایه است
و چون لا نهایت است در همه جا هست و در همه جا جاری و نافذ است او و ذات است بسیط و بسیط حقیقی
لا نهایت است و ثانی ندارد و هر چه غیر بسیط است لا محاله مرکب است و جزء دارد و جزء او غیر او است و خداوند
غیر ندارد و چون خلق کرده مرکب آفریده و هر یک را در حد و طرفی قرار داده و هر یک محصور بصورتی که
و در صورتهای مختلف متضاده جلوه و نمود [illegible] او متصف بصفت خلقی نیست و محدود بحد خلقیه نیست
او واحد است و منزه و مبرا است از صفات خلقیه پس جمیع کمالات و صفاتی که در او خلق است در دو [illegible]

[illegible]

در ذات او راه نیست کمال التوحید نفی الصفات عنه و مقتضی ترتیب المقدمات علم ان لا ضد له
و ترکیبه بین المرکبات علم ان لا ترکیب له پس او ماده نیست صورت نیست جوهر نیست عرض نیست و هکذا
هر صفتی که در خلق هست از او منزه و مبرا است و خداوند چنین مقصد کرده بود که اشیاء قریب و هکذا بشوند
و هر کدام کرده را کمالی هست و آن کمال در او بالفعل است چون قریب شود باکسیکه دارای آن کمال نیست
آن کمال در او ظاهر کند و از مکمون او آن کمال را استخراج کند مانند آتش قریب با هر چه بشود صورت حرارت
استخراج میکند آب قریب با هر چه بشود صورت [illegible] استخراج میکند و از جمله اشیاء انسان است
انسان قریب با هر چه قریب شود آن چیز او را تکمیل میکند و از مکمون او صورت خود بیرون می آورد
قریب با عالم بشود صورت علم از نهاد او استخراج می شود قریب با جاهل بشود صورت جهل او استخراج می شود و خداوند
انسان را در عالم مجرد آفریده و سایرین [illegible] از حیوان و نبات و جماد در عالم ماده آفریده و بعضی مجرد
و ماده بطور اختلاف را اینکه هر چیزی که قابل اشاره حسیه است مادیت دارد و آنچه که قابل اشاره
حسیه نیست تجرد دارد و از عالم نفس گرفته تا عالم عقل مجرد [illegible] تجرد دارد و از این عالم گرفته تا عالم
و مثال ملک تا عالم طبع مادیت [illegible] اما انفعال [illegible] در این عالم است قابل اشاره است
از حیوان و انسان و نبات و جماد و الوان و اشکال [illegible] قابل اشاره حسیه است عالم حس مشترک که عرش
مابین دنیا است قابل اشاره است مانند دائره که نقطه او [illegible] این عالم است که اگر این نقطه نباشد
دائره نیست پس عالم حس مشترک هر قابل اشاره است در این [illegible] عالم [illegible]
[illegible] قابل اشاره حسیه هستند ولکن [illegible] عالم مثال [illegible] است که [illegible]
انها قابل اشاره نیست عرض میکنم که آیا آن صوری که تو خیال میکنی آیا غیر از این صوری است که در این عالم است
آخر [illegible] تو خیال میکنی یا از قبیل رنگ است یا شکل است یا حرارت است یا رطوبت است یا انسان است یا حیوان است
یا نبات است یا جماد است که تو خیال کنی [illegible] اشیائی است که در این عالم است پس [illegible] این عالم جمیعش
از آن عالم تنزل کرده و اصلش از آنجا است و ماده آنها از آنجا آمده [illegible] چون خداوند انسان را در عالم
نفس آفریده [illegible] و نفس در عالم مجرد است و [illegible] واقع شده مابین عالم اعلی و ادنی هم میتواند
که اکتساب از عالم اعلی کند و هم میتواند که او را قرین عالم ادنی بشود و از عالم ادنی اکتساب کند حال
[illegible] کمالات عالم ادنی را اکتساب کند [illegible] عوالم [illegible] خداوند در عالم [illegible] آفریده و عالم انسان را خداوند
[illegible] آفریده [illegible] صوری که [illegible] از عالم ادنی اکتساب میکند [illegible] در عالم [illegible] و لکن [illegible] انسان
اکتساب [illegible] در عالم [illegible]
اعلی اکتساب [illegible]
و اقرار [illegible]
[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم قال رحمه الله باب دلیلی دیگر از برای اینکه
خداوند خلق را که خلق میکند باید بجهت غرضی باشد و دلیلی دیگر اینکه خداوند حکیم است و هر حکیم
که خلق را میکند از برای فایده خلق میکند و آن فایده باید عاید خلق شود چرا که خدا را
ذات خدا معطل نیست که اگر کسی بجهت خود بکند چرا که اگر فایده باید بخود عاید شود ذات
خدا الشیء باید خداوند محتاج بخلق خود باشد و در مکانی باشد و متغیر باشد و حال
آنکه ذات خدا وند بی نهایت است و بسیط حقیقی است و بسیط حقیقی و بی نهایت یافت
نمیشود که اگر مکانی داشت در طرفی بود و آن شیء باشد هم در طرف دیگر بود آن وقت
کسب کمالات میکند خلاصه دلیل توضیح این است که ذات خداوند باید منزه و مبرا باشد از صفات
جمیع خلق و مخلوقات باید هر یک محسوسی و محدودی بحسی و حدی باشند و خداوند
باید منزه باشد از صفات خلقیه و هر محسوسی بحسی است و یا محدودی بحدی است همان کمال او
و صورت اوست و بغیر از آن صورت دیگر دارای کمالی نیست و هر که هر صورت که
داراست همان کار را میتواند بکند و دیگر دارای سایر صور نیست و اما آن کسیکه محسوس
بحس صورتی نیست جمیع در جمیع صورتها میتواند کار بکند مانند اینکه آب محسوس
بحس حرارت است و بغیر از حرارت کار دیگر از او بر نمی آید و خاک محسوس بحس
یبوست است دیگر کار آتش از او بر نمی آید و اما جسم مطلق چون محسوس بحس آتش
و خاک و آب و هوا نیست از این جهت در جمیع اینها کار میکند پس اگر آتش گرم کند جسم
گرم کرده و اگر خاک خشک کند جسم خشک کرده و آب اگر تر کند جسم رطب کرده و همچنین در جمیع
ظهورات بحس جسم بجز جسم مطلق کسی دیگر کاری نیست پس او چون از جمیع حدود
رفته بیرون جمیع حدود فعال اوست و ملوک اوست همچنین ذات خداوند چون محسوس
بحس خلق خود نیست از این جهت در جمیع کائنات بجز او کار کنی نیست و از و چون
متصف بصفات اینها نشد از آنجهت بیرون از جمیع از صفات اینها شده و قادر علی
الاطلاق شده و متصرف در جمیع اینها شده پس او چون مقید بهیچ قیدی نیست لا جمیع
امور مشیت از فعل او جاری شده و نافذ در اینها شده پس او متصف بصفات اینها نیست
پس عالی نیست دانی نیست آسمان نیست زمین نیست نور نیست ظلمت مقید نیست مطلق نیست

نیست ماده نیست صورت نیست لطیف نیست کثیف نیست جوهر نیست عرض نیست لیکن
خداوند هر صفاتی که در خلق هست او منزه و مبرا است پس فایده خلق که عاید خود خداوند
نمیشود مطلق و چون منزه و مبرا است از صفات خلقیه پس اقتضائی از جانب او نیست
پس اقتضاآت هم در خلق است و اقتضاء همیشه از جانب مبدء نیست بلکه اقتضاء است
از خود قوابل است مثل مبدء فعل او و اشراق او همیشه بر یک نسق جاری است مانند آفتاب
که طبع او حارست و یابس و اشراق او بر یک جاری است و او فعل است و بر یک نسق
میتابد بر قوابل ارضیه و اقتضائی از جانب او نیست اما قوابل ارضیه مختلف میشوند
و اقتضاءات در قوابل است که فی بستر است که اقتضاء میکنند و بقدر استعداد قابلیت خود
حصه خود از آفتاب میکنند و مانند آفتاب طبیعت طبیع میشود مثلا دار چینی میشود
بسبب مزاج او مانند مزاج آفتاب حار و یابس میشود و بنفشه بحسب اقتضاء خود قبول اشراق
او را میکند و مزاج او بخلاف مزاج آفتاب میشود سرد با بصورت و رطب میشود پس از جانب
کامبدء صفتی و میلی نیست و او بطور عدل فعل خود را جاری ولکن فی الت الاودیه بقدرها
مانند اینکه حرارت آتش بر یک نسق اشراق میکند ولکن آهن بیشتر قبول میکند و چوب سخت
کمتر و چوب سست کمتر پس از جانب او ظلمی نیست ولکن الناس انفسهم یظلمون باری پس مطلب
اینکه خلق را از برای فایده آفریده و آن فایده اثر هر چیزی است و اثر هر چیزی
لازم اوست پس فایده خلق عاید خلق خدا میشود و اثر هر چیزی فعل اوست فعل اثر
فعل و عمل است و فعل اوست و قبول فعله ... پس خداوند ظلم نمیکند قوله
... پس خداوند عادل است و اثر هر چیزی را بخود او مبدء
پس فعل کار فاعل است و قبول را قابل داده و علو را بعالی داده و دنو را بدانی داده پس
از جانب مبدء قیدی نیست و هر چیزی را باندازه او با وعطا میکنند پس باید خلق را امتحان
و اختبار کنند و معنی امتحان این طور نیست که مردم خیال میکنند و میگویند که خداوند احتیاج
بامتحان و اختبار خلق دارد معنی امتحان اینست که نظر میکنند هر چیزی را و حقش را باندازه
او با و میرساند مانند اینکه خداوند غذا را بر یک نسق بر شکم از آنچه میریزد بعد اختیار
میکنند و تقسیم میکنند و مال هر یک را میفرستند نزد سر و مال پا را میبرند به پا و مال ...

بتوسط میدهند دیگر ایشان تقسیم میرسد یک بیک که او را میرسانند بچشم و بدن تا او را بگوش میدهند
و هم چنین هر یک باندازه حق شان تقسیم میرسد قسمت استخوان و پیه و عصب و لحوم و غیر ذلک
و سایر حواس هر یک باندازه حق فیض یابی میکنند پس اختبار و امتحان میکنند هر یک قابلیت
اعضا و جوارح را تا بفهمند که کدام یک لایق و اولی بوده شد تمام هر یک بقدر قابلیت
حق شان فیض یابی کنند پس ایشان بعدد اندازه و اقتضای نیست وحدی و نهایتی و انتهایی
نیست از جانب فیض دهنده هیچ انقطاعی نیست و هیچ قدر و حدی نیست پس خداوند فیض
حق را بسبب آن جهت هر یک لایق فیض خود بقدر حوصله اهل خبر نیز در کلام هر کس بقدر اندازه
حق باید فیض یابی کنند و چون خلق جاهل بودند باندازه کمی و بعضی استعداد کم قدر
فیض یابی کنند پس خداوند عالمی آفرید در میان آنها که از برای هر چیزی و هر کسی حدی
وانتهایی و انقطاعی قرار دهد و التقدیر مثلیک ما بین اندازه راه مرو الی بندیس
الحاضر ایس باندازه بخورد تا باندازه بخوابید فلان اندازه ملبس حرف بزنید بفلان
کلام قدر سخن بگوئید بحکمت تکلم کنید کلام لغو نگوئید پس خداوند امتحان و اختبار کند
خلق و معلمین آفریده تا هر یکی از برای هر چیزی حدی قرار بدهند ذات و فعل خود را
هر کلام حفظ هر یک لایق فیض یابی میکنند دیگر هر کس بقدر قابلیت حق قبول
امر الله را میکنند پس چون خداوند خلق مختلف الطبع و جاهل آفریده بود پس آفرید
در میان ایشان خلیفه که حجت و حکم میفرماید انی جاعل فی الارض خلیفة حجت بر آنها پس خداوند
این بود که در میان خلق متکثرین جاهلین هر یک طالبین خلیفه خلق کند که عالم و حاکمی باشد
و هدایت کند ایشان را و آن خلیفه از او هیچ ممنوع نیست و او هر یک لایق هدایت میکنند
و لکن متکثرین هر یک باندازه خود شان هدایت میبایند و محال و ممتنع است که در میان
متکثرین طالبین بنشد دیگر چرا که اگر طالبین نبودند خداوند خلق را نمی آفرید پس البته در هر عصری
طالب حق هست که خداوند بتوسط او بر ایشان روزی حجت الله میدهد و جمیع فیوضات در روی
زمین میرسد جمیعاً بحجة طالبین حق است پس چون طالبین بودند خداوند در هر زمانی امامی
آفرید که هدایت کند ایشان را و بتوسط ایشان امامت او بر جا و حجت او بالغ باشد و صلی الله علی محمد و آله

قابلیت

بسم الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله بار دلیلی دیگر از ادله حکمت الهی
حقیقی است و ان آن دلیلی است که نفس مدلول باشد دلیلیت و دلیل است که دلیل مجادله که هیچ
کشف از واقع نمیکند و دلیلی دیگر دلیل موعظه حسنه است و این هم کشف از واقع نمی کند
و سبب آنکه این چه دلیل کشف از واقع نمی کند این که دلیل مجادله و مجادل علیه دو تا است
و بجهت آنکه این ادله غیر مدلولات هستند و هر چه غیر از چیزی شد لامحاله دو شیء می شوند
و ایجاد نکرده از اینها و این بکثرت دارای چیزی است که آن شیء ثانی دارای آن نیست این مخصوص کمالی است
و آن مخصوص کمالی دیگری است لامحاله دو تا می شوند اگر هر دو دارای یک کمال بودند دو تا نمی شدند
بلکه یکی بودند پس هر دو تائی اگر در عالم هستند لامحاله هر یک دارای کمالی هستند و این را
اسمش را گذاشتند ما به الامتیاز یعنی چیزی این دارد که آن دیگر ندارد این را دارد واجد
ما به الامتیاز خود شان است لیس و لفظ خاص است و فاقد ما به الامتیاز غیر خود است
و آن یکی هم واجد ما به الامتیاز خود شان است فاقد ما به الامتیاز این یکی پس هر یک غیر
دیگری هستند پس چون دو تا شدند پس دلیل با مدلول یا یک چیز است یا دو چیزند اگر دو تا هستند
ما به الامتیازی دارند یعنی دلیل چیزی دارد که مدلول ندارد و مدلول ما به الامتیازی
دارد که دلیل ندارد پس دلیل الخیر را که دارد مخصوص خود شان است و مدلول هم هر چه را که
دارد که مخصوص خود شان است پس این دلیل دلیل آن مدلول نیست پس اگر اگر دلیل غیر مدلول
باشد ما به الدلیل الحکمی دلیل بیش مدلول نرفته و ما به المدلول مدلول بیش دلیل نیامده
از فوق این بحث بالاسر و میبینید که معقول نیست ما بین متعدد ذات اتحاد و دلیل حقیقی
عین مدلول است حالا اگر گفتی دلیل و مدلول اگر عین یکی یکدیگر و یکی هستند چرا
دیگر میگوئی دو تا است چرا دلیل و مدلول میگوئی این که دو لفظ است میگوئیم که مدلول ذات الهی است
متعالی و دلیل ذات است مستقل مدلول مانند مبتدا است و دلیل مانند خبر حال فارسی میگوئیم
این مبتدا و خبر را مدلول مانند زید است و دلیل مانند قائم است زید را مبتدا میگوئی و قائم را
خبر میگوئی حال بیین زید با زید قائم جز خود شان متباینند یا یک نفر متحد نمی بینی که نه دو نفر
متباینند و نه یک نفر متحد بلکه زید ذاتی است متعالی و مبتدا و قائم و قاعد ما هو
صفت او است خبر او است که زید در او ظاهر شد و ذات او صفت خدا نیست زید ذات او
که اصل باشد و صفت او جزئیت که فرع و اصل او فرع و فرع او اصل محال است در ملک

نحو اینکه یافت چیزها که با یکدیگر تضایف باشند معنی تضایف یعنی هر یک بسته به دیگری باشد
مانند اب و ابن و زوج و زوجه که زوج زوج نیست مگر وقتی که از برای او زوجه باشد و زوجه زوجه نیست
مگر وقتی که از برای او زوج باشد الخ در این ملک است هم از این باب است هم تضایف است
و جمیع الفاظی که در ملک هست همه از باب اشتقاق است و با معنی دالند نه مرکب و هم از باب
تضایف است سلطان یعنی رعیت داشته باشد مالک یعنی مملکت داشته باشد اگر سلطان
رعیت نداشته باشد یا رعیت سلطان نداشته باشد نه این رعیت است و نه آن سلطان
اسمی است مرکب ولی معنی هم ضمن امام یا ماموم داشته باشد یعنی شیعه از او اشتقاق
شده باشد نبی یعنی اینکه از او اشتقاق شده باشد و هم ضمن رب بالاتر خدا
یعنی او نبیند خدائی که خلق نکرده داشته باشد خدا هم که باشد و کذا جمیعا از باب تضایف است
و از جمله اینها موصوف و صفت است که صفت بی موصوف خلاف بدیهه و ممتنع است که موصوف
باشد و صفت نداشته باشد حال اگر گفتیم که صفت غیر موصوف است آن صفت و صفات
موصوف بشیء متباین نیستند بلکه موصوف حقیقی است که در اعلی واقع شده و صفت
حقیقیت بعد از حقیقی است که در رتبه اسفل واقع شده هر دو حقیقتند و لکن آن اعلی است
و این اسفل آن حقیقت اولیه ضیائی نافذ و شامل شده که جمیع اقطار وجود حقیقت او گرفته

از باب

و اگر فته جمیع الخ در ملک است نحو مبتدا و خبر است و جمیع اسرار توحید در مبتدا و خبر است
پس بدانید زید یک است و قائم یک است زید مبتدا است و قائم خبر او است پس قائم می آید در مقام
التقید و می گوییم من خبر زیدم شما ببینید که در وجود من بجز زید چیزی می بینید اگر
من به بینم زید دیده اگر من سخن بگویم زید سخن گفته و [illegible] هم می گویید ان الذین یبایعونک
یا [illegible] پس زید در وجود قائم بهتر از خود قائم ایستاده بلکه بهتری هم از میان
مرجح افعل تفضیل هم از میان مرجح ملکه باید گفت الله عالم و [illegible] گفت السماء عالم
[illegible] در نظر اول دال و مدلول می بینیم اول قائم می بینیم بعد زید اما بعد خوب نظر کنی
دقیق بکنی ببینی در قائم بجز زید دیگر چیزی نیست الله الله وحده وحده لا شریک پس دیگر
قائمی نیست پس نماند دیگر دلیل پس ما به الامتیاز نماند زید صورت شامل و شمول است و صورت
او وسیع است و قائم صورت او تنگ است و صورت او صورت محدود است حال اگر

اگر بگوئی صورت مشمول دلیل صورت وسیع و شامل شئ می گوییم اگر زید با شمول او صورت بگیرد
جدا باشد نه وقائم را هم با صورت ضیق او یک جائی دیگر علاحده باشی و زید و قائم
دو تا به بینی و ما به الامتیاز به بینی جا دارد این طور است که تو می گوئی ولکن در وقتی آیه را در [illegible]
ز ولا به را بدیدی تو غافل شو از صورت ضیق یا بجز صورت شمول دیگر چیزی
نه بینی تو [illegible] بی بال [illegible] تا حقیقت زید را از برای تو ظاهر سازیم تو از قائم
غافل شو و قطع نظر از او بکن تا زید را به بینی پس اول را [illegible] دو می بینی و لکن وقتی
تعمق کنی آن وقت یکی می بینی نه دلیل است و نه مدلول الا انظار از کثرات می بینی که زید
و قائم دو تا است صورت او صورت شمول است و صورت قائم ضیق و تنگ است پس [illegible]
سر دلیل عقلی حکمت مطلب این بود که دلیل حکمت عین مدلول است این علم حکمت علمی است که از [illegible]
مقدمه می چینند و صغری و کبری می گویند نتیجه خودش گفته شده و این از شرافت او است [illegible]
بجهت اینکه دلیل عین مدلول است و خبر عین مبتدا است مطلب خودش در مقدمه گفته شده باری
الخ که در ملک است از اسماء اشتقاق است و از باب تضایف است و از باب مبتدا خبر پس خداوند
یعنی نبی داشته باشد و ذات یعنی صفت داشته باشد پس خداوند فرستاد انی
جاعل فی الارض خلیفه یعنی [illegible] این است که خود داشته باشم با صفت قرار داشته باشم و آن هم
احمد و در میان انبیاء [illegible] بی پیغمبر یعنی خود ذات [illegible] یعنی خود او هم [illegible]
او هم هست آن مطلبی است دیگر پس دلیل حکمت دلیل عین مدلول و مبتدا خبر عین مبتدا و صفت عین ذات است
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین فی یوم الثلثاء [illegible] شهر ذیحجه الحرام ١٢٨٨

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله دلیلی دیگر بتفصیل [illegible] می کنند از برای
لزوم وجود [illegible] عام و آن این است که افعالی که در عالم است [illegible] است بعضی افعالی است [illegible] فانها
افعال قبولی و مطاوعی و انوجادیت و بعضی [illegible] ذاتیت و انها افعال ایجادیت و افعال حق ایجادی
حق [illegible] رتبه ذاتیت سببیت [illegible] و تنزل او [illegible] و اینکه [illegible] که با فعل [illegible] ذات
[illegible] می کنند علی العمیا چیزی خیال کرده اند و هر چیزی در فعل ایجادی خودش ترقی نمی کنند در هر جا فکر کنید
این مسئله را [illegible] می بینید و ذات بعد از آن که اشراق می کند فعلی از افعال خودش آن چیز را
بخود آن چیز احداث می کند و الا بذاته نزول در عالم [illegible] می کند مانند زید یکی قیام را احداث می کند
[illegible] زید بذاته نمی رود در صورت قیام پس خود قائم را نفس خود قیام احداث می کند و ذات او [illegible]
[illegible] و احد قیام و قعود بیرون نبود نمی تواند قیام و قعود را احداث کند پس این قیام و قعود

الغرض وجه زید بر دو نوع است و چون بر دو نوع‌اند نمی توانند سبب ترقی و تنزل او شوند مثلاً اگر می بینی که
نقره ظاهر شد با انگشتر صورت انگشتر ترقی نمیدهد که نقره اگر چه نسبت او را خوب ساخته باشند صورت
انگشتر ترقی نمیدهد او را که مثلاً طلا کند و هم چنین صورت انگشتر تنزل نمیدهد او را که صورت مس [illegible] او
[illegible] پس بصورت [illegible] انگشتر که فعل ایجادی نقره است ترقی و تنزل نخواهد کرد پس اگر
بابت که نقره را ترقی و تنزل داد فعل [illegible] اثر ایجادی میخواهد و فعل ایجادی فعل فاعل
خارجیست که از خارج بیاید و عمل [illegible] بکند و اگر بر روی این نقره [illegible] بریزد [illegible]
دائم قبول فعل او را بکند و ترقی کند و اگر قبول نکند فعل فاعل خارج را از مقام خود تنزل میکند
مثلاً مس [illegible] نقره را میتوان ترقی و تنزل داد و لکن بفعل ایجادی و فعل ایجادی فعل
مستخرج خارجی است و هکذا جمیع از این باب هر چیزی از جماد و نبات و حیوان و انسان [illegible]
درجه که هست در آن حالت فعلی از او صادر می شود و عملی از او ناشی میشود و آن عمل تحت آن
درجه است و ذات او را ترقی نمیدهد مانند زید که صورت قیام و قعود و حرکت و سکون فعلهای او
و در تحت رتبه ذات او واقع شده اند و ترقی و تنزل ذات او نمی شوند پس اعمال سبب نجات کسی نمیشود
چنانکه میفرمایند ولا ایمانها منجیة وان صلح عملها [illegible] اگر خوب و صالح هم باشد سبب نجات کسی نمیشود
هر اگر شخص در آن درجه که هست عمل او و او را نجات میدهد پس ولا ایمانها منجیة وان صلح الا
بولایتک پس سبب نجات ولایت است و محبت است و مثل ظاهرش آن مثل [illegible] اول آنست که نقره
اگر خوب است تنزل با انگشتر بد نمیکند و اگر [illegible] است ترقی بواسطه انگشتر خوب نمیکند بخلاف عمل
ایجادی نقره که او را ترقی و تنزل میدهد و فعل ایجادی [illegible] است و مؤثر در ماده [illegible] تصرف
میکند و ایجاد میکند او را و آثار ذات [illegible] محال است که ترقی بدهند از این راه است که لا [illegible]
آثار [illegible] ذات او را نمیتوانند ترقی بدهند و تغییر برای ذات او هم نخواهد رسید
و این مسئله را [illegible] آفاق و انفس و آیات او درست [illegible] الوقت [illegible] ما تری
فی خلق الرحمن من تفاوت [illegible] سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق و در آیات [illegible] که نظر [illegible] است که از آثار [illegible] موثر [illegible]
[illegible] فکر کنید به بینید زید ظاهر [illegible] صورت
تحرک و سکون و ذات زید که [illegible] متحرک و ساکن [illegible] به بینیم این حرکت و سکون
ذات او را [illegible] ترقی و تنزل بدهند یا خیر و راه ترقی این است که چیزی در چیزی [illegible]
تاثیر میکند و صورت [illegible] استخراج میکند [illegible] حال [illegible] این حرکت و سکون
[illegible] در ذات زید تاثیر کنند [illegible] و حال [illegible] آثار زید
[illegible] تاثیر در ذات او نمی توانند بکنند [illegible] او را ترقی بدهند یا تنزل بدهند و می بینی که هر چیزی

که هر چیزی [illegible] است و محال است که یک شیء واحد در آن واحد دو صورت متضاد در آید مثلاً
متحرک در حین که صورت تحول است محال است که در همان حین بصورت سکون در آید و ساکن در آن
که ساکن است محال است که در همان آن بصورت سکون در آید پس متحرک متحرک است و ساکن ساکن متحرک
محال است که ساکن شود و ساکن محال است که متحرک شود پس متحرک ساکن نمی شود و ساکن هم متحرک نمی شود
اگر از راه مسئله [illegible] آسان می شود و از جمله بدیهیات می شود [illegible] مشکل [illegible]
[illegible] پس به بینید ذات زید اگر متحرک بود با قید حرکت که جزء ذات متحرک است ساکن بود
و اگر ذات زید ساکن بود با قید سکون که جزء ذات ساکن است متحرک نبود و علانیه می بینیم که زید با وجود که
حرکت غیر سکون است و سکون غیر حرکت و نه حرکت سکون می شود و نه سکون حرکت زید هم متحرک است و هم ساکن
پس ذات زید نه متحرک است و نه ساکن زیرا که اگر حرکت متصل بذات او شده بود محال بود که بصورت سکون در آید
و اگر ذات او بصورت سکون در آمده بود محال بود که بصورت حرکت در آید [illegible] دلیل [illegible] متحرک محال است
که ساکن شود و ساکن محال است که متحرک شود مثل آنکه [illegible] سفیدی محال است که سیاه باشد و سیاهی در حالی که سیاه است
محال است که سفید باشد روز محال است شب باشد و شب محال است روز باشد شب شب است و روز روز و سفید سفید است
و سیاه سیاه [illegible] از بدیهیات است [illegible] از این بدیهیات [illegible] ذات زید نه متحرک است
و نه ساکن [illegible] از حرکت و سکون [illegible] است پس زید ظاهر شده بمتحرک [illegible] متحرک و ظاهر شده بساکن [illegible] سکون
پس حرکت در ذات زید نمی رود [illegible] اگر ساکن [illegible] و سکون در ذات زید [illegible] اگر متحرک [illegible] پس [illegible]
در ذات او [illegible] و او را ترقی نمیدهند و این قاعده ایست کلیه باید حفظ کرد که [illegible] ترقی با کلمه جامعه [illegible]
فعل ایجادی باعث ترقی [illegible] در انسان و حیوان و نبات و جماد [illegible] انگشتر مثل [illegible] که نقره را ترقی
و تنزل نمیداد و [illegible] ترقی و تنزل نمیدهد هیچ ذاتی را بلکه تغییر در او نمیدهد از این جهت است
که ذات [illegible] اثر [illegible] ترقی و تغییر نخواهد کرد پس ذات عالی در ذاتی که جلوه میکند بذاته
جلوه نمیکند بلکه بنفس [illegible] در او جلوه میکند و [illegible] جلوه عالی و فعل عالی و اثر عالی و ظهور عالی است [illegible] زید
جلوه میکند در قائم [illegible] قائم و جلوه میکند در قاعد [illegible] متحرک [illegible] در ساکن بسکون پس [illegible] قائم [illegible]
نزد ذات زید و زید [illegible] ذات او و ذات زید نه متحرک است و نه ساکن بلکه هم متحرک و هم ساکن [illegible]
و باین مغرور مباش [illegible] که ذات زید هم متحرک است و هم ساکن [illegible] است [illegible] نفهمیده [illegible]
شده [illegible] گفتند [illegible] لیلی و مجنون و وامق و عذرا [illegible] در انتظار [illegible] ساکن سکون
ساکن است و متحرک بحرکت متحرک و هکذا [illegible] اسرار عظیمه در این بیان نهفته است و جمیع اذکار [illegible] متحرک
و مستحبات در این بیان است پس زید در متحرک متحرک است [illegible] و در ساکن ساکن پس [illegible] اگر زید را میخواهی
باید در [illegible] متحرک [illegible] ساکن [illegible] ساکن را میخواهی باید [illegible] بصورت سکون [illegible] بصورت حرکت پس اگر متحرک را
میخواهی و ساکن را میخواهی [illegible] و سبب [illegible] دعوات هم از این باب است که [illegible] دعا [illegible] ادعوا
دعا کم [illegible] مثلاً دعائی وارد شده در استسقاء در [illegible] دعائی [illegible] استسقاء [illegible]
[illegible] ودعای [illegible] مثلاً [illegible] و [illegible] هم [illegible] زیرا [illegible] باید که از آن
باید داخل شد اگر از باب آن داخل شدی بیرون [illegible] و اگر از باب آن داخل [illegible] خواهد
و محال است که [illegible] کریم [illegible] انه هم [illegible] این است [illegible] البیوت [illegible] ابوابها

وی برودت

من ظهورها باید هر چیزی را از بابش داخل شد اگر حرارت میخواهی پیش یخ نباید اگر یخ میخواهی
پیش حرارت نباید برود اگر برودت دعا کنی مستجاب نخواهد شد و دروغ هم گفته انبار کچار
خواهد شد پس باید اندر آتش در آید والقوا البیوت من ابوابها طالب حرارت آتش است و طالب برودت
آب پیش ساکن اگر چه برودت و المتوکل را گفتی دروغ گفته و تحریف کرده کلمات خدا را از جمله یحرفون
الکلم عن مواضعه شده و مستجاب نخواهد شد دعای او و خداوند متعال قبول نخواهد کرد که تو از
انزال آب طلب کنی لو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات والارض منظور آنکه فعل ایجادی تأثیر در ذات
نمیکند پس ... زید هم ذاته نه متحرک است نه ساکن نه متحرک متحرک است و نه سکون ساکن پس چون
حرکت و سکون در ذات زید نرفته او را ترقی و تنزل نمیدهد العقول مطلق و ظهور کلی آنکه هر چه نه بلی
کرتبه شئی ... ظاهر شده این هم او را ترقی و تنزل نمیدهد پس ذات مقدس تعالی نمیشود و تأثیر ذاتی
نخواهد پس نه جوهر مرادف در اعلی مرتبه و نه عرض آنکه نه جوهر قیام در ذات زید میرود و نه عرض جوهر
که علامت ... مرتبه و عرض ... که آثار جوهر کندی جوهر ثانی ... مثل آنکه اگر صورت قیام را از
قائم گیرند قائم ... پس دانی سبب ترقی و تنزل عالی نمیشود و اگر بگوئی که آثار اسم ظهور است پس
امر تعجب است برای صحبت میگویم این مسئله که ... حالا او را نفهمی نفهمی آن بحث را اینی لکن آن
مسئله است علاحده و او را هم باید بیان کنم و بیانش خواهم آمد خلاصه چون ذات عالی منزه و مبرا از صفات
ذاتی است نخواهد برای او که عضد ... بین الاشیاء علم ان لا ضد له و ترکیبه بین المرکبات علم ان لا ترکیب له
و کذا تحریکه بین المتحرکات علم ان لا حرکة له و تجنیبه بین المتجانبات علم ان لا ... و تبغضه بین المتباغضات
علم ان لا بغض له ... صورت حرکت نیست صورت سکون ... پس در فعل ایجادی ترقی
و تنزل نیست و چیزی که ... ترقی میدهد فعل ابوابی است و الا آثار نه ... در مؤثر میروند — در فعل ایجادی هیچ
و نه مؤثر در ... می آید که ... از ... و آثار ... فعل عالی و ظهور او و ظهور رود ذکر او و دعای او
و مستجابات او هستند و هرگز عصیان مؤثر نمی کند لا یستحسرون عن عبادته و لا یستحسرون ولی در باب مقام
است که میخواهی بسجان من دانت له السماوات و الارض بالعبودیة و من یخاف بامر الظلمة عنده ضیاء
و این صور مناجاتها جای او در انجاست و در فعل ایجادیست که آثار باشد و در ضمن مقامات کافی ... علی صورت
جمیعاً مؤثر با مر او هستند و ... نیست و جمیع امتثال امر او ... چون ... مؤثره
و با ... در ... جمیع ملک در این عرصه ... ذکر ... و ... و ... ندا
نیست و مع ذلک ... ترقی نمیدهد بمقام ... اما ترقی و تنزل در حرکت آن ... است که ... خارج
دو الی خارج که اگر باشد ... و نقره ... و اعراض ... و او را ترقی دهد و صورت ... را
وقتی که از فعل فاعل خارجی منفعل شد و قبول فعل ... ترقی میکند پس ترقیات در فعل ... و انوار
و تکمیل است و فعل انفعالی فعل ذاتی است و فاعلش کسی دیگر است و فعل ایجادی فعل ذاتی نیست و ترقی — و ترقی هیچ
نمیدهد پس این انفعال و قبول فعل شخص خارج است نه فعل عامل پس حالا ذکر معلوم شد که عبادت عبد فعل
شارع است و اثر او است نه فعل عبد پس ترقیات در عبادات با امتثال است که انفعال از فعل شارع
است

شارع است پس اگر شارع نباشد ترقی نیست و اگر ترقی نباشد ثمره برای خلقت مترتب نخواهد شد
پس خداوند عالم چون خلق را برای ترقی خلق کرده و ترقی حاصل نمیشد مگر بفعل انفعالی و او حاصل
نمیشد مگر بفعل فاعل خارجی پس اول فاعل را آفرید و انبیا و مرسلین هستند و بعد منفعلین را آفرید
اول معطی و منعطف را ایجاد میکند بعد امر با امتثال و اشتغال میکند پس بعد از ایجاد آنها مکلفین و شارعین
آفرید و از او مکلفات و قوابل صورت استخراج کردند و ترقی داد آنها را و آن مکلف استعداد و ترقی است که از جانب
خدا آمده و امتثال او ترقی میدهد او را یعنی و اخراج عطا میکند و اگر امتثال نکرد کسی او را صورت سبب استخراج
میکند پس او هم نعیم و جنت داده و هم نقمت و عذاب جمیع حجج الهی در هر عصری حالت این است که باب
باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و جمیع عذابها هم بسبب شارع است چنانکه جمیع نعمتها هم بسبب او است
بیاید قبل از آنکه موسی بیاید هیچ بلائی و عذابی بود با غات هم انکور ... داد که او شر ... دادند آنها را زیاد
خوش ... صواتات ... صحیح ... اما وقتی که موسی آمد و امتثال او را نکردند خوانواع عذابها برایشان
نازل کرد خداوند خوش ... و ... لعنت کرد لعنت کرد یعنی بلاها برایشان نازل کرد خوشان هم
حالت ... بنظر حضرت موسی که ... در ... امن و امان ... هم حال
تا تو امر گا جمیع بلاها و عذابها برایشان نازل شده پس شارعین امدند در میان خلق و دعوت کردند ... هم
هر که امتثال ایشان کرد ترقی کرد و هر کس مخالفت کرد او را تنزل کرد پس در امتثال ایشان ترقی نعیم و جنت است
و اگر ثمره خلقت است و در مخالفت ایشان عذاب و نقمت است پس ایشان نعمة الله علی الابرار و نقمته علی الفجار هستند
در دنیا و آخرت و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین بسم الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله از طور که عرض شد افعال و حرکات
بعضی فعل انفعالی است و او عبادی و قبولی است و بعضی فعل ایجادی و تأثیری است در افعال ایجادی اگر از شارع
فکر کند اختلاف و حق و باطل نیست تمام حق آن است که ... هر چیز را هر طوری که خدا خلق کرده
و تمام باطل آن است که اگر ... هر چیز را ... و نقض الله ... و تغییر خلقت الله ... و شیطان
این مسئله را یافته که ... اول تغییر فطرت میدهد انوقت عادات و طبایع و قواعدی که از جانب
خدا نیست می اندازد در میان مجمع و گمراه میکند انوقت تمام حق را باطل و تمام باطل را حق
می بینند و از ... سالک باید چشم از جمیع عادات و طبایع و طرق شیطان بپوشد تا هر چیز را
همان چیزی ببیند و اغلب مکاشفات از این باب است که عقلا هر چیز را از مکاشفات ... نیت
منتهی بید ... میکنند و هر قاعده هر ... و هر ... حق است نیست مگر از طریق ائمه و ریاضت
و مکاشفات ... ولیا ... باطل خواهد بود چنانکه محیی الدین عربی که رفته با حالت
که حضرت پیغمبر را دیدم و ابوبکر در طرف راست او نشسته بود و عمر در طرف چپ او و علی آنجا
نشسته با لحنت ... گفتم ... جلالت ... حال کسی که تغییر فطرت اوله ...
همان طوری شما پیغمبر را ... می بینید و علی را ... و ابوبکر و عمر را آن طور و یقیناً آن پیغمبر

کردیده بغیر نیت شیطان است و علیهم که او دیده عزت علی نیت لیس کی تغییر فطرت اولیه داد
تمام حق را باطل می‌بینند و تمام باطل را حق و اول سر و اول قدمی که در راه حق میگذارد باید منظور
بداند که منظور او چیست اگر منظورش رضایت حق است طالب حق نیست طالب حق است سر الی الله در بیت است
و اگر مقصود او ضلالات فاسده است حق را نمی‌خواهد اگر صدای حق کلام الله بشنود باشد لهم قلوب لا یفقهون
بها و لهم آذان لا یسمعون بها و من ضیعت صیغه انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا
پس اول قدم در راه حق خلوص نیت است اول باید نیت را خالص کند از هر غرض و هر کاری که میکند اول
وهله باید بداند که طالب چیست اگر منصب میخواهد برود نوکر پادشاه بشود و اگر پول میخواهد برود
برود تجارت و کاسبی کند چرا دین را دکان کند نهایت طالب منصب دنیا هم نیست و دیگر مقصد شکم
و محرک دین شود و اما اگر طالب منصب و پول میخواهی دین را دکان خود و وسیله خود قرار مده
که کافر و منافق شده و به درک اسفل از قلیب شده تاری پس این است که اول دین و معرفت خلوص نیت است
و لکن شیطان نمیگذارد و وسوسه میکند و میگوید که دین را دکان خود قرار بده این دکان ضامن دکانی است
که هیچ کس دوی نباید و دنیا نیاید و سلطان احترام از آدم میدارد و وسوسه میکند و او را گمراه
میکند مثلا در این دکان کسی دو چیز و لکن مال و عاقبت او را فکر کند که تو را به درک میفرستد
منظور اینکه اول از همه فکر کند که این ملک خدائی دارد و باید اگر دارد رضا و غضبی دارد یا نه اگر
دارد رضا و غضب او را باید که بیان کند مهدا میبیند که بغیر را میخواهد آن بغیر نشد بعد وصی
نشد بعد عدول و ثقات که از جانب اوصیا میشنید آنرا پیدا کند و از روی خلوص دین بود نه
و تغییر فطرت خود را نشد و هر چیزی را چنانچه منظور که هستند و ضعیف ... منظور به بینید و نباید از
جهانی که شیطان در حق او میگوید و لامرنهم فلیغیرن خلق الله به بیند که هر کسی هر چه میگوید اینکه
میگوید اگر از جانب پیغمبر و ائمه میگوید قبول کن و اگر از عقل خود میگوید مجنون نشو بدان و تکذیب
کن مطابقت عقل را باید که وقتی که با قول امام مطابق باشد و لکن عقلی که از نور او صفرا و
بلغم و سودا و طبایع و عادات و شهوات و اعراض و اغراض حکم میکند آن عقل را متابعت نباید کرد
چنانکه کسی از هر وقتی هر کاری میخواهم بکنید باید منظور را خدا باشد چنانکه مثلا ...
که صبح و که ماه میخواهی نماز بکنی و کسالت داری برخیز و مع ذلک میخواهی نماز بکنی ببین آنکه تو را
امر به نماز میکند کیست اگر آدم میگوید که برخیز نماز کن چرا اگر خدا امر کند و اگر بکنی مخالفت کم بدان که
آن نماز برای خدا است و اگر میگوید که مردم تو را تارک الصلوة میدانند و تکفیر میکنند با خبر
و بدان که شیطان و نفس تو است بدان که آن نماز برای خدا نیست این علم علمی است که کثیف اتفاق میکنند و لکن
وقتیکه بنای فهم باشد آنکه محض فتوی باشد اصل مسئله این بود که وقتی نظر میکنی باشیا یک نسبتی
میان عالی و دانی میبینی و یک نسبتی میان دانی بدانی میدهی عالی بدانی چیز میدهد
و دانی هم بدانی چیز میدهد افعال ایجادیه باعث ترقی و تنزل عالی نمی‌شوند

بعد میفرماید ...

امتحان کن خود را

نمی‌شوند و افعال ایجادیه باعث ترقی و تنزل می‌شوند این فتوا اما تحقیق مسئله آنکه ما اصطلاح کرده‌ایم
و ظهورات هر چیز را افعال او اسم گذارده‌ایم تو آتش و حرارت آتش که دارد حرارت اثر آتش است
و رطوبت اثر آب است حال تو ببین هر چه که اثری هست ببین حالت او چه چیز است مثلا تو انگشتری ساخته
با شی آن انگشتر وزنی دارد و رنگ و مزاج او باقیست و جمیع آثار او هست صورتهای مختلفه که از کوره
این نقره بیرون می‌آید یا بیرون می‌آورند نقره را ترقی نمیدهند کل ما صنع من الفضة او را ترقی
نمیدهند و اگر نقره نقره بدی باشد این صورتها او را فایده نمیکنند و او را تنزل نمیدهند و این
صور آثار او هستند و او را ترقی و تنزل نمیدهند مگر آنکه شخص خارجی باشد و فعل خود را بر این نقره
وارد بیاورد و اگر بیرون بزند غش او را بگیرد و او را خالص کند یا آنکه او را طلا کند تا لیکن یا چیز کم
کامن خود نقره خودش استخراج بکند چرا اگر خودش دارا نبود پس آنچه که مراد و داده آمد و او را ترقی یا تنزل
داد اثر فعل خارجی بود پس نقره هم که خود نقره مطاوعه فعل او را کرده پس این مطاوعه فعل شخص خارجی است
نه فعل نقره پس باعث بر ترقی و تنزل نقره فعل ایجادی شد نه فعل انفعالی پس در فعل ایجادی
ترقی و تنزل نیست چنانکه زید از قیام و قعود و حرکت و سکون خود ترقی نمیکند بلکه اگر نفسه بکنیم میگوییم
که زید از هیچیک از اعمال خود ترقی نمیکند پس اعمال ترقی نمیدهد از نوع اعمال ترقی نمیدهد که نه آنکه
اصلا ترقی نمیدهد ... ترقی میدهد در دنیا و لکن ترقی ذات را نمیدهد از برای آن نوع مراتب است
مقصود آنست
این اعمال ظاهری به ذات او را ترقی نمیدهد چنانکه از برای آب و خاک اعمالی است در تربیت خودش
که آن اعمال با محدود است با جا معلوم و لکن وقتی اشخاص آمدند و این آب و خاک خدمت کردند
از برای حدید در عالم خود اعمال و افعالی که محدود است مثلا کارد و شمشیر و امثال آنها شدند و لکن صورت
کارد و شمشیر نمی‌توانند او را ترقی بدهند و او را نقره کنند مگر آنکه با رنگ شخص خارجی بیاید
و فعل خود را بر این وارد بیاورد و اگر بیرون بزند او را ترقی میدهد و او را نقره کند و بعد
در عالم نقره هم یک پاره اعمال و افعالی است که مثلا در درهم درهم واقع است تا آنکه بعد باز
فاعل خارجی بیاید و فعل انفعالی خود را بر این وارد بیاورد و او را ترقی بدهد تا آنکه طلا شد
طرح شود و طلا شد باز هم صورتی دیگر آید و تصرفات در او میکنند تا آنکه او را مثلا انگشتر
طرح میکنند و همچنین است که اول آب و خاک بود که آب و خاک در عالم خود شان فعل تأثیری
دارند و لکن هر او را ترقی نمیدهند تا آنکه فاعل خارجی بیاید چنانچه مثلا حرارت و برودت افلاک باشند
که وقتی که حرارت آفتاب تابید بر خاک او را آب کرد و برودت فعل خود را بر آب وارد آورد آب را تجمید
و آنها را حل کرد و مخلوط کرد طبیعت خارجی پیدا شد و او را ترقی داد مثلا نبات پیدا شد
آن اعمال و فعل تأثیری خود را که بر حدت خود داشت و خاک هم مزاج بود که فعل تأثیر او هم داشت

ولکن تاثیر او بقدر تاثیر این نبات نیست آب مزاج او سرد نبود ولکن نفخه که از فواعل خارجی ساخته شد اگرچه ایشان از جهان آب و خاک ساخته شده ولکن این ترکیبات او یک بر ده و هم چنین از نبات اول تا آخر و خاک بعضی فواعل خارجی برای آن و خاک تصرفات کنند و او را نبات کنند و غذا درست شد و غذا را از نبات جدا کرد و از فواعل خارجی که مزاج با طبیعت از نبات باشد برای او تواند کنند و او را ترقی دادند و کیلوس و کیموس کند و جذب و دفع و هضم و امساک کنند تا آنکه این غذا را خون کنند و باز ترقی دادند و او را نخاع کنند حال ترقی دادند و مانع ترقی او در هر مقامی چه عدد است مثلا جماد را نبات کنند ترقی که هم جذب و دفع و هضم و امساک این افعال از او سر میزند ولکن این ها عبادت نیست چون تا ملک خدا معرف جذب و دفع و هضم کنند هر حاصلی دارد تا ملک خدا است صادر کند یا بجاری کند حاصلش حرکت کند از اینکه فاعل خارجی پیدا شود و از نبات باشد و فعل خود را بر تو و او بیاید و تو را تربیت کند و صاحب شعور کند و از نبات کند پس همه جمیع ترقیات از فعل ایجادی است و آن فعل شخص خارجی است پس همه ثابت شد که آن خارج پیدا کند و امید و اینها نفضل اینها و الا در اعمال خود شخص هیچ ترقی نیست قل بفضل الله فلیفرحوا این امیدی این اعمال ظاهره نیست و الحکم حقی در عالم دیگر از این اعمال انتقام میکشند که مثلا دعا کرد که خدایا مرا غنی کن و مالی که هیچ نبود دادیم در هم مصرف خرج کرد پس تا بحال نیست مگر بفعل ایجادی که این فواعل بفضل خود او را ترقی دهند و نجات دهند

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله بعد از آنکه دانسته شد که ... این مطلب ... معقول نیست که مؤثر خود را ترقی بدهد چرا که از درجات رتبه مؤثر ... و معقول نیست که هر ... کند و مرتبه مؤثر را حکم نتواند ... کند و حال آنکه نیست ... حرکت و سکون نمیتوانند ذات خود را ترقی بدهند پس آن ذاتی که بایست ترقی کند باید بفعل انفعالی ترقی کند نه بفعل ایجادی پس ... آن انفعال غیر ترقی میکند که مطاوعه میکند فعل را ... و ترقی میکند و کیفیت آنها را مکرر گفته شده که متکمل ... متکمل ... و از کوزه متکمل صورت ... استخراج میکند و الا نه ذات متکمل ... نه عرض او چرا که عرض اگر از صورتی عوض کنند شود فانی میشود پس هر چیزی عوضش حدوث و غیر حدوثش ... نه جوهر متکمل در عوضش متکمل و نه عرض او ... اتش آتش است و آب ... آب است و آتش ... آتش است بصورت حرارت و صورت حرارت ... و هر چیزی محدود است بصورت خودش مرکب از این اجسام مقیده محدوده و محسوس شده اند بصورت ... و تا هر جا آن صورت رفته آن چیز هم رفته و حقیقت آنها همان نفس صورتی

صورتیست که بر روی مواد آنها پوشیده این علو علویست بصورت او و دنو بصورت دنو است آسمان بصورتش آسمانست و زمین بصورتش زمین است اما جسم مطلق مصور بصورت اینها و محدود به حدود اینها و محبوس بحبس اینها نیست پس او بصورت آسمان نیست بصورت زمین نیست عالی نیست دانی نیست آتش نیست بصورت آب و هکذا حال ... کسیکه خیال میکند که حالا که مصور بصورت اینها نیست فرض میکند که آن جسم مطلق بالای این اجسام مقیده نشسته مثلا بالای عرش نشسته نهایت لطیف است میگوییم اگر آن را بالا فرض خیال کنی باز هم مثل اینها ... باز مثل این اجسام مقیده عالی یا لطیف ... و فهم این کار خیال نیست ... ادراک است پس اگر ذات جسم بصورت حرارت در آمده بود بایست هر جا آتش باشد و اگر بصورت آب در آمده بایست هر جا که جسم هر جا صورت هر جهت ... هر چیز باشد پس او مصور بصورت آب و آتش و سایر صور نیست پس او منزه و مبرا از صفات اینهاست کمال التوحید نفی الصفات عنه در عالم مقیدات که نظر میکنی محال است ... که جسمی باشد و نه متحرک باشد و نه ساکن و حرکت و سکون ضد یکدیگرند و اما در عالم مطلق من میگوییم که اگر ذات جسم مصور بصورت حرکت بود باید جسم هر جا که مرفوع صورت حرکت مرفوع پس بایست جسم ... متحرک باشد و حال آنکه میبینیم که جسم هست و متحرک نیست اگر مشعر تو باز شده که بفهمی که ... جسمی باشد و نه متحرک باشد و نه ساکن که ... اما اگر مشعر تو باز نشده باشد ... کنی که صورت هر چیزی تا هر جا رفت آن صفت هم صادق است بر او اگر صورت حرکت بر روی جسمی پوشیده شد متحرک بر او صادق است و اگر صورت سکون بر روی جسمی پوشیده شد صفت سکون بر او صادق است اما جسم مطلق میبینی که نه متحرک است و نه ساکن پس این اجسام مقیده نمیتوانند جسم مطلق را ترقی بدهند پس المتحرک محال و ممتنع است که جوهر جسم ... مقیدات محال است که مطلقها را ترقی بدهند آنچه لایق اینهاست ممتنع است در او و آنچه لایق اوست ممتنع است در اینها است اینها این است که ... میگویند که حادث محال است که به مرتبه قدیم برسد ولکن آنها لفظش میگویند ولکن ... معنیش را ... اثر هرگز به مرتبه مؤثر نمیرسد و سبب ترقی نمیشود حال تو ... چیزی دیگر ... محال است که با ... مطلق ... و محال است که با ... نهایت ... پس در هر جا که نظر میکنیم که میبینیم ... عالی ... مرتبه دانی نمی آید و دانی به مرتبه عالی نمیرسد پس خلق به مرتبه خدا نمیرسد اما در عرصه تکمیل برگزیده بعض از مقیدات ... این ... هم

که علانیه می‌بینیم که بعضی را برگزیده و آنها را اسما و صفات خود قرار داده باز در جسم
فکر کن که صاحب صفات جسم است جسم در عرصه صفات جمیع آنها اسم آنها او هستند
جسم آتش را اسم خود قرار داده جسم آتش اسم اوست ولکن او را نفس خود قرار داده پس
آتش اگر می‌سوزاند جسم است میسوزاند تو بگو اسم او میسوزاند میخواهی بطور صفت کلام
بکن و بگو الجسم حار و میخواهی بطور مبتدا و خبر جسم حار بگو که خبر الجلالسم او و خبر اوست
چنانکه میفرمایند الاسم ما انبأ عن المسمی پس آتش یکی از اسماء جسم است آب یکی صفت اسمان
یکی اسم است زمین یکی اسم اوست پس او اسماء خود را در مرتبه موضوع است اسم کم و هر ایکی
کیفا او اسم کم و اسماء او بسیار است ولکن جسم یکی است و جمیع اینها جلوه او و ظهورات اویند
قبول او در هر جا هست در هر چیز تعالی است در آسمان دارای هست در زمین در هر جا حیز حرارت
در آتش در هر جا باید هست در آب پس اوست کار که در جمیع آفتاب روشن میکند و
لکن جسم است که منور است حال ذات او نیست که روشن میکند حاشا بلکه جسم است که روشن
میکند ولکن بتوسط آفتاب جمیع تاثرات که در اجسام هست هم بواسطه جسم مطلق است
و جمیع ظهورات او ذات او نیست او هست محرق ولکن آتش دست اوست حال یکباره در تحصیل
را جمیع اینها جسمند ولکن هر حار نیستند هر کدام که حرارت میخواهند باید باب
او را پیدا کنند و باب او آتش است فاطلبوا البیوت من ابوابها باب هر چیز را که
طالبی پیدا کن و الحاح بکن اطرب صدمند اگر سنج میخواهی اول در سنج را باید پیدا کنی
صد بنجم و الا که حضرت علی [illegible]
پس هر چیز را که میخواهی باید پیدا کنی علم میخواهی برو پیش عالم جاهل میخواهی برو
پیش جاهل عقل میخواهی برو پیش عاقل شک میخواهی برو پیش شکاک دنیا میخواهی
برو پیش اهل دنیا آخرت میخواهی اهل آخرت را پیدا کن دین میخواهی اهل دین را
پیدا کن و همچنین هر چه میخواهی باید باب است آتش میخواهی برو پیش آتش و هر کس هر چه
بتو بدهد یا منع کند فقط کم لکن اگر عطا میخواهی اسم المعطی را پیدا کن و نخواهد عطا
کند و اگر منع میخواهی بکنند اسم المانع او را پیدا کن تا از تو منع کند اگر تعطل عطا تو نکر
بکن خود را و اگر مانع منع کرد از او شکایت مکن خدا است مانع خلاصه اصل مطلب این بود
خداوند که در عالم کثرات ها ابواب فیوض خود قرار داده و هر چیز را بعد بفیض قرار

قرار داده بعضی از فیوضات که جوهر چیزی است که عطا میکنند و بعضی دیگر عطاهاست
که عطای واقعی است و اینها بطور عرض است و مانند جسمی نیست که برداری بکسی بدهی
مانند علم که نمی‌توان علم را مانند جسم برداشت و بکسی عطا کرد چرا که علم عرض است
و از روی جوهر عالم گرفته نمی‌شود اگر علم را از عالم بگیری دیگر عالم نیست پس باید شخص
متعلم بنشیند در نزد معلم تا او را تکمیل کند و از کمون خود او علم استخراج کند و هم چنین
حرارت را نمی‌توان از جسم کند اگر میخواهی گرم شوی باید بروی پیش او و مشتعل تا گرم شوی
و هم چنین از این باب بسیار است مانند خفت و ثقل که جمیع اینها اعراض اند و از جواهر
کنده نمی‌شوند و اگر عرض از جوهر گرفته شود بعد از برخاستن فانی می‌شود دیگر نمی‌ماند که برود
در روی جوهر دیگر پوشیده شود و هم چنین ذات حالی نمی‌شود چیزی بعد فانی و معدوم شوند
و دیگر موجود نمی‌شود باری در عالم تکمیل جمیع الاسباب ابواب فیوض خدا هستند و احکام او
و اسماء او بینند پس که ذرات قرب یکدیگر می‌شوند و تکمیل می‌کنند یکدیگر را و جمیع فیوض در یکدیگر
کامن است و هم بالقوه آنها هست خداوند جمیع مواد را خزاین لا ینفد خود قرار داده
چنانکه حرارت بی نهایت در جسم کامن است و اگر مخرج باشد الی الابد حرارت بیرون می‌آید
و هم چنین برودت بی نهایت در جسم کامن است اگر مخرج باشد ابد الاباد برودت هم بیرون می‌آید
و منتهی نمی‌شود حال اگر جسم آتش اکتساب برودت میخواهد باید قریب آب شود و از آب کسب برودت کند
و آب اگر طالب حرارت است باید قریب آتش شود و از او کسب حرارت کند و در این عالم
تکمیل میدهد پس ثابت که جسم دارای جمیع کمالات است و جمیع کمالات در او بالفعل است
و این متکلمین و متکثرین هر چه سیر کنند به مبدء نمی‌رسند چرا که از نوع را خداوند
در هر عالم ماده آفریده و از ماده هر چه صورت استخراج کنی کم نمی‌شود پس هر چیزی
در هر مرتبه که هست اگر تا ابد الاباد سیر کنند و ترقی کنند از مقام حد خود بالاتر نمی‌روند پس هر چیزی حد خویش
حد خویش و از مقام حد خود بالاتر نمی‌رود پس مقید بمقام مطلق نمی‌رسد و مطلق از مقام حد خود بالاتر نمی‌رود
و هم چنین کثرات بمقام مبدء نمی‌رسند و صفت بمقام ذات نمی‌رسند پس خلق اگر ابد الدهر سیر کنند
بمقام پیغمبر نمی‌رسند و پیغمبر هر چه ترقی کند بذات خدا نمی‌رسد پس معلوم شد بطلان قول جماعتی که
می‌گویند که رفتم بجائی رسیدیم که بهم در نمیدیدیم   هر چه ها در هم باید آن شدم و صلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله

مخلوقات که خداوند عالم خلق کرده دو قسم است یا لا من شیء است یا من شیء اما خلق لا من شیء مانند جسم که قبل از او اجزائی و اسبابی نبوده و اما خلق من شیء مانند معجونیکه از ادویه چند ترکیب کرده قبل از ترکیب آن معجون فلفل و دارچینی و زنجبیل موجود بوده بعد آنها را ترکیب کرده اند و معجون و مجموع خیال میکنند که مخلوقاتیکه خدا خلق کرده همه از این قبیل است و همه از شیئی است و این طور نیست و حال آنکه یکی از مخلوقات او جسم است و می بینی که از برای این جسم اجزائی است که طول و عرض و عمق و وزن و رنگ باشد و می بینی که نبوده وقتی جسم نباشد و اجزاء او قبل از ایجاد او باشد مثلا اگر وزن مطلق را از جسم بگیری نه طول میماند و نه عرض و عمق هم فانی میشوند پس خداوند اجزاء جسم را همراه او خلق فرموده و ماده و صورت او را با هم خلق فرموده خلق لا من شیء این است اگر بخواهی از اجزاء او را اگر بخواهی فانی کنی همه فانی میشوند و اما خلق من شیء اگر یکی از اجزاء او را فانی کنی باقی فانی نمیشوند پس هیچیک از اجزاء جسم قبل از جسم منفرداً نبوده اند بلکه روز اولی که خداوند جسم را آفرید تمام اجزاء او را همراه او آفرید و هم این که جمیع اجزاء او را همراه او آفریده کار عقلا است و عوام شعور خیال نیست خیال خیال میکنند که جمیع اجزاء او را همراه او آفریده همه خیال میکنند چیزیکه نبوده که چه طور او را لا من شیء آفریده و متحیر میشوند اگر حکیم باشد نفی او را اوهام نمیکرد و اما اگر حکیم نباشد ... میکنند و میگویند بطور تعلیم که عقلی و یکی از اولا لا من شیء آفریده حال برای العجب می بینی که جسم چیزیست که هم صوانات ... نفهمند ... که ... مقابل آنها هست و این مولوی قاآنی که خداوند خلق کرده می بینی که من ضعف ان خلق من شیء شد مثلا اصوات را بنا بر ت می بینی که از اشیاء مستقله قبل از ترکیب خلق شده اند آتش از جایی دیگر آمده خاکش از جایی دیگر آبش از جایی دیگر بادش از جایی دیگر آمده با هم ترکیب کرده اند و مثلا صوات ... اند و اما جسم را علانیه می بینی که قبل از ایجاد او اجزاء او مستقلا نبوده اند بلکه اجزاء او همراه او با هم خلق شده اند و اگر کسی فرض کند مثلا که وزن مطلق را فانی کند اگر تعقل کند می بیند که سایر اجزاء او را لامحاله باید فانی ببیند پس وزن صورت ذاتی اوست و از او کنده نمی شود بخلاف مثلا صورت حرارت و برودت که صورت ذاتی جسم نیست و اگر حرارت را از جسم بکنند جسم فانی نمی شود و اما اگر وزن را از جسم فانی کنی تمام اجزاء او فانی می شود پس بحکم عقل می بینی که موجوداتیکه خدا خلق کرده دو صورت ... اشیائی که از اشیاء مستقله قبل از ترکیب خلق شده اند و حق نظر مکنی بتصفیه ملک را با این جور خلقت می بینی الخ در این ملک است نیک نظر کنی همه از این صورت است جمادات و نباتات و صوانات و ظواهر ... و ظواهر ابدان انبیا و اولیا همگی از این صورت است و لا ... بلکه خلق دیگر جهت ... از اشیاء مستقله قبل از ترکیب همه مخلوق شده مانند جسم که نبوده وقتیکه اجزاء جسم قبل از ترکیب

جسم
از ترکیب او مستقلا باشند و جسم نباشد و اگر کسی فرض کند که یکی از اجزاء قبل از معدوم شدن او نبود و جسم نبود میگوییم که تو مثلا اگر فرض کنی مثلا فنا می وزن را دیگر جسم جسم نیست پس جسم وقتیکه جسم باشد و اجزاء او نباشند پس خداوند جمیع اجزاء او را همراه او آفریده ظاهر الخ از اوهام انسانی است که ذات خداوند ذاتی است بسیط و شیئی که بسیط است نه این است که وجود یکی ثابت و حالتی دیگر می آید بر روی ذات او می نشیند پس حالتی بسیط حالتی است برای او پیدا میشود پس متغیر میشود چیزیکه بسیط است ثانی ندارد و حالتی عارض او نمیشود و خداوند ذات او را نهایت نیست و ثانی ندارد و چیزیکه ثانی ندارد نمیتوان گفت که چیزی عارض او میشود پس معقول نیست که از برای او حالتی سوای از حالتی باشد او حالت مع الخلق و حالت غیر خلق ندارد پس هیچ یک از این مخلوقات در ذات او نیست خداوند بوده ولکن نه بوده ماضی و هیچیک از این مخلوقات با او نبوده والان هم هست و هیچ با او نیست یعنی خدا بوده و ماضی با خدا نبوده و بعد از این هم هست و مستقبلی با او نیست خداوند ماضی و حال و مستقبال نیست چرا که عمر ندارد پس ازمنه ثلثه در نزد او علی السواست و اگر این مخلوقات یکوقتی با ذات خدا نبوده اند و یکوقتی دیگر با خدا بوده اند آیا نه این است که حالت با خلق و حالت بی خلق ... است و چیزیکه ... حالت دارد متغیر است و نهایت دارد و چیزیکه نهایت دارد بسیط نیست داخل محدودات و ... که ماده نهایت ندارد چرا که منتهی بصورت نشده و صورت طرف ماده است و صاحب ... طرف غیر طرف است و طرف غیر صاحب طرف است پس ماده محدود بصورت است و غیر صورت پس ... ماده و صورت دو تا هستند و هم صفت ذات غیر صفت است چرا که ذات صورت او صورت مشمول است و صفت صورت او صورت مشمول است ... یکی از آنها ... بطوری که لامحاله غیر یکدیگر هستند و اگر یکی بوده پس دو تا هستند و اگر یکی بوده اند ذات و صفت ... نمیگفتند ... پس هر ذاتی نیست نصفت ... که ذات شده و صفت و صفت پس یک امتیازی دارند که غیر یکدیگر شده اند و هر جا که ما به الامتیاز نمی آمد لامحاله آن دو شیء ... چیزی را دارا هستند که آن شیء دیگر دارا نیست از این جهت ما به الامتیاز پیدا کرده اند پس ذات چیزی را دارا است که صفت دارا نیست و ذات خداوند این طور نیست ذات خداوند سوائی ندارد و نهایتی ندارد و غیر ... ندارد و ذات خداوند محدود بصفات خود نیست و او غیری با خلق خود ندارد زیرا قائم ... بالظهورات خود ... جهت غیریت دارند و یک جهت عینیت از جهت عینیت میگوییم که هم زید ند و اما از جهت غیریت میگوییم که قائم زید نیست چرا که زید صورت او صورت مشمول است و صورت قائم صورت مشمول زید پس زید غیر ظهورات خود است چرا صورت ... غیر از صورت اجتماع است پس عینیت و غیریت

وحال آنکه نسبت بسیط بذات اوبی نهایت حقیقی واقعی نیست پس نسبت بمرکب وحادث است وحوادث است

والاجزاء یکه عقل کل جسم فرض کرده اند بر دو قسم است یا بسیط است یا مرکب است وبسیط آن است که بهیچ حقیقت

نحوی از انحاء ترکیب نه در او نباشد ولو ترکیب شامل ومشمول وعرضیت ومعیت وترکیب ماده وصورت

پس جمیع عقول متفقند بر اینکه خداوند بهیچ نحوی از انحاء ترکیب مرکب نیست چه اگر ترکیب فرع انواع است

ولا نعم شیء صاحب جزء احتیاج است چه اگر احتیاج جزء محتاج باشد جزء است وذات خداوند محتاج

نیست منظور اینکه ذات که ثابت بی نهایت وبسیط باشد باید ثانی نداشته باشد وبسیط آن است که مرکب

نباشد پس بی نهایت من جمیع الجهات آن است که غیر نداشته باشد حال آنکه غیر او هر چه متجاوز است

یکذا رمیخواهی حالت بگو میخواهی صفت حال که غیر نباشد غیر او چیزی نیست که با او باشد پس او شخص وقتی که

با شد غیر او هم نباشد چه اگر غیر باشد پس او محدود میشود با او شخص الان ومعاد نیز هم غیر او با او

پس او مستعلی بر ماضی وحال ومستقبل است پس ابد وماضی شخص والان هم هست وحال نباشد ومعاد از ابد

هست واستقبال نباشد پس او ذاتی است بی نهایت وبسیط حقیقی است وبهیچ نحوی از انحاء ترکیب در او راه

نیست وبسیط حقیقی نهایت ندارد وچون نهایت ندارد غیر ندارد پس اگر بگوئی پس هر چیز است

میگوئیم بسیط است وبسیط غیر بسیط نیست ومخلوق محدود است وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله در روز عنوان مسئله شروع تمام کرد وان این بعد

که بعضی از خلق منظور خلق شده اند که بتوسط خلق دیگر احداث شده اند مانند تصنیع من الحدید

حلاوت ساخته اند وتصنیع من النجار بتوسط نجار ساخته اند ومانند احادیث وحیوان وظواهر

مدین از ... واین خلق است که خداوند بتوسط خلق دیگر خلق کرده که آن خلق وسیله ... است

خلق واز کمون او الخیر با القوه است استخراج میکنند وبالفعل میکنند ومنصفیر از ظلمت ... صور

خلق است مانند آنکه فاعل بتحریک میآید وحرکتی که در الملک کامن است استخراج میکنند واگر ... ساکن

آمد او را ساکن میکنند وسکون فعلی از جسم نیست چنانکه بعضی گمان کرده اند اگر سکون بالفعل ذاتی

او بود با نیست جسم همیشه ساکن بوده باشد ومتحرک نبود وفاعل ساکن جسم افلاک است که خواهان

فواعل طبیعی میکویند وکار آنها این است که جذب ودفع میکنند وکار فلک این است که جذب لطایف

میکنند ودفع میکنند کثیف وچیزهای ثقیل را حال این زمین ما مدوره است وافلاک ما

دایره است واطراف زمین گرفته حال هر چیزیکه لطیف وخفیف است فلک آن اطراف جذب

میکنند او را وا او را بقرب خود میرسانند وهر چه کثیف وثقیل از اطراف دور میکنند او نفر

واو را دفع کرده اند ودر وسط واداشته اند پس این زمین مثل مرکز که اند پس این زمین در وسط

حقیقی آسمان ایستاده پس هر چه لطیفتر است او را بیشتر جذب میکنند فلک ثقیلات است او را

در وسط واداشته اند آن قدر که لطیفتر جذب او را بیشتر جذب کرده اند هوا اقرب لطیفتر بعد

بعد بالا تر رفته واو را بیشتر جذب کرده اند لطیف تر بعد بالا تر رفته پس هر چیزیکه هست خواه متحرک باشد

خواه ساکن بتوسط فواعل خارجی است اگر لطیف بعد ماده او اقتضا کرده حرکت بفلک قرب او شده

وحرکت استخراج کرده واگر ماده ثقیل بعد فلک قرب او نشده وصورت سکون از کمون او

استخراج کرده پس اقتضای حرکت وسکون نفس ماده جسم نیست چه اگر اقتضا از جانب ماده باید

شیء صاحب ... در حال واحد هم ساکن باشد وهم متحرک وهم ضدین اقتضا کند استخراج صورهم

در ... صور نیست اگر ... باید صور ... استخراج کنند پس استخراج صورت کار ماده است

ونه کار صورت پس مخرج خارجی باید استخراج صور کند وجمیع صور در مواد کامن است فاعل

خارجی باید بیاید واستخراج کند واز جمله مواد انسان است که صور بی نهایت در او بالقوه است

واز جمله صور که در او بالقوه است صورت علم است که خودش نمیتواند استخراج صورت علم کند

وخود صورت علم هم نمیتواند خود را استخراج کند پس مخرج خارجی میخواهد که عالم باشد وچون عالم

قرین متعلم شد او را تعلیم میکند واز کمون او صورت علم استخراج میکند وعلم یعنی دانستن

یعنی خیر را بسبقی او است ومنافع او است او را طلب کند واگر هر چه را مضر ومفسد او است خبر دهد

از خود دفع کند ... واین طلب منافع ودفع مضار کار معلم خارجی است که تعلیم آنها کند

حال آیا از حکمت است که معلمین بعضی از منافع ومضار را تعلیم آنها کنند یا تمام آنها را اگر بعضی از آنها را

تعلیم کنند یا بعضی از منافع ومضار را ضایع میمانند وخلقت آنها لغو میشود واحتیاج میکنند که تمام را

بخواهند که ما را از برای چه آفریدی واگر بخواهند جمادات ونباتات وحیوانات استنطاق کنند که ثمره وجود

شیء ضعیف مثلا نباتات میگوید که چه الوزانند واصلاح ... امور خود را کنند وحیوانات میگویند

که ما را از برای رفع احتیاج از ... خلق کرده اند که سوار ما شوند یا اینکه گوشت ما را بخورند پس خلقت

آنها از برای رفع احتیاج انسان است اما اف ... از برای چه آفریده اند این شعور که از برای او داده اند

از برای چیست ... وقتیکه از ... فکر کنند میفهمند که این صورت خلقت را از برای فایده دیگر

آفریده اند وآن فایده اکل وشرب وسایر کارها که حیوانات میکنند نیست این شعور از ... را

از برای اکل وشرب نیافریده اند چه اگر حیوانات با وجودیکه شعور ندارند در نهایت سهولت منفعت دیگر

در بیابانها زیست میکنند ... مضر ومضر ... نمیخورند پس حکیم علی الاطلاق هر کار

میکنند از برای فایده میکند پس خداوند شعور را که جمیع اعضا وجوارح او را که در تکلم

ما در افرید از برای کاری آفریده وآن کار اکل وشرب نیست پس این شعور را از برای اکل نیست

از برای شرب نیست از برای لبس نیست از برای مسکن حال ما آن شعور را صرف چه کارها میکنیم

شعور

وشعور از نوع را حال از نوع است تابع طبیعت که دایم وضمان طبیعت مستولی شده که میگوید
اصلا هیچ دخل و تصرف نمیکند مانند انکه سوره یا چیزی را اطفال از روی طبیعت حفظ کلی
میکنند فراموش نمیکنند واگر قرائت را از روی طبیعت لا عن شعور کند الحق اصلا غلط نمیخوانند
ولکن اگر فکر و شعور را بکار برد و ملتفت معانی او شود دیگر انوقت هر جا رسید غلط میخوانند
وشعور از نوع مانع است از افعال طبیعی و وقتی فکر داری و شغلی در دست داری خواب نمیروی
وسر وعده اکل و شرب میکنی واگر شغلی نداشته باشی چنانچه طور بالطبع وقت غذا گرسنه
میشوی و وقت شرب تشنه میشوی و وقت خواب میخوابی پس شعور از نوع مخل کارهای حیوانیت
پس خداوند از نوع را از برای کارهای طبیعی و حیوانی نیافریده خداوند از نوع را از برای عبادت
و معرفت افریده ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وما ارید منهم من رزق وما ارید
ان یطعمون و لیعبدون ای لیعرفون لفظ لیعبدون فرموده تا انکه شامل معرفت هم بشود
وشعور از نوع ولو خیلی ضعیف هم باشد چنانچه مخل از نوع را از برای عبادت و معرفت
افریده حال از معرفت و عبادت هم از انها کامل است و وقتی که سر از این خاک بیرون اورند خداوند
چنانچه انها را معذور کرده بود که جاهل باشند پس محتاج تعالیم بود که راه عبادت و معرفت را
از برای انها بیان کند و انکه فایده عبادت و معرفت باید عاید خود خلق بشود چرا که خداوند
محتاج با انها و خداوند طلب منفعت و مضار را از انها نمیکند معلمی افریده که عالم بجمیع منافع
و مضار از انها بود از هر طرف و کلی عالم بود و آن معلم امد در میان انها و منافع و مضار انها را
از برای انها بیان کرد حال اگر علم ان عالم را معلم و اطلاع او را نخواهی بدانی بدانکه خداوند
در مقابل این معلم شیطان را افریده که هر چه را آن معلم امر میکند شیطان در طرف مقابل
نهی میکند حال ببین شیطان تخصص او مانع است از شرق و غرب عالم و در قلوب جمیع مردم
ساری و جاری است و اضلال میکند پس شیطان مقامی دارد که در همه جا هست حال هذا اهل از ایمان
که هکذا در مقابل این شیطان حجتی بیافریند که هر که را او گمراه میکند این هدایت بکند پس حجت
حجج الهی و معلمین که من عند الله هستند در شرق و غرب عالم حاضرند و هدایت میکنند
جمیع مکلفین را و عالم بجمیع منافع و مضار خلق و مطلع بر تکلیف جمیع اشیاء و بر احوال هر جزء
از هر جزئی که چنانچه انها حاضرند در شرق و غرب عالم و هدایت میکنند جمیع مکلفین چنانکه از بعض
از ایات قران بر می اید که پیغمبر بنفس نفیس خود تکلیف جمیع مکلفین اولین را و اخرین را و این بواسطه
این مقام است پس معلمین من عند الله و حجج او یک مقامی دارند که در همه جا حاضر و ناظرند و هدایت
میکنند هر که را طالب باشد الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا معرفة مالیه لنهدینهم بنون تاکید بقول کوفیین

کوفیین معنی قسم است پس قسم خورده که هر کس طالب باشد و کوشش کند ما راه او را هدایت میکنیم پس این
در شرق و غرب عالم حاضرند و هدایت میکنند طالبین حق را وصلی الله علی محمد واله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

قال رحمه الله بعد از انکه بیان فرموده اند که هر چیز که در قوة است و ممکن نیست بنفسه فعلیت بیابد
مگر بعامل خارجی که آن فاعل خارجی بفضل فعلیت خود تکمیل کند ما به القوه او را و آن صورتی که
فعلیت بیابد و اقتضای استخراج صور کامنه که در نفس ماده هست و در نفس خود آن صورت بالقوه هم
نیست پس اقتضا از جانب فاعل خارجی است و از جمله صور کامنه فرموده که علم است که انهم محتاج بمخرج
خارجی است که از کمون از نوع استخراج کند و آن مکمل و مستخرج خارجی فرموده اند که در هر عصری نبی است
حال اگر کسی خیال کند که یکوقتی نبی نبود اسباب سماوی و ارضی جمع شدند تا انکه یکی نبی موجود شد
پس لازم نیست که نبی باشد چنانکه نبی را خدا خواسته که اعمال و اعتقادات صحیحه را ابتداء بتوسط
اسباب سماویه و ارضیه از او استخراج شده چه عیب دارد که آن کمالات کامنه که در همه کامن است
از انها هم بتوسط اسباب سماوی و ارضی استخراج شود و احتیاج به نبی نباشد و هم همه پیغمبر باشند
اگر کسی چنین خیالی کند پس عرض میکنم که از جمله قواعدیکه در جمیع عوالم جاری است این است که
شک نیست که اقتضای استخراج فعلیت از قوابل نیست از فاعل خارجی است اما شک نیست که قابلیت
قوابل حیثیت مطاوعه فعل فاعل را بر یک نسق نکرده اند قوابل بر یک نسق نیستند مانند هوا که با آب
که کلیه منفعل کل الاجزا است و از نوع ضعف شعور میکند میبینید اگر فعل خود ظاهر و باند او بر آب
و خاک و آتش و هوا الشبه آتش بتوسط لطافتش بیشتر مطاوعه فعل او را میکند و هوا هم بتوسط لطافتش
از آتش کمتر است کمتر قبول فعل او را میکنند و آب کمتر و همچنین تا انکه خاک بواسطه غلظتش کمتر قبول
میکند مانند انکه آب گرم چونکه بتوسط لطافتش بیشتر مطاوعه فعل افلاک را میکند و بالای آب سرد
می ایستد و بالای یقینا گرم تر از آن آب است و هم چنین کره آتش و هوا و ماء هر یک باقتضای
حقیقت ثقل و لطافت و کثافت خود هر یک در سر جای خود بدون کم و زیاد قرار گرفته اند که یک نقطه
کم و زیاد نمیشود پس که جاری زیر افلاک است البته محیط آنها لطیف است از غیر محیط انها پس
قوابل البته هر یک نسق مطاوعه فعل عالی را نمیکنند و لکن قواعد حکمیه سر جای خودش است حال که فعل
فاعل بر یک نسق است که معلوم شد که هر چیزی بدون واسطه ترقی کند پس مثلا عقل تعلق بکلوخ
نخواهد گرفت مگر انکه روح نبات هم را و بنشیند و جذب و دفع و هضم کند و عقل تعلق
به نبات نخواهد گرفت مگر انکه روح حیوان در نبات هم بنشیند و همچنین تا برسد انسان و ماده و طبع
و سایر قوای نفس و وقتی که همه روح در روی نفس نشست انوقت عقل تعلق بروح میگیرد بسط
و سایر بعد عقل تعلق با این جماد میگیرد پس همه روح نبوت بی سبب و جهت تعلق بیکبرد

پس فعل فاعل بدون وسائط بقوابل تعلق میگیرد و همچنین شعور عقل بی واسطه بماده
تعلق نمیگیرد و بیک نظر جمیع ماسوی الله شعور شرعی ندارند آیت تضعیف کلیه مطلب دیگر تضعیف
دیگر آن این است که اگرچه عقل تعلق بروح میگیرد ولکن در عالم روح مولود بی مستتر که
عقل بیشتر از بیرون با او تعلق میگیرد چنانکه روح بخاری در جمیع بدن منتشر است ولکن
مبداء آن در قلب است و روح ملکوتی تعلق میگیرد بروح بخاری که در قلب است هرگاه روح بخاری
مبداء او در قلب باشد حکمی نیست که بعد از فنا او بدن زنده باشد ولکن هرگاه روح ابتداء
از قلب متصاعده از بدن باشد با انقطاع او سایر بدن فوراً نمیمیرند مانند مورچه که روح بخاری
از قلب او منتشر بلکه جمیع اعضاء و جوارح او روح متعدده متکون میشود از این جهة وقتی
مورچه را بکشی با انقطاع قلب او اعضاء و جوارح او نمیمیرد و هم مستقلا مستقلا زنده اند و
کیکم سیر میکند از اعلی باسفل یا اسفل با علی الی ما شاء الله ما بین اعلی و اسفل ها باید سیر کند و این اواسط ها
باید دیده باشد و ملاحظه بوانش که از اعلی باسفل اده لاحم له از برای قطع دیتی هست پس الحاصل
اینحالت روح حیوانی از برای او نیم و روح او اول منجمد و کثیف نیم بعد ترقی کم و روح او
لطیف شده پس اول از نسج در شکم مادر الاحال ها مانند نبات نشو و نما میکند مانند صنعه که منفکی رک
همین ها را جذب میکند آن را نحو میکند و بزرگ میشود بعد میتر کند و ریشه میکند طفل هم در شکم مادر
در اولی که نطفه است آن نطفه مانند آن حب از اطراف جذب میکند و محکم میشود تا آنکه
لته میشود بعد بوتی مانند بوتی که روی لوزه میروید میبندد بعد در رحم ریشه میکند ابتداء
و انوقت از جمیع بدن جذب میکند از که جذب میکند کند ایضا امداد ها از اطراف بدن عموما
میکند و این مولود همین طور این خوابیده و بطور سیر تو استراحت جذب میکند حال اگر کسی
این که را قطع کند طفل میمیرد و دیگر نمیتواند آن جذبهای باقی ها بکند و هم چنین وقتی که
بعد از آنها روح با او تعلق گرفته مانند حشرات حیوانات صغیر بعد از نکاره که در اطراف
بدن است با او میرسد مانند حشرات حیوانات ها از اطراف بدن جذب میکند تا آنکه قلب پیدا
میشود و جمیع بخارها الی جمع میشود انوقت انقلاب الکتریسیته حیات میکند حال اگر کسی آن قلب
قطع کند طفل میمیرد و دیگر از اطراف بدن هم دیگر نمیتواند حیات جذب کند و مبدا حیات هم
چیزی همین طور است حال نگفته آن را ملتفت باش پس خداوند وقتی که خلق میکند منظور است
از نسج را خلق کند در اول و مثلا سالهای دراز افلاک و اسباب سماوی و ارضی ها زور زدند
تا آنکه جماد پیدا شد بعد سالهای دراز افلاک دور زدند و زور زدند تا آنکه نبات و حیوان ها هم
پیدا شد باز هم سالهای دراز زور زدند و دور زدند تا اینکه یک از نسج پیدا شد آدم و حوا پیدا شد دیگر

دیگر حالا احتیاج با آن روز نیست دیگر حالا سالهای دراز نباید دور بزنند تا آنکه از نسج درست
دیگر حالا اغلب پیدا شد و بطور سهولت از نسج درست میشود انوقت بس آنکه دور هزار سال
از نسج موجود حالا در بدن ماه از نسج متولد میشود و دیگر احتیاج بجماد و نبات و حیوان و دور
از برای آدم و حوا آلت تناکح درست میکند و بطور سهولت از نسج درست میکند و هم چنین امر حجه
تا نعمت از تکالیف که به امت آدم رسید قبل از اینجا و آدم بعد سالهای دراز افلاک دور بزنند
تا آنکه آدم پیدا شود و تکالیف آنها را بگوید اما حال که آدم پیدا شد بطور سهولت تکالیف آنها را با آنها
میرسانند و لکن شرع نوح از برای آنها بالفعل و تکالیف و کمالات از برای نوح هست حال تعمیم آنها
آلت را کنند تا آنکه سالهای دراز نکنند وقت بل از برای شرع او نشوند انوقت نوح پیدا میشود
و وقتی که نوح پیدا شد کمالات بعد از سالهای دراز تا بنهایت رسید الان بطور سهولت با آنها میرسد
و هکذا جمیع پیغمبران مثل ابراهیم و موسی و عیسی که جمیع آنها روز بروز عقلشان و اگر عقل بنا باشد
اشراق کند و نزول کند با جسم با بیاید از این روزنه ها اشراق کند تا آنکه وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و اله
تشریف فرمای این عالم شد و متولد شد عقل صرف خالص نازل شد دیگر حالا اغلب سبب آشد و اکثر از امداد
با بدیهی اعضاء رسیدها باید از این قلب برسد دیگر محتاج بآن روز نهایت نیست دیگر حالا جمیع اعضاء
و جوارح با این حیات حی شد و اگر حیات بنظر الثقات محض ها از اینها میرود امر جمیع فانی میشوند
و قبل از نزول او در این عالم این است که عقل نبود عقل بود و لکن در این بحار امکانی بود ز نهایت
و شعور ضعیفه بکار میبرد اما شعور او و نور او ما مانند وقتی که خود شخص تشریف آوردند مانند نور شمس
که در این ابر باشد و وقتی که ابر است نه این است اصلا روشنائی نیست روشنائی هست و لکن روشنائی او
لطیف نیم وقتی که ابر عقب نماز کنت هست مثل آنکه هرگاه در رافقه شیشی بکنید و ابعاد لوک
اطراق منتظر تو بنائب تضعیف میکند و هم چنین عقل کل قبل از آنکه تشخص در این عالم بیاید بشراقه نور او در این عالم
مشابه و بطور کلی عام شعور ضعیف بکار میبرد تا آنکه تشخص تشریف آوردند و عالم را منور حال جمع
منور کرده و تکالیف و احکام هرکسی بطلبان فرمودند حال که تشریف ایشان را که تشخص مانند روح حیدر تن عالم
و قلب شدند از برای سایر اعضاء و هرچه از کمالات طبیعی و امدادات باید بسایر اعضاء برسد باید از این قلب
برسد دیگر حالا ابواب ایمان حق دارخ شد و عقل کل خالص نازل شد و لکن بواسطه این روزنه ها نزول کرده جمیع
جسم و اگر وسائط شود با آنها روح اگر روح و نفس و طبع تمام حیوان و نبات شخص با این سبب جمادی
نازل نمیشد و هم چنین پیدا اگرچه نور او یک نوع جاری بود و لکن قوابل مختلف بود و اغلب از آنها نمیفهمیدند
نور او نفهمیدند و لکن تحمل نمیتوانستند نور شعور را اظهار کنند جامه پیاده جمادات هستند که روح نبات
در آنها ظاهر شده و هم بجز که لطیف نیم و هم چنین بسیاری از نباتات بلکه میبینی روح حیوانی در آنها موجود
نشده و بسیاری از حیوانات هم علانیه میبینی که روح از نسج در آنها جلوه نخواهد مگر آن حیوانی که لطیف نیم
مگر آن شود که لطیف نیم

و هم چنین بسیار از نفوس انسانی هستند که روح ایمان به ایشان تعلق نگرفته مگر اندکی لطیف بعد اند پس
روح ایمان تعلق نگرفته مگر به صد و بیست چهار هزار نفر و دیگر اینها را انسان قابل نمانیده روح ایمان نشده
هم در میان انبیا عقل تعلق نگرفته مگر به پنج نفر یا یک لحاظی یک نفر پس قوابل مختلف اند
احکام پس در میان این قوابل قابلیتی که نمانیده عقل صرف خالص باشد نشد مگر یکی و آن
پیغمبر است صلی الله علیه و آله پس جماد قابل نشد نبات نشد حیوان نشد انسان نشد انبیا نشدند
جان یکی تعبیه شده در جمیع این هم قوابل پیدا شده و آن جان شخصی قلب عالم و روح عالم است
و در آن واحد تشخص در آسمان و زمین و مشرق و مغرب عالم است مانند آنکه روح تو با وجود یکی
او در قلب است و تشخص در قلب [illegible] هم سر تو هست هم در پای تو هست در چشم تو هست هم گوش [illegible]
هم چنین روح این عالم هم این [illegible] سر او است و این زمین مانند پای او است و مشرق و مغرب
عالم دست راست و چپ [illegible] و اگر کسی بگوید چنانکه [illegible] می‌گویند
که چگونه [illegible] شخص واحد در آن واحد تشخص در امکنه متعدده باشد می‌گویم این [illegible]
راست و لکن راستی است که [illegible] از او پیدا شد حال آن [illegible] این کلام [illegible]
می‌شنید و می‌گوید حضرت امیر که [illegible] چهار [illegible]
و زمانی و مکانی که هر [illegible] خواه مؤمن باشد و خواه کافر [illegible] می‌گویم این [illegible]
[illegible] و نیم [illegible] این هم [illegible] در آن واحد [illegible]
[illegible] می‌گویم این حضرت امیر با حضرت پیغمبر که می‌گوید انا
[illegible] و احترام [illegible] و امر [illegible] او در
حضرت امیر [illegible] جمیع مراتب [illegible]
[illegible] احترام [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible]
که گوینده انا این مرتبه [illegible] حضرت امیر است که می‌گوید انا [illegible]
یا امیر المؤمنین شده و معرفت [illegible] و اما اگر [illegible]
نبات [illegible] رسول الله و [illegible] رسول [illegible]
محمد [illegible]
اگر پیغمبر با حضرت امیر [illegible]
امیر [illegible] است محمد یعنی [illegible] یعنی از طرف
اعلی [illegible] خدا و خلق است [illegible]
و لا [illegible] است باری حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عقل کل است و قلب عالم است و حیات عالم

[illegible] و کلام او [illegible]
[illegible] عقل صرف [illegible]
و کلام او [illegible]
[illegible] عقل است [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible] او است
[illegible] صوابات
احترام [illegible]

وصیت عالم و [illegible] جمیع [illegible] قوابل خلقیه از وجیه [illegible] اکتساب حیات کنند و ما دامی که باقیست این عالم
[illegible] باید این حیات باشد [illegible] و ائمه سلام الله علیهم [illegible]
از این عالم بالا [illegible] عالم [illegible] آن بزرگواران روح عالم اند
و اگر یک آن از این عالم [illegible] باید [illegible] باشد
که [illegible] آن عالم [illegible] باشد [illegible] لساخت [illegible]
پس [illegible] باید [illegible] باشد [illegible] پیغمبر [illegible] آن بزرگواران حیات عالم است و بعد
از آنکه [illegible] حضرت امیر [illegible] که [illegible] صفات و احوال
و افعال و [illegible] و بعد از حضرت امیر باید [illegible] باشند و آن حضرت امام حسن
[illegible] امام زمان که امروز امام زمان صلوات الله و سلامه علیه روح عالم است و آن [illegible]
و جمیع عالم [illegible] و دلیل بر [illegible] و حیات او آنکه این عالم بر پا است
[illegible] دلیل بر [illegible] امامت [illegible] دلیل
بر آنکه روح در تن [illegible] آنکه [illegible] دست و پا و جمیع اعضا و جوارح
در حرکت است چنانکه از شیخ مرحوم سؤال [illegible] دلیل بر [illegible] امام [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] دلیل [illegible]
که امام زنده است پس آن بزرگواران [illegible] این عالم [illegible]
و [illegible] و دلیل بر [illegible] آن بزرگواران [illegible] چنانکه روح تو با وجود یکی
در جمیع اعضا و جوارح تو [illegible] پس آن بزرگواران روح عالم اند و عقل عالم اند
که [illegible] این عالم و [illegible]
بالفعل بالقوه است [illegible]
[illegible]
[illegible] آن بزرگواران [illegible]
که [illegible] باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و السلام علی رحمة الله
علی الابرار و نقمته علی الفجار و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین
[illegible] الله
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال [illegible] رحمه الله

[illegible]

بعد از آنکه به ادله حکمیه اثبات کردند لزوم وجود نبی باید در میان خلق که تعلیم کند منافع و مضار
آنها را چنانکه این معنی قبل ازین مجملا گذشت که نبی باید عالم باشد چنانچه [illegible] دشمن
حق ولا که شیطان است عالم کی باشد به ظهور شان او اول از این است که دوست خود را عالم کند
باشد پس نبی باید عالم باشد حال اگر کسی بگوید که صحیح است آنکه مجمع منافع و مضار خود را
از عالمی غیر از نبی باشد اخذ کنند [illegible] گوییم که آن عالم اگر عالم بجمیع منافع و مضار است
مطلقا مراد است و اگر عالم نیست بجمیع جزئیات آن نبی نیست ما آن ضلال عالمی که میخواهیم
که دانا باشد بجمیع منافع و مضار لامحاله در هر عصری یکی از آنها باید باشد که عالم بجمیع
منافع و مضار دیگر خواه نبی باشد و خواه وصی او و اگر علما و عدول ضمیمه هم باشند
که عالم بجمیع نباشند باشند ضرری ندارد ولکن حجت کلی که عالم بجمیع منافع و مضار
باشد لامحاله باید باشد و ضروری شیعه است که طینت ائمه طاهرین با طینت
پیغمبر یکی است و اگرچه نبی نیستند یعنی نبی خاص و الا مرتبه آنها از انبیا بالاتر است [illegible]
ائمه علیهم السلام در مرتبه عقل واقع شده و مرتبه انبیا در عالم روح است و اکثر از توحید
انبیا مرتبه از فضل توحید ائمه طاهرین است چنانکه حدیث است که پیغمبر سجده [illegible]
و عرق کرد و صد و بیست و چهار هزار عرق چکید و خدا از هر قطره [illegible] هزار پیغمبر
از آن چکیده آفرید پس [illegible] حقایق انبیا از فضل [illegible] خلق شده مطهر
ائمه در هر زمانی باید محقق باشد و خدا [illegible] که در این عالم دنیا [illegible]
ازبرای فایده آفرید و این دنیا مزرعه آخرت است که اگر آخرت [illegible] شد دنیا نیست [illegible]
و اگر عالمی نه شد دانی نیست چنانکه جمیع ادراکاتی که در این بدن است از روح صورتی
و مع ذلک اگر در این بدن قرار نگیرد اصلا نمی فهمد که طعم یعنی چه و رنگ و صوت و لمس
و [illegible] یعنی چه و بالجمله عالم روح و عالم بدن [illegible] آن هر عالمی دیگر است
و این در عالم دیگر پس جمیع مدرکات ازبرای روح است و جمیع [illegible] معارف
کلیه است که اگر عالم روح دخلی به عالم بدن نداشته باشد و چون این روح نزول بکند در
بدن نه سمیع است نه بصیر است نه لامس است نه شام است [illegible] مثلا اگر کودکی در
[illegible] باشد [illegible] روح داند [illegible] سالهای دراز [illegible] دنیا
باشد [illegible] روح [illegible] بدن است
و ابلغ [illegible] روح مانند [illegible] و بدن مانند [illegible]
ممزوج شده اند و [illegible] است عظیم چنانکه علامه [illegible] که [illegible]

و مع ذلک تا عالم نزول نکنند در عالم دانی بعینه [illegible] نخواهد شد

در یک عالم واقع شده و هر دو مجسم حاصلند و از تجسم ارضیین گرفته تا مجرد عرش جمیع
جسم است و جسم حاصلند و از تاثیرات ماضیه و آتیه متغیر نمی شوند چنانکه فلک [illegible] لطیف
کثیف و آب کثیف باز جسم است و در حال واقع است و آب اگر لطیف کثیف و کثیف باز [illegible]
جسمی است و در حال واقع و اگر هوا لطیف کثیف و کثیف باز جسم است و همچنین تا هر چه
مجرد عرش پس عالم جسم و روح هر تا است این عالم از عرش تا فرش جمیعش جسم است
و در حال واقع است و عالم روح هم جمیع اجزائش روحانی است حال با وجود عالم روح غیر
این عالم اجسام است و مدرک جمیع مدرکات است اگر نزول نکند در این عالم [illegible] روحی است
کلی و مجرد است منزه از الاجزاء و هیچ تعینی و امتیازی ندارد ولکن وقتی نزول
کرد در دنیا و در زمان چشم مثلا محسوس شد به نیابت اعضاء [illegible] در چشم ابصار
ازبرای تعیین شد و آن صدا صوت و [illegible] در زبان گوش [illegible] اصوات [illegible]
و در گوش سمع ازبرای او تعیین گرفت و در لامسه [illegible] ادراک کرد و در ذائقه طعم ازبرای
او [illegible] تعیین گرفت پس در وقتی [illegible] شعور و ادراک ازبرای
او [illegible] و وقتی که آمد [illegible] مثلا اگر [illegible]
و [illegible] تکلم بصیر است او [illegible] نداند بلکه تکلم بصیر است و تکلم سمیع
و همچنین [illegible] نزول کرد [illegible] ازبرای او [illegible] و اگر صعود بکند
چنانکه چشم نزول میکند [illegible] آفتاب [illegible] رنگ [illegible] او و وقتی که
دید و [illegible] بصیر است و وقتی که روح آمد در چشم رنگ ها ادراک کرد [illegible] مدرک الملون
گردید و مدرک کدام است مدرک آن صورتیست که حاصل شده ازبرای حیات پس آن صورت
مدرک حیات است و حیات در این صورت مدرک است پس صورت مدرک تمام ماده
حیات را فرا گرفته از این جهت تمام حیات فرا گرفته بود و وقتی که روح دید هم نازل شده
و صاعد پس وقت نزول و صعود یکی است [illegible] یکی است لکن باید دانست که [illegible] مدرک
و مدرک باید از یک عالم باشند فعل و مفعول مطلق باید از یک عالم باشند تا تواند مفعول
مفعول آن فعل باشد ولکن مفعول به از یک عالم نیستند ضرب و ضرب زید از یک عالم اند ولکن
ضرب زید عمرو را ضرب زید و عمرو از یک عالم نیستند پس عمرو مفعول حقیقی زید نیست پس روح [illegible]
ادراک ابصار [illegible] مفعول مطلق او و مدرک مفهوم او است نه این جزء مرئی این مرئی

مفعول به من است پس مفعول مطلق منحصر من است و منحصر من مفهوم من است و البصر
و منحصر در یک عالم باری اگر بخواهید به بینید که صعود عین نزول است جمیع
می بینی که جمیع فواعل عین مفعولات اند و جمیع مدرکات عین مدرکات اند چنانکه
میگوئی زید قائم قائم آن زیدی است که بصورت قیام درآمده پس فاعل قیام و قائم
یکی است حال ببین فعل قائم در کی واقع ذکر زید قائم که نظامکی جمیعش قاف و دو
و میم است از قیام یعنی گرفته تا تقویم اقوم قائم مقام مقام جمیعش از این حروف است
پس امریکه رسید به قائم که قائم شو امر او تعلق بمقام گرفته و در وقتیکه امر تعلق گرفت
در همان وقت قائم شده و فکر کن در کارهای خود که بعد هم وقتیکه ضارب
وقتی که تو زدی هم در همان حین ضارب شدی و وقتی که زدی و ضارب درست
شد در همان ضرباً درست شده پس وقت ضرب و ضارب و ضرباً یکی است پس انما
امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون پس فاعل اراده و کن و یکون جمیعش
آنست پس وقت ضرب و ضارب و مضروب یکی که ضرباً یکی است و مع ذلک
اگر ضارب نبود ضرب نبود و اگر ضرب نبود ضرباً نبود پس اینهم همراه مستلزم عالی
و مطاوعه دانی همراه هم هستند و همه در یک عالم اند و هم در حال واقعند که اگر در یک
حال نباشند ماضی باشد در حال نخواهد بود و حال نباشد و ماضی نخواهد بود پس جمیع اینها
وقتشان یکی است و یکی هستند خواه در مستقبل باشد مانند مثل لون و جسم و خواه
در ماضی باشد مثل زید و قائم پس وقت فعل و فاعل و مفعول یکی است و علم و عالم
و معلوم یکی است پس مطلب این شد که در هر زمانی باید حجتی باشد و آن حجت باید اگر
در حال باشد معقول نیست که در ماضی تصرف کند اگر در ماضی باشد معقول نیست که در حال
تصرف کند پس در هر عصری باید حجت حیی باشد که عالم باشد و جاهلین را تعلیم کند و منافع
و مضار را بآنها بگوید و آن حجت باید اول عالم باشد بمنافع و مضار آنها و بعد ایصال کند
تکلیف آنها را پس مادامیکه باید عالم برپا باشد و مادامیکه این خلق [illegible] صاحب شعور
هستند باید عالمی در هر عصری [illegible] حجتی باشد که عالم بمنافع و مضار آنها باشد و تعلیم [illegible]
کند آنها را [illegible] که خلقت آنها برسند و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله شهید السید جعفر ابن ابراهیم که اند
که گفته اند که ما شکی نداریم که از برای این ملک خالقی هست و لکن شبهه که داریم این است که این خالق
نباید محتاج بخلق خود باشد پس معنای آیه خلق غنی است [illegible] و وجه آنکه محتاج نیست نباید خلق
امر بطاعت کند و هم نهی متضرر از خلق خود نمی شود پس چرا طلب کرد از بندگان خود [illegible]
معاصی و این بحثها [illegible] اند که این شبهها در مذهب خود [illegible] هست و حال آنکه جز [illegible]
مذهب ماست که خداوند محتاج بخلق خود نیست و از طاعت آنها منتفع نمی شود و نه از عصیان
آنها متضرر [illegible] ضروری مذهب است که هر کس هر کاری بکند بحول و قوه او است لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم و هم چنین اعتقادی شیعه است که ما من شیء فی السماء و الارض الا بسبعة
اراده و قدر و قضاء و اذن و اجل و کتاب پس بتصریح حضرت صادق هیچ چیز موجود نمی شود
مگر باین سبعه پس جمیع امور خواه جزئی باشد و خواه کلی خواه غیبیه شهادة و اعمال و افعال
و اقوال جمیعاً باذن خداست و مخلوق نمی تواند متحرک شود و ساکن شود مگر باذن خدا پس
در عالم کی مخلوقات مالک هیچ چیز نیستند لا یملکون لانفسهم نفعاً و لا ضراً و لا موتاً و لا حیوة
و لا نشوراً پس در چنین ملکی آیا معقول است که کسی بتواند مخالفت فعل او کند پس در چنین
عالمی مخالفت نمی شود و در این عالم باید نیست [illegible] فرمایش حضرت [illegible] که فهمی مشتبک
[illegible] مطابق قول حضرت است این آیه که [illegible]
[illegible] صلوته و تسبیحه و لکن لا تفقهون تسبیحهم
[illegible] در چنین عالمی [illegible] و افعال و اعمال و اعتقادات و حرکات و سکنات
پس معقول نیست که در چنین عالمی [illegible] و اگر امر [illegible] معنی
[illegible] باشد پس [illegible] شک نیست که خداوند از عبادت
[illegible] خداوند در
خلق خود منتفع و متضرر نمی شود و شکی نیست که هر چیزی [illegible] موجود شده [illegible] موجود شود
علی الاطلاق است و معنی آن در این است که هر چه [illegible] کند ممتنع باشد که موجود شود
پس هر چیزی [illegible] باید موجود باشد خواه خیر باشد و خواه شر و در زمان حضرت صادق [illegible] هر چیزی
بحث [illegible] شیعه که چرا میگوئید که خالق خیر و شر خداست پس مذهب شیعه است که خالق هر چیزی
خداست خالق خیر و شر هر دو خداست پس وقتی که خالق هر چیز خدا باشد آیا معقول است که خدای
عادل بیاید و بحث کند که چرا [illegible] آن مصنوع که هیچ [illegible] و ادراکی ندارد [illegible]
[illegible] الاصوات لصوت الحمیر بعض صداهای این خارها [illegible]
[illegible] معنی داد که خدای عادل صدای خار را [illegible] خلق کند و بعد آیه نازل کند که ان انکر الاصوات

حال این شبهه که ما در میان مهدی که اسم ان و سلم است بفهمانیم اگر بتوانستند جواب (بدهند)
پس عرض میکنم که هیچ چیز تخلف از امر خدای قادر را نکند و معقول نیست که بتواند مخالفت
کند یسبح له ما فی السموات وما فی الارض وهو المالک لما ملکهم والقادر علی ما اقدرهم علیه
پس هر چه در دست مملوک است بطور عاریه است بلکه نفس خود مخلوق هم عاریه است بعطیه
و آن کسیکه مالک است حقیقة اگر چیزی بما عطا کند یک آن چیز و صفات آن کسی حقیقة مالک است
پس خدا است مالک ملک و هر چه را که خواسته که نتوانسته سرپیچی کند و موجود شده و هر چه را
که نخواسته والله نکنم که نکنم پس هر چیزی بعلم او و اراده او است الا یعلم من خلق وهو اللطیف
الخبیر پس اگر شخص عاصی اگر معصیت کند خدا خواسته که کند و چه این مسئله در قوه بصدی نیست
مگر باطلاً نفر حقه و باقی مقبله و فرقه نمی توانند جواب بدهند پس عرض میکنم که شکی نیست که معقول
مخلوقات نمی توانند مخالفت ذات خداوند کنند و لیکن بدرین مطلب از جهر واضح تر (بیرون)
استادات واضح و ده رات و خطبه که معقول کسیکه خالق آن شیء است جمعه کسی نتوانند
مخالفت او را بکنند پس معنی امر و نهی و اطاعت و عصیان در این عرصه نیست و لا یکلف الله
نفساً الا وسعها حال که چنین شد قدری فکر کنید و آن فکر را بایت به اخبار و ضروریات
تنجید که امر و شکی نیست که مکلفات تکلیف بتکلیفات دارند و آن تکلیف چه چیز است جواب عرض
شد که تا مکون تکوین شده و اراده در تکوین نکند معقول نیست که بتوانند اطاعت یا نهی
کنند پس معلوم شد که این قاعده مکرر که بیا شد قدری در معنی امر هم فکر کنید که آیا
مامور و منهی باید بشنوند امر و نهی را تا شکی نیست که چنین مکلفینی که باید بشنود و هم
کسی بگوید که امر غیر از مامور است و امر هم چیزی است که باید غیر از شنونده باشد منظور
مردی می بیند امر و آمر و مامور چیز است اگر و آمر اینجا همین هستند چرا جدا و امر مقصد
است که باید جدا از هم جدا در شخص و مامور برسد پس آمر و مامور مرتبه ممتاز از یکدیگر بند
و هر یک صورتی علاحده دارند آمر مقصود تصور بتوانی کمالیست از علو و تسلط و قدرت
و غلبه و مامور مقصود بصورت عجز و لابه و فقر و مقهوریت و مغلوبیت پس آمر
باید دارای جمیع صفات کمالیه و ساتر حاجات جمیع مامورین و محتاجین باشد تا بتواند
بکند حال ضروری جمیع ادیان است خصوصاً دین اسلام خصوصاً مذهب حق که خداوند
مرکب نیست که بیاید در میان مخلوقات و امر کند تا اینکه بعد کسی اطاعت او را یا نهی کند
او را پس خداوند محتاج بمکان نیست و اگر کسی بگوید مرئی و محسوس است یا مکان دارد کافر بلکه
او را شریک خدا محسوس و مرئی نیست اگر خدا هم مانند خلق محاط و محسوس و مرئی و صاحب مکان

مکان باشد صرف ضرور اسم خدا خدا باشد خلق هم که صاحب این صفات هستند پس خلق خدا باشند
پس خدا باید دارا باشد چیزی که خلق دارا نباشند و بهمین ادله که ثابت شد که خدا جسم نیست
و دارا اگر جسم بود صاحب مکان بود و محسوس و مرئی بود پس خدائی که موصوف بکمالیت معقول نیست
که محسوس و مرئی باشد و صفت در شته باشد و صاحب ماده و صورت باشد و همچنین دلیل که جسم نیست
یا نسبت بعمل خداوند روح نیست و معقول نیست چرا که در عالم غیب هم اشیاء غیبیه محتاج بمکان و ماده
و صورت و حدود غیبیه هستند پس خدائی که در حقیقت خالق خلق است و متصف بصفات
خلق نیست و ملکوتی ما لا مادة له وما لا صورة له وما لا انقطاع له وما لا ثانی له چه در ذات
چنین خدائی معقول نیست که امر و نهی باشد اگر بیک لحاظ بخصوص که امری هست که
چیزی مامورین هستند و مخالفت نیست کل قد علم صلوته و تسبیحه و اگر اینها لانست بکون نمی شود
که امر و نهی کون نیست پس نظر در ذات خداوند مکون کلام ری و نهی نیست پس جای امر و نهی کجا است
صفات خداوند ضد ندارد ولکن صفات خلق جمیعش ضد دارد غنای خدا ضدش فقر
نیست و قدرت خدا ضدش عجز نیست و بینائی خدا ضدش کوری نیست غنای خدا مانند
ذات او ضد و مثل ندارد و مخلوقین هر چه را که طلب میکنند ضد دارد کسی که ضد دارد نمی تواند
از او ضد طلب کند بعضی رتبه بین الاشیاء و علم الله ضد ندارد پس تو نمی توانی از غنای خدا طلب کنی
پس خداوند غنی است در خلق که آن غنی که در مقابل فقر خلق هم و آن غنائی که فقر طلب
میکنند در وجود پیغمبر صلوات الله است که آن قدر تکیه خلق طالب اند در وجود پیغمبر است خلاصه
هر صفتی که مقابل دارد آن صفت صفت ذات خدا نیست ذات خدا ضد و ند ندارد یعنی مثل
و ضد یعنی مخالف پس خدا نه مخالف دارد و نه مثل و نه ذات خدا ضد ندارد پس آنچه که
ضد دارد ملک خاص است و آن کسی که ساقه محتاجین را میکند باید در میان خلق
باشد پس آن کسیکه صاحب صفات است و سد فاقه خلق را میکند باید در عالم ترکیب باشد و آن
اسمش محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله است حال خداوند جمیع عذابها و نعمتها و کمالات و صفات خود را در تحت
تصرف او در آورده ما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا پس خداوند جمیع عطاهای
خود را در وجود مبارک او قرار داده حال تو اگر طالب هستی از او طلب کن و او را اطاعت کن
من یطع الرسول فقد اطاع الله و هکذا اما فی مغفرتش پس هم چنین من عرف الرسول فقد عرف الله
و من احب الرسول فقد احب الله و من ابغض الرسول فقد ابغض الله و من اشرک بالرسول فقد اشرک
بالله و هکذا جمیع معاملات با رسول معاملات با خدا است زیارت او زیارت خدا است
و در هیچ عالمی خداوند در میان خلق اوقات نمی آید که با علم بد بد نما او را سلام کنند در آخرت هم پیغمبر

می‌آید و مجمع سلام او می‌روند و چون سلام او رفتند سلام خدا رفتند و جایی که او زیارت

کنند و هم خدا را دیده‌اند و وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره و جایی که پیغمبر

آمد معنیش این است که خدا آمد و جاء ربک والملک صفاً صفاً و جایی

پیغمبر جای خداست و پیغمبر است رب خلق و مربی آنها او است که پرورش میدهد آنها را و به

کمال میرساند پس جمیع معاملات خدا با پیغمبر است و او است که سد فقر و فاقه آنها را باید بکند

و او است آمر مأمورین محتاجین پس در ذات خدا امری و نهی و اطاعتی و مخالفتی و تکلیف

و سعی و عطائی نیست بر صرف هست در اینجا است پس ثابت شد که مادام که خلق محتاجین هستند

باید پیغمبری در میان آنها باشد پس کجا رفت بحث برادرم که میگفتند که با وجود که خلق

خداوند محتاج نیست و چیزی نمی‌تواند مخالفت او را بکند ... مخالفین را از معصیت

بلکه خود در ذات او امری و نهی و آمری و مأموری و مخالفتی و اطاعتی و جمیعاً با اراده او

موضوع ... امر او ... ولکن در جای مخالفت و اطاعت و امری و نهی هست مخالفت

کرده‌اند و آن در وقتی است که پیغمبر است و خلق توانسته‌اند که مخالفت او را کنند و مخالفت

و بعضی امتثال کرده‌اند امر او را و بعضی مخالفت کرده‌اند و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

قال رحمه الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله ... اینست که اصل ...

... مراهم است که ... اند در قدیم و آن اینست که میگویند که ما انکار نداریم که از برای این خلق

خدائیست خالق و قادر و عالم و غنی و شبهه که داریم این است که وجود انبیا لغو است بجهت آنکه خدای

غنی است و شک نیست که خدای ما انتفاعی از خلق نخواهد برد و ... که نه منتفع میشود

و متضرر میشود از خلق و غنی است پس امر و نهی او لغو است پس این انبیا که آمده‌اند و ادعای نبوت

کرده‌اند ریاست طلب بوده‌اند و احمقها که چند نفر بدور او جمع شده‌اند و اطراف را گرفته‌اند بعضی تمکین کردند

و بعضی تمکین نکردند و این انبیا هم بحیله مردم را اطراف گرفته و بطور قهر و غلبه مردم را ...

... بلکه حرف ... و این حرفها بظاهر درست است بجهت آنکه شکی نیست که خدا غنی است

و محتاج نیست و از خلق هم منتفع و متضرر نمیشود اینها همه درست است ولکن نتیجه که گرفته‌اند

که گفته‌اند که وجود انبیا لغو است اینجا کار عیب میکند پس ... عرض میکنم که شکی نیست که خدا

غنی است و منتفع از خلق نمیشود و متضرر هم نمیشود ولکن ... این ... باید فهمید و از برای

الجواب این دو دلیل است یکی دلیل مجادلی و آن اینست که معقول نیست که خدائی که خلق

از عدم بوجود آورده منتفع و متضرر بشود از خلق و این دلیل مجادلی است و لکن از برای ... دلیل

دلیل عقل و حکمت میگویند میگویند که خدا خلق کرده و این خلق ... قرار گرفت و این خلق

خلق ... و اما دلیلی که دلیل اهل توحید است دلیل حکمت است که مشایخ ما فرموده‌اند و آن اینست که دلیل

... دلیل ...

که دلیل عین مدلول است اگرچه بعضی اصلش دلیل حکمت را نفهمیده‌اند و میخوانند و این دلیل حکمت دلیلی است

که عین مدلول است اما دلیل مجادله و دلیل موعظه حسنه غیر مدلولند و موصلند طالبین را بسوی مطلوب

مدلول و حکایت میکنند شیخ مرحوم را و میگویند که شیخ ... طوری شد که دلیل عین مدلول

باشد پس عرض میکنم که اگر دلیل غیر مدلول باشد و دلیل دارا است چیزی ... که مدلول دارا نیست و این که

میگوییم دلیل موعظه است تا آنکه میفهمد تو دلیل حکمت حالا اگر آن ... چیز دارای یک چیز باشد

پس دلیل و مدلول یکی هستند و اگر آن دو چیز مابه الامتیازی دارند پس دلیل مابه الامتیازی دارد

و مدلول هم ... مابه الامتیازی پس هر یک دارای چیزی هستند و متحد نیستند پس این دلیل آن مدلول

نیست و آن هم مدلول این دلیل نیست پس باید که دو شیء ... هستند مادامی که هر یک دارای چیزی باشند

و مابه التمایزی داشته باشند و هرگاه هر دو متحد باشند دو چیز نیستند و این کلام هم توی محکم

افتاده و مسلم ... است که میگویند تعرف الاشیاء باضدادها و این حرفیست که جای ... دارد

ولکن یکجا ... معنی ... و این ... که ضداند که حرارت ضد برودت است ولکن اگر

کسی سفیدی ... سیاهی ... ضد آن ... تعرف الاشیاء باضدادها بعد معرفت

الضدین است نه آنکه اگر یکی از ضدین ... و دیگری را ... و اگر ... ضدین ...

شناختن دیگری محتاج نیست ... پس این ... ضد دلیل آن ضد نیست مگر بعد از معرفت الضدین

و ... که ملتفت ضدی هستی و ملتفت آن ضدش نیستی ملتفت سفیدی هستی و ملتفت سیاهی نیستی باری

پس دلیلی که در توحید و نبوت و امامت و ولایت و همه جا بکار می‌آید دلیلی است که عین مدلول است

و مدلولات که عین مدلول است ... اطیعوا الله ... و الرسول بالرساله و اولی الامر بالامر و النهی

پس هر چیزی ... شناخته میشود ... صورت آن چیز منطبع میشود در ذهن

او که او ... دلیل انطباع ... اهل توحید ... یکی از ادله حکمت است

که عین مدلول است و یکی دلیل انطباعی است و جمیع حکما و علما ... علم انطباعی است که علم فردی

فردی و نه این ... و ... این ... که صورت

... در این فرد ... حاصل ... آن صورت

حاصل در ... عقل ... فرو رفته در جمیع اعماق او و چون فرو رفته آن ... شده و اگر آن

صورت حاصله پیش عقل نیاید ... آن صورت از برای او حاصل نمیشود وقتی که آمد در ...

منفعل شد و ... مصور بآن صورت شد و هر جائی که این صورت در او فرو نرفته که ضد دار

دار نشد پس هر جا ... آن صورت با او احاطه کرد و فرو رفته ضددار شده و وقتی ضد دار شده

که ... آن ... مصور بآن صورت شده باشد ... پس آن صورت مفهومه معلوم او است

و همان علم اوست و عالم هم همان شعور است که مصور است باین صورت شده پس علم و عالم و معلوم یکیست
بیان اگر صورت عصا عکس انداخت توی آئینه حالا اگر چوب عصا رفته توی آئینه یا اندام که عصا رفته
یک رنگی در آئینه پیدا است حالا آیا معقول است که رنگ از عصا کنده شود بجهت اینکه اگر رنگ عصا
از کنار باین کنده شود فانی می شود و اگر ما فهم بکنیم و بگوییم که رنگ کنده میشود ما باید بدر عکوس
رنگ عصا کم شود و هم چنین شکل عصا هم نه رفته توی مرآت و در مرآت هم بجز رنگ و شکل چیزی
نیست پس بدانید که نه بسبب انعکاس اسباب مرقوم توی مرآت و نه جواهر آنها پس بطور تکمیل مرکاه صحبت
فعلیت قوه میشد یا بالقوه استخراج میکنند هم رنگ و هم شکل خود را و از این باب است تعلیم
متعلمین از علما و از همین باب است استخراج طعوم از زبان و استخراج رنگ از چوبی که باس و نقشه
قوه و فعلیت هم دو تاست پس علم اشیاء معلوم علم انطباعی است معلوم خواهد شد و سعی کنید که یقین بکنید
تو اینکه میبینید آن صورت حاصله در خود عقل همان است معلوم عقل و همان است مفهوم او و همان است
علم خود او و در این دو تا اشکالی نیست اشکال در این است که عالم کدام است حالا بیا آیا معقول است که از
خارج چیزی بیاید علم از خارج [illegible] العلم فی السماء فنزل الی الارض [illegible]
پس عالم همان شعور است که بصورت معلوم در آمده نه آن شعور است که صالح است که هر صورتی در او حاصل
شود پس همان شعوری که مصور است بصورت آن معلوم شده همان است عالم پس عالم و علم و معلوم یکی
و اگر بخود عالم و علم و معلوم یکی باشد عالم عالم است و علم علم و معلوم معلوم [illegible] معلوم هر شعوری بتحقیق
اوست نه شکوک او این محل یقین عقل نیست بجهت اینکه عقل ادراک جزئیات نمی کند و مطلقا کلیات را
درک می کند میگوید اینکه خواب باطل و خواب به بلی ... باری بس [illegible] بدانید که علم انطباعی
صد المناقضه نمی شود بجهت اینکه خدا فرد نیست و عکس او منطبع در [illegible] شعوری نمی شود و هیچ شعوری او را
ادراک نمی کند و علم توحید انبیا و اولیا جمیعش علم انطباعی است که [illegible] بساطت صد و صد و صد
صد بما رسیده بعلم انطباع عالم [illegible] آمد شد و بتوحید نمی رسد بجهت باب علم انطباع را توحید
نیست و از این باب است که اهل تصوف گمراه شده اند و [illegible] در ذهن از انطباع
گرفته و میگویند که هر لحظه منتقل بت عیار در آمد و لهذا در زمان شده اهل وحدت وجود حقیقی
در علم انطباع ما مرتبه اند و لکن خدا راه علم توحید علم انطباع نیست و بعلم انطباع بی بحولی نمی توان
و علم توحید علم اثر و علم اثر است و از نهایت این باید با لا رفت دیگر امروز خسته شدم و صلی الله علی محمد و آله
بسم الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اما بعد حمد الله بعضی از مردم که بر این باشند چنین میگویند
کم اند که خدا و مذهبی که خالق اشیا است معقول نیست که از خلق خود منتفع شود و متضرر شود

شود و چون چنین است معقول نیست که امری و نهیی کرده باشد پس لغو است ارسال رسل و انزال
کتب پس خلق را محض جود و کرم خلق کرده و بخودی خود در دنیا عیش میکنند تا اجلشان برسد
و جواب این مسئله از برای اینکه مسئله توحید محکم کرده باشد اساس است و الا اگر توحید
او درست نباشد جوابی داده نمی شود و عرض کردم که مسئله توحید را باید بدلیل حکمت شناخت
و دلیل حکمت را گفتم که جایش مدلول است و این را هم باید دانست که باب راه توحید ... آن یا را
که درست محکم است ملکه باب مسئله توحید آن است که خدا خودش گفته باشد اگر برای کسی محکم
مرو اگر کسی بخواهد برود آنجا توحید نمی رسد چنانکه حدیث است که برای وی عرض کرده معرفت
توحید محال است بجهت اینکه خدا را نباید لا تدرکه الابصار امام فرمود که خدا را باید بطوری که خودش
وصف کرده باید او را شناخت و آن معرفت نورانیت است پس چشم خدا بینی را باید پیدا کرد
پس در تمام خلق آنچه را که از نوع از خارج و خود خودش می فهمد هر چه بخواهد باید خواه از نوع
حیوان و نبات و جوهر و عرض هر چه بخواهد باشد ثابت است عکسی از آنها را خصوص خارجی
بیفتد در مرآت از نوع آن او را درک کند و اگر مثلا عکس کوزه در باصره بخواهی در مرآت
کور مادر زاد ببینند از بی ادبی نمی فهمد چرا که عکس نبینند پس هر چیز که چیزی را میفهمد آن چیز
فهمیده شده غیر از چیزی است که میفهمد از این فهمیده شده غیر فهمنده است و قتیکه آن فهمیده شده
عکس او افتاده در مرآت او آنوقت می فهمد تمام مردم حکم میکنند که ما انها را درک میکنیم
و میبایستی غیر خود ما نیز او حکم میکنند که ما در طرفی هستیم و معروف ما هم در طرفی است جمیع
مردم در بدیهی خود ان این حکم را میکنند و جمیع مردم حکم میکنند که این صورت ادراکیه
نرفته نقش مدرکات و بیان آن است که عرض شد که تمام صور ادراکیه در شاعر
کامن است و قابل است از برای اینکه بالفعل شود مانند اینکه تمام صور هندسیات از تثلیث
و تربیع و غیره کامن است در شمع موم و ماده موم قابل است از برای اینکه صور هندسیات از او
استخراج و لکن از عرصه قوه بالعرصه فعلیت نمی آید مگر اینکه شخص صانعی باشد و آن صور
در او بالفعل باشد و استخراج کند و نفس انسانی هم چنین ماده آنست که تمام صور در او بالقوه است
و لکن کانه شعور ندارد و مع ذلک تمامش شعور است و تمام شعوریست ما اوست و لکن
قبل از اینکه آن صور استخراج شود شعوریات مشعره نیست مانند طفل مثل اینکه اگر صانعی بیاید در موم
که هیچ لامسه و شامه و باصره و سامعه نداشته باشد به هیچ یک از انها شاعر نیست حق
اینکه با اینکه مومن است و غیر مومن اند با همه شاعر نیست بجهت اینکه شعورش خودش بلا غیر است

حضور علم باین حواس جمله میفهمند پس اگر این حواس نباشد آن صفات مانند طلوع است
و شاعر هیچ چیز و اگر این مسئله را کسی بفهمد حالت مستضعفین را میفهمد که در این
دنیا یا در برزخ و آخرت مانند طلوع ضعیف بجهت شعور غیر میان حق را و باطل را ندارند
باری پس نفس انسانی ماده است که جمیع صور در او کامن است و قابل است از برای استخراج
و هر انسانی لا یفید که علوم غیر متناهیه در او بالقوه است و جمیع صوری که در مدارک
انسانی است از عقل و روح و نفس و طبع داخل فعلیات است و اگر شخص خیال کند
که این صور در او بالفعل باشند ممکن نیست استخراج انها داخل وحدت و همه گفته اند که
از برای انسان قوه الهیه خلاقه که جمیع مدرکات را احداث میکند و لکن این موقوف
باین است که هم اول وهله قدری از مدرکات ظاهره محسوس شنید بعد قوة بگیرد و وقتیکه
قوت گرفت انسان در عالم خیال خود آن صور را احداث میکند میگویند که شکی نیست که نه ماده
بیرون و خارج مقابله در نفس انسان و نه صورت انها و این صور هم که شد و حال انکه احداث گر
موجود شد پس این نفس انسانی نفسی است خلاقه و صوریه و مدرکات را احداث میکند
و میگویند که عادت الله براین جاری است که نفس این صور را خلق کند و این حرف تمامش صحیح
نیست و تمامش هم باطل نیست بجهت انکه شکی نیست که نفس این صور در او بشود و حال الامیت
و آن صور از مواد ابهام کننده شده ما بخیال شیرین حرف نیست و در اینکه حرف نیست که تو اسط
الکهرد ماده ادراک میکند و لکن حرف که هست این است که هر ماده در عالم خود شیش
آن صوریکه در او ریخته اند جمیعاً یکی باشند نه متخالفند نه متماثلند نه متناقضند بلکه
عدمند و جمع هم بسته بود نمیشوند و جمیعاً نه بعد ماده یکست و لیکن ماده بصورت تثلیث
و تربیع و متخالف و متماثل و متناقض مساوی است و لکن اگر نفس خود اقتضا میکند
که بخواهد استخراج صور را کند با پیت آن ماده در حال واحد بجمیع صور متخالفه متضاده
ظاهر شود حقیقت ماده و حقیقت قابلیت اصل خلقتش براین شده که هر که از او ف ر
بکشد همراه او برود پس حقیقت ماده نیستش بجمیع صور مساوی است بعنوان
صوری که قابل باشند پس اقتضای استخراج صور در نفس خود ماده نیست و از جمله
مواد یکی ماده شعوریه است که ماده و مجرد و غیب نشانه ماده و روح و جسم و لوح تصور
هر صورتیکه مهیا و حاضر کنی درک میکند و لکن اگر بگوئی که بدون حضور این صور خود
او خود بخود این صور را خلق این امر مربوط است و اما اگر بگوئی که وقتی آن صور نیست او بخود

هر ماده مثل او بر... درک میکند صورت

نردی بطور تکمیل آن صور را از او استخراج بکند بر حسب شعور شخص هر قدر است و لکن اگر حال باشد
اصطلاح بکنی و خلاقه اسمش بگذاری لا مشاحة فی الاصطلاح باری مقصود این بود
که از این راه که ماسوای خود ادراک میکنی خدا نشناخته میشود لا تدرکه الابصار نه از لامس
لمس میشود و نه وضد المحسوس اذ نه مسموع است نه مشموم است و نه ملموس است و هم
مبصرات نیست مسموعات نیست صور خیالیه و نفسانیه و عقلانیه نیست پس بجمیع خدا
بجمیع مدارک تو در نمی آید و در اخبار ابصار را بمعنی احلام گرفته اند که اعم از قوای ظاهری و باطنی
باشد پس خداوند هیچ از مدرکی از مدارک تو در نمی آید نه مدارک ظاهری و نه مدارک باطنی و انچه
که تو درک میکنی مخلوقی است مثل تو انما تحد الادوات انفسها و تشیر الالات الی نظائرها که خلق باشند
و اغلب مردم از این راه اثبات صانع میکنند که هر کدام بطوریهای مختلف میفهمند و هر یک عکس
چیزی بنظرشان میآید و خدا را مثل روحی یا چیزی دیگر وجود خیال میکنند و بحث میکنند که
خدا غنی است و امر و نهی بندها و جواب انبیا را بطور دلیل مجادله میگویند دلیل دیگر هم داریم
و لکن از راه سؤال از جواب میدهیم مانند انکه کسی سؤال کند بطور مجادله سؤال میکنند که کیف
یحیی العظام و هی رمیم جواب فرمود قل یحییها الذی انشاها اول مرة
و حال انکه در حقیقت این استخوان خاکستر میشود و چیزی که فانی شد اگر دوباره موجود شد
آن چیز اول نیست بطور مجادله سؤال کرده اند جوابش داده اند که همان طور که روز اول خاک بود
و مانند خاکستر بود حالا همان طور دوباره خلق میکند پس کسیکه خدای موجودی فرض میکنند
و میگویند که غنی است و از خلق نه منتفع میشود و نه متضرر میشود پس امر و نهی بندها و خلق را محض
جود و کرم خلق فرمود جواب این را بدلیل مجادله این است که خدا که خالق خلق است و غنی است جود او داشت
که خلق کند هم اقتضا کرده که این خلق را خلق کند اقتضائی که در ذات خدا نیست چرا که اقتضا خلق حادث است
و در ذات خدا خلق نیست پس ذات خدا اقتضائی نیست و طوریکه هم شده که این خلق را خلق کند
پس چه عیب دارد که با وجود یکه غنی است محض جود و کرم این خلق را خلق کرده بطور محض جود و کرم
با وجود یکه غنی است این خلق را امر و نهی کرده باشد این دلیلی است مجادلی و جوابی است بطور سؤال
انها و دلیل مجادلی کشف از واقع نمیکند و دلیل توحیدی نمیشود و این بود که تمیز میان اینها است علم النظر محال است
و علم خلق است مطلق و علم النظر موصل توحید حقیقی نیست و ممکن نیست و در این علم که بحث
باشد و آن صانعی که میخواهد اثبات کند اوصاف بدو انطور نیست که نوع علم خلقی است که انچه را
که تو ... و عکس او در مرآت عرتو افتاده الوقت درک میکنی و آن معلوم تو البته غیر تو است

صورت ... خالق ... بواسطه ... که خالق ... بیکدیگر ... میکند ... و این ... معه ... که ... نمیتوانند ... ذات ... نمانند

قد ده
وآن صانعی که بطور علم انطباعی اثبات میکنی بعینه مثل علم تو است با بن عصا که علم او در طعم تو
و تکمیل آنکه و صورت عصا و استخراج کنه نهایت آنکه در اینجا خود را متصرف در عصا میدانی
و در صانع او را متصرف در خود میدانی علم تو بحق صانعی مثل علم تو است بسلطان
کرسی انحصار است خارجی و عکس او را در مرات تو افتاده نهایت او را مستولی و مستعلی
بر خود می بینی و آنست حضرت الله عزیز است و محدود است و صاحب مکان است و خدای
حقیقی محدود نیست و غیر جزئی نیست و بما خصوص جزئی است پس بعلم انطباعی که علم خلقی
مخلوق است خدا شناخته نمی شود و راه بعلم خدا انظور است که خود را وصف کرده و توصیفش
ضاهی آنکه حضرت امام رضا میفرماید غیر تو صنیف خلق است و او صدینند و صورت بدانند
و مثل و فوق آنچه را که درک میکنند محدود دانند و صورند و بیند آنچه این منع ضلی متقلا
هم هم مثل مر بطور انطباعی عند و جمیعش رجع فی الوصف الی الوصف و دام الملک فی الملک است
و باید راه تکه بیدا کنه تا مر که را که خدا اخذ اهدا آن راه راه هدایت کند و راهش سبیل علت
و معلول است که تو علتی از برای قیام و قعود و افعال خود و اینها معلولات تواند و به همه طور
دانای معلولات خود و علم اینها نسبت بتو هر طور است و علم تو بعالم علم است یک علمی
که تو بغیر صورت داری و یکی علمی است که صورت صورت داری و واحد نفس صورت هستی و یک
علمی است که بعلم صورت داری و علمی که دیروز گفتم که عین عالم و معلوم است و گفتم که مرتبه
هستند آن علم انطباعی است که غیر خود را ادراک میکنی و آن علم بحقیقت علم علت نیست و آن علم
معلوم تو و مفهوم تو است و در زیر پای تو افتاده و ذات خدا معلوم کسی نمی شود پس ملتفت باشید که هم
معلولات شما هر طور بشما علم دارند بعین تو می بینی و نشستن معلول تو است بیابی نشستن خود
که معلول تو است هر طور می بینی بیان از راه انطباع است یا نه و اینجاست که محل لغزش است
که آنکه میگوئی که من خود را خیال میکنم و این هم انطباعی است میگویم این علم تو بصورت نیست
و این علم بوسط آلات است و علم تو بنفس صورت فعلی نیست که گاهی اثبات بشود و گاهی نفی و علم
شخص بخودش ذاتی است و وجدانی است و نمی شود وقتی واحد خودش نباشد و آنکه میگوئی گاهی که صورت
ظاهر با علم لاحق که سابق بر این نبود این علم تو نیست علم ذاتی مسبوق بجهل نیست علم تو بعالم پس از
جهل نیست و تذکری است از غفلتی نیست تو صورت نفس علم صورت هستی و این علم انطباعی
نیست که از خارج باشد بلکه از خارج وجود تو جزئی بتو نمیرسد پس چون علم ذاتی صورت
عالم نیستی هر آنکه علم تو غیر تو نیست و این طور است علم خدا که خداوند بعلم عالم نیست و اگر در نفس

وعکس ندارد

نیست
در نفس علم بگوئی که خداوند بعلم عالم است کلام تو غلط است و هم چنین بقدرت قادر نیست و بسمع شنوا
و بچشم بینا نیست علم خدا عین قدرت او است و قدرت او عین بینائی و شنوائی او است مانند و العلی ذاته بذاته
و هم چنین علم بامر سمع ظاهری فرع ذاتی تو نیست و این کلام ذاتی تو نیست بجهت آنکه مصوت است
صوت هوا است و فرق نمیکند چه از دهان خود صوت بگوش تو برسد یا از دیگری و دیگر حرف بزند
و بگوش تو برسد و صدای ذاتی تو عین بینائی تو است پس آنکه که نمیکنی نترا علم آنطور خیمه میدانند
و گوششان را این گوش ظاهری میدانند و چشمشان را این چشم ظاهری میدانند بوسط این است که خودشان را
گم کرده اند تو از خود ترا گم کرده باشی بتحصیل علمی نباید بکنی تو خود صورت حقی و علم تو عین تو است
پس علمی که از آن تحصیل داری علم فعلی نیست و علمی که بموثر و علت خود داری فعلی نیست و علم ذاتی است
و لکن علوم دیگر انطباعی است و ... و نفی و اثبات می شود ... نمیرسد هر جا بعلت خودش
و علم شخص بخودش علم پس از جهل نیست و علم مصدری نیست و از مقوله اعراض نیست و اتفاقی
کمالات که علم عرضی است و علم ذاتی شخص از مقوله اعراض نیست و علمی که بخیال داری بصورت کمالا
داری علم انطباعی است و تو او را احداث کرده و عرضی است و لکن راه علم بخدا علم بخود است و آن
علم مسبوق بجهل نیست و علم شخص بخدای حقیقی آنقدری است که از او خبر نیست
شرطی که از راهش برائی و اگر از راهش برنیائی از هر چیز مشکلتر است بیابی هر قدر سال است
بیابی قائم نمی شوی از خود زودتر میابد چرا که او اظهر است از قائم بخود او از جمیع حالهای قائم داخل
شده از خشم او از کرده او از جمیع اعضا و جوارح او و در نزد او اظهر است پس علت او واضح است
در مقام معلول از خود معلول و علمی که علت دارد بمعلول نفس خود علت است و هر قدر از علم که
باو داده اند خود او جان داده اند پس تجلی لها بها و بها امتنع منها و القدری که بتو داده اند
خود تو و هر که این علم تحت علت نمی شود که از او غافل نشود بیان خود صورت قیام خود ترا هر طور
علی شرطی قیام خود را استوای فقرات ظهر را خیال بکنی و کلام خود ترا آنچه از من تو بروز
خیال و نشستن خود را این صورت نشستن خیال کنی پس این قیام و قعود حقیقی بطوری که عالمی
علم آنها را در محضر خود حاضر می بینی و تو مخفی نیستی و او صورت تو است حالا ببین آن قائم که علت
او نه علم او بتو هر طور است علم او بتو با چشم و مثل ظاهر نیست تمام اطراف قائم چشم است
که تو را می بیند و تمام اطراف او گوش است که صدای تو را می شنود و آن قائم منزه که محدود
و علت او غیر محدود است و چون می فهمد که او غیر محدود است جمیع محدودات از او نفی میکند
الوقت یک شیء جمیع صدها و صورها از او نفی میکند پس او میگوئید علت همه صورتهاست صورتی
نیست غیب نیست شهادت نیست نور نیست ظاهر نیست باطن نیست ماده نیست صورت نیست عالم بعلم نیست

قادر بقدرت نیست بحکم بینا نیست بگوش شنوا نیست و هکذا جمیع صفات کمالیه را از او نفی میکند
آنچه را که در عالم معلولات می بیند آنجا نفی میکند پس اگر برای او حدی نیست غیری با او نیست
امری و نهیی نیست بجهة آنکه کسی با او نیست که امر و نهی بکند و همچنین چون غیری با او نیست
متضرر و منتفع از کسی نمی شود منتفع و متضرر از کسی شود جود و کرم بکند پس آنکه باید منتفع و متضرر
نمی شود امری و نهیی بکند پس در آنجا هیچ امری و نهیی و نفعی و ضرری و جودی و کرمی و عنایتی
و احتیاجی نیست و صفت تجلی پس این حرفها جای خود مکرر است و می شود که خدا وجودی را خلق کرده باشد
که او میخواهد جود بکند و منتفع و متضرر بشود اگرچه نفع و ضرر مثل نفع و ضرر ما نباشد چون
منتفع و متضرر نمی شود معلوم می شود که محتاج نیست و او میخواهد که جود و کرم و امر و نهی بکند و چنین
وجودی مخلوق خداست که طبیعتش چنین است که میخواهد جود و کرم بکند و میخواهد امر و نهی بکند که اگر
جود و کرم نکند نمی تواند جمیع صاحبان طبایع طور دیگر هستند که اگر بمقتضای طبیعت خود
کار نکنند ناخوش می شوند بلکه اگر شخص سخی سخاوت نکند ناخوش می شود و شخص بخیل اگر بخل طبیعت اوست
نکند جانش بیرون می آید اگر طبیعی اوست همچنین این وجود مخلوق خلق شده که جود و کرم
طبیعی اوست و دلش میخواهد امر و نهی بکند و طبیعت او طوری است که میخواهد ملک او
منظم باشد پس امر و نهی میکند و میخواهد که امر و نهی او هم بطور جبر نباشد مثل سلطان که خلق
کرد و تو ایشان هم مختار کرد که اگر بخواهی مخالفت از امر او کنی میتوانی و بهمین اظهار کمال غنای
خود را پس چنین شخص خدا خلق کرد و صفات خوبی در او گذاشته و چنین شخص هم جود است و جود و کرم
میکند و امر و نهی میکند و منتفع و متضرر هم می شود و مخالفت او را هم می توانند بکنند و او صفات خوب را
می شنود و میگوید برای من اثبات کن پس اگر بگوئی که او عالم است که جهل در او نیست و قدرت
که عجز در او نیست و سمیع است که کری در او نیست و بینائی است که کوری در او نیست و هکذا هر از
صفات کمالیه را برای او ثابت کنی خوشش می آید و میگوید من اینطورم و باینواسطه تو را
نعمت میدهد و هرگاه هر نقصی را از برای او بگوئی بدش می آید میگوید افترا بمن بستی
و تو را باینواسطه عذاب میکند پس او جمیع صفات کمالیه را دارد و از جمیع نقایص منزه
و مبراست پس در ذات خدا امر و نهی و نفعی و ضرری نیست جمیع جودها و کرمها و امرها و
نهیها و عطاهای خدا جایش اینجاست و این شخص هم امر و نهی کرد و مخالفت او را هم میتوانند
بکنند پس هر حکمتی خداوند در مملکت بسیط محمد قرار داده که جمیع صفات کمالیه
با او رسید و هر کمالی از آنجا آمده و بسایر خلق رسیده و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین اللهم

بسم الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله باز یکمقدمه که خیلی ضرور است
این است که در ملک خدا در السنه و افواه بعضی الفاظ افتاده که فلان چیز و چیزی ضرور است
و فلان چیز و چیزی ضرور نیست حالا ببینیم که آیا این ضرور است که در ملک باید ذات خدا
پس اگر گفته شد که وجود شیء ضرور است در ملک معنیش این است که هر خدا واحد است بلکه
و اضداد است وجود او در ملک که مثلا اگر خدا آب را خلق کند ثابت میشود در ملک خلق
پس وجود شیء در ملک از برای رویانیدن نبات ضرور است و ضرورتی که میگویند معنیش این است
که خدا بدون آفتاب هم نمی تواند نبات خلق کند بلکه خدا هر معلولی را بعلت و سبب
خلق میکند حالا اگر آفتاب نباشد چیزی که باشد و همچنین از این جهت ضروری وجود
نبی و ائمه و وجود انبیاء بر خدا ضرور نیست و لکن اگر بنا است که این ملک برپا باشد و منظم
باشد و این عباد باشند باید ائمه باشند خداوند تدبیر غریبی در ملک کرده که الحجة را منکرین
منکر نشدند از راهی دیگر نگفتند از جهتی فراموش میکنند و انکار میکنند و از جهتی قبول
قبول میکنند حالا باتفاق جمیع عقول خدا واحد است و مرکب نیست حالا این را جمیع
حکما و جمیع ادیان قبول دارند و این مسئله در میان همه افتاده اگرچه بعضی نمی فهمند
بعد پس این ضروری ادیان است اگرچه معنیش را ندانند پس خداوند باتفاق جمیع مرکب نیست از ماده و صورت نیست
چرا که هر چیز که مرکب شد از ماده و صورت صورت او احاطه میکند ماده او را و همچنین
که آن ماده سرایت کند و بر همه صورت دیگر چنانکه صورت عصا اطراف وجود ماده را
گرفته و همچنین که ماده چوب سرایت کند در همه و همچنین هر صورت را و جمیع ملک
باین شق است پس هر چیزی محدود و محسوس باشد در صورتی همچنین است جائی دیگر
و هر چیزی که محدود است امثال و انداد و اعداد و اغیار و اضداد و ... صفات
جمیع اینها لازم محدود است اما اگر چیزی محدود نشده باشد نمی شود صفت داشته باشد نمی شود
شمرد او را خدا را نمیتوان شمرد خدا احد است و خلق خلق حق و خلق لا ثالث بینهما
و لا ثالث غیرهما علت را با معلول نمی توان شمرد اگر شیئی عالی است او را
وحده وحده و اگر دانی است دانی است و چیزی غیر او نیست اما متصف ذات باهم
شمرده می شوند اما مسئله علت و معلول اینطور نیست اگر یافتی علت را بجز او دیگر چیزی
نیست و اگر معلول را دیدی بجز او چیزی نیست این اعداد ظاهری هر یک در مکان خود
گذشته اند و متفاوت شمرده و از این بالا ماده و صورت دو تا هستند و اگر بخواهی بشماری
ماده را بماده شماری ممکن بصورت نمی شود و صورت را میخواهی بشماری ماده شمرده می شود
و کانه یکچیز هستند و لکن باز دو تا هستند ماده ماده است و صورت صورت و لکن یک ماده
و صورتهای گیر و نفس صورت که ماهیت باشد متضایف است که اگر قطع نظر از ماده بکنی

عدم صرفند و اگر این صورت را نسبت بماده بدهی هست و الا معدوم است
و تا اینجا شرط اهل وحدت وجود درست آمده اند و لکن آن ماده ذات خدا باشد
که جمیع این صور عارض او شده باشد اینجاست که گمراه شده اند و گفته اند که صور و نقوش
عارض ذات وجودیم مشکلها بر ذات وجودیم و از این گمراه تر حضرات صوفیه اند
که هر چیز را خدا دانسته اند فکر نمیکنند که آیا در ملک متغیری هست یا نه ماده هم
که صورتهای متعدده میپوشد میبینی که صورتهای چند عارض ماده میشود و چون این
می گفتی که متغیری هست و ذات خدا که متغیر نیست و فکر کنی که آیا متغیر ماده است
یا صورت میبینی که صور فعلیات هستند و متغیر میشوند صورت طول متغیر میشود و عرض
نمیشود پس ماده نیست که متغیر است و متقلب در صورت و معروض عوارض است پس اگر آن ماده
ذات خدا باشد که متغیر میشود پس اگر آن خدائی که اثبات میکنی دیگر رشد و ... نیست
چرا که هم خدا هستند و اما اگر یک خالقی هست که متغیر نمیشود و محتاج نیست آن وقت
مسئله درست میشود ... جمیع علم حکما اینست که معلوم کنند که یک ماده است که بصورتهای
مختلف ظاهر میشود بصورت مستقیم و معوج و دایره میشود و بصورت آب و آتش و خاک
و جمیع صورت و آن ماده که در ضمن این صور متحول است آن خداست تمام علم صوفیه
اینست و لکن فرقی که میگذارند میگویند که آن صور محتاج هستند بمواد و آن ماده
بی نهایت است محتاج نیست پس آن ماده خداست و آن صور خلق و لکن شما فکر کنید که ماده عالمی دارد
و صورت عالمی دارد و ماده یک و صورت یک پس دو تا هستند و غیر یکدیگر اند
و بی نهایت غیر ندارند پس ماده اگر چه بی نهایت است و لکن چون غیر دارد بی نهایت حقیقی
نیست و از این رو بالاتر برو در ذات و صفت که زید است و عالم و اسم مرکب
بر دیگری صادق نیست اگر بگوئی زید باید بگوئی عالم آمد درست است و اگر بگوئی عالم
باید و بگوئی زید صدق است پس از جهت اتصال صفت بموصوف اسم مرکب بر
دیگری صدق است پس اتصال صفت بموصوف بیشتر است از اتصال صورت بماده و
احتیاج صفت بموصوف هم کمتر است از احتیاج صورت بماده و لکن مع ذلک
صفت غیر موصوف است و هر جا که صفت و موصوف آمد ذات خدا نیست ادله عقلیه
دلالت حکم میکنند که هر جا که هست صفت آمد محتاج است بموصوف و غیر یکدیگر اند بشهادة
کل صفة انها غیر الموصوف پس ذات خدا نیست و لکن حالا از این بالاتر ...
ماده و صورت را ذات خدا گرفته اند و ضرر ندارند که اینها علم نیست و ...
... اند و راه میروند پس از ماده و صورت که بالاتر رفتی مقام ذات و صفت

و صفت است که از جهت اتصال اسم یکدیگر بر هر یک صادق اند و لکن مع ذلک باز
ذات بی نهایت نیست بجهت آنکه ذات آمد تا خود صفت و صفت رفته تا جائی که
ذات هست و لکن ... ذات و صفت حالت ظهوری است که اگر ذات نباشد
دیگر صفت ممتنع است و اگر صفت نباشد دیگر ذات ممتنع است با وجود ... این دو
محدودند باز در عالم ترکیب اند و بی نهایت نیستند و لکن باتفاق جمیع ادیان خداوند
بی نهایت صرف است و غیر ندارد ماده نیست و صورت نیست و ذات نیست و صفت نیست
و اگر بگوئی که پس چرا ذات احدیت میگوئیم ... در عالم الفاظ چاره ندارم
باید باین لفظ بگویم پس خدائی که بی نهایت است و غیر ندارد و جز او چیزی نیست او بی جزء
بی جزء ... و ... او نه صفتی دارد و نه ظهوری چرا که اینها غیر یکدیگر اند پس او غیر
ندارد و بی نهایت است و جز او چیزی نیست در عالم وحدت بجز وحدت چیزی نیست
الا که چیزی نیست ... و ... و امری و نهی نیست پس جائی اینها در عالم ترکیب
و در عالم کثرت است پس در ذات احد اقتضائی نیست و افترانی نیست غیر ندارد
نه عارض چیزی میشود و نه معروض چیزی است و نه حال است و نه محل چیزی و نه مرکب است
و نه بسیط پس هو هو وحده وحده او است او است و او جز نیست چنانکه حضرت امیر ... فرماید
الا قلت هو هو فالهاء لتثبیت الثابت و الواو اشارة الی الغایب عن درک الحواس فالهاء ... الواو ...
هو ... ثابت میکند که یکی هست و واو اشاره میکند که غایب است از درک حواس
و لکن او ... ملک اوست ... و ... او لفظ ندارد
این است توحید پس در ذات خدا اقتضائی نیست و ... اقتضائی نیست خلق و امری
و ... و نفعی و ضرری نیست پس در یک جائی هست که اقتضای تعدد و کثرت هست
و چون اقتضا هست امر و نهی هم میکنند و هم ... ما ...
و آن هر چه که منفعت امت او است امر میکند و هر چه که ضرر امت او است نهی میکند پس هر
هر جا که اقتضا آمد خلق هم هست و هر جا که خلق هست اقتضای امر و نهی هم هست هر جا که امر و نهی آمد
اقتضای نفع و ضرر هم می آید و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله اصل شبهه این بود که ... خدا وند عالم چون غنی است
و محتاج نیست محتاج بامر و نهی نیست و امر و نهی ... پس ... نیست و ... اگر محتاج نیست
و لکن مخلوقات محتاج هستند بضرورت جمیع ادیان و اقتضای امر و نهی در خلق است نه در خالق
و اصل اقتضاء خلقت هم در صقع خلق است و اقتضائی از جانب خدا نیست و این مسئله مشکل است
که اقتضای خلقت در صقع خلق است ... چیزی با ذات نیست اقتضا هم در ذات نیست

واوّل اشکال اینست که چه طور شده که خلقی که موجود نیستند اقتضا کرده‌اند که خلق شوند ولازم می‌آید
که خدا چیزی را خلق کند فی اقتضای آن چیز و هر جا که اشکالی وارد شد در حکمت بدانید که مراد مش
آن نیست پس ذات را خیال نکنید که بوده در زمان ماضی و خلقی در آن زمان نبوده و آن الوقت
اشکال لازم بیاید که خدا بوده یعنی این نیست که در زمان ماضی بوده چرا که زمان ماضی هم خلق است
و نبوده و هیچ نبوده و شخص هم نبوده و خدا بوده فی مکان و زمان و وقت ماضی و حال و استقبال را
خلق کرده و قبل و بعد را خلق کرده پس خدائی که خالق قبل و بعد است نه در قبلیات و در بعدیات است
و خدای خدائی قدیم است یعنی وقت ندارد و معنی قدیم این نیست که همیشه بوده و همیشه خواهد بود
و اغلب مجسمه بلکه حکما معنی قدیم را این طور رقم کرده‌اند که همیشه بوده و همیشه خواهد و این غلط است چرا که
همیشه بوده ماضی است و همیشه خواهد بود استقبال و خدا نه در ماضی است و نه در استقبال و خیال
میکنند که در همیشه ماضی و همیشه استقبال خدا بوده نهایت زمان او را زمان و تسبیح … فرض
میکنند و میگویند که در این مدت مدید خدا بوده و خواهد بود و این … غلطات باطل چرا خدا عمر ندارد و خدا
در وقت هو قرار نمیگیرد خداوند قبل و بعد را خلق کرده و خدا بوده و هیچ چیز با او نبوده والان هم
هست و چیزی با او نیست و … زمانی ماضی و قبلیات نیست و همچنین هم زمانی استقبالی و بعدیت نیست
خداوند بوده و نبوده بوده و هست نداند و اینها همه از باب تعبیر است و در عالم الفاظ بجز این الفاظ
دیگر لفظی ندارم و همین کلمات متناقضه بگویم و همین نفی کنم و اثبات کنم تا اینکه هر که را که خدا خواسته
باشد که بفهمد معانی و نقیض ما بین نفی و اثبات لفظ بفهمد اینست که در توحید کلمات
متناقضه وارد است چنانکه اخبار که در توحید وارد شده بعضی متناقض است داخل فی الاشیاء
لا کدخول شیء فی شیء و خارج عنها لا کخروج شیء عن شیء در جائی دیگر میفرماید قریب حین بعده
و بعید حین قربه و در خلق لا من … این متناقض است و هر بیان عالی و دانی هم لامحاله باید
کلمات متناقضه باشد بیان مثلا جسم مطلق نه خارج است از اجسام مقیده که آن بالای عرش
یک کره علاحده داشته باشد اگر آن بالا یک کره علاحده داشت آن وقت ضد این اجسام مقید
و مقابل میشد پس آن وقت مطلق نبود مقید بود و جسم مطلق داخل هم نیست که اگر داخل بود در جسم (در اجسام مقیده هم)
اینها بود و محبوس بحبس اینها بود باز مقید بود پس او هم داخل است و هم خارج و نه داخل است
و نه خارج بیان جسمیت کلمات متناقضه است و دخول او مثل … دخول اینها نیست مثل عرش
و کرسی و افلاک و عناصر نیست و اگر مثل اینها بود در مکان بود و مقید بود پس او داخل فی الاشیاء
لا کدخول جسم فی جسم و خروج او هم مثل خروج اینها نیست که از اینها بیرون کره علاحده داشته باشد
و اگر این طور بود مانند اینها محبوس بود و مقید بقیدی بود پس او خارج عن الاجسام لا کخروج جسم عن جسم
و داخل است در حیثی که خارج است و خارج است در حیثی که داخل است و داخل بودنش عین خارج

خارج بودنش است و خارج بودنش عین داخل بودنش است و او جسم مطلق است داخل در همه اینها
و اگر دخولش مثل اینها بود مقید بود پس خارج است و همه این کلمات متناقض است و این حجت است
معنی که فرموده النمرقة الوسطی الیمین والشمال مضلة والطریق الوسطی الجادة و هر چه شیخ
اعلی الله مقامه میفرماید در اواخر شرح فوائد که اگر لفظ از لفظ من … مراد مراد خود میدید
مطلب دیگری فهمیده‌اند و اگر از لفظ من ما لفظ من … آن معنی که متبادر است بفهمد
مطلب بجائی نمیرسد و بعض این کلام متخذ … و استهزا میکنند و لکن الله یستهزء بهم و یمدهم فی
طغیانهم یعمهون و تعجب اینکه اصل این مطلب این نقیض است و نه آن نقیض و نه … نقیض باب
نقیضین که گفتی در جسم که حرکت ذاتی جسم است و لازم جسم است باید بیاید اگر لازم جسم بود لازم بود
که هر جا که جسم باشد متحرک باشد و می‌بینیم که جسم در زمین ساکن است پس حرکت ذاتی لازم جسم نیست
و همچنین سکون هم ذاتی جسم نیست چرا که اگر ذاتی او بود لازم میآمد که هر جا که جسم باشد ساکن باشد
و می‌بینیم که جسم در افلاک متحرک است و با وجود که حرکت نقیض ساکن است جسم هم متحرک است هم ساکن
و نه متحرک است و نه ساکن هم متحرک است و هم ساکن و لکن حرکت و سکون او مانند این اجسام نیست و نه متحرک است
و نه ساکن بعینه مانند این اجسام مقیده نه بقید حرکت و سکون نیست بیان جسمیت متناقضات است
جسم نه متحرک است نه ساکن و هم متحرک است و هم ساکن و در حیثی که افلاک متحرک است در زمین
ساکن است و متناقضات جمع میکند تو اگر بگوئی جسم دیدم که نه متحرک بود و نه ساکن … میخندند میگویند
جسم لامحاله یا متحرک است یا ساکن و لکن جسم مطلق نه متحرک است و نه ساکن و هر دو از معانی
حرکت و سکون هم نیست که تصفیه … در افلاک متحرک باشد و تصفیه در زمین ساکن پس جسم
مرکب از حرکت و سکون هم نیست و جسم مطلقات که نه متحرک است و نه ساکن … در حالی که
متحرک است ساکن است و کلمات ما عالیا متناقض است و معنی را از او باید فهمید و باید گفت و تدارک
که مثل آن معلم … مخرج را نداشت و … بگوید او بگفت ل از …
من میگویم ل تو میگوئی بگو ل حالا من هر چه کنم در عالم ل واقع شده ام و مخرج را ندارم
تو اگر به ل مقصود من بفهمی بفهم و الا چه کنم من مخرج را ندارم تو اگر مشعوفی لفظ را دارید(؟)
مفهمی بیان جسم را تعریف کرده‌اند که جوهری است که صاحب طول و عرض و عمق یا قابل طول و عرض و عمق
و تو اجسام مقیده را می‌بینی که بعضی ساکن است و بعضی متحرک و جسم مطلق نه متحرک است و نه ساکن
و ذاتی جسم نه حرکت است و نه سکون و اجسام مقیده یا متحرکند یا ساکن و او مطلق از اینها و مقید
بقید اینها نیست همچو مطلب را باید متناقض گفت منظور اینکه ذات خداوند خالق وقت و مکان است
پس نه در مکانی هست و نه در زمانی و او رب المکان و رب الزمان است شرطی که مکانی بود لامکان
خیال نکنید وقتی لا وقت خلق کند و نبود وقتی که وقت نباشد در موضع و نبود وقتی که مکان
در موضع خودش نباشد اگر بگوئی چه طور میشود هم چیزی هم چیزی نبوده میگویم اینکه میگوئی

[illegible]

نخواهد وقتی که وقت نبوده آن نخواهد وقت است یا وقت شیء مرضی روی بالانتهم محاکم بالاثر میگویم آن
وقت است یا وقت شیء ما جاریست که گویید وقت است و وقت لا محاله ذات خدا است لا محاله خلق خدا
و خالق او خداست پس وقت اول نبوده و نخواهد وقتی که وقت وقت نبوده و خدا باشد و وقت بلا خلق که
نخواهد وقتی خلق و وقت بلا خلق نکرده باشد چرا که آن وقت که وقت بلا خلق نکرده ذات خدا است و امتناع
که امتناع است پس وقتی نخواهد که خدا و وقت بلا خلق نکرده باشد و ذات خدا و وقت نیست چرا که وقت
موضع مخلوقات است و ذات خدا موضع مخلوقات نیست پس نخواهد وقتی که وقت اقتضا نکرده باشد که او
خلق کند و این مسئله مشکل است و بیانش در اول خلق اساسی است و وقت بلا کلام تسلیم [illegible] عیب
بدانکه اسمش بود اول خلق بگذاری پس اول خلق بود و وقت نبود و سایر خلق نبودند و ساکن در وقت
و مکان نیست پس تعالی آن شخص که نه در وقت است و نه در مکان میفرماید خدا با خلق کهنه وقتی نبود
و نه مکانی و بعد از نور او وقت و مکان بیافرید و ضیعت خدائی خلق که خلق شد و اقتضا در ذات
خودش نبود هر چیزی را مخلوق [illegible] اقتضا داشتند و خدا هر چیزی را خودش با خودش خلق میکند و تجلی لها
بها و بها امتنع منها و هر چیزی را الامر [illegible] خلق میکند چنانکه حضرت صادق میفرماید کل صانع صنع من شیء
صنع و الله لا من شیء صنع پس خدای الامر [illegible] اقتضا بلا نحو اقتضا آفرید و همراه خلق آفرید
و نفس اقتضا هم در خود خلق است و موضعش مقتضی است پس خلق که اقتضا کهنه [illegible] که هستند و اگر
بگوئی که بعد از خلقت اقتضا نخواهد میگوییم اول اقتضا نیز با اول خلقت خدا لکن وقت است و اقتضا
مطابق خلقت است و [illegible] اقتضا یعنی سؤال است و سؤال خلق با خلقت خدا یکی است [illegible] امید می
خلق [illegible] نیست [illegible] و دعای مستجاب چنین است که همین سؤال اجابت با او است
و حاضر است یک کلمه از سؤال [illegible] اجابت میشود [illegible]
اعلای او جهت [illegible] است و [illegible] خدا میفرماید [illegible] و میفرماید [illegible]
[illegible] اگر با ایمان هدایت میکند [illegible] حاصل [illegible] و هم [illegible] اگر [illegible]
تحصیل حاصل است [illegible] یک چیز است و دو جهة دارد یک جهة [illegible] دارد و جهت [illegible]
جهت اعلاش [illegible] و جهة اسفلش [illegible]
[illegible] جهة اعلاش [illegible] و جهة اسفلش [illegible]
هر چیزی دو جهة دارد یک جهة [illegible] و یک جهة [illegible] دارد یک جهة [illegible] که مخلوق
خداست و یک جهة اینکه [illegible] نیست و هر چیزی را خداوند او را [illegible] آفرید و جمیع
ما ینبغی [illegible] همراه او [illegible] او خلق کرد و [illegible] و در عالم خلق [illegible] چیز نیست و [illegible] خلق
خلق نیست و هر چیزی را در وقت و مکان خودش همراه سؤال خودش آفریده اند و اقتضا در ذات خدا
نیست و محل اقتضا مقتضی است [illegible] و ظاهر [illegible] باطن
[illegible] قرار داده اند [illegible] چرا که [illegible] خلق است و خدا غنی است
که [illegible] قبل است و نه بعد [illegible] با خلقت خلق و با اقتضای خلق [illegible] آفرید و خلق هم [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم ۱۲۸۹

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال [illegible] سؤال [illegible] ضالین [illegible] که خداوند
غنی است و هیچ احتیاجی بخلق خود دارد [illegible] که گفته اند [illegible] خداوند محتاج نیست منتفع و متضرر
از خلق خودش نخواهد پس امر و نهی او لغو است [illegible] لغو کار [illegible] جماعت
[illegible] خداوند غنی است و محتاج هم نیست [illegible] امر و نهی [illegible] آن نتیجه که گرفته اند
باطل است [illegible] که این ضال [illegible] که خدا در سمتی [illegible] که غیر از سمت خلق است
و خلق هم در سمتی هستند که غیر از سمت خداست [illegible] که آن خدا در سمتی [illegible] واقع است با وجود [illegible]
غنی است معقول نیست امر و نهی بکند و اگر خدا در سمتی باشد [illegible] است که میگویند اغلب [illegible]
[illegible] میکنند که خدا در سمتی است و خلق هم در سمتی هستند و باغ او که بهشت باشد آن هم در سمتی است و جهنم او هم در سمتی
[illegible] او [illegible] و او [illegible] باغ و [illegible] مخالفت او [illegible] بیندازند توی جهنم و [illegible]
میکنند که خدا اگر عادل است [illegible] عمل او عذاب کند چرا او [illegible] عذاب میکند و اگر ارحم
الراحمین است اصلا او را عذاب نکند و او را عفو کند خداوند اگر [illegible] رحم هم داشته باشد باید [illegible]
عفو کند [illegible] خدا ارحم الراحمین است با انتقام [illegible] گفته اند [illegible]
اگر خداوند در سمتی باشد و خلق او هم در سمتی باشد و جهنم مانند [illegible] در سمتی باشد [illegible]
[illegible] و این [illegible] عرض میکنم که خداوند اولا در سمتی نیست جمیع مسائل [illegible] آن [illegible]
[illegible] توحید است اگر این فهمیده [illegible] سایر مراتب فهمیده [illegible] اولا اینکه خداوند در سمتی نیست [illegible] ضال گفته اند
[illegible] توحید است [illegible] اینکه [illegible] که خداوند محدود نیست و لی
نهایت است و دیگر اینکه ماسوای خدا همه محدود و محسوس اند در صورت [illegible] خداوند [illegible] است
و محسوس در صورت [illegible] در سمتی نیست [illegible] بکنند که چیزی [illegible] و چیزی [illegible]
[illegible] مثل آن [illegible] که [illegible] بگفت که تو [illegible]
گفت بله گفت من هم [illegible] تو دادی [illegible] گفت بله گفت این [illegible] که آن [illegible] گفت
این [illegible] است و لکن چیزی [illegible] سعی بکنید که مسئله توحید [illegible] مانند ضروریات یقینی
[illegible] بدیهیات [illegible] و لکن [illegible] یقینیات [illegible]
مثل اینکه واحد نصف اثنین است [illegible] یقینی است [illegible] مقام توحید [illegible] که نهایت
[illegible] بدیهیات و یقینیات تا اینکه مسئله
[illegible] که [illegible] محدود است چرا که غیر از [illegible] است و [illegible]
محدود است چرا که [illegible] غیر از [illegible] قبول [illegible] قبول [illegible]
[illegible] اختصاص [illegible] مانند [illegible]

[illegible]

سر پیچ تلخی شده در هر بار بی شود شراب منوی و ترش منوی و سرکه می شود این معنی متغیر عوام است و لکن تو حکیم گو
و ماسوای خدا را متغیر بدان خواه متحرک باشد و خواه ساکن خلق متغیر است اگرچه ثابت باشد
پس معنی متغیر این است که قبول غیریت شده که باشد و این معنی حقیقت متغیر است و این تغییر هم
سرایت انگور صادق است چرا که قبول غیریت سرکه و شراب که پس هر جزئی که غیر دارد متغیر است
زمین متغیر آسمان بجهة هریک قبول غیریت کند که … انواع ضبی اسمهای این اقلیم متغیر آن
اقلیم هم متغیر و نبیا متغیر است متغیر چرا که اینها هم غیر دارند و هم ضبی همه را از اینها بالاتر …
سرو در ماده و صورت که ماده غیر صورت است و صورت غیر ماده است پس هر دو متغیرند و هم موصوف
و صفت متغیرند و ذات و صفت و مطلق و مقید هم متغیرند چرا که قبول غیر خود کرده اند
پس مقام فردی فرد ذی متغیر است مقام مطلق و مقید و ذات و صفت هم متغیر هر جا که غیر … هم
متغیر هم هست از این جهت ماسوی الله متغیر است چرا که جمیعش در عرصه خلق است و در عرصه غیر عرصه
عرصه امتناع است و از امتناع چیزی را نیاورند در عرصه ملک سر نزند پس جمیع ماسوای الله
متغیرند و معنی ثابت این است که غیر نداشته باشد پس خداوند ثابت است و غیر ندارد پس متغیر نیست
پس اگر کسی … بگذارد که … که این امر فوق مذهب وحدت وجود است الخ
استثنائی دارد که نگویند الا الاعدام و الف نفی و اینجا استثنا هم نباید نه عدم دارد نه وجود
هیچ هیچ نیست پس تو هم یک … از اینجا و او … که … نگوئی او وجود است و خلق
ماهیت اگر هر بطور طلبیت باشد و لکن در عرصه ذات خدا هیچ نگو از آنکه ماسوی نیست … عرصه
وحدت حقیقی بلنهایت است نه اصلی است نه فرعی است نه ذاتی است نه صفتی است نه ماده و نه صورتی
نه وجودی نه ماهیتی نه بسیطی نه ترکیبی هیچ نیست ماسوی ندارد جمیع اینها در ملک است و عرصه الا الله …
… عرصه وسعی خیال بکن که هر سعتی که او تو سیع باشد و فرا گرفته باشد جمیع اینها را آن … اسم
بیشتر ندارد نه فوق دارد نه تحت دارد نه یمین نه شمال آنکه … ظاهر دارد نه باطن
غیب و شهادت ندارد اگر این طور باشد باز جزئی دارد و غیر دارد و بلنهایت اسمی نیست او یک
اسم بیشتر ندارد و آن اسمی بلنهایت است و بعد اگر مثالی … خواهی … اگرچه مثال …
بمثال وحدت وجود و لکن چاره نداریم بجز این که بهمین الفاظ … بگوئیم چرا که ما این الفاظ الفاظ
احادیث است و خطابات و از اینها و دیده اند پس این لفظها را … غرض … ایم اینها …
و لفظهای ما همان لفظهای اینهاست و لکن مطلب ما غیر مطلب اینهاست بگو ببین که جسم جوهر است …
طول و عرض و عمق است با آنکه صاحب طول و عرض و عمق است و حال اینکه … در این ملک …
جمیعش جسم است حالا الحمد لله که در این ملک آن از آسمان و زمین و نبات و حیوان و … آیا …

متغیر

ای جزو اجزاء جسمند تا آنکه هریک تمام جسمند … آسمان تمام جسم است با آنکه یک جزو جسم است
جسم کل مانند جزو من کل نیست که جهات سته داشته باشد و اجزاء داشته جسم کل اجزاء ندارد و منظور
من از جسم مطلق جزو من کل نیست منظور من از جسم مطلق … است که بر هر ذره صدق میکند و هم
بر جزو من او نه بصورت جزو است و نه بصورت جزو من او نه صدق بر کل میکند و نه بر جزء او بر کل و جزء
یک طور صدق میکند و … جزو من کل صاحب صورت کلی و جزئی هست اما جسم مطلق اصلش صورت
ندارد … و منزه و مبرا است از ماسوای خود پس او ماسوی ندارد پس در عالم جسم مطلق غیری نیست پس
بلنهایت است پس همه جسم جسم است و لا شیء سواه و این فوق وحدت وجود شد وحدت وجود بلنهایت
میکنند یک جسمی که صالح است که بصورتهای مختلف است در آید میگوید کاه سنگ کاه … کاه …
کاه درم کاه دیوار و آنکه آن جسم مطلق … که ما میگوئیم صورت ندارد و اگر سر برون بیاورد …
که حرف بزند میگوید منم منم و بجز من کسی نیست تو بگو الله الله بیاید کسی هست که حرف بزند قل الله ثم ذرهم
پس جسم مطلق ماسوی ندارد و … ماسوی … و جزء و کل و بالا و پائین … یمین و شمال و ماده و صورت
… و لکن جسم مطلق ماسوی ندارد … وحده لا شریک له … جسم … آیات خداست و خدا از آیات
شناخته میشود و روح هم یکی از آیات خداست و فرق نمیکند … خدا را … روح …
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت جمیع محسوسات و معقولات آیات خداست سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق هر کدام بطور درست شناخت خدا را شناخت و هر جا که …
و وضوح … و ظهور … دارد خدا … ببین که جسم جزئی … که نه محدب دارد و نه مقعر و نه هوا دارد
و نه فضا پس جسم عقلی نیست و روح نیست چرا که غیر ندارد پس عرش جسم مطلق نیست و کرسی نیست چرا که …
محدب و مقعر دارد و لکن وحدت وجود … که گفتند که او … است و زمین است و عرش است
و کرسی و او است که با صورتها در آمده … است که … میگوید که من آدم و من حوا و …
که لفظ … غیر در آمد ما میگوئیم که جسم مطلق غیر ندارد و غیری که ما میگوئیم غیر غیریت که
وحدت وجود میگوید … غیر … است و غیرها غیر صفتی پس جسم مطلق چیزی است که
بلنهایت است و آن چیزی که بلنهایت … ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک …
عمیت عین لا تراک … بلنهایت … از هر جزء … بلنهایت … ظهور او
و عموم … شناسند … هم … معدن …
او … بعضی … میدانند که معدن منطق یا غیر منطق است و اما جسم … اطفال … میدانند
امری که عام و شامل هست که حیوانات هم میدانند امر غریبی است جز هم جسم … الماس … میدانند

و در این فخری نیست معرفت و فخر در این است که بداند که از جمله صادرات نقلیه است تا آنکه او را باید
[illegible] و فهم تعریف امور عام را [illegible] اذکار [illegible] هیچ فضیلتی ندارد
[illegible] میگوید یا وجه یا وجود وجود [illegible] وحدت [illegible] و در قوم در
جهنم وحدت است عذاب وحدت است و راحت هم وحدت است [illegible] آن وجه که
[illegible] راحت میکند [illegible] آنکه در ولایت
ما ثابت باشند [illegible] هیچ فخری و فضیلتی نیست و در ذات خدا جمیع الوان مساوی هستند
و هیچ یک اقرب و افضل از یکدیگر نیستند در آنجا نه مبدء نیست و نه منتهی که جمیع نسبت بذات
مساوی هستند پس در آنجا امری [illegible] نیست جمیع اجسام [illegible] در [illegible] مطلق مساوی بودند اما
[illegible] که خلق را خلق کرد در میان ایشان مبدء و منتهائی پیدا شد در اینجا درجات پیدا شد
در اینجا سمتی و جهتی پیدا شد و امر و نهی پیدا شد و نفع و ضرری پیدا شد باید منتهای جهات رو نمود
بکنند اما اینجاست که [illegible] پیدا شد و وصل الیه پیدا شد و اینجاست که عرش و کرسی
فوق سایر اجسام میکند و اینجاست که کرسی وسط است [illegible] افلاک [illegible] اند و بعضی مطلق وسط
[illegible] اجسام میرسد و [illegible] که مامور به و منهی عنه [illegible] بهشت و جهنم نیست یک
کودالی که بعضی [illegible] آن کودال بیندازند و بهشت هم مانند [illegible] نیست که در سمتی
باشد و بعضی را حکم کنند که [illegible] ببرند [illegible] مامور به و منهی عنه [illegible] رضا و غضب [illegible] است
جمیع چیزها [illegible] است سنگ [illegible] در نفس خود شر از برای [illegible] نیست ولکن [illegible] که باید [illegible]
[illegible] در آن خانه نزول ملائکه و [illegible] منع میکند پس سنگ در خانه [illegible] غضب
[illegible] اماکنی [illegible] است که سنگ [illegible] همان سنگ مرضی خداست در بیابان و [illegible]
این سنگ بکار [illegible] و مرضی خداست و هم چنین عمل نسبت بذات خدا [illegible] مرضی خداست و [illegible]
خداست و در ذات خود [illegible] از برای خود [illegible] نیست ولکن نسبت بمزاج [illegible] غضب
خداست و از برای [illegible] مزاج رضای خداست و [illegible] جمیع چیزها [illegible] جمیع مرضی خداست
و خدا [illegible] الا آنکه [illegible] در هر چیزی اگر اطاعت امر [illegible] رضای خدای [illegible]
و اگر مخالفت [illegible] غضب خدا [illegible] جنت [illegible] نیست که در سمتی
باشد و جهنم هم [illegible] اگر [illegible] اطاعت انبیاء و اولیاء کرد جمیع چیزها بهشت [illegible]
و اگر مخالفت [illegible] جمیع چیزها جهنم [illegible] از برای انها [illegible] بهشت و جهنم و درجات است
و [illegible] انها از دنیا [illegible] تا آخرت اول درجه جهنم [illegible] این دنیاست و [illegible] درجه [illegible]
آخرت و این دنیا جهنم [illegible] و ان من شیء [illegible] الا [illegible] و ذلک [illegible] حتما مقضیا
[illegible] از مؤمن و کافر [illegible] این جهنم [illegible] و این [illegible] دنیا [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] از برای جنت [illegible] درجات است و اول درجه آن همین دنیاست الا آنکه [illegible]

و آخر هر درجه آن آخرت است و فرق همین است که [illegible] از برای جنت و نار [illegible] دنیا [illegible]
جنت و نار آخرت انقطاعی نیست و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله طایفه هستند که میگویند که حسن
و قبح اشیاء شرعیست که هر چه را شارع امر کرد حسن میشود و هر چه را که نهی کرد قبیح میشود و در خارج
هیچ حسن و قبحی نیست و طایفه دیگر در مقابل اینها گفتند که حسن و قبح اشیاء عقلی است و هر چیزی
در ذات خود [illegible] الا آنکه شرع می آید و بیان میکند و حق مطلب این است که
بلحاظی [illegible] درست و بلحاظی [illegible] خطاست و قول حق آن است که شرع و عقل را باهم
جمع کنی زیرا که عقل نیست مگر باطن شرع و شرع نیست مگر ظاهر عقل شرع باید مطابق عقل باشد
و عقل هم باید مطابق عقل شرع باشد ادله عقلیه و شرعیه باید باهم مطابق باشند عقل
بی شرع و شرع بی عقل [illegible] و کتاب و سنت جمیعش ادله عقلیه است نمی توانند بگویند که صاحبان
احادیث و کتب [illegible] عقل اند و صاحبان کتب حکمیه که کتب عقلیه اسم کرده اند [illegible] نتوانسته اند ادعا کنند
که خطا نکرده اند اول اشتباه این است که عقل و شرع را از هم جدا کنی [illegible] عرض میکنم که
اصل مطلب این است که هر کس این مطلب را بکند [illegible] اثبات نمی [illegible] اثبات [illegible] میکند
هم بکار حکمت و قواعد علمیه می آید و آن قاعده این است که امر و نهی خدا بجهة منفعت
و ضرر خود نیست خدا نه منتفع میشود و نه متضرر پس امر و نهی خدا بجهة نفع خود مردم و ضرر
خود مردم است پس خداوند خلق کرد عالمی را که متعددات هستند و لا محاله در میان آن
متعددات [illegible] یا خوشی یا بیگانگی [illegible] یا قرب یا بعد یا محبت یا عداوت لا محاله
یک نسبتی دارند و اگر علم [illegible] بداند نسبت اشیاء را بداند که هر چیزی نسبتهای [illegible]
دارد و لا محاله از برای [illegible] یا نفعی است یا ضرری است و علم آن نفع و ضرر را باید نبی
بداند بیان [illegible] عمل را که در [illegible] منفعت میکند در [illegible] ضرر میکند در فصلی منفعت میکند
در فصلی ضرر میکند و هکذا [illegible] عمل [illegible] و هکذا قرب و بعد و اتصال و انفصال
هر چیزی لا محاله از برای هر چیزی یا منفعت دارد یا ضرر دارد و [illegible] دانستن آن از قوه
بشر بیرون است و در قوه احدی نیست بجز نبی و اگر خلق ندانند نفع و ضرر اشیاء را لا محاله
علی العمیاء حرکت خواهند کرد و [illegible] از روی جهالت منافع و مضار را [illegible] خواهند کرد
و [illegible] نخواهند یافت پس باید [illegible] خداوند انبیا را بفرستد و ان [illegible] عالم باشند بر تمام
صور حسن و قبح اشیاء و عالم باشند بجمیع نسبتهای انها را و انبیاء [illegible] بعد [illegible] جلالت
مخصوصی و علمشان هم بقدر [illegible] و اما نبی ما که مبعوث [illegible] بر جمیع ماسوی الله
و او را رحمة للعالمین قرار داده و او را [illegible] کافة للناس باید عالم بجمیع جزئیات جمیع عوالم

[illegible] بعضی [illegible] اشتباه [illegible] بعضی [illegible] حسن و قبح [illegible] باشند

صیلاد

باشد نهایت و احکام او و شرع او باید تا قیامت باشد نهایت چیزی خوش بود و بعد از
او مبین احکام او بودند باری مقصود این بود که خداوند نه منتفع می‌شد از او خود و نه
متضرر می‌شد از بدی خود و حسن و قبح اشیا بحسب خلق است ان الله لا یغیر ما بقوم حتی
یغیروا ما بانفسهم چیزی مصلحت مردم این بود که بشریع آدم عمل کنند و چیزی مصلحت اینها بود
که بشریع نوح عمل و هکذا تا زمان ابراهیم و موسی و عیسی و امثال شرع ها را تغییر میکنند تا شرع
صاحب کار پیغمبر صلی الله علیه و آله پس باید ملت محمد تا عالم در میان مردم باشد تا انکه
اگر نفس انها تغییر انها که بحسب مصلحت انها احکام انها را تغییر میکرد پس وجود امام و حجت
لازم چنانکه میفرماید [illegible] پس اینست که گاهی
بعضی چیزها حلال و بعضی چیزها حرام است از برای طایفه حلال است و از برای طایفه
حرام است مانند [illegible] از برای یهود حرام بود و حالا حلال در یک عصر بعضی از علما گوشت را
حلال میدانند که [illegible] باشد و بعضی حرام میدانند و هر دو هم حدیث دارند و درست است
ولکن امام مصلحت آن عالم آن طور میداند و مصلحت آن عالم این طور میداند و لکن
بعضی مصالح و مفاسد هست که در هر عصری تغییر کند و تغییر میکند و لکن بعضی از شرایع
و احکام هست که در جمیع قرون و اعصار حلال بود یا حرام بود و تغییر بردار نیست مانند
حرمت شراب که در عصر جمیع انبیا حرام بود اگر چه بعضی یهود میگویند که حلال بود و حالا هم
نمیخورند و مانند حرمت نکاح عمه و خاله و ام و اخت که در ملت ها حرام بود پس بعضی از شرایع — و عقوق والدین هم
که در جمیع قرون حلال است یا حرام است و بعضی هست که منسوخ میشود و در هر عصری تفاوت
میکند و این مسئله از نظر اغلب اصولیین رفته و گفته اند که حسن و قبح اشیا عقلی است
خیال کرده اند که حرمت آب مثل حلیت گوشت گوسفند است آب از برای خودش پاک است و گوشت
از برای خودش حلال است و گفته اند که حلیت و حرمت اشیا از برای خودشان است و این
بزرگ که جمهور محققین از این راه رفته و جواب این است که حلیت و حرمت اشیا در وسط
اقتران اشیا است مثلا سگ نجس است کافر نجس است [illegible] اغلب محققین چنین خیال کرده اند که خواه
من بدانم که کلب نجس است یا ندانم کلب نجس است مانند آنکه آتش را خواه ندانم که حار است
باید بدانم آتش گرم است و این طور نیست حرمت و حلیت روی اشیا نخسبیده پس صورت کلب — صورت
کلب و صورت کلب از برای خودش مضر نیست بدانکه کلب خودش از خودش نباید اجتناب کند و نباید
خود را پلید نمی‌کند خودش از برای خود نجس نیست بلکه از برای خودش طاهر است اما آتش خودش
از برای خودش حار نیست سگ از برای خودش طاهر است و از برای انسان نجس است و سگ
کول و قوه خوردن سگ نیست و سگ را ملائکه درست میکنند و نجس هم نمی‌خواهند سگ را از برای

خودش لیس بنجس و از برای ملائکه لیس بنجس و از برای اجنه لیس بنجس و از برای جمادات و نباتات
و حیوانات لیس بنجس و اما از برای انسان نجس حالا اگر از برای انسان نجس است اگر بدانم
نجس است و لکن اگر ندانم نجس نیست چنانکه امام میفرماید اذا اصابک [illegible]
پس وقتی که من ندانم نجس نیست و این مسئله از بحر پس دقیق است از نظر محققین رفته که
حرمت و حلیت را مانند شیء بابه و حار دانسته اند و حال آنکه این طور نیست آتش اگر من قریب او بشوم
و خودم را بسوزم از برای من حرام است پس صورت حرارت روی حرارت آتش است و صورت سردی
روی آب است هر چیزی صورت خودش روی خودش است و وقتی که من اقتران پیدا کنم به چیزی سوختم
احکام خمسه از برای من هست و اقتران در وقتی است که بدانم پس حرمت و حلیت در
اقتران است و اقتران در وقتی است که بدانم و اگر ندانم احکام از برای من نیست مانند آنکه امام
میفرماید که من نقابی دارم که این حقه نجس است [illegible] گوسفند را رو بقبله [illegible] و درست
ذبح نمیکنند و لکن من که ندانم و در شرع مامور هم که او را حلال بدانم پس اشیا را از برای خودشان
تاثیرات گونه‌گون را دارند و نه حسن دارند و نه قبیح و هیچ حسن و قبحی ندارند و لکن بتوسط اقتران
انها با انسان حسن و قبح پیدا میشود و صورت ما حاصل بدهیم بحسن و قبح انها که هر چیز که قرب باو میشود
حسن میشود و هر چیز که قرب بی میشود قبیح از اینجهت است خداوند انبیا را فرستاد که عالم بودند
بجمیع چیزها و اقتران هر چیزی پس از اینجهت آنها آمدند در میان مردم و حسن و قبح و حرمت
و حلیت هر چیز را بیان کردند احکام خمسه که حلال است یا حرام است یا مباح است یا مکروه است
یا مستحب نیست مانند صورت حرارت و سردی که اگر قرین آدم بشود بی تاثیر خود را داشته باشند و نه حلال
باشند و نه حرام جمیع تاثیرات در اقتران است که گاهی نافع است و گاهی مضر است و گاهی حلال
و حرام هم یک مقدار نان گندم بلکه بقدر این که بخوری و سیر بشوی حلال است و زیادتر
حرام است و فلان دوا را از یا فلان مرتبه بد که در حالتی حلال است و در وقتی که خانه ده باشد
عرضی حرام است احکام را نوعگاه صورت است که میانه حلال و حرام است و بعضی دیگر
هستند که بحسب امزجه و طبایع و ازمنه و اعصار تفاوت میکند پس حسن و قبح اشیا در
اقتران است و در ذات خودشان نه حسن دارند و نه قبیح پس اشیا حسن و قبحی ندارند هر چه در حکمت
هر در فقه چه در اصول مرحله باشد جمیعش در اقتران است و اقتران فرع دانستن است

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین — بسم الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال [illegible] رحمه الله

استدلال

بعد از آن که معلوم شد که خداوند به اقتضای ذات خود امر و نهی نمیکند و اگر کسی تخیل کند که خدا لکه غنی است
محتاج نیست پس محتاج به امر و نهی نیست پس وجود انبیا لغو است اگر گوید انبیا راه داخل شدن خود نشان اغیار
راه کرده خواهد که چرا اگر خدا انکه محتاج نیست خلق نکند بحثا انکه محتاج نیست خلق نخلق کند و به نشف وصفات
داد ما این طور احتیاج نداشت و از ما امر و نهی کند و این هیچ منافی با غنی خدا ندارد و این جمله
از اصول است که همه غنای خدا نمیدیند تا انکه خداوند هر چیز را در ملک خود خلق کند و ملک خود را
اراست و هر چه این حکمت به جهد او را وفق دهیم که در ملک هر چیز را به وضع خود قرار داد
بر غنی خدا نقض در ملک نمیدیند پس خداوند خلق را با اقتضای خود خلق کند و هم چنین
امر و نهی را با اقتضای خود خلق کند و خداوند چون حکیم است از برای هر چیز ثمره قرار داده که اگر
ثمره نداشته باشد لکه وجه او بی فایده و لغو خواهد بود اثر هر چیزی فایده او است و علت
غائی مقدم است بر خود شیء و فعل شیء مقدم است بر خود شخص و در صفات ترقیات شخص هر سطح
های افعال در بس تحولی حکیم که شیء مشتق ممکن خوش نویس شود با ریس پس خداوند از برای هر چیزی
اثری قرار داده و حقیقت اثر هم این است که تأثیر در غیر کند مانند آنکه آتش غیر را گرم میکند پس
خداوند در میان عالم متعددات از برای هر چیزی اثری قرار داده و اگر خداوند یک عالمی را
نمیافرید که اثر هر چیز را ابداً وجه خلق بود چرا اگر تنها که معطل افتاده بود و هر چیز را در غیر موضعش
استعمال میکنند پس وجود چنین عالمی ضرور است و معنی واجب این است که هر خدا واجب است
بلکه ضرورت هر چیزی و وجوب هر چیزی در ملک است مثلاً مثل آنکه اگر خدا بخواهد سماوات در
ملک ایجاد کند وجود آفتاب ضرور است در وجود سبب و وجود سبب ضرور است خدا قادر است و
لکن بقدرت خدا انتظام رسیده اند وجود زید تعلق نمیگیرد خداوند مفعول را خلق میکند پس
از فاعل و فاعل را خلق میکند پیش از مفعول و ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها و للحاتین
اسباب و سبب در ملک است و در ملک ضرور است خداوند در ذات خود شیء احتیاج به سبب
دارد و نه سبب خداوند نه فاعل مفعولی است و نه مفعول فاعلی است چرا که فاعل غیر مفعول است
و مفعول غیر فاعل است و هر یک در مکان محدود و خدا محدود نیست پس خداوند فاعل و مفعول را
در ملک خلق کند و معنی خلقت هم مانند ساختن کوزه گر کوزه را نیست و مانند ساختن نجار
کرسی را نیست این صور خلقتی که تو می بینی که بعض صور را بر روی هوا نقش میکند مانند که صورت
کرسی را که بر روی چوب نقش میکند این کار خلق است و این هم محل و قوه خدا است اما
در خلقت اولیه خداوند هر چیز را بی ماده و صورت خلق میکند خداوند هر چیز را الآن هم خلق
میکند و در احادیث هیچ معنی خلقت تکمیل است چنانچه خلقت ما تمام است و معنی خلقت خدا

هذا این است که اقتضائی در ذات او نیست و در ذات او علمی و قدرتی نیست و اغلب مردم
چنین خیال میکنند که خداوند یک علمی دارد که با آن علم خلق میکند و قدرتی دارد که با آن قدرت
خلق میکند ذات خدا نه علم است و نه قدرت و حالی بحالی نمیشود و محل عروض حوادث نمیشود
و چون خدا متغیر نیست و حالی بحالی نمیشود پس اقتضائی در ذات او نیست و این خلق هم که می بینی
موجود بوده و خداوند هم که متغیر نیست و حالت قبل از خلق و حالت بعد از خلق ندارد پس این اقتضا
در خلق بوده و خلق هم همیشه بوده و نوعاً طبیعت خلق نشده وقتی که خلق نباشند در این وقت بلا
شک داخل مخلوقات است و ظرف حوادث است و مثل آن وقت که وقتی نبوده و وقت هم که داخل
مخلوقات است پس نبوده وقتی که مخلوق نباشد و این وقت در او حادثه چند واقع شده
حادثات چند در اجزاء این وقت واقع بعض که در حال این وقت واقع شده اند بعض در ماضی
و بعض در استقبال چنانچه این حادثات فی الفرض از منه ثلاثه همیشه در مکان خود و در این وقت
ساکن بوده اند و بانی معنی جمیع متحرکات ساکنند فکر کنید در این نهر های جاری که بسر آب که
رسید بسر این قنات در آن اول بعد رسید بسر این قنات و در آن دویم یک فرسخی گذشت و آمد
اینجا و در ساعت دویم آمد آنجا و در ساعت سیم آمد آنجا و هکذا تا ساعت چهارم آخر وقت رسید
بسر مزرعه در آن اول همیشه در سر قنات بوده و همیشه در ساعت چهارم بسر مزرعه
مثلاً آن آب بسر زراعت بوده و هم چنین تو میروی از خانه حرکت میکنی و میروی به بازار
در ساعت اول در خانه و در ساعت دویم توی بازاری و در ساعت اول که بوده که در خانه نباشی
پس تو همیشه در ساعت اول در خانه بوده و در ساعت دویم یا سیم توی بازار بوده و با این لحاظ
جمیع حوادثات همیشه با یکدیگر هستند و در مرتبت دارند و بعض معنی حادث نظر حادثات زمانیه چنانچه
گفته اند که وقتی معدوم شوند و وقتی هستند و این بحدود حادث حادثات زمانیه است و لکن حقیقت زمان که
هر مکونی و خود زمان نبوده وقتی که نباشد پس زمان در مرتبه دائم و قدیم است پس ملتفت
که چه حادث معنی دیگر غیر از معنی حادث زمانی داشته باشد پس معنی حادث این است
که لسته بغیر باشد و معنی قدیم این است که قائم بغیر نباشد و هر چیزی که قائم بغیر شد نمیشود که
وقتی که نباشد بعضی با آنکه اگر خدا نباشد زمان هست و مع ذلک به لحاظ زمان قدیم نیست و هم چنین
جنت و نار بوده وقتی که نباشند و کسانیکه قائل بانقطاع جنت و نار شده اند بجهة این است
که انها را مانند حادثات زمانیه خیال کرده هر حادثی انقطاع ندارد و این سر و آن سر نداشته باشد
و مع ذلک محتاج بغیر است پس همه خلق تو همه نهایت ندارند و شده وقتی که نباشند و مع ذلک
لسته بغیر بند پس خلق همیشه در سر جای خود بوده اند و ابد الابد هم محتاج بخدا هستند

مثل است تقریبی که حضرت امام رضا علیه السلام برای عمران صابی زدند که چراغ ملائم با نور نیست و کی نیست که
چراغ باشد و نور نباشد پس نور چیزی است ظاهر از چراغ و مع ذلک اثر چراغ است و نه شبیه چراغ است
و این مثلی است که ما اینجا [illegible] قدرت نمود [illegible] که خلق همه با ایشان باشند و لکن مثل
عالی مثل نمی شود و مثل او از جمیع جهات مطابق با ممثل نمی شود پس خداوند خالق نور و منیر
چرا که نور و منیر هر یک در مکانی هستند و محدود اند و خداوند محدود نیست پس محدود مثل
غیر محدود نمی شود خلاصه جمله ما سوی الله از مجردات و مادیات همه خلق اند و مع ذلک محتاج
هستند و معنی حادث یعنی محتاج بغیر و معنی قدیم یعنی غیر محتاج و حادث زمانی که تو میگوئی محتاج
و حادث است هم که فرض میکنیم محتاج است پس جمیع ملک همه [illegible] و خدا ایشان را باقتضای صفات خلق
و خلق چون سر بر [illegible] امر است [illegible] بلا انوجاد محال شده و انوجاد بلا ایجاد هم محال شده و اقتضای
خلق که انوجاد است مطابق ایجاد است چنانکه میگوئی کسرته فانکسر که شکستن و شکسته شدن کاسه
مطابق است و در حینی که تو شکستی او هم قبول فعل تو کرده و با نحو معنی خدا گفت کن و جمیع خلق
فیکون جمیع خلق هم موجود شدند و تدریجات و جزئیات که نظر میکنی که فعل خدا در چیزی تعلق
گرفته معنی بل هم فی لبس من خلق جدید معلوم می شود پس خلق حادث در آن اول ایجاد هستند
و در لبس جدید هستند و ما بین کن فیکون خدا هستند الا انکه خدا دو کون دانه [illegible] که
در اول خلقت هر چیز را در سر جای خود ایجاد کرد و هر چیز را در سر جای خود خلق کرد و ثابت
و ساکن است و لکن نمی که هر چیز را تازه بتازه ایجاد میکند که میگوئیم مثلا کن الیوم و کن اللیل
و هکذا هر چیز را تازه ایجاد میکند پس در خلقت اول خداوند هر چیز را بخط او و در حد او و در مکان
اوسر جای خود آفرید و بدون ماده سابق او را ایجاد کرد و در خلقت ثانیه هر چیز را بتوسط ماده
ایجاد کرد و هر چیز را سبب خلقت چیزی قرار داد و مسببات را بتوسط اسباب ایجاد کرد و ابی الله ان
یجری الاشیاء الا باسبابها و مثل این دو نحو خلقت قرص شمس است و نور او که نور شمس در آسمان است
و تکمیل میکند و نور خود را از اجسام استخراج میکند و این تاریکی که می بینی این آسمان نیست این ظلمات
اجسام است ضد این کلمات است که لطیف است و نور شمس ضعیف است که از اینجا هر تاریک شده و
بنظر آن رنگ می آید پس اجسام لطیف نور او را حس نکرده اند یعنی تکمیل شده اند و اما این زمین چون
کثیف است کثیف نور او را حس نکرده پس تکمیل نشده و کلی اغلب حکما مثل تاثیرات این کمالات
مثل حرکت کلید که با مفتاح و مثل [illegible] هم مثل زده اند می بینیم که متصل بچراغ و نور چراغ و شمع
و نور شمس زده اند و اما این در از باب اشتباه ایشان است بلکه از باب نزدیک تر بفهم است که خلق تاثیر
واین خلق تکمیل است و اما خلق تاثیر مثل زید است و قائم که قائم ظهور زید است و تجلی زید است
و خدا خلق کرد قائم را بتوسط زید و بلا شک که زید ماده دارد و صورتی و تعیّنی زید بلا زید قائم را

خلق الله السموات ثم خلق الارض بالمشیة

در تاثیرات هم

ازماده

از ماده ساخته و صفحه هم ماده قائم نیست چنانکه بعضی حکما خیال کرده اند و ما میگوئیم که هر چه بصورتی
در آمد هر جا هست باید با آن صورت باشد بجهت آنکه اگر زید ماده قائم بود بایست هر جا که زید هر قدر
صورت قیام هم همراه او باشد و می بینی که زید بصورت قعود در آمده و قیام همراه او نیامده
پس ماده قائم صفحه زید نیست و قائم هم که ماده داند فی ماده نمی شود و ماده قعود و رکوع و سجود هم
که ماده قائم نمی شود زیرا که اگر ماده ایشان بود قائم بصورت ایشان در می آمد پس زید [illegible] ماده و صورت
قائم را در حد و مکان خود قائم بدون ماده سابق آفریده و هر وقت که زید قائم نباشد
اما اثر خالص آن خلقت اولیه را فراموش بکن و قائم را این قائم خیال نکن و بگوئی که من می بینم
که زید کار این قائم است و کار این قائم نیست پس زید قائم را نحو قائم ساخته تجلی لها بها و الیها
امتنع منها و تحکم و قائم ذات نیست لم القیام هست و این ظهورات جمله صفات اند با زید
و هر وقتیکه زید در ظهور باشد پس این ظهورات جمله همراه او هستند و مع ذلک
جمله ظهورات زید محتاج بزید هستند و زید مستغنی از ایشان است و محتاج بایشان
نیست و این صورت مسئله اثر و موثر که خداوند در اول خلقت یک موثری خلق کرده
که جمیع خلق از خلق دوم و خلق سیم و چهارم و هکذا جمیع انوار او هستند و جمیعا محتاج
با او هستند و او خلق اول است که جمله آن منیر هستند و ایشان انوار او و جمله ایشان محتاج با او
هستند و او محتاج بایشان نیست و هر وقتیکه او باشد و انوار او با او باشند چرا که منیر کی نور
نمی شود و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین بسم الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله
بی شکی اقرار کند خداوند عالم خلق کرده خلق بی و در میان خلق متعدد مختلف الطبایع
حاکمی ضرور است و بی آنکه تا انبیاء همراه اهل حق بیایند [illegible] خداوند عالم از برای
او یک طبیعت آفریده و یک عقلی این تمهید مقدمه عظیم است از برای اهل نجات در خداوند
عالم جمیع هدایات و منافع خلق را از راه عقل بهم میرسد و طبیعت هم در او
قرار داده و شیطان جمیع ضلالات و مضرات را بطبیعت اضلال میکند و مثل
این دو حکایت آنکه مثلا همین که از برای آن نوع عقلی است و طبیعت آن مثلی است که خط
و اصطلاحات است که آن نیست و طبع دارد که سعد او نیست که صوت است و همین از نوع
سوداوی عقلی هم دارد و اگر این از نوع برسد تو ظلمات طبع اگر سودا باشد او را منع
میکند که مرد هر ظلمات که ماری یا حضرت یا چاهی که تو را هلاک میکنند و جمیع اینها و سواس
و ضلالات شیطانی است که شیطان از دست طبع سودا باز القا میکند و همین را
میرساند عقل یه میفهمد که نه ماری است و نه عقرب و نه چیزی بر پا می میفهمد که در واقع

احتمال سودای

هیچ نیست و جمیع محصوم وهمی آید و هیچ باکیان نمی شود پس اگر تابع سوداشود
توظلمات میرود واگر تابع عقل شود عقل حکم میکند و نظور حزم و نظ و دقت
داخل ظلمات و جمیع محصوم ام عقل ولدند وم طبیعت این لا محاله طبیعت داد
جاکرا و را از خاک ساخته و آن طبیعت با سودا است و آن جبون و با طبع او غلبه
داد و شهوات را و غلبه داد و طالب لهو و لعب است بالجمله اینست که صفرا و کو
طبع او صفاک و غیور و طالب ریاست است و اگر بلغمی مزاج باشد بلید و احمق
می شود و جمیع اینها از این طبایع و اول شیطان است که شیطان در اینجا سرا نها محصوم را
اضلال میکند و همراه این اشخاص طبایع مختلفه لا محاله عقل هم هست و حجت
خدا باید منهمک در این طبایع نباشد و تابع هیچیک از طبایع نیست هر کار میکند
لله و فی الله میکند و دلیل و برهان تکلم میکند و با دلیل هم جواب میخواهد
میگوید چرا بجرات با دوست ضدادی میگوید خدا گفته و تکلم هر کار که میکند بجهة
خدا میکند و مثال دیگر از برای این طبع و این عقل اینست که شخص از نردبان
بلندی میرود بالا آن شخص اگر طبیعت نخواهد عمل کند ملاک می شود ضل میکند
که اگر از آن بالا بیفتم ریز ریز میشوم حال اگر تابع طبیعت شود و تفکر ملاک شدن
بیفتد وحشت میکند و طبیعت از عقل غافل میشود و نگاه میکند بپایین و دست
و پاش را ره میکند و میافتد و اما اگر تابع عقل شد فکر میکند که من یک
پله پله رفتم بالا تا باینجا رسیدم و حالا هم خوب خوب مردم با یقین و دلیل و
برهان داخل شدم از این جرا باید تابع طبیعت شوم که وحشت کنند از قلت و آرام
داشته باشد از جمعیت و کثرت عقل میگوید نه قلت دلیل حقیقت است و نه کثرت
اگر تنها برود بالای نردبان و هیچکس نرود خوف نشود با اطمینان قلب میرود و وحشت
نمیکند و از تنهائی خوف ندارد خداوند اگر هم طبیعت وحشت دارد در آن کذا ام
ولکن عقل هم کذا ام و فرموده اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم
مبصرون اگر تنها رفت بالای نردبان لا محاله طبیعت هست و وحشت میکند و وسوسه میکند
لا محاله شیطان که طبیعت باشد از نزاع بالا میکند ولکن تذکر و فکر کرد که عقل شود
و وحشت نکن و دلیل و برهان عقلیه از برای او بسیار و منکه متذکر و متمسک بعقل شدم
و دلیل و برهان با خود عقل را اوستادی شیطان را مایوس نشود و دامنش را بر نچند
وانوقت میگوید لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و عباد مخلصین

متابعت عقل

مخلصین لا محاله متذکرند و شیطان وقتی میخواهد اضلال کند از نزاع بالا اول وهله
و لعب و لولو و بازی محصوم را از عقل غافل میکند و بعد گمراه میکند چنانچه هر
طایفه که گمراه شدند گمراه نشدند مگر از دست شیطان که وقتی با مشخص بالای
پله میکند او شیطان میگوید بیا افتادی و والله که جمیع اینها داوود اول است
و از پلهها کسی نمی افتد و این پلهها که محصوم باید در اینها سلوک کنند و سیر کنند بسوی
خدا محکم است و پلهها ی خدائی و درجات خدائی محکم است و آنها مقصود بالاصاله
هستند نه مقصود بالعرض و مقصود بالاصاله لا محاله محکم است و آن اشخاص
هستند که خدا صفها بدیم درجات عند الله و آنها باید لا محاله در هر عصری باشند
و هر کس تابع نخواهد مقصود و بسر نرسد باید بر تابع عقل شود و ملاحظه اگر تابع عقل
شد بطور اطمینان از این درجات بالا خواهد رفت و اگر تابع طبیعت شد شر
نخواهی رسید و در اول شیطان ملاک خواهی شد و طول ام این درجات اینها
ضروریات است که محکم ترین درجات است و هر کس تابع عقل شد متفق بهات تابع
محکمات میکند پس هر چیز را ضرورت میسنجد پس با این ضرورت محکم مبانی که عقل
حکم میکند که خدای تو لا محاله حجت داده و نیز او دست اظهار حق و عقل تو حکم میکند
که لا محاله باید یک مزاقی باشد که مختلفات را با او بسنجد و از ضروریات دین اسلام
است که خداوند بی حکمت رضا و غضب و الله فی باید حکمت باید حالم و رئیسی باشد که رضا
و غضب خدا را بگوید و اغلب محصوم میگویند که لا محاله جمیع خداوند رضا و غضب داده
و کلام و جود حاکم هم ضروریست که ما بین خلق مختلف الطبایع حکم کند و تا اینجا ما با
همراه اهل حق آمده اند گفته اند هر مملکتی سلطانی میخواهد و هر شهری حاکمی میخواهد
و مرده که خدائی میخواهد لا محاله باید بزرگ باشد ولی بزرگ نمی شود تا اینجا درست
آمده اند اما اینجا دیگر فرقه شده اند گفته اند چه عیب دارد که آن بزرگ را ما بحسب
نصب هر که را میخواهیم بزرگ قرار میدهیم میگویند جمیع ام شما در اثبات انبیا
از برای رفع فساد خلق است حالا آن بزرگ را ما منتخب اهیم انبیا باشند فلان
سلطان بزرگ باشد و می بینیم که با وجود که انبیا نیستند بوجود سلاطین امر معاش
و بلاد منظم است و رفع فساد خلق میشود این شبهات که انداخته فکر کن ببین
که تو خدائی داری یا نه اول فکر کن و اثبات صحیح خدا را اول الدین معرفته و بعد اثبات

کون که خدا یکی است و بعد صفات این خدا را ثابت کن که خدای عالم و قادر و حاضر
و ناظر و رزاق و خالق و عادل است و سعی کن که این صفات اعتقادی تو بشود
اگر فهمیدی که خداوند قادر است و قاهر است و حاضر است نباید در حضور خدای
عادل قادر حاضر معصیت بکنی و نباید از خدای خود غافل بشوی
بلکه مطیع این خدا باشی و این خدا قادر است علیم است حکیم است مطلع است
و بعد از این خدا از برای ما منافع و مضاری آفریده حالا این خدای عادل
یا باید جمیع خلق را بعد از اینها تعیین عالم بمنافع و مضار بکند یا اینکه باید پیغمبر
عالم بفرستد که منافع و مضار خلق را بگوید حال تو اگر منکر این هدایت هستی
و عالم بمنافع و مضار خود بشوی باید تابع انبیا و اوصیا و علما بشوی و بعد اینکه
خداوند بجهة امتحان خلق را نبی را برده و وصی او را حجت قرار بدهد و بعد
اینکه هم استدلال کنند بر ابو الحسن سلطان که لا محاله نبی باید وصی داشته باشد و
حجت خدا باید لا محاله باشد احتمال میگویند که فلان و فلان است و بعد اینکه سلطان
استدلال کند و بگوید بعد از نبی دیگر حجت نیست و بعد اینکه سلطان از طرف
خود ادعا بکند و بگوید هر کسی بمیرد و نشناخته امام زمان خود را بجاهلیت
مرده اما فکر کنید که آن امام زمان خدا ظاهر کرده باشد یا امام پنهان باشد شخص جاهل
در هر دو صورت ایمان بمیرد خدای عادل از او مواخذه نمیکند و حجت رب
بهتر از جهل نیست من لم یعرف امام زمانه تعبیر حرفه الهی کلم یقبل اما اگر خدا
نشان نداد امام زمان را از برای من و من ندانم چه تقصیر دارم نوع وقتی که پیغمبر
محمد گفت من حضرت امر را بشناسم و خدا او را بمن نرسیده باشد من کافر نمیشوم
و هم من هم جاهل نیست فردا جزای او نرسد و من هم ان شاء الله تصدیق او را
بلکه اگر خدا او را بمن رسید که او را پیغمبر نصب کرده و من هم فهمیدم و انکار کردم آن وقت
کافر میشوم و بمخالف حضرت امام حسن و امام حسین هم در هر عصری و لا محاله باید
در هر عصری حجتی باشد و وضع آن حجت زمان اینست که هدایت کند مردم را و منافع
و مضار هم را بگوید و ادنی درجات حجت زمان این است که عالم و عادل باشد
تا اینکه تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین را نفی کند و اعلی درجات حجت زمان
اینست که تصرف در ملک نماید و این اثر ظاهر است و امر او مخفی نیست مگر اینکه خداوند
بجهة تعذیب بعضی امر او را مخفی کند و راه اظهار امر او را اینست که سبب حرف شبهه در خلوات

در خلوات در همه شب کریه و زاری و تضرع کنیم تا اینکه شاید خداوند امر او را اظهار کند و صلاته علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

قال رحمه الله امروز آن افزرس را کرو شد که ذهن ... مسئله که در دست داریم نداشت و آن این است
که شیخ المعظم اصرار دارند که هر چه در وجود مقدم است در ظهور مؤخر است و این مسئله است که این
مطلب که مادة بیه محو خیال کرده اند که این عالم دنیا منتهی الیه جمیع عوالم است و این عالم عالم ماده است
و جمیع موجودات از این عالم سر بیرون می آورند این عالم مبدأ جمیع عوالم است چنانکه بسایط
این عالم خاک و آب و هوا و آتش است که افلاک تصرف میکنند در این بسایط و نفسانیات متولد میشوند
و بعد تصرف میکنند و حیوانات متولد میشوند و بعد از آن حضرت آدم نبی الله متولد شد این عالم مبدأ
جمیع عوالم است و حکما نفسانیات را این طور تعریف کرده اند که جسم نامی و حیوان را گفته اند که جسم نامی
متحرک و انسان را این طور تعریف کرده اند که جسم نامی ناطق متحرک بالاراده و همین طور درجات
خلق را بالا برده اند و سر کرده اند و این نظر ماده جمیع خلق را یک ماده میبینند و ...
تا که سر میکنند خلق سر میکنند یک ماده که جمیع متولدات از آنها سر بیرون آورد و بعد اینکه منتهی الیه
جمیع صور و کثرات را بعضی عقل و بعضی خدا میدانند و بعضی گفته اند که این خدا نیست ملکا این وجود است
منبسط که منتهی الیه خلق است ... و این طایفه را وحدت موجود میگویند چنانکه طایفه
اول وحدت وجود میگویند پس وحدت وجود میگویند که ماده جمیع جزئیات خدا است و وحدت
موجود میگویند که ماده جمیع جزئیات موجود اول است و وجود منبسط است و در این نظر
چنین مثالی که زده است میگویند که چرا که ماده جمیع جمادات خاک است چنانکه ماده جمیع ما یصنع
من الخشب خشب است ماده در و پنجره و امثال آن هر چیزی که از چوب ساخته شود خشب است و اختلاف
در ماده چوب نیست و هر چه تصور کنند اختلافی و ما به الامتیازی که هست در صورت است
از این جهت گفته اند که اگر ماده خدا باشد در مقتضیات سر بیرون آورد و تکلم کند میگوید
گاه بنشم گاه صنم من نمیدانم کیم گاه بلبلم گاه ... من نمیدانم کیم پس گفته اند که رجوع جمیع
انها بخدا مطلق است پس میگویند انا لله و انا الیه راجعون پس اختلاف در صورت است
در ماده نیست نظر که فکر کنی و در ماده اختلاف نیست و جمیع را کم کنند و مثال انها در عالم نباتات
مانند اینکه ماده جمیع حلویات شکر است ماده قرص و قند و نبات و نقل شکر است و جمیع
در ماده شکر شریکند و اختلافی که هست در صورت است و اگر فکر کنی که ماهیت من حیث الماهیة عدم
محض است بجهت که الماهیة من حیث هی لیست الا هی و در حیث لیس وجود صورت نسبة توجه
ماده است بغیر حقیقت او مستقل بنفس نیست و محتاج باضافه وجود و ماده هر بار انست
و اگر او را قطع نظر بکنی از ماده عدم محض است پس حقیقت صورت وجود بالعرض و بالتبع است
نه وجود بالاصالة ... اگر کسی مثلا اوصاف توی خشب و ما یصنع من الخشب و اختلاف
صور گفت که جمیع اختلافها در صورت است این مسئله درست ... و از جمله بدیهیات اولیه است

بیانی که پیغمبر

بکری از مقدمات این صورتها

الوجود مع قطع النظر

و این معنی ماده اصل است و صورت فرع است و ماده جوهر مستقل است و صورت و عرض
مستقل نیست و قائم بنفس نیست و وجود عرض قائم بنفس نیست بوجود قائم بنفس اگر انواع
قائم بنفس گرفتی او از اعراض او هستند و قائم باو هستند و اگر اشخاص قائم بنفس
گرفتی آثار آنها اعراض میشوند که قائم باو میشوند پس این مسئله اضافی است و هر جزء قائم
بنفس یکدیگر اعراض او نسبت باو افتاده اند و قائم باو هستند و حکمت باید با استقراء
و قیاس فهمید اول اساس اهل بحث و جمیع علومی که ضایع شده بتوسط قیاس است علم فقه
و اصول و طب هر علمی که ضایع شده بتوسط قیاس است و در هر علمی اهل قیاس هست و جمیع
فن ها بتوسط آنها و چون این حکما استقراء کردند و دیدند در ملک هر چیزی ... است
ترکیبی و دیدند که جمیع اینها در ماده شریکند پس قیاس استقرائی کردند و گفتند که یکجایی است در افکار
که ماده جمیع چیزها یکچیز است بعضی گفتند که محض صرف آن ماده وجود منبسط است پس وحدت
موجودی شدند و بعضی وحدت وجودی شدند و گفتند که ماده جمیع چیزها خدا است
و وقتی فکر میکنیم اهل وحدت موجود محض آن ماده نوعی اند چرا که اگر آن موجود منبسط لا بشرط
بذات بسیط اگر تعیین ندارد که خدا است و اگر تعین دارد که خلق است و در این مسئله حق با
وحدت وجود است و شیخ مرحوم در این مسئله معترف باشند که ماده و صورت هر چیز با هم ضدیت
دارند و اختلاف در صورت تنها نیست در عالم ظاهر فکر کن ببین که الوان مختلف جمیع
در لون شریکند سبزی و قرمزی و زردی جمیعاً لون شریکند و اختلاف در صورتها است
که بعضی سبزند و بعضی قرمز و هم چنین طعوم مختلف در طعم همه مطلق شریکند و لکن در صورت
مختلفند که بعضی شیرینند و بعضی تلخ و بعضی ترش و علامت آنکه اینکه اشیا در ماده شریکند
و اختلافات در صورت تنها است این است که اگر صورتها یکدیگر یکچیزی بمانند که انسان نتوان
یکچیزی دیگر ساخت چنانکه اگر صورت کوزه را بشکنی یکچیزی بماند که نتوان از او کاسه
ساخت و اگر صورت مثلث را از موم بکنی ماده موم بماند و از او میتوان صورت
تربیع ساخت حالا ببین اگر صورت لون و طعم را بکنی هم با وجود یکه از جمله کیفیات
و از مقوله اعراضند اگر بکنی صورت اینها را نمی ماند چیزی و باقی نماند ماده که صورت
دیگر از آن نتوان ساخت و هم چنین طول و عرض و عمق با وجود یکه از قبیل اعراضند اگر بکنی
اینها را از جسم دیگر ماده جسمیت تنها نمی ماند پس یافت شد که چیزی که در ماده و صورت
هر دو اختلاف دارند و ما به الامتیازی در صورت تنها ندارند و هم چنین ببین جسم (?)
مثال که تو جسمی داری که در حال نشسته و افروز از سرما و گرمای گذشته سرد و گرم نمیشود
و از غذاها و آبهای گذشته سیر و سیراب نمیشود و همچنین بهمین نسق از غذاها و آبهای
آینده سیر نمیشود تا که نخورد بهار نمی آید نمیشود جمیع ... که این بدن باید در حال باشند

باشند و همچنین جمیع مرئیات و مسموعات و مبصرات و مشمومات و ملموسات این جسم باید
در حال باشند این جسم که رنگی بخواهد که حالا ببیند و از مسموعات و مبصرات و ملموسات
و مذوقات گذشته و آینده خبر ندارد پس این جسم و این حواس او در حال واقع است که حالا با هم
یکجایی است و یکچیزی در ما است که از گذشته و آینده خبر میشود از الوان و اشکال و مسموعات
و مشمومات و مذوقات و ملموسات آینده و گذشته با خبر است پس در ما جوهری است
یکی اینکه در حال واقع است و یکی آنکه از ماضی و مستقبل خبر میدهد پس در ما دو بدن است
یک بدن حالی و یک بدنی که از ماضی و مستقبل خبر دارد و آن بدن مثالی است که در خواب میبینی
و محال است که بدن حالی در ماضی و مستقبل واقع است حقیقت این بدن این است که در حال باشد
پس بدنی که در حال است و در روی زمین نشسته نمیتواند نیست دیوار پشت را ببیند و این بدن (?)
و بعد محسوس شد و محال است چیزی که نیست در زمانی و مکانی حادثات آن زمان و مکان را
مدرک بدانند پس این بدن که مجسم آن دنیا است و شعور و بعد موجود پس از گذشته خبر دارد و در آینده
مدرک است خبر دارد و بعد خواهد و از آینده ها خبر ندارند و الحاصل در این دنیا است یا در حال است
یا در ماضی است یا در استقبال و این بدن هم تا در ما حاضر است یا در حال است یا در استقبال است
پس این بدن اگر هم در حال واقع است از ماضی و مستقبل خبر ندارد و می بینیم که در ما چیزی هست
که از گذشتهها خبر میدهد و قصهها و حکایات پس آن ماده است که مجسم دنیا نیست و آن در حال
و ماضی و مستقبل این دنیا نشسته او فوق ماضی و حال و مستقبل است پس ماده این بدن حالی غیر
از ماده آن بدن است آن ماده دیگر است و این ماده دیگر و ماده حادثات این دنیا جمیع
بالجمله است خاک با لطیف ترکیب آب میشود آب با لطیف ترکیب هوا و آتش میشود و همچنین این نوع
و بنیانی که لطیف کرد و عرش شد چنانکه ماده جسمانی بالا می رود که لطیف که کرسی و عرش
کرسی و عرش را هم میتوان تصرفات تکثیف که و خاک کرد و هم تصرف کنی این ماده خاک را
و لطیف و کثیف کنی همه دنیا ست و در حال واقع است صورت عرش و کرسی و افلاک که
لطیف است از ماضی و استقبال خبر ندارد و صورت خاک کثیف هم در حال واقع است و از ماضی
و ماسبق خبر ندارد پس صور اینها این دنیا خواه لطیف باشد و خواه کثیف همه حال است و از ماضی
و ماسبق خبر ندارد چرا که اگر در این عالم متولد شده پس بعد تو چهل سال عمر میکند بجهة آنکه
در اینجا خلق شده و در اینجا هم میمیرد و اما خیال تو چهل سال عمر ندارد چرا که در این دنیا خلق
نشده و بموت این دنیا نمیمیرد و اگر بمیرد در عالم خودش میمیرد پس صور خیالیه در این عالم جسمانی
خلق نشده و ماده آنها هم غیر از جسد یکی نیست پس هم ثابت شد که هم ماده شان اختلاف دارند
و هم صورتشان ماده جسمانی در آن واحد در حال در امکنه متعدده نیست و اما ماده مثالی

شخص در این بدن واحد در حال واحد در امکنه متعدده میتواند باشد چنانکه حضرت امیر علیه السلام
بشخصه در حال واحد در امکنه متعدده ظاهر شد و در یک شب چهل بدن گرفت سلام از جمله [illegible]
[illegible] جائی از وجه مبارک آن شاه [illegible] و ائمه جمیعا آن در آسمان و زمین ظاهر بودند
و هر کجا اند فضای آسمان و زمین پر ملائکه و [illegible] ارض [illegible] لا اله الا الله
اینست و آن شنا آیات خدا که میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم
از پس ایشان در هر جا حاضرند و نفوذ [illegible] و تشخیص از جمیع گوشها میشنوند و از جمیع
چشمها میبینند زیرا که ایشان عین الله و اذن الله [illegible] ایشان [illegible]
جمیع چیزها [illegible] ایشان نفوذ [illegible] بشخصه در حال واحد در امکنه متعدده ظاهر میشوند و لکن بشخصه
اعلام [illegible] در عالم ادنی ظاهر شدند [illegible] این دنیا [illegible] ماده و صورت عالم اجسام [illegible] ماده
و صورت مثال است و محال است که ماده و صورت جسمانی ماده و صورت مثال شود و ماده و صورت
مثال [illegible] محال است که ماده و صورت ماده شود و همچنین [illegible] محال است که ماده و صورت عالم
ماده ماده و صورت عالم طبع شود و محال است که ماده و صورت طبع ماده و صورت نفس شود و محال است
که ماده و صورت عالم نفوس ماده و صورت عالم ارواح شود و محال است که ماده و صورت عالم روح
ماده و صورت عالم عقل [illegible] و محال است که ماده و صورت عالم عقل ماده و صورت [illegible] شود و محال است
که ماده و صورت [illegible] ماده و صورت کینونة شود و محال است که ماده و صورت کینونة ذات خدا شود
پس یافت شد [illegible] ماده و صورت [illegible] مختلفند و هر چیزی [illegible] است و از عالم خود [illegible] تجاوز
نمیکنند و هیچ چیز [illegible] خدا نیست و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین   تعداد درس [illegible] این حرف [illegible]
از عالم [illegible] و سلام [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله [illegible]
[illegible] استدلال [illegible] که در هر عصری باید حجتی باشد که باعث [illegible]
[illegible] باشد منافع و مضار [illegible] و [illegible] اطاعت [illegible] ملائک [illegible]
[illegible] جماعتی [illegible] که [illegible] میشنوند و [illegible]
باقی [illegible] ملائک [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] ملائک و ملائک [illegible] است دنیوی که [illegible] ملائک [illegible] میشوند
و [illegible] است [illegible] هر کس اطاعت [illegible] نکنند ملائک [illegible] ملائک [illegible]
شد و وقتی [illegible] خواهد یافت [illegible] باشند و اول
حجت حضرت آدم بود که منافع و مضار دنیا و آخرت [illegible] با اولاد خود گفت و هر کس از اولاد
که [illegible] آدم شد [illegible] ظاهر و منافع و مضار دنیا [illegible] آدم عمل [illegible]
و بدن [illegible] و [illegible] ملائک [illegible] اولاد آدم [illegible]
شرع باطن او [illegible] مؤمن [illegible] و در آخرت هم نجات یافتند پس [illegible] حضرت آدم
هم اولاد آدم هم ظاهرشان و دنیاشان اصلاح شد و نجات یافت و هم آخرتشان

و هم آخرتشان پس بوجود حجت در ظاهر و باطن همه نجات مییابند و اگر بگوئی که
[illegible] که اولاد [illegible] آدم روز اول تعلیم گرفتند [illegible] خداوند [illegible] از برای
تعلیم و تعلم [illegible] از برای [illegible] قرار داده بخلاف [illegible] حیوان که از روی
طبیعت عمل میکنند و جمیع کارهای او از روی طبیعت و طبیعت [illegible] حکیم حاذق است
که [illegible] میل دارند و مناسب مزاج ایشانست میخورند و [illegible] از اینجهت محتاج طبیب
نیستند و لکن [illegible] نوع [illegible] خداوند از برای تعلیم و تعلم آفریده
و کارهای او از روی طبیعت نیست از اینجهت محتاج بعالم و طبیبی است که منافع و مضار
ظاهر و باطن او را بگوید تا [illegible] اولاد آدم در عصر حضرت آدم
محتاج [illegible] منافع و مضار ایشان را بگوید و [illegible] گفت و هر کس که اطاعت کرد
او را [illegible] ظاهر و [illegible] و هر کس که [illegible] باطن او [illegible] باطن او
و بدن [illegible] آدم [illegible] و مؤمن شد و همین طور در هر عصری نوبت هر [illegible]
فمنهم من آمن و منهم من کفر [illegible] در زمان نوح حضرت نوح حجت بود و منافع ظاهر و
باطن [illegible] و [illegible] حضرت خاتم [illegible]
پس همه [illegible] محتاج بحجت هستند و اگر حجت نباشد همه در ظاهر و باطن هلاک میشوند
پس خلق [illegible] امداد آن [illegible] که همه محتاج
[illegible] پس خداوند [illegible] نوع [illegible] از برای تعلیم و تعلم تعلم آفریده
از اینجهت طبیعت [illegible] و مختلف الطبع [illegible] از اینجهت
[illegible] و سلطان و حاکم اند بخلاف [illegible]
از برای [illegible] آفریده [illegible] و از برای تعلیم و تعلیم تعلم آفریده مزاج ایشان را
[illegible] و مدنی الطبع آفریده از اینجهت مرکب [illegible]
[illegible] خواهند [illegible] خداوند [illegible] از برای
تعلیم و تعلم آفریده ایشان را مدنی الطبع آفریده و تعلیم و تعلم ایشان را از برای اصلاح
بدن ظاهر [illegible] تعلم و تعلیم [illegible] از برای اصلاح باطن [illegible]
که علم دنیا و آخرت و معاد [illegible] بدانند و بدانند که این دنیا [illegible]
آخرت است و [illegible] از برای تعلیم و تعلم آفریده محتاج
بعالم است که منافع و مضار ظاهر و باطن او را بگوید و محتاج بطبیبی است که [illegible]
[illegible] و [illegible] از هر چیزی مطلع باشد [illegible] هر چیزی را بدانند
[illegible] منظور [illegible] باید [illegible] حجتی باشد که عالم باشد بمنافع و مضار ظاهر و باطن همه
که اگر همه بقول ظاهر و باطن او عمل کنند هم ظاهر و هم باطنشان صحیح و سالم مانند
و اگر اطاعت نکنند او را و بقول ظاهرشان عمل نکنند ظاهرشان هلاک خواهد شد

و اگر بقول باطنی شان عمل نکنند باطنش هلاک خواهد شد پس حجتهای خدائی مانند طبیب
ظاهر هر قوم طبیب مجسم و اسباب تمام علمها منافع و مضار مجسم را بیان کرده اند و در
تبلیغ هیچ تقصیر نکرده اند بیانش تمام طب را بیک کلمه فرموده اند کلوا واشربوا ولا تسرفوا
بخورید و بیاشامید اینکه حفظ بدن واجب است پس کم خوردن واجب است و اکثر و لا تسرفوا یعنی
زیاد مخورید که بدن منی ناخوش میشود پس حرام است پس تمام طب از این دو کلمه فرموده اند
خوردن واجب نیست مگر بقدر حفظ بدن واجب است و زیاده خوردن و ناخوش شدن
و اسراف کردن حرام است و حفظ بدن واجب است بوجوب اوند ازبرای این است که تا
باشد و باز خود را و لیس بخود را ولدت و الله دوست دوست سال دیگر باز هم بخورند جز حفظ
بدن واجب است ازبرای اینکه صحیح و سالم باشند و عبادت خدا و صاف باشند و کمال شان
تا اینکه عبادت خدا را بکنند و الا اگر حفظ بدن ازبرای اکل و شرب باشند مثل اهل مخمور
هر غذائی را که از آنچه کم بخورند و باندازه بخورند در بدن اثر نمیکند و طبیعت بر او غالب خود
شد حتی عسل و هر بوده که منافرت تمام با هم دارند اگر آنرا کم بخورند ضرر نمیرسانند هر اگر
در هر جائی غلبه با کثرت است غذائی که وارد معده از آنچه اگر زیاد و گرم باشد
مزاج آن سرد باشد بر مزاج آن غلبه خواهد کرد و مزاج او را مقصور بصورت خود
میکند و مزاج آن را اظهار میکند و اگر غذا کم باشد و حار و مزاج آن سرد باشد طبیعت
آن را او غلبه خواهد کرد و آن غذا را سرد خواهد کرد و از این قبیل است کافور که
گرم کافور مزاج او گرم است و سیر او سرد و لکن چون زیاد بخورند و ضرر نمیکند مزاج آن ضرر ندارد
سر که بخورند بر مزاج او غلبه میکند و طبیعت او مقصور بصورت آن چیز است که خورده محو شده باشد سرد او
محو کند پس هر غذا اینکه آنرا باندازه بخورند و کم بخورند طبیعت او بر او غالب خواهد شد برای غذا
و طبیعت خوش طبیعت حاذق و مثل اینها که از آنچه غالب شود و ضرر نرسانند اما اگر زیاد خورده
آن غذا بر طبیعت غالب خواهد شد و ضرر میرسانند پس جمیع طب را بهمین دو کلمه کلوا واشربوا ولا تسرفوا
فرمایش کرده اند و آنچه را از برای اکل و شرب تنفس دیده اند و آنچه نباید شد روز هر شب بکشی باشد
حیاتکم فرموده اند که هر کس تمام عمرش و تمام عیشش حکم او است قسمت او القدر فضل او است غذا را باید بقدر
ضعف که بدن محفوظ باشد و عبادت خدا را بکنند و زیادتر از اسراف است و حرام است تا اینکه حجتهای
خدا در هر عصری هستند و ظاهر و باطن مجسم با اوامر و نواهی اصلاح میکنند پس نجات ظاهر و باطن
مجسم و تقاضای ایشان بواسطه حجت است و اگر اطاعت ایشان نکنند مجسم هم در ظاهر هم در باطن هلاک خواهند
شد هر قدر و هر جا ایشان معتبر اند از بیت که پس در هر عصری حجت بوده مستقیم روی زمین خالی
از حجت نبوده و در زمان حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام حجت خدا آن بزرگوار بود و اولاده

و اولاده در عصر آدم هر کدام با ظاهر او عمل کردند بدنشان صحیح ماند و هر کدام عمل نکردند بدن ظاهر ایشان
مریض شد اما بعد آدم در تبلیغ کوتاهی نکرده منافع و مضار مجسم را گفت گفت این سم است و این خوردنی
این سم است و این تریاق هر کس سم خورد هلاک شد و هر کس تریاق را خورد نجات یافت و هم چنین
در امر باطن و شرع باطن هر کس اطاعت او را کرد مؤمن شد باطن او هم صحیح ماند و نجات یافت
و هر کس مخالفت کرد باطنش کافر شد و هلاک شد پس در عصر آدم ظاهر و باطن اولاد آدم اصلاح
شد و هم چنین در زمان حضرت نوح هر کس اطاعت از ظاهر او کرد ظاهر او سالم ماند و هر کس اطاعت
شرع باطنی او کرد باطن او هم سالم ماند و هر کس نه اطاعت ظاهر و نه اطاعت باطن او کرد ظاهر و باطن
هلاک شد و هم چنین در زمان حضرت ابراهیم و موسی و عیسی هر کس اطاعت موسی یا عیسی کرد در ظاهر
و باطن ظاهر و باطن او سالم و اگر اطاعت نکرد هلاک شد و اگر در ظاهر اطاعت کرد در ظاهر نجات یافت
و اگر در باطن اطاعت کرد در باطن نجات یافت هر قدر که اطاعت امر ایشان کرد نجات یافت و هر قدر
که مخالفت کرد ضرر در ظاهر و ضرر در باطن هلاک شد و همین بود و حجتهای خدا بوده و منافع و مضار مجسم
و مجسم با اوامر و نواهی ایشان ظاهر و باطنشان اصلاح میشد و بواسطه ایشان باقی بودند تا زمان خاتم انبیا
صلی الله علیه و آله که بواسطه آن بزرگوار هم ظاهر و باطن مجسم اصلاح شد و مجسم بعض ایمان آوردند
و بعض کافر شدند و حجتهای خدا هر کدام که از دنیا میرفتند مجسم اگر حجتهای بعد امتی میشدند
اگر امر حجت لاحق بگوش ایشان میرسید مأمور بودند که با امر او عمل کنند مثلاً وقتی حضرت آدم رفت
از دنیا رفت اولاد او مأمور بودند که شرع حضرت نوح عمل کنند و وقتی که حضرت نوح رفت قوم او
مأمور بودند که شرع حضرت ابراهیم عمل کنند و هکذا تا زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و هر کدام از حجتهای سابق
که میرفتند قوم ایشان اگر امر حجت لاحق را میشنیدند و عمل میکردند مؤمن بودند و اگر میشنیدند و عمل نمیکردند
کافر میشدند و هلاک میشدند و اما اگر مثلاً حضرت موسی از میان رفت و قوم او شرع عیسی بگوش ایشان
نرسید و لو که با شعور هم بودند و اما که امر حضرت عیسی بگوش ایشان نرسید مؤمن بودند و مکلف بودند
که بشرع موسی عمل کنند و لکن اگر هر کدام که شرع عیسی بگوش ایشان رسید و فهمیدند که غیبی در دنیا
هست و ادعا میکند که من حجت بعد از موسی حجت خدا هستم و لکن شعور ندارند و تمیز میان حق و باطل
نمیتوانند بدهند و اگر بفهمند و شعور داشته باشند تصدیق حضرت عیسی را خواهند کرد اینها که داخل
مستضعفین اند و تکلیف ندارند و امروز از جای سؤال شده بود که هر کس در عصر حجت لاحق
واقع شده باشد و منکر حجت سابق است و منکر حجت لاحق و حجت سابق را نشناخته
و طالب هم نیست و لکن شعور ندارند و امر او را محقق ماند تکلیف او چیست پس عرض میکنم که بعد از آنکه
عیسی از میان رفت و محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله آمد قوم عیسی از دو قسم بیرون نیستند
یا این است که امر محمد را میشنوند یا نمیشنوند اینهائی که میشنوند یا اطاعت میکنند او را یا مخالفت میکنند

اگر نظاهراً اطاعت کنند بدن ایشان سالم بماند و اگر بباطن ایشان اطاعت کنند بدن باطنی ایشان سالم خواهد ماند
و اگر وجود مؤمن خواهند شد و اگر مخالفت کنند در ظاهر یا باطن یا بهر دو در ظاهر یا در باطن کافر
خواهند شد و هلاک خواهند شد و اما آنچه جمله از قوم عیسی آن کسانی که امر پیغمبر بگوش ایشان نرسیده
آن هم از دو قسم خالی نیست یا آنست که شعور دارند یا شعور ندارند اگر شعور دارند و طالب هستند
و لکن بگوش ایشان نرسیده عند الله مؤمن هستند ما دامیکه امر پیغمبر بایشان نرسیده مأمورند که بشرع عیسی
عمل کنند و اما الجماعتی که بی شعورند که خواه اسم پیغمبر را شنیده باشند و خواه نشنیده باشند داخل
مستضعفین اند و در این دنیا تکلیف ندارند دیگر یا در برزخ یا در آخرت آنها را ... خواهند
کرد یا قبول امر پیغمبر را میکنند و مؤمن میشوند و یا انکار میکنند و کافر میشوند پس همه در ظاهر
و باطن ایشان محتاج بحجة الهی هستند که اگر نباشد در دنیا زیست نمیتوانند بکنند و جمیعاً هلاک خواهند
شد و لکن کسانی که امر حجت لاحق را نشنیده اند یا بامر ظاهر و باطن ظاهر حجت سابق هستند و از جمله مستضعفین اند
خواهند یافت علم طب و شرع ظاهر حجت از برای مستضعفین مخفی نیست و باز تا زنده اند
بدن ایشان بتوسط علم طب ظاهر و آداب و رسوم ظاهره سالم است و لکن شرع باطنی ایشان از برای
ایشان مخفی است پس از این بیانات معلوم شد که ستر و کلا ما خلا من امة الا خلا فیها نذیر در
جمیع اعصار در ظاهر و باطن همه جاری است و باید همیشه لا محاله حجت باشد حتی تا اینکه بتوسط
او همه انذار شوند و ظاهر و باطن ایشان اصلاح شود و این قاعده را وقتی ملتفت میشوی با این
قاعده که ربنا ما خلقت هذا باطلا محکم تر خواهد شد که خداوند این آسمان و زمین و این اوضاع
را از برای باطل نیافریده و لا محاله باید یک حقی در دنیا باشد لا محاله باید یک حجتی باشد و این اوضاع
از برای او برپا است و جمیع اسباب او و عمله و اکره جهان بکنیزند و بتوسط او است که خدا همه را
مهلت داده و جمیعاً اسباب عیش او هستند که مثلا چون او این میخواهد مشترخان میخواهد
و اهل مشترخان جمیعاً بتوسط اینکه این بکنیز این میخواهد همه عیش میخورند میکنند خانه زاد
هر دو دارند بکار دارند تا بیع دارند و کذا جمیعاً عمله و اکره این بکنیزند اگر چه خودشان
ندانند که از برای که کار میکنند و لکن چون این یک ... حد به ... خواهد اشترخان
و اهل آن باید باشند و کذا الطولیه هر روز عوض کردم این بکنیز ساعت میخواهد پس
فرنگ و اهل فرنگ میباید باشد و چون قند میخواهد محتاج بایران است و چون شکر میخواهد
باید هند و اهل هند باشند پس جمیعاً از قصد قصراین بکنیز زنده اند و جمیعاً اسباب
عیش او هستند و جمیعاً عمله و اکره او هستند یا اینکه عمله و اکره نفس بنفس خودشان هستند
یا عمله و ذرایع ذرایع او هستند پس بتوسط اوست که خداوند همه را مهلت داده
و الا اگر او نباشد احدی در روی زمین زیست نخواهد کرد و جمیعاً فانی خواهند شد

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله

و مکلف با مر پیغمبر خواهند گردید

و کذا جمیع ملک

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

قال رحمه الله مسئله الیس که در السنه و افواه هست که اهل حق از جانب خداوند اثبات میکنند حجت را
بجهة آنکه خداوند خلق را جاهل آفریده و چون راضی نیست که خلق در مقام جهالت زیست کنند
پس انبیا و رسل را فرستاد و اگر بجهالت خلق راضی بود انبیا و رسل را نمی فرستاد و انزال کتب را
نمیکرد و این چه دلیل از برای کسی نیست که در دنیا یک رسولی اقرار کنیم آنها دارند برای انها کافی نیست
میکنند و ما چون ان شاء الله اقرار برسل داریم از جانب خدا ما ... کنیم استدلال کنیم و حرف ایشان
پس در هر زمانی باید حجتی از برای رفع جهالت خلق باشد و این استدلال را باز تمام میکنیم حال میگوییم
که وجود انبیا از برای حجت ما میبینیم که بعد از جهالت خلق مختلف الطبایع هستند بطوری که
دو نفر یافت نمی شوند که طبیعت ایشان متفق باشد پس اختلاف ایشان بقدر افراد ایشان است
پس اختلاف در میان ایشان هست و چون مختلف شدند البته در میان ایشان نزاع و جدال پیدا خواهد شد
و رفع نزاع و خلاف و جدال و قتال از ایشان نخواهد شد مگر اینکه خداوند خلق کند خلقی را که مسلط
کند بر ایشان و بزور عدل را بگیرد از ایشان بکذا او و کسی که حق را بگوید و این زور بعضی ظلم
نیست بلکه این زور عین عدل است که درست راه نمیروی درست راه برو درست حرف نمیزنی
درست حرف بزن و این زور بعضی اکراه است و اکراه در دین هست جمیع انبیا و رسل و حکام
قوم خضر و عدد ایشان ... میدانستند پس باید یک حاکمی باشد که همه ایشان مختلف الطبایع
را بر یک امر واحد بدارد و این استدلال ... حق است ... استدلالات سابق رجوع
نکنید چرا که امروز میخواهم مطلبی دیگر عرض کنم استدلالات سابق از برای رفع شبهات اهل باطل بود
که میگفتند که نظم و سیاست این سلاطین کفایت این همه را میکنند و دیگر محتاج بوجود انبیا
و حجج نیست و ما میبینیم که بوجود سلاطین نظم عباد و بلاد همه منتظم است و همه زیست خواهند کرد
و ما گفتیم که عوام خدا ... با این عالم ... خداوند همه را از برای ... بوجود
سلاطین کار همه میکنند ... امروز منظور ... است که چون ما ثابت کنیم از برای
خدا عوام بسیار هست و از جمله ... مراتب بسیار هست ... و از جمله عوام خدا
جهان دنیا است که باید حجت از جانب خدا در عالم سیاست مدن و نظم عباد و بلاد نظم شد و کسی
که کسی را ... بگوید و همه را براه حق بدارد بلکه علم سیاست او و تصرف از سیاست و تصرف
این سلاطین بیشتر باشد و بر این استدلال هم نقض وارد می آید که اگر کسی بگوید که ما دیدیم
حجتهای خدا را همه مخذول و منکوب و مقهور و مظلوم بودند و اگر اصلش بودند تا چه رسد
باینکه لشکر بکشند و کسی را ... بگویند و اعظم ایشان تصرف در خانه خودشان نمی توانستند
بکنند پیغمبر در اول و اهل لشکری و اصحاب و انصاری نداشتند و هم چنین حضرت امیر در اول
امر خانه نشین بودند و حضرت امام حسن با معاویه صلح کردند و حضرت امیر و امام حسین

وقتال

[illegible]

جواب استدلال اول منقوض است هم

لکن هم منحصر نیستند نقض نمیکنند که حفظ شرع و اهل و عیال او را کشتند و باقی ائمه دیگر اصلش نقض نمیکنند تا ما
زمانی که از خوف خصم غایب است پس همین که این دلیلها نقض آن دلیل است که باید در هر عصری
حجت غالب متصرف باشد پس نیست آنچه میگویید که مخالف این قرار و حجه حجت ضروری نیست چنانچه
علانیه میبینیم که در میان خصم هستند و تصرف هم نمیکنند و این نقض را سنیها بر استدلال اهل
شیعه وارد آورده‌اند که شما در اول وهله زور ندارید و بعد از پیغمبر یک حضرت امیر ثابت کنید
و بعد هم زور ندیده‌اند و انفس حجت ثابت کنید و اینها هم باید نفر سابق محقق و در حال حیات
هم اغلب آن تصرف میکردند و آخری آن که هم که غایب است و اصلا تصرف نکرده این تحقیقها بر شیعه
وارد است که ائمه حال العیاذ و انفس حجت که دیگر حجتی نیست و این دو انفس حجت هم در حال حیات
بعض تصرف کردند و امام زمان امروز اصلش تصرف نمیکند چرا که غایب است شیعه در جواب
گفتند که امام وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا گفتند که ایجاد امام لطفی است
از خدا و تصرف او هم اگر زنده باشد لطفی دیگر است و اما حالا که غایب است و تصرف نمیکند عدم
تصرف او از جهت ماست که توسط ما غایب است و تصرف نمیکند این جواب را شیعه با اهل سنت
داده‌اند حال شما فکر کنید که وجود امام که لطف است لطف او هم جود است و از برای کی لطف است
شکی نیست که وجود امام از برای ظالمین و فاسقین و کفار و مستضعفین شک لطف نیست چرا که
این جماعت اقتضای هدایت در شان نیست بلکه اقتضای ضلال و ضلالت در اینهاست و این
جماعت از جمله و ما ظلمتم امة احمد [illegible] نیستند و خداوند البته این جماعت را هدایت
نمیکند چرا که طالب نیستند پس وجود او لطف است از برای طالبین و مجاهدین که الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا نص مفهوم این آیه است که الذین لم یجاهدوا فینا لنضلنهم پس تصرف و هدایت
امام که تصرف شرعی است در طالبین هدایت است نه در ظالمین و فاسقین و هدایت از جانب خدا
و ما طالبین هستند باید طالب دین باشند پس حجت باید از جانب خدا صاحب هدایت باشند و هدایت
مصدر است و مصادر حجت البته بذوات است و از این باب است که تقلید میت جایز نیست
فقط علتش این است که هدایت مصدر است و حجت قائم الهادی است و اگر رفت هدایت او همراه
او میرود پس تقلید میت جایز نیست حتی اینکه تقلید پیغمبر هم جایز نیست چنانکه امام استدلال میفرماید
و اما قول او و علم او بموت او تغییر و چنانکه حدیث است که اعیانهم مفقوده و علومهم
فی الکتب موجوده نیز نقضی از این باب است که باید قول روات را باید روایت و قول ائمه
است چرا که موت عالم یعنی علم او میمیرد و نور او در قلوب شیعیانش اعتنا بقول روات
باید کرد و اما آن معنی که علم مصدر است و قائم بذات است نیز باید اگر باید علم فتوی
دنیا باشد باید عالمی باشد و تقلید میت جایز نیست تا بر سخن در تصرف امام بعد
تصرف امام بر دو قسم است یا تصرفی است کونی یا تصرفی است شرعی و شخص [illegible]

[illegible] القلوب و انوارهم فی [illegible]
نقول انه باید عمل کرد

هدایت کنند باید هدایت کنند طالبین را و طالبین هم این قدر که مستضعف نباشند لا محاله هستند و اگر طالبین
نباشند خلقت خلق لغو خواهد بود پس لا محاله طالبین هستند و هدایت طالبین کنند و اغلب خصم کفر ریزد و چون
کنند در میان اعداء می توانند زیست کنند پس باید آن حجت تصرف کونی و باطنی هم داشته باشد که در باطن
رفع اعداء را از اهل حق کنند و نگذارند که اعداء اهل حق را [illegible] کنند و از اطراف هم در باطن تصرف
در مومنین میکنند و طوری [illegible] که اعدا طوری سلوک کنند که اعدا جری نشوند بر اینها پس باید تصرف
کونی داشته باشد و باطنا در مومنین و کفار تصرف کنند تا اینکه با قلت اهل حق و کثرت اهل باطل
حق در عالم باشد و اما تصرف شرعی او در ظاهر است و مخصوص مومنین است و [illegible] وجه حجت
در ظاهر از برای اهل حق است ببین جمیع زحمات پیغمبر که لشکرها و لشکرکشیها کرده اند همه جنگها و غزوات
از برای سه نفر یا بطور تردید از برای چهار نفر سلمان و ابوذر و مقداد و یا عمار [illegible] جمیع نزاعها
و جنگهای که حضرت امیر با معاویه کرده است از برای چهار نفر اهل حق بوده و همچنین سایر ائمه پس باید هادی
هم تصرف کونی داشته باشد و هم تصرف شرعی که در کونی تصرف در کفار و مومنین بکنند ظاهرا
و باطنا که دفع شر بکنند از مومنین و شر بلکه باید تصرف در ضلال اینها بکنند که اینها را بخیالی بدارند
و اینها را بخیالی مشغول کنند تا اینکه اصلاح امور اینها بشود و تصرف شرعی او مختص طالبین و
مجاهدین است و غیر طالبین را خداوند عمدا هدایت نمیکند چرا که میداند که هدایت پذیر نیستند
پس حجتهای خدا از جهت مهربانی نمیکنند و اینها را دعوت نمیکنند و تصرف شرعی اینها مال اینها
نمیشود و سراسر مطالب قرآن آیات بسیار است که صم بکم عمی فهم لا یرجعون بلکه چون میدانند
که هدایت نمی یابند عمدا اینها را اضلال خواهند کرد و عمدا اینها را کر و کور خواهند خداوند اینها را
طوری میکنند که هر چند که صدای حق بگوششان برسد باطل میفهمند و اهل حق را اهل باطل می بینند
میفرماید و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا
و جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا و اذا ذکرت ربک
فی القرآن وحده ولوا علی ادبارهم نفورا و باز در جای دیگر میفرماید ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
و علی ابصارهم غشاوة و میفرماید ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة
پس خداوند عمدا اینها را اضلال میکند و دلهای اینها را مسخ میکند و مانند سنگ میکند و سرد قلبها و کورشان و ختمها
[illegible] و محو و [illegible] میکند الله تا اینکه حق را نفهمند چرا که میداند هدایت بحال ما نمی یابند پس تصرف شرعی
و هدایت ظاهری امام مخصوص مومنین است پس ظاهرا و عمدا هدایت میکند مومنین را و اضلال میکند
کفار را و کونا و باطنا تصرف میکند در مومنین و کفار و نظم بلاد و اصلاح عباد میکند و شرط هم نیست که
متصرف مرئی شود و در تصرف متصرف فیهم و شعور و رویت متصرف فیهم شرط نیست بلکه شرط است در تصرف
[illegible] و در متصرف متصرف فیهم را و شرط است فهم و شعور متصرف در تصرف [illegible] چنانکه
بنا بنا را میبینی و تصرف میکند و خشتها و گلها هیچ فهم و شعور ندارند و بنا را نمی بینند و لکن بنا فهم و شعور

داشته باشند باید علم داشته باشد قدرت داشته باشد بلکه باید حکیم باشد تا بنا را بر وضع حکمت بنا کند و الهی در تصرف
متصرف روئیت و فهم و شعور و علم و قدرت متصرف فیه در متصرف به شرط نیست اگر فهم و شعور داشته باشند
نفع کمی بیشتر است والا شرط نیست فهم و شعور ایشان شرط نیست پس امام که در باطن تصرف میکند بطوری که متصرف فیه
نمیفهمند و اما اگر تصرف او بطور باطن نباشد کدام یک از حجتهای خدا بودند که ظاهرا تصرف داشتند
کدام امت را بعد بودند که توانستند که امر بمعروف و نهی از منکر بکنند بعد از حضرت امیر کدام یک
از ائمه توانستند که حدی جاری بکنند و نشر شرایعی بکنند و حال آنکه میخوانی در زیارت وارث
که اشهد انک قد اقمت الصلوة و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و در زیارت جامعه
میخوانی که اقمتم حدوده و اعلنتم فرائضه و نشرتم شرایع احکامه حضرت کاظم که نظام رفعت
سال یا سی سال در زندان بودند کی نشر شرایعی و اجرای حدودی و امر بمعروف و نهی از
منکر توانستند بکنند ائمه بعد از حضرت امیر مسئله ظاهری فقهی نمیتوانستند بگویند تا چه رسد
که حد جاری کنند لفظ حدیث را جرات نمیکردند که بشیعیان بگویند این قدر تقیه میکردند شما این را
بدانید که در زمان ائمه علیهم السلام امر بر شیعیان آنقدر تنگ بود که نتوان بیان کرد شیعیان میآمدند با هزار
خوف و ترس و از برای امام هدیه میآوردند که یک مسئله فقهی بپرسند حضور میرفتند در خلوت عرض
میکردند که در فلان مسئله چه کنیم و حکمش چیست لفظ حدیث را جرات نمیکردند بگویند میفرمودند برو ببین
در آن شهر یا در محله کسی هست عالم آن شهر یا آن ده مسئله را بپرس هر طور میگوید شما خلاف آن
عمل کنید اگر میگوید حلال است حرام بدانید و اگر میگوید مستحب است مکروه بدانید و هکذا بالعکس پس
ائمه مسئله نمیتوانستند بگویند تا چه رسد که حد جاری کنند پس تصرف حجتهای خدا همه بطور باطن
بوده و در باطن نظم بلاد و عباد را میدادند و مجموع را هدایت میکردند پس امام الآن هم که غایب است تصرف
میکند و هدایت میکند طالبین را و در قلوب و خیالات مجموع تصرف میکند پس امام وجودش لطف و تصرفش
لطف آخر تا اینجا درست است و اما اینکه عدمه منا لا اشکال این غلط است بلکه کفر است بلکه امام وجودش
لطف و تصرفش لطف آخر و الآن هم در حال غیبت متصرف فی الملک و ان الله لا یخلی ملکه و فی حکمته
و تصرف او هم بهمین طور است که او اسباب را سبب میکند یا بالهام یا بمطالعه کتاب و سایر اسباب هدایت حق
طالبین هم میرساند و اغلب تصرفات ائمه علیهم السلام همه باطنی بوده و شرط تصرف امام شعور مردم نبوده است
حال اگر کسی بگوید تصرف باطن او هم قسمت و لکن در تصرف ظاهری او و سیاست بلاد و نظم عباد حرف میکنیم
میگوییم همه ائمه بسیار رسیده است علم سبب بیرون او و بطور باطن است چنانکه باتفاق کل عقول سلیم خدا
تصرف میکند در ملک و ملکوت او بطور مخفی مثل آنکه ملائکه تصرف میکنند در ملک و در مردم عقول و نفوس
ملکی نیست مگر در هر جزوی از آن ملکی نشسته و تصرف میکند چه ملائکه صحیح میکنند مریض میکنند
خراب میکنند آباد میکنند و هیچکس ایشان را نمیبینند و همچنین شیاطین تصرف میکنند و کسی
ایشان را نمیبینند چنانکه شیطان در شرق و غرب عالم حاضر است و در معاصی و اولیای خود وسوسه
تصرف میکنند و ایشان را هدایت از آن میکنند و او را نمیبینند و تصرف امام دیگر از شیطان کمتر نیست
پس چرا در شیطان عدمه منا نمیگویند ایشان هم بگویند مثلا شیطان وجودش لطف و تصرفه لطف آخر
آخر و عدمه منا چرا در شیطان عدمه منا نمیگویند و در امام میگویند پس امام هم بان طوری که خدا گفته

گفته در غیبت تصرف میکند و نظم عباد و بلاد را میدهد و سیاست میکند ولکن هم او طالبی باید کسی
حالا دیگر باید خواند و شهادت داد که اقمتم حدوده و اعلنتم فرائضه و نشرتم شرایعه و نشرتم
شرایع احکامه و باید پرسید از کسی که در حال غیبت امام را متصرف نمیدانند که چطور این شهادت را
میدهند اگر تصرف امام بطور ظاهر باشد که ائمه هیچکدام اقامه حدودی و اعلان فریضه و نشر شریعتی
نکردند پس همه با این اعتقاد شهادت ایشان دروغ است پس وجود کلام لطفی است و تصرف او هم در ظاهر
و باطن و در حال حیات و ممات و غیبت و شهود لطفی دیگر است و لطف خدا جل شانه بر روی خلق تمام است
و صلی الله علی محمد و آله   بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم قال رحمه الله الحجة که اثبات حجت میکنند از جانب خدا هر یک
اثبات نوعی میکنند و بعد اثنی عشری ها اسندی نوع اثبات میکنند و نوع عمل این است که حجت چون خلیفه است و از جانب
خدا آمده باید کامل باشد در حجیت چنانکه مثل اگر کسی بخواهند در چوب تخت و صندلی فکر کنند از برای
آلت صاف کردن آن چوب آلتی فکر میکنند که از چوب سختتر باشد پس هر چه از چوب سختتر باشد و هم ضمن آدم
عاقل از برای تراشیدن چوب آلتی [illegible] ضمن خدای حکیم از برای [illegible]
آلت هم نمیآفریند و در شنیدن اصوات که از برای خلق میخواهد که شنیده شود کامل باشد و هم ضمن
اگر در ملک خدا باید آلت صحیح باشد حجت خدا هم باید یک حجت کاملی بر خلق کند و بعد از آن اگر آلات
از دست او جاری میکند و چون خلق محتاج بآلات خشبیه هستند یک نجار عالم و کاملی در ساختن خلق
میکند و بعد کارها را از دست او جاری میکند پس او از برای وجود صنعت صانعین اولا باید
صانعان صنایع عالم باشد یا کل صنعتگران از آنجهت عالم مقدم است و خدا از جهل پس بطور کلی
حجتی که از جانب خدا میآید از برای هدایت باید اولا عالم باشد بجمیع جهات هدایت و از همه جا
باید باخبر باشد و بعد باید قادر باشد بوصول هدایت از برای طالبین و بداند که هر کس نزد حجت
هدایت میآید و کسی که در نزد او باید عالم باشد و قادر باشد بجمیع نفوس و از هر راهی که بخواهند هدایت
کند و لو که صورت ظاهرش بصورت هدایت نماند و وقتیکه بروز میکند بصورتی که آن آخر بصورت هدایت
ظاهر میشود پس حجت کلی نوعی خواه موثر باشد خواه غیر حجت نوعی باید طرق هدایت را بداند
و عالم باحوال طالبین باشد که کی هدایت میآید و کی گمراه میخواهد از جهت ضلالت بنمایند که هدایت
میآید باید آن حجت بداند مانند یوسف و یعقوب که یوسف از اهل حق بود پنهان کردند که کلمات
اهل حق را نشنوند و یعقوب با وجود که پیغمبر بود سالهای چند جدا بود و رساند و او را بیک مجلس
و در مجلس هدایت که در جهت و پیغمبر شد و مرتبه اعلای علوم را اشتراک رفت پس حجت باید عالم باحوال
طالبین باشد [illegible] که فاسق و فاجر است ظاهرا [illegible] میدانند که هدایت میشود چنانکه
حدیث است که [illegible] فسق و فجور میکنند ایشان را فاسق و فاجر بگوئیم و هم خیر بلکه
ایشان را فاسق العلانیه و طیب السریرة بگوئید پس حجت خدا باید عالم باشد بجمیع طرق هدایت و بجمیع
و عالم باشد بجمیع طرق ضلالت تا اینکه ایشان را دعوت کند بهدایت   و اینها هم احتمال کند

قدر

وانها هم مردم را نمی‌گذارند چنانکه شیطان عالم است بجمیع طرق هدایت و ضلالت و اضلال میکند و بر بنی
آدم ما جاری است در اثبات حجت که باید دلیل از شیطان بیاورند و همه در شیطان شک نمی‌کنند و طلب
دلیل نمی‌کنند واما در حجت شک می‌کنند پس حجت باید عالم بجمیع طرق هدایت و ضلالت باشد
تا آنکه معاند امر او نمی‌کند و مقصود اصلی خداوند از خلقت خلق [illegible] آنست که خلق از او منتفع
شوند و هدایت بیابند پس خلقت [illegible] اولیه خلق آنست که هدایت بیابند واما بعد از خلقت
اولیه اگر خواستند باختیار خود منتفع شوند و تغییر خلقت دادند خداوند هم بسوء اختیار خود
عبد او را گمراه میکند مانند آنکه خداوند آتش را از برای منفعت خلق آفریده ولکن اگر کسی باختیار
خود خود را در آتش انداخت و بعقابی که خدا دستور العمل داده استعمال نکند و هلاک کند خدا
اختیار او را و هلاک خواهد کرد خداوند خلق را طوری خلق کرده که جمیع از جمیع منتفع
شوند جمیع محتاج هستند بخدا و بکار روزگار رحمت بحجت او وصف [illegible] و ملائکه هم محتاج هستند
بکلام و حقیقت کتاب و انبیا محتاج هستند بائمه و ملائکه جمیع خلق هم از جمیع خلق منتفع میشوند و
مرتضی [illegible] که باید و از آن بیرون نمی‌توان خلق که خلق که بابی آن شخص که از برای
هدایت می‌آید باید عالم بجمیع طرق هدایت باشد [illegible] که بظاهر فسق و فجور میکنند و اهل ظاهر
ضلال میکنند که اینها اهل جهنم است یکدفعه می‌بینی که اولیا هدایت میکنند و از بهشت سر بیرون می‌آورند
و بسا کسیکه بظاهر اعمال عادل است و تمام نماز میکند و همه ظاهرش صلاح نمی‌بینند [illegible]
بهشت است یکدفعه می‌بینی بجهنمی برای عمل [illegible] میکنند و از جهنم سر بیرون می‌آورند
یکدفعه می‌بینی او را از شما که بعد از جهنم میبرند اعمال باطنه غیر از اعمال ظاهر [illegible] اهل ظاهر
از کارهای اهل باطن خبر ندارند کارهای اهل باطن کارهای خضری است و کارهای
اهل ظاهر مثل کارهای موسی که خضر سر بره را میکند و میبرد و موسی بنا میکند داد و فریاد که چرا
طفلی که گناه را نمیکند معلوم نیست [illegible] در باطن قتل او بود باطن این است که اولا ناصر از او
متولد می‌شد و در حضرت خضری است که کارهای باطن میکند و در حضرت موسی است که انکار کارهای
خضری را میکند و اگر تا قیامت خضر کاری بکند موسی انکار او میکند و چون کارهای [illegible] خضر بکند
از باطن میباشد ولکن اقتضای ظاهر آن است و اقتضای باطن این است تصرفات باطن غیر
از تصرفات اهل ظاهر است پس آنکه اهل باطن طفل را خفه میکنند در ظاهر انکه عقب طلب
میفرستند و در باطن هم دست عزرائیل جان او را میگیرند پس حجتهای خدا عالم هستند بجمیع طرق
هدایت و با هر اسبابی کاری میکنند لا محاله آنکه نیکان جانب خدا می‌آیند ظاهری دارند و باطنی
دارند و باطن آن عذاب ظاهر ایشان است و ایشان بظاهر ایشان اضلال می‌کنند و اضلال
از دست سلطان جاری میکنند خود اهل اینان است که اضلال کند بکند خود را شد و لیکن
ضلالت
کم باقی آن منافق را بکیرد و لکن هدایت را خود میکند پس عالم است بجمیع طرق هدایت و

بباطن

بباطن خود هدایت میکند و در ظاهر خود اضلال میکند باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله
العذاب و نمی‌شود که حجت متصرف در ظاهر و باطن نباشد در باطن هدایت میکند و در ظاهر اضلال
بواسطه شیطان اضلال میکند و ما ارسلنا من رسول ولا نبی و در حدیثی او محدث اذا تمنی القی الشیطان
فی امنیته یعنی در دعوت و حجت خداوند از برای منفعت و ضرر خود نیامده و اینها همه بطور
کلی و بطور نوعی است که آن نبی یا محقق که از جانب خدا می‌آید باید بجهت نفع و ضرر خودش
نیامده بلکه بجهت منافع و مضار خلق آمده پس باید عالم باشد و چون از برای هدایت
بجمیع طرق هدایت
آمده باید صادق باشد و احتمال دروغ در قول او نرود پس نبی نوعی باید عالم باشد بجمیع
منافع و مضار و آمر باشد بجمیع منافع و ناهی از جمیع مضار باشد و در تبلیغ بجمیع اوامر باید
باشد و باید قادر از نهی جمیع مضار باشد و باید صادق باشد و عامل بجمیع منافع و اوامر باید
باشد و امین و صدیق و مشفق و ناصح باید باشد و این شهادت را باید در حق نبی نوعی داد
که اقتضای وجود و نشر شرایع احکام و اعلام و فرائضه و اگر کسی گفت که این تعریف بر فلان شخص صادق نیست
اولا که بشخص
و من بلغ عالم یا قادر یا عامل نیست یا آنکه احتمال کذب در قول او میرود میگوییم من تعریف شخص را نکردم
و این رد من نشد من تعریف نوع را میکنم فلان شخص اگر ادعای نبوت میکند و عالم بمنافع و مضار
نیست و قادر در تبلیغ نیست یا آنکه صادق نیست و احتمال خلاف در قول او میرود او در این میدان
نبی نیست و رد بر قول من هم نمی‌شود من تعریف شخص را نکردم من تعریف نوع را کردم و درست گوش
بدهید اگرچه امروز درس است و لکن درست گوش بدهید و کسل نشوید که نکته ایجادات من میگویم آن کسی که
از جانب خدا از برای هدایت می‌آید نوعا تعریف او اینست که از برای نفع و ضرر خودش نمی‌آید بلکه از
نفع
برای منافع و مضار خلق می‌آید پس باید عالم بجمیع و مضار باشد پس چون از برای هدایت آمده باید عالم
بجمیع
بجمیع طرق هدایت و ضلالت باشد چون از برای هدایت آمده باید هدایت خود را بطالبین تبلیغ کند
پس باید قادر در تبلیغ و جهات تبلیغ باشد تا آنکه بتواند امر بمنافع کند و نهی از مضار کند و همچنین باید
عامل بعلم خود باشد تا آنکه علم او بر دیگری تأثیر کند و واعظ غیر متعظ نباشد و باید صادق باشد و
تا آنکه خلق بمنافع و مضار خودشان برسند و خلق اطمینان بقول او داشته باشند اگر کاذب باشد
اعتنا بقول او نمی‌توان کرد پس باید صادق باشد و معصوم باشد و سهو و نسیان نکند و معزز و مصدق من
عند الله باشد و لکن هذا الخبر لازم نبوت و هدایت است باید او باشد امین باشد صدیق باشد مشفق
باشد و ناصح من الله باشد این تعریف نبی نوعی یا حجت نوعی هر کس از جانب خدا می‌آید از برای هدایت
می‌آید باید متصف باین صفات باشد کار دست شخص نداریم حجت نوعی خدا باید باین صفات
آراسته باشد و باید این تاج بر سر او باشد حالا این تاج را بر سر هر شخصی که میگذاری آن نبی شخصی است
و این مرغ بخانه هر کس نشست آن نبی شخصی است دیگر هر کس میخواهد باشد خواه موسی باشد یا عیسی باشد یا
این تعریف بر هر شخصی صادق آمد آن حجت خداست و از برای هدایت آمده و صلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

قال رحمه الله در مسئله دوم که از آن کسی بخواهد یقینی کند باید اول مقدمات و استدلالات او را حفظ کند و
بعد مرحله مرتب بشود بر آن مقدمات باید بتفریع که اینست عرض کنم که بنحوی که بطور نوع باید اثبات
کند آن است که عالم باید عالم بمنافع و مضار و انبیا عامل باشند و صادق باشد و امین باشند و همچنین اوامر اگر
کسی اثبات شخص بکند و بگوید احتمال خلاف در قول فلان شخص میشود یا احتمال جهل یا سهو در قول فلان
شخص میرود میگویم من نبی نوعی یقین دارم میگویم و نبی شخصی را اگر احتمال خلاف در قول او میرود بر
این اصلش مدعای من بعض مدعای من نبی نوعی است و آن نبی که عقل اثبات میکند باید بشری که هم
در امر او نباشند و امر او مخفی نباشد و کسی نباید در خفای شکی داشته باشد و جمیع طالبین حق باید
امر او را بطور واضح باید بیابند طالبین حق که گفتم بغیر از غیر طالبین و مستضعفین نفهمند نفهمند
ان الله مع المتقین و ادنی درجه نبی اینست که احتمال دروغ و سهو در قول او نرود مسلمًا کلا هذا است
که نبی در مقام ابلاغ باید صادق باشند که اگر در مقام ابلاغ دروغ بگوید ما نمیفهمیم که قول او
قول خداست یا قول شیطان و بهمین دلیل باید سهو نکنند در مقام ابلاغ سهو نکنند وماذا بعد الحق الا
الضلال چرا که اینها مکلفین فرق نمیکنند که عمدًا دروغ بگوید یا سهوًا پس نبی نوعی باید چنین
نبیی باید باشد که احتمال کذب و سهو و نسیان در قول او نرود در صورت ملتفت باشند که صغری باید
منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات و این استدلال همه از جمله محکمات است
و اگر نبی نوعی بالله که از جمله محکمات است محکم کرد نبی شخصی بعد باین محکم خواهم که در او شک
نخواهی کرد پس نبی شخص نگفته باید خودش یقینی شد باید قول او یقینی باشد و احتمال کذب و سهو و نسیان
در قول او نرود پس نبی اگر خودش یقینی نیست قولش هم یقینی نیست و اعتنا فی بقول او نیست مانند
آخوند ملا [illegible] که میگفت که من گاهی سهو و نسیان میکنم شاگرد هم که همچنان [illegible] بود
یکوقتی شاگردی [illegible] غلط خواندند گفت چرا غلط خواند آن شاگرد گفت که من غلط نخواندم
سهو کردم آخوند گفت هیچ حالا معتذر گفت این تذکر هم از جمله سهو است پس اگر نبی سهو
نکند مکلفین نمیفهمند که این قول او از روی سهو است یا از روی تذکر و اعتنا فی بقول او نیست
و احتمال سهو در قول نبی مثل احتمال کذب در قول او است هیچ فرق نمیکند چرا که خدا او را از نبرای
امر یقینی مبعوث کرده پس باید خودش یقینی باشد و قول او هم یقینی باشد و ضروری جمیع ادیان
است که باید متمسک بمحکمات شد و بعد متشابهات را بمحکمات رد کرد و از جمله محکمات اینست که
نبی باید یقینی باشد پس قول او هم باید یقینی باشد و دروغ نباید بگوید حالا اگر کسی متمسک بظاهر
متشابهات شود که از جمله انبیا ابراهیم بود و دروغ گفت و در وقتی که بتها را شکست و مخفی کرد
و گفتند که کی شکسته گفت که بل فعله کبیرهم هذا این دروغ بود پس احتمال کذب در نبی قول نبی میرود
میگویم اینطور متشابهات بسیار است این آیه هم از جمله متشابهات باشد اگر نفهمیدی بعد از آنکه
که ملتفت شدی که ان کانوا ینطقون پس دروغ نگفته و اما اگر نفهمیدی رسالت او را که محکم است

که محکم است از دست میدهی این متشابه است و اگر هم نفهمی طوری نمیشود و خداوند عمدًا
و آن را معنی قرار داده و آیات متشابهات را قرار داده که ظاهر آنها منافی با قول آن نبی و اینها تا آنکه
طالبین رجوع باهل باطل کنند و بعد که مثلا رجوع بابوبکر و عمر کنند و نتوانستند رجوع بامیر المؤمنین
کنند پس اصل غرض مسئله این است که و همچنین اینست که ضرر از خدا نیست و بنده و چون ضرر ما و ما باید
معصوم باشند و احتمال هم دروغ و سهو و نسیان و غفلت در قول او نرود و اینها محکمات است که باید
گرفت و بقیه متشابهات را باید بآنها رد کرد حالا اگر در قرآن دیدی که عصی آدم ربه فغوی یا نبی را که
با آنکه انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر بگو که پیغمبر گناه کرده و خدا
گناه او را آمرزید یا آنکه آدم معصیت کرده این آیات از جمله متشابهات است و من نمیفهمم
و دین خود را محکم نگاه دارد و صاحب این تعریف نوع بود و تعریف شخص بکار نبود و حالا این تعریف
بیا و قصد شخصی بگو که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله از جانب خدا مبعوث است و بعد از خدا
او هم رسول خداست پس باید صادق باشد و معصوم و مطهر باشد و سهو و نسیان در قول او نیست و بدان
که امر او را خدا مخفی نکرده و امر او اظهر من الشمس است و از برای کسی که او ادعا میکند باید تصدیق او را
بکنی و هم از راه ضلال حرکت که اگر خواب دیدم یا فلان راحت بمن رسید فلان کس نبی است اگر ادعا میکند
که دلیل بر نبوت من شق القمر و سایر معجزات و کرامات است تو باید قبول کنی هر طور که او ادعا میکند
تو باید تصدیق کنی و همچنین هر حقی هر طور که ادعا میکند باید تصدیق او را بکنی و شک در قول او نکنی
و بدانی که خدا ستری در امر او قرار نداده بلکه از جانب خود است و هم چنین بیا در تشیع هر کس که ادعا
علم و تشیع میکند باید قول او هم مطابق با ضروریات که محکمات است باشد قول او باید مطابق اهل
بازار باشد همه در ظاهر و باطن و مسئله معاد و دنیا و آخرت هر چه ادعا میکند باید دلیل از ضروریات
که متفق علیه کل است بیاورد هر کس هر قدر که ادعا کرد تو باید دلیل و برهان از ضروریات بطلبی
نه آنکه از پیش خود مانند اهل تصوف استدلال بکنی که فلان کس از اهل باطن است و حال آنکه
ادعا کرد نه آنکه هر کس هر حرفی از هر مقامی زد حالا ادعای اهل آن مقام است من هم در مقام الوهیت
و نبوت حرفی میزنم و استدلال میکنم حالا تو نباید کسی ضلال بکنند که من از اهل آن غرض هم و خدا
و پیغمبر زیر بار این استدلال نیم متشابهات در قول من لا محاله هست تو محکمات را بگیر اول الدین
معرفته و معرفت خدا اینست که کمال التوحید نفی الصفات عنه پس در عرصه شطحیات و احدیت
هیچ کس نیست و من باید لامحاله اگر باید دین داشته باشم باید توحید و نبوت را داشته باشم و باید
با دلیل و برهان اقرار بتوحید و نبوت بکنم پس باید در آن مقامات حرف بزنم نه بالصیرت باطنم
حالا کسی تفریع کند که فلان کس خداست یا نبی است و یا ببیند و صوفیه که گمراه شدند از این راه بود
و همچنین من اگر باید دین داشته باشم باید اقرار با امامت کنم و با دلیل و برهان در مقامات امامت
باید تکلم بکنم حالا کسی ضلال نکند که پس فلان کس امیر المؤمنین است و یا ببیند صاحبان ولایات ادعا کردند

کاهر بتد شدند گفتند که فلان شخص که امر و نهی میکند پس امیر المؤمنین و امیر المؤمنین هم معنی لغوی اش را اگر قصد
کنند که امیر بمعنی امارت و امر و نهی کردن هست و فلان کس که امر و نهی میکند پس امیر المؤمنین است و مجاز
با چنین اگر با بید دین باشیم باید بعد از توحید و نبوت و امامت مقام ولایت را نسبت بشیعه و معرفت بزرگان شیعه
باید حاصل کرد و بمقامات ایشان باید استدلال باید حرف بزنیم حالا کی تأویل کند که پس آخر شیعه هم از این اتفاق
من میگویم چنین اشخاص که امثال ما در هر عصری هستند و مشایخ عظام شیعه در هر عصری خوابی بعد از
نهایت مشایخ عظام از جمله آنها هستند و باید در مقامات و مراتب ایشان گفتگو کرد تا معرفت ایشان
معلوم شود حالا که باید باب تأویل و تفریع را گشود که یقیناً قوم از آنها هستند اینها و از اهل تصوف نیستند
و ان … هر قدر که آن داعی ادعا میکند باید قبول و تحمل … کنیم
بعضی تأویلات و توجیهات نکنند و صلی الله علی محمد و آله بسم الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله مرکب از این الفاظ شرعیه یک معنی لغوی
و یک معنی اصطلاحی و معنی لغوی را در لغت باید استعمال کرد و معنی اصطلاحی را در اصطلاح و از جمله الفاظ
لفظ نبی است که در لغت بمعنی نبأ است و مهموز مشتق از آن گرفت نبیء باشد و نبی بمعنی فعیل است بمعنی فاعل
بمعنی مخبر از خدا است و دیگر مهموز هم باشد که نبی بمعنی خروج از ارض بارض باشد که خروج از غیب
بشهاده باشد و می شود که مهموز هم نباشد و از نبوة باشد بمعنی ارتفاع باشد باین معنی هم درست است
چرا که پیغمبر از مقام خلق مرتفع است و رسول بمعنی مسلط کرده هم آمده که خدا پیغمبر را بر قوم خود مسلط
کرده و اینها معنی لغوی بود و در خلق باصطلاح نزد ما هر پیغمبری که از جانب خدا باید معنی لغوی
مرا و مصداق است هر محقق که از جانب خدا می آید هم خبر از خدا است و هم مکان او از خلق بالاتر و هم رسول است
و مسلط بر قوم خود است و معنی لغوی شامل ملائکه هم … حدیث رسول اسم … از برای ائمه
در لغت مقام رسالت اثبات کرده اند در لغت است و اما اگر این معنی نبا و رسول در شرع نبی است و رسول
و محدث این سه لفظ بجای یکدیگر استعمال کرده اند پس نبی را که محدث گفته اند و پس محدث … الا که رسول
گفته اند مثل لفظ مسکین و فقیر که اذا اجتمعا افترقا و اذا افترقا اجتمعا اگر مسکین و فقیر با هم
بگوئی و در یکجا ذکر کنی باشند مسکین بمعنی سائل بکف است و فقیر از برای کسی است که حفظ آبروی خود را
میکند و اما اگر این و لفظ را در یکجا ذکر نکنی باشند معنی یکدیگر آمده و هم چنین لفظ رسول و نبی
و محدث اگر در یکجا ذکر شده باشند معنی یکدیگر آمده اند و اما اگر جدا جدا ذکر شده باشند هر لفظی
یک معنی خاص دارند پس اصطلاح … رسول و نبی این است که رسول بمعنی این است که آنچه را از خدا می آورد
مأمور است که بمردم برساند و اما نبی مأمور نیست و این قدر است که تکلیف خود را از آن میگیرد و یک
اصطلاح نبی و رسول این است که رسول بمعنی آن کسی است که ملک را می بیند و اما نبی ملک را ببیداری
نمی بیند بلکه در خواب می بیند و هم چنین محدث ملک را در خواب می بیند و باین معنی ائمه رسول
اشرف از نبی و محدث است چرا که هم … هم رسولند هم ملک را می بینند هم با او تکلم میکنند و لکن

و لکن حس سمع اشرف از حس بصر است و در هر جا خدا سمع را مقدم از بصر داشته نمیفرماید بصیر سمیع
و راه تعلیم جمیع اینکه گوش است و گوش را خداوند مناسب تر از غیب نمیدانند و جمیع تعلیمات بتوسط گوش است
و هم چنین ملک هم نازل میشود بر اصحاب عصمت چنانکه جبرئیل نازل میشود بر حضرت و حتی که … را می بیند
و هم کلام او را میشنود و لغت اعظم را اشرف است از آن حس که … می بینند حس … او در حس مشترک است
و هر کس هر ملک را در این دنیا و در این بدن نباشد و غیر آن و حس او هم معلوم باشد بحس مشترک نزدیک است
و حس را زیادتر می بیند از این جهة ضعفا و اطفال بهتر ملائکه می بینند و زنها بهتر می بینند و دختر که
بهتر از زنها می بینند و دختر که هنوز بالغ نشده بهتر می بینند هر کس انهماک او باین عالم کمتر است زیادتر
می بینند خواه پسر باشد خواه دختر و بهایم هم همین طور است نسبت بمردم ملائکه هر کس انهماک بعالم کمتر است
ملائکه را زیادتر حس میکند اگر انهماک او کم است صدای ملک را میشنود و اگر انهماک او کمتر باشد
ملک را هم می بیند و حس مشترک که عالم روح است متصل است باین عالم هر که کمتر تعلق … دارد
از این بدن برداشته زیادتر ملائکه را می بیند از این جهة در عالم خواب مردم زیادتر میتوانند ملائکه
و اشخاص را ببینند زیرا که در خواب روح تعلق خود را از این بدن برداشته و انهماک و تعلق غیب شهاده
برده قسم … است که خلق است و در اول وطن خداوند انها را … طوری آفرید که روح تعلق تام
بدن نگرفته و ترکیب حقیقی نشده اند و روح انهماک در این بدن نداشته اند از این جهة زیادتر عالم غیب
مشاهده میکنند و باید … است که در اول وطن عالم غیب تعلق بشهاده گرفته و لکن بعد بتوسط
ریاضات و مجاهدات … غیب تقویت میدهند و تعلق خود را از عالم شهاده بر میدارند
از این جهة ملائکه را می بینند و اگر کسی فکر کند خواهد یافت که خداوند وقتی میخواهد نبی خلق کند و نبی
بایست ملک را به بیند در اول وطن یک … از برای او میگیرد که چنان که خلق … و متولد شد ملک را
می بیند و علم … خداوند … و … که … بعض فساد ها و بعض تصرفات را میکنند
و فرقی که میان تسخیر ملک و شیاطین است این است که تسخیر شیاطین جزئی است و تسخیر ملائکه
کلی است و ملائکه … شیاطین هستند کارهای جزئی خودشان میکنند و کارهای بد …
… منظور اینکه … ملائکه را … ملائکه … هم ملک را می بینند
ملائکه می آیند و مؤمنین را بشارت میدهند و ابشروا بالجنة و لکن مع ذلک محدث بمقام ائمه نمیرسد
و امحدث ملائکه را برای العین نمی بینند بلکه در خواب ملائکه را می بینند و … با اینکه صدای ایشان را میشنوند
میشنوند و لکن خیلی ملائکه هم هستند که نمی توانستند خدمت ائمه برسند و … ملائکه خیلی
بزرگ مانند جبرئیل و میکائیل خدمت ایشان میرسیدند و حرف میزدند چنانکه وقتی که حضرت فاطمه
سلام الله علیها سرزنش کردند و منافقین عرض کردند که نبوت … نبوت و ولایت در …

دریک خانه جمع نمی‌شود خداوند عهد الرغم المنافقین جبرئیل نازل میکرد و حضرت فاطمه را مشغول
میکرد و حدیث میگفت و حضرت امیر می‌دید که حضرت فاطمه علیها السلام میجنبید لبها و میشنید که با کسی حرف
میزند عرض میکرد با جبرئیل بعد حضرت امیر آن احادیث را می‌نوشتند و مصحف حضرت فاطمه که
علم اولین و آخرین در آن هست از آن وقت نازل شد و در احادیث بسیار وارد شده که در سوره
انا انزلناه محاجه بآنها میکنید که روح القدس با ملائکه در شب قدر یکی نازل میشوند و خبر از
برای کی می‌آورند پس بگوئید که از برای خدا حجتی هست و الا محال ملائکه برای کی نازل میشوند و — بعد از پیغمبر
تقدیرات سال را از برای او ضبط می‌آورند و در احادیث بسیار هست که همه ملائکه در شب قدر بر امام زمان
و تقدیرات سال را با امام عرض میکنند با آنکه آنچه در تمام سال خدا مقدر کند از امام را میگیرد حال امر عکس
بعکس شده و بایدشان از ملائکه تعلیم بگیرند و حال آنکه پیغمبر شنیدان الملائکه لخدامنا و خدام شیعتنا
و در تفسیر انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون یعنی آنچه را که شما عمل میکردید ما نسخه میدادیم و در دستور العمل ما
آنچه را که ملائکه در ملک جاری میکنند نسخه آن در لوح محفوظ است و لوح محفوظ سینه امام است پس آنچه را
که ملائکه میآورند اول از آنجا نسخه برمیدارند بعد می‌آیند می‌بینند آنچه که اینجا واقع شد با آن نسخه مطابق است
پس ملائکه خدام ایشانند و اغلب ملائکه طاقت ملاقات ایشان را ندارند بلکه ملائکه بزرگ خدمت ایشان
میآورند و حدیث میگفتند ولکن مع ذلک مقام رسالت از برای ائمه نیست بلکه ایشان محدث بوده
و آنچه باید به ایشان برسد یا از باب استماع بود یا در خواب و منافات هم با دین ظاهری ندارد هر چیز ماند هم
اینجا تنافی بین اخبار است و الله عرض میشود و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

قال رحمه الله بعد از آنکه معلوم شد که بحسب لغت میتوان بجمیع حجج الهی نبی گفت اگرچه در اصطلاح غلط
مشهور شده هم چنین بحسب لغت جمیع حجج را میتوان رسول گفت ملک و ملائکه را هم میتوان رسول گفت
هر که خبر از خدا می‌آورند ولکن بحسب شرع مرکب لغتی خاص دارند و اسم و رسم میتوان بر کسی دیگر گفت
چنانکه عرض کردم که در ایران سلطان اسم ناصرالدین شاه است و سلطان بمعنی مسلط بر ملک است حال
بهمین قاعده اگر حاکم شهر مسلط بر ملک خود هست پس او را میتوان سلطان گفت و هم چنین
بهمین قاعده دایره را کم تنگ میکنیم و کدخدای محله هم میتوان سلطان گفت و تا آنکه واحد
خانه فلان بنده آنچه از منزل خود خودش سلطان است و سرشته امین الدوله می‌شد و دفترش خازن الدوله
میگفت و فلان را گفت وکیل الملک او میشد و این غلط است و السلطان و اوضاع سلطان
و اسماء و القاب مخصوص ناصرالدین شاه و ارکان دولت او است و ما دیگر اسم کسی را بر آن نهد در
همین المحل و اصطلاح است از برای کسیکه عالم بجمیع منافع و مضار امت خود باشد و قادر باشد
بجمیع مصالح و دفع مفاسد عباد و عالم باشد بسیاست ملک و نظم عباد و بلاد و امر خدا را
بواسطه ملکی با وحی برسد و باید ملک را رای العین ببیند و اما اگر عالم بجمیع منافع و مضار

و مضار باشد و ملک را نه بیند او نبی است و هم چنین نبی کسی است که وحی با سبب او نشود و ملک را ببیند میگوید
که او مأمور بنبوت که اساس و قاعده و شریعتی از برای خود است خودبخود او است نبی سابق هم نبی
و خود مستقلی و لکن مأمور شریعت فلان نبی که امام ده تو عمل کنی و اما محدث کسی است
که نه وحی با سبب او می‌شود نه خودش ادعای نبوت دارد هم بلکه ولکن ملائکه با او نازل میشود و
بدون رؤیت با او حرف میزنند که تو مأموری که بشریعت فلان نبی یا فلان رسول عمل و تو خود مأموری
که امت فلان نبی باشی و تو هم مثل سایر مردم هستی ولکن فرقی که دارد این است که ما در باطن
علاوه از ظاهر با شما حرف میزنیم و در احادیث بسیار هست که ائمه ملک را نمی‌دیدند و در احادیث — ائمه بعد محدث و از این باب است
بسیار هم هست که ملائکه بر ائمه نازل میشدند و ملائکه با ایشان حرف میزدند و ایشان را تعلیم
نمی‌کردند حدیث است که ملائکه در شب قدر بر امام زمان نازل میشوند و احکام سال را از او
تعلیم میگیرند و بر حضرت نازل میشدند و حدیث میگفتند و از برای رفع تنافی اخبار عرض میکنم
که از برای ائمه مراتب بسیار است که از برای سایر مردم آن مراتب نیست چرا که در مراتب عالیه
خودشان معلم ملائکه باشند و در مرتبه جسم عرضی دنیاوی ایشان از ملائکه تعلیم میگیرند و این جسم
عرضی ایشان غیر از جسم اصلی ایشان است که انبیا از نور آن خلق شده اند و ائمه آن جسم عرضی را
انداخته اند و امام زمان الان این لباس عرضی دنیاوی را پوشیده و جان روح عالم است و ائمه هم
گاهی این عباها را پوشش میگیرند و در بیابانها تصرف میکنند و محتاج بحکایت سید هستند پس ملائکه
مقام روابط را و اطراف و حدود دارند و احکام را از باطن امام میگیرند و بظاهر ایشان که
که این بدن عرضی است میرسند و مقام باطن ایشان مقام منبع است و مقام ظاهر ایشان
مقام حوض است و ملائکه مقام راه و جوی ما بین منبع و حوض را دارند که امر را از منبع میگیرند
و بحوض میرسانند و ملائکه مأمورند که از باطن ایشان بگیرند و بظاهر ایشان برسانند و اما
نکته که عرض کردم این است که بعد از آنکه فرق میان نبی و محدث گذاشته شد و فهمیدی که محدث
تابع نبی است ولکن نبی اگرچه وحی با سبب او نمی‌شود و بشریعت نبی سابق عمل میکند ولکن خودش
مستقل است و تابع نبی سابق نیست بعد از تحقیق معنی اشکالی که وارد می‌آید این است که
شکی نیست که ائمه اشرف از انبیا هستند و مقام ایشان هم که مقام محدثیت است و مقام
نبی اشرف از مقام محدث است حالا چه اگر باو جهت که ایشان اول ما خلق الله و اسم خدا و ختم الله فتح الله
و لهم بحث در باره ایشان مخالف انبیا از نور جسد ایشان خلق شده اند اسم اشرف را بانبیا
نداده اند و چرا ایشان را محدث گفته اند پس بجهة رفع اشکال عرض میکنم که از برای حضرت
امر و نهی و حدی با کسی خویشی ندارد و با کسی هم عداوت ندارد و این مغز هم وقتی لفظ دیگر
تعبیر میآوری این میشود که از جانب خدا اقتضا ای نیست پس امروز از جمیع خلق مساوی است
چنانکه آفتاب نور بخشش بر جمیع اشیا میتابد و جمیع اشیا نسبت بنور او مساوی هستند

والاقتضائی از جانب او نیست او بر یک نسق فیض خود را میریزد و در جمیع موجودات متساوی است و تحمل میکنند بحسب مراتب قابلیت
و باقتضای مراتب قابلیت نور فیض را استخراج میکنند در آفتاب بنوعی کامل هست و بنوعی [illegible] و لکن وقتی آفتاب
تابید از قابلیت کامل بنوعی کامل استخراج میکند و از قابلیت گیاه [illegible] استخراج میکند پس امر [illegible]
نیک جاری است و [illegible] اقتضائی از جانب او نیست خداوند مانع است نه معطی هم مانع است و هم معطی باقتضای
قابلیت عطا میکند و باقتضای قابلیت منع میکند پس خداوند [illegible] هر جهت مرکوز [illegible] میکند
خداوند ظالم نیست که مقام اشرف را بمقام اخس بدهد و اخس را [illegible] و چونکه مبدأ فیاض است مقام اشرف را
باو بدهد خداوند هرکسی را بحسب قابلیت خودش و بحسب اقتضای خودش او را مخصوص باسمی و مقامی میکند پس
ائمه علیهم السلام با وجود آنکه اول ما خلق الله اند و منبع جمیع فیوضات هستند اگر مقام محدثیت [illegible]
از باب این است که بحسب [illegible] در مقام رسالت و نبوت [illegible] در مقام خودش [illegible]
که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله اول موجودات و اشرف کائنات است و اول ما خلق الله است و خاتم جمیع انبیاست
و جمیع انبیا از نور وجود ایشان خلق شده و او رسول کل و مبدأ کل و منبع جمیع فیوضات
و جمیع انبیا مأمور بامر او و محکوم بحکم او هستند پس فیض جمیع خلق بتوسط خلق اول باید برسد و جمیع
در تحت رتبه او [illegible] و ائمه هم که مقام اول ما خلق الله بودن را دارند پس ائمه اگر مقام محدثیت [illegible]
مقام محدثیت بودن خاتم انبیا [illegible] پیغمبر [illegible] خودشان رسول نیستند چرا که رسالت
مخصوص پیغمبر است و جمیع امت او هستند و مأمور بامر او هستند و صاحب وحی تاسیسی نیستند و از
خودشان شریعت و قاعده نداشتند بلکه امت [illegible] شرع [illegible] در مقام خودشان [illegible]
نسبت بخاتم انبیا مقام نبوت [illegible] نداشتند [illegible] که صاحب شرع مستقل
و شرع نبی سابق عمل کند و مع ذلک امت [illegible] آن نبی سابق نباشد بلکه نبی [illegible] باشد
[illegible] صاحب شرع مستقل [illegible]
و امت پیغمبر بودند پس مقام نبوت هم در این مقام [illegible] سزاوار [illegible] پس محدثیت بودند اما
در دایره انبیا هم رسول بودند هم نبی و مقام رسالت و نبوت انبیا را داشتند و محدثیت بود
رتبه خودشان اشرف اند [illegible] و نبوت انبیا بود و [illegible] رسالت و نبوت انبیا
[illegible] خودشان نگذارند و در جایی مقام محدثیت بودن خودشان جمیع رسل و انبیا و محمد [illegible] مأمور
بامر ایشان و محکوم بحکم ایشان بودند و در جایی مقام محدثیت بودن ادعا کردند که ما اشرف از
انبیا و رسل هستیم و ما حاکمیم [illegible] و رسالت و نبوت انبیا بواسطه ماست حضرت امیر [illegible] انا
رسول الرسل انا منزل الکتب و در جایی هم مقام محدثیت بودن ادعای مقام انبیا [illegible]
میفرماید انا آدم انا نوح انا ابراهیم انا موسی انا عیسی بلکه انا محمد [illegible] و لکن در مقام خودشان
[illegible] پس اختلاف در معنی اخبار نیست پس اگر در بعضی اخبار هست [illegible]
مقامات عالیه و در مقام رسالت و نبوت انبیاست و اگر در بعضی اخبار هست که ایشان محدث بودند
والکلیم [illegible]

وملک [illegible] نظام [illegible] بخاتم انبیا بوده که محدث بودند وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

قال رحمه الله بعد از آنکه از آن بیانات که در سرور عرض کردم که جمیع مبان اخبار معلوم شد که در هر مرتبه
رسول اشرف است از نبی و نبی اشرف است از محدث و فرق که میان نبی و محدث هست این است که محدث
تابع و امت نبی است و نبی اگرچه تابع رسول است و وحی تاسیسی باو نمی شود ولکن در واقع این امت
آن نبی نیست و آن رسول حجت بر آن نبی نیست بنا بر این ائمه طاهرین را در سرور گفتم که نبی نمی توان گفت
ملائکه را می بینند که ائمه ادعای نبوت و رسالت نکرده اند و در اخبار است که رسول صدای ملک را
می شنود و ملک را هم می بیند و اما نبی ملک را نمی بیند ولکن صدای او را می شنود و اما محدث
پس آنکه صدای ملک را هم نمی شنود پس مقام محدثیت از مقام نبوت و رسالت پست تر است
و ائمه ادعای محدثیت بودن را کرده اند و اینکه مقامات ایشان از ائمه پست تر بعد ادعای رسالت و نبوت را
کرده اند این یک اشکال و اشکال دیگر آنکه منافات با اخبار دارد اینکه در بعضی اخبار این است که ائمه حول مقام
محدثیت را داشتند پس باید ملک را هم نبینند و [illegible] صدای ملک را نشنوند و از آن
طرف احادیث هست که ملائکه خدمت ائمه میرسیدند و صحبت میکردند و ایشان را میدیدند و [illegible]
در فرشهای ایشان [illegible] میچیدند و ملائکه خدمت حضرت فاطمه علیها السلام میرسیدند و حدیث میکردند
و بجهة تسلی آن معصومه و مصحف حضرت فاطمه که از جمله ضروریات است که جمیع اخبار غیب در او هست
جمعیت را ملائکه بعد از حضرت پیغمبر نازل شده اند و هم چنین در احادیث بسیار هست که
ملائکه در شب قدر بر امام زمان نازل میشوند و معاینه احکام سال را بر آن بزرگوار عرضه میکنند
و آنکه تعلیم میگیرند و باز در احادیث هست که ملائکه [illegible] و غلامانه خدمت مؤمنین
میرسند و تکلم میکنند و [illegible] میدیدند پس بجهة رفع تنافی اخبار را این طور که رفع
اشکال و ضبط اخبار می شود آنکه هرکسی بحسب رتبه و مقام خودش ملک را میبیند مؤمنین بحسب رتبه
خودشان هم میبینند و انبیا و ائمه و خاتم انبیا هم هر کدام بحسب خودشان رؤیت ملک میکنند و اما
رفع اشکال آنکه ائمه با وجود آنکه در رتبه مقامات شان از انبیا بالاتر بود چرا محدث بودن را داشتند
اینکه هر یک از انبیا و حجج این سه مرتبه را که مقام محدثیت و نبوت و رسالت باشد بحسب رتبه و درجه
خودشان دارند و ائمه چون مقام اعلی را دارند و اول ما خلق الله بودند مرتبه ها [illegible] جمیع
داشتند پس مقام محدثیت و نبوت و رسالت را در مرتبه انبیا داشتند و اما در مرتبه خودشان نسبت
بخاتم انبیا مقام محدثیت را داشتند و رسالت را نمی توانستند ادعا کنند چرا که رسالت مخصوص
پیغمبر بود و [illegible] چون از برای خودشان مستقل نبودند و تابع پیغمبر بودند ادعای مقام نبوت را هم
در این مقام نمی توانستند بکنند پس در این مقام محدثیت بودند و اما نسبت بسایر انبیا مقام نبوت
و رسالت ایشان را [illegible] داشتند و ایشان اشرف از این بودند که [illegible] نبوت و رسالت
انبیا را ادعا کنند ایشان اول ما خلق الله هستند و جمیع انبیا خادم ایشان و محکوم بحکم
ایشان هستند و خداوند امور جمیع خلق را مفوض بایشان کرده زیرا که ایشان [illegible] مبدأ کل

ان مقام

وازجمله بنی سلیمان است که خداوند او را ملکی عظیم عطا کرد و فرمود هذا عطاؤنا فامنن او امسک
بغیر حساب و اینجا که مورد کلام است این مقام البته سزاوارتر است پس خداوند جمیع خلق را
مملوک آن اشخاص کرده و جمیع ملک را بطول آن اشخاص داده که هر طور بخواهند تصرف کنند و هر چه خواهند
عطا کنند یا امساک کنند بغیر حساب و قطره آب بخلق نمیرسد پس امور جمیع خلق را مفوض
باین اشخاص کرده و این صورت تفویض در دین جایز است و ظلم نیست چرا که هر اشخاص هر کار بکنند
بحول و قوه و اراده و مشیت خدا میکنند لا حول و لا قوة الا بالله اما تفویضی که مقابل
جبر است و کفر است که میگویند جبر و تفویض آن تفویض است که کسی کاری بکند بدون حول و قوه
خدا و اراده و مشیت او و این ظلم است و جبر است معنی جبر این است که تمام فعل از فاعل باشد
و قابل هیچ قبول فعل فاعل را نکرده باشد و مع ذلک کاسر شکسته باشد و این داخل ممتنعات است
و هم چنین معنی تفویض این است که فاعل کار ترا نکند و اصلا از جانب فاعل فعلی نباشد
و مع ذلک قابل منفعل شده باشد و قبول فعل فاعل کرده باشد و این هم داخل محالات است
تا فعل فاعل و قبول قابل نباشد حادثی پیدا نمیشود پس جبر این است که فعل از یک طرف تنها باشد
فعل از فاعل باشد و قبول از قابل نباشد و معنی جبر است که قابل قبول فعلی را بکند و از
جانب فاعل فعلی نباشد این معنی جبر و تفویض است و لکن لا جبر و لا تفویض بل امر بین
الامرین که فعل فاعل و قبول قابل باشد و این جبر و تفویض کفر است و محال است و اما آن
تفویض که حق است از محال نیست بلکه ممکن است خداوند جمیع کارهای خود را مفوض بغیر
کرده و جمیع کارهای خود را بدست منیر جاری کرده و محال است که نور تابع منیر نباشد خداوند
اول منیر را خلق میکند و بعد کارهای خود را مفوض باو میکند و این معنی دیگر [illegible]
مثل آنکه خداوند نور را خلق کرده و بعد کارهای نور را بواسطه نور خلق کرده و مفوض بنور کرده خداوند
خلق میکند و عیال نور را بواسطه نور خلق میکند و امور آنها را مفوض بنور میکند که وارث قدیم
و اکسوم [illegible] خدا است خالق و رازق و بنور بخشیده اند و لکن بسبب فاعل آنها کار
فاعل رازق و الحق [illegible] در پیش نور است خدا است خالق در روغن و لکن در روغن را نور [illegible]
در روغن که خلق میکند [illegible] و جمیع ملک این جور است و خداوند هر چیز را بواسطه مبدء خلق
کرده و بعد کارهای او را مفوض باو کرده و لکن هر فاعل خالق آن مبدء و منتهای هر چه خدا
خلق آفتاب و انوار او خدا است و لکن انوار را بواسطه آفتاب خلق کرده و آفتاب
نه شریک خدا است و نه وکیل خدا است و از جمله چیزهائی که خدا خلق کرده معاصی است و معصیت را
خداوند بواسطه عاصی خلق کرده و خداوند هر ازبرای هر چیزی اثری قرار داده و هر چه و اثر هر چیزی
مال مؤثر خود است با وجود که خدا است خالق مؤثر و اثر [illegible] اثر مال مؤثر است
و هر اثری مال مؤثر خود است و خدا ظلم نمیکند که اثر مؤثری را بمؤثر دیگر بدهد پس
معصیت اثر عاصی است و اثر عصیب و خاصیت او اینست که عاصی را عذاب کنند و هم چنین

و هم چنین ایمان اثر مؤمن است و کفر اثر کافر است خداوند مؤمن را مبدء ایمان قرار داده و ایمان را
اثر او قرار داده و کفر را اثر کافر قرار داده و کفر را در حین کافر شدن کافر خلق میکند [illegible]
سلام باینها تمام و مکلف هم [illegible] خلق اول و مبدء اول که خداوند اول او را خلق
کرده و جمیع ما سوای او را بواسطه او خلق کرده و جمیع انوار او هستند و نور لامحاله تابع منیر است و امور
انوار را لامحاله مفوض بمنیر است و لکن مع ذلک خالق خلق اول و خلق دویم و خلق سیم جمیعا
خدا است و خلق اول نه شریک و وکیل خدا نیست و محال است که خدا خلق دویم و سیم را خلق کند
و خلق اول را خلق نکرده باشد اگر دویم و سیم را [illegible] لامحاله باید اول [illegible] مقدم بر آنها باشد
و هکذا تا آخر اعداد که اگر ثابت موجود باشند ثابت اعداد هر مرتبه زیر پای او هم و مقدم
بر او باشد و خلق اول یعنی یکی اول زیرا که اگر تا یکی نشود خلق نمیشود و خلق اول
یعنی او از جمیع خلق کمتر است خلق هر چه رو بوحدت میرود شروط وجودشان کم و احتیاجشان کمتر
میشود و هر چه رو بادنی در رو بکثرت میآید شروط وجودشان و احتیاجشان بیشتر میشود بیان
جمیع اعداد محتاجند بواحد و شرط وجودشان واحد است اما هر چه رو بواحد میآید احتیاجشان
کمتر میشود و هر چه رو بکثرت میرود احتیاجشان بیشتر میشود مثلا اثنین همین محتاج بواحد است
و لکن ثلثه احتیاجش بیشتر از اثنین است در وجودش هم محتاج به اثنین است هم بواحد و اربعه
در وجودش مشروط باین که قبل از او ثلثه و اثنین و واحد باشد پس احتیاجش زیادتر است و هم چنین
خمسه که اگر بخواهد باشد وجود او مشروط باین است که چهارم و سیم و دویم مقدم بر او باشند و هکذا تا آخر
اعداد که وجود صد محتاج بوجود اعداد قبل او است و هم چنین خلق اول چون خلق اول است جمیع
خلق زیر پای او افتاده اند و او محتاج بما سوای خود نیست مانند اعداد که جمیعا زیر پای واحد افتاده اند
و خودش در وجود خود مستقل است و این اعداد را که نسبت بخلق اول مثل زدم از جهتی مطابق است
و از جهتی مطابق نیست و این مثل تمام و کمیلی نیست [illegible] این مثل [illegible] کافر شوند [illegible] که
اهل وحدت وجود میگویند اما از جهتی که مطابق است اینکه جمیع خلق مانند اعداد و وجودشان
مشروط بوجود واحد و خلق اول است و جمیعا محتاج باو هستند اما از جهتی که مطابق نیست اینکه
اعداد اگر چه محتاج بواحد اند و لکن اثنین و ثلثه و اربعه و سایر اعداد در پهلوی واحد واقع شده اند
و همه در یک عالم خلق شده اند اما خلق اول و دویم و سیم این طور نیستند مرتبه خلق اول
فوق مرتبه سایر خلق است پس خلق اول محتاج بما سوای خود نیست زیرا که جمیعا بواسطه او خلق شده اند
و بعد از او خلق شده اند و خود مستقل است و اما نسبت بخدا محتاج است [illegible] اگر احتیاج
او را بخود نیابد که اگر خدا نباشد او نیست [illegible] احتیاج بخدا دارد و اما اگر باو بگوئی که ذات خدا [illegible]
شد اثر برای او [illegible] ذات خدا [illegible] احتیاج [illegible] ندارد و مستقل است زیرا که
جمیع خلق زیر پای او افتاده اند پس نسبت بما دون مستقل است و محتاج بما سوای خود نیست در آن مقام [illegible] است

صورت است

وحضور عینی خداست پس در آن مقام محتاج بهیچ چیز نیست پس او را وقت و لا مکان است و لا ماده و لا
و لا قبل و لا بعد است چرا که قبل و بعد و زمان و مکان را بعد از آن او خلق کند در آن مرتبه ظهور اسم و
علم الله و قدرت الله است و اگر از این مقام تعبیر بعلم بیاوری بهتر است تا قدرت بجهة آنکه هر چیزی بعلم
خلق میشود پس آن خلق اول در آن مقام علم الله است و خداوند هر چیز را بواسطه او خلق کرده و این علم
علم احدی خداست و این علم قبل از خلق و بعد از خلق و حین الخلق یک علم است و حالت او از جهة و علم ذاتی خداست
حالتی نباید مانند آنکه تو چیزی را نمیدانی و بعد از زمانی تعلیم میگیری و میدانی پس یک حالت علم
داری و یک حالت جهل و بعد از جهل میدانی پس (و این علم سبوحیت) دو حالت از برای تو میباشد و هر چیزی که
دو حالت دارد و قبلی و بعدی دارد متغیر است و آن متغیر جهت پس آن علم احدی خداست و علم
ذاتی خداست و ذات متغیر نیست پس علم او نیست تا چیز و حالی در مستقبل پیدا [illegible] آنچه [illegible] در پیش
او حاضر است و در آنجا خداوند در ذات خودش محتاج بعلم نیست زیرا اگر محتاج بعلم باشد
لازم می آید که او بواسطه علم خلق [illegible] باشد و این کفر است و هم چنین خداوند در ذات خود محتاج
بقدرت نیست از زیرا که لازم می آید که قدرت قبل از خدا باشد پس خدا بعلم عالم نیست و بقدرت
قادر نیست و لکن [illegible] خلق بعلم عالم میشود و بقدرت قادر میشوند و لکن خدا [illegible] بعلم
[illegible] قدرت اوست و قدرت او عین علم اوست و آن خلق اول همان علم احدی
خداست بعلم عالم نیست و بقدرت قادر نیست و محتاج بعلم نیست زیرا که اگر محتاج بعلم باشد
دیگر خلق اول نیست باید یک خلق اولی دیگر باشد که بواسطه او عالم و قادر باشد پس آن علم
علم ذاتی خداست هر چند علم صفت او و آن خلق اول در آن مقام مقام میم [illegible] مخلوق
نیست چنانکه سید صادق صلوات الله و سلامه علیه میفرماید که کسی که بگوید میم مخلوق [illegible] کفر صریح
گفته [illegible] من قال ان المیم مخلوق فقد کفر قال کفر صراح پس میم مخلوق نیست و باز میفرماید
قال السید [illegible] و این میم میم علم است و این علم علم الله و قدرت الله است و خداوند هر چیز را
بواسطه علم خلق کرده و اینها جمیعش معترف است و نظر بعضی گفته شد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم قال رحمه الله اصل معرفة علم [illegible] حضور صورت است در نفس و این علم
علم صوری و انفعالی [illegible] میگویند که عکسی از خارج [illegible] [illegible]
در آن که دارا و منتقش [illegible] صور اشیاء و لکن [illegible] علم این نیست این علم [illegible] است که صاحب صورت [illegible]
صورت که دارا و عکس می اندازد منفعل میشود چنانکه آب [illegible] بواسطه [illegible] منفعل میشود
و [illegible] بواسطه صورت [illegible] منفعل میشود و [illegible]
است پس صورت علم می آید در نفس [illegible] و نفس [illegible] بواسطه آن صورت منفعل و متلذذ میشود
پس صورت مقام فعلیت [illegible] و نفس [illegible] مقام ماده است مقام قوه [illegible] و این [illegible]
[illegible] مقام [illegible] متنوع است و صورت
[illegible] و لکن [illegible] که جمیع تاثیرات بواسطه
صورت است و صورت [illegible] هیچ تاثیری از برای عنصر نیست و هم

و نه طبیعت است و نه [illegible] چنانکه صورت [illegible] را بپوشد طبیعت میشود و همچنانکه صورت [illegible] را بپوشد [illegible]
و هم چنین هر مقام ماده را دارد و هیچ تاثیری از برای او نیست همچنانکه صورت حرارت را بپوشد عالم را
آتش میزند و همچنانکه صورت رطوبت را بپوشد عالم را غرق میکند پس جمیع تاثیرات بواسطه صورت است
و جمیع تفاخر بواسطه صورت است که مثلا اگر [illegible] هست و هیچ معنائی نیست همچنانکه صورت عقل را
بپوشید تفاخر و تفاضل [illegible] بعقل [illegible] شد و جمیع احکام بواسطه صورت است چنانکه گفته اند
فضل [illegible] که صورت [illegible] تصور [illegible] است گفته که اینها [illegible] اضداد و تابع عدم ماده اند و اینها اعلام ببین
و لیس صرف گرفته اند و گفته که صورت مقام ماهیت [illegible] و لکن امر بعکس است که اگر صورت [illegible] شد
ماده عدم محض است و هیچ تاثیری از برای او نیست اگر صورت نباشد ماده عاجز است که هیچ قدرتی ندارد
نیست و فقیر است که هیچ غنائی از برای او نیست اگر بواسطه صورت است که ماده متشخص شده است
از تصدق سر صورت است که ماده ماده است [illegible] علوم علومی است صوری که [illegible]
بواسطه این صور علمیه منفعل میشوند [illegible] علم صورت خودش علم میشود و اگر علم [illegible] اصطلاح
خدا و رسول [illegible] اسم [illegible] او را عالم گویند و این علمی است که [illegible]
آن علم منفعل میشود و [illegible] علمی [illegible] خدا ثابت [illegible] لازم می آید که خدا منفعل باشد
و این علم [illegible] لازم [illegible] حدوث [illegible]
باشند و [illegible] و این کفر است چرا که لازم می آید که این صور خالق باشند و خدا مخلوق
و این کفر است اگر چه بعضی اشتباه کرده اند و قائل شده اند و [illegible] اشتباه گمراه شده کافر نیست
قول او کفر است و لکن خود او کافر نیست [illegible] قول [illegible] و بطلان [illegible] قول [illegible]
این اشتباه است [illegible] اضلال [illegible] و لکن [illegible] نیست و خدا او را
[illegible] اشتباه [illegible] که او [illegible]
منظور [illegible] که کفر است
و لکن چون اشتباه [illegible] کافر [illegible] خدا مانند ماده [illegible] نیست
که عکس [illegible] صورت [illegible] صور [illegible] معقول نیست که خدا او را
معلوم [illegible] خلق کند [illegible] علم لایق خدا نیست و اگر [illegible] علم [illegible]
[illegible] حضور علم است [illegible] العالم [illegible] ماده باشد با صورت
اما [illegible] که [illegible] این علم و علم [illegible] اند [illegible] اگر [illegible] باشند [illegible] در نفس آن
حاضر است اغلب [illegible] ضلال میکنند [illegible]
در نفس [illegible] حاضر است و آن در نفس [illegible] حاضر است و لکن [illegible] مسئله اول [illegible]
و لکن [illegible] مسئله است [illegible]
مسئله علم [illegible] مقدمه آن این است که معظم (اغلب) [illegible] الحکماء ضلال کرده اند که [illegible] شده اند

میگویند این‌ها پیش یکدیگر حاضرند و اگر پهلوی هم نباشند میگویند غایبند و این طور نیست شما فکر
کنید و دقت کنید و آن دو چوب را مثلاً یک فرسخ از هم دور فرض کنید و چنین فرض کنید
که این‌ها یکی از آن دو تا یا هر دو تا کر و کور باشند و لامسه و شامه و ذائقه نداشته باشند این
او را نه بیند و رنگ او را نه بیند و صدای او را نشنود و بوی او و طعم او را نشنود پس این دو تا
از هم در پیش یکدیگر حاضر نیستند هر گاه این‌ها واجد یکدیگر نیستند عالم این کسی است که واجد باشد
معلوم خود را پس حضور در جنس پیش یکدیگر حضور متشاعر است پس هر چیزی واجد چیزی
نیست عالم نیست پس عالم باید دارای معلوم خود باشد پس متباینان معقول نیست که یکی
از این‌ها عالم السمع باشد و یکی از این‌ها معلوم یکی عارف باشد یکی معروف مانند زید و عمرو
که این‌ها متباین نیستند اگر هم این دو شخص را عارف و معروف میگویند ولکن اصطلاح خداوند
این نیست معروف و مفعول دو مفعول است یکی مفعول له است و یکی مفعول مطلق مفعول
مطلق همان فعل چیزی است که بواسطه فعل او مصنوع نوشته در علم نحو که میگویند ضرب زید
عمراً عمراً مفعول له است نه مفعول مطلق مفعول مطلق مفعول له است المفعول المطلق
مفعول له پس عمر مفعول است که بواسطه او مفعول حقیقی ظاهر شده نه مفعول حقیقی مفعول
مطلق معقول نیست که متباین از فعل و فاعل باشند پس مصنوع زید است نه مصنوع او
مانند کرسی مصنوع زید نیست نه مصنوع او مصنوع او حرکت دست او است که معلول اوست
و موت علت معلول هم میمیرد اگر زید بمیرد معلول که حرکت دست او است میمیرد ولکن کرسی
نمیمیرد هر اگر معلول او شخص و مفعول مطلق او نیست کتابت معلول کاتب نیست و کوزه معلول
شخص فاخور نیست این‌ها مفعول له اند و مفعول له معلول علت نیست بلکه معلول مفعول مطلق است
که لفظی علت فاعل شخص و فعل و مفعول مطلق متباینان نیستند و هم چنین است کسانی که خیال
میکنند که کلام معلول متکلم است و این طور نیست اصوات هم مفعول له اند و آثار متکلم نیستند
بدلیل اینکه شخص صدا می‌کند و صدای او بعد از چند دقیقه بگوش دیگری می‌رسد با اینکه آن شخص
متکلم بمیرد و کلام او بعد از موت او بتو برسد مانند اینکه دو تا ابر آن بالا بهم بخورند که رعد میگویند
و بعد از چند دقیقه برق ظاهر میشود و تو از خیلی دور صدا ضعیف قرار داده که دو تا جسم که بطور
سخت بهم بخورند احداث حرارت میکنند و آتش ظاهر میشود این ابرها هم جسمند و مانند سنگ و
چخماق اند بهم بواسطه بادها بهم میخورند و برق ظاهر میشود بدلیل که برق بعد از رعد
میبینی کلام شخص و صدای شخص اثر او و معلول او نیست کلام شخص مانند خود شخص است و اثر شخص
خود شخص است کلام شخص مانند خود شخص دست و پا ست و مرقد مانند
و ذکر حال مسئله بلا رؤیت هم — انکه قرآن که کلام پیغمبر است در روز قیامت بصورت پیغمبر مرقد رسول الله است

رسول الله و محوم اند که قرآن است و کلام پیغمبر است مرقد پس کلام اثر شخص است
و اثر متباین از مؤثر نیست و معقول نیست هرگز که اثر بلند باشد و مؤثر او نه بلند و محال است
که اثر را بشناسد و مؤثر را نشناسد لامحاله هر کس مؤثر را نشناخته بواسطه اثر نشناخته پس محال است
که خدا را بغیر از راه انبیا بشناسد و الهام الهی سوی خدا هیچ نیست مگر راه انبیا و اولیا هر کس
از آن راه رفت صدای او بگوش خدا می‌رسد و الا فلا از اینجهة در زیارت از ائمه رسیده
در احادیث اند گفته اند که نبرد من عرفهم
فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله من احبکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله
و هکذا در دعا ماثور وارد است که اللهم انی اتوسل الیک بمحمد و آل محمد و اللهم انی اتوجه الیک بمحمد و آل
محمد و وارد شده که در اول هر دعائی صلوات بفرستید این چه دخلی بهم دارد پس معلوم است
که خدا را وسیله و واسطه نیست مگر راه انبیا و خدا معرفت نیست مگر معرفت انبیا و ایشانند
اذن واعیه خدا در میان خلق که هر کلامی بگوش ایشان رسید بگوش خدا رسیده و ایشانند معرفة الله
و علم الله و نفس الله و جنب الله و روح الله و کلمة الله و هکذا پس ایشانند علم الله و تباین
میان علم و معلوم معقول نیست و علم و معلوم یک چیز است و هم چنین علت و معلول و اثر و مؤثر
و ذات و صفت جمیع این‌ها یک چیزند و تباین مابین این‌ها نیست الا انکه و فرق مابین این‌ها نیست
الا اینکه علت اصل است و معلول فرع او و مؤثر است و اینها آثار او و ذات است و اینها صفات
او خدا است و اینها عباد او و او خالق است و اینها مخلوق لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک
و خلقک و صلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله عرض شد که علم اصل معنی علم حضور معلوم است
در نزد عالم یعنی عالم واجد باشد معلوم خود را اینجا عرض کنیم که معقول نیست که دو شیء متباین
یکی عالم باشد و یکی معلوم هر گاه مرکب غیر از یکدیگر شد و بغیر از مرکب دیگری خواهند شد
ما علم و معلوم متباین نیست و یکی اند و مرکب دیگری معلوم خواهند شد شرطی
که معلوم مفهوم شخص باشد و مفعول مطلق باشد مفعول له معلوم است و ربطی بعالم ندارد
و این تعریف در علم‌های اکتسابی و انطباعی صادق است که باید شخص واجد معلوم خود باشد بارى
پس باید عالم مستغرق در معلوم خود باشد و معلوم هم باید در تحت تصرف عالم باشد حالا
این علم تفاوت میکند در بعض از صورت علمیه که از خارج آمده و در ذهن عالم افتاده نیست
که آن صورت از خارج کنده شده باشد مثل اینکه صورتی که در آینه است از شخص
کنده نشده بدلیل اینکه این صورت از خارج بریده نشده و اگر جزء را نه بل
رنگ خارج بگیری رنگ او کم نمیشود پس این صورت در آینه منتزع است و لکن از نمود خود شخص
بیرون آمده دیگر اگر منظور اینکه اگر صورت چیزی افتد در جای آن چیز و اصدا صورت

هست واگر چه ماده آنچه هم افتاد واحد ماده هست واما صور افراد میرود نزد افراد
واما مواد افراد نزد مواد افراد غیر قیاس معلومات اشیا جمیعاً صورت است چنانکه
معلوم تو از ستم مربع صورت مثلثه تربیع است نه ماده مربع وقت که انکار خیال میکنند
که آنچه در ذهن حاصل شده ماده مربع است و اینطور نیست پس آنچه از خارج آمده در ذهن
صورت است و آن صورت هم در ذهن خود بنفس انتزاع شده آن صورت که آمده در ذهن
شما را مستحیل نمیکند و در جمیع اعماق ذهن شما فرو رفته نمیکند و صورت بی ماده نمیشود
و ماده آن هم ماده صفت تو است که مستحیل بصورت شده و از این جهت ملتفت نیستید
ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه پس آن صورت خارجی می آید و آن نمیکند خود نفس ماده را
مستحیل نمیکند و انکه ماده سر بیرون میاورد و اگر چیزی که نفس و خیال منتقل می شود
و یک طرفة العین خیال بر میکند و یک طرفة العین خیال ذهن را ... کند از آن صورت
بیرون می آید و صورتی دیگر پیدا شد و اگر کسی بخواهد که صورتی ذاتی او شود باید در اعمال
ملکاتی سعی کند و سعی کند در علم ملکه او شود و از وقت لابد کند این قدر سعی کند که تمام
ذاتی او شود این قدر در علم کوشش کند که علم ملکه او شود اینست که مرضیه اگر بخواهید ملکه
شود باید مداومت کنید و تا اینکه در حصار آنجا در آیید و اگر عمل خیری ... باید
باید همیشه متذکر خدا و رسول و امام باشد تا اینکه در حصن حصین خدا در آید صورتها لکن
باید حقایق ایمانی داشته باشد باید از اینقدر سعی بکند و کوشش بکند باید خودش بکند و
اینقدر متذکر باشد که خود مؤمن و شیعه ببیند و اگر کسی بدون مشق و بدون سعی خود را
خود را مؤمن یافت این دیگر فضلی است از خدا و اگر کسی بدون مشق خود را کافر دید نعوذ بالله
آن هم خذلانی است از خدا و الا باید مداومت کند و مشق کند تا اینکه صورت ایمان ملکه شود
و آنچه را که امر کرده اند بشواخص خارجی داده و آن صورت باید بیاید تا اینکه نفس ما را
مستحیل کند و نفس ما را در حصن حصین خود در آورد و ان شاء الله تمام الحاق وجود
ما را بگیرد و اگر اینطور شد آن وقت است که شیطان هیچ نمیکند چه اینکه متذکر خدا است
و در حصن الله در آمده میداند که آن صورت اطراف وجود او را گرفته دیگر نمیتواند
او را از حصار خدا بیرون آورد و تا مأیوس می شود و اگر از آن طرف هم اگر صورت کفر او را
محصور و اطراف وجود او را احاطه کند همانطور مثل شیطان خدا هم مأیوس میشود و او را
خذلان میکند اینست که سالکین همه تکرار در عمل میکنند تا اینکه آن صورت ذاتی ایشان شود
و تمام وجودشان واحد آن صورت می شود و خودش غلام علی می بینند و صیب علی می بینند و
اینکه محبت را هم فراموش کند و میگویند که المحبة حجاب بین المحب و المحبوب پس حالت او طوری
می شود که همه را محبوب می بیند دیگر آن محبوب اگر خدا است خدا را می بیند در آسمان نگاه میکند

می بیند
میکند خدا را می بیند بزمین نگاه میکند خدا را می بیند و همچنین بدر و دیوار هر جا نگاه میکند خدا را
و اگر محبوب او رسول است در همه جا رسول را می بیند و اگر آن صورت صورت ... است در همه جا
صورت او را می بیند همانطور محبوب خود را می بیند مثلا هر جا نگاه میکند سگ می بیند و اگر محبوب او
سگ است در همه جا سگ می بیند و همچنین ... آنکه شکل ظاهر او هم شبیه بمحبوب او می شود
اگر محبوب او سگ است شکل او و هیکل و بوزه او و صورت او شبیه سگ می شود و اگر محبوب او گربه
است شکل ظاهر او بصورت گربه می شود بلی آنچه در اذهان است جمیعش صورت است و اگر کسی مداومت
کند همانطور متذکر او است ملکه او می شود و اگر باز مداومت نکند و سعی نکند ... بالاخره
خود را فراموش میکند و بجز محبوب کسی را نمی بیند حتی آنکه کار بجائی میرسد که اگر او را قصد
کنند خونش که از او میریزد شکل محبوب او میریزد و اگر مداومت بذکری کند اگر او را قصد
کنند خونش که میریزد شکل حروف و کلمات ذکر میریزد پس اگر کسی همیشه متذکر صورتی باشد
متذکر خدا و رسول باشد و آن صورت ملکه او شود در حصن الله در آمده و حصن الله محکم است ...
او را هم تمامی حبس کند و اگر متذکر صورتی ... شد و آن صورت اطراف وجود او را گرفت و اعراض از خدا
کرد شیطان او را گمراه خواهد کرد و عشق او را ضایع خواهد کرد می وسوسه میکند و شکوک و شبهات
از برای او می آورد تا اینکه هوای او غالب می شود و ... من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا
عمده اسباب اضلال شیطان غفلت است تا شخص غافل نکند محال است که بر او ظفر یابد اول می آید و او را
از ذکر خدا غافل میکند و بعد بنا میکند وسوسه کردن اسباب غفلت او هم اینست که بنا میکند در اول صدف
کرات ... زرد است و آن ... آن ... است ... تا اینکه تو را غافل
میکند بعد از غفلت بنا میکند وسوسه کردن تا اینکه تو را مضطرب کند همینکه مضطرب شدی و سست
شدی دست و پایت را می بندد و هر چه میخواهد میبرد اگر چه اعظم معاصی غفلت از خدا است کلما اشتغلک
کلما اشغلک عن الله فهو صنمک ولکن اگر کسی اعتقاداتش صحیح باشد و مؤمن باشد نباید
بمحض غفلت مضطرب شود و خود را گم کند و این هم ... است از برای شما ولکن شرطش قبل توبه
است که خیال کند که من غافل شدم از خدا پس من مشرک شدم و اعراض از خدا کردم و مضطرب می شود
و سست می شود ولکن از این نباید مضطرب شود و مأیوس شود که ... همچنانکه مضطرب شدی
قوت ... می شود و اغوا میکند ... بلکه بمحض اینکه مضطرب شدی که چرا من غافل شدم متذکر
خدا شود و همینکه متذکر شدی دیگر جنگ او نمیخواهد شد چنین کسی اعتقادش صحیح است و شیطان ...
او ظفر نخواهد یافت ولکن در ظاهر او را مضطرب میکند و میگوید هر قدر بگوید غنیمت است حواس او را
مغشوش میکند و او را مضطرب میکند ولکن ... مؤمنین که بتوسط ... اضطراب متذکر
خدا خواهند شد و همینکه متذکر شدند دیگر دست او بند نمی شود با اینها و خود شیطان بسبب تذکر اینها
می شود و ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا ... مؤمنین هستند که همینکه ...

اینها را هر که مضطرب نمی‌شوند بلکه تذکر را بیاد خدا می‌افتند و چنانکه متذکر شدند و آرام می‌گیرند و دیگر
بینا می‌شوند و گمراه نمی‌شوند و شیطان برایشان دیگر تصرفی نمی‌یابد پس بجهت آنکه شیطان از شما هر که و بجهت آنکه
غافل شد نباید از شما مضطرب شد و خود را گم کند و بدست شیطان بدهد و از این بالاتر که باعث روشنی
چشم شما شود آنکه اما شرطی که تنبل نشوید و تنبلی در هیچ کاری خوب نیست از شما باید و مشقت و ملال
مشق بکنید و آن چیزی که باعث روشنی مؤمنین میشود کلا انست که آنکه صورت حسن ملکه
از شما باشد و در او بالفعل باشد ولکن در او را فراموش کرد الان متذکر نیست آن وقت بنا میکند
عرض خود را که ای فلان واحد فلان صورت نیست و این نقص من است و باز بنا بکند عرض خود را که ای بجهت
آنکه گفتی این نقص است نفس نقص قوت میگیرد و تو را مضطرب میکند مثل آنکه سوره یس
یا فلان علم ملکه تو است و حفظ داری از اول سوره تا آخر سوره را حفظ داری و ملکه تو است
ولکن الان متذکر نیستی و فراموش کرده چنانکه فکر را همراه او بکنی بیاد تو می‌آید و بنا میکنی خواندن
و بسا آنکه امروز هم متذکر نشوی و هر چه فکر کنی بیادت نیاید بلکه فردا خاطرت می‌آید و میخوانی
پس بعد از آنکه هر چه الان متذکر نیستی ولکن تو و قرائت صورت نیستی و اینها در یکی فی الحقیقه
از قرائت تو هست که تمام سوره یس نوشته [illegible] تا فکر کنی بخاطرت می‌آید پس بجهت آنکه فلان
علم یا فلان اعتقاد خاطر تو نیست تو نباید مأیوس شوی و مضطرب شوی در یک عالمی هست که
بخاطر تو می‌آورند در مرتبه آخرویت تو جمیع اینها مرسوم است ولکن بتوسط اعراض برزخیه مثل
غباری که روی صاف بنشیند بر روی آن صورت نشسته چنانکه فکر کنی آن غبار را پاک کند
روی او صاف میشود و آن صورت ظاهر میشود و بخاطرت می‌آید و این باعث چشم روشنی چندان
از مؤمنین است اما شرطی که تنبل نشوید باید از شما [illegible] مداومت کنند و متذکر شوند تا آنکه
صورت ایمان ملکه او شود و عقود حقه بکنند عقاید حقه را فراموش نکنند تا در جمیع صورتهای
حسنه و جمیع صورتهای قبیحه از باب علم انطباع است و باید از خارج آمده باید و در ذهن
بنشیند پس صورت ایمان باید از خارج بیاید و صاحبی هست و دلالت راه مرشد و در حقیقه شخص شخیص
باید از خارج بیاید و لقمه‌ای قدر حفظ را مواجه با او بکنی او هم ماده تو را مستحیل [illegible] میکند
و صورت ما بیاراید از کمون تو برون و تو نباید زور بزنی و او را پیدا کنی تو نباید پیش او بروی
بلکه او در همه جا هست تو حفظ را مواجه او بکن او خودش می‌آید پیش تو پس من عرف نفسه
فقد عرف ربه معنیش این است که هر کس نفس خود را شناخت رب خود را شناخته گفته که نفس
خود را که شناخته باشد بعد به همه نفس خود را شناخته اند پس حالا رب خود را شناخته اند
پس من یعرف نفسه این نفس نفس خود شخص نیست بلکه نفس ایمان است و صاحبی هست و دلالت راه مرشد
و نفس الله است که هر کس او را شناخت خدا را شناخته این امام هست که در باره او میفرماید السلام علی
نفس الله القائمة فیه بالسنن و بعضی این طور معنی کرده اند گفته اند که یعرف الاشیاء من اضداده

من اضدادها و حدیث را این طور معنی کرده که من عرف نفسه بالجهل فقد عرف ربه بالعلم
و من عرف نفسه بالعجز فقد عرف ربه بالقدرة و این کلامی است نامربوط که نامربوط‌تر از آن
دیگر نیست در هیچ جا معرفت ضد بضد نیست بیان چه قدر کلام نامربوط است تو اگر سفیدی را
شناخته باشی و سیاهی را نشناخته باشی معرفت سفیدی را در معرفت سیاهی از برای تو نمی‌شود
چه طور چنانکه سفیدی را شناختی سیاهی را نشناخته میشود بلکه اگر سفید را شناختی و سیاهی را هم
شناختی بعد تمیز میان اینها میدهی و میفهمی که این سفید است و آن سیاه پس بعد از معرفت
ضدین یعرف الاشیاء من اضدادها و الا ان لم یعرف احد من الضدین لم یعرف الاشیاء اضدادها
پس این کلامی است نامربوط اینها فرضیات است اینها تقریبیست و معرفت نیست چه طور بجهل علم
رب شناخته میشود و چه طور بعجز عبد قدرت رب را شناخته میشود پس اینها جز فرضیات
و معرفت نیست اینها چه بهائی همان است و رفع گرسنگی اینها سفید است و نشئه جهان آن
بنظر می‌آید ولکن آن دیگر نیست امکانی است و سد جوع را نمیکند معرفتی که سد جوع میکند
و بدرد میخورد اینست که من عرض میکنم که آن نفس نفس الله است و صاحبی هست و دلالت ره در روی
زمین دلالت راه مرشد و اسمش حضرت امام است آن نفس نفس خود شخص نیست بلکه آن نفس ایمان است
و صاحبی هست و از خارج باید بیاید و هر کس او را شناخت خدا را شناخت پس چرا این طور مطابق
نمیکنند که خدا مطابق کرده پس بگویند من عرف نفسه یعنی من عرف امامه فقد عرف ربه این طور که
آسان‌تر است که [illegible] و مطابق‌تر است که السلام علی الذین من عرفهم فقد عرف الله
من عرف نفسه فقد عرف ربه من عرف امامه فقد عرف ربه السلام علی نفس الله القائمة فیه بالسنن
پس این طور بگویند خدا مطابق کرده آسان‌تر است و این نفسه همان من عرفهم و هر جا که خدا نفس فرموده
آن نفس نفس خود شخص نیست بلکه آن نفس نفس ایمان است و نفس الله است و مراد ائمه است مراد حضرت
امام است و هر جا که ابناء فرموده مراد حسنین هست که سران اهل ایمانند و هر جا که نساء فرموده
مراد زنهای خود شخص نیست بلکه مراد حضرت فاطمه است پس مراد از این نفس نفس الله است که هر کس او را
شناخت خدا را شناخته و این نفس ظهور الله است که هر کس او را شناخته خدا را شناخته و خدا را
معرفت نیست مگر معرفت ظهورات او و تا خدا را [illegible] با ظهور بعد خدا با ظهور نمی‌شود
و تا خلق تکلیف ندارند و باید خدا را بشناسند باید ظهور خدا در میان اینها باشد تا خلق مکلف شوند
باید جلوه خدا را ببینند دیگر آن جلوه و ظهور با امام است باب است و باید معرفت او را
حاصل کنند تا معرفت خدا را حاصل کنند [illegible] خدا خودش است
من نباید [illegible] از این ضلالات و از این مهالک و مفاسد خدا [illegible] که چیزی که بخاطر خطور
نمیکند این چیزها است من [illegible] راه میبرم [illegible] حرف بزنم ولکن [illegible] نمیتوانند
یک بار حرفها [illegible] چنانکه بنا میکنند از این مقامات حرف بزنند یکباره [illegible] میگویند بس [illegible]

ظهور خداست خصوصاً حالا که دیگر حجت هم تشریف برده اند و کسی نیست جز اهل الله که مرتب ورود
بناه میبرم از این وساوس و هم مالک ملک ظهور خداست و زمانی خالی از حجت نیست و حالا محجوب است
و ان شاء الله باید دعا کنیم تا ظاهر شود و آن هم منتهم بین همه مکلف اند تا به ظهور خدا و شخص   بحر فتنه
ایمان و صورت ایمان در شخص در میان مجمع باشد تا انکه سایر مجمع را تکمیل کنند و صورت
ایمان از کمون انها استخراج کنند صورت حجت علی و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

قال ایدهما الله تعالی اگر حد علم و تحقیق علم معلوم شد ان شاء الله انکه حد علم حضور معلوم است در نزد
عالم دیگر آن معلوم یا بی ماده و تنها است یا با ماده و صورت و عالم و معلوم و مثل اینها بین محال است که باشد که عالم بعینه
و معلوم باشد و اقل انها معقولات است چرا که مراد این همه این هر یک محصور در حصار صورتی هستند
و ممکن نیست که از حصار خود بیرون بیایند پس عالم باید متشخص باشد و علم و تعلیم باید صفت او باشد
و هر دو یک شی باشند پس این علومی که همه میگویند علم انطباعی است که این علم از کمون خود متشخص بیرون
می آید معلومات خود مانند بحجت ظاهر شاید است که هر چیزی هم حاضر باشند که حضور علم است
در نزد حاضر انطور نیست مانند انکه وجوب این حیوان که پهلوی هم نشسته اند اگر هم صاحب
شعور بگوید که اینها پیش هم حاضرند و لکن اینها همدیگر را نمی بینند و علمی از اینها عالم نیستند و یکی از معلوم
چرا که برهان قاعده که عرض کردم هر یک صاحب صورتی هستند و در صورت خود محصورند
و هیچ از اینها خبر ندارند و هیچ این از آن خبر ندارد مانند انکه دو شخص کور فرضاً هر دو کور باشند و یکدیگر   آن تو
نبینند و هیچ عکس یکدیگر در یکدیگر نمی افتد پس هیچ از هم خبر ندارند پس حضور علم در نزد عالم این است
که عکس از ذات شخص خارجی بیاید و در ملو صورت شاید این است آن عکس در آن صورت از کمون
خود بیرون می آید و آن عکس را منفصل می بینند بجهت لحاظی که الکه من نه عالمش خود خودش است
و نه معلومش خود خودش است بجهة انکه الذات عنقت الصفات اگر هست عکس آن شخص خارجی است
و بیک لحاظ که میگویند او عالم و معلوم مفهوم خود خودش است و این صور علوم علومی است
انفعالی که مانند انکه ترشی اثر میگویند در آب انگور و ترشی شد و مانند اثر رنگ در کرباس
که تاثیر میکند همین طور رقه از قوه النیة انفعالی که از هر صورتی متاثر میشود
و این جور علم لایق ذات خدا نیست چرا که معقول نیست که خدا از چیزی متاثر شود و آن
جور علمی که شخص خود خودش است و واجد خود خودش است این جور علم انطباعی نیست
چرا که علم انطباعی باید از خارج بیاید و متباین است و علم ان شخص بذات خود خودش وجدانی
خودش متباین نیست و ماده هم در کار است و این علم انطباعی لایق ذات خود متشخص نیست
تا چه رسد بذات خدا و آن علم ذاتی و آن علم اختیاری مفعول مطلق است و از خود
شخص متباین نیست و آن علم روحانیت است و بالفعل نیست و بالقوه است مگر انکه متخلق   انطباعی علم
باخلاق الله روحانیین شد آن علم از کمون او ظاهر میشود العلم نور یقذفه الله

و اسماء و فینزل الیکم و لاء الارض فیصعد الیکم بل هو معکم

فی قلب من یحب لیس العلم مکنون مخزون فی صدورکم تخلقوا باخلاق الروحانیین تظهر لکم
و آن روحانیین جان روح است که میفرماید یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و آن
از امر رب است و انها انبیا هستند پس آن علم شرع است و انها نمی انبیا باید بیاید و آن علم
در نزد کفار نیست پس آن علم این علوم ظاهره نیست علم صرف و نحو و معانی و بیان و منطق و اصول
بی بهر نیست انها صبغ ظلمات است و مبدء انها شیطان هستند و این علمی که نور است علم تحقیق و تدقیق
نیست تو علی سینا و فخر الدین عربی و طایفه خیلی صاحب تحقیق بوده اند این قدر دقت داشته اند
که ما فوق آن متصور نیست این دقت انها در این علوم ظاهره مثل ساعت سازی اهل فرنگ است
که با خطا اسوه ساعت میسازند انها هم چون که تشعبات و خیالات انسان از اول عمر
تا آخر عمر صرف یک کار میکنند از انجهة آن کار را به انجام میرسانند هر کاری که کما ینبغی بانجام
میرسد از اجتماع خیال است و از اتحاد است و الا کسی که خیال او قوه بانی داشته باشد و شاعر
باشد و مؤمن باشد بیک علم قانع نمی شود میخواهد از جمیع علوم و از همه جا حاضر باشد
از انجهة تفرقه خیال هم میرساند و هیچ کاری را بانجام نمیرساند و جمیع کارهایش ناتمام میماند
و لیکن کسیکه خیال کم از ش در یک علم کامل باشد بهتر از این است که در جمیع علوم ناقص باشد
و این شبهه است از ش باید از هر علمی و از هر جایی بگیرند داشته باشد پس اهل حق چون میخواهند
از همه جا حاضر باشند خیالات انها متفرق میشود و نمی توانند در این علوم ظاهره باریک کاری
و دقت کنند بجهة از انجهة آن کسانیکه اهل تحقیق و تدقیق بوده اند اهل باطل متقی نبوده اند
و اهل حق شده اند اهل حق و اهل تقوی کسی است که همیشه ببیند که امر خدا چه چیز است و نهی خدا چه چیز است
تقوی نماز کردن و کرنشی نمودن نیست بلکه تقوی انست که از همیشه خدا را حاضر ببیند
و این خدا را حاضر همیشه فریاد میکند آلله اذن لکم ام علی الله تفترون پس همیشه خود در حضور
خدا ببیند که کدام امر او حلال است و کدام امر او مستحب است و کدام امر او مباح و هم ببیند
که حرام او کدام است مکروه او و حرام او کدام همیشه قصد کند این است که فرق میان حق و باطل
بداند و تمیز میان احکام خمسه بدهد حد تقوی این است که از ش در وسط باشید و موافق شریعت
سهل عمل کند لا یرید الله بکم العسر و لا یرید بکم العسر و همین تقوی است که همیشه منتظر امر و نهی
خدا باشد و من یتق الله یجعل له فرقانا و هر کس تقوی داشته که لامحاله فرق میان حق و باطل
میکند الله و خدا هدایت میکند همین جهاد یعنی فی سبیل الله است الذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا و معنی جهاد هم ریاضت باطله نیست بلکه مجاهده انست که معتدل باشی و در حد
وسط باشی و مامور با امر خدا و منهی از نهی او باشی و راضی باشی برضای او و تسلیم داشته باشی

ازبرای افراد و صغرها مانند ساعتی بدانی که در دست ساعت‌ساز است که هر طور که بخواهد افراد
او حرکت میدهد و این است آن علمی که یقذفه الله فی قلب من یحب تا اگر تقوی پیشه کنی صدای که
تو جمیع کارهای مانند اجزاء ساعت است در تحت سلطنت سلطان و این علم علمی است انطباعی و
الّتی هی بحکم و علمی است شرعی که باید انسان بتوسط انبیا متشرع شود و صغرها و اجزا شرع
ببیند و شرع اطراف وجه او را گرفته باشد و صغرها چنانکه صغرها صبیه باید متشرع ببیند و شرع
اطراف وجه او را گرفته باشد و در حصص حصص شرع در آمده باشد و هر کس که در این
حصص در آمد در حصص خدا در آمده و خدا غالب است و خدا بالغ است ان الله بالغ امره
و هر کس متابعت خدا را کند آن هم بالغ می‌شود خدا عالم است او هم عالم می‌شود خدا قادر است
او هم قادر می‌شود و هکذا اگر تابع شرع شد متصف بصفت خدا می‌شود و این علمی
شرعی والتی هی بحکم انطباعی و باید از خارج بیاید پس عالم بخواهد و عقل هم راه بنماید قولش
حجت است که بطور کلی یک عالم خارجی را اثبات کنند و از آنها ابتدا و حجج هستند و هر که در
در جزئیات قول او حجت نیست بعد از اثبات یک عالم کلی و یک حجت باید در جزئیات
تابع او شود و این علم است انطباعی و اما آن علمی که انسان واحد خودش و خدای خودش
و نبی خودش و امام خودش باید باشد آن علمی دیگر است که باید عرض بعد عرض شود وصلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم قال رحمه الله مراتب علم مختلف است مرتبه که مقام اول است در میان مجسم علم فردیست
نوزدی و مجسم فی نفسه از این علم باخبر شد و این علم فرع وجودات خارجیه است که از خارج باید صورتی بیاید
و در ذهن او بنشیند و از کمون خودش استخراج شود و بالفعل شود و آن وقت عالم شود و این خارج را
شی محسوس همین دنیا و یک جزء نگیرید بلکه الحکم از خارج از نفس است خارج است جمیع ملک و جمیع
عوالم خارج از نفس است صور خیالیه و نفس نه خارج از نفس است هر چیزی که غیر از حقیقت شخص است خارج
و جدا است بعد از انحلال این علم که علم فردی نوزدی است که ربطی میان آن دو فرد نیست
و دخلی هم ندارند و اغلب حکما علمی که از برای خدا و بعد میخواهند اثبات کنند این‌جور علم را اثبات
میکنند و میگویند علم حصولی است و علم حصولی و این علم فرع آنست که عارف مصور تصور بکند باشد
و در سمتی نشسته باشد و معروف هم مصور تصور باشد و در سمتی نشسته باشد پس هر دو باید
مصور و محدود و مرکب باشند و این جور علم لایق خدا نیست چرا که خدا صورت ندارد و محدود
و مرکب نیست و مکان ندارد و در عرصه جدائی ننشسته و عکسی در او نمی‌افتد و هر کس باین‌جور
علم کمال خدا را شناخته باشد یک خدای محدودی و هر که کسی قائل شده بچنین کافر شده
پس نه خدا باین علم شناخته می‌شود و نه باین علم خلق خدا را می‌توانند بشناسند و بعد از این
علم علمی دیگر است که علم کشف و عیان است و انسان بواسطه این علم از جمیع شاعر مسئله‌ها

مسئله‌ها علاوه می‌بیند و این علمی است بسیار ازبرای جواهر و بسیار مشکل است ازبرای کافر
پس اگر بخواهید بدانید که چه طور خدا عالم است بخلق و چه طور خلق عالمند بخدا و چه طور خلق
عالمند بخودشان بیایید مسئله‌ها را در جائی که چشمهاتان می‌بیند پس بعد از آنکه انطباعی که
علم فردیست نوزدی فهمیدید حالا بیایید ببینید که علم شخص بظهورات خودش و علم شخص بخودش
چه طور باید باشد و علم خدا و راه خدا و راه حق بسیار آسان است علم شخص بخدا مانند علم خودش است
بخدا من عرف نفسه فقد عرف ربه و این علم علم اتحادیست یعنی حقیقت شخص واحد خودش است
و خود شخص عالم بخودش است و هر چیزی عالم بخودش است و این داخل بدیهیات است این یک علم
که علم اتحادی است و علمی دیگر است که علم شخص است بنسبت بظهورات خود شخص این علم [illegible] است
و این علم عالی است بنسبت بدانی و [illegible] دانی علم عالی است پس علم سه علم است یک علم عالی بخود است
بخود عالی و یک علم عالی است بدانی و یک علم عالی با دانی [illegible] دانی که علم انطباعی است در علم
انطباعی گفتیم که صورتی از خارج باید بیاید تا آنکه حقیقت شخص عالم شود حالا بیایید در علم اتحادی
و ببینید که اما هر چیزی غیر خودش است و خارج خودش است یا غیر هر چیزی خودش خودش است
و واحد خودش است و عالم بخودش است اما بشرط آنکه علم خودش بخودش ملتفت خود را بکند
اغلب حکما اینکه ملتفت خودشان می‌شوند و میگویند من منم و خودم و خودم هستم و این علم [illegible] است
این علم ذاتی بذاتی نیست این جور علم که خودت خودت را ادراک میکنی علم خودت بخودت نیست
این علم انطباعی است زیرا که حالا ملتفت خودت هستی و وقتی دیگر ملتفت کسی دیگر هستی
آنکه میگوئی من خودم هستم این خودم با بدن تو است یا خیال تو است این خودم که میگوئی تو است
تو خودت بدانکه تو کدو نیستی مجسم هم خود را که کم کرده اند و کدو و خیال کم کرده اند حالا اگر کسی بگوید که
شی کدو هستند قبول نمیکنند و میگویند خلاف اجماع گفتند جمیع مجسم این الی الحق اند که خود را
کدو و خیال میکنند و هر وقت کدو را از پای او و او کند ملتفت اگر من منم پس کو کدو لیس
علم بکدو و علم بخود شخص نیست و علم بکدو و علم بخدا نیست پس علم بخود شخص علم بخدا است الحمد لله
که خودت را آن التفات خیال نکن تو خودت خودت هستی و دیگر علم عالم نیست شما با چشم
خودتان خودتان را می‌بینید و با گوش خودتان صدای خودتان را می‌توانید بشنوید و هکذا الامر
و اما النفس ... شما و نفس و عقل شما چرا که چشم خودتان چشم خودتان است و گوش خودتان گوش
خودتان و عقل و نفس شما عقل و نفس خود شما نیست یا من دل علی ذاته بذاته و اگر حالا می‌بینی
که جسم خودت خودت را می‌بینی بجهت این است که خودت را گم کرده و کدو را که انگاشته صدای خودت را خودت
نمی‌شنوی و خودت خود را نمی‌توانی ببینی و خودت خودت را نمی‌توانی لمس کنی بجهت آنکه دیدن
و شنیدن و لمس کردن فرع این است که شخص در خارج و جدا شخص باشد و باید تا اینکه از او
ببیند یا لمس کند یا بشنود و لکن خود شخص خارج خود شخص نیست خودش خودش است پس هر چه از
خارج آمده از خارج تو است و دخلی بتو ندارد مثل بدنت تو دیدنی تو نیست و این صدای تو صدای

تو سنت وهكذا المسموع والمبصور صنالبه تو انها از تو نمی شنید چرا که از خارج آمده اند و تو از این غافل
می شوی و خود شخص یکی که از خود شخص غافل نیست هرچند متذکر خود نباشد است و خود را کم میکند خود شخص خود
این نیست که خود شخص را بتوسط مشعری ادراک کند از آنکه محتاج به علم نیست و قدرت نیست چرا که خود
خود شخص است و اگر این را فهمیدی علم کجا را خواهی فهمید پس خود شخص محتاج به علم نیست بجهت
آنکه علم فرع جهل است و لیس کمثله شیء تمام علم علم من است بجهت من لیس صفت تمام صفوتی و تمام
صفوت علمی و قدرتی و بینائی و شنوائی همچنانکه متذکر علم و قدرت نیستی خود شخص که هم چنانکه
ملتفت من نیستید و گفتی من منم خود توئی که تو این اسم است علم ذاتی بذاتی است و این علم علم
علما نیست این علمی که در این چند روز ملتفت علم مصدری بود که استقلال ندارند و بتوسط
غیر مستقل بود و اما این علم علم ذاتی است بنا بر تجاوز فکر نکنید چرا که کم می شوید و موضوعش ...
بهت آنکه امید و لکن امی بنماییم و فکر بکن کتاب صفت حقیقت همتی و موضوع را این علم بسی حیرت
مد نظر و مطالعه بکن صفت صفوت صفوت علمی صفوت قدرتی صفوت علمی سمعی صفوت علمی بصری
صفوت علمی جمیع مدارک و مشاعر صفوت هستی لیس صفوت تکلم سمعی و تکلم بصری و تمام اوقات
علم است و تمام وجود صفت قدسیات است و علمش عین قدرت و قدرتش عین علم و سمیع است و سمیع
سمعش عین بصر و بصیر عین علم و علمش عین ذات و ذات عین علم و همچنین ذات یک صرف است و این
علم اتکاری میگویم که محتاج به تعلم و تذکر نیست و این علم ضدش جهل نیست چرا که صفت صفت
صفوت سمعی و چنان سمعی که صفت سمعی ضدش کری نیست و تو بصری باحوال صفت خود کوری
نیست و هکذا سایر صفات و هر کسی همچنان خود است هر صفتی بصر و علم است باحوال خودش
این خصایص خودش است و عالم است باحوال خودش بکجا که در است همه جا در است ...
و هیچ چیز برای خودش کور و کر نیست هر چیزی واجد خودش است آدم خود است که تو خطاب چنان
قادرانه نکند و این عالم لیابد بدانکه لیس هر چیزی خودش خودش است و ضد ندارد و غیر ضد خود است
لیس این علم عین صفت است و این قدرت عین صفت است ذات صفت است و ضد ندارد
اما آن علمی که ضدش جهل است و آن قدرتی که ضدش عجز است و سمعی که ضدش کری است انها علم
ذاتی و ... ازبرای این است که غیر ... بینی و شنوی و ... و اما این علم علم صفت ...
و دیگر محتاج بضد نیست و این علم اتحادی است و بعد از این علم علم احاطی است که عالم تو است
است نظهورات تو که تو محیط بظهورات خودی عالم بالطبع تبه تر که علم عالی است بدانی و اما علمی دیگر
که علم ظهورات تو است بتو که علم ذاتی تعالی ... که پس آن بعلم انطواعی اسم کنید
پس علم چهار علم است علم انطباعی که علم ... و علم اتحادی که علم شخص است بخود شخص و بعد از این چهار
علم احاطی است که علم عالی است بدانی و علم انطواعی ... است که علم ذاتی بعالی است و این ...
باید غرض بعد از آنکه این چهار علم را کسی بگیرد علم بجمیع ملک ... جمیع ملک را از این چهار علم
وصلی الله علی محمد وآله

وصلی الله علی محمد وآله الطیبین ـــــ بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه بعد الصلوة والسلام علی اهله
واللعن علی ... عرض کنم که هر مسئله را تا از زبان مبارک نشنود بحقایق و اشکالات
آن مسئله مرتفع نخواهد شد از این جهت است که مشایخ ما مسئله را از توحید میگیرند و می آیند
پایین و این کار هر کس نیست چرا که توحید را باید در آیات اثبات کرد تا معرفت الله معلوم شود
پس فکر در زید که در ذات زید ما سوای زید نیست نظر میکنید در زید و هیچ ما سوای زید را نمی بینید
ملتفت قیام و قعود و ... او ... این نظر توحید است و بعد از آنکه
نظر میکنید و ملتفت قیام و قعود و حرکت و سکون و سایر ظهورات و نسبتهای او هستید و جمیع
این دو نظر را خوب می فهمید پس در نظر دویم در ظهورات زید فکر کنید ببینید حرکت غیر از سکون است
و سکون غیر از حرکت است و هر دو متباین دارند و تباین آنها بحد تنافر و تناقض رسیده که هر دو هم
... هست ساکن معدوم است و تا ساکن هست متحرک معدوم است پس اینها دو نقیض
و زید دو تا نیست زید یکی است و ... وقتی که خداوند خواست متحرک و ساکن را خلق کند
اول زید را آفرید پس زید از برای متحرک و ساکن مقام اول را دارد ما خلق الله ... را و بعد بتوسط
زید متحرک و ساکن را آفرید و این دو مقام خلق دویم را دارند و از برای زید در هر آنی ساعتی
ظهورات بسیار است که جمیعا در هر آنی بتوسط زید خلق می شوند و این ظهورات دائما
موجود می شوند و معدوم می شوند و زید چون اول ایجاد شد و ... خلقی نمی شود پس زید
واحد است و هر جا واحدی پیدا شد لامحاله اعداد و ... متعددات هست و مقام خلق
دویم را دارند و این ظهورات جمیعا اسماء واحدند که جمیعا خبر از واحد میدهند
قائم جمیع آنها که زید دارد حکایت میکند الا ... که وحدت زید را نمی تواند حکایت
کند چرا که وحدت او شمول بجمیع ظهورات دارد و وصفت ذاتی خود زید است پس از مقام
وحدت زید که کنه ذاتی قائم از جمیع صفات زید خبر میدهد از قیام و قامت رنگ او جسم
او کوتاه ... حرکت و سکون ... در این ... میکنند ... زید است
اینکه کار قائم مطابق کار زید باشد قائم وکیل و شریک زید باشد حاشا و کلا بلکه
تمام کار قائم کار زید است و ... قائم ... از زید نیست پس تمام کار قائم کار زید است
از این جهت زید را میگوید که و ما رمیت اذ رمیت و میگوید که و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی پس تمام کارهای قائم کار زید است و هم چنین فاعل که تمام کارهای ...

ما خلق الله زید واللد
مقام اول

کارهای زید است و هیچ یک از این ظهورات مخالفت زید را نمی‌کنند و جمیع معصومند
و سرپا خبر از زید میدهند و هم چنین جمیع ظهورات عمرو اسماء او هستند و سرپا خبر
از زید میدهند و هم چنین سر و پا بالاتر برو در میان افراد انسان زید و عمرو و بکر و خالد
مثل قائم و قاعد و متکلم و ساکت خیال کن که اینها متعددات اند و لامحاله فوق اینها
یک واحدی هست که انسان کلی باشد که انسان کلی نسبت باین افراد مقام اول را خلق الرابط
دارد و جمیع افراد سرپا خبر از انسان میدهند و از برای کسانیکه از علم منطق با خبرند
و از برای آنکه آنها شد عرض میکنیم که هر کلی وجود خارجی دارد نه وجود ذهنی تنها چنانکه خیال
کرده اند چنانکه می‌بینی که زید که کلیت مکان خارجی دارد که فوق مکان قائم و قاعد است
قائم منزلی دارد و آن جائیست که ایستاده و آنجا جائی است که قاعد نیست و لکن
منزل او منزلی تنگ است چرا که همین در منزل مخصوص است و هم چنین قاعد در منزل مخصوص است
و آنجا جائی است که قائم نیست و منزل او هم منزلی است تنگ و هکذا سایر ظهورات که
که امکنه اینها مکان تنگ و ضیق است و هر یک وجود خارجی دارند و اما زید هم وجود
خارجی و مکان خارجی دارد و مکان او فوق مکان قائم و قاعد و سایر ظهورات او است
و مکان او جائیست که وسیع است و شمول است و جمیع امکنه را در هم پیچیده پس زید
در حال واحد در جمیع امکنه هست و هم تمام ظهورات او هم در تمام امکنه خود هستند
و تمام امکنه را فرو گرفته است پس زید در همه جا هست و تمام ظهورات او هم در همه جا هستند
و لکن فرقی که دارد این است که زید در آن واحد شخصه در تمام ظهورات حاضر است
و لکن ظهورات او هر یک در مکان مخصوص خود هستند و تمام مکان تمام ظهورات او را فرو گرفته اند
لکن نفسه تنها نمی در همه جا هست و ظهورات او جمیعا در همه جا هستند پس زید در مکان
قائم و قاعد نشسته زیرا که او در مقام وحدت نشسته و این متعددات در مقام کثرت
و مقام وحدت غیر از مقام کثرت است پس زید وجود خارجی واقعی ظهورات او هم وجود خارجی
دارد پس زید داخل است در جمیع امکنه ظهورات لکن نه مثل دخول قائم و قاعد که
مکان اینها تنگ است و خارج هست از امکنه اینها و لکن نه مثل خروج ظهورات که قائم
که هنگامیکه می‌نشیند قائم را خارج میکند و خودش می‌نشیند پس دخول او عین خروج است
و خارج بودن عین دخول پس اینجا تنبیه باینها شده نمی‌شود که ثالث ثلثه - الا هو
رابعهم و خداوند در حق نصاری فرموده که کافر شدند بجهت آنکه گفتند که خدا ثالث

ثالث ثلثه است پس زید با قائم و قاعد و راکع و ساجد و هکذا سایر ظهورات خود شمرده
نمی‌شود چرا که در پهلوی اینها نشسته پس زید ثالث ثلثه نیست ثالث ثلثه قائم و قاعد و راکع هست است
زید رابع ثلثه است چرا که حقیقت رابع غیر از حقیقت ثلثه است پس زید رابع ثلثه است
یعنی شامل به ثلثه است و حکما گفته اند که هر جزئی یک مزاج خارجی و خاص دارد و عناصر
اربعه وقتی با هم ممزوج و مخلوط شدند یک مزاج خاص پیدا میشود حالا بجهت تقریب
ذهن بلا تشبیه در اینجا مثل اینکه یک وجود خاص پیدا شود و لکن [illegible] ترکیب عناصر هر یک
وجود خاص حاصل از افراد هست و اگر هر یک فانی بشود آن ترکیب فانی میشود آن معجون
هم منعدم شود و اما در اینجا [illegible] افراد کلی فانی نمیشود و اما هر کلی حاصل از افراد نیست
بلکه افراد حاصل کلی هستند و اگر افراد فانی شوند کلی فانی نمی‌شود پس معلوم شد که
کلی وجود خارجی دارد چنانکه می‌بینی که زید فانی نمی‌شود و قائم و قاعد اگر فانی میشوند
پس اول خداوند یک کلی آفرید و بعد جزئی را آفرید و بعد بتوسط جزئی [illegible] را آفرید پس اول
باید آحاد باشد و تا خدا آحاد را نیافریند عشرات را خلق نمیکند پس عشرات باید
در رتبه آحاد باشند و هم چنین تا عشرات را خلق نکند مآت را خلق نمی‌کند پس مآت
در رتبه عشرات افتاده اند و هم چنین الوف در رتبه مآت افتاده اند و هم چنین
در آحاد فکر کن که عشر در رتبه نهم است و تسعه در رتبه ثامنه است و هکذا تا برسد
بواحد که خداوند اول واحد را خلق کرد و بعد اثنین را بواسطه او خلق کرد و هکذا خداوند
جمیع متعددات و ظهورات را بهمراه واحد آفریده خداوند قائم و قاعد را همراه زید
آفریده و هر وقت که زید باشد قائم و قاعد نباشد پس خداوند اول زید را آفریده
این اول قبل و بعد زمانی نیست بلکه این قبل رتبی است خداوند زید را اول آفریده و
ظهورات او را بعد آفریده و لکن زید را اول آفریده یعنی اگر وسعت زید را نسبت
بوسعت ظهورات او بدهی [illegible] نسبت بوسعت انسان کلی می‌بینی که وسعت زید بیشتر است
بکلیه ظهورات پس خداوند وقتی خلق میکند اول واحد را بعد بواسطه او [illegible] خلق میکند
و بعد بتوسط او سایر مقیدات و متکثرات را خلق میکند و اگر این رابطه نمی‌بود تعالی
در عالم ما لا نهایه فکر کن در هر جا که واقع هستی فکر کن در عالم خودت فکر کن ببین از برای تو
یک حیاتی یا یک حرکتی است که جمیع قوا [illegible] بتوسط او هستند متحرک شدند به نظر

سنت بعض

و این صحبت با این حرکت که مقام بسط‌ها دارد و هم چنین از برای تمام این ملک یک چیز کلی است
و این حرکت‌ها ما تقدم فعلیت اسمش که از او است تمام ملک که نظر میکنی هر چیز می‌بینی
یک فاعلی می‌بینی و قوابلی چند را یک محرکی می‌بینی و متحرکات چند و خداوند
آن حرکت‌ها را اول آفریده و بعد سایر متحرکات شد در مرتبه دوم بتوسط حرکت آفریده
و آن حرکت در عالم خودش محتاج باین متحرکات نیست و لکن تا متحرکات نباشند
حرکت او از برای ما معلوم نیست چنانکه آفتاب در عالم خودش محتاج بقوابل ارضیه
نیست و لکن تا این قوابل نباشند نور آفتاب و حرکت او از برای ما ظاهر نیست پس خداوند
اول حرکت را خلق و بعد بتوسط او متحرکات را خلق کرد خداوند اول آفتاب را آفریده
و بعد سایر چیزها را بتوسط او خلق کرد خداوند هر چیز جمیع مکونات سفلیه بتوسط
حرارت آفتاب خلق کرد و … این خاک هم بتوسط آفتاب آب خاک مانند
آبی است منجمد نهایت بعض چیزها باندک حرارت آب می‌شوند مانند یخ و بعضی
حرارت زیاد میخواهند مانند خاک پس خداوند هر چیزی را بتوسط حرکت خلق کرد پس خداوند
اول حرکت را خلق و بعد متحرکات را بتوسط او در مرتبه دوم بتوسط حرکت خلق کرد و نسبت این
متحرکات تحرک و قبول ان بتوسط حرکت است پس وجه جمیع متحرکات بتوسط حرکت است
و لکن مع ذلک آن حرکت نه شریک خدا است و نه وکیل خدا بلکه خالق هر چه خدا است مانند
آنکه این آفتاب جمیع چیزها را خلق کرد و نه وکیل خدا است و نه شریک و لکن بزبان فصیح
بجمیع قوابل فریاد میکند که منم سلطنت خدا و فعل خدا و فعلیت خدا پس خدام فاعلیت
خداوندی ملک است و خداوند فعل را اول آفریده و قوابل را دوم آفریده و همین حرکت
مقام مشیت را دارد پس بخوان در باره این حرکت یا این آفتاب که خلق الله المشیة بنفسها
ثم خلق الاشیاء بالمشیة و صلی الله علی محمد و آله بسم الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه عرض کرد که هر مسئله که از آن
بخواهد حقیقت آن را بفهمد باید از اعلی بگیرد از اینجهت مشایخ هر مسئله را از اعلی گرفته اند و هم
چون مشاعر اعلا را نداشتند از اینجهت اغلب از آیات تکلم میکنند و مشایخ در عالم ادنی حرف
میزنند این است که حضرت رضا سلام الله علیه میفرماید قد علم اولوا الالباب ان الاستدلال علی
ما هنالک لا یعلم الا بما ههنا و خدا میفرماید افرأیتم النشأة الاولی فلولا تذکرون پس
این مسئله نبوت را باید از علم عالم اعلی گرفت تا معلوم شود و باید فهمید که جای نبوت کجا است
پس اول باید از اعلی سخن گفت و در توحید سخن گفت تا نبوت معلوم شود پس عرض … متکلم

متکلم که خداوند ذاتیست احد یعنی یک است و وحدت او وحدت حقیقی است و اگر در عالم
خلق چیزی را یک بگویند یک حقیقی نیست مانند یک دانه فلفل را که یک میگویند و لکن
وقتی در آن دقت کنی هر یکی که صدهزار چیز است و هم چنین آفتاب یک است و لکن یک مجازی
و محض میگویند که آفتاب یکی است و خدا هم یک … اگر از علما پرسی نمیتوانند جواب بدهند
و این آفتاب یک مجازی است زیرا که اجزا و … فراهم آمده ماده دارد صورت دارد
اعلائی و سفلی و رنگی و شکلی دارد و همچنین هر یک از موالید عالم که فکر کنی اگر هم هر چیز را
یک میگویند و لکن یک حقیقی نیست چرا که هر چیزی از اجزاء بسیار ساخته شده و هر جزئی
محتاج بجزئی دیگر است و آن مولود مرکب از جمیع آن اجزاء محتاج بجمیع آنها است و لکن
چون جزء و جزء ندارد پس محتاج نیست یعنی ماده و صورت وحدی و سمتی ندارد خداوند خالق
اجزاء و ماده و صورت است و پس باید فهمید که خدا هم ظور است و باید وحدت او را فهمید
و محض وحدت خدا را میتوانند فهمند و الا انها را تکلیف بتوحید نمیکردند اگر هم در اخبار
است و اغلب حکما میگویند که خدا را نمی‌توان شناخت و لکن شناختن او هم مانند ایکه
محض خیال میکنند نیست بلکه بسیاری از آیات و اخبار و کلام حضرت امیر و کلام حکما مراد بر
این است که خدا را نمی‌توان شناخت و لکن از طرف حضرت رضا استدلال میکنند که اگر خدا را
نمیتوان شناخت خداوند انبیا و رسل را نمیفرستاد و محض امر بمعرفت حق نمیکرد انوقت دعوی
متحیر میشد که بر این همه آیات و اخبار که در عدم معرفت خدا است پس انجا است انوقت
حضرت راه توحید را بدست او میدهند … و میفرمایند که خداوند خلق را بخود خلق شناسانیده
و خود را بخلق شناسانیده و لکن شناختن خدا خود را بخلق مثل شناختن خلق بخلق
نیست چرا که شناختن خلق خلق را شناختن کثرات است و شناختن خدا شناختن وحدت
بیان در عالم خلق بعض چیزها معلوم است و بعض چیزها مجهول است و هم معلوم و هم
مجهول هر دو مکان دارند و خدا مکان ندارد خدا در مکان نشسته بین معلومات خلوق
در ازل جمیعش مجهولات بوده و خودشان فهمیده اند و معلوم از آنها شده پس این مجهولات
در مکانی نشسته بودند و خودشان معلوم خلق شد و خداوند از برای او حدی
و مکانی نیست چرا که هر چیزی که حد دارد بعضی طرف دارد و لا محاله اجزاء دارد مغز دارد
پوست دارد غیب دارد شهاده دارد اعلا و سفل دارد و خدا چون اجزاء ندارد اطراف ندارد
حالا هر چیزی که طرف دارد لا محاله مکان دارد و اطراف دارد اسمان و زمینها چون اطراف دارند
مکان دارند ارواح و اشباه غیبیه اطراف دارند و همچنین پس در عالم خلق هر چیزی که
اطراف دارد پس مکان دارد و ذات خدا چون طرف ندارد مکان ندارد پس در عالم

خلق یک حقیقت پیدا می‌شود و اغلب مردم که می‌شنوند که خدا یکی است و در او تعدد و ضلالت نیست
خیال می‌کنند که خدا مانند آب یکی است یا مانند هوا یکی است و همچنین مردم خلق و تعدد و اختلاف
که می‌شنوند مانند آنکه آنها یکجا است مثلث و مربع خیال می‌کنند و خدا اگر می‌شنوند مانند
آب خیال می‌کنند که اجزا او مساوی است حالا این جاها اصلش صرف اصلش آب بعض
پس خلق اصلش خدا بعض اند و وقت این جاها آب شد و دفعه خدا می‌شوند پس انا لله
وانا الیه راجعون از این جهت است که می‌گویند که چون قطره دریا اسیر رنگ شد ...
در حقیقت یک می‌گویند در آب هیچ اختلافی و نزاعی و جنگی نبود ولکن وقت آن آب
بصورت الوان و اشکال و طعوم مختلفه در آمد نزاع پیدا شد پس بعضی با بعضی نزاع
دارند و بلکه با یکدیگر نزاع دارند آب خودش بخودش نزاع ندارد پس نزاعها در صورتها است
و وقت این صورتها باطل شد و آب شد دیگر نزاعی نیست پس از این جهت می‌گویند چون
... رنگی اسیر رنگ شد ... موسی با موسی در جنگ شد ...
این همه اصراری که می‌کنم بجهت این است که خلق را مانند آنها مثلث خیال نکنید و خدا را
مانند آب هوا خیال نکنید چرا که هم مثلث و هم هوا هر چه محدودند و خدا چون محدود
نیست نباید چیزی دیگر پیش او باشد تا بعد ماسوی نداشته باشند هر چیزی که طرف دارد لا محاله
آن طرف او یک چیزی دیگر هست ولکن خدا چون طرف ندارد ماسوی ندارد پس در ذات
خدا اسماء و تمیز و ثنائی و اطرافی و ظاهری و باطنی و غیری و شبهی هیچ نیست
... که خدا ... در عالم خلق هست خدا الظهور هست و اگر بگوئی که خدا مانند خلق
نیست می‌گویند که پس خدا نیست و حال آنکه ضروری مذهب است که خدا هست اگر حالی کرده
حمله می‌کنند و می‌گویند که خدا هست در زید هم و عمر هم هست هر چیزی هست خدا هم هست
و اما اگر صوفیان بشنوند خاص باشد می‌گویند هر چیزی خدا است الحمد لله ...
... می‌گویند دریا چون نفس زند بخارش گویند و چون متراکم شود ابرش نامند و چون نقطه
شود بارانش خوانند و چون آن قطرات هم بپیوندند سیلش خوانند و چون به دریا
رسد البحر بحر علی ما کان فی القدم پس انا لله و انا الیه راجعون و انا لله و انا الیه راجعون
بخار یا قطرات می‌گویند و اما شما فکر کنید که ذات خدا ... مانند آب نیست چرا که هر چیز
مکانی یا زمانی دارد و خدا طرف ندارد ... ذات خدا لا یدرک و لا یعرف است
چرا که مانند تو ماده و صورت و طرف ندارد پس خدا را نمی‌توان شناخت و لکن می‌توان
نه خفتی که من می‌گویم آن نمی‌توان شناخت که همه همه خیال می‌کنند که بعض خدا مجهول است خلق

خلق است بعد وقت می‌بیند که خدا طرف و حد ندارد و می‌بیند جهت اکمه آنجا نیست و می‌بیند
که خدا ماسوی ندارد و از جمله ماسوی یکی صفت هستی است پس تو آنجا نیستی و نمی‌توانی خدا را
ببینی پس بنی‌صفوا الله باید بشوی در آنجا می‌بیند که صفت نیستی و جمیع خلق اول و آخر را
در آنجا ممتنع می‌بیند چرا که خلق اول و آخر متعددات اند و آنجا مقام وحدت است
پس وقت خدا لا جمیع ماسوای ممتنع دیدی معلوم که جمیع خلق هم اول و آخر مانند
تو در عدم معرفت خدا مساوی اند پس در آنجا امری و نهی نیست و از آنجا قاصدی نیامده
و خبری از خدا نیامده و هیچ خلقی با او نبوده و الآن هم هست و هیچ خلقی با او نیست و بعد هم
و هیچ خلقی با او نیست و لکن هست او مانند هستی خلق نیست چرا که خلق متغیرند و
خدا متغیر نیست و خدا قبل و بعد و آن ندارد و این قبل و بعد و الآن جمعی آن نیست
و قبل و بعد و حال زمانی نیست پس خدا در قبل و بعد و حال نیست چرا که طرف ندارد
و مکان ندارد و متغیر نیست پس از جانب خدا قاصدی و خبری نیامده و نخواهد آمد پس خدا
بود و خلق با او نبود و این بعد بود حاضر نیست هر جا که در اخبار کان هست کان وقت ... نه
زمانی است پس خدا بود و خلق با او نبود و بعد او هم مانند بود خلق نیست پس بعد از آنکه
که خدا بود و هیچ خلقی با او نبود ... حاصل شد ... حاصل ... آنکه حفظ ... و تغییر
حالی از برای او پیدا شد چرا که خدا متغیر نیست ... حاصل شد تغییر خلق که مشیت ... او و بواسطه
او هر چیزی را خلق کرد و هر چیزی قبل از خلق کردن او عالم بان و هر چیزی را قبل از خلقت ...
چیز میدانست و در این مشیت هیچ کثرتی و تعددی این مشیت مشیت کونی است و خلاصه ...
متصف است بجمیع صفات کونیه و ... بواسطه این مشیت ... چرا که هر خوب
و بدی را او خلق کرده و هر چیزی را ... چیز میدانسته قبل از خلقت آن سعید را سعید میدانسته
و شقی را شقی و علی را علی میدانسته و عمر را عمر ... خداوند جمیع چیزها ... خواه خیر و خواه
شر بواسطه این مشیت خلق کرده و او مقید بکثرات نیست و منزه و معرا و مبرّا است از جمیع
صفات کثرات و این مشیت ابسط ما یمکن فی الامکان است پس آنچه در عالم کثرات می‌بینی
از لطافت و کثافت و سعادت و شقاوت و اعلی و ادنی و ماده و صورت از آنجا ... پس
او مقام وحدت ندارد و هیچ تعینی کثرتی در آنجا نیست و لکن وحدت او وحدت خلقی است
و او مقام اول خلق ... و او وحدت است که جمیع کثرات را خلق کرده بالکل اصلی است
که جمیع فروعات را ظاهر کرده و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم

والرسول بالرسالة واولی الامر بالامر ... [illegible]

و ... قلب

العظیم
العلی
الله

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

قال جعلت فداه بعد از آنکه ما فهمیدیم و دانستیم که درجات انبیا درجه درجه ملک افتاده و این
مسئله بدیهی است که کسی که ترقی صد مرتبه باید باشد و آنکه تنزل کرده ترقی صد مرتبه بعد از نزول [illegible]
باید باشد و آن قاعده هم باید باشد پس ترقی و تنزل باید باشند پس این مسئله در عالم تعدد و کثرات
و در ذات خدا چنانکه عرض شد مقام وحدت است و در آنجا هیچ وجه تعین و کثرتی نیست
پس مقام وحدت مقام نبوت نیست و بعد از مقام وحدت حقیقی مقام یک درجه پائین‌تر
مقام مشیت است که در آنجا تعین اولی است و این مرتبه یک مرتبه ایست که در تمام ملک هر گاهی
که نظر کنی نخواهی یافت چیزی را که ماده و صورت نداشته باشد بشرطی این ماده و صورت را ماده
و صورت جسمانی که از برای او نسبتها و اضافه‌ها و اقترانات و صورتها است خیال نکنی بلکه
ماده و صورت این مشیت بطور عموم بگیری که یکی ما به الامتیاز و یکی ما به الاشتراک هر چیز
در تمام ملک که نظر کنی هر چیزی به چیزی یک ما به الامتیاز و یکی ما به الاشتراک و دیگر شیئی تا آنکه
به چیزی پس این مشیت مرکب از ماده است و صورت و دیگر [illegible] و اما در مقام فاعلیت
باید تعدد داشته باشد باید بیشتر نظر باشد و در مقام مشیت دو چیز بیشتر نیست پس مقام نبوت
پائین‌تر از مقام مشیت است و آنچه که در این عالم کثرت و تعین هر چیز ثابت است در مقام مشیت
نفی کنی چرا که لا یجری علیه ما هو اجراه و لا یعود فیه ما هو ابداه پس آن مشیت کل مقید بقید
غیب و شهاده و ظاهر و باطن و آسمان و زمین نیست و همچنین از آنچه در عالم کثرات هست
او منزه و مبرا است و همین مشیت است مؤثر حقیقی و رب اذ مربوب و گاهی این مقام
مثل میزنند بامکان صرف و حال آنکه در امکان جمیع صور و حروف کونیه در او بالقوه
که صالح است از برای ظهور و لکن این مثلی است در تمام اطرافش مطابق با ممثل نیست و از این
گول میخورند مانند آنکه [illegible] گول خورده و گفت مشیت ماده جمیع اشیا است و میگفتند که مشیت
[illegible] و بعضی الفواحش و حضرت امام رضا علیه السلام اولا [illegible]
که این مشیت مقام قوه نیست مشیت مانند مثلا موم نیست که صور مختلفه در او بالقوه
و جمیعا در یک موم مساوی‌اند صورت مثلث و مربع و مخمس و همچنین صور مختلفه بنسبت ماده
با ماده موم علی السوا است و هیچیک اقرب نیستند حال بصورتها جمیعا علی السوا هستند اگر
صورتها [illegible] استخراج میکند [illegible] صورتهای مختلفه را استخراج کند
و این محال است پس چیزی که بالقوه است جمیع صورتها را که در او بالقوه است استخراج کند
پس صورتهای کامنه را باید یک مخرج خارجی استخراج کند [illegible] ماده است [illegible] صورتها را
این صورتهای کونیه در ماده این مشیت بالقوه نبوده باشد بلکه دفعة جمیع صور استخراج شوند و [illegible]

و ثابت است که یک کسی قبل از این مشیت باشد و آن اول باشد و دست که باشد این صورتها
استخراج کرده باشد و حال آنکه قبل از این مشیت دیگر اولی نیست و اغلب حکما این مشیت
و ابتدای خلقتها مانند یک [illegible] کل الافراد خیال میکنند که یک تکه از او را علیحده
ساختند و یک تکه از او را [illegible] از اینجهت مسئله جبریه بر خدا اثبات میکنند خدا را
یک شخص خیال میکنند و این امکان را مانند یک خمیر کل خیال میکنند بعد مشیت
او را فرا گرفت و دست که و قالب در دست گرفت و بنا گذاشت [illegible] کرد یک تکه از او را
آسمان کرد و یک تکه او را زمین و یک تکه او را دنیا و یک تکه او را آخرت و همچنین و شما
[illegible] خیال نکنید و خدا را مانند شخص خیال نکنید در ذات خدا حد و حدودی نیست
و این مشیت هم مقام امکان خیال نکنید بلکه بعد از ذات خدا مقام این مشیت است
و این مشیت ابسط ما یمکن فی الامکان است و جمیع امکانات و فعلیات مستخرج از
امکان در او بالفعل است و در زیر پای او افتاده اند پس آنچه در عالم خلق هست او منزه
و مبرا است از صفات اینها زیرا که لا یجری علیه ما هو اجراه و لا یعود فیه ما هو ابداه پس
چنانکه خداوند یکی است و هیچ مخلوقی با او شبیه نیست همچنین مشیت یکی است و بعد هم نیست
و هیچ یک از این کثرات با او شبیه نخواهد بود آن مقام که مقام مشیت است [illegible]
هیچ چیز نیست در تمام ملک نظر کنی ببینی ماده و صورت چیزی نمی بینی این نظر نسبت است
و اما [illegible] از این مشیت که نظر میکنی کثرات می بینی که ماده و صورت مشیت
هم پیچیده است جمیع کثرات را و اگر بخواهی بفهمی که چه طور مقام کثرت کثرات را در هم
می پیچد فکر کن در جسم که هر یک جسم مرکب است که مرکب است از شش جهت طول و عرض و عمق
و وزن و رنگ و طعم و مع ذلک در هم پیچیده است جمیع اکوان و زمان و آنچه که
جسم است حالتی که یوم تطوی السماء کطی السجل للکتب پس این جسم یکی است و الان هم هست
و نه امکانی یکی و نه [illegible] و نه [illegible] و نه شمس نیست چنانکه [illegible] متکثر باشد و محیط ملکوت
دیگر هم باشد پس مشیت مرکب است از ماده و صورت و مع ذلک در هم پیچیده است
جمیع عالم امکان را و مع ذلک صفت ندارد و مثل ندارد چرا که همه چیزها را مخالف است
و شبیه ندارد چرا که مخالف همه را ابداع و خلق کند چنانکه این است که مشیت مخالف است
چرا که جمیع حول و قوه مخالف [illegible] او است پس [illegible] فتبارک مؤثره و [illegible]
[illegible] منزه و در این مقام هست که میخوانی لا یسبقه سابق و لا یلحقه لاحق و در این
مقام هست که هیچ خلق حتی سلطان [illegible] مخالفت [illegible] و جمیع اقرار و اذعان بکمالات و عظمت
او داشته اند چنانکه در زیارت میخوانی لا یبقی ملک مقرب و لا نبی مرسل و لا صدیق و لا شهید و لا عالم

پس خداوند باین مشیت خلق میکند ما کان و ما یکون مشیت میگوید کن و اگر بلا که میخواهد
بکون میخواهد و اما کی بکون میخواهد در وقتی که خلق میخواهد این کن و بکون همراه یکدیگر است
کاتب کی میکند وقتی که من میگویم خداوند شکستی بلا کاتب ولادر دست من خلق
میکند و بهمین طور ساختن کاتب که هر قدر که من میسازم و مصورت در مجال
او هم همان قدر ساخته میشود تا کلام تمام کاتب ساخته میشود و همین طور کل کاتب
همراه فعل الکلام ساخته اند پس از برای این مشیت مخالفت نیست و لا اگر بتعبیر بیاوری
بایست گفت که جمیع چیزها متابعت او بکنند هر جا که مخالفت پیدا شد لا محاله
دو فعل پیدا میشود یک فاعل یک کاری میکند و فاعل دیگر در مقابل او کلام مخالف
او کاری دیگر میکند و در مقام مشیت غیری نیست و فعلی دیگر نیست پس مخالفی نیز ا
و این مشیت بدرجه که خواست که هر کاری بکند کرد و مخالفت نتوانست بکند هرچه
گفت کن بکون شد پس در آن عرصه مخالفی نیست پس در آن عرصه امر عز النهی و در سول
و مصدری و فعلی و مفعولی و آمری و مأموری و عالی و دانی نیست هیچ کثرتی نیست و مصدری و منتهی
بعد از این مشیت خداوند بواسطه این مشیت عالم مقیدی پیدا و بعد از آن که خواست
در زیر پای این مشیت و جهه مقیدی پیدا فرمود دیگر حالا اینجا خوب خوب کثرات پیدا
فاعلی و مفعولی و آمری و مأموری و مصدری و رسول و عالی و دانی و آسمان و زمین و مخالفت و متابع
و مصدری و منتهی و همچنین جمیع کثرات و مقیدات پیدا شد و جمیع مراتب پیدا شد عالم عقل و نفس
و روح و طبع و ماده و مثال و جسم و همچنین سایر مراتب از عرش و افلاک و زمین و عناصر
و جمیع مولودات بترتیب پیدا شدند تا اینکه بما رسید و جمیع با اراده این مشیت پیدا شده و صلی
بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم فاعلم
اصل مطلب اینست که درجه نفس و درجه رسالت فعلم نهوتی بکلی نیست که درجه نبوت
درجه ایست که فوق او باید درجه اعلائی باشد که رسول از آن جناب بسوی خلق
که نیکی نیست که در ذات کثرتی و تعددی و غیری نیست چرا که هر جا غیر نیست بسیط
حقیقی نیست و بضرورت اسلام و ایمان بسیط الا حقیقی کسی است که شائبه ترکیب
در او پیدا نشود و جمیع شبهات و اشکالات از اینجا پیدا شده که لفظها را با هم
با هم مخلوط شده و هر یک لفظ است و لکن مؤمنین این کلمات را شنیده و اعتقاد
کردند اما اهل اسلام همین کلمات را شنیده و اعتقاد آن را شد قالت العرب
با رعیم هر جا ترکیب اختلاف پیدا شد خواه در ذات او باشد یا انواع یا اجناس بسیط

بسیط نیست چرا که هر یک ماده و صورتی و زمان و مکان جداگانه دارند و هم ضمن
جمیع آنچه در عالم غیب و شهاده است جمیعاً مرکبند و بسیط حقیقی نیستند و هم ضمن
نسبتها و اضافها و صوتهات و اعتبارات که این من و آب و آخر من و زوج منی و زوج منی
و همچنین جمیع اینها محدودات اند و مرکب و بسیط نیستند و بسیط حقیقی کسی است
که من جمیع الجهات چیزی نباشد نه روح کسی است نه ماده کسی نه صورت کسی است نه بدر
کسی است نه پسر کسی است نه عالی است نه دانی و همچنین آنچه در مرکبات است در بسیط
حقیقی نیست چرا که بسیط غیر از مرکب است و مرکب غیر از بسیط است پس در ذات خدا
غیری نیست پس او نعوذ و هیچ غیری با او نیست نه اسماء او و نه صفات او چرا که در ذات
خود خودش محتاج باسم نیست و اسماء در عالم خلق از برای احتیاج خلق آفرید پس در ذات
احد هیچ وضع و کثرتی و ترکیبی نیست در او وضع و تعدد است از صفات ترکیبات
و غیر از ترکیب و بسیط دیگر چیزی نیست چه خود خلق و ثالث بینهما و لا ثالث غیرهما
و بعد از آن درجه که قطع نظر کنی در قم و لا درجه هر کجا طرز آن درجه قطع نظر کنی
و نمیتوان قطع نظر کرد چرا که غیر از او چیزی بعد از این درجه درجه مشیت است
که مقام اول خلق است و این مشیت اسبط ما یمکن فی الامکان است و اگر چه مرکب هم
است و لکن اقل تراکیب است و اقل ترکیب اثنینی است پس مرکب از دو چیز است که ماده و
صورتی باشد پس چون ذات احدی نیست دو است و از اینکه گذشتیم دو است
و اگر خواهی بهتر ترکیب او را بفهمی اینکه حرکت دست چون مقید بقید جهات نیست
لهذا از آن جهت آثار عدیده مختلفه از او ظاهر میشود از حرکت کردن او از اعلی با سفل الف و اعلم بو اسطه
احداث میشود و اگر از آن اقلیم بو اسطه حرکت کرده با احداث میشود پس هر جسم مقید بقیدی
نیست تصورت مختلفه ظاهر میشود و ذاتیت او اسم هیچ جسم مستور نیست مانند
ذاتیت جسم که مقید بقیدی نیست لهذا از آن جهت در جمیع مقیدات ظاهر شده و همه جمیع
آنها ظهور از صفات او است پس جسم مقیده ما بین اجسام مقیده انداخته پس حقیقت
ضد نداشته و چون مقیدات و کثرات را احداث کرده پس خودش احداث و چون
جمیع آنها را احداث کرده پس خودش از صفات جمیع آنها بیرون است پس خواهید فهمید که مشیت
خداوند چونکه جمیع چیزها را بواسطه او احداث کرده پس او منزه و مبرا از صفات

جمیع مخلوقات هستی آفریده چنانکه جسم را منزه و مبرا از صفات جمیع اجساد آفریده
که نه گرم است و نه سرد نه کثیف است نه لطیف نه عالی است نه دانی وهکذا هم چنین
خداوند فرید منزه و مبرا از صفات جمیع طولها و عرضها آفریده که نه ذات او
نه قائم است و نه قاعد و نه متحرک بود و ساکن و نه متکلم و نه ساکت وهکذا چرا که اینها صفات
و زید یک است وهکذا الی خداوند جمیع کثرات را بواسطه این هستی آفریده
ما خلقنا السماء والارض الا بالحق عقیبه و اراده و قدر و قضاء و اذن و اجل و کتاب
و این اسماء و زمین را شما بطور عموم بگیرید و مخصر به این آسمان و زمین نکنند فانها
خداوند آسمان و زمین است سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق لیس این مثل را از جمیع آیات میتوان فهمید در این مراوی زید
مروی در جسم مروی مرحا مروی این مثل را بیفهم پس هرجا که وحدت پیدا شد
و کثرات چند را نظر او دیدی آن وحدت سبب ایجاد کثرات است نه خداوند
جمیع کثرات الکائنه را بواسطه این هستی آفریده و این هستی در عالم دیگر نیست
در همه جا اگر فکر کنی هستی را می بینی اگر در تمام اشیاء و تمام عوالم نظر کنی خواه عالم
اجسام باشد و مثال و نفس و عقل هرجا که نظر کنی اگر دو چیز دیدی آن نظر هستی است
اگر یک ماده و یک صورت دیدی هیولی هستی را دیده در جمیع اشیا اگر نظر کنی در عالم
باشد از لشکرها و صوت‌ها و اعتبارات و قریب و بعید که هم هستی در هم
اگر دو چیز دیدی و چیز ثالث ندیدی این مقام هستی است حالا در هرجا که نظر کنی
ماده است و تصورش کلیه الاشتراکی و یک ماده الامتیازی و قول جامع الکل
الکل در جمیع عالم خلق می بینی هستی از صفات جمیع اینها منزه و مبرا است و
جمیع ما را احداث کرده لا یحیط علمه بواحد و لا یبعد عنه ما هو ابداه ما نند
آنکه ذات هستی از صفات جمیع طولها و عرضها منزه و مبرا است از این جهت مضاده
و اختلاف در این اشیا اختلاف ذات است و جمیع نه حادث است نه باقی نه کثیف است نه
نه عالی است نه دانی وهکذا الی هستی ...
بواسطه آن در صفات وهکذا الی ذات حق منزه و مبرا است از صفات
اینها ... تعالی عما یقولون علوا کبیرا چنانکه خیال کنند و گمراه هستند و لکن غیر
ذات هم نیست پس معنی کند که بسیط الحقیقه بوحدته کل الاشیاء ... ازل
صاف کنند معنی آنکه نقیضین با هم جمع نمی شوند چنانکه می بینی که متحرک از صفتی

اتی ق

عجب ... هستی ... نهایت ... ان عالم است ... هستی هم ... جسمانیت ... و هستی ... مثال و ملکا

از صفتی که متحرک است ساکن نیست و هم چنین ساکن از صفتی که ساکن است متحرک نیست و اینها تمام هستند
و نقیض یکدیگر اند و لکن زید یکی است که در صورت اینها درآمده و به این هر دو متحرک است
و نه ساکن باری چون سخن در ثبوت است ثبوت این هستی هم واحد است چرا که ثانی
ندارد و لا شریک و لا ندّ برای و جمیع توحید و احدیت را از برای این هستی میتوان
ثابت کرد الا اینکه او خداست و این عبد و او اصل است و این فرع است جمیع
کلمات توحید و مراتب آن که حالیه بطور تفصیل واقع شده بیان اگر بخواهم یک یک
از مراتب عالم غیب را بگویم چاره ندارم بجز اینکه بطور مختصر بگویم عقل تو در
سیر توحید و در سیر توحید خدا هم هم جامع و هم جامع نیست وهکذا و بعد از
این هستی چهار مرتبه است که تنج و حصر مرتبه ... که مادر ... عقل چهار مرتبه
و مقام هستی که گفتم جای مقام است که دو جزء دارد ماده و صورتی و بعد از این
مقام مقام اربع است که در جمله ملک که نظر کنی چهار جزء می بینی آن ماده و صورت
هستی را اول چهار می بینی آن ماده مرکب است از ماده و صورت مادی و آن
صورت هم مرکب است از ماده و صورت صوری پس چهار حد پیدا شد ...
و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون و لکن آن ماده و صورت آنهم حد میتوان
وضع کرد چنانکه صورت طول و عرض و عمق را میتوان جدا از ماده جسم فرض کرد
و اما در تحت رتبه عقل چه میتوان فرض کرد و چهار دیدیم هم چنین اینها نیز در
جمیع خلق که نظر کنی چهار جزء می بینی و اگر به عقل فرض کنی و من کل شیء خلقنا زوجین و این زوج
یک نوع نیست زوج و نوع است مرد یک زوج و زن یک زوج هم گویند و لکن این زوج یک نیست
بلکه دو نوع است و مرکب است از ماده و صورت و هکذا مجموعه ملک که نظر کنی بعد از آن هستی چهار
جزء می بینی و این چهار چهار است که تجمیع ... الطاهرین قوی

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه بعد از آنکه هستی را شناختیم که مرتبه رسالت و سفارت
به بلیغ چه مرتبه است فکر کنیم دیدیم که مرتبه رسالت می بایست جایی باشد که وحدت و کثرات باشد
و بعض گفته که در ذات خداوند عالم مرتبه رسالت نیست چرا که او واحد است و ابداً تعدد ...
نیست و هم چنین در مرتبه هستی هم نیست یافت نخواهد شد آنجا سلب که بجز دو جزء
دیگر چیزی نیست و این دو جزء مرتبه بیکدیگر هستند و یگانه یک است و این است که

جسم وفصل ... ماده ... جسم و فصل ... صورت هم

... ازوجه او

خداوند از این جهت که بوجود تعبیر کنیم که میفرماید و ما امرنا الا واحده و مشیت امر است
و امر واحد است پس خود مقام مشیت هم مقام رسالت نیست زیرا که در مقام رسالت باید
سه نفر باشند و تعداد این زیرپایه‌های این مشیت چهار است که بمجموع ملک که نظر میکنی
بیک لحاظ چهار می‌بینی و مجموع خیال میکنند که مرتبه مرتبه بالا که هم جهت آن مشکل است و
و حال آنکه عقلی است مرتبه مرتبه بالا نمی‌رسد مگر آن و وصول بان آسان تر است و فضل
در این است که از این مرتبه بالا نمی‌روند پس بعد از مشیت زیرپایه‌های او چهار مرتبه است
چنانکه می‌بینی متوالی در ماده و صورت نظر کن متوالی نگاه فقط نظر کن بشیء چیز
و از ماده او غافل باشی و ممکن است که نگاه فقط نظر کنی و از صورت او غافل باشی خداوند
عالم البسیط حقیقی و مفرد حقیقی نیافریده ابدا اگر آفریده مرکب آفریده نهایت اعلا مرتبه ترکیب
زوجیت است که زنه زوج است از حیثیت نسبتش بشوهر و از حیثیت کون زوج است
و همچنین شوهر از حیثیت نسبتش بزن و از حیثیت کون زوج است پس ماسوای دو است
احد و ماسوای این مشیت جمیع خلق هم کنند و آن مشیت خلق نیست بلکه امر است و از
برای خلق خدا و رسول اصطلاحاتی است باصطلاح خدا و رسول این مشیت امر خلق نیست
بلکه امر است که خدا میفرماید الا له الخلق والامر و باصطلاح خدا و رسول جمیع اسماء و صفات
خدا را خلق نمی‌توان گفت و اما باصطلاح حکما که بدست مردم داده اند این است که جمیع
ماسوای خدا از مشیت گرفته تا ماده همه مخلوق‌اند پس باصطلاح خلق هر که صفات
خدا را خلق بداند کافر است پس باین اصطلاح صفات خدا متعدد و هر یک غیر از
یکدیگر هستند خالق غیر از رازق و رازق غیر از محیی و کذلک لفظها را اسماء خدا
متعدد است و معنیها را از اسماء متعدد است و ملائکه خدا متعدد نیستند واحد است پس
باین اصطلاح جمیع ماسوای خدا مخلوق‌اند و اگر کسی این دو اصطلاح را مخلوط بهم بکند
بحقیقت مطلب نمی‌رسد و باصطلاح اول خداوند هر چیز را در حد خود و مکان خود از حد خود
خالق و لکن بتوسط اسم الخالق و رازق است بتوسط اسم الرازق و خداوند هر چیز را که آفرید بلحاظ او
آفریده و هر چیزی در مکان خود ثابت است و هر چیزی در حد خود لایتغیر و لایتبدل است و باین لحاظ جمیع اشیاء
ساکن‌اند چنانکه میفرماید که خلق ساکن لا یدرک بالسکون چنانکه مکرر مثل زدم ام نقدیست که
جاری که در مرایای و هر ساعتی آن آب جاری در مکان خود ثابت است و هم چنین مانند شخص
مسافر که در مرایای که در هر مکانی از فرسنگ یا منزلها در آن مکان ثابت است و شخص
وقتی در آن مکان نباشد و باین نظر جمیع خلق ثابت‌اند و باین نظر است که هر چه در عالم ملک
داخل شد خارج نمی‌شود و این نظر نظر ثابت است و هر چیزی در علم خدا حاضر است و خدا از امور [illegible]
امور است که میفرماید لا یضل ربی و لا ینسی بعض چیزی از ملک خدا کم نمی‌شود و خارج نمی‌شود

بلی نیست
نمی‌شود پس باین نظر هر چیز در حد خود همه و جمله خواهند بود و هر چیز در حد خود لا یضل ربی و لا
و باین نظر است که میگوییم خداوند هر چیز را بلحاظ او آفریده پس ماضی همه ماضی بود و استقبال همه
استقبال بود و حال حال پس باین نظر خلق همه در عالم خلق بود و از ذات خدا خلق بیرون نیامده اند
چرا که خدا لم یلد و لم یولد است پس خداوند هر چیز را همان جا آفریده پس مشیت هم خود
مشیت آفریده و بعد بتوسط این مشیت کثرات را آفریده و بعبارت این مشیت که مرکب از چهار جزء است
مرتبه چهار است که زیرپایه‌های این مشیت افتاده و این مشیت که چهار جزء دارد [illegible] که
از ادراک کنی که [illegible] در خود که خداوند نظر وحدت بین در نوک قلم بیاین ملتفت
کتاب هستی و ملتفت خط او نیستی و حروف حروف را نمی‌خوانی و لکن ملتفت وحدت او نیستی و لکن
اگر نظر خود را دقیق کنی همه را تو یک حرف است چرا که خداوند قرار نداده که در عالم نقیض
کسی در حال واحد ملتفت بدو چیز بشود ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و حروف کتاب را
که میخوانی حروفات بسیار است و همه توهم تو یک حرف است و لکن چون آنات هم متصل
تو یک سطر می‌بینی خداوند عالم خلق میکند زید را و این زید در خانه خودش در ساعت اول
روز خوابیده و در ساعت دوم ایستاده و در ساعت سیم نشسته و در ساعات و آنات عدیده
از برای زید ظهورات عدیده است و جمیع اینها در مکان خود لا یزال و لا یزول اند همه
قائم قائم است و قاعد قاعد و نائم نائم و لکن با وجود یکه لا یزال و لا یزول اند اگر خداوند زید را
نیافریده بود این ظهورات نبود پس ظهورات زید را بتوسط زید آفریده و مع ذلک لا یزال
و لا یزول اند پس خداوند هر چیز را بتوسط مشیت آفریده و مع ذلک هر چیزی لا یزال بود و لا یزول است
پس اگر مشیت را خدا نیافریده این اشیاء نبودند پس مشیت همه مشیت بود و خلق همه خلق و مع
خداوند هر چیز را بتوسط او خلق کرده و مع ذلک همه محتاج اند بعد بتوسط این مشیت خلق کرده چهار
جزء را که خلق کرده خلق را که از برای او چهار جزء بود اینست که امام میفرماید که خداوند
خلق کرده از برای خود اسمی را که از برای او چهار رکن بود که هیچ یک از آن ارکان سابق بر یکدیگر
نبودند و همان اسم اعظم است و لکن اسم اعظم این مقام پس این خلق است که چهار رکن دارد ماده
و صورت و ماده و صورت هر کدام است از ماده و صورت [illegible] و صورت او مرکب است از ماده
و صورت چنانکه می‌بینی که هر چیزی مرکب از جنس و فصل است پس جنس مقام ماده را دارد و فصل
مقام صورت را دارد میگوییم حیوان ناطق حیوان که جنس است ماده است و ناطق که فصل است
مقام صورت را دارد و این اسم اعظم که چهار رکن و چهار رکن دارد یک رکن او مخفی است و سه رکن
او ظاهر و آن یک اسم مکنون و مخزون خداست و آن مقام اسم اعظم دارد و مقام الف دارد
با آنکه اسم الف مخفی است و آن مقام مخلوق نیست و اگر بگویی مخلوق است کو دارای مقام [illegible] است
چرا که مقام میم را دارد و میم مخلوق نیست چنانچه امام در تفسیر میفرماید که من قال ان المیم مخلوق فهو کافر صراح
و این میم میم علم است که عین عالم و معلوم است

پس اگر بگوئی مخلوق است کفر صریح گفته بجهة آنکه الذات با اسم الله است و جمیع مخلوقات ما دون او
او باید خلق کند پس در آن مقام محتاج نیست چرا که اسم الله خداست و غنی و فقیر نیست و جمیع
ما بدایت غنی کند و ما بدایت بعد خلق نکند پس این مقام فعلیت [illegible] و باید تکمیل کند
و دست کند در کمون قوابل و صورت خود را استخراج کند و لکن هم فعلیت او کنج است مخفی و مکنون
و مخزون و از برای غیر ظاهر نیست تا اینکه تکمیل کند آنها را و القی کند مثال خود را در آنها و ظاهر
کند افعال خود را در آنها و القی فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله پس وقتی که آنها را تکمیل کرد و مثال
خود را در آنها القی کرد آنوقت افعال خود را از آنها ظاهر میکند و فعل او آن ملقی است در آن قوابل
و فعل رب کنز جاری است و نسبت او بجمیع قوابل علی السویة است و لکن هر قابلیتی که عبودیت کرد
فعل خدا که مخفی بود در او القی میکند یعنی او را تکمیل میکند و از کمون خودش استخراج میکند بعد از آنکه
که استخراج شد فعل رب که مخفی بود فعل رب این مقام از برای این قابل ظاهر میشود پس العبودیة جوهرة
کنهها الربوبیة و وقتی که ظاهر شد آنوقت همه جمیع فعل عبد فعل رب است و جمیع حرکات و سکنات عبد
مال رب است پس عبد از فعلیت اولیه هیچ چیز نداشت و از برای او مخفی است و جمیع فعلیات کنز
مخفی هستند و آنهم کنز مخفی بود تا وقتی که بیرون آید کنت کنزا مخفیا پس فعلیت اولیه کنز است
مخفی و از برای غیر ظاهر نیست تا اینکه آن تکمیل خودش را بفضل و جود خودش ابتدا کند و مثال خود را
در این قوابل القا کرد از کمون آنها فعل خود را ظاهر کند پس بعد از آنکه [illegible] این قوابل عبودیت
کردند و آن ابتدا بعینه آنوقت فعل رب از برای آنها ظاهر میشود تا عبودیت نکنند او ابتدا
نمیکند پس باید عبودیت کنی باید اطاعت کنی تا اطاعت نکنی فعل رب در تو ظاهر نمیشود یا ابن آدم اطعنی
فیما امرتک اجعلک مثلی مانند چوب که چون اطاعت کند و جمیع رطوبات و سیولات خود را ترک
و خشک شد و در گرفته آتش شد آنوقت آتش غیر او را تکمیل کند و فعل خود را از او ظاهر کند
تا عبادت نکند و رطوبات و سیولات معاصی را از سر خود بیرون نریزد فعل رب در او ظاهر نمیشود پس
چون خشک قابل شد و متصف بصفت نار شد آنوقت در گرفته آتش شد و افعال نار بغیر از او ظاهر
شد پس این چوب کی از فعل نار خبر شد وقتی خودش در گرفته نار شد و خودش نار شد پس
هر کس ادعای فعلیت ظاهر میکند وقتی راست میگوید که آن فعلیت از کمون خودش استخراج شده باشد
و خودش متصف بصفت آن فعلیت شده باشد والا دروغ میگوید هر کس از هر جائی حرفی بشنود و میگوید
متاع از آنجا او هم [illegible] دلیل صدقش این است که متاع [illegible] پس هر قابلیتی وقتی راست
میگوید که آن فعلیت از کمون خودش بیرون آمده باشد پس چوب بعد از عبودیت کرد و در گرفته نار
شد آنوقت خبر نار شد و خلیفه نار شد آنوقت میگوید لا حول و لا قوة الا بالنار و چون فعل
در او ظاهر شد آنوقت شعور پیدا کرد [illegible] فقف و لولاک انت لم ادر ما انت اگر تو خودی
من چوب سرد تار و تاریکی [illegible] و حالا محرق و مضیء هستم از تو نیست از خشب و احراق من مال
تو کسی زبان [illegible] بگو لا حول و لا قوة الا بالنار و لا محرک الا النار و میگوید [illegible] و لولا انت
لم ادر ما انت پس حالا دیگر این چوب نیست نار است و جمیع افعال او افعال نار است و زیارت او زیارت

[illegible]

زیارت نار است و اطاعتش اطاعت نار است و هکذا [illegible] حالا نار است پس حالا دیگر مقام خلیفه [illegible]
و رسالت معلوم شد وقتی که هر قابلیتی اطاعت آن مکمل اول و فعلیت اولیه را کرد و فعلیت اولیه از او
استخراج شد خلیفه و رسول او میشود از برای سایر قوابل پس این چوب در گرفته خلیفه آتش است و رسول آتش
و ضیاء آتش است دیگر حالا فعل رب است و کار او کار رب است میکند و او هم از جانب رب بفعل رب رسول
میشود و از کمون سایر قوابل صفات رب استخراج میکند و دیگر حالا اینجا [illegible] است یکی مقام مکمل اول و
فعلیت اول که مخزون و مکنون است و یکی مقام رسول که از جانب آن مکمل اول آمده و یکی مقام سایر قوابل
پس فعل رسول فعل خداست و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و زیارت رسول زیارت خداست من زارنی
فقد زار الله و اطاعت رسول اطاعت خداست من یطع الرسول فقد اطاع الله و محبت رسول محبت
خداست قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و هکذا جمیع معاملات رسول معاملات خداست و او
هر که رسول از خود چیزی ندارد و مکرر عرض شد که فعل عالی نسبت بجمیع قوابل علی السویه است و ارتباط
اختلاف نیست محل او [illegible] بر جمیع قوابل جاری است و لکن اختلاف از جانب قوابل است عدل الهی است
که فعل رب [illegible] تا باشد چنانکه میفرماید و ما امرنا الا واحدة پس فعل عالی و امر عالی واحد است
اگر کثرات قوابل قابلیت و عبودیت میکنند جمیع رسول و قاصد میشوند و لکن قابل بعضی
رسول بعضی [illegible] در میان این کثرات صدور است و چهار مرتبه قابل بعضی رسول میشوند و حالا
اینها اگر رسول شدند باید اطاعت رسولان را بکنند و باید رسول آنها را تکمیل کند و صفات رب را
از کمون آنها استخراج کند و صلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه بعد از آنکه خداوند عالم با این سلسله
که عرض شد خلق کرد و [illegible] معبود شد و از این وجه معبود [illegible] حالا نیست یکی از حالات این وجه
معبود این است که اینهم ثانی ندارد و هیچ سنخیت و اقترانی و صفتی با هیچ چیز ندارد و هیچ معبودی بغیر خود
نیست پس محمد [illegible] نیست [illegible] وجه معبود که نظر میکنی ما سوی ندارد [illegible] محمد
و لکن [illegible] او محمد [illegible] نیست چرا که ما سوی ندارد ذات خدا که غیر محمد [illegible] که مقام [illegible] نبود
غیر محمد [illegible] این مقام هم غیر محمد [illegible] حالا [illegible] نمیکند پس [illegible] غیر
محمد [illegible] بسیط پیدا شد و این معنی ندارد و لکن فکر کنید که هر جا عالی و دانی [illegible]
عالی وقتی حلول میکند در عالم دانی چنان در هم [illegible] که بجز عالی چیزی نیست
و اگر در آن دانی نظر کنی و عالی [illegible] دانی [illegible] و عالی هیچ [illegible] پس اگر عالی [illegible]
دانی [illegible] و اگر دانی [illegible] عالی [illegible] و مثال این [illegible] مقام [illegible] اگر فکر کنی [illegible]
نظر میکنی و زید [illegible] و هیچیک از ظهورات او [illegible] و ما سوای زید [illegible]
او ممتنع [illegible] ظهورات او نظر میکنی [illegible] زید [illegible] قائم و قاعد
که نظر میکنی زید [illegible] زید [illegible] و قد [illegible] زید [illegible] قائم [illegible]

[illegible]

ممتنع می‌بینی پس زید جدا از عرصه قائم نشد در هم پیچیده که قائم شد فافهم که پس زید در قائم او و او
از خود قائم نیست به پهلوی قائم نشسته پس در قائم اگر نظر کنی دیدن زید از دیدن قائم آسان
تر است چرا که امر مرضیه بالاثر می‌بیند شمول و ظهور او آسان تر است مانند جسم و الماس که در بلور
تمام که دیدن جسم از دیدن الماس آسان تر است پس عالی در دانی اولی و اظهر است الم نر اولم یکف
من انفسهم پس اگر در وجود حضرت امر نظر کنی دیدن پیغمبر در حضرت امر اولی است تا دیدن
خود حضرت امر و هم چنین دیدن خدا در حضرت پیغمبر اولی است از خود پیغمبر و لا یکم
ملحوظ باید ان الله مع الذین اتقوا و ان الله مع المحسنین ولکن این بعضی معنی نیست که هر
محدود خدا محدود باشد و پیغمبر هم محدود و حال آنکه خدا محدود نیست پس خدا با منتقل است
یعنی موجود و لاشیء سواه و او پیداست پس من راه فقد راه و اعرفوه به با خبر دل علو فی آیة
پس زید با بدیع پیدا شناخت و زید با چشم خود زید دید بلکه محجوم میگفتند که از آثار باید
پی نمود بر برد ولکن من اینجا که اعدم آثار عین علم و بجز زید چیزی غیر علم نیست پس در عالی
که مکوفی غیر از ذات خود است غیر عین او و بدیع ما سوا لا میکنند نه بحد بدیع ظهورات خود بلکه پس
حاوی و حاوی و نافذ است در ظهورات خود و اما اگر نظر دقیق تر شد دیگر منفعت و مطوی
باقی نماند و موجود و لا شیء سواه پس امت نیست دیگر اینجا من اظهر و ظاهر تر نمی‌گویم میگویند زید
ولا شیء سواه پس این است که عالی محدود بدانی غیر شود پس عرصه زید وسیع است و عرصه قائم
تنگ و ضیق و زنگ است پس زید واحد است و سعت و غیر فاقد است عرصه ضیق و ضیق
و قائم واحد است ضیق و ضیق شده و فاقد است و سعت است با این نظر که عرصه او وسیع و
این بلا تنگ دیدی اگر مکوفی زید قائم است و زید قائم نیست درست است و اما اگر نظر
رفت افعل التفضیل بر داشته میشود اگر در وجود قائم نظر کنی و بجز زید چیزی نبینی دیگر
زید است و لیس دیگر آن وقت زید ظاهر تر نیست از قائم نیست چرا که قائم فانی شد مجموعه
آنجا وسعت و ضیق هم نیست بجز زید چیزی نیست وحده لا شریک له حالا باز خود این جزء
از قائم و قاعد ظاهر شد و سوخت فانی شد و خاکستر او بباد رفت با آنکه هر موجود
می‌بینی که هر دو سرجای خود موجود اند ولکن عالی محدود به حد دانی نیست پس هر چیز
در سرجای خود محدود است ولکن انظار مختلف است باری پس عرض میکنم که یکدفعه زید نظر
میکنی خواه نشسته باشد و خواه ایستاده و خواه صحیح و خواه مریض هر طور باشد تو زید
می‌بینی و یکدفعه نظر دیگر نظر میکنی و او را صحیح میبینی و مریض متحرک میبینی و ساکن
قائم می‌بینی و قاعد لیکن این ظهورات جهات اند از برای عالی و لکن ذکر واقع جهات هستند
از جهة آنکه در قائم نظر میکنی و زید می‌بینی و قائم را فانی می‌بینی اینست که سنریهم

سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق پس آیات حجاب الا به مختلف
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید شهید بعضی مدرک و شاهد می‌آید پس او هم ادراک است
و هم مشاهد پس در وجود آیات الا به شهید است و او مشهود است و این آیات حجات هستند
پس صفات که در ضعف ذات فانی هستند این است که معدوم اند بلکه فانی است یعنی ذات
محدود به صفات نیست و الذات غیبیة الصفات و لا کالاف منطقیتی هر چیزی کل باشد
و خواه جزئی و خواه ذات باشد و خواه صفت و جهد خارجی دارند پس خدا پیغمبر رسول و حجت
عنقا است باری منظور آنکه این سه مرتبه که هر سه وجود معتقد است غیر محدود است
و مانند مرات الامامی ندانند بجز آنکه هر که چیزی
و مصنوع چنانکه در وجود زید نظر میکنی ذات زید می‌بینی و زید صالح الظهوری می‌بینی که تعبیر
از او بقدرت ... و ظهورات می‌بینی پس مجموع این ملک این سه مرتبه است
و همین سه مرتبه است که حضرت امر از او تعبیر بحقیقت او مینمود و این است حقیقت کائنات
و حقیقت جمیع موجودات و این است فؤاد و این ثانی ندارد ثانی دارد ظهورات و اند
ولکن ظهورات او با او شمرده نمی‌شوند پس عقل و روح و نفس و سایر ظهورات او با او شمرده نمیشوند
و همین مرتبه است که هر یک ما به الاشتراک و ما به الامتیازی دارند ولکن اثر حاکم
نظر مجموعی نظر کن که اگر نظر مجموعی را و نظر کثرت بعد از اجزاء قسم است
که گاهی تعبیر بحرکت و متحرک او و گاهی تعبیر بحیات و بدن او که جمیع حول و قوه
بدن مال روح است اما در این بدن که اگر در این بدن از حول و قوه روح ضربت
پس که روح است بدن و جمیع حول و قوه بدن بواسطه روح است ولکن در بدن شرط
که روح در درازن و نبات و حیوان که در هر بدنی که روح باشد متحرک است
پس در هر مرتبه روحی است و بدنی و باز بیا پائین تر در دانه گندم نظر کن که در این هم روحی است
و بدنی و مجموع خیال میکنند که دانه گندم جماد است و این طور نیست بلکه هر حبه روح طبیعی دارد و
است و آن روح است که بدن ... از این جهت است که وقتی ... میوه کند
... روح طبیعی ... پس در مجموعه ملک نظر کن روحی می‌بینی
و بدنی حرکتی می‌بینی و متحرکی تمام این وجود معتقد که مجموعه ملک است که نظر حرکتی می‌بینی
و یک متحرکی یک حیاتی می‌بینی و یک بدنی و هر چیزی که حیات از بدن او بیرون رفت
و هلاک ... و اما حیات ... و کل شیء هالک الا وجهه پس این حیات یا این حرکت
وجه الله است ... و گاهی از این وجود مقید حرکت ...

بفؤاد تعبیر می‌نمایند وگاهی بروح تعبیر می‌نمایند ومیگویند روح من الله است وگاهی از او
بآب تعبیر می‌نمایند که نازل می‌شود بارض قابلیات [illegible] که ارض قابلیات باشد فاعل وقابل که شنیده
و دانسته‌اند دستهای این وجه مقید وجمیع این کثرات [illegible] از میان این دو دست بیرون آمده
وگاه از برای این فاعل وقابل تعبیر [illegible] نور وظلمت میگویند وگاهی وجود وماهیت و
گاهی ماده وصورت وگاهی خیر وشر [illegible] بکنار این دو دست [illegible] صفات
وجه مقید که بطور تکمیل [illegible] وجه مقید [illegible] او
اینجا این وجه مقید مبدء جمیع کثرات است و [illegible] او در علیین است واینجاست که قرب وبعد
ومؤمن وکافر وسعید وشقی پیدا میشود ولکن نه این قرب وبعد [illegible] انکم لن [illegible]
[illegible] وحضرت امیر [illegible] بلکه مراد از این قرب وبعد قرب وبعد [illegible] است که هر کس متصف
بصفت او شد قریب [illegible] وهر کس متصف بصفت او نیست ومخالف
که [illegible] است و [illegible] اگر چه [illegible] ظاهر قریب [illegible] باشد که در
[illegible] وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه [illegible] وجه مقید [illegible]
که [illegible] در هر عالمی [illegible] که بعضی از آنها منقسم می‌شود وبعضی از آنها
[illegible] مانند [illegible] کلی [illegible] که [illegible] واحد [illegible]
[illegible] که نفس [illegible] است که [illegible] ظهور
[illegible] مختلف ظاهر شده [illegible] وهمین [illegible] است که [illegible]
[illegible] تعبیر می‌نمایند که لا ینفد ولا ینقص است واین [illegible] است که [illegible]
وهمچنین [illegible] ظهورات وفعلیات که اسم کلی مجموعی بر جمیع اینها صادق است و اما
اسم کلی [illegible] صادق نیست وممکن نیست که مرتبه اطلاق باشد ومرتبه [illegible]
[illegible] وممکن نیست که مرتبه [illegible] باشد ومرتبه فعلیت نیز [illegible]
[illegible] مقام [illegible] مطلق و [illegible] لا محاله در ظهورات [illegible]
و [illegible] خلق شده [illegible] عالی [illegible] است و [illegible] العالی است [illegible]
[illegible] ممتنع است وخدا خلق [illegible] باشند [illegible] است که [illegible]
که خدا [illegible] رسول [illegible] خدا [illegible] لا محاله
[illegible] مرتبه [illegible] لا محاله [illegible] فعلیت یک مقام [illegible] و یک مقام اطلاقی دارند ولکن در
[illegible] وحده [illegible] ولکن [illegible] مراتب [illegible] بعد از این [illegible]
که در عالم ظهورات وفعلیات که [illegible] ظهورات [illegible] در عالم [illegible]
می‌بینی که [illegible] ظاهر میشوند [illegible] واما اگر نظر رفت
بالا و رفعت [illegible] که ظهورات واوقات [illegible] ونظر مجموعی [illegible] جمیع اینها [illegible]

ولا یتغیر ولا یتبدل اند [illegible] بعد از آن که نظر مجموعی باین ظهورات نمودیم دیدیم که از برای
این وجه مقید [illegible] مرتبه [illegible] مرتبه [illegible] عقل وروح ونفس باشد که از این
چهار [illegible] ماده نوعی وصورت نوعی و ماده شخصی وصورت شخصی تعبیر [illegible] وچهار مرتبه او در عالم
[illegible] است که عالم طبع وماده ومثال وجسم است و [illegible] ماده وصورت نوعی وشخصی
عالم [illegible] تعبیر [illegible] وبعد از این در جمیع مراتب که فکر کنی در هر مرتبه وجود فعلیت
و [illegible] صورت می‌بینی [illegible] صورت می‌بینی که مما یجب علی المواد نیست مانند [illegible] واجب نیست
که [illegible] باشد [illegible] باشد و واجب نیست که [illegible] صورت [illegible] باشد [illegible]
بصورت آب [illegible] واجب نیست که بصورت صحت باشد [illegible]
وهکذا [illegible] واجب نیست که [illegible] باشد می‌بینی که [illegible] وهکذا [illegible]
این نظر که نظر کنی در جمیع فعلیات عالم از عرش تا فرش [illegible] جمیع صور را می‌بینی مما یجب علی
المواد نیست [illegible] ویک جور صورت می‌بینی که مما یجب علی
المواد است مانند صورت طول وعرض وعمق که هر کاه [illegible] جسم [illegible] صورت [illegible]
این صور [illegible] واز برای [illegible] نیست واین جور [illegible]
[illegible] اند وهکذا در جمیع عوالم [illegible] این جور فعلیت وصورت
است در عالم [illegible] می‌بینی که بعضی صور آنها مما یجب علی المواد است وبعضی مما یجب علی
المواد نیست وهکذا [illegible] صوری که مما یجب علی المواد است بفعل [illegible]
نیست و آثار [illegible] نیست [illegible] صور [illegible] اند [illegible]
[illegible] اند [illegible] خلق [illegible] که ما میگوئیم [illegible] که [illegible]
[illegible] طول وعرض [illegible] خلق [illegible] العنصری
[illegible] صوری که مما یجب علی المواد نیست میگویند مانند ضعف وقوت و [illegible]
و [illegible] وصحت ومرض وهکذا [illegible] از این قبیل است واین [illegible]
در خارج عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] است که [illegible] اول
طفولیت [illegible] واعتبارات واین [illegible] و [illegible]
[illegible] است و [illegible] می‌آید [illegible]
[illegible] که [illegible] وآن [illegible] می‌آید [illegible] است و [illegible]
نیست [illegible] صورت [illegible] طول وعرض وعمق [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] در عالم [illegible]

الوان و اشکال و اعراض است پس حاصل اول مخلوقات و وقتی بهم که نهاده شد و چون اعمال بنا شد پس محتاج
بمکان خارجی نیست که او را احداث کند مگر محتاج بموثر خودش که محتاج است بالذات و آن بلا واسطه
او را خلق کرد او در سر جای خودش و همراه اجزاء او افرید و هم چنین سایر مراتب مشکانه که
در صورت ذات دارند و خداوند صورت ذاتی ایشان را همراه خود ایشان الا من شاء افرید پس چون
این مراتب اکثر بمکان خارجی نیست بلکه موثر ایشان خدا است که الا من شاء احداث کرد و در صور ذاتی
جمیع مکانات که نظر کنی تکثر مقام صلوح و امکانی میطلبد که هر یک مطلبند که تصور بقای
مختلف در انبیاء مانند آنکه نقاش صانع است که هم صورت زید در آینه و هم تصور صورت عمرو
و الکن صورت زید را خود زید افرید و صورت عمرو را خود او افرید و لکن خالق او خدا است
و لکن خدا مرصری را خود او خلق میکند مانند آنکه زید را خود قائم کرد قائم را خود قائم خلق میکند
و خلاق قائم را خدا نیست زید خلق کرد و قائم را از برای زید خلق کرد موثر قائم زید است و هم
و هم چنین خداوند جمیع آثار را بدست موثرشان خلق کرد و خداوند آثار را از برای موثرات
افرید و بعد ذلک خالق هر دو خدا است خلقکم و ما تعملون هم چنین خداوند در ملک
ملک را خلق افرید و آن پیغمبر است صلی الله علیه و آله و او را موثر کل قرار داده و جمیع آثار را
از دست او خلق کرد و جمیع آثار او را از برای خود او افرید و آن موثر هر چه [illegible] را بی
بخود افرید پس خداوند جمیع انوار و آثار آفتاب را از برای آفتاب افرید [illegible] ذات
محتاج بنور نیست پس خداوند آثار آن موثر او را بتوسط او و از دست او افرید و جمیع
آثار را از برای خود او افرید و طول او داده لیس للانسان الا ما سعی و سعی انسان آثار او است
پس جمیع آثار را بغیر سعی خودش خلق کرد و مال خود او است چنانکه انوار آفتاب سعی خود آفتاب
از اینجهة مال خود آفتاب است پس خداوند انوار آفتاب را بتوسط آفتاب خلق چنانکه جملا نیز [illegible] که
خداوند عناصر اربعه این عالم و موالید ایشان را از جماد و نبات و حیوان و انسان بتوسط آفتاب خلق
خلق کرد و هم چنین بلا تفاوت بل اعظم و اشرف انوار محمدیه را بتوسط ایشان خلق کرد چنانکه در این
خصوص احادیث بسیار روایت شده است که [illegible] و هیچ موجودی بعد خداوند بتوسط
انوار را خلق کرد آسمان و زمین و لوح و قلم و جمیع کائنات را پس جمیع تاثیرات که در این عالم
هست بتوسط آفتاب است و این آفتاب بخصوصه در میان کواکب تاثیرش از جمیع کواکب بیشتر
زیادتر است و از برای هر فلکی و کوکبی تاثیری است و جمیع تاثیرات که در روی زمین میشود بتوسط
اشعه و اقترانات کواکب است چنانکه حدیث است که ایام عجوزه که میگویند هوا که سرد میشود از جهت
قمر و منزل بتوسط تاثیر فلکی نزل است که [illegible] هوا سرد میشود و همچنین بالا امر چه هوا گرم
میشود و از نکرد و نابلق آن سوال کردند فرمودند بتوسط ملکی است که منزل او در نور قمر است همین

همین که آن ملک بالی خفض در دریا فرو میبرد آبها زیاد میشود و همچنین که بالی خفض را بر میدارد
آبها کم میشود و هم چنین جمیع تاثیرات که در روی زمین میشود بتوسط اشعه کواکب است پس علم نجوم
علم حق است و لکن این علم نجوم که مزعوم است نجوم اصل نیست حقیقت او حق است و صورت این نجوم
نیست حقیقت او در هند است و در نزد آل محمد علیهم السلام است و شیعیان ایشان چنانکه مکرر روایت کرده که
فلک مشتری که مرفوع است کوکبی آمد در زمین و در هند یک نفر را تربیت کرد و آن شخص
یکی از اهل هند را تربیت کرد و سالهای دراز او را تعلیم کرد تا آنکه کوکب باز بر سید که حساب
ببین مشتری کجا است هر چه حساب کرد نفهمید تا آنکه یک کسی دیگر رفت و از او تعلیم گرفت
بعد از آن آن شاگرد خوب تربیت کرد خوب ماهر شد [illegible] او گفت که حساب کن ببین مشتری
کجا است این شخص حساب کرد بعد از آن حساب کرد ساکت شد آن استاد گفت چرا متحیری
گفت من میبینم هر چه حساب میکنم مشتری تو هستی بعد فهمید که حقیقت نجوم رسید پس حقیقت
نجوم حق است و اما [illegible] بیشتر است و در نزد بعضی از اهل هند پس حقیقت آنجا است و این
نجومی که در این ایران است حقیقت ندارد باری پس جمیع تاثیرات بتوسط کواکب است و ایشان مطیع
و منقاد کسی هستند چنانکه حدیث است که خداوند هر حادثه را که میخواهد در روی زمین جاری کند
امر میکند بروح القدس و روح القدس امر میکند بکواکب و ایشان در روی زمین جاری میکنند
پس کواکب کسی دیگر را داشته که این حادثات را جاری کنند پس ایشان مطیع کسی دیگرند و معصوم و مطهرند
چنانکه در دعای رؤیت هلال میخوانی السلام علیک ایها الخلق المطیع الدائم [illegible] پس معلوم
که این حرفها که مردم میزنند که از فلک و از دون شوی و از فلک از دست تو فریاد که مثلا سعید
[illegible] فلان و فلان کرد این حرفها همه شرع نیست فلک تقصیری ندارد فلک
خود مطیع دیگری است و معصوم و مطهر و خطا نیست بلکه تقصیر از جانب غیر است که فعل کرده [illegible]
الحاصل پس جمیع تاثیرات بتوسط اشعه کواکب است و ایشان معصوم و مطهرند و خودشان مطیع دیگری هستند
دیگری هستند و کسی دیگر است که ایشان را بکار میدارد این است که حکایت کرده اند و نقش بر افلاطون [illegible]
که گفت که خدا است تیرانداز و این اشعه کواکب تیرهای او هستند و همه آنها [illegible] و تیر خدا
خطا نمیکند پس هر چه خدا خواسته میشود و [illegible] تیر او میشود بحضرت امیر عرض کردند که این کلام حکمت است
و [illegible] کلام حکمت است و کلام [illegible] است اما حالا که این [illegible] ففروا الی الله پس باید بسوی تیرانداز
فرار کرد [illegible] بسوی او [illegible] در دست کسی است [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] تقصیری ندارند [illegible] معصومند [illegible]
[illegible] تیرانداز [illegible] خداوند [illegible]
اول [illegible] او خلق کرد و جمیع آثار و انوار او را بتوسط او خلق کرد و آثار او را عمل او قرار
داده و عمل او مال خود او است لیس للانسان الا ما سعی و [illegible] اعمال او مال او است و جزای

اعمال او لازم نخواهد بود و سبب نخواهد بود و آن صورتیکه ما یجب علی المواد است که کون ایشان بشد آثار صنع اوست
که ایشان بلا امر شیء احداث کرده و هر چیز را بخود او بلا انتظار و بلا اول خلق کرده و اما آن صورتیکه
ما لا یجب علی المواد نیست که مانند هیولا می‌خوانند و باز متحلل و زائل می‌شوند این صورتها بتوسط دست
دیگر خلقتکم که فواعل و مکلفین را بامر قرب کرده و ایشان تکمیل ایشان این صور جدیده ما بین و دست ایشان
بیرون آمده و این عرصه عرصه تشریع است که بعد انشاء باید عرض شود و صلی الله علی محمد و اله

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه بعد از آنکه در این مسئله فکر کردم
و یافتیم که صورتیکه بر روی مواد هستند چند صورتند یکی صورتیست که نمی‌نشینند و بر میخیزد و یکی صورتیست
که منفصل نیست که از مواد برخیزد آن جور صورتیکه ما یجب علی المواد است خداوند ایشان را همراه ماده
لا من شیء و بلا انتظار و بلا اول و بلا انقطاع آفریده مانند صورت ذاتی جسم که او را بی ماده تعقل نمی‌توان
کرد این جور خلقت خلقتی است که بدست ممکن خلق نشده بلکه بدست مؤثر خلق شده و خداوند
دست مؤثر است که او را بخود خلق کرده و تعقل خلق تاثیری خیلی مشکل است که چه طور خداوند
چیزی را بلا ماده و بلا اول خلق کند و اگر کسی فرق میان تاثیر و تکمیل را بداند با بی تفریق سابقه
صلحی مسائل از برای او حل می‌شود و امر تاثیر اینطور است که عالی بذاته در عالم ذاتی نمی‌آید مدد می‌کند
آنکه خدا اگر بذاته اثر نماید در عالم ذاتی دیگر عالی نیست ذاتی است پس عالی ذاتی بجلوه خود و فعل خود
مباین زد و عالی ذاتی را بخود او مباین زد و خداوند عالم را با تمام او و خلق چنانکه خداوند زید را
در درجه اعلی آفریده و همه جای اگاست و خداوند قائم را بلا توسط زید آفریده بتوسط
قعود و نام و زید قائم را بخود قائم آفریده پس این جور صور تاثیر مؤثر مخصوص هستند و همه
همراه مؤثرات خلق شده پس این جور صوریکه ما یجب علی المواد مخلوق هستند و اما
آن صوریکه ما لا یجب علی المواد نیست مخلوق که مؤثر باشد و این صور بنا شده چنانکه می‌شود که جسم
باشد و این آسمان و زمین و سایر ظهورات او بنا شده بجهت اینها صورت ذاتی جسم نیستند
و چون لفظ اول ما خلق در نظر شد مجمع اول ما خلق الله که می‌شنوید اول زمانی خیال می‌کنند قبل
دیر قد هر چیز و این طور نیست در این عالم عرش ابتدای عالم اجسام است پس او مقام اول
ما خلق الله این عالم را دارد پس اول باید او حرکت کند و بعد بتوسط او خلق ثانی که کرسی است
حرکت کند و بعد بتوسط خلق ثالث که فلک هفتم است حرکت کند تا آخر و همچنانکه سر جزء حال
مرگی بدن او لطیف شد و قابل این شد که حرکت خلق اول که عرش است با او تعلق بگیرد مقام اول
ما خلق الله را دارد که [illegible] قدس حقیقی باشد و همین بدن او عرش رحمان می‌شود قلب
المؤمن عرش الرحمن و بدن او از عرش اوسع و الطف خواهد شد [illegible]
زمان واقع شود و مقام اول ما خلق الله را داشته باشد پس ابتدای خلقت [illegible]
ابتدای زمانی نیست باری رشته سخن این بود که جمیع این صوریکه هست بر دو قسم هست ذاتی
و عرضی و صور ذاتی اثر دست ممکن نیست بلکه اثر وجود مقید است که خداوند ایشان را بتوسط

وجود مقید لا من شیء احداث کرده و او هر چیز را بخود او در مکان خود آفریده و او حرفش
از عرصه جمیع این آثار بیرون است و آنکه مؤثر اکبر را خلق از جمیع عوالم جمع شود در این عالم است
جمیع عوالم در این عالم جسمانی است زیرا که الطف عرش هیچ چیز نیست نه خلا نیست و نه ملا پس مجموع
این ملک از این ملک بیرون نیست [illegible] از جهت این ملک [illegible] و از طرف ظاهر اگر
فکر کنید [illegible] پس اول [illegible] خواهید دید و آنچه شنیده اید که خدا بود و چیزی
نبود و بعد [illegible] او حاصل [illegible] معنی این نیست که یک وقت خدا بود و این اشیا نبود جبرا که
[illegible] وقتی که خدا باشد و خلق نباشد خداوند هر چیز را بخود آفریده در وقت خود آفریده جسم
در وقت جسم آفریده و مثال را در وقت مثال [illegible] که این که خدا بود و اشیا نبود این است که
خدا بود و چیزی در عرصه ذات او نبود و الان هم نیست و چیزی در ذات او نیست باری
این مراتب [illegible] مقام امکان را دارند مثلا عقل ممکن است [illegible] و نفس ممکن است [illegible]
و ان [illegible] سایر مراتب و از برای هر یک از این مراتب این جور صورتها هست
و جمیع این مراتب مؤثر آثار و افراد ما دون خود هستند و حقیقت هر مؤثری معلوم
و ظاهر نیست مگر در آثار و افراد [illegible] از برای هر یک از این مراتب ثمانیه ما به الاشتراکی است
و یک ما به الامتیازی [illegible] حقیقت عالی [illegible] آن ما به الاشتراکی است که [illegible] در ضمن
افراد [illegible] مانند آنکه حقیقت [illegible] در ضمن انوار و آثار خود ما به الاشتراک است و از برای انوار
[illegible] ما به الامتیازی که شدت و ضعف [illegible] حالا ما به الاشتراک این مراتب ثمانیه
چیست این است که جسم ممکن و مثال ممکن و [illegible] ماده ممکنه و طبع ممکنه و نفس ممکنه و عقل
ممکن و فؤاد ممکن و جمیع اینها آثار وجود مقید هستند که خدا او را بلا من شیء ایجاد کرده و مراتب عالیه
جمیعا همراه اند در عالم اجسام و مع ذلک جا در عالم اجسام را تنگ نمی‌کنند [illegible] آیند
و میروند و بر کسی جا را تنگ نمی‌کنند حالا آن صوریکه همه ما یجب علی المواد نیست فکر کنید که ایشان ذات
مواد نیست مانند آنکه حرکت و سکون ذاتی نیست اگر ذاتی بود حرکت آمد و او را حرکت داد متحرک
می‌شد و اگر ساکن [illegible] و همچنین این جور صور [illegible]
ذاتی جسم نیست مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و لطافت و کثافت و علو و دنو
ذاتی جسم نیست اینها از عالم جسم نیست پس اینها از عالم غیب آمده اند پس هر چیزی که دیدید که
در موضعی هست و در موضعی نیست این از عالم غیب آمده و این بابی است که [illegible] منه الف
الف باب پس ابواب و اشیاء از عالم غیب آمده اند و اینها آثار مؤثر غیبی هستند اگر چه عالی [illegible]
ولکن تا نزول نکنند در عالم دانی آثار او ظاهر نیست پس هر عالی تا نیاید دانی نیست و اگر
دانی نباشد عالی نیست پس چون عالی و دانی و فاعل و قابل قریب شدند این حد صور [illegible] شدند
پس اگر عالی سفر نکند بعالم دانی هیچ [illegible] الاسفار [illegible] فوائد و فوائد

اولیا رسیت اولابد است که جای صعود و نزول کجاست و در ذات خدا که نیست و در مقام
نیست و در وجود مقید هم نیست هر اکه حضو [illegible] برای حفظ ظاهر است پس جای نزول و صعود
در اجزاء وجود مقید است که بعضی در بعضی تاثیر میکنند الوقت حادثات پیدا میشود و این
عرصه فرع است عالی میکند نزول میکند در عالم دانی و تاثیر میکند و فعل خود را ظاهر میکند و خداوند
عالم را قبل از دانی افریده و لکن تا نزول نکند در عالم دانی عالم ما نیست چنانکه خداوند روح را بجسد
مراتب قبل از بدن افریده و جمیع اثاری که در بدن هست بواسطه روح است و لکن تا نزول
نکند در بدن روح ما نیست و هیچ تاثیری از برای او نیست و هم چنین جمیع مراتب عالیه تا نزول نکنند
در عوالم دانیه این صور کلیه ما یجب علی المواد نیست ظاهر نمیشود پس تا عوالم دانیه پیدا شد عوالم عالیه هیچ
عالمی موجود و ظاهر نشدند و مع ذلک خداوند اول اقرب‌ها را [illegible] مقدم اند و لکن تقدم رتبی
نی انکه حکما فرموده اند که هر چه در وجود مقدم است در ظهور موخر است تقدم و تاخر زمانی نیست
بلکه تقدم و تاخر رتبی است پس جمیع مراتب عالیه در وجود مقدم اند و در ظهور موخر پس این صوری
که بطور تکمیل حادث شده و ما یجب علی المواد نیستند اینها از مراتب عالیه و عوالم غیبیه امده اند و در
وجود مقدمند از عالم اجسام که در ظهور موخر شده اند و مقصود از فعل و انفعال مراتب عالیه
در دانیه این صور بعینه که اگر مقصود احداث این صور نبود مراتب عالیه نزول در مراتب دانیه
نزول نمیکردند پس مراتب عالیه مقدم اند وجوداً و موخر اند ظهوراً که اگر عالم دانی نبود نزول نکرده
در هیچ عالمی از عوالم ظهوری نداشتند پس تا نزول نکنند در این عالم و در این عالم ایجاد نشوند
مقدم ما نیستند اگر چه بحسب رتبه خود [illegible] مقدم باشند و لکن تا نزول نکنند در عالم اجسام
در مقدم ما بعد از هر مرتبه عالی نزول کند در مرتبه ما دون تا رسید باین عالم جمیعاً موجود شدند دو
مرتبه لطیف شد بقدر لطافتش مراتب عالیه در او ظاهر و بالفعل شد یکی بقدر دو مرتبه لطیف شد
دو مرتبه در او ظاهر و بالفعل شد یکی سه مرتبه یکی چهار مرتبه تا انکه بعضی از اجسام بقدری لطیف شد
که جمیع مراتب ثمانیه در اینها موجود و بالفعل شد مانند انبیا و اولیا و حجج پس بعد از آن که جنین
مولود پیدا شد جمیع مراتب نزول کرده [illegible] حالا دیگر این شخص جامع جمیع مراتب است و صاحب
یکی [illegible] بواسطه این جمیع صور کلیه ما یجب المواد نیست
میشود که اگر این نبود هیچ چیز نبود و چون این موجود شد همه چیز [illegible] اینست معنی
لولاک لما خلقت الافلاک و لو خلیت لساخت الارض باهلها [illegible] هر عصری حجت [illegible] اسمان
و زمین و خلق ما بین انها نیست و چون حجت می‌آید همه چیز همراه خود می‌اورد [illegible]
و از کمون مواد این صورها استخراج میکند پس این صورها از عالم غیب امده و لکن باید ظاهر که عوالم
غیبیه نزول کنند و [illegible] و تکمیل کنند قوابل و این صورها استخراج کنند [illegible]

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه فی ١١ صفر ١٢٨٩ از اصل مسئله [illegible]
[illegible] و تفویض سوالی دیگر آنکه چند روز [illegible] اصل مسئله این بود که خداوند بواسطه قلم جمیع
عرصه امکان را نقش کرده و حرکت قلم مجمع مانند حرکت قلمهای ظاهر نیست که تا مشغول نوشتن
حرفی است حرف دیگر را نمیتوانند بنویسند و این طور نیست بلکه حرکت تدریجی است که در قطعه
از عرصه قوه [illegible] فعلیت آید از حرکت میگویند و این تعریف از برای این قلمهای ظاهر هم
صادق است پس معنی این حرکت این نیست که چیزی از جائی انتقال کند بجائی هر چه از عرصه
فعلیت امده حرکتش [illegible] مانند طعوم و الوان و [illegible] حالا اگر کسی فکر کند معنی حرکت [illegible]
انتقال جائی بجائی گرفت در این معنی قلم جمیع ما کان و ما یکون را نوشت و چیزی بعد از
نوشتن او نماند که مشغول نوشتن آن باشد و مع ذلک تغیرات این عالم را که می‌بینید متجدد میشود و لکن
این طور بعضی میگیرند اگر [illegible] متجدد نمیشود کلیات حکمت [illegible] کلیاتی نیست که یک
کلی [illegible] گرفت آن یک کلی باشد در جمیع عالم جاری میکنند و یک صفحه [illegible]
آن کلی [illegible] پس نظر کنید باین جسم مطلق که این جسم مطلق بعضی از ظهورات او
متحرکات هستند مثل سماوات و بعضی سواکنند مانند زمین و اهل زمین و [illegible] میبینید
که این جسم مطلق جزئیست که صاحب طول و عرض و عمق و لکن طول و عرض و عمق او
[illegible] این طول و عرض و عمق ظاهری نیست و این طول مثلاً آن است که جسم را
هر صورتی که در آوری باز طول می‌بینی و کذا [illegible] صفات و این صفات را می‌بینی که
در جمیع اسمان و زمین [illegible] هر جسمی که تو در این عالم باشد خواه متحرک باشد
و خواه ساکن و خواه لطیف و خواه کثیف هر چه باشد صاحب طول و عرض و عمق است
پس این صفات [illegible] از او گرفت [illegible] ذاتی اوست و اگر اینها نباشند جسم
نیست پس جسمی که صاحب طول و عرض و عمق است هم در اسمان است و در زمین هم در مغرب است
هم در مشرق هم لطیف است هم کثیف و با وجود این نه در اسمان است و نه در زمین
نه در مشرق و نه در مغرب نه متحرک است نه ساکن و کذا این جسم لا مکانی است و لا وقتی
[illegible] اگر در مکان و زمان این ظهورات نه نشسته و این جسم آنی از [illegible] است که آن هم
چیزی است که بواسطه متحرک است جمیع متحرکات و هر چیزی را ایجاد کرده و مع ذلک
نه متحرک است نه ساکن نه لطیف است نه کثیف نه در اسمان است نه در زمین

حالا فکر کن بیان این صوری که در قرآن کامل است آیا معقول هست که هر فعلیتی بدون
محرکی حرکت کند و خودش بیرون آید همچنین که معقول نیست لا محاله باید یک محرکی باشد
که مخرج کند باشد و دست کند و از کمون انتهای این صورها استخراج کند دیگر هم آن
مخرج هم خواهد دست مبارک خودش استخراج کند و هم خواهد بواسطه چند حالا اگر خواست
که بواسطهای چند استخراج کند اول آن فعلیت اول متحرک هیئی مانند این که جسم مطلق
اول عرش را بحرکت در آورد و بعد بواسطه کرسی بواسطه عرش حرکت کند و همچنین افلاک
ترتیب حرکت بواسطه یکدیگر حرکت کند پس این عرش قلم جسم مطلق است که بواسطه او
خداوند جمیع چیزها را ساخته پس این عرش دست خداست و خداوند باید قدرت این
خاک را ساخته آسمان و زمین را ساخته و این آب این آبها نظام هر نیست بلکه این آب عرش
امکان است که ذائب و مطیع و منقاد است از برای تصور و شکل تصورها و شکلها
جمیع نهایة پس این عرش بر روی آب امکان است و همین است آن آب حقیقی
و این آبها نظام هر را اگر آب میگویند جهة این است که ذائب است و قبول صورت رطوبت را
کند و این عرصه امکان و این ماده جسمانی بطریق اولی ذائب است که هر را اگر قبول صورتهای
بی نهایة را کند پس این عرش مقام اول ما خلق الله این عالم دارد و اصل جسم مطلق نیست
اول ما خلق الله هر اگر در او صورتی و شکلی و قیدی و خلقی نیست پس ابتدای این عالم عرش است
که جسد مقام قلم را دارد و جمیع صورتهای این عالم بواسطه این قلم حرکت کند و احداث
شده بیان اگر این قلم حرکت نمیکرد این آسمانها حرکت نمیکرد و اگر این آسمانها حرکت نمیکرد
مثلا این آفتاب حرکت نمیکرد و اگر این آفتاب حرکت نمیکرد نمیتوانست این عالم
را اگر حرکت نمیکرد همین روش با نطفه زمین بود حالا ببین ببین اگر آتش بر چیزی
مستولی شد او را فانی میکند و او را آتش میکند پس اگر آفتاب فرضا حرکت نمیکرد
جمیع این عالم آتش بود پس باید حرکت کند که گاهی گرم کند و گاهی سرد نماید کند و رو کند و
کند تا آنکه بواسطه هر چیزی را بواسطه حرارت و برودت و مزاج مخصوص تربیت کند
و احداث کند پس اگر این آفتاب نبود هیچ نبود پس اگر این عرش جسمانی نبود هیچ آسمان
نه زمین نه آب بود نه خاک نه این متولدات پس خداوند هر چیز را بواسطه این قلم
نقش کرد و جمیع متولدات ماضیه و آتیه را خداوند بواسطه این قلم که دست خداست
ایجاد کرده پس بحیث نظر این قلم کل یوم هو فی شأن و یمحو الله ما یشاء و یثبت اما

یک عنده ام الکتاب هم داری که با آن جف القلم کما است که هر چیز را لا یتغیر و لا یتبدل است
و هر چیز را اگر بایست نقش بکند نقش کرده و دیگر کم و زیاد نمیشود و هر چیزی در مکان خود
و در وقت باقی و ثابت است چنانکه مکرر مثل زده ام که هر گاه بخواهی بروی بازار در دقیقه
اول از روز توی خانه‌ای و در دقیقه دویم در کوچه ای و در ساعت اول روز مثلا توی
بازار هستی حالا فکر کن که در دقیقه اول که بعد که در آن مکان نبودی و هم چنین در دقیقه
دویم که کوچه بودی که در آن خانه نیستی ده بعد و همچنین آنا فانا پس تو همیشه در آن اول از جمیع
در مکان خانه‌ای ده بعد و نمیتوانی که در دقیقه اول در مکان دقیقه ثانی باشی پس همیشه
در یک وقت که شخصت حقه است در دقیقه اول در دقیقه اول هستی و در دقیقه دویم
در دقیقه دویم و همچنین ساعت ساعت شصتم و همچنین است حادثات هم در ماه
و روز و سال که هر چیزی در مکان خود ثابت و لازم است و خداوند جمیع اول هر چیز را
بواسطه این قلم نقش کرده در مکان خود و زمان نقش کرده و خشک شده و چیزی در
وقت خود و در سر جای خود ثابت و لازم و مسئله جبر و تفویض بطور حقیقت که عقده
از دل یک بدحل نمیشود مگر باین قاعده پس حالا که هر چیزی در مکان خود نقش
شد حالت بی نقشش کجاست پس هر چیزی خودش در مکان خودش ثابت است و از چیزی
دیگر چیزی نبوده حالا که چیزی نبوده چه طور میتواند بچیزی دیگر جبر کند حرارت در مکان خود
خودش ثابت است و از رطوبت چیزی نبوده پس چیزی محتاج اند بکند پس این قلم دائما در اشتغال
نوشتن است هم جاری هم ساکن نیست و اول مخلوقات هم هست و او دست صاحب
حرکت که هر چیزی بواسطه او حرکت کرده و ایجاد شده پس او اول است اما هم اول نیست
آنکه بلکه وقتی بود که هنوز این چیزها نبود بلکه او حرکت کرد و جمیع چیزها را بحرکت خود
اختراع کرد و مع ذلک هیچ یک از این چیزها در مکان عرش نیست و عرش هم در مکان
آنها نیست حالا در عالم خود فکر کند که هم طور بواسطه این قلم تبلیغ کرد این وحی طور
مبلغین و رسل هم بلغت توحید احکام الهی را گرفته و بلغت تبلیغ بر خلق رسانیده آن
باز در این جا فکر کن که هر شکلی هر صورتی را از ماده مستخفیه و مخفیه خصوص استخراج میکنید بعد از
آن که صورها از کمون ماده استخراج شد آن وقت کثرات پیدا میشود پس آن ماده مقام رسالت و سفارت را
دارد که فیض را از محل فیض میگیرد و فیضیات و ظهورات و صورتها متکثره میرساند مانند آنکه
ماده این جسمانی واسطه رسیده است و کمالیف این صور مقیده و ظهورات متکاثره مقدار جسم مطلق

میگیرد و با نها میرساند و بعینه چه طور میرساند باین طور که فیض را ازو میگیرد و او فیض صورتها را از کره

خود بیرون میدهد و باز بجهة توضیح این مطلب اگرچه گفته شده‌ام ولکن بطور اختصار

اینکه از برای هر چیزی چهار مرتبه است ماده نوعیه و صورت نوعیه و ماده شخصیه و صورت

شخصیه و در این عالم جسم مطلق مقام ماده نوعیه بوده‌اند و عرش مقام صورت نوعیه بوده که

از آن کسوت صورتها و تغییر پیدا کرده و حرکت نوعی میکند و کرسی مقام ماده شخصیه داشته و سایر کرات

و متولدات مقام صورت شخصیه‌اند و مقام رسالت در این عالم مقام کرسی است که احکام

و تکالیف صورها از جسم مطلق توسط عرش میگیرد و با نها میرساند پس مقام رسالت در

در عالم روح و در عالم انبیاست که احکام مکلفین را ملغت توحید از خدا توسط عقل کل

میگیرند و ملغت تکثیر را با نها میرسانند پس انبیا و حجج مقام ماده شخصیه و مقام روح را دارا هستند

که وحده جمیع این کرات را با نها برسانند اگرچه این کرات در حین خلقت بعض اختلاف [illegible]

ولکن حالا توجه روح برایشان هستند اگر آنی انبیا یا حجج نظر خود را از این کرات بردارند

جمیعاً فانی و متلاشی میشوند لو خلت الارض من الحجة لساخت باهلها و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

۵۲ صفر

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه از برای حکمت انظار مختلفه

و هر نظری در موقع خودش تمام است پس یکدفعه [illegible] نظر میکنند این عالم را چهار جزو می‌بینند غیب

و شهاده و در هر عالم غیب ماده است و صورت و هم چنین عالم شهاده ماده است و صورت

پس [illegible] و هر یک از اینها دو قسم است نوعی و شخصی پس در عالم غیب چهار مرتبه است

ماده نوعیه و صورت نوعیه و ماده شخصیه و صورت که مقام فؤاد و عقل و روح و نفس

که عالم غیب عالم نفس صورت شخصیه است تمام شده و هم چنین چهار مرتبه عالم شهاده

عالم طبیعت است و ماده و مثال و جسم که چهار مرتبه عالم شهاده که جسم صورت شخصیه

تمام میشود این مرتبه مجموع عالم است که کلیه این عالم این هشت مرتبه را دارند و اما افراد

این عالم که نظر کنی در هر فردی این چهار مرتبه هست که هر چیزی هشت مرتبه دارد و [illegible]

هست و [illegible] صورت شخصیه که مثلا صورت زید جسمانیت [illegible]

مرتبه فؤاد و عقل و روح [illegible] افراد که نظر کنی [illegible]

[illegible] برابر کنید که فرد را فرد [illegible] می‌بینید که [illegible] زید زید را [illegible]

عمرو را عمرو [illegible] آنکه حیات و نطق است نوعی

در مرتبه خودش هست و افراد [illegible] ولکن [illegible] که [illegible] افراد [illegible]

افراد [illegible] زید [illegible] حیوان ناطق [illegible] ولکن [illegible] حیوان [illegible]

اینجا [illegible] ولکن حیوان ناطق تنزل [illegible] در عالم زید

نوع الست

زید نمی‌تواند اولاد حیوان ناطق [illegible] او صورت شخص فرد نیست آن

در افراد محصور نمی‌شود و این افراد مانع او نمی‌شوند و منطقیین چنانچه خیال کرده‌اند

که آن کلی موجود است در ضمن افراد و هم [illegible] مربوط نیست و هم [illegible] پس

و او [illegible] آن مطلق خیال می‌کنند که در ضمن آنها [illegible] مقید موجود است و این طور نیست

پس کلی در هیچ جای خود بکلیت موجود است و این افراد هم بفردیت هر یک در هر جای

موجود هستند ولکن هر یک آن کلی در این افراد محصور و محبوس نیست و [illegible] این افراد

کلی [illegible] ظاهر نیست پس قائم [illegible] ظاهر نیست ولکن بعد از آنکه زید بصورت

قیام در آمد زید در مقام خودش بصورت قیام موجود است و زید هم در مقام خودش بصورت

زید موجود است و هیچ بینونت و فصلی میان [illegible] نیست و [illegible] کلی کلی است و فرد فرد

و افراد افراد و هر [illegible] این مطلب [illegible] غلو [illegible] و میان خدا و ظهورات فصلی [illegible]

[illegible] که حق آن [illegible] است که از برای [illegible] ظهورات و [illegible] باشد و در اینها تجلی کرده باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بلکه اگر قطع نظر از افراد کنی در همین افراد اول آن ماده نوعیه غیبیه را می‌بینی و
بعد از افراد را پس بدان که در هر مرتبه از مراتب عالی در دانی ظهور است و اگر
در دانی نگاه کنی صورت عالی را نبینی در دانی را هم نبینی اگر در عصا نگاه کنی
وصف تشدید عصا را هم نبینی بلکه هیچ را ندیده پس محال است که در آثار نگاه
کنی و مؤثر را نبینی اگر عالی را نشناسی نبید عالی را در دانی بطلانه ببینی اگر صورت را
نشناختی دیگر اگر جمیع ما صنع فریختی را ببینی توحید نبینی توحید آن منت است
این است که فرمودند اول الدین معرفته اگر خدا را شناختی در هر شیئی ظهور او را
خدا اگر نگاه کنی خدا را می‌بینی و اطلاق آن حالا بیا و آن چهار مرتبه را در این عالم
در هر فردی جاری کن بدانید که ماده این عصا طبیعت و مثال نیست ماده این جسم است
بلکه جسم هم نیست بلکه از افراد جسم است پس این چهار مرتبه که در عالم هست است
بدانید که جمیع مراتب اربعه این عالم جسمانی نیست و ماده این عالم بغیر از جسم نیست
از اینجهت حقایق عالم طبع و ماده و مثال را باین چشم دیده نمی‌شود و در این عالم
باین چشم جسم را می‌توان دید و هم عوالم الغیب که حقایق هر عالمی مراتب اربعه
او از جنس او است و او را بجسم نمی‌توان دید پس حقایق آنها را باین چشم نمی‌توان
بلکه بجسم عالم طبع و نفس و ماده و مثال را هم نمیتوانند دید بلکه آنها را بجسم
عالم ارواح باید دید و مراتب اربعه آنها جمیعش روحانی است و اما تطبیق چهار
مرتبه عالم غیب را بچهار مرتبه عالم شهاده باید عرض شود و صلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه لکم مرا از اوقات چنین
گفته و شنیده که عالم دو قسم است غیب و شهاده و از برای هر یک از اینها مراتب چهار گانه
است و در عالم غیب فؤاد مقام ماده نوعیه را دارد و عقل مقام صورت نوعیه را و روح
مقام ماده نوعیه را دارد و نفس مقام ماده شخصیه را دارد و در عالم شهاده مرتبه اول الطبع است
که مقام نوعیه را دارد و مرتبه دوم طبع است و مرتبه سیم ماده و مرتبه چهارم جسم است که
صورت شخصیه را دارد و در هر عالمی از عالم غیب و شهاده این مراتب اربعه هست
لهذا در عالم فؤاد ماده و صورت نوعیه و ماده و صورت شخصیه او فؤادانیست و در عالم
عقل عقلانی است و هکذا تا برسد بجسم که جمیع این چهار مرتبه او جسمانی است و در هر عالم

و در هر عالمی آن سه مرتبه اعلی در صورت شخصیه ظاهر است و صورت شخصیه مانع و حجاب از ظهور
آنها نمی‌شود بلکه مراتب عالیه در صورت دانیه ظاهرتر است پس ماده نوعیه در صورت نوعیه ظاهر است
و صورت نوعیه در ماده شخصیه ظاهر است و ماده شخصیه در صورت ظاهر است پس در شخص که نظر
میکنی نوع را اظهر از خود شخص است و اول نوع را می‌بینی و بعد شخص را چنانکه در عصا که نظر میکنی
اول جسم را می‌بینی و بعد عصا مرید و بعد چوب او را می‌بینی و بعد صورت عصا را پس در هر عالمی
مراتب ثلاث او در مرتبه آخر او که صورت شخصیه باشد ظاهر است و شکی نیست که این تعبیرات
اصلا مطابق ظاهر نیست چنانکه در عصا نگاه میکنی هر چه معلوم اگر عالم مثال و ماده و طبع و نفس را و روح
و عقل و فؤاد از عصا نمی‌بینی بجز جسم چیزی نمی‌بینی پس این الفاظ و تعبیرات اینها بد حمل معانی
مشابه که در اذهان که پس در هر مولودی سایر مراتب عالیه نیست بلکه هر مولودی که قابل شد
و خود را بلطیف کثیف قابل این مولود که مکملین او را تکمیل کنند و تقدیر قابلیت وصفا و ضعف فعل
عطا را از او استخراج کنند و شکی نیست که این چهار که در این عالم اجسام هست از مطعومات
و ملموسات و مذوقات و مبصرات و مسموعات جمیعش بتوسط تکمیل مکملین است
که مقام ماده نوعیه را دارند و در هر عالمی هر ماده نوعیه او که فعلیت محضه است تا دست
کند و از کمون قوه آن فعلیت ضعیفه را بحسب مراتب قابلیت استخراج نکند مولودات آن عالم موجود
نشوند و معادن و نباتات و حیوانات و مصنوعات تمام نشوند و آن ماده نوعیه مقام حرکت را دارد که فعلیت
محضه است که نزول میکند و فعل و اشراق هم در مراتب پائین و در بطن هر قابلیت فعل خود را
ظاهر میکند و در این عالم عرش مقام ماده نوعیه را که حرکت و فعلیت محضه است و از برای او هیچ
تعین و صورتی نیست حرکتی مبهم و مطلق نه صورت طلوع دارد و نه صورت لون و رنگ
و لا من انسان و حیوان و هکذا هیچ صورتی مولودی و صورتی در آنجا معاین و مشخص نیست ماده محض
که صالح است از برای آنکه تصور شود چنانکه ظاهر شد و هیچ تعینی از برای او نیست تا آنکه نزول
کند در کرسی که مقام صورت نوعیه را دارد و در آنجا منطبع بطبع الکل و منصبغ بصبغ ... و از آنجا
نزول میکند و اشراق میکند و حرکت او تاثیر میکند در فلک شمس که مقام ماده شخصیه را دارد
بعد توسط شمس اشراق میکند و تاثیر میکند در افلاک و از آنجا می‌آید در عناصر تا می‌رسد بجائی که
وقتی آن حرکت عرشیه از این فلک سیر نزولی می‌آید این صورتها و مولودات معین و مشخص
نمی‌شد پس وجود و تمثال جمیع مولودات در عرش هست ولکن معین و مشخص نیست تا آنکه
نزول کند در کرسی و از کرسی در فلک شمس و از آنجا نزول در افلاک و حرکت آن منصرف ... و بتوسط اشعه افلاک
و تاثیرات آنها برسد بقابلیت ارضیه و وقتی جمیع این مراتب را تکمیل نمود رسید بزمین و از زمین

سر بر زدن آنگاه آنوقت این الوان و اشکال و طعوم و سایر متولدات و صور مختلفه معادن و نباتات
و هکذا پس در هر عالمی از عوالم این مراتب اربعه هست و تا عرش هر عالمی حرکت نکند مراتب
ما دون خود تکمیل نکند مولودات آن عالم موجود نشوند پس هر عالمی بحسب خود عرش دارد
که ماده نوعیه او است و کرسی که دارد که صورت نوعیه او است و شمس دارد و هکذا افلاک و عناصر
و مولودات دارد که صورت شخصیه او است ولکن هر عالمی بحسب خود پس عرش عالم فؤاد
فؤادی و کرسی و شمس و افلاک و عناصر و مولودات او همه فؤادیست و همچنین در عالم
عقل عرش و کرسی و شمس و سایر مراتب او عقلانی است و در عالم روح همه روحانیست
و هکذا اگر برسد بجسم که میبینی که همه جسمانیست و همین طور است امر در جمیع عوالم ثمانیه
در هر عالمی صورت شخصیه نباشد آن مراتب موجود و ظاهر نیست بلکه از برای غیر ظاهر نیست
والا همه از برای خود موجود و بالفعل است و این عوالم اشکال بعضی بعضی را تکمیل میکنند
و از قوابل بعضی دیگر فعل خود را استخراج میکنند پس فؤاد عقل را تکمیل میکند و عقل روح را
و روح نفس را تا برسد بجسم و جسم هم مثال را تکمیل میکند و مثال ماده را و ماده طبع را
بفؤاد و مولودات هر عالمی جسم باسم همان عالم است پس فؤاد نازل در عالم عقل فؤادیست
عقلانی و عقل نازل در عالم روح عقلانیست روحانی و هکذا تا برسد بعالم جسم که جمیع مراتب
ثمانیه نازله در این عالم جسمانیست و همچنین بعکس که جسمی که در عالم مثال است جسم
مثالی و جسم و مثالی که در عالم ماده است مادیست و هکذا تا برسد بعالم فؤاد که جسم
در عالم فؤاد است جسم است فؤادی مثال او فؤادیست طبع او فؤادیست و نفس
و عقل او همه فؤادیست پس جمیع این مراتب ثمانیه در عوالم ثمانیه هست ولکن در
هر عالمی این مراتب جسم باسم خود آن عالم و بحسب همان عالم است پس اول فؤاد حرکت
کرد و نزول کرد در عالم عقل و بواسطه حرکت او و اشراق او عالم عقل ایجاد شد و بعد از آن عقل
حرکت کرد در عالم روح و عالم روح را تکمیل کرد جمیع مراتب و مولودات عالم روح ایجاد شد حالا دیگر
حرکت و اشراق فکر کن که هر جا عقل حرکت کرد مگر عرض کردم که در هر جا حرکت کنند بعضی
جزئی از جائی بجائی خیال نکنی مثلا اینکه جسم از جائی بجائی منتقل میشود
حرکت که حرکت عوالم عالیه مانند حرکت جسم نیست که جزئی از جائی انتقال کند بجائی دیگر
بجهت حرکت عرض است و معقول نیست که از جوهر او کنده شود و جوهر جزئی انتقال از جائی
بجائی بکند و نه عرض او چنانکه نه حرارت چوب آتش حرکت کرده واحد پیش چوب و نه ذات آتش
پس مبادی به ذات نزول میکنند و نه در بطون قوابل و نه باشراقه فعل او و اشراق او تا در اطراف

و اطراف خود نشان موجود و بالفعل هست و کثیف است مخفی است هرقدر قابل تر که تصفیه و تلطیف شد
و مطاوعه او بالکه مبدء او را تکمیل میکند و فعل خود را از برای او ظاهر میکند و دلیل اینکه مبادی
نه جوهر شان و نه عرضشان نزول نمیکند در قابلیات اینکه اختلاف قوابلیت ها که از حرارت
آتش و حرارت آتش نزول کرده بود در بطون قابلیات بالبته چوب و حدید و سایر قوابل
همه مثل یکدیگر گرم میشوند و حال آنکه چوب کمتر گرم میشود و حدید بیشتر پس حرارتشان
پیش آتش نیامده و همچنین چنانکه حرارت از پیش حرکت نکرده و نیامده پیش قوابل الوان
و اشکال هم نیامده پس حمره و صفره و زرقت و کدورت و صفائی که در این شعله می بینی
از خود قوابل است آتش در ذات خود شعله رنگ ندارد آتش نه حمراست نه زرد نه سفید
اگر چوب مرطوب باشد یا دخانی باشد که سیاه باشد بقدر رطوبت او تیره باشد و هرچه
آتش ذرا او در گرفت رنگ او قرمز بعضه رطوبت او کمتر باشد زرد رنگ میشود هرچه کمتر باشد رنگ
الی سفید میشود حتی اینکه اگر رطوبت او دخانی تمام شد رنگ آتش سفید میشود چنانکه در کوره
هوا دری هست که اول که سیاه میشود رنگ آتش قرمز است هرچه کم دمیده شد کم کم رطوبت و دخان
آن کم کم شد رنگ آتش زرد میشود رطوبت که کمتر شد سبز و آبی میشود حتی اینکه زرد و سفید رنگ
شعله سفید میشود اینکه رنگ او هم تمام مشتعل و مثل هوا میشود پس این رنگها و حرارتها از پیش
آتش نیامده از خود قوابل است و آتش در ذات خود رنگ ندارد بلکه حرارت هم ندارد اگرچه
این مطلب قبول نمیکنند ولکن مشاهده و محسوس است که حرارت در بطون قوابل مختلف چوب
کمتر و آهن و حدید بیشتر پس این حرارت از پیش چوب آتش نیامده پس حرارتی که در قوابل بیشتر در خود
چوب هم در خود حدید ولکن بتکمیل خود آتش از برای آنها موجود و بالفعل شده از حرارت و ضیاء
و فعل و اشراق آتش هیچ ضرر ندارد شعله همان قدری از خود آنها بیرون آمده بعد از آنکه
مبادی آنها را تکمیل کرده هرقابلیتی از فعل عالی او باقتضای طبع و مزاج خود به همان قدری فعل
جسم منصبغ بصبغ خودشان همان قدر ضرر دارد و همان قدر مشتبه شد عالی او پس چوب از حرارت
آتش همان قدری که از خود استخراج شده در گرفته ضرر دارد و حدید هم بقدر خود پس این قوابل
بعد از آنکه فعل مبادی را از کمون خودشان استخراج شد آنوقت بقدر خود و سعه عالی القیه فی هویتها
مثاله واظهر عنها افعاله و تا مبادی فعل خود را در این قوابل ظاهر نکنند قوابل هم نیستند
بلکه عدم محضند و بحر عدمی که در اعتبار شنیده اید همین قوابل است که تا این صور در آنها بالفعل
نشود عدم محضند پس بعد از آنکه فعل آنکه بیان این قوابل سر بر زدند آنوقت کنج مخفی از برای
قوابل ظاهر میشود آنوقت سایر قوابل شهود و میفهمند که کنت کنزاً مخفیاً و لولاک ما ...
بازی کن ... عقل فؤادیست عقلانی است و عقل از فؤاد خبر ندارد همان فؤادی از نفس خود

استخراج شده و او صدری که از فؤاد دارد به نصفه استدلال خبر دارد و به نصفه کشف حجاب فؤاد استدلال
میکند که بالای مراد تک فؤادی هست که تحرک او در حول و قوه او نه بسط او است ولکن
حقیقت فؤاد از برای کشف شده مراتب عالم فؤاد بطور نوع میداند و هم چنین عالم
روح که اطلاد رجات او روحیت عقلان و از عقل جان قدری که از حفظ استخراج شده
خبر دارد و به نصفه استدلال خبر دارد که فوق او یک عالم عقلی هست که حول و قوه او به بسط او است
و هم چنین تا برسد بجسم که هر عالم دانی از عالم عالی بطور استدلال خبر از عالی دارد و به نصفه بطور
مکاشفه و علانیه پس فؤاد جمیع عوالم مادون خود را تکمیل کند و از عالم عالی تربیت میشود
طفره نزول کند تا رسید به عالم اجسام و از آنجا جمیع عوالم ثمانیه نزول کند به عرش
و از عرش امر نمکرسی و از کرسی بفلک شمس بفلک قمر تا بعنصر تا رسید به بلین خاک
و از این خاک سر بیرون آورده و شستند روی این خاک پس در این شخص ظاهر
و جمیع مراتب و دانرو [illegible] و جمیع مراتب او صحابی پس فؤادی است
مجسم و عقل است مجسم و روحی است مجسم و نفس است مجسم و کملا انبیا
مرسلین و مبلغین احکام اناس هستند عالم انها عالم روح است که عالم عقلات
که روح عالم عقل در انها دمیده شده و موصوف به روح بعض اشراق پس بعد از آن
انبیا نزول کنند به عالم اناسی و تکالیف انها را به انها گفتند و جمیع مکلف به عبادت
گفتند و هر کس ایمان آورد مؤمن شد و هر کس ایمان نیاورد کافر شد و صف القلم و اما
انکه در جمیع عوالم رسولند و باید احکام الهیه را بجمیع جزئها تبلیغ کنند لیکن عالم اناس
و عالم طبع و لیس عالم ماده و مثال و جسم را پوشیده تا اینکه از خاک بیرون آورد
و در هر عالم لباس همان عالم پوشیدند و احکام انها را تبلیغ کردند تا رسید
باین عالم و هم چنین ائمه طاهرین نهایت ظهور نزول کردند تا رسیدند باین عالم و
شد و می بینند که جمیع مراتب عالیه از همین خاک بیرون آوردند و جمیع مراتب عالیه را کمل
و الظاهرین تا مراتب دانیه و اول انها شوند از این جهت گفته اند اول الدین
معرفته پس معرفت مقصود از معرفت نبوت عالم ظهور و اوسع است تا نبوت و هم چنین
نبوت از امامت اکمل و اظهر است و هم چنین سایر مراتب چنانکه این عصا اگر کسی
نظر کند و فضا شب باشد و تاریک باشد جسم می بینند اگر هوا روشن تر شود چوب می بینند
اگر هوا بر روشن تر شد مثلا چوب بسته را می بینند و اگر هوا روشن تر شد تا
و فوق تر شد عصا می بیند پس عالی جمیع اظهر مراتب تا دانی و دانی

مخفی و مستور و باید وقت زیاد کرد تا او رسید پس چنانکه المارس در میان جمیع
ارکان دو حرف که المارس پس باشند مثل سند و الحظ اما معدن و جسم او
عوام می خوانند و میدانند و تحقیق در شناخت جزئها مخفی است فضل و شرف
در شناخت المارس است که در هر تر شناخته می شود اگر مقصود از نزول و اشراق علل آن
جزئها مخفی است لیکن انها در وجه معدم بوده اند که در ظهور مظهر شده و از نظر ... و تحقیق
شد و قطعها صاف شد در هر جزئی جمیع جزئها می بینند و مثال که دیده نمیشوند جهت این است که هر یک جسم ها
و در سایر جزئها صاف نیستند و عالم خلط و لطخ است و هر جزئی مسلوب باعراض است و صلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

قال جعلت فداه اذا کنت انه معلوم شد که در هر آینه درجه است که واقع ما بین نفس و عقل
و نفس مقام انسانی و عقل مقام عقل پس اینها خلق هستند از لطف عرش خلق شده خلق عرش
لکن تنزل کرد تا بست بعد از آن که عقل به مراتب ثمانیه اش اشراق میکند در عالم روح و تاثیر
میکند در عالم روح و هر جزئی تا طلقتش تمام شود اشراق و تاثیر کند پس بعد از آن عالم عقل
از اول تا فرش تمام شد توقف نماید تاثیر میکند و تاثیر هر جزئی از مرتبه حقیقی که
نزد از رتبه اعلای او مانند انکه بعد از آن که از جسم تمام شد تاثیرات او از جسم از اول
مراتب او که جسم است ظاهر مثل سجود و رکوع و قیام و قعود بدین در مرتبه جسم او هست پس
تاثیرات عالم عقل از انبیا مرتبه او هست چنانکه تاثیرات ائمه طاهرین در مقام جسم انهاست
و جسم انها اشراق میکند در عقل حضرت فاطمه تا برسد بجسم حضرت فاطمه و جسم
حضرت فاطمه اشراق میکند بمراتب عالم انبیا پس اعلی مرتبه انبیا از ادنی مرتبه حضرت
فاطمه خلق شده و تو صدیا انها از فاضل جسد حضرت فاطمه است پس حضرت فاطمه ادنی مرتبه
اربع عشر واقع شده اند پس بعد از آن مراتب عقل تمام شد تا که هر مرتبه صفا اشراق کرد
در عالم روح و انبیا هر یک به جامع مراتب آن نور عقل مستنیر از این جهت عالم جمیع
علم علوم هستند چرا که نور عقل کلیه مشتمل کردند و هر یک بقدر قابلیت خود آن نور را صبر
کردند و بعد عالم روح که تمام شد اشراق پیدا مرتبه صفا اشراق کرد در مرتبه اناس که اعلی
مرتبه اناس از مرتبه جسم انبیا خلق شده و دیگر اینجا بیان چه قدر مشتمل و مختلف شده اند
پس انها هر یک بقدر قابلیت خود و صفا صفا شده آن نور مستنیر و مثال جامع
هستند چنانکه چراغی باشد و مردمکها بسیار بر روی او باشد عکس آن چراغ در جمیع
آن مردمکها می افتد و انکه هر از مردمکی باشد و هر از چراغ عکس افتاده باشد ولکن

در واقع چراغ یکی است نه هزار تا و باقی دیگر عکس‌اند و صورت عکس‌اند بعضی عکس عکس‌اند
نباشد پس چگونه حکایت از یک چراغ میکنند پس اینها از جهت لطافت ... یکی
و یک چراغ دارند و از جهت تعدد شان هر یک میگویند که من یک نفر هستم الا انبیا که علمی
صفای نور خود ضعیف دارند ولکن در واقع هم همه از یک نفر چراغ مستفید میشوند و هم میگویند
که ما یک نور هستیم و یک چراغ داریم پس انبیا از نور عقل هر قدر که اشراق کم ... اند
با سر ایشان همان قدر بعد دارند پس انبیا چون همه قدر دور و متکثر شده اند هر فرد فرد نمی
توانستند حکایت از عالی بکنند ولکن ضعفاشان نتوانستند حکایت کنند پس انبیا
نزول کرده بترتیب و از عالی بعالم ادنی آمدند تا رسیدند باین عالم و چهار ... تجلی کرد
در عالم ظهور ... از صلب حضرت آدم بیرون آمدند و انبیا هر کدام که ...
از صلب آدم بیرون آمدند اول نور ... حضرت آدم متولد شدند مثل حضرت
آدم اول روح نباتی در اینها ... بعد روح حیوانی ... از قابلیات اینها استخراج میشود بعد
روح انسانی بعد نفس قدسیه و بعد روح نبوت از اینها استخراج شد بعد از آنکه
متولدات از صلب حضرت آدم بیرون آمدند بعضی از اینها ... بودند و ماده اینها
معتدل بود که ... روح نباتی و حیوانی و انسانی و نفس قدسیه و نبوت پیدا میشد و بعضی
... شدند و بعضی از اینها ... ماده اینها آن اعتدال نبود و آن صفا و لطافت را
نداشت از این جهت بمقام نبوت نرسیدند اگر چه ماده این طوری هست که صالح است
از برای ... روح نبوت ولکن بعضی چون ماده اینها معتدل نیست و ... اقتضا ...
... جمیع ... در این عالم هست از نباتی و حیوانی و ... بسیار ... اکثر ...
... که با اینها ... استحاله ... و فعل ... از اینها استخراج میکنند ...
... روح انسانی از او استخراج میکنند ... ماده ... الخ
که روح نبوت از او استخراج میکند ... نگاه میکند و ... استخراج
میکند و گوش ... که مسموعات ادراک میکند و استخراج میکند و چشم ...
و سایر اعضا ... در خلق جدید هستند ... میشوند ...
جدید پس خمیرمایه ... است که غذا که باو میرسد روح نبوت از اینها
استخراج میشود ... صوان ... خمیرمایه است که روح
صوان استخراج میشود ... انبیا لطف ... از عالم عقل ... شده

شده بعالم روح و در آنجا آمده بعالم نفس و طبع و ماده و مثال و جسم و عرش و کرسی
و افلاک و عناصر تا آمده بخاک و گیاه و از گیاه در سر بیرون آمد پس خمیرمایه اینها از بحر صاد
که عالم عقل است نازل شده و تا خمیرمایه هر ضعیفی بالا نیاید دارای ضعفی ... از حالی
بحالی نمیشود ... این ... که در طریقت و سلوک بکار می آید و آن این است
که آنچه داری از عقد و جوارح و مال و علم و معرفت فاطر جمیع ... ملک اینها
و با اینها ... با ... آنها ... که میگیرند و مال ... الخ
و هم ... مرحم ... ما یوس مباش ... انکه ... نعمتهای ... نو ...
... در نعمت ... ما یوس ... هر ضعفی که داری از بالا آمده و تو ضعف
نداری جمیع محض ... اند و از عالم بالا ... و ... اند ... حامل اند و عالم
... اند و صلاح و فساد ... دانند ... خداوند ... عنایت ... و معلم
و رسول از برای اینها ... و اینها ... و صلاح و فساد ... اعتنا نباید
کرد ... از جانب خدا آمده و هیچ اعتنائی باین اعمال خود مان ... است
و توفیقات خدا و نهر نعمت و غیر آن که رسید اعتنا مکن و اعراض کن و تازه بتازه
طلب کن تا بالاتر بروی ... معرفت توحید و نبوت ... بوده ...
... مغرور ... که از تو ... که رسید ... مکن ... اعراض کن و باز
تازه و زیاده ... طلب کن ... بالاتر بروی ... بالاتر ... نعمت جدیدی ... باز
... اعراض کن و باز طلب کن ... ترقی کن و ... الدهر ... ترقی ... در هر مقام
... نعمت ... و بالاتر برو ... یا بنی ادم لم ...
و اگر تو در یک مقام ... و ... نعمت ... مغرور ... شدی ... اوان نعمت ...
... از تو خواهند گرفت ... طور ... میکنند و ترقی میکنند ...

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
قال جعلت فداه ... درجات انبیا ... اشاره ... از ...
رسیده ... که بعضی ... اند که ... است که مؤمنین ... انبیا
نرسند یا ممکن نیست بعضی گفته اند که ممکن است بجهة آنکه انبیا ... اند و ترقی کرده اند
تا درجات نبوت رسیده اند و این ... این است که ... مانند ... فضل
میکنند نهایت خدا ... مبعوث کرده که ... محمد ... و مؤمنین ...
خدا مبعوث کرده ... آیات و اخبار ... اند که اگر فلان دعا ... ثواب ...
... یا فلان پیغمبر ... درجه پیغمبر ... میگویند

جهت

که ممکن است که مؤمن به رتبهٔ نبوت برسد ولکن چون بعد از حضرت لا نبی بعده است انبیا
مبعوث نمیشوند والا ممکن است و بخصوص اگر کسی در حالات ائمه فکر کند که با وجود
آنکه نبی نیستند درجهٔ ایشان از انبیا بالاتر است اگر در کتب اخبار فکر کند شبههٔ او
قوی‌تر خواهد بود ولکن شما فکر کنید که اگر کسی بظواهر اخبار و روایات استدلال کند بحقیقت
بنیاد مطلع نمیشود این علم حکمت علمی است که از فن یا غیر علم تحقیق تا اشیا میرسانند و اما
اگر کسی بظواهر اخبار و روایات استدلال کند عالم است مانند فقیه عالم تحقیق نمیشود و فقیه
مأمور باین نیست که تجسس و تفحص بکند و لازم نیست که علم او مطابق با واقع باشد
بخلاف طب که طبیب باید علم تحقیقت ادویه و امراض بهم رساند و هر کس طبیب
حقیقی باشد اشرف از فقیه است از اینجهت اطبا بر فقها مفاخرت کرده اند که علم طب
علم ابدان است و علم فقه علم ابدان نیست لیس تکلیف فقیه است که بگمان خود عمل
و اگر چیزی میبیند حمل کند تا بی منظور باشد که از راه حکمت داخل علم فقه مثبت
نشوید و از راه فقاهت داخل حکمت نشوید و اگر فقیه بخواهد از راه حکمت داخل
شود روز بکار صوفیه و مقلدین خود سیاه میکند پس بدانید که اگر این چنین استدلالها
بکنند بقاعدهٔ فقاهت که اگر کلاغ هر چهار رکعت نماز بکنند به رتبهٔ ابراهیم خلیل
میرسد بحقیقت نرسیده بجهت آنکه ابراهیم ابتدا این چنین نماز کرد و افضلیت هم در مراد بالا
رفته و نقوم چنین نماز نکند و عزیز پس اهل ظاهر نظر این اخبار و روایات استدلال
میکنند و شبهه میکنند بخصوص آن شبهه که گفتیم که اگر کسی فکر کند که درجهٔ ائمه از درجهٔ
انبیا بالاتر است و مع ذلک پیغمبر نیستند شبههٔ او قوی‌تر خواهد شد و اما اهل
باطن که بعد جمیع اهل کفرند از این مقامات بالاتر رفته و میگویند که هیچ امر
امتناعی نیست که شخص بریاضت بکند تا برسد به مبدء المبادی برسد و معلوم است
که مبدء المبادی خداست و اکثر معتزله صوفیه است و بسیار عقیده در دنیا پیدا کرده
داده اند و ادعای ربوبیت و امامت و نبوت و الوهیت میکنند و اغلب صوفیه
که طمع بتصوف کرده اند اعتقادشان این است که مرشد خداست و مخالف
نیست و میگویند که مخالف غیر از مخالف است پس مرده اند جمیع مرشدین گردیدند اگر گفته
منقلب نشد و اما و امتناع نیاسند که هر یک خدا اند اینک از اینجهت خواهش این میگویند
که رسیدیم بجائی که سر حضرت امیر بر بابا بیرهم حال است کسی نیست که نه اهل باطن
و نه اهل ظاهر این تحقیقات مسئله نرسیده اند و شیخ مرحوم و سید مرحوم اعلی الله

اعلی الله مقامهما امروز دو بطلان از آن واضح کرده اند و فرموده اند که چون مرتبهٔ خود تجاوز
میکنند و فرمودند که نه بجهت نقصی شدن و نقصان امام نمیشوند و امام نبی نیست و نبی خدا نمیشود
بارکی ابتدای معنی آنکه که خلقت خداوند در خلقت است بلکی خلق تا ثمر و لکن خلق
تجلی خلق تجلی است که خداوند هر چیزی را قدرت محکم خلق میکند مانند آنکه
خداوند یک فارصوری پس خلق کرده بعد و کلی خلق کرده بعد و این چرما ده بعد
بعد تک آن بعد از آنکه شخص خود بیاید و از کوزه این کل صورت کوزه استخراج
میکند این یکی خلقت و اغلب همه جز غیر شیء غیر از این صور خلقت خبر ندارند
این خلقی است که خداوند قدرت بدهد که آن بخود خلق کرده و اما یک خلقی دیگر هست که
که کار خود را طفل خداست و او را از ماده بیم بتوسط دست محکم این خلق کرده از
از اینجهت او را متعوان خراب کرد و این خلقت مانند جسم که صاحب طول و عرض و
عمق است این جسم اگر بصورت آب باشد صاحب صفات میت و اگر در آب
هم تصرف کنند او را بجای گنی صورت آن بنده فانی کرده ولکن صورت این صفت
نمیتوانی از او فانی کنی و هم چنین تحجر را فانی کنی باز صاحب طول و عرض و عمق است
و این صفات فانی نمیشوند مگر آنکه جسم اگر جمیع ثقلین در او تصرف کنند
نمیتوانند او را فانی کنند حالا اگر چنین شد پس ایشان گمان کرده اند که مادة المواد
ذات خداست یا مشتق خداست بلکه همه قدرت انشاء کرده اند و آن مادة المواد
وجود منبسط و علة العلل خیال کرده اند و گفته اند که نگو چه جهت است که صورتها مختلف
و طبایع متضاده صدا آمده و گفته اند که ماده این ملک و این مولدات مانند ماده
یکی است که بصورتهای جلوات مختلف در آمده و ملائکه هر صورتی غیر از یکدیگر است
ولکن ماده جمیع ایشان یکی است و هم چنین بهائم نیز گفته اند که ماده جمیع جواهر
خشت است و ماده جمیع نباتها عناصر است اگر چه صورت ایشان مختلف باشد
تا آنکه باین نظر که فکر کرده خیال کرده که ماده کل عالم اجسام جسم است و این حرف
راست و همین طور است ماده هر چیزی و کافی و تلخی و تحری و لطیف و کثیف
و طیب و طاهر و نجس و شکی ماده هر چیزی جسم است ماده نیز هم جسم است
ظاهر است هر جسم هست ولکن ماده نیز لطیف است و ماده اهل کثیف
و اگر صورت لطافت بالا از ماده نیز بگیری و ماده کثافت بالا از ماده امت

بگیرد جسم می‌ماند پس ماده است و بنابراین یک ماده است و در باب شر بلند و اما در تکمیل
کنند که حکمت بر داشته اند و گفته اند که ماده بس لطیف شده و ماده است که کثیف
و صورت لطافت و کثافت را بر دارد باز رجوع می‌کنند بتابیر و می‌گویند ماده جسم
می‌ماند و می‌گویند انا لله و انا الیه راجعون و این حرفهائی است که ظاهر سر صورت دارند
و مبتدی هرگاه داخل شود قبول می‌کند و می‌بیند که راست است ماده و طینت هر چیزی از آب
و خاک است و راست هم هست بدن بشر از این آب و خاک خلق و ماده سایر خلق هم از
همان آب و خاک خلق شده و لکن در انجا نادانی که بنحو خوش شده اند و محصل مذاکره کم اند
و صلی الله علی محمد و آله ... الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه عرض کردم که غالب حکما و اهل ظاهر
هر دو شان استدلال کرده اند حکما استدلال کرده اند بحکمت و اهل ظاهر استدلال کرده بآیات و اخبار
هر دو قیاس کرده اند فی کمان کرده اند که انبیاء هم از نفس و حکمی است که از نوع بدن هم انبیاء بدین سبب
قیاس خیال کرده اند که نوع انبیا و نوع اناس یکی است و از نیک طینتند نهایت انبیا در درجه
اعلی واقع شده اند و ما سر در درجه ادنی و ظواهر اخبار و روایات هم هست چنانکه ندا
می‌بینم که ماده یاقوت و خزف این آب و خاک است و شیخ مرحوم فرموده اند که ماده
و صورت هر چیزی غیر از ماده و صورت چیزی دیگر است و فرموده اند که هم ماده و
محصم خیال کرده اند که ماده و صورت این خاک با ماده و صورت آجر یکی است
و شیخ فرموده اند که ماده و صورت درخت که از خاک پخته شود و صورت او و صورت او را
و هر چیزی از جنس که او او هست هیچ کس منظورش این نیست که هیچ چیزی دیگر
در غیر خود از جنس خود است هیچ کس منظورش این نیست که در جهان ...
و هم جنس شیء از جنس که شیء است هیچکس نمی‌گوید که ماست است و همچنین استدلال
شیخ مرحوم اینست که ماده از جنس کی غلط است تعریف او این است که ذات ثبت
له الغلظ و هم چنین تعریف ماده لطیف آن این است که ذات ثبت له اللطافة و طول
این است که ذات ثبت له الطول پس یک جسم باید باشد که ماده باشد و یک
طول هم باشد که صورت او باشد این طور که با هم جمع شد آن وقت حقیقت
الطویل درست می‌شود پس هر چیزی که صورت اطراف وجود او را گرفت
بهمان اسم خوانده هر گاه صورت طول اطراف وجود جسم را گرفت او را
باید طویل خواند و هرگاه صورت لطافت اطراف و را گرفت باید او را لطیف

گفت و همچنین هر صورتی که از برای هر ذاتی ثابت شد او را باسم آن صورت باید طویل اند
و این استدلالی است صحیح و لکن این کلام شخص حکیم عارف نیست و اهل درایت
تعریفی و تحقیق نیست که کسی بباید بتحقیق بکند و آدم عاقل بباید بفکر و دو درجه
سخن بگوید چرا که هم کسی میداند که هر چیزی صورت مخصوص بصورت و هر چیزی
خصوص خود است کسی منظور شیخ و سید انار الله برهانهما قدر طور را سنه اند که کلمات
ضد را بگذارند و دیگر فرصت تفصیل کرده اند و محصم ... ما تنهار محل
حرف نیست هم کسی می‌دانند که اشیاء در ماده ~~...~~ و صورت مختلفند و هم کس
میداند که ماده هم یاقوت ماده آجر نمی‌شود و یا صورت آجری خراب نمی‌شود و خاک
نمی‌شود صورت یاقوتی از خاک بر نمی‌آید باری این ها محل حرف نیست و منظور
مشایخ انار الله برهانهما منظور آنها این نیست که در این قدری عرض کردم و اشاره کردم
که خلقت دو جهت است خلقت تأثیری و خلقت تکمیلی و در خلقت تأثیری هم چیزی
خصوص خود است و در چیزی دیگر اثر نمیکنند و اما در خلقت تکمیل صوری که
در روی مواد هستند از بدن علل خارجی پیدا شده هم از اینجهت کامل
موجود می‌شوند و کامل معدوم چنانکه هرگاه صورت حرارت بر روی جسم
نشست حرارت موجود هست و الا اگر حرارت بر خاست و بر جهت نشست
حرارت فانی هم ... عالم تکمیل است حالا سرد در عالم تأثیر است و بیان که هم جسم
هذا هم طور خلق کردم و این جسم را خدا بنا ماده و صورت او را همراه او آفریده
و نمی‌شود او را معدوم کرد اگر هم تصرفات در او بکنند و صورت خاک و آب
و آتش و هوا و حرارت برای او پوشیده شود این صور از عالم تکمیل است و فانی
می‌شوند و اما ماده و صورت خود جسم از عالم تأثیر است فانی نمی‌شود و نمی‌شود وقتی
که جسم جسم نشود جمیع فعلیاتی که کامل هستند و کامل معدوم می‌شوند این در جسم
هوا منتشر هستند مثلا جمیع ذرات در بخار طعم و رنگ و سایر فعلیات در جسم
هوا منتشر هرگاه در یک گوشه جمع شدند موجود می‌شوند و هرگاه متفرق شدند معدوم
می‌شوند باری منظور آنکه خداوند جسم را در عالم بقا و خلود آفریده و فانی نمی‌شود
اگر هم صور غریبه ... برا او پوشیده شود هر چند صحیح ... جسم که در دار خلود باکه اسم
نه جسم عنصری است بجهت آنکه نمیشود خاکی می‌شود فانی می‌شود بلکه جسم در دار خلود

و جسم ... نمیشود

پاکیزه ام و فانی نمی شود آن قبضه جسمانی است که صاحب طول و عرض و عمق است و صورت
طول و عرض و عمق بی ماده محال است که از او دست توان گرفت پس جسم بی ماده نمی توان قرار گیرد
روح که چرا که صورت او از ماده او جدا نمی شود پس نفی شود وقتی که خداوند این جسم
در این عالم نیافریده باشد و اولا مخلوق نفی او آفریده و خفا اولا بد فاعل خود قرار
داده پس جسم نمی توان کاری کرد که خیال شود یا روح شود بجهت آنکه عالم خیال را فرق
دانند که نه در زمان حال نشسته و نه در ماضی و نه در استقبال و نه در زمان بلانه این عالم است
و اما جسم از محدد عرش گرفته تا مقعر ارض جمیعش در زمان حال واقع است این کره
جسم جمیعش در زمان حال واقع است هر چند ذره باشد و هر چند بقدر کوه باشد از کوه گذشت
از زود گذشته و از برای این ذره هم گذشت عقل گذشته پس جسم جمیعش در حال
واقع است و از ماضی و استقبال خبر ندارد و اما خیال از این عالم بیرون است
و ماضی و استقبال و حال او همه پیش او حاضر است و جمیع حادثات ماضیه و آتیه
پیش او حال است و لکن حال خودش و اما جسم همه اش در حال است و محال است
که حرکت کند و در ماضی استقبال برود بیاید اگر جمیع خلق تصرف بکنند و بخواهند
یک جسم را امروز ببرند در روز دیروز یا در فردا نمی توانند و اما خیالی که مستولی
بر جسم است ماضی و حال و استقبال جسمانی ندارد لیکن ماده و صورت جسم
غیر از ماده و صورت خیال است خداوند جسم را در عالم تاثیر کرده جسم
آفریده و خیال را در تاثیر کرده آفریده و نه جسم خیال می شود و نه خیال جسم
و صور تکمیلیه هر عالمی از جنس او است پس صوری که در عالم خیال [illegible]
در جنس عالم خیال است و فنا و بقای [illegible] در جهان عالم است و هم چنین
سایر عوالم و در این عالم خداوند عقل و روح و نفس پس عقل محال است که روح شود
و روح محال است که عقل و نفس شود و نفس محال است که روح شود و هکذا خداوند هر
عالم را ماده و صورت اولا کرده او را آفریده و فانی نمی شود و چیزی دیگر هم نمی شود و صور ایشان
که در هر عالمی بواسطه تکمیل آن عالم استخراج می شود بحسب جهان عالم است و فنا و بقای [illegible]
پس اشیا هم در ماده مختلفند و هم در صورت و در عالم تاثیر خداوند [illegible] هر چیز را با ماده
و صورت خلق آفریده و فانی نمی شود و مراتب هست که مختلف است و اشیا هر یک در ماده
و صورت مختلفند و هر مرتبه بیکدیگر نمی رسند پس جمادات خداوند با ماده و صورت جمادی
آفریده و هرگز بمرتبه نباتات نمی رسند و نباتات هرگز حیوان نمی شوند و حیوانات هرگز

انبیا
هرگز بمرتبه جن نمی رسند و جن هرگز بمرتبه انسان نمی رسند و انسان هرگز بمرتبه انبیا نمی رسند و
هرگز بنجف ائمه نمی رسند و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین بسم الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه بیان فرمایید که غرض چیست از اینکه فرموده اند
که عالم خلق نو بنو چگونه است عالم تکمیل و عالم تاثیر علامت عالم تکمیل این است که یک شی در ابتدا موجود
نباشد و بعد موجود شود و چنانکه معدوم باشد و موجود بتحقیق هم خدا پیدا آمد که معدوم شود و عالم
که می توان فنا و سخن گفت هم همین عالم تکمیل است که یک ماده کامل بصورتی در می آید و کامل بصورت
دیگر در می آید و اما اگر رفتی بعالمی که ماده و صورت آن فانی نمی شود در آن عالم با این نظر [illegible]
نمی توان سخن گفت چنانکه ماده جسمانی بصورت خاک و خمره در می آید آب انگور اگر ترشید صورت
آب انگوری رفت و صورت حموضت آمد و اگر رفت صورت تلخی پوشید خمر نمی شود پس هر چیزی
تا صورت او تغییر نکند چیز دیگر نمی شود و ماده جسمانی بصورتهای مختلف در می آید و فانی
می شوند و اما در ضمن این صورتها یک چیز هست که با اختلاف صور فانی نمی شود یک جسم
است که اگر ترش شود تلخ شود شیرین شود لطیف شود کثیف شود بهر صورت در آمد باز فانی
نمی شود چیزی می باید که صاحب طول و عرض و عمق است و فانی نمی شود و آن جسم باقی است و از کجا است
نمی شود خواه جسم تو باشد و خواه جسم ماسوای تو قطع نظر از مثال در حال نشسته و از گذشته
و آینده مطلع نمی شود و متاثر و متلذذ از تاثرات و لذات گذشته و آینده نمی شود
و علامتش همین است که در تو یک شعوری گذاشته هست که از ماضی و استقبال مطلع است و این
حالات ماضیه و آتیه متاثر می شود الحزن که الام و مصائب و نعمتهای آتیه شاید متاثر می شود
آن شعور خیال است و فوق عالم جسم است و جمیع تاثرات از او است و کیفیت تاثیر که
چیزی در چیزی چنانکه عرض شد بواسطه تکمیل [illegible] است که [illegible] تاثیر میکنند در [illegible]
و صورت خفیه استخراج میکنند و بعضی گفته اند که جمیع این صورتها هست از حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست و الوان و اشکال و علم و قدرت و هکذا سایر صور همگی
اعراضند و از جواهر آنها کنده نمی شود پس کیفیت تاثیر این که ذات چیزی بعینه در چیزی
دیگر و اثر بکند و اما چیزی که آدم [illegible] منزله صورت است [illegible] ذات آتش
[illegible] و لکن حرارت است که منتقل [illegible] از پیش آتش [illegible]
و حال آنکه اگر حرارت از آتش منتقل شود [illegible] نمی یابد که هر چه بخیزد دیگر [illegible]
چیزی که باید [illegible] پیش چیزی نخواهد رفت بذاته و نخواهد رفت بصورته
الا آنکه آن [illegible] فقط بل یکدیگر می شوند [illegible] تکمیل [illegible] بفعلیت

خود عکس خود را استخراج میکنند انوقت آن مستکمل میکوید که من واحد فلان صورت شدم
پس آن صورت از کمون خود مستکمل استخراج شده وقتی که از کمون خودش استخراج
میکوید درک کهم و واحد شدم دیکر آن مدرک او یا الم است یا لذت حالا بعد از آنکه
که این معلوم شد خواهید فهمید که شواخص عالم مثال نمی توانند در این عالم اعراض را
تکمیل کنند و صور خود را استخراج کنند چرا که در این عالم بالفعل نیستند از این جهت
این جسم از سرما و گرماهای گذشته و آینده متاثر نمیشود و این چشم الوان و صورت گذشته
نمی بیند و این گوش صداهای گذشته و آینده را درک نمیکند زیرا که ماده مثالی
ماده نیست که محسوس در وقت مثالی باشد پس ماده است که فوق عالم زمان است
پس یک ماده است که در این بدن که از الام و محن و لذتهای عالم مثال متاثر میشود
مانند آنکه علانیه میبینی که یک مصیبتی یا نعمتی چند سال قبل رسیده و الان الم یا لذت
او را میفهمی چاقو چند سال قبل دست تو را بریده و حالا خون معدوم است و معذلک حالا که
بیاد می افتی متالم میشوی پس الام و محن و نعمتها که ذکر شد جمیع شواخص خود ادراک میکنی
طبیعتی که از کمون خود تو استخراج کرده اند و دائما الحجه بالفعل هست از اندرون بالقوه
تکمیل میکنند و صورت خود را استخراج میکنند بل هم فی لبس جدید و خواهی فهمید که
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها که هر جلود سوخته میشود جلود تازه از طبع
او استخراج میکنند پس کلما نضجت جلودهم هم در چراغ و نور چراغ فکر کن که دائما نور چراغ
فانی میشود و دائما بعد دائما از سر شب تا صبح توسط تکمیل چراغ پیاسوز نور تازه
موجود میشود پس تقصیر نضج جلود این است که مستکمل مکمل تکمیل میشوند و قبول فعل مکمل
میکنند تقصیر چراغ لاحق که فانی شد این که قبول فعل چراغ [illegible] ساتق کرده و فعل
سوزاننده و فانی شد و هم چنین تقصیر چراغ ساتق همین طور تا برسد تا آخر پس تقصیر
فانی شدن و سوختن مستکمل آنکه قبول فعل مکمل را که می قبول میکند و فانی میشود
و باز تازه قبول میکند و فانی میشود پس دائما محتاج تکمیل مکمل هست و دائما مدد جدید
میخواهد بل هم فی لبس جدید باری با این قاعده که عرض شد معقول نیست که این بدن
نفهمد خلاصه حرارتهای گذشته و آینده را و معقول نیست که این چشم و این گوش فقط
رنگهای گذشته را ببینند و صداهای گذشته را نشنود بجهت آنکه جمیع صور در او به
بالقوه است و کائنات خود بالفعل از خود آمده تکمیل کهم [illegible] آن وقت آن

آن

آن شواخص و صور خود را از کمون او استخراج میکنند انوقت خبر میشود و این جسم از بعد از آن
خبر شد از حال خبر دارد و از گذشتهها و آینده که خبر ندارد و بجهت یک سنگ در زمان مشروح
است که از ماضی و مستقبل خبر میشود و حادثات ماضی حال در ماضی و مستقبل تمیز
این عصا تمیز نمیکند زمان دیروز و هم چنین تمیز نمیکند زمان فردا آن عصای دیروز
در حال خودش و در وقت خودش محسوس است و عصای امروز در حال خودش محسوس است
و عصای فردا در حال فردا واقع است و هکذا این جسم الحال در مکان و حال واقع است
و این جسم حال او این قدر تنگ است که تمام خیال ممکن که در حال هست گذشته این قدر سریع
الحرکت است که بعضی انکار کرده و گفته اند در حال نیست بجهت آنکه تا اشاره میکنی ماضی شده و خیال
خود و وقت او وسیع است که بیک جمیع حادثات گذشته و آینده این عالم را درک میکند و جمیعا
با دیک الفعالی نیست او حاضر است باری منظور آنکه عالم خیال غیر از عالم جسم است و جسم غیر از
خیال است و نه جسم از خیال متاثر میشود و نه خیال از جسم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم قال جعلت فداه از آنچه عرض شد آنچه معلوم شد آنکه که میگوییم که بدن و لحاظ معقول
نیست که چیزی چیزی دیگر بشود و هر دو لحاظ درست است و اما یک لحاظی است که خود آن اعتنائی با و نیست
و اما آن لحاظی که اعتبار در آن حیثیت این که محال است که سفیدی از حیث سفیدیات سیاه باشد
و سیاه از جهت که سیاه است محال است که سفید باشد و انسان از حیث انسان است محال است
که از انسان غیر از نوع باشد و هکذا هر چیزی خودش خودش است و محال است که غیر خودش باشد
و این لحاظی است درست و لکن خیلی اعتنائی نیست و ما میخواهیم درجات و مقامات انبیاء را
ثابت کنیم و این نظری دیگر میخواهد و آن این است که ممکن است که [illegible] جمادی
نبات و نبات حیوان [illegible] بطریق اولی حیوان و انسان بدرجه نبوت و وحی برسد
و ما میخواهیم ثابت کنیم که ممکن است که چیزی چیزی دیگر شود و آن نظری دیگر است که خیلی مهم
عرض کنم که جسم از حیث که جسم است محال است که غیر از جسم باشد و عصا از حیث که
عصا است محال است که کمان شود و هم منظور این است پس بعنوان صورت جسمیه از او گرفت
و او را مثال ساخت و صورت مثالیه نمیتوان از او گرفت و هم ساخت و عقول مطلق
هر چیزی که مخلوق نفس شد محال است که صورت او را تغییر بدهی و چیزی دیگر بسازی و مراتب
که مخلوق نفسند مشتمل است مرتبه فؤاد و عقل و روح و نفس و طبع و ماده و مثال و جسم
و این مراتب است که مخلوق نفسند و بطور تکمیل و تکمل موجود شده اند اگر هر عالمی
عالمی دیگر اشراق کهم و عکس انداخته و مع ذلک خود [illegible] آن عالم از عالم خودش نزول نکهم

پس مثال که حیات است بطور تکمیل در این عالم آمده ولکن بذاته نیامده و هم چنین جمیع علما
در جمیع عوالم عکس انداخته اند و بطور تکمیل از هر صقع عالمی صورت خود را بخارج کرده اند
و مع ذلک هر عالمی بذاته از جای خود تغییر نکرده و حکما اغلب حکما گفته اند که خدا و خلق
هر دو وجود بند نهایت خدا واجب الوجود است و خلق ممکن الوجود و هر جا که ما وجود شایعی
و یک ماده الاشتراکی دیدیم ماده اسمش میگذاریم و هر جا که ما به الامتیاز دیدیم صورت
اسمش میگذاریم و کسانی که وحدت موجود شده اند از این راه است که جمیع اشیاء در
مخلوقیت و موجودیت شریکند پس ممکن است که ابتدا انتها شود و انتها ابتدا شود چرا که
جمیعاً در ماده شریکند پس رشید ممکن است که عمر شود و عمرو ممکن است که زید شود و همچنین
کرمک از خاک شود چون که بیک ماده خلق شده اند پس میگوئیم که بهمین طور که ممکن است که هر
فردی بصورت فرد دیگر در آید همین طور ممکن است که جمیع صورها که شکسته شد یک
ماده بماند و آن خدا باشد و گفته اند من و تو عارض ذات وجودیم مشبکهای
وات وجودیم خدا و ممکنات همه امکان صرف اند بجز واجب که جزئی نماند پس
گفته اند که خدا و خلق هر دو هستند و انطور نیست که این ضابطها نحیه این است که ما
فقها بطور ظاهر استدلال کرده اند لیکن غرض ضبط کنیم که خدا هست و خلق هست و خدا هست
نه مثل بودن خلق و نه این است که خلق در مکان خود نیست و خدا نیست الحال که
خدا هست خلق اصلا نیست بجهت آنکه خدا بسیط است و خلق مرکب و هر جا که مرکب هست بسیط
نیست و هر جا بسیط هست مرکب نیست پس اگر بسیط دیدی مرکب ندیدی و اگر مرکب دیدی
بسیط ندیدی و از جمیع مسائلها که ذکر شد فهمیدی نقص خود خود میتوانی پس در صفت
فکر کن ببین زید بذاته محال است که قائم است و قائم از حیثی که قائم است محال است
که قاعد باشد و متحرک از حیثی که متحرک است محال است که ساکن باشد پس اینها ظهورات
زید نمودند و زید در جمیع اینها و زید قاعد است و زید متغیر است و محال است که عرصه خود را
خالی بگذارد و باید در عرصه ظهورات خود قدم بگذارد اگر ذات زید آمده
بود در قائم هرگز نمیتوانست قاعد شود و اگر ذات زید آمده بود در متحرک محال بود
که بتواند بصورت ساکن ظاهر شود و هم چنین قائم اگر صعود کرده بود بعرصه زید
باید زید دیگر نمیتوانست قاعد شود پس نه زید بعرصه قائم نزول کرده و نه قائم بعرصه
زید صعود کرده هر دو هستند ولکن جائی که زید هست قائم نیست زید منیر است
و آثار و ظهورات او انوار او هستند و نور و منیر هر دو هستند و لکن جائی که
منیر هست انوار نیستند و جائی که انوار هستند منیر نیست پس محال است که ماده
زید و قائم از یک ماده باشند پس لفظ وجود آنجا که گفتیم هر دو وجود بند

وجود

وجود بند و مرده هستند ولکن وجود زید غیر از وجود قائم است و وجود متحرک غیر از
ساکن پس ذات زید نه قائم است نه قاعد است نه متحرک است نه ساکن زید زید است
و اینها ظهورات و آثار او هستند لکن او است متحرک در این دیار و ساکن در این
دیار و قائم و قاعد در اینها مع ذلک او او است و اینها اینها او از چشم اینها می بیند
از گوش اینها شنوا او است از علم اینها دانا و از قدرت اینها توانا ولکن ذات او
سمیع نیست بصیر نیست ذات او علیم نیست قدیر نیست او در عرصه اینها نیست ولکن تا اینها
نباشند او ظاهر نیست تا او نباشد اینها هم نیستند تا فصیح نشد جنس نباشد نوع نیست و تا نوع
نباشد صنف نیست و تا صنف نباشد شخص نیست پس اول باید جنس باشد دوم باید نوع
باشد و در مرتبه سیم باید صنف باشد و در مرتبه چهارم باید قبیله باشد و در مرتبه پنجم
باید شخص و هر یک از این مراتب غیر از یکدیگرند و هر چه ترقی کنند بمرتبه دیگر
نمیرسند شخص است مثلا هر چه خوب و بزرگ باشد و هر چه ترقی کند اسم عرب
نمیشود و اسم عرب هر چه ترقی کند بمرتبه صنف نمیرسد حمار و بقر نمیشود و صنف هر چه
ترقی کند بمرتبه نوع حیوان نمیرسد و نوع هر چه ترقی کند بمرتبه جنس نمیرسد پس این مراتب
در سر جای خود موجود بند و هر یک غیر یکدیگرند و هر چه ترقی کنند بمرتبه یکدیگر نمیرسند
تا برسد بنوع الانواع و جنس الاجناس و مبدء المبادی و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه بعد از آن بیانی که عرض شد معلوم شد که ذات هم چیز
دیده میشود یکی اینکه چیزها از [illegible] می بینند که میتوان اولا خراب کرد چیزی دیگر کرد دیگر اینکه چیزها
هست که نمیتوان اولا خراب کرد آن چیزها را که خراب میشود و میتوان بصورت دیگر در آورد
مانند آنکه غذا خورده میشود و خون و دیگر آن شیر میشود و شیر گوشت میشود و هکذا در هر چه حالتی
که چیزی بصورت دیگر ظاهر میشود و همینکه آن صورت اول رفت صورت دیگر می آید
و اسم دیگر دارد مانند نمک که نخست در صحرا است و همینکه در نمکزار افتاده نمک میشود
اسم نمک و احکام طبیب برای او جاری است و اما آن صور چیزهائی که نمیتوان خراب کرد
مانند جوهر جسم که اگر بصورت خود باشد یا [illegible] باکرم یا سرد یا لطیف
یا کثیف [illegible] صاحب طول و عرض و عمق است نمیتوان او را خراب
کرد و همین جسم که خراب نمیشود جسم افلاک است و آن جسم در همین اجسام است چنانکه
همان جسم که خراب و فانی نمیشود در غذا هست در خون هست در شیر هست و هکذا

در جمیع صور هست و این صور فانی میشوند و آن جسم فانی نمیشود چنانکه شما با این چشم اگر
هر چیز می بینید یک چیزی می بینید که فانی است و یک چیز هم می بینید که فانی نمیشود
و هر جسم بچشم دیده میشود الخ چیزیکه فانی میشود این طول خاص و عرض خاص است که سوخته میشود
و خاکستر میشود و فانی میشود و آن چیزیکه باقی است آن جسم صاحب طول و عرض و عمق است
و موجود در این دنیا همین جسم دیده میشود آن جسم خواه لطیف باشد مثل هوا و فضا
کثیف باشد مثل آب [illegible] همین جسم دیده میشود الخ [illegible] که فانی میشود مال دنیا است
و آن جسم که فانی نمیشود مال آخرت نیست [illegible] که جسم اصلی [illegible] نتوان
برید و [illegible] انکه صورت جسم [illegible] و گرفت لیکن آن جسم که فانی نمیشود
نتوان او [illegible] دیگر [illegible] غصه [illegible] نتوان خاکستر کرد و خاکستر [illegible]
[illegible] و [illegible] نتوان [illegible] و او [illegible] و اما جسم [illegible] نتوان غیر [illegible] و او
مثال [illegible] که انکه خداوند او را در عالم بقا و در دار خلود او [illegible] و نتوان او را
[illegible] پس هر چیزی که مخلوق [illegible] و آن ماده سالم [illegible] اول [illegible]
که او هم در بقا و در آخرت منزل [illegible] و هر چیزی که میتوان او را [illegible]
در دنیا [illegible] و خداوند این ماده جسمانی در صورت جسمانی [illegible] و نتوان
[illegible] اجزاء او [illegible] اجزاء جسمانی هر چه [illegible] کنند [illegible] از عالم جسم
بیرون میروند اگر جسم چیزی دیگر [illegible] و لکن هرگاه اجزاء لطیفه [illegible] و هرگاه اجزاء
کثیفه ارضیه [illegible] کنند و [illegible] صعود کنند [illegible] تا ترقی کنند
و در عالم بقا باشد [illegible] باقی [illegible] هر چیزی از ارض که [illegible]
که صعود میکند و لطیف میشود [illegible] و این معنی هم [illegible] باشد و هم بطور
اما بطور ظاهر مثل انکه آفتاب [illegible] میکند اجزاء ارض [illegible] و در میان آنها این ذرات
لطیف او [illegible] میکنند و اما بطور باطن مانند آنکه [illegible] غذا [illegible] و او
لطیف [illegible] میکند و [illegible] دفع میکند و لطایف آن غذا ترقی کند و مرتفع
بجگر و طبیعت باز او [illegible] لطیف میکند و [illegible] و شوربهای [illegible]
[illegible] دفع میکند و همان [illegible] که اگر [illegible] و [illegible] جلد کوفت و [illegible]
پیدا میشود [illegible] طبیعت [illegible] تصرف میکند و آن شوربها و [illegible]
همراه رطوبتهای [illegible] تصرف [illegible] و آن بول میشود و دفع میشود و [illegible] رزمه بوله
[illegible] سودا [illegible] غذا [illegible] و آن سودا [illegible] همان زهره [illegible] است که آن

که آن را مانند [illegible] و [illegible] اعراض و اخلاط و غلائظ و دسومات که قوه معده
وا [illegible] داده اند و آن سودا را [illegible] طبیعت ترقی میدهد و در عروق و اعصاب بدن آنچه [illegible]
و هر [illegible] اینها سودا و [illegible] دفع میکند پس آن غذا ترقی کرده خون شد بعد رفت در کبد
بعد در عروق و اعصاب و [illegible] این حالات جسم است و آن غذا اول [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و در این مراتب [illegible] تا انکه صعود کرد از این مراتب
گذشت تا رسید بدرجه چشم و گوش و سایر [illegible] الوقت شعور پیدا کرد و در جمیع این مراتب
جسم است پس جسم اگر جاهل باشد و ترقی کند و عالم و عاقل شود اند درجه [illegible]
[illegible] جاهل باشد جسم است عالم هم باشد باز جسم است این جسم اول [illegible] و [illegible]
[illegible] تا انکه ترقی کرد و خون [illegible] ترقی کرد [illegible] انکه [illegible] رسید
الوقت شعور پیدا کرد و همین خونی که در بدن است فکر کنید هر خونی میتواند ترقی کند
آن خونی که از [illegible] بیرون میرود شعور ندارد و همان خون اگر در قلب [illegible]
حرارت قلب صعود میکند و [illegible] صیات باو تعلق میگیرد و مانند کرم است [illegible] لطیف
[illegible] صیات باو تعلق میگیرد و زنده میشود [illegible] پس این خون همان خون است که از محل
[illegible] بیرون میرفت و آن خون همان غذا است کثیف بود و لکن چون در قلب پخته شد و [illegible]
و لطیف شد و ترقی کرد زنده شد و چون زنده شد مانند اکسیر جمیع اعضا را حی میکند پس
[illegible] صیات [illegible] و اگر صیات [illegible] سایر اعضا و جوارح بدن [illegible] زنده کرد و لکن [illegible]
صیات [illegible] لازم [illegible] که شعور داشته باشد مثل این کرمها که زنده اند و مع ذلک صیات
ندارند و [illegible] بلکه [illegible] که چشم و گوش هم ندارند این اول درجه صیات [illegible]
و لکن [illegible] دارند و احساس هم دارند [illegible] و [illegible] و [illegible] از این درجه [illegible]
[illegible] درجه [illegible] که چشم و گوش [illegible] و لکن روح آنها کثیف است و مانند بدن [illegible]
منقطع است و هرگاه بدن آنها [illegible] روح آنها هم مثل بدن [illegible] ازاین
صیات ترقی میکند و بدرجه صیاتی میرسد که روح آنها مانند بدن منقطع نمیشود و این
همان خون است و همان غذا است که باین مقام رسیده همان خون و آن غذای کثیف
این هم ترقیات [illegible] و مع ذلک عقل و شعور ندارد بهیت صیوان کامل است و اول
درجه صیات مقام فلک قمر [illegible] و این فلک قمر شعور دارد [illegible] اهل نجوم
[illegible] نکنند و خطاب باو میکنند و گفته اند که رو بافتاب [illegible] مکن و این بجهة
این است که صیات دارد و [illegible] بداری [illegible] گفته اند که [illegible] در زیر آسمان [illegible]

بجهة حرمت او است و امتحان ما را باید حرمت داشت و اینکه حالا نیز اصرار دارند در حرمت
او بجهة این است که قبل از پیغمبر مردم ستاره پرست بودند از این جهة پیغمبر در احترام
او زیاد اصرار نکردند که مبادا مردم ستاره پرست شوند ولکن این قدر معلوم است که
در زیر آسمان غسل نکنید و رو بآفتاب بول نکنید تا این منظور ایشان شود احترام کرده باشیم منظور این که
آن هفت ادوار ترقی که بدرجه حیوان و بدرجه فلک قمر رسید و نسبت باین خلق قبل از
حضرت آدم که در درجه فلک قمر بودند و مانند حیوانات بودند ایشان تا تمام بودند و بدن
ایشان مانند بدن ما دم داشت و بدن ایشان کلفت بوده ولکن یک خوبی شعوری بقدر
مار داشتند و اطفال حضرت بوده است ... میداشتند و خارها مثل هستند و آنها
هم بسیار از مردم که بدرجه فلک عطارد رسید و روح متفکره در ایشان پیدا شده و هم بسیار
از خلق بوده اند و بدرجه فلک زهره رسیده اند و روح متخیله در ایشان پیدا شده و ایمان ... و بعد از آن
که صعود کرده و ترقی کرده تا بچهار رسیده و در سر نو حس شد و اگر او بقدر ما کمتر بالطبع میرفت تا فلک
زهره و ایشان هم اینجا ... و هم چنین هم بسیار از مردم که ترقی کرده و صعود کرده اند و بدرجه فلک مریخ
رسیده و روح علم و عالم در او پیدا شده و تا شخص بدرجه مشتری نرسد روح علم در او پیدا نشد
بعد از آن که بآن درجه رسید عالم میشود هر چیزی بدرجه و مقام خود میشود و هم چنین هم بسیار
از مردم که از این مقامات هم بالاتر رفته اند و صعود کرده اند تا بدرجه فلک زحل رسیده اند
عقل و عاقله در ایشان پیدا شده و آن درجه نقبا و نجبا است و ایشان صاحبان ... و صاحبان
نفوس کلیه و علوم کلیه اند و در هیچ علم محتاج تدبر و تفکر در امور نیستند و هکذا هم بسیار
بعضی از افراد خلق هستند که ترقی کرده اند و بدرجه کرسی رسیده اند و آن مخصوص
ائمه طاهرین است و فوق این مقام مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله است که مقام عرش
داده پس این ثابت و بعد در جمیع این مراتب ترقی کرده تا اینکه بدرجه عرش و بدرجه نبوت
و خاتمیت رسید ولکن حالا که ترقی کرده از عالم جسم بیرون نرفت در جمیع این مراتب
جسم است آن وقت که ... و غیر بوده جسم بوده ... شد جسم بوده هم چنین ... شد و فلک
قمر رسید و از فلکی بفلکی صعود کرده تا بعرش رسید و باز جسم است و ... تا محدب عرش
برود و باز جسم است و همان درجه عرشیت و خاتمیت در همین بدن محسوس بوده و اگر
او را بجهة مصالحی چند که بخواهد در این بدن باشد در ... این کارها ... میکنند و ...
تا محدب عرش و آنجا که رسید ... و آن ... هم بدانید که هر درجه اعلائی مستولی و
مستولی است بر درجه ادنی تا ... و اگر در تن ... متصل و متوجه بدرجه ادنی کرده رشته

در رشته او متصل بجا دفن باشد در آن جذب میکند و میبرد بالا مثلا آب مستولی و محیط
خاک است و ... و هوا محیط باب است و آتش محیط بهوا است و هکذا تا فلک قمر و فلک
عطارد تا برسد بعرش که محیط و مستولی بر جمیع مراتب است حالا اگر آب مطلع بالا سنگ ریزه
بگذارید حرکت میدهد ولکن اگر صد من زور زیادی بدهد او را بالا نمیبرد و اما اگر یک
یک مثقال هوا را متصل بیک مثقال سنگ بکنید و او را ظاهر بکنید که هوا جهت او باشد
در رشته او متصل بهوا باشد هوا آن یک مثقال سنگ را میبرد بالا تا کره خودش و اگر یک
مثقال آتش را متصل کنید با این یک مثقال سنگ او را میبرد بالا تا کره خودش و هکذا اگر جاه
یک مثقال از عرش را متصل با این یک مثقال سنگ بکنید این را جذب میکند تا میبرد بعرش بلکه تا محدب عرش
و اینکه نگاه میداند پس حالا اگر فهمیدید که پیغمبر هم بطور عروج کرد تا رسید بعرش و محدب عرش
و این بجهة این است که مرتبه او مرتبه عرش است و تو مرتبه او مستولی و محیط بجمیع مراتب و جهت
و او را بزور و قهر و غلبه بجهة مصالحی اینجا نگاه داشته اند و اصل منزل او آنجا است و فوق
و شعف او این است که آنجا باشد اینجا او را بجهة مصالحی چند بزور و غلبه و قدرت و غلبه نظر ... است
نگاه داشته اند مانند آنکه ... بعد ... ... و سنگ ... و ... هکذا ... و او را بزور
زیر آب ... او بقدر کمتر بالطبع می آید بالا از آب و در هوا در منزل خود قرار میگیرد
هم چنین آن درجه نبوت اگر یک وقت بخواهد که بجهة ... اصلی خودش این بدن ...
و میرود بالا و آن محدب عرش است ... منظور اینکه آن حالا ... جسم ... و لطیف ...
تا بدرجه و نصوص ... مختلف در ... تا بدرجه عرشیت رسید و باز جسم است پس جسم هرچه ترقی
کند غیر جسم نمیشود و در جمیع آن صور مختلف آن جسم اصلی که صاحب طول و عرض و عمق است
باقی است پس جسم هرچه ترقی از عالم خودش تجاوز نمیکند چرا که مخلوق نفس است و از ماده ساخته
خلق شده و کلیات ... که مخلوق ... عالم اند و ایشان هرچه ترقی و تنزل بکنند از عالم
خود تجاوز نمیکنند پس هم چنین صور عالم مثال هرچه ترقی کنند از درجه عرشی تجاوز نمیکنند و از محدب
عرش عالم مثال نمیگذرند و هکذا بعد از آن عالم نفس که عالم اعلی است هرچه از آن ترقی کنند
از عرش عالم نفس تجاوز نمیکنند و بمرتبه انبیا نمیرسند و انبیا هرچه ترقی کنند بمقام ائمه طاهرین
نمیرسند و ائمه طاهرین هرچه ترقی کنند بدرجه پیغمبر نمیرسند و پیغمبر هرچه ترقی کند بخدا نمیرسد
انتهى المخلوق الى مثله ... الطلب الى شكله ... و ... است دین ...
ولکن ادیان و مذاهب باطله در عالم بسیار است بعضی هستند که استدلال میکنند و میگویند

چنانکه علانیه می‌بینی که این نوع پنیر ترقی کرده و خون شده و روح شده تا رسید به رتبه نبوت و خاتمیت
اما این طور ممکن است که انسان ترقی کند و به رتبه انبیا برسند و تمسک بعضی از [illegible]
شده‌اند و از ظاهر اینها استدلال کرده‌اند که علما در روایت آمده از زبان پیغمبر که [illegible] و علما
امتی کانبیاء بنی اسرائیل و بعضی اینها [illegible] عالم ذکر اعلا و ادنی که جمع [illegible] طینت
خلق شده‌اند پس چون این آیات و اخبار را دیدند گفتند که ماده انسان و ماده انبیا یکی است
این آب و خاک است و بعضی ترقی نکنند و نابود شوند و دلیل آورده‌اند که این عرصه امکان
مانند فصل بهار است و این خلق مانند میوه‌ها پس بعضی [illegible] رسند و بعضی نیمه رس
جمیع میوه‌ها در بهار و تابستان می‌رسند بلکه بعضی در اول تابستان می‌رسند و بعضی آخر
فائز حال انبیا پیش رس [illegible] اول رسیده‌اند و باقی مردم فائز می‌رسند در آخرت
[illegible] مثلا حالا [illegible] رسیده و منتهی شده و خدا شده آن آخر کار همه می‌رسند و خدا می‌شوند
والا الی الله تصیر الامور و انا لله و انا الیه راجعون را به این طور معنی کرده می‌کنند پس چون
کل امکان برطرف شد [illegible] واجب دیگر چیزی نماند آن آخر کار لا محاله کل امکان برطرف شده
می‌شود و این صورت‌ها خراب می‌شود و لا محاله خدا می‌شوند و حالا که خدا شدند خدا با خدا نزاع
و جدال [illegible] این صورت‌ها که بعضی از بعض دیگر [illegible] هستند
[illegible] پس چون [illegible] رنگ شده موسی با موسی [illegible]
داشتن موسی و فرعون [illegible] پس وقتی که همه خدا شدند دیگر موسی و فرعون نیست
و همه الله [illegible] هستند بعضی این طور گفته‌اند و بعضی دیگر گفته‌اند که خلق هر چه ترقی
کنند خدا نمی‌شوند ولکن همه اهل بهشت می‌شوند و در آخرت آن آخر کار عذاب منقطع
می‌شود و جهنم از برای آنها بهشت می‌شود و این طور استدلال کرده‌اند که خلق مثل تریاکی
هستند و مثل آدمی هستند که زهر بخورد در اول و هم [illegible] تریاک باز هم بخورد از برای او
مزاج او [illegible] و می‌میرد که اگر بخورد او را بکشد ولکن بخورد [illegible] اول اذیت می‌کند
بعد کم کم [illegible] انس می‌گیرد تا [illegible] تریاک [illegible] و اگر [illegible] بخورد هلاک
شود [illegible] از برای او [illegible] کفار [illegible] اهل جهنم [illegible] اول [illegible]
[illegible] در جهنم [illegible]
و طبع آنها طبع تریاکی و آتش می‌شود از آتش خوششان می‌آید و عذاب از برای آنها
[illegible] و جهنم از برای آنها بهشت می‌شود پس جمیع در بهشت و در جوار رحمت
الهی [illegible] بعضی هم این طور گفته و لکن دین محمد و مذهب حق این [illegible]

که [illegible] در جنت است و کافر [illegible] در نار و هر چیزی هر چه سیر کند و ترقی کند
از عالم خودش تجاوز نمی‌کند و انسان هر چه ترقی کند و [illegible] سیر کند از عالم خودش
تجاوز نمی‌کند چرا که مخلوق [illegible] است و از ماده [illegible] ساخته شده پس [illegible]
انبیا نمی‌رسد و انبیا هر چه ترقی کنند به رتبه ائمه [illegible] نمی‌رسند و آن درجه‌ای است که
مخصوص [illegible] است و احدی از خلق به آن درجه نرسند این است که در شب معراج جبرئیل
در خدمت حضرت پیغمبر رفتند تا رسید به جایی که دیگر نتوانست برود پس از عالم خودش
نتوانست تجاوز کند پیغمبر [illegible] لو دنوت انملة لاحترقت
اگر به قدر یک بند انگشت نزدیک شوم می‌سوزم [illegible] به جایی [illegible] که احدی
از اولیا و خلق [illegible] تنها [illegible] پس آن مقامی است که مخصوص [illegible] است
و اسفل و اعلا از آن دیگر مقامی نیست و خلق هر چه سیر کنند به [illegible] نمی‌رسند چرا که
[illegible] هم در سیرند [illegible] و بالا می‌روند که در درجه اعلای [illegible] سیر می‌کنند و بالا می‌روند
[illegible] حرکت نکنند [illegible] سیر نکنند [illegible] حرکت نکنند [illegible] حرکت می‌کنند
پس جمیع این سلسله وجود [illegible] حقیقت در سیرند و جمیع ابد الآباد ترقی می‌کنند
و لطیف [illegible] می‌شوند و باز بالا می‌روند و در هر پایه که لطیف بود غلیظ می‌شود [illegible]
این مراتب سیر می‌کنند و ترقی می‌کنند و مع ذلک از عالم خودشان بیرون نمی‌روند و [illegible] خدا
نمی‌رسند [illegible] مقام [illegible] اعلا [illegible]
بالاتر از آن دیگر مقامی نیست [illegible]
مقعد صدق [illegible] سابق مقام [illegible] مقامی است که هیچ [illegible]
این طور از مراتب اسفل [illegible]
لا یطمع فی ادراکه طامع [illegible] طمع نتواند [illegible]
[illegible] این مراتب که بعضی طمع [illegible]
[illegible] متصل‌اند و هم [illegible] هر چه سیر کنند [illegible]
[illegible] متصل باشد [illegible]
[illegible] بالا [illegible]
و از مخلوقیت تجاوز نمی‌کنند [illegible] سیر می‌کنند و ترقی می‌کنند و مع ذلک [illegible]
خلق خلق است و هذا [illegible] است [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم قد جعلت فراغه فی یوم السبت من عاشر شهر ربیع الاول و ١٢٨٩
در نظر هم اینکه عرض شد این قدر معلوم شد که در ملک فنا هیچ چیزی نیست که اصل هر خلق
و هیولای چیزها از جسم خلق شده مانند اینکه جمیع جمادات و نباتات و انسان و حیوانات از این
خاک پیدا شده و هیچ خلقی نیست که این جسم نیست هیچ و آن این است که اجزای او [illegible]
و بسیط در ملک فنا موجود نیست بلکه اجزای او با ضد اجزای او آفریده مانند جسم که جوهر
صاحب طول و عرض و عمق و خداوند مثلا این طول را با یک طرف کم خلق کرده که محال است
که هر چه خلق شده اینکه بر روی جوهر [illegible] و هم ضد او طعم و بی [illegible] باشد
نباشد محال است که موجود شود و خداوند جواهر را اصل قرار داده و اعراض را فرع و محال
است که فرع با اصل موجود شود پس جسم وقتی که طول را باشد جسم نباشد پس خداوند دو
ضد که جوهر است جسم را خلق کرده جمیع اجزای او را از طول و عرض و عمق و باقی صفات
او را همراه او در دفعه واحده آفریده و دفعه واحده جسم را جسم خیال میکنند که یک دفعه
شده و بعد آفریده و این طور نیست این دفعه شد که بعد او را ایجاد زیادت قدرت
و قدرت خدا است و الا جسم پیش از جسم وقتی نبوده و جسم وقتی که مکان داشته باشد
و جسم نباشد خلاصه جمیع لوازم جسم است پس خداوند وقت و فضا و مکان را همراه
جسم آفریده و جسم وقتی که نباشد جای فضا خارج جسم است و همچنین مکان جسم
و صاحب طول و عرض و عمق پس قبل از جسم فضا خالی نبوده و بعد خداوند اینها را
خلق کرده که توی این فضا ریخته باشد و همچنین آن فضا را یک وجود بسیار لطیف
رقیق فرض میکنید و بعد میگوئید که این کوه و کره و سایر چیزها جسم فرض میکنید
و این طور نیست بلکه فضا هم جسم است و جسم وقتی که نباشد و خداوند این جسم را
لا من شیء آفریده و قبل از وقت و مکان او آفریده و او را در عالم بقا آفریده
و جسم وقتی که جسم نبوده پس همانطور هم همانطور خواهد بود خداوند جسم را در عالم بقا آفریده
و بقای او مانند بقای خدا نیست بقای خدا از آنجور بقا نیست خداوند خالق
بقا و فنا است بقا را آفریده چنانکه فنا را آفریده پس هر چیزی که مانند جسم باشد
و صورت او را نمیتوان گرفت خداوند او را در عالم بقا آفریده و نمیتوان
او را چیزی دیگر کجا اینکه صورت او را نمیتوان گرفت و لکن هر چیزی که صورت

او بوده و اما جسم اصل او با صورت اصلی او در عالم بقا آفریده و جسم وقتی که جسم جسم نباشد و کجا آمد
آمد وقتی که جسم جسم نباشد و جسم وقتی که جسم باشد و وقت نباشد و جسم وقتی که یک فضای فارغی
باشد و جسم نباشد و بعد خداوند بگوید کن و در این فضای فارغ جسم را خلق کند این طور نیست بلکه
خداوند وقت و مکان را همراه جسم آفریده و همچنین این جسم را فضای خود خیال میکنند که هر لحظه شکلی
هست صور در آمد و از بزرگ و نهان شد و اگر چشم شما بینا شود می بینید که فضای آنها را شما زیر پای
خود گذاشته اید و راه میروید مطلب این بود که صورتی که میشنیند هر روی اجسام و هر میخیزند اینها که از
عالم اجسام نیست چرا اگر هر وقت میشنیند یک اسمی پیدا میکنند و بر میخیزند و صورت دیگر جای آنها
میشنیند اسمی دیگر پیدا میکنند صورت نمک میشنیند نمک اسمی میشود و بر میخیزد و صورت آب میشنیند
اسمی دیگر پیدا میکنند و کذا این صور مختلف که از جسم نیستند و لا یتغیر و لا یتبدل چرا که فانی میشوند
و تغییر میکنند و این صور مختلف که میآید و میرود خودشان حدوث دارند استخراج کرده اند و ماده هم
اینها را استخراج کرده چرا که حقیقة در کون ماده مساوی و حدوث کامل اند و لکن اقتضای استخراج اینها
در صور صور را در مواد اینها بعد از یک دیگر حال واحد یک ماده واحده تصورات مختلف در آید و این محال است
پس این صوری که میشنیند و بر میخیزند که از عالم بالا است و مخرج خارجی اینها را اخراج میکنند که از عالم عقل است
از لفظ خیال مرحوم حجت که از عالم بالا است سعی کنید که مطالب حکمت عقیده شما شود و از روی ایمان
باشد نه از این که از روی تقلید باشد فرق میان مؤمن و مسلم این است که مؤمن هر چه میگوید فهمیده و با دلیل
و برهان میگوید و عقیده او شده و اما مسلم آنچه میگوید بی دلیل و برهان است از روی تقلید میگوید هر چند عقیده
او شده پس از جمله چیزها یکی این است که بدانید و فهمیده این است که جسم هست و نه زیاد میشود و نه کم میشود و تلف نیست
جسم هست و بزرگ نیست جسم هست و کوچک نیست جسم هست جوان نیست پیر نیست لطیف نیست کثیف نیست و کذا
لیکن صورت که با جسم هست و این صور نیست آن صورت ذاتی جسم است و اما این صوری که میشنیند
و بر میخیزند اینها صور عرضی است و خودشان حدوث دارند استخراج کرده اند و ماده اینها هم استخراج
کرده پس هر لحظه اشکال هست عیار در آمد معلوم شد که این شکلها کار نیست که این صورتها کار جسم نیست
بلکه این صورتها و شکلها کار مخرج خارجیست ماده جسمانی خود بی مخلوق اند این صورتهای مختلف را اظهار
کنند و شما فکر کنید که صور که در مواد کامن است نهایت ندارد و در یک صورت فکر کنید که صور الی غیر النهایه در او
کامن است و تو هر چه فکر کنی در صورت تعلق فکر کنی که نهایتی نیست پس صور بی نهایت کامن هست و مخرج
اینها مختلف است و در مواد اینها بلکه مخرج اینها شخص خارجیست و هر کدام از این صور که ظاهر شده مختلف
هستند که صورتها میدانند استخراج میکنند و باقی را هم همین طور میگیرند اندر اقتضا باشد تا یکی کلمه طیبه را از دست
هر چند که جمیع صوری که میشنیند و بر میخیزند از طعوم و الوان و اشکال و وزنها و طولها و عرضها
و انسان و حیوان و نبات و جماد در این عالم جمیع صور متغیره کار محرک خارجی است که خیلی است

که در غیب این عالم نشسته و در حال واحد در شرق و غرب عالم حاضر است و تصرف میکند و هر صورتی که دلش
و مصلحت ملک خود میداند استخراج میکند پس او در آن واحد در شرق عالم حاضر است و در آن حال در
عالم بالا سیر و روی میکند و او غیب است و در عالم این عالم شهود او را نمیتوان دید پس او را بچشم نمیتوان
دید و لکن در اعمالها میتوان دید چنانکه قنبر حدیث است که قنبر روزی رفت در خانه حضرت امیر
و فضه عرض کرد که مولای من کجا است و هر که مولا در کرسی است و تعظیم خیلی از حضرت او میکند این قنبر
مر قنبر خیلی گران آمد گفت وقتی مولا آمد عرض میکنم بعض حقلی تو را میلیم قنبر میگوید وقتی تشریف آورد
اول عرض کردم این بود که فضه چنین و چنان و موضعات آن حرف خیلی بر تو گران آمد میگوید دیدم که
جمیع آسمان و زمین را در دست مولای خود که مانند یک گوئی است و او را حرکت میدهد تا برای
آنکه محرک آن هم غیب است و او را بچشم نمیتوان و لکن رأته القلوب بحقایق الایمان و بگو وقتی هم
که او را بچشم نمیتوان دید و معاینه دیده میشود در آخرت هم رب خود ملاقات میکنند و علانیه او را
میبینند این است که خدا میفرماید فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً پس وقتی که همه رفتند باخرت
[illegible] انها را لقاء رب خود [illegible] رب رب اذ مربوب است نه رب اذ لا مربوب
رب اذ لا مربوب ملاقات نمیشود و معاشره و مباشره خلق نمیشود رب که دیده میشود خلق است و لکن خداوند
او را رب خلق و مربی خلق خود قرار داده او هم خدا و نه در غیب عالم نشسته و جمیع تصرفات که در این
ملک میشود از دست او جاری میکند و خداوند او را مالک این ملک قرار داده و جمیع این خلق را
مملوک او و عیال او قرار داده و او شاه و ولی تصرف قرار داده هو النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم شده و ولی او
حسد برد که خداوند ایشان را صاحب ملک عظیم کرد و حال آنکه میفرماید [illegible] ام یحسدون
الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة و [illegible] مؤمن باید [illegible] مقام آل وآتیناهم ملکا عظیما
بالاتر مقام انبیاء [illegible] حضرت ابراهیم است خداوند از فضل خود با او کتاب و حکمت روزی
کند و صاحب ملک عظیم آن [illegible] صاحب ملک و مملکت شدند [illegible]
خلق اند و در غیب نشسته اند و جمیع تصرفات و تدبیرات و [illegible] حرکات و سکنات که در این عالم
بواسطه ایشان است و [illegible] جمیع تصرفات میکنند در آن مقام است نه در این بدن ظاهری ایشان
حقیقتا آنها در این دنیا ظاهر شد حقیقت آنها در آخرت معلوم میشود و اگر کسی بگوید که ما دیدیم که در این
ظاهر شدند میگوئیم در این دنیا بحقیقت خود ایشان ظاهر نشدند بلکه بلباس بشریت ظاهر شدند که میفرماید
وللبسنا علیهم ما یلبسون و انا بشر مثلکم در این لباس بشریت [illegible] بجهة آنکه کسی آنها را نشناسد
و هر گونه معامله بخواهند با آنها بکنند این لباس حقیقت آنها نیست این عبا [illegible] این لباس را بخود گرفتند
تا آنکه اتمام حجت بر کفار و منافقین بکنند [illegible] ملک [illegible]
هم [illegible] در کمینگاه و در مرصاد نشسته اند تا کسی آنها را نشناسد ان ربک لبالمرصاد [illegible]

[illegible] بخود گرفتند و در مرصاد نشستند تا آنکه نفاق منافقین و کفر کفار را ظاهر کنند این لباس را بخود گرفتند که
کفار و منافقین میتوانند دست اینها ببینند و غل کنند و میتوانند اینها را بکشند و الا حقیقت ایشان
اگر در آخرت ظاهر شود کسی نمیتواند خیال آنکه بکند که نگاه به سر روی آنها میتوان کرد پس این لباس [illegible]
گرفتند [illegible] ملک [illegible] پس جمیع تصرفات ایشان در مقام غیب ایشان است
و در آن مقام است که مالک و متصرفند و جمیع خلق عیال ایشانند این عالم که تصرف فرموده اند و ملک
چیزی نبود و اهل و عیالی نداشتند که خداوند منت بر سر اینها بگذارد که تو [illegible] عیال بار یافت تو را
غنی و چون گمراه بودی پس هدایت کرد در این دنیا [illegible] وانکه منت [illegible]
[illegible] و وجدک عائلا فاغنی و وجدک ضالا فهدی [illegible] مقام غیب است که جمیع خلق عیال [illegible]
و خداوند اینها [illegible] غنی کرد و منت میگذارد [illegible] عیال بار یافتم [illegible] پس جمیع تصرفات
ایشان در عالم غیب است و در آن مقام است که خداوند اینها را غنی کرده و معطی کل قرار داده و مالک ملک
و اولیاء نعم قرار داده و در آن مقام است رب خلق و ارباب خلق و این لفظ رب و [illegible] در
میان خلق هم لفظ رب گفته میشود میگویند فلان کس ارباب است و فلان کس [illegible] است فلان کس سید است
و [illegible] است و فلان کس عبد او است پس [illegible] خداوند ایشان را ارباب این خلق قرار داده و سادات
این خلق قرار داده و جمیع خلق را عبد اطاعت ایشان قرار داده پس لفظ رب بر خلق هم گفته میشود و این
رب اذ مربوب است و دیده میشود و لکن خدا رب اذ لا مربوب است و رب الارباب است و دیده نمیشود
[illegible] و لکن خدا [illegible] رب الارباب و [illegible] ذات است و این رب [illegible]
آن رب [illegible] است کننده جمیع کارها خدا است لا حول و لا قوة الا بالله و لکن [illegible] است
او و این رب است که مکلف به خلق است و زیارت او زیارت خدا است و معرفت او معرفت خدا است
و این رب است که ملاقات میشود در روز آخرت [illegible] و جمیع ملائکه [illegible] عیال او در مقابل
صف میکشند [illegible] و جاء ربک والملک صفاً صفاً [illegible] ربک در میان آمد از [illegible]
[illegible] منظور [illegible] این صور [illegible] میشنیدند و [illegible] کار [illegible] خارجیت [illegible] کار [illegible]
[illegible] صور [illegible] ذات خدا [illegible] مباشره و معاشره خلق نمیشود
محال [illegible] ذات خدا [illegible]
بلکه خلق خدا است و خلق آن است که خدا او را متصرف و محرک ملک خود قرار داده [illegible] میکند و از
[illegible] جسم این صور مختلفه را استخراج میکند و [illegible] جسم [illegible]
جسم [illegible] خداوند وقت و مکان [illegible] است
[illegible]
کنند [illegible]
از برای او نیست حالا آن مخرج خارجی [illegible] میکند در ماده جسم و این صورها [illegible]
پس این جسم [illegible] است [illegible] و محرک [illegible] است و ساکن [illegible] او است و آن [illegible] جسم است

و محرک و مکتوب جسم است پس جائی که جسم که نوکر او است جاهل بود و مرده خواهد بود و انتظار و ارادهٔ مرا طلب نیست ارادهٔ او

که درست میکند و این صورتها از بطون او بیرون میاورد بطریق اولی قبل از مکان و وقت و مکان بود و نبود در

که نباشد و نخواهد آمد وقتی نه نشد پس جاهل نبود و مرده خواهد بود و نمی توان گفت که خداوند کی اولها آفریده و

کی بها یکی از این صور است و باید او استخراج کند و باید او خلق کند پس اینکه بعد بها از او است خداوند اولها

کی آفریده و کی بها آفریده پس خداوند اولها قبل از این وقت و مکان آفریده و هیچ وقتی که نه شد زیرا اگر

تصور کنی یکی از آن وقتی که نبود آنجا او هیچ لازم می آید که او بالقوه باشد و یک کسی آمده باشد و اولها استخراج کند

مخرج

و حرف ما سر آن اولی است که محرکه آن اول اول کی درست کند و این صورتها استخراج کند اول آن کسی که استخراج صورتها

آن محرک اول و مخرج اولها

میکند باید خود نشد کسی استخراج نکند دیگر باشد پس او بالقوه نیست پس خداوند لم یزل در عالم فعلیت آفریده و جاهل

نبود و جاهل نخواهد بود و هیچ انتظاری از برای او نیست پس جمیع صوری که باید استخراج کند در لوح الفعلیات

و در حال واحد و آن جمیع کمالات خفیه است نزد او عالم غیر معلم است چرا که خداوند اولها در عالم فعلیت

آفریده و هر چه که با بعض فعلیت کرده او واحد کمالات خود است پس خداوند وقتی او آفریده و وقت او

و وقت مخصوص است نزد این وقت و هم خداوند هر چیز را در وقت مخصوص آفریده و وقت و مکان هر چیز را هم

و مکان

همان چیز آفریده لیکن وقتیکه خداوند اولها آفرید عالم آفرید و همینکه خودها دید و احد جمیع کمالات خود دید

و دیگر انتظاری ندارد چه خداوند اولها عالم غیر معلم آفرید و آن کمالات خود نیست و اگر کمالات اولها

بخواهی بدانی و ببینی در این صور مختلفه نظر کن از برای کمالات او دیگر انتهائی نیست و لکن تو باندازه

کلام خود فکر خود و شعور خود فکر کن از برای همه کمالات او نهایتی نیست و لکن هر کسی باندازه حوصله خود

فکر کند جمیع این طعوم و الوان و اشکال مختلفه که منتها نیست صور او است و کمالات او است بعض شیرین

بعض ترش بعض تلخ بعض سیاه بعض سفید بعض زرد بعض قرمز بعض خوشبو بعض بدبو بعض خوش شکل

بعض بد شکل بعض انسان بعض حیوان بعض نبات بعض جماد بعض کوچک بعض جوان بعض پیر بعض

لطیف بعض کثیف بعض مؤمن بعض کافر و هکذا جمیع صور مختلفه که متناهی هر چه بوده بینی و عقل تو

برسد و نتوانی ادراک کنی جمیع اینها کمالات او است و او درست کرده و از این قبضه صمانی بیرون

آورده و او دو جهت دارد از جهتی که به حجت مانند این جسم ها بعض فعلیت کرده اند مخلوق است و از جهتی که

دست که و این صورتها استخراج کرده و صورتهای مختلفه بیرون آورده و هر صورتی که مصلحت میدانسته بیرون

آورده و هر صورتی که لا بسرهای خود کرده اند معلوم نمیشود که شخص مدبر حکیم بود از این جهت مخلوق نیست

بلکه رب است و معبود است و خلق دست رب است و آنچه ما که میکنیم بحول و قوه خود است لا حول و لا قوه

الا بالله پس آن کسی که این صورتها استخراج کرده مدبر و حکیم بود و مدبر یعنی کسی که کاری میکند که قبل از آن کار

اسباب اینها فراهم آورده باشد که یک آن کار را میکند ضرر نکند قبل از آن کار فکری و شعوری بکار

برده و عاقبت بین باشد و کارهای که از روی عقل باشد و اما غیر مدبر آن است که کار را اگر میخواهد بکند پیش

از آن کار فکری و شعوری بکار نمیبرد و تعقل نمیکند بلکه همین طور از روی طبیعت کار خود را میکند

مانند اشخاص که مردمان منجا مدبر بود بالا فکر نمیکند که من وقتی لقمه رسید راه نمی میدهد مردم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که مردم خود را عقل و شعور هر چه بالا فکر که رسید آنجا میرسند و مانند که به فکر همین طور میرود تا بلکه لقمه میرسد

آنجا ملایمند و مانند سنگ که فکر نمیکند که وقتی رسیدیم و بزنیم آنجا ملایمیم همین طور بی فکر از روی طبیعت

میرود از آن بالا می آید تا زمانی که رسید آن وقت آنجا ملایمند اما انسان مدبر است و عاقبت اندیش است از برای

هر کاری که میخواهد بکند اول میسنجد فکر میکند که مثلا من سفر میخواهم بروم پس حیوان میخواهم حیوان میخرد

محتاج بغذا هستم پس نان بر دارم آب و ظرف آب بر دارم در راه احتمال سرقت که دزد ها بزند پس رفیق بر دارم

تفنگ بر دارم و حربه همراه بر دارم و همچنین میکند فکر کرده و جمیع ما یحتاج خود همراه بر میدارد

پس اگر میخواهد انسان سر رشته هر کاری میبیند که نتیجه مرتب میبود پس آن کسی که این صورتها استخراج

کرد مدبر بود و حکیم بود و مدبر است کارهای خود سنجیده و با فکر بود و حکیم است تعبیر از برای هر کاری

فایده قرار داده و پس در کارهای او هیچ لغو و بازی نبود و نمی شود پس او خلق را بازی نکرده و صورتها را استخراج نکرده پس

وقتی مخرج این صور حکیم مردم

جمیع این صورتها که میبینی از روی حکمت است و هیچ یک خواه تو حکمت آن را بفهمی و خواه نفهمی پس

اگر بسا فهمی که بفهمی و بدانی که از روی حکمت است و اگر هم بسیاری از حکمت آن را تو نفهمیدی بدان که تو نفهمیده

نه اینکه بازی باشد او مدبر است و حکیم و هر چیزی را در سر جای خود از برای هر کاری که آفریده کما ینبغی آفریده بر نحو

میدانی که حکیم است و میدانی که جمیع کارهای او در موضع حکمت است الا آنکه این که تو نفهمی طوری که بفهمی و اگر

بخواهی ظهور حکمت را ببینید و تدبیر خدا را مشاهده کنید در ظاهر بدن انسان و حیوان فکر کن در این جا خوب بفهم

ببینید خداوند چه تدبیری کرده در این بدن انسان و چه حکمتی بکار برده پس اینها ببین خداوند این بدن انسان

از برای بیرون آمدن آفریده اگر خداوند انسان را از برای بیرون آمدن آفریده چرا این چشم و گوش و دست و پا و اعضا و

جوارح را از برای او خلق کرد و آفرید چرا اگر در شکم مادر احتیاج بدیدن و شنیدن و رفتن و آمدن نداشت پس این

اعضا و جوارح را اگر از برای همین از رحم بیرون آفریده بود لغو و بازی بود و کار حکیم نبود پس این اوضاع را از برای بیرون

آفریده که خالق آنها چون میدانست که چون به دنیا می آید محتاج بدیدن و شنیدن است از برای قبل از وقت

در شکم مادر چشم و گوش را آفریده و چون میدانست که محتاج بخوردن با کل و شرب است از برای او معده و کبد و شش

و روده ها و دهن و سوراخ طعام آفریده و چون میدانست که وقتی به دنیا آمد باید راه برود و حرکت کند

از برای او پاها آفریده و چون میدانست که پاهای گوشتی نمیتوانند راه بروند مغز آن استخوانها آفریده و گوشتها

و پوستها و سر و تن و عصبها و مغزها را از برای آنها آفریده که آنها محکم کند و چون محتاج بود که درست شدن بود

از برای عقل و شعور او آفریده و چون میدانست که در دنیا محتاج به دعوی گرفتن است از برای او دست آفریده

پس جمیع این اوضاع و این صور مختلفه از برای بیرون رحم است پس در کار حکیم هیچ لغو و بازی نیست و از جمله صوری که

در مملکت و مخرج صورت استخراج کرده عقل و شعور انسان است و هیچ شعوری که از برای کارهای دنیا آفریده انسان از برای

اگر از برای کارهای دنیا آفریده بود نباید خدا میدانند که محتاج و گرفتار نمیکنند خیال میکنند که خداوند عقل را

از برای کارهای دنیا آفریده و شرف کارهای دنیا هیچ و خیال میکنند که هر کس عقل او زیادتر است دنیای او

معمورتر است و این طور نیست بلکه اگر فکر کنند می بینند که این عقل و شعور مخل کارهای دنیاست و خوب

کارهای دنیا است بیابان جمیع حرفها و مکرها و حیله ها و کسبها و ظلمها [illegible] و [illegible] و [illegible]

بواسطه شعور است و جمیع اینها بواسطه انسان است و اما حیوانات بیابان چون شعور ندارند در نهایت استراحت

داریند

واطمینان ندارند نه غصه دارند اکل و شرب میکنند نه ظلمی نه فسادی میکنند نه تحاسد و تباغی و نه قتل و غارت
میکنند نه احتیاج بحاکم دارند نه احتیاج بسلاح دارند نه مریض میشوند نه نقل میکنند در راه بیت سهولت و خوشی
زیست میکنند واما از صعوبت شعور دارند همیشه غصه استقبال میخورند که فردا نان میخواهم بخورم فردا
جز لباس میخواهم خانه بنا میکنند غصه خود را و اگر بخواهی بدانی که این شعور مخل کارهای دنیایت بیایم بیانش نمایم که
فکر کن که فردا چه کار بکنم در کلام این یک عبرت که فکر میکنید از کارهای حالا باز میمانند از آن غم محض حالا
و هر کاری که مامورست اگر در وقت خودش نکند از آن کار باز میماند تو حالا مشغول غصه خوردن که
فردا نان میخواهم یا فردا لجام میخرم یا خانه ام خراب شد از کارهای حالا باز میمانی این شعور مخل کارهای
دنیایت و هر که در کارهای دنیا فکرش و شعورش بیشتر بکار میبرد دنیای او بیشتر خراب میشود و کارها را باید از
اهل خبره اش یاد گرفت اهل خبره کارهای دنیایی حیوانات اند که بدون فکر و رویه کارهای خود را
بانجام میرسانند پس در کارهای دنیا عقل و شعور را نباید بکار ببری و ادم زیرک زرنگ بیجا صاف شعور
کسی است که فهم و شعور خود را صرف این دنیا نکند و نشنیدند که این عمر دنیا منتهی است و آخر
کار من و عاقبت من مرگ است و ما و امثال ما هم که در این دنیا هستیم در کارهای دنیایی احتیاج بعقل و شعور
نیستیم پس خدا هم این عقل و شعور را از برای آخرت داده که فکر کنند که بعد از ده سال یا بیست
سال یا صد سال من بکجا میروم بعد از آن چند سال که آخر رسید از طرف صد سال که مرا انفصال … کنند
و در قبر گذارند این شعور را از برای آنجاست پس صرف در این است که این شعور را صرف آنجا کنم
و آن عالم عرش مانند عمر این عالم نیست و نباید در این مدت عمر … با نظام برسی بلکه آن عالم الان
حاضرست و بیک طرفة العین میشود او را … و صد سال بعد الان … هم عقل و شعور
خود را بکار ببری و بنا کنی بعمل کردن … از آن فکر کرده و فهمید که عاقبت مرگ است و این شعور
را خدا داده از برای کارهای آخرت او فرموده و عاقبت از اینجا میرود بجا آنوقت زاهد میشود و بنا میکند
در کارهای دنیا مسامحه کردن و در کارهای آخرت تعجیل کردن چنانکه حدیث است که التانی در کارهای
دنیا باید … که … در دنیاست و در کارهای آخرت باید … باید که … میخواهم بروم
و بعضی … اغلب جهال که … علما میدانند این حدیث را این طور معنی کرده اند که باید کارهای دنیا
خوب باشد و زیرک باشد و چنان میدانند که اهل علم در دنیا هست پس دنیای خود را معمور کند و در کارهای
خود مسامحه نکند … میخواهد … فی الفور برساند و زن میخواهد … میخواهم بخورم و میگوید اهل
کسی که … دنیا هست اسباب و اوضاع خود را فراهم بیاورد و تکاهل نکند واما در کارهای آخرت
باید مثل کسی باشد که … بسفر برود بعضی مسامحه کند و گوید هر وقت شد میکنیم دیگر … میکنیم
از … بعد از سفر درست … این طور … اند ولکن این طور نیست بلکه التانی باید در
در کارهای دنیای خود مثل کسی باشد و خود را مثل کسی بداند که اهل … در دنیا هست بعضی خود را مهمان حال بداند
و بگوید که من که مهمان هستم امروز نشد فلان کار را بکنم فردا میکنم امروز نشد فلان غذا را بخورم فردا
میخورم حالا نشد غذا بخورم … دیگر میخورم امسال نشد فلان جا را تعمیر کنم … نیست
من که اهل … هستم سال دیگر میکنیم و مسامحه بکنند و کارهای خود بتعویق بیندازند و اما در کارهای
آخرت مثل کسی که میخواهد بسفر برود بگوید یک ساعت دیگر میروم و باید اسباب سفر مهیا باشد

باشد پس باید تعجیل کند و … مسامحه که … و الان هم میخواهد پس نمیکند اسباب فراهم
او بعد و تعجیل کردن و حرص زدن که مبادا در بین راه بماند و بمنزل نرسد پس معنی این حدیث این است
که التانی در کارهای دنیا باید خود را مهمان حال بداند و بنا کند مسامحه کردن و اما در کارهای آخرت باید تعجیل بکند
وصلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم … عرض کردم که در این عالم که نظر میکنیم و هر کس هر عالمی که واقع شده
باشد نظر کند می بیند که هر صورت هست آن صورت می بیند که ذاتی مواد است و اینها کارهای … الا
نیست و آن صورت می بیند نه محاسنند و هر متحرک این صور صور کارهای عالم بالاست مانند جسم که
صفات … خداوند همراه او آفریده و آن صورت که هر روحی جسم که می نشیند و هر متحرک از عالم
غیب است و بحسب ظاهر چنان مینماید که کار خود جسم است ولکن در حقیقت این صور
کار … غیب متحرک خارج است و از … پیدا شده … متولد شده از فعل فاعل
غیر و از قبول قابل … است که از فعل فاعل و قبول قابل پیدا شده
مانند این نور آفتاب که آفتاب صرف نیست بلکه این نوریکه در روی زمین است و لذی است
که از فعل آفتاب … و از قبول ارض … نور شمس در همه جا هست
ولکن افلاک … ولکن زمین … نور او … اظهار …
انجلی است حرارت او … میکنند که هر چه رو بالا میرود و … شمس میشود گرم تراست
و هر چه رو بپایین … سردتر است و این طور نیست نور شمس گرم هست ولکن نه باین جور
گرم … گرم تر باشد بلکه حرارت او مثل حرارت معده است که در بیت
… و هیچ … ولکن تاثیر حرارت او ببین چه قدر است که …
… غذا را … و این طور … که بحرارت آتش ده روز این طور
… حرارت … این طور نیست که وقت تعلق با فلاک گرفت هیچ تاثیر
ندارند ولکن وقت تعلق بزمین گرفت این صور را بروز میکند چنانکه … پس حرارت شمس
مثل حرارتهای معروف نیست که از بالا بپایید چنانکه … سردی است او هم مثل سردیهای
معروف نیست حرارت و سردی حرکت نباید بکند که از بالا بپایین بیاید چنانکه جمیع
صور و جمیع صفات این طور است که صورت حرکت نمیکند که سردی بیش ماده بلکه
باید ماده و قابل حرکت کند و … پیش صورت تا آنکه صورت او را تکمیل کند
واز اندرون خود او آن صورت را بیرون آورد حرارت نباید حرکت کند … پیش
این چراکه حرارت عرض آتش است و … آهن باید حرکت کند و حرکت او هم
مثل این حرکتهای ظاهری نیست … حرکت کند … قبول کند … وقت …
حرارت همه جا هست حرارت در اندرون … هست وقت اشتعال … حرارت …

خارجی او را تکمیل می‌کند و از نمون خود او حرارت استخراج میکند و ما بع علم قبل از اینکه [illegible]
می‌شود که شیخ فرمایید انّی العلم فی السّماء فینزل الیکم و لا فی الارض فیصعد الیکم بل هو مکنون
مخزون فیکم تخلّقوا باخلاق الروحانیین یظهر لکم و هم چنین جمیع فعلیات [illegible]
[illegible] که جمیعاً در اندرون مواد مکنون و مخزون شده و لکن از خارج نباید بیاید [illegible]
و ظاهر نمی‌شوند تا اینکه امتثال کنند و هر یک صاحب فعلیت خارجی باشد و متخلّق باخلاق
او نشوند تا اینکه فاعل خارجی اینها را تکمیل کند و از نمون خود اینها آن صورت را بروز دهد
جمیع الوان و اشکال در تخم مخزون است و لکن محتاج بیک لون خارجی است که
او را تکمیل کند و جمیع طعوم در زبان مخزون و مکنون است و جمیع صداها در گوش
مخزون و مکنون است و هکذا جمیع صور در جمیع عوالم انطور است که جمیعاً مخزون
و مکنون اند و از جانب مبادی سعی و کوششی نیست [illegible] اگر قوا را عمل بکنند بعد از امتثال
کنند علم ظاهر میشود و مبادی فیوضات خود را بر اینها میریزد و جمیع فیوضات [illegible]
و عطاهای خدا انطور است باید عمل کنند و امتثال مبادی را باید بکنند خدا کریم است این
طور کریم است که هر چه را بخواهی مبدء او را بسیار آن عطا بکند کریم است خدا ارحم
الراحمین و لکن مع ذلک اگر خود را از بام بیندازی پات میشکند خدا ارحم الراحمین
است از مادر مهربان تر است و لکن این طور نیست که اگر خود را توی آتش بیندازی
تو را نسوزاند و [illegible] این طور خدا ارحم الراحمین [illegible] خدا [illegible] ارحم الراحمین
اشدّ المعاقبین هم هست و لکن ارحم الراحمین است باین طور که موضع عفو و مبدء او
رحمت را پیدا کنی و اشدّ المعاقبین است باین طور که مبدء و موضع عقاب را پیدا کنی
مبادی نهایت ندارد [illegible] جمیع فعلیات بلانهایت اند و همه حاضر هستند و لکن تو بقدر
ظرف خود میتوانی عطاهای اینها را ضبط کنی [illegible] رحمت خدا بلانهایت است و [illegible]
هر قدر تحصیل کنند جمیع خلق باز می‌بینند که رحمت او زیادتر است امروز رحمت
بلانهایت او را می‌بینند باز فردا می‌بینند که بلانهایت است انت تدلج بابی یدی المدلج
من خلقک خلق هر چه سیر میکنند عجب دیگر نمی‌بینند هر چه ازو بیشتر میدیدند طلب
زیادتر میشود هر چه بیشتر عطا میکنند احتیاج آنها بیشتر میشود و وسعت او زیادتر می
بینند که نهایت ندارد بیشتر طلب میکنند هر چه ازو عطا کنند [illegible] بکنم مال
که تا کرم دادند [illegible] زیادتر میشود میگوید ده تومان اگر داشتیم [illegible] وقتی
ده تومان دادند وسعت او و احتیاج زیادتر میشود باز بیشتر میخواهد و هکذا هر چه
عطا زیادتر شد طلب زیادتر میشود باری پس هر چیزی در خود شخص هست و نباید
از خارج

از خارج بیاید و لکن باید عمل کنی تا تو را تکمیل کنند و معنی شفاعت هم این است که تو را
امر و نهی کنند و امتثال کنی وقتی امتثال کردی هر چه که میخواهی در خود تو انبار است
تو میبینی جمیع علوم و اعتقادات و الوان و اشکال و طعوم و جمیع خزانه‌های خدا
هم حاضر است و در خود تو هست و نباید از آسمان بیاید و لکن اگر طالب هستی
باید عمل کنی تا علم ظاهر شود و هر چه عمل زیادتر باشد علم زیادتر میشود و هر چه علم زیادتر
عمل زیادتر میشود ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا اگر علم نداری بدان که عمل نکرده‌ای و اگر
عمل نکرده‌ای بدان که علم نداری فرق نمیکنند بیک لحاظ عمل شجره است و علم اثر و ثمر و بیک لحاظ
علم شجره است و اصل و عمل ثمر او بیک لحاظ هر دو یکی هستند و یک درخت‌اند و لکن بیک لحاظ
عمل ریشه علم است ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا و بیک لحاظ علم ماده عمل است علم شجره است
و عمل ثمره او و ماده او باین لحاظ انما یخشی الله من عباده العلماء پس علمی که عمل و خشیت
خشیت ندارد [illegible] ضعیف است ظاهر نیست علم نیست جهل است خدا [illegible] این علم را
باو داده که او را عذاب کند این جور علم شیطنت و نکراء است از جور علم معاویه است
و اصلش از شیطان است که علم داشت و سجده بحضرت آدم نکرد در زمان حضرت موسی
یک شخص بود و خیلی عالم میدانست و علم او را از این جور [illegible] و خیلی عالم و عابد و متقی
و متقی میدانست و هر چه دعا میکرد دعای او اثر نداشت و حتی [illegible] و [illegible] از اطراف
امت موسی [illegible] و خیلی مهمان [illegible] عمل [illegible] نظر [illegible] که هر چه [illegible]
از خدا میخواهند دعای اینها مستجاب نمیشود تا وقتی رفت خدمت حضرت موسی عرض
کرد که تحیر غریبی دارم [illegible] عرض کرد تا بحال یک شخص عالم و عابد و متقی می‌بینم
دعای من مستجاب نمیشود و [illegible] از اطراف [illegible] متعلقین عمل را می‌بینم که هر چه از خدا
میخواهند [illegible] عرض کن بخدا عرض کن که سر این چیست و فرق [illegible] در مناجات
عرض کن حضرت موسی عرض کرد بخدا فرمود بجهت این است که از راه تو سرنیامده
و مطابعت تو را نکرده پس راه بسوی خدا و طریق مستقیم طرق انبیا است نه طرق
متشتت طریق مستقیم جاده یکی است و هر کس هر چه میخواهد باید مبدء او و طریق
او را پیدا کند و طریق بسوی خدا انبیا هستند و اینها هستند صراط المستقیم و مبدء جمیع
انوار و فیوضات خدا و هر کس اقرب باینها است اشرف است در درجات پس [illegible]
را بکم میخواهی بروی این هوائی که هست و [illegible] است اشرف از تو است و نباید

ومنا یقف بلبغداذی ومنا یدرو وقطع یعول کنی ولکن وقتی الطرف هوا فتی تعالی شود
موشود که چه انکه اقرب بنقطه شدنی و دیگر حالا اگر در دف هوا و زمین است سر حقوق
عبید بنا نفی بس در درجات سیر بعد هدا مرکه اقرب بمبدا است اشرفست و هرکه دورتر
شرافتش نیست مکر هر چند قدر که زیاد اولیا از این جا معلوم که باری منظور اینکه جمیع مبادی تنزیلند
ولکن هرکس هر قدر علم که دارد امتثال انها کند اثر انها در او ظاهر میشود و از جانب مبادی منعی
بخلی نیست منع از محلوا است اینها عطاهای انها هر جا هر یک بنسق جاریست ولکن هرکس هر قدر
که امتثال انها کند عطای خود بیاد و مستفیض و هر چه انها عطا کنند علما این بیشتر حرص شود و هر چه
عمل این وطلب او زیاد شد عطای انها زیاد میشود و هر مرتبه بالا و نهایت ندارد و علم بعلم دارد
علم بی عمل خدا نمی پذیرد و هرکس علم ندارد بداند که علم نکند و هرکس عمل ندارد بداند که علم ندارد بس
جمیع مبادی هر جا هستند و جمیع اجزای خدا هستند و هرکس بقدر عملش تاثیر انها در او ظاهر
میشود و از جمله مبادی آتش است که این آتش را اگر بر جان خود بنیفکنی و در خانه خود بنیندازی
رحمت و نعمت است و نان و حلوا و خورشهای خیلی خوب طبخ میکنند و خدا است ارحم الراحمین در
موضع رحمت و موضع او این است که آتش را در جان خود نیفروزی و جای آتش را اگر بر جان
و خانه خود بیندازی نقمه است و خدا است اشد المعاقبین در موضع نقمت و نقمت او این است
که عمل نکنی و اطاعت خدا نکنی و آتش و هم بجان خود بیت بکنی و آتش را بجان خود بیندازی و این
آتش عذابهاست و هم بدل او نیست و اصلش دل ندارد و خدا اوندا او را کرد کوه و هب ارحم الراحمین
وقت او را بجان خود انداختی اشد المعاقبین است و نهایت از برای سوختن او نیست تو را نه بهر
و از رفتار و وصف نکنی که در امور ناروا کرد کرده است و منه که مسوزان بعض هم که انکم العقول
او را که میخواهد امر خود ترا تکمیل کند و اثر خود را در تو ظاهر کند میخواهد تو را هم مثل
کند اگر میخواهی تو را نور کند امتثال او را بکن و عمل بکن باری جمیع مبادی بلنهایتند و هیچ
انتظاری از برای انها نیست و هر مبدئی موضع کاری است و خدا است کننده کار همه
لکن از هر مبدئی کاری میکند خدا است ارحم الراحمین ولکن در موضع عفو و رحمت و خدا
اشد المعاقبین ولکن در موضع نکال و نقمت و جمیع صدور اینها و هبا دی [illegible] در دنیا و آخرت
و در جمیع عوالم بلنهایتند و جمیعاً مثل این آتش هم رحمتند و هم نقمت و هرکس هر قدر عمل کند
اثر انها در او ظاهر میشود و دیگر اگر کسی بگوید من عمل نمیکنم و میخواهم علم داشته باشم و میخواهم
اثر انها در من ظاهر شود صاحب نشد خدا خفیه چیزی نمیفرماید و خدا است نعمت تو را میکنند

میکنند لو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات والارض هر قدر عمل که داری و هر قدر عمل بکنی برای
دنیا هر زمان آخرت است هر قدر اینی کننده انجا مسدودی و هر قدر هم که طالبی باید اقلاً تحصیل کند
این کارها و دیگر انجا شاخ و برگ میکنند و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد الحمد لله بعد از انکه معلوم شد اینکه فعل هر مبدئی در اطراف
آن مبدأ منتشر است و آن فعل منتشر تکمیل میکند و از کون اشیا صورت حفظ استخراج میکند و هرکس
حقیقت این تکمیل بداند حقیقت معاد را خواهد فهمید بس فکر کنید در یک مبدأ فکر کنید در مبدأ حرارت
که حرارت در اطراف او منتشر است و هر مبدئی اثار او در اطراف او منتشر و محسوس است و بالفعل هم موجود
است نبینی داری که اثار هر چیزی موجود است ولکن ادعا نمی بینی مثلاً حرارت و نور شمس در اطراف
او موجود است ولکن نور محسوس نیست تا اینکه نزول کند در عالم ادنی نور آفتاب از فلک آفتاب نازل شده و زراعت
شده در زمین جمیع افلاک و جمیع ارضین نور او هم جا موجود و بالفعل هست بس بدانید که آن حصه
مزروعه بالفعل است ولکن محسوس نیست تا انکه از زمین قابلیت صعود کند و سر بیرون آورد
نور آفتاب از برای خودش موجود بالفعل بود ولکن تنزل داده که ظهور و صعود کند بود سایر چیزها از نار و خاک و غیر
نور آشکار بس نور آفتاب خطاب میکند بجمیع اشیا که مزاج و طبیعت من این است که من از برای خود منضبط
و حارم ولکن دوست میدارم که شما را الکنا سید حرارت داشتن ادعم اشراق او نیست ولی وقت اشراق
که هم کرام از قوابل که نور او را حس کنند از اثر او خبردار میشوند و منتفع میشوند و این یک کلمه است بسبب
اگر هم قلب محکم بکار اعلت رفقا شخص هم قبول میکنند و آن این است که جمیع انوار نسبت بمبدا علی السویه
الا انکه بعض از اجسام بیشتر قبول میکنند نور بیشتر دارد و بعض کمتر بپسندید که علی السویه در اطراف هستند
جمیعا هم و نند و احتیاج بمکان ندارند بجهت انکه ملائکه اند بس عکوس در اطراف شخص هستند ولکن
بعد انستند کلا هما الا انکه آینه مقابل شخص بگذاری و یک آینه عقل نداری میکنند هر چیزی اقرب
اینها خطوط نیست عکس بهتر است و هر چیزی که ابعد بحسب مساحت ابعد از شخص است عکس بدتر است
ولکن آینه عقل دارد بمسامحت ظاهری نگاه نظر نمیکنند و قرب و بعد قابلیت میداند خلاصه
در هر مکانی هستند که قبول عکس نمیکنند اگر چه بحسب ظاهر اقرب باشند و اقرب بحق است که قبول عکس
کنند اگر چه بحسب مساحت ظاهری ابعد باشد و الا نسبت شخص بجمیع عکوس اقرب و ابعد علی السویه است
خلاصه نور هر چیزی این است که بحسب ظاهر که با نگاه کنی خیال کنی که هر چیزی اقرب باو است بخیال است
و هر جسمی که دورتر است دورتر است بلکه قرب و بعد قابلیت است و قرب و بعد اخلاق است کالفتی لما خلاق
المنیر نظر کنید اگر یک طوطی یک شب فقط بهلوی هم نشسته اند تو خیال نکن و مغرور نشو که اینها نزدیکند
بلکه اینها بحسب ظاهر نزدیکند و الا در حقیقت این قدر از هم دورند نقدر دوری جنت و نار و نقدر
دوری عرش و مقعر زمین منظور انکه نور هر چیزی در اطراف و منتشر است و جمیع انوار شمس ن

عنبر علی الواسطة و وهب و بعضی ندارند مگر قرب و بعد قابلیت که مناسبت دارد و جمیع انوار منتشر استند
ولکن ... هستند الا آنکه در زمین قابلیات دفن شده‌اند و از برای ظهور و شواخص ... نیست
هرچه آینه مقابل شخص بگیری عکس او ظاهر در آن ظاهر میشود و مکان عکوس مکان شواخص تنگ
نمیکنند مثلا آینه مقابل شخص بگیر عکس شخص در هم می‌افتد و عکوس مکان شخص تنگ نمیکنند و لهذا
منیر مرهون ... است که از تمام عالم دلیل بر بودن ... و بعد و لکن هر قابلیت که نور او را اظهار کند
ایجاد ... که ... شده ... عکس ... موجود است و لکن آینه
عکس را اظهار میکند نه ایجاد آینه عکس را ایجاد نمیکند عکس را ... ایجاد کنم عکس ... در اینجا
است و مرده و نو سیه شده و ... و خوابیده حالا اگر بخواهی عکس زنده شود یا خوابیده است
بخواهی بیدار شود باید زمین ... حرکت داد ... تا آنکه حی شود
یا بیدار شود واذکروا اذ کنتم امواتا ... که کسی که معدوم است ...
اگر معدوم باشد چه طور ... و اذکروا ... معلوم است که ... معدوم
... است ... از ... شده پس عکس ...
و ظاهر نیست تا آنکه ... مقابل ... پس عکس ... صعود ... نزول
الا آنکه در ... نزول مختلف است و در ... صعود ظاهر است ... آفتاب ... حرارت در جمیع
و زمین ... معدوم و ظاهر نیست تا آنکه از زمین قابلیت ... شود ... از برای خود
و این ظهور ... معنی ظهور است که نور ... از برای غیر ظاهر کنند والقی فی ... (پس اشراق کنند)
فاظهر فیها افعاله جمیع ... که از برای شمس ... از ظهور او ... آفتاب از ...
... در او ... آفتاب ... حرارت ... در ...
آفتاب ... تکمیل ... صورت حرارت و نور ... استخراج پس ... نور آفتاب که
در ... خبر داری از ... عکس او ... خبر داری خداوند هم
تقدیر ... تکلیف ... عقاب ... معلوم ...
... متاع اهل ... اعلی علیین ... متاع اهل علیین ... اهل ...
انبیا و اولیا ... دعوت ... متاع ... کنند از برای
است که ... بیدار کنند والا عدد مؤمنین و کفار ... روز ... عدد ...
و کمتر ... و اولیا ... از برای این است که هر جنس ... جذب کنند و ...
قوابل مختلف است ... دعوت میکنند ... تا آنکه ... زمان ...
... جذب کنند والا اگر جمیع قوابل ... جمیع
... جذب میکنند و لکن قوابل مختلف است ... خط و خال ...
... که ... که با او دارند ... میکنند

میکنند که ... از این جهت خداوند ... این هم وقتی ... میرود ...
مرغهای دیگر ... وقتی که جوجه شد آن مرغها ... میکنند که این جوجه ... وقتی که جوجه ... بزرگ
شدند و بال و پر پیدا کردند ... بالا ... میشنید و ... صدا ...
جوجه ... پرواز میکنند ... حال جمیع انبیا و اولیا و حجج
از برای این آمدند که اطفال خود را جذب کنند و ... درجات مختلف ... در هر عصری انبیا
و حجج ... دعوت ... جذب کنند والا اگر جمیع ... دعوت
... جذب میکنند جمیع مبادی ... هستند ... دعوت میکنند ... اشراف
جذب میکنند ... دفع میکنند ... ضلالت ... هستند مثل آنکه اگر ...
... جذب میکنند ... دفع میکنند
... جمیع مبادی هم جذب میکنند و هم دفع میکنند از این طرف ... ضلالت ...
میکنند ... دفع میکنند کفار و منافقین و از آن طرف هم ... جذب میکنند
کفار و منافقین را ... دفع میکنند مؤمنین ... جذب ... میکنند ... هم دفع میکنند
... مجلس ... میکنند ... اگر ... است
... آیه ... اهل حق ... دفع ...
اهل حق و اگر ... باشیم ... جذب کفار ... مؤمنین دفع ...
و جمیع ... هستند ... افلاک و زمین و جماد و حیوان و نبات و ... و کفار و منافقین جمیعا ...
... هستند ... جمیعا جذب میکنند ... دفع میکنند ... پس جمیعا ...
... دفع میکنند ... جمیع ... اهل حق ... است که اهل حق ...
از زمان حضرت آدم تا حال اهل حق ... میکنند ... آنکه ...
... منافقین ... جذب میکنند ... اهل حق ... و اهل
... دعا ...
... منافقین ... دفع ... باشند ...
مؤمنین ...
... اهل حق هستند ... جمیع ... ضلالت ...
میکنند ... که اگر ...
و جمیع خلق ... اهل حق ... باشد
... دعا میکنند ... دعا میکنند ... این است
کفار و منافقین طغیان میکنند و ... دعوت کنند ... خداوند مؤمنین ...
... دفع ... منافقین ... مؤمنین ... باشند ...
جمیع منافقین ... میکنند ... باشند
... که ... تصدیق میکنند و ...

قبیح میدانند پس اگر مؤمنین صاحب دولت و عزت و سلطنت بودند دیگر منافق پیدا نمی‌شدند جمیعاً تصدیق ایشان [illegible]
و نفاق منافقین ظاهر نمی‌شد پس خداوند بجهة اظهار نفاق منافقین و کفر کفار مؤمنین فقیر کم و [illegible]
اکثر اسباب ضلالت [illegible] که جمیع صاحب عزت و دولت و کافر غالب اند بجهة این است که خداوند [illegible]
عذاب ایشان [illegible] بکند و [illegible] عزت و دولت جذب میکنند منافقین را و خداوند [illegible] باب [illegible]
جمعند و از احوالات ایشان مطلع‌اند [illegible] ایشان [illegible] میکنند تا خوب [illegible] غلط [illegible] و نفاق [illegible]
و کفران نعمت [illegible] بکنند هر وقتی که ایشان [illegible] تعذیب [illegible] نفاق [illegible]
سنستدرجهم من حیث لا یعلمون ثم املی لهم ان کیدی متین پس خداوند [illegible] استدراج [illegible]
و هر وقت که مصلحت [illegible] پیدا [illegible] الله [illegible] ایشان [illegible] پس جمیع مبادی کار [illegible] این است
که اشراق میکنند و [illegible] بواسطه جذب میکنند مناسبات خود را و دفع میکنند منافرات خود [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم قال جعلت فداه بعد از آنی که [illegible] است که معلوم [illegible] باید که صورتی که واحد [illegible]
باشند [illegible] صورت ذاتیه جسم [illegible] صور ذاتیه [illegible] است که تعقل
نمی‌شود که [illegible] و ممکن نیست تفکیک ایشان از جسم تا جسم تصور ممکن صورت طول و عرض و عمق [illegible]
او است [illegible] نظر کنی و ملتفت [illegible] صورت ذاتی [illegible] خیال جسم ممکن [illegible]
صورت ذاتی [illegible] خیال ممکن [illegible] صورت [illegible] بتکمیل [illegible] اما [illegible]
باید [illegible] خارجی [illegible] مقامات [illegible] عالم [illegible]
اسباب دیگر باشند [illegible] باشد و [illegible] باشند و [illegible] باشند و یکی از آنها
[illegible] اول [illegible] اول [illegible] آن [illegible]
که [illegible] اول [illegible] آنرا [illegible] حضرت آدم است که آن [illegible]
[illegible] و بعد سایر متولدات بواسطه ولد او [illegible] تولید شده اند [illegible] مختلف است بعضی [illegible]
تولید می‌شوند [illegible] حرارت و [illegible] شده مثل [illegible] و بعضی از متولدات
[illegible] می‌شود [illegible] مولود [illegible] کامل تر است [illegible]
می‌شود و افلاک باید بیشتر [illegible] کنند تا اولاد تولید کنند و مولود [illegible] کاملتر است [illegible] افلاک
باید [illegible] تاثیر کنند [illegible] دوری [illegible]
اول یا دوم یا سیم یا چهارم [illegible] است [illegible] است پس باید جمیع افلاک در او تاثیر کنند
از جهتی [illegible] است [illegible] و از جهتی [illegible] فلک [illegible] در او تاثیر
[illegible] فلک [illegible] تاثیر [illegible] پس اگر [illegible] باشد تاثیر او [illegible]
[illegible] تاثیر می‌کند و اما اگر [illegible] باشد که از جمیع [illegible]
[illegible] پس باید جمیع کواکب در او تاثیر [illegible] باشند تا او را تربیت کنند [illegible] کواکب [illegible]
در [illegible] ظاهر می‌کنند تا آنکه مقارنه کنند [illegible] آنکه کواکب [illegible] یک دفعه [illegible] شود پس

گیاهها‌ی جزئیه [illegible] نظر [illegible] چرا که اثر ایشان کم است و اما گیاههای کامل
باید [illegible] کواکب مقارنه کنند و نور ایشان مخلوط شود و اشراق در زمین تا آن گیاه [illegible]
باید پس اگر [illegible] کرد و [illegible] کواکب مقارنه کنند [illegible] کنند
تا آنکه تدبیرات کنند و درخت کرد و درست کنند و اما وقتی که درخت کرد [illegible] درست و دیگر [illegible]
[illegible] تدبیری درخت کرد [illegible] اثر او کم است [illegible] اثر او کم است و [illegible]
[illegible] و اما [illegible] آثار او [illegible] مؤثرات [illegible] اثر او کم است [illegible]
[illegible] حرارت و رطوبت پیدا [illegible] و اما نباتات اثر او [illegible] است چرا که جذب و دفع و هضم
[illegible] پس چهار [illegible] پس چهار کوکب باید [illegible]
[illegible] آن گیاه موجود شود و چون نباتات روح حیوانی [illegible] کواکب [illegible] اشراق
[illegible] بخلاف حیوان که [illegible] و ترتیب [illegible] باید یک کوکب [illegible] و تربیت [illegible]
یک کوکب بکند که مزاج او [illegible] باشد و [illegible] باید یک کوکب خاص تربیت کند مثل [illegible] باید تربیت
کند [illegible] باید یک کوکب تربیت کند و [illegible] باید کوکب دیگر تربیت کند [illegible]
[illegible] باید یک کوکب تصرف کند [illegible] یک کوکب دیگر تصرف کند [illegible] باید
کوکب دیگر تربیت کند و باطن [illegible] کوکب دیگر [illegible] و همچنین سایر اعضای حیوان
[illegible] و همچنین [illegible] تربیت میکنند [illegible] جسم [illegible]
[illegible] مقارنه کنند [illegible] سایر اعضاء و جوارح که باید سالها [illegible] کواکب [illegible] کنند
تا مقارنه کنند تا آنکه [illegible] حیوان از [illegible] بیرون [illegible] که [illegible] سال
بواسطه گردش افلاک [illegible] پیدا شود و اما ممکن است که [illegible] سال [illegible] پیدا شود [illegible]
[illegible] و اما [illegible] و اما حیوان [illegible] مولود کامل نیست ممکن است که بعد از
سالهای [illegible] پیدا شود و حالا [illegible] مولودی که باید کاملتر و معتدل تر [illegible] جمیع [illegible]
باشد [illegible] کواکب [illegible] کنند تا آنکه بواسطه طبیعت عالم [illegible] حضرت آدم
[illegible] پیدا شود [illegible] که عمر دنیا [illegible] و مع ذلک [illegible] سال
قبل از حضرت آدم [illegible] شده [illegible] تا آنکه عالم [illegible] آدم [illegible] وقتی که [illegible]
از زمین عالم [illegible] و علم آدم الاسماء کلها و [illegible] خیال میکنند که جبرئیل [illegible] حضرت
آدم [illegible] و زبان [illegible] او را تعلیم [illegible] آنکه علم آدم الاسماء کلها [illegible]
[illegible] خدا [illegible] عالم بجمیع [illegible] و [illegible] و [illegible] در [illegible]
ملائکه [illegible] عالم [illegible] مثل جسم که عالم [illegible] عالم [illegible]
و [illegible] عالم است [illegible] الا [illegible] و [illegible] لا یستحسرون و اما که صاحب ملائکه است
عالم بجمیع مدرکات است مانند روح که هم عالم [illegible] است و هم [illegible] و هم [illegible]

و هکذا این حضرت آدم صاحب ملائکه بود و عالم بود بجمیع کمالات و متصرف بود در جمیع ملائکه چنانکه
روح متصرف است در جمیع اعضا و جوارح از این جهت است که خداوند امر کرد ملائکه را که اسجدوا لآدم چه
آنکه او متصرف در ایشان بود و علام بود و جامع جمیع کمالات پس خداوند اسماء را تعلیم مدرکات
تعلیم ملائکه کرد و علّم آدم الاسماء کلها بعد از آنکه تعلیم گرفت ثم عرضهم علی الملائکة بعد از آن
ملائکه عرضه کرد دیدند که ایشان خبر ندارند گفت از متصرف کسی من از جمیع مدرکات خبر دارم
و من جامع و ملائکه دیدند که هر یک دارای یک کمالی هستند پس گفتند که ما از آنچه تو خبر داری
ما خبر نداریم یا رب پس بعد از آنکه سه لهاث در بیان کمالات بقدر نفس خود ندیدند حضرت آدم را
انچه را که تو خبر داری ما خبر داریم سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
سجده کردند خداوند بعد از آن تکمیل کرد و اولاده درست شد بعد از آنکه کون ایشان درست شد و اولاده
زیاد شدند باطن خود ایشان را تکمیل کرد و شرع ایشان را درست کرد و شرع الحکام انتظوا ایشان را
بقبله ایشان ضعیف بود دعوت او اختصار که اگر مثلا فلان کار بکنید اولاد و شما زیاد میشود یا برکت
و زراعت و باغهای شما خوب میشود یا اینکه اگر فلان عمل بکنید عمر شما زیاد میشود بعد از آنکه زیاد
شدند در میان اولاده او هر کدام که طینت او لطیف و طینت ظاهر بود و از آن ساعت خوب نطفه
او منعقد شده بود زودتر دعوت او را قبول کرد و مؤمن شد مثل شیث و هر کس که طینت او
و کون کثیف بود دعوت او را قبول نکرد و کافر شد پس بعد از آنکه حضرت آدم بدین اسم مکمل
کون اولاده خود و هم مکمل شرع ایشان ظاهر بدین خود تکمیل کرد و تکوین ایشان درست و بیان هم خود
شرع ایشان تکمیل کرد و هر کس اطاعت او کرد مؤمن شد و هر کس مخالفت او کرد کافر وصلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

قال رحمه الله بعد از آنکه نظر کلی معلوم شد که آن صورت که مایحب علی المواد هستند مثل اینکه این جوهر
صور کار علی خارجی است و از جمله صور نقلی آن است که بر روی آب عام می نقشند و بر ... میخرند
صورت نقلی از نوع در این عالم مکمل خارج میخواهد شرطیکه آن مستعد باشد اگر مکمل او خوض
و آموزش نکنند و آن این است که عالی بمحیط رزود ... نکرد از گریبان ... دانی سر بیرون
اونه علم دانی باید یک کاری بکند که عالی او را جذب کند چنانکه حرارت زود بخیزد ...
بیش چوب مثله چوب باید اشتعال کند و جذب کند حرارت را تا اینکه حرارت در او ظاهر شده
بهائی ظهورات الوان و اشکال و طعمها چرا که ایشان عرض و عوض از جوهر کنند نمی شود عرض
اگر از جوهر کننده کافی مرشد و جسم دیگر بعید و هم ضعیف اند جمیع اعراض پس بدانید که هیچ ...
مدانه نزاع نمی افتد که به بعد علت و غرض او هم که لازم او است کننده نمی شود و صعود بعد عالم
از عالی بدانه در عالم دانی نمی آید و عرض او هم نمی آید و عالی و صعود نمی شود در اسمان تا شد
منظور از عالی و دانی بعد از این است که عالی جزئی است که صعود صفتی و کمالی باشد
و دانی جزئیت که دارای کمالی و صفتی باشد باید سرد و هیچ آن صعود و اکتساب کند

بالله
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا
العلی العظیم قال جعلت فداه بعد از آنکه بیان فرمود که هیچ چیز در واقع از مقام خودش
تجاوز نمیکند و ظهورهای که من عرض کردم معلوم شد که معقول نیست هیچ چیزی جزئی دیگر بیعد
مگر اینکه القاء صورت خود را بکند و صورت دیگر بپوشد و گفتم که مراتب کلیه چون مخلوق
نفس هستند معقول نیست که القاء صورت ایشان شود چنانکه در جسم عرض کردم پس معقول
نیست که جسم مثال شود و مثال ماده شود و ماده طبع شود و همچنین معقول نیست عقل
نفس شود و نفس طبیعت خدا شود بعد از آن تحقیق بنمایم علانیه که همه اشیا ترقی میکنند چنانکه جمیع
ملکوتات از این خاک سر بیرون می آورند و به ترتیب ترقی میکنند اول جماد نبات میشود و نبات
حیوان و از نوع حیوان انسان تا مقام نبوت میرسد و مشاهده می بینیم که انبیا مثل سایر مردم
خود هم ترقی میکنند و در اول طفولیت مانند سایر مردم می باشند و بعد اینکه تعلیم ایشان
میکنند مثل اینکه بطوری که تعلیم تو ... و از استاد پس بیشتر ترقی کرد و در رتبه
نبوت و هم چنین سایر مراتب و اشخاص مثلا شخص نقیب اول طفل است بعد مراهق و جوان
و عالم می شود خود هم مرتبه نجابت و نقابت میرسد پس چگونه این امر در جمیع مواد
جاری است بجز اینکه ظاهر است که ایشان در اول طفولیت و در آنکه ما در حرف میزدند و احکام
جاری میکنند پس بنظر این مسئله در جمیع اشیا جاری است و جمیع سرا این خاک بیرون
می آورند و ترقی میکنند و لکن حقیقت مسئله این نیست و ما بینیم که هیچ چیز از مقام خودش
بالاتر نمی شود و نه پایین تر می آید الا اینکه عالی در دانی تاثیر میکند مگر اینکه دانی صاف
و معتدل شود و قابل شود تا اینکه عکس عالی در او بیفتد و او را تکمیل کند و اما اگر طبیعت
دانی کثیف باشد عکس عالی در او نمی افتد چنانکه شخص متعلم اگر در مزاج رطوبت
باشد نمی فهمد و علم معلم در او تاثیر نمیکند و تحصیل از فتح جنان نفس است که جمیع کمالات
در او کامن است و کامل است که دارای جمیع کمالات شود و اما اگر طبیعت او معتدل
شد جمیع کمالات در او بالفعل شود و اینکه شخص اعلی و شخص نقیب در عالم نفوس
که جمیع کمالات در او بالفعل باشد و دارای جمیع علوم و تصرفات باشد و لکن
در این دنیا تو بسط اعراض پس اینکه جزئی از او بر سند میگویند عبد ایشان و تصرف ندارند
و در آن بالا کارها میکنند پس شرط ظهور عالی مناسبت دانی است تعالی تا اینکه عکس
عالی در او رات دانی بیفتد و پس آنکه عالی وقتی که نزول میکند در عالم دانی بتجربه

تصفیه

غلظت دانی میدانند که از کجا آمده و از برای چه کار آمده تا آنکه این بدن خود را
و تلطیف شود آنوقت میفهمند که مامور بچه کار هست و از کجا آمده و چه لازم است
بجهة غلظت و کثافت مرتبه دانی بالفعل نیست مانند آنکه حضرت موسی …
شیئ تا آنکه خدمت خضر نکند پس هر کس از هر مرتبه که نزول کند بعد از آنکه …
عالم تصفیه و تلطیف شده کمالات آنها بالفعل می شود و تعبیر … میکنند …
خود و هر مرتبه که بلا تعین باشد نسبت بمرتبه که با تعین باشد فکر کنید تا آن …
معلوم شود نظر کنید در هر بالقوه و بلا در هر بالفعلی که آن هیولی بصورت …
و در وجود شد معین و متشخص بالفعل شده و آن ماده و آن هیولی که قابل است
که بصورتهای مختلف در آید مانند آنکه حکم آن تخم موم که مثلث و مربع …
شده و نظر کنید باین تا آن تخم موم که مصور بصورتی نیست و قابل است از برای …
بصورتهای مختلف در آید آن تخم مومی که صورت مثلث و مربع در او بالفعل
با نهایت است و اما آن ماده مومی که بالقوه است بی نهایت است و آن ماده غیر
غیر مصور و غیر معین از جمیع ظهورات و صور مجرد است و مؤثر است در جمیع ظهورات
و افراد خود و اما آن ماده غیر که بصورت معین در آمده و متشخص با حفظ صورت
خود از دو دیگر خبر ندارد پس هم بالقوه هم در مثلث است و هم در مربع …
در مخمس و مع ذلک ذره ذره هم نشده و اما مثلث از مربع خبر ندارد و مربع
از مثلث خبر ندارد و اما این تخم موم خودش منفعل است و محتاج هست بفاعلی
دیگر که این صورتها استخراج کند حالا شما این مثالها ببرید در خودتان که خودتان …
و دست میکنید و از کون خودتان صورت قیام و قعود و رکوع و سجود استخراج …
حالا مثلها ببرید در عالم انسانیت که هر ذره ذره او قابل و صالح است …
بصورت افراد غیر متناهیه در آید و کمالات غیر متناهیه از او ظاهر شود …
افراد انسانیه بعرب با اعراب او و تابع او هستند الا انکه … ما به الاشتراک
دارند که جمیع انسانند و هم … و ما به الامتیاز دارند که اینها افراد
و از یکدیگر خبر ندارند و آن کلی است و ساری و جاری و نافذ و کار کن در …
پس اینها تابع او هستند اما از هر جهتی که تابع باشند از هر جهتی که تابع تابع …

عالی است

الف کنند کمال او و ولایش مبادی از آسمان آمده اند و لکن نه این آسمان ظاهری بلکه چون عالی آ…
تعبیر او نموده اند که از آسمان آمده پس عالی در آسمان هست و دانی در زمین و عالی در طرف
راست حرکت است و دانی در طرف چپ حرکت است باری عالی بمنزله در عالم دانی نمی آید
و عرض اعم که لازم او است و کنده نمی شود پس عالی خبر از دانی نکند و فعل خود را … و نماده
هیچ صدفی خبر نمیکنند هیچ صنعتهائی … چرا که محال است بجهة که فعل او و عرض او از او کنده شود بجهة
آنکه اگر حرارت را از … دیگر آتش آتش نیست پس فعل هر جزئی و اثر هر جزئی لازمه
او است و کنده نمی شود پس دانی باید خودش را اصلاح کند تا آنکه فعل عالی در خود ظاهر شود
فعل عالی در خود دانی موجود هست و لکن بالقوه هست باید خودش خود را اصلاح کند تا در او ظاهر
شود و از جمله صوری که بالقوه است عقل … است و این علم عالی نمی آید بزور در نزد او …
ظاهر کنند بلکه باید بطریقت خود را اصلاح کند تا در او ظاهر شود و نفس از هیچ معدوم نیست بلکه
موجود هست و بالفعل و لکن هم بالقوه هست و لکن … مخفی و … پنهان نیست تا آنکه ما از …
در ارض قوابل و از اینجا سر شود جمیع فعلیات از برای خودشان بالفعل اند و … که بالفعل اند
بالقوه می شود و لکن فعلیت … اولیه از برای غیر ظاهر نیست تا آنکه نزول کند در قوابل
و از کون قوابل فعلیت خود را استخراج وقت که فعلیت تا نوبه او ظاهر شد آنوقت سایر
خلق از فعلیت او … دار می شوند آنوقت شهادة … میدهند که شهد الله انه لا اله الا
انت و شهادت از برای غیر است نه از برای خود … باری منظور آنکه آن فعلیت اولیه
غیبی است و لا یدرک و لا تری … و این مقام از مقام مخلوقیت بالاتر است و خلق از او
خبر ندارند لم تره العیون بالعیان و لکن رأته القلوب بحقایق الایمان و عیون … نظر
اعم بگیرید که قابل صدا از حقیقت صدا از گوشش صدا ظاهر … در جمیع مدارک
و … از غیب خبر ندارند و لکن … میدانند که یک غیبی هست که غیب است
رأته القلوب بحقایق الایمان از کجا میدانند از انکه در خود نظر میکنند می بینند که …
از غیر است خودش … حرارت نداشت پس چون حرارت در او … میگوید
این حرارت مال غیر است و از فعلیت او … که در او ظاهر شده خبر داده …
این کمال را در خود دید و وقتی که جمیع فعال از غیر است میگوید لا حول و لا قوة الا بک قائل
قطع نظر از فعل فاعل … نشود … بگوید من ندارم و … میدانند که … و لکن
وقتی از تصدق سر … فعل او در قابل ظاهر شد آنوقت فهم پیدا میکند و آنوقت
میگوید من ندارم و آنچه دارم از تصدق سر تو است لا حول و لا قوة الا بک و آنوقت میگوید
ایاک نعبد حصر میکند عبادت خود را باو چرا که مطاوعه او و اطاعت … صفت است

[illegible]

مبدا وجوب حرارت است وجوب باید طاعت و عبادت [illegible] بکند پس در این مقام است که
میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین و استغیث ومیگوید اعوذ بک منک و این مقام مقام
بلندی است اگر کسی باین مقام رسید دیگر هیچ کس پناه نمیبرد مگر باو و اگر کسی فهمید که مبدا همه
خیرات و ملکات و فهمید که مبدا کمالات [illegible] دیگر از شیطان هم نمی ترسد میگوید پناه
بخدا و میبرد میگوید لا محرک الا هو [illegible] المتحرکات پس میگوید اعوذ بک منک
و این مقام بالاتر از آن مقامیست که میگوید اعوذ بک من الشیطان الرجیم [illegible] که حول و قوه
از او است پس میگوید لا حول و لا قوة الا بک و اعوذ بک منک و میگوید یا محرک المتحرکات و یا مسکن
السواکن [illegible]

[illegible]

خیال میکرد که حول و قوه از خود اوست بنا میکند استغفار کردن و آن حالت اول کفر و شرک میداند [illegible]
لا حول و لا قوة الا بک و میگوید یا محرک و المسکن و در این مقام است که میفرماید و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی بعد از این مقام هم بالاتر میرود می بیند که آن حالت هم باز [illegible] ناقص است اگر
[illegible] جمیع حول و قوه [illegible] و لیکن [illegible]

[illegible]

فکر مذموم است و اگر فکر کنی معصیت که عبادت حالا این است که بیرون بازار بروی و تحصیل روزی بکنی تا آنکه
رطوبت در تو پیدا شود تا آنکه بکنی طاعات دیگر بکوشی دیگر هست باز نعم نماید بکنی باید بیرون بازار
و کسب بکنی و طلب روزی بکنی تا از معصیت بدور رست حالا این عبادت است باید بیرون بازار رفتن
برای بیع و شرا بکنی تجارة بکنی با زنگوقت نگهبت که هیچکس هم نمیشود باید نفقه عیال خانه
خود ترا بکنی بغیر با غیبت بکنی از این حفظ کنی از غرائب و همچنین اکل نخوردن دیگر هست که اینکه ام نماید بکنی
باید غذا بخوری خواب بکنی جهت آنکه بدن از هستی بیرون برود و محفوظ شد باید عباد الله را
محافظت بکنی بکمال عملم عباد الله محفوظ است پس حالا باید غذا بخوری و خواب بکنی زیرا این است که
خواص مؤمن عبادت بجهت هر کاری میکند با مرضای کند مثل اینکه تکلم او سکوت او و حرکت او سکون
او رضای او غضب او خنده او تجارت او بیع او جمیع کارهای او عبادت است بجهت آنکه جمیعش با مرضا
مرکار میکند با مرضا و در جمیع کارهای خود متذکر خدا است این است که میفرماید فلا تلهیهم تجارة ولا بیع
عن ذکر الله تو بازار بیع شرا میکند و بیاد خداست تجارت میکند متذکر خدا است آن هم نمیشود
غافل از خدا نمی بیند هیچکس نمیرسد بیاد خداست این است که فرموده اند که مؤمن آنی از عبادت فارغ
نیست و باید همانچه عمل باید باین احکام خمسه بکنند و اعمال خود مطابق با احکام خمسه بکنند یعنی
اعمالی واجب است در وقتش بکند آنچه حرام است نکند مکروهات را هم امکان نکند و کار هم است
مکروهات را نکند تا اینکه معلوم شود که حرام نیست و آنچه مستحب است همه امکان بکنند و گاه گاه هم
ترک بکنند تا این که معلوم شود که واجب نیست و مباحات را هم بکنند که گویند شخص بازار برود هم آنچه
آنچه مباح است در وقتش بکنند و جمیعاً عبادت است باری جمیع صوری که حامل علی الموادند بکار
مکمل خدا صحبت و این همان اصل اول است و هر کلمه بهتر نیست و اینها هم فروعات و شاخ و برگ است
که پیدا میشود این علم و کلیه مطلب هر کلمه بهتر نیست و لکن هم جز کلمه ضبط کرد و بنا کرد در شرح کلمه
کرد جمیع مسائل از او رسیده بیان هر کلمه بهتر نیست و لکن هر قدر مسائل بسط او حل شده هم قدر
مسائل است و بیرون آمده مسئله ماده و صورت مسئله عالی و دانی مسئله نوجر و شفاعت و مسئله متکلم و مسئله جبر و تفویض
و مسئله معاد و مسئله عبادات پس باید فکر کرد که علم یک کلمه بهتر نیست هم ما بیاید در او فکر کرد پس فروعات بیدا
میکند پس صوری که حامل علی المواد ولازم مواد نیست کار عالی است و کار سابل است و کار مکمل خدا است
و فعل عالی یک حصه بهتر نیست و از برای خود شخص وجود و بالفعل است و لکن از برای دانی بالفعل
نیست و شاید و مخصوص او نیست تا اینکه آن یک حصه نزول کند در بطن قابلیت دانی و در آنجا
متلاشی و بالقوه و ضایع شود وقتی که دانی مطاوعه کرد آن حصه مزروعه از کرسیان او سر بیرون
آمد و قتی که آن حصه سبز شد آنوقت دانی ضد از فعل عالی میشود و ضد او هم بقدر است که با وانی که
لا یکلف الله نفساً الا ما آتاها و الا وسعها آنچه فعل عالی یک حصه بیشتر نیست و لکن وقت از کرسیان
دانی سر بیرون میآید و شاخ و برگ پیدا میکند پس تو هر چه را میخواهی باید تخم آن را بکاری و تخم را
باید همان دنیا بکاری الدنیا مزرعة الآخرة هر چه اینجا کشته اینجا میدروی اگر اینجا یک
آن هم درشته و الوان و اشکال را دیده تخم را کاشته در آخرت هم و سبز و شاخ و برگ پیدا
میکند اما اگر در اینجا دنیا کور بود تخم را نکاشته پس آنجا کور و رنگی هم نمی بیند اینست که مکرر گفته ام
که کور مادر زاد از الوان و اشکال خبر ندارد پس تخم را که میخواهی در آخرت داشته باشی باید اقلا
اقلا تخمش را در دنیا بکاری دیگر آنجا شاخ و برگ پیدا میکند و تخمها هم مختلف است بعضی از تخمها هست که
در آنجا که میروند اثر او وسعت او کم است و اما بعضی تخمها هست که تخم سبزوریست و اکسیریست دانه
آنجا که میرود وسعت او و تا ثیر او بی نهایت میشود مثل اعلا منسوخ و مثل اعلی با الاثر و تا احتیاج او و توجه او
باین عالم کمتر است مثلاً خیال اگر توجه باین عالم کرد و ملتفت رنگی شد و دیگر ضبطش احتیاج به نظر جدید ندارد
و اما چشم هر وقت میخواهد رنگی را ببیند محتاج نظر جدید است و اما خیال دیگر محتاج نظر جدید
نمیشود کم رنگ شده است اگرچه تو همه چشم دیده ولکن دیگر محتاج بچشم نیست هر وقت میخواهد خیال
میکند و اما اگر نفس از قبیل متوجه چیزی شد و در این دنیا عمل کرد و تخمی را کاشت آنجا که میرود اصلا
احتیاج بنظر جدید ندارد و این تخم در آنجا وسیع میشود بی نهایت عادی میشود پس اگر کسی در این عالم تخم
یک آن تخم ولایت محمد و آل محمد را کاشت و عقیده او شد در آخرت در عالم نفس که میرود بی نهایت میشود
در این عالم اگرچه یک حصه بیشتر نبود لکن در آنجا که رفت رحمة الله واسعه جمیع اعراض سماوات را
میکند و شاخ و برگ زیاد پیدا میکند این است که میفرماید مثل کلمة طیبة کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل
سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء اجرهم بغیر حساب و مؤمن در آنجا از حملهٔ ابرار است نیز یک
حبه و شتر امیر المؤمنین در اینجا در آنجا حد حصر ندارد بغیر حساب میشود اینست که فرموده اند که هر کس یک ذره
دوستی امیر المؤمنین را در این دنیا داشته باشد دیگر هیچ معصیتی ضرر باو نمیرسد و دیگر در آخرت هیچ
عذابی از برای او نیست و این از جمله اسرار بزرگ است که باید گفته شود پس این تخم را اگر چه یک ذره بیشتر نیست
و یک آن بیشتر نیست و لکن آنجا از بس تخم سبزوریست آنجا که میرود آنجا تأثیر پیدا میکند و تمام
از طرف مقابل در این دنیا هر کس یک آن یک ذره عداوت ایشان را کرد و دشمنی ایشان کرد و عقیده
او شد اگرچه عداوت جمیع ثقلین در آنجا بیاید و در آنجا بشود گناه جمیع ثقلین را کرد و خلاق از برای او
نیست و همان یک حصه عداوت جمیع طاعات اولاد و شیعه و مباشرت میکند و مبادی جمیع
عبادات میکند و هر گاه اگر خود در صورت ظاهر بکنی عبادت ایشان را در آن کس هم ظاهر میشود
و آن چیزهایی هم که بی نهایت است العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة جهت ایشان اصل کل خیر و معدن کل خیر
و اعدا ایشان اصل و معدن کل شر پس هر کس طاعت ایشان را کند اگرچه بقدر یک ذره باشد و در یک
آن بیشتر نباشد آنجا بی نهایت میشود و هر از طرف هم هر کس طاعت دشمنان ایشان را بکند در آنجا بی نهایت
میشود پس ایشان اصل کل خیر و اعدا ایشان اصل کل شر این است که فرموده اند که اصل کل خیر و منه و فرع
کل بر و من البر التوحید و اعداء ایشان اصل کل شر و فروع هم کل فاحشه پس جمیع خیرات از فروع ایشان است
و از جمله خیرات توحید است پس هم ابدیت توحید از ایشان باید گرفت از برای ایشان مقامات است
است که فوق مقام توحید است و این دو مبدأ خیر و شر بلکه جمیع عبادی که در دنیا هستند و اثر خود را در
عالم ظاهر میکنند و این دو مبدأ در مقابل هم هستند و هر چیزی را که مبدأ خیر امر میکند از آن طرف مبدأ
شر نهی میکند و هر چنین بعکس این است که خدا میفرماید الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم
عدو مبین پس در مقابل شیطان و در مقابل ضلالت لا محاله در هر عصری یک حجتی از جانب خدا است
که خدا و مذهب بسط او از همه عهد میگیرد که عبادت شیطان نکنید و عهد یکی خدا میگیرد از چیزی است کم
عظیم

متذکر نعمه و تحاوت نعمه نه از چیز دیگر از روی غفلت و لیکن نعمه بجهة آنکه اختیار از جمیع اشیا بدست از نیک
بنیت وهمی تواند که چیز را فراموش نکند پس این دو صیغه در مقابل یکدیگر هستند و تاثیر خود را در قوابل
ظاهر میکنند وهمی تواند که نباشند و تاثیر نکنند تا این قوابل هستند آن مبادی هم هستند و تاثیر خود را
در قوابل ظاهر میکنند پس قوابل مابین این دو مبدء هستند بعضی مطاوعه فعل مبدء خیر را میکنند
و بعضی مطاوعه مبدء شر را و لکن مطاوعه فعل مبدء خیر را کمتر میکنند بجهة آنکه قابلیت کثیف
و جوهرها تیره است در زمان حضرت ابراهیم جمیع جوهرها تیره بودند و هیچ جوهر منفک نشد و آنچه
تنها بود تا آنکه بعد از آن ملتهای مدینه ... و حضرت لوط ... پس در هر عصری از زمانی تا حال
مطاوعه مبدء خیر را کمتر میکنند و اهل حق همیشه کم بوده اند و هستند ... تا ظهور امام زمان صلوات
و سلامه علیه که در آن وقت جوهرها منفک میشوند و در میگیرند و اهل حق زیاد میشوند و صلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

قال جعلنی الله فداه بعد الصلوة والسلام علی آل الله واللعن علی اعداء الله ابتدای جمیع مسائل الهی
اگر کسی بخواهد تقلید کند باید از خدا گرفت و باین آمد اگر کسی علم توحید را فهمید علم نبوت و امامت
و جمیع مسائل را میفهمد و شک و شبهه از ... بخواهد ... حکیم اگر کسی ثابت کرد در عالم
می بینید که اگر چیزی باشد که مقید بقیدی شد مقید بقید دیگر نمی تواند ظاهر شود مانند آنکه آتش
نمی تواند بصورت آب در آید اگر بخواهد بصورت آب در آید باید صورت حرارت او باطل شود و هم
چنین آب نمی تواند بصورت آتش در آید و این قاعده ایست کلی که فروعات بسیار از او بیرون میآید
پس گرم سردی بروز نمی کند و سردی گرمی بروز نمی کند و هم چنین طویل بعریض و عریض بطویل بروز
نمیکند و سیاهی بسفیدی و سفیدی بسیاهی بروز نمی کند و هکذا جمیع چیزها پس این قاعده ایست محکم
که جمیع عقلا قبول دارند و شبهه در آن نمی توان کرد بعد از آن و همین قاعده علم توحید است که از او
نتیجه استخراج میشود پس اگر چیزی بصورتهای مختلف در آمده معلوم است خود او باین صورتها نیست
و از این صورتها بیرون است پس اگر چیزی هم بصورت آب و آتش و خاک و هوا در آمد پس آن چیز
از این صورتها بیرون است پس آن جسمی که بصورت تمام این اجسام بیرون آمده چیز دیگر
و صورت او نیست اگر بصورتهای اینها بود که بصورتهای مختلف بیرون نمی آمد پس صورت آن
جسم آتش نیست بصورت آب نیست بصورت خاک و هوا و آسمان و زمین نیست پس او جمیع
است و منزه است یعنی منزه و مبرا است از صورت آسمانی و زمینی و آبی و آتشی و خاکی
و هر مقامی که فکر کنید علم توحید حاصل میشود پس آب با صورت آبی نمی تواند آتش باشد و آتش
با صورت لطافت نمی تواند خاک کثیف باشد و هکذا هر چیزی مقید با صورت خود نمی تواند
چیز دیگر باشد پس هیچ مقیدی نمی تواند مقید دیگر باشد ... پس حالا خدا که جمیع چیزها را
خلق کرده آیا بصورت هر چیز است یا نه ... و میخواهی خدا ... که هر آن کسی جمیع چیزها ظهور
اوست آیا بحجم صورت آنست یا نه پس آنکه مصور باین صورتها نیست این ظهورات باعالی

باعالی اند باد انی پس آن نه عالمیت نزد این اینها مرکبند پس او مرکب نیست اینها ظهور بعضی شرقی هستند
و بعضی غربی پس او نه شرقیت و نه غربی و هکذا ... و قدوس است از صفات اینها پس آن
چیزی که ظاهر شده بجمیع اینها مثل مرکب نیست چرا که اینها جمیع مرکبات هستند پس او بسیط است
مانند جسم که بسیط است و بصورت ظهورات خود ظاهر شده از این جهت در جمیع ظهورات
خود ظاهر است پس جسم نه بصورت آسمان است و نه بصورت زمین و نه بصورت حرارت و رطوبت
و برودت و یبوست پس او بصورت خود ... صورت او این است که مرکب نیست پس حقیقت
جسم ظاهر در جمیع اینها ... است و حقیقت اینها مرکب است و بسیط مرکب نیست و مرکب
بسیط نیست پس او در همه جا هست و در همه جا ظاهر است پس در آسمان ظاهر شده بنحو آسمان و در زمین
ظاهر شده بنحو زمین و هکذا پس اگر چیزی ... بعد از آنکه نفی صورتها ... اگر چیزی
هست نمی تواند که بصورتهای اینها باشد بدان که آن جسم مطلق است خاک را اگر لطیف کنی آب میشود
و آب را اگر لطیف کنی ... هوا است و هوا را اگر لطیف کنی و آتش کنی دیگر هوا نیست
آتش است پس حقیقت هر چیزی را باید در وقتی ... که اسم آن چیز بر او صادق باشد پس حقیقت
... حقیقت مرکبات نیست و حقیقت آب خاک نیست و حقیقت آتش آب نیست ...
مادامی که رنگ او سفید شده حقیقت او خون است چرا که اثر او و خاصیت او اثر خون است و ...
او خون است حقیقت شیر است و حقیقت خون ... چرا که هر یک تاثیری و خاصیتی و ...
و طبیعتی و اسمی علاحده دارند هم چنین اگر ... دیگر آن وقت حقیقت او ...
چرا که ... تاثیر ... است و اگر ... دیگر آن وقت ... است
و هکذا پس حقیقت هر چیزی چیزی است که ... در حکمت و در فقه
جمیع اسمها بر صورتها گفته میشود و صورتها باید خارجیت داشته باشد و حقیقت هر چیزی
باسم او و صورت او است مانند صورت لطیف و کثیف و حرارت و برودت و رطوبت باید در
خارج باشد پس حقیقت بسیط مرکب نیست پس جسم مکان او و وقت او مکان و وقت اینها مرکبات
نیست پس او لامکان و لازمان است پس او در مکان و زمان محصور نیست لفظ حکمت ...
از برای حکیم محکم است و از برای غیر حکیم متشابه است پس جسم مکانش نه مکان آسمان است و
نه مکان زمین و نه مکان آب و آتش پس اگر گفتیم در جسم جا هست معنیش این نیست که در مکان
اینها است او منزه و مبرا است از مکان اینها پس آخر کار این مطلب این میشود که بسیط بسیط است و
مرکب مرکب نه مرکب بسیط است و نه بسیط مرکب ... واحد است و متعددات متعددات ... و هکذا
هر چیزی ... پس هر چیزی که بصورتهای مختلف ظاهر شد آن چیز مصور بصورتهای مختلف
نیست آن موثر اول ... خدا ... خدا یا آن موثر اول از این صورت

این آثار و ظهورات نیست و یک کلمه ضمیمه بیان کنم که لیس کمثله شیء پس در هر مقامی هستی
معرفت توحید را مساوی تحصیل کن خداوند در هر جمیع عوالم آیت توحید خود را قرار داده
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و مقاماتک و علاماتک التی لا تعطیل
لها فی کل مکان حق در جمیع عوالم آیات و مقامات و علامات هست و اگر نباشند اگر نباشند فرق
پس آیات او در جمیع امکنه و ازمنه ظاهرند و هستند و ابلاغ حجت میکنند و هیچ مکانی بی تعطیل
نکرده اند پس باین قاعده که عرض کردم که هیچ معتقدی بصورت معتقد دیگر نمی تواند ظاهر شود
در جمیع عوالم مساوی معرفت توحید را حاصل کن پس اگر در عالم جسم والعقل دیگر نباید ترقی کن
و بروی و بعالم روح یا فؤاد برسی در اینجا این عالم جسم را ببین که هر چیزی که سایر چیزها ظاهر
کرده باید خود او از صورت جمیع چیزها منزه و مبرا باشد پس جسم از صفات جمیع اجسام مقیده
بیرون است پس حالا بعد از این تنبیه در میان چیزها و ظهورات می بینی که بعضی محتاج به بعضند
آب محتاج بآتش آتش محتاج بدان محتاج بعالی فرزند محتاج بمصحح علم جاهل بعالم و همچنین
پس جمیع متکثرات و متعددات محتاج بیکدیگرند و این احتیاجی است صفتی و این
کثرات یک نوع احتیاجی هم بواحد و بجسم مطلق هم دارند و این احتیاجی است ذاتی
که در ذاتشان محتاج بواحد اند و اما بعد از این احتیاج ذاتی جمیع این کثرات محتاج بیکدیگر
باحتیاج صفتی هستند مانند جاهل که جهل یک صفتی است و عقل هم صفتی است ولکن جاهل محتاج بعاقل است
و همچنین جمیع چیزها مریض محتاج بطبیب جاهل محتاج بعالم و همچنین جمیعا صفات اند و دارند
عقل و عاقل بغیر اوست و دارد در روی زمین راه میرود پس هر کس بغیر او شناخت عقل را
و اگر شناخت عقل بماند باری آن مؤثر اول مصور بصورت این آثار نیست و در جمیع
اینها ظاهر است و در هر چیزی ظاهر است بخود او از این است که روز قیامت حجت میکند
و هر کسی بخود او حجت میکنند و یحول بین المرء و قلبه انت لا تحتجب عن خلقک الا ان تحجبهم
الآمال دونک پس او از هیچ کس محجوب و مستور نیست پس در عالمی مؤثر آن عالم بصورت
مقیدات و آثار نیست و او را بچشم آثار نتوان دید بلکه باید او را بچشم خود او دید بخود
او باید او را شناخت اعرفوا الله بالله یا من دل علی ذاته بذاته ولولا انت لم ادر ما انت و انت دللتنی
علیک بمعرفت الکل پس هر عالی بمردانی بای طور ظاهر شده که ظاهر میشود در عالم دانی
بخود دانی و عالی در نزد دانی اظهر از خود دانی است قاعده عرض کنم که وقتی این است
که در وقت سؤال و دعا بخود که خدا را میخوانی اگر هیچ ملتفت حضرت و سؤال و حاجت خود باشی
و از جمیع ماسوی غافل شدی آنوقت مطلب خود میبری اگر از جمیع ماسوای او غافل شدی
و جمیع چیزها فانی کردی آنوقت دعای تو مستجاب میشود آنوقت تو سؤال نکنی و خودش

او خودش سائل است و خودش مشغول حرف اگر خود را فانی کنی پس او است او و او دعا را خودش
مستجاب میکند چون خدا از خود سؤال که کند کی سؤال خودش را رد کند و این مطلب
و این مقام بقدری تو انی تحصیل کن چنانکه در دعای امام علیه السلام فرموده اند بنظر که میخوانی
میخوانی خدا را ببند پس عرض کرده بلی فرموده که شده وقتی که از جمیع ماسوی الله غافل باشی
عرض کرده فرموده شده فرموده مرکز نگشتی عرض کرده بلی فرموده شده وقتی که سؤال کنی
باشی و کسی نخواهد غرق شود عرض کرده بلی فرموده در آنوقت که مشرف بر غرق شدن هستی و کسی در
کنارت است آیا هیچ ملتفت او میشوی نه ملتفت حضرت هستی و نه ملتفت غیر او و ملتفت هیچ چیز و هیچ کس
نیستی از جمیع ماسوی الله غافلی آن کسی است که میخوانی و تضرع و زاری بسوی او میکنی آن خداست و
همین طور خدا در روز قیامت از بندگان حجت میگیرد که میگوید در دنیا در جمیع کارهای خود وقتی تو هم
میگوئی از جمیع ماسوای مطلب خود غافل بودی و تمام توجه تو بهمان مطلب بود پس معرفت توحید را
در جمیع عوالم میتوان پیدا کرد و خداوند اتمام حجت کرده و در جمیع عوالم آیات خود را ظاهر کرده تا اینکه
خلق باین آیات او را بشناسند در عالم جسم ماهیت جسم مطلق آیات خداست در عالم مثال مؤثر آن عالم
آیت خداست و هم چنین در عالم النفس و روح و عقل که مؤثرات آن عالم عوالم آیات خداست و آیه دیگر
این است که او را نمی بینی اگر دیده در آیه نظر کنی و الا آیه را ندیدی عطلت رسیده و الافلاس وقتی در محمد بن عبدالله
نظر کنی و محمد را بفهمی بلکه خدا را بدیدی آنوقت رسول الله و آیة الله را ندیده و اگر در او نگاه کنی
و محمد بن عبدالله را بدیدی خدا را ندیده پس آیه وقتی آیه است که خود را فانی کند و در او که نگاه کنی
او را نبینی بلکه ذوالآیه را در او ببینی پس از این جهت خداوند انبیا و اولیا فرستاد و ایشان را آیات
خود قرار داد و چون آیة الله هستند خود را فانی کرده اند و سرتاپا ظهور خدا هستند و خداوند آیات خود را
در جمیع عوالم ظاهر کرده از این جهت انبیا در جمیع عوالم ابلاغ حجت کرده اند و خداوند در جمیع عوالم
حجت فرستاده پس از برای توحید و از برای آیات خدا نهایتی نیست انت تبلغ باب یدی المدح من ظلمتک
در هر عالمی که خلق سیر کنند و ترقی کنند و معرفت توحید تحصیل کنند با آیات خدا میرسند هر چه سیر کنند
باز توحید بالاتر است و بتوحید نمیرسند و از برای این سیر نهایتی نیست و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

قال جعلنی الله فداه عرض کردم که هر مسئله را که از شما بخواهم بحقیقت او پی ببرم باید از اعلا بگیرد هر که از اعلا
باسفل نگاه کند هرگز هیچ مسئله بر او مشکل نمیشود و اما اگر از اسفل باعلی نظر کند در عالم دانی
پس در این مسئله که عنوان او از نبوت است باید اول توحید را تحصیل کرد تا اینکه در معرفت انبیا
بر بصیرت باشد صاحب اول الدین معرفته پس چنانکه عرض شد هر معتقدی بقید خود نمی تواند بقید دیگر
بیرون کند بجهت اینکه معتقد دارای غیر از صفت خود نیست پس چیزی که ندارد نمی تواند بچیزی دیگر

سرد بعد آب کار آتش را نمی تواند بکند و آتش کار آب را نمی تواند بکند چرا که آب دارای حرارت
نیست و آتش دارای رطوبت نیست پس هر صفتی بغیر از صفت خودش کاری از او بر نمی آید
پس اگر چیزی پیدا شد که هم سخونت کند و هم تر بکند آن چیز یقیناً از صورت حرارت و رطوبت
بیرون است پس جسم از صورت حرارت و رطوبت بیرون است مجسم ولکن اگر جسم گرم کننده است
حقیقتش این است که بعینه آتش گرم کننده است و اگر سرد کند حقیقتش این است که آب
سرد کننده است ولکن حقیقت او نه گرم است و نه سرد این است که حضرت رضا علیه السلام میفرماید
ان لمن عرف مواقع الصفة بلغ قرار المعرفة اگر روح را گفتی بیناست معنیش این است که بواسطه
چشم می بیناست و اگر گفتی که روح شنواست معنیش این است که بواسطه گوش شنواست
پس اگر کسی بی واسطه چشم و گوش بخواهد ببیند و بشنود محال است خدا قرار نداده که بلاواسطه
روح بواسطه گوش و چشم می شنود و می بیند اگر شنونده و بیننده روح است ولکن بواسطه
گوش و چشم پس اگر جسم گرم کننده و سرد کننده است بواسطه حرارت آتش و آب گرم کننده است
پس آب آتش یا آفتاب اسم [illegible] و ضو حقیقی جسم است الاسم ما انبأ عن المسمی پس آب یا
آفتاب یا آتش [illegible] جسم است و هر کس میخواهد جسم مضیئی [illegible] ببیند باید بواسطه آفتاب
ببیند و اگر کسی از آفتاب اعراض کند و بگوید که من میخواهم از خود جسم روشن شوم هرگز
روشن و نورانی نخواهد شد پس از برای خدا [illegible] و نه اسم [illegible] لحاظ از برای خدا اسمای
نهایت است و هر اسمی موقع صفتی است و هر صفتی که میخواهی بایست باب او و موقع
و محل او پیدا کنی از آن باب [illegible] جاری میکنند و از آن باب هر دعوت را
وأتوا البيوت من ابوابها پس باید مطالب و مقاصد خود را از ابواب بگیری پس اتی
کننده و معطی عالی است ولکن بواسطه ابواب [illegible] از عالی میخواهی اگر باب
او را پیدا نکنی ابداً بمطلب خود نخواهی رسید این است که [illegible] هر کس این قدر عبادت
کند که مانند [illegible] و علی بن ابیطالب [illegible] ملکاً علی وجهه در
آتش می اندازیم خداوند [illegible] و از اکثر خلق ابواب [illegible] مطالب خود را
از ابواب طلب کنند پس خداوند باب نجات و باب هلاکی در ملک خود خلق کرده
و ابواب نجات انبیا و اولیا هستند خداوند آنها را معبر نجات قرار داده و خداوند در
ملک خود ابواب هلاکی آفریده و آنها غیر از باب انبیا و اولیا است و دیگر هر چه منتهی به
آنها نشد غیر از آفتاب [illegible] ظلمت است پس انبیا و اولیا باب الله هستند علی باب الله است
سلمان باب الله است هر کس بخواهد نجات بیاید باید روشن [illegible] کند هر جا که [illegible]
نه منجی است و نه مهلک [illegible] ولکن منجی ا

منجی است بواسطه انبیا و اولیا و هم مهلک است بواسطه شیطان است ضار است مهلک و شیطان هم مهلک است
یکی [illegible] لهم اعمالهم و یکی [illegible] زین الشیطان لهم اعمالهم پس خدا اگر هلاک میکند
معنیش این است که شیطان را آفریده و بواسطه او هلاک میکند و اگر خدا هدایت میکند معنیش
این است که بواسطه انبیا هدایت میکند و الا ذات خدا نه هادی است و نه مضل نه محب است و نه
عدو و صد اضرار است که محب مؤمنین و مبغض کفار است و صد اشرار است که محب کفار و مبغض
کفار است ذات خدا را کسی نه دوست میداند و نه کسی او را دشمن [illegible] هر مطلب هر معتقدی
نمی تواند کار معتقد دیگر را بکند چرا که ورای صفات معتقدات دیگر نیست و هر معتقدی در حقیقت
خود محتاج نیست ولکن در جمیع صفات معتقدات محتاج است پس هر معتقدی محتاج بجمیع
معقولات [illegible] طلب المحتاج من المحتاج سفه معنیش این است که هر روی پیش صد را رطوبت و
حرارت طلب کن خداوند در آب حرارت قرار نداده پس طلب حرارت کردن از آب سفه است
ولکن طلب حرارت از آتش کردن و طلب رطوبت از آب کردن سفه نیست بار کی عالی
جمیع تاثیرات خود را در کثرات ظاهر کرده و ذات خدا را هیچ تعلقی [illegible] و تکثری نیست پس
در ذات رضائی و غضبی نیست پس رضا و غضب خدا در ملک است رضای خدا در قلب
[illegible] است که ذاتی است که رضا را [illegible] گرفته و غضب خدا در [illegible] است که ملائکه
لحاظ [illegible] است پس اگر میخواهی خدا از تو راضی شود باید بروی پیش [illegible] اگر میخواهی
میخواهی [illegible] غضب کند باید بروی پیش [illegible] پس ذات خداوند عالم چون هم چیزها را خلق کرده
خودش از همه این چیزها منزه و مبرا است ذات او نه صفت اضلال و هدایت تعلق بگیرد
و نه صفت رضا و غضب و همچنین او منزه و مبرا است از جمیع صفتها حالا که معلوم شد
پس ما الحمد در عالم خودمان می بینیم او آن طور نیست در عالم خودمان می بینیم که چیزها بعضی
مناسبت دارند و بعضی منافرت دارند یا اینکه بعبارة دیگر چیزها بعضی نسبت ببعضی
دورند و بعضی نسبت ببعضی نزدیکند یا اینکه بعبارة دیگر چیزها بعضی با بعضی دشمنند
و بعضی با هم دوستند پس بدان که ذات خدا مناسب و منافر با چیزی نیست و بدان که
ذات خدا دور از چیزی و نزدیک بچیزی نیست و محب و مبغض چیزی نیست و هم چنانکه
اشیاء بعضی دیده میشوند چرا که ظاهرند و بعضی غیب اند دیده نمیشوند پس بدان که ذات
نه غیب است و نه شهاده نه دیدنی است و نه نادیدنی پس خدا نه غیب است و نه شهاده
الیمین والشمال مضلة والطريق الوسطى هي الجادة و طریق وسطی [illegible] حق است که

نیست که دارا در صفات

خدا نه غیب است و نه شهاده نه معلوم است نه مجهول نه در دنیاست نه در آخرت نه در آسمان است
نه در زمین پس هر چه در عالم ملک می‌بینی بدان که خدا آن ظهور نیست لیس کمثله شیء
پس خدا لا امری است هم در ظاهر و هم در باطن و هم در دنیا و هم در آخرت پس اینکه میفرماید
ومن یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا لقاء ذات خدا نیست بلکه لقاء رب یعنی رحمت
خدا یعنی لقاء محمد و لقاء علی پس در ظاهر و باطن هر چه سر بکشی بذات خدا نمیرسی و نمی
بینی و لکن آن بندیکه من میگویم پس او را نه میتوان دید و نه میتوان ندید و هم میتوان
دید و هم میتوان ندید پس ذات قریب نه جزئی است و بعید از جزئی نیست پس این قربة الی الله
که میگوئی بذات خدا قربتی ظاهر نمیشود و همه خیال میکنند که همانی که میگوئی قربة
الی الله بذات خدا نزدیک میشوند و لکن وقتی که قول واقع شد بر آنها آن وقت
معلوم میشود که ایمان نداشتند و نفرت بخدا ابدا نجسته بودند و خدا را نشناخته‌اند که میفرماید
واذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تا آنکه میفرماید معلوم شد که ایمان نیاورده
بودند پس در ذات خدای بسیط غیر بسیطی نیست و در ذات خدا غیر ذات نیست پس
در ذات خدا امری و نهیی نیست و رسولی و قاصدی نیست پس جمیع امر و نهیها در عالم
خلق و کثرات است و مامور بها و منهی عنها همه جعلی در اینجاست پس اینکه میگوئی که قربة الی صاحب
منظور این است بدانید که یک درجه است از درجات ملک که خداوند آن درجه را از برای
خود [illegible] مانند آن درجه خداوند کار ملک است یعنی مالک است و جمیع
خلق مملوک است و معنا است که میگوئی هو المالک لما ملکهم والقادر علی ما اقدرهم
علیه پس المالک الخ درجه مالکیت خداست و مالک اسمی از اسماء خداست همانطور
العالم والقادر اسمی از اسماء خداست و لکن المالک خلق اول و اسم اعظم خداست و
جامع جمیع فضائل است و اسامی مالک را بعضی وجه الله میگویند و لکن ما
محمد میگوییم و علی و فاطمه میگوییم و اوست رحمانی که بر عرش ملک مستولی است و جمیع
حرکات و سکنات بتوسط اوست و اوست که در جمیع صفات ظاهر است و اوست
که میگوئی یا ظاهر یا باطن او ظاهر است در حروف الظاهر و باطن است در
حروف الباطن ذات او نه ظاهر است و نه باطن پس او اسم اعظم خداست و جمیع
اسماء در تحت تصرف اوست و هر اسمی کاری میکند و اوست موقع جمیع اسماء و صفات در زیر پای او
پس درجه مالکیت فوق درجات ملک است و مستولی بر جمیع خلق است و بتوسط او هر
تصرفی که میخواهد در ملک میکند اینست که میخوانی که یا محرک المتحرکات و مسکن السواکن و [illegible]
محمد و آله

متبوع [illegible] شما اسم متبوع را بر تابع میتوان گفت و اسم تابع مشتق از آن که
متبوع است چنانکه حرارت هر جا پیدا شد او را حار میگویند و هر جا که رطوبت
پیدا شد او را رطب میگویند واما در عالم اصل این قاعده جاری نیست چرا که این عالم
عالم خلط و لطخ است و مؤثرات عدیده در یک چیز اثر میکنند و عالم فنا که
شنیده اید همین عالم است که مثلا در چوب خاک تاثیر کند و حرارت هم تاثیر کند و اگر خاک
اثر خود را برداشت دیگر چوب نیست و اگر حرارت آتش حرارت خود را برداشت و یک
و هر بروی ماده دیگر گذاشت آنوقت آنجا فانی میشود واما در عالم اصل دیگر خلط و لطخ
نیست و مؤثرات عدیده در یک چیز اثر نمیکنند اما این عالم چون عالم خلط و لطخ است
مؤمنین در این عالم اعمال شر میکنند و اعمال خوب هم از کفار در مؤمنین پیدا میشود
و اعمال مؤمنین در کفار پیدا میشود و این بجهة این است که خاک کافر و مؤمن
در این عالم بهم ممزوج شده و بوی یکدیگر را برداشته اند چنانکه هر گاه کافور و فلفل را
مخلوط بسائیم یکدیگر بوی یکدیگر را بر میدارند و هر یک اثر و خاصیت اصلی خود
ندارند واما اگر وقتی بعالم خلط و لطخ هر طرف بوی کافور را از فلفل بگیرند و بوی فلفل را
از کافور میگیرند فلفل فلفل اصلی میشود و کافور کافور اصل پس هم چنین وقتی
مؤمنین و کفار بعالم اصل رفتند و رفع خلط و لطخ از آنها شد آنوقت هر یک تابع متبوع اصلی خود
میشوند و در آنجا مؤمنین که خالص شدند اسم متبوع آنها را بر آنها میگذارند [illegible]
محمد و علی میگویند و کفار را با اسم متبوع آنها که [illegible] خطاب کنند و لکن [illegible]
آدم [illegible] تا میتواند بگوید [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] گفت [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
و ما [illegible] و مؤمنین عالم [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
و مؤمنین [illegible] تابع امیرالمؤمنین شدند
و [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] رفتند بعالم اصل و رفع اخلاط
[illegible] و تابع محمد و علی شدند آنها با اسم محمد و علی میخوانند [illegible]
[illegible] و در این دنیا مؤمنین [illegible] تابع نیستند [illegible]
[illegible] معصیت [illegible] میکنند و لکن وقتی رفتند بآنجا تابع
محمد [illegible] آنها با اسم محمد میخوانند و هم چنین کفار [illegible]

[illegible]

والحواله

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه بعد
خاتم محمد و الصلوة والسلام واللعن علی اهل الکفر والظلام آخر ادیان اسلام محمد ضرورت رسالت
است که بعد از پیغمبر ما کسی پیغمبر نخواهد آمد و آنچه در بعض اخبار هست این است که چهار
پیغمبر بعد از پیغمبر ما زنده اند که خضر و الیاس و عیسی باشند و باز آنچه درباره دین اسلام هست
آنست که ائمه ما اشرف پیغمبران اند و در حق شان آمده مرسلا الرسل و عنده کل الکتب حالا باید جمع
ما بین اینها بشود که با وجود یک پیغمبری بعد از پیغمبر ما نخواهد آمد چهار پیغمبر زنده اند
و پیغمبر محمد است و ائمه هم اشرف از پیغمبران هستند پس عرض میکنم که شکی نیست که ائمه اشرف از
انبیا هستند و لکن بنبوت عام و لکن اشرف از پیغمبر خودشان نیستند و پیغمبر و ائمه از یک نور ند
و لکن درجه اول آن نور درجه پیغمبر است و بعد درجه حضرت امیر است و بعد حضرت امام حسن و حضرت
حضرت امام حسین و بعد درجه ائمه ثمانیه است و بعد درجه حضرت فاطمه و بعد درجه انبیا از
نور جسد حضرت فاطمه است پس درجه انبیا از ائمه پست تر است و ائمه پیغمبر نیستند
لا نبی بعدی یعنی نبی مستقل مثل من بعد از من نیست نه نبوت عام و وحی و ناسخ الملل
مخصوص پیغمبر آخر الزمان است بعد از سایر پیغمبران و آنچه شیخ مرحوم فرموده اند این است که معنی
نبی این است که وحی خدا را بلا واسطه از خدا بگیرد و معنی دیگر هم این است که تابع ضد آن
باشد پس حقیقت تابع این است که تابع باشد و حقیقت متبوع این است که متبوع
پس انبیا همه متبوع هستند و هم ائمه تابعین باشند و تابع اند در رتبه متبوع
نمیرسد اگر تابع متبوع شود دیگر تابع نیست و تابع متبوع نمیشود و بعد متبوع این
صد و بیست و چهار هزار را بعد از آن بزرگوار و بلغت آن معنی هم باشد که سلطان
بی رعیت و رعیت بی سلطان معنی ندارد سلطان یعنی صاحب رعیت و رعیت یعنی
صاحب سلطان پس نبی امت و امت نبی شد پس متبوع بی تابع و تابع بی متبوع
و اسم تابع مشتق از اسم متبوع است و معنی متبوع حقیقی این است که در رتبه او
بالاتر باشد و حقیقت تابع این است که در رتبه او پایین تر باشد این بطور مجادله است
و اما بطور حکمت مراد العین من بعض که تابع نور متبوع است و ظهور منفرد او است
منیر خلق که در حکمت محقق و می بینی که نور در زیر او ظهور است چنانکه قائم از زید است
زید است و می بینی که متبوع قائم تابع پس در حکمت معقول نیست که حقیقت
زید با حقیقت قائم یکی باشد پس محال است که حقیقت انبیا متبوعین با درجه
مؤمنین تابعین یکی باشد لا محاله درجه تابع پایین است و درجه متبوع بالاتر بوده

در رتبه انبیا و مؤمنین یکی درجه نیست و این هم قاعده باشد که هر چیزی که امتیازی پیدا کند در مقام
فعلیت امتیاز او از هر چیزی از چیزی دیگر از صورت او و فعلیت او است نه از قوه او
امتیازات حقیقیه در مادیات آن که قوه محض است نه در سکون پس امتیازات در مقام شخصیت و فعلیت
پس مرتبه فعلیت غیر از مرتبه قوه است و مرتبه قوه غیر از مرتبه فعلیت مرتبه قوه مرتبه ابهام است
که غیر محدود و بی نهایت است و مرتبه فعلیت مرتبه محدود و متمایز است و مقام قوه که مقام بسیط
در مقام فعلیت فعلیت به نحو فعلیت ایجاد میکنند ذات قوه فعلیت شخص چنانکه موم
مثلث به نحو مثلث درست میکنند و مربع به نحو مربع و اگر در نظر فساد هم بکنی خواهی گفت
که ذات موم مثلث نیست اگر ذات او مثلث شده بود محال بود که بصورت مربع در آید پس
موم در همان حین که مثلث است مثلث نیست چرا که مقام موم مقام صلوح است و مقام صورت
مقام تعین پس خداوند حکیم قوه ها در عالم بی نهایت آفریده و فعلیت ها در عالم با نهایت و محدود
و حالا که با هم یافته و تحقیق کرده اینجا است که با وجود ذات موم مثلث شده صورت تثلیث
از آنها پیدا شده و ماده تثلیث از آنها پیدا شده پس صورت تثلیث به نحو تثلیث خلق کرده اند
و از تثلیث ذات مثلث لم التثلیث آنکه ذات تثلیث به نحو او ساخته اند و صورت
تربیع به نحو او و تثلیث غیر از تربیع است حقیقت تثلیث تثلیث است و تربیع نمیشود
و حقیقت تربیع البته تربیع است و تثلیث نمیشود پس مقام فعلیات علم و متعدد است
غیر از مقام صلوح و واحد است پس مقام افراد غیر از مقام کلی است و ذرات وجود است یک
و ذات که مقام نوع و صلوح بوده باید مانند افراد هم گردد و چه که معین و مشخص و
مصور شد هر یک از افراد هم به نحو یکی محال است که بصورت دیگر در آید و یک ذات دیگر
نیست که مقام صلوح باشد مثل آنکه زید محال است عمرو شود پس فرد عالم بالا لعلی مقام صلوح
و نوع به لحاظ وحی شد که در عالم ادنی هم با افراد متکثره ظاهر شد و آنجا که صلوح و امکان
و قوه هست فعلیت نیست و آنجا که فعلیت هست قوه نیست لذا آنجا که بی نهایت هست
با نهایت نیست و نیست به مثل نیست که حضرت خلیل حضرت محمد آنجا که زید هست قائم نیست
قائم نیست معنیش این نیست که قائم هر سر برزند و نیست کنند و زید لب بگشاید پس آنجائی که
زید هست قائم نیست قاعد نیست پس آنجا که متبوع هست تابع نیست آنجا که خالق هست خلق نیست
آنجا که خلق هست خدا نیست زیرا که خدا احد است و خلق بسیار پس آنجا که خدا هست خالق نیست
رازق نیست محیی نیست ممیت نیست قادر نیست عالم نیست سمیع نیست بصیر نیست ماده نیست صورت نیست
نور نیست منیر نیست قریب نیست بعید نیست متصل نیست منفصل نیست عالی نیست دانی نیست

کلی نیست جزئی نیست افراد نیست انواع نیست تابع نیست متبوع نیست وهکذا الی آخر وخلق
آنچه نیست زیرا که خدا احد است و خلق متعدد و متکثر و وحدت غیر از کثرت است و خدا هم
ذاته و معه آنکه خدا ملک است و خلق هم مرکب در مقام خود یکی اند و خدا هست و خلق هم
هستند و معه ذلک آنچه گوید که خدا احد است خلق واحد نیست زیرا که خلق هم مستقل مثل
مثل هست خدا است و نه نسبتش مثل نسبت خدا و نه وحدتش مثل وحدت خدا اگر در بیان
این هستم سخت نیست بجزئی بی لفظ هندی حرف هندی و الا لفظ بدالله وصلی الله علی محمد و آله
بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
قال جعلت فداه اصل مسئله اینست که آیا ممکن است که مؤمن بمرتبه پیغمبران برسد و آیا ممکن
که پیغمبران بمرتبه ائمه و ائمه بمرتبه پیغمبر و پیغمبر بمرتبه خدا برسد یا ممکن نیست و بیان مسئله
که بحسب ظاهر می‌بینیم که می‌گویند جزئی مستحیل بجزئی دیگر می‌شود مانند انگور که خود شراب می‌شود
و بحسب ظاهر مثال گفته اند و محض خیال کرده اند که اصل الف دلیل یا که حلیه و از مداد او با و لیست
و گفته اند که ماده با الف است و این طور نیست مختلف نمانده پس فکر کنید که اگر صورت الف
روی مداد پوشیده شده یا نیست هر جا مداد هر جا صورت الف هم هر جا که سواد در ضمن
جمیع حروف در آمده یا نیست الف نیز در ضمن جمیع حروف ظاهر شده این طور نیست
ما می‌بینیم که صورت الف روی مداد پوشیده شده هر که علانیه می‌بینیم که صورت سواد
نون و با و تا و جمیع حروف رفته و صورت الف نرفته و می‌بینیم که این حروف هر یک
ترکیب شده مزاج و طبیعت پیدا می‌کنند پس صورت الف صورت مداد نیست
که الف روی ماده مدادی پوشیده شده اند و اگر فکر کنید خواهید یافت که آن مداد و حروف
ماده هم نیست چرا که مداد جوهر مداد بلکه نسبت مداد است یک مدادی نیست که در ضمن حروف
در آمده و یک مدادی است کلی است که صالح است که بصورت الف در آید و ممکن است که
بصورت با در آید پس ماده الف آن مداد کلی نیست بلکه ماده الف آن مدادی است که
که در ضمن صورت حروف در آمده پس آن مداد کلی ماده این حروف نیست و ماده و صورت
این حروف آن مداد نیست این سواد و صورت ذاتی او نیست و صورتی که ذاتی
جزئی شد که از او تخلف نمی‌کند پس صورت الف از ماده الف تخلف نمی‌کند
خود مرسوم است و با نیز شد یا الوقتی که الف نوشتی و هم که الف نوشتی
خواهد بود و نخواهد شد و اگر در ساعت دوم الف
او صورت با ساخت الف نه چرا که صورت الف در ساعت اول مرسوم است
و این حق عده الهیست که در جمیع فصول و اشخاص جاریست حالا این مسئله

بر بید در زید و انسان و انسان بجای مداد دیگر بید و زید بجای الف که صورت زید بر روی
انسان پوشیده شده و ماده انسان ماده زید نیست پس شخص ماده فصل نیست و فصل ماده شخص
نیست و همچنین نوع نسبت بالاتر که انسان و زید هم چرا که شخص جزئی است و انسان کلی است
و انسان کلی جاری در افراد است و ذات انسان ظاهر شده بزید بخود و بعمرو بخود
عمرو هم چنین ذات زید بصورت قیام و قعود در بیانه خداوند در همه جا حق عده او نیست
که کلی است ... امتنع ... خداوند هر جزئی ... اقرار ... پس زید قائم
بخود قائم درست میکند بالآخره دیگر و قاعد بخود قاعد درست میکند بواسطه ذات خود و نه بالت
دیگر و همچنین حیوان ناطق کلی نیست که انسان کلی است زید بخود زید و عمرو بخود عمرو ساخته
و اگر کسی بگوید که ما می‌بینیم که زید از زید را و که عمرو است ساخته است میگوییم این نظر و دیگر
و هر جای شخص درست و این نظر کامل است و حرف در تأثیر است که خدا هر جزئی را بخود او ساخته
و در عالم تأثیر خداوند زید بخود زید ... واسطه ظهور انسان کلی قرار داده ... زید قائم
بخود قائم احداث که انسان کلی هم زید بخود زید احداث و در اینجا می‌بینی که قائم نصف
زید نیست در اینجا هم زید نصف انسان نیست در اینجا می‌بینی که زید کل قائم نیست و جزء قائم هم
نیست در اینجا هم انسان کل زید و جزء زید نیست پس ماده زید غیر از ماده قائم است و ماده
انسان غیر از ماده زید است پس انسان کل است و زید جزء است یا اینکه انسان اصل است
و زید فرع پس ماده انسان ماده زید نیست و فصلی که میان انسان که حیوان ناطق است با سایر
انواع حیوانات هست نطق است که همین فصل جهة امتیاز هست و هر حیوانی همان جهة امتیاز
او فصل او است امتیاز کاو از گوسفند بحسب شکل و صورت و هیکل او همین فصل او است پس
فصل انسان از سایر انواع حیوانات نطق و حیوانیت مخصوص با انسان است که آن حیوان
ناطق حیوانیتی که ثبت له النطق است مخصوص انسان است و آن حیوانیت ماده نطق است
نه آن حیوانیتی که ثبت له النطق آن ذاتی که ثبت له النطق است نطق صورت او است
و تخلف نمی‌کند و ذاتیت هر جزئی مخصوص او است و از او تخلف نمی‌کند پس صورت قائم بر روی
زید پوشیده شده چرا که صورت قائم بذاتی قیام است و از او تخلف نمی‌کند و هم چنین صورت
زید بر انسان پوشیده شده و هم چنین جنس و فصل و نامها پس خدا زید قائم را بخواهد بخود
و قائم بعد زید بخواهد و حقیقت ذات چوب ... نتوان بصورت عصا در آورد او
چرا که اگر صورت عصا در آمده بود دیگر بصورت کمان نمی‌توانست در آید پس هر جایی که
در عقل خود یافتی که صورت کالجبیب علی المادة نیست بدان این چوب صورت از نظام بالانبیاء

پس اگر در انجا دیدی که صورت زید فانی شد و جدا از او عمرو بلا ساخت بدانکه این صورت
همه صورت ذاتی زید و عمرو نیست و این صورت عالم بالا نمایده پس جدا و بند در عالم
حقیقت هر چیزی باطن او و اوست و چیزی که غیر شد پس [illegible] مسئله ظاهر [illegible] بالا
حقیقت مؤمن بدرجه [illegible] چرا اگر مؤمن تابع است و نزد جمیع متبوع و تابع غیر
متبوع است و غیر [illegible] و هم رضای [illegible] و اینجا نکته است که
بعضی [illegible] مقام او نیست
تکمیل شود ترقی کند و بالاتر رود مانند آنکه [illegible] از شعبه [illegible]
ترقی کند و درجه بالاتر رفت [illegible] در این عالم اعراض [illegible]
بعضی [illegible] اعراض از مقام و حقیقت خود غافل باشند مانند آنکه شخص ناخوش [illegible]
اغراض و امراض [illegible] حقیقت خود غافل است و هذیان میگوید مانند آنکه تو عالم
مستی [illegible] یا آنکه خواب [illegible] یا آنکه رطوبت غلبه کند و فراموش کند و اگر از خواب
بیدار شد یا رفع رطوبت کند [illegible] پس در عالم اعراض [illegible] که تابع
و متبوع تابع شد رعیت سلطان و سلطان رعیت شد ولکن وقتی عالم اصل شد
و رفع غلط و [illegible] اعراض تابع تابع است و متبوع متبوع پس مؤمنین تابع انبیا هستند
و تابع [illegible] متبوع هستند و متبوع هر چه میگوید تابع باید تصدیق کند و در هر عصری که
[illegible] رفع احتیاج [illegible] متبوعین هستند [illegible] انبیا [illegible] متبوعین هستند
هر چه میگویند مؤمنین تابع باید تصدیق آنها [illegible] و آنها [illegible] که عدد [illegible]
[illegible] هزار است [illegible] کمتر [illegible] باید تصدیق آنها [illegible] بعد از ایشان
دیگر [illegible] و مؤمنین [illegible] و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه
نظر [illegible] که معلوم شده باشد این است که حقیقت [illegible] معقول نیست
که حقیقت مؤمنین [illegible] باشد و از [illegible] عاقل [illegible] که در این بدن ارواح عدیده است
اگر این بدن جماد که اعضا و جوارح او معتدل شد و قابل شد که روح نباتی در او پیدا شد
پیدا شود پس این روح [illegible] در وقتی که در شکم مادر [illegible] اعضا و جوارح [illegible] جماد [illegible]
بعد از آن جماد که معتدل شد روح نباتی پیدا شد و جذب و دفع و هضم و امساک
میکند و مدتهای [illegible] ماه [illegible] یا چهار ماه روح نباتی حرکت و روح حیوانی نیست

نیست بعد از چهار ماه چون معتدل شد آن روح نباتی آن وقت روح حیوانی در او
ظاهر میشود و آن وقت او را باسم الحیوان میخوانند دیگر او را نبات نمیگویند چرا که هم
روح نباتی هم دارد ولکن او را باسم غالب او میخوانند اگر کسی حفظ این مراتب را
نکند هم غالی خواهد شد و هم مقصر اگر صفات عالی را برای دانی اثبات کند غلو است
و اگر عکس اثبات کند تقصیر است پس حالا این است که روح نباتی مستحیل بروح حیوانی
شد و هم نبات فانی شد و دیگر در این بدن جماد نیست و نبات نیست [illegible] و جماد [illegible] مستحیل
بنبات و نبات مستحیل بروح حیوانی شد این طور نیست میبینی که این بدن جماد است
و صاحب طول و عرض و عمق است نهایت جماد [illegible] است و نبات و حیوان [illegible] است
نبات را نمی بینیم ولکن میبینیم که این بدن یا این درخت علاوه از جماد نشو و نما
[illegible] و جذب و دفع و هضم و امساک میکند و میوه در درخت [illegible] تلخ و شیرین [illegible]
پس جماد [illegible] و نبات [illegible] پس کار [illegible] در این جماد [illegible] از جذب و دفع
و هضم و امساک و تلخی و شیرینی و [illegible] که از نبات است و هم چنین اگر روح
حیوانی آمد [illegible] بالای این جماد و نبات نشست نه این است که جماد فانی شده باشد و نبات
فانی شده باشد چنانکه [illegible] از [illegible] پس جماد و نبات هست ولکن چون
روح حیوان [illegible] آمد نشست [illegible] جماد و [illegible] نبات [illegible] مقتضی او و باسم او
حرکت میکنند و این اصطلاحی است که هر چیزی را باسم غالب او میخوانند پس وقتی که روح
حیوانی مسلط و غالب شد بر نبات و جماد اگر چه این دو مرتبه هست ولکن چون حیوان
غلبه کند او را حیوان میگویند مثل اسمها از برای چیزها ظاهر است نه چیزهای مخفی پس چون
ظاهر است و جماد و نبات مخفی است چنانکه ذغال وقتی که آتش در او درگرفت او را آتش
میگویند ذغال هست و ذغال مستحیل بآتش نشده [illegible] ذغال ذغال است و آتش آتش
ولکن اسم غالب این است که او آتش است [illegible] اگر ذغال مخفی شده و آتش [illegible] طبع و رنگ
ذغال را که سردی و سیاهی است از دست او گرفت و او را گرم و روشن کرد و مخفی ظاهر و او را
مخفی کرد [illegible] و غالب شد او را باسم غالب میخوانند و او را آتش میگویند چنانکه در بدن
جمیع چهار خلط هست ولکن هر خلطی که غالب شد او را مسمی باسم آن خلط میخوانند
نه این است که در مزاج شخص صفراوی سودا و دم و بلغم نیست هست ولکن چون صفرا
غلبه کرده او را صفراوی میگویند و هم چنین سایر اخلاط و هم چنین در دوائها و عقاقیر
در انگور و بنفشه هوا غلبه دارد در [illegible] سودا و خاک غلبه دارد و الا چهار عنصر

در نبات حیف و همین اصطلاح است که اهل اکسیر دوا را هم حجر میگویند میگویند فلان
بسیار و آب نشد بیرون و لکن مقصود شان نه این آب و خاک است بلکه هوا و آتش خصوص
خاک میگویند و دوا خصوص خاک و آب میگویند پس در اشیاء اگر جزئی غالب شد
و او را باسم غالب او خوانند نه این است که آن شی مخلوط [illegible] شده نباشد یا مستحیل
بغالب شده باشد مغلوب هست و لکن تابع غالب شده پس در بدن حیوان جماد و
نبات و نبات جماد همه هستند و روح بدن نگیرد تو بگو توانی تا روح نباتی و حیوانی مطلع
کن پس حیوان نوعی دیگر است و روح نبات نوعی دیگر است و روح حیوان از نوع روح
نبات نیست و هم چنین وقتی روح انسان تعلق باین بدن گرفت نه این است که روح
انسان از نوع روح حیوان باشد یا آنکه روح حیوان مستحیل بروح انسان شده [illegible]
انسانی نوعی جدا است و روح حیوانی نوعی جدا است و مستحیل [illegible] نمیشود [illegible]
نیست و [illegible] و شنیدنی نیست و ملموس نیست چرا که در غیب نشسته و لکن آثار آن ظاهر
مگر در این جماد و نبات و حیوان و لکن وقتی که روح انسان در این بدن آمد آثار [illegible]
دیگر همه انسان او عمل میکنند و غالب هم باز [illegible] والوقت این بدن را باسم
[illegible] انسان میگویند و همین نسق است روح نبوت هرگاه در بدنی روح
ظاهر شد [illegible] غالب با آن روح [illegible] و او را باسم غالب میخوانند و جمیع کارهای این
باسم آن روح نبوت نسبت میدهند و این مراتب باقی هستند و مستحیل بروح
نبوت نشده اند و لکن چون روح نبوت غالب شده آنها مختفی شده اند و عمل
و [illegible] او عمل میکنند و تحریک او متحرک و تسکین او ساکن اند و هم چنین هرگاه در
بدنی روح امامت در بدنی تعلق گرفت او را امام میگویند اگر چه مراتب باقیه
زیر پای او هست و لکن روح امامت غلبه کرده و حالا دیگر این امام است و عقل کل
که دلیل راه مرتبه [illegible] و امام در مراتب باقیه از جماد و نبات و حیوان و انسان
با تو شریک است و لکن دیگر در امامت با او شریک نیستی و هم چنین هرگاه در
فؤاد ظاهر شد او را فؤاد میگویند چرا که غلبه با او هست دیگر حالا این است که گوئی
فؤاد است و راست است که گوئی که فؤاد با کل [illegible] والافق [illegible] در عالم خود [illegible]
نه مخلوط نه حواس [illegible] و اگر فؤاد دیدی دیگر حالا هر معامله که با من فؤاد کنی
با خدا کرده چرا که وجه خدا است و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة دیگر حالا زیارت
او زیارت خدا است و خشنودی [illegible] من رآنی فقد رأی الحق و اطاعت او
اطاعت خدا است من یطع الرسول فقد اطاع الله و قول او قول خدا است و کلام او

و کلام او کلام خدا است و وحی او وحی خدا است و کلام خدا و وحی خدا بعینه این است
که از زبان پیغمبر بشنوی پس اگر رفتی خدمت پیغمبر و دیدی که حضرت حرف میزند
اگر بگوئی وحی خدا را شنیدم راست است و مع ذلک پیغمبر خدا نیست و هرکس بگوید پیغمبر خدا است
کفر گفته که خدا از برای او نیست و لکن پیغمبر ظهور خدا است و قول او قول خدا است
پس مراتب هم هریک در سر جای خود ثابتند و مستحیل بیکدیگر نمیشوند و لکن [illegible]
باسم غالب او میخوانند و اگر این مراتب را حفظ کنید از تقصیر و غلو محفوظ خواهید بود
مانند روح [illegible] نبات ظاهر نیست مگر در این بدن جمادی و حیوان ظاهر نیست مگر در نبات و جماد
و همچنین سایر مراتب و کار هر مرتبه دخلی بکار مرتبه دیگر ندارد روح نبات تولید نبات میکند
و روح حیوان تولید حیوان میکند حتی آنکه روح حیوان نر و ماده نیست حیات نه نر است
نه ماده نبات است که نر و ماده روح حیوان اگر در نبات ماده نشست تولید ماده میکند
و اگر در نبات نر نشست نر تولید میکند پس نوع نبات غیر از نوع حیوان است [illegible]
نوع انسان غیر از نوع نبات و حیوان است نوع انسان در نوع حیوان و نبات ظاهر است
و نبات و حیوان لباس او است و وقتی که رفت بعالم خود دیگر حیوان نداند و جذب
و دفع و هضم و امثال اینها [illegible] نداند پس دیگر الی فضول نداند و از [illegible] وقتی [illegible]
مرتبه حیوان [illegible] و نبات [illegible] میکنند حیوان و نبات فضول [illegible] و فضول در [illegible] نیست
پس هریک از این مراتب در سر جای خود محفوظند و بذاته نزول نمیکنند پس ائمه بذاته [illegible]
نزول در عالم انبیاء چرا که ایشان سلطانند و ایشان انبیاء رعیت و سلطان نزول نمیکند در رتبه رعیت
و لکن بگو که انبیاء [illegible] طوری شده که رعیت ائمه باشند میگویم که والله فخر میکنند
که رعیت ایشان باشند [illegible] و در رعیت قبول کنند [illegible] حضرت [illegible] سلطان رسل
انا منزل الکتب پس ائمه مقام سلطنت را دارند و انبیاء نیست با ایشان مقام رعیت را دارند و در هم
سلطان غیر از رتبه رعیت است پس ائمه بذاته [illegible] انبیاء نزول نمیکنند بلکه از ایشان لباس میگیرند
و بلباس ایشان در عالم ایشان ظاهر میشوند و تکالیف ایشان را میگویند و هم چنین انبیاء بذاته در عالم
انسان نزول نمیکنند بلکه بلباس ایشان ظاهر میشوند و لباس بشریت را میپوشند و در لباس بشری
میگویند خطاب میکنند با ناس که انما انا بشر مثلکم یوحی الی [illegible] هستم از جنس شما و لکن
پیغمبر شما هستم و از جانب خدا احکام شما [illegible] وحی میشود و همچنین انسان بذاته در عالم جن نزول
نمیکنند بلکه لباس میگیرند و همچنین بهمین نسق سایر مراتب از هر عالم لباس میگیرند و نزول میکنند در عالم [illegible]
و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحيم ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم قال جعلت فداك
عرفنا علم ان شاء الله ان وجه الانبياء والائمة في كل عصر ما الآلة للمذكور فالان
نشرع في خصايلهم بطور الكلية ومن الكليات ان لهم علم ذات وصفات والذات
والصفات ما في عالم الخلق لا في ذاته سبحانه والذات والصفة لفظهما من المتضايفات
والذات ما كانت له صفة والصفة ما كان للذات وجميع الفاظ الرعية ومعانيها
متضايفات ومعنى التضايف ان وجود الشيئين قائم بهما وكلاهما مربوط
بهما بجمعهما كان قيام كل واحد من الشيئين بالاخر وكان ابو قبل الان
متحقق الا ان يكون له ولد ابن والابن لا تحقق الا لمن كان له اب فالاب
المتضايفات وجودها موقوف على وجود احدهما وكان ابن سلطنة السلطان لا
تحقق الا وجود الرعية وكذا بالعكس وكذا امامية الامام ومامومية للماموم
وتابعية التابعين ومتبوعية المتبوعين واثرية الاثر ومؤثرية المؤثر وكذا
وكذا كان في العالم من هذا القبيل من العبد والسيد والرب والمربوب والذات
والصفات ولما كان هذا الكلام في الذات والصفات فنقول ان معنى الذات
ما هي ماله صفات ومعنى الذات واحد والصفات متعدد ولا وجه للذات بلا صفة
وهكذا بالعكس وما في عالم الخلق لا في ذاته سبحانه صفتها وحدة ذات هي ماله
صفة ومرادنا من بيان الكلام تفهيم لا بيان الالفاظ وسعي كنيد كه موضوع
در ذهن نشيند فنقول ان مقام كل ذات مقام الوحدة ومقام كل صفة
مقام الكثرة ونفهم لك محتاج الامثل كان الحق نظيرا بمثل ومثال ذلك
زيد قائم ولا شك ان انه زيد واحد ولا ضد له من صفاته وله صفات
متعدده من القيام والقعود والركوع والسجود والحركة والكون وترى ان الاثنين
كالحركة والكون متباينان متضادان وجود احدهما لا تحقق الا بعدم
احدهما فهما متعدد والحركة غير الكون فالمتحرك غير الساكن والساكن غير المتحرك
فهما اثنان وزيد واحد فهو بذاته لا متحرك ولا ساكن فذات زيد واحد
واما الحركة والكون اثنان بلا شك فان كان زيد بذاته متحرك لا يمكن ان يكون
ساكنا وهكذا بالعكس پس اگر زيد نه متحرك هست ونه ساكن ونه هم متحرك است
وساكن اگر هر دو صفة ذات او هم متحرك بود هم ساكن بايست در حالي كه هست

نيست ودر حالي نيست هست باشد چرا كه اگر ساكن هست متحرك نيست واگر متحرك است
ساكن نيست ولازم مي آيد كه زيد نقيض خودش باشد واين محال است خلاصه زيد
ذاتي است كه صاحب صفاتي هست كه صفات او يكي متحرك است ويكي ساكن وهم
بجسم مي بيني ومي بيني كه زيد يكي است واينها دوتا ويكي غير از دوتاست وزيد يكي
دوتا نمي شود واما زيد يك يكي است كه لا محاله اگر هست يا در ساكن هست يا متحرك
اگر اين دو تا نباشند زيد يك نيست اينها بايد باشند تا زيد يكي باشد اينها بايد متبوع
باشند تا زيد تابع باشد اين ها بايد متكثر باشند تا زيد واحد باشد ووحدت
زيد معلوم نمي شود مگر بكثرت اينها وذاتيت هم زيد معلوم نمي شود مگر باين صفات
وظهورات پس ممكن نيست كه زيدي باشد كه نه متحرك باشد ونه ساكن تو اگر اعتقاد
بزيد خارجي داري لا محاله بايد اقرار كني كه زيد لا محاله يا متحرك است يا ساكن واگر
بگوئي ذات زيد منزه ومبراست از صفات وانكار صفات او بكني انكار زيد
كه انكار نمودي زيد انكار متحرك يا ساكن هست ومعرفت وجهل زيد معرفت متحرك است
اقرار او اقرار اين است جهل با وجهل با اين است پس هر كس اقرار بذاتي دارد بايد اقرار
بظهورات وصفات وجلوه او داشته باشد وغير از اين معقول نيست خداي
محض معقول نيست خدا در وجه بحكم خداست كه در هر عصر ارنيزاي اولياء انبياء
محض وظهورات باشد وانكار اينها انكار خداست جاهلي كه تحا خدا قاصد وصلغ است
محكوش همراه سلطاني امده پس خدا همايشه با انبيا واولياست وار جزبان آنها
دالله حرف مي زند ان الله مع المتقين پس خدايي كه صفات دارد ورسول دارد
همايشه همراه رسولان وانبياست وهميشه در تكلمين آنها نشسته پس اين است
كه انبيا همه جلوه هاي خدا هستند مانند نسبت صفات بي زيد مزيد نسبت ان
قائم بقعان وخليفگان خدا هستند ولا حول ولا قوة خدا حركت مي كنند ولا حول
ولا قوة الا بالله راست بلا شك ان حكم مي شد ودستور محكم الحكم از توحيد حكم شد
دروغ است وشرك است وشرك در شرك است يك شركي است اعتقادي
ويك شرك عبادتي هست وشرك عبادتي به خدا انحصر مخصوص ارتفع واما شرك

اعتقاد دیگر خدا عیناً مرتبه باری لیس خدای حق آنکه خدا ایشانست که حیله در هر عصری
از برای اولیا و انبیا و حجج باشد و این حجج که از جانب خدا هستند هر وقت از کلام
ترسیدند امر خدا نه از برای طالبین ظاهر میکنند واما اگر ترسیدند و محروم قابل
نشدند مخفی میشوند واگر ایشان خدا نیز امام مخفی نماز خواندن ندارند تقصیر ماست پس
انبیا و اولیا صفات خدا هستند و اکثر بلکه خدا ذات است در اینان ظاهر است و الا
جائی هست بالاتر که خدا ذات محض است و صفات از برای او نیست و انجا نه ذات است
و نه صفت واما در جائی که ذات است لا محاله است که در تحقق احکام انبیا نشسته و در صفات خود
خدا و جلوه‌ای خدا که انبیا هستند جلوه کرده چرا که ذات و صفات متنافی نشده و ذات
بی صفت و صفت بی ذات معقول نیست وخدا نیز فیه و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه
علما کل شیء خلق الله تعالی له حد و جوانب و ذلک الشیء اعم من الاجسام و الارواح و الذات
و الصفات کل شیء هو غیر الله خلق و له حد و هو ترکیب و البساطة مخصوص لذاته سبحانه
و کل شیء دونه سبحانه مرکب محدود و لکن لیس شیء غیر المرکب و البسیط و الترکیب للخلق
و البساطة للخالق و کل ما شیء یکون فی الامکان لا یخلو منهما کما قال علیه السلام حق و خلق
لا ثالث بینهما و لا ثالث غیرهما و معنی الترکیب و تعریفه ان کل شیء له مکان و طرف
محدود فی و محبوس فی مکانه و طرفه و بذلک یمتاز عن غیره و ان غیره مثل ذلک الشیء
محدود و ذا مکان و ذا طرف و بذلک یمتاز عن غیره فکل شیء محبوس و محدود فی صورته
و اطرافه و من الاشیاء الذات و الصفات لانها ایضا محدود و محبوس فی حدها و صورتها
فالذات محصور بصورة الذاتیة و الصفات محدودة بحد الصفاتیة و هکذا کل شیء
محدود من الغیب و الشهادة و غیرها کما ان النار محبوس فی صورة الحرارة و الماء محدود
فی صورة الرطوبة و هکذا کل شیء لا یوجد شیء غیر محدود و غیر مکان و طرف الا الله الذی
هو الخالق کل شیء یجب ان لا یتصور بصورة و لا محدود بحد و لیس له مکان و مقام
و مرتبة و کل شیء محدود لا محالة له مکان و حد و مرتبة و ذاته سبحانه لما کان لیس کذلک و غیر محدود
لیس تعالی بهذه الصفات فهو داخل فی الاشیاء لا کدخول شیء فی شیء و خارج عنها لا
کخروج شیء عن شیء فهو داخل فی الذات و الصفات و المادة و الصورة و الغیب
و الشهادة و الاصل و الفرع و هکذا و خارج عنها داخل فیها لان فی وجودها لیس غیره
سبحانه و خارج عنها لان تلک الاشیاء محدود و هو سبحانه غیر محدود من کلامه

اگر خلق خداست هم در غیب باشند و هم در شهادت جمیعاً محدود شوند و مرکب و خدا مرکب نیست
پس خدا مثل خلق نیست لیس کمثله شیء و لا تدرکه الابصار بصیرتهای ظاهری و باطنی و غیب و شهادی
پس خدا احد بی‌غایه است و چیزی که حد ندارد در طرفی نمی‌آید و جائی قرار نمیگیرد پس چیزی نیست
که مانع او شود چرا که حد و نهایت ندارد پس او هم چیز را فرا گرفته از غیب و شهاده و نور
و ماده و صورتها و صحتها و مرضها و ضعفها و بدیها و قوتها و صفتها و هکذا هر چیزی هست
در او و از خداست و او خالق همه اینهاست فکل انه هو خالق کل شیء پس او در همه جا حاضر است
و او از هر چیزی حاضرتر و معروفتر و ظاهرتر است و کسی نیست که او را ندیده باشد و نشناخته
باشد و خلق در جمیع حالات و افعال و اعمال و اقوال او را می‌بینند حتی که خلق در حال
غفلت و تذکر و معرفت و جهالت و عصیان و عبادت او را می‌بینند چرا که او خالق همه اینهاست
و وجود خداست و در همه اینها خداست و کان نه عصیان و مخالفت و طاعت جمیعاً پیش
او عبادت است پس خدا اینجا جائی است که حفظ کله هر چیز شناسا شده و معرفت کل شیء
و مخالفت و عصیان و غفلت و تذکر هم نشنیده و آنجا جائی است که هر چیزی او را تسبیح کند و لا
شناخته کل قد علم صلوته و تسبیحه و یسبح له ما فی السموات و الارض و آنجا جائیست که هر چیزی
مطیع و منقاد و خاضع و خاشع از برای اوست حتی انکه شیطان مرید و کفار عنید مطیع
اوست چرا که او لیس نهایت و غیر محدود است و در همه جا ظاهر است چرا که نه در ظاهر است
و نه در باطن است و نه در ماده است و نه در صورت است و نه در ذات است و نه در صفت
او چنان کلی است که معرفت او محتاج به علم و تذکر نیست او را بجهل و غفلت نتوان نشناخت
چرا که نمانده چیزی که ذکر او را نکند و هر چه ذکر او را نکند مخصوص شده حال این مقامات
از مقامات و لکن مقام بنده به تعبیر بحال است جاری بنده از هم لیس این مقام مقامیست که
در معرفت او و علم او هیچ فرقی از برای خلق نیست این مقام مقامی است که جاهل عالم
با اوست بجهلش چنانکه عالم عالم با اوست بعلمش و چنانکه ملک ذاکر ذکر او را میکند
غافل ذکر او را میکند این مقامی است لا یخلو عنه شیء و لیس شیء الا او ملکش و خالقش
لکن او است متصرف در ملک خود و هر طوری که خواسته کرده و هر طوری که خواسته
محبوب اوست که خواسته و کرده پس او را کفایتی نیست بذاته و فسق و کفری نیست الخ هم
فاسق و کافر عابد است چنانکه مؤمن با ایمانش عابد است پس انجا اصلاً عصیانی نیست
جمیعاً عبادت است و عبادتش هم منصرف است پس خدا انجا عبادت هم نیست پس

در صفای مقام بی نقص کمالست و هر کمالی نقصی است بطور مجو امر بغیر بیا و در جز اگر او مجرد بنیست
و بلنهایتست چرا که بلنهایت هم نیست بجد هم نیست جمیع اینها لفظ است پس
لکن که بلنهایت است محتاج نیست چرا که انحصار که خواسته محجوب است پس نفی او امری و نفی
نیست انحصار که جز بسته امر اوست انحصار بلکه خواسته و مقصود شده نهی اوست پس انحصار
که جمیع چیزها در نفی او مساوی است و ظلمت و نور و قوه و فعلیت نفی او مساوی است
چرا که بی نهایت است و هر هم جا نافذ است پس یا من الظلمة عنده ضیاء و پس اکنون نه میتوان
مدح کرد و نه میتوان او را مذمت کرد و نه میتوان او را جمع کرد و نه میتوان او را دید و نه میتوان او را فهمید
و نه میتوان او را شناخت و نمیتوان او را نشناخت و کذا هر چه از این جور لفظها را تو
قطار کنید چرا که او بی نهایت است و اینها هم با نهایت پس نه میتوان باو رسید و نه میتوان
باو نرسید و نه معلوم است و نه مجهول چرا که او غیر محدود است و اینها پس اگر
معرفت و امری در نهی نیست و سیر نیست و نمیتوان و عارف باو نمیتوان شد پس
تا تو مامور بسیر او نیستی و مامور بمعرفت او نیست و سیر الی الله جایش الجانب عبادت
او را نمیتوانی بکنی و علم و قدرت و قوت و ضعف از برای او نیست چرا که تو محدود
و او غیر محدود پس محل معرفت و سیر و عبادت در جایی است که محدود است و لکن
و با نهایت و تو میتوانی او را شناسی و معرفت او را پیدا کنی و میتوانی او را
و میتوانی علم باو پیدا کنی اما و او ذاتی است که باقی و هر چیزی پیش فانی است و او
علیم و خبیر و قدیر و سمیع و بصیر و باقی و دائم و قائم و اوست که هر چیز بپا داشته
هر چیز تو اینجا جای است و او کسی است و در کار قاصد و رسول فرستاده و از جهت
اوامر و نواهی و رضا و غضب و علم و قدرت خود را اظهار و معلوم پس انبیا و رسل و حجج
در میان خلق و از برای خلق بیان کردند و ظاهر دادند بخلق که خدا را شما عالم است و قادر است
و سمیع است و بصیر و آمر و ناهی او و حکم فلان است و باید معرفت او را پیدا کنید و باید اطاعت
او را و سیر بسوی او کنید و تقرب بسوی او بجویید چنانکه در روز عرض کردم که زید او امر و
نواهی و رضا و غضب و قول و فعل خود را از قائم و قاعد که صفات او و ظهورات او است
از برای خلق اظهار کرده پس قائم و قاعد رسولان زیدند پس جای علم و معرفت و اطاعت و مخالفت
و تقرب و سیر در اینجا است و باو میتوان رسید و او را میتوان دید و شناخت و الا در ذات
بی نهایت قرب و بعد و علم و معرفت و اطاعت و مخالفت نیست و امر و نهی نیست و لوی او
نمیتوان واصل شد پس این سخافت قول این صوفیه که میگویند مرشد بذات حق واصل معلوم شد
در اینکه معرفت و وصل و فصل نیست نه بذات او میتوان رسید نه بذات الحق میتوان رسید

رسید و رسیدن باو و نرسیدن است و نه رسیدن او در رسیدن است معرفت باو در این معرفتی است
و در معرفتی او در معرفت او است عالم باو و جاهل باو است و جاهل با و عالم باو است غافل باو و
و ذاکر باو و غافل در اینجا فصل و وصل است و وصل و فصل و قرب عین بعد است و بعد عین قرب
و نه فصل است و وصل و نه قرب است و نه بعد و کذا چرا که جمیع محدود و مرکب و با نهایت است
و او بی نهایت است و در هم اینها نافذ پس جمیع امرها و نهیها و رضاها و غضبها و قربها و بعدها و سیرها
و تقربها و طلبها و حاجتها و اطاعتها و مخالفتها و علمها و معرفتها و جهلها و قدرتها و قوتها و ضعفها جمیعش
در این ذات با نهایت است که رسولان و قاصدان فرستاده و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

قال جعلت فداه اولا اینرا ستفسار کرده باشند که مراد از این ذاتی که در این فصل فرمایش میکنند دخلی بذات خدا
ندارد چرا که از برای ذات خدا نهایت نیست و چیزی که نهایت نیست ثانی از برای او نیست هر چیزی که شما بشد
الا صورت داشته باشد میباید غیر ذات خدا باشد و لکن صورت او منکشف است که هر چه در غیر او نفوذ
کند چنانکه چیزی که صورت دارد صورت او منکشف است که بر هر چه پیش عصا است هر چیزی که صورت دارد محدود
و مرکب است و غیر دارد حد او و صورت مخالف است منکشف است که پیش غیر خود برقرار چنانکه آب صورت رطوبت
در او گرفته و نمیتواند حرارت احداث کند و هم چنانکه آتش چونکه محدود است صورت حرارت است
آب نمیتواند احداث کند و کذا پس هر چیزی که محدود شد مخالف خود را نمیتواند احداث کند
و اما چیزی که صفات او صورت و حد نه مختلف بیرون آمده است او از آنکه حد و صور بیرون آمده دارد
صور ذاتی او نیست مانند جسم که صورت حرارت و رطوبت و برودت و یبوست و لطافت و کثافت
و علو و دنو بیرون است بلکه از این صور ذاتی او نیست از این جهت جمیع این صور را احداث میکند
پس ذاتی که این اشیاء مختلف محدود را احداث کرده از صور جمیع آنها بیرون است و محدود و مرکب نیست
و متغیر نیست پس و این را هم بدانید که هر چیزی حقیقتش خودش است و غیر حقیقتش نیست و تغییر نمیکند
و تصورات غیر حقیقتش در عرض آید چنانکه صورت عصا صورت نمیتوان شد و معنی تغییر عرض حرکت است
و تغییر او است از متحرک است و ساکن هر چیزی که قبول غیر بکند متغیر است خواه متحرک باشد و خواه
ساکن چنانکه این عصا متغیر است چرا که قبول غیر خود کرده و بذات که هر پس ذات بالاتر حقیقتی بی نهایت
و متغیر نیست و قبول غیر نکند پس ماسوی ندارد و غیر از آن ذات مقدس هر چیزی محدود و مرکب است
و ماسوی دارد و حکم غیر دارد چنانکه ماده غیر دارد و صورت غیر از ماده و ماده غیر از صورت است
و هر یک از اینها غیر دارند پس متغیراند و مرکب است چرا که ماده قائم بنفس است و صورت قائم بماده است
پس هر چه غیر دارد متغیر و محدود و مرکب و از این بالاتر که نظر میکنی مقام ذات و صفت است
که مقام موصوف و صفت است مانند زید و قائم که زید ذاتی است صاحب صفت و زید ذات است
واحد که در جمیع صفات خود ظاهر است چنانکه در ظلال دیار قائم که نظر میکنی مانند زید بینی در هر صفتی

بر وجود قاعده را که عرض شد که هر یک از این صفات که نگاه میکنی زید را صدق میکنی این صفات الا صورة
که با بشد مانع زید نیستند و این صفات اگر چه همه در مختلف اند و متباین و متناقض دارند و مع ذلک
متعدد متخالف و متباین و متناقض اند منافات با وحدت ذات زید ندارند پس غیریت و ضدیت و تعدد
و تناقض اینها با هم بعضی و وحدت زید هم هر بعض جا لا بلا شک امری که داخل بدیهیات
و ضروریات است که وحدت غیر از کثرت و کثرت غیر از وحدت است ضروری [illegible] است
که یکی ده نیست و ده یکی نیست ولی الحال که یک هست و ده نیست اما [illegible] نیست حکمی است
نه نیست که همه خیال میکنند ده نیست و لکن بدانکه یک نیست این الفاظ [illegible] ضروری و بدانی
که با آنکه سخن اهل حق باشد و [illegible] ایشان [illegible] و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین
لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا پس بدانید که ذات خدا مانند ذات و صفت هم نیست باری
ذات صاحب صفات و [illegible] جمیع صفات متعدد مختلفه و با وصف الذات الا غنیة الصفات
این صفات امتناع از وحدت [illegible] ندارند و ذات هم امتناع از کثرت اینها ندارد و هر یک
منع غیریت و وحده یکدیگر را نکرده اند و مع ذلک حالی که وحدت هست کثرت هست [illegible]
مرده هستند و غیر یکدیگرند الا آنکه عین ذات و جمیع است و هر همه صفات یک و الا مرده
وجه دارند مرکب و محدود اند و هر یک تعریف و مفاهیم و جهات و حدوث عدیده دارند
و اما ذات خدا این طور نیست و وحدت او مانند وحدت خلق نیست و اعلى خلق بلکه حکما بطور
خیال کرده است پس ذات خدا اینها نیست و چیزی که این نسبت شد مثل خدا نیست چنانکه خود
بدو ظلم و ستم کرد لیس کمثله شیء پس احدی مثل خلق نیست و غیر ما سوی خدا اند [illegible] ذره و صورت
و عرض و جوهر و ذات و صفت و سایر اشیاء نیست پس او ذاتی است که اینها نیست و بسیط و غیر ذاته
و از این مقام که با این [illegible] و چشم [illegible] ذات چشم [illegible] عرصه ذات
صفت است که ذات لا محاله و صفت مخلوق است و هم ذات و هم صفت هر دو محدود
و مرکب اند و غیر یکدیگرند و این کلام هر دو جمله با هم [illegible] قبل از صفات و صفات بعد
از ذات خلق شده مثل این حرف همراه هر خلق شده تخلف نمیکنند چنانکه خدا [illegible]
بی قائم و قاعد خلق نکرده زید قائم از زید نیست پس ذات بی صفت نمیشود و صفت بی
ذات محال است پس خدای بی صفت [illegible] خدای حق والله اکبر است که [illegible] جهت او در
روی زمین باشد خدای حق اکبر است که انبیا و اولیا و حجج و ستاره و از زبان اینها کلام
و احقاق حق و ابطال باطل کنم و غیر آن خدا خدا نیست و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه و من کل محذور وقاه

وقاه امر برای هر چیز که در عالم موجود باشد سه نحو وجود است که از آن وجود آنرا اصطلاحت
که مرتبه ذات آن شیء میگویند و مرتبه دیگر نیز برای آن ذات هست که مرتبه فعل آن ذات
میگویند و مرتبه دیگر نیز برای فعل هست که مرتبه مفعول فعل آن ذات است و این سه مرتبه
در هر چیزی لا محاله هست چرا که ذات بی فعل و بی مفعول نمیشود و در عالم تکمیل اینکه
فاعلی خود ذاتی میگویند و پس آنکه فعلی از او صادر شده باشد پس او را فاعل نمیگویند تا آنکه
فعلی از او صادر شود و اغلب مردم فاعلیت فاعل و فعل او را و مفعول او را با هم فعل
مفعول فاعل عالم تکمیل خیال میکنند مانند آنکه فاعل را با هم [illegible] بکار خیال میکنند و فعل
ساختن را سر خیال و مصنوع و مفعول او را که سر خیال میکنند و فاعل و مفعول حقیقی [illegible]
نیست چرا که مفعول حقیقی آن است که تمام وجود نسبت به فاعل باشد و همراه فاعل باشد و اگر
اگر از فعل جدا شود فانی میشود و در عالم تکمیل این طور نیست که سر که مفعول فاعل که سر است
از یکدیگر جدا هستند و نقاش بکار که سر که مفعول او است فانی نمیشود و از آن گذشته نجار
مدتها بود و کرسی نبود و نجار بود و مفعول او نبود و بعد مدتها نجار هست و کرسی نیست یا کرسی هست
و نجار نیست پس وجه این فعل و فاعل و مفعول نسبت به یکدیگر نیست پس کرسی مفعول حقیقی نجار
نیست بلکه مفعول به او است و مفعول به مفعول حقیقی نیست مفعول حقیقی مفعول مطلق است که
مصدر باشد که همراه فعل و فعل است و آن صنع است نه کرسی که میگوئی صنع النجار صنعه
چنانکه ضرب زید ضربا پس مفعول حقیقی مفعول مطلق که [illegible] همراه [illegible] علی احداث فعلی
که مفعول او هم همراه آن فعل احداث میشود [illegible] وقتی که ضارب موجود شد ضرب
و ضربا هم همراه او موجود است این سه همراه اند لا محاله چنانکه هر گاه چراغ که مقام فاعلیت
موجود شد روشنائی که فعل او است و اطلاق [illegible] و روشنائی اطلاق که مفعول او است
همراه او موجود شد پس این سه تا همراه یکدیگرند و اینها هرگز [illegible] تخلف ندارند
که یکی سابق باشد و یکی لاحق پس از این مثال معلوم شد که مرتبه فاعلیت او و جهات
جای فاعلیت او است و فعل و مفعول او هم همراه او است و همین طور مثل [illegible]
بالا تا برسد به فاعل او که آن فاعل اول است [illegible] فاعلی دیگر [illegible]
مفعول نه فاعل دیگری نیست [illegible] فاعلی است که هر چیزی [illegible] احداث
را و مفعول به ندارند پس اینها حقیقة فاعل مطلق خدا هستند [illegible] خلق
خلق و خدای حق خدائی است که مفعول به ندارد [illegible] که یک خدائی [illegible] باشد و [illegible]
ساخته باشد و این خدا باید و در مصنوعات تصرف کند و بطور تکمیل فعل و مفعول

احداث کند پس خدا از حیث ایجاد مفعول به نیست بلکه جمیع مصنوعات مفعول مطلق او
هستند چون که اینها خلق نشده‌اند وقت خلق ایجاد و وقتی که خلق کرد ولکن این که گفته‌اند
که ضمیر کم نیست که حقیقت فاعل و فعل و مفعول یکی باشد بلکه اگر تصریح کرد باید بگوید
که آن فاعلی که به واسطه این فعل ظاهر شد آمده و فعل آخر فعلی که فعل فاعل ظاهر است
قصد کند و مفعولی که مفعول فاعل ظاهر است اطلاق کند اگر به این طور تصریح کند فاعل
و فعل و مفعول یکی است و اما اگر تصریح نکند زید قائم در کلی نه بلکه ... و ظهور قدرت و مفعول
ظاهر نباید زیرا که او نه ... این طور اگر ملاحظه حقیقت فعل و فاعل و مفعول یکی نیست چنانکه
چنانکه یکدفعه تصفیه کاغذ نظر می‌کنی و بجز مداد کلی دیگر چیزی نمی‌بینی این نظری است
صحیح و درست هم هیچ مجاز در آن نیست پس مداد کلی می‌بینی و پس دیگر نه مداد صالح
می‌بینی و نه حروفات مصوره این نظر است درست و یکدفعه دیگر نظر می‌کنی و مداد را
می‌بینی که صالح بوده که به صور حروف در آید ولکن هنوز مصور نشده این هم نظری است
درست و یکدفعه دیگر نظر می‌کنی و حروف می‌بینی و می‌گویی بجز حروف چیزی نیست
پس صورت ٣ وجه هست در هر چیزی این سه مرتبه است یکدفعه حروف می‌بینی و دیگر
نمی‌گویی دیگر چیزی نیست یکدفعه مدادی می‌بینی که صالح است و یکدفعه مداد کلی غیر
صالح می‌بینی حالا در این ٣ مرتبه اگر فکر کنی می‌بینی که مداد هست هم مداد کلی
و هم مداد صالح و هم حروف در هر سه مرتبه مداد هست پس مداد در سه مداد است
حالا آیا ذات مداد کدام مداد است البته ذات مداد آن مدادی است که به صورت الف در آمده
و اما ذات او آن صلوحی است که قابل است که به صورت حروف مختلفه غیر متناهیه
در آید شک نیست که ذات مداد صورت الف نیست چرا که صورت مداد در جمیع
حروف هست و صورت الف نیست و هم چنین صورت مداد صالح ذات مداد
نیست به جهت اینکه مداد صالح ... و غیر محدود حروف بالا ست که
صور حروف ... و صورت الف و سایر حروف محدوده و متناهی است
و صورت محدوده غیر از صورت غیر محدوده صورت مداد صالح غیر از صورت
حروف است چرا که صورت مداد صالح غیر متناهی است و صورت حروف متناهی
پس ذات مداد نه آن صلوح است و نه آن حروف پس ذات مداد آن مداد
کلی است که فوق ما یتناهی و ما لا یتناهی است و ... ذات او در جای
حروف و در مداد صالح ظاهر است و اظهر ... است از حروف چرا که عرصه
او عرصه وسیع است و عرصه حروف ضیق و تنگ و هر چه که عرصه او وسیع

و یک فعل کلی
از برای او
نمی‌بینیم

و بشد اظهر و اشمل است پس در هر چیزی این ٣ مرتبه هست مجملا و این ٣ تا مجملا همراه
هم بوده‌اند پس مجملا این حروف جزئیه متناهیه زیرا که آن مداد کلی غیر متناهی بوده‌اند
و آن هم مجملا فوق اینها بوده و آن مداد کلی هم فوق این ٣ تا بوده پس اینها ...
مجملا هر یک سر جای موجود بوده‌اند و مجملا در وقت خود و در مکان بوده‌اند چرا که هر چیزی
حد و شخص خودش است و شیء هم وقتی در سر جای و در وقت خود ... حادثات واقعات
در امروز مجملا در امروز نه در فردا و حادثات واقعات در فردا هم مجملا در فردا
هستند نه در امروز پس مجملا فردا فردا است و امروز امروز عیب کار ... که ...
حکمای ... خلقت را این طور خیال می‌کنند که خدا اول همه خلق شده بعد عرصه امکان را مانند ...
زمین کلی و بحر ... کل الاجزاء خیال می‌کنند و می‌گویند وقتی خدا ... است این خلق را خلق
کند اول درست که وقت ... از آن زمین کل بر داشت و بحر ساخت و یک ... او برداشت
و بحر ساخت آن وقت بحرها ... و تقصیر ... چون خدا ... و ... تفویض اثبات می‌کنند
ولکن جمیع بحرها و صحراها بر خیال خودشان است اگر خلقت این طور باشد که اینها خیال می‌کنند همین
طور است که اینها می‌گویند و ... سر جا است ولکن خلقت خدا مانند خلق ... نیست و آنها
بجز ... از خلقت بجز خلق ... جزئی دیگر ... خلقت خدا ... بطور ... نیست و از ماده
سابقه چیزی ... و مفعول به و مصنوع نیست بلکه خدا هر چیزی ... بطور ... خلق
کرد یعنی هر چیزی را ... و احداث کرد و اشیاء جمیع مفاعیل مطلق او هستند
و هر چیزی ... او ... او قرار داده و هر چیزی را در وقت خود و مکان قرار داده
و هر چیزی حد خودش است و غیر ... و هیچ چیز مقدم بر چیزی و ... چیزی مؤخر
از چیزی نیست ولکن تقدم و تأخر زمانی نه تقدم و تأخر رتبی تقدم و تأخر رتبی هست
بحسب رتبه مداد کلی مقدم است از مداد صالح و مداد صالح مقدم است از حروف ولکن
بحسب زمان ... وقتی که آن مداد با شند و این حروف ... با اینها باشند
و او فوق اینها ... شد ... در عالم ... خلقت ... هر چیزی حد خودش است
و غیر ... وقتی که ... شد پس خدا الف ... الف ... ساخته و ... با
الف ماده ... و با ماده الف ... و همچنین سایر حروف هر یک در حد و مکان
خود موجود بودند و هم چنین مداد صالح و مداد کلی هم فوق اینها موجود بودند و غیر یکدیگر ... شدند
پس اشیاء جمیعاً هر یک خواه کلی باشند و خواه جزئی هر یک سر جای خود موجودند و ... ذکر شد.

و اگر این ظهور شد و نکر نه جبر است و نه تفویض و نه تحیر و نه تقصیر و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال
جعلت فداه و من کل محذور وقاه بطور ما گذشت معلوم شد که از برای هر چیزی که موجود شد
لا محاله از برای او وجودی است و ظهوری یا بتعبیر دیگر از برای هر چیزی ذاتی است و صفتی و محال است
که ذات باشد و صفات نداشته باشد ذات اگر هست لا محاله کیفیتی دارد و حدید اگر هست لا محاله
یک صورتی و یک صفتی هست هر کس حدید دیده لا محاله حدیدی دیده که یک صورتی در او
دیده نه حدید مطلق پس حقیقت حدید پیدا در صفت او و ظهورات او و حقیقت هر چیزی در جای
لا محاله در ظهورات او است هر حقیقتی که هر کس طالب است لا محاله باید در تمثلات او ببیند
پس هر حقیقتی را که خدا خلق کرده وقتی میخواهیم و میشناسیم که او را در تمثلات او ببینیم و تفهیم
و تمثل او در خارج باشد و الا معدوم است پس هر حقیقتی که در هر عالمی [illegible] اگر تمثل او نباشد
شناخت او را شناخته و الا فلا پس اگر آن تمثل را کسی در عالم اصل بروز ببیند و کسی هم
در عالم اعراض بروز ببیند حقیقت را دیده در عالم حقیقت و اصل محال است که کسی مثال آن را ببیند
و مثال ذی الایه را نه بیند و [illegible] در عالم اصل ذی الایه در آیه [illegible] از خفا آیه ظاهرتر است چنانکه
یکی از مثلات جسم الماس است و الماس صفت جسم است حالا جسم در الماس از خفا الماس
ظاهرتر است چنانکه میبینی که هرگاه الماس را بدهی بدست عوام جسمانیت او را عوام
میفهمند و جسمانیت او مانع اسرار فهم عوام نیست [illegible] از پس ظاهر [illegible] شامل است و اما الماسیت
او را مخفی است و کسی او را نشناسد بجز جوهری و فضل در شناختن آن جزءهای مخفی است
پس در معرفت فعلیت اولیه مخفی نیست مخفی در شناختن فعلیتهای ثانوی است و فضل در شناخت
صفت بعد از صفت است نه صفت اعلی و هر چه امر بالاتر می‌رود شیوع و شمول زیادتر خواهد
شد و هر چه پایین‌تر می‌آید اختصاص پیدا میکند و فخر در معرفت جزئیات و صفتهای مخصوصه
و اگر چه بحسب ظاهر میگوئیم که هر چه امر بالاتر رفت شایع و شامل‌تر میشود پس بحسب ظاهر
امر اعلی اوسع و اشمل است و لکن در حقیقت امر بعکس است هر چه امر پایین‌تر می‌آید مخفی
میشود در حقیقت شیوع و شمول او بیشتر است و فضیلت در معرفت او است و هر چه مخفی‌تر است
در وجود مقدم‌تر است و از اینجا معلوم میشود که وجود نبات از جماد مقدم‌تر است که در
ظهور مؤخر شده و از بالاتر آمده که در نزول مؤخر شده و همچنین حیوان از نبات اشرف
است که در رتبه مخفی‌تر شده و در وجود مقدم است و همچنین انسان چون بالاتر از حیوان است
و مقدم در وجود مقدم است از این جهت مخفی‌تر شده و بعد از انسان حیوان ظاهر شده
پس جمیع مراتب هر مرتبه که مخفی‌تر شد و بیشتر نزول کرد معلوم میشود که از عالم بالاتر آمده

آنچه باری فضیلت در معرفت اشیاء مخفی است و فضیلت در معرفت فعلیات و صفات
و ظهورات است نه جزءهای بالقوه پس هر معقول نیست که حقیقت و ذات چیزی دیده و شناخته
شود مگر در صفات او چنانکه مکرر عرض کرده‌ام که زید ذاتی صاحب صفات و از جمله صفات
او یکی حرکت است و یکی سکون و اگر زیدی هست لا محاله یا متحرک است یا ساکن است و ذات
او نه متحرک است و نه ساکن و اگر ذات او متحرک بود نقل آن است که ساکن باشد و همچنین بعکس
پس ذات او چون نه متحرک است و نه ساکن از آنجهت هم متحرک است و هم ساکن و نه بقید حرکت است
و نه بقید سکون پس زید موجود و حقیقت زید یا متحرک است یا ساکن و ذات زید نه متحرک
است و نه ساکن چنانکه ساکن غیر از متحرک است و متحرک غیر از ساکن و متحرک و ساکن نقیض یکدیگرند
و اگر ذات زید متحرک یا ساکن بود باید زید نقیض خودش باشد و این محال است پس زید
چون نه متحرک است نه ساکن از این جهت بود و صورت در آمده و هم متحرک شده و هم ساکن پس اگر
ذات زید را در متحرک یا ساکن دیدی و گفتی که زید منزه و مبرا است از حرکت و سکون
الوقت بحقیقت زید رسیده اگر جمیع معاملات با زید را با متحرک یا ساکن کردی الوقت
زید را شناخته و این مسئله در جمیع چیزها جاری است هیچ حقیقتی شناخته نمیشود مگر در ظهورات
او اگر چه خفا از صفات آن ظهورات منزه و مبرا باشد تو اگر زید را شناختی باید زید متحرک
و زید ساکن را هم ببینی و بشناسی و چون حقیقت زید را در متحرک و ساکن دیدی الوقت
فهمیدی که ذات او نه متحرک است و نه ساکن چرا که زید واحد است و متحرک و ساکن دو تا هستند
پس شخص واحد را اگر کسی در ظهورات عدیده الوقت او را دیده پس ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون ای لیعرفون پس وقتی معرفت خدا به سبب اکمل و عبادت او را وقتی عارف
شده که خدا را در انبیاء بشناسد و بشناسد که خدای بی صفات خدا نیست لفظ است و وقتی خدا را
در صفات عدیده دیدی الوقت [illegible] سبوح و قدوس رب الملائکة
و الروح الوقت میفهمی که خدا اکمل است چرا که در جمیع این صفات ظاهر شده پس وقتی موحدی
و وقتی عابد و عارف که خدا را در انبیاء توحید و تعریف و عبادت کنی و همین طور است مقام
هر ذاتی و صفتی هر کس ذات شناس است باید صفات او را ببیند اگر حدیدی هست
لا محاله در ظهورات او است حدید در یکی گاه در صورت شمشیر و گاه [illegible]
[illegible] آن حدید مطلق بجهت امتحان و ابتلای مؤمنین و غیر مؤمنین
که [illegible] المؤمنین [illegible] در عالم اعراض در صورت شمشیر میبینند و [illegible]
[illegible] مؤمنین [illegible] شمشیر [illegible] و معامله با او [illegible]

با او نمی توان گفت و اینجا ست که باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب پس کفار نگاه
او نگاه میکنند و غلاف می بینند و کفار هم اگر [illegible] صورت ظاهر را دیدند و غلاف او را
می بینند رو میکنند بغلاف که تو شمشیری او هم میگوید معاذ الله من هو [illegible]
و راست هم میگوید چون غلاف است خوش شمشیر پس کفار چون نظر بغلاف شمشیر و لباس شمشیر استدلال میکنند
هلاک و آن هم [illegible] بجهة جنس غلاف گرفته که هلاک شوند و اما مؤمنین بغلاف نگاه میکنند و شمشیر
می بینند و میدانند که یک شمشیری تو این غلاف هست که برنده و کشنده است پس اگر
و میدانند که شمشیر در کمینگاه این غلاف نشسته و حرف میزند و کار میکند حالا مثلا فرض کنید
که غلاف باشد که حرف هم میزند بعد اگر فرضا نیز باشد شمشیر حرف میزند از زبان غلاف
حرف میزند پس مؤمنین بلباس و غلاف شمشیر نظر نمیکنند و شمشیر را می بینند و با شمشیر معامله
میکنند و نجات می یابند پس حقیقت حدید دیده نمی شود مگر در شمشیر و سایر ظهورات او
و هر کس حدید شناس است البته باید او را در شمشیر بشناسد و هر کس شمشیر شناس است باید او را
در لباس او به بیند پس حقیقت هر چیزی شناخته نمی شود مگر در صفات و ظهورات او
پس ذات خدا و حقیقت او شناخته نمی شود مگر در صفات او و ظهورات او سلام الله علیهم
و جمیع مراتب وجود یکی هست جمیعا لباس او و ظهورات او هستند و او ظاهر نیست مگر در
این لباسها پس مراتب وجود از جسم گرفته تا عقل جمیعا البسه و مرصاد ها او هستند حتی
اینکه عقل هم لباس است و شمشیر آن چیزیست که بالای عقل نشسته و هر کس شمشیر شناس است
باید او را در این البسه به بیند و بشناسد شمشیر البسه متعدده پوشیده و لباس بالای لباس
در بر گرفته و کار خود را میکند و صفات و افعال و اقوال خود را از این لباسها ظاهر میکند
و هر کس حقیقت شناس است این لباسها حجاب او نمی شود و بعد از هر چیزی و از هر لباسی ظاهر
تر می بیند و در این البسه نگاه میکند اول چیزی که می بیند آن حقیقت را می بیند اگر او را
چیزی ظاهر تر و معتبر و شامل تر نیست و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین بسم الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه ازبرای هر چیزی خصوصیات
مختلف [illegible] وجود خلق است یکی وجود کونی میخوانند و یکی [illegible] و هم در کون مادة و صورتی
هست و هم در تشریع پس وجود کونی از برای او ماده ای است و صورتی پس ماده وجود کونی از
مشیت امکانیه و صورت [illegible] از مشیت کونیه میگیرند و این [illegible] و اصطلاح خوبست و الا
از مشیت امکانیه خلق [illegible] وجود مقید [illegible] از مشیت کونیه خلق شده اند
و در این عالم که نظر [illegible] می بینی که عالم تدریج است و اشیاء بتدریج [illegible] میشوند
حدوث هم [illegible] از این جهت این عالم را عالم فنا و عالم کون و فساد میگویند و از این که گذشته

گذشته بنظری دیگر می بینی که هر چیزی در سرجای خود مرسوم و ثابت است مانند اینکه شب در ساعت اول
روز [illegible] چون بود و در ساعت دوم هم [illegible] پس با این نظر هر چیزی در جای خود ثابت است
ماضی در [illegible] سرجای ماضی است و حال هم در سرجای خود حال است و همچنین استقبال [illegible] در سرجای
مستقبل پس با این نظر که نگاه کنی دیگر عالم کون و فساد نمی بینی و هر چیزی باقی و لا یتغیر می بینی از این جهت
او وقت عالم بقا میگویند پس بنظر اعلای این عالم نگاه میکنی می بینی که هر چیزی در مرتبه خود باقی و ثابت
و اما با سفل این عالم که نگاه میکنی می بینی که هر چیزی فانی است و همچنین [illegible] از عالم مثال
گرفته تا عالم عقل این [illegible] نظر بود [illegible] و لا محاله اعلا و اسفل دارد [illegible] و جهة اعلای هر عالمی
منسوب باعلای اوست و اسفل او منسوب باسفل اوست و باین نظر میگویند ماده وجود کونی
از جهة اعلای او که مشیت امکانیه است گرفته اند و صورت او را از اسفل او که مشیت کونیه است
گرفته اند و این وجود کونی محبوب خداست چرا که جمیعا [illegible] و خدا [illegible] هستند و مطاوعه فعل او
کرده اند و لکن در این مطاوعه و محبت فرقی نیست چرا که جمیع مخلوق خدا هستند و عبد خدا
و جمیع انها در این مقام تسبیح خدا را کرده اند و عبادت کرده اند چرا که موجود شده اند و ان من شیء
الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم و کل قد علم صلوته و تسبیحه و یسبح لله ما فی السموات و الارض
پس در این عرصه هیچ عاصی و مخالفی نیست چرا که جمیع مطاوعه فعل مکون [illegible] کرده اند و هیچ چیزی
نیست چرا که تمام فعل از [illegible] است و تمام قبول [illegible] و مفعول [illegible] هیچ [illegible]
با فعل [illegible] تمام [illegible] و تمام قبول [illegible] پس [illegible]
قبول [illegible] قبول [illegible] نیست [illegible]
نیست پس در مشیت هیچ [illegible] و ما من شیء فی السماء و الارض الا بسبعة بمشیته
و ارادة و قدر و قضاء و اذن و اجل و کتاب پس [illegible] خلق شده
تخلف کند و لکن [illegible] جمیعا مخلوقات [illegible] و کان الناس امة واحدة
اگر خوب [illegible] خوب و بد و مطیع و عاصی فرع امر و نهی [illegible]
بعد از آنکه امری پیدا شد و امر و نهی [illegible] هر که اطاعت او را کرد خوب می شود و هر کس مخالفت
کرد آن وقت بد می شود پس [illegible] در کون ممیز و مشخص و مقید هستند زید و عمرو و بکر و خالد [illegible] ممیز و
مشخص و مقید بود لکن مع ذلک کان الناس امة واحدة بعضی نه مؤمن بودند و نه کافر نه خوب
و نه بد پس نسبت بشرع امة واحدة هستند پس طفل در شکم مادر که مکون می شود وجودی است کونی
و لکن نه سعید است و نه شقی و لکن سعادت و شقاوت [illegible] از برای او [illegible] مقدر کرده اند چنانکه
[illegible] غنا و فقر و صحت و مرض و سایر چیزها که بعد برای او [illegible] آید [illegible]
[illegible] سعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه

بعض سعادت و شقاوت مقدره در نطفه آدم باری در کون مجمع امت واحده هستند و بعد ...
و بعد متمیز نیست و هر کدام را که ممکن اگر با جنید تو شنیت بیان کرد آن حال کون تو نیست و اما آن ...
که با اختیار تو است و می هم می توانی بکنی و هم می توانی نکنی آن کارهای شرعی است و در ...
آنها نجات است و در مخالفت آنها هلاکت مانند دیدن چشم با اختیار تو نیست و نه ... نگاه
... نکن پس دیدن حال کون است و اما دیدن نگاه کن و این نگاه مکن حال شرع است پس در کون
کان الناس امة واحدة تا اینکه فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین بعد از آن که انبیاء
آمدند و آب دعوت خود را در رحم قوابل ریختند و هر قابلی به اندازه قابلیت خود از آن
ممکن شد آب یک آبی است شیرین و یکدست و لکن در بطن قوابل مختلف می شود در بطن قابل
شیرین می شود در بطن قابلیت تلخ و تصویر کم فی الارحام می شود و مصور بصورت شرعی ...
پس آب دعوت شارع و نور او آبی است یکدست و اختلافی نیست و تمام حول و قوه او است
و لکن وقتی نازل می شود در بطن قوابل گونه گونه مختلف و از زمین آنها که سبز می شود در مرتبه قابلیت
بحسب قابلیت او به الوان و اشکال مختلفه سبز می شود چنانکه آب یکی است و یک رنگ و یک شکل
سبز است و سبز است نه زرد و لکن وقتی از بطن ارض سر بیرون می آورند بحسب قابلیت و اقتضا
هر زمینی برنگی و شکلی می شود یک جا گل زرد می شود یک جا گل سبز و همچنین نور آفتاب
نوری است واحد و لکن در بطن قوابل که شیشه های مختلف که می افتند به الوان مختلف ظاهر می شود
پس بعد از آن که آب حیات دعوت شارع در بطن قوابل گونه گونه ریخته شد آن وقت بعبارت قبول و انکار
از آنها آن سعادت و شقاوتی که مقدر بود در نطفه شان ظاهر می شود و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه در مثل مجلد مرقومه از برای آنها دو صورت کون و ...
کون و یکی صورت شرعی و صورت کونی ... در تمثیل که می آوری مثل کرده ... صورت شرعی مثل رنگ که پس ...
... نشنیده ... طور از برای آن دو صورت ... مثل کرد پس ...
شرعی ... رنگ ... شنیده ... مثل آنکه مجمع هستند و مطیع و منقاد کسی نشدند
کون از ... حقیقت گونه گونه این است و لکن مطیع و مخالف کسی نشدند تا اینکه سلطانی بیاید و
با امر خود دعوت کند و وقتی سلطان موجود شد و دعوت کرد هر کس اطاعت کرد او مطیع
سلطان محسوب شد و هر کس مخالفت کرد او مخالف سلطان محسوب شد پس وقتی سلطان آمد آن وقت
صورت رعیتی و یاغی بر روی آنها پوشیده می شود ... و آن دو صورت شرعی بر روی
آنها پوشیده می شود پس قبل از دعوت شارع با سلطان امت واحده هستند تا اینکه بعث
النبیین مبشرین و منذرین آن وقت فمنهم من آمن و منهم من کفر حقیقت جنسی که هر دو از آن می شود
و مجبا را فراموش نمیکند و کانه هر دو از آن می شود ... پس در کون

در کون و اشخاص حقیقت امکانیه ایجاد شده اند و مشیت تجلی الاله ... امتنع منها ...
خود مشیت از صفت و صور و صفات ذات الله ... جمیع ممکنات بیرون است و
حق منزه از صفات آنهاست از آنجمله جمیع آنها ... ایجاد که ... چنانکه ذات زید از
صفت و صور و صفات خود منزه و مبراست و زید مثلا قائم ... قائم ایجاد که ... نسبت
زید بقائم نسبت اثر و مؤثر است و قائم بطریق ... متحرک ... بطور اثر و مؤثر است ... و هم
زید ... قائم ... از رتبه زید است و همه متحرک ... از رتبه قائم است و همچنین
طبیعی از رتبه متحرک است و همه ... از رتبه طبیعی است پس این مراتب و همه
... بطور اثر و مؤثر است و لکن ... کل ... حاضر ...
... مؤثر و اثر نزد او مساوی هستند این ... در کلمات مشایخ است که ...
... اثر ایجاد شده و هم مؤثر پس ... مؤثر و اثر ... و موقت و موقت
... جمیع ... حاضرند ... حاضر ...
بطور وحدت حاضر ... او ... علی السواء است علم ... و اثر
در ... وحدت و ... کلی است ... بطور اجمال عالم است با جمال آنها و تفصیل
آنها پس جمیع مراتب ... علی السواء است ... من شیء اقرب و ... نسبت
او بجمیع ... علی السواء است لازم نیست که ... استدلال کنی ... در غیب
... در ظاهر ... هر جا حاضر است ... این طور ...
... استدلال لکن ... اجمال ... تفصیل ...
بعرض و ... استدلال لکن علم حق ... جمیع مراتب ...
و نسبت عالی بجمیع مراتب علی السواء است چنانکه نسبت زید بقائم و ... و ...
علی السواء است و ... چنانکه جمیع ... الذات ... عالم از جسم
... از عرش گرفته تا افلاک و عناصر و ... و ...
و ... باوجود اینکه ... مترتب هستند و همه ... بعض آنها بعض
آنهاست مع ذلک طول و عرض و عمق و جسمیت جسم بطور ترتیب نباید ...
که اول ... تا ... جمیع ...
ظاهر ... علی السواء است ... ذاتیت او ...
... جسم ... افلاک ... صورت ... خاک و آتش و هوا و آب ...
و ... و جمیع این عناصر ... نسبت با افلاک مترتب است ... اگر
افلاک ... خاک و آتش و هوا ... لکن مع ذلک ... آنها نیست

بجسم بطور ترتیب نیست افلاکان که مؤثر اند و عناصر که اثر انها هستند بمثل او مجدوش
التیده اند پس جمیع نسبتها را اثار و مؤثرات در مراتب تنزلیه نیست تا و علی الوارث
پس او قرب و بعدی بشان چرا که او از نقید قرب و بعد بیرون است هر گاه او قریب باشد
قریب ایجاد که و بعید بعید که بعد احداث که پس لیس له الاول و الآخر پس [illegible] خالا
نه و هم موجدی و ضدیت مکون قرب و بعدی و لطیف و کثیف و ابان ذکر
و حسن و قبیح و نجاست و طهارت و خبث و طیب نیست و همچنین امری و نقیض نیست
تا اینکه در میان کرامات قائم مقامی پیدا شود انوقت این حرفها پیدا میشود و هرگاه
وان قائم مقام در هر مرتبه تجلی میکند خطها و فیض خود را بخود انها بازنه بجو میرساند و هیچ
انها انوار فیض او هستند و هر یک از انها نبی از انوار فیض او و تجلی [illegible]
او هستند پس آن موجد کند موجد قائم مقام را که خود او قائم میکند و مشرع
خود او مشرع میکند و اسم خود را بار انها این قائم مقام احداث کرد و لعر و هست خود را
در این قائم مقام کذا انه حالا که امر خود را در او منتشر علی کذا انه و مشیت خود را
در مشیت انها کذا انه پس ما تشاؤن الا ان یشاء الله و هم عباد مکرمون
لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و معرفت و فخر و فضیلت در شناختن این
قائم مقامان است نه در لفظ و ضجه و صیحه که هر کس میداند [illegible] احتیاج
بحکمت خواندن نیست جمیع [illegible] و کافر [illegible] ندارند و فضیلت هم
جمیع فخرها و معرفتها [illegible] در معرفت منتشر علی است
اینست که من یطع الرسول فقد اطاع الله اینست که بنا عبد الله و بنا عرف الله
و اینست که عهد گرفته اند که یا بنی ادم الم اعهد الیکم ان لا تعبدوا الشیطان فانه لکم
عدو مبین اینست که اطعه و خوانده [illegible] و سخط که پس خداوند کلی
که ما بین [illegible] و [illegible] محل امر و نهی و اسم و مشیت در [illegible]
و غضب خداوند [illegible] اسم الراضی و اسم الساخط خدا هر که ذات خدا نه راضی میشود
و نه سخط میکند خدا ارحم الراحمین در موضع رحمت و اشد الساخطین و المعاقبین است در موضع
سخط و نقمت و [illegible] منتشر علی اند موضع رحمت و نقمت و همچنین ایشانند موقع و محل جمیع
اسماء و صفات من عرف مواقع الصفة بلغ قرار المعرفة و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

قال جعلت فداه اعلم ان للاشیاء نسبتان نسبة بموجدها الذی خلقها و صورها
و نسبة بما یلیها و من تلک النسبة مربوط بعالم سائر اشیاء [illegible] دارند لیکن
نسبت بیکدیگر پس اول در کون فکر کنید که چطور خداوند خلق نموده خلق که مجمع

ابدا ماده
و مجمع از خلقت [illegible] مانند خلقت این عالم خیال میکنند که خداوند در اینجا جمیع اشیاء را از
آنوقت آن افریده و انوقت بحث میکنند که ماده کی است چرا که صورتهای انها مختلف شده
بعضی عالی شده اند و بعضی دانی و بعضی مؤمن شده اند و بعضی کافر و همچنین انطور که خیال
کرده اند مسئله [illegible] مشکل شده و جبر و تفویض اثبات میکنند و الکن شما نظر کنید ببرید بالا
و در خلقت اولیه فکر کنید اگر در انجا نظر کنید بیدار از اینجا غافل میشوید پس خداوند در خلقت
اولیه و در عالم بالا اشیاء را ماده و صورت انها همراه هم افریده و ماده انها هم ذات خدا
نیست چرا که ذات خدا لا یتغیر و لا یتبدل است و صورتهای مختلف در آید معلوم است متغیر است
که ماده صورتها بپذیرد و صورتی دیگر بپوشد ماده باشد و [illegible] باشد و متغیر شود قبلا
باشد [illegible] متغیر این است که ماده واحده در حالات متعدده صورتهای مختلفه
در آید و ضروری [illegible] است که ذات متغیر نیست و ذات او بصورت موثر و علوم
در آید و [illegible] ماننده چنانکه گفته اند چون رنگ [illegible] شد
در [illegible] شد چون [illegible] موسی [illegible]
خداست که باین صورتها و الوان و اشکال مختلفه در آمد و وقتی که این صورتها را انداخت
جمیع خلق فانی میشوند و خدا میماند و انا لله و انا الیه راجعون پس هر کس [illegible]
داشته باشد باید شکی نداشته باشد که ذات خدا متغیر نیست و ماده المواد نیست و بصورت
و شکلی در نمی آید [illegible] پس هر جائی که دیدید که چیزی بصورت و شکلی در آمد و دلیل
ایمان شد بدانید که خلق است نه ذات خدا ذات خدا به شکلی در نمی آید و [illegible] نمیرود
چرا که متغیر نیست [illegible] خداوند روز اول که [illegible] خلق را افرید ماده و صورت انها را
باهم انها همراه انها افریده و ذات خود ماده اشیاء قرار نداد چرا که ذات او [illegible]
و غیر محدود است و حال و محل چیزی نیست و [illegible] چیزی لم یلد و لم یولد است
بغیر [illegible] حال در چیزی است و نه محل چیزی بغیر و الد است نه ولد نه اصل است نه فرع ذات
است نه صفت لیس [illegible] جمیع [illegible] و اعتبار هر عالمی خواه جسمانی باشد خواه روحانی
و خواه عقلانی بجمیع صوتیات و اعتبارات و نسبتها و اضافه‌ها [illegible] زیرا که هر تجلی
که او وحدت [illegible] نیست زیرا که هر چیزی که محدود است حد او حصار خود او ست
که وحدت او [illegible] است میکند که چیزی از خارج بیاید داخل او شود و نه [illegible] که خودش [illegible]
چیزی دیگر [illegible] محدود است و [illegible] داخل او شود [illegible]
حدود هر چیزی و هر عالمی [illegible] که غیر او داخل او شود پس [illegible]

که صورتهای جمادیه داخل شود و صورتهای نباتیه بلکه ابلغ اند که صورتهای عقلیه داخل او شود و کذلک
هر چیزی که محدود است غیر واحد و هر چه غیر واحد متغیر است چنانکه ماده غیر صورت است
چرا که ماده قائم بنفس است و صورت قائم بغیر و ماده اصل است و صورت فرع و ماده هیولی که
ناقد شده در صورت و او بی صورت نیست پس هر چیزی که غیر واحد متغیر است خواه زیر بالای ماده
و صورت باشد و خواه بالاتر بالاتر باشد مثل ذات و صفت که ذات غیر صفت است
و صفت غیر از ذات ذات یکی است و صفات او متعدد و محدود چنانکه اجسام عالم
که زید واحد است و محدود است و جدا از جسمی و بی نهایت و بساطت و از برای این زید
ظهوراتی است متعدد و متکثره و مختلفه بل متضاده و متناقضه مانند حرکت و سکون
و اینها محدود اند و جدا از هم حیث با نهایت و مرکب و متعدد و هر یک از آن ظهورات
در صورت خود محبوس و محدود چنانکه متحرک ذاتی است که ثابت له الحرکة و ضد و نقیض
ساکن و در صورت حرکت محبوس است و هم چنین ساکن در صورت سکون محبوس است و
نمی تواند متحرک شود چرا که با نهایت است و اما ذات زید چون بی نهایت است نه متحرک
است و نه ساکن و هم متحرک است و هم ساکن و قائم است هم قاعد و هم ناطق و هم صامت
پس زید را چون در هم جا دیدیم دانستیم بی نهایت است و اما متحرک یا ساکن را در یک
جا دیدیم و فهمیدیم که با نهایت است محدود مانند آنکه جسم در هم جا هست چرا که بی
نهایت است و اما آتش چون بی نهایت است در هم جا نیست و هر چیزی که بی نهایت
شد در با نهایت بهتر از خود با نهایت نشسته چنانکه زید در قاعد بهتر از خود نشسته
نشسته و جسم در آتش بهتر از خود آتش سوزنده تر است پس عالی در دانی بهتر از
خود دانی است چرا که جسم در دانه الماس ظاهرتر است تا خود الماس و مع ذلک عالی
هم محدود است نهایت عدد او وحدت و بساطت است و چون محدود است محتاج است
چنانکه جسم در صیمت خود محتاج است بآتش و زید در ذات خود محتاج است بقائم و قاعد
پس ذات محتاج بصفت است و صفت محتاج بذات و هر چه محتاج شد متغیر است و
هر چه متغیر شد غیر واحد است پس ذات غیر از صفت و بی نهایت غیر از با نهایت است
ذات خدا متغیر نیست یعنی نه بی نهایت است و نه با نهایت نه ذات است و نه صفت
و مع ذلک خدا بی نهایت است و لکن نه مثل بی نهایت خلق و خدا هست و لکن نه مانند
هستی خلق و محدود چون یک امر شیء و محیط بحدی نیست ... خدا که از

و کول خود نمیدند
کرده اند چو گفتند که این خداست که هم در مشرق است و هم در مغرب و هم در عالی و هم
در دانی خدا را مثل هوا خیال کرده اند که در هم جا هست گفتند خطا اوست لیلی و مجنون
و امیق و عذرا در راه خویش نشسته در انتظار خدا است و اولیس چون هیچ کدام از شان تمیز ندادند
کول خورده اند و اسم خدا را گذارده اند و مثل این طور خیال بکنند هر جا که یک امر شیء تجلی
و بدیدید خدا را خیال بکنید و بدانید که ذات خدا بی نهایت مطلق ذات او نه بصورت فکر
نهایت است که در هم جا باشد و نه با نهایت دیگر حال هر چه متکلم معاصرت زیرا که الطور
است و ظهورند و هر چه از او بلفظ تعبیر بیاوری و الا خود نیکو خیال کنی از آن طور نیست
اینها همه خیال و ذاتی خداست که خلق کند خلق را و نه ماده است و نه صورتی و نه وقت است
و نه زمانی و نه مکانی زیرا که ما سوی خدا اند پس خلق است و خلق خلق کرده و هر چیزی را در حد خود
و مکان خود و در زمان خود ساکن است و بجهة خود تنگ شده بمطلب آن نظری که ملاحظه
کرده ام که فکر کن که هر چیزی در حد خود همیشه ساکن است چنانکه هر کاه شخصی بخواهد حرکت
کند و سفر کند این شخص اینجا همیشه در این ساعت اول روز اول این ماه این سال این قرن این
دنیا ساکن است و هم چنین در ساعت دوم همیشه در ساعت دوم این روز این ماه
این سال این قرن و این دنیا ساکن است و کذا اسایر ساعات تا ساعت دوازدهم هم
این روز و سایر روزها و کذا دیگر بیا در ساعات فکر کن که هر ساعت نصف دقیقه و چند
این روز و سایر روزها و کذا دیگر ... ظهورات بی نهایت است و اگر کدام حساب
تا نیم پس از برای این شخص در یک روز ظهورات بی نهایت است و اگر کدام حساب
ظهورات بکرد و او لکن نمی تواند تا چه رسد بحساب تمام عمر خود پس زید مثلاً در تمام
عمرش در تمام ظهورات بی نهایت خودش ساکن است اگر در این ظهورات اعمال خوب
کرده است همیشه نعیم و همیشه بهشت و اگر هم اعمال بد کرده همیشه ساکن نعیم و بهشت پس خداوند
هر چیزی را در وقت و جهت خود و در مکان خود او را کجا اولو دیده و نعیم و قرب یا نباشد
و هر کز نعیم که خدا بجای نگاه کند و او را در آنجا نبیند خدا آنجا نعیم و تا ندانند تا نعیم
این کل را در اینجا دیده پس خدا نعیم هر چیزی را همیشه سر جای خود دیده پس هر چیزی که
همیشه بود تا نعیم نعیم و نعیم و قرب که نعیم پس این خلق اول ندانند و بی نهایت است و معنی
بی نهایت نه این است که قائم بنفس ابجیت باشد و خلق اول ندانند و مع ذلک محتاج اند

چرا که مرکب‌اند و محتاج باجزا هستند پس جمله بعضهم اند و جاهل خوانند و مع ذلک محتاج اند
بخدا چرا که خلق‌اند و خلق محتاج بخالق است زیرا که خلق محتاج بخالق است مصدر محتاج
بفعل است مفعول محتاج بفعل است و فعل با مفعول دو تا نیستند فعل عین المفعول است
و مفعول عین الفعل است و فعل و مفعول باید مطابق باشند اگر مفعول مطابق فعل
نباشد مفعول اسم بی مسمی است و جمیع اشیاء مفعولات فعل الله که مشیت است هستند و
از برای آن مشیت بعدد مفعولات رؤس است و هر رأسی از او بیک چیزی تعلق
گرفته یک رأس او با بعض تعلق گرفته و این بعض دو جهة دارد یک جهة الی الاشرف و یکی
الی الانزل که دارد که از جهة تعالی است و یک جهة الامتیاز که غیر از بعد است و دایره فعل
عالی که مثلا جسم است که تعلق به بعد است گرفته غیر از فعلی است که تعلق ببعض گرفته پس عالی بعد یکی
بعد ایجاد کم و بعض را بخود بعض ایجاد کرده پس بعد عالی چیزی به بعد نکند چرا که ماده بعض
نگرفته بعد پس چیزی [illegible] که هر [illegible] کم چرا که بعد عالی فعل خود و [illegible] به بعد نکند
و بعد بفعل خود و [illegible] خود احداث [illegible] بفعل عالی و [illegible] مشیت عالی
پس [illegible] بعد فعل عالی است [illegible] مفعول عالی است
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
نظر [illegible] که عرض شد از برای انبیاء [illegible] و [illegible]
بیکدیگر اما [illegible] که بیکدیگر موجود دارند این است که خدا هر چیزی [illegible]
او او [illegible] و مخالفت امر او را نتوانسته بکنند و ایجاد [illegible] و هر [illegible] پیدا شد [illegible]
[illegible] هست و هر یکی دارای کمالی هستند و هر یک مخالفت کمال یکدیگر میکنند از این جهة
خلاف پیدا میشود پس [illegible] چون محدود و صاحب صورت‌اند هر یک مخالفت صورت
یکدیگر را میکنند و اما در ذات خدا چون محدود نیست کسی نمیتواند مخالفت او را
بکند چنانکه هیچکس نمیتواند موافقت او را بکند چرا که معنی موافقت و مطابقه این است
که صورت شیئی مثل صورت شیئی دیگر باشد و ذات که خدا صورت ندارد پس
در ذات خدا نه مخالف است و نه موافق پس ذات خداوند بضرورت [illegible] ادیان
و باتفاق جمیع عقول صورت ندارد محدود و چون محدود نیست [illegible] مصور بصورتی
نیست از اینجهة جمیع صورتها را ایجاد کرده و هر کسی که در ذات دارا نیست چیزی نیست
معقول نیست که بتواند چیزی را بکسی بدهد مانند آنکه آتش چون صورت رطوبت را
ندارد معقول نیست که بتواند رطوبت را بکسی القا کند و اما چون دارای حرارت است
میتواند القا کند و هم چنین آب چون دارای رطوبت است نتوانسته صورت

رطوبت را بچیزی دیگر القا کند و اما چون دارای صورت حرارت نیست نمیتواند
صورت حرارت را القا نکند اما جسم چون ذات او بیرون از صورت حرارت
و رطوبت است از اینجهة صورت حرارت بخود حرارت احداث کرده و صورت
رطوبت را بخود رطوبت ایجاد کرده پس ذات او منزه و مبرا است یعنی پاک است
از صورت حرارت و رطوبت هم حار است و هم رطب حار است که گاه حار است که در مثل
آتش گاهی رطب است در مثل آب مانند آنکه ذات زید چون از حرکت و سکون
ضدین متخالفین متضادین بیرون از این جهة متحرک را بخود حرکت و سکون را بخود
بخود سکون احداث کرده پس ذات هر چیزی منزه و مبرا است از تو شئونات لباس صفات
هر کس بگوید صفات لباس ذات [illegible] شده اند عالی شده [illegible] و هر کس بگوید ذات
لباس صفات را پوشیده تقصیر کرده و هر غالی لامحاله مقصر است و هر مقصری لامحاله
غالی اگر متحرک را گفت ذات زید است در حق زید تقصیر کرده و اگر گفت که
ذات زید متحرک است در حق متحرک غلو کرده پس هر غالی مقصر و هر مقصری غالی است
لامحاله و باطل و مضلت است الیمین والشمال مضلة والطریق الوسطی هو الجادة
و طریقه و منزل وسط این است که ذات زید متحرک نیست چنانکه ساکن نیست
و لکن متحرک زید است نه عمر چنانکه ساکن هم زید است نه عمر است و لکن فلان
زید متحرک است [illegible] متحرک را بخود متحرک چنانکه ساکن است در ساکن و بخود
بخود متحرک بخود متحرک و سکون بخود سکون پس هر چیزی که ببد وصفت متخالف متناقض
در آید خدا از آن دو صفت منزه و مبرا است هر یکی که ببد و صورت جلوه کرد
خدا از آن دو صورت بیرون و در خلق هر ضد و فکر که یک نمیتواند هو بعد اکثر
چرا که جمیع مرکب و محتاج او و صاحب مراتب و درجات متعدده هستند و هر یک
از این خلق را که ببینی بکثرت و فکر که مختلف که بعضی مثل هم هستند که از صورتها
مختلف جمع شده باشند پس در خلق یک حقیقت و وحدت پیدا نمیشود
چنانکه در ذات خدا هیچ تعدد و کثرتی نیست و کثرت هیچ نیست بوحدت
ندارد پس خلق هیچ نشد که خدا ندارند چرا که در سوره توحید فرموده لم یلد و لم یولد
و لم یکن له کفوا احد پس نیست خلق که خدا بی شبه است و بی شبه که بی شبه هم
نیست پس بی شبه هم در اینجا قیمت یعنی نه خودشید و نه بی کانه و نه متصل اند و نه منفصل

و نه قریب اند و نه بعید و نه متابعند و نه مخالفند چراکه عالم عالم امکان است و ایشان
نسبتی نیست و موجد هر چیز را او را نخواهد او خلق کرد پس ندارد ایشان و نسبت موجد
معامله نیست امری و نهیی و متابعت و مخالفت نیست و این سخن در اینجا باید
بالمره سر حد خود اذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا این است که و معبود خدا
محروم را امر و نهی نیست توحید که تا اینکه در ولایت ثابت مانند و نظام ربع
و خلق و ربط هم ندارد و اما در معنی آنکه فکر ممکن هر چیز که بغیر از این سخن
چراکه ذات خدای نه نیست و ثانی ندارد و امری و نهیی و متابعت و مخالفت
نیست و معامله نیست و چیزی که نیست هم طور توحید او را نکنند پس این معامله
و امر و نهی باید در جائی باشد که دو نفر باشند و دو نفر لا محاله محدود اند این است
که هر کس که معنی بی نهایت و وحدت خدا نه فهمند و فهمید که الطریق مسدود
والطلب مردود آنوقت میفهمد که معبود و مرجع و مآل خلق بسوی معبود است
پس باید در ولایت معبود ثابت مانند تا همه خود باشند من اراد الله بدأ بکم
و من وحده قبل عنکم و ایشانند محل امر و مشیت خدا و هر کس مخالفت و متابعت
کند مخالفت و متابعت ایشان را و اراده خدا و مشیت است مشیت کون
که هم خداوند با آن مشیت جمیع خلق را بیک نسق ایجاد کرد و هیچ چیز از چیزی
دیگر مخلوق تر و موجود تر نیست هم وجود دارند و هستند طیبات هستند و خبیثات
هستند ایمان هست و کفر هم هست و ایمان هستی تر از کفر نیست و همچنین هر چیز
هست و هستی تر از چیزی دیگر نیست پس جمیع اشیا نسبت بموجد شان هستند
و در هستی فخری نیست فخر در جائی است که کسی دارای کمالی باشد که کسی دیگر
آن کمال را نداشته چنانکه غنی دارای غنا هست و فقیر محتاج باو است حال آنکه است
بموجد غنی هست و فقیر هست و فقیر در هستی محتاج بغنی نیست چراکه غنی هم
پس فقیر در هستی محتاج بغنی نیست ولکن در غنی محتاج است پس جای غنا و فقر
و قوت و ضعف در خلق است و ذات خدا نه فقیر است و نه غنی و نه قوی است
و نه ضعیف اگر بگوئی خدا غنی است مثل این است که بگوئی فقیر و اگر بگوئی رحیم است
مثل این است که بگوئی ظالم است و اگر بگوئی چشم دارد مثل این است که بگوئی که
کور است خدا نه عالم است نه جاهل نه سمیع است و نه بصیر خدا غنا و فقر و بینائی

و بینائی و قوت و ضعف و علم و جهل نیست چراکه محدود نیست ولی نهایت است و چون
بی نهایت است در ذات او صفات متعدده نیست بلکه خدا صفات دارد ولکن
توی ملک نه در ذات خود کمال التوحید نفی الصفات عنه پس در نسبت اول چون
خدا را حدی نیست امری و نهیی و قرب و بعد و وصل و فصل و رسولی و حدی
نیست ولکن در مقام شرع می بینی که اشیا مرتب بیکدیگر نسبت دارند بعضی گرمند
و بعضی سرد و بعضی نورانیند و بعضی ظلمانی بعضی قوی اند بعضی ضعیف بعضی
غنی هستند بعضی فقیر بعضی لطیفند بعضی کثیف بعضی عالی اند بعضی دانی
بعضی عالم اند بعضی جاهل حالا اگر کسی سرد است باید برود پیش آتش و هر کس محتاج
فقیر است باید برود پیش غنی و همچنین هر کس طالب هر چیزی هست باید اسباب
او را و معبود او را باید و هر کس بداند که ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها خدا
اول مبادی را آفرید و بعد متناهیات را امر کرد که رو کنند تا پیدا کنند خداوند
اول آتش را آفرید و بعد هر چیزی که طالب حرارت است امر کرد که رو بسوی او
کنند پس خدا چنین مقدر کرده که خلق سائر باشند بسوی مبادی و هر چیز را که
خدا میدهد و عطا میکند بدست مبدأ او عطا میکند خدا است معطی ولکن بدست
مبدأ اسب و اگر معبدی چیزی بتو داده باید شکر خدا را بکنی و شکر آن دست
و آن اسباب را هم باید بکنی چراکه آن دست خدا است و باید دست او را ببوسی
پس آنچه را که کسی بتو بخشش داده خدا داده و هر چیز که کسی منع کرده خدا منع کرده
صدقه را اگر بفقیر بدهی خدا میگیرد ان الله یأخذ الصدقات انما تقع باید
صدقه بفقیر بدهی و پس بگیری و ببوسی چراکه بدست خدا رسیده پس دست صدقه
دهنده دست خدا است و دست فقیر هم دست خدا است چراکه هم معطی خدا است
و هم آخذ خدا است ولکن معطی است در شخص غنی و آخذ است بدست فقیر
پس جای صفات و کمالات خدا در خلق است و در مبادی چنانکه سیادت خدا
در انبیا بروز کرده چراکه حرارت و نور خدا در این آفتاب بروز کرده این آفتاب
این عالم را روشن کرد آنوقت خدا است الله نور السموات والارض پس اطاعت خدا
در اطاعت انبیا است و مطیعیت او در جائی که خلق مطیع انبیا شده اند

من یطع الرسول فقد اطاع الله چنانکه محبت خدا در محبت انبیاست قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله پس امر خدا و نهی خدا و شفاعت او و مخالفت او در وجه مبارک رسول الله
پس خلق هیچ نسبتی بخدا ندارند حتی نسبت ... بنام شان نسبت خدا نسبت با انبیاست و منسوب
با نشان منسوب بخداست پس خلق هیچ نسبتی بخدا ندارند مگر بایشان اگر کسی نسبتی بخالق پیدا کند
هیچ نسبتی بخدا پیدا نکند مگر کسی که طاعت خدا را در خلق پیدا کند اطاعت خدا را نکند و هر کس
اطاعت خدا نکند بنده نیست بلکه خلق آن است از مخلوقات او و هر کس مطاع خدا شد بنده خدا شد
پیدا کند هر کدام اطاعت کند بنده مومن شده و مومن شیعه و هر کدام مخالفت کند یا غیر و کافر ...

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا

بالله العلی العظیم قال جعلت فداه کما قلت علم النفی ان للاشیاء نسبتان نسبة منها و نسبة بوجه
وفی ذلک لا فخر ... للاغزلان کل مخلوق وجه لله و توجها من العالی فعند ذلک انظر تری ان بینهما
نسبة و لکل احد منهما اثر و خاصیة فی الاخر فهی عالم الکثرة لکل شیء اثر و ذلک الاثر
فعل العالی الذی احدثه لا من شیء کان زید اذا ... ان یضرب یحدث الضرب لا من شیء
و ذلک فعله و اثره و لذلک الفعل جهتان تارة تنظر الیه و تری الفعل و مرة تنظر الیه و تری
صدوره من الفاعل و تراه مفعولا چنانکه میگویی ضرب ضربا و این ضربا مفعول مطلق و مفعول
حقیقی زید است ... زید این ضرب را لا من شیء احداث کرد و اما اگر زید فعل خود را بر چیز
دیگر واقع کند آن مفعول به اوست و اثر حقیقی او نیست چنانکه ضرب زید عمرا عمرا اثر
زید نیست چرا که از خارج آمده و منفصل از او است و در ایجاد منفصل ضرب زید در
نمیگردد و اما در ایجاد متصل ضرب زید در میگردد و نظیر ... کانه مفعول به فاعل ...
چنانکه نار در چوب خارجی ... مشتعل میکند ولکن این چوب مفعول به است
نه مفعول مطلق و اگر آن چوب نباشد یعنی قابلیت نباشد مفعول مطلق نار که حرارت است
ظاهر نخواهد شد پس تا مفعول به نباشد مفعول مطلق فاعل در عالم ظاهر نخواهد شد
هنگامی که قوابل خارجی پیدا شد و فعل فاعل مرا و تعلق گرفت آنوقت معلوم شد ...
و میفهمند که فلان اثر از فلان شخص ظاهر شد پس تا قابلیتی نباشد مطلقا اثر فاعلی ظاهر نخواهد
شد چنانکه فرموده اند کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی فعل
اول که تاثیر در اشیاء میکند و صورت خوب و بد استخراج میکنند چنین فاعلی است که
که اگر قوابل نباشند فعل او و اثر ظاهر نخواهد شد و این فاعل و کامل ... مستند
از موجد اول که این ... لا من شیء احداث کرد و حقیقت فاعل بدان آن موجد اول
تاثیر افزیده و حقیقت قابل به قبول افزیده و این فاعل که مقابل قابل است میگوید

میگوید کنت کنزا مخفیا یعنی مخفی هستم و مخفی بودن من از برای خودم نیست بلکه من از برای
غیر مخفی هستم و مخفی بودن ظاهر نمیشود تا آنکه از گریبان قوابل سر بیرون آورم پس تا این قوابل
خارج نباشند اثر فاعل اصلا پیدا نیست تا چوب نباشد حرارت آتش و رنگ سرخی
نور او ظهور ندارد او ظاهر نیست پس اگر فعل آتش اگر از گریبان ظهور ذغالی که نهاده او از او
و به صورت او از او است و هیچ دخلی با آتش ندارد اگر از این ذغال خارجی سر بیرون نمیاورد
اصلا دیده نمیشد و تا حرارت آتش و رنگ آتش از گریبان خود ذغال سر بیرون نیاورد
ذغال اصلا از نور و حرارت آتش خبر ندارد پس هر چیزی و هر اثری باید از مکون خود
استخراج شود چنانکه نورانیت با آفتاب که در حقیقت آن هم مثل او است که از خارج می آید
تا نور را تکمیل نکند و از چشم خود تو سر بیرون نیاورد تو از نور اصلا خبر ندارد تو از نور آفتاب
خبر که داری از جهان نور که بطور تکمیل از مکون تو استخراج شده خبر داری نه زیادتر پس چشم
خارجی تکمیل میکند و بواسطه چشم از مکون خود ضیاءات خود را استخراج میکند پس هر چیزی که از
خارج نیست تا نرسد بچیزی که خبر ندارد و رسیدن او هم که بذات نیست بلکه بطور تکمیل
باید از مکون خود آن چیز استخراج شود و آمدن چیزی پیش چیزی دیگر در هر جا بطور باطن است
... این ... جسمانی خارجی هم بطور باطن مقارنه میشوند چنانکه دست من که این عصا را
بر میدارد و لمس میکند اگر این عصا سرد است چونکه در دست من برودت هست برودت
عصا برودت دست مرا تکمیل میکند و او را سرد میکند و دست من سرد میشود پس برودت در
من هست و دست من از سردی خودش سرد میشود و هم چنین اگر این عصا گرم است دست
من از گرمی عصا نمیسوزد بلکه حرارت در دست من هست که بواسطه حرارت
عصا تکمیل میشود و دست من از حرارت خودم میسوزم پس هر چه در آخرت از آتش
خودشان میسوزند لیس بامانیکم و لا امانی اهل الکتاب پس هر کسی از اثر خود و فعل
خود است که متاثر میشود پس حرارت و برودت و صفت و ثقل و خفت ...
که از این جسم لمس میکنی ... هم در خودت هست اگر در حقیقت ... نبود صفت
و ثقل آن جسم ... نمیفهمی ... بلکه رفته پیش چیزی این طور رفته یعنی
وقتی چیزی چیزی را تکمیل کرد و صفت و اثر خود را ... مکون خود آن چیز استخراج کرد
آنوقت اثر آن شیء اول و آن مکمل ظاهر میشود چنانکه ... از مکون خود
زبان و عصب صورت ... را استخراج میکند نه هیچ چیز بطور ظاهر مقارن ...

بجزئی دیگر مگر بطور باطن و تکمیل پس آن حیات اول و آن حی اول هم همین طور تکمیل
کم و از کون صفت قابل صورت حیات را استخراج کم و صفتش بشانه نزول نکرده در عالم
قوابل متکثره آن الخاست و انتها اینجا و آن حال در انتها نکم و انتها حال در او نکم الله
و مع ذلک استدلال میکنند که آن حیات در اینجا آمده چنانکه حضرت امام رضا [illegible]
[illegible] عمران میگفت که چه طور میشود که خدا در عالم خلق باشند خدا [illegible]
باشند و حال آنکه خدا از عالم صفتش نزول نکرده و خلق هم از عرصه صفت صعود نکرده
حضرت استدلال میفرمایند که الا شکی نیست که رنگ پیش چشم تو نیامده و چشم تو هم
که پیش رنگ نرفته و چشم تو جدا ایستاده و رنگ هم که در خارج جدا ایستاده و مع
ذلک چه طور است که تو رنگ را می بینی پس عالی در دانی آمده و لکن نه بطور کشف
بلکه بطور استدلال [illegible] عالی [illegible] منع از فعل و اثر و اشراق صفت نمیکند بلکه
منع و تخلل از صفت [illegible] است [illegible] استدلال کند که [illegible] رنگ
تو که در خارج است چرا پیش تو و در چشم [illegible] بجهت آنکه از او منع و تخللی نیست پس
[illegible] مبادی و فواعل در اینجا در خارج هستند و دارند داد میکنند و بقوابل عطا میکنند
که [illegible] و منعی و تخللی نیست و لکن تا قوابل نباشند فعل ایشان و اثر ایشان ظاهر
نیست تا قوابل نباشند اگر چه امر فعل فاعل ظاهر شود محال است امکانی است [illegible]
و اما فی اهل الکتاب پس جمیع قواعد از توحید و نبوت و امامت و کون و تشریع در همه
جا هر چیزی با این قاعده تکمیل یافت و ظاهر میشود پس حیات اول [illegible] و این قوابل
تکمیل [illegible] حیات را استخراج [illegible] آن قوابل حی [illegible] و شعور [illegible]
که قابلیت هم [illegible] پس بعد از آن که قابل بواسطه حیات حی شد آن وقت [illegible]
که این حیات از فاعل است و آن وقت میداند که جمیع حول و قوه و فعل از فاعل است
و آن وقت میداند که [illegible] او است مالک حول و قوه و حول و قوه که داده از مالکیت
او بیرون نرفته پس فعل مال فاعل است و [illegible] عمل مال قابل است و فاعل عمل را تملیک
قابل کرده و فعل عالی نسبت بجمیع قوابل یکی است و بر یک نسق جاری است و از جانب
فعل فاعل اندازه نیست اندازه از جانب قوابل است از جانب حیات اندازه
سمع و بصر و ذوق و طعم نیست اندازه از جانب این قوابل بدن است پس نور توحید
[illegible] از جانب او منعی و تخللی نیست و لکن در هر کدام بقدر
باندازه او ظاهر شده و انبیا و ائمه ظاهرتر هستند [illegible] که نور فانی کم اند و قابلیت

و قابلیت صفات کمالات و مضمحل کم اند بجمیع مراتب از حادث [illegible] گرفته تا مرتبه عقل [illegible]
نور توحید در گرفته و در جمیع مراتب ایشان نور الله و رسول الله و خلیفة الرسول اند در جمیع مراتب
غیر از خدا [illegible] اگر مؤمن عارف باشد در ایشان که نظر میکند بجز خدا چیزی
نمی بیند چنانکه [illegible] اگر از روی حقیقت نظر بوجود [illegible] نگاه کند بجز [illegible] نمی بیند
چیزی
و [illegible] که نگاه میکنند اول [illegible] می بینند [illegible] نور توحید تکمیل شده اند
و جمیع اسماء الله و صفات الله از ایشان ظاهر شده و در جمیع مراتب ایشان [illegible] عین الله
سمع الله و ید الله و قدرة الله [illegible] و روح الله [illegible] در ایشان [illegible] است [illegible]
[illegible] فانی [illegible] اند و باقی بخدا شده اند [illegible] ایشان [illegible] است از آنجهة رسول الله
و خلیفة الرسول شده اند دیگر حالا سایر قوابل [illegible] خالق اول و [illegible] موحد اول
کنند و نور اسماء و صفات الهی تکمیل شوند باید رو بایشان کنند چنانکه هر کس بخواهد [illegible] غیب
مشتعل و مستضیء شود باید رو به رسول او کند [illegible] است [illegible] غیر تکمیل شده [illegible]
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله من یطع الرسول فقد اطاع الله [illegible] رسول بجمیع مراتب
مانند [illegible] است [illegible] گرفته [illegible] نگاه [illegible]
اول رسول می بیند و [illegible] رسول دید لا محاله اول خدا را می بیند و بعد از ملتفت شد رسول
می بیند و اما کافر و منافق که رسول نگاه میکنند [illegible] می بیند رسول [illegible]
[illegible] و لکن جمیع [illegible] رسول است [illegible] رسول [illegible] رسول
[illegible] ایشان [illegible] قابلیت [illegible] و در جمیع مراتب
شده اند
نور توحید تکمیل شده اند رسول [illegible] دیگر حالا [illegible] قوابل باید توجه بایشان
و وحدانیت
کنند و نور توحید [illegible] تکمیل شوند [illegible] و من وحده قبل عنکم و من قصده توجه
بکم و من [illegible] فقد [illegible] فقد ابغض الله و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible] معلوم شد
[illegible] است که [illegible] باشد که [illegible] امر کند و [illegible] امتثال کنند [illegible] مخالفت کنند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible] است از آنجهة جمیع [illegible] چنانکه ذات [illegible]

کم

لطیف و کثیف و عالی و دانی و حار و بارد و نورانی و ظلمانی نیست از اینجهة همه اینها را دارد
پس ذات جسم حار است در آتش و بارد است در آب و نورانی است در آفتاب و ظلمانی
در ظلمات پس در عالم جسم بجز جسم چیزی نیست و چون هیچ جا او نیست پس کی ظاهر کند او را
ظهور کند پس در ذات جسم لیلی و مجنون وامق و عذرا نیست بجهة آنکه اینها همه جسم
و جسم یکی است و یکی غیر از چهار تا است پس در ذات جسم چون هیچ تعددی و کثرتی
نیست معقول نیست که کسی بگوید ایشان بالا باشند و تعداد انسان هم که جسم مطلق است هم
مطلق و صالحی هم بلکه مقام مشیت و فلق هم اول همه دانند و آن جسم است که همه
که بصور رتبه و ظهورات متکثره در آید و این هم بنهایات است و مقام وحدت و وحدت
و لاتعین همه را تعلق و در این جا هم امری و دونمی نیست در نسبت ملتفت باشید که امور
ظاهریه ضروریه مینوانم شک کرد و در این مسئله بعزت آن که شک کند که اگر در جائی دو نفر
باشند این یکی از اینها بدیگری حرفی میزند و امری و نهی میکنند و اما در جائی که بجز یک
چیزی نیست آنکه هست با آنکه نیست چه طور حرف میزند پس آنجا که یکی هست امری
و نهیی و مؤمن و کافری و اهدوشدی نیست پس در آنجا رسولی و قاصدی نیست پس
در جسم مطلق امر و نهی نیست و در جسم صالح هم که بی نهایت است و صالح است که صد
هزار الی مالانهایه صورت در آید و در آمده و چیزی از او کم نشده پس در این جسم
هم تعددی نیست چرا که عالم جائی است که متعدد اند چند باشند و هر یک بصورتی
در آمده باشند و با صورت غیر یکدیگر شده باشند و ممتاز شده باشند و
موافق یا مخالف یکدیگر باشند و در آنجا که تعددی نیست لوای حرفها و این نسبتها
هر جا که و عصا باشند اینها چون هر یک جدا هستند هر یک مصور بصورتی و بقیدی مقید
شده اند یکی قریب است یکی بعید یکی موافق است یکی مخالف و هکذا و اما در عالم جسم
مطلق که از عالم این اضافات بیرون رفته و مقید بقیدی نیست در آنجا این حرفها
و این نسبتها نیست پس در آنجا بجز جسم چیزی نیست هر جا که ماده و صورتی پیدا
شد این حرفها لازم و ملزوم یکدیگر شده اند هر جا بیری صورت هم همراه او میرود
و هم ضمن صورت هر جا بیری ماده هم همراه او میرود چنانکه بماده هر جا ببری
سواد هم همراه او میرود و هم ضمن بعکس پس هر ذاتی که در ضمن هر صورتی
در آمد همراه آن صورت میرود چنانکه آتش جسم مثبت الحرارة است حالا آن جسم
که بصورت حرارت در آمده هر جا که جسم را ببری حرارت هم همراه او میرود و هم

ضمن جسم با و لازم است پس هر ذاتی که بهر صورتی در آمد تخلف از او
نمیکند و همراه او میرود و اما آن ذاتی و آن جسمی که بخصوصیتی در نیامده همراه آن صورت
نمیرود پس جسم بصورت این ظهورات خصوصی در نیامده از صورت جمیع اینها بیرون است
پس آنکه جسم مطلق در ذات خودش نه لطیف است نه کثیف نه حار است نه بارد نه اول است
نه آخر نه ظاهر است نه باطن و لکن اول است در اول و آخر است در آخر و ظاهر است
در ظاهر و باطن است در باطن و هکذا الی عالی بنفس و دانی در هر جا و این متصف
باورست بهمان صفت ظاهر شده و لکن بذاته از آن صفت بیرون است پس هو الذی
فی السماء جسم و فی الارض جسم پس هر چیزی که دو صورت متضاد و متناقض بروز آمد
خود او بی از آن دو صورت بیرون است چنانکه متحرک و ساکن نقیض یکدیگرند و در عالم خداوند
بنوعی از بینونت تناقض بالاتر تشریف دارد بیان متحرک ضد نقیض ساکن است که میگویند
که اگر من موصوف باید ساکن معدوم باشم و ساکن هم همانطور میگوید پس متحرک غیر
از ساکن است و غیریت و بینونت اینها بحد تناقض رسیده پس اینها هر دو تا هستند و زید
یکی است و یکی غیر از دو تا است و می بینی که زید واحد هم متحرک است است و هم ساکن
ذات
پس زید نه بصورت حرکت است و نه بصورت سکون چرا که اگر حرکت و سکون ذاتی
او بود یا متحرک بود یا ساکن و تخلف از ذات نمیکند چون زید وقتی که ذات زید
نه متحرک است و نه ساکن و مع ذلک اگر زید بایست باشد لا محاله یا متحرک است
یا ساکن حتی بگوید زید که نه متحرک باشد و نه ساکن چنین چیزی پیدا نمیشود پس
هر چیزی که از چیزی تخلف بکند ذاتی او است این کلیه باشد و در هر جا این طور چنانکه
جسم بی نقد پیرهن ببین چه در این عالم باین چشم به بین و هم خیال کن و چه در عالم عقل | در عالم خیال جسم را هم
جسمی را تعقل کن در هر جا جسم را می بینی که صاحب طول و عرض و عمق است
پس این صفات ذاتی جسم است و تخلف این طول و عرض و عمق و وزن که در این اجسام
معتبر هست ذاتی جسم نیست و تخلف میکند چنانکه طول و عرض و عمق و وزن این
عصا تخلف میکند و اما در ضمن این عصا جسم را میتوانی به بینی که این صور طول و عرض
و عمق را ندارد و این حد و وزن را ندارد عرض و وزن را بطوری جسم بکری اعم از خفت و ثقل
پس در این عصا جسم میتوان پیدا کرد که اینها از او تخلف نمیکند و این اگر
آن اعراض نباشند جسم جسم نیست پس ما هم طول و هم عرض و هم عمق داریم و این طول و عرض
و عمق عرض حکمش حکم حرکت و سکون است و تخلف میکند و اما طول و عرض و عمق اصلی

ذاتی جسم است و تخلف نمیکنند و هم چنین در حرکت و سکون هم چنانکه طوری است حرکت هم
جزو حرکت است و سکون هم جزو سکون نیست سکون و حرکت و سکون آنست در عالم تقییدات
که تخلف میکنند چرا که نقیضین و نقیضین و شخص هستند و هر یک که هستند دیگری
نیستند پس ذات جسم متحرک نیست که چرا که تخلف میکنند و ساکن میشود و هم چنین سکون
ذاتی جسم نیست و آن طول و عرض و عمق و وزن عرض هم مثل حرکت و سکون میاید و ذاتی جسم است
پس از برای اشیاء حالات است یک حالات غیر منتقله دارند که ما آنها را صفات ذاتی
نام کذا نهادیم چرا که تخلف از آن شیء نمیکنند مانند طول اخط مطلق و وزن مطلق و سایر صفات
ذاتی جسم و یک حالات منتقله و متغیره دارند که تخلف از آن شیء میکنند و ما آنها را صفات
افعال نام کذا نهادیم مانند حرکت و سکون و طول و وزن مقید چون در اینجا سخن بجا ختم کلام
و تطویل انجامید درس بانجام رسید [illegible] درس تمام شد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه عبدالرزاق [illegible]

معلوم شد که آن نسبتی که خلق با آن موجد اول دارند و آن نسبت تفاوتی ندارند چرا که همه
موجد ند و در عالم وجود معقول نیست که یک جزی موجودتر باشد و هم چنین هم جزی مخلوقتر
و جزی مخلوقتر نیست پس در عالم ایجاد و تکوین مکون و موجد ند از برای موجد [illegible]
و تفاضلی بر دیگری ندارند و اگر این معنی را بخواهی در یک مثال مفرد به که جزء جزء خدا نهم که
آیات خدا هستند [illegible] سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق [illegible] مطلب [illegible] جسم
او مرتبه که جسم است صاحب طول و عرض و عمق و وزن پس هر جا که جسم باشد در آنجا که هست
لا محاله طول هست و هر جا طول هست عرض و عمق و وزن هست پس هر جا جسم هست همه هم
هستند و هر کدام یک از آن صفات که هستند کل آنها هستند نه بعض [illegible] و جه
بعض [illegible] و آثار از اطراف هر جزی که هست از آسمان و زمین و لطیف
و کثیف و نورانی و ظلمانی و خوب و بد و مؤمن و کافر جمیعا جسمند و هیچ یک
جسمتر نیستند پس در اینجا مرتبه فخری نیست مؤمن جسم است و کافر هم جسم است و مؤمن
از کافر جسمتر نیست پس این جسم صاحب [illegible] اربعه یک جسم است و از برای او
ظهورات بسیار است پس جسم ظاهر شده بجمیع اجسام با یکی [illegible] اول بجسم ظاهر
شده و بعد بظهورات جسم و جسم را اصل قرار داده و ظهورات او را فرع و در
جایی [illegible] این عصا جسم است حالا آیا این عصا کل جسم است یا بعض جسم است
شکی نیست که این عصا کل جسم است و نه بعض جسم و نه غیر جسم است و نه غیر جسم
بلکه ذات جسم یکی است و تغییر نمیکنند ولکن ظاهر شده بعالم ظهورات مقیده

مقیده و در عالم تقیید می‌بینی که هر جزی متغیر می‌شود عصا طویل است کوتاه می‌شود یا معوج است
مستقیم می‌شود پس اینها متغیرند یقیناً و ذات جسم هم متغیر نیست یقیناً چرا که خدا او را در عالم
خلود آفریده و آن جسم لا یتغیر و لا یتحول در ضمن همان عصا است و متغیر نمی‌شود و این
عصا متغیر می‌شود پس آن بدن اصلی هورقلیائی که در ضمن همان بدن است و متغیر نمی‌شود
و اما این بدن [illegible] متغیر و فانی میشود پس این اجسام مقیده متغیرند و جسم مطلق در ضمن اینها
ثابت است و متغیر غیر از ثابت است و ثابت غیر از متغیر است و از برای اجسام مقیده
تغیرات است و از این جهت احکام اینها بحسب تغیر و تبدل اینها تفاوت میکند که
سنگ الحال نجس است و بعد موی از او شیطی چسبیده و اگر این سنگ متغیر شد
و نمک شد طیب و طاهر و باعث برکات و [illegible] خانه می‌شود و اگر همان نمک طبیعت
با رنگ و بو نجس شود پس این اجسام متغیرند و حکم متغیر غیر از حکم ثابت است
پس آن جسم لا یتغیر [illegible] لا یتغیر [illegible] متغیر خواهد بود ولکن ظاهر شده
بتغیرات بنحو این متغیرات نه بذاته تجلی لها بها و بها امتنع منها پس
جسم ظاهر شده با این عصا بنحو این عصا و با این عصا ممتنع شده از خود این عصا
و اگر جسم متغیر نیست و این عصا متغیر است و هم غیر متغیر ممتنع است که متغیر شود
پس جسم ظاهر شده بمتغیرات بنحو متغیرات و کل این متغیرات از [illegible]
و لطیف و کثیف و عالی و دانی جمیعا نسبت بجسم مطلق علی السوا هستند اگر کثیف نیست
[illegible] و اگر [illegible] و اگر بعید است بعد او مانند بعد جسم نیست
[illegible] از برای او نسبت کن قرب او مثل قرب جسم بجسم نیست پس او نه قریب است
نه بعید هم قریب است و هم بعید و نه متصل است و نه منفصل و هم متصل است و هم منفصل
پس داخل فی الاشیاء لا کدخول شیء فی شیء و خارج عن الاشیاء لا کخروج شیء عن شیء چرا که
داخل چیزی شد صورت آن چیز [illegible] آن چیز را میگیرد و او را ممتاز میکنند و
جسم مطلق داخل در این عصا شده و صورت عصا را [illegible] نگرفته و داخل است
نه مثل چیزی در چیزی و جسم خارج است از این عصا و هر چیزی از جایی رفت
آن چیز دیگر آنجا نیست چنانکه این عصا از اینجا رفت دیگر اینجا نیست و رفتن جسم مثل
رفتن جسم نیست اگر جسم از این ظهورات خارج شده [illegible] اجسام مقیده
فانی باشند پس جسم نه داخل است و نه خارج و نه قریب است و نه بعید پس آن جسم مطلق

رسیده ظهورات خود کرد انها و جمیعاً رسولان و قاصدان حق‌اند و جمیعاً ربّ نسق
از حق حکایت میکنند و هیچیک حق نیستند و جمیعاً صادق‌اند در حکایت حق علی
السواء و می‌بینی که در انجا محتاج بجسم نیستند چرا که جسم اند و دارای جسم هستند پس
در انجا احتیاج به فیض و فضل و امری و نهی و رسولی نیست بعد بنظر دیگر در عالم
اجسام مقیده که نگاه میکنی می‌بینی بعضی از این اجسام گرم اند و بعضی سرد و بعضی
عالم اند و بعضی جاهل و بعضی ناقص‌اند و بعضی کامل‌ها لا در این جا هر ناقص محتاج
بکاملی که نقص خود را بشناسد و کمال کامل را کسب کند و می‌بینی که هر چیزی بواسطه تکمیل
مکملی پیدا شده چنانکه جمیع مولودات این عالم بواسطه حرکت این عالم است که حرکت محرک
باشد چه که این عالم بجمیع اجزاء این عالم بهم زده و مخلوط کرده و انها را تولید کرده پس
حرکت جمیع این مولودات بواسطه حرکت آن محرک اول است که بواسطه حرکت
ایجاد کرده و پس گمان خیال کنند که حرکت از عرش است و سکون از عرش نیست و اگر کسی فکر
کند می‌بیند که هر چیزی که در این عالم قرار گرفته بواسطه جذب و دفع افلاک است و این افلاک
چون مناسبت دارند جذب میکنند مناسبات را و دفع میکنند منافرات را و این افلاک
هر چیزی که لطافتش بیشتر است او را بیشتر جذب میکنند و هر چیزی غلیظ‌تر است
او را بیشتر دفع میکنند آب لطیف‌تر از خاک بود او را بیشتر جذب کرد و بیشتر از خاک
بالاتر برد و هوا چون الطف بود بالاتر برد و آتش چون الطف او بود بیشتر جذب
کرد و در فضای بخشی هوا اغلظ از آتش بود او را بیشتر دفع کرد و پایین‌تر آورد و
آب چون اغلظ از هوا بود او را بیشتر دفع کرد و تراب چون اغلظ از همه بود او را
بیشتر دفع کرد پس بجهت جذب و دفع باید با هم باشند این افلاک هم جاذب
جاذبند و هم دافع و هر جاذبی لا محاله دافع هست پس هر چیزی که ساکن و برقرار است
بواسطه جذب و دفع افلاک که از اطراف قوی‌تر او شده اند و او را اینجا نگاه
داشتند مانند این زمین که مانند نقطه وسط است و از اطراف بواسطه دفع فلک
او را نگاه داشته اند پس ساکن بواسطه دفع افلاک است و هر متحرکی که بواسطه
جذب افلاک است پس بخوانند در باره این افلاک که بکم تحرکت المتحرکات و سکنت
السواکن و اصل حرکت و مبدء حرکت از عرش است که بواسطه افلاک آمده بزمین پس اصل
جذب و دفع از عرش است پس اصل اعراض و اقبالها از مبدء است چنانکه بواسطه
حرکت مبدء که عرش است آبها بخار میشوند و اقبال میکنند و میروند بالای کره

میکنند
ارض که کسب آثار حرارت را حس میکنند و بواسطه گرمی مهر این بخار رطوبات میشود و یخ
و بعد بواسطه حرارت آفتاب و حرکت هوا و آنها بخارات آب میشوند و قوی سرد آنها را میزنند
و آنها را دفع میکنند و باران میشود و میبارد پس اقبالها و ادبارها از برای مبدء است
از برای جسم پس این اجسام مقیده هر اینها بجسم ندارند الطریقه مستقیمه و الطلب
هم خود و این جسم مولودات باید توجه بعرش کنند و او را مالک خود بدانند و جسم
مالکیت خود را در عرش کذا بدانند و توجه بعرش توجه بجسم است بجسم نمی‌توانند اقبال کنند
و نمی‌توانند اعراض کنند نه می‌توانند رو کنند و نه می‌توانند پشت کنند چرا که هیچ روی و پشت برای
تو هر جا هست و نمی‌توان او را عبادت کرد و نمی‌توان او را شناخت ملکه باید
جمیع انبیاء را تمجید کنند و اطاعت او را کنند و اینجاست که خدا عهد گرفته از همه و رسول
فرستاده و آن رسول با معجزه و آیات آمده و از زبان او امر و نهی کرده و فرموده الم اعهد الیکم یا بنی آدم
ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و فرموده امر و نهی چون امر و نهی رسول است و اطاعت
و مخالفت رسول اطاعت و مخالفت حق است من یطع الرسول فقد اطاع الله
و من قصده توجه الیکم من اطاعکم فقد اطاع الله و من ابغضکم فقد ابغض الله و ما آتاکم
الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و صلی الله علی محمد و آله بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة

الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه و من کل محذور وقاه از برای خداوند عالم در عالم تکوین مشیتی است
که با آن ایجاد کرده جمیع خیرات است و این ضروری جمیع ادیان است که خداست موجد جمیع اشیاء خیر و شر
که خداست خلق کرده و شر را که خوشش البته محبوب خداست پس خیر مخلوق خداست محبوب خداست که خلق
شده و شر خلق شده انفعال فعل خدا است و خلق شده پس جمیع خیر هست در عالم تکوین است
مخلوق‌اند و هیچیک از دیگری مخلوق‌تر نیستند کل قد علم صلوته و تسبیحه و افعال
کرده و شرع نکرده‌اند و از آنچه ضلالات اعتقاد کرده‌اند از آنچه گفته‌اند هرکاری که بکنی خدا خوب
باشد و خدا بد خواسته و بد نیست و محبوب خداست و مغضوب نیست و این معتزلی است
ولکن در عالم ایجاد هم نه در عالم تشریع خداوند خالق جمیع کفرها و زندیقها و انها
و نفاقها نیست و هر چیزی موجود است بایجاد موجد و اگر این بقیه جمیع محبوب
خدا هستند در اینجا و نفی لغو نیست و لکن در این خلق هم فرقی نیست اصل خوب و بد
و ایمان و کفر صفت بندگان و بستگی در جایی که تعدی و کژی
هستند در انجا نکو خوب است و اما در جایی که تعدی و کژی نیست و کان الناس امة واحده
و در آنجا امری و نهی و ایمان و کفری و خوبی و بدی نیست و در جایی که کژات هست از آن تعبیر
می‌آورند که جمیعاً مخلوقات هستند چرا که هر یک محدود کرده و هر یک مصور بصورتی قرار گرفته‌اند

هر یک دارای کمالی هستند که دیگری نیست و هر یک متصف بصفتی هستند که دیگری آن صفت را
ندارد پس عالم کثرت بغیر عالم شرع نیست تمام شرع رب و مربوب و بزرگ و کوچک و آقا و نوکر و دایم
پس در عالم تعدد خداوند امری فرموده نیز با آمرین و بخود خود تجلی کرده در آمرین بخود
آمرین و اگر این معنی را تحقیق کنی آنرا منتهی می‌یابی در حسن قدر که در عالم جسم غیر از جسم
چیزی نیست حالا که در عالم او بجز او چیزی نیست لعکس نیست که با و امری و نهیی کنند و در
جسم مثل وحدت تو نیست که در خلوت می‌نشینی و متکبر فی نفسه [illegible] بغیر از تو کسی نیست جسم
این طور وحدتی اند او هر اگر انها که چه تنها هستی و لکن خلوت با خلوت معنوی حرف میزنی
و اشاره و خطاب میکنی و با خود خیالات میکنی پس این برای مراتب و مقامات است و با یک
مرتبه با مرتبه دیگر حرف میزنی پس تو یک نیستی تو متعددی و صحیحه که گمراه شده و گفتند که
خدا واحد است [illegible] و مخلوقات [illegible] بجهت الطاف است که [illegible] از برای ائمه مراتب
و در خلوت با شخص حرف میزند خواستند قرابت ائمه را برای مرشدین و نایب کنند (و اسرار میکنند)
در مقابل ائمه دکان باز کنند و متابع خود یعنی خود شدند از آنجهت خود را اهل سر میدانند

باری تو فرق میان کون و شرع این طور است که خداوند در عالم کون و در عالم اول چنان
قرار داده که هر چیزی دارای چیزی و محصور بصورتی باشد و بعد در عالم شرع چنین قرار
داد که هر چیزی مقارن چیزی دیگر شود و با توسط یک تا یری از برای آن چیز پیدا شود
و این معنی نیز در جسم که در عالم جسم جسم است و از برای او ظهوراتی است که
آنها کلا غیر از جسم نمیباشند و جمیع زادی و حاکی جسم اند جمیع غیر ممیز بوده هم
صاحب ماده و صورت و صاحب طول و عرض و عمق است پس در عالم اول جمیع حاکی
و مخبر از جسم اند و در این حکایت و خبر هیچ جزئی و شرفی نیست چرا که جسم بی نهایت است
و محیط و مستولی بر جمیع آنهاست و در مکان نه حصر و نه صفت خاصی نیست از آنجهت
جزئی او واسطه و اشباه او نیست جمیع در غیب او میباشد نه متحرک است که متحرکات
اشباه او باشند و نه ساکن است که سواکن او و اشباه او باشند نه لطیف است که لطایف
و لطافتها اشباه او باشند و نه کثیف است که زمین اشباه او باشد پس او نه در آسمان است
و نه در زمین نه در متحرک است و نه در ساکن است و لکن تجلی کرده بکلمات چندی که
جمیع حاکی و مخبر از او هستند پس تجلی کرده بلطیف بلطف و تجلی کرده بکلمه کثیف بکثیف
کثیف پس تجلی و تکلم بالمتحرک بالمتحرک و تکلم بالساکن بالساکن پس لطیف و کثیف و عالی

در قرب و غرب و قریب و بعید جمیع این کثرات حروف و کلمات و کتاب و لوح محفوظ
این جسم مطلق اند که جمیع غیر از وحدت او میبینند پس این کثرات جمیع لوح محفوظ
او هستند که بدست خود که خدا ازها باشند انها را ایجاد کرده و جسم شهید و شاهد و حاضر
و متوجه هستند در غیب و محضر او ان و جمیع انبیا و اسماء و انوار و صفات او هستند
که جمیع در خفا او حمد و ثنا استاده اند و میجنبند اقرب و ابعد از او نیستند و جسم بر عرش
او مستولی و مستوی است و جمیع مطیع و منقاد و مطوع او هستند اما در میان خود
کثرات که فکر کنی میبینی که آن هر یک نسبتی دارند در عالم کثرات که متولد شده حقی بینی هر یک
در عالم کون که فکر کنی میبینی که هر چیزی عارف بنحوی که باشد عارف هر رشته خدا شدم و در عالم جسم
بجهت خلقت خدا را حسن منیر هر تن در کون هر چیزی معرفت رتبه است از برای حقیقت خود
در کون هر چیزی میل او و قضای او و رضای او و قطور نیست که او را خلق کرده جسم هر چیزی را
بخط او خلق کرده و صورت خلق شده از جسم میدهد و هر چیزی جزء خود داند و نبی نداند
و در عالم بخواهی بیافت چیزی را که خدا از غیر بر هر خدا کرده گفته ام که هر گاه دو نفر پیش
نشستند و از هم خبر شدند اگر هر دو رک یکدیگر را نداشته باشند از هم خبر ندارند اگر دو نفر که
با هم باشند از هم خبر ندارند اگر دو نفر با شند و لا خدا نداشته باشند از یکدیگر خبری شوند
دو نفر حسم دارد که پهلوی هم نشستند چون عکس یکدیگر تجلی الهی در جسم دیگری و نمیبینند
تجلی کرده اند عکس شخص از کون انها بیرون می‌آید پس هر زمینه که میبینی و چیزی که
از شیئیت خود دارم از معلومات معقول دیگر از کون خود منتهی استخراج شده خبر دارم پس جمیع
چیزها که خدا از دیگری دارند از مفهومات حقوق شان خبر دارند نه از شکل خارج پس
هر کس از حقوق خود خبر دارند چنانکه اجسام چون خود را شناختند و از حق خبر شدند چه
آنوقت از جسم خبر میدهند پس تجلی انها بها و انها امتنع منها پس چیزی و تفویض نیست
چرا که جسم آسمان را بنحو آسمان خلق کرده و زمین را بنحو زمین و در میان ترکیب با آسمان و
زمین خلق نکرده جسم چیزی با اجسام نکرده چرا که بجزئی نگفته که تو تو هستی بلکه هر چیزی را
گفته که خلوت خلوت مبین و با قبض و بعمل خود حرکت و بجزئی هر چیزی گفته که خلوت (نخواد)
خلوت باش و هر چیزی خود را بکیفیت خود جسم است و تفویض هم نکرده چرا که
فعل خود را وحدت با خدی انا ازها نداده و بعکس از الله نداده که بدین داده باشد

پس جمیع کلمات و مظاهر همه‌اند بعد در عالم کثرات و ظهورات که معانی که عرش ملا لطیف قدیم
و بیان مظهر آن ملا کثیف و عرش ملا مبدء قرار داده و سایرین منتهی و عرش ملا زبان حضرت قرار داده
و از زبان او امر و نهی کرده و گفته منم اول منم آخر منم ظاهر منم باطن منم متحرک منم ساکن
اما این اول غیر از اول کونی است این در عالم اول جسم اول تا الف و واو و لام ساخته
در عالم اول اول ملا گفته اول ساخته و آخر ملا گفته آخر و لطیف ملا گفته لطیف و ساکن گفته کثیف
گفته کثیف و آسمان ملا گفته آسمان اینکه کرده و زمین ملا گفته زمین و هیچ چیز نیست و وسط
خلقت چیزی دیگر نیست پس چرا خداوند آخر ملا اول خلق کرده و کثیف ملا لطیف
و ضعیف ملا قوی و جاهل ملا عالم و عاجز ملا قادر خلق نکرده اما در عالم کثرت و در عالم
شرع که واضح شده معلوم است اول ملا اول آفریده و بعد آخر ملا بواسطه اول خلق کرده
در اینجا متفاوت است ملا بواسطه مادی خلق کرده عالی و از ملا بواسطه عالی خلق کرده و زمین ملا بواسطه
آسمان خلق کرده و در این عرصه رفع جهل جاهل بعالم کرده و ضعیف ملا بواسطه قدیر قادر کرده
در این عرصه باید مطلوب را طلب کند و طالب ملا اسباب و ایجاد مطلوب قرار داده
و هر کسی در این عرصه هر مطلبی دارد کار اسباب است باید فیض او ملا پیدا کند لیکن بالاتر
ولا امانی اهل الکتاب از جانب مبدء بیچاره کی و منتهی نیست و نیست چرا که هیچ صورتی
و هیچ جایی از آن سمت نیست پس فیض و عطا را فیض رحمت بر جمیع موجودات و لکن هر موجودی
هر کسی بواسطه معروف مکمله خود فیض ملا او ملا می‌کند و اصل جمیع طلبها و سؤالات
و اعمال و عبادات ما ازبرای عالی اعتراف تقصیر است از مطلوب ازبرای او و هر اندکی
فقر او خودش فقیر و محتاج است و دائم هیچ نیست لا حول و لا قوة الا بالله این است
که هر کس داخل علم ما شده باید فقر و ذلت و خضوع و خشوع او باید روز بروز زیاد
شود و اعتراف او روز بروز زیاد شود چرا که می‌داند که از خود هیچ ندارد و صلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible]
انا نعلم [illegible] که الخیر در عالم کثرات [illegible] انها حروف و کلمات کون [illegible] هستند که [illegible] عالی
در عرصه [illegible] خلق کرده چنانکه در عرصه جسم بجز جسم چیزی نیست و این جسم تکلم و نطق
کرده و صفات اسماء کلام و زبان جسم همه‌اند چنانکه جسم مطلق بزبان آتش نطق کرده بزبان
که صاحب جمیع لغات [illegible] لغت او ملا [illegible] اند [illegible] گفته
گفته که منم [illegible] این آتش [illegible] جسم مطلق است که در عرصه کثرات بیان کرده و [illegible]

شکلی و زیر نیست که این آتش جسم است پس هر یک از اینها اسم بیان و کلام و تکلم او هستند
که هر کلمه اظهار صفات خود کرده پس [illegible] آتش بیان کرده که منم [illegible] و آب بیان کرده
که منم [illegible] و آسمان بیان کرده که منم عالی و تکلم زمین بیان کرده منم دانی پس جمیع اینها حروف
و کلمات او هستند که بهمین حروف و کلمات مطالب و مقاصد خود را بیان و صفات خود را
مطالب و مقاصد او هستند چرا که در ذات او مطلب و مقصدی نیست [illegible] ذات او و
و پس او در ذات خود [illegible] ندارد و چون [illegible] ندارد نه عالی هر چیزی است نه دانی
هر چیزی است نه نورانی است نه ظلمانی نه اصل است نه فرع و همچنین خودش در ذات خود
ثانی ندارد پس خودش با خودش سخن و کلامی نگفته پس در اینجا که حرف [illegible] و در اینجا حرف
نیست پس در [illegible] که حرف [illegible] در [illegible] است که هر چیزی گفته او حرف [illegible] و در هر جای [illegible]
طور حرف [illegible] آب حرف [illegible] است و آتش هم حرف آتش است آسمان حرف او است
و زمین هم حرف او است و کلمه او و اینها هم مخالف [illegible] و ضد او هستند و مع ذلک حروف
صدق او هستند آب حرفی از حروف او و بطور صدق و واقع حرف جسم است که [illegible]
[illegible] جسم و آتش هم [illegible] طور پس این حروفات هر یک بلغت فصیح [illegible] جسم [illegible]
و هم [illegible] که ملوک جسم [illegible] جسم مالک است و جسم مطلق بیان مالکیت و سلطنت خود را
بزبان عرش کرده و گفته که عرش مالکیت جسم است [illegible] مالکیت عرش ملا گفته [illegible] مالکیت
چرا که جمیع ما دون عرش از کرسی گرفته تا خاک جسم متحرکاتند بغیر حرکت عرش [illegible]
و لکن عرش متحرک نیست باین معنی که جسم دیگر او را حرکت داده باشد پس او است محرک
و معلم جمیع ما دون عرش متعلم و متحرک معلم و محرک [illegible] هستند و لکن عرش است عالم غیر معلم
و محرک غیر متحرک پس اگر اینها که ما دون عرش هستند اگر قول [illegible] حرکت [illegible] کرده‌اند قائل [illegible]
و مالکیت [illegible] شده‌اند و الا اقرار کرده‌اند که جسم سید و مالک است چنانکه اگر کسی اقرار بحرارت
و ضیاء آتش [illegible] اقرار کرده که جسم سوزان و فروزان است اگر از آتش اعراض کرده‌اند و
گفته‌اند که ذات جسم سوزان است در حق جسم تقصیر کرده‌اند و در حق آتش غلو کرده‌اند پس جسم
مطلق بزبان آتش [illegible] بیان کرده که منم سوزان و اگر کسی اقرار بحرارت آتش کرده اقرار بحرارت
جسم کرده و الا پس [illegible] آتش زبان صدق جسم است که بیان کرده که جسم است سوزان و فروزان
و [illegible] آتش دیگر جسم در ذات [illegible] زبان صدق ندارد و [illegible] طور گمراه شدند بعضی
و گفتند که آتش سوزان نیست و اقتاب و کواکب قلت نباتات و عرف آنها [illegible] هستند چرا که لازم می‌آید
که آتش و آفتاب و [illegible] و شریک خدا باشند و لازم می‌آید که [illegible] فاعل باشند در ملک و فاعل
خدا است و پس نفی [illegible] ازبرای اشیاء [illegible] نیست و اگر کسی بگوید که پس چرا آتش هم می‌سوزاند
و چرا آفتاب وقتی که طلوع کرده عالم ملا روشن کرده و وقتی که غروب کرده عالم تاریک می‌کند

پس این تاثیرات در کمالات در ذات خدا که تاثیر نیست و در انسان هم که میگویند تاثیری نیست و هم
آنکه موثرات است معلوم شد در جواب میگویند که عادة الله براین است که آفتاب که طلوع کرد
عالم روشن شود و عادت الله براین است که آتش اگر بقریب جسم رسد احراق کند و هکذا
ازین صور مفروضات بسیار گفته اند بلکه عادة الله براین است که لقمه اگر غذا خورد سیر شود
و اگر آب بخورد سیراب شود و در جواب میگوییم اگر در اینها تاثیری خاص نباشد
حرام عادة الله براین باطل شده که نور سلطان آتش نبود [illegible] که آب سیراب نبود
[illegible] جایی که تاثیر نیست هم باطل شده که غذا سبب [illegible] شده و آب رافع عطش شده
و انعکاس شده پس در اشیا در هر چیزی تاثیر خاص هست و ورنه [illegible] هیچ [illegible]
ازبرای غذا لازم [illegible] آید اگر این طور باشد و تاثیری نباشد لازم می آید که طاعات
اثر مطیع نباشد و کفر اثر کافر نباشد [illegible] نیست [illegible] کفار در خدا تحت
دانسته که چند که کفر اثر نیست و [illegible] عذاب [illegible] و اگر کفر اثر کافر و ایمان اثر مومن
نباشد و جود صفت [illegible] خواهد بود و لازم می آید که ظالم باشد [illegible]
کافر را عذاب کند و مومن را نعمت دهد پس در هر چیزی اثر خاص است [illegible]
[illegible] شرک و کفر [illegible] لازم [illegible] و ضرری [illegible] در هر چیزی اثر هست
و همان اثر سبب و فایده خلقت اوست و همان اثر علاوه اوست فهذا هر چیزی را از برای
فایده افریده [illegible] باید اثر و عمل خود را ظاهر کند پس ثابت شد [illegible]
که جسم مطالب و مقصد و تاثیرات خود را از زبان خود کلمات و حروف [illegible]
و هر کس طالب و محتاج بدان است و طلب است [illegible] و کلمه و حروف [illegible]
رافع عطش و لکن [illegible] آب و خدا است [illegible] و لکن نور سلطان من عرف [illegible]
بلغ قرار المعرفة [illegible] بعض اگر [illegible] گفتی [illegible] روشن کننده و [illegible] گفتی [illegible]
سوزاننده و آب گفتی تو رافع عطش و [illegible] گفتی [illegible] شاید متحرک [illegible]
شاید سوزاند انوقت بحقیقت معرفت رسیده و اگر گفتی که ذات جسم روشن کننده
و [illegible] و عالی و دانی و متحرک و ساکن است [illegible] شده [illegible]
و اگر اینها در ذات او باشند لازم می آید که جسم [illegible] باشد و حال آنکه جسم در ذات
خود [illegible] پس جسم [illegible] صاحب کمال و جمیع اینها کمالات
و تاثیرات او مستفاد [illegible]
[illegible] خدا [illegible] سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم [illegible] که جسم
[illegible] و گفته [illegible] اعلی و ارفع [illegible]
[illegible] گفته که [illegible] متحرک و ساکن و متصرف [illegible] و کجا این [illegible]

این حروف ها نه معلوم است که این حروف ها در عرش و فرش و زبان عرشی [illegible] وصف عرش [illegible]
و بیان و کلمه فصیح و بلیغ اوست [illegible] فهم ها نه و بالا عرش [illegible] حروف و صوت [illegible]
و را او عرش [illegible] و ملائک [illegible] جسم [illegible] ازاین [illegible] حروف ها نه [illegible] الم اعهد
الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان و گفته که [illegible] قوله للشیء کن فیکون [illegible] و هکذا
[illegible] ازان [illegible] حروف ها نه که [illegible] [illegible] این حروف ها در عرش
[illegible] عرش [illegible] تعالی و اعلی و اعظم [illegible] جسم است [illegible]
از [illegible] تعالی [illegible] عرش [illegible] آنوقت [illegible] جسم [illegible] و الاطلس [illegible]
تکلم [illegible] که ذات تکلم [illegible] مرکز [illegible]
خدا [illegible] این حروف [illegible] و معنی السلام علی الذین من عرفهم فقد عرف الله [illegible]
نفهم [illegible] اسرار و معرفت [illegible] و اراده و اطلاع [illegible] علو و عظمت و ربوبیت
[illegible] در [illegible] مبارک [illegible] حرکت [illegible] در عرش
که اینها اگر این [illegible] و حرکت [illegible] این عناصر [illegible] که حرارت
زیاد شد [illegible] حرارت [illegible] عقل
حکم میکند که [illegible]
[illegible] آب و آتش [illegible]
نبات شود [illegible] روح [illegible] و اگر نبات [illegible]
[illegible] پس اگر عرش [illegible]
و مع ذلک [illegible] و کیل خدا است [illegible] و تصرف
و ما الکسب و معرفت [illegible] اقرار [illegible] و معرفت خدا [illegible]
فقد عرف الله من عرفه فقد عرفه و من جهله فقد جهله و من اقر به فقد اقر به و من انکره فقد انکره
من اطاعه فقد اطاعه و من عصاه فقد عصاه و کذلک [illegible] جمیع [illegible] معاملات [illegible]
و صلی الله علی محمد و آله بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال [illegible] ازین [illegible]
نزول [illegible] صعود معقولات [illegible]
[illegible] نزول و صعود [illegible]
[illegible] سمیع [illegible] بصیر [illegible] نزول کند [illegible]
[illegible] نزول [illegible] جسم [illegible]
و هکذا [illegible] جسم [illegible]
[illegible] سمیع [illegible]
[illegible] ادراک [illegible] صفات [illegible] جسم [illegible]

یا کوش کر شده باشد یا سایر مدارک نقص داشته باشد آن روح کامل البته این صفات ظاهر نشود
پس اگرچه تمام ادراکات از او است ولکن تا نزول نکند در یک بدن صحیح الاعضاء
نه سمیع است نه بصیر نه ذائق است نه لامس به وجهی که تمام ادراکات از او است اگر در بدن
این اعضا قدر ظاهری در او نباشد نشنیده هیچ ادراکی ندارد اگر بدن صحیح نباشد
صفات آن روح ظاهر نشود و گویا نه طلوع محض است و حال آنکه میدانید که کثیر که
از عالم حیات محتاج بدنیا مثل شعور محض است چه طور در آخرت که مرده مانند
طلوع محض است و از اینجا بیابید که تا آن روح نزول کند در این بدن و در این بدن
شاعر نباشد و شعور صفت او بکار نبرد مانند طلوع محض است اگر از برای این بدن دماغ
نباشد آن روح متفکر و شاعر نیست باری مطلب این که از برای هر مرتبه از مراتب
در مرتبه صفات او اقتضا ای جداست و بعد از آن که نزول کنند در عالم
دانی و الفت گیرند بعد صعود میکنند و بعد از صعود اقتضا ای جدید
و سرای این است که تا عالی نزول نکند و در زمین عالم دانی زراعت و تجارت نکند
[illegible] و در آن [illegible] تا نزول نکنند صعود نخواهند کرد پس چنانچه
مقدر کرد که مراتب عالیه نزول کنند در مراتب دانیه و هر دانی نسبت بعالی [illegible]
و نهایت و هر عالی نسبت بدانی عالم [illegible] است و هر عالی نسبت بدانی روح است
پس چنانکه دیدید که این حواس خمسه از برای روح نیست تا نزول کند در این بدن
هم چنین صفات باطنیه از برای آن روح نیست تا نزول کند در این پس از برای
آن روح رضا و غضب و عمل خاص متعین نیست تا نزول کند در این بدن و از اقتضاها
و نزول و صعود هم از اقتضاهات این بدن است و دانی با بدایت عالی الفت کند
نه علاقات دانی بعد از آنکه روح آمد در این بدن و بدن مانند سلطان شد و او را
ترتیب داد و نزول داد تا بعالم خود [illegible] حالا آن روح اگر ترتیب صحیح نکند و آمد در بدن [illegible]
نشست [illegible] و در مکتب خانه صفرا نشست [illegible] صفرا در [illegible] اند و حرص و غضب
که از همه صفات صفر است الفت میکنند و حال آنکه باید بعکس شده باشد که
آن صفرا جذب کنند و او را تهذیب [illegible] کنند و [illegible] صفرا در مکتب خانه
[illegible] پس حالا که روح که باقتضای عالم خود [illegible]
و از عالم ادنی الفت کرده بدون شعور [illegible] در عالم دانی شده و
مخالفت رب کرده و از حق اعراض کرده و مطلب دیگر آنکه هر چیزی که ضد پیدا کرد برای آن
چیز دارای چیزی نیست که آن چیز ضد او دارا نیست پس [illegible] که عالم غیب [illegible]

نیست عالم شهاده دارا نیست و هم چنین بعکس چرا که غیب ضد شهاده است و روح از
عالم غیب است و بدن از عالم شهاده حالا اقتضای روح این است که شاعر و [illegible] و در [illegible]
باشد و اقتضای این بدن این است که بی شعور و بلید و متهتک باشد حالا اگر این بدن
تابع روح شد و روح آمد او را جذب و [illegible] ضد ضد شد ضدها او را فانی میکند از این
جهت این بدن حالا عزیز و ضعیف و شاعر و متخلق میشود و گویا رشته او از روح میخواهد قطع
شود و هم چنین اگر روح شاکر و تابع بدن شد و باقتضاهات بدن عمل کند چاق و فربه
و بلید و احمق میشود و گویا [illegible] شعور و حیات و ادراکات او تمام میشود صفتها فانی
میکند و ضد صفتها که بدن است موجود میکند پس وقتی که روح نزول کند در عالم بدن
شهادی الفت [illegible] میکند پس هر چیزی که ضد صفتها تحمیل کند و تمام صفتها بروز
او را صفتها فانی میکند چنانکه وقتی که آتش مسلط شد بر آب معنی تسلط آتش بر آب است
که صورت رطوبت و برودت را از آب میگیرد و صورت حرارت در [illegible] یبوست
باو میدهد هم چنین وقتی که عالم غیب مسلط بر عالم شهاده شد صورت عالم شهاده
از او میگیرد و او را صورت غیب میپوشاند و هم چنین بعکس اگر عالم شهاده مسلط
بر عالم غیب شد او را صورت شهادی میپوشاند و [illegible] چیزی که هست این است که آتش
و آب پهلوی هم نشستند و عالم [illegible] اما روح غیبی پهلوی [illegible] بدن [illegible]
ننشسته و عالم [illegible] عالم روح عالی است و وسیع و محیط و عالم شهاده عالم [illegible] است
ضیق و تنگ اما مع ذلک عالم غیب بالای این بدن نیست و خارج از این عالم نیست
در احاطه این بدن است ولکن فوق این بدن نشسته یعنی فوق [illegible] پس عالم روح که عالم او
عالم وجود و بقا است [illegible] اقتضای عالم بدن که عالم او عالم عدم و فنا است عمل کند
در این میانه درک کن [illegible] است روح میخواهد باقی باشد و بدن میخواهد او را فانی کند
پس در این میانه لا یموت فیها و لا یحیی [illegible] نه حیات صرف است و نه حیات صرف صورت
او از عالم غیب ماده و ماده او از عالم شهاده صورت او میخواهد ماده او را فانی کند
و ماده او میخواهد صورت او را فانی کند لا یموت فیها و لا یحیی [illegible]
که یا لیتنی کنت ترابا یعنی کاش که ماده محض و فنا محض بودم پس در میانه غیب و شهاده
وجود و عدم مانده دائم موجود میشود و دائم معدوم میشود این است که صریح قرآن است
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا [illegible] وقتی که در جهنم هست
اراده کرد نه صعود میگویند و وقتی [illegible] که [illegible] میکنند که [illegible]

میشوند ملک دست خود میکنند آنچه مانند موریکه روی تازه بگذاری آب میشود و چون درخت
سر میدارند درست آنها معد صحیح میشود و در اینها میان فقه و نقب هستند و ثقافتی نمود
که ثمره معدوم شود و اگر کرد ثمر که معروف که سرا بالا است در حقیقت سرا زیر است و اگر
سر کج بود در حقیقت شکل تو از زیر بالا رفتن است چرا که سرا بالا رفتن از روی اعضا
و اما سرا زیر رفتن از روی اضطرار است و نمیتوانند که تند تا همین نزدیک شود که چون اقتضای
ماده و طبیعت خود عمل کرده اند صورت که از آنها مضطر است که سرا زیر برود تا از بعد از
آن که عالم غیب در حقیقت از عالم شهاده در پس [illegible] خوانند و لا هین شعور با اقتضای طبیعت
شهادیات عمل که مضطر میشود و اقتضای عالم خود را فراموش میکنید و اما چون از عالم شهاده
اعراض دارد تعالم خود که [illegible] فقدری [illegible] هوش [illegible] میشوند که در عالم شهاده چه کار کرده جز خلاف آنها
و هم معصیتها که هر چه [illegible] دیدیم و شنیدیم [illegible] ظلم و اذیتها که اکثر از اعمال حق هم که
محض لفظ و تقلید و عادت نعمه اسم [illegible] از صبح تا شام نماز و روزه میکنیم و دم
خدا و رسول میزنیم ولکن جمیع لفظ است [illegible] دنیا مانند قمارخانه است نیست تا وقت
در ملک قمارخانه حقی است و باطلی و حلالی است و حرامی ولکن در شرع میآوری تا دانا
بعد الحق الا الضلال در اینجا باید جمیع کارهای تو لله باشد و حق و باطل و حلال و حرام
چنده موضع در این مرتبه عالی که قمارخانه است اگر زن بگیری و زینت و تجارت [illegible]
و زینت بیاری مباح است مرضای تو اگر خواهی بکن چرا که سنت و لکن وقتی که تمام خوت
دیگر اینجا حلال و حرام و مباح و حق و باطلی که در قمارخانه سوال میکنند و میگویند
جو اگر زینت را دوست داشتی اگر زینت را از برای خدا دوست داشتی خیلی خوب و اما
از برای خود دوست داشته باید معذب بشوی و این اعمال و فکر همه این قمارخانه است
همان مطلع است که ابوذری که زهد عیسی بن مریم را داشت که علیس آنقدر زمان [illegible]
که اصبح [illegible] قمارخانه است حالا ابوذری که آن زهد [illegible] میفرمایند که هر کس بخواهد [illegible] عیسی
نظر کند با بوذر نظر کند از حول مطلع میترسید و میگوید [illegible] اگر حول مطلع نبود [illegible]
میدانستم که اول کسی که [illegible] باشم حالا باین [illegible] از صبح تا شام هر قدر ضلالات فاسده
میکنیم اینجا زنا میکنیم آنجا بصورت ماده [illegible] محسوس [illegible] در اینجا دزدی میکنیم آنجا
بصورت موش محسوس میشوی و همچنین [illegible] صورتی [illegible] نعوذ بالله هم جمیع میشوند همچنانکه
کرکس متذکر بخدا نشوی و اما اگر کسی از اینها اعراض کرد و [illegible] متذکر خدا شد جمیع
اعضا فانی میشوند [illegible] چون مجهول [illegible] و بالطبع از این اعراض و اهوال [illegible] بشان

و نباید ابو بصیره
میشوند
هر کسان [illegible] یک دفعه متوجه رب خود میشوند و از جمیع اینها ادبار میکنند و مانند خالص
و ما فی نقصان رب و محبی بجهات او میشوند اما [illegible] چون [illegible] اعمال قبیحه خلالات
فاسده شده اند و فطرت آنها بکلی سرنگون شده و اعراض از رب کرده اند و نباید [illegible]
و متمسک بولایت آل محمد علیهم السلام نشده اند [illegible] این حیات صورت و لاموت ماده
خود هستند لا یموت فیها و لا یحیی و این بدترین عذاب [illegible] عذاب است حتی آنکه بدتر از فنا
از اینجهة میگوید کافر میگوید یا لیتنی کنت ترابا و صلی الله علی محمد و آله الطیبین بسم الله الرحمن الرحیم

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه از زبان [illegible] و اولیاء و [illegible] مراتب است

غیبی و مراتب است شهادی و ملفوظ و [illegible] میفرمایند که مراتب قابلیت دارند و مراتب معقول
و اکثر از اخبار معلوم میشود این است که لقمه [illegible] و [illegible] مانند شستن انگشت
ولایت و ولی و محبت و [illegible] نتیجه [illegible] قبول ولایت [illegible] میکنند زیرا که نقص اعضا
تاثیر میکند در رجوع و رجوع هم نقص میکند و اگر کسی جمیع شریعت و محبت که و خوب [illegible] هر چیزی را
قبول او و تصدیق او و قبول سالم در مرتبه و اگر کسی بعد رجوع شریعت [illegible] و بصیر بحقیقت
اشیاء شد بهر فضائل است از خدا و بهتر [illegible] میدانند خلاصه سر این مسئله این که هیچ مرتبه
عالی در ذات خود [illegible] هیچ [illegible] اقتضا [illegible] نیست تا آنکه عالم ادنی معتدل شود
و عالی را جذب کند در خود [illegible] پاک این بدن صاف و لطیف شد ارواح را جذب میکند و میکشد
بجانب و سر این که میفرمایند که حاجات بزبان جاری کنید هر وقت بخواهید دعا کنید حاجت خود را
اگر چه جزئی هم باشد بزبان خود عرض کنید و طلب کنید و سر آن این است که جمیع عطاهای خفیه
در ملک است [illegible] در صفات خدا [illegible] هر کس [illegible] هر چیزی هست باید بسمت و ربط او
پیدا کنند و هم جمیع ارواح تعلق و توجه [illegible] شخص خاص ندارند تا آنکه هر بدنی که لطیف
شد و هم [illegible] جذب [illegible] آن وقت [illegible] جمیع ارواح نباتات از آسمان
آمده و تخم هر چیز از آسمان آمده این است که در اخبار است [illegible] حضرت آدم از آسمان
آورده و هم جمیع [illegible] در اخبار است که جمیع نباتات از بهشت آمده و بهشت این زمین
از آسمان است [illegible] جمیع [illegible] خواص و اشکال [illegible] از آسمان آمده و تخم آسمان در زمین گشته
شده که از زمین [illegible] سر برون میآید [illegible] آسمان [illegible] حالا هم ببینیم چه طور گشته
شده و چه طور تخم این صورت از آسمان آمده [illegible] که تخم جو و گندم و انگور و انجیر
از آسمان نیامده بلکه این نور شمس که میآید در زمین [illegible] است که صالحات برای تمام
گیاهها هست [illegible] از این زمین سر برون [illegible] جو و گندم و انگور [illegible] نور شمس و قمر

از بالا میتابد تمامش گندم است تمامش چوب است تمامش انگور است مانند انکه روح و قوا
تعلق ببدنی نگرفته بکلیه سمیع است و بکلیه بصیر است و بکلیه لامس و غیر اینها است و اما
وقتی ببدنی تعلق گرفت و در زمین دفن شد انوقت تمام بدن سمیع نیست و تمام بدن
بصیر نیست بلکه بینایست در چشم و شنوایست در گوش هم چنین آن حبه حیات نبات
که از جهت آسمان آمده بکلیه تمام صورت است و معقول است و مشخص نیست تمام بکلیه رنگی
و شکلی و بوئی کلی و عفونتی در او نیست تا انکه بیاید در زمین قوابل چنین اند از وقت
باقتضای هر قابلیتی و هر بدنی و هر عضوی بصورتی معقولی معینی خاص [illegible] بعد
از آنکه در زمین قابلیت گشت آن نور آفتاب تکمیل میکند و از اندرون این
زمین رنگ این گل را استخراج میکند و کلیه دیگر انکه هر هر کس از ای چیزی نیست
نمی تواند چیزی بکسی عطا کند ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش
پس اگر در نور آفتاب رنگ این گل سفید و از این گل زرد رنگ و این شکل سفید پس چه
طور تکمیل میکند پس در نور آفتاب این رنگ سفید و لکن این رنگ و این شکل از آسمان
آسمان آمده و لکن چون در زمین دفن شده سفید شد بنمی پیدا جمیع رنگها و شکلها و طعمها
از آسمان آمده و جمیع چیزها که در این نور آفتاب ممزوج است و چون ممزوج است
و معقول نیست دائم و احد هر سر او میگذارند میگویند که نور آفتاب مانند سکنجبین
با وجودیکه ممزوج شده و ترکیب شده از سرکه و شیره و لکن اولا باسم واحد میخوانند
و سکنجبین میگویند و اما اگر شیره تقطیر و تصعید شد و سرکه [illegible] و هر یک خاصیت
جدا دارند پس در این شمس هم صفوت هم حرارت و هم زرقت و هم حلاوت [illegible]
هست و لکن چون مخلوط اند ظاهر نیستند و چون ظاهر نیستند بلا تمیز [illegible]
تا انکه زرع شود در زمین قابلیات باقتضای هر قابلیت بیک رنگ و شکل
و طعم خاص سر بیرون میآورند و هر قابلیت بیک رنگی بیرون میشود و هر قابلیت بیک طعم
مطعوم میشود بیش یک درخت یا یک دانه میشود هر گوشه و هر جزئی بیک رنگی
و بیک طعم و بیک شکل است بلکه از میوه پوستش مثلا تلخ است مغزش شیرین است یک
گوشه او لطیف است یک گوشه او کثیف از پوشش [illegible] درخت تا شاخها نازک دو هر دو
او ببین چه قدر تفاوت دارند هر چیزی بکیفیت و کمیت خاص هستند و هم چنین [illegible]
و در و سایر چیزها حواس و اعتدالات و [illegible] آنها خاصیت اینها جمیع آنها

آنها از آسمان آمده و لکن معقول نیست و دیده نمیشوند تا نزول کنند در زمین قابلیات
پس این صداها خواه بلند باشد خواه آهسته و خواه خوب خواه بد جمیع انواع
صداها از آسمان آمده و جمیع الصداها که از آسمان آمده خواه قوی باشد خواه ضعیف
از آسمان آمده و شدت و ضعف از جانب فاعل نیامده شدت و ضعف صداها مخلوط است
اگر قابلیت شدید شد آن فاعل شدت استخراج میکند و اگر قابل ضعیف باشد ضعف استخراج
میکند او فاعل فیضش واحد است و اما فیضان واحدیاست که جمیع کمالات در او بالفعل است
و مخلوط و ممزوج و بکیفیت و کمیت کمال است و معقول نیست تا انکه از زمین قوابل بیرون
اولا بحسب هر قابلیتی ظاهر میشود جمیع شرور و ضدیات در عوالم غیبیه بالفعل موصوف نیست
و هیچکدام ذات جدا نیست و لکن ظاهر نیستند تا انکه از کمون عوالم بیرون آورند و لا این
طور ارواح جمیع ملائکه در این عالم هستند اگر لفظ جبرئیل نوشته جبرئیل این لفظ تعلق
میگیرد و اگر اینقدر صدا و احد بدن میکائیل درست کند روح میکائیل تعلق میگیرد و هم چنین
این مطلب خیلی وضوح کنم که تا حالا محقق بلفظ معلوم و این این است که هر گاه فرضا این رباب
درست کنی که ممزوج باشد از این دو تا و نو سراده جدید و گاه [illegible] هم در این جا
ممزوج کنی انوقت این رباب که روح این سرادهای مخلوط که دائمی چون مخلوط است
ما بین دو گاه هم این سرادهای جدید را جذب میکند و هم سرادهای کهنه را اگر این رباب جدید تنها
بود گاه را جذب میکند و هم چنین اگر جمیع فعلیات و تأثیرات در این نور آفتاب بعضی
جمیع آنها را تکمیل و ظاهر میکند و اینها را متجذب میکند پس در عالی جمیع فعلیات بالفعل است
و ظاهر نیست تا انکه از زمین دانی سر بیرون آورند پس در آن عالی هم روح هست و هم عقل
و هم روح و هم نفس جمیع ارواح هست و لکن در یک قابلیت روح ظاهر میشود و در یک
قابلیت عقل و در یک بدنی اگر دیدی بیک مثلا عقل ظاهر شد جمیع حرکات و سکنات
و افعال این بدن از عقل است پس اگر این بدن دید و شنید عقل است که میبیند و میشنود
و اگر تکلم کند عقل است که تکلم میکند و [illegible] از رحمت و لکن الله و ارواح عالی از زبان
[illegible] میگویند که از قول رسول اکرم [illegible] دانی چون [illegible] عالی را
ظاهر کند [illegible] بشر عالی است [illegible] فقد رای الحق [illegible] قابلیت از قابلیات
این زمین قابل روحی از ارواح خواهد شد پس حالا باید که هر جا هر زاده و ناقص
از [illegible] جمیع اجزای این ملک را که [illegible] جوهر و یک نقطه

ملک و ملک قابلیت بعضی قابل نمانیه روح نبوت خاصه شد همان تک قابلیت بعضی قائم
ابقیه شد و بعد که مخفی گشت صاف انها جهانم نوز شد و بعد که دفعه مخفی گردید
سایر انبیا و وجه ظاهر شد سیئه هر قابلیت بشوانند که نمانند هر روحی باشد
هر قابلیتی و هر جهتی پیدا شد اکمل از جمیع اعراض و شوائب که نقص جهت است منزه
و مبراست و خدا او را در ربع [illegible] که الصدیق [illegible] وصلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه [illegible]

[illegible]
جنانکه در عالم شهاده می بینی که [illegible] حرارت از [illegible] قابلیت [illegible]
و حرارت از [illegible] آتش [illegible] و این قاعده [illegible]
[illegible]
[illegible]
و در عالم غیب هم [illegible] و در عالم شهاده می بینی [illegible]
که مبدء انفعال و انقیاد و قبول و از جانب این دو مبدء هیچ رنگ و شکلی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و مزاوجه مبادی است و جمیع این [illegible] اختلاف در وقت [illegible]
[illegible]

زمانه که هر دو بعضا دیگر بی اثر هیچ مؤثری [illegible] مؤثر دیگر [illegible] رطوبت [illegible]
[illegible] و حرارت [illegible] و فعل [illegible]
[illegible] که قابل شد او را تکمیل میکند [illegible]
[illegible] آتش [illegible] و لکن [illegible] بالفعل نیست
[illegible] آتش او را تکمیل کند و حرارت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که همه واحد بفعلیت است هر اگر در ضمن حقیقت خود ثابت است و واحد بغیر حقیقت خود نیست از این جهت
که منشأ فعل آن است که طالب مطلوبی است پس یک قلب هم متوجه و هم [illegible] شد و هم محبوب او
پیدا کند پس هر کس میخواهد محبوب کسی باشد و میخواهد فعل مکمل خود را ظاهر کند با ثبات جهت
خود فانی کند تا او را باقی کند پس هر کس متوجه چیزی شد در اول در خواب و بیداری او را
می بیند حتی آنکه خود همه خود را [illegible] از [illegible] می شود که ذکر واحد حقیقت حتی خود واحد [illegible]
المحبة حجاب بین المحب والمحبوب حتی کار او در اول کار او بجائی میرسد که زن و بچه و مال
و باغ او و جمیع ما یتعلق به او مال محبوب می شود و همه آنچه از او متعلق خود نگاه
میکند محبوب را هم می بیند و بعد کار او بجائی میرسد که واحد خود نیست و محبت هم [illegible]
میکند پس غایت محبت مخصوص خدا است تا او را جذب کند و محبوب خدا شوی تا آنکه
شوی و واحد حقیقی باشی تا ببینی هر چیزی که هست از خود ثابت است و از شئون خود او [illegible]
پس بدانید که عالم غیب در مرتبه خود [illegible] و فعلیات او در مرتبه خود موجود
و همه [illegible] و فعلیات عالم شهادت هم در مرتبه خود موجود است و هر گاه عالم شهادت
و شهادیات مطاوعه [illegible] افعال غیبی [illegible] فعل او را آنجا ظاهر شود هر گاه بدن
لطیف و صاف و معتدل بقدر اعتدال او و مزاج و طبیعت آن بدن هر جا بقدر روح
غیبی با آن تعلق میگیرد هر گاه بدن [illegible] روح در [illegible]
[illegible] روح [illegible] بدن [illegible] و اگر بدن [illegible]
شد طبع آن روح غیر روح [illegible] و هر گاه بدن معوج شد آن روح معوج
و هر گاه بدن مستقیم شد روح هم مستقیم است [illegible] اگر [illegible] اصل باشد لا [illegible]
روح او اصل است [illegible] معوج و ناقص شد مانند [illegible]
[illegible] او [illegible] باشد [illegible] اعراض و نواقص [illegible] روح
[illegible] و روح ناقص [illegible] و معوج [illegible] و لی خدا و محبت خدا [illegible]
[illegible] مستقیم کنند تا [illegible]
و محبت خدا باید منزه و مبرا از جمیع اعراض و امراض و نقص [illegible]
[illegible] منزه و مبرا [illegible]
[illegible] مثلا [illegible] کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] منزه و مبرا [illegible]
از جمیع عیوب [illegible] خدا در [illegible] مؤمن [illegible] که محبوب [illegible]

[illegible]
[illegible] و [illegible] از جمیع [illegible]
[illegible] جمیع [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] جمیع [illegible]
جمیع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله الطاهرین [illegible]
[illegible]

خدا است و جمیع معانی که در الفاظ من بینهم جمیعاً بالعلم و تصدیق خداست هر اکبر … مراتب و این معانی که او در این الفاظ کرده و از جمیع … و ما … قطعاً
مرادات او است و مدرکات ظاهره و ما … خلق جمیعاً بالعلم و تصدیق او است و در
جمیع هر زمانی و او این مرادات … تکلیفات خلق باین مسئله تقریر ثابت … پس
حقیقت هر زمانی باین دلیل ثابت شده و حال … طور مسئله … تا این زمان
مگر … شریعت ما غیر از قرآن و این احادیث جبری … ثابت اکرم قرآن
عثمان تحریف کرده و احادیث … یقیناً تحریف کرده اند و لکن چون … خواسته که …
قرآن و … احادیث … باشد و ترویج این کتاب و سنت … که …
کتاب و سنت عمل کنیم و لو که یقیناً در واقع در آنها تحریف شده و دس و کم و زیاد
شده باشد … که خدا … است ما عمل کنیم … تحریف … و دس … این …
از این کتاب و سنت بر … که … از آنها حفظ کرد و حال …
… و آن … سنت عمل کنیم و اگر خدا … است که با این قرآن و سنت عمل کنیم …
… و … کتاب و سنت الان مرضی خدا است و مقرر و مشید … خدا است
… که با آن عمل کنیم … اثبات … الفاظ کتاب و الفاظ سنت …
… در الفاظ اصول و معانی آنها و معانی این الفاظ … که آن معانی …
… و … معانی که خدا … این الفاظ کرده … مصطلح
… این به دلیل تقریر خدا است که اگر خدا از این الفاظ غیر از معانی …
… است … معانی دیگر در این الفاظ … غیر از این معانی …
دیگر … معلوم است که خدا … که ما با این معانی عمل کنیم … این کتاب و سنت
صحیح الصدور و قطعی … و معلوم … که با … از امور و …
از احکام شرعیه که مطابق با این کتاب و سنت … مخالف … باطل …
… و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین بسم الله الرحمن الرحیم قال جعلت فداه
… ان جمیع … نعلم ان جمیع امره …
… و علینا … علیه …
… من الاحکام … ولم … قطعا
… جمیع المسائل … الضروریة … الشرایع
… السنة و … ان …
… العقل … الضروریات … ضروریات …

اثبات هذا الدلیل

هذه بانه … هذا الدلیل المستقیم … نعلم جمیع امور الشرعیة و اخبار الواحد فیها
کلها صحیح الصدور … قطعی الدلالة و مقتضی … و القائلون … و العاملون فیه …
الا ان … فی هذا السبیل و لم … فی هذا الطریق و لم … هذا الدلیل المستقیم
… من … هذا الدلیل … الظن سبیل بل … ظلیل … الکامل …
… الزم و … ان یصل … من الله الی الخلق اوامره …
… هذا الخلق … امره … فی …
… الخلق … و ذلک … الاوامر و النواهی و الاحکام کلها فی الکتاب و السنة
و الاخبار الواحدة کلها فی کتب المعروفة … الدلیل التقریر
… الکتاب و السنة صحیح الصدور و قطعی الدلالة و لو … فیها …
… فیها … ان … حجة لنا … بالدلیل التقریر … بهذا الدلیل …
… معانی المشهورة المصطلحة … و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین بسم الله الرحمن الرحیم … حول
… جعلت فداه … من مسائل علم الاصول
… العلم و الظن و الاصولیون … العلم و الادلة الشرعیة اربعة
الکتاب و السنة و الاجماع و الدلیل العقلی … فی الکتاب و السنة و الاخلاف …
… و اما … الاجماع … مختلف فیها … مطلق و اما …
… حجت است … قول معصوم … معصوم … اجماع … و …
اختلافی … دلیل عقل است که اصولی … که عقل حجت است …
… حجت … که … عقل … حجت است و حق
مسئله این است که … واقع این است که عقل در کلیات حجت است
و اما در جزئیات حجت نیست و … که عقل … در … جزئیات … حکم کند
… اگر … حکم کند … که … حرمت …
… منفعت … و …
… و … اگر عقل … حکم کند و حسن
… حرمت …
… منفعت و ضرر … خدا …
… عقل در جزئیات حجت نیست و موقوف است … در …

نقله

بسم الله الرحمن الرحيم قال جعلت فداه شك نيست [illegible] لا شك ان الله تعالى امر ونهى لمصالح العباد و دائم
منزه عنها فهما لا محتاج الخلق و ذلك اصل اصيل محكم متفق عليه جميع الاديان و [illegible] بگوييم كه
امر ونهى خدا بجهت منافع ومضار خود خلق است پس اين اصلى است محكم و [illegible] اگر كسى منافع ومفاسد
خود را بعضى خبر كه نداند نقصى در اين اصل نيست بلكه نقص در تحصيل علم است پس مصلحت
خلق در اين است كه منافع ومفاسد خود را بدانند واگر خلق بعضى از مصالح ومفاسد خود را
نفهمند وندانند اگر مصلحت ايشان در آن است كه ندانند اگر مصلحت ايشان در اين است
كه در بعضى باشند [illegible] فقير باشند وخدا [illegible] حاصل مصالح ومفاسد خدا او را
[illegible] مصلحت [illegible] مصلحت عباد در اين [illegible] كه حاصل باشند
از اين جميع انبيا [illegible] محتاج بعلم وعلما باشند پس از جمله مصالح عباد اين [illegible]
كه بايد جميع [illegible] انبيا واوليا باشند [illegible] بعضى انبيا باشند وبايد بعضى [illegible] باشند
پس آنكه [illegible] خداوند در ميان عباد كه [illegible] مصالح [illegible] واز جمله مصالح عباد اين است
كه بايد عالم مكلف [illegible] و [illegible] بايد عالم باشند بآنچه استعمال ميكنند
[illegible] بطور جزم ويقين كنند كه آنچه بايد [illegible] استعمال كنم بايد يقين باشد و [illegible]
خلق بايد بيقين باشد [illegible] بقول انبيا [illegible] يقين بايد باشد واين اصلى است محكم كه بايد
مكلف به خلق بايد بطور علم ويقين باشد وبايد از راه انبيا يقين بايد كه خلق [illegible] حالا
راه علم [illegible] ميفهميد [illegible] اين است كه [illegible] وقت آمده وخرق عادت [illegible]
ما ميفهميم كه او صادق ومصدق خداست واز جانب خدا آمده ودليل تصديق [illegible]
تقرير اين است كه خدا است عالم وقادر ومطلع وخبير بهر چيزى [illegible] خلق
وهو اللطيف الخبير [illegible] هر چيزى وعالم ومطلع [illegible]
[illegible] هر چيزى [illegible] هر كس [illegible] تصديق [illegible] و هر كس [illegible] آيد
وخارق عادت آورد [illegible] كنند ميدانيد كه او از جانب حق است حالا
حال كه [illegible] از جانب خداست از اين دليل [illegible] خرق عادت [illegible]
نتوانند [illegible] دليل تقرير وتصديق دليل است [illegible] دليل [illegible]
[illegible] واز اين دليل [illegible] معجزات [illegible] خرق عادت [illegible] از اين [illegible]
ما در اثبات اين دليل [illegible] دليل [illegible]
شد [illegible] دليل [illegible] حجيت [illegible]
وبرهان [illegible] دليل است [illegible]
ويكى

ويكى فعل معصوم ويكى سكوت معصوم و [illegible] سكوت دليل تقرير است [illegible] در حضور امام كارى
كند [illegible] حرام است يا حلال است وامام سكوت كند با وجود آنكه امام [illegible]
وبيان [illegible] سكوت او بيان [illegible] است [illegible] حلال است يا حرام [illegible] اگر كسى
در حضور امام [illegible] در حضور خدا [illegible] مطلع [illegible] گفت كه [illegible] حلال [illegible] حرام وامام
سكوت كند ميفهميم كه اين حلال است يا حرام [illegible] دليل تقرير وتسديد است واين
دليل تقرير دليلى است محكم [illegible] وساير ادله [illegible]
اين دليل [illegible] دليل [illegible] دليل تقرير [illegible] كه خدا در [illegible]
[illegible] در حضور امام [illegible] وگفت [illegible] حلال
و [illegible] حرام [illegible] امام است [illegible] سكوت كند ميفهميم تقرير امام
كه اين حلال است يا حرام [illegible] در حضور خداى عالم قادر
مطلع [illegible] نبوت يا امامت كند وخارق عادت [illegible] باطل [illegible]
[illegible] يقين بكنيم كه او در قول وفعل [illegible] صادق است [illegible] قبول كنيم [illegible]
[illegible] كه [illegible] تكذيب كند [illegible]
در ميان [illegible] تصديق وتقرير وتسديد او [illegible] كنيم [illegible]
ومن عند الله است [illegible] تقرير [illegible] اگر كسى شك [illegible]
[illegible] دليل [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحيم قال جعلت فداه [illegible] من اعتقد ان الله تعالى قادر
عالم وعليه تعالى احقاق الحق وابطال الباطل كما قال تعالى ويحق الحق بكلماته [illegible] در حضور [illegible]
خداى [illegible] است [illegible] گفت [illegible] خدا [illegible] كه احقاق حق وابطال [illegible]
هر گاه [illegible] ميفهميم [illegible] از جانب خداست وميفهميم [illegible] من عند الله است
[illegible] اگر كسى در حضور امام چيزى گفت ولو دروغ [illegible] وامام تصديق [illegible]
[illegible] جميع امام [illegible] قبول كنيم [illegible] در حضور [illegible] اعلم واقدر
از امام است [illegible] گفت [illegible] امام [illegible] دروغ [illegible] ميفهميم كه اين كلمه او راست است
حالا آن كلمه [illegible] است كه ادعاى نبوت باشد يا ادعاى امامت [illegible]
هر كلمه [illegible] گفت [illegible] تصديق [illegible] روزه ماه مبارك [illegible] تصديق
وتقرير خدا ميكنيم كه اگر خدا [illegible] است [illegible] خلاف [illegible]
تقرير در جميع [illegible] ظاهره وباطنه [illegible] مسموعات ومبصرات [illegible] تصديق

بسم الله الرحمن الرحيم

قال جعلت فداه في ١٣ صفر ١٢٨٠ بعد البسملة والحمد والصلوة وقراءة آية بقاء لكون في سبيل الله
ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة فيقتلون ويقتلون الخ
ترجمه فرمودند این آیه شریفه اینست که خداوند عالم میفرماید که خداوند خریده است از مؤمنان جانهای
ایشانرا و مالهای ایشانرا جمیع آنچه را که مجسم خریده ما لکند خداوند خریده و ثمن این بها را
بهشت خود قرار داده و آن مؤمنان آنکه جان و مالهای خود را داده اند در بهشت را بعوض
گرفته اند علامتی دارند و علامت ایشان اینست که جهاد میکنند در راه خدا و میکشند و کشته میشوند
و این عهدیست که خداوند از جمیع مؤمنان اولین و آخرین گرفته و هر کس که مؤمن است
و میخواهد نجات بیابد باید به این عهد را وفا کند و این امر را قبول کند از جان و مال خود بگذرند
و این امر مخصوص با امت محمد مخصوص نیست بلکه این عهدیست که خداوند قرار داده از برای
جمیع مؤمنین و در کتاب آسمانی جمیع این وعده کرده و این عهد را گرفته و اگر مؤمنین بوعده
خود وفا کنند و جان و مال خود را در راه خدا که مالک است بدهند خداوند البته بوعده و عهد خود
وفا خواهد کرد و بهشت را بعوض میدهد و خداوند وفا کننده تر است از جمیع وفا کنندگان
ومن اوفى بعهده من الله یعنی چون چنین است خداوند خطاب کرده بجماعتی که بعهد خود
وفا کرده اند که فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم و فوز عظیم
و نجات همین است که مؤمنین جان و مال خود را بدهند پس از این بعد ترجمه آیه شریفه
و تغییر دخلی بترجمه آیه ندارد و آن معنی که در بسیاری آیات هست نه فارسی است نه عربی
نه ترکی پس باید بدانید که معنی لفظ دخلی بفارسی بودن لفظ و عربی بودن لفظ ندارد
بیان آب آن چیزیست که در خارج هست و رفع میکند عطش را و میشوید جا به را
و بواسطه او زراعت کنند و جمیع حالا معنی این آب عربی است نه فارسی و نه ترکی عرب
تا که آب نگاه کند میگوید ما را هم می بینم فارسی میگوید آب می بینم و ترک میگوید سو
می بینم پس معنی آب هیچیک از اینها نیست معنی آب چیزیست که هر کسی بلغت خود
از او تعبیر میکند پس معنی قرآن این ترجمه ها و این تفاسیر که مفسرین نموده اند
نیست و اگر کسی هم ملتفت باشد خواه فهمید معنی آن حدیث را که میفرمایند

معنی

گر قرآن رمزی است میان خدا و محبوب او که محمد صلی الله علیه و آله است پس از پیغمبر قرآن
کسی خبر ندارد مگر پیغمبر و بعد از پیغمبر کسی معنی قرآن را نمیداند مگر کسانی که حضرت
امر کرده است و همچنین ائمه [illegible] یکی پس از دیگری تا امام زمان پس معنی قرآن و تفسیر قرآن در نزد
ائمه اطهار است این است که حضرت صادق میفرمایند که والله شیعیان ما از معنی قرآن
خبر ندارند اگرچه هم پیرمرد باشند و حال آنکه شیعیان از اول قرآن تا آخر قرآن را تفسیر
کرده اند پس اینها تفسیر نیست این لفظ عربی است و معنی کلام [illegible] و فاعل و مفعول
و مبتدا خبر است پس جمیع اینها لفظ است و ترجمه نه معنی و تفسیر پس بدانید که در لفظ
هیچ اجمالی و مقامی از برای کسی حاصل نخواهد شد که مثلا اگر کسی [illegible] میگوید و خود هم
خوب راه میرود با آنکه فصاحت و بلاغت خوبی دارد ضرر اینها ایمان نیست اینها کار
مانند کسب [illegible] خدا است پس [illegible] و معنی قرآن آن که روی اخبار و تفسیر آل
محمد علیهم السلام معنی کند پس حالا ببین این سخن چیست که خدا میفرماید که خدا خریدار است
از مؤمنین جان و مال ایشان را [illegible] ببین که چیزی هست که خدا او را [illegible]
باشد و مالک او نباشد و او را از عرصه عدم بوجود نیاورده باشد و اگر ملتفت
باشی که می بینی که مالک جمیع چیزها خدا است و جمیع مصنوع و مخلوق خدا است
حالا با خدا مال [illegible] خریده این که معنی ندارد پس معنی این آیه چیست عیب کار
اینجاست که مردم اصلا فکر دین و مذهب نیستند و همه پی تحصیل دنیا دارند و جمیع
اعراض [illegible] اگر پیدا بشوند که کسی پول با ایشان بدهد [illegible] میگویند پس از خدا و رسول
[illegible] جمیع [illegible] در این است که [illegible] تحصیل کنیم دیگر اگر در فضایل
گفتن و مصیبت گفتن پول میدادند فضایل میگویند و اگر در کفر گفتن پول میدادند
میشود کفر میگویند پس دین خدا بعینه مثل دکان [illegible] شده و دکانها را
اجاره میکنند و رونق میدهند با بیع فرمان اجتهاد و قضاوت و شیخ الاسلام بودن
و حکومت [illegible] جانب سلطان بیاید [illegible] از جانب خدا باید [illegible] سلطان
نصب کند [illegible] از زمان است و جمیع کارها [illegible] شده [illegible] ببین جمیع اهل [illegible] کاسب
و صنایع مشغول صنایع خود هستند و میگویند که ما از جانب خدا آمده ایم [illegible]
میگویند که ما میخواهیم پول پیدا کنیم و دین را دکان خود قرار داده اند بخلاف

بخلاف جمعی از الواطی که دین را دکان خود قرار داده اند و تحصیل دنیا میکنند
باری پس عرض میکنم که شما هم از اهل خبره و بصیرت باشید و بدانید که منظور خدا از
خلقت شما تحصیل نان و اکل و شرب و نکاح و تفرج نیست اگر منظور خدا این بود
این هم و غم و مصیبتها را از برای این قرار نمیداد [illegible] مانند حیوانات
توی بیابانها زندگی میکردند و هیچ محتاج بحاکم و سلطان و هموم و غموم و صنایع
و مکاسب نبودند و در نهایت استراحت عیش میکردند اگر خداوند این [illegible] را از برای
این آفریده بود که اینها توی دنیا باشند و دنیا را [illegible] طبیعت اینها را مانند
طبایع حیوانات قرار میداد که باندازه بخورند و بیاشامند و محتاج بلباس نباشند
و محتاج بحاکم و سلطان [illegible] نشوند باندازه بخوابند [illegible] باندازه بخورند
و بیاشامند و نکاح کنند پس اگر خداوند ما را از برای [illegible] و خوردن و خوابیدن
و نکاح کردن و از برای آنکه چهار روز توی دنیا باشیم اگر از برای اینها ما را [illegible]
آفریده [illegible] جمیع این اوضاع لغو بود و هیچ احتیاجی باین [illegible] جمعیت و تنازع
[illegible] نبود و لکن باز عیب کار این است که مردم گوش باین حرفها نمیدهند [illegible]
و رسول و دین و [illegible] نیستند و از همان جهت است که خدا [illegible]
کم [illegible] که بجهت [illegible] میخورند پس مردم طالب دین و معرفت خدا و پیغمبر
نیستند [illegible] بحرف [illegible] نمیدهند [illegible] از پیغمبر بزرگتر کی
و جماعتی که اسلام با او [illegible] بودند و [illegible] نگاه
[illegible] جماعت مسلمان [illegible] بعد از [illegible]
رحلت پیغمبر که [illegible] ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون
بعد از پیغمبر در میان این همه جماعت نماندند مگر چهار نفر یا سه نفر [illegible]
این همه [illegible] طالب حق و دین نبودند مگر چهار نفر و باقی دیگر از برای تحصیل [illegible]
اسلام [illegible] و می بینی که جمیع اینها [illegible] در اسلام [illegible]
شهرها مفتوح کردند و جمیع اینها نماز و روزه میگرفتند و خمس و زکوة میدادند و حج میکردند
و لکن مع ذلک [illegible] جمیع اینها [illegible] آنکه [illegible]

این کارها را از برای خدا نمیکرد و همچنین از برای تحصیل ما بینه و خلافت بود پس
ایشان بر حق نیستند و هم چنین جمیع مقلدان و فرقه اسلام بر حق نیستند اگر چه
جمیع ادعای حقیت میکنند و اعمال شرعیه بجا میآورند نماز و روزه و طواف و حج
[illegible] منافقین عمل نمیکنند لیکن ادعای حقیت سبب نجات نیست و نماز و روزه
ایشان [illegible] نجات نمیدهد و [illegible] خدا [illegible] نجات نمیدهد [illegible] دیگر
جهادی از این بیشتر که هزار [illegible] لشکر کفار [illegible] سلطان از این بزرگتر و هم چنین
منافقین مذکور [illegible] داده اند و مع ذلک اهل حق نیستند چرا که خود را اهل حق
نشناخته اند و تابع اهل حق نشده و اگر کسی اهل حق را شناخت و تابع شد
و مؤمن اگر چه این اعمال را [illegible] عند الله عامل است و مصلی و صائم
و مزکی است و حاج و مجاهد فی سبیل الله است اگر چه باین بدن ظاهر این کار را
نکرده باشد و لکن چون مؤمن نیت عمل کرده [illegible] ثواب [illegible] و مجاهد
و هر عملی که نیت [illegible] از او حساب میکنند و حدیث است که ثواب [illegible] با عمل
میدهند نه اهل اسلام و ایمان است که حق [illegible] اهل حق [illegible] و تابع ایشان شوی
و ایمان در اکل و شرب و [illegible] منافع و مضار دنیاوی نیست ایمان در کار
طبیعت حیوانی نیست طبیعت حیوان [illegible] است که محتاج بتعلیم منافع و مضار
[illegible] و جمیع منافع و مضار [illegible] از روی طبیعت میفهمد مثلا علف
و سموم را بالطبع میفهمد و علف خوب و خوش بو و [illegible] طعمه را بالطبع میخورد
بخلاف آن که خداوند او را حامل قرار داده و عالم بمنافع و مضار خود نیست
پس خداوند آن را [illegible] حامل قرار داده است تا آنکه لابد [illegible] محتاج بعلما و دانایان
باشد و آن دانایان پیغمبران و اوصیا و ائمه هستند و کسی نمیشود که از جانب
امام در میان خلق است و آنها کسانی هستند که خدا امام شهادت بعدالت
ایشان داده چنانکه میفرماید که ان لنا فی کل خلف عدولا ینفون عن دیننا
تحریف [illegible] و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین پس در هر عصری از جانب امام عدول
[illegible] هست که اینها عادل [illegible] دروغ نمیگویند و [illegible] مطلب
و ریاست طلب و گول زن و [illegible] و فاجر و فاسق نیستند اگر زن [illegible] دیگری
[illegible] خیانت نمیکنند پس کسی که از جانب خدا هستند کلاب نیستند

کلاب هستند و طالب جیفه دنیا هستند الدنیا جیفة وطالبها کلاب پس ثقات دین
در هر عصری عدول [illegible] هستند که [illegible] هستند و [illegible] نمیشوند و این
دکان خود قرار نداده اند و همچنین در هر عصری [illegible] شخصی هستند که خداوند
جمیع آسمان و زمین [illegible] در دست [illegible] میباشد و اینها طوری هستند
که خداوند اینها را در همه جا می بینند خداوند [illegible] ایشان میشود و از زبان ایشان
تکلم میکند و از چشم اینها می بینند پس نمیگویند مگر از زبان خدا و نمی بینند مگر از چشم
خدا و نمیشنوند مگر از گوش خدا و نمیکنند مگر بامر خدا و نمیخواهند مگر مشیت خدا
پس جمیع افعال و اقوال و حرکات ایشان [illegible] اینها لله است پس دوستی و محبت اینها نیست
مگر محبت خدا و عداوت اینها نیست مگر عداوت خدا و اطاعت اینها نیست مگر اطاعت
خدا و [illegible] لعنت اینها نیست مگر لعنت خدا و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

فی [illegible] جعلت فداه فی یوم [illegible] صفر بعد الحمد و الصلوة والسلام علی السید السادات
و آله الذین هم اشرف البریات و اللعن علی اعدائهم الذین هم منبع الکفر و الهلکات
و قراءة آیة المبارکة ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون
فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا فی التوریة و الانجیل و القرآن و من اوفی
بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم
ترجمه و سر این آیه شریفه اینست که خداوند عالم فرموده که خداوند خریده است از جمیع مؤمنین
جان و مال ایشان را و در عوض این جان و مال بهشت خود و نعمت خود را داده و خداوند
این معامله را [illegible] نموده تا آنکه جمیع مؤمنان نجات بیابند و هیچ مؤمنی محروم نخواهد شد
تا آنکه جان و مال خود را بدهند و علامت این عهد و این معامله این است که تسلیم کنند مؤمنان
جان و مال خود را در راه خدا و ظاهرا [illegible] بعضی از مؤمنان باین آیه عمل کرده اند و بعضی
عمل کرده اند در ظاهر و هم در باطن و آن مخصوص شهدای کربلا است چنانکه میفرماید که یقاتلون
فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و شما میدانید که بعد از نزول [illegible] این آیه کسی این معامله
نکرده مگر حضرت سید الشهدا پس این آیه در حق آن حضرت نازل شده پس آن بزرگوار در واقع
جمیع جان و مال خود را [illegible] و تمام بهشت را هم خریده چنانکه حدیث است که بهشت و تمام حور
العین از نور الحسین خلق کرده و در این حدیث است که حسین [illegible] از بهشت است چرا که
بهشت نور حسین است و حسین منیر بهشت و البته شما میدانید که منیر اشرف از نور است

و وجه انوار لوجه منیر بر ماست پس حسین ابن فراز بهشت و صور العین است بارک
منظور این است که اگر در مصیبت آن بزرگوار گریه کنیم با ندبه کنیم که اندوی بصیرت
و معرفت باشد تا اینکه ثواب عظیم داشته باشد والله یرحم لطالب علی ثواب البکاء بقدر گریه
بر آنحضرت نیست بلکه گریه که سهل است بلکه اگر کسی آه بکشد در مصیبت آنحضرت ثواب
او را مرزنده می شود و حدیث است که اگر کسی در مصیبت آنحضرت بقدر بال مگسی گریه کند
خداوند گناهان گذشته و آینده او را می آمرزد و از این تعجب [illegible] چنانکه [illegible] اگر نص
قرآن است که خدا میفرماید انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
و ما تاخر و فتح پیغمبر گریه بر حسین است و انکه شما انقدر میدانید که پیغمبر معصوم
و مطهر است و قبل از نزول این آیه و بعد از نزول این معصوم بوده و ضروری
مذهب شیعه است که پیغمبر و ائمه معصوم و مطهر و صادق بوده اند چنانکه میفرماید کونوا
مع الصادقین و خدا امر کرده که بعد [illegible] فاقطع کل کفار اثیم پس ضروری مذهب است
و احتیاج به آیه خواندن نیست ضرورت دین شیعه این است که پیغمبر و آل آن سرور معصوم
و مطهر و صادق بوده اند و گناه کار نبوده اند این مسئله از ضروریات مذهب شیعه است و هر کس
انکار ضرورت بکند کافر میشود پس بضرورت اسلام پیغمبر معصیت کار نبوده پس چنانکه [illegible]
است معصیتی که در این آیه فرموده معصیت امت اوست که خداوند قرار داده که گناهان
گذشته و آینده امت او را بتوسط شفاعت آنحضرت بیامرزند و فتحی که پیغمبر کرده همان
فتح شفاعت است پس حالا دیگر معنی فتح مبین را چنانکه سنیها تفسیر کرده اند چه دلیل کنید
که گفته اند که فتح مبین فتح مکه و مدینه بوده و دیگر [illegible] عرض کردم که معنی غیر از لفظ است
و آنچه سنیها تفسیر کرده اند جمیع ترجمه و لفظ است معنی را نفهمیده اند معنی هیچ حرف را [illegible]
نه عربی نه ترکی پس حالا دیگر غصه مخور که من عربی نمیدانم و نمیتوانم تحصیل معرفت
کنم معرفت دخلی بعربی و فارسی ندارد و مقصود اصلی جمیع فهم در جمیع [illegible] معنی
و فهمیدن معنی است نه فهمیدن لفظ لیکن که اکثر مغرور شده اند بفهمیدن لفظ
تنها بدانید که ایمان ندارند [illegible] که اگر لفظ را با معنی فهمیده اند مومن است
و ثواب از برای کسی است که لفظ با معنی فهمیده اند و حاشا که ثواب بلفظ تنها
اتفاق نکرده اند چنانکه میفرماید که قالت الاعراب آمنا لفظ ایمان بضرب شمشیر
و بطمع مال قبول کرده بودند پیغمبر خدا تعلیم کرده که بگو بایشان که قل لم تؤمنوا بگو بایشان که
شما ایمان نیاورده اید چرا که لما یدخل الایمان فی قلوبکم بجهت اینکه معنی ایمان
در قلبهای شما داخل نشده محض لفظ پس بگوئید که ما مؤمنیم بل قولوا اسلمنا بگوئید

بگوئید اسلام آورده اید و همین لفظ ایمان را یاد گرفته اید پس معنی قرآن در نزد سنیها نیست
معنی قرآن و تفسیر قرآن و تمام مرادات قرآن پیش حضرت امیر بود بتعلیم پیغمبر و جمیع
تکالیف مهم را حضرت پیغمبر سپرد بحضرت امیر چنانکه در حجة الوداع فرمودند که ای مردم
تکالیف شما را [illegible] این است که من شما را نگویم بلکه جمیع تکالیف شما را سپردم بحضرت و فرمود
که الیوم اکملت لکم دینکم پس معنی قرآن جمیعش رمز و معماست و پیش حضرت امیر است
و بعد از آن پیش حضرت امام حسن بود تا رسید بامام زمان صلوات الله علیهم اجمعین جمیع
قرآن رمز و معماست چنانکه در یک آیه یک مطلب بیک حکم را تمام بیان نفرموده و در یک
آیه چند حکم فرموده عمداً بطور رمز و معما فرموده اند تا اینکه اهل رمز معنی آنها را تفسیر
کنند و فهم محتاج بتدبر خانه آل محمد علیهم السلام چنانکه حدیث است که هشام ابن الحکم بخدمت
حضرت صادق بجهت مباحثه در دین حضرت با آن شامی فرمودند که با این هشام مباحثه بکن
تا قول صواب بپذیری هشام گفت به شامی که آیا خدا رافع خلاف قرار داده در دین خود
یا نه و بی چاره نداشت بجز اینکه بگوید رافع خلاف هست بجهت خودش مخالف بود گفت رافع
خلاف [illegible] هست گفت هشام گفت بگو رافع خلاف کیست گفت در زمان پیغمبر یا بعد از
بعد از پیغمبر گفت بعد از پیغمبر [illegible] شامی گفت در زمان پیغمبر رافع خلاف خود پیغمبر بود
و بعد از پیغمبر [illegible] رافع خلاف قرآن است هشام گفت اگر رافع خلاف قرآن است
تو که قرآن را قبول داری [illegible] رافع خلاف نبوده [illegible] و از شام آمده [illegible]
[illegible] ساکت شد حضرت صادق فرمود [illegible] جواب [illegible] گفت هیچ [illegible] که بطور
سؤال جواب بده هم سؤال کن بعد از هشام پرسید که خدا مصلحت خلق را بهتر
میداند یا خود خلق هشام گفت خدا بهتر میداند گفت خدا در میان خلق خلاف انداخته
یا نه گفت بلی هشام گفت رافع خلاف کیست هشام گفت در عصر پیغمبر یا بعد آن
پیغمبر شامی گفت هر دو را هشام گفت در عصر پیغمبر خود پیغمبر بود و بعد از پیغمبر این مرد را
و اشاره کرد بحضرت [illegible] فقال حضرت
و جواب [illegible] بود [illegible] منظور این که [illegible] معنی است و معنی قرآن
پیش سنیها نیست [illegible] که سنیها تفسیر کرده اند معنی قرآن [illegible] جمیع آنها ملاعین [illegible]
باشند و ضروری مذهب اهل حق است که سنیها مؤمن نیستند و یقیناً خدا معنی قرآن را
تعلیم [illegible] نمیکند خدا میفرماید و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون
بالآخرة حجاباً مستورا میفرماید [illegible] که ای پیغمبر تو وقتی قرآن میخوانی ما میان تو و [illegible]

ایمان نگویند اند ما غشاوه و حجاب قرار دهیم و قلب ایشان را کور میکنیم و حال آنکه ایشان
سپیداران میخوانند و صدای قرآن را میشنوند و بظاهر حق و اهل حق را میبینند
لیکن این قلب و چشم و گوش ظاهر نیست بلکه قلب باطن و چشم و گوش باطن ایشان است
که کور و کر است چنانکه میفرماید لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون
بها و لهم آذان لا یسمعون بها پس جواب جماعت از دیدن اهل حق و شنیدن صدای
اهل حق چشم و گوش ایشان از باطن کور و کر است و جمیع مردم مکلف اند که حق و اهل حق
پیدا کنند و تابع شوند چرا که خداوند جمیع این آسمان و زمین و جمیع مردم را از برای
و از برای شناختن او و دین او و بندگی نیست مگر از برای حق و درشناختن حق و اهل حق
و حقیقت محض ادعا نیست که هر کس ادعا کند که من شیعه هستم از او قبول کنی بلکه
و نصاری و سنیان ادعا میکنند که ما بر حقیم و تو باید تصدیق کنی که بر باطلند چرا که اگر
احتمال حقیقت جدا ایشان باشد باید بر روی تصدیق آنها کنی و این قاعده در میان جمیع
مذاهب [illegible] ضروری شده که هر کس در میان هر طایفه تولد کند متدین باین دین
میشود و وقتی که بزرگ میشوند میگویند از ناحیه خداوند از حالت [illegible] پدران او [illegible] که مراد دین التحقیق [illegible]
انا وجدنا آباءنا علی ذلک و انا علی آثارهم لمقتدون و خداوند در رد ایشان میفرماید
که او لو کان آباؤهم لا یعقلون شیئا یعنی که پدران ایشان جاهل بوده و عقل
نداشتند و [illegible] حدیث شریف [illegible] که بعد
[illegible] امت من [illegible] و [illegible] فرقه هالک [illegible] و یک فرقه ناجی
و حضرت امیر میفرماید که در میان این هفتاد و سه فرقه سیزده فرقه هستند
که ادعای محبت و ولایت ما را میکنند و مع ذلک از اهل نجات نیستند
[illegible] ادعای محبت و ولایت حضرت امیر را میکنند و مع ذلک اهل حق نیستند
پس بدانید که علامت حقیقت و اهل حق و دین خدا در [illegible] است که خلاف [illegible]
و در میان [illegible] خلاف [illegible] دین خدا در [illegible] که مردم جمیعا متفق باشند
حالا باید در میان شیعه [illegible] که هر کس ضروریات و چیزهایی که متفق علیه
جمیع شیعه است قبول داشته باشد که چنین کسی شیعه است و اگر کسی منکر یکی از
ضروریات شد کافر است حالا فکر کنید که اول ضروری که انبیا و اولیا همه
آورده اند و مردم را بآن مکلف کرده اند [illegible] جمیع پیغمبران وقتی که

وقتی مبعوث میشدند اول چیزی که میفرمودند این بود که ایمان بخدا بیاورید و بعد از خدای
و معرفت که ایمان بخدا آوردید [illegible] و اقرار به پیغمبری ما هم باید بکنید چرا که ما هم از
جانب خدا آمده ایم بعد از چندی صلوة و صوم را حکم میکردند [illegible] و بعد
زکوة و فطره و بعد صله ارحام [illegible] احکام را [illegible] منظور اینکه مقدم بر از جمیع
احکام و شرایع این بود که میفرمودند که قولوا لا اله الا الله ایمان بخدا بیاورید پس اول
دین که از آسمان آمده این است که هر کس [illegible] خدا [illegible] از او قبول
کنند اگر کسی بگوید نماز ظهر سه رکعت است [illegible] کافر است یا اینکه بگوید شراب
حلال است کافر است و اگر کسی هم تصدیق محلل شراب کند آن هم کافر است
چرا که ضرورت اسلام را [illegible] حالا ضرورت اسلام و اول جمیع ادیان
اسلام نیست که هر کس هر حقی [illegible] او تصدیق کند و نباید گفت که [illegible]
حق نیست و ظاهر [illegible] غیر از باطن [illegible] در همه [illegible] که از دل کسی مطلع نشوند
غیر از این عصر و این مردم که میگویند که باطن [illegible] غیر از ظاهر [illegible] ظاهر حق [illegible]
قبول ندارید و در باطن قبول ندارید [illegible] ضروریات مذهب را قبول دارد حق است
دیگر میخواهد [illegible] باشد و میخواهد بالاسری [illegible] باشد [illegible] برادر دینی ماست
حالا از جمله ضروریات این است که این [illegible] را اقرار کنند و بگویند که [illegible]
بچیز دیگر [illegible] دیگر بعد از این [illegible] هر کس [illegible] کافر [illegible] کسی [illegible] که
باشد باید [illegible] خلوت بنشیند و خلاف اجماع کند [illegible] گوشه بنشیند و فکر کنند که این حضرات
هم گفته اند که کافر و نجس شده اند [illegible] گفته اند خلاف کدام ضرورت شده اند کدام حلال را
حرام و کدام حرام را حلال کرده اند کدام حکم بغیر ما انزل الله [illegible] و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] فی یوم ۱۵ صفر
بعد البسملة والحمد والصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء [illegible] و اللعن علی [illegible] الکفر والطغیان
و قراءة آیة ان الله اشتری [illegible] ترجمه فارسی این آیه شریفه این است که خداوند عالم میفرماید که خداوند خریده است
از جمیع مؤمنان جانها و مالهای ایشان را و در عوض این قرار داده [illegible] بهشت [illegible] آن جان
که این معامله را ظاهرا و باطنا [illegible] معلوم است که جمیع مؤمنین نیستند چرا که جمیع مؤمنان
بطور ظاهر [illegible] که جمیع جان و مال خود را نداده اند و خداوند چنین قرار داده که جمیع مؤمنان
جان و مال خود را در راه خدا [illegible] از [illegible] مؤمنین [illegible] این معامله و اگر بطور ظاهر
جمیع مؤمنان جان و مال خود را [illegible] دیگر [illegible] خداوند این ایمان

از اسرار [illegible]

و زمین و جمیع دنیا و آخرت و آنچه بلا که خلق کرد از برای وجود مؤمن و اهل حق آفریده تا چنانکه
در روایت است و مخصوصا این که بنا خلقت خدا با طلا و منظور خدا از خلقت عالم این بود که مؤمنان
بوی دنیا زینت کنند که روضه فضل [illegible] و از جمله اسرار شهادت سید الشهدا علیه السلام این است
که چون مؤمنان را [illegible] و خدا [illegible] که جمیعا کشته شوند و این مؤمنان [illegible] خدا و [illegible]
که روضه [illegible] وارد [illegible] به کفار باشند تا آنکه مؤمنان از صلب [illegible] بیرون بیایند
و خداوند جمیع دنیا و [illegible] از برای وجود مبارک سید الشهدا و [illegible] آفریده بود حالا اگر قبول
نکند که کفار سر حضرت سید الشهدا و مؤمنین شدند از [illegible] مغلوب و [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] و ابنیا [illegible] مستجاب الدعوه هستند اگر [illegible] هستند دعا میکنند و رفع شر [illegible] از
[illegible] الحجه مصالح [illegible] جمیع انبیا و اولیا مستجاب الدعوه اند چنانکه حضرت
نوح [illegible] که مؤمنان دیگر در صلب کفار [illegible] و [illegible] ولن یلدوا الا فاجرا
[illegible] و جمیع [illegible] که در [illegible] امام زمان هم وقت که دیگر در اصلاب کفار
مؤمنان [illegible] از [illegible] و [illegible] میکند [illegible] اگر خداوند جمیع
مؤمنان [illegible] در طبقه اول [illegible] و [illegible] که خدا [illegible]
و زمین [illegible] از برای وجود کفار آفریده باشد [illegible] امر مخصوص [illegible] مخصوص [illegible]
و اما [illegible] مؤمنان باید در دل [illegible] نیت شهادت و جان [illegible] در [illegible]
و جمیعا راضی باشند که [illegible] و جان [illegible] و چون مؤمنان راضی به شهادت
[illegible] هستند ثواب شهادت [illegible] از ایشان محسوب است و مؤمنان نیت [illegible]
باشند خداوند ثواب آنکه عمل [illegible] چنانکه حدیث است که از امام [illegible]
مؤمنان چند روزی در دنیا عمل [illegible] بیشتر [illegible] خداوند ایشان را نعمت [illegible]
کفار روزی در دنیا چند روزی بیشتر معصیت [illegible] خداوند ایشان را عذاب [illegible] میکند [illegible]
[illegible] خالدوا [illegible] نیت مؤمن است که اگر همیشه [illegible] باشد همیشه اطاعت کند از [illegible]
خداوند او را [illegible] نعمت [illegible] و [illegible] نیت او این است که اگر همیشه [illegible]
همیشه معصیت کند از [illegible] خداوند او را همیشه عذاب میکند [illegible] اگر کسی نیت گریه و مصیبت
و شهادت آنحضرت [illegible] باشد ثواب شهدای کربلا را [illegible] جمیع انبیا و اولیا
و جمیع مؤمنان از زمان آدم تا خاتم [illegible] شهادت آنحضرت [illegible] جمیعا از شهدای آن
حضرت محسوبند و گریه و مصیبت آن حضرت از او [illegible] واجبات است از این جهت
هر وقت [illegible] مخصوص [illegible] او [illegible] و [illegible] که نماز و روزه و سایر اعمال

اعمال شرعیه قبول [illegible] مگر [illegible] گریه بر سید الشهدا و واله که [illegible] از برای احدی [illegible]
مگر [illegible] گریه [illegible] حالا قدر [illegible] و [illegible] که گریه بر او [illegible] برای او [illegible]
و او محتاج به گریه [illegible] و واله ما محتاج به گریه بر آن بزرگوار هستیم و آن بزرگوار [illegible]
از برای نجات ما قبول [illegible] جمیع انبیا و اولیا به گریه بر آنحضرت
[illegible] که جمیعا محتاج به آنحضرت [illegible] از آنکه حضرت سید الشهدا [illegible]
[illegible] بر آنحضرت گریه کنند و بعد هم [illegible] در مصیبت آنحضرت
گریه کنند و حال آنکه [illegible] آنحضرت [illegible] و در [illegible] از [illegible] بزرگ [illegible]
که این گریه [illegible] حضرت سید الشهدا [illegible] و [illegible] است که حضرت سید الشهدا [illegible] گریه [illegible]
[illegible] از جمیع مؤمنان [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] خریده [illegible] و [illegible] در [illegible] الله
اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة [illegible] محبت [illegible]
اگر [illegible] که [illegible] انا قتیل العبرة [illegible] که [illegible] مؤمن باشد [illegible]
[illegible] کنند [illegible] و [illegible] گریه [illegible] اگر [illegible] جمیع مصیبتهای امیر المؤمنین
و [illegible] مصیبت حضرت سید الشهدا [illegible] و خداوند [illegible] که [illegible] از برای نجات
مؤمنان [illegible] و این کار [illegible] ربا است و خلافت
[illegible] و حضرت امیر [illegible] راضی شد که با ابوبکر بیعت کنند [illegible] تا آنکه [illegible]
کشته شد حضرت امیر [illegible] حضرت پیغمبر [illegible] که [illegible] علی [illegible]
[illegible] النواصب [illegible] که امر [illegible] سید [illegible] امتحان
بود وقتی که حضرت پیغمبر رحلت فرمود و ابوبکر بالای منبر قرار گرفت عمر گفت که امر خلافت
قرار [illegible] گرفت مگر آنکه علی بیعت کند [illegible] عمر ملعون [illegible] که برو علی را
بیاور [illegible] که [illegible] خلق [illegible] و [illegible] ملعون در خانه
حضرت امیر [illegible] فاطمه گفت که علی باید بیرون [illegible] و با ابوبکر بیعت کند حضرت امیر فرمود
برو بگو مشغول جمع قرآن است [illegible] حضرت بیرون [illegible] عمر گفت که علی [illegible] عمر ملعون
[illegible] در خانه حضرت [illegible] که یا علی بیا از خانه بیرون و با ابوبکر بیعت کن و امر [illegible] مسلمانان
[illegible] فاطمه [illegible] مشغول جمع کردن قرآن است و [illegible]
از جان [illegible] و [illegible] خلیفه کنید [illegible] باقی [illegible]
ما عزاداریم بگذارید که مشغول عزاداری [illegible] باشیم پدر [illegible] پیغمبر از دنیا رفته و هنوز نعش

از آنکه جلیس تو راست ای بی زهری تمسک جسته او را کردید و وصیت او را در باره پسر عم
فراموش کردید و خلافت که حق پسر عم بود غصب کردید حالا ما حرفی نداریم هر وقت هر کس را
میخواهید خلیفه کنید و ما را در مصیبت پدرم بحال خود باقی بگذارید عمر ملعون یک کلام
گفت که حکم جمیع را سوزانند آتش بزنند گفت ای فاطمه بس کن از این حرفهای بیمعنی احمقانه
پدرت از دنیا رفت و دیگر وحی بخانه شما نازل نخواهد شد انتهی آنکه ملعون یعنی پدرت
ادعای پیغمبری و نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل بر من نازل میشود دیگر تو مریم ستکر ادعای
نبوت ندارد پس دیگر وحی بخانه شما نازل نخواهد شد و از این کلمات مقصودش این بود که
پدرت هم پیغمبر نبود و چند روزی جاه شد و ادعای پیغمبری کرد و گردن مردم سوار شد
بالجمله بعد از آن گفت بگو علی از خانه بیاید بیرون والا جمیع خانه شما را آتش میزنم
و این حسن و حسین را که خیلی دوست میداری میسوزانم مقصود آن ملعون این بود
که جمیع اهل بیت را بسوزاند فاطمه فرمود که پسر عم بیرون نمیآید عمر ملعون امر کرد که هیزم
بیاورید هیزم آوردند و در خانه پیغمبر آتش زد همینکه در نیم سوخته شد لگد زد و در شکست
و فاطمه پشت در بود آن در را لگد و پهلوی فاطمه خورد و بچه او را سقط کرد و سیلی بر صورت
مبارکش هم زد و داخل خانه شد فاطمه بنا کرد گریه و زاری کردن حضرت پیغمبر
غضنفر از حجره بیرون دوید و عمر نحس آن ملعون را گرفت و بر زمین زد
و فرمودند ای عمر اگر پیغمبر مرا امر بصبر نفرموده بود میدانستی که نمیتوانستی چه
داخل خانه من بشوی همینکه حضرت این کلام را فرمود آن ملعون خاطرش
جمع شد و یقین کرد که حضرت امیر حرف پیغمبر را میشنود و مخالفت نمیکند و صبر
خواهد کرد و جهاد و مقاتله نمیکند فرستاد پیش ابو بکر ملعون که بگو جمعیت بیایند و اهل
مسجد بیاورید جمعیت آمدند و ریسمان عمامه حضرت را بگردن مبارکش انداختند
و ریسمان پیمانی انداختند و در گردن مبارکش کردند و کشیدند و بردند بمسجد همینکه
چون این حالت را دیدند گفتند بنا کردند گریه و زاری کردن و گفتند که بروید
به بینیم پدرمان را چه میکنند و فرق وارد مسجد شدند دیدند ابو بکر ملعون
بالای منبر پیغمبر نشسته و حضرت امیر با سر برهنه پائین منبر و عمر ملعون بالای سر آنحضرت
شمشیر کشیده و میگوید که بیعت کن یا علی با ابو بکر والا گردنت را میزنم حضرت امام حسن و امام
حسین بنا کردند گریه و زاری کردن که حالا پدر ما را میکشند حضرت اشاره بتسلی دادند و فرمودند
که ای نور دیدگان گریه نکنید اینها نه آنند که جرأت کشتن ما را داشته باشند و خدا مقدر نکرده که در این حالا
مدت این ملعون کشته شوم الا عمر دید بزور نمیتواند از حضرت بیعت بگیرد

بگیرد بنا کرد مدارا از راه التماس پیش آمدن و بنا کرد تملق کردن تا آنکه بگیرد دست مبارک حضرت
را بدست نحس ابو بکر ملعون رسید آنوقت آن مردم احمق بنا کردند فریاد کردن که علی هم داخل اجماع
مسلمین شد و قبول کرد و راضی شد که ابو بکر خلیفه باشد پس این جمعیت مردکی و لوطی گری بود
جمعیت بزور و قهر و غلبه و مصلحت بینی بود که علی جوان است و به رسیدن عهد او هم سزاوار خلافت
نیست ابو بکر چون پیر مرد است و حال از بیت کسی نکرده و داخل آدم نیست که کسی اعتنا بکند پس مصلحت
این است که این پیر مرد خلیفه باشد و لکن شما فکر کنید و ببینید که این از دین خدا نیست و خلیفه خدا
و رسول را باید خدا تعیین کند نه آنکه اجماع کنند و هر کسی را خلیفه کنند اینها دلیل حقیقت نیست
ثابت شده است که دلیل حقیقت جمعیت نیست و ضعف دلیل حقیقت ملت و عزت نیست اهل حق
کم هستند و فقیر و ضعیف دلیل زور و قهر و غلبه نیست جمیع انبیا و اولیا که از آسمان با دلیل و برهان
با مردم حرف میزدند و در هیچ دین از ادیان آسمانی نیست که بزور و سرنیزه مردم را بگذارند دلیل حقیت
برهان است هر کس از روی کتاب خدا و سنت رسول و ضرورت اسلام میگوید حق است خواه شیخی
باشد و خواه بالاسری خواه در این شهر باشد و خواه در شهر دیگر خواه در هر جای عالم حالا کسی خیال
نکند که من این حرفها را برای خصم میزنم و اصلا حقیقت را مخفی کردم هر کس میخواهد باشد
هر که موافق قاعده با دلیل و برهان حرف میزند حق است و اینها را از برای رفقای خودمان میگویم
که متنبه بشوند و مباحثه و مجادله و هرزگی را موقوف کنند و نخواهند که بزور مردم را خوب کنند خدا نخواسته
که بزور و قهر و غلبه و فحش گفتن و هرزگی مردم هدایت بیابند پس مردم فحش ندهید و هرزگی مکنید
نکنید و بزرگان و خدای آنها را سب نکنید که آنهم هر گونه خدای شما را سب کنند و شما باعث
شده باشید که بخدا فحش و سب بدهند چنانکه خداوند شما را نصیحت فرموده که فلا تسبوا الذین یدعون
من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم یعنی سب نکنید و فحش کفار و منافقین را که آنها در عوض خداوند را
سب میکنند خدا را از روی عداوت و جهالت پس با مردم مدارا کنید و اگر آنها فحش بدهند شما را
یا بزرگان شما را شما جواب ندهید و حلم کنید و هر وقت فحش شنیدید بگذرید و نشنیده بگیرید خداوند
فرموده اذا مروا باللغو مروا کراما یعنی اگر بگذرند بلغو و فحش و سخن بد بگذرید و از صفات
مؤمن یکی این است که حلیم باشد کریم باشد بحضرت امیر فحش میدادند و در کوچه عبور میفرمودند و
سب میکردند و ناسزا میگفتند و دیگر شما چه توقع دارید میفرمود و لقد امر علی اللئیم یسبنی میگذرم
بر لئیم و مرا فحش میگوید و من از او میگذرم و هر وقت خود فحش دارم ولکن این را هم عرض میکنم که این حرفها
ما حرفهای آخرتی است و ما کار بدست دنیا نداریم و ما این حرفها را از برای تحصیل و تعمیر دنیا
نمیزنیم حرفهای ما جمعش از روی دلیل و برهان است و از برای آخرت است این چهار روزه دنیا هر کس
هر دین و مذهب باشد و هر طور راه برود یک لقمه که از او میخورد و تا مدت اجلش میگذارد و

خواهم رسید باشد خواهد بود و هیچ امر ضرری مرکسی را در دنیا باشد این بیچاره رو به دنیا او میکنند
فکر آخرت نباشید و از خدا بترسید و اگر بعضی از دنیا شان و از سلطان میترسند و خوش میدهند شما
از خدا بترسید و فحش مدهید و اگر بعضی از سلطان و حکام و ارکان دولت میترسند با هم درست راه
میروند شما از خدا و حکام و ارکان دولت او که انبیا و اولیا هستند و در همه جا حاضرند و اعمال
شما را می بینند بترسید و با هم درست سلوک کنید آنچه شما را بقدر فهمیده اید که پیغمبر و امام و ملائکه
در همه جا حاضر و اعمال شما را می بینند پس شما از آنها بترسید و خلاف حکم آنها عمل نکنید و آنها را بمعاصی
خود غضب و سخط در نیاورید و با هم درست راه روید و فحش مدهید که با خدا دشمنی عداوت کنند
و شما باعث شده باشید که آنها خدا را فحش بدهند و معنی عداوت با خدا هم عرض کنم هیچکس نیست
که بتواند با ذات عداوت کند و ذات خدا احاطه کننده است و هیچ نقطه ای زمین و آسمان نیست فوق
نسبت برسد هیچکس نیست که فحش بذات خدا بدهد پس معنی فحش بخدا فحش بمؤمن است فحش
به پیغمبر و امام است هرکه فحش بمؤمن داد خدا و ... خود فحش حساب میکند اگر کسی فحش به پیغمبر
و امام داد خدا ... حساب میکند ... که اذیت بمؤمن که خدا میفرماید مرا اذیت ...
خدا ... و پیغمبر و امام ... و مؤمنین را اذیت ... و خدا هم یقینا ...
... و انتقام خواهد کشید پس شما با یکدیگر با هم درست راه روید و با هم مدارا ...
قبیح خدا و پیغمبر و امام و بزرگان ... بغضب در نیاورید خصوصا در این زمان که ...
در میان ... در هیچ عصری ... و آنکه قاعده این است که اگر یکی از شماها
خلاف و معصیتی بکنید دامن گیر کل شما و دامن گیر بزرگ شما میشود مثلا اگر یکی از شما فحش بگوید
میگویند این شیخیها همه فحاش شدند و اگر یکی از شما مال مردم را بخورد میگویند جمیع این شیخیها مال
مردم خوردند اگر مثلا یکی از شما دروغ بگوید میگویند اصحاب این شیخیها همه دروغ گو هستند
و این قاعده است که در هیچ عصری ... جاری است ... اگر یکی ...
از آنها با هم نزاعی و خلافی و دعوایی داشته باشند میگویند ... دعوا کنند و ...
... میگویند فلان ... با فلان ... دعوا کرد یا محله ... یا محله ... اگر
دعوا بکنند میگویند این محله با آن محله دعوا کردند ... حاکم ... از آنها
میکنند ... تقصیر ... اما بخلاف
شما اگر یکی از شماها ... میگویند این شیخیها همه این طورند پس سعی کنید و ...
خدا و رسول و بزرگان حرکت نکنید که اگر شما خلافی کنید جمیع برادران ... اذیت ...
... خلاف شما و معصیت شما ... بزرگان و پیشوایان شماست مانند آنکه اگر ...
حاکم ... سلطان و ... جلال و عظمت مرحوم ... بغداد و در آنجا ... نکند و ...

پاک حاکم
و شیعهها هم نتوانند که تلافی کنند حالا اگرچه آنها نتوانند تلافی کنند و فحش بطالب بدهند و لکن این
حقد و کینه میکنند از برای بعد دیگر هرکس ... از اهل تشیع مرحوم بغداد ... او میزنند و فحش
میدهند میگویند ای رافضیها همه این طورند و خلاف ... میکنند پس اذیت او بجمیع ... رسیده
همچنین اذیت معصیت شما منتشر میشود بجمیع بلاد و جمیع برادران و بزرگان محبوب است
و از جمله روی قاعده است که گناهان جمیع مؤمنین اولین و آخرین را بپای پیغمبر حساب میکنند
و میفرماید لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر پس گناه امت گناه پیغمبر است و گناه شیعه
گناه امام است و بواسطه گناهان ما است که امام ... مصیبت و بلاها را بجان مبارک خود خرید
و فتح مبین که در این ... که پیغمبر ... سید الشهداست که بواسطه ... گریه بر آنحضرت
فتح قلوب جمیع مؤمنین ... از آتش جهنم نجات داده و کدام فتح از این بالاتر که نفس
کسی ... در مصیبت آن حضرت ... و اگر کسی بقدر بال مگسی از چشم او اشک ... باید خداوند
جمیع گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد و اگر کسی گریه ... باید ... خداوند گناهان او را ...
و اگر کسی در تمام عمر خود یکوقت بقدر بال مگس گریه کرده باشد ... جهنم را نخواهد دید یعنی داخل جهنم
نخواهد شد و الا ... جهنم عبور کنند و خوف نرسند ... که بقدر یک بال مگس ... دیده
باشد ... حال ... در تمام عمر ... و ... در مصیبت آنحضرت گریه ...
باشید که گناهان شما آمرزیده ... اگر کسی ... گریه ... بگوید ...
اشک جمیع گناهان گذشته و آینده ... الوقت ... کافر ... که ... آمرزیده نخواهد
و ... آن ... گریه بر آنحضرت ... و اگر کسی ... شکی بکند کافر خواهد شد
و ... او در اسفل ... خواهد بود ... جلال و عظمت و قدرت خدا را حقیر دانسته
و حق ... خود ... خوار و حقیر شمرده و ... کفر است از این بالاتر
پس شکی نداشته باشید که گناهان شما آمرزیده است و لکن این را هم بدانید که گناهانی که
آمرزیده است گناهان ... است نه گناهان ... و ... در این دنیا ...
جزای ... در این دنیا ... جزا ... میکنند ...
میزنند و فحش میگویند ... و مکافات عمل ... جزای او را ... از مؤمنین که در این
دنیا پاک ... جزای آنها ... بدهند و آنجا پاک شوند و اما مؤمنین
و دوستان و شیعیان امیرالمؤمنین در آخرت خالص و پاک ... معاصی
و در آنجا از عذاب ... هیچ ... گناهانی که بواسطه گریه بر آنحضرت آمرزیده میشود گناهان
آخرت ... گریه بر آنحضرت ... و فتح قلوب میکنند و از آتش جهنم ... ظاهر ...
ما ... در این دنیا ... و لکن اگر در مصیبت آنحضرت گریه ...
باید شکی نداشته باشی که در آخرت آمرزیده و این را هم بدانید که گریه با ... معروف ...

بیند

گریه اگر از روی معرفت و محبت بر حسین باشد این تاثیرات عظیمه دارد و اگر از روی معرفت نباشد
هیچ ثمر ندارد چه جمیع سنیها و یهودیها و نصرانیها میبینند که جمیع هفتاد و سه فرقه بر آنحضرت گریه میکنند
و عزاداری میکنند و ضروری مذهب شیعه است بلکه ضروری مذهب جمیع هفتاد و سه فرقه است که بعد
و معلوم است که من بعد از من هفتاد و سه فرقه میشوند و هفتاد و یک فرقه با جهنمند و باقی ناجی یک
هر جمیع هفتاد و سه فرقه ادعای حقیت میکنند و لکن حق یکی است و حق آن کسی است که دلیل او در بیان
او کتاب و سنت و ضروری اسلام باشد و معرفت و محبت خدا و رسول و امام هدی داشته باشند
گریه چنین کسی نفع خواهد کرد و آن تاثیرات را دارد والا یزید و اصحاب یزید که با لشکر ۹۳
نشسته بودند وقتی که اهل بیت پیغمبر را وارد مجلس آن ملعون کردند همگی گریستند و ... نمودند
اینان مخالف گریستند این گریه ثمری ندارد این گریه آنها از بزرگی مصیبت است چنانکه مصیبت
بزرگ شد بدن هر چه ضعیف باشد طاقت نمیآورد پس ببینید که مصیبت چه قدر بزرگ
بوده که بدن یزید طاقت نیاورد و گریه میکنند پس گریه باید از روی معرفت و محبت آنحضرت
باشد این تاثیرات را دارد پس بدانید که ... از ابتدای خلق اولین و آخرین
حتی انبیا و مرسلین ... شهادت آنحضرت گریه و ماتم کردند بر آنحضرت از روی معرفت
و محبت آن بزرگوار ... شهادت جمیع مومنین اولین و آخرین شفاعت کنم و از عذاب
و ملائکه ... نجات داده از روایت است که حدیث است که در روز قیامت ... امت مرحوم
هزار صف ... و ... صف ... حضرت سید الشهدا سلام الله علیه ملحق
شفاعت میکنند و آن یک صف ... پیغمبر و سایر ائمه و انبیا و اوصیا با شرکت آنحضرت
شفاعت میکنند و الله که آن یک صف ... آنحضرت حسین ... شفاعت کنند
... جمیع شفاعت مال آنحضرت است و چنین ... محبوب مومنین است و اگر ...
... مصیبت ... و محبوبی وانه ... طاقت ...
... شد ... حادث شد ...
میشوند ...
بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم ... والحمد و الصلوة
والسلام علی السید الوری و الائمة الهدی و اللعن علی اهل الغوایة و الردی و قراءة آیة ان الله
... این آیه ... که خداوند ... جمیع مومنین جان
و مال ... وصفت آن مومنان ... جان و مال خود
داده اند ... نزول ... در راه خدا ...
... که متعلق بحضرت سید الشهدا ... جان و مال خود را در راه آنحضرت داده
و بهشت را خریده اند ... آنحضرت ... بهشت است چه ... بهشت از نور آن حضرت

حق

خلق شده ... بهشت مال خود حضرت است و ... او ... و مع ذلک ... فی
... که آنحضرت جان و مال خود را داده و بهشت را خریده چه اگر ... بهشت
و ... که بهشت باشد و الجنان ... شد چه اگر ... مقدم ... نور است و ...
مقامات بسیار است و یکی از مقامات ... مقام اول ... خلق الله است و لکن در مقام امامت
و ... زنور ... است و آن بزرگوار در هر مرتبه و مقام ... خاضع
و خاشع بوده ... که اهل خضوع و خشوع با ... و آن بزرگوار است
اهل خضوع و اهل خشوع و اگر ... انبیا و اولیا خضوع ... آنحضرت
... که پیغمبر و امیر المومنین و امام حسن ... سید الشهدا ...
... خاضع و خاشع تر باشند ... از حضرت سید الشهدا
... و لکن بیان این مطلب ... فهم عوام ... جمیع ... در مقامات
عالیه ... الشهداء ارواحهم و ... واحده ... عالم ...
خضوع حضرت سید الشهدا خضوع پیغمبر و امیر المومنین و امام حسن است و اگر پیغمبر و امیر المومنین
و امام حسن قبول این امر ... حضرت امام حسین شهید ...
مطلب ... که روزی جبرئیل نازل شد بر پیغمبر که خداوند ... که
فاطمه مولود ... عظیم ... حضرت
پیغمبر ... که ... این اولاد گرامی ... حکم کرده ...
بر ... جبرئیل ... که خداوند ...
است ... که حسین کشته شود ... و رفع بلا
... حضرت پیغمبر ... خدا ... کشته شود ...
راضی ... بعد جبرئیل ... حضرت امیر ... حکایت ... و آن هم راضی شد
... حضرت پیغمبر و امیر
المومنین ... حضرت فاطمه حکایت ... معلوم است که
... پیغمبر و امیر المومنین ... که ...
... پیغمبر و امیر المومنین ... راضی شد
راضی شد ولکن قبل از آنکه حضرت امام حسین ... کربلا
... و کرامته ... آنحضرت ... خدا ...
آنحضرت این آیه ... پیغمبر و امیر المومنین و امام

و خاطر جمع این امر شد که بند و خضوع و خشوع که بند آنحضرت خاضع و خاشع شد پس اصل
خضوع پیغمبر است و لکن خضوع پیغمبر مانند خضوع حضرت سید الشهدا است پس در مقام
عبودیت و خضوع و خشوع در ظاهر سید الشهدا اصل است و از اینجهة ممکن مکنیف ابو عبد الله
شده و امام پیغمبر عبد الله است در یک مقام جهت که جمیع ائمه تابع پیغمبرند و اگر ...
ازین و ائمه اولاد او متبعند و مراحسان و فضل که باینها میرسد بتوسط حضرت پیغمبر
چنانکه میفرماید و وصینا الانسان بوالدیه حسنا انسان پیغمبر است والدیه حسین و حسن
و لکن در یک مقامی دیگر جهت که اگر در یکی از ائمه صفت ظهورش بیشتر باشد باقی
تابع الحکم آن یک نفر متبعند پس حضرت پیغمبر مصطفی صلوات الله علیه و جمیع ائمه
در این صفت تابع او متبعند و حضرت امیر مرتضی صلوات الله علیه و باقی تابع او متبعند
و حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه و جمیع ائمه در این صفت تابع او متبعند
و هم چنین حضرت سید الشهدا صفت عبودیت و خضوع و خشوع بیشتر ظاهر شده
و باقی تابع او متبعند و آن بزرگوار است اصل خضوع و خشوع و الجناب است
ابو عبد الله و سید الشهدای جمیع عالم و از جمله کراماتی که خدا بآنحضرت عطا فرموده
و مخصوص او است که دعا را در تحت قبه او قرار داده و دعاهای مستجاب نمیشود
مگر در تحت قبه و ولایت او و از جمله خواص آنحضرت اینست که خدا وند تربت
او را شفا از هر دردی و فقری و جهلی قرار داده جمیع شفاها در قرآن است
و جمیع شفاها در تربت او است و تربت او مدفون در قرآن است پس آنحضرت
در قرآن مدفون است و قرآن قبر او است چنانکه مرحومی در کلام خود بدفون کرده است
پس این قرآن کلام او است و این قرآن در سینه او و جهت پس قرآن باطن او است
و او ظاهر قرآن است پس شفائی که در تربت او هم در ظاهر و هم در باطن اما
بطور باطن چنانکه عرض شد و اما بطور ظاهر اینکه جمیع زمینها بطور زمین کربلا
و هر چیز که بطور هم باشد در یکدیگر تاثیر میکنند چنانکه نور چراغ سرایت میکند
در نور های متصل بخود تا اینکه هوای متصله در یک و دیگر تاثیر میکنند تا اینکه میرسد
بآخر انوار هم چنین اصل جمیع شفاها در تربت آنحضرت است و لکن چون
زمینها بهم متصل است آن شفا در آن خاک بآن زمینها تاثیر میکنند و آن زمینها
آن شفا را از گریبان گیاهها سر بیرون میآورند و از آن گیاهها که از زمین
میروید شفا میابد و آن شفا از بدن انسان که سر بیرون میآورد و ضمن میکند اعانت ضرر کردن
نماز و روزه میکرد پس اصل جمیع ضرات از تربت آن حضرت و از آنجا منتشر
شده در جمیع زمینها و ابدان پس هر جا که آن خاک آمد در هر بدنی بمجرد
نماز میکند و روزه میگیرد و امر بمعروف و نهی از منکر میکند پس اصل جمیع
ضرات از خاک کربلا است از این جهت است که فقرات در زیارت حضرت
سید الشهدا معتبر است از ذکر الخیر کنتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و ماواه و منتهاه
و میخوانی که اشهد انک قد اقمت الصلوة و اتیت الزکوة و امرت بالمعروف
و نهیت عن المنکر پس اصل شفا در تربت او است و اصل ضرات از تربت
آنحضرت است پس نهفته از نور حسین است پس و ننزل من القرآن بعض
من تربة الحسین ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا
و از این ظاهر است اینکه خاک کربلا را منتشر کنم در جمیع عالم و در جمیع
چیزها و ذوقها رفته پس اگر دعائی میخوانی و منوی و شفا میابی بطور ظاهر هم
بواسطه تاثیر مکرر تربت سید الشهدا است که با دعا آن خاک را اولوم شوی کلام و
مرکب و شنیده و ذوای خواص شفا این قرآن ظاهر هم بتوسط تربت
آنحضرت است پس شفای جمیع اشیا بتوسط تربت آنحضرت است و مثل
شفا و اصل شفاعت بتوسط تربت آنحضرت است و آن بزرگوار شفیع ملائکه هم
بوده چنانکه بعضی از ملائکه تقصیری کرده بود صرصائیل او را او بود پیش حضرت پیغمبر
که او را شفاعت کنند حضرت فرمودند که برو خود را بقنداقه حسین مال تا خدا
از سر تقصیر تو بگذرد و مشهور است که ملک صاحب شد و آن بزرگوار با وجود اینکه در بچه
که رفع شرور و مصائب از بدن مقدس و اصحاب و انصار خود بکند عمداً دست مبارک نگشود هم بگذارد و اینهم
مصائب و الالم بجان مبارک خود خرید تا اینکه او شفاعت ظاهر بکند و جمیع گناهکاران امت جد خود
بزرگوار نشود را از آتش جهنم نجات دهد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین بسم الله الرحمن الرحیم
قال جعلت فداه فی ما اصنع بعد البسملة و الحمد و الصلوة و السلام علی آل الله و اللعن علی
اعداء الله و قرائة آیة انا انزلناه الخ ترجمه فرمایید آیه شریفه است که خداوند عالم عهد در قرآن
فرموده که خداوند فرموده است انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة القدر تا آخر سوره و در عوض آن هیئت جمع
و کثرت خود را قرار داده و این جماعت که ... و مال خود را فروخته در عالم ذر و در عالم ازل
این کار را که کم اند از این جهة بلفظ ماضی فرموده که ان الله اشتری پس این معامله در زمان ماضی

وظهور
شده و همچنانکه وقوع این معامله بعد از نزول قرآن بهم از این جهة حالت این را بلفظ مضارع
فرموده که یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون و مال خود را هم در راه جان خود داده‌اند اگر
در این آیه تفکر کنی و نیکی بنگری که این آیه در شأن مبارک حضرت سید الشهدا نازل شده پس آن بزرگوار
و اصحاب آن حضرت این معامله را کرده‌اند و دولت را ظاهر نمودند آنطور که کسی نکرد حال حضرت سید الشهدا
و هر کس که با او مقتدی است آن بزرگوار عطا کرده‌اند و الا فلا و معلوم است که هر که خواهد در حکم دوست
او باشد نه دشمن او و دوست او کسی است که مسرور باشد بسرور او و محزون باشد بحزن او
و هر مؤمنی که البته در سرور آن بزرگوار مسرور و در حزن او محزون هست و این عهد مخصوص
مؤمنان امت پیغمبر نیست بلکه این عهد را با هم و این واقعه را با جمیع پیغمبران سلف خبر داده‌اند
از این جهة میفرماید وعدا علیه حقا فی التوریة والانجیل والقرآن پس جمیع پیغمبران و مؤمنان
از امتان ایشان از این واقعه خبر داشتند و در این مصیبت گریه کردند و نجات یافتند و این
وشفاعت میخواهند هم
واسطه ربط سید الشهدا است با کسی که از برای او بخشش و نجات خواهند بخشید سید الشهدا
چنانکه عرض شد که امت هر قوم که گناهکار باشند در روز قیامت از انبیا هزار صف بسته میشوند
و انصار حضرت سید الشهدا صف ... و آنکه شفاعت صف بمانند و این صف
صف ... حضرت سید الشهدا و اهل ... از برکت حضرت سید الشهدا شفاعت
میکنند پس چون آن حضرت شفیع کل است و شفاعت فارغ و این معنی با آنکه حضرت پیغمبر شفیع کل است
منافی نداند چرا که شفاعت پیغمبر شفاعت حسین است و حسین با حضرت پیغمبر شفاعت
و اگر حسین شهید نشده بود پیغمبر حضرت امروز ... شفیعان [illegible] شفاعت
نکنند چنین اگر کسی معصیت و مخالفت خدا را بکند خدا با خود او را عذاب میکند تا چاره و مال
او را تمام میکند حال اگر کسی حضرت حسین را از خود دوست‌تر نداند اگر عبادت قال الله
بکند داند که نجات او برای او نیست و مؤمن کسی است که آن بزرگوار را و اهل بیت و مال
آن حضرت را از جان و مال و اهل بیت خود دوست‌تر بدارد و اگر کسی این معنی را درست نفهمد
معنی بداند که پیغمبر ... نداشته باشد چنانکه میفرماید النبی اولی بالمؤمنین
من انفسهم پس پیغمبر اولی بتو است از تو در جان و مال و اهل و عیال تو پس چنانچه طوری
پیغمبر اولی است بتو منزله آل پیغمبر تا ... و مال تو بمنزله مال پیغمبر است تا اینکه مال خود را
و هم چنین اهل و عیال تو ... جان و مال و اهل و عیال پیغمبر را از جان و مال و اهل و عیال
خود دوست‌تر بداری و اگر فکر کنی خواهی یافت که چرا پیغمبران خود نعمت معرفت نعمت
از بیع است و معنی خریده است پیغمبر نعمت معرفت نعمت پیغمبر جان و مال خود را ...
و ایشان میفروختند و امت پیغمبر میخریدند و ... میگرفتند پس اگر این معنی را قبول

قبول نداشته باشد باید بداند که اقرار باطاعت و بندگی خدا نکرده اگر چه مانند شیطان جمیع اعمال را
بعمل بیاورد پس اگر کسی جان و مال خود را به پیغمبر فروخته جان و مال خود را بخدا فروخته و از مؤمنان است
و اطاعت او ظاهر شده و همچنین بیعت پیغمبر بیعت خداست و همچنین پیغمبران الله اشتری خداست چنانکه
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله پس هر کس اقرار بمالکیت پیغمبر نداشته باشد و خود را
غلام زر خرید پیغمبر نداند و الله مؤمن نیست بلکه باید خود را از غلام زرخرید هم بالاتر بداند
بجهة آنکه غلام زرخرید اگر خواهد نماز بکند اگر او نخواهد نکند نماز نکن و اما پیغمبر میتواند
بگوید نماز مکن بجهة آنکه امر و حکم پیغمبر امر و حکم خداست و باید تو اطاعت امر و حکم خدا را
بکنی و اطاعت خدا در اطاعت رسول است من یطع الرسول فقد اطاع الله اگر اطاعت
رسول کنی چنانکه اطاعت خدا کرده و الا فلا پس اگر با امر پیغمبر و اطاعت پیغمبر نماز کنی از وقت
نماز کرده و اگر اطاعت پیغمبر نکنی مانند شیطان که ملائک ظاهر شد شیطان هم نماز میکرد
و ترقی هم میکرد و بالا رفت تا مقام اعلی و لکن چون اطاعت آدم را نکرد علامات او [illegible]
پس هر کس اطاعت پیغمبر کند اطاعت خدا را کرده و هر کس محبت با رسول کند از وقت خدا را
دوست داشته پس هر کس آن بزرگوار را دوست داشت خدا او را دوست داشت و هر کس او را
از خود راضی کند خدا او را از خود راضی کند و رضای او رضای خدا و الله در دل ایشان است و اگر
اعتقاد ... والله مؤمن نیست این است که آن فضیلتی که ... از مستحبات نیست
که اگر ... نه ... بلکه این فضیلت از او واجبات است و هر کس اعتقاد نکند که مثلا
رضای خدا غیر از رضای پیغمبر است کافر خواهد شد و هر کس خیال کند که خدا را غضب هست
که ... غضب میکند و آن غضب غیر از غضب پیغمبر است هر کس این اعتقاد کند کافر و ...
و اگر رضا غیر از غضب است و غضب غیر از رضاست ... هستند و ذات خدا ...
نه جای رضا و غضب در ذات نیست ... که خدا غیر ... ذات خدا است و غیر ...
نیست پس جای رضا و غضب ... باشد و این ... صفت خداست و صفت
جا شد در دل امام است چنانکه در تفسیر آیه فلما آسفونا انتقمنا از امام رسیده که ...
که خدا غضب کند ... که اگر خدا غضب کند لازم می‌آید که در حالی دیگر ... باشد
و خدا دو حالت ندارد ... که خدا ... اولیای خدا است که رضای ایشان رضای خدا است
و غضب ایشان غضب خداست و انبیا و اولیای خدا دو حال دارند گاهی مسرور میشوند و گاهی
غضب میکنند و اما ذات خدا دو حالت ندارد ... گاهی ... و گاهی [illegible] غضب میکنند
چنانکه ... بر خدا مثل خلق دو حالت ندارد چنانکه ... تعلیم ...
بر خدا دو حالت ندارد و متغیر نمیشود مانند خلق که گاهی راضی میشود و گاهی غضب میکنند

وهم چنین مانند خلق گاهی متحرک و گاهی ساکن نیست و مثل خلق گاهی حاضر و گاهی غائب نیست
بلکه در عالم خلق هیچ چیز بی گواهی نیست اگر کسی گوش بدهد و فکر این باشد که بفهمد این مسئله
تو خیلی از جمیع مسائل آسان تر است بیابی تو محتاج و خدا محتاج نیست تو محتاج بوقت خدا
وقت ندارد تو عمر داری خدا عمر ندارد پس این مسئله از تمام مسئله ها آسانتر است بفهمید پس خدا
مثل خلق نیست و گاهی راضی نمیشود و گاهی غضب نمیکند پس رضا و غضب خدا در قلب
پیغمبران است که هر چه آنها غضب در آمدند خدا فلما آسفونا انتقمنا و همچنین
اطاعت خدا و مخالفت و دوستی خدا و دشمن خدا و محبت خدا و قرض بخدا همه‌ش در
وجود مبارک اولیا و انبیاست هر کس پیغمبر را عزیز دانست خدا عزیز دانسته و هر کس پیغمبر را
دانست خدا را فقیر دانسته چنانکه قبل از نور عالم الشرح میفرماید و وجدک عائلا
فاغنی یعنی ما تو را فقیر یافتیم غنی کردیم و شکی نیست که پیغمبر در این دنیا از جمله اغنیا
نبود و از شدت گرسنگی سنگ بشکم می‌بست لهذا از وفات گرسنه بود پس والله
کل اهل روزگار حتی اهل عیال او هستند و جمیع محتاج بعطا او بودند پس ای عزیز
که بدانی که اب شد اسم الغنی خدا و اب شد فقیر یا فقرا مالک خلق و واجب است که
بدانی که ایاب و حساب خلق با ایشان ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم
پس اگر ایشان از کسی راضی شدند خدا راضی شده و اگر ایشان غضب کنند و انتقام کشیدند
خدا انتقام کشیده همچون این معنی را اگر یافتی بدان که اغلب مردم چنین خیال میکنند
که پیغمبران از برای همین آمدند که شریعت بیاورند از برای مردم و شرایع تعلیم بکنند نماز و
روزه و حج و خمس و زکوة و سایر اعمال شرعیه میدانند و شما فکر کنید که اگر بعثت پیغمبر
همین محض تعلیم اعمال شرعیه بود پیغمبر وقت مبعوث شد این اعمال را تعلیم کرد همه‌ش
نماز که همه مردم یاد گرفتند و چون روزه گرفت آنها هم یاد گرفتند و همچنین زکوة و خمس
و حج و جهاد که همه‌ش را همه مردم تعلیم گرفتند و اگر از برای همین کار تنها مبعوث شده
بودند همه مردم از خودشان یاد گرفتند دیگر محتاج نبود که خلیفه نصب کند و این همه جنگ
و نزاع و جدال نمیخواست که در اول اسلام پیغمبر مبعوث شد و بنای جنگ و جدال بگذارد
و حکام و عمال باطراف میفرستاد حکام را سرکرده لشکر او قرار داد پس خیال بکنید که مثل این زمان ملاها و خودشان
بودند در آن زمان بعالم سرکرده بار لشکر هم همه علما و فقها و محدثان معرکه سبیل چیده و اخوند ها بودند
و حال هم در میان سینه‌ها این طور نیست و چنین هم نباید باشد وقتی که حضرت امیر در کوفه سلطان
و پادشاه شد و با معاویه بنای جنگ و نزاع را گذاشت که حضرت امام حسن را فرستاد که در کوفه

در کوفه که لشکر جمع کند ابو موسای اشعری که از خوشه و سبیل چیده ها بود رفت بالای منبر و بنا کرد
موعظه کردن که ای مردم پیغمبر را خدا مبعوث کرد از برای شما و احکام و شریعت دین را تعلیم شما کرد
و همه مسلمان شدید و همه آنرا یاد گرفتید دیگر این نزاع و جدال را نمیخواهد این دعوائی که علی
با معاویه دارد بیجا است علی میخواهد که شما قدم تیر بدهید و بکشید و زن و مال و اهل و عیال شما را
بغارت و اسیری بدهید و خودش سلطان باشد و معاویه هم بعینه همین کار را میخواهد بکند میخواهد
خودش سلطان شود و شما را هلاک کند شما هم کار دارید باین کارها نه متابعت علی را بکنید و نه متابعت
معاویه را دین و شریعت را دارید که حکم همه را بر دوید در نهایت اهمیت مشغول کار خود تان باشید
و کاری باین کارها نداشته باشید بروید توی خانه‌های خود بخوابید و نماز بکنید و روزه بگیرید
و هر چه پیغمبر گفته بجا بیاورید که مردم احمق هم دیدند که این حرفها بسیار صورت دارد و قبول
کردند گفتند راست میگوید خوب سفارشی است و بنشینیم توی خانه خود و ... ما بهتر و الحال هم مردم این زمان هم
مثل ابو موسای اشعری هستند میگویند ما چکار داریم باین کارها هر کس خودش باید بر من هر کس میخواهد
خوب باشد هر کس میخواهد آدم باید مشغول کار خودش باشد باید اتباع ابو موسی کنند راست میگوید
استراحت بهتر از زحمت است آدم توی خانه خودش بخوابد و نماز بکند البته بهتر از این است که برود
جنگ و دعوا و بکشد آخر شکم کند لیکن که چه چیز است که علی با معاویه میخواهند سلطان باشند
خیال راست میگوید هیچکس از کوفه بیرون نیامد حضرت امام حسن برگشت و از برای حضرت
امیر خبرا آورد که ابو موسی مردم را این طور موعظه کرد و احدی بیرون نیامد حضرت ابراهیم
اشتر مالک را فرستادند و فرمودند که بزور توی سر مردم بزن و همه را بیرون کن ابراهیم رفت
و هر کس میرسید تا هر رفت حرف میزد و موعظه میکرد یکی توی کله‌اش میزد و بیرون میکرد تا آنکه
رسید بجای ابو موسی آنجا رفت حرف زد و استدلال کرد که بر او توی مغزش و گفت
که حکم حضرت امیر است و باید بیرون تا آنکه نزد لشکر را بیرون کرد پس شما گوش بدهید
و فکر کنید و سعی کنید که اتباع ابو موسای اشعری نباشید و بدانید که اگر پیغمبر از برای همین مبعوث شده
بود که احکام شرع را تعلیم مردم کند خودش در عصر خودش تعلیم کرد و مردم هم یاد گرفتند و دیگر
لازم نبود که حضرت امیر را خلیفه خود کند و دیگر این جنگ و نزاعها را نمیخواست بعد از پیغمبر
آخر یک ابو بکر پیدا میشد و نماز را و روزه و سایر اعمال شرعیه را تعلیم میکرد چنانکه کردند
و هزار سال را متحیر کردند در ضبط اسلام قرار دادند و همه نماز کردند و روزه و حج و زکوة
و خمس و سایر اعمال شرعیه را ادا نشستند و بعد از ابو بکر هم مثل یک عمری پیدا میشد و همچنان
یار مردم را که اینکه کارها

بهمین طور معرفت تمام ضروریات لازم نیست که حضرت امیر علیه السلام باشد اگرچه مجلسی با خبر رسیده
و در یک وقت سنیت و روضه خوانده شنید و لکن شما را ملال نگیرد که این حرفها بهتر از روضه
خواندن است بجهت آنکه این حرفها فضایل و معرفت است و در دین خود با بصیرت میشوید
و بعد از آن که این حرفها را گوش گرفتید و از آن قبول کردید و معرفت بحق امام پیدا کردید
آنوقت گریه بر شما فایده و ثواب دارد هیچ درست گوش بدهید که هرکس قبول کند درست
از روی بصیرت مومن شده و هرکس این حرفها را قبول نکند با بصیرت کافر شده و در جهنم و اصل
شود عرض میکنم که شکی نیست که این حدیث ضروری جمیع هفتاد و سه فرقه اهل اسلام است
که پیغمبر فرموده ستفترق امتی بعدی هفتاد و سه فرقه میشوند و یک فرقه حق است و ناجی
و باقی بر باطلند و هالک پس حق یکی است اگرچه جمیع هفتاد و سه فرقه همه خود را حق میدانند
و میگویند که آن یک فرقه ناجیه ماییم و لکن تو فکر کن در این هفتاد و دو فرقه می بینی که جمیعا
اعمال شرعیه را بجا میاورند جمیع سنیها نماز میکنند روزه میگیرند گریه بر سید الشهدا میکنند و همچنین
بلکه ظاهر شرع را بهتر از اینها بجا میاورند و ائمه را اطاعت میکنند در ظاهر و محبت میدارند
و قرآن میخوانند و این آیه را هم میخوانند که پیغمبر فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
پس هر بظاهر محبت معیار نشد ائمه علیهم السلام را هم میدانند که پیغمبر در رسالت خود
دوستی اهل بیت خود قرار داده و در کتابهای شان ائمه را بهمان ترتیب که شیعه میگویند ذکر
کرده اند و امام میدانند پس در ظاهر مثل شیعه هستند و در ظاهر ائمه را قبول دارند مگر یک طایفه
که خوارج میگویند ایشان در ظاهر هم و در باطن ائمه را قبول ندارند و دیگر باقی قبول دارند ایشان را
امام و مفترض الطاعة میدانند و همچنین ببین در میان اثنا عشری در میان اینها هم که نگاه میکنی
می بینی که همه اعمال شرعیه را بجا میاورند و ائمه را دوست میدارند و ادعای تشیع و ایمان میکنند
و اعمال اینها ظاهرا مثل اعمال تو درست پس چه شده است که اینها را بد میدانی و میگویی که اینها
اهل نجات نیستند پس اگر فکر کنی خواهی یافت که هیچ فرقی نیست میان تو و اینها مگر اینکه اینها
اقرار بفضایل ایشان ندارند و فضایلی که اینها حب و واجبات است و حدیث است که هرکس با محبت
بدن و صحت عزم و اعتقاد باشد و تحصیل علم فضایل را نکند کافر است این جور فضایل را
قبول نکرده اند که کافر شده اند و آنچه مهم است که عرض کنم که رضای ایشان رضای خداست
و غضب ایشان غضب خدا است و سخط ایشان سخط خداست و باید قبول کنی که جمیع
مثوبات بایشان منسوب بخداست اطاعت ایشان اطاعت خداست مخالفت ایشان مخالفت

مخالفت خداست و همچنین اگر ایشان دارند و میکنند و میدهند و میگیرند و میگویند همه بعض
ایشان است و مال خداست زیرا که ایشان از خود هیچ ندارند پس سرور ایشان سرور خداست
و حزن ایشان حزن خداست و حزن ایشان حزن خداست و گریه بر ایشان گریه بر خداست
و از جمله آن فضایل این است که اقرار کنی که خدا ایشان را سید و آقای خلق قرار داده و ایشان
مالک جمیع ملک خدا و جمیع خلق مملوک و عبد ایشان اند و ایشان مظهر اعمال خدا
و منبع جمیع فیوضات خدا و خلیفه ها و قائم مقامان خدا و خدا اختیار که خود بر خلق عطا
کرده از دست ایشان عطا کند و جمیع ملک خود را بطول و تصرف ایشان داده که هر طور که
بخواهند تصرف کنند و مع ذلک نه شریک خدا هستند نه وکیل خدا و ایشان از حول و قوه خود کار را میکنند
اختیار را که در ملک میکنند جمیعا بحول و قوه خداست چنانکه خداوند تو را خلق کرده و سید و آقا
و مالک خانه و اهل و عیال خود قرار داده و هر طور که دلت بخواهد بحول و قوه خدا در خانه خود
تصرف میکنی و کسی نمیتواند بگوید که چرا و هرچه میکنی بحول و قوه خدا میکنی و شریک
و وکیل خدا نیستی همین طور تو مالک خانه خود هستی ملک کسی هست که خانه دارد و مالک
و متصرف در خانه است ملکی مالک بر خانه است ملکی ملک خدا هست و مالک یک محله است ملکی حاکم است
بیک مالک یک شهر است ملکی که خدا او را سلطان و پادشاه یک اقلیم کرده و او را مالک آن اقلیم
کرده و هر طور که بخواهد هم در اقلیم خود تصرف میکند و ملک کسی هست که پادشاه است و منت
اقلیم متصرف او است و مالک جمیع ملوک است و مالک است حالا هم چنین هم عیب دارد
که خداوند یک پادشاه اعظم خلق کرده باشد و جمیع ممالک دنیا و آخرت و ما فیها را
تصرف او داده باشد و او مالک کل و آقای کل قرار داده باشد که هر طور که بخواهد
بحول و قوه خدا در جمیع ممالک خدا وحده تصرف کند و مع ذلک نه شریک خداست
و نه وکیل خدا پس خداوند محمد و آل محمد علیهم السلام پادشاه اعظم جمیع خلق خود قرار داده
و هر طور که بخواهند تصرف میکنند و فضیلت و معرفت و ایمان در این است که ایشان را
مالک و سید و آقای خود بدانی و ایشان را محل رضا و غضب خدا بدانی و اگر ایشان را
باین طور شناختی آقا داری و دیگر حالا اگر نماز بکنی باذن آقا و بامر آقا کرده و ثواب دارد
و اگر نماز نکنی اتفاقا یکوقت نماز نکنی آقا داری و آقا را شناخته نهایت مقصر آقا شده
مروی میشوی میگویی که من نماز نکرده ام مقصرم دیگر اختیار با شماست بالاخره یا چهار تا
سیلی تو میزند یا از تقصیرت میگذرد دیگر عذاب ابدی نداری و اما اگر آقا را نشناختی
ایشان را

اگر بنماید و اگر عبادت جمیع ثقلین را بکند بی فایده و بی حاصل است و کافر خواهد شد و جاوید

در درک اسفل السافلین خواهد بود ذلک بان الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لا

مولی لهم پس باید اقرار کند به اطاعت و بندگی و غلامی آل محمد علیهم السلام و اینها را مالک و اولی

بخود دانست و اینها اولی بتصرف در جان و مال خود دانست و با جان و مال و اهل و عیال

اینها را بهتر و دوست تر از جان و مال و اهل و عیال خود بداند اگر این طور شدی و این اعتقاد را کسب

آن وقت مؤمن و اطاعت و عبادت خدا را که و سایر اعمال خیر داری آن وقت که معرفت و محبت

داری و اگر این نماز روی معرفت و محبت است آن وقت نفعی میکند و در حصول آنها

تبیح است آن وقت گناه کبیره اگر اعظم است و اگر بقدر جبال [illegible] از حسن تو ایشان برطرف

باید جمیع اعراض امراض معاصی را از جلد تو بیرون میکند و کارهای گذشته تو [illegible]

و آن وقت است که بواسطه این گریه جان و مال خود را داده و بهشت را عوض گرفته [illegible]

از جمله مؤمنین و از جمله شهدای کربلا محسوب خواهد شد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم قال جعلت [illegible]

بعد البسمله والحمد و الصلوة و السلام علی اولیاء الله و اللعن علی اعداء الله [illegible] ان الله اشتری

ترجمه فارسی این آیه شریفه است که خداوند عالم فرموده که خدا خریده است از جمیع مؤمنان جانهای

ایشان را و مالهای ایشان را که خداوند به پیغمبری که فرستاده در روی زمین از آنست که خود بعث

گرفته یعنی جان و مال آنها را خود خریده پس جمیع انبیاء [illegible] و ان همه جان و مال آنها را

خریده و همه [illegible] جان و مال خود را به پیغمبران فروختند [illegible] فروختند که [illegible] افعال انبیا

فعل خداست و از خود میل و خواهش و قول و فعلی ندارند از این جهة قول و فعل و محبت

و اطاعت و معرفت و جهل ایشان [illegible] خداست [illegible] که ذات خدا [illegible]

[illegible] و ذات خدا قول و فعلی ندارد [illegible] خداوند برگزیده پیغمبران را

[illegible] که تکلیف بندگان [illegible] از معرفت و اطاعت و افعال و احوال و [illegible] از آنها رسانید

و ضرورت اسلام است که [illegible] خدا [illegible] لا تدرکه

الابصار [illegible] که خدا تکلیف [illegible] خلق [illegible]

میفرماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و الا [illegible] پیغمبران [illegible]

[illegible] خدا [illegible] در زیارت [illegible] السلام علی الذین من اطاعهم فقد

اطاع الله و من جهلهم فقد جهل الله پس خدا تکلیف نمیکند [illegible]

که خدا ذات خود را [illegible] پس همه مکلف بمعرفت ذات او [illegible] خداوند

خدا و سایر انبیاء را و معرفت ایشان را معرفت خود قرار داده و جهل بایشان را جهل خود قرار داده

و اطاعت ایشان را اطاعت خود قرار داده و ترک [illegible] ایشان را ترک [illegible] خود قرار داده و دوستی ایشان

معرفت خدا چنانکه در اخبار هست که فرمودند بنا عرف الله و لولانا ما عرف الله و بنا عبد الله و لولانا

ما عبد الله پس اگر اینها نبودند [illegible] اطاعت [illegible] عبادت [illegible]

میفرماید من یطع الرسول فقد اطاع الله پس شناختن [illegible] شناختن خداست [illegible]

ببین که [illegible] نکاح میکنند [illegible]

معرفت خداست و اعلی [illegible] که حضرت امیر [illegible]

و این [illegible] رسول [illegible] حضرت امیر [illegible]

و [illegible] حضرت امام حسن و سایر ائمه و این معرفت [illegible]

خداست اگر شناخت [illegible] حرکت و سکون [illegible] خدا [illegible]

که خدا [illegible] معرفت [illegible]

[illegible] لباس [illegible]

احکام [illegible]

و نور [illegible] خلق [illegible] سلمان [illegible]

ان معرفتی بالنورانیة هی معرفة الله عز و جل پس معرفت ایشان بنورانیت معرفت خدا

[illegible] الله نور السموات

و الارض پس چون خدا [illegible]

[illegible] چون خدا قدرت [illegible]

[illegible] قادر علی الاطلاق است [illegible]

قادر علی الاطلاق [illegible] که خدا قادر علی الاطلاق است [illegible]

[illegible] ذات خدا قدرت [illegible] علم [illegible] در عالم خلق

است [illegible] که خدا [illegible]

[illegible] که [illegible] قادر است و عاجز است

[illegible] خلق است [illegible]

ذات خدا [illegible] این قدرت [illegible]

[illegible] این قدرت [illegible] ذات خدا [illegible] تعالی [illegible]

بود و این قدرت را در تو گذاشتم (خدا) که میتوانی قدرت را بعوض جای بعوض بسیار مرضی خدا در کن
میکنند انا نحن الادویات الشفیه و تیر الالات لا الانفاع عزما بس این قدرتی که تو میبینی کار حضرت
نه ذات خدا و جا بس در یک گونه از ملک است و این قدرت چون کار خدا است خلق خدا
و خلق اول است و آل محمد اول ما خلق الله بس ائمه طاهرین علم خدا و قدرت خدا و
اوصاف خدا و وصف خدا و خدا خود بعلم و قدرت و غنا و وصف کجا نه بجهل و عجز و فقر
[illegible] لکن که تشهدان که بلا مظلوم و مقهور و خوار و ذلیل و عاجز بودند غرض کجا که از جمیع
مراتب عالیه ائمه گذشته اولا باید انقدر اعتقاد داشته باشد که ایشان مستجاب الدعوه
بودند اگر دعا میکردند مستجاب بود چرا که حضرت ایشان تعلیم مردم کردند که دعا بکنند بس راه
نجات دعا را ایشان بهتر میدانستند بس چرا دعا نکردند خوب بعجله دعا کنند که تیر و گلوله
و شمشیر و نیزه ما بر ایشان واقع نشود و دعا کنند که ما را ابا باشد و سیراب شوند بس بیدا است که
عمدا دعا نکردند و خود ایشان نخواستند که تیر و شمشیر بلا بجان شریف خود بخرند بس ایشان
عاجز نبودند و اگر اطفال ایشان مستجاب استند دعا میکردند بلا را از جان خود رفع میکردند
بس ایشان اطفال ایشان مستجاب الدعوه بودند تا چه رسد که خود ایشان بس ائمه طاهرین جمیعا
قادر بودند چرا که جمیع از تکوین و تشریع و [illegible] میکنند چنانکه در زیارت جامعه است
اماکن [illegible] قدرة الله اند و هر کار بخواهند میتوانند بکنند بدلیل انکه تو [illegible] و جنات
خدا اند و تو الی [illegible] بس ایشان قادر بودند و عاجز نبودند و اگر میخواستند دعا میکردند
و رفع بلا را از خود میکردند بس چرا دعا نمیکردند و سر آن این است که ائمه و سایر مجتهدان
خدا [illegible] میکردند جمیع مردم در طبقه اول تمام میشدند و دیگر
کار مومنین که در اصلاب کفار و منافقین بودند ضایع میشد و خدا راضی نشد
که چون بود که مومنان خود بخود از صلب کفار بیرون بیایند بس اگر امام اگر میخواست
ملک کافر را اگر بکشد نگاه میکرد اگر در صلب او مومن بود اگر چه هنوز باشد بعد ان کشت
و اگر دید تا آن کافر نگاه میکرد و میدید که تا روز قیامت یک مومن در صلب
او نیست انوقت او را میکشتند بس سبب اینکه نفرین نمیکردند و نمیکشتند این بود
که مومنین در اصلاب ایشان بود و اگر مومنین در اصلاب کفار نبود قتل [illegible] ایشان را
مهلت نمیداد و هر چه ملائک میکرد و این عملی است لغو و بی فایده که خدا جمعی از
کفار را خلق کند که نعمت و روزی او را بخورند و کفران نعمت او را بکنند ملکه

ملکه از لغو گذشته قبیح است و این کار احمقان است که کسی [illegible] بیفزود و بدست
دشمن خود که با جان حیات [illegible] را بزنند و خدا از قبیح کار و لغو کار منزه
است بس با وجود ملکه بداند که فلان کافر است او را خلق کند که کفران نعمت او را کند
بس وجود کفار و مهلت ایشان از برای بجا این است که مومنین از صلب ایشان بیرون
بیایند و وقتیکه اصلاب کفار از مومنین پاک شد و خدا میداند که [illegible]
[illegible] کافر آنوقت امام زمان عجل الله فرجه ظاهر خواهند شد و آنکه ایشان
مهلت نمیدهد و جمیع ایشان را هلاک خواهد کرد بس ائمه توقادر بودند
و عمدا بجهت مصلحتهای که ذکر شد دست بر روی هم نگذارند و تحمل [illegible] کشیدند
و با مردم مدارا میکردند چنانکه حضرت امیر بعد از پیغمبر دست بر روی دست گذارد
و با مردم مدارا کرد و در دست ملتفت باشید که در ایمان خود با بصیرت باشید وقتی
که نوبت خلافت باین اولی و دومی رسید چندان اسم [illegible] که [illegible] تعداد
و صحابه ابو بکر و عمر میرفتند بالای منبر و تعلق [illegible] حضرت را میکردند و فضائل
حضرت امیر را میگفتند چرا که مقصود ایشان غصب خلافت بود و میدانستند که [illegible] حضرت
امیر بکنند مردم از ایشان برگشته بیعت [illegible] میکنند تا انکه خلافت بعثمان رسید
و آن مدرک واصل شد تا انکه معاویه ملعون خلیفه شد و در زمان معاویه
اصحاب پیغمبر تمام شده بودند و احادیث کم شده بود و لکن باز خدا [illegible] حسن
و سب حضرت نمیکردند تا انکه حضرت از دنیا رحلت فرمود حضرت امام حسن
تشریف بردند بالای منبر و خطبه [illegible] و اصحاب جمع شدند و بنا کردند موعظه کردن
مجلس بر بالا نکردند تا انکه دفعه دیگر بالای منبر تشریف بردند و بنا کردند موعظه
کردن و خطبه خواندن [illegible] تا انکه ابن عباس برخاست
و بنا کرد [illegible] که امام [illegible] از دنیا رفته و این پسر امام شما است ای مردم
بیایید او را [illegible] کنید انوقت بیعت برخواستند و بار [illegible] بیدا شد
و حضرت [illegible] رسیدند و با معاویه صلح کردند اگر [illegible] در وقتیکه حضرت امام حسن
صلح کرد معاویه ملعون شرط کرد که فحش و سب و لعن حضرت امیر نکنند [illegible] و قدرت [illegible]
و کاغذ داد و گرفت و لکن شرط خود وفا نکرد گفت حالا این طور میگویم و لکن

وقتی مسلط شدم و سلطان شدم شرط خود وفا کنم و اول کاری که کرد نوشت باطراف ولایات
بحکام و عمال خود که لعن حضرت امیر را بکنند و تا مدت هشتاد سال آن ظلمات و افتراها
و سب و لعن صادق که تمام شب میگفتند نقل مجالسشان لعن حضرت امیر بود و از
برای آنها وظایف و انعامها قرار داد و فرستاد کوس میزدند که مصیبت حضرت
امیر از مصیبت سید الشهدا بیشتر است و این طور ما شد که حضرت سید الشهدا
شهید شد تا اینکه تمام آنها را بروز میدهد با بنیای لعنها دل ضعیف شد و نوشت
باطراف که هر کس فضیلتی یک فضیلت از پیغمبر در حق ابوبکر و عمر و عثمان روایت
کند وظیفه ها از برای او قرار بدهند و منصب آنها را بالا ببرند و از آنها
امام جمعه و شیخ الاسلام کنند همه آن طلاب بطمع انتساب بنا گذاشتند در حق
آن سه ملعون فضایل و احادیث جعل کردند و آن احادیث را در کتاب
کردند و در مکتب خانه ها بدست اطفال دادند و اطفال به این اعتقاد بزرگ
میشدند و تا مدتهای مدید حتی بعد از معاویه مروانیه که اسلام این
مسلمانان بود کارشان سب و لعن حضرت امیر بود حتی تا اینکه عمر بن عبد العزیز
آمد با صفیان و دید فحش و سب و لعن حضرت امیر میکنند گفت ای
مردم بحیا آخر این خلیفه چهارم شماست چرا او را سب میکنید و قرار
داد خریده دادند و باز لعن کردند پس کار باینجا رسید که دین و مذهب
از میان رفته بود و دین مردم لعن حضرت امیر شده بود پس چون کار باینجا رسید
کار حضرت سید الشهدا لابد با چاره شد و چاره را منحصر دید در وجان
و مال خود را فدا کند تا اینکه دین خدا را ظاهر کند و اگر بوسط این همه
و کار باینجا رسیده بود کیست که راضی باشد که اولاد و اصحاب و اطفال
خود را بکشتن بدهد و راضی شود که اهل و عیال او را در شهرها بگردانند پس حضرت
پیغمبر و حضرت امیر و فاطمه و حضرت امام حسن و صاحبان بزرگی شده بودند همه خانواده عزت و جلالت بودند
بودند و سالها در ناز و بزرگی و ریاست گذرانده بودند همه را اسیر و ذلیل و دستگیر کنند و در بازارها بگردانند
بگردانند بخصوص در کوفه که مدتهای مدید حضرت امیر در آنجا سلطنت کرده بود حالا عیال او
او را اسیر کنند و در کوچه های کوفه که سالها در آن آمد و شد کرده اهل آن شهر بندگی و اطاعت او را کرده
مردم آنها را بسیادت و جلالت میشناختند بیش از آنها میکنند طوری آنها را وارد کوفه
خراب کنند که زنها و اطفال آنها همه گریه میکردند زیرا که همه آنها را میشناختند و میدانستند
که آن

که آن بزرگوار اقامت و اقتدار داشتند و خانمهای آنها همه گریه کردند این است که حضرت ام کلثوم
چون این حالت ... دید فرمود که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنهای شما بر ما گریه میکنند
پس حضرت سید الشهدا چون دید که بکلی دین خدا از میان رفته و آثار و فضایل آل محمد علیهم السلام
مخفی و مستور شد و مثالب و قبایح و فضایح اعداء دین در میان مردم منتشر شد و دید که دین جدش
و مذهب مردم لعن حضرت امیر و سب معاویه شده از این جهت چاره او منحصر شد و این هم که عیال
و اولاد و محترم ... شریف خود و فرزند و برادر زاده و خویش و اصحاب و جوانانش کشته شوند و اهل
او اسیر شوند تا اینکه دین خدا را منتشر کنند و اگر آن حضرت این طور شهید نمیشد و شهادت را قبول
نمیکرد و این مصیبتها را نمیکشید در دین اسلام باقی نمیماند و جمیع مردم کافر مطلق میشدند و محبت ابوبکر و عمر و عثمان
بزرگ میشد پس ... طوری ... که بعد از شهادت حضرت تا روز قیامت هر کس
این حکایت را بشنود بفهمد که یزید بر باطل بود و ... بر حق ... این حکایت شهادت حضرت
... تا روز قیامت هر کس ... جمیع مذاهب ... شنیده و بشنود میداند که این کار یزید
یزید بر باطل بود ... معاویه که یزید را خلیفه کرد بر باطل بود و عثمان که معاویه را
خلیفه کرد ... عمر ... عثمان را خلیفه کرد بر باطل بود و آن ابوبکر که عمر را
که عمر خلیفه کرد بعد از آن حضرت شهادت ... حقیقت اهل حق و بطلان اهل باطل بر جمیع
واضح و ظاهر شد ... و بعضی گمان میکنند که حضرت نمیدانست که کشته
میشود ... از مدینه بیرون ... اتفاق افتاد در کربلا ... رفتند و او را
کشتند و حال آنکه ... شهادت ... ظاهر ... و کلمات و احادیث
است که ... امامت میدانست و در طفولیت جبرئیل ... نازل شد
بر پیغمبر و خبر شهادت آن حضرت را داد ... وقتی که از مدینه بعزم
عراق حرکت کردند با اصحاب ... فرمود ... محمد حنفیه
عرض کرد اهل کوفه ... مانند پدرت ... خواهند کشت
و شما ... حضرت ... فرمود خوب ... خصوص
... تا اینکه ... و ... غلام ... ضعف
... اصحاب ... اطفال ... سوار ... بروند
راه ... محمد حنفیه ... آمد ... حضرت ... خصوص
... فرمود ... رفتم ... خواب ... جدم بزرگوارم
دیدم که فرمود ... خدا ... خواهد
کشته ببیند ... عرض کرد ... زنها و اطفال ... چرا ... حضرت

و بعلیه

تنها مردود گشتم [illegible] فرموده باید اینها علیهم بر هم بجهت آنکه جدم فرموده که خدا منع امداد اینها کرده
ببیند پس حضرت سید الشهدا است که شهید می‌شود و این کارها در عالم ذر قبول کرده ازبرای آنکه
عصمت به نجات بدهد و دین خدا را منتشر کند و معنی اینکه دین خدا را منتشر کند این است
و همین است که در دین خدا انتشار نماز و روزه و سایر اعمال فرعیه ثبت و حضرت از برای
این کار [illegible] شهید شد بجهت اینکه این کارها را یزید و معاویه و عمر [illegible] و همه [illegible] صلوة
و زکوة امر میکنند و سایر اعمال شرعیه را همه میدانند و همه را مسلمان میگویند پس شهادت
حضرت بجهت اعلان و انتشار نماز و روزه نبود بلکه حضرت خود را ازبرای این شهید کرد که
که لعن حضرت امیر نکنند و مدح معاویه نکنند خود را ازبرای این شهید کرد که مدح حضرت
امیر بکنند و فضایل حضرت امیر را بگویند مخواست فضایل جد و پدر و خود را که در میان
مردم منتشر کند پس حضرت ازبرای فضایل خود کشته شد مخواست که مردم مؤمن
کنند و ایمان [illegible] از فضایل آن بدرست حالا فضایلی که حضرت سید الشهدا ازبرای آن
کشته شده و اهل و عیال خود را ازبرای انتشار آن اسیر کرد جمعی پیدا شده‌اند و میخواهند
این جور فضایل را از میان مردم بردارند [illegible] میگه این جور فضایل را مگویید عداوت
میکنند با [illegible] مجوس باشند یا بر مذهب [illegible] [illegible] مگر با کسانی که
با این جور فضایل [illegible] میگویند [illegible] در روی زمین نباشند و میخواهند این جور فضایل را
مخفی کنند و همه را کافر کنند و خود امید است که ضرر اینها در دین از ضرر یزید و اصحاب
بیشتر است بجهت آنکه یزید [illegible] و [illegible] و [illegible] یزید ابدان و اجساد
کربلا را کشت [illegible] ارواح اینها [illegible] خود با علی درجات بهشت رسیدند و اما یزید
این عصر ارواح مردم را میکشند و اینها [illegible] و اسلام کافر کردند با سفل درکات جهنم میفرستند
و ازاینها گذشته یزید و معاویه [illegible] و [illegible] که اینها [illegible] چنانکه حضرت امام حسن
صلح کرده و اما [illegible] این زمان در هر [illegible] یزید و هزار معاویه بیشتر است و [illegible]
[illegible] صلح کرده با یزید خداوند ما را نصرت کند که شب و روز فضایل سید الشهدا و قبایح
اعدا را در میان مردم منتشر کنند و خداوند ما را از شر اینها حفظ کند و حفظ میکند بجهت آنکه
خدا ما را ازبرای [illegible] آفریده [illegible] خدا حافظ ما است بلا شک و انا نحن [illegible]
خدا فضایل آل محمد را در عالم منتشر میکنیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علیهم

بسم الله الرحمن الرحیم

تمّ الحجلة فرغ [illegible] في يوم الاحد من ١٨ شهر ذی الحجة الحرام [illegible] والحمد و الصلوة

شریفه

و الصلوة والسلام واللعن وقراءة آية المباركة ان الله اشترى الآية ترجمه و سر آیه شریفه
اینست که خداوند در قرآن فرموده که خدا خریده است از مؤمنان جان و مالهای ایشان را و ثمن
این خرید را بهشت قرار داده و این معامله در واقع با کل مؤمنین کرده و از جمیع مؤمنین
جان و مال و ما یتعلق آن را خریده و بهشت را عوض داده و این معامله نظیر کسی که حضرت سید الشهدا [illegible]
هر اگر مومنی که [illegible] مؤمنین نظیر کشته [illegible] و مال اینها را غارت [illegible] [illegible]
مؤمنانی که فوت از دنیا میروند ولکن حضرت سید الشهدا از جانب مؤمنین و [illegible] کرده و
جان و مال خود را بعوض مؤمنین و [illegible] در راه خدا داده و خود را فدای مؤمنین کرده
اگر چه خدا در قرآن صراحة فرموده که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم پس باید همه جان و مال
و عترت پیغمبر را دوست‌تر از جان و مال و عترت خود بدانند بلکه باید همه خود را مال
خدا بدانند و خدا را مالک خود بدانند چرا که خدا خالق ایشان است و مالک جمیع ایشانست و الحق
خداوند مالکیت خود را از دست پیغمبر [illegible] چنانکه خدا فرموده که کسی که متابعت کند پیغمبر
و جان و مال خود را به پیغمبر داده متابعت [illegible] خدا کرده [illegible] خدا مالکیت و اولویت خود
در پیغمبر کرده [illegible] پس پیغمبر اولی است در جان و مال و اهل و عیال همه مگر از خود همه
پس مؤمنان باید پیغمبر را دوست‌تر از خود بدانند و راضی باشند که پیغمبر [illegible] و خود کشته
کشته شوند و راضی باشند که عیال ایشان اسیر شود و مال پیغمبر محفوظ باشد و اسیر شدن عیال
ایشان با اسیر شدن عیال پیغمبر [illegible] حدیث است که پیغمبر فرموده که بنده مؤمن نمی‌شود
تا آنکه جان و مال و عیال مرا از جان و مال و عیال خود دوستتر بدارد [illegible]
که پیغمبر اولی و مالک باشد و جمیع مملوک [illegible] او باشند و جمیع امور بندگان مفوض بما
نور او است چرا که وجود جمیع کائنات از طفیل وجود او است چنانکه [illegible]
من نور ذاته و فوض الینا امور عباده و خدا در حدیث قدسی [illegible] فرموده به پیغمبر
لولاک لما خلقت الافلاک یعنی خداوند جمیع [illegible] ازبرای او [illegible]
آفریده و مع ذلک [illegible] که جمیع مؤمنان جان [illegible]
کنند [illegible] اولی [illegible] [illegible]
دوست [illegible] و جان [illegible] مؤمنین [illegible] جان خود را [illegible]
مؤمنین محفوظ بماند و مال و عیال خود را داد تا مال و عیال مؤمنین محفوظ بماند
پس چنانکه [illegible] حضرت امیر [illegible] و حق خود را و خلافت را [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] مصالحی که [illegible] مؤمنین
از [illegible] بتدریج بیرون بیایند و [illegible] [illegible] و ارواح [illegible]

ابطال اهل البیت مرفت و اثبات او لاً صاحب هنر بود ملک منتقر بخوانند و نفی کنند مانند عقرب و مار بمیرند و حال آنکه در باره انها میفرماید و سخر لکم ما فی السموات والارض

پس جمیع آسمان و زمین و اهل آنها مسخر ایشان است و اگر نفی نکنند جمیع میمیرند چنانکه اگر یک نفی نکنند جمیع زنده میشوند و خدا میداند که این کار یکی از نوکران ایشان است هم مانند اسرافیل که یکی از ملائکه است و ملائکه خدام نوکر اشتغال

ایشان است و در روز قیامت اسرافیل یک نفخ در صور میکند و جمیع مردم میمیرند و یک نفخ دیگر میکند و جمیع مردم زنده میکند پس وقتی معلوم شد که ملائکه خدام و نوکر شیعیان است پس ملائکه مأمور به امر ایشان است و میچ کنند بحرکت ایشان

پس حضرت امیر اگر میخواست دعا میکرد و جمیع کفار و منافقین فانی میکرد پس عمده آنحضرت نفرین و اگر هم قصد میکرد جان خود حفظ کرد تا آنکه جان و مال و طرف کنایی محفوظ باشد و هم چنین حضرت فاطمه اگر هم قصد میکرد جان مقدس حفظ کرد تا آنکه جان شیعیان محفوظ باشد پس آن بزرگوار جان و مال خود را فدای مؤمنان کرد و نجات ایشان

و وقتند و با کفار و منافقین مدارا کردند و خلافت با ایشان دادند تا رسید بعصر حضرت امام حسن و آن بزرگوار هم با معاویه صلح کرد و بعد از آن صلح که شرط که

در بست راه و خود امیر المؤمنین نگویند تا آنکه سلطان شد و جمیع آن شرطها که حضرت کرده بود زیر پا انداخت و نوشت باطراف و سب و لعن حضرت امیر را

معتبر کرد و بازپس ذلک مختلف شد و نوشت باطراف و بآن طالب بودن که

حدیث در باره آن سه ملعون جعل کنند و وظیفه و انعامها بگیرد و معلوم است | از پیغمبر م

که مردمان اهل بازار و بقال و به نانوا نمیتوانند حدیث جعل و استدلال کنند

پس آنکه کسی نیکه هم حدیث جعل کنند مردمان ملا و معمم و سبیل چیده بودند و نوشت

باطراف که در نقض حضرت امیر هم جعل کنند و انها شیخ الاسلام و امام جمعه کنند

و الطاف بزرگ بشدند بعداوت حضرت امیر و لعن آن حضرت و الطاف اضعاف

میکند که علی یک او لولو کی است و عداوت ایشان را اعظم عبادت و جزء

دین خود میدانستند و مدت بیست سال این معاویه ملعون خلیفه بود و کارش همین بود

و جمیع مردم در مدت این بیست سال مشغول این کار بودند و مردم که از خدا

میخواستند که حدیث جعل کنند و معزز و محترم باشند و خطیب که در وقع بمنبر

میرفت و لعن را بیشتر میکرد معزز تر و محترم تر بود بازبان التفات کرد دید در کوشه که مثل

بازار که اسم حضرت امیر بحیثیت امر که کسی اسم علی و حسن و حسین را نبرد و باز

و باز این التفات کرده و دلش ضعف کرد و نوشت بعمال خود که هر کسی شیعه باشد او را بکشید و باز

باز هم التفات نکرد نوشت که هر کسی باسم تشیع که متهم کنند و او را بکشند و باز باین التفات

نکرد نوشت که هر کس دوست علی باشد اگر وظیفه و انعام از بیت المال مقطوع شود

و خانهای شیعیان را خراب کنند و مدتها براین نسق ها میگذشت و فقر و فاقه مسلط است

بر شیعیان و نمیتوانستند نفس بکشند چرا که اگر ایشان را متهم میکردند میکشتند باز باین هم

التفات نکرده امر کرد معاویه که هر کسی علی و حسن و حسین گفته باشد که اگر چه بطفل شیرخوار هم

باشد او را بگیرند و بکشند و مطلوب میخواست اسم آل محمد را از عالم براندازد

پس دیگر در عالم علی نام و حسن نام و حسین نام نماند چنانکه عرض کرده ام که اگر دوستی

بگوید میخواستند فضایل در باره حضرت امیر ذکر کنند در نقبی و زیر زمین

نهان میکنند و با نهایت ترس و لرز و تقیه قسم میدادند که بروز نکنند الوقت

یک فضیلت ذکر میکردند پس تقیه باین شدت بالا رفته بود چنانکه باز حدیث است که یکی

از مخلصین بود که او را از دوستان میگفتند در زمان معاویه یک دختری داشت

مصادف آن شخص در مصیبت آن دختر زاری و بی تابی میکرد و گریه میکرد دوستان با او گفتند

که ما تو را صاحب صبر میدانستیم و ایمان تو را محکم میدانستیم چرا این قدر بی طاقتی

میکنی آخر یک دختری بیشتر نبود گفت گریه من از موت او نیست گریه ام از این است

که مدتی رسیده سال از عمر این طفل گذشت و سیده بود و ما از ترس نتوانستیم که با او

بگوئیم که تو از آل فاطمه هستی و سیدی تا آنکه مرد آخر نفهمید که شیعه است و سیده است

و از دنیا رفت گریه من از این بابت است پس حضرت سید الشهدا دید که کار بجای رسید

و دین مردم لعن حضرت امیر و محبت عمر و ابابکر شده از این جهت چاره او منحصر شد

و جان و مال و اهل و عیال خود را در راه خدا داد تا آنکه دین خدا را منتشر کند و بطلان

اهل باطل را اظهار کند ببین چه طور اهل و عیال او را اسیر کردند پیغمبر قرار داده بود

که اگر بزرگی را اسیر کنند حتی در میان بردی هودج از آنها بیندازند که مردم او را نه بینند

و انها را ضعیفان نگاه ندارند و در میان امت ملعونه بخلاف این رفتار کردند و اهل

و عیال او را با سرهای برهنه و بر و مان از اسیر کردند و آنها را در بزم یزید مدتی در خرابه

تمام نگاه داشتند و محبوس کردند پس چون حضرت سید الشهدا دید که ظلمی آثار دین

از میان رفته و عداوت حضرت امیر مجهول و طبیعی مردم شده و امر چنین مشتبه

شده بود که بظهور حقیقت عداوت حضرت امیر را واجب میدانستند و تمامید اینکه
پیغمبر مبعوث شده مگر از برای خلافت وصقیت و محبت حضرت امیر از برای
ابنکه [illegible] رسالت وصلوة ضایع کند خدا با او [illegible] وان لم تفعل فما بلغت رسالتك
پس بعثت پیغمبر از برای خلافت حضرت امیر بود و منظور پیغمبر این بود که محکم
کنند این کارهای ظاهر شرع چندان معتنا به نبود این مانند عمر و ابو بکر و بعضی
و طلحه و سعد و ابن سعد هم ملا و فقیه بودند و متوانستند بیار [illegible]
منظور خدا و پیغمبر خلافت حضرت امیر بود و تا مدتها حضرت پیغمبر [illegible]
که خلافت آنحضرت بروز بدهد تا اینکه وقتی که رسید که خداوند با مور کرد
که حالا اولاد بخلافت نصب کن از انجه در غدیر خم اولاد بخلافت منظور کرد
کرده نشد [illegible] نصب فرمود وقتی که حضرت منصوب شد خداوند این آیه را
نازل کرد که الیوم اکملت لکم دینکم و رضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز
اسلام بنا شد وقتی من از شما راضی هستم و وقتی شما دین دارید که علی
ولی شما باشد [illegible] منظور خدا و پیغمبر از رسالت پیغمبر محبت و خلافت
حضرت امیر بود و خدا همخواست که دین همه ولایت و محبت حضرت امیر باشد و
چون حضرت سید الشهدا السلام الله علیه که دین و فضایل از میان رفت و دین محکم
بعد از حضرت امیر شده بنا گذاشته قبل از اینکه معاویه ملعون تدارک و اصل
شود که [illegible] قبل از کشته شدن سید الشهدا بود حضرت سید الشهدا [illegible] و یکسال با نجا
رسیده فرمود منادی ندا کند در میان اصحاب و انصار که هر کس که حج کرده باشد امسال
باید حکما امسال حج کند و در منا حاضر باشد منادی بامر حضرت ندا کرد و همه قبول کردند
بعد از آنکه در منا جمع شدند حضرت سید الشهدا تشریف بردند بالای منبر و خطبه
در نهایت فصاحت و بلاغت در وحدانیت خدا و رسالت جد بزرگوارش ادا فرمودند
و ستایش [illegible] در باره حضرت امیر از پیغمبر بیان کرد همه رو بلند گفتند
که این کیست گفتند این حسین بن علی است ابن امیر المؤمنین گفتند ما گمان میکردیم که
حضرت مرد باطل است [illegible] تعریف و توصیف اورا میکنند بعد حضرت رو کردند باصحاب
و انصار که فرمودند که می بینید که این طاغیه باغیه یعنی معاویه ملعون کار را بکجا
رسانیده و حق ما را غصب کرده فضایل و مناقب ما را از عالم برانداخته و اسم ما را معدوم
کرده [illegible] معاویه [illegible] بعد رو کرد با [illegible] و اتباع و اصحاب
و فرمودند که هر کس خودش فضیلتی از پیغمبر در باره حضرت امیر شنیده بگوید یا اگر خودش

خودش نشنیده از آبا و اجداد خود شنیده روایت کند هر کس از آنها [illegible] بود و خودش بخدمت حضرت
پیغمبر رسیده بود عرض میکرد که خودم از پیغمبر شنیدم که در باره حضرت امیر فلان و فلان فرمود
و هر کس خودش بخدمت پیغمبر مشرف نشده بود [illegible] میگفت که از آبا و اجداد
خود شنیدم که پیغمبر در باره حضرت امیر فلان و فلان فرمود از جمیع اصحاب سؤال میکردند و فرمودند
که با فلان قوم شنیدید هر چه [illegible] میدانست عرض میکرد تا اینکه هر کس هر چه میدانست عرض کرد بعد
فرمودند در اینکه احادیث کسی شکی دارد هر عرض کنند خیر ما یقین داریم که خلافت و ریاست
مال شما است و معاویه ملعون حق شما را غصب کرده بعد فرمودند حالا من توقعی که از شما دارم
این است که بعد از آنکه شما مراجعت کردید بشهرهای خود هر کس بشهر خود با اهل و عیال و اهل قبیله
خود این مجلس [illegible] واقعه را حکایت کند و همه جا را منتشر کند بعد از اینکه اصحاب این
حکایت را منتشر کردند عمال و حکام معاویه ملعون این خبر را با آن ملعون رسانیدند معاویه
[illegible] وزرا و امنای دولت خود مشورت کرد که حسین بن علی امسال در منا چنین کاری
کرده و اگر با من در صدد مخاصمه و نزاع و جدال برآید کار امر سلطنت من ضایع خواهد شد هر یک
از اصحاب او چیزی گفتند یکی گفت باید او را گرفت و کشت یکی گفت وظیفه او را قطع کرد
تا اینکه معاویه که از همه حرامزاده تر بود فکری کرد گفت نه میتوانم او را بکشم و نه میتوانم وظیفه اورا
قطع کنم بجهت اینکه فرزند پیغمبر است و خلافت و بزرگی مال او است حالا امر را بر همه مشتبه
کرده [illegible] اگر او را بکشم همه بیکباره [illegible] بر من [illegible]
میکنند حق پیغمبر را غصب کرده [illegible] فرزندش را کشت پس هیچ چاره بهتر از
این نیست که حالا با او مدارا کنم و تا وقتش برسد حالا نه وظیفه اورا قطع میکنم و نه با او [illegible]
میکنم از آن تزویر و شیطنت که داشت و کاغذی بحضرت باین مضمون نوشت که همه
[illegible] میخواهند میان من و تو نزاع و جدال بلند کنند اقربا و قوم من [illegible] میگویند که
تو امسال در منا چنین و چنان گفته و من یقین دارم که شما چنین کاری نکرده اید و شما اجل
و اعظم از آن هستید که نزاع و جدال و خلاف و تفرقه میان مسلمانان بیندازید و دین
جد خود را ضایع کنید البته خلاف است و شما گوش بحرف همه ندهید و بعد از رسیدن کاغذ
من البته این افترا [illegible] اظهار رفع میکنید چون کاغذ او بحضرت رسید خواندند و در [illegible]
کاغذ در نهایت شدت و حدت در جواب آن ملعون باین مضمون نوشتند که بلی من چنین
کاری کرده ام و همه افترا بمن بسته اند [illegible] رفتم بمنا و چنین و چنان گفتم بجهت اینکه تو دین
جدم را ضایع گذاشتی و دین و مسلمانی باقی نمانده دین و اسلام [illegible]

وعده ما که من گفتیم که تو سلطان هستی وشرط کی خود امیرالمؤمنین نگویند وهم تو را امیرالمؤمنین نگویند
حالا جمیع مردم تو را امیرالمؤمنین میگویند ولعن وسب پدرم را نمیکنند وحالا میکنند
بلکه من ضامن وضامن گفتم وبازهم میگویم وخلافت حق ماست وال ابوسفیان ملعون
در جهت خود هم نماید حضرت تا آن ملعون رسید بدتر بحضرت رسید واز پدر پس مرد خلافت
ونزاع حق حضرت شد وصفوت اسباب شهادت وقتل خود فراهم اورد تا این معاویه ملعون
کاغذ حضرت بد خواند گفت حالا ممنون انم اوکه کنم چاره بجز این نزاع که حالا
کنم برداشت در جواب نوشت که بلی راست میگوئی وحق بجانب شماست اما طوری بکنید
که رفع دو نزاع شود وبا مردم مدارا کنید ووظیفه حضرت اضعاف مضاعف شده بیک سال
دیگر که وپول زیاد این برای آنحضرت همراه جواب کاغذ فرستاد ولکن در دل
کینه وعداوت آنحضرت انا فانا زیاد میشد ودر فکر بود که فرصت که اسباب فراهم آنحضرت
بقتل رساند تا آنکه در همان سال بدرک واصل شد ولعنتش گشت دیگر یزید ملعون که
وصلی الله علی محمد وآله کتبه
بسم الله الرحمن الرحیم
قال روحی فداه معه فی یوم الاربعاء ٢٣ صفر بعد البسملة والحمد والصلوة والسلام
وقرائة الایة المبارکة ان الله اشتری الآیة ترجمه فارسی این آیه شریفه اینست که خداوند عالم که خریدار است
از جمیع مؤمنان جمیع جانها وجمیع مالها وجمیع ما یتعلق بایشان را وثمن این خرید را بهشت ونعمت
جاوید خود قرار داده واین معامله را خداوند از جمیع مؤمنین اولین واخرین خواسته از آنجمله جمیع
انبیا امدند واز امتان خود بیعت گرفتند یعنی جان ومال ایشان را خریدند وتوصیه ای آنکه
جز را الخ ابنهم معنی بندا خداست خالق هرچیزی ومالک جمیع چیزها خداست ولکن
مالک چیزی نیست که بخدا فروشد مانند غلام مالک چیزی نیست که بآقا بفروشد آنچه مال آقاست
پس چون بندگان مالک چیزی نیستند معقول نیست که بفروشند پس خداوند قرار داد که گویا مالک
چیزی باشند وهرکس هرچه دارد بفروشد وبرگزید جماعتی چند را که بعضی ایشان انبیا هستند
وبعضی ایشان اوصیا وائمه هستند ومعامله با ایشان معامله با خود قرار داد حال اگر با ذات
خدا میتوان معامله بجهت آنکه در طرف مقابل احدی نیست ودو نفر نباشند وچیزی نباشد که
ما بین دو طرف نباشد وصیغه بیع جاری شود معامله واقع نمیشود وتوصیه ای که در ذات
دو نفر نیست وچیزی در آنجا نیست ولکن نمیتوانند ذات خدا را ببینند ونفهمند وخداوند
بر وظیفه توصیف کنم که لیس کمثله شیء یعنی شما معقد دید بدانید که خدا منعقد نیست شما
میبینید وچیزهائی میفهمید پس بدانید که خدا مثل شما نیست ونه دیده میشود ونه فهمیده میشود
شما در جهات قریب وبعید وفوق وتحت واقعید بدانید که خدا انظر
در عالم خلق میبینید که ذات خدا انظر نیست پس فکر کنید وببینید که آنچه که باید درهم

درهم عالی باشد مینویسم که باید صنایع درجائی باشد که دو نفر باشند وهر یک در مکانی باشند وغیر
یکدیگر باشند وهریک جدا ومحدود ومرکب باشند وتوصیه ای که ذات در مکانی ومحتاج نیست
وغیر بناهای ومحدود ومرکب نیست واجزاء ندارد وتوصیه ای که در عالم خلق محدود است بعض صاحب
دیوار است بعض صورت صفحه ومحسوس ومحدود است وبیانه که ذات خدا مثل خلق نیست اول دین
معرفت خداست چنانکه حضرت امیر فرموده باید ومعرفت هرچیزی بتوصیه ای هرچیز ایمان طوری
که هست اگر شناخته شود اگر آن طور که نشناخته شده نشناخته مانند آنکه نقره را بطوری که در لون ووزن وطبع
وقیمت وسختی وسستی هست باید شناخت اگر باین صفات نشناخت قلع یا مس را شناخته نه نقره را
بجمیع خواص که دارد باید شناخت والا محض ادعاست هرچیزی را هرکس هر طوری که هست باید
شناخت حالا خداوند عالم را اگر بآن طوری که هست شناختی معرفت خدا را داری والا آنطوری که
هست نشناختی معرفت نداری اگرچه لفظ خدا را بزبان جاری کنی محض ادعاست مانند یهود
ونصاری که محض ادعا میکنند که ما خدا را شناختیم وتوصیه ای که معرفت خدا بهتر از معرفت
دراهم این اعتقاد ندارند اگر یهود ونصاری معرفت بخدا داشتند بالبیت رسول بهتر بودند
باشند وتو ضروری مذهب تو آنست که دین ومذهب توحید ندارند وباید لعن ایشان کافر ومرتد
بدان پس جمیع مذاهب باطل بجهت عارف بخدا نیستند وتاملکنید وعرض کنم که امتکبر
ما که مفقود وچون نفرید ووقت با چه بکی وحضرت امیر فرمود که وقت چه که ما هستند که معرفت
بخدا دارند واز نقص بل ومقامات ما که اند که ما بین بیوم الاول مطلب والکاین بعد
که خدا مثل خلق نیست ولیس کمثله شیء ومعامله در جا بین اثنین باشد وهریک از آن دو نفر
باید در صفت شوند وخدا در صفت نیست اگر مثل خلق نیست پس چون خدا بین خداوند خلق
کرد خلقی را که جمیعا صاحب صفت وصاحب صورت هستند وجمیعا محدود وتر کنند وبرگزید
در میان خلق بعضی را وبیعت بعضی از ایشان بیعت با خود قرار داد وفرمود ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله وفرمود که پیغمبر که همگی کردند تو را مالک دانستند وجان ومال خود را
بتو فروختند وپیغمبر تو را دانستند واقرار باقائی تو کردند ومؤمن شدند از ایشان معامله کرد
ومن یطع الرسول فقد اطاع الله پس خدا وند معامله جمیع پیغمبران خود را معامله خود
قرار داد وباین طور خدا جان ومال مردم را خرید پس هرکس اقرار بنده گی واطاعت وزر خرید
پیغمبر بکند وپیغمبر اولی از خود بداند بداند که بنده خدا نیست بنده اسمی نیست بلکه مخلوق
خداست بنده حقیقت بندگی کند یعنی حالات عبد را بعبادت حولا کند پس عبد تا عبادت
نکند عبد نیست بلکه ابق است مثل عرض کنم باین باذن هر داریم ورعیت داریم باین باشم

کی است و رعیتی که دارد و مخلوق خدا هستند هم پادشاه موقتی از مادر متولد شد ناصر الدین
و همه هم موقتی متولد شدند نه عمرو و بکر اسمشان بود نه آن پادشاه بود و نه این رعیت
وقتی بود ناصر الدین قهر و غلبه و سلطنت پیدا کرد پادشاه شد بعد هر کدام همه که اطاعت
او کردند رعیت پادشاه شدند و هر کس اطاعت نکرد یاغی پادشاه شد هم چنین پیغمبر
و امت هم جزو مخلوق‌اند وقتی که پیغمبر مبعوث شد همه را بسوی خدا دعوت کرد هر کس
اطاعت پیغمبر کرد آن وقت امت پیغمبر شد و مؤمن شد و هر کس اطاعت نکرد امت نیست
و مؤمن هم نیست قبل از آنکه پیغمبر بیاید در میان همه نه آن پیغمبر بود و نه همه هم مؤمن
بودند و نه کافر و لکن بعد از آنکه پیغمبر آمد با اطاعت و مخالفت پیغمبر همه مؤمن و کافر
شدند و ایمان باید در حقیقت باشد و شخص خودش فهمیده باشد و بتقلید همه هم
و پدر و مادر نباشد پس عرض میکنم که کسی که اهل حق و اهل توحید کسی هستند که خدا را
اینطور که هست شناخته باشند و این تکلیف است در وضع همه هست [illegible] مشکلی نیست
اگر مشکل بود خداوند عوام و جهال و دخترهای نه ساله را مکلف بمعرفت توحید نمیکرد
و تو تعجب مکن که هم بسیار کسان که بزرگ شده اند و هنوز چیزی نفهمیده اند و لکن
اغلب اطفال هستند که در سن طفولیت صحیح که بحد تکلیف رسیده اند تحصیل علوم
و صنایع و مطالب غریبه عجیبه مشکل یاد میگیرند هم بینی را اطفال که در طفولیت
علم نحو و صرف و منطق و فقه یاد میگیرند و مجتهد میشوند مانند علامه که در هفت سالگی
مجتهد شد و پدرش اجازه باو داد و فتوی بعضی خط پدرش میگرفت و جوار [illegible]
مکلف [illegible] شد همه [illegible] و میگفتند که این همه کارات [illegible] علامه [illegible]
مکلف چون عالم هستم اینطور میکنم بجهت آنکه میدانم که مکلف نیستم لیکن همه در
قبل از تکلیف هم میتوانند خدا را بشناسند و معرفت خدا در معرفت ولایت
آل محمد است علیهم السلام چنانکه در زیارت میخوانی السلام علی الذین من عرفهم
فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله و معرفت ایشان معرفتی است که مخصوص
مؤمن است و جمیع مخلوق در آن شریک نیستند مثل معرفت چشم و گوش و دست
و پا و پدر بودن و پسر بودن و مال داشتن و پیر و جوان بودن اینها معرفت ایشان
نیست و در اینها همه شریک اند و همه میدانند پس معرفتی که معرفت خدا است
آن معرفتی است که مخصوص [illegible] مؤمن است و آن معرفت نورانیت است چنانکه حضرت
امیر [illegible] سلمان و ابوذر [illegible] که یا سلمان و یا جندب ان معرفتی بالنورانیة معرفة

معرفة الله عز وجل و معرفت ایشان بنورانیت در وقتی است که تو بدانی که اینها صفات خدا
در ایشان [illegible] نه بینی پس چون خدا را معرفت نیست مگر معرفت ایشان چنانکه خدا را معصیت
و اطاعت و مخالفت نیست مگر معصیت و اطاعت و مخالفت با ایشان پس هر کس ایشان را
باین طور که یافتی شناخت پس شناخت امام دانسته و هر کس امام دانسته پیغمبر هم دانسته و هر کس
پیغمبر دانسته خدا دانسته و هر کس امام را نشناخت نه پیغمبر دانسته و نه امام و هم چنین
پس هر کس عارف ایشان شد عارف بخدا شد و هر کس عالم بایشان شد عالم بخدا شد
و هر کس [illegible] بایشان شد [illegible] بخدا شد و آن وقت [illegible] الی الله [illegible]
خدا از علم و قدرت و سمع و بصر و جلال و کمال اگر مورد جمیع صفات خدا در ایشان
دانستی آن وقت باین صفت رسیده و شناخته [illegible] اسم در وقتی اسم است که [illegible]
اسم وقتی اسم است که او را بخوانی و او را نه بینی بلکه صاحب اسم را به بینی و بخوانی مثل اسم خدا
و نبی خدا و رسول خدا است و نیز وقتی نمایت است که خدا را از [illegible] اگر در محمد نظر کنی
و حا و میم و دال را نه بینی خدا را ببینی و اگر محمد را دیدی و میم و حا و میم و دال را
ندیدی و سر عبد الله را ندیدی آن وقت [illegible] رسول الله را دیده آن وقت خدا را
داده پس محمد اسم خدا است و اسم را از برای خلق خدا [illegible] خدا او [illegible] خدا هم طور
این طور که علم و قدرت و سایر صفات خدا را بوجود مبارک [illegible] از [illegible]
بود معرفت ایشان بنورانیت معرفت خدا است و معرفت نورانیت در وقتی است
که ایشان را محل اسماء و صفات خدا بدانی پس علم پیغمبر علم خدا است و قدرت پیغمبر قدرت خدا
و قول و حکم و امر پیغمبر قول و حکم و امر خدا است و زبان پیغمبر زبان خدا است و حکم
[illegible] و حال آنکه خدا در قدسی در حق مؤمنین و شیعیان خالص خود فرماید که بنده
بواسطه نوافل [illegible] من [illegible] و [illegible] تا آنکه او را دوست
میدارم و چون او را دوست داشتم چشم بینای او و گوش شنوای او و زبان گویای او
و پای [illegible] پس زبان مؤمن زبان خدا و چشم و گوش و دست و پا [illegible]
مؤمن [illegible] و حکم مؤمن حکم خدا است چنانکه علما نیز در میان همه میگویند
که حکم فلان فقیه حکم خدا است و هم چنین اذیت مؤمن اذیت خدا است چنانکه میفرماید
من اذل لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة و دعانی الیها پس معرفت پیغمبر بنورانیت
معرفت خدا است چرا که منسوب بخدا است و جمیع پیغمبران و حجج خدا منسوب بخدا هستند
و [illegible] که صفات خدا را بیان میکنند پس جمیع کارهای ایشان کار خدا است

نمیدانی که اکثر ظاهرین بلکه هیچیک انبیا و مرسلین عاجز نشده‌اند که بعض مصیبت و بلائی که
بلائی عظیم بآنها وارد آورده‌اند زیرا که اینها نه محل قدرت خدا نیست بدان که ان
بعد جمیع بلاها و مصائب را بجان خود میخریدند و سید الشهدا عاجز نشد و فضائل
بدانست که سینه بکربلا و سلطان نشد و غیر از شهادت خود نخواست و مانند حامل
و بدانید که حضرت بعد شهادت را قبول کرد و وقتی که بکربلا آمد ضال این ندانست که در
سلطان باشد و جز از شهادت خود نداشت بلکه میدانست و عمداً بجهت نجات شیعیان
و شیعیان خود را و جمیع اصحاب و اقارب و جوانان خود را در عوض هلاکت در اولاد
ص و واله جمیع صاحبان جان بنی اولیا خدا و محبان رضا المنتظر ما دام و عترت میتنند
و اگر بخواهند یک منتری و یک دعائی جمیع آنها را هلاک میکنند و هلاک میکردند لیکن عمداً
باوجود قدرت خلافت را بمنافقان و کفار واگذاشتند و بجهت امتحان آنها باآنها
صلح کردند و حضرت سید الشهدا بجهت اینکه دین بهمان طور باقی در رود عوض
سلطنت از روی اختیار کاری کرد و بطوری خود را شهید کرد و علاوه بر این شد که علانیه
شود تا اینکه دین خدا ظاهر و حقیقت مذهب خود و بطلان یزید واضح شود و علانیه آمد در صحرای
کربلا تا اینکه همه جمیع شوند تا اینکه چهار صد هزار لشکر جمیع شوند و او را علانیه
بکشند تا اینکه صدا در عالم بپیچد و عمداً آمد در کنار فرات منزل کرد تا اینکه بعیال او
آب ندهند و صدا در عالم بپیچد و حالی جمیع مردم شود که اینها بیدین بوده‌اند
جمیع این مصیبتها را عمداً بجهت خود پسندید تا اینکه صدا در عالم بماند و مردم مرتد
بی مذهب و بیدین باشند بدانند که امام آنها برحق بوده‌اند و یزید بر باطل بوده
و پدر ملعونش هم که او را نصب کرده بود هم بر باطل بوده و هم خلیفه عثمان و عمر و ابوبکر
هم بر باطل بوده و باعث قتل سید الشهدا ابوبکر و عمر بوده اگر ابوبکر غصب خلافت
نکرده بود عمر طغیان نکرده بود حضرت امیر خلیفه را غر انداخت و در پهلوی حضرت فاطمه
نخرید و امام حسن شهید نمیشد و حضرت سید الشهدا هم شهید و خلاصه مکرر عرض میکنم
بدانید که حضرت سید الشهدا و سایر ائمه از برای اینکه نماز و روزه و سایر فروعات
کشته نشدند بلکه جمیع مصائب را بجان خود خریدند از برای اینکه فضائل و مناقب
خود را ظاهر کنند و مثالب و قبایح اعدای خود را ظاهر کنند پس سید الشهدا از برای
نشر فضائل خود کشته شد حالا که بعلاوه که سید الشهدا از برای او شهید شد منع میکنند
جمیع تقیه‌ها که ائمه میکردند و بلاهائی که بجان خود میخریدند از برای اینکه فضائل

علی گفته شود یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره
ولو کره المشرکون جمیع کفار و منافقین جمله در فکر این بوده‌اند که نور خدا که بعض فضائل علی را
فراموش کنند و حاشا خدا خواسته که نور آنها ظاهر کند بعین انهم ظاهر باوجود که همه
از ترس منافقین تقیه میکردند و در دست آنها را گرفتار و محبوس و دستگیر بوده و همه در صدد
این بوده‌اند که فضائل آنها را مخفی کنند هر قدر فضائل بنا شده که جمیع عالم را فرا گرفته بیان تقیه
دیگر از این بیشتر که حضرت امام موسی کاظم مدت هفت سال در زندان هارون ملعون
محبوس و مغلول بود و هر وقت تشریف میاورد در مجلس آن ملعون در حضور او میایستاد
و تا اذن نمیداد حضرت نمی‌نشست حضرت میفرمود که بدن من شکسته است اگر اذن میدهی
بنشینم اگر اذن میداد حضرت می‌نشست و الا فلا ببین مصیبت از این بیشتر و تقیه از این بیشتر
که امام در مقابل کافر فاسق فاجر بایستد و تا اذن او نخواند ننشیند و هم چنین حضرت امیر
طناب بگردنش کردند و بمسجد بردند این طور ذلیل کردند و فضائل او را دوستان از ترس
و دشمنان او از عداوت مخفی کردند باز میان دو ثلث عالم را پر کرد و دشمنان
اهلبیت را خوار و ذلیل و شهید میکنند که خودشان ممدوح و معزز و محترم باشند
میبینی که باز هم جمیع مذاهب حق بسیار فضایل آنها را میگویند و مثالب و قبایح آنها را
یزید سید الشهدا را شهید کرد که خودش معزز و محترم و سلطان باشد حالا جمیع مردم
لعن یزید میکنند لعن عمر میکنند لعن معاویه میکنند و از این طرف فضائل سید الشهدا را
میگویند پس خدا میخواهد که نور خود را تمام کند و دین خود را ظاهر کند میفرماید
لیظهره علی الدین کله و کل دین و اصل دین اینست که مردم اقرار بفضائل علی ابن ابیطالب
صلوات الله علیه بکنند حالا این طور چنین منکرین فضائل هر چه میخواهند که فضائل او
مخفی کنند و نشر فضائل او را از بعضی مجالس بر اندازند غافلند این را که خدا میگوید
دیگر و میفرستد آن یکی که بکشند یکی دیگر میفرستد آن یکی که بکشند خدا باز یکی دیگر را میفرستد
که فضائل علی را بگوید پس هر کار بکنند نمیتوانند نور خدا را فراموش کنند و غافلند
بر خدا غالب شوند پس بلکه قدرت غالب بر آنها و ناشرین فضائل آنحضرت و محافظت
میکنند که شب و روز فضائل علی را بگویند و لو کره المشرکون وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

قد جعلت فداه و من کل محذور وقاه فی یوم الثلثا من الواحد العشرین صفر
نقلنا البسمله و الحمد و الصلوة و السلام و اللعن و قرائة آیة ان الله اشتری الخ

مترجم فارسی این آیه شریفه اینست که خداوند عالم در قرآن فرموده که خدا خریده است از جمیع مؤمنان جانها

ومالهای ایشان را و در عوض این جان و مال بهشت عنبرسرشت قرار داده و کسانی را که این معامله

بقول خود فرموده که کسانی هستند که بعد از نزول قرآن جنگ میکنند در راه خدا و جمعی را میکشند

و کشته میشوند در راه خدا و مال ایشان بغارت رفته و مقصود این است که خداوند از برای هر کس که

جان خود را صرف کند وعده داده که بعد از نزول قرآن جماعتی در آخر الزمان می آیند و جان خود و مال خود را

در راه خدا میدهند و خداوند این واقعه را در توریة بموسی خبر داده و در انجیل بعیسی خبر داده پس

آن جماعت که وفا بعهد خود کنند و جان و مال خود را در راه خدا دادند ثابت است که از برای ایشان

که خدا هم بوعده خود وفا خواهد کرد و بهشت خود را با ایشان بعوض جان خواهد داد و من اوفى بعهده

من الله پس حالا که خداوند وفا کننده است تراست ای مؤمنان وفا کنندگان بعهد خود بیعت خود را فاستبشروا

ببیعکم الذی بایعتم پس بشارت باد شما را به بهشت عظیم و نعمت جاوید پس این بود غرض فارسی

این آیه شریفه و اگر فکر کنی خواهی یافت که غیر بعد از نزول قرآن کسی نبود که جنگ کند

در راه خدا و جان و مال خود را در راه خدا بدهد مگر حضرت سید الشهدا و اصحاب او که بعد از

نزول قرآن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و امام حسن هیچیک چنین کاری نکردند پس آیه

درباره حضرت سید الشهدا نازل شده پس فوز عظیم که خداوند در این آیه فرموده محزون

و مغموم شدن و گریه کردن برای آنحضرت است و نجاتی از برای احدی نیست مگر در این حزن

عظیم و عزاداری آنحضرت اعظم واجبات و اوجب واجبات و عبادات است و جمعی خیال

میکنند که گریه بر سید الشهدا از جمله مستحبات است و امری است که اگر کسی بکند ثواب است

ثواب دارد و اگر نکند عذاب ندارد و اگر چنین نیست که بعضی گمان کرده اند بعضی از اهل معرفت

و این جماعت ندیده اند حدیث شریف را که حضرت سجاد مدت چهل سال در مصیبت پدر بزرگوار

گریه میکرد و هر وقت آب از برای حاضر میکردند چشم مبارک را پر آب میکرد و میفرمود

قتل ابن رسول الله عطشانا و وقتی که غذا از برای او حاضر میکردند باز میفرمود

فغان میکرد که قتل ابن رسول الله جوعانا و همیشه مشغول گریه و زاری بود و غلام حضرت

میگوید که یکوقتی دیدم که حضرت در بیابان خلوتی در سجده بود و میفرمود هزار مرتبه

این کلمات را میگفت که لا اله الا الله حقا حقا و لا اله الا الله تعبدا و رقا و این قدر

گریه کرده بود که زمین از آب چشم او تر شده بود عرض کردم یا سیدی

هنوز وقت آن نشده که گریه شما تمام شود فرمود که یعقوب یک پسر از او گم شد

و حال آنکه میدانست که پسر او زنده است و مدت چهل سال در فراق پسر گریه کرد

و من چگونه از گریه آرام بگیرم که بچشم خود دیدم که پدرم را سر بریدند از قفا

[illegible] علیهم السلام [illegible]

بدوانند حضرت

از قفا سر بریدند و جمیع برادران و عموها و عموزادهای مرا پیش چشم من شهید کردند و عیال مرا از منزل

و چگونه از گریه آرام بگیرم پس چون این احادیث را دیدند گفتند که گریه حضرت سجاد

از روی طبیعت بوده چون پدر را کشته می دید و این قدر گریه میکرد پس حضرت چون پدر را

خیلی دوست میداشت دلش میسوخت این قدر گریه میکرد و الا واجب نیست پس عرض میکنم که والله

نجاتی نیست مگر در گریه کردن در مصیبت حضرت سید الشهدا و مؤمن خود فهمیده است مگر در اینکه

در مصیبت آنحضرت گریه و نوحه و ناله نماید پس مصیبت آنحضرت اعظم عبادات و چون اعظم

عبادات است حضرت سجاد هم میخواستند که بجا آورند تا شد پس اعظم عبادات و اوجب واجبات است

و این جمعی که گریه بر حضرت سید الشهدا مستحب میدانند مانند اصحاب خوارج میمانند که بعد از

آنکه معاویه با حضرت نزاع داشت عمر عاص فکر کرده حیله کرد و گفت که لشکر معاویه

که قرآنها را بر سر نیزه کنند تا لشکر علی حرمت قرآن را بدانند و جنگ نکنند و متفرق شوند

و همان طور هم کردند حضرت امیر فرمود که بکنید کلام الله ناطق منم و آیات قرآن را

باید با من عمل کنید و نشنیدند و جمعی از حضرت خارج شدند و آن جمعیت را اصحاب

خوارج گفتند پس بهترین اعمال امتثال امر امام است و آن هم مطلق افضل و اشرف

و اعظم اعمال گریه و مصیبت برای آنحضرت است که اگر کسی برای آنحضرت گریه کند سایر اعمال

او مقبول است و الا فلا و چون فرمایش قبل این چون بعضی بعضها یکم بعض ایراد گرفته اند

که پس گریه بر سید الشهدا بهتر از نماز است پس از این بنشینند گریه کنند و نماز نکنند و از این

گذشته حدیث است که الصلوة عمود الدین ان قبلت قبلت ما سواها و ان ردت ردت ما سواها

پس عرض میکنم که هر عملی باید باذن امام باشد و هر عملی وقتی دارد اما امام اذن نداده اند

که عملی بکنی و اذن نداده اند که نماز را ترک کنی و همه اش گریه کنی بلکه تو بنده ای و هر وقت

از اوقات مأمور بعملی هستی و باید اطاعت باید در هر وقت مأمور به هر عملی که هستی بکنی پس در وقت

نماز باید نماز بکنی و در وقت روزه باید روزه بگیری و در وقت گریه باید گریه کنی و گریه

بر سید الشهدا چون اوجب واجبات است از این جهت وقت مخصوص ندارد که هر وقت

که مصیبت آنحضرت را از برای تو ذکر کنند بشنوی گریه کنی پس نجاتی نیست مگر در مصیبت

آنحضرت و هر نحو واجبست که خود را از آتش نجات بدهی پس باید گریه کنی پس نجاتی

نیست مگر در ولایت و محبت ایشان چنانکه در دعای اعتقاد میخوانی که ولا ارى لها منجیة الا

ولایتک الا بولایته والاقرار بفضلهم والقبول من حملتها والتسلیم لرواتها پس نجاتی

از برای اعمال نیست مگر اگر موافق شرع باشد مگر بولایت ایشان و محزون شدن در مصیبت

ایشان و اقرار کنند بفضائل ایشان و فضائل ائمه علیهم السلام با ایشان شیعیان [illegible] اکرم حاصل فضل
ایشان نمود قبول کنی پس بدانید که افضل اعمال گریه بر سید الشهدا است و نجات [illegible]
ایشان و شفاعت ایشان [illegible] است که در سرور آن ایشان مسرور و در حزن ایشان
محزون باشید پس همه افضل و اشرف اعمال هست و باید بجا بیاوری و سایر اعمال [illegible]
باید بجا بیاوری که گریه بر سید الشهدا اگر ارجح اعمال و افضل اعمال هست باید بجا بیاوری
و نماز و سایر اعمال اسلام را باید بجا بیاوری حالا که نماز و سایر اعمال همه حضرت سید الشهدا علیه السلام
شرط فرموده باید بکنی پس قبولی جمیع اعمال و تأثیر جمیع اعمال بتوسط روح است و روح
اعمال گریه بر آن حضرت است که بتوسط او گناهان گذشته و آینده همه آمرزیده میشود و همه
خیال میکنند که سید الشهدا از شهادت حضرت ضرر برداشت و از معنیه باید ملتفت بود [illegible]
که در کوفه سلطان و عزت داشته باشند و اتفاقا اگر آنجا [illegible] اولاد گرفتند و منزوی [illegible]
و غلبه او [illegible] چار شاهد [illegible] و عوض [illegible] که ایشان اقلا مستجاب الدعوة
هستند و بتقدیر [illegible] کربلا و صاحب [illegible] هستند و حال آنکه جمیع آسمان و [illegible]
خدا میخواست ایشان [illegible] و جمیع امراض و بلاها که با جان ایشان حرکت میکنند جمیع [illegible]
ایشان شد چنانکه خدا میفرماید و له ما فی السموات و الارض چنانکه حدیث است که
[illegible] میکردند که یا امام [illegible] از دشمن شیعیان ما برون برو پس جمیع
ایشان میخواستند [illegible] مضطر [illegible] اختیار شهادت
[illegible] ایشان [illegible] جمیع خلق اولین و آخرین [illegible] برخیزند و اعمال
ناقص همه را کامل کنند پس [illegible] اگر شهادت و مصیبت سید الشهدا نبود جمیع اعمال
همه ناقص بود و نجات [illegible] بیان عموم جمیع اعمال این نماز است حالا
ببین از [illegible] از اول تا آخر عمر هر رکعت نماز سراغ داری که از اول نماز تا آخر
نماز توجه بخدا کرده باشی و مشغول تجارت و زراعت و سایر خیالات دنیا نباشی
پس اگر هم نماز [illegible] دین است ولکن نمازی که [illegible] بتواند دو رکعت نماز
خالص بکند و خدا بخواهد [illegible] عمل خالص میفرماید الا لله الدین الخالص جمیع
اعمال ما مشوب بخواهش و اغراض و امراض همه مشوب بریا [illegible] است و خدا [illegible]
این جور اعمال بیزار است [illegible]
که در [illegible] دو رکعت نماز خالص [illegible] کنیم [illegible] کاری که [illegible] نماز ما
و روزه ما و سایر اعمال ناقصه ما را خالص کنند و هر عملی را که میخواهی امتحان کنی که از برای
خدا است یا غیر خدا در حین عمل خود امتحان کن که اگر آن عمل را مکن بیای اگر از خوف

[illegible] اعتبار [illegible]
محصور یا سلطان است یا محبة این است که آتش [illegible] اگر مثلا اگر نماز کنی [illegible] اعتبار
اگر در وقت نماز این خیالها [illegible] بدانی که آن عمل از برای خدا نیست و اما اگر
در حین هر عملی متذکر خدا باشی و از خدا بترسی نه از جهنم و امید بخدا داری نه بهشت
و با [illegible] خدا [illegible] و متکی [illegible] چون خدا [illegible] کارها [illegible] بدان که آن عمل با [illegible]
باری چون همه عمل خالص [illegible] نمیکنند خداوند [illegible] گریه بر سید الشهدا و اولاد محبوب
و مظلوم قرار داد و اولاد [illegible] که اگر کسی متذکر او شود [illegible] غفلت [illegible]
که متذکر مصیبت آن حضرت [illegible] و اسم آن حضرت [illegible] قلب او محزون [illegible]
و اشک بی اختیار [illegible] او جاری [illegible] چنانکه [illegible] انا قتیل العبرة
ما ذکرت عنده مؤمن و مؤمنه الا و استعبر [illegible] خداوند اولاد [illegible] قلوب
مؤمنان [illegible]
چنانکه [illegible] حضرت [illegible]
ترک [illegible]
[illegible] که [illegible]
قلب او مسرور [illegible] وقتی که با اسم حضرت سید الشهدا [illegible] و متذکر اسم آن حضرت
[illegible] اختیار [illegible] عرض [illegible]
که وقتی که متذکر اسم آن [illegible] قلبم مسرور [illegible] و هر وقت متذکر اسم حسین [illegible]
و اسم مبارک او را بر زبان جاری میکنم قلبم محزون [illegible] جاری [illegible] این حسین
کیست که اسم مبارک این [illegible] آخر الزمان [illegible]
و در آخر الزمان [illegible] در صحرای کربلا [illegible]
اصحاب [illegible] تشنه [illegible] گرسنه [illegible]
[illegible]
شهادت [illegible]
و خداوند [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سید الشهدا [illegible] خداوند جمیع [illegible]
اولاد [illegible] سید الشهدا [illegible] نجات [illegible]
[illegible] اسم مبارک [illegible] اسم حسین است
[illegible] اعمال [illegible] و اقرار بفضائل ایشان [illegible]
در سرور ایشان [illegible] محزون [illegible] در حزن ایشان [illegible]
[illegible] بفضائل [illegible] محبت علی [illegible]

وخورسند باشد و متوسل بولایت علی باشید که او بهتر از اعمال ناقصه است که جمع کرده اید پس
چون خدا نخواسته از شما کارات خود مگر عمل خالص و عمل [illegible] و مخفی از برای احدی نیست مگر در عمل
خالص و عمل خالص آن است که از برای خدا باشد نه از ترس جهنم و بطمع بهشت باشد و مشوب
باعراض و اغراض و ریا و سمعه و اراده اهواء و ضلالات و اعتبارات دنیاویه نباشد و خیال
علی در قوه احدی نیست لا محاله هر کسی بقدر خودش اعمال او مربوط بتک طبلی و یک اعتباری است
مثلا اگر دروغ نگویم بهر بنیه من ضرر میخورم و هذا نکاش عیب است باید است نگویم که بهر بنیه
ضرر برسد پس دروغ نه از برای خدا نمیگوید بلکه از برای منفعت دنیای خود دروغ نمیگوید
و اگر بداند که بهر بنیه ضرر برسد دروغ میگوید یا آنکه مال مردم نخورد بجهت اعتبار خود که مردم
و اعتمادی باو داشته باشند و بگویند که مرد خوبی است مال مردم را نخورد بجهت آنکه چون خدا
گفته مال مردم نخورد من نمیخورم بجهت دلیل که اگر بداند که ضرری بدنیا او نمیرسد میخورد و خود
نماز میکند بجهت آنکه مردم نگویند فاسق و فاجر است و شهادت او را قبول کنند نه از برای خدا
باری نخواسته است از بندگان خود مگر عمل خالص را و الا لله الدین الخالص و ضبط عملی در قوه احدی
نیست پس خداوند در حکمت بالغه خود تدبیری فرموده اسبابی فراهم آورده که عمل مردم بغرض و ملاحظه
خالص کنند که در وقتی که مشغول آن عمل میشوند اصلا بیاد بهشت و جهنم نباشند و بیاد ضلالات
و منافع و مضار دنیاویه نباشند همین طور آن عمل بالطبع و بالفطره از روی خلوص از آنها
صادر شود و سبب نجات آنها شود پس در میان مخلوقات برگزید حضرت سید الشهدا را و او را
محبوب و محبوب قلوب مؤمنین قرار داد و او را با نهایت مظلومیت و مقهوریت در معرض
بلا در آورد و آنچه هر بلا و مصیبتی بجان شریف او و اهل و عیال او وارد آورد که چون مؤمنین محبوب
خود را در معرض بلا ببینند بالطبع و بالفطره آه و واویلا کنند و نتوانند خودداری کنند مثل آنکه
المحبت بلا اختیار شمع انفع و ضرری ... و ترس دوزخ و خیال گناه در آن ... باشند در اختیار
و همین بالطبع اشک از ایشان جاری شود با آنکه جان خود را فدا داده باشند و بهشت و نجات ابدی
خریده باشند و والله که مؤمن گریه او از ترس جهنم نیست و بطمع بهشت نیست بجبال هیچ چیز
همین طور بالطبع از کمال ایمان و محبت و محبوبش است و دوست نمی توانند دوست خود را در
بلا ببینند و خدا و ندانند ... اذیت که نمی توانند محبوب خود را در معرض بلا ببینند
و دوست میبیند همین دوست خود را در معرض بلا دید و دید که در چنگ دشمنان گرفتار است
بی اختیار بدون قصد ترس یا طمع خود میخواهد فدا کند و تا میتواند میخواهد رفع بلا از جان
محبوب خود بکند و اگر خودش نباشد و نتواند که بلا را از جان او رفع کند همین که میشنود که مصیبتی
با مال یا اهل و عیال محبوب خود رسیده بی اختیار اشک او جاری میشود و والله که حسین محبوب
و مؤمنین محبوب حسین اند از آنا نجد مؤمنین در صحرای کربلا جان خود را فدای حسین کردند
و حسین جان خود را فدای آنها کرد پس والله شهدای کربلا اصلا بیاد جهنم نبودند و بیاد بهشت نبودند
جمیع نوحه های آن شهدا امام حسین و امام را میدیدند و حضرت امام را نمیخواستند بکشند از آنکه
نمیرسید نفرا از این جهت که بی اختیار دل میخواستند با جان خود فدای امام کنند و شما ما چون

پس اگر میخواهید مؤمن باشید
چون در آن صحرا نبودید که جان و مال خود را در حضرت آنحضرت فدا کنید حال
و جان و مال خود را در راه خدا که یاری حسین است داده باشید باید در خود نظر کنید در خود
ببینید که اگر ما در آن صحرا بودیم یقینا نمی توانستیم ببینیم که ما را انجا بالتیم و امام ما را شهید کنند البته جان
فدای آن حضرت میکردیم و تا میتوانستیم رفع بلا از جان او میکردیم و مال خود و اهل و عیال خود بغارت
و اسیری میدادیم که مال و اهل و عیال آنحضرت بغارت و اسیری نرود پس اگر در خود چنین چیزی
و خیالی حالی و حالت یافتید پس بدانید که جان و مال خود در راه خدا داده اید و از جمله مؤمنین
و شیعیان آن حضرت محبوب هستید و خدا هیچ محتاج نیست که جمیع مؤمنین در خاک
و خون بغلطند و مال آنها بغارت رود و اهل و عیال آنها باسیری رود همان کسی که در خود دید
که اهل و عیال و جان و مال بغیر او از جان و مال و اهل و عیال خود بهتر میداند و راضی است
که مصیبتی بجان خود وارد بیاید تا آنکه جان و مال آنها محفوظ باشد و راضی نیست که مکروهی از بسر
ذکر آن اثر بر او نشود این دیگر مؤمن است و جان و مال خود را در راه خدا داده است پس چون حال
در آن صحرا نبودید و جان و مال خود را فدای آنحضرت نکردید اگر میخواهید مؤمن باشید و جان و مال
در راه خدا داده باشید باید از حالت خود در خود ببینید و جان و مال خود را و مال خود را نزد آنها
مال بغیر بدانید و اگر آنحضرت نکوتر اتفاق افتاد که جان و مال خود را بدهید باید از روی مأنست
رضا و رغبت تمام تسلیم آنحضرت کنید پس چون در روز عاشورا حاضر نبودید در رکاب محبوب خود حاضر شوید
که جان و مال خود را فدای آن کنید حالا اگر میشنوید که در روز عاشورا آن ظالم بر سر او ریختند و خیمهای او را
آتش زدند و شمشیر بر فرق مبارک علی اکبر زدند باید بی اختیار اشک تو جاری شود و اصلا از ترس
جهنم و بطمع بهشت گریه نکنی بلکه دلالت بکمال ایمانت میکند و والله که مؤمن اصلا بیاد بهشت و جهنم
نیست پس بقول روضه خوانها که نخورید که بجهت بذل کردن خود ... که میخواهند گریه بکنند میگویند
که خدا کند که عزیز شما در مجلس ما باشد و هر کس حاجتی دارد نخواهد حضرت سیدالشهدا که از آنها گذر است
استغفر الله میگویند که بیاد عزیز خود بیفتید و گریه کنید لا محاله عزیز شما در مجلس هست و حاجت مند
در مجلس هست و هر کس در مصیبت سیدالشهدا از برای عزیز خودش گریه کند عزیز خودش را بالا
از عزیز فاطمه بهتر داشته و چنین کاری کفر است و اگر کسی در مصیبت حسین بطمع بهشت
گریه کند بهشت را از حسین بهتر دوست داشته و کافر است بغیر شفاعت بدیده مؤمن خودش
تا آنکه جان و مال و اهل و عیال و عزت هر از جان و مال و اهل و عزت خود دوستتر بدارد
پس هر عزیزی است از عزیز فاطمه عزیزتر و کدام جان است که از جان حسین عزیزتر باشد هر کسی
جان خودش را از جان حسین عزیزتر بداند و الله کافر است کدام جوانی است که از علی اکبر حسین عزیزتر
کدام دختری است که از فاطمه و سکینه حسین عزیزتر باشد و کدام طفل شیرخواری است که از علی
اصغر حسین عزیزتر باشد کدام خواهر است که از خواهران حسین عزیزتر باشد کدام برادری است
که از برادران حسین عزیزتر باشد پس با مؤمن باشد و کمک روضه خوانها نخورید و در مصیبت

و دلالت بر نقص

تا مؤمن باشد
شوی

حسین از برای حسین و اصحاب و اهل و عیال حسین گریه کن نه از برای عزیز مرده‌های خودت که کافر
و از برای خدا بی گریه کن نه از ترس جهنم و طمع بهشت که اگر مثلاً گریه نکنم به جهنم میروم و اگر گریه کنم
به بهشت میروم دلالت بکمال امامت نمیشود مثلاً میخواهم گریه کنم از برای بهشت نه بخند که آن بهشت را
کل بگیرند بهشت میخواهم میخواهم چه کنم حاجت میخواهم چه کنم گریه از برای این باشد که حاجت من
را روا شود که خدا اول طلب بدهد یا عزت بدهد میخواهم آن حاجت برای [illegible] نشود سعی کنید
کاری که بتمام از روی معرفت و محبت حسین باشد و این عمل که اعظم اعمال و عبادت است شما شستن اول
قطع بهشت و ترس جهنم و سایر اعراض و خیالات فاسده بکنید که والله کسی که تنها رسید مگر با یک گریه و ابتدا
او سعی کنید که از روی معرفت باشد والله اگر با این شرط یک قطره اشک هم گریه کنید اگر بقدر بال مگس
از چشم شما اشک بیرون آید جمیع گناهان گذشته و آینده شما آمرزیده است و شکی نداشته باشید
که بهشت بلا شرط این گریه از برای حسین [illegible] ابتدا از روی جهنم [illegible] نخواهید دید و اگر کسی شکی
داشته باشد که هر طوری میشود که این یک قطره گریه بقدر بال مگس است این [illegible]
والله کافر میشود بجهت آنکه چون حسین [illegible] ضعیف [illegible] و قدرت خدا [illegible] دانسته پس
شکی نداشته باشید که اگر چنین گریه کنید و از روی معرفت و محبت بر امام مظلوم گریه کنید گناهان شما
مغفور و سعی شما مشکور است و اگر چنین گریه بکنید [illegible] است که روح در بدن اعمال ناقص
شما [illegible] و [illegible] نماز [illegible] معقول [illegible] صحیح و درست میشود [illegible]
در روز [illegible] کنند [illegible] و جمیع اعمال ناقصه شما کامل میشود و اما
اگر از روی معرفت گریه نکردی و اقرار بفضل [illegible] باشد اگر عبادت جمیع ثقلین هم
کرده باشی [illegible] نخواهد بود [illegible] جمیع اعمال [illegible] خدا در محشر
مانند خاکستر [illegible] میشود [illegible] اعمال [illegible] داشته [illegible]
و معلوم [illegible] اقرار بفضل [illegible] مصیبت آن [illegible] از روی
معرفت و محبت [illegible] اگر [illegible] بقدر بال مگس [illegible]
مصیبت [illegible] جمیع گناهان معفو است دیگر کسی نماز نکند روزه نگیرد و سایر
اعمال [illegible] بکند [illegible] مرتکب معاصی [illegible] شود [illegible] خدا [illegible] بجهت آنکه
مبادا [illegible] خیال بکند عرض میکنم که بنده باید جمیع اعمال با امر امام او باشد و دستور العمل [illegible]
او باید رفتار کند پس این نماز [illegible] سید الشهدا [illegible] و امام [illegible]
الشهدا [illegible] باید بکنی در روزه [illegible] سید الشهدا [illegible] باید بکنی [illegible] هر کاری را که [illegible]
در وقتی باید بکنی [illegible] هر کار را که امر کند باید بکنی و هر کار را که از آن نهی کند باید نکنی پس باید اعتقادت
این باشد که چون امام [illegible] که نماز بکن من از آنجهت نماز میکنم و چون امام [illegible] که [illegible]
میکنم و چون امام [illegible] که دروغ مگو [illegible] بجهت امتثال امر او دروغ نمیگویم [illegible]

بخواهم

لغو

نخواهم پس باید جمیع افعال و اقوال و حرکات و سکنات و اعتقادات تو بامر امام تو باشد و اگر مخالف
امام خود بکنی بیکار و بیهوده است اگر با این خیال نماز بکنی که مثلاً چون امام فرموده نماز بکن من نماز
میکنم و نماز میکنم اگر [illegible] خیال بکنم [illegible] اعتقاد [illegible] نماز بکنم والله کافر [illegible] و الآن وقت [illegible]
[illegible] پس مؤمن جمیع کارهای [illegible] امر [illegible] امام است و تا بتواند [illegible]
اوامر او را امتثال کند و از نواهی او اجتناب کند و مؤمن مادامی که متذکر امام خود است و او را حاضر
و ناظر میبیند مرتکب معصیت نمیشود معاصی مؤمن از روی [illegible] و اختیار نیست بلکه از روی
اضطرار یا غفلت یا شهوت یا غضب است از امام خود غافل میشود [illegible] اتفاق [illegible] دروغ میگوید
شهوت بر او غالب میشود از روی غفلت مثلاً زنا میکند غضب بر او غلبه میکند [illegible] میکند فحش
میدهد وقتی آن غضب یا شهوت [illegible] رفت و متذکر امام خود شد خاضع و خاشع [illegible]
میشود و توبه [illegible] میکند که این [illegible] معاصی مؤمن [illegible] غفلت است
والا محال است که مؤمن ملتفت این باشد که پیغمبر و امام او حاضر است و مثلاً زنا [illegible]
و [illegible] مشغول زنا شود محال است که بنده مؤمن ملتفت که امام او حاضر است
دروغ [illegible] و در حضور [illegible] دروغ بگوید این محال است پس مؤمن اگر [illegible]
[illegible] معصیت مرتکب شد از روی غفلت است و گناه [illegible]
اقرار [illegible] است [illegible] اقرار [illegible] مصیبت [illegible]
[illegible] و این فضل [illegible] است از خدا که [illegible] والله ذو الفضل العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
بسم الله الرحمن الرحیم قال [illegible] جعلت فداه فی یوم الاربعاء
من الثانی و العشرین صفر ۱۳۰۱ بعد البسملة والحمد و الصلوة والسلام علی محمد و آله السادات
الغرر و اللعن علی اعدائهم الذین سلکوا سبیل الغوایة والردی و قراءة الآیة ان الله اشتری [illegible]
[illegible] عرض [illegible] ترجمه [illegible] که خداوند [illegible] در جمیع ممالک خود که [illegible] جانها و مالها
[illegible] خود [illegible] مالک هیچ چیز نیستند و اقرار کنند که خداست مالک جان و مال آن
پس هر کس اقرار و اعتقاد بکند که خود [illegible] مالک چیزی نیست از جمله [illegible] خداوند این معامله
[illegible] حضرت سید الشهدا ختم فرموده [illegible] و آن بزرگوار این معامله [illegible] بجا آورد
[illegible] ما فوق [illegible] عنوان [illegible] این معامله [illegible] و این مصیبت [illegible]
[illegible] سید الشهدا [illegible] اول ما خلق الله [illegible]
و جمیع [illegible] از نور [illegible] و [illegible] اگر [illegible]
نور [illegible] مغشوش [illegible] منجلی [illegible]
[illegible] نور تابع [illegible] مصیبت [illegible]
[illegible] انوار [illegible] هر سال خداوند اقامه عزای آن حضرت [illegible]

و مرور

و خداوند در سال مصیبت ایشان را تازه میکند تا اینکه مؤمنان هم مصیبت ایشان را تازه
تازه باشند و خداوند چنان قرار داده که مصیبت ایشان مثل جاذب قلوب
مؤمنان باشد و قلوب مؤمنان منجذب بایشان باشد و مؤمنان راضی‌اند که مصیبت
بجان و مال ایشان برسد و لیکن جان و مال مولای ایشان محفوظ باشد پس خداوند
از آنجهة همه مصیبت ایشان را از برای مؤمنان تازه دارد تا اینکه مؤمنان همه
از روی اختیار راضی باشند که بلای بایشان برسد و بمولای ایشان نرسد
چنانکه مولای ایشان از روی رضا جان و مال خود را فدای مؤمنان کرد و مؤمن هم
راضی است که بلا باو برسد و بمولای او نرسد و خداوند این امر را حتم فرموده که هر کس
نیت عملی را داشته باشد و نظر بکار نیک [illegible] جزای او را باو بدهند چنانکه از امام سؤال
کردند که مؤمنان همه در آخرت متنعم‌اند و کفار همه معذب [illegible]
خلودا بجهة آنکه نیت مؤمن اینست که اگر همیشه در دنیا باشد اطاعت کند و نیت
کافر اینست که اگر همیشه در دنیا باشد مخالفت خدا را کند از آنجهة ثواب و عذاب ابدی است
پس هر کسی را بنیت او جزا میدهند و میکشند و خداوند چنان قرار داده که هر کس
بقتل کسی راضی باشد در خون او شریک است چنانکه در [illegible] چنین است
که اگر کسی را میکشند و ده نفر راضی باشند ایشان را هم میکشند چنانکه از امام سؤال
کردند که سبب چیست که وقتی که امام زمان ظاهر میشود چرا کسانی را که در صحرای
کربلا نبودند میکشند و تقاص خون سید الشهدا را از ایشان میکنند فرمودند که چون
بفعل اجدادشان یزید و قاتلان سید الشهدا راضی هستند از آنجهة ایشان را بقصاص
میرسانند از اینجهة است که امام زمان [illegible] حضرت سید الشهدا را [illegible] و در تمام
شرع هم چنین است که هر کس بر فعل قاتل راضی باشد در خون مقتول شریک است
چنانکه حضرت امیر در بصره هر کس از اصحاب او را کشتند و راضی بود بقتل اصحاب
او فرمودند که هر کس که بقتل اصحاب من راضی باشد اگر کشتن جایز [illegible] تمام
شرع هم سابقا این حکم بوده اگر چه حالا [illegible] کفار و منافقین مخفی شده‌اند و هر کسی
که راضی بفعل فاعلی باشد هم مثل آن فعل خونی باشد باید در فعل او شریک است میخواهد
پس هر کسی بقتل حضرت سید الشهدا راضی باشد از اصحاب یزید است و در خون
حضرت شریک است و هر که امروز راضی بقتل حضرت نباشد نیت او اینست
که اگر در صحرای کربلا بودیم جان و مال خود را فدای مولای خود میکردیم چنین کسی

چنین کسی از جمله شهدای کربلا است و جان و مال خود را در راه خدا داده و خدا احتیاج
باین ندارد که جمیع مؤمنان جان و مال خود را فدا کنند همین نیت راضی شد که فدای امام
سید الشهدا شود و بگوید یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما جان و مال
خود را داده از اینجهة حضرت سید الشهدا چون جان و مال خود را جمیع مؤمنان
جان و مال خود را داده و هر جانی هست که از جان حسین عزیزتر باشد و هر مالی است
که از مال آنحضرت عزیزتر باشد و هر عیالی است که از عیال آنحضرت عزیزتر باشد
پس خداوند از جمیع مؤمنان فدا کرد و هر عیالی که از آن شریفتر و عزیزتر نمی‌شد
فدای مؤمنان کرد تا اینکه جمیع اعمال مؤمنان را خالص کند و حضرت سید الشهدا بجهة خلاص
کردن عمل مؤمنان این انواع و اقسام بلاها را بجان شریف خود خرید و چون مؤمنان
طبایع ایشان مختلف بود و هر کس بیک جور مصیبت متألم و متأثر میشد از اینجهة
انواع بلاها و مصیبتها را از برای خود خرید تا اینکه هر کس از مصیبتی که دلش بسوزد حاضر
باشد و دلش بسوزد تا واسطه نجات باشد بعضی از ایشان هستند که [illegible] دعوا [illegible]
دیده‌اند و از کشته شدن [illegible] شنیده‌اند گریه [illegible] چندان متألم نشوند [illegible]
[illegible] ولکن [illegible] در زبان [illegible] نمی‌توانند [illegible] از اینکه یکدفعه
فقیر شوند یا دست تنگ شوند [illegible] بر سر [illegible] متألم میشوند از اینکه [illegible]
و محترم بوده‌اند اگر یکدفعه [illegible] ذلیل بشوند [illegible] بجهة متألم بودن
این جور طبایع و این جور مؤمنان این جور مصیبتها را بجان خود خرید در روز
محرم همه معزز محترم بودند [illegible] هستند هم [illegible] جوانان زنده
اصحاب زنده [illegible] سید الشهدا [illegible] روز عاشورا هم
[illegible] هم کشته هم [illegible] جان [illegible]
زیر بار اسیران و [illegible] اعلی [illegible] ضرب [illegible] تازیانه
[illegible] شمشیر [illegible] تیر [illegible]
رفته در میان [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] کشته [illegible] امام [illegible]
[illegible] مصیبت متألم [illegible]
ولکن اگر [illegible] عیال ایشان [illegible] طاقت [illegible]
بجهة [illegible] این جور [illegible] این مصیبتها هم بجان خود خرید و راضی شدند که اهل
و عیال ایشان را [illegible] شهر بشهر و دیار بدیار ببرند

وبعضی از طبایع هست که از این اهتمام متاثر نمی‌شوند ولکن از کشته شدن جوانان متاثر می‌شوند
و مقام مدح [illegible] از برای نجات این اشخاص مانند حضرت علی اکبر و قاسم علیه السلام فدا کرده‌اند و بعضی
از اشخاص هستند که از [illegible] کشته شدن طفل شیرخوار در دل ایشان درد می‌آید از برای تحریک
کردن این قلوب حسین راضی شد که علی اصغر تیر بخورد و همچنین چون طبایع
مؤمنین مختلف است آن بزرگوار انواع و اقسام بلاها را بجان خود و اهل و عیال و اصحاب
خود خرید تا آنکه جمیع مؤمنین اولین و آخرین [illegible] نجات [illegible] در هر عصری هر مؤمنی
بحسب طبع خودش هر صورت مصیبتی را که بشنود دلش بسوزد و اشکش ریزان شود
و نجات بیابد و اما از جمله مصیبتها [illegible] هر که [illegible] دل [illegible] اوست [illegible]
که کسی عزیز و محترم باشد و یکدفعه بلا فاصله ذلیل و خوار شود و یکدفعه بلا و مصیبت
را [illegible] آمد و این حکایت [illegible] مصیبت عظیم در روز نهم محرم از برای [illegible]
اتفاق افتاد که ابن زیاد ملعون شمر ولد الزنا را با سی هزار لشکر [illegible] و کاغذی نوشت
به ابن سعد ملعون نوشت که شنیده‌ام در کربلا با حسین مدارا میکنی [illegible]
[illegible] البته بمجرد رسیدن کاغذ من [illegible] حسین [illegible]
بمجرد رسیدن کاغذ من یا از او بیعت میگیری یا او را بقتل میرسانی و اگر این کار را نمی‌توانی
بکنی سرکردگی لشکر را به شمر واگذاری بعد از ظهر نهم محرم بود که شمر ولد الزنا با چهار هزار
لشکر وارد شد بعد از آنکه ابن سعد کاغذ ابن زیاد را خواند گفت [illegible] از برای حسین و اصحاب او
مهلت نیست حکم کرد که جمیع لشکر رو بخیمه‌های حرم بروند و ایشانرا بقتل برسانند وقتی که
بود حضرت سید الشهدا سر بزانو [illegible] گذاشته بود [illegible] بخواب رفته بود [illegible] زینب [illegible] دید که لشکر
هجوم کرده‌اند و رو بخیمه‌ها می‌آیند حضرت را بیدار کرد گفت برادر [illegible]
لشکر [illegible] رو بخیمه‌ها می‌آیند [illegible] جنگی [illegible] چه شده [illegible] حضرت
فهمید فرمود خواهر عباس را بگو بیاید حضرت عباس چون [illegible] ایشان [illegible]
از این جهت او را طلبید [illegible] ایشانرا راضی کند [illegible] مهلت بدهند حضرت عباس
فرمود [illegible] جرات و [illegible] دارند اگر [illegible] جنگ است [illegible] جنگ
[illegible] بکنند [illegible] منظور ایشان [illegible] حضرت
عباس بمقام امام [illegible] رسانید گفتند [illegible] خبر رسیده [illegible] جنگ است والآن باید جنگ
بکنیم و دیگر مهلت نیست عباس آمد خدمت امام و عرض کرد که میگویند [illegible] جنگ و مهلت نیست
فرمود برو [illegible] جنگ [illegible] امشب را بجهت مناجات
و وداع با حضرت پروردگار [illegible] مهلت بدهید حضرت [illegible] و لکن مناجات و وداع
[illegible] فرمود امشب [illegible] مناجات و وداع بکنیم برو بگو امشب را مهلت بدهید
و [illegible] جنگ فردا باشد [illegible] فرمود که امام [illegible] امشب را توقع دارم [illegible]

[illegible]

که بجهت وداع با خدای خود مرا مهلت بدهید آن سرکرده‌ها و روسای لشکر گفتند که امان و مهلت نیست
الان حسین یا باید بیعت بکند یا الان جنگ میکنیم لشکر چون این سخن را شنیدند [illegible]
روسا [illegible] فرزند پیغمبر [illegible] از برای عبادت مهلت
میخواهد [illegible] مهلت [illegible] ابن سعد و سایر روسا ترسیدند بعضی
[illegible] لشکر [illegible] کنند و اطاعت ایشان نکنند [illegible] از لشکر ترسیدند که
اگر ایشان اطاعت نکنند [illegible] جنگ کنند [illegible] ندارند گفتند جنگ فردا باشد امشب را
و اصحاب حسین را مهلت دادیم حضرت عباس آمد خدمت امام و عرض کرد که مهلت دادند
[illegible] تقصیر داشتند [illegible] تقصیر [illegible] لشکر [illegible] روسا
[illegible] جمیع تقصیر از روسا بود والله در هر عصری
[illegible] عوام [illegible] لشکر
[illegible] مهلت بدهند [illegible]
[illegible] شما مهلت [illegible] اطاعت [illegible] آنحضرت [illegible] شهید بکنند
[illegible] در هر عصری همین طور [illegible]
[illegible] عوام الناس [illegible]
[illegible] عوام الناس و اراذل [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] غصب خلافت بکند ابوبکر رذل‌تر و احمق‌ترین [illegible]
[illegible] اراذل
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] اراذل [illegible]
[illegible] غصب خلافت [illegible] عمر [illegible] رذل‌تر و جاهل‌تر و احمق
ترین [illegible]
[illegible]
[illegible] کل الناس افقه من عمر
[illegible] جمیع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سید الشهدا [illegible] جمیع [illegible]

اگر خداوند این بندگان را از برای این افریده بود که قوتی این دنیا هم بخورند و بپوشند و عزت و دولت
بود حضرت سید الشهدا اگر عزت و دولتش از هر کس بیشتر بود چه بود یزید و معاویه مثل سگ از حضرت [illegible]
و سالی صد هزار تومان از ترس از برای او میفرستادند از ترس آن بود که پول میفرستادند از ترس
بود که او را شهید کردند پس دیگر عزت از این بیشتر و دولت از این بیشتر اگر عزت و دولت و راحت دنیا
مطلوب است و خدا او را از برای همین کار ما آفریده بود صد هزار تومان خیلی پول خوب بود بخشند [illegible]
عزت و [illegible] راحت خودش نگذرانند و هر این همه مصائب و بلاها بجان خود میخرید پس معلوم است تعلیم
میکند که خدا شما را از برای عزت و دولت و اکل و شرب نیافریده و دلیل حقیقت حجت [illegible] و خدا
از برای اینها نیافریده بلکه شما از برای این خلق شده اید که عبادت کنید و عبادت حقیقی آن است که خود را
مالک چیزی ندانید و بدانید که خداست مالک جانها و مالها از شما و هر وقت که بخواهد باید از روی رضا
تسلیم کنید و باید مؤمن همین طور باشد هم و اعتقاد او این که هر وقت اتفاق افتاد که لابالیت جان و مال
خود را در راه خدا بدهیم [illegible] بزرگوار تعلیم شما کرده که خدا شما را از برای این آفریده که مؤمن [illegible] ٥
و جان و مال خود را در راه خدا بدهید نه از برای اکل و شرب و عزت و ثروت و اگر میخواهید طریقه [illegible]
و روبه جان فدائی را یاد بگیرید این طور یاد بگیرید ببینید چطور جان و مال و اهل و عیال خود را
در راه خدا دادم و تعلیم بگیرید [illegible] در هر عصری همین عوام بزرگ بلا بزرگ کرده اند حالا هم این عوام اگر
نشستند و [illegible] را قبول نکردند و او را منتفض نکنند اتفاق نمی افتد و حکم بغیر ما انزل الله که هر کس [illegible]
[illegible] هر کس بنظر برسد هر که این صفت [illegible] کار ما این
عوام بیشتر از [illegible] است و روز قیامت اول اینها را عذاب میکنند [illegible]
[illegible] اینها را بزرگ کردند تا آنکه جرات کردند و افتضاح [illegible] کردند و اگر فکر کنید خواهید
یافت سر این را که چرا در هر عصری که بلائی و عذابی نازل میشود [illegible] عوام و ارذال [illegible]
بیشتر هلاک میشوند و [illegible] معزز محترم با جرات هم [illegible] میکنند [illegible]
همین بود که عرض کردم که همین کدام [illegible] را قبول میکنند و او را منتفض میکنند تا آنکه قوت و جرات
پیدا میکنند و حقوق را ضایع میکنند از اینجهت هر وقت که [illegible] هر بلائی که اگر خداوند
[illegible] این عوام و ارذال ها بیشتر [illegible] اگر [illegible] و اینها [illegible] حالا دیگر
بعضی از جهال بگویند که این عوام هم تقصیر دارند این ها عوامند تقصیر بزرگان است [illegible]
هم در دنیا و هم در آخرت عذاب این عوام بیشتر است [illegible] منظور [illegible] منظور این بود که بعد
از آنی که [illegible] اثر حضرت [illegible] دادند امر فرمودند که [illegible] متصل کنند تا آنکه
شب هم مشغول مناجات و وداع باشند [illegible] متصل کردند و [illegible] ایستند و چون
شب بسر رسید [illegible] بعد از نماز مغرب و عشاء حضرت رو کردند با اینها و خطبه [illegible] فصاحت و
بلاغت ادا نمودند و تا بحال [illegible] خیلی [illegible] که چه خبر است و فردا کشته میشوند بعد از ادای
خطبه فرمودند که شما خوب اصحابی بودید و [illegible] اصحاب [illegible] ندارم
و [illegible] اصحاب [illegible] جماعت [illegible]

و دلیل [illegible] این سنت که [illegible] بکنیم شما [illegible] کرد [illegible] و این جماعت [illegible]
دارند و مرا میخواهند [illegible] و شما اگر [illegible] بیعت [illegible] کسی با شما کاری ندارند و اگر شما [illegible]
بکنند [illegible] بیعت من [illegible] خالی [illegible] بیعت [illegible] شما [illegible]
[illegible] عالم را فرا گرفته و خدا [illegible]
هر کس میخواهد [illegible] حضرت [illegible]
حضرت [illegible] سر بزیر انداخته
بودند و سر را بالا [illegible] راوی میگوید که مانند شتری که [illegible]
باشند و نتوانند حرکت [illegible] همین طور سر بزیر انداخته بودند از شدت خجالت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] کشته [illegible] مصیبت [illegible]
و [illegible] اصحاب [illegible] معرفت
و محبت [illegible] جواب [illegible] عرض کرد
[illegible] کربلا بیاید
[illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
[illegible] امام میخواهم و میخواهم جانم را فدای [illegible]
و اصل [illegible] بهشت [illegible] دیگر [illegible]
و [illegible] که [illegible] راضی [illegible] که [illegible]
زنده [illegible] راضی [illegible] که زنده [illegible] و کشته [illegible]
[illegible] راضی [illegible] رفع [illegible]
و [illegible] راضی [illegible] کشته [illegible]
و [illegible] کشته [illegible] بهشت [illegible]
از اصحاب [illegible] حضرت [illegible]
خودش مشغول عبادت و مناجات و وداع باشد و [illegible]
[illegible] و فردا کشته میشوند [illegible] مشغول مناجات [illegible] و حضرت هم
چون [illegible] مشغول مناجات
و وداع [illegible] مناجات [illegible] فردا کشته [illegible] حضرت سجاد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] حضرت
[illegible] در راه شام [illegible]

باری

چرا که مظلوم هم گذشت که هر شب بیمار شد و بیماری شدید حضرت سجاد و مشغولیم که من چون بیمار بودم عمه ام
زینب مشغول پرستاری من بود در شبی که پدر بزرگوارم مناجات میکرد بعضی از فقرات مناجات
او فهمیدم که بلا بر ما نازل شده و فردا کشته میشود ولکن بروی خود نیاوردم که مبادا عمه ام ملتفت شود
که در این اثنا عمه ام فهمید که برادرش این جور مناجات میکند و فهمید که فردا برادرش کشته میشود
دیگر طاقت در سینه و چادر بر سر کشید و چادر او بر روی زمین کشیده میشد و مضطربانه رفت
در خیمه برادر و عرض کرد که ای برادر این چه کلامی است که میگوئی و این چه خبری است که میدهی پس
حضرت صبر کرد فرمودند که بلی فردا من کشته میشوم چون این کلام را شنید صیحه زد و بیهوش شد
که حالا بیائید زینب که میشنود که فردا برادرش کشته میشود غش میکند و طاقت نمی آورد آن فردا هم میکنند
که جلوی روی او یک یک جوانان را میزنند و کشته میشوند ملعونها نعششان را هم او را میزنند که [illegible]
هم او را میزنند با است این همه مصیبت را به بیند و نفس نکشد و همه را صبر کند و صورت نخراشد
بیان هم قدر قوت و طاقتی بدهد که بعد از آن حضرت آن سر را او ببیند و بر روی او باشید و نهادند و
بیهوش افتادند بعد از آنکه بهوش آمدند بنا کردند او را موعظه و نصیحت کردند که ... و تسلی دادند
حالا توئی که تسلیها میکنی که هر تسلیه هزار مصیبت است و توئی ای تسلیها مصیبت من که حضرت سید ...
و باید زینب بشنود و صبر کند فرمودند ای خواهر من صبر کن توقعی از تو نداشتم تو چرا که طاقت
جدم از من عزیزتر بود از دنیا رفت پدر و مادر و برادرم از من عزیزتر بودند از دنیا رفتند
جمیع اهل آسمانها و زمین میمیرند و احدی در روی زمین باقی نمیماند و هر صاحب حیاتی باید مرگ
ناگوار مرگ را بچشد و من هم باید بمیرم خدا و رسول مرا اینطور کشته شدن به بینند و تو باید
انهار اضطراب شر صبر کنی که صاحب هم اگر این واقعه اتفاق افتد مگر بر جای چنگ نکن صورت مخراش
صدا ابکه به بلند مکن من حالا که در دست تو گذاردم تو حالا غش میکنی پس فردا چه میکنی که باید
مرا سر از روی تن شهید کنند تو باید پرستار اطفال یتیم من باشی و نگذاری که صدا ابکه به بلند کنند
باید انهار را بصبر بداری و هر جا اطفال تسلی بدهی بنا کن بنا را این جور موعظها کرد و تو خطها
موعظها بود که فردا اگر شمر هم بیاید نا کشته هم بیند و صبر میکنید و جانی نگاه میکنید و
طفلهای کوچک را هم صبر میکنید و اگر بخواهند نفرین میکنید و هم دعا میکنید جای که حضرت سید الشهدا
چهار سال پیشتر نداشت و اگر بخواهند نفرین میکند و جمیع کفار و منافقین بر ترک و اصل میکند ولکن
صبر میکند و نفرین نمیکند حضرت احمد بروی ذات حضرت تسلیم دعا میکنند صبر کن و جزع
و فزع مکن پس آن بزرگواران هم خود را ... و هم بزرگ را ... قادر بودند که دعا کنند و بلا را
از خود رفع ولکن هر گاه صغیر و کبیر ... این هم بلا و مصائب را بجان خود خریدند و در جمیع
آن بلاها صبر کردند تا صبر را تعلیم کنند تا آنکه در مصائب بلاها و تنگدستی و فقر و فاقه صبر کنند
و تسلی بیان کنند و بیان از جزع و فزع و ... دفع بکنند و صبر را ... اختیار این هم مصیبت را
بجان خود خریدند تا آنکه حق را ظاهر کنند بعد از هر عصری تا به روز که طالب حق و مقتدای این صدا

این صدا الگوش از بالای بقیه بود که یزید و معاویه و عثمان و ابو بکر و عمر باطل بودند که این طور نقضی تقصیر
و گناه فرزند پیغمبر را شهید کردند اهل و عیال او را اسیر کردند و مشهور شهرها و دیارها کردند هر کس منصف
باشد و طالب حق باشد میفهمد که این جماعت بر باطل بودند و آن کسان بر این طور عظلومیت و
مقهوریت بی گناه و بی تقصیر کشته شدند بر حق بودند زیرا این کارها را کردند تا آنکه هر عصری اگر
کسی و اولی طالب حق باشد بفهمد که کدام حق بوده و کدام باطل است جمیع این مصیبتها را که حضرت سید الشهدا
بر خود خرید از برای این بود که حق را ظاهر کند و هر عصر اگر یک و دو نفر طالب حق باشند بیدار
شوند و بفهمند که اهل حق قوی دنیا نیست و دلیل حقیت بر آنکه خود غضب کردم حقیقت و عز سلطنت و دولت
نیست دلیل حقیت اهل حق دلیل و برهان است هر کس که بر قول خود دلیل و برهان از روی کتاب
خدا و سنت رسول و ضروریات اسلام داده بر حق است چنانکه حضرت سید الشهدا بعد از آنکه جمیع
اصحاب و برادران و فرزندان و برادرزادگان او شهید شدند و همگی ملائک امداد آمدند آن حضرت گوارا نکرد در مقابل
آن همه لشکر ... ایستاد و دلیل و برهان بر حقیت خود اقامه کرد جمیع کارهای آن حضرت ارشاد و تعلیم است
که ... ملاحظه میکنید جنگ بنا کرد ابتدا بمکالمه کرد که شاید اتمام حجت کند که مبادا روز
قیامت بگویند ما نمیدانستیم که او را کشتیم و کلام او را نشنیدیم و اگر حرف او را شنیده بودیم
و هیچ اکثر مقصود است که اگر یک و دو نفر در لشکر آنها باشند که مطالب حق را شنیده بیرون
بیایند و از آتش جهنم نجات بدهد باری مقصود آنکه حضرت سید الشهدا اقامه دلیل و برهان
بر حقیت خود میکرد و فرمود ای قوم اما من فرزند پیغمبر شما نیستم در این شکی ندارید بعضی
از شما ادعا میکنید که انت پیغمبر بود و شنیدید پیغمبر در شان من و برادرم فرمود که فرزند او
نیستید هم گفتند بلی میدانیم که تو فرزند پیغمبری فرمود که آیا فرزند علی بن ابیطالب نیستم و آن بزرگوار
پدر من نیست و آیا فاطمه زهرا مادر من نیست و آیا جعفر طیار عموی من نیست و آیا حمزه سید الشهدا عموی پدر من
نیست و آیا خدیجه کبری جده من نیست که اول زنی است که بشرف اسلام مشرف شد جده من نیست همه گفتند بلی
میدانیم و در این هیچ شکی نداریم در حسب و نسب تو هیچ حرفی نداریم فرمود این عمامه پیغمبر نیست که بر سر من است
عرض کردند چرا فرمود این شمشیر پیغمبر نیست که من حمایل کرده ام و آیا این اسب پیغمبر نیست که من سوارم
گفتند چرا حالا حقانیت آن احقاق راضی شدیم که حضرت حسب و نسب خود را بیان میفرمود
و میفرمود جد من پیغمبر است و پدرم علی مرتضی است هیچکس حرفی نداشت ولکن حضرت فرمود آیا این عمامه و شمشیر
و اسب پیغمبر نیست هم بنا گفتند بلی تا که بکوبد که بغیر ماثیار پیغمبر اند حضرت داین عمامه و شمشیر و اسب پیغمبر
پس بیابی چه قدر ضعیف و احمق بودند که از برای عمامه و شمشیر و اسب پیغمبر گریه میکنند و فرزند او را
که کلام و مرو شش مبارک او دیده و شنیده بودند مکرر پیغمبر میفرمود حسین ریحانه من است هر وقت بیاید

گوشت و ظهار او میانم حسین را میبوییم حسین میوه دل من است و نور قلب من است گوشت من
از گوشت حسین است و خون من از خون حسین است حسین منی و انا من حسین حسین
از من است و من از حسینم هر کس حسین مرا اذیت کند مرا اذیت کرده و هر کس مرا اذیت کند
خدا را اذیت کرده مگر نه اینکه خودشان از پیغمبر این قبیل کلمات را در باره حضرت سید الشهدا
شنیده حالا بگویید که با این اسب و عمامه و شمشیر پیغمبر میکشتند که میکشند و همین حسین را که آن
پیغمبر بالبته شهید میکنند بعد از آنکه حضرت حسین دست خود را بایشان فرمودند عرض کردند
من پسر پیغمبرم میدانید فرمودند خوب پس چه چیز قتل مرا واجب میدانید آیا حلالی را حرام کرده ام یا حرامی را
حلال کرده ام یا سنتی را تغییر داده ام عرض کردند نه فرمودند پس چرا میخواهید مرا شهید
کنید جواب نداشتند دلیل و برهانشان این بود که با یزید بیعت کن آخر چرا با یزید بیعت
کنم من پسر پیغمبرم و یزید پسر معاویه فاسق و فاجر است چرا باید من با او بیعت جواب نداشتند
هر زنگی و لوطی گری که میخواهی باش لکن باید با یزید بیعت کنی
دلیل نداشتند این همه دلیل که حضرت سید الشهدا آورد ایشان یک جواب نداشتند حالا هم همان
طور برادران مخالفین بپرس که آیا ما شیعه نیستیم و پدر ما شیعه نبود و مادر ما شیعه نبود آیا
ما در تشیع تولد نکرده ایم آیا حلالی را حرام کرده ایم یا حرامی را حلال کرده ایم گفته ایم نماز ظهر سه
رکعت است گفته ایم نماز صبح چهار رکعت است منکر ضروریات از ضروریات شده ایم هر چه میگویند
جوابی ندارند بجز لوطی گری و فرنگی و جوابهای خنک مثل جوابهای کفار و منافقین
در عصر حضرت امیر میدادند اینها هم همان جوابهای خنک را میدهند اینها سب میکنند
الاول فالاول و آنکه اولیها افترا میبستند بحضرت امیر که بلی علی غسل جنابت نمیکند و
شبها دزدی میکند حضرت نان و خرما و قند به یتیمان میدهند و بدوش مبارک میکشند
و آن نصف شب که میبرند در خانه فقرا و یتیمها میدادند آن منافقین در بین راه حضرت را
میدیدند میگفتند دزدی میکند حضرات هم میدانستند که این ابدا دروغ و افترا است و مع
ذلک میگفتند اینها هم همان جوابی ندارند مگر جوابهای خنک که بلی اینها غلو کرده اند
و علی را پیغمبر و خدا میدانند ما کی علی را خدا دانسته ایم کی پیغمبر خدا دانسته ایم ما که در اذان
و اقامه هر نماز در هر شب و روز پنج دفعه فریاد میزنیم که اشهد ان لا اله الا الله میگوییم
خدای بجز خدای یگانه نیست میگوییم اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله میگوییم
محمد رسول خداست و علی ولی خداست ما کی گفته ایم که محمد و علی خدا هستند جوابی ندارند
بجز افترا و دروغ که بلی همه میگویند و علما میگویند که اینها سب میکنند در روز عاشورا هم لکن این بعد
بامر علما حضرت را شهید کردند یزید ابن معاویه ابن سعد شمر اینها هم بلا دفعه بعد از علما

را میزند و اینها همان حرفها کالانعام هم بلکه علما حضرت را شهید کردند بعد از آنکه حضرت بحجت
اتمام حجت
اگر هم دلیل و برهان از زبان اشقیا فرمود جواب دادند که ما دست از تو بر نمیداریم
که سنگ و خونک و در بندهای صحرا آن سرگشتی میکنند تا آنکه بالبته شربت ناگوار مرگ را
چشیده از دنیا بروی بعد از آنکه حضرت تمام این کلمات را فرمود قلب آن حضرت از جا کنده شد و اما
تنها ماند که بود همه که کافر بود و گناه او از جمیع گناهان عظیم تر بود چرا که سر راه را بر حضرت گرفت و نگذاشت
که حضرت فرار کند پس گناه او از گناه زنا و دروغ و مال مردم خوردن و سایر گناهان عظیم تر بود چرا که او
در ظاهر باعث قتل حضرت شده بود و سر راه را بر آن حضرت گرفته بود و حضرت را در کوفه دعوت کرده بود و لکن او هم
چون میدانست که قلب او مؤمن است و شقی نیست این هم موعظه و نصیحت را از برای ایمان کمتر شنود
فهمید که اینها از لشکر اینها بیرون او و باید منجذب کند و نجات بدهم پس در میان آن همه لشکر
قلب حر از جا کنده شد و آمد بحضرت و عرض کرد که حال من تو به آیا تو به من از برای من تو به هست
فرمود بلی باب التوبه مفتوح قبول کرد عرض کرد که حالا که تو به من قبول است التماس میکنم اذن بدهی که مرا در
میدان که بروم جان خود را فدا بکنم فرمود تو مهمان ما هستی عرض کرد نه جان تو چون من اول کسی بودم سر راه
بر تو گرفتم و دل تو را بردم او را بمیدان میخواهم اول کسی که جان فدا میکنم باشد من باشم حضرت او را
اذن دادند و رفت و جمعی را بدرک فرستاد و آخر کشته شد باری مقصود اینکه آن بزرگوار آن
همه مصیبتها را که از جان خود خریدند تا اینکه حق را ظاهر کنند و در هر عصر آن یک تن و حرف طالب حق
و ایمان باشد این حکایت را بشنود و منجذب شود بسوی آن حضرت و نجات بیابد و عرض میکنم روز عاشورا
همین که آن حضرت شهادت را از برای این قبول کرد که همه نماز کنند و روزه بگیرند و حج و زکوة بدهند
اینها را ابوموسای اشعری هم را همه میدادند این دلیلها را عمر و ابوبکر و عثمان و معاویه و یزید و سایر
کفار و منافقین هم میتوانستند بدهند این دلیلها را ابوموسا است که میگفت ای مردم شما چکار دارید
با این جنگ و دعوا ما بغیر از این جنگ و دعوا که شمشیر کشید که شما نماز بخوانید روزه بگیرید حج بکنید
خمس بدهید زکوة بدهید و شما هم که این کارها را میکنید دیگر چه کار دارید بعلی و چه کار دارید
بمعاویه علی میخواهد شما را بکشتن بدهد معاویه هم میخواهد شما را بکشتن بدهد اینها میخواهند
خودشان پادشاه باشند پیغمبر با این کارها امر نفرموده پیغمبر میخواهد شما نماز بکنید و شما هم که میکنید
مردم مشغول کار خودشان باشند و نه اطاعت علی بکنید و نه اطاعت معاویه را پس اینها دلیلهای
ابوموسا و امثال او است لعنهم الله که چه قدر اتباع دارد پس شما میدانید که حضرت سید الشهدا
از برای نماز و روزه خود را بکشتن نداد بلکه از برای این کشته شد که حق را ظاهر کند و حق این است
که همه بدانند که او شاه خدا است و شاه خدا است و ثار الله و روح الله و نفس الله
وجه الله و اذن الله و صفة الله و علم الله و قدرت الله و جمال الله و جلال الله و کبریاء الله و عظمت الله
است از برای این کشته شد که همه معرفت این حضرات را پیدا کنند نه این که

حیف... [illegible]

کبر صفات ظاهری و لباس و بنیانی آن اثبات شد که مثلا علی ابن ابوطالب اسم پسر عم رسول و زوج
بتول و پدر حسن و حسین بود یا داماد پیغمبر بود اینها معرفت نیست و حسنین از برای معرفت این
این صرف گفته نشد اینها را یزید و اصحاب یزید هم میدانستند و از این گذشته ملعونی که بعد از
حضرت امیر یکی پیدا شد و اسمش علی باشد و اتفاقاً داماد محمد نامی هم باشد و زنش هم اسمش
فاطمه باشد و اگر اولاد داشته باشد اسم اولادش هم حسن و حسین باشد پس حالا اگر اتفاق چنین
کسی پیدا شد اسمش حضرت امیر است لیکن این فضائل نیست و حضرت سید الشهدا از برای اینها کشته نشد
از برای شجاعت و انتشار نماز و روزه و سایر عبادات کشته نشد بلکه از برای فضائل خودش
کشته شد و فضائل خودش آن فضائلی است که کفار و منافقان و یزید و اصحاب یزید قبول ندارند
و مؤمن و اهل حق کسی است که اقرار باین جور فضائل داشته باشد حالا ای اعیان خوف خدا از روی
انصاف فکر کن ببین در میان کیست که اقرار باین جور فضائل داشته و کیست که شب و روز در درس
و موعظه گفتن این جور فضائل میکوشد بجز ما که شب و روز [illegible] و شغل ما این کار است نوعی رسیده
نوعی موعظه ما [illegible] در مجالس در مجالس ذکر فضائل ائمه است و دیگر کاری نداریم بجز
نشر فضائل ائمه و اعتقاد ما هم اینکه میگویند اینها غلو کرده اند نشنیدیم عمر ما را صرف این کار
کرده ایم و نه طمع از کسی داریم و نه رشوه میگیریم و نه حکم بغیر ما انزل الله میکنیم [illegible] میخواهیم نه دولت
میخواهیم هیچ نمیخواهیم بجز نشر فضائل ائمه حالا اگر بگویند ما هستیم آن یک طایفه اهل حق که باید
مشغول این کار باشند لا محاله باید باشند حالا ما هستیم اگر یک حقی که باید [illegible] دنیا باشد
[illegible] لو خلیت لساخت الارض باهلها [illegible] حضرت [illegible] یک حقی باشد که این اسما
و [illegible] باشد و حافظ دین باشد حالا آن حق ما هستیم [illegible] طایفه علما
و زارعین هستند اما اهل کسبه [illegible] هستند اما حافظ دین اند اینها که
کاری بجز کسب [illegible] ندارند از این طبقه هم گذشت بعضی از [illegible] هستند که میگویند [illegible]
و علما و فقها [illegible] حکم ما حکم خداست [illegible] حکم خداست و [illegible] میگویند
ولکن بشرطی که حکم خدا را جاری کنند [illegible] و رشوه نخورند و حکم بغیر ما انزل الله
نکنند [illegible] در میان اینها [illegible] که احکام الله را جاری
کنند و رشوه نگیرد [illegible] حرف ما [illegible] اینها [illegible] دارد
حالا [illegible] کاری نداریم [illegible] حافظ دین کیست حالا [illegible]
و رشوه نخورند و حکم حق جاری میکنند [illegible] مجلس [illegible] و
روضه هم خوانده شود [illegible] ولکن روز [illegible] درست [illegible] در دین [illegible]
با بصیرت شوید و مؤمن شوید از این جماعت که فکر [illegible] جمیع علم و فضل [illegible] است
که [illegible] منافق [illegible] داشته باشند [illegible] اینها [illegible] منکر [illegible]

همین سرکار [illegible] میگوید البغضة علامة من ادعی [illegible] علی المنبر [illegible] نزاع دارند یکی میگوید
من [illegible] طلب [illegible] اسم [illegible] این [illegible] میگوید [illegible] حالا [illegible] حکم میکنند
میگویند [illegible] داری [illegible] میگوید [illegible] جمیع علمش و فضلش [illegible]
[illegible] رشوه نگیرد و حکم [illegible] فضائل [illegible] حالا
از [illegible] بغیر [illegible] امام [illegible] و آخرت
[illegible] نماز [illegible] داری
آخرت [illegible] حافظ دین [illegible]
[illegible] حافظ دین [illegible] از این طبقه هم
گذشت بعضی هستند که روضه خوانند [illegible] جمیع [illegible] قول
ندارند [illegible] مجلس [illegible] خوانند و بعضی هستند که واعظند که از برای
تحصیل دنیا وعظ میکنند [illegible] وعظ میکنند [illegible] اهل آن
مسجد زکوة فطره [illegible] حافظ دین و اهل حق هستند حالا اما حافظ
کیست [illegible] حقی [illegible] اهل حق [illegible] هستند که [illegible] علم
و فضل [illegible] نگاه کنند [illegible]
فضائل [illegible]
[illegible] افتاده [illegible] افتاده
[illegible] اهل حق هستند حالا [illegible] جمیع اینها [illegible] از برای
معرفت داری [illegible] از برای
[illegible] رشوه
[illegible] فضائل [illegible] خانه خوب داری [illegible]
خوب داری [illegible] خیالی [illegible]
باید یک کسی [illegible] از معرفت [illegible] و آخرت
و صفت [illegible] امامت [illegible] لا محاله باید [illegible]
حالا [illegible] اهل حق [illegible] خانه [illegible]
مسجد [illegible]
و باید [illegible]
[illegible]
باشد [illegible]
[illegible] رشوه [illegible]

ودر بیان و فضایل گفتن بیاد کلمات حق قرار بند داده این کار من و ذکر من فضایل گفتن هست و از برای مولا
میکویم و ملکی صحیح و تحقیقی هم از کسی ندارم ولکن مع ذلک هر کس حق حقیقی جمیل خوش جزء هم بند
بدیهم میکیرم برای نیز دلیل حقیقت منت دلیل حقیقت علم است و و عمل و دلیل و برهان از کتاب
خدا و سنت رسول و شریعت اسلام هر کس با این صفت و قناعت هست حق است و اگر طالب
حق هست این صفات را بدست بگیرد و هر که و بیدا کن هر کس به متصف با این صفات ... حق است

و صلی الله علی محمد و آله

هذا کتاب دروس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی و لعنة الله علی اهل الغوایة
والردی واعرض عنهم وتولی وبعد چونکه این حقیر فقیر محتاج
محمد اسماعیل بن محمد ابراهیم اصفهانی
بسوی رب جلیل در این اوان سعادت اقتران در بلده طیبه همدان
در مجلس درس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حاضر میشدم مختصری از فوائد
حاصل فرمایشات نادر مجالس درس تحریر آورده‌ام تا آنکه باعث بر تذکر
این نفس ناسیه باشد و ابحر در این اجزا تحریر شده حاصل کلمات آن
بزرگوار است نه تمام آنها زیرا که ضبط تمام آنها از حوصله این ناچیز
بیرون است پس آنچه در این اجزا ان شاء الله نوشته تحریر خواهد نمود
از انبار و مشتی از خروار کلمات ایشان است والله المستعان وعلیه
التکلان ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم درس

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله خداوند اول موجود
مخلوق بنفس آفریده پس چون مخلوق بنفس است نه ماده میشناسیم از بالا پایین آمده
و نه صورت او پس این خلق ثانی از اعلی مراتب او تا اسفل مراتب او حقیقت مخلوق

مخلوق بنفس است و چون مخلوق بنفس است فنا ندارد برای او نیست و او همیشه باقی است
مانند جسم مطلق که طول و عرض و عمق دارد و زمان ندارد او میتوان گرفت اگر جمیع
عملجاتی که در این ملک است جمع شوند و دست بدست یکدیگر بدهند و بخواهند
طول و عرض و عمق را از جسم بگیرند نمیتوانند چرا که اینها اعراض هستند و عرض را اگر
از جوهری بگیری آن جوهر فانی میشود مانند آنکه اگر حرارت را از آتش بگیری
فانی میشود اگر رطوبت را از آب بگیری آب فانی میشود و هم چنین سایر اعراض
پس طول عرض است و ذاتی جسم است و از جسم کنده نمیشود پس چون کنده نمیشود
فانی نمیشود پس جسم مخلوق بنفس است و مخلوق بنفس مسبوق بعدم نیست پس
اول و آخر هر شیء از نفس او است و هر چیزی که مخلوق بنفس شد همیشه در مکان و زمان
خود بوده و خواهد بود وقتی که خود باشد پس خود و وقتیکه جسم جسم نباشد پس وجود
مقید او خلق ثانی است ماده و صورت او از بالا پایین آمده چرا که نفس عالی نزول
بعالم دانی نخواهد کرد و اگر نزول کند باشراقه نزول میکند نه بنفسه و هم چنین ماده
و صورت او از پایین ببالا نرفته چرا که پایین‌تر از او چیزی نیست پس وجود
مطلق باکور ثانیه او که از عقل تا ماده است باشد جمیع اینها مخلوق بنفس اند
پس هیچیک از اینها تغییر نخواهند کرد پس نه عقل روح میشود و نه روح نفس و نه
نفس طبع و نه طبع ماده و نه ماده مثال و نه مثال جسم و نه بالعکس که جسم
مثال میشود و نه مثال ماده و هکذا تا عقل که روح عقل نخواهند شد پس جمیع اینها
لا تتغیر و لا تتبدل اند و این مراتب مراتب نظر است یک نظر آنکه مرتبه اینها [illegible]

خود شان خودشان هستند و جمیعاً مخلوق نفسند و یک نظر آنکه هر کدام
مرتبه و مقامی دارند سر جای خود بعضی عالی هستند و بعضی دانی و نظرای دیگر
نسبت مابین انها است حالا آیا نسبت مابین انها چه نسبتی است آیا نسبت مابین
جنس و افراد است که هر یک از این کور فردی از افراد او هستند می‌بینیم که
اینطور نیست چرا که اسم جنس بر هر یک از افراد صادق است مانند آنکه اسم
انسان بر جمیع افراد انسانی صادق است زید و عمرو و بکر و خالد جمیع انها را انسان
میگویند ولکن کور وجود مقید فردی از افراد او نیستند مثلا جسم مطلق و مثال
فردی از افراد عقل نیستند و اسم عقل بر انها صادق نیست پس نسبت انها نسبت
جنس و افراد که نشد حالا آیا نسبت انها نسبت اثر و مؤثر است می‌بینیم که اینطور هم
نیست چرا که مؤثر جمیع اسماء و صفات خود را باثر میدهد چنانکه زید جمیع
آثار صفات و اسماء خود را بقائم داده و در وجود قائم بجز زید چیزی دیگر نیست و هم
چنین در قاعد و راکع و ساجد که جمیع انها زیدند و زید است در جمیع آنها قائم
زید است و قاعد زید است و راکع زید و وجود مقید اینطور نیست چرا که روح عقل
نیست نفس عقل نیست و هکذا تا برسد بجسم که جسم عقل نیست پس مؤثر جمیع اسماء
و صفات خود و ظاهر و باطن خود را باثر میدهد ولکن وجود مقید بذاته از عالم
خودش نزول نخواهد پس نسبت انها نسبت اثر و مؤثر هم که نشد پس نسبت انها
قشر و لب است که روح نزول عقل است و نفس نزول روح و طبع نزول
نفس و ماده نزول طبع و مثال نزول ماده و جسم نزول مثال پس باین نظر خداوند

خداوند اول عقل را افرید و باو فرمود اقبل و اول مرتبه ادبار او روح است
و دویم مرتبه ادبار او نفس است و سیم مرتبه ادبار او طبع و هکذا تا آنکه آخر مرتبه
ادبار او جسم است پس جمیع این مراتب و این کور نزول عقل و ادبار او هستند
و هر یک از این مراتب کور او هستند و وجود هر یک بسته بوجود است و هر یک شرط
وجود دیگری هستند کل انها شرط وجود بعض است و بعض انها شرط وجود کل است
وجود عقل بسته بوجود نفس است و وجود نفس بسته بوجود روح است و وجود جسم بسته
بوجود عقل است و وجود عقل بسته بوجود جسم و جمیع انها مخلوق نفسند
پس شخص وقتی که عقل باشد و کور او نباشند و نسبت انها نسبت برزخ و عرض
و طول است و از برای عقل دو چهره است یکی چهره تکوین و یکی چهره تشریع
پس اول چهره ... و جمیع امور خود را ایجاد و تکوین انها درست شد بعد از
آنکه انها موجود شدند و هر یک در سر جای خود ثابت شدند چهره دیگر خود
این چهره چهره تشریع و تکمیل است که مثلا عقل اشراق میکند و از کون روح
صورت عقلانی استخراج میکند حال که تکمیل کرد صورت عقلانی استخراج کرد و لکن
عقلی است روحانی و هم چنین اشراقی دیگر کرد و تکمیل کرد و نزول کرد در عالم
نفس و صورت عقل نفسانی و روح نفسانی بیرون آورد و هم چنین این صورت
نزول کردند در عالم طبع و عقل طبعانی و نفس و روح طبعانی و نفس طبعانی
استخراج کردند و هکذا تا امدند بجسم و جمیع این مراتب نزول کردند باین عالم
و صورت مشابه خود را استخراج کردند ولکن حقیقتش جسمانی است عقل که در این

عالم است عقلی است جسمانی نفس آمده در این عالم ولکن نفس الیست جسمانی و هکذا تا مثال که جمیعش جسمانی است و انا نظرف هم بعکس اشراق کهند و صعود کهند وصورت هست به جهت استخراج کهند پس جسم تا زکه در مثال و جسمی استخراج کرد ولکن جسم مثالی و جسم و مثال صعود کهند در عالم ماده و جسمی مادی و مثالی مادی استخراج و هکذا طبع تا آنکه برسد بعقل و جمیع این مراتب در عقل است ولکن جمیعش عقلانی است و علل اربع این خلق اول خود است چرا که پیش او چیزی نیست که علت وجود او شود پس علت فاعلی او خود اوست چرا که قبل از او چیزی نیست و هم چنین غائی او هم خود اوست چرا که بعد از او چیزی نیست که غایت وجود او شود ماورای او باید بعد از او خلق شود و هم چنین علت مادی و صوری چرا که قبل از او ماده و صورتی نیست و جمیع اینها را باید او ایجاد کند پس جمیع این علل اربع در اوست و خود او را بخود او خلق کرده اند و از برای این وجود مقیدی که عقل است که خلق اول است هشت جزو گفته اند که گذشت چهار از اینها مقام باطن اوست که فواد و عقل و روح و نفس باشد و چهار جزو از آن مقام ظاهر اوست که از طبع تا جسم باشد و جمیع این اجزاء و کور او و تمامه مخلوق نفس است و هر آنچه بعد و خواهد بود بلکه وقت ندارد و ماضی و حال و مستقبل ندارد بلکه اوقات بلا انتها او را ایجاد کرده پس نه این است که مشیت عقل را احداث کرده و حالا معطل است بلکه این مشیت همیشه مشغول آن اول ایجاد است این است که میفرماید بل هم فی لبس من خلق جدید حکما اختلاف کرده اند که آیا در خلقت اشیا علت موجده

موجده کفایت میکند یا علت مبقیه هم میخواهد بعضی قائل باول شده اند و بعضی قائل به دوم ولکن هر دو اغلاط است و معنی چرا که این مسئله را اگر ببری در اول خلقت محمد بن جمیع مخلوقات در آن اول ایجاد شدند و دایم در آن اول ایجاد شوند بار بار از برای مشیت و کور او در نظر است که نظر آنکه جمیع اینها خود شان هستند و مخلوق نفس خود و کنظر نسبت ما بین آنها که آیا نسبت ما بین آنها نسبت اثر و مؤثر است یا خیر بلکه این طور نیست بلکه مراتب تنزلات عقل جمیعا غلاف او هستند و او لطایف اینها است و جمیع این مراتب در دوره دوم است و در هر مرتبه از این مراتب مراتب متکثره است و جمیع آنچه عرض شد در کون اول پس در دوره دوم که رنده این کسور هم عالی از کون اول صورت بعث به خود نزول بیرون آوردند و اسم آن صورت مثال عقلانی است و جهان مثال حجاب است ما بین عالی و دانی پس عقل اشراق و او بار و نزول کرده در عالم روح و صورت عقلانی بیرون آورده و روح نزول کرده در عالم نفس و از کون نفس صورت عقلانی و روحانی بیرون آورده و جمیع اینها در عالم روح روحانی است و در عالم نفس نفسانی پس در دوره اول که عقل نفس تکوین کرده شده و هر چیزی از دیگری ممتاز شد و هر چیزی لا من شیء احداث شده و هر چیزی نسبت بتکوین هر یک نسبت ایجاد شد کان الناس امة واحدة و جمیع موجودات بطور اجمال و ابهام موجود شدند بعد دوره دیگر بعث فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین و این دوره دوره شرع است در دوره اول اشیا از اجزاء متعدده تکوین شدند بعضی

قبضه
بوده‌اند که از یک قبضه خلق شده بودند بعضی از دو قبضه بعضی از سه قبضه بعضی از ده
بعضی از صد قبضه و هکذا بیشتر و مخلوق هم بود که از هزار جزء و هزار قبضه خلق شده
بود و آنچه بیشتر بود به تربیت محتاج نبودند و دارا نبودند و دارا بود و او وجودی بود کامل
و آنچه را که از اجزاء ناقصین نادار بودند او بالفعل دارا بود و خود او نفس داعی
حق است از برای سایرین پس آمد و در میان اکوان ناقصین ایستاد و فرمود
که هر چه از کمالات اگر شما ناقصین ندارید در نزد من موجود و بالفعل است و او
به زبان حال می‌گوید اگر عقل می‌خواهید دارم نفس می‌خواهید دارم آب دارم آتش
دارم خاک دارم آسمان دارم زمین دارم آنچه را که شما می‌خواهید دارم
اگر طالب کمال هستید بیایید و از من اخذ کنید پس در دوره دویم باید که دوره
شرع و تکمیل است مؤمن و کافر پیدا شد هر کدام از قوابل که اجابت قول داعی
حق را کردند مؤمن شدند و هر کدام که قبول نکردند و اعراض کردند کافر شدند پس بعد
از ابلاغ مبشرین و انذار منذرین فمنهم من آمن و منهم من کفر و صلی الله علی
محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین ابد الآبدین

بسم الله الرحمن الرحیم

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله بطور کلی عرض کنم به نسبت
نظر این مطلب تمام می‌شود یکی آنکه از آن نظر کنند که این وجود مقید موجود مثبت است
و یکی آنکه مخلوق منفعل است ماده و صورت او مخلوق منفعل است و آنچه مخلوق
منفعل است محال فنا او محال است و نظری دیگر آنکه بعض اجزاء او که هر یک در مکانی

در مکانی هستند تأثیر کنند در مکانی دیگر و از این تأثیر تعبیر به نزول آورده می‌شود
و هر یک از اجزاء او در جای خود هستند و اجزاء عالیه او در همه رمیزند اجزاء
دانیه خود و از کمون آنها صور ملقای خود را بیرون می‌آورند صوری که محاجب
علی المواد نیست مخرج خارجی می‌خواهد که آن صورتها را از کمون آن ماده بیرون آورد
و آن مخرج خارجی را مثال حس مشترک اسمش می‌گذاریم و آن حس مشترک صاحب
حیات و شعور بطور ابهام هست و لکن تعین از برای او نیست مگر آنکه از برای او
مسکن حیاتی باشد و صاحب حیات کلی و بالفعل عقل است و در دوره دوم که نزول
اکوان اشیا پیدا شد که آن صورتی که محاجب علی المواد نیست باشد و در این وجود کون
تقریبی نیست و مجانس این مکونات مخلوقات است نه عباد الله بعد آن وجود مقید
در دوره دیگر نزول که دوره شرع باشد و در این دوره بعض از افراد او با یکدیگر مقارن
شدند و اکتسابات کردند و معاملات انسانی صادر شد این مسائل را اگر نمی
نخواهید فهمید بدانید فهمید باید علامتش آنکه اگر ابتدا را فهمیدید انتها را می‌فهمید
اگر از طرف بالا قوس نزول را فهمیدید قوس صعود را هم می‌فهمید و اگر از طرف
پایین قوس صعود را فهمیدید قوس نزول را هم می‌فهمید پس در قوس نزول اول
خداوند عقل را آفرید و فرمود ادبر پس ادبار کرد و نزول کرد آمد در عالم
روح و از عالم روح با روح هر دو نزول کردند در عالم نفس و از عالم نفس هر سه
نزول کردند در عالم طبع و هکذا تا به جماد رسید و از این طرف در قوس صعود هم
اول جماد پیدا می‌شود و از غیب جماد نبات بیرون می‌آید و از غیب نبات حیوان
بیرون می‌آید و از غیب حیوان انسان و همچنین هم مراتب را به طور صعود می‌کنند

تا برسد بعقل و جمیع این مراتب عالیه که نزول میکنند در جا مرفوع میشوند و میز
حال آیا در جمیع اینها زمان میکنند یا خیر بلکه جمیع مراتب عالیه که غیر از جماد و عالم
جسم باشد جمیع اینها از عالم زمان بالاترند و جمیعاً چنینند و این عالم عالم حیات است
و ما اگر بخواهیم از عالم بالا نزول کنیم باید اول پا در عالم حیات بگذاریم و بعد پا
پائین نا بریم بعالم ممات و اما اگر بخواهیم از اینجا صعود کنیم باید از عالم ممات
بالا برویم و در عالم حیات پا بگذاریم و آن عالم حیات بالاجمال همان حس مشترک
است آنجا پا میگذاریم و از برای حیات هم مدرکی است یکی مدرک آنکه از عالم زمان
بالاتر است و ادراک میکند ماضی و ما سیأتی را و یکی مدرک دیگر آن است که
نزول میکند در این عالم زمان و ادراک نمیکند مگر آنچه را که حالا می‌بیند این روح
چون نزول میکند در این بدن و این بدن چون محصور حال است ادراک ماضی
و ما سیأتی را نمیکند آن روح هم چون نزول میکند در این بدن منطبع بطبع این بدن
میشود و مانند این بدن غلیظ و کثیف میشود او هم محصور حال میشود و ادراک
ماضی و ما سیأتی نمیکند و لکن هرگاه این قیدها را از پای خود کند و از این حبس
محبس بیرون رفت مستقل بر ماضی و ما سیأتی میشود باری جمیع مراتب عالیه
نزول کرده‌اند در مراتب دانیه و مع ذلک مراتب دانیه احاطه باینها نکرده‌اند و نزول
اینها نزول تعلق است و هم چنین است صعود مراتب دانیه که صعود اینها صعود
تعلق است و جمیع مراتب عوالم عالیه ممزوجند در مراتب دانیه و مزج آنها
مثل مزج جسم با جسم نیست چنانکه جمیع مراتب از عقل و نفس و مثال و سایر
مراتب تو ممزوجند در جسم تو و مع ذلک جسم تو مانع از کارهای آنها

نیست و در این مزج و خلط فایده‌ها است و اگر این مزج و خلط نبود کمالاتیکه
در مراتب عالیه بود بروز نمیکرد مثلاً از عقل ادراک معانی کلیه ظهور نمی‌یافت
و از نفس ادراک صور مجرده بروز نمیکرد و مثلاً اگر روح نزول نمیکرد در این
جسم سمیع و بصیر نبود و جمیع مدرکاتیکه در این عالم است از طعم و شم و لمس
اگر نزول نمیکرد مدرک نبود و از این بیان معلوم میشود سخافت قول آن
حکمائیکه میگویند عقل بدون این آلات و اسباب جسمانیه درک میکند معانی
کلیه را و نفس بتوسط آلات جسمانیه درک میکند و فرق میان عقل و نفس
همین قدر گذاشته‌اند پس اگر مراتب عالیه نزول نمیکردند آن کمالات از آنها
بروز نمیکرد و مقارن شدن آنها فرق نمیکند چه مراتب عالیه نزول کنند
و تعلق بگیرند بمراتب دانیه و چه مراتب دانیه مرآتی شوند صاف و تابیده
آن مراتب عالیه شوند و بعد از آنی که عقل نازل شد در مراتب دانیه و
مقارن شدند آن مراتب دانیه از کون عقل آن صعودیکه در مراتب خود
بود استخراج کردند و عقل درک نمیکند مگر بدیهیات را و از جمله بدیهیات
رنگ است و چون عقل تعلق گرفت باین رنگها این رنگ را تحصیل کرد و او را
و از کون صرف عقل رنگها استخراج کرد و خیلی فرق است میان این رنگی
که در اینجا است و آن رنگی که در عقل است آن رنگی که در عقل است زایل
نمیشود و این رنگ اینجا فانی و زایل میشود و آنکه رنگی استخراج شده بجز
بشر نیست اگر او را نسبت بعقل بدهی عمل او است و فعل او است و اگر
او را نسبت برنگ خارجی بدهی فضل او و عطای او است و عمل او عمل آنست

یکی عملی است عدلی و یکی عملی است فضلی عملهای آسان است فضل خداست و عملهای
مشکل است عدل خداست عملهای آسان حب خدا و رسول و اولیای ایشانست
و حب ایشان مانند اکسیر است هرکه بقدر یک ذره محبت ایشان را داشته باشد جمیع
اعمال عدلی او هم قبول میشود پس حب ایشان که عمل آسان است و مانند اکسیر اصلاح
جمیع اعمال فاسده را میکند باید پیدا کرد و عمل کرد و آن عملهای مشکل را هم
از سایر عبادات مثل نماز و روزه و خمس و زکوة و حج باشد آنها را
باید کرد این فضل را هم مانند بعضی بیخبری خیال نکنید بلکه این
فضل مثل آنست که خدا او را آفریده و داده در روی زمین راه میرود و
آسمان فضل خداست پس عمل فضلی را باید بکنی معنیش این است که روی آن
شخصی که آسمان فضل است پیدا کنی و عارف بکنی او بشوی تا آن وقت بفضل
خدا عمل کرده باشی مانند این که یکخورده معرفت آن فضل را پیدا کنی و یکخورده
معروف آن فضل شدی دیگر کارت درست است بطور استراحت برو و خواب
کن ببین یکخورده به پادشاه اخلاص پیدا کنی و او یکخورده التفات بتو داشته
باشد جمیع ارکان دولت بتو مهربان میشوند و جمیع حرمت از تو میبایند
همه یار و یاور تو میشوند و در وقت گرفتاری کلمات تو مسموع میشوند و در امر تو
هر قدر وسعت پیدا میشود پس آنها که عمل آسان میخواهند عمل فضلی را
پیدا میکنند ربطی را هم میبندند و شهرها را متیاز میزنند پس حب خدا و رسول و آل
و اولیای ایشان علیهم السلام را پیدا میکنند و بطور استراحت میخواهند پس حب
ایشان را محور میزنند و با ذره ایشان شهر و ملک را متاز میزنند و آنها

و واله حب ایشان از جمیع اعمال ایشان بهتر است و راحت منت میکرد و حب ایشان
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله
امر روح و جسد هر کس رجوع کند به آل محمد علیهم السلام میبیند که امر ایشان اضافی است
در هر عالمی از برای هر مولودی روحیت و جسدیت لطایف آن مولود روح او
و کثایف آن جسم چنانکه این روح بخاری که لطیف است جسم است و این بدن هم
جسم است و روح غیبی ملکوتی روح این روح بخاریست پس این روح و جسم
تا از یک عالم و از یک صنف نباشند حکمی نیست تعلق آنها بیکدیگر و این عالم اجسام غلائظ
عالم کلی است و سایر مراتب عالیه از مثال تا عقل روح عالم کلی است و هر عالم
دانی نسبت بعالم عالی جسم است و عالم نفس کلیه جای ایشان است اگر این
یک مسئله را در یکجائی درست فهمیدی آنوقت آن مسئله را در جمیع مواضع
جاری میکنی جمیع حرکاتی که از برای بدن هست بواسطه روح است و جمیع مدرکاتی
که از برای روح هست بواسطه بدن است پس آن محتاج باین است و این محتاج
بآن و روح از عالم خود نزول میکند و بدن از عالم خود صعود میکند پس روح
اشراق میکند و از کمون بودن روح استخراج میکند و بدن هم اشراق میکند
در روح و از کمون او ادراک استخراج میکند پس حیات اصلی از کمون بدن
حیات استخراج میکند و همچنین بدن اشراق میکند و از کمون حیات مبصرات
و مسموعات و ملموسات و مذوقات و مشمومات را استخراج میکند و بعد از ان

آنی که استخراج کرد یکلخت سمیع است یکلخت بصیر است یکلخت ذائق است یکلخت شام است یکلخت لامس است مثل جسم که یکلخت وزین است و یکلخت صاحب رنگ است و یکلخت صاحب عرض عمق است بلکه ازاین بالاتر که در همان آنی که صاحب طول است در همان آن هم صاحب وزن است طول رفته در جمیع مملکت جسم نشسته بطوری که ذره از وجه جسم نیست مگر آنکه تصرف کرده و منزل کرده و هم چنین رنگ هم در جمیع اعماق فرو رفته بطوری که ذره از وجهاو خالی نیست و مع ذلک رنگ جای بر وزن تنگ کرده و نه وزن جای بر رنگ تنگ کرده همچنین آن حیات در همان حالی که سمیع است همان حال بصیر است و در همان حالی که بصیر است ذائق است و هم شام هم لامس است در آن واحد مدرک جمیع مدرکات است و این حالت از برای حیات در وقتی است که سلب جمیع اعراض کرده باشد و آن مخصوص عرصه محشر است پس شخص مؤمن در قیامت در آن واحد هم مصلی است هم مزکی هم صائم است هم حاج در آن واحد عامل بجمیع اعمال خیر است در آن واحد متنعم بجمیع انعام است و هم چنین کافر در قیامت در آن واحد یکلخت زانی است یکلخت لاطی است یکلخت شارب الخمر است یکلخت عدو اولیا است یکلخت مارب است یکلخت عقرب است یکلخت سگ است یکلخت زقوم و حمیم است در آن واحد معذب بجمیع عذابها است و آنچه مؤمن و کافر میرسد از نعمت و نقمت اثر اعمال ایشان است و آن کسانیکه موتوا قبل ان تموتوا از برای ایشان حاصل شده در این دنیا و متخلص شده اند آن حالت قیامت از برای ایشان حاصل میشود پس در آن واحد خود را در جمیع شرق و غرب عالم

عالم می بینند و خود را محیط بجمیع اعمال خود می بینند و متلذذ از جمیع اعمال خود هستند و این حالت را خلص نامیده اند و این حالت مستمر و دائم نیست گاه گاهی حالتی است که از برای ایشان دست میدهد و آنها چون خود را خالص کرده اند در این دنیا پس در آن واحد خود را سمیع و بصیر و متحرک و ساکن می بینند مثل شیخ مرحوم اعلی الله مقامه که فرموده بودند یکوقتی در جمیع آسمان و زمین صدائی شنیدم که کسی میفرمود تو مستحق مقامی میفرمود انت القطب انت القطب عرض کردم بجه سبب فرمود بلا سبب و منه آن که آن روح که یکلخت سمیع است یکلخت بصیر است بلکه یکلخت سمیع است و یکلخت بصیر است و مع ذلک سمع غیر از بصر است و بصر غیر از سمع است و آن روح وقتیکه تعلق بسر گرفت یکلخت سما وی است و در بدن یکلخت ارضی است و هم روح خبر نمیدهد و درک نمیکند مگر از مدرکات خود و نوع حالت قیامت اگر بخواهی بدانی یکوتمام او آسمانی است و آسمان او در اعماق این اشیا فرو رفته و تمام او زمینی است و زمین او در اعماق این زمین فرو رفته و هکذا تمام او شمسی است و شمسی او در همین شمس است و تمام او قمر است و قمر او در همین قمر است تمام او عطارد و زهره و مریخ است و اینها در همین افلاک کند و از این تعجب مکن که یک شیء همه چیز باشد و اسم اشیاء متعدده بر یک شیء بطور حقیقت صادق مثال این مطلب حکمای فلاسفه تیزابی میسازند بجهت اصلاح فلزات و او مانند آب سیال است حال اگر این تیزاب را آب بگوئی بطور حقیقت است چرا که مانند آب سیال است و ذوبان دارد اگر بگوئی آتش است هم صحیح است بجهت آنکه آتش کار او هست

آتش سوزاننده است گرم و خشک است اینهم مزاج او هم چون حرارت گرم و خشک است
و سوزاننده است یعنی مثل آتش تا فلفل را قوی او می اندازی آب میشود و هم چنین.
اگر مهتاب را بگوید تراب است صدق است بجهت آنکه از املاح بعمل آمده و ملح تراب است
و اگر بگوید هواست باز هم درست بجهت آنکه مزاج هوا حار و رطب است اینهم حار
و رطب است پس میشود که یک شی را باسماء عدیده بخوانی و هم صحیح و درست باشد
و این عالم چون عالم اعراض است آن حیات اصل افعال خود را تمامه نمی تواند بروز بدهد
ولکن با عالم آخرت گذاشت و سلب اعراض از او شد بطور حقیقت و کمال در آن
واحد افعال عدیده از او ظاهر میشود پس در این دنیا آن حیات اصل افعال خود را
باقتضای این عالم که عالم تدریج است کمالات خود را جاری میکند و در یک آن
جمیع کمالات خود را بروز نمیدهد و در این عالم چون ماضی و مستقبل دارد در آن
واحد اعمال آتیه و ماضیه خود را واحد نمی بیند و چون از این عالم بیرون رفت و با عالم اصل
گذارد تدریجات و آنات برچیده میشود و ماضی و مستقبل نیست آن وقت
در آن واحد جمیع اعمال خود است پس مؤمن در آنجا در آن واحد بکلّه موحد است
و بکلّه مقرّ برسول است و بکلّه مقر بولایت اولیاست بکلّه مصلّی است بکلّه صائم
بکلّه مزکی است بکلّه حاج است بکلّه بزیارت اخوان میرود بکلّه در آن واحد
عامل بجمیع اعمال خیر است و در آن واحد متنعم و ملتذ از جمیع نعمتهاست و هم چنین
کافر در آن واحد هم زانی است هم لاطی هم تارک الصلوة است هم تارک الزکوة
در آن واحد عامل بجمیع معاصی است و معذب بجمیع عذابهاست پس حالت قیامت

در علم الاصول

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله الطیبین و رهطهم المخلصین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین
بعد از آنکه بنظر حصر عقلی معلوم شد که امورات دین از دو قسم بیرون نیست
یا امور است که متفق علیه است کل است یا این است که مختلف فیه است و آن
امور مختلف فیه صاحبان ادیان خودشان عمداً بجهة مصالح عباد
اختلاف انداخته اند و در امور متفق علیه شکی نیست که باید مکلفین
لامحاله بآن عمل کنند و این امور متفق علیه از جمله محکمات است و میزان
است و حجت است مثلاً و کتاب و سنت را باید باین ضرورت سنجید
مثلا در حق خدا در قرآن تعریف شراب طهوراً و حرمت شراب هم
که ضرورت مذهب است پس باید ضرورت را گرفت و هم چنین ضرورت
مذهب این است که لواط حرام است حال کریم که آیه باشد که لعله تتوان
معنی کرد که لواط حلال است حال باید فقط آن آیه را بضرورت انداخت و عمل
بحرمت آن کرد خلاصه اینکه در هر دینی باید ضروریات آن دین را
گرفت و هر امتی که هلاک شدند بواسطه این بود که مخالف ضرورت
گفتند مثلا ضرورت یهود است که باید در هر زمانی پیغمبری باشد الا حالا اگر
یهود بگوید که خدا هم بعد پیغمبر کند باید بضرورت دین خود را بکنند تا بتواند
بپیغمبر بعد بگروند پس در هر علمی باید بضروریات استدلال کنیم خصوصا در علم
اصول و از ضروریات اسلام است که خداوند خالق خلق است و مالک
خلق او است و اختیار خلق بدست او است چرا که او مالک است و جمیعاً
مملوک او هستند و معنی مملوک اینست که در جمیع کارهای خود بخواهش مالک
خود راه بروند پس چون خدا است مالک و اختیار جمیع خلق با او است
پس جمیع امور ملک با او است چنانکه میفرماید الا له الخلق و الامر الخ
حال ما خودمان عالم بامور ملک و رضا و غضب خدا هستیم یا نه باید که
فکر بکنیم که ما اطلاع از رضا و غضب خدا نداریم و محتاج بواسطه
هستیم که اوامر رضا و غضب خدا را از برای ما بیان کند و این واسطه
در علم [illegible] و شرح رضا و غضب [illegible] در علم اصول چندان لازم نیست و معرفت

(حاشیه: ان الله یحب الشاربین [illegible] کو انما الخمر [illegible])
(حاشیه: وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم الخ که ضرورت است صح)
(حاشیه: و از ضرورت دین [illegible] خارج شده صح)

و معرفت آنها و واسطه در حکمت است پس محتاج بواسطه ایم که رضا و غضب خدا را
از برای ما بیان کند و آن واسطه را ما احتیاج بآن میکنیم و چون ما
قابل تلقی رضا و غضب خدا نیستیم پس محتاجیم که رضا و غضب خدا را
از آن بگیریم و ما نباید بعقل خودمان حکم کنیم و استدلال العقول ناقصه
خودمان نباید بکنیم و ما مطلع بر هیچ چیز از رضا و غضب خدا و حلال و حرام
خدا نمی توانیم بشویم مگر باذن انبیا این کمقدمه و مقدمه دیگر اینکه آنکه چیزی که
رضا و غضب خدا در او است باید خودمان زحمت بکشیم و زور بزنیم و ریاضت بکشیم
تا آن رضا و غضب خدا را بفهمیم یا اینکه بدون ریاضت و زحمت باید خدا
کسی را بفرستد تا اینکه از برای ما بیان [illegible] حال اگر کسی بگوید که خودمان حیث
که ما خودمان بریاضت رضا و غضب خدا را بفهمیم میگوئیم که تو در اول قدم
محتاج برضا و غضب خدا هستی پس اینکه در اول قدم در سخط او واقع
شوی پس ابداً مردم محتاج نبوده اند که بریاضات و مجاهدات علم
رضا و غضب خدا پیدا کنند بلکه چون مردم در همه اوان خود را آنها را
خودشان خواب دیده بودند و انبیا می آمدند و احکام الهی را از برای
آنها بیان میکردند پس انبیا قاصد بوده اند و امر و نواهی الهی را علانیه
بمردم رسانیدند حال بعد از این الآن باید این قاصد که از جانب
خدا می آید باید در بعض امور قاصد باشند و در بعض امور رسول نباشند
می بینیم که هر یک باید در جمیع امور قاصد باشند و بعد از این باز
می باید که آن شخص صادق بدانیم حال چرا باید صادق باشد
بجهة اینکه اگر صادق نباشد یا اینکه در بعض امور صادق باشد مشکوک
فیه است و ما میدانیم که این قولی که میگوید که از جانب خدا است یا از جانب
شیطان است و همچنین دلیل که خود او صادق است قول او هم صادق است
زیرا که اگر قول او صادق نباشد احتمال عدیده در قول او میرود

و مقدمه دیگر آنکه اگر انبیا و حجج باید از زمان آدم تا خاتم علیهم السلام باشند
و اختصاص بزمانی دون زمانی و بعصری دون عصری نداشته باشند
پس باید در هر عصری انبیا و یا اوصیا انبیا و یا عدول باشند و عدول
باید عدول حقیقی باشند که احکام الهیه در خلوات تحریف و تغییر و تبدیل
ندهند و احکام الهیه محصور رسانند پس ضرور مذهبیست که خدای
خلاق خلق و مالک ایشان و اوست که تکلیف میکند بواسطه انبیا و حجج رضا و غضب خود را
بمکلفین و خلق نباید که بواسطه [illegible] و مجردات اطلاع رضا و غضب خدا پیدا کنند
پس بر خداست ابلاغ حجج لا لحاجات و اظهار احکام بتبلیغ و اوامر و نواهی و رضا
و غضب و حجج او هم اختصاص بزمانی دون زمانی و بعصری دون عصری ندارد
پس حجج الهی در هر اعصار ظاهر اظهر من الشمس و ابین من الامس بوده اند و خدا اول
تکلیف ما لا یطاق نمیکند که از طرفی مکلفین را امر بکند که اوامر و نواهی و رضا و غضب او را
از حجج او بگیرند و از آن طرف دیگر حجج خود را مخفی کند پس امثال حق از برای
طالبین دین حق ظاهر بوده ان الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا [illegible]
مذهبست که شخص که میخواهد دین داشته باشد باید در اول علم رضا و غضب
خدا پیدا کند که اگر علم رضا و غضب خدا نداشته باشد پس اگر در عمل اول که
میخواهد عمل کند در غضب خدا واقع شود و آن رضا و غضب را هم باید از انبیا
علیهم السلام اخذ کند چرا که [illegible] بلا واسطه [illegible] خدا کند
نیست پس محتاج است که از انبیا اخذ کند و باید معتقد باشند که انبیا [illegible]
در جمیع اعصار [illegible] صادق بوده اند پس این مسئله ثابت یقینی که شخص باید [illegible]
کند که انبیا در جمیع اعصار از آدم تا خاتم بوده اند و خلق را برضا و غضب خدا [illegible]
[illegible] اند در قول حق صادق بوده اند و احکام الهیه محصور [illegible]
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن [illegible] کما علم ان الخلق
کلهم مخلوق الله ومملوکه [illegible] المملوک لا یتصرف فی افعاله

فی افعاله الا باذن المالک بل لا یمکن لهم التصرف الا باذن المالک وما سوی الافعال
لا اثر بالنسبة الیه [illegible] لا بد له ان یسلک سلوکا یجلب المنافع
و یدفع المضار و مع ذلک ما یکون عالما بجمیع منافعه ومضاره فلما کان
کذلک خلق [illegible] عالما بمنافع و مطلعا بجمیع المنافع والمضار و ذلک [illegible] الرسول
فلما کان اختیار الخلق فی المنافع و منافعهم ومضارهم بید [illegible]
وکان بیانها علی الله فبعث الله ابتداء الانبیاء والمرسلین لیبینوا
صلاحهم و فسادهم [illegible] اخبرهم [illegible] لا الامور المظنونة
التی یحتمل فیه الاحتمالات المختلفة لانه ان کان کذلک یلزم ان تقع ایه
عباده فی الشکوک والشبهات ثم اعلم ان الله لا یفعل [illegible]
فعله محض الحکمة بل حکیم علیم قادر فخلقته یکون محض الحکمة وخلقته [illegible]
کاملا فاذا الذی یکون عالما قادرا حکیما [illegible] لم یرسل رسولا کاذبا
لانه بمعجزه سبحانه ان کذب [illegible] فاذا حکم ذلک الرسول
بحکم فی حضور الله الذی [illegible] لعباده [illegible] ولم یبلغ الله [illegible]
فی تکذیبه [illegible] علمنا انه صادق وارسله الله سبحانه [illegible] اوامره
ونواهیه واذا اتی ذلک الرسول بمعجز وخارق عادة نصدقه لانه
ایضا لانه بمعجزه سبحانه فنحن مامورون مطمئنون فی تصدیقه [illegible]
وذلک الامر الذی یجب ان یکون بلیغا و بینه سبحانه رسولا [illegible] اوامره ونواهیه
رضائه وغضبه سبحانه لا یختص بزمان دون زمان ولا بعصر دون عصر

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible]
که هیچ دلیل [illegible] بالتشدید [illegible]
و شبهات [illegible] پس از [illegible] خدا [illegible] در واقع [illegible]

و اصل اول ایمان و دیگر تبعیت اول آنکه از آن هیچ احد دین که بیشتر باشد باید معرفت
توحید و صفات توحید را حاصل کنند و علم اصول بعد از معرفت توحید است
و هرگز فرض که رسیده شده است نمی گذرد باید قبل از اصول هم معرفت توحید
پس بعد از آن که معرفت خدا را پیدا کردیم حال میخواهیم علم اصول بخواهیم
پس مسئله تسدید و تقریر این است که ما خدای را که اقرار داریم که عالم است
باحوال بندگان و شاهد است بر احوال آنها هم هرگاه کاری بکنیم [illegible] از جانب
او است هرگاه کاری بکنیم با وجود اینکه در حضور او است یقیناً میدانیم
که خدا راضی است پس هرگاه تقریر و توفیق بخشد و قول از ما ردع نکرد
میفهمیم که خدا او را تسدید و تقریر کرده پس خداوند با آن علم و قدرت و عدالت
و اطلاع خصوصاً هرگاه ضم کنیم با این صفات رأفت و رحمت که خدای
عالم و قادر و عادل و شاهد است و رئوف و رحیم است بر عباد خود هرگاه
کسی در حضور چنین خدائی کاری کند و چنین خدا او را ردع نکند
یقین میکنیم که چنین خدا او را تقریر کرده پس هر کس در حضور خداوند
ایستاد و گفت که من معجزه دارم و گفت من از جانب خدا آمده و دلیلش اینکه
[illegible] را از جا میکنم پس هرگاه چنین کاری بکند و خداوند
او را باطل نکند پس خداوند او را تقریر کرده پس مسئله تقریر مسئله ایست که محکم تر از
او نیست چنانکه پیغمبر فرموده که قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم پس بدلیل
تسدید و تقریر انبیا و اولیا ثابت میشوند پس بعد از آنکه مسئله تقریر
از همه محکم تر شد چرا که در همه علوم بکار می آید در فقه و در اصول و در حکمت
و در سلوک [illegible] هر جا و در همه حالات بکار می آید
هر دلیلی محکم نمی شود حتی اعجاز مگر باین دلیل که هرگاه هر دلیلی باین

چون علم اصول کافی [illegible] علم است پس هرگاه کسی [illegible] علم اصول شد در دین [illegible] و اقرار بمعرفت توحید و پیغمبر و ائمه علیهم السلام

دلیلی باین دلیل منظم شد دلیل است و الا فلا پس این دلیل تقریر فوق جمیع
ادله است و احتیاج بانضمام دلیل دیگر ندارد [illegible] اینکه این معلوم شد
و اصل دلیل معلوم شد حال معنی ردع را هم باید فهمید راه او چیست
معنی ردع آن است که هرگاه کسی قول باطلی گفت خداوند او را کور یا شل کند
یا هلاک بکند و یکی معنی ردع این است که آن کسی که از هر صاحب حقی که تازه می آید
و ادعای حقیقت حقانیت [illegible] میکند اگر چنین ادعا کاری کند چنین در بطلان
او کافی است پس هرگاه کسی ادعای ضروری میکند باید ضروریات ثابت باشد
و آنها هم چنین از ضروریات اسلام است که حرام نکاح [illegible] مسلم [illegible] شود
پس اگر حرام نکاح ادعای [illegible] است که چنین در بطلان او و در ردع او کافی است
پس بعد از مسئله تقریر راههای ردع را هم باید فهمید پس هرگاه در حضور
خدای شاهد معصیتی را در و عمل گفت چنان معصیت ردع او است پس رضای
که فوق جمیع خلق است و صفات او هم فوق صفات خلق پس هرگاه بنا باشد
کسی متوکل باشد باید اتکال او بچنین خدائی باشد و از برای چنین خدائی
رضا و غضبی است پس [illegible] پس بدلیل تقریر هرگاه رضا و غضب خدا را
انبیا گفتند باید تصدیق کنیم اینها را و آنچه را که گفتند انبیا باید تصدیق
کنیم و احادیثی که از انبیا و اولیا رسیده در چنین کتابهای معروف است پس
آنچه از احادیث در این کتب معروفه معتبر است ما باید عمل کنیم پس هر چه
از این احادیث صحیح است و ما فهمیدیم صحت او را عمل میکنیم و یقین میکنیم که خدا ما را
تقریر کرده است بعمل کردن آن و هرگاه نفهمیدیم صحت او را و حدیث ضعیف است
عمل نمیکنیم و باز هم [illegible] مسئله تقریر یقین میکنیم که خدا ما را تقریر بر ترک آن کرده
و از این است که [illegible] عمل میکنیم پس مسئله تقریر را [illegible] میکنند و صلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم از آن بابی که داخل شده اند
در علم فقه و اصول در علی رای این است که داخل نمی شوند از باب واحد
چنانکه با آن دلیلی که اثبات میکنند نبوت شخص انبیا را همان دلیل اثبات
میکنند قول خدا را و آن دلیلی که اثبات میکنند شخص انبیا و اولیا را
و آنرا شخص مخصوص
دلیل تقریر خداست مر انبیا را پس وقتی که انبیا در مقابل خداوند
وادعای کرد و خداوند ابطال باطل نکرد ادعای او را یقین میکنیم که خداوند
تقریر کرد و همین دلیل هرگاه این نبی قولی فرمود در حضور خداوند عالم
تمام که در شأن خداوند قول او را [illegible] یقین میکنیم که خداوند
تصدیق و تسدید کرد و شک در اقتضا نمیتوان کرد که باید ما قبول کنیم
و در قول چنین نبی نمیتوان شک کرد پس خداوند راضی است که
بقول چنین شخص عمل کنیم پس بلاشک این شخص [illegible] و مصدق
از جانب خداست و ما باید بقول او عمل کنیم و نباید شک کنیم که شاید
این قول شیطان باشد [illegible] شیطان چنین شخص را که خداوند خلق
هر زمانی است و حافظ است اولیا خود را از القاء شیطان پس ما ارسلنا
من رسول اذا تمنی [illegible] در وقتی که دعوت
کرد [illegible] الا القی الشیطان فی امنیته [illegible] شیطان دعوت خود
در دعوت آن رسول
پس شبهات شیطان و القاء او در هر زمانی هست ولکن خداوند نسخ کرد القاء
او را و حافظ هست اولیا خود را از القاء شبهات شیطان [illegible]
و اخبار معمول به یقیناً [illegible] ولکن نمیدانیم که کدامش از معصوم
رسیده و تغییر نکرده و کدامش [illegible] و تحریف شده پس نمیدانیم که این اقوال
اقوال معصوم است یا القاء شیطان پس القاء شیطان هست پس باید

اهل ظنه میگویند که ما هم

پس ما باید با این اخبار عمل کنیم و عمل بظن کنیم از دین که یقیناً میدانیم که نمیتوان خارج شد
و یقین بصحت اخبار هم که نداریم این ها در هر مخمصه باید بظن عمل کنیم از باب
اکل میته این است قول جمهور علما که قائلند بظن که قائل بظن کنیم میکنند این است
قول اهل تحقیق حضرات و بعضی هم هستند که وسواس شان زیادتر از این جماعت است
میگویند که مظنه در زمان ائمه هم بود میگویند شاهد این قول عمل امام نبوده پس بدلیل
تقریر و تسدید اثنا عشر می بینند که آنچه در دست اهل حق است این آیین خدا و استدلال عقلی
این است که از برای خدا رضا و غضب پس باید مردم امر خدا و نهی او را بدانند و اتفاق
کل است که همه عالم رضا و غضب خدا نیستند و تلقی وحی نمیتوانند کنند پس میباید
نبی باشد تا اینجا حرفی نیست حال اینجا است که فرق میکنند حالا آیا این نبی باید
نبی شخص باشد یا نبی کلی باشد آنها میگویند که عقل اشخاص را نمیتواند اثبات کند
آنها میگویند که عقل نبوت عامه را اثبات میکند نه نبوت خاصه را و می بینیم که عقل [illegible]
میکند که نبی شخص باشد پس هرکس قائل بمسئله تقریر نباشد احتمال میدهد که شاید این شخص
نبی نباشد از اینجهة قائل بنبوت عامه شده اند و اما هرکس قائل بمسئله تقریر باشد بتقریر الهی
اثبات هر حجتی را میکند و اگر این نبی [illegible] بدلیل تقریر تصدیق ولی بعد او را میکند
و بدلیل تقریر اثبات [illegible] که احتمال نمیدهیم که شاید سهو و نسیانی از او روایت
رسیده و اگر [illegible] مکلف نیستیم که [illegible] سهو و نسیان [illegible]
بدهیم آنچه را که خدا از ما خواسته رسانده و هرچه را که نخواسته نرسانده چنانکه
در زمان ائمه هم هرکس حدیثی را از امامی شنیده بود مامور بود که عمل بکند و هرکس
نرسیده بود مامور بعمل کردن آن نبود پس [illegible] که هم در زمان معصوم عمل کرده اند
[illegible] حکم خاص [illegible] عمل کنید و اگر [illegible] خدا از برای تو رسانده خواسته
تو عمل کن [illegible] مکلف به آنچه نیست که [illegible] که خدا از ما خواسته
و آنچه را که خدا خواسته نرسانده پس این است که ما [illegible] علم [illegible] و چه قدر فرق است

بعضی از ائمه و حافظ

میان ما و اهل مظنه و بقدر علم و مظنه فرق است میان ما و آنها پس ما برهان ادله که
اثبات میکنیم وجود خدا برهان دلیل اثبات میکنیم وجود انبیا و برهان دلیل
اثبات میکنیم امامت احادیث آنها و روات آنها پس ما بر ادله که اثبات انبیا
میکنیم برهان دلیل اثبات میکنیم ابلاغ آنها و مقصود از ادله اثبات انبیا
هم همان اثبات ابلاغ است که احکام الهی را بما رسانند و صلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله ولا قوة الا بالله العلی العظیم بحجیة الادلة المعروفة التی
معروفة بین الفقهاء و هی اربعة الکتاب والسنة و دلیل العقل والاجماع فنقول کل مسئلة
من المسائل یلزم احد من تلک الادلة و فی کل باب یکفی احد من تلک
الادلة وان کان کلها فاحسن هذا هو قول الاصولیین و اما الاخباریین
قالوا ان الادلة اثنان الکتاب والسنة وقالوا انا لا نحتاج الی الادلة
العقل والاجماع فالنزاع المشهور بینهم فی ان یعلم من اراد باید فکر کند
در اقوال این دو فرقه حق این است که اگر مراد اجماعی قول معصوم نباشد
چنین اجماعی باطل است پس اجماعی که کاشف از قول معصوم یا رضای معصوم
یا فعل معصوم نباشد حجت نیست پس چنین صورتی که فرض کنیم که هر گاه
جمع شوند علمای در محلی و فتوایی بدهند در امری که مجهول باشد چنین
فرضی محال و باطل است پس حق بجانب اصولی است ولکن آن اجماعی که شیعه
میگویند این است که اصل ... اول لفظ اجماع هم در میان شیعه نبود
هر وقت در مسئله محتاج میشدند میرفتند از خدمت امام میپرسیدند ولکن بطوریکه
سید مرتضی میگوید میگوید چون جماعت سنی ادله اربعه داشتند ما هم گفتیم
که ما هم در مقابل لفظ اجماع گفته باشیم ولکن در اجماع ما
در اجماعات شرط کردیم که قول معصوم باشد لکن تحقیق نکرده وقت ...
نگفته من در هیچ کتب ندیده ام که تعریف اجماع را درست کرده اند ولکن
ما میتوانیم که اجماع را طوری تعریف کنیم که هیچکس نتواند رد کند پس

که ما دلیل اجماع
نداشتیم هم

پس میگوییم اجماع چیزیست که حاصل شده باشد از اجتماع جماعتی اگر هم دو نفر باشد
که نفس اجتماع کاشف از قول معصوم باشد پس ... اجماع چیزیست که فقیه
ادله از کتاب و سنت نداند ولکن از هیئت اجتماع فقیه میباید که از برای این مسئله
این یا حدیثی هست پس چون از قراین میفهمد ممکن است که فقهای دیگر هم در عصر دیگر
بقراین دیگر بخلاف این اجماع میفهمند حال به الحکم اینست که یکی از این دو اجماع باطل
بلکه هر دو اجماع حجت است آن در عصر خودش حجت است و این در عصر خودش
پس این تعریف را اخباریین هم منکر نیستند پس اصل اجماع چون مبدأش کتاب یا سنت است
حجت است و این یکی از ادله که اخباریین انکار کرده اند ... باشند و اصولی اقرار داشته باشد
بلکه این اجماعیست که هر دو اقرار دارند و اما کتاب و سنت شکی نیست که هر جمیع شیعه است
و اما عقل حجت است و اما دلیل عقل که اصولیین قائل شده اند و اخباریین
انکار کرده اند و گفته اند که حجت نیست دلیل عقل ... این است که آنچه عقل میفهمد
باطل است اگر چنین چیزی معقول نیست چرا که مناط جمیع تکالیف و جمیع اعمال
عقل است پس اگر عقل حجت نیست قولی است نامربوط و اما عقل حجت است
باین معنی که هر کس بعقل خود هر چه را بفهمد و بپسندد حجت است اگر کسی چنین چیزی
گفت هر کس بخواهد تا ... کافر است اگر چنین بود خدا و انبیا و رسل را
نمیفرستاد و منع از اعمال و اهواء نمیکرد و اما حال بیاییم در وسط بنشینیم
و ببینیم که کجاست که عقل میتواند حکم کند و کجاست که نمیتواند حکم بکند
از آنکه میبیند که از برای خدا رضا و غضب است عقل میفهمد که از برای خدا رضا و غضب
است و ما باید رضا و غضب خدا را بدانیم و نمیتوانیم تلقی وحی کنیم پس ... باید
بوسطه که رضا و غضب خدا را از برای ما بیان کند پس چنین عقلی حجت

اگر حاضر عقلی نداشتیم مکلف نبودیم لهذا حاضر عقلی مقدم بر شرع است
و اثبات حجیت شرع را حاضر عقلی میکند و شرع مستقلاً بدون حاضر
عقلی نمیتواند حجیت خود را بگوید مردم تکذیب او را حال آن عقل شرع را
تکذیب مردم کند او را بجهت آنکه رضا و غضب خدا را بدانند حال که رضا و غضب را
نمیدانند محتاج برسول اند که رضا و غضب خدا را بیان کند حال دیگر اگر که
این رضا و غضب را بیان میکند او حجت است نه عقل ما اگر عقل ما حجت
بود رضا و غضب خدا را بدون واسطه تلقی میکرد و میفهمید و دیگر محتاج
بواسطه نبود حالت ما بعینه حالت مریض است که محتاج به طبیب که خواص
دواها را از برای ما بیان کند و ما را معالجه کند پس ما در جزئیات محتاج
بکسی هستیم که رضا و غضب خدا را از برای ما بیان کند پس عقل ما در جزئیات
حجت نیست و اصولیین هم بعضی قائل شده بودند و گفته اند که میان حکم خدا
عقل در احکام جزئیه حجت نیست و اگر کسی قائل باین شود بر باطل است و حکم
عقلی حجت نیست و اما عقل اصلش هم حجت نیست انهم آن [illegible] هم نیست
بلکه عقل حجت است در کلیات نه در جزئیات پس عقل ابتداءً اثبات
نبی میکند بطور کلی و بعد در جزئیات تابع عقل آن نبی میشود و انچه
آن نبی بگوید حجت است پس اگر کسی دید که مثلاً شخصی پول شخص دیگر را غصب کرد
عقل حکم میکند بطور کلی که آن شخص بد بوده است ولکن شاید که بگوئی که پول او را
گرفته باشد و در واقع بد نبوده باشد این کار عقل نیست این دیگر کار شرع است
پس اگر ما قطع نظر از شرع حکم کنیم که بنا بر اینکه آن روز فلان شخص فلان
پول را داد حالا پس حالا بد بوده است اگر کسی حاضر حکمی کند علی عظمه بلکه خدا
[illegible] پس معلوم شد که عقل حجت مستقلاً حجت نیست بلکه اگر دینی
شرع شد حجت است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

قیاس کردیم و هم

رب یسر علینا ولا تعسر

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم خداوند عالم خلق را خلق کرد و هر چه [illegible]
اغلب خلق را پیغمبر ندیده و چون پیغمبر مبعوث شد بما منافع و مضار [illegible]
و هر چیزی یا نافع است یا ضار خداوند از برای هر چیزی اثری خاص قرار داده اگر
و چنان است غایت [illegible] و اگرنه فایده بود و اثر نداشت خلقت خلق لغو بود و خداوند
لغو کار نیست پس از برای انسان اثری است و باید بواسطه قرب شدن او با اشیاء
مقدره برای او مترتب شود [illegible] پس چون که از برای هر چیزی اثری است و اثر آن
باعث ایجاد آن شده پس آن فایده مقدم بود وجوداً اگر چه مؤخر باشد ظهوراً
پس خداوند حکیم [illegible] اثر آفریده و انسان را که آفرید مقترن بچیزی آفرید حال در این
اقتران یا منفعت او است یا مضرت او و چون عالم بمنافع و مضار نبودند خداوند
انبیاء و اوصیاء و حجج را آفرید تا آنکه منافع و مضار مردم را بگویند دلیل بر عقل
در مردم است بواسطه تأدیب و تعلیم [illegible] انبیاء است و چون خلق جاهل بودند بمنافع
و مضار خود [illegible] آفرید که مطلع بمنافع و مضار آنها باشند و آنها انبیا
و آنها امینند در میان مردم و تلقی وحی کنند از خداوند عالم و اوامر و نواهی خدا را
از برای مردم بیان کنند و چون عالم بودند باقتران هر چیزی خواه در ظاهر و خواه
در باطن خواه در غیب خواه در شهاده خواه در دنیا خواه در آخرت و عالم بودند
هر جزئی جزئیه از مرتبات خداوند آنها را فرستاد تا مردم را آگاه [illegible]
آنها کنند و اگر مردم مطلع بمصالح و مفاسد خود [illegible] خداوند انبیا را [illegible]
خلق میکرد [illegible] و ارسال رسل [illegible] دلیل آن است که خداوند را غرض نیست
که مردم بارای و اهواء خود عمل کنند [illegible] ارسال رسل و انزال کتب دلیل است که خدا راضی
نیست که مردم خود سر باشند چنانکه میفرماید ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا
و میفرماید ما کان لهم الخیرة من امرهم و آیات عدیده بر این مطلب دلالت میکند
و میفرماید فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم [illegible]
ایمان نیاورده اند [illegible] حکم [illegible] هر جا که تردید باشد باید [illegible] حکم
قرار دهند ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت چون که [illegible]

بجزئی

وحاضر نیستیم و امام اهل بیت باید در ادای حقوق تکلیف عاجز از فرمان او نه بشنوند و تسلیم کنند
تسلیم کنند پس اقتضای عبودیت همین است که بمیل هوای خود عمل نکنند و از خود میل
و خواهش نداشته باشند پس باید دست تعلیم رسول باشند که احکام الهی را بگوید و محکم
اطاعت او را باید کنند و این قاعده مسلمی بود در میان شیعه که باید رسول مطاع
در میان محکم باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله پس وقتی رسول از دنیا رفت
جمیع رضا و غضب خدا را سپرد بحضرت امیر و هم چنین شیعه قائل بودند که امامی است
و باید احکام الهی را از امام بگیرند بنای شیعه این بود تا آخر و لکن انها دیگه
عصر خلافت که چونکه رضا و غضب خدا را از امام اخذ نکردند جهال ها ماندند
و حادثات روز بروز واقع میشد و احکام الهی هم که نمیدانستند پس شیطان
آمد و القا کرد که حالا که نمیدانید احکام الهی را باید اجتهاد کنید پس اختراع کردند
قواعدی چند را و از جمله قواعد مخترعه همین اصول است مثلا اصل عدم است
یا اینکه اصل بقا و شرط استصحاب ما کان مرکوز است [illegible] گذشته [illegible]
و هکذا در هر حادثه اصلی اختراع کردند بعضی جاها بقیاس عمل کردند و اکثر اینها اصول
اختراع کرده بودند و مسائل معطل بجا ماندند چرا که احکام کفایت انها را نمیکرد
آن اخبار که در دست حضرت امیر بود که عمل نمیکردند و آن اخبار هم که در دست
خودشان بود کفایت نمیکرد پس محتاج باین اصول مخترعه شدند و این اصول در میان
شیعه ممنوع بود و ائمه هدی شیعیان خود را از این اصول نهی میکردند و سفیر حقه
که با عامه نشنید که انس بقواعد انها و اصول انها بگیرید مجالس عامه شیعه را [illegible]
میکردند از مجالست و معاشرت با سنیها و لکن خواص شیعه چون قوی بودند انس
با انها نمیگرفتند انها را نهی نمیکردند پس اگر در کتب هست که شیعیان با عامه تکلم کرده اند
خواص شیعه بوده اند یک ده و بیست که قوی بودند انها تکلم میکرده اند نه عامه انها پس شیعیان
همیشه بقول امام خود عمل میکرده اند و اخذ میکردند از امام خود تا زمان غیبت صغری
که آن روز هم هیچ قاعده نبود و این اصول اصلا نبود و باز هم حکم میگرفتند احکام

احکام الهی را از نواب بحضرت میگرفتند تا اینکه رسید بغیبت کبری که امام بکلی غایب شد
و علما اهل سنت قوت گرفتند و احکام و قواعد انها [illegible] و شیعیان ضعیف شدند ضعیف شدن شیعیان
رفتند در میان انها و بواسطه مجالست و معاشرت انها اصول و قواعد انها را یاد گرفتند و این اصول
در میان شیعه بود لکن نه باین شدت که حالا هست مگر صاحب معالم قدس سره نوشته
و لکن حالا خوب خوب رایج شده پس از نو اگر فکر کنند می بینند که از ارسال رسل و انزال الکتب
مراد دلیل این است که ما نباید بمیل و هوای خود عمل کنیم و خداوند داناست که ما
بعقول ناقص خود ما ان اجتهاد کنیم پس باید بکتاب خدا و سنت رسول عمل کنیم و علم مصالح
و مفاسد ما را باید از انبیا اخذ کنیم که انها تلقی وحی کنند از خدا و احکام
الهی و منافع و مضار ما را بگویند پس بر انهاست احکام فرمان و بر ماست امتثال
عقل ما همین قدر میتواند حکم کند که باید در میان ما و خدا عالمی باشد که واسطه باشد میان ما
و احکام الهی را از برای ما بیان کند و منافع و مضار ما را بگوید و خاصیت هر چیز را بگوید
و لکن خاصیت هر چیزی و اثر هر چیز را فهمیدن دیگر کار عقل ما نیست آن کار رسول است

و صلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

از نوع بیانات گذشته که خدا حکیم است [illegible] از خلق و حال انکه خلق از اراده خدا خبر ندارند
پس باید انکه خدا از خلق اعلام کرده باید برساند پس لابد انکه خدا از خلق خواسته
باید رساننده باشند تا آنکه خلق حجت بر خدا نداشته باشند پس چون از الله
خبر ندارند و تلقی وحی هم از خدا نمی توانند کنند پس باید احکام دین را از انبیا
اخذ کنند و بعد عترت ایشان خود در دین قرار دهند پس الحمد لله که حدیث و ایه و نداء وارد
جانب شارع نرسیده اگر کسی بیاید و در میان محکم فتوی دهد [illegible] است و باطل است اصول
که دخلی بقواعد شرع ندارد و جزو اخبار نیست چنانکه باطل است و منبای این اصول
مخترعه را باین طور محکم کرده اند که مظنون ما موجه با اخبار [illegible] بواسطه انها محکم می شود
پس این جور اصول از دین نیست و باطل است و از جمله انها استصحاب است تا آن معنی که
خودشان گفته اند بمعنی لا تنقض الیقین و آن این است که از برای مسئله دو طرف است
یک طرف است که محدث است و یک طرف است که متطهر است که حاضر است و یک طرف است
که ضد او حالت است در این مابین این دو طرف که نمیدانیم محدثیم یا متطهر که عده است

ائمه علیهم السلام که هر گاه متیقن طهارت که همان حالت سابق و هر گاه متیقن حدث
که حکمی [illegible] بنابر مذهب شیعه حکم هر دو طرف معلوم است حالت یقین
طهارت حکمش طهارت است و حکم یقین بحدث حکمش وضوء است و حالت مشکوک
تغییر حکم اولی معلومه را نمیدهد این قول شیعه است و اما غیر شیعه استصحاب جاری میکنند
و میگویند که حالتی که مشکوک فیه ما است و ما بین این دو طرف است تغییر حکم معلوم را نمیدهد
پس این استصحاب افاده مظنه میکند از برای ما میکند و ما میگوئیم که اصل این استصحاب
بواسطه مظنه است و شما هم طور مظنه استحکام مظنه بعد بعد میکنید هم طور مظنه افاده
مظنه از برای شما میکند میگوئیم اصل مظنه حالت شک شما در حالت سابق واقع شده
و گذشته و این قاعده شما در زمان بعد جاری میکنید پس این حالت قاعده شما هم حالت
مشکوک سابق شما را استصحاب مظنه میکند پس این استصحاب شما [illegible]
شک که آن رفع میکند میباید قرائن خارجی از هر طرف نداشته باشد نه قرائن از برای
حدوث حدث داشته باشد و نه قرائن از برای استمرار حالت سابقه که طهارت است
پس شک باید بهر دو طرف مساوی باشد و حالت اول از برای او رجحان نداشته
باشد لکن این را که میگویند و در حقیقتش هم که ببینید از این شک در حقیقت است
که من نزد دلیل بر حرکت داشته باشم و نزد دلیل بر سکون قرینه خارجی از برای هیچ
ندارم بلکه شک بر هر دو دارم که با عدم قرائن از هر دو طرف شک میکنم که آیا حرکت
یا ساکن پس در فقره قرینه در حالت اول ندارم معقول نیست که بگوئیم که حرکت
این عصا چون سابق ساکن بود پس حالا هم ساکن است پس در وقت دلیل و قرینه
در آن [illegible] ندارم معقول نیست که بگوئیم که چون آن اول ساکن بود آن ثانی هم
ساکن است پس نفس شک سابق افاده ظن از برای حالت لاحق نمیکند پس اصل
استصحاب در واقع علم یا مظنه هم نمیکند ولکن ما عمل به لا تنقض الیقین میکنیم
عمل بمظنه نمیکنیم چرا که حالت سابق ما نه مشکوک است و نه مظنون و بر فرضی که
افاده مظنه بکند ما اجرا و حالت سابقه را بر حالت لاحقه نمیکنیم حکم سابق و لاحق
ما هر دو طرف معلوم است و از برای هر دو طرف حالت امام حکمی قرار داده و معلوم است

و در میان ما حکم صحیح نیست

و معلوم است حالت اول حکمش در طهارت یقین بقاء طهارت است و در حالت ثانی حکمش
یقین بقاء حدوث است پس حکم هر دو حالت ما معلوم است و ما حالت مجهول نداریم
و حدیث لا تنقض حکم حالت معلومه هر دو طرف را از برای ما بیان میکند و دخلی باستصحاب ندارد

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

نعم اعلم ان لله امر و نهی و فی علم الاصول یکفی ذلک ان له رضا و غضب و لا اطلاع منهما الا
الا النبی و الخلق لا یمکنهم الاطلاع علی ذلک الا بواسطة الرسول کما قال الله تعالی ما اتیکم الرسول
فخذوه و ما نهیکم عنه و این ضرور جمیع ادیان است که همه باید رضا و غضب
خدا را از رسول اخذ کنند و بنابر معقول و آراء و اهواء عمل کنند پس همه مامورند
که بقول رسول عمل کنند پس باید یا به اخبار عمل کنیم پس آن قواعد که رسم کرده اند از برای
فهم اخبار آیا خبر واحد است که خبر متصل است یا خبر عامی است خبر خوب و قبول
داریم و الا اگر خبر واحد است یا غیر کتاب است غیر متبع است حالا که آن قواعد
یکی یکی بحث میکنیم و علاج میکنیم و در آنها حرف میزنیم از جمله آنها استصحاب است و اصل عدم است
و اصل برائت است و هکذا تا آخر اصول عشره و چون ما در این قواعد نظر میکنیم میبینیم
ما [illegible] مفید مظنه نیست مقدمه دیگر آنکه امر و نهی الهی یا مقتضای ذات او نیست
[illegible] بجهت مصالح عباد در اقتضاء در خلق است و چون اقتضاء در خلق است هر گاه
حالت خلق تغییر کرد حکم هم تغییر میکند و آن حکم ثانی بطور ما باید بتعلیم انبیا باشیم
پس هر گاه حالت اول تغییر کند حکم او هم تغییر میکند و چون حالت ثانی از برای ما پیدا شد
حکم ثانی میخواهیم و محتاج بحکم [illegible] هستیم دیگر حالا اگر شک کنیم در حالت اول
و حالت ثانی از برای ما پیدا شد و ما [illegible] در ما بین این دو حالت شک کنیم بدون
قرینه حالت مشکوک که افاده ظن از برای ما نکند [illegible] قبول نداریم ظنی [illegible]
حاصل نمیشود و همان حالت اول باقی است و هر دو طرف حکم مان مساوی است [illegible]
حرف ما بجهة استصحاب و شک ما تغییر حکم حالت سابق را نمیدهد و قاعده دیگر از برای
محکم کردن اصول آنکه همین حدیث لا تنقض را در همه جا میتوان جاری کرد حدیث
لا تنقض را در مقام شک جاری نمیشود بلکه در مظنه هم جاری نمیشود اگر کسی مظنه کند

مطلق این که بطور [illegible] و اصل عدم است

که نظر صدق از برای من حادث شده و وضوف نفر بعثت است بلکه این حد سابط
در مقام تغییر جاری میشود احکام تغییر میکند بتغییر حالات عباد و لیس هرگاه حالت
اول تغییر کند بطور اجمال یقیناً حکم اول هم تغییر کند و حکم ثانی بطور یقین ما باید بدانیم
نه بطور ظن و حکم ثانی را هم باید چونکه از رضا و غضب خدا مطلع نیستیم با بیان انبیا اخذ کنیم

این در بیان است که بعد از فوت آقای سید کاظم اعلی الله مقامه و رفع الله فی الخلد اعلامه از کتاب
جامع فرمایش فرموده بودند بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم فاعلم چونکه حالا این مسئله تقلید ضرور بود عرض
میکنم که اصل مسئله اجتهاد و تقلید تقلیدی نیست و باید مقلد خودش اجتهاد کند که تقلید که را بکند
و تقلید آن است که کسی فتوائی بدهد و بدون دلیل از او قبول کنی معنی تقلید این نیست که اگر کسی مطلبی
با دلیل و برهان اثبات کند و تو هم شنیدی و دلیل و برهان او را دانستی انوقت تقلید کردهٔ خیر هر
مطلبی را که عالم با دلیل اثبات کند و متعلم هم یاد گرفت و توانست که آن مطلب را ادراک
کند خود متعلم هم اجتهاد کرده و اصل مسئله تقلید میت اختلافی است بعضی علما گفته اند که تقلید
میت جایز نیست بعضی گفته اند جایز است بعضی طوری دیگر گفته اند و عنوان این مسئله در میان
متقدمین اصحاب ائمه و محدثین نبوده اصلا و قطعا ذکری از این مسئله در میان ایشان نبوده و این مسئله در میان
متاخرین اصحاب و جماعت اصولیین پیدا شده و اصلی در عهد اول در میان شیعیان نبوده و آنها اختراع
کرده اند و در شیعه هم حالا افتاده و رجوع کنید بکتب ... اصل این مسئله عنوانش از اهل
اهل السنت شده و از آنها بمتاخرین اصحاب رسیده و اصل عنوان این مسئله و اختراع آن از
انکار شده که گفتند که حالا که باب علم مسدود است و ما هم احتیاج داریم دین داشته باشیم پس
باید مجتهدی در دین باشد که استفراغ وسع کند و ما باید تقلید او بکنیم حالا که خروج از دین
جایز نیست پس باید این مظنه عمل کند و خودش هم میگوید که من مجتهدم و ظن من از برای خودم
حجت است و از برای کسی هم که خواهد تقلید مرا بکند حجت است میگوید هذا ما ادی الیه ظنی
وما ادی الیه ظنی فهو حکم الله فی حقی و فی حق من قلدنی و بعض گفته اند که این شخص بعد از فوتش
مظنه اش برای مکلف از واقع میکند و قول المیت کالمیت پس باید شخص تازه مجتهدی پیدا شود
و تقلید او کرد و بعض گفته اند که قول او کاشف از واقع نمیکند ولکن همان طوریکه در حال حیاتش
مظنه او حجت بود و ما باو عمل میکردیم حالا هم عمل میکنیم این حرفها را زده اند ولکن شما فکر کنید که
کسی که باب علم را مفتوح میداند اصلا احتیاج بعنوان این مسئله اجتهاد ندارد پس
درست گوش بدهید تا انشاء الله ملتفت شوید شکی نیست که خدا آقای ماست و خالق خلق است و مالک
جمیع خلق است و ما مملوک او هستیم و مملوک بی اذن مالک نمی تواند تصرف در مال او بکند
و ما از جسمان و روحمان و عقلمان و ظاهرمان و باطنمان و جمیع اعضا و جوارحمان مملوک خدا هستیم

هستیم و خداست مالک و مملوک در مال مالک نمی تواند تصرف کند مگر باذن او و خدا انبیا فرستاده
که ما را از اذن خدا خبر بدهند و عقل حکم میکند که اگر خدا راضی بود که ما با رای و اهوای خود عمل و هر گونه
تصرفی که بخواهیم بدون اذن او در مال او بکنیم انبیا را نمی فرستاد و اول دلیل بر عدم جواز عمل که
با رای و اهوای ما در دین خدا ارسال رسل و انزال الکتب است پس راه اذن خدا از انبیاست و ملائکه
نبی ما خاتم الانبیاست پس راه اذن ما از این نبی است و خلفای او بضرورت شیعه و ما باید بدانیم
بدانیم که تصرف نمیتوانیم بکنیم مگر باذن خدا که یقینی باشد چرا که مالکیت او یقینی است پس ما اذن
یقینی میخواهیم نه مظنون و مظنون نمی توان تصرف کند پس دلیل قطعی یقینی میخواهیم و خدا که
خدای مظنون نیست و لازم مظنون کفایت نمیکند قول انهام نباید مظنون باشد چرا که اگر
مظنه باشد احتمال میرود که از جانب شیطان باشد و نبی یقینی برای این تعلم خبر یقینی باید هم
که ما بدانیم که راه نجات ما یقینا نجات است و راه هلاکمان یقینا در کجاست و اگر قول او مظنون
باشد و احتمال کذب و سهو و نسیان در قول او برود باز خبر یقینی بما نرسیده و عصمت نبی برای
این است که ما راه نجات و یقین پیدا کنیم پس نبی باید یقینا معصوم باشد از خطا و سهو و نسیان
و این نبی برای خبر یقینی است و وجود خود اثبات نبی جمیعش از برای خبر یقینی است که اگر برای
خبر یقینی نبود نبی لازم نبود پس اخبار که بما میگویند بطور یقین باید باشد حالا گو آن خبر
که خبر یقینی را بما رساند می بینیم که بطور ظاهر که در میان نیست و خلفای او هم که نیستند و اخبار
ایشان هم که غایب است پس خبر یقینی خدا امروز در زمان غیبت باید از قول پیغمبر و ائمه
اخذ کنیم و اقوال و اخبار آنها در چهار کتب معروفه است که وسائل و کافی و غیر آنها باشد پس حالا
قائم مقام ائمه غیر از کتاب و سنت نیست و سنت هم نیست مگر در همین کتب احادیث که در دست
شیعه است و معمول به اصحاب و اصولها است پس ما باید اذن خدا را از کتاب خدا و این کتب احادیث
اخذ کنیم پس اذن نیست مگر در این کتاب و سنت پس همین یقیناً اذن خداست چرا که جای دیگر احتمال
نمیرود و خدای حاضر و ناظر اگر جای دیگر اذن داشت بما میرسانید و چون تقریر و سکوت فرموده پس آنچه
از کتاب و سنت است اذن خداست پس این کتب احادیث مقرر و مسدد و مصدق خداست که اگر
اذن خدا در آنها نبود بر خدا لازم بود رفع آنها و ابطال آنها پس این کتب اذن یقینی است که در دست
شیعه است بهمان طور که قائلین آنها یقینی است و خدا یقینی است و اگر باطل بود آنها خدا آنها را
از میان بر میداشت و خودش فرموده لیحق الحق بکلماته و یبطل الباطل پس بدلیل تقریر و تسدید
یقینا اذن خدا در همین کتب است و ادله فقه ما چهار است کتاب و سنت و عقل و اجماع
که اگر در امور شرعیه بخواهیم بامری عمل کنیم اگر آیه در مقابل او داریم بآن امر عمل میکنیم و اگر اینها هم

از کتاب نداریم ولکن حدیثی از قول معصوم داریم کفایت میکند و همان حدیث عمل میکنیم و هم
میگویند که اگر آیه و حدیث نداریم در مقابل آن امر نداریم آنچه را که عقل ما فهمید و پسندید
بان عمل میکنیم و اگر هیچیک از این نصوص را ندیدیم و ادله را نداریم و اجماع لکن دلیل
اجماع را داریم همان اجماع عمل میکنیم پس از جمله ادله کلیه ادله یکی عقل است و یکی اجماع
و این عقل و اجماع را ما هم قبول داریم ولکن فرق حجت ما بین ما و ایشان اینست که میگویند
عقل مستقلا حجت است و ما میگوئیم که عقل مستقلا حجت نیست و وقتی حجت است که مطابق با
بدون کتاب وسنت خود حکم
کتاب و سنت باشد و همراه با کتاب و سنت باشد پس احتمالات عقلیه که از روی رای
و هوا و هوس و ظنون باشد و مخالف با کتاب و سنت باشد باید او را واگذاشت و او را اذن
خدا نیست پس چنین عقلی که مستقل برای باشد حجت نیست و همچنین اجماعی که بی سند کتاب
و عقل باشد حجت نیست ولکن اگر با کتاب و سنت باشد حجت است پس بغیر از قول خدا و رسول
نبی یقینا اذن نداریم و جای دیگر اذن نیست لهذا دلیل عقل محض و اجماع اگر مطابق با ایشان باشد
انها هم حجتند و الا دلیل عقلی که بدون ایشان باشد و مستقل باشد حجت نیست و اجماع هم که
کاشف از قول معصوم و رضای او نباشد حجت نیست پس عقل و اجماع مستقلا مردود هر دو است
پس هیچ رایی که بغیر از شرع باشد حجت نیست و اگر کاشف از رضای خدا باشد یقینا آنوقت
حجت است و عقل بدون واسطه نبی رضای خدا را نمیداند پس عرض میکنم که اصل مسئله اجتهاد رد ما
ما نیست ولکن اگر کسی را لفظ مجتهد را اسم بگذارند از برای راویان اخبار حتی فی الاصطلاح
و عیبی ندارد و فتوای ایشان که میدهند اگر از روی روایت باشد حجت است و از برای غیر معصوم
حکومت اصلی نیست و عالم مرده میگویند باید حدیث باشد و تقلید او را هم من باب الروایه باید
که هم بگویم باب الروایه است بطلب اهوا و اگر کسی را تقلید بگویم که دروغ روایت نمیکند
و وقتی که هم بموت او روایت او دروغ نمیشود و من اگر تقلید صاحب عالمی را کنم در حقیقت
تقلید او را نکرده ام تقلید امام را کرده ام نهایت این عالم راوی است و قول امام را از برای
من معنی میکند و روایت میکند پس اگر کسی غیر کتاب و سنت نگوید بعد از موتش قولش حجت است چرا
که روایت محض است چنانکه از کتب سلف و روایات سلف الان اخذ میکنند و همان اذن
خدا است پس عالمی را که در حال حیاتش راوی باشد بعد از موتش قول او حجت است و لکن
اما آن مسئله که ما بین خدای حی و خلق حی واسطه هم جایز نیست و همیشه باید حجت حی باشد
آن مسئله دیگر است و باید عرض شود آن مسئله جای خودش درست است ولکن این مسئله هم درست است
که بموت عالم قول او نمیرد و پس عالم باید قولش از روی روایت باشد و علما اگر بدانیم

که بدانیم که بعضی جاها از روی رای خودشان میگویند قولشان حجت نیست و عالم متبع باید
راوی باشد و باید عادل حقیقی باشد یعنی عادل باشد عند الله ظاهرا و باطنا و اهل آخرت
باشد با این معنی که مرتاض باشد و گرسنگی کشیده و هی نماز کند بلکه با این معنی اهل آخرت باشد
که در جمیع اقوال و افعال و حرکات و سکناتش دلیل از خدا داشته باشد و غیر از این اگر
مستحبات و ریاضات و تصرفات داشته باشد بی دلیل خدائی قول او حجت نیست
پس اگر شخصی که متصف باین صفات باشد عادل باشد قولش حجت است و بعد از موتش
کتابش معمول به است تا کسی دیگر بیاید که راوی باشد و کتاب جامع و هدایة العوام الآن
معمول به است چرا که جائی از آن نیست که حدیث خصوص نداشته باشد و کم است که بعموم
استدلال کرده باشند و همه روایت از امام است و احادیث خصوص را جمع کرده اند تا اینکه
علمای خلف بتوانند او عمل کنند چنانکه خود ایشان اشاره فرموده اند که وضع این کتاب
محض فتوا است بلکه طوری نوشته ام که مدتها مردم معمول به و حجت باشد و صلی الله علی محمد و آله
بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
قال رحمه الله ان مطلب امروز مختصرش این کوچه که جایز نیست بهیچ وجه من الوجوه عمل کردن جز برا
که بمیزان از دین خدا نیست و بضرورت ادیان خدا است خالق جمیع خلق و خدا است مالک
جمیع خلق و خلق در جمیع مراتبشان مملوک خدا هستند و مملوک در جمیع امور باید
باذن مالک تصرف کند و راه اذن خدا انبیا هستند و ارسال رسل و انزال کتب
اول دلیلی است که ما نباید بعقول ناقصه خود عمل کنیم و کلام در این میگویند که اذن را باید
وحی بیاورد و وحی را باید نبی بیاورد پس از فقد عمل جایز نیست عمل کردن بظن پس ما باید با خدا
انبیا عمل کنیم و نبی ما محمد بن عبدالله است پس اذن خدا را ما باید از او بگیریم و اذن او هم جدا
بعد از در نزد وصی او است پس جمیع اذن خدا در نزد او است که محمد است و ایضا اذن از جهات
شک مگر در اخبار ایشان پس هرچه که مطابق با این کتاب و این احادیث است حجت است ولو اینکه
استدلالات عقلیه از برای خودشان کرده باشند و عقل صریح صحیح حکم میکند که ما مملوکیم خدا
هستیم و مملوک باید باذن مالک تصرف کند و اذن خدا در نزد نبی و اذن نبی در این احادیث است
پس امر منحصر شد باین اخبار و هر کس که باین اخبار عمل میکند و این اخبار را از برای ما روایت
میکند باید او را حجت بدانیم و اما کسی که بغیر از این اخبار حکم میکند و حکم بغیر ما انزل الله میکند
ما باید او را تکفیر کنیم و قول او را حجت ندانیم پس ما باید قول فقها را حجت بدانیم و بفتوای او باید عمل
کنیم و اغلب فتواهای سرکار آقا لفظ حدیث است نهایت عرض بعضی فارسی کرده و حکومت غیر معصوم صحیح
که من باب الروایه است پس ایشان را ما حاکم اصلی نمیدانیم و در حقیقت تقلید ایشان را نکرده ایم بلکه تقلید
امام را کرده و حالت حنفی شخص است بعینه مثل آنکه حاضر است که در هر بلد و واسطه اند میان ما و عالمی

و کتاب او هم

مثلا در کربلاست که کتاب این عالم را بما میرسانند پس ما تقلید آن شخص که روایت میکند نکرده ایم بلکه تقلید
آن عالم را کرده ایم پس تقلید رواة تقلید امام نیست و حتی آن شخص که امین است و ثقه است
اگر بمیرد بحکم مرده نقل او نمیرود و صورت وصیات او فرق میکند چرا که ما تقلید او را نمیکنیم
الروایه میکنیم و میکنیم و در این خصوص اخبار متواتره رسیده و در هر عصری از زمان آدم تا حال
بقول ثقه عمل میکردند همه انبیا و حجتهای خدا در یک مکان نبوده اند و روات روایات میکرده اند
و بعد از ایشان هم بقول ثقات عمل میکرده اند و شما علاوه بر این دلیل تقریر خدا امام سر روی این کلام
و کوتاه میکنیم جاهل روات و ثقات تقریر خداست پس اصل رب جاهل است و این امر سلام هم باید از روی اجتهاد
باید گرفت نه از روی تقلید این است اصل مسئله و عرض کنم دیروز که کتاب هدایة العوام و کتاب
جامع جمیعش از روی حدیث است و جمیع حدیث خاص است و تا توانسته اند از احادیث علم عراض
کرده اند مگر جائی که ناچار شده اند که نقل عمل کرده اند ما که عمل کنیم پس این و کتاب الان معمول بهاست
و ماند یک مسئله و آن این است که آیا تقلید میت جایز است یا نه و در این خصوص ملتی شدند اما کرده اند
بعضی گفته اند که جایز نیست تقلید میت بجهت اینکه آن عالم مظنه عمل میکرده وقتی که مُرد مظنه او مرتفع
شد و دیگر مظنه او کشف از واقع نمیکند و بعضی در مقابل اینها گفته اند که ما اصلا تقلید میت جایز
نیست بجهت اینکه خواه آن عالم حی باشد و خواه میت مظنه هم جائی که حاضر در حال حیات او مظنه او
متبع عمل میکنیم الان هم میکنیم و ما اصلا این اقوال را قبول نداریم و بمظنه هم عمل نمیکنیم پس آن
حد معنی تقلید و اجتهادی که معروف است در کتب ما اصلا اجتهاد را قبول نداریم و وا میزنیم و وقتی که
اجتهاد را زدیم تقلیدش هم وا میخورد و آن آنها آن حد معنی که ما میدانیم معروف است در کتاب
و سنت و معمول به است و آن این است که امر و نهی خدا بجهت منفعت و ضرر خود خدا نیست بلکه از برای
خلق و بجهت صلاح و فساد خلق است پس حکم خدا بجهت خلق است و هر وقت که حالت خلق تغییر کند
حکم خدا هم تغییر میکند ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و خلق هم دو قسم اند یا علما
هستند یا جهال و خلق جاهل لابد است که احکام الهیه را از علما سؤال کنند فسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون و حالا اما چه اتفاق افتد که فلان عالم خدا او را باید از میان ببرد معلوم است که حالت
آن خلق تغییر کرده و خدا خواسته که حکم تازه بیاورد پس وقتی که آن عالم رفت باید عالم تازه بیاید
و حکم تازه بیاورد پس چون خدا خواسته که احکام تازه بیاورد تقلید میت جایز نیست پس بدلیل عقل
فکر کنید که کار هیچ اختلافی نیست و جمیع عقول اتفاق دارند که بعد از آن که معلوم شد که ما خدائی داریم
و این خدا رضا و غضبی دارد و رضا و غضب خدا بما نمیرسد مگر بتوسط عالمی الحق و اگر آن عالم صدا است
اسمش هم شد نبی و اگر بعد از او هم شد اسمش را میگذاریم وصی و بعد از این طبقه علما نعد بلند
با اسم ذکر نکرده اند و لکن اوصیا و انبیا با اسم نعد بند و اشخاص معروف نعد بند و این علمائی که بعد از
اوصیا هستند از برای ایشان علامت قرار داده اند که انظروا و از هر کس مردم هستند و آن این است

الی رجل منکم

واین است که خداست مالک ما و اوست مالک او و نمیتوانیم تصرف در ملک او کنیم مگر باذن خدا بلکه مخلوق
خداست و طاهر است و وجه دیگرش از برای این است که خاصیت چیزها را از برای ما بگوید و ما را بمنافع و مضار
آنها آگاه کند چرا که ما خودمان عالم نیستیم و منافع خودمان را نمیتوانیم بفهمیم و ما خاصیت یک
جزوی از اعضا و جوارحمان نمیدانیم تا چه رسد به تاثیرات و خواص جمل و اینها سه مرتبه ما
پس رکن دوم یک پیغمبری قائل شده ایم و همه جمیع انبیا و اوصیا و رکن رابع را ما که در
او میگذاریم که قائل شده و کسی بگوید پیغمبر باید و از دو اصلش هیچ پیغمبری قائل نشده اند اگر
میدانستند که باید در هر عصری پیغمبری باشد که عالم باشد و رضا و غضب خدا را از برای ما بیان
کند و خلیفة الله و حجة الله باشد پیغمبر خودشان را هم دانمی نخواهند نه و تصدیق آنها هم انبیا را
از برای جاه و منصب و منافع دنیاوی خودشان کرده نه از برای آنکه که در هر عصری لازم
است که پیغمبری باشد که منافع و مضار ما را بیان کند و از جمله این مطلب است که باید در
هر عصری جانی شخصی باشد که منافع و مضار ما را بگوید پس اگر کسی گفت یکی قائل شد
و دیگری نتواند انکار کند و آن شخص را باید بطور یقین اقرار آن نماید که کفی تا اینکه منافع و
مضار یقینی را از برای ما بیان کند پس نبی باید سهو و نسیان و خطا نداشته باشد هر ضال که
حکم وجه دیگر یقینی است و تصدیق قول آدم باید یقینی باشد هر ضال باشد حجت هر عصری
یقینی باشد و مقرر و مسدد خدا باشد تا آنکه منافع و مضار خودمان را بطور یقین از
او اخذ کنیم پس نمی شود که شخص مظنون باشد و اگر محل کسی عمل بمظنه کرد اصلش اقرار نمی
کند و هم ضال که نمی تواند مظنون نمی شود هم ضال حجت هر عصری و علمای هر عصری باید یقینی
باشند و علما باید علمای عدول باشند که منافع و مضار ما را از برای ما بیان کنند و نمی شود
که زمانی از وجود چنین عدول خالی باشد پس باید بعد از ائمه بقول عدول و ثقات عمل کنیم
و حشیان باید باشند انظروا الی رجل منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف
احکامنا فارضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما و زمانی از وجود چنین اشخاص خالی نیست
که اگر نباشند ما تمام نیستیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم

قال رحمه الله ... از سوی اجتهاد و فهم و علم لازم وجه دیگر در یک ...
لابد است که اقرار بحجت لازم وجه جمیع حجج کند در جمیع اعصار فکر کنید ببینید که خداوند
بالوجه محتاج باطاعت خلق نیست چرا که منتفع نمیشود و متضرر هم از معاصی ایشان
نمیشود در قرآن محکمات است و متشابهات و از آیات محکمات استدلال میکند و اگر
نتوانست که متشابهات را مطابق با محکمات کند خیلی خوب و اگر نتوانست که متشابهات را

امر الکلیة

نه بمحکمات کنند تا ثابت از محکمات واضح و درست میگرداند چنانکه میفرماید منه آیات محکمات
و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه یعنی آنکه در قلوبشان
زیغی هست یعنی میل بباطل و ابتغاء تاویله متابعت متشابهات میکنند پس شکی نیست که خداوند منتفع
از طاعت خلق نمی‌شود و شکی نیست که خداوند از معاصی خلق متضرر نمی‌شود پس چنین [illegible]
خدائی باقتضای ذات خود امر و نهی نکرده پس خداوند بحکم جمیع ادیان و ذات او از طاعت
و مخالفت او منتفع و متضرر نمی‌شود حالا پس چرا با وجود یکه غنی است و محتاج نیست
امر و نهی کرده و حجت فرستاده که منافع و مضار را بگوید شکی نیست که خداوند محض لطف
و جود و کرم حجت را از برای خلق جهال فرستاده که مصالح و مفاسد ایشان را بگوید تا آنکه
نتوانند در روز قیامت احتجاج کنند که اگر خداوند ما را جاهل آفرید و عالمی در میان
ما نفرستاد پس بجهت عذر خلق خداوند علما فرستاد پس وجود علما در هر عصری از برای
خلق ضرورت و معنی ضرورت و واجبست یعنی در ملک نه بر خدا مثل اینکه اگر
خدا بخواهد جمادی یا نباتی یا حیوانی یا انسانی ایجاد کند در ملک وجود شمس ضرورت
در ملک پس وجود سبب از برای وجود مسبب ضرورت و وجود شرط از برای
وجود مشروط ضرورت و هر چه که مقدم است وجود او ضرورت پس اگر
مالست که جهال هلاک نشوند باید عالمی باشد که اگر عالمی نباشد وقت محشور می‌شوند
بر خدا حجت خواهند گرفت پس وجود حجت در هر عصری لازم است از برای جهال
و باید سعی کنید که مسئله را برای العین هم ببینید و اعتقادی شما شود پس اگر کسی بقصد نوع کند
وجود آمری باشخیص در ملک می‌بینید که وجود آمر از برای خلق است نه از برای خدا
خدا نه احتیاج بآمر دارد و نه بامور پس وجود آمر از برای نفع و ضرر خلق جاهل است
که اثر هر چیز را از برای ایشان بیان کند که فلان چیز تاثیر او چه قدر است و باید احتراز
کنید و کلا حرام است و فلان چیز حلال است یا مکروه است یا مستحب است یا مباح
پس وجود آمر از برای منافع و مضار خلق است حالا اگر آن آمر مبدء است اسم [illegible]
و علم او باید تعمیر جمیع ملک باشد و اگر مبدء نباشد بهر قدر که اولیا مامور کرده اند
علم او هم بهمان قدر است اگر علم او تعمیر و اصلاح باطن یا ظاهر یا یک اقلیم است علم
او بهمان قدر است و اما اگر مامور است که اصلاح جمیع مملکت ها و جمیع خلق را بکند
علم او هم بقدر مملکت او است و حجت بر کل است و پیغمبر کل است و دانا است جمیع
کلی و جزئی چیزها را او بشیر و نذیر است بر جمیع عالمها چنانکه میفرماید تبارک الذی
نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا پس پیغمبر مبعوث بر کل است و هم

بعد از پیغمبر
و هم ضمن اوصیای این پیغمبر حجت بر کل اند و عالم بما کان و ما یکون اند و اما از این طبقه
که گذشت طبقه علما و شیعیان ایشان است و ایشان بصفات خاص و باسم و رسم معلوم
و منصوص نیستند بلکه ایشان بصفات علم معلوم اند میفرماید انظروا الی رجل منکم قد روی
حدیثنا یعنی میفرماید انظروا الی رجل منکم یعنی از شما شیعه باشد قد روی احادیثنا یعنی
علامت آنها آنست که احادیث ما را روایت کنند و بمحض روایت هم کفایت نمیکند چرا که
رب حامل فقه الی من هو افقه منه بلکه باید نظر فی حلالنا و حرامنا نظر کند در حلال و حرام ما بکند یعنی
حلال و حرام ما را بفهمد و فکر کند و بمحض فهمیدن هم حاکم نمی‌شود لهذا از این جهت اشاره
و عرف احکامنا پس وقتیکه احکام را فهمید آنوقت باید راضی باشید که حاکم باشند
بر شما از این جهت میفرماید فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما و چنانکه اشخاص [illegible]
باید در هر عصری باشند که چرا که خلق جاهل از منافع و مضار خود هستند پس علما
خلق جاهل عالم میخواهند و در حدیث دیگر میفرماید ان لنا فی کل خلف عدولا ینفون عنه
دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین
پس در هر عصری باید حجت باشند و علامات او هم بمحض ادعا نیست بلکه علامتش آنها است
که نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا و عادل هم باشند و چنانکه خلقت ایشان
پس هر ضعفا نداند باید نوع خلقتشان طوری باشد که خدا ایشان را حفظ کرده از معاصی
و مرتکب معاصی نمیشوند و حدود را جاری نمیکنند و خود عادل هم باید باشند چنانکه امام شهادت
بعدالت ایشان داده و کسی که امام شهادت بعدالت او داده پیغمبر و ائمه هم خدا هم او را عادل میدانند
پس عدالت جزو ایشان است و ایشان مالک نفس خودشان هستند و معاصی نمیکنند و خدا ایشان را
حفظ کرده بمحض روایت حاکم نمیشوند بلکه باید عادل باشند و محفوظ بحفظ خدا باشند و عارف باحکام
باشند این نوع خلقت طوری است که در قلبی تخلف سایر مردم نداند پس باید طوری باشند که عادل
خدا باشند نه عادل خلق یعنی خدا شهادت بعدالت او داده باشد و در خلوات هم معصیت نکند
و در ملاء عام و خلوت هم باید عادل باشد و بعدالت تنها هم کفایت نمیکند بلکه باید بعد از عدالت
و علم ملکه نفس عالم هم باشد چرا که آنکه نفی بکند از دین تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل
جاهلین را هر کس شبهه کند در توحید خدا در صفات خدا یا در وجود نبی یا در صفات نبی مانند
یهود و نصاری باید بعقل و دلیل و برهان رد بدلیل عقل و نقل دلیل اقامه کند و طالبین را هدایت
کند و هم چنین هر شبهه در امامت و ولایت و جزئیات آنها کنند باید رفع کند و هم چنین
هر کس در فروع دین شبهه کند باید دلیل و برهان بیاورد و ادله او را از کتاب و سنت و آفاق
و انفس بیاورد تا آنکه دلیل او بحد ضرورت برسد تا آنکه خلق منافع و مضار خود

هر کسی ببینند قوت نفس او هم قدری باید باشد و هر کس که قوت نفس او زیاد باشد بیشتر
که همه را اجبار بر هدایت کند و ببینید دیگر قوت نفس هیچکس بقدر حضرت پیغمبر نبود با آن
معجزات و بیانات و مجادلات چهار نفر هدایت یافتند پس هر کس قوت نفس او زیاد باشد
بطور اجبار هدایت نمیکند او را رحمة الله علی الابرار و لعنة الله علی الفجار ... او سلمان
هم بودند و ابو جهل ... هم بودند و همچنین در عصر حضرت امیر و حضرت امام حسن
و امام حسین و سایر ائمه که اهل حق چند نفر معدودی بودند ترقی نکردند همه دلیل
بر نقصت انبیا و اولیا و علمانیست و هر کس بخواهد ترقی کند و طالب حق باشد البته حجت خدا
هست و در هر عصری هر جا بخواهد که خدا اصلاح اهل آن عصر را میداند منحصر شد در هر عصر
پیغمبر از برای اهل آن عصر یعنی اهل آن عصر یعنی همان چهار نفر از برای همان چهار نفر
وجود پیغمبر واجب است و در عصر حضرت امیر باید حضرت امیر حجت باشد و در عصر امام
وجود حضرت امام واجبست و در این عصر یقیناً بدان که امام زمان واجبست که غایب
باشد و در هر عصری اهل حق کسانی اند که بضروریات عمل کنند و متمسک بمحکمات باشند
روایت پیغمبر هفتاد و سه فرقه اند و یک فرقه حق است و باقی باطل و از برای اهل حق علامتی هست
و تو خیال بکنی که از اول اسلام شده و همچو این دین پیدا کنی اهل حق علامت اول
در هر اهل حق آنست که با بصیرت باشد و در دین خدا هرچه را میگوید دلیل و برهان اقامه
کند از حشر و نشر و دنیا و آخرت و برزخ و قبر و توحید و نبوت و امامت و اصول و فروع
هر جا حاضر باشد و عالم باشد در دین خود و از هر جا سؤال کنی دلیل و برهان داشته باشد
نه آنکه مثل ماها ... حاضر باشد و یا بعضی خارق عادات هم از او سر بزند مثلا
در هوا برود و بعضی تصرفات بکند و مردم خواه آن تصرف حق گوید باشد یا باطل یعنی از نفس
باشد هر کس که هم نخواهد باشد هر کس ضروری از ضروریات شد و الله و مع ذلک اگر
خارق عادات هم از او سر زند از ضروری دین تو هست که باید او را کافر بدانی و زندیق
بخوانی و اگر انکار ضروریات را نکند و شرایع را تعطیل بدهد و لکن عالم کامل باشد
و خودش معتقد که عالم دیگر را نکند چنین کسی اگر ادعای بکند که من کامل تو باید او را تکذیب
نکنی و لو اینکه ریاضت هم کشیده باشد بعلم ... ترقی میکند سیر و سلوک ... بعلم است و از راه
انبیا و اولیا و ترید بغیر علم ... را دیوانه میکند و امام را او را تشبیه کم ... که در ریاضت
با بسته زحمت میکشد و رنج میبرد در راه مرید و گرسنگی و تشنگی میکشد و لکن راه را
اگر انکار ضرور ... نکنیدم ... طی نمیکند کسیکه جاهل است ... خوب ادعای هست اگر او را هدایت کنند اگر ... که شده خیلی

خیلی خوب ادعاست و الله جناب قدیر خوب است و لکن دیگر حجت نیست و کامل نیست و وقتی حجت است که عالم باشد
که هر جا که در دین تحریف و تغییر پیدا میشود و کسی شبهه بخواهد بکند تواند جواب او را بدهد

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

قال رحمه الله تعالی ... اسهل ... که معقول نیست که زمانی باشد
که حجت در روی زمین نباشد لا محاله تا این زمین بر پاست حجت هست و این داخل ضروریات
هر مذهبی است و هر کس انکار این امر را بکند منکر ضروریات جمیع ادیان شده لا محاله در
هر عصری باید یک حجت حقی در روی زمین باشد لیکن واجبست بعقل که این امر را
هر کس انکار کند کافر ... و این بشیر و نذیر را و غیر بدین شیعه نظر کنی ... که شرط
است که معصوم و عادل هم باشد و عالم اما در دین غیر شیعه عصمت حجت را شرط نمیدانند چنانکه
انصاری وقتی منحرف شدند ... حضرت علی فرمودند بابا که شما هم نقیباً معصیت
کنید ... معصیت دیگر ... و شما
... بعد از علی
از ... که توضیح ... اقرار ... کسی بشیر و نذیر باید
فاسق ... و عالم و عادل باشد ... اگر عالم باشد
نمی تواند بشیر و نذیر باشد و بعلم تنها هم کفایت نمیکند ... عالمی باشد با عمل
و عاملی باید باشد با علم هر علم و عمل هر دو باید با هم باشند العلم یهتف بالعمل فان اجابه
و الا ارتحل ... علم بی عمل نیست مانند درختی است بی میوه است و ...
چنانکه میفرماید ... فجعلناه هباء منثورا ... علم بی عمل علم نیست با اصطلاح
خدا و رسول عالم کسیست که خشیت و خوف داشته باشد انما یخشی الله من عباده العلماء و هر کس
که این علوم ظاهری را از فقه و اصول و رجال و حدیث و نحو و صرف یاد گرفت میتواند بشیر
و نذیر باشد این جور علوم مقابل علمی که با اصطلاح خدا و رسول است جهل است این جور علوم
جهل ... جهل ... شعور دارند جهل که
مردم خیال میکنند نیست جهل ... چنانکه ...
او ... در مقابل عقل ... تا اینکه بتوانم مقابلی
با عقل بکنم ... شعور است و جمیع فرق ... عالم از سلف و خلف در هر زمانی
... جاهل نمی تواند بشیر و نذیر بشود و لا محاله در هر عصری حجتی هست
و اهل حق هم عالم است هم عامل و هر کس پیغمبر و نذیر نباشد امر را مشتبه کند خدا است
... و برای اوست احقاق و ابطال باطل خداوند احقاق حق و ابطال باطل میکند
و لکن بزور همه را بر حق نمیدارد همه را مجبور نمیکند همه مختارند و اهل حق هستند و اهل
باطل هم هستند و هر کس هر کدام را بخواهد باختیار قبول لیهلک من هلک عن بینة

فلها
اسأتم

ویحیی من حیّ عن بینة حق جلی و واضح و ظاهر است و لكن ان احسنتم احسنتم لانفسكم وان
و حق را نشناسید بیجهات و فعال ببداهت که تعقل بزند که اگر مجموعه را او بعضه و نیم رو تو شرح هست
فلان و شد بر حق است یا اینکه استخاره بکنی اگر خوب آمد فلان کس حق است یا اینکه خدا
بکنی که اگر علم اکبر داند حق است و الا باطل است قرار خدا این شده که حق را بقال و خوش
و استخاره بیدا کنی خداوند از برای بیدا کردن علامتی و راهی قرار داده و اگر انسان اهل سلامتی
بضرورت اسلام راه برود و اگر از اهل شیعه است بضرورت شیعه راه برود ضروری
اسلام است که لامحاله در هر عصری حقی هست و بر خدا است احقاق حق و ضروری شیعه
که اهل حق باید عالم و عامل و عادل باشد و ضروری مذهب شیعه است که بر خدا است که حق را
ظاهر کند چرا که خدا عادل است و حجت بر روی اهل حق میپوشاند و بعد از محمد امر
کند که حق را بیدا کنند پس لامحاله اول خود را ظاهر میکند و بعد تو را امر میکند و هم خیانت
بر خدای عادل است که اتفاق اهل باطل را ظاهر کند و حجت بر روی نفاق از بیان کند
تو عرض میکنم که بضرورت دین شیعه بر خدا است احقاق حق و ابطال باطل و اهل حق باید عادل
و عالم باشند و خداوند امر هیچکدام را مشتبه نمیکند و لکن راه اشتباه را باید فهمید و اول
از مختلفها او خود را مثل کسی بدانی که حالا ابتدا منهای دین بیدا کنی و مثل اینکه طالب
نداشته باشی بعد فکر کنی و اول ضروریات دین را در خیال خود محکم کنی و بعد هر چه
با این ضروریات بسنج و از ضرورت دین شیعه است که اهل حق باید عالم و عامل و عادل و راه
بیدا کردن حق از ضروریات است پس بلا شک شخصی در دنیا هست و بتری از برای او هست و باطل
هم هست و بتری برای او هست و طالب هم اگر طالب باشد البته یقیناً او را خدا هدایت میکند
و بدلیل عقل قطع و بدلیل جمیع ادیان حق و باطل هست و خدا برای حق و باطل بتری قرار
نداده چرا که خدا عادل الم از این جهت فردا سؤال خواهد کرد که الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا
الشیطان انه لکم عدو مبین وان اعبدونی هذا صراط مستقیم پس شیطان را نشناسانیده
هم که عهد گرفته که او را اطاعت نکنید و خود شما هم شناسا نبده که عهدی گرفته که
و بتری قرار داده هم
ان اعبدونی هذا صراط مستقیم پس حق و باطل را هم را نشناسانیده و اگر نشناسانیده
عادل نخواهد بود اگر کسی طالب بتری برای حق نیست و بتری هم از برای باطل نیست چرا که اگر
باطل پوشیده باشد حق تعالی بمقتضای خود را در مقابل باطل بسنجی و از حق باطل اعراض کنی و خداوند
در اول هدایت در اول قدم حق را از برای تو ظاهر میکند و تو را نیز او هم اینها زده ولکن در هر
در اول دوم قدم و سوم قدم تا آخر همراه تو نمی آید اگر طالب [illegible] قدم اعدی
و بعد طالب حق شدی خدا و بد تو را ضلال نخواهد کرد و حق را مخفی نخواهد کرد خداوند

و فانوس روی چراغ
خداوند اول چراغ را روشن میکند و بعد اگر طالب نباشد چراغ را خاموش میکند
میگذارد و جعلنا بینهم و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا و در این خصوص
آیات بسیار است و حقیقت اعراض کهی لیزدادوا اثما و لیزدادوا اثقالا مع اثقالهم
و هم چنین سقیا بید لعناهم بکفرهم و از آن طرف اگر طالب حق باشد هر چه حق را بشناسد از برای
تو ظاهر از برای ایمان درجات است در اول قدم ایمان است در دوم قدم و سوم قدم هم ایمان است
هر چه بروی حق را می بینی و ایمان تو زیاد میشود لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم هر قدر که تو طالب ایمان
و هدایت باشی و مجاهده بکنی البته حق از برای تو ظاهر میشود خداوند قسم خورده که مجاهدین فی الله را
هدایت کند الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و راه مجاهده ریاضت نیست اگر کسی
غرضی و مرضی باشد که ریاضت هم خداوند او را هدایت میکند بجهت اول که پیغمبران [illegible]
ما شداد هم مجاهدند همه هم هدایت کنند امر عنکبوت همه هم را که ریاضت بکشید هم از برای
طالبین بی غرض جهان دعوت انبیا کفایت میکند شرط اول اول از برای مجاهد این است
که غرض نداشته باشد که سیاه را سیاه ببیند و سفید را سفید ببیند اما اگر غرض
داشته باشد سیاه را سفید و سفید را سیاه می بیند حق را باطل و باطل را حق می بیند خداوند
کار عقل را از چشم ظاهر محکم تر آفریده چرا که العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان همان آلتی
که چشم سفید را سفید می بیند عقل هم حق را حق می بیند و همان سهولتی که چشم سیاهی
سیاه را می بیند عقل هم بهمان سهولت باطل را باطل می بیند اما شرطش که عقل را تابع اراده و هوا
فکر مکنید
ضعف نکنی و فطرت اولیه را تغییر ندهی و فطرت اولیه این است که بروی کنار بالتی
نه بحری باشی و نه موسائی و نه عیسائی و نه محمدی [illegible] اگر این طور شد اولیه هر دو طرف را
[illegible] ادله [illegible] ادله موسی را می فهمی [illegible] و قواعد و رسوم آن وقت میفهمی
که دین [illegible] صحیح نیست که مخالف دین موسی باشد و هم [illegible] موسی [illegible] پیغمبر میدانید و خوب میدانید
آن وقت [illegible] و اما اگر گفتند [illegible] تابع [illegible] تابع پدر و مادر [illegible]
مثلا پدر آن یهودی دلیل هم او [illegible] دین موسی را نسخ کرده [illegible] و فلان و فلان
که آن وقت تغییر فطرت اولیه خود را داده و تابع پدر و مادر [illegible] عداوت
میکند پس خداوند در اول خلقت هر کسی را بر فطرت اولیه خلق میکند و طوری خلق میکند
و ینصرانه و یمجسانه
که اگر تغییر فطرت ندهد مسلمان میشود و اگر تابع پدر و مادر خود شد [illegible] و ینصرانه و یمجسانه
[illegible] پدر و مادر او را یهودی میکنند چنانکه [illegible] ان ابواه یهودانه [illegible]
و یمجسانه پس اگر کسی تغییر فطرت اولیه خود را نداد و طالب حق باشد بر خدا است هدایت او زیرا که

بر خداست احقاق حق و ابطال باطل و خدا حق را مستور نداشته و اگر تو طالب حق هستی و کوشش کنی
و حق را بیابی فتح خیال مکن که خدا حق را مخفی کرده حق از هر چیزی واضح‌تر و ظاهرتر است و تقصیر خود است
اگر طالب نشدی و براه افتادی و حق را بدست نیاوردی نه دانی که از راه … سر … راه حق اینست
که بدان که خدا است کامل و رئوف و رحیم و از برای حق و اهل حق علاماتی ظاهر و واضح قرار داده
و راه حق را واضح و ظاهر کرده و بهم بروی حق قرار بنا داده و راه حق ضروریات است که …
هر جا هر چیز ظاهر و بین و آسانی … بدان که … حق است … از هر چیزی آسانتر و ظاهرتر است
پس خداوند راه حق را انقدر آسان کرده که … و آنچه … ضروریات است که متفق علیه
عوام و خواص است و اگر تو طالب باشی و از ضروریات حق را پیدا کنی در اول قدم حق را می‌بینی و در دوم
قدم حق ثابت تر می‌شود و در سیم ثابت تر می‌شود و همچنین هر چه میروی حق ثابت تر می‌شود … اگر
طالب حق هستی این ضروریات را بدست بگیر و راه برو و حق را پیدا کن پس اگر دیدی کسی را
که با این ضروریات عمل میکند بدان که حق است و اگر دیدی کسی را که ضروریات را …
یا کوچک ضروریات واضحه را انکار کند از ضروری … تو … او را … بلا حرف کافر …
پس اگر کسی منکر یکی از ضروریات شد … انتظار … که … خارق عادات و تصرفات
از او ظاهر شده … که منکر یکی از ضروریات … در کفر او …
اکرم … مانند … و … بعض تصرفات و خارق عادات … از او ظاهر شده یا آنکه
علوم ظاهره را داشته باشد و علامت ادنی درجه اهل حق ضروریست که هر کس منکر ضرورت
دین و مذهب شیعه حق است و اما علامت رؤسای اهل حق علم است و عمل و عدالت و علم هم
باید جا … که خدا فرموده العلم نور یقذفه الله فی قلب من یحب … علم او باید از جانب
خدا باشد و آن علم این علوم ظاهره نیست رمل نیست جفر نیست معانی نیست بیان نیست کلام نیست منطق نیست
علم اکسیر نیست علم نجوم نیست آن علم توحید و صفات توحیدیات است و علم نبوت و صفات نبوت است
و علم امامت و صفات امامت است و آن علم لامحاله همراه او عمل و خشیت هست و آن علم بدست
خداست و هر کس را که خدا دوست میدارد در قلب او می‌اندازد و آن علم در قلبی که افتاد
آن قلب را روشن میکند و از هر جا … میکند پس در هر کس که این جور علم را دیدی و او را عادل
دیدی و خائف دیدی بدان که چنین کسی … و بیا و او را تصدیق کن و الا این علوم ظاهره
… هم دارند و بعض خارق عادات هم از آنها بروز میکند … رمل دارند جفر
دارند نجوم دارند … صرف و نحو و معانی بیان و سایر علوم ظاهره را دارند …
پس دلیل … اهل حق ضروریات است و علوم الهی و … و عمل و عدالت و خشیت است
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین
بسم الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
قال رحمه الله

او را تکفیر کن و …

ضرورت …
بعد از این که ثابت شد که این حق و باطل را از راه خداوند عالم تمیز باید داد واضح خواهد شد و آن راه ضرورت است
که ضرورت مذهب است که معقول نیست که خداوند نگذارد در میان خلق حجتی که صادق و آثم و کفور
نباشد پس باید در هر عصری باید غیر آثم و غیر کفور باشد پس در هر عصری باید هادی صادق
باشد … اگر نه … از عدل نیست که خداوند مهدی … خلق کند و … خلق نکند و آیاتی که در این
… واضح شده جمیعش مطابق ضرورت است که می‌فرماید کونوا مع الصادقین و لا تطع
آثما او کفورا و معنی صادق را باید فهمید و آن اینست که اگر کسی با زبان او با آنچه در قلبش
هست و اعتقاد او هست مطابق هست صادق است و اما اگر آنچه در قلبش با زبانش مخالف
باشد … مطابق خارج بگوید کاذب است چنانکه خداوند در صفت منافقین می‌فرماید
که اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله با وجود مطابق خارج گفتند
مخالف قلبشان بود خداوند فرموده ان الله یشهد ان المنافقین لکاذبون و معنی
صدق هم این نیست که مطابق با واقع بگوید هر کس موافق با قلب و موافق با خارج بگوید
چنانکه … شهادت بدهند که فلان زنا کرده … موافق
قلب و موافق خارج میگویند … اصطلاح خدا و رسول صادق نیست و خدا میفرماید این جماعت
کاذبند پس صادق خدا و رسول کسی است که از خدا و رسول بگوید و قول او مطابق با کتاب
و سنت باشد پس هادی خلق باید صادق خدایی باشد در هر … این آیه را نخوانده‌ای که
آلله اذن لکم ام علی الله تفترون باید در جمیع امور عالم و دانا باشد و جمیع
اعمالش باید بدستور العمل کتاب و سنت باشد و باید حکم او بما انزل الله باشد و نباشد از جمله ظالمون
که … خدا میفرماید درباره آنها که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون …
و معنی فاسق … فسقه و ظلمه ظاهری نیست مراد از این فاسقون و ظالمون جماعتی
که … دل خدا … حکم بغیر ما انزل الله کرده‌اند و آنها ظالمون
و فاسقون هستند کافرون هستند و … خدا میفرماید …
هدایت نکند ان الله لا یهدی القوم الفاسقین و الظالمین و این جماعت اگر توبه نکنند
خداوند از تقصیر آنها نخواهد گذشت … خدا و پیغمبر و امام …
کافر و فاسق و ظالمین ظاهری … کفر … بعد از آن …
… ظالمین و فاسقین را که خداوند توبه … قبول میکند …
در هر زمانی باید حجت صادق عالمی باید باشد که … هدایت کند … و باید محفوظ
… باشد و خطا نکند و … شیطان شبهه کند و در قلب کسی القا کند
که بعد از معصومان … حجتی که محفوظ باشد و صادق باشد و خطا نکند ما قائل
نیستیم … سخن … شیعه … جواب نداده … شیعه که

با اصطلاح خدا و رسول

کوید

شتی زور زده و بابات و اخبار و ادله عقلیه و نقلیه بعد از پیغمبر دوازده حجت معصوم ثابت
و مام قبول کردیم و گفتید که معصوم منحصر است به همین دوازده نفر مقتضی و حالا باز
ادعا میکنید که بعد از امام زمان هم [illegible] و شیعیان او [illegible] و خطا نمیکنند و اگر
این طور شد ائمه تمام معصوم شده اند و پیغمبر تمام معصوم شده و شما فکر کنید که اگر بعد از
پیغمبر باشند کسانیکه احتمال خلاف در قول و فعل ایشان برود نقص از برای امت حاصل
نمی شود پس ممکن است که بعد از معصوم کسانی باشند که در مسائل توضیح و نبوت و لا
خطا نکنند و احتمال خلاف در قول ایشان نرود اگرچه به درجه معصوم نباشند و اصل این مسئله
این است که خداوند عقل را طوری آفریده که اگر کسی تغییر فطرت الله ندهد و مأنوس به عادات و
نوامیس نشده باشد معصوم است و خطا نمیکند و هر چیز را چنان [illegible] میبیند حق را حق می بیند
و باطل را باطل و اگر خداوند عقل را معصوم نیافریده بود حجت نبود و خلق را تکلیف نا
نمیکرد و عقل [illegible] لا محاله معصوم است و اگر عقل حجت نبود خداوند محروم بود از اراده
واجبات خود [illegible] ارسال رسل و انزال کتب [illegible] این [illegible]
واهل [illegible] قابل هستند که [illegible] هدایت میکنند [illegible] رضای خدا [illegible]
از غضب خدا [illegible] امر به معروف و نهی از منکر هستند و تا عالم نباشند عارف
و مذاکره [illegible] امر و نهی کنند [illegible] از جماعتی که بدون علم
امر و نهی میکنند پس جمله باید چنین کسان باشند تا اینکه رضا و غضب خدا را از برای
خلق بگویند چرا که با خلق هستند [illegible] که رضا و غضبهای خدا را بدانند پس ضروری
[illegible] نیست بلکه ضروری جمیع ادیان است که چنین اشخاصی بوده باشند و کسی نیز نمیگوید
انکار نمیکند وجود حجت امین صادق عالمی را که رفع شبهات طالبین را بکنند منکر
ضروری است جمیع ادیان شده کسی که میگوید چنین کسی نیست جواب را خداوند [illegible] طالب
رسوا کرد و این [illegible] دین ندارد و مسلمان نیست هر جایی اینکه عالم و عادل باشد و [illegible]
کسی قابل هدایت نیست افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
اما کسی که در درجه هدایت واقع شده و هدایت میکند احق و سزاوارتر است که متابعت
کرده شود یا آنکه کسی که در درجه استهداء واقع شده پس درجه هدایت غیر از درجه استهدا
مهتدی اگر قابل هدایت باشد و متعلم باشد و هدایت [illegible] ادنی [illegible] اگر [illegible]
[illegible] و این قدر خوب است که میتوانند [illegible] خود را از آب بکشند و دیگر معلم نیست اما
معلم در درجه هدایت واقع و سبب هدایت است از برای مهتدی [illegible] سبب
و مهتدی مسبب [illegible] و ممکن نیست که خدا مسبب را بیافریند و سبب را خلق نکند

در شریعت

نکنند چه در کون چه در شرع چه در دنیا چه در آخرت چه در حقیقت چه در طریقت چه
هر جا سبب مقدم بر مسبب است پس مادامی که خدا مهتدی آفریده هادی آفریده و عادت الله
بر این جاری شده که و لکل قوم هاد و هادی هر عصری باید حی باشد و اگر عالمی مرد
علم او هم همراه او مرده و اما آنچه از دین خدا شده که تقلید میت جایز [illegible] چرا که علم عالم اثر او
و فعل او است و اثر همراه مؤثر مرده اگر عالمی رفت عالمی دیگر را خداوند منصوب کند او مثلها
که حق و ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها و عالم را باید خدا نصب کند
و عالمی که جانب از خدا است عالم است بجمیع شبهات و علل [illegible] و آن عالمی که خدا [illegible]
و ضد آن عالمی که حی نباشد خدا او را امر بهدایت نمیکند و هدایت مقصود است و فعل میخواهد و فعل
باید حی باشد و اما اگر عالم مرده صدق قول او و معنی کلام او و غیر آن [illegible] حدیث است که [illegible]
اگر علما همه نور باشند در قلوب [illegible] است و محبت او در قلوب [illegible] و [illegible] معنی
اگر مرده [illegible] است [illegible] و از این باب است روایات رواة مثل زراره از
حضرت صادق روایت میکند و از برای کسی دیگر روایت میکند تا اینکه می آید [illegible]
اینکه در بعض اخبار میگویند که حالا که مرده حکایت او هم میمیرد [illegible]
میمیرد اگر این جور اخبار رد [illegible] معنی او است کما اگر [illegible] همراه او مرده و لکن نور او
هست پس تقلید میت جایز نیست معنی او است که [illegible] باشد و حجت نباشد و لا محاله
باید در هر عصری حجت [illegible] باشد اگر کسی بعد از این کلام [illegible]
باشد کفر است لا محاله باید [illegible] حجت حی [illegible] و اما اگر [illegible] معنی کلام او هم میمیرد اگرچه
چنانکه وقتی که پیغمبر و امام مرده معنی قرآن و احادیث نمرده [illegible] عالم معنی
کلام او [illegible] کتاب صامت و کتاب ناطق باید با هم باشند اگر کتاب ناطق [illegible]
و دیگر کتاب ناطق [illegible] کتاب صامت هم میمیرد [illegible] لا محاله [illegible]
کتاب ناطق [illegible] که پیغمبر [illegible] حضرت امیر [illegible] معنی قرآن [illegible]
حضرت امیر مرد [illegible] حضرت امام [illegible] معنی قرآن و احادیث میمیرد
[illegible] و اینکه کتاب ناطق [illegible] کتاب صامت [illegible] و صلی الله علی محمد و آله

در شرح حکایت

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم قال رحمه الله [illegible]
[illegible]
[illegible]

حرارت و خروج آن مگر آنکه از خارج کسی آتش بالفعل بیاورد تا آنکه تحلیل کند و آنرا استخراج کند
و هم چنین از برای تکمیل عقول انسان چه باید که عالم بالفعل و کسی فاسد نخواهد که آنرا تکمیل
کند و عبادت آنرا استخراج کند تا آنکه معلم شود که آن عبادالله هستند و تمام عبادت و معرفت
خدا اینست که خلق منافع و مضار خود را بدانند جمیع آنچه در عالم است ... منفعت خود
که منفعت خود را بدانند و مضره و منفعت خویشان است که از مضار خود اجتناب کنند نه نفع
خود به انبیا و اوصیا ... و مکلفین ... و خلق چون جاهل هستند منافع و مضار خود پس باید عالمی در بین
اینها باشد که محسوس و مشاهد باشد تا آنکه صلاح و فساد خلق را بگوید و این است دین خدا که
از زمان آدم تا خاتم باید همیشه حجت باشد که عالم بمصالح و مفاسد خلق باشد ... جمیع
مالک و عالم خدا که باید همیشه حجت باشد چرا که خلق مراتب دارند و همیشه ... و همیشه حجت
میخواهند تا بگوید بعد از آنکه معلوم شد که محال است استخراج صور من المواد مگر آنکه مخرج خارجی
باشد و مکرر گفته شد که اقتضای استخراج صعود در خود صورت نیست و در خود مواد هم نیست که
چنانکه صور نهایت در ماده ... است و خود صورتها نمیتوانند خود را استخراج کنند اگر
اقتضا در خود صورتها ... انتظار مخرج خارجی را نکشند پس باید جمیع آنها
واحد بود ... صورت تثلیث و تربیع و تخمیس و هکذا باید جمیع صور بالفعل باشد و هم چنین
... در ماده که اگر فرضا اقتضا در خود ماده بود باید صور نهایت را در عالم
ظاهر کند باشد و در آن واحد جمیع صور مختلفه ظاهر شده باشد و چنین چیزی محال و ممتنع است
و خدا چنین قرار نداده و قدرت خدا بچنین چیزی تعلق نگرفته و اینهم لغو ... است که معلوم
خدا چیزی نیست که ... اما با خدا با اقتضای خودش کار میکند یا با اقتضای دعوت داعی
شکی نیست که در ذات خدا اقتضائی نیست چرا که در ذات بحت ذات چیزی نیست پس اقتضا بمعنی
دعا و سؤال در خود خلق است قل ما یعبؤا بکم ربی لولا دعاؤکم پس اقتضا در خود خلق است و
خداوند باقتضای ظرف ... خلق میکند حالا با قدرت خدا بعجز ممتنع تعلق بگیرد یا
با مکان ... لیس فی محال العقل ... المسئلة ... جواب ... قدرت خدا با محالات تعلق
میگیرد ... ممتنعات و محالات چرا که ممتنع ظرف امکان ... و اگر این مسئله را درست فهمیده
... که ... صورتی ... در ذات ... چرا که در ذات او
اقتضای استخراج صورت نیست پس اقتضا در خود خلق است و باید ... مکلفین باشند که آن صورتها
باقتضای خود خلق استخراج کنند و آنها انبیا هستند که مصالح و مفاسد خلق را بعینه از خدا
از برای خلق بیان کنند و معقول نیست که انسان در هر عصری ... بلکه اذن خدا ... باید این
خلق جاهل هستند باید علما باشند که از خدا بگویند ... حقیقت ...
که چهار عنصر و افلاک باشند اگر ... باشد باید آب و خاک و آتش و هوا و افلاک
پس اگر ثابت ... در ملک باشد باید ... ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها
پس وجود اسباب ضروری است و مقدم است و وجود اسباب ... و ...

... خلق جاهل باشد ... و چون خلق که باشند و محال است
که جاهل باشند و علما باشند پس در وجود خلق ... و وجود حجتهای خدا ضرورت
پس اگر خدا خواسته از خلق جهال چیزی را و اگر آنها را مکلف کند وجود انبیا ضرورت ... وجود حجج
در هر عصری ضرورت چرا که خلق ... مصالح و مفاسد خود و این است دین خدا و این
دین ... که باید در هر عصری حجت باشد و اگر نباشد ... چرا که اوست غایت خلق و اگر
... باشند ... از خدا حاصل ... و دیگر ... خلق ... بعث ...
... خداوند ... که ... خیال کند که وجود
ضرورت ... که انبیا ... و لکن وجوب وجود آنها ...
... خدا واجب نیست از خلق ... نعمت خدا ...
چرا اگر ... نعمت ... حال چه ... وجود ... باشد ...
... و خلق ... باشند و وجود ... باشند ... وجود
انها تمام خلق ... وجود آنها ... منفعت
انها بتمام خلق ... وجود انبیا در جمیع اعصار ... در وقت ...
انها ... خالی باشد از وجود آنها ... جمیع خلق
نوعا ... که مستضعفین هستند مانند اطفال و ...
و آنها فهم و شعور امتیاز میان حق و باطل را در این دنیا ندارند و آنها که ... داخل آدم هستند
و آنها داخل ... هستند ... و وجود انبیا ... از برای ... و انبیا
... از برای ... داخل ...
الا ... و حاجتی دیگر هستند که فهم و شعور دارند ... از برای ...
مبعوث شده اند و ... از برای مستضعفین مبعوث شده اند ... از برای ...
... شعور ... مستضعفین هم باشند مثل ...
... طفل ... مستضعف ... مبعوث ...
... طفل و زن ... از جانب خدا ... از برای منافع و مضار
خود ... خلق ... حجتهای خدا محتاج بخلق نیستند و لکن خلق
محتاج ... هستند ... زکوة و خمس ... از برای منافع
خلق است ... اگر گفتند ... احتیاج ...
بلکه ... منفعت خود خلق است که ...
ملک ... زکوة ... و الله ... قال ...
و ... مستجاب الدعوة هستند ... از برای ... خلق است و از برای
صلاح و فساد خود خلق است و ان تنصروا الله ینصرکم از برای ... خلق است ...

وجب الوجوب از برای منافع و مضار خود شان نیامده اند بلکه آمده اند در میان خلق تا بزور هم مردم را
هدایت نمیکنند چرا که اینها محتاج نیستند بلکه مختار خود اند که هر کس بخواهد از روی اختیار هدایت
بیابد و از روی اختیار انکار اینها آمده اند و منافع و مضار خلق را گفتند بعد از آن احسنتم احسنتم
لانفسکم و ان اسأتم فلها و اینها از برای هدایت تمام نمی آیند بلکه اینها رحمة الله علی الابرار و نقمة
علی الفجار و باب باطنهم فیه الرحمة و ظاهرهم من قبله العذاب هستند اینها آمده اند که مستقر و منافق باطنی
خود شان و باطن خود شان مؤمنین را هدایت کنند و نفاق خود شان کفر کفار و نفاق منافقان
ظاهر کنند پس ایشان خود شان اصلا محتاج خلق نیستند و از برای منافع و مضار خود خلق آمده اند
باطنی خود و بجبر و بزور مردم را هدایت نمیکنند چرا که مظهر غنی خدا هستند پس هدایت اینها بطور
ظاهر است و بطور اختیار الحق بطور ظاهر میآیند و بر مطلب خود شاهد و بینه می آورند لیهلک من
هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم

قال رحمه الله اصل مسئله این بود که خدا وند عالم است و احسن است در مملکت او که خلق کند
و تا ملک خدا هست باید حجتی در روی زمین باشد به دلیلهائی که ذکر شد اینها را نمیتوان که الا اینکه
محض استدلال گویند که با وجود این دلیلهای شما من یقین کردم و جود نبی خلق علیحده میکنند و زینت
و زینت میکنند بدون وسائط انبیا پس وجود اینها واجب نیست پس عرض میکنم که انبیا آمده اند
در میان مردم و کار خود را کرده اند و مردم خبر شدند پس انبیا مبعوث بر شک مخلفان شده اند
بلکه اگر در این وقت نکنی کسی را که نمیدانند که قبول قول او را نمیکنند چون گفتار تبلیغ
نمیکنند اگر چه بعضی میگویند که بر خداست که کفار را هم تبلیغ کنند تا اینکه قطع حجت او شود
این را حکما گفته اند و شاید خود ما هم گفته ایم و کلامی است مربوط و لکن مغز سخن نیست
مغز سخن این است که کسی گمان کند که انبیا مبعوث شده اند و امتحان کرده اند به وجهی یا بغیر وجهی که هدایت
نمی یابند اینها را دعوت نکرده اند که و در اینجا اندکی که قدری تلقی از چه تو نوشته شده و لکن
ملتفت شده و استدلال نکرده و لکن عادت جمیع انبیا در جمیع اعصار این بوده که جائی که
میدانستند که هدایت نمی یابند نمی آیند زحمت نکشند و سعی بیجا نکنند بیانش جمله قرار بر این بود
و دین جمیع انبیا بر این بوده که امر بمعروف و نهی از منکر در جائی میکرده اند که کار آنها
میکرده می رفته که هدایت بیابند و جائی که کار آن هدایت نمی رفته هیچ یک از انبیا و اولیا
و حجتهای الهی سعی بیجا نکرده اند جمله دلیل و برهان از برای طالبین باید اولا هر کس
طالب هدایت باشد و شک و شبهه داشته باشد مطمئن شد در چند تر مرآید و سعد آن
که او را هدایت کند و شک امری نیست اختیاری بلکه شک امریست که امارات چند از یک
طرف می آید و من خیالی می کنم و بعد امارات چند از طرف دیگر می آید و من آن وقت متردد
میشوم و از این شک می شوم از جهل گرفته تا وهم و شک و ظن و علم و قطع هیچ یک از اینها امری
اختیاری نیست اگر اختیاری بود خدا وند تکلیف مالایطاق نمیکرد حالا اگر شخص شک کند هذا دالت کم
اتی درجات

که طالب حق است و جهل داند خدا وند او را مواخذه نخواهد کرد و هم ضامن سایر مراتب
که هر کس طالب حق شد در وهم و شک و ظن باشد خدا وند او را هدایت نکند از او مواخذه نکند
و اما کفار و منافقین اصلش طالب حق نیستند و خدا وند از قلب اینها مطلع است که اگر هم بگویند
که ما طالبیم خدا میداند که دروغ میگویند چه اینها اگر هزار معجزات و خارق عادات از انبیا
ببینند ایمان نخواهند آورد مانند اینکه شخصی خدمت حضرت پیغمبر عرض کرد که اگر دو قرص ببینند
اگر ماه قبول کردی من ایمان خواهم آورد حضرت تشریف بردند منزل او و قرصها و رو به حضرت از زمین
قدم او شفا یافت حضرت فرمود که حالا ایمان بیاور عرض کرد که ابا از برای ما خوشی محو هر یک ازان
نیست تحریر کرد فرمودند چرا عرض کرد که از کجا بدانم که شفای او از تاثیر لفظ تو و قدم تو بوده
بلکه تو به سطه تو آن بعد شفا یافته بعد دعا کردند و چند دفعه نا خوش شد باز هم عرض کرد که این از تاثیر
لفظ تو نیست بلکه من عرض کردم او مریض شد پس نمی کنند بهانه ها قاعده علم ما هر کار بکنی
ایمان نمی آورند اگر شق القمر هم بکنی از برای منافقها ایمان نخواهند آورد پس اگر شک و جهل
و ظن اختیاری نیست این بحث و از انحراف احادیث هست که هر کس شک کند در
ولایت حضرت امیر کافر است و هر کس شک کند در قول نعات شد در شک کرد و تکذیب ظن را کرده
خدا نکرده میفرماید ان الظن اکذب الکذب پس این چه طور است که از یک طرف در احادیث و اخبار
وارد اند که شک و ظن جایز نیست و از یک طرف می بینیم که امر شک و ظن اختیاری نیست پس
عرض میکنم درست گوش بدهید که حل مسئله شود هر کس داخل دایره شد اگر مسلم مسلمات
آن دایره را از دست بدهد شک نخواهد کرد اگر کسی بلحاظ باشد و ضروریات دین مسلمانی
مویی را از دست بدهد التسوید بین مویی داخل خواهد شد و هم ضامن هر کس نخواهد داخل دین
خاتم انبیا شود اگر ضروریات را از دست بدهد محال است که خدا او را هدایت نکند پس هر کس
داخل هر دایره شد اگر بخواهد هدایت بیاید باید ضروریات و محکمات را از دست بدهد
و اگر متشابهات موافق با محکمات کرد که فبها خوب و الا اگر بخواهد محکمات باید محکمات را
از دست بدهد و متشابهات را بمحال خود بگذارد و بگوید نمیدانم پس اسباب بقای ضروریات
که محکمات است مسئلت و هر کس از محکمات اعراض نکند البته هدایت خواهد یافت و متشابهات
مخصوص اسباب بر دید است و مخصوص متشابهات را در دین انداخته اند لیهلک من هلک عن
بینة و یحیی من حی عن بینة پس آنکه سعی باید از آن بخواهد و ... بعض متشابهات مگیرید پس اسباب
هدایت محکمات است و مؤمنین البته بمحکمات متمسک می شوند و هدایت میابند و لا ... متشابهات
است منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ
فیتبعون المتشابهات پس اگر دست از ضروریات بر ندارد خواهد یافت که بر خداست که امر نهی
خود را بمردم برساند و خدا است مبلغ و خدا است که حجت او تمام حالا با چه طور تبلیغ کنم

بازمی‌یابی به ضرورت اسلام که تبلیغ او بتوسط بشر است چرا که خدا است عالم و قادر باید امر خدا را
بخلق می‌رساند و می‌باید پیغمبر کند و چنانچه کاری که نکنم [illegible] پس باید امر خدا را بتوسط کسی دیگر
بمن رسانیده باشد و آن کسی که امر خدا را او بمن گوید بدیهی که در حضور خدای عالم قادر مطلع اعمال
کمی و لکن او را تکذیب نکند و آن شاهد و بینه بر صدق قول خود او نیز که من عالم بجمیع چیزها
هستم و ظاهر و مضمر را میدانم و هر کسی که [illegible] و بینه ایمان بیاورد از برای او همه معجزات و خوارق
عادات اوند [illegible] و احتجاج نکنم که اگر من دروغ میگویم در حضور خدای عالم قادر بر حضرت
که مرا اگر کور و کنگ کند و چون خداوند چنین کاری نکرد پس من صادق [illegible] میگویم درست میگویم
و این دلیل تقریر [illegible] است پس اگر کسی تصدیق در رتبه اعلی که ضروریات است دارد باید تصدیق قول
نبی را بکند [illegible] بخاطر جمعی خدای حاضر عالم قادر من نباید در امر نبی شک بکنم و [illegible]
[illegible] دلیل تقریر خدا باید بتصدیق امام و روات و ثقات بکنم و بنا بر احتمال خلاف در قول روات [illegible]
پس اگر کسی علم بلا ضروریات و مسلمات اخذ نکند دیگر در درجات پایین شک و ظن نخواهد
کرد بلکه همیشه درجات ادنی را بدرجات اعلی باید محکم اگر قول امام درست است قول [illegible] هم
درست چنانکه امام معصوم بتصریح گفته که بقول [illegible] عمل کن و دیگر نباید من در امر زمان شک
بکنم چرا که طبقه اعلی روش گذاشته و فکر کن ببین که این امر مخصوص زمان ائمه بود یا اینکه اختصاص
بزمانی [illegible] نداشته باشد [illegible] که تامل بکنی ظاهر می‌یابی که از زمان آدم تا حال
بنا بر این بود که همیشه روایت کنند از روات و ثقات و عمل کنند [illegible] پس همیشه
روات و ثقات هستند نهایت در عصر حضرت صادق زراره ثقه بود پس در هر عصری [illegible]
حجتهای خدا بر این بود که اما الحوادث الواقعه فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا بلکه اگر کسی [illegible]
متمسک بشود خواهد یافت که همیشه نظم ملک بر این بود که باید واسطه باشد امر تبلیغ انبیا
همیشه بتوسط روات و ثقات [illegible] بغیر نفس نفیس خود [illegible] که فرد فرد مردم را هدایت
کنند بلکه امر او را روات روایت میکردند و در عالم منتشر میگشت پس هر کس در طبقه اعلی که ضرور[illegible]
شک نکند در طبقات ادنی شک نخواهد کرد و صلی الله علی محمد و آله بسم الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله بعد از آنکه بیان فرمودند که در عالم وجود
نبی ضرور است از برای آنکه تعلیم کنند بمردم منافع اینها و مضار اینها را بعد فرمودند [illegible]
خیال کنند [illegible] اطاعت [illegible] منافع و مضار [illegible] اجتناب نکنند و معرفت
[illegible] و اگر بگوئی که مردم [illegible] منافع و مضار [illegible] سابق نمیتوانند زیست کنند [illegible]
بلکه همیشه باید حجت حی باشد [illegible] که حجت [illegible] و حجت لاحق [illegible]
[illegible] حجت سابق زیست [illegible] حجت حی همیشه ضرور است و لکن
فکر کن ببین که این اوضاع [illegible] از برای [illegible] از برای کاری [illegible] از آسمان
[illegible] از برای انتفاع است [illegible] مقصود [illegible] از برای انتفاع است
و انتفاع [illegible] علت غائی جمیع [illegible] مثلا تا زید [illegible] و زنی

و زنی محتاج مکان است و خداوند بتوسط زید [illegible] احترام زید [illegible] خلق [illegible]
[illegible] مکان داشته باشیم و زید محتاج [illegible] و [illegible] لباس [illegible] و همچنین
همان که [illegible] زیدی [illegible] خدا [illegible] باشد جمیع خلق باید بتوسط او علتی کنند و علت غائی همان
[illegible] است [illegible] تبع است [illegible] او [illegible] نخواهد [illegible]
جمیع چیزها را نخواهد و لباس نخواهد [illegible] و صنایع نخواهد و حمام نخواهد [illegible]
[illegible] نخواهد پس منظور خدا از خلقت سایر خلق بتوسط همان حجت است و بتوسط او است
که مردم [illegible] نعمت [illegible] و رفع بلاها از مردم میکنند اگر مقصود خدا از وجود خلق از برای [illegible]
[illegible] خدا [illegible] فاصله [illegible] درست کنند [illegible]
[illegible] پس علت غائی خلق همان [illegible] حجت است و بتوسط او است که خدا مردم را مهلت
میدهد و او است عابد حقیقی که خدا خلق را از برای عبادت او [illegible] ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون [illegible] عابد حقیقی و عارف حقیقی [illegible] که آن [illegible] باید معصوم
باشد [illegible] بلکه لازم نیست که [illegible] باشند [illegible] محفوظ [illegible]
و از صغیره و کبیره اجتناب میکنند [illegible] معصوم اند و لکن [illegible] محفوظ [illegible] حفظ الله [illegible]
و اگر آن عصمتی که مخصوص [illegible] است [illegible] شرح کرد و آن عصمت [illegible] عن الله [illegible]
[illegible] است و [illegible] نفس [illegible] است و [illegible] خلق الله است [illegible]
[illegible] خلق [illegible] است و [illegible] است [illegible] مستند [illegible]
از خدا میکنند که [illegible] لا یملکون لانفسهم نفعا و لا ضرا
و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا [illegible] از خدا [illegible]
[illegible] قول نبی [illegible] خدا است [illegible] قول او مطابق با قول خدا است
[illegible] معصوم حقیقی [illegible] قول او است قول الله [illegible] فعل او است [illegible] فعل الله و معرفت او است
عین معرفت الله و همچنین [illegible] عصمتی [illegible] اثبات [illegible] که [illegible]
[illegible] اثبات [illegible] انکار فضل او [illegible]
که اگر بگوئی امیر المؤمنین خالق و رازق است [illegible] انکار فضل [illegible] میکوید [illegible]
[illegible] اقرار بفضل [illegible] و بگوئی الله هو الخالق هو الرازق هو المحیی
الممیت اگر بگوئی امیر المؤمنین خالق و رازق است انکار فضل او [illegible] اقرار بفضل او
[illegible] اگر بگوئی لا یملک لنفسه نفعا و لا ضرا [illegible] از خدا [illegible]
و اسم [illegible] اسم است [illegible] پس [illegible] مستند [illegible]
[illegible] عصمت حقیقی [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] خدا [illegible] و [illegible] خدا [illegible]
[illegible] معصیت [illegible] خدا [illegible]
و لی نبی و همچنین طلاق [illegible] اسم [illegible] است جمیع

که ماسوی الله شدند بنا میکنند که روز ابری که بود و توبه کنند و مهابت غفلت ... از خدا الرحمن ...
ملکا ... و می شود که آن ... از چیزی غافل نشود و متذکر چیزی باشد مثل طوری که آن
همه مشغول خدا باشد چنانکه آن ... انظرف ... واحد غیر خدا قسمتیم و ... از خدا غافلیم باری
در درجه عصمت حقیقی است که ایشان همه متذکر خدا هستند وحدت ذکر ... غیر خدا نیست
پس بگو ... بلقب خدا هستند یا آنکه ... متذکر ... اند و از آن درجه که پایین تر ...
در درجه عصمت انبیا است که خطا ... در ایشان است و ... اولی ...
این مقام صبر ... و ... است و در این مقام ... و در این مقام ... است بعضی
معاصی ... و از آن درجه که پایین تر ... درجه علما و ... است که در این مقام ...
عصمت ... که ایشان محفوظ بحفظ الله هستند و مرتکب ... کبایر نمیشوند و اصرار بر صغایر ندارند
پس در باب عصمت درجات مراتب فرق میکنند و معصوم حقیقی همان چهارده نفس مقدس است و این
لفظ عصمت مخصوص ایشان است و سایر انبیا و اولیا را نباید معصوم گفت باید حفظ مراتب کرد که لفظ
... این است که ... سرکار آقا اعلی الله مقامه ... که مرکبی مخصوص ... است
... کسی ... مثلاً لفظ سبحانه و تعالی مخصوص خداست اگرچه ... در حق پیغمبر ...
که پیغمبر ... از صفات ... لفظ صلی الله علیه و آله مخصوص حضرت پیغمبر است و ائمه
ائمه را باید ... تعظیم کرد ... باید صلوات ... علیهم گفت ... باید ... از برای حضرت
پیغمبر ... و تعظیم کرد چنانکه وقتی حضرت صادق ... مبارک حضرت ... بطوری تعظیم میکردند
که ... بطور تعظیم ... حضرت ...
... تعظیم ... این است که تعظیم کنی و ... حضرت امیر ...
... صلی الله علیه و آله را علیهم السلام گفت مثلاً باید گفت سلمان اعلی الله مقامه ...
باید فرق گذاشت و حفظ مراتب ... چنانکه ... بزرگان ... از برای این مطلب ... مثل
الحاد ملحدین هم واضح شود ... اگر کسی الحاد کند و بگوید که معنی سلطان ... این است که مسلط بر
مملکتی باشد و بگوید ... تمام مملکت مستولی ... او در تصرف
مملکت است در ... ایران و مع ذلک سلطان است ... اسم سلطان ...
... سلطان است ... مسلط ...
... خانه خودش ... و بگوید ... سلطان ...
خودم مملکت ... و ... وکیل الملک اسمش ...
و در ... دختر ... خازن الدوله اسمش ... امین الدوله
اسمش ... جمیع ... سلطنت
... سلطنت ...
... خواهد ...
... ترسید و این ... سلطان ... در عالم
و در ... سلطان ...

بسم الله الرحمن الرحيم

مختصر كلمة بعد الموعظة قال العلامة اعلى الله شانه بعد الخطبة قال الله في كتابه المبارك الله
لا اله الا هو الحي القيوم الخ كان المراد شرح معنى الشفاعة ومعرفة الشفعاء وقد عرفت
ان الشفعاء والنبي والائمة والمؤمنون الكبار والاخوان وتعلق مقام الشفاعة
ان يكون الشفيع موجودا في الارض عيش وبركته يرزق العباد ويمطر البلاد ويمنع عنهم
نزول البلاء والاغماض الخلق لا يستحق الا البلايا العظيمة فبالشفيع يدفع البلاء وتنزل
الرحمة فان الشيخ الموحد لم تظهر شانه ولم يات معلنا بين الناس وهو يؤثر في الخلق فيظهر فيهم طاعة الله
وليتخرج من القوابل السعيدة الطاعة وقد حصلت ذلك لا انكره ومن اقسام الشفاعة
تعليم العلم فيكون الشفيع معلمك وقد فرض الله طلب العلم وهو اوجب من كل فريضة والناس
عنها غافلون والفريضة ما كان الاخذ بها هدى وتركها الضلالة ورد طلب العلم
فريضة في كل حال وطلب العلم فريضة على كل مسلم فطلب العلم فريضة في كل حال حتى في اماكن خفية
وبالعلم يعرف الله ويحجه عليهم السلام كله وهو السبيل الى الجنة بل هو نفس الجنة وفي الدنيا ظهر
بصورة فهم المسائل فالعلم هو الجنة وله اشجار وانهار من ماء غير اسن لم يتغير طعمه وانهار
من لبن وانهار من عسل مصفى وانهار من خمر لذة للشاربين ولذلك يعبر اذا رايت
الفواكه او شربها في المنام بالعلم وهذا هو التاويل الصحيح لا ما يعبره المعبرون بعض
الفواكه بالامراض فتعلم العلم واجب على كل مسلم ومسلمة واطلبوا العلم ولو بالصين ولكن
يجب التعلم من عالم كان من عند الله لا من كل منتحل العلم وليس بعالم ولهم صفات وعلامات
وحج نريد ان نعرف العلم الذي يكون العالم به شفيعا لنا اي علم هو وليس هو كل علم الله
مختصر القول ان العلوم المعروفة التي يتعلمها اهل الخلاف والكفار ولنا فقول كلها
غير هذا العلم ولا يكون العالم بها شفيعا فان الذين اسسوا لهم اغلبهم في النار والعذاب الاليم من
المقدمات والفقه والاصول والكلام الذي كثر ذمه في الاخبار والحكمة المعروفة من اليونانيين بعقل
واتباعهم ليست منجية ابدا حتى ان احدهم ان تعلم احد حكمة الشيخ المرحوم اتم مقام من عيان
به هو الغناء في النار ولذلك قالوا انه اضر لغير العامل من السم المعروف فليس هذا العلم الذي
ينجي صاحبه ليس هو الا علم المحبة والولاية علم شغفه غير علم عاشق ما فيه ليس الخبيث
فعلم ان العلم هو العلم والعمل هو الاخوان فاكتب علم المحبة وعاشر الاخوان وتكلموا
بكلمات مرضية وروحوا انفسكم بذكر المحبوب فتقدم الى الشريعة والطريقة والحقيقة

قيل لابن ابي الحديد ما القول في حق علي بن ابي طالب عليه السلام
قال ما ذا اقول في مدح امرء اخفوا مناقبه اعداؤه حسدا واحباؤه خوفا فظهر بين الكتمين ما ملأ الخافقين

والحقيقة واترك ما سواها واعلم ان اهل الحق في كل زمان اقل قليل ومخالفوهم من الناس كثير كثير
فلا يأخذك لومة لائم وان اعرض الناس عن الطريق القويم فاستمسك انت بالصراط المستقيم
واعلموا ان الحق ليس الا ما عندكم مما علمكم الشيخ الجليل اعلى الله مقامه دان علم المحبة والولاية علم
غزير وله فسحة فسيحة وبيان كثير وهذا المختصر من الموعظ موعظ اخر كتبه حاجي الموعظة

بسم الله الرحمن الرحيم

قلت من انواع شفاعة الشفعاء تعليم العلم لان الله جل شانه فرض طلب العلم واوجبه على الخلق
وجعله سبيل الجنة فمن طلب العلم في سبيل الله يصير من اهل الجنة فمعلمك ومن ينجيك من ظلمات
الجهل الى نور العلم شفيعك الى الجنة ولذلك جعل الله له حقا عظيما ومن علمني حرفا صيرني عبدا
لانه يرفع عنك جهنم الجهل ويلبسك جنة العلم ثم اعلم ان نعرف العلم المنجي الذي معلمه
شفيع ما هو وقد علمت ان العلوم المعروفة كثير منها ليست منجية وبعضها تقطع النجاة
وعدمها واما العلم الذي هو اسباب النجاة واقعا هو سبيل الله علم المحبة والولاية مجرد
من حصله وعمل به فهو من اهل الجنة مثلا قيل للامام عليه السلام ادع الله ان يدخلنا الجنة
فقال عليه السلام ادعوا الله ان لا يخرجكم من الجنة وانتم الان فيها فاذا جاء علم المحبة
والولاية يدخل الانسان الجنة ويدرك العرف الله ولا الجنة الا المحبة ولا تيه الا الذي يكلك
ان المحبة في كل مقام بصورة ويظهر محبتك للكل على حسب حاله اما في البدن اثره ان يصفر لونك ويكد
ويبكي عينك وتغور كالمريض وتشوش وتشتغل بالعلاج والعبادة وعبادة اهل المحبة في الدنيا
السهر والسير الى المحبوب ومناجاته وانت كذلك تسهر في مناجيه وفي صفة يحفظ الله النائط
فيجسم مرضه بالقوم من حض يصبح وقد عطش من سهر الليل وتغير نكهته كالمريض وانت
عن انه بسبب الخوف والرجاء ومحبته ربه نحن كلامنا نقول محض عن مع ادعاء محبة الاولياء
وعداوة الاعداء وانما هو اسلام بحقن الدماء وتحصين العيال والاموال وتحصيل ان يتفق
العمل والقول ولا عمل الا ان تعمل بمقتضى المحبة وقد قال الامام عليه السلام تهجد بالليل وتنام
الليل فوصف ذا الملح المحب سهر حيث الناس نيام وباك حيث هم ضاحكون
وفي الليل كل الخلق نوام ومحبوب الله هو الذي لا ينام فانت الذي تريد المناجاة اختر له
الليل وطف طوافا كثيرا حول بيت المحبوب والمحب قد يسال وقد يتضرع ويختلف بحسب
الحالة فربما يرى نفسه قريبا بالمحبوب بحيث لا ينطق والمحب يغشى عليه وربما ينادي مناجاة القريب

للقرب وقد يتذكر قبح اعماله ويتكلم كالعبد فيتوب ويستغيث انظر الى فقرات مناجات الائمة عم
كل فقرة لحالة من القرب والبعد فمرة يرى نفسه في البلا ومعصيته كثيرة فيقول عصيتك و
استحققت جهنم فكيف اصبر على اعدائك ام كيف اكل الزقوم واشرب الحميم ويتضرع ويبكي فيتذكر
في جهنم لقاء الرب فيقول الهي هبني صبرت على عذابك فكيف اصبر على فراقك وفي البعض
ربما نشوش كجمعة بين عصيانه فيقول الهي ما هكذا الظن بك ولا المعروف من فضلك
انا مربيك وعودتني بسلوكك انعمت علي فلا تدخلني جهنم وكل ذلك على حسب حالة
المناجي ولا حاصل للقرائة وحدها هذا ومن صار من اهل الحال فاذا قال الله اكبر يصير حالته
حالة الله اكبر ويرى هذا الكبريا في نفسه وكذا يصير حالته حالة سبحان ربي العظيم وبحمده
عند ذكره وسبحان ربي الاعلى وبحمده فلم يصدق الامن كان كحالة الاثر قول الله
اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله الخ وكذبوا لقولهم بافواههم ما ليس
في قلوبهم اي لم يصبح حالهم وفكرهم وعقيدتهم انه رسول الله فلذا كذبوا فلا يفيدهم
الشهادة كذا ان وجد صنع العظمة في نفسك صدقت وتدخل الجنة وان لم تصبح
بالعظمة فانه يكذبك وفي الشهادة بالعلو يجب ان تتحلى الشهادة تحلية كبيرة هذا كان
في الخارج شيء ولكن لا يفيدك وليس فيك شيء فالصدق ما وافق العقيدة والكذب
ما خالفها فالقول يجب موافقته للنية فمن مناجاتك للبلا يجب التصديق كذلك اقوالك
وكذا للمحبة في الخيال والفكر اثر بدعي المحبة وفي خياله شيء اخر اقول اصف وقد افكر
في الجاه او الاهل والمال المحبة ان من الصبح الى الليل يحوله في خياله فرآه في كل شيء
ويكون امامه في كل طرف كما في الدعاء مقدمكم امام طلبتي وحوائجي للدنيا والاخرة اي انا
اراكم من المحبة في كل طرف والذي يحب لا يرى الصحراء والفلاة لانه لا يغيب المحبوب عنه الذي
في الفراق من غاب عنه محبوبه وانك تكون عن الفراق اما الميت يحبين او يحبون البدن
وهم غافلون عن عين الباطن والان المحب لا يتفاوت له غياب مولاه وحضوره ويراه
في كل طرف اما سمعت الحسنين عليهما السلام لما حملوا جنازة امير المؤمنين عليه السلام
راواه رجلا مقبلا فاذا هو امير المؤمنين هذا اتى على ليس الاعين المحبة في قلبهم ولا يغيب
عنهم على حب ابي طالب عم ويرونه في كل طرف ولذا يموت الامام السابق ولا يموت الامام اللاحق

اللاحق والافوجدة روحهم فيتفرق ان يموت معه فان الارواح منهم متحدة ليس واحداً
من المؤمنين ما ليس الاخر وشخصان متحابان يفعل بواحد ما فعل بالاخر كما في المجنون
والليلى حيث عرق ليلا فضرب به عرق مجنون وسال منه الدم واللاحق يحب الامام السابق
اكمل من كل احد بل الذي يامر من المحبة مراد محبة اللاحق وان كان اللفظ عاما والعناية
الخاصة للواحد وتعليم العلم لهذا الواحد وكذلك كان ياتي الانبياء يربون واحداً ويخلفونه
لانهم يريدون تعليم الخلق وتخليف الكتاب والمخرج الهوا لا يفيد اذا لم يكن مستمع
وحرف الملك وعلم يجب له حافظ فعلم بعض انه علم حافظ وهو وصيه وغيره لم يحفظوا
وهو ان الناس بعد النزع نسوا قراءة سورة الحمد كيف كان يقرؤها النبي فالعلم
يحفظ الازع ان ان لغة فهل يحفظ ما هو خارج عن لسانه فتعليم الانبيا وتعليم الوصي
والمراد من الكتاب ان يحصل بتمامه في صدر الوصي فان قيل انك خالفت السابق يشهد
بكتاب السابق فالنبي والائمة الاطهار بلغوا المحبة الى وصيهم وهو صار انيسهم وجليسهم روحا
في بدنين فلاي شيء لا يموت اللاحق بموت السابق ولعله كان الكاظم عليه السلام متكئاً
على جدار فاذا بكى فقيل لاي شيء كان قال القدمات اي قيل من ابي علمت قال وهو علة
علم الكن اعلمه قبل فبكى وسكت بعد فلاي شيء لم يقبض روحه والباعث ان غيبة
السابق عن اللاحق ليس كالظاهر وان هو خرج عن البيت فهو يراه في كل طرف فهو
عنه غيبة والذي قال انه لم يرجع هو انكار زيدية برجعه فذلك شان حال الاعداء ان
غاب العدو عن الانسان يستريح الازع ولا يتبع خياله والعدو الذي تخيله اما بمناسبته
ومحبته في الجهة او لعلة الاستيحاش والخوف منه فتخيله من خوف روحك وحب لزين ضعف
نفسك او المناسبة ولولا هما لا تخيله وان كان الغم فالحبيب لا يغير حبيبه وهنا
نوع محبة قيل للامام عليه السلام اريد ان اعلم منزلتي عندك فقال عليه السلام
انظر ما منزلتي عندك كذلك منزلتي عندك وقال انظر ان اصبع الله يحكي الله
والقلب يهدي الى القلب كلام معروف انظر ان اصبت الاولياء فانت تسكن في قلوبهم
في الدنيا والبرزخ والاخرة والميتون من يحبهم عرضت لمولاي الخ اهل النقباء والنجباء
يتذكرونا ويدعون لنا قال البتة يتذكرون بنا ويدعون لنا فالحبيب محبوبه في خياله
دائماً ولا يغيب عنه ولو وجد قسراً فوراً يخلصه ويجره الى منها ويرجع وقد يكونه يخيل

عاشقان را شد مدرس حسن دوست   دفتر و درس و سبقشان روی اوست

شیئاً بامر المحبوب امر معاشرة الخلق المنكوس وتعليمهم العلوم يجب الاقبال اليهم وهو ادبار لم
ولكن لما كان بامر مولاه فهو انما اقبال وبالجملة علم المحبة علم مخصوص بحلم من اهله
وله تفاصيل كثيرة م وصلى الله على محمد واله الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

قلت ان اعلى درجة المحبة وهو علم شافع ومعلم شفيع يدخل الجنة المحبة الذاتية اي محبة لها حقيقة
ولا شيء لها حقيقة الا وهي الذاتية ولا تبدو شرنيك الا المعارضين ذلك ظلاله
فهو عرض زائل باطل ويبقى معروضه فارغاً كحمرة وجهك بالشمس او النار وانما الاحمر الذاتي
لا يتغير فاصنع علانكونه الصبغ من نفسك ونفيا حق واقع ان اللون العارض
يزول لا محالة وتفرغ عن الباطل العارض ولو كان وجهك مشرقاً بالسراج وكذا لو كان
علمك من المعلمين يذهب بذهابهم وكذا ايمانك وقبول صلوتك فتفكر لنفسك في
لحدك وليس هناك علم علم اخذ تذكر فاكر اخذ بكذا وصلوة مصلي غيرك يبقى وحدك متفكر
وحدك لنفسك وانت وحدك بعثت وتذهب وحدك لقد جئتمونا فرادى كما خلقناكم
اول مرة ويتفضل كل من صغير عما ارضعت وتضع كل ذات حمل حملها ولو بزان يكون
وحده فلا يفيده عمل غيره من آثم كرا ما هو فان شيئه لو كرفت عفت ولايت بكر ويفيدك
ما جمعت من علم وعملك عملك ولون جلدك لك لا اللون العرض كذا محبة وولاية
كان منك لك   وداء اعلى قلما يلتفت اليه يزعم ان ما تصوره في خياله ذاتية
حال وهو يغير بغير الخيال ولكنه اخترع الخيال كلما يفهم يفهم من الصور الظاهرة الدنيوية
او صفة وحالة وكلها غير ذات المحبوب فان احببت هذه الصورة فما تقنع بمحبوبك اذا
تصور بصورة اخرى فان كنت تريده شاباً وتمايتبه او تريده حياً صار ميتاً وتريده
عالماً بما كان وما يكون ربما يصير جاهلاً بعلم او تريده ذا بشر وربما يغضب فما تقنع
فان تركت الصورة الاولى فالمحبوب ليس من عرصة الخيال وانما تحب احداً صورة احمر
واخر اصفر وصحيح ومريض وكونه في السماء والارض فهو فوق الصورة وهو ذاتي وان
تعدوت فهو يكون فيك ومنك ولك والافلا يكون معك انتزع الاكابر دائماً في ذهنهم
صورة وقد ترتيب وحاصرة في خيالهم الاثر يصدر منهم علوم وتكلمون في العلم وحج
كيف يقلده لون المحبوب وان كان قد يفكر حينئذ مهل حيث العلم غافل عن المحبوب واذا
غفل الانتزاع صار عدواً للمحبوب وعبد غيره باقبال الهوى الذي يطلع عن الشيطان
والمضل ليس بهاد واما مكن من تذكر المحبوب ولو حين حجام فكيف ذلك

ذلك ولكنه محبة ذاتية وذاته منهم لا يغفل عنه بل يغفل نبي عن نفسه واتصل بالمحبوب روحه
وعينه كالسراج هل يغفل عن النار وتذكرت مسئلة جيدة الكبرى وربما يحول في ذهن
الركم وانا افتيه على رؤس الاشهاد ومعانيه لما اشتعل الدخان فجعله النار بصير اسم
النار وصحله الاشارة فلا بد ان يشير الى النار بالاشارة اليه وحاترمسا تحنا
يرجون على غرة ان تلاقوام فلا حل عدم القوام وعدم فهمك يرى الجبل ويشير
الى السماء ويرى الخلق ويشير الى الله وهو خطاء ولكن ان رايت النار واشرت اليها فهو
صحيح واقول حجة العصر غائب عنا اي عن انظارنا وهو غير غائب وهو حاضر في
المجالس وهو معك حتى في فراشك ومطلب عجيب وهو ان لم يصنع بك في كل حال
حتى انه يصنع الامام مع عيالك ويصنع الولد وان كنت انت مؤمن وابوك غير
مؤمن فاعلم انه اي ابوك لم يتصل بامك والمؤمن من نطفة امام الزمان هو القتل
بجاريته قال محمد ابني من صلب ابي بكر وجعل النطفة العلوية في امه فولد محمد فقتل
محمد بن علي والمؤمنون مؤمن بن الحجة بالجملة الامام يصنع في كل الملك بهم ملأت
سمائك وارضك حتى ظهر ان لا اله الا انت بكم تحركت المتحركات وسكنت السواكن فلم
يغب وكن غائبون اعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك فالامام ظاهر في
كل مقام ولكن مع قابلية مستنجبة الخاص اي الذين صار صحيفهم ذاتياً في قلبهم فلو قطعته اربا اربا
لم تر غيره فيهم ودخل في لحمهم ودمهم كالروح في البدن لو دخل ابرة فيه يصل الى الروح
والامام منه كل ما يراه وهذا ليس بتسمية له في زمن الغيبة التي قيل حرام والتسمية
اذا قيل فلان ولكن بيان النوع ليس بتسمية وهم قالوا شيعتنا منا كشعاع الشمس من الشمس
وهذا هو الاسم والذكر والشخص فان عرفتهم نوعاً فانهم او شخصاً فاسمع اسمه منه فحقق
الود وقبل يديه والنوع اسم الله لان الامام اسم الله وهو ذكر الله لان الامام ذكر الله
والامام نذير من الله والنذير من عنده نذير من الله كما في الخبر قال نحن اخذون بحجزة النبي
وهو اخذ بحجزة الله وشيعتنا اخذون بحجزتنا الخ ولعل الزائر لم يلتفت وكان
يتنبط الجنة ان يدخلها ويعيش شيئاً فيها وانت من تركة المشايخ صرت ذا معرفة فانت
لما اخذت بذيل الامام فهو يكفيك وهو جنتك ولا جنة احسن من ذيل الامام وله معاني
كثيرة وبه تاخذ القبا وتلبس قباً وابريسم وقطن ودينور ورنجي ولا معنى حتى تخلع
واما قباء الاخرين للامام متصل ببدنه لا تخلع وهو قباء يلبس على المؤمنين في الرحم

ويصير طويلاً مع الطفل وهو في سوق يتخير الصورة في الجنة يتخير كل احد لنفسه صورة وقد الشيعة لهم
سليقة مستقيمة والشيعة لا ترى صورة تخالف صورة امامه بل يتبرى من يخالفه فيصير هو ذلك
ولا تلبس الصورة على البدن واخذة بيدك يكفيك ووسعة ذيله بقدر السماء والارض
ولا تخلع القبا وان تكون مع صاحبه ولو خلع ربما تنفصل عنه والا في بعثة اعلى من
ذلك جوست ما لادم بعث فردوس شماله اتدرى الجنة لم صارت جنة الجنة صارت
جنة لانها خلقت من نور المحبين ثم والنور هو الشعاع والشيعة فالجنة شيعتهم و
محادثهم الجنة ولا تزعم الشيعة الجسم الزال جابلسا اين نور عليين است نه جاى جسم كر
تو مي بيزانيت ولو رفع ذلك ترى ما ترى وقال الامام ثم لو رفع الغطاء وبان الناس هم
وصل ما بين المؤمن وبين الله لذلت له رقابهم وتجد روحه اوسع من العرش والكرسي والافلاك
واوسع من عالم المثال ونور شعرة منه كرد نظر لموسى فخر موسى صعقا واندك الجبل
وصار هبا وكم نكتة تخرج البرد قسم في الجو وقسم في الهواء وجميع اقوياء قوم موسى ماتوا
والكروبيون قوم من شيعتهم ان الكروبيين قوم من شيعتنا فلو تجلى كما هو في الملك من
كل الملك وهذا كرم منهم تجلوا في البدن والا لما قدروا على ان يحشروا معهم وان
كنت اكثر معرفة تعقل اكثر وانه لم يطق بعد من يطيق اهل يطيق السماء وليس قوته
اكثر من عن الله فهل يكفر لك اسم واحد فالملك اسمه وان الوقت ظهوره بذاتيته
هو يحليل بزنك ويقرا صلك ولا تزعم بذلك ترقيك بل هو تنزلك فان الكتاب
يطبع بالتدريج واما ان حصلت على بدر شديد يصير فحما اسود فان تجلى النور المقدس
مرة تصير فحما لا تقيد ولكن لو تجلى اسما بعد اسم تطبخ وربما تصير طبعة المؤمن وتصير
صورة المؤمن وقوته وبهذه الترقى ربما يقال في زمان انبيا ولا يسمع ح او يقال ح لا
يفهم الناس فمرة يقال المؤمن قائم ذو صفة ومرة يقال ذات مقدسة عن ذلك يقول
وهذا يقال انه اسم الله وهو في هذا الزمان وقد يقال هو فوق هذا الاسم وفوقه
ومرة يقوم زيد ويقول انا المؤمن المراد ومرة يقول انا هو ومرة يقول انا
هو انتو ومرة يظهر ويقوم ويعتمد على البيت ويقول ان الذي بيا بعونك انما
بيا بعون الله وهو اذا اطهر الصدور وذهب المنافق ونزل الوحي على صدر العاجز
ورأى المؤمن ورؤياه في آخر الزمان على سبعين جزء من اجزاء النبوة وهو بحيث يكون هو

بحيث كل ما فيهم حقا الجنة فتتكلم في الغيب لا في الشهود فالذي اظهر النور المقدس
من وجدان الشيعة فصار وجهه ووجهته وقبلة الانام وكعبة الحاج في العلم ومحل
الاشارة وموقع البشارة هو موضع الاشارة والحكاية وهو ديوان كل مدح وكل
علم فهو صورته وما سمعت انه اطلبوا العلم ولو بالصين وطلب العلم فريضة على كل حال
وعلى كل مسلم ومسلمة كل ذلك اشارة الى [illegible] الشخص المحبوب العدم وليس المراد ان
تسلك الى صين وهناك تتعلم زيد قائم وضرب زيد عمرا هيهات هيهات الى ان ضرب
زيد عمرا ويجيبك السماء ما تقوم مشغول لو تقو با عمرو زيد نحن نريد نحركك واعطاء
روح الحيوة وانت تجلس هنا وهنا فلس في شربتو كتف عضد تشوم قطعه رشتو
اي جر عمل الشنو اي محمد شمس الشنو لو كان ذلك سم الحية لنفدت فلا يفيد امثال هذه الشيخ ثم
ووالله هو وجه الشيخ والقمر المنير وسمي مضيء الشيخ والنحو حق وهو نحو الشيخ في قيامه
وقعوده وتكلمه وتعلم اصطلاحاته والمعاني والبيان اما المعاني فمعاني معانيه وظاهره
فيكم اخترعنا من نور ذاته وفوض الينا امور عباده واما البيان فان تقيد والبيه
ولا تشرك به شيئا بعد انظر الى الشيخ واقطع النظر عن خصوصيته اي بدنه وعزه
ونفسه وعقله وانظر الى وجه الله وعلم بديعه بديع خلقه الله بدع والله بديع وهو يقول
للسماء كوني ارضا وللارض كوني [illegible] كوني سماء او قال الامام عليه السلام حق
شيعتنا ان لو قال لنخلة تقال يحمل اليه فزعم نخلة انه تجالطها في [illegible] وزد لهم ثم
فان لم يكن بديعا فهل القوافي والترصيع وترطان وترطان بديع والبديع هو الذي
خلقه الله بقدرته وقوته واعطاه قوة على قوته فهو بديع خلقه الله هل تعرف المنطق هو
جنس وفصل وخاصة وعرض وعام اي جوهر الله جنسا جنسه انظر الى ما كان وما يكون وراه
وراه فهو في كل احد جسم دل بازكن كه جان بيني [illegible] ناديديت آن جنس ومن
السماء والارض وكل اصول وجوده مسئله در راست اما جو [illegible] والتعقل العقال
الخلق بنور الله وكل ما يقولون يرجع اليه ولا قوة الا بالله فهو العلم فمن اين القلم وماذا
القول فلما ذا يفيد المعالم وغيره وهما الحسن الا فيخص لا من ذاق المحبة اختصر الكلام
لا وجد السماء والارض الا على وجه الشيخ ولم تخلق الا له وهو العلة الغائية
للموجودات قال مولاي اعلى الله مقام الشيخ المرحوم اعلى الله مقامه

مع علمه بما كان وما يكون يبلغ امره حتى يرد عليه فلان وقد راى فى المنام من يخاطبه
يقول انت القطب والقطب اى يدور عليك السماء والارض والخلق كلهم و
سمع النداء بكله وهذا شأن القطب يسمع بكله ويبصر بكله ومن يتبعه ويتعبد
بجانبه يصير كذا حتى يسر امره وحكمه ولم يعرف اسم القائل وراى النبى مرة اخرى
فى المنام فقال من كان المنادى فقال ص ما غير انا انا اى والله الصوت صوته وهو المجيب
ملكم اين هم اواز كه از شه بود كرجه از حلقوم عبد الله بود وهنا المنادى وهنا المجيب
ورضا نه اكركس ايست يكى حرف لس ايست وصلى الله على محمد واله الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

قال ______ مولاى اجل الله شأنه بعد الدرس فى جواب سائل ان تأثير
قارى الدعاء باجازة صاحب النفس وغير المجاز لو اثر بقدر قوة نفسه وقيل له ان
اثر قل اعا انا بشر مثلكم للسهو باثر وان قرء الطفل قال ع ذلك للتقين الحاصل
للقارى وقوة النفس هو اليقين فمن كان ايقن فهو اقوى نفسا واكثر تاثيرا
وقال ع لولا الزحم ذى نفس فلما ذا لم يلق القران فى الماء ونفرقه وبجوه الماء واما
ان كان ذو نفس يقرأ اية منه وينجو من الغرق مع ان الاثر كان فيه ومحاه الماء و فرقه
والله تعالى قال لو انزلنا هذا القران على جبل الخ ويهدم السقف على القران ولكن
يجب ان يكون حامل ذو نفس فتظهر اثاره ويتعلق به روحه وجاء رجل للاستخارة بالقران
فقيل له فى ذلك فقال نحن نتفأل بالقران ونكلم باول ما يرى وقال ع النفس نفس
الشر بالفارسية خود والطبيعة ما طبع عليه الشى وطبيعة الملك هذه التى تراها من
نظر الى فوق السماء كان سيدى ومولاى اجل الله شأنه فى بيت جناب الاغا سيد محمد القربى
سلمه الله وابقاه قال مخاطبا له الذى كتبتم فى جواب المسئلة كان حقا جيدا ولكن له
جواب اخر ايضا وهذا الجواب يفيد كثيرا للعارفين وهو ان الارواح الغيبية مطلقة
فوق هذا العالم لا تختص بشخص دون شخص ولا ببدن دون بدن والروح الظاهرة ببدن خاص
انما يلبس به ما دام فيه واذا خرج يذهب عنه الانس به ايضا ولا يختص بعد ذلك ببدن دون
بدن فاذا صنع بدن معتدل فى اى مقام فى التراب او كان فى الحس لطيفا او كثيفا يظهر

في بدن
يظهر منه سواء كان ذلك الروح الذى يظهر فى الدنيا او ظهر اخر فانه مهما صنع بدن
معتدل يناسبه يظهر فيه وكل من الارواح النباتية والحيوانية والانسانية تتعلق
بابدان مناسبة لها فالانسان روحه لا يتعلق ببدن لا يكون انسانيا فلا يتعلق ببدن
النبات والحيوان ولكن فى الابدان الانسانية لا يختص ببدن دون بدن سواء كان
البدن لطيفا او كثيفا فى هذه التراب او فى الحس المشترك فان صنع احد فى حس مشترك بدنا
معتدلا يناسب روح شخص خاص يظهر ذلك الروح منه البتة ويكون هو هو من غير افتراق
فلذلك ينتفع الميت باعمال من يعمل عنه فاذا صلى له فكانه هو نفسه صلى فينتفع ويترتب
ويثبت له العمل ويظهر روحه فى هذا البدن فى الدنيا فهو هو يعمل فى الدنيا لنفسه فعلى ذلك
لا يلزم الاشكال ان فى الاخرة ينقطع العمل ولا عمل بعد الموت فانه هو الظاهر فى الدنيا
يعمل لنفسه وكذلك كما يظهر عند الانسان ويرد عليه من هو غائب عنه فربما الانسان
جالس اذ يرد من يريده من الباب ويجلس عنده ويخاطبه ويعلمه وذلك سهل يسير لا يحتاج
الى تعب كثير ولا نزعم شيئا مشكلا حتى يرى منه بل هو يحصل بقليل من الحركة فاذا صنع
بدن معتدل له يظهر منه لا محالة فالمصنع الانسان عملا ياتى هو نفسه لا ان يتكلف لاتيانه
واذا اتى هو فيكون هو ويصح كل امر فقيل له اجل الله شانه كيف يصنع من لم يعرفه بدنا
صالحا له مع انه لا يتعلق بغير بدنه فقال ع انما يصنع البدن مطابقا لنفس ذلك
الشخص اى لما عرفه فهو يصنع مثل بدنه معتدلا فيظهر فيه وكان السيد المرحوم عم براه
احد هو فى بيت خال قد جلس مع دبا بعمامة ورداء واضع يديه من كم الرداء فقيل
له انت فى بيت خال بهذا الادب كان ما لك وهذه الامور يعلم من ذلك انه كان عنده
احد حاضرا يخاطبه وقال فليحفظ الانسان لنفسه فان كان يقدر على ان يترك عوائقه و
يقبل ويتحرك ويحصل المؤنة فليصنع وان راى نفسه لا يقدر على ذلك فليصنع لنفسه
صورة الشرع ويحصل الاصول والفقه ويكتفى من العقايد ببعض الكليات ويكون
من المسلمين وكان من العلماء يصير فلا يامل ذلك فى الكتب فانه ليس فيها شى و لا يظهر

تقيد
منها شيئ والطريق طريق آخر وهذه الكتب تقيد اذا كان للشخص حالة وان لم يكن له حالة فلا
ابداً وكلما حفظ شيئاً من الالفاظ نسيه غداً كان واحد من السلاطين له خزانة
كتب كثيرة فقال يوماً هل يوجد من يحفظ هذه الكتب قيل له الشيخ علي بن علي عبد العال
ولم يفده ما حفظ شيئاً وهذا السيد المرتضى كان له على ما نون الف كتاباً قد قرء كلها و
كتب عليها الحواشي فلم تفد له شيئاً ولا تنفد في عمر قراءة الكتب ولتحصيل الان ع شيئاً
تحصيل جميع الكتب بمرة واحدة واذا احصلها فهو على سر ماش وملق اليه
مسئلة جواب فيه روي عن عبد احسنا وزاد في حسنا وسئل عن مسئلة الاعمق نفخشا
في رد عن جوابها لتلك المسئلة وكان السيد اعلى الله مقامه يقول انا اذا جالس جامل
لدى عند شرح لكن كلما دلّ على مسئلة ورد على ذيجواب دفعت وقال اع
كنت في بلدة ثم عند مولانا اع اقرء كتاب الحجة القاطعة لرائم فبينا اقرء اذ كال مولاي
ما ادري انا مجنون ام الناس مجنونون فقلت فلماذا تكتبون هذه الكتب قال لان يعرفوا
ويفهموا فلقت ولا يفهم منها شيئ فلاي شيء يتعبون انفسكم قال اع لعل انه ينتفع احد من
الكتاب وانما نكتب الكتب لينتفعوا من صاحب الكتب وقال مولانا اع كنت عند
مولانا اع اسأله عن اصلاح النفس فقال مولاي وقد اختنق بالعبرة الحمد خان ان
الحمد خان مكرراً نازنيرو صد تيغ نبرد راه بدوست عاشق شيوه رندان بلاكش
باشد فلم تخرج من بين الناس ولم تذهب في البرية ولم تخلص في ظل شجر تنزل الناس
مالهم وكان تعليم لا اقل مقاماً وكان والدة رحمها الله هناك فاستوحشت من ظاهر
الكلام ان مولاي يأمرني بالهجرة فقال مولانا اع لا تستوحش ليس كما ذهبت في فهم
ماذا الصنع وقال لم يبلغ الناس ما لغوا من غير تعب بل اتعبوا كثيراً انفسهم
وقد خدم مولاي اع عند السيد اع مع انه كان محترماً كثيراً وكان اذا طلب منه السيد اع
كتاباً عشى الى بيته وجهاً خلا الطريق من الناس كان بعيد وسريع حتى يأتي بالكتاب
بحيث ... له وكان ربما كان يخرج من بيته ذعراً بطلب السيد اع وكذلك السيد قد اتى
اليه ويلتقيان في الطريق وكان مولانا اع من اول الامر كاملاً ولما بلغ الى السيد اع

السيد
ولما بلغ الى السيد اع ابعض زمان وقد كمل مضرامره وكان بحيث يظهر انه كان احاط
وكان يقول كنت عند السيد اع فذا ذكر نا شيئاً فضحك السيد اع كثيراً افنظرت اليه
نظرة وقلت لماذا هذا الضحك الكثير فخرج السيد سجدة واستغفر الله سبعين مرة وذلك
اخوة لا تكلمه واستاذيه وكان مولاي اع مقامه يقول لو ترك الجان المرحوم اصل حضرة
الشيخ اع كنت انا ايضاً سيداً ولكنهم لم يتركوا اصل حضرته وقال مولاي اعلى الله شأنه
ليسرع من له ولاية وبراءة فانه مهما عمل سائر الناس جزءاً يكتب له ومهما عمل شراً يكتب
على مخالفيه وقال اع شرعت في شرح الخطبة خطبة البيان وذا مصراع بيت وهو
بالفارسية جون اين فقط كاسرار هويدا ميكرد ميل على الى افشيت فيه الاسرار وقال
وقد قلبت النوع السابق في هذا الكتاب وهو على سبك آخر وفيه اف والاسرار حق
ث واهرمات وكان محلي في بيت سيس وهولان اعلى الله شأنه ليلة الاحد ٢
شهر شعبان المعظم سنة ١٢٩٣ سال جناب الآقا محمد باقر الخراساني سلمه الله عن تقريراته واذكر
ربك في نفسك تضرعاً وخفية ودون الجهر من القول بالغدو والاصال ولا تكن
من الغافلين قال مولاي اعلى الله شأنه ان الله كما جعل لنفسه مرضاً وارتضاها واصار
بعض الخلق وجعل الاقبال والتوجه نحوه عبادة وذكراً له كما جعل الكعبة متوجهاً اليها في الدنيا
وجعل النظر الى الوالدين عبادة وذكراً وقراءة القران ذكراً والنظر الى عجائب العالم ذكراً و
التبشير للمؤمنين ومكالمتهم ذكراً والملاطفة مع الاهل والعيال ذكراً وبيان العلوم ذكراً والدعوات
وذكر الاسماء ذكراً ونشر الفضايل ذكراً كذلك ارتضى واختار في عالم البرزخ اشياء
وجعلها ذكراً كالتفكر في العلوم ومجالس الاخوان وتصور الصور وكما ان النظر الى العالم عبادة
وذكر في الدنيا كذلك تصور صورة المؤمن في الخيال ايضاً من الذكر وكذلك ذكر المعاني
الجزئية من الذكر وكذلك الصور المجردة من الذكر ولكل شيء من المشاعر البرزخية ذكر وهو
من سنخه وعمل كل مشعر من سنخه فانه لا يطيق غيره وذكره من عرضه ولا ينبغي ان يكون واحد ذكراً
ان يكون غيره ايضاً ذكراً فان لكل واحد وقت خاص وموقع خاص فكما في الظاهر لا تتكلم
في الصلوة والكلام وقت آخر كذلك في الصلوة لا تشتغل مثلاً بذكر الفضايل وتشتغل بما
امر الله فيها وهو ذكره الخاص بها ولو اشتغل الان في كل حين بجميع او كانت تتصور الصور في
الخيال يصير مختبطاً على وجهه ولا يترقى ويصير متحيراً ونفيد في العاقبة ولكن لكل عمل وقت وقدر معلوم
مع انه عبادة

ثم ان النفس مطلقة وشأنها درك الصور المطلقة والخصوصية فيها فانها درك الولاية المطلقة
والمحبة وليس هناك تصور صورة خاصة هي الشأنية شأنها ولها ذاتية بخلاف ما في الشيخ
فانها بالنسبة اليها عرضية ثم اقبل سيدي ومولاي اجل الرشاد الى جناب الاغا سيد محمد سلمه الرحيم
والقاه وقال مسئلة نتكلم فيها واسألكم عنها فليجب كل واحد بما لديه فاعتذر سلمه الله
تعظيما فقال مولاي اخ لا ضير فقد ورد تكلموا في العلم تبين اقداركم فقال مولاي اجل الله
المسئلة هي ان الظاهر من الاخبار والايات ان الدرجات التي اعدها بالسير فيها و
الارتقاء اليها هم اكابر الدين كما قال تعالى هم درجات عند ربهم وفي الخبر كذا وكذا وقال تعالى
وجعلنا بينهم وبين القرى التي باركنا فيها قرى ظاهرة الخ وقد ورد ان القرى الظاهرة هم الاكابر
الدين من الشيعة والقرى المباركة هم الائمة فان امرنا بالسير في القرى المباركة فما الصنع
وكيف السير في الاكابر فقال جناب الاغا محمد باقر ان المراد بالسير في القرى الظاهرة هو السير في صفاتهم
والاتصاف بها والتخلق باخلاقهم والتعلم من علومهم وامثال ذلك فقال مولاي اخ
فثبت هنا ان السير في صفاتهم ولم تقل الاية سيروا في صفاتهم والمراد بعينها السير في
ذاتهم وان الاتصاف بالصفات العلم والحلم وغيرهما فانها صفات عامة مطلقة في الخلق لا تختص
احدا دون احد ولا يختص بهم ومنها صفات قابلية تظهر منها وان العلم المخصوص بهم و
الصفات المخصوصة بهم فيلزم ما قلنا وجوابه قال فيها لا في صفاتها علانية انما كان السائر
غيرهم يسير في صفاتهم لنفسه في نفسه فليس ذلك السير فيها وانما هو سير في نفسه لا فيها فقال جناب
الاغا محمد باقر سلمه المراد ان يفرغ الانسان في تلك القرى فيحصل له الشرف فيها وهذا هو السير
فقال مولاي اخ هذا هو واحسنت وبررت ثم اجاب جناب الاغا سيد محمد ثم جناب الشيخ
الجليل الشيخ محمد الاحسائي سلمه الله ثم اقبل مولاي الى جناب الاغا ميرزا يوسف سلمه الله تعالى وقال انا اباحث
معك او قال انا مباحث معك فضاحكه ولازمه بكلمات وهو ايضا اجاب بجوابات واعترض على
مولاي وطال الكلام وقال هو ايضا بالسير في الصفات والاسماء فقال مولاي اخ ان الاوقات
من الصفات العلم والحلم وهكذا فهو يحصلها من نفسه فان ذاته اعظم من هذه الصفات
لظهوره بها فلذلك هذه الصفات سائرة فيه لا هو فيها وان الاوقات منها صفات الاعلى الظاهر
فهي ذوات بالنسبة الى الاسفل وان كانت صفات الاعلى وكان الاغا ميرزا يوسف
يقول ان السير كان في الاجسام المقيدة الى الجسم اللابشرط فرده مولاي ان الجسم اللابشرط يمتنع

يمتنع لديه ما سواه والسير اليه والا فقيده شيء واما الجسم بشرط لا فبين مولاي اخ انه هو مجموع
القبضات من حيث المجموع وقال انه كلي والجزئيات اجزاؤه والعاجل حتى ان العصا في مقام
تعقل الجسم بشرط لا فانه المجموع من حيث المجموع لذا لا يعقل اسمه وحده للادنى في العصا ليس
بجسم مطلق وانما هو بعض المطلق اي بشرط لا وبعض الاسم هو المطلق الاعلى اي اللابشرط فذهب
الاغا ميرزا يوسف الى ان العصا مثلا مامور بالسير الى الجسم بشرط لا ويجد كمالاته ويصير مظهر كمالاته
الترسم من العصوية من العرشية فاعترضها فقال سلمه الله اخ قد بررتم جميعا وكل واحد
بين جهة من جهات المسئلة فقيل له فما عندكم من الجواب فقال مولاي اجل الله شأنه
ان الدرجات والمقامات مطلقة في الملك غير مخصصة بخصوصية فالامام حقيقة واحدة
وهو واحد ليس بمتعدد ولكن الاختلاف من جهة الادنى في القوابل لا في نفس حقيقة الامام
نور واحد ليس فيه ارتفاع وسوء اختفاء وما غير السجادية وهكذا وهو واحد الكل على نحو
الوحدة وهم كمالاته وهو واحد ولكن الدنيا لضيقها لم تقدر على ان يحكي كل واحد منهم الا ارتفاع
والاختفاء وغيرهما بل ظهر في كل قابلية صفة خاصة والخصوصية من الادنى ولم يجئ في نفس الامامة
خصوصية وهو شيء واحد وكذلك حقيقة الانبياء شيء واحد بلا اختلاف بحيث انه لو كان
احد يقدر لسير الى شيء في زمن نوح ع وتقدم الى زمان نبي بعده كموسى مثلا فلو اعطي نبوته موسى
لكان موقفا بنبوته ان يقدر لسير الى لا الى سير نوح ومن اليه واحد لا اختلاف فيه وكذلك في الاكابر
الدين فانهم في مقام الاعلى نفس واحدة مطلقة فلذا لا تكاد تجد اختلافا في الكليات بين النقباء
كما قال سابقهم قال لاحقهم وحقيقة النجباء واحدة والنجيب واحد واما السبعون فليس الا شخصا واحدا
يحكي النجيب هو النفس الواحدة وانما تعددوا لاجل ضيق الدنيا عن حكاية كل واحد كمالاته والحاكي
لكلها واحد لا محالة لا اكثر وهو قطبهم كما ان الائمة لم يكن كل واحد حاكيا لكل كمالات النفس ثم
والحاكي لكلها كان واحدا وهو الخاتم ع ولا يصير اكثر من واحد في الدنيا ابدا واما الاولياء ذوات
الشخصية فانهم من الاسفل في الاعلى نفس واحدة مطلقة من ذات الكل والنفس مطلقة وكل ما هو
من ظهوراتها ويعلم ذو عين بصيرة ان هذا العالم باسره ظهور النقيب وهو الظاهر في كل
ما فيه فهو في كل مكان لان النفس بالفارسية صفة وهي الصورة والصورة هي الطبيعة الاخرى
احرى فنتكلم في الصورة فنقول ان الصورة الكلية مطلقة وجميع هذه الصور المشخصة
وما فوقها من سائر الصور المثالية بمراتبها الصورية والمعنوية كلها مطلقة ظهور الصورة

المطلقة اعطاه اسمها ولو كان بصير فهو يرى كل ما يرى في العالم بصورة الانسان فهذا اثاره وكل
واحدة تحكي كمالا من كمالاته كان الجسم له مراتب من العرش الى التراب وكل واحد يحكي منه كمالا
خاصًا فالتراب مأمور ان يسير في الجسم بعد ان يطلب ما يفقده من ظهوراته وكمالاته والا فهو
بالفعل جسم بلحاظ غير التراب حتى يخرج من كونه القبضات المودعة فيه من سائر كمالات
الجسم والكل فيه موجودة بالفعل وليست فيه قوة بمعنى العدم بل هي موجودة فيه الا ان الظلمة
الترابية فاذا سار وتحرك تغلب سائر القبضات وتصير بالفعل الى ان يترقى الى المقام العرشية
والجامعية فحينئذ تصدق عليه اسم الجسم على الحقيقة ويكون قائما مقامه في الاداء متفرقًا فيها
وذلك سيره في ذات الجسم وليس خارجا عن الجسم وان كان مكتسبًا لكمالات العوالم ثم
نكتة ان التراب هل هو مأمور ان ينفي ترابيته ويلحق نفسه بالسير العلا في الحجر حتى يصير ماءً
ثم في البحر الهواء وهكذا وليس كذلك والحق انه لا ينفي ترابيته ولا يريد ان يسير الخارج من
وجهه بل ما حصل له في نفسه كل القبضات بالفعل فهو يكملها حتى يزول وكذلك السائر
اثر النفس المطلقة فهو ليس في مؤثره لا في شيء اخر وهو عند مؤثره فان مضمحل فلذلك
ليس السير في غير مؤثره فمهما سار يتبع ويخرج الكمالات من نفسه لان ما في السير عين الى ربه
فهو وان سار في مؤثره فانه لم يأخذ من غيره شيئا وليس المؤثر غيره فكلما يريد يستخرجه
من نفسه والنفس الانسانية محجوبة فيه كل ما يدركه وكلما يدركه فهو في نفسه ومن فهم ذلك
ووجده وتحققه كان مستغنيًا ولا يدعو شيئا الا استجيب له وهذا عجب وقال
سيدي ومولاي اعلى الله شانه كنت عند مولاي اعلى الله ... ذلك النجباء شان النفس ولكن ذلك
كثيرًا اسال عما يجمع الخيال حتى لا يتفرق والشوش ثم
حتى في الاوقات كنت في بلدة سالته عما يوجب اجتماع الخيال وعدم تفرقه
فقال هل امكن لك ان تقصر خيالك على شيء وتستغرق فيه ولا تلتفت الى غيره
قلت ذلك شيء في قدرتي كل شيء فانا استغرق فيه ولا ادري غيره حين ذكره قال مولاي اعلى الله
فان امكن لك ذلك فقصر نظرك فيما تطلبه ولا تلتفت الى غيره وكان شبه المحصب فجعلت
على ان لا اسال بعد ذلك ثم قال مولاي اعلى الله شانه ان ذلك لا يكون الا بالمحبة
والبراءة وان كان فهو يصح كل شيء فسئل اعلى الله شانه ان المحبة بماذا تحصل قال مولاي

قال مولاي اعلى الله شانه بالتذكر محاسن الحبيب ومجالسة الصالحين اهل الذكر ومطالعة
المطالب المهيجة ودوام التذكر وقال يصل الانسان من المحبة مقامًا يسمع صوت محبوبه
من صوت كل صائت ويسمع اسمه ويصبغ عينه بصورته حتى يراه في كل شيء قال
واقول هذا الاصل بيان الامكان اني كنت مرة مستغرقا في كتب شرح فاذا سمعت صوت
مولاي اعلى الله مقامه بطلبه اذ في مرتفعا عاليا حتى عرفت ونظرت الى جانبي ولم اسمع
ذلك بعد وكان مرة فان تقييد هذا القدر يمكن ان يكلم الانسان ويخبره هو واظن
انه سال الامجاد ان الذات لا يمكن النظر اليه الا بما ظهر به فمراقبته مراقبة مظهره
ولا يمكن قطع النظر عن المظهر ولا يستغني الانسان عنه وما في عالم المثال لا يعرف الشخص
الابد لا يقطع النظر عنه فقال مولاي ان المثال ايضا عرض للذات ويطلب
فكما ان الانسان لما استغرق في الفكر والخيال او نام ورأى شخصا في الرؤيا ولا يحتاج في
رؤيته الى البدن العرض الدنياوي كذلك تعد ترقيه درجة اخرى فيترك المثال ويطلب
المثال ولا يحتاج اليه وقال اخ يكفي الانسان ترك صلوة ولو ركعتين فكيف
الكفر ترك الاخوة وقال اخوان مكاشرة واخوان ثقة اما اخوان المكاشرة
فالمسلمون يعاشر كل واحد على حسبه ويعامله كما هو يعامله واما اخوان الثقة فهم
الذين يجعل بينه وبينهم رفقة خاصة ولا يجعل تلك الرفقة الخاصة لغيرهم ولهم حقوق
عظيمة مجملها ان يعاملهم ويحب لهم ما يحب ان يعامل به نفسه ولكونوا اربعة ومن الاخوة
اسقاط حقوق الاخوة وان كان ليس للاخ ان يترك كل حظ لاخيه فيقتاد به نفعه بالله
ولا يمكن ان يحصل بينهم الاتحاد الواقع الان بكونوا متوجهين سائرين الى جهة واحدة
ونقطة واحدة والا فان اختلفت جهاتهم لا يأتلفون ابدا واتحدوا اذا تواخوا واختلفوا
فعليهم بمعاشرة انفسهم وعرض ما الاتهم كل يوم الى شيخهم وقال المحبة اثنان ذاتي
وعرضي فغير الذاتي كالذين يأكلون كثيرا وينامون كثيرا واذا ارادوا اخاهم الاكراد شيخهم
ينظرون اليه وربما يهيجون لسبب الدم ما داموا عنده فذلك عرضي مع الدم وكذلك التي
المحبة العلوراه يرتعش ويحمر وجهه ويضعف قلبه وكذلك لا يزعم زاعم ان خياله هو المحبة
فيتخيل دائما قدا وقامة فان ذلك ايضا قائم بالخيال ولذا تفرق الخيال بعدم
الصورة وذلك يتغير مما يصنع حين عدمه والذاتي ما لا يتغير واقول لمن زعم ان
هذا محبة هل اشتغل خيالك بكلبه من اعطاه ... لا وانت ... تريد

محبين
ان تخيل محبوبك فانت شيء وهو شيء اخر وليس هذا بمحبة وكذلك ان تكون في الفراق غير
فان المحب لا يبعد عن محبوبه ولا يشتكي هو غير محبوبه ولا يذهب اليه الحبيب كما يذهب الشعراء
وانما ذلك توهم انهم محبون والمحبة الذاتية ان لا يكون محب ومحبوب ويكون هو المحبوب
لا شيء سواه فلا يكون من يريد ضيل المحبوب وانما هو هو ولا استشعار بالمحبة
وذلك هو ان وجود المحبة حجاب بين المحب والمحبوب فاذا رفع هذا الحجاب ولا يكون سوى
المحبوب شيء فذلك هو المحبة الحقيقية الذاتية وهو هو يفعل ما يشاء والاثنان
وان تحابا اياكان فلا يتوافقان دائما على امر واحد ويختلفان لا محالة واما من
فر من نفسه وبقي فهو له المحبة الذاتية واحب اكثر من حب الشيء نفسه وقال ان
الشيعة فيه جميع ما خلق الله وهو انموذج الكل حتى ان فيه الفحم والذرة التي لا ينظر اليها
قال سيدي ومولاي اهل البرث ... في بيت الاغا سيدي ابو يوسف سلمه الله
مقبلا الى ضيا الاغا سيد محمد سلمه الله تعالى ما لي اراكم كسلا فتواضع سلمه الله فقال اهل
شانه شيء الشيء الكسالة لا تترك للانسان حالة ويخسر الانسان في امور الدنيا
والاخرة اياكم والكسل خاصة لاهل العلم ولذا الكسل لطالب العلم يجب عليه ان يرفع
الكسالة من عندنا البتة واني ربما كنت اكسل فلا اقدر على ... الليل حتى ان الكسل
يفسد للانسان عقائده ويأتي بالشكوك والشبهات فيها ويأتي بسوء الظن بالله
وبالمؤمنين وهو يكون من السوداء والعياذ من ان يفسد الانسان بذلك ولا ينبغي
اشرف من ان يضيع نفسه بهذه الاشياء وقال الانسان شيء عجيب وذا رضاعة
غريبة وهو ذا رضاعة كل شيء وبه قوام كل شيء وهو اشرف من كل العلم وهو ذا صنعة عجيبة
متصرف بها في السماوات فمن الظلم ان يكتفي الانسان باليسير ويجعل همته في القصير وقال
كان في الرفقاء اذا اجتمعوا لا يتحادثون فيما يفيد كسلا ونفعا ما هو لهم مفيد وقد قال
الامام عليه السلام تجلسون وتحدثون قيل نعم قال عم انا احب تلك المجالس وان الله
يحب مجالس الذكر وكنت الاحظ الى كل يوم وعظت يتغير حال الرفقاء وتحدث لهم
حالة فاذا انعقد ... عليه مصرف لهم هذا العمر عزيز قصير لا يدرى الاجل ايه
وقت مجيئه اني هذا الشهر ام في هذه السنة فليجد مجدد عمله وليترك ما يترك
زلله كونوا اخوانا وعندكم قليل كلكم اخوان مصادقة ولا يوجد مكاشرة مجالسوا

في السواد ويحدثوا واتوا على العمل فقد خلصتم عن الاغيار ومن بركة هذا اللجنة ليس فيكم من مخالف
فما يمنع من اتحادكم وقد كان مولانا اعلى الله مقامه يقول اني في اول الامر اجتمع حولي
جماعة مؤمنون صادقون ثم لما نظر الناس طمعوا في الدنيا واجتمعوا من الاكناف
طلبا للرياسات الباطلة والاهواء المتفرقة فاجتمع ذكرا المنافقون ولكل اجتماع
فرقة وعن قريب يتفرقون ويمحص الله المخلصين عن غيرهم فيبقى شرذمة قليلون فقراء
وقليلون بلبلة ولتغربلن غربلة الى اخر فقال مولاي اهل البرث ... ونحن والحمد لله
الخالص القليل المجتمع في هذا المقام فالذي نظر ان نتواخى ونتحد وسيجيء في العالم اقوام
متواخون البتة فلنكن نحن هم ولم يحتم علينا ان لا نكون اهل ذلك وتقدير السماء ...
خاص باحد دون احد ومن صار شيئا فقد صار ومن فعل شيئا فقد فعل من شرب
القهوة فقد شرب القهوة ولا يحتم على احد ان لا يكون كذلك توددا ودوموا على كون
فرموده تعالى قال ونحن طلبوا الهمة وكان مولانا اعلى الله مقامه يقول
في نصايحه ليكن همتكم عالية فان اراد احدا ان يصير نجيبا لنقصد درجة النقابة
حتى يصير نجيبا ولو اراد احدكم ان يصير عالما لنقصد النبوة حتى يصير عالما وقال
العمل مشكل في اول الدخول فيه وبعد الدخول يسهل ويصير طبعا ثانيا وحسن العمل ان
النفس عوادة فعودوها بالخير يسهل لها فعله وعلى الانسان ان يدخل دفعة واحدة من غير
ان يحدث نفسه ويشاورها ومن غير تردد والمتردد في عمل لا يدخل فيه في الاخر وغير المتردد
يدخل دفعة واحدة وينجو كالذي يريد دخول ماء ساخن يريد يرسل نفسه ويتردد ويجعل
اطراف انامله في الماء حتى يدخل بالتدريج وكلما تقدم خياله بالسخونة ولينبغي له الماء
اكثر فيكون خياله مالنخوليا فلا يدخل خوفا واما ان لم يتردد وكلما دخل مرة بلا روية ويتردد
فهو يدخل ولا يكون سخونة الماء موذية له بل تفرحه وان لاحظ الانسان موانع الملك فانها
غير محدودة وكل ضرر اذا اطلع الانسان دفعه فهو قوي وقوي غالب عليه فلا يقدر الانسان
على دفع الاضداد فاذا عجز فعليه ان يترك الكل دفعة واحدة فيستريح وان ارخا في يامه
يأتي كل يوم علة على علة وعائق على عائق فوق عائق فلا ينجو ابدا ولكن ان وقع رأسك فلا
تكسل عن العمل واعمل مع الوجع والاغذا يا تنبك مرض اخر وعائق اشد فلا بد
من ترك الكل واذا اترك يحصل المراد مثلا لو اراد ... الليلة الرواح الى البلدة فهو يمكن لي
بان اسير الان ... الطريق ويؤتى الى الغرض في الطريق فاذهب مسرعا مع وجود موانع

[illegible]

من الاشياء والدعوات التي هي وقاية لها ان التربة الحسينية على مشرفها السلام فليأخذ سبحة من تربته ويدعو
بدعاء ليلة المبيت على الفراش ثلثا ثم يقبلها ويضعها على عينيه ويقول اللهم اني اسألك بحق هذه التربة المباركة
وبحق صاحبها ثم يضعها في جيبه فان فعل ذلك في الغداة فلا يزال في امان الله الى العشاء وان فعل ذلك
في العشاء فلا يزال في امان الله الى الغداة ومن خاف سلطانا او غيره وخرج من منزله واستعمل ذلك كان حرزا له
ومنها رقعة الحجاب المروية عن الرضا عليه السلام وهي بسم الله الرحمن الرحيم اخسئوا فيها ولا تكلمون
اني اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقيا اخذت بسمع الله وبصره على اسماعكم وابصاركم وبقوة الله
على قوتكم لا سلطان لكم على فلان بن فلانة ولا على ذريته ولا على ماله ولا على اهل بيته سترت بينه وبينكم
بستر النبوة التي استتروا بها من سطوات الجبابرة والفراعنة جبرئيل عن ايمانكم وميكائيل
عن يساركم ومحمد صلى الله عليه وآله واهل بيته امامكم والله مطل عليكم يمنعه الله وماله وذريته واهل بيته
منكم ومن الشياطين لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم اللهم انه لا يبلغ حلمه اناتك فلا تبلغ ولا يبلغ
مجهود نفسه عليك توكلت وانت نعم المولى ونعم الوكيل حرسك الله يا فلان بن فلانة وذريتك
ما يخاف على احد من خلقه وصلى الله على محمد وآله ما في السموات وما في الارض وما بينهما وما تحت الثرى عالم
الغيب والشهادة الرحمن الرحيم من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولا يحيطون
من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤوده حفظهما وهو العلي العظيم لا حول ولا قوة
الا بالله ملجأ من الله الا اليه حسبي الله ونعم الوكيل واسلم فيها ليس الشهباء لياليها الطاهرة جبرئيل
وصلى الله على محمد واهل بيته الطاهرين تكتب هذه العوذة وتجعلها في جيبه تأسيا بالرضا عليه السلام وكذلك
هذه الآيات وقد وردت بها الروايات قل لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا هو مولانا وعلى الله فليتوكل المؤمنون
المتوكلون وان يمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو وان يردك بخير فلا راد لفضله يصيب به
من يشاء من عباده وهو الغفور الرحيم وما من دابة في الارض الا على الله رزقها ويعلم مستقرها
ومستودعها كل في كتاب مبين وكأين من دابة لا تحمل رزقها الله يرزقها واياكم وهو السميع العليم
ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها وما يمسك فلا مرسل له من بعده وهو العزيز الحكيم
قل افرأيتم ما تدعون من دون الله ان ارادني الله بضر هل هن كاشفات ضره او ارادني برحمة هل هن
ممسكات رحمته قل حسبي الله عليه يتوكل المتوكلون حسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو
رب العرش العظيم واستعين بحول الله وقوته من حولهم وقوتهم واستشفع برب الفلق من شر ما خلق
واعوذ بما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله الذين قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم
فزادهم ايمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوكيل اني توكلت على الله ربي وربكم ما من دابة الا هو آخذ
بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم للضلالة الطريق نادِ يا صالح يا ابا صالح

[illegible]

اعلم ان موانع كل سفر من طرح موانع عديدة على حالها والاقبال الى السفر هذا وان
الانضمام والالتذاذ وكلما تلتذ منه فهو بخيالك مثلا لك بيت ولذتك الا
بخيالك له ولذة الغذاء في خيالك ووقت اكله الا يسيرا وقد جربنا ان غذاء المطبخ
كان لذته في مقدمات الاكل من الطبخ وتهيئته واما حين الاكل فهو في فقدان اللذة
فاللذات بالخيال وقد جعل الله الامر سهلا في الخيال وهذا حسن فيه ان الخيال
التوجه فاذا التوجه الى شيء يغفل عن سائر الاشياء وحتى انه يمكن ان يغفل عن جسده
واضيه عنده في حقيقتهما ويمكن اشتغاله عن المهما بحيث لا يكون له حزن فاذا توجه الى شيء
يغفل عن ما سواه وقد صار المحبة جنة لتنزيل الخير والشر فيها وعدم وقوع النظر
في الجنة الى شيء وكلها نظر الى المحبوب ففيها روح وريحان وراحة الابد واياكم ان
تذكروا في مجالسكم غير المحبوب فان ذكر غير المحبوب مفسدة للقلوب وذكر الغير
كمثل الوعثة مهما وجد يوجد العفونة تزيد وليتجرع التجربة وابعد هذه الكلمات الطيبة
شيئا من كتاب محيي الدين فانظر وكيف يرجع الامر ولسوء الحالة وتقلب القلوب في
كذلك التشكيك المغلق الاجمالي والتشكيك المقر التفصيلي وامثال هذه الزخارف
وانما بالوعثة كان رجل يقال له الشيخ المسوالكي يجلس في مكان ويقول اصول اصول
وهكذا وعلى الانسان ان يراقب ربه ويطلب ما يغنيه الآخرة وقال اللفظ ركيك ولكن
لابد منه وهو انه يجب ان تكون دائما في خيال السلطان جل جلاله اذ اغلب على عبد اخلاه
عن كل شغل سواه وهذا حديث في مصباح الشريعة ونصها منه ان ريح الله تحرك
كل شيء ونار الله تحرق كل شيء وسحاب الله يغطي كل شيء وفيه اذا اشرق نور المحبة
المعرفة في الفؤاد هاج ريح المحبة واذا هاج ريح المحبة استأنس في ظلال المحبوب واثر
المحبوب على ما سواه وعلى السالك ان لا يأخذ الا من الله ولا يعطي الا لله ولا يعطي
ولا اخذ سواه من الله الى الله كما في خبر علي بن الحسين عليه السلام قيل له من اين اتيت
قال من الله قيل الى اين قال الى الله قيل ما زادك وراحلتك قال زادي
تقوى وراحلتي رجلاي وقصدي مولاي والامر صعب في اوله وبعد يصير
يكون يسيرا واذا اعتادت النفس بالامر صار بلا كلفة

این ایه مبارکه را در سر کاغذ با قلم فولاد بنویسید ان الله وعد الصابرین المخرج مما یکرهون
والرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا الله وایاکم من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

ارشدونا الى الطريق رحمكم الله لخوف اللصوص يا اخذا بنواصي خلقه والسائق لها الى تقديره
والمنفذ فيها حكمه وخالقها وجاعل قضائه لها غالبا اني مكيد بضعفي وبقوتك على من كادني تعرضت
فان حلت بيني وبينهم فذلك ما رجوت وان اسلمتني اليهم غيروا ما بي من نعمتك يا خير المنعمين لا تجعل
احدا مغيرا نعمك التي انعمت بها علي سواك ولا تغيرها انت رب وقد ترى الذي يحل بي وبين
شرهم بحق ما تستجيب به الدعاء يا الله يا رب العالمين ومن انجح الدعاء في هذا المقام وفي كل خوف
وما تحتر الذي خرقها فلم اجد فيه خيبة الا الحسنى هو هذا تحصنت بذي الملك والملكوت و
اعتصمت بذي العزة والجبروت واستعنت بذي القدرة واللاهوت من كل ما اخاف واحذر
في تضيف اليها ذكر الائمة واحدا بعد واحد كذا عن علي عليه السلام وهو مجرب معمول عندي وكذلك
تكراره عشرا وتقول في حرز تميم حكم عدل قد سرخ وجعل خفت منه تا من ... سلام الله عليه
وايضا مجرب اعتصمت بالله تردده كثيرا وهو مروي وان شئت تردد بعدد الكبير الف وتسعة وستين
مرة فانه انجح وان شئت مائة وخمس عشرة مرة بعدد الوسيط او سبع مرات بعدد الصغير او بعدد
... فانه مجرب واذا كثرت الاهوال عليك فافزع الى لا اله الا الله واذا ضاقت بك الاحوال
فافزع الى حسبي الله وقل حسبنا الله ونعم الوكيل واذا وصل السكين الى العظم فقل يا صاحب
الزمان اغثني يا صاحب الزمان ادركني ولحفظ المتاع بتسبيح الزهراء واية الكرسي وليجعل في متاعه شيئا
من التربة الحسينية على صاحبها السلام وروي من المجربات لذلك ان يكتب هذه الكلمات ويضعها
في المتاع بسم الله الرحمن الرحيم يا حافظ الاشياء ويا من نعمه لا تحصى انت تلحظه وقولك الحق
انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون لخوف اللصوص يا ودود يا ودود يا ذا العرش المجيد
يا فعالا لما يريد اسالك بعزتك التي لا ترام وملكك الذي لا يضام وبنورك الذي ملأ اركان
عرشك ان تصلي على محمد وآل محمد ان تكفيني شر اللصوص يا مغيث اغثني يا مغيث

صورت او

که صورت او نمی‌توان گرفت خداوند او را در عالم فنا آفریده و لکن جسم چون در عالم
می‌توان خداوند او را در عالم بقا آفریده و چیزی دیگر نمی‌شود و هم چنین کلمات عالم و صفت
معتقد که از جسم تا عقل را باشد جملگی خداوند جمیع آنها را در عالم بقا آفریده و لا جسم آفریده
و می‌توان صورت آنها را گرفت و چیزی دیگر که پس جمیع آنها هر یک در مرتبهٔ
خود ثابتند و خداوند اول چه معتقد که عقل باشد اول ما خلق الله آفریده و این اولی
که می‌گویند بحسب انظار است اگر کسی از اطراف عقل بخواهد بشمارد باید باین می‌گوید
اول عقل را آفریده و بعد روح را و بعد نفس را و اگر کسی از عالم جسم بخواهد بشمارد رو به
بالا می‌گوید چنانچه اول جسم را آفریده و بعد مثال را و بعد طبع را چنانکه در اخبار ایمانی
طور است که یک دفعه می‌گویند خداوند اول عرش را آفریده و یک دفعه می‌فرمایند خداوند
اول آب را آفریده پس جمیع اینها بتعبیرات است که از آن سر که میشمارید چنانچه
باین اخبار مرحل شود و اگر از این سر بگیرید جسم اول می‌شود و در احادیث است که خداوند
عالم ذر را آفریده و باز در احادیث است که روح چهار هزار سال پیش از بدن خلق
شده و حال آنکه بدن نطفه پیش از روح خلق و تا بدن نباشد روح موجود نمی‌شود
پس هیچ اعتباری باین پس و پیشها در زمانی نیست بلکه مقصود پس و پیشی رتبه است و علامت
در این عالم می‌بینیم که خداوند اول جماد را تربیت می‌کند و بعد نبات را و بعد حیوان را
و بعد صاحب عقل و شعور را آنها می‌رسید چنانکه ما وقتی که از شکم مادر بیرون آمدیم این
قدر شعور نداشتیم که پستان مادر پیدا کنیم و حیوان وقتی از شکم مادر متولد می‌شود
شعورش از ما بیشتر است و پستان مادر را پیدا می‌کند پس ما از درجه حیوانی
بعد حیوان هم شعور نداریم که بتدریج پستان می‌شناسیم و پدر و مادر می‌شناسیم
و کم کم شعور پیدا می‌کنیم و آن آخر کار عقل در ما پیدا می‌شود پس عقل آخر پیدا می‌شود
و این است که هر چه در وجود مقدم است در ظهور مؤخر است و بدانید
که هیچ اعتباری باین تقدم و تأخر زمانی نیست ابدا و جمیع تصرفاتی که هست بواسطه
عالم اعلی است و هیچ عالم ادنائی حرکت نمی‌کند مگر بواسطه عالم اعلی چنانکه جسم بی علاقه

من بعیر که حرکت نمی‌کنند بتوسط افلاک لهذا افلاکی تا برسد بکرسی و عرش و حرکت عرش ذاتی است
عقل است و همین طور مرتبه تا برسد بعقل که جمیع حرکات شرایت باشد بتوسط عقل است
و این صعودی که در این مراتب هست ذاتی او نیست چنانکه صورت الف قیاس کتابت
و سرقه و حرارت ذاتی جسم نیست پس هر چیزی که مخصوص هر عالم نیست ذاتی
عالم نیست لهذا این باید باشد از عالم که هر ذاتیت که کمال هر عالمی نیست از عالم
بالا آمده پس هر چیزی که داخل ذاتیات جسم نیست از عالم مثال
آمده و هر چه ذاتیت عالم مثال نیست از عالم ماده آمده و مکنونات او که هر دو عقل
ذاتیات عالم روح نیست از عالم عقل آمده پس سمع و بصر و لامسه و ذائقه و شامه
از عالم روح نیست چنانکه کورها در روح دارند و نقص نباشد و اکر که روح دارد
و این شعور و مکنونات پس هر چیزی که بتوسط تصرف تکمیل مکمل است بیدار شده از عالم بالا
آمده و صحیح و کوری دیگر بسبب فوق عالم روح است و تصرف میکند و بطور تکمیل
از ان اندرون روح سمع و بصر و طبع و ذوق و شم برون می‌آورد و آن عقل است
پس جمیع تصرفاتی که ذاتی عوالم دانیه نیست مال عقل است و او است که مستوی
بر کمالات و حالا که این مقدمه فهمیده که تصرفاتی که در هر عالمی ذاتی آن
نیست و از عوالم بالا آمده بدانید که از بالا هم بطور یک طفره نیامده بلکه بطور
تدریج آمده جمیع تصرفاتی که در عالم هست بجهت نزول عالم اعلی است
و لکن نه بطور طفره بلکه بتدریج عالم ادنی که یک درجه معتدل کرده عالم اعلی
یک درجه با او تعلق میگیرد یک درجه که این صعود کرد و معتدل شد عالم اعلی هم یک درجه
نزول میکند چنانکه هر گاه تخم مقابل آفتاب نمو شد و بتدریج یک درجه صعود کند
و مراتب تا تخم شد تخم هم یک درجه نزول میکند و این زنگ [illegible]
و اگر عالی نباشد و عطا نکند و نسل [illegible] باشد این دانی یک درجه
صعود نخواهد کرد و نمی‌تواند سؤال کند و سؤال و اجابت و اسم عطا است و مطلوب
و عالی و دانی هر دو نفهمند و ما وقتند در وجه و لکن معطی در درجه مقدم از سائل است
و تا احدی عالی ابتدا بعطا نکند این مشعر سؤال و طلب هم نداند مادر منظور

دراینجا
ملکوت و معقبات و نفع در جهان و وقت زاید در رتبه شعور و روح او در جهان وقت خلق مشعور
و مع ذلک خداوند روح هزار هزار سال قبل از این بدن آفریده نفر چهار رتبه بیشتر آفریده
چنانکه در صنعت شخص حرکت میکنند در جهان عکس او نیز حرکت میکند یا بگو در عکس صنعت
عکس حرکت کند در جهان حین شخص حرکت کند پس هر دو در یک دفعه واحده حرکت کردند
و فرق ما بین آنها نیست الا آنکه این عکس فرع است و آن شخص اصل لهذا این عالم عبارة
ابنیه است و عالم ذر عبارة از شخص یا عکس با شخص نباشد عکس موجود نیست و تا عکس
نباشد شخص معنی و شخص نیست تا نزول نباشد صعود نیست تا صعود نباشد نزول نیست
پس بهمین طور عوالم عالیه نزول کرده اند در این عالم و اکثر در اینجا هست از هر درجه نزول
صعود او بهمان درجه است در صعود و نزول و صعود در جهان درجه و عالم خود او است و هر یک
از این مراتب هر چه نزول و صعود و تکمیل و تکمل کنند از عالم بالا و نخواهند کرد پس چنانکه
مشایخ فرموده اند ممکن نیست که مؤمنی که از درجه اولی نزول کرده صعود کند و بدرجه مؤمن اعلی
برسد بجهت آنکه هر چیزی از درجه ترقی کند و صعود کند از حد خود و از عالم خود و از جای خود
که نزول کرده نمیکند نه و بغیر از عالم خود چیزی نداند پس جائی که مؤمن ادنی بدرجه مؤمن
اعلی نرسد بطریق اولی بدرجه انبیا نمیرسد چرا که مؤمنین از درجه نفس عالم نفوس خلق
و انبیا از درجه روح عالم نفوس و هر چه ترقی کنند بدرجه انبیا نمیرسند و انبیا واسطه اند
از برای آنها و باید مؤمنین بتوسط انبیا احکام و تکالیف خود را از خدا بگیرند پس چون مؤمنین
از زبان ایشان شنیدند از خدا شنیده اند و چون با امر انبیا عمل کردند با مر خدا عمل کردند و عدد انبیا
در عالم نفوس از صد و بیست و چهار هزار نه زیاد تر است و نه کمتر چنانکه عدد ائمه طاهرین که
در عقل عالم نفوس از چهارده نه زیاد تر است نه کمتر بلکه عدد انبیا در هر عالمی صد و بیست و چهار هزار است
و عدد ائمه طاهرین در درجه عقل هر عالمی چهارده است باری مؤمنین هر چه ترقی کنند
بدرجه انبیا نمیرسند و انبیا هر چه ترقی کنند بدرجه ائمه طاهرین نمیرسند و آن چهارده نفس مقدس
هر چه ترقی کنند بدرجه الوهیت نمیرسند پس هر چیزی از حد خود و از درجه خود که نزول کرده تجاوز
نمیکنند چنانکه این است مذهب حق که ائمه بدرجه خدا نمیرسند و انبیا بدرجه ائمه نمیرسند و مؤمنین بدرجه
انبیا نمیرسند پس هر کس بگوید که مؤمن ادنی بدرجه مؤمن اعلی یا بدرجه انبیا میرسد یا بگوید [illegible]
که ممکن است که انبیا بدرجه اول خلق برسند یا بگوید ممکن است که اربع عشری که بمقام اول خلق
دارند هم بمقام الوهیت برسند شکی نیست که چنین کس غالی و کافر است پس هر کس از هر درجه مخصوص
که نزول کرده صعود او بهمان و حد او بهمان درجه است و این است که گفته اند که این ملک و این خلق
نیک اولی دارد و یک خلق دیگر دارد و یک خلق سیم دارد و همچنین پس خلق اول خلق دیگر نمیشود

حرره محمد رضا

وخلق دویم مرحله ترقی کند ابتدا بمرحله خلق اول نرسیده و خلق سیم هم مرحله ترقی کند بمرحله خلق
وهکذا الی آخر مراتب و هر مرکب در سیرهای خود ثابتند و غیر یکدیگر نشوند و هم ترقی و تنزل کنند
در عالم خودشان است پس مثلا در این عالم عرش مرحله بجبر از زمان است و از آنجا نزول کرده
و صعود او هم تا بجا کالت و کرسی مرحله ائمه طاهرین است و از آنجا نزول کرده اند و صعود ایشان
تا بجا کالت و فلک زحل مرحله انبیاست و نزول ایشان هم از آنجاست و صعود ایشان هم تا بجا
و نخواهند شد و مریخ مرحله نقباست و صعود ایشان هم تا بجا کالت و مشتری مقام نجباست
و از آنجا آمده اند پس هر کس از فلک مشتری در آنجا اگر مزاج سعی بکند روح علم باو تعلق
نخواهد و عالم نخواهد شد و هم چنین هر مرتبه رنگ‌ها است عالم زهره آمده و مزاج او این است
که هر کس تعلق گرفت میل با لهو و لعب و رقص و تغنی میکند و طبع شعر پیدا میکند فالا اگر
کسی از فلک زهره نزول نکرده باشد و در مرحله او در مرحله زهره نباشد در آنجا اگر مزاج سعی بکند
طبع شعر پیدا نکند و یک بیت شعر نتواند بگوید و اگر عالم هم باشد و بعضی چند ابیات
شعر آن هم که شاعر بگفته که آن شاعر ابدا از آن معنی نمی نداند و لکن ...
بگوید هر اگر در مرحله او در مرحله زهره نیست و هم چنین هر کس از هر مرحله که آمده صعود او همان در مرحله است
هر نبی را که از فلک شمس آمده صعود او فلک شمس است و همین قاعده هر کس در مرحله او در مرحله علم
اگر مزاج سعی بکند عالم نشود اگر کسی طبع او طبع علم نیست اگر از اول عمر تا آخر عمر سعی کند
نخواهد و یک صفحه عبارت عربی نتواند بخواند و لکن طبع او طبع فقه نیست اگر از اول تا آخر
عمر شرح لمعه بخواند فقیه نخواهد شد و باز یک مسئله نفهمد و هم چنین سایر علوم و کمالات و صنایع
هر کس از هر مرحله خلق شده و نزول کرده همان کار میسور او است از این است که حکما حضوری
مشایخ ما گفته اند که اگر بخواهی بدانی که هر کاره و هر مرحله کار ترقی میکنی و از برای خلق شده
فکر کن ببین در طفولیت از هر کاری صحبت و خوش آمد و بچه کار مشغول میشدی
اگر در طفولیت با آب و گل و با بنا بیشتر دوست داشتی ... بدان که تو بنا میشوی
و با بذکر زمانی در بنائی ترقی میکنی و ... میشوی و اگر در طفولیت میل میکنی که چیز بنویسی و کتاب
درست کنی بدان که خوش نویس یا ملا میشوی اگر با باغ و گل و بچه درست میکردی و چیز میکاشتی بدان
زارع میشوی و با میل از امر زراعت نان بخوری پس هر کاری که و علمی که میسور تو است بدان که از برای
خلق شده و از آن کار یا مدد روزی بخوری اگر کو شغل خریدی و فهمید ... بدان که خدا نخواسته است تو
از کو شغل نان بخوری دیگر مجو و اما اگر کو شغل خریدی و سال اول ... نشد و سال دویم و نیز ...
بدان که طالع تو در کو شغل است و هکذا در هر کار یکی میسور تو است و ضرر از آن ...
که هذا آن بدان از برای تو مقدر گشته و در مرحله تو از آنجاست و صعود تو هم تا بجا و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اعلم ما قلت ان فی الملک ان لکل لفظ واحد
معنی واحد و ما لا مطابقة بین اللفظ و المعنی کما ینبغی لا ظهور للمعنی لا شک ان العربیة بینهما اتحاد الاجمال
و کما ان بین الارواح حیث الکثرة و الوحدة و اللطافة و الکثافة کذلک تلک الصورة تکون
للمعانی فکما ان الشیء الشریف یلزم للمعانی تلطفا فی صورة و خصوصیات و اصل المعنی فی عالم
الدهر و کان فی مدة تلک المعانی فی الزمان مراتب للمعانی و ظهور لها و اصلها لا تنزل
فی عالم الزمان فان المعنی اصله فی عالم الدهر و اللفظ بدنه فی عالم الزمان و اللفظ بدن له روح
المعنی فکل معنی مختص بلفظ خاص و فی کلا اللفظ و المعنی لا بد لازم لها خصوصیات
و قرانات و اضافات لازمة لها لا محالة و الله المطلع العالم الخبیر عالم بوضعها و اثرها
کما قلت الامس ان لکل اسم اثرا و قلت فی علم العقاقیر فی علم الاستنتاج ان الزهرة له
طبیعة واحدة و مزاج واحد و اذا امتزجت الزهرة مع الزعفران و الزئبق بلک
المجموع اثر غیر اثر الواحد کما انک دعوت مجلس اهلها مسرورا انت بقصد قمرا
کالسرور فبدر تلک المجلس مؤثر لک لا محالة ففی الملک القدس لقرانات و اضافات
و خصوصیات الالفاظ و الاسماء لکل جزء منها هو تأثیرات لا محالة کما ان فی الرقاع تظهر
الوان مختلفة کما تظهر النور فی الدخان اللطیف بالحمرة و فی الکثیف بالخضرة و الدخان الصعید
بالاستقامة الحاصل ان فی تأثیر الالوان و الاشکال و تأثیر بعضها فی بعض اختلافا
لظهور الوان و اشکال اخری فی خطوة الاولیة الکونیة کل شیء هو موجود لما تنزلت فی هذا العالم
و تأثیرات اخری کانه لیس موجود و انت ان فهمت مزاج الشیء لا تعلم مزاجه و خصوصیاته
و قراناته و اضافاته کما ینبغی و لا تعلم تأثیره فلا تطلع علی ذلک الشیء الا من یطلع علی ما کان و ما یکون
و هو و ذلک الاطلاع مختص بالانبیاء و بالانبیاء و لا بما ادعوا علم ما کان و ما یکون بل ذلک
مخصوص بالائمة علیهم السلام لانهم علیهم السلام یسلبون علم الامکان و علم الاکوان فوق
مقام الامام و کل علم مختص بمقام بانهم فعل الامامة علم بالاکوان و علم الامکان و ام الکتاب و علم الارادة
و المشیة و الالوهیة لا نظیر فی مقام الامامة و نسبتها الی النبوة کنسبة الامام فی تلک الی العرصة
و ما بعد از آن در مقام اعلا است و لازم نیست که مقام بالاتر در مقام پائین مطلع باشد
و از مقام پائین که بالا رفتیم میرسیم بمقام اسما و صفات که مبدء جمیع ما کان و ما یکون است

وکلمه الله در اینجا ظاهر است و کلمه غیبه در اینجا ظاهر نیست و صاحب این درجه کلام بگوید که هرچه
ظاهر باشد نخواهد بعد و از این مقام که بالاتر که کلمه که اول عرصه جهان است در این
مقام نور الله در اینجا ظاهر است و خداوند خود او است قائل کلام و عالم بکلم و خود او میتواند
بگوید و ادعا بکند که این کلام منحصر است به او و کسی نمی تواند چنین کلامی بیاورد از این جهت
معلوم که انبیا امر … بنا از آن جهت که این علم هر چیزی پیش خود … است و میفرماید
چنانچه سوره و چنین این کلام و قصه نمی توانید بیاورید و آنکه … میفرماید که
همانا یک کلام بیاورید یا چنین قصه بیاورید این علم سخن چه نیست یا از جهت فصاحت
و بلاغت است و هم است که عاجز بودند از اتیان ما پس معلوم شد معنی آنکه
قرآن معجز است این است که کلامی که از برای این معنی او بود چنین لفظ از برای این
معنی کسی نمی تواند و غیر خدا این کلام معجزه است و کسی این معجزه را نمی آورد مخصوص
و علم آن مخصوص حضرت خاتم انبیا است صلی الله علی محمد و آله بسم الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ان الحمد … از لفظ قرآن معلوم شد که عالم
بر این لفظ نیست که خدا و خداوند این لفظ را بر زبان پیغمبر … جاری میفرماید و این لفظ منحصر است
با این معنی و قرآن است با و نیست کسی که بیاورد مثل آن را و کسی نیست از برای این روح معنی نمی تواند
… خدا … مثل … آیه … آنکه الفاظ
منحصر است و اما آنچه گفته میشود از اختلاف الفاظ و آیات این اختلاف اگر … یک کلمه
باشد لا محاله از جهت عبارت کلام خواهد بود و … قدر اختلاف لفظ لا محاله اختلاف معنی
لازم دارد … خداوند لا محاله … دلالت بکند …
… دلالت پس معلوم شد که در … لفظ … نیست و لفظ منحصر …
افصح و احسن الالفاظ است بجهت آنکه خداوند خالق کل است و خداوند … خلقت
… همان … است و این معنی … آنکه معنی … الفاظ … اصلح معنی
است که این … در این مقام … چیز که قرار داده است در این چیز … مثل آنکه
دست … اعضا … در … مقام باید … باشد که در میان اسباب
… علامات مخصوص باشد مثل آنکه دست … و پای … از برای حرکت
و … از برای خیالات … از برای ذائقه است جمیع اینها

در جمیع این اعضا هرگاه … در … است … و هرگاه یکی از این اعضو در مقام
خود در وضع خود نباشد مثل آنکه بینی بزرگ و دهان کوچک و چشم کوچک و همچنین …
قبیح … چشم کوچک در مقام خود بود … نیست و لکن هرگاه با بینی بزرگ جفت بشد
قبیح میشود … معنی حسن در عالم ظاهر این است که هر چیزی در مقام خود ثابت باشد
و خداوند هر چیزی را در مقام خود حسن آفریده و لکن هرگاه نسبت بدهی سما را بارض …
بجبال و جبال را به بحار … هر وضع حکمت است و جمیع این ملک جمال الله است
و هر حکایت از جمال خدا میکنند آنچه گفته میشود که خدا عالم است و حکیم است صرف لفظ است
و حقیقت آن است که معنی علم و حکمت از خود تو بروز کند و خود تو متصف باین صفت بشوی
و خود جمال صفات خدا است پس هر چیزی در جای خود حسن است و جمال خدا است مثل آنکه
سرکان در مقام خود بصفت خود حسن است و اگر تو بخواهی از راه رفتن او و نگاه کردن
او حفظ کنی نخواهد شد مثل آنکه چشم تو در جای خود حسن است و اگر چشم … انداختی
حسن نیست پس … که تو در … سرکان نیست … از برای خود است اگر
تو بخواهی … و … در حرکت آهو … جای … است مثل آنکه دست
نازک حسن است از برای شخص مخصوص و دست خشن حسن است از برای شخص مخصوص و رنگ
سیاه از برای کسی حسن است و رنگ سفید از برای کسی حسن هم چنین است امر در کلمات قرآن
هر کلمه در مقام خود افصح و احسن الکلمات است بجهت … فصیح … نیست که … کلمات
و … مقام نداشته باشد و این کلام در مقام خود جمیع حسنات … و فصاحت
دارد و کلام فصیح او فصح الکلمات است و … مثل کلمات آل محمد علیهم السلام
… از این جهت گفته میشود که کلمات خدا افصح و احسن است و کسی نمی تواند مثل آنرا بیاورد و یک نظر
از نظرها این است که … مقدم بر مفعول باشد و مبتدا مقدم بر خبر و این نظر … است
و نظر دیگر بالاتر این است که مثلا در زید … مقدم … باشد و یا مقدم … اگر
… زید … نخواهم بود ظاهر … و … معنی زید … ظاهر …
خدا اگر بخواهد … از زیادتی تعبیر … لا محاله باید … زید … بیاورد و این کلمه
اسم مبارک علی … است که مادر او … است که … مطلب این است که

ملاحظه این هم در کلام خدا خواهد شد و ملاحظه این هم میشود که چهار در زیر زاء او هم وظاء
نیا و بعد از حروف معجمه و غلظه نیز و هم پس این کلام از جمیع جهات احسن الالفاظ است
و هم ضبط است و هم در ملک و در ظاهر و باطن و هر چیز در مقام خصوص است و این
کتاب بر گرد هر چیز معجزه بغرابت کتاب شریعت است که کلام معجزه پیغمبر است
و در هیچ حرفی از حروف این کتاب گویی بدل نیست مثل آنکه صورت و صفت و وضع مجلس
را بدل ندانند بجهت آنکه حامل خداست و خدا هر چیز را در جای خود قرار میدهد پس این مجلس
را که محمول خداست بدل ندانند و هر ترکیب کلام از کلام آنحضرت کوفی بر منوال کتاب شریعت
و هر مرتبه که کلمات شریعت کتاب خدا دانسته تمام که کلمه از کلمات کتاب که خود تمام آن مرتبه را
دارد و باطن آیه را اگر میخواهم بفهم باطن خود را باید بفهم اگر باطن خود را نفهمید صاحب
علم باطن شده و الا نطهد احوال معنی باطن باطن آیه را از کتاب شریعت نفهمید ممکن نیست
در فهم باطن آن صاحب علم باطن نخواهد شد و خداوند بعد از دو نوع تولد ربا باطن
تو کرد اند و نوع ظاهر تولد در ظاهر تو و اگر ماند و در علم تا دلیل هم قدر ان آنرا عرض میکنم
بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم از آنجه عرض کردم معلوم
که اصل اعجاز در قرآن است و هر معنی از الفاظ آن مخصوص قرآن است و علم آن و حالات در حفظ
و هر لفظ از برای معنی آن افصح و ابلغ و احسن الفاظ است و علم آن مخصوص خداست و خدا تعلیم پیغمبر
و امام کرده و آنها میدانند و غیر آنها دیگر نمیدانند و اشکال آن در فصاحت نمیدانند و عرب
نمیدانند آن نیست مسلمانست که اگر کلام از آن اتفاق معنی آن قدر شعر و مع ذلک علما اعلام نمی فهمند
که معنی آنها قطعیت و حقیقت نمیشوند پس معلوم شد که نمی فهمیم و خداوند هم علم قرآن را نفی کرده
و معلوم باید که نمیدانند تاویل قرآن را مگر راسخین در علم پس بجهت برهان ما ایمان میاوریم به پیغمبر از برای
این مطلب جواب ما نیست مگر اینکه چون پیغمبر صادق با قدیم قول او را قبول کنیم و ائمه از آنها
ما همین را خواسته اند که هرگاه حدیثی از صادق شنیدید قبول و از ما روایات خواسته اند ز ذلیل
و در این امور سایر امور همین طور است و برهان دیگر برهان تشدید است و در هر برهانی بجز
برهان الا در برهان تشدید هر برهانی با انضمام ادله دیگر برهان است و این تشدید بالتمام برهان التسدید و حدة
برهان است و در این مقام یک مطلب دیگر عرض میکنم تا اینکه از راهها بسیار مسئله تشدید کنیم
از نوع در هر امری از امور که واقع شده لازم است که بدانند که چه میخواهند و علت علما ...
انکه تصنیف میکنند و بعد فهمیده اند که خدا خواسته اند که چه بگویند و لکن آدم عاقل باید بدهم اول

گر او همین بداند که چه میگوید و چه میخواهد مطلب اینکه اغلب نزاع میکنند و ما به النزاع را نمیدانند
و در هر شخص دعوا میکنند و این بی بغرابت مثل اینکه هر کس نشناخته و امام نشناخته دعوا میکنند
پس هرگاه شخص نشناخت نزاع نمیکند و مشکل نمیشود بر تو پس هر امر را امر را از راه حس باید داخل
شد حال در مسئله تشدید هرگاه ما موحد شدیم اثبات نبوت و امامت میتوانیم بکنیم
و الا خدا را نداشته رسولی ندارد و مخواهد اثبات کنیم و الا اثبات تو حقیقت که و بعد رسول
از برای او اثبات کرد پس ما با عبادت و الا از اول توحید باشیم و اقرار کنیم بخدا و صفات او که اگر اقرار
بصفات او کنیم اثبات نقل از برای او که ما پس باید اثبات که خدا را کامل است و عالم و حکیم
و بخدا او باید صفت به چه اثبات کنیم و بیاییم با این تا اینکه ثابت کنیم که او عالم و خدا را کامل باید
ما بعد از خلقت و فایده آنکه را بخلقت عالم کند و مطلع تا مصلحت و فساد را بفعل از این
باید بفهمیم و دلیل عقل بدانم که باید خدا را از برای رسول بفرستد و اگر نفرستد تا اینجا بعد که
بعد مسئله تشدید میشود تقریر میکنند در مسئله تشدید و تقریر میکنند که خدا باید این تشدید باشد
پس هرگاه مقدمه هر مسئله درست شد نتیجه او هم معلوم میشود و الا محال است جمیع انبیا مرتب کنیم
و باید هم بدانست پس هر تقریر که خدا و صفات کامله خدا و تعریف خدا و هدایت او تقریر
میکنند در رسالت رسول و هرگاه معارف رسول و رضا و غضب و امر و نهی و صفات او را شناخت
امام را هم خواهد شناخت هرگاه امام را بصفات او شناخت و او راویان اخبار و حاملان اسلام
خواهد شناخت حال از صفات خدا که محتاجیم در این علم بدانیم آن از علم و حکمت و قدرت و صفات
و را افت در صفت و محق حق و مبطل باطل هرگاه ثابت شد این صفات و تقریر نمودیم هرگاه پیغمبر بود باید
که این رسول امم و این قرآن کتاب خداست و شاهد صدق قول من است و مثل آنکه مثل او را
نمیتوانید و بخدا هر چه بود باید و خداوند او را تصدیق و تشدید کرد و آنها در عوض او نازل کرده او
بالاتر و او در نوع کلام و دشمنان او را تمام کرد تقریر میکنم که این رسول صادق است در قول خود و ادعای
نمیکنی بر خواست که یک آیه مثل اینها قرآن بیاورند و هر فرض کردند باشند و تو نفهمیده باشی و دلیل تو
و همین که این مرد میتواند مثل این نمیتوانند بیاورند و کسی هم غلط تعالی نفهمید بیاورد تقریر میکنیم
اگر که ما نمیتوانیم بیاوریم مثل اینکه شیخ مرحوم کتاب شرح الزیاره را نوشته میگیرد و میتواند که مانند این کتاب
میاورد تا قیام قائم واحدی نفهمیده و حکمای هم مثل او میکنند میگویند نمی فهمیم بعد از این که این حالت
دیدیم تقریر میکنیم که این فهم مشکل نیست که علم و قدرت بغیر او تو ندیده و نفهمیده و مقام او غیر کسب

وجمیع معجزات او هم چنین هر کس یک معجزه دو معجزه بیشتر ندیده هر کسی چیزی را دیده باقی را
بجهت اعتماد بتصدیق میکند پس هر گاه قلوب و نفوس تراکم در امر صانع یقین میکند مسلم
خداوند نفس تو علام الغیوب است و غیر معصومان آنکه از علما و یهود و نصاری و ملحدان و کفار و رجال
و ملوک ایشان باطل اعتقاد علم او عاجز مانند یقین کنند که آن بزرگوار اعلم است و هم چنین
معصومان آنکه آن بزرگوار میاستید و میخواندند که هیچکس مثل این کتاب نمیتوانند بیاورد و نیاورند
و خود هم نتوانستند و هر چه هم نتوانست یقین میکنم که کسی نمیتواند بیاورد و هم چنین هر گاه عالم
معجزات و ادعای او کرده و کسی نتوانست ادعای او را باطل کند عاجز شد یقین او را در
صدق ادعای او و آنکه میگویند من هم مثل او از تسویلات شیطانیست معصومان آنکه
هر علم بجهت صد مسئله بخواهند از او ظاهر شد یقین میکنند در نخواهد و هر گاه جمیع هم
صد مسئله بیاید که یقین در فهم او میکنند این عقاید ما از خلق در تصحیح معجزات و امور
دیگر احتمال سحر و نیست هر گاه صاحب مقام بالا هم نباشد خداوند
منقضی شده است که امر عالی ما را از برای دانی چنان واضح و مبرهن
کنند که اصلا و قطعا از برای دانی شکی و ظنی نماند
و امام و علما اقرب و هر دو می خواهند اند

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

بعد از آنکه اصل و منشأ علم اعجاز قرآن معلوم شد معلوم است که جمیع خلق میدانند که صاحب این قصه
و اعجازات از برای آن و معجزه مخصوص انبیا و ائمه علیهم السلام است و کرامات مخصوص شیعیان ایشانست
و در اصل معجزه اختلاف بسیار است و متکلمین از این جهت گفته اند که کلام و تصحیحات زیاد مجمله اند
اختلاف زیاد داشته اند و اصل مطلب اینست که اصل معجزه فعل الله است از دست امام یا نبی
جاری میشود و چون امام مظهر اسماء الله و صفات الله شد بطور اطلاق این اسماء در وجود
او بالفعل شد این اسماء الله و صفات الله از وجود او بروز میکند و مصداق اسم معجزات
اعمال او است و هر چیز را نمیتواند تفسیر کند عرض میکنیم امور دنیا دو قسم است یک پاره
از امور است که بواسطه آن از دست بشر در ملک ظاهر میشود و پاره بدون اسباب ظاهر میشود یعنی
اسبابی بواسطه اسباب ظاهر میشود مانند صورت که پاره سریع میشود و پاره دیر میشود
و این باطل میشود و بعضی است که بواسطه عقاقیر معالجه میشود این صور اسباب
مثل آنکه حاجتی بلند میشود بواسطه حرارت آفتاب این صور
که تو غیر آسیا و هم چنین مانند شعبات و است که از بعض
و تیغ تیز را از قبیل سحرات از قبیل سیما که سنگی حرکت میدهد یا مسافت دور و ب

و تیر میکند و تو ظاهر میشود اسباب او و هم چنین بسیار از قبیل دعوات است که بواسطه
ادعیه آثاری در ملک ظاهر میشود بهر صورت خواه از اسباب باطنیه یا ظاهریه باشد یا اسباب
نفسانیه باشد جمیع اینها ممکن است و جمیع اینها بواسطه اسباب است و جمیع از اینها که
عرض خارج است و جمیع اینها علم است و اما قسم که از اسباب علل خارج است آن است
که بواسطه اسم و صفت فعلی از او ظاهر شود و سبب این هم تغییر فعل الله و اسم الله و صفة الله است
پس فرق میانه فعل نبی و امام و سایر افعال بشر این شد که نبی و امام بدون اسباب کار میکنند
و این با اسباب میکنند مثل این است که غیر از این صنعت یاد او ندهم مثلا حکمی میزند
میکنند صنعت را و لکن با کلفت و لکن صنایع از آنها بی کلفت بوزینه جاری اگر
عالم غیر معلل است هم چنین چون خداوند جمیع چیزها را کامل و قرار داده و کمال خداوند
کسی که این فیض بروز میکند مگر بواسطه که بواسطه و قوت بکند و آثار نفسانیه بعضی از او
بروز کند پس نفس او بواسطه سبب او قوت میکند و این فعل از آنها ظاهر میشود با وجود یکه نفس
من هم رتبت مطلع بر اخبار و اسرار غیب هم جا که نفس منهمک است در دنیا الا آنکه بخواهم
بعضی از اخبار غیبیه مطلع شوم پس نفس از و لو آنکه از عالم ملکوت است منهمک در دنیا
نیست و محیط و مطلع بر دنیا است و لکن ما این که مقیدیم منهمک در دنیا شده ایم از حالت اصلیه
و آثار را از او بروز نمیکنند و اما بدن نبی و امام مثل ابدان بشر نیست بلکه نباتیت و جمادیت و حیوانیت
آن بزرگوار الحمد لله همتا است از سایر مراتب بشر و جمیع مراتب ایشان معتدل و صاف
شده از این جهت آثار نفسانیه از ایشان بروز میکند از این جهت میفرمایم که چون روح
نبوت یا امامت در بدن ایشان بروز کرد شخص ایشان ایشان معجز است
جمادات ایشان معجز است از برای جمادات و نباتیت و حیوانیت و آن نسبت ایشان معجز است
از برای سایر نباتیت و حیوانیت و آن نسبت جسم و ایشان خارق عادت ملک
چنانکه میفرمود که خود سید مرحوم شخص او خارق عادت ملک است امام
کرامت منقلب میکند لامحاله افعال و اقوال و اعجاز از ایشان
بروز میکنند آن نیست او را حیوانیت او بروز میکند و هم
تا به اندازه حیوانیت پائین بیاید از نباتیت پائین بیاید و نباتیت جماد

واین بدین صاحب مدارک خداست پس آثار عالی جمیعا از این شئ ظاهریه بروز میکند
پس اعلم از سنخ ظاهریه باشد یا از سنخ باطنیه باشد که منتقلات یا بحثات یا نتیجه که نتیجه است
که مقام خود باشد یا ده میشود که مقام حسن شئ هم بکریم و اعجاز شعر و الهام یا از سنخ شئ غیر
باطنیات و از مراتب باطن اشیاء ظاهر میشود یا از سنخ شئ ظاهریه است مانند
انکه رد شمس از سنخ معجزات ما است و تکلم اشیاء با شجر از سنخ معجزات است و هم چنین
معجزات مسیح و علم شق القمر از قبیل ملموسات است و هکذا سایر شئ و بیان که
معجزات خیالیه و سایر مراتب باطنیه اشیاء سر میزند پس قرآن معجز شعر است و لکن
از سنخ ملموسات و مسموعات و مذوقات و مبصرات و مشمومات نیست و از سنخ خیال
تخیلات و تعقلات نیست و اهل این شئ غیر تعاسند نفهمند بلکه از سنخ معقولات
است و از مراتب العقول او بهم میکنند و عقلا میفهمند نه غیر عقلا پس الکلم گفته میشود
معجز است اعجاز است از برای عقلا بلکه نه هر کس بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم باره از جزهای ملکی نیست که بدیهی است که معجزات ره معلوم میشود معجزات
که بدیهی است و لکن تکرار لازم دارد و کلا بعض دیگر هست که از کر فکر این لازم دارد حال قرآن
از کدام است شکی نیست که بدیهی است نه برای اهل علم و نظر است از برای انکه از عالم اخذ میکنند
و معجز هم بار جمله بدیهیات است که معجز میدید تصدیق میشود مثل سنجیدن او زمان سنگ ریزه و پاره
جبرئیل اگر فهمیدن نفهمند محتاج است با متحان و تصور آن الا کون ما تنه صنایع الهیه علیه و فصاحت
و بلاغت که در زبان بجز او فصاحت و بلاغت در درجه کمالی رسیده بود که فوق آن متصور نبود و بعد
طلاقت و فصاحت با اسرار فصاحت و بلاغت نهایتا در نفهمند هم عاجز شده بودند در نمیدید این شک
مشکل است و محتاج بتأمل و نظر کردن و غور نفهمند هم این کار علمیت بلکه اهل علم میفهمند بانکه در اعجاز قرآن و فصاحت و بلاغت آن
کلام مقدم با خود میشود یا جزء حذف میشود علمانی جایی است و نفهمند و پس انکه غرضی محتاج است هم
میشود با انکه بدین معتد شئ همه میخواستند و حال انکه در سایر اعجاز بدیهیه محتاج نیست
و بدیهی است که در میان عرب هم عوام و شبان و شتر دار انها عاجز بودند از فهم کلام فصحای خودشان
تا چه رسد بفهم کلام الله پس عوام عرب فصاحت و بلاغت قرآن را نفهمند از علوم و ادب گذشت
بعضی امور میباید با که علم عربیت و لغت و نحو و صرف و علم عقاید میدانند انها هم غیر از این
علوم چیز دیگر نمیدانند هیچ علم ادب میدانند نهایت بعضی از ظاهر قرآن را میفهمند بغیر از اسرار

از اسرار و آثار و حقایق قرآن مطلع نیستند و از علم فصاحت خبر ندارند معنی فصاحت اینست
که در کلام کلمه کلمه رکیک و مغلق نگوید و فصاحت در کلام اینست که هر فرض که مفردات کلام
باشد باید کلام او من اوله الی آخره منتظم و منسق باشد و شخص فصیح اگر بنهایت فصاحت
برسد شاید انوقت فصاحت قرآن را بفهمد نه زیادتر و تو میدانی که معنی در لفظ فعل ریع
در بدنه است پس نشکی لفظ معجزات است هر اگر لفظ در موقع خود نباشد آن کلام بلیغ نیست
و عالم با الفاظ و واضع الفاظ خداست و هر لفظ را در موقع خود گذاشته و فصاحت
و بلاغت ظاهریه تنها دلیل حقیت نیست مثل انکه شخص جاهل باشد از صفت علم و لکن کلام
کتابی بخواند که کلمات او در نظام فصیح و بلیغ و مسجع و مقفا باشد اگر چه کتاب نظام الملک
فصیح و بلیغ است و لکن باطن ندارد پس فصاحت و بلاغت باطنیه هم شرط است پس باید هر لفظ
و هر معنی و هر مطلب در موقع خود باشد و از عوام عرب هم که گذشتیم میآییم در میان علمای اهل
در میان علمای انها بعضی نحوی و کتب هستند که بجز علم سحر و کهانت چیزی نمیدانند
و از اینها که گذشت فقهای انها هستند که انها هم از قرآن بجز بعضی از احکام ظاهریه فقهیه چیزی
نمیفهمند و از اعجاز آن چیزی نمیدانند پس فهم اعجاز قرآن در خور علماء اخیار ربانی نقباء
و نجباء کبار است و نجباء اشیاء اگر اعجاز قرآن را نفهمند و در اینجا یک دقیقه ایست
و آن اینست که اگر چه سایر عوام الناس از فهم حقایق قرآن و اعجاز آن و اسرار آن
مطلع نیستند و لکن خداوند در انها شعور و درک گذاشته که بان درک میفهمند که
معجز بودن قرآن را مثل انکه سایر خلق از مقام نجباء امام اطلاع ندارند و لکن خود در خلق اوضاع انها را
خلقت کم و شعور در انها گذاشته که میفهمند مقام آن بزرگواران فوق مقام رعیت است و اگر خدا خواست
بیان آن مدرک را بعضی حکم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین بسم الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم از جمله چیزها که میبینند که علمای ربانیین در قرآن که عاجز است بشر
از اتیان بان آثار آیات و کلمات و حروف قرآن است که از برای هر یک جزء و کلمه آثاریست و این عمل
عمل بشر نیست و این عمل خداست مثلا آثار ... مترتب میشود از قبیل معجزات است نه از قبیل
آثار ادعیه و معالجات و تدبیرات پس میفهمیم که در قرآن آثاری در تو بروز میکند که آن معجز است
و لا محاله این کلام مؤثر است و اثر او در تو مترتب میشود هر گاه آثار تمام کلام را ملتفت نشده

بعضی از آثار از امتقفت شده لامحه کلام لیس آثار را بوده دیده و کلام خشن آثار دیگر دارد
آنکه مکتوبی هر دو اثر خشن دارد و غیر از آنکه مکتوبی بیاید لیکن مکتوب خشن لامحاله اثر هم و دور
که از او است و از برای نفوس لامحاله آثار هست و علاوه آثار نفوس بقدر قوت ایشان است
پس یکی کسی است که یک نفر بار بر میدارد و یک نفر است که ده نفر بر میدارد و یک نفر است که کوه را
بحرکت میآورد و یک کسی است که حرکت او اعجاز است یک کسی است که مکتوبش بیاید و لکن در تأثیر
نمیکند کلام او و نیرو و کسی است که کلام او اثر میکند و مرده را زنده [illegible] آنکه کس را مرده و آثار دیگر و حیوانات
و نباتات هم عمل کند اگرچه امر انسانی در انسان بیشتر اثر کند چرا که تنفر دارد و مناسبت کلام دارند
مانند مقناطیس و حدید که مناسبت تام دارند و لکن ما بین انسان و حیوان و جماد
مناسبت نیست پس اگر انسانی در انسانی تأثیر کند و او را گریان و خندان و محزون و مسرور کند
از جهت مناسبت جنسیت است نه از جهت زیادتی قوت و لکن اگر قوت زیاد شد لامحاله در جماد
و نبات و حیوان هم اثر میکند لامحاله مانند امام که نخله را اشاره فرمود و آمد نخل شاخ نشانیت
که باشاره و بجذب امام منجذب شده دست امام لامحاله از مقناطیس کمتر نیست که یک نفر آهن
بالا میرود و کاه را با کاه ربا [illegible] پس از برای نفوس قوتها قرار داده و قوتها مختلف است
پس کلام النفوس هم مختلف است یک کسی است که کلام او در حد خود بیشتر اثر میکند یک کسی است
که در حد نفر اثر میکند و یک کسی است که کلام او در جماعتی اثر کند و یک کسی است که کلام او جمیع
کلمات او تا قیامت اثر کند و اثر هم بحسب حالت ضعفا و سهت است یک کسی است که چنان کلام
تکلم [illegible] کلام او [illegible] یک کسی است که کلام او محبت انگیز است
مانند کتاب شرح الزیارة شیخ مرحوم اعلی که هیچ کس که آنرا میخواند محبت اهلبیت [illegible]
عقل به هیجان میآید چرا که آن نیز کلام او در محبت آل محمد علیهم السلام [illegible] و الحجة میآید
از شخص و دلیل او است کلام او است که اگر کلام نفسیه [illegible] نفسیه [illegible]
و کلام بخیل اگر [illegible] بخیل [illegible] علم کلام عالم را [illegible]
و جمیع اینها مخصوص [illegible] اندازه دارند و آثار مخصوص دارند و اما کلام خدا که غیر محدود
است و [illegible] است [illegible] آثار است پس آنکه کلام خدا [illegible]
[illegible] مثل آنکه [illegible] قرآن [illegible] بخواند طفل
[illegible] طفل را ببرد که [illegible] از تأثیر کلام است و آنکه کلام خداست

جان میدهد و زنده میکند و خراب میکند آباد میکند و کلام خدا از شکل مثلث و مربع کمتر نیست
و اثر کلام هر کلامی بقدر قابلیت آن کس است که کلام او ترتیب میکند و شکی نیست که خالق و واضع و مرکب
و ترتیب کلمات قرآن خداست [illegible] بعد از آنکه با این کتاب نظر میکنیم و میبینیم کسی میخواند و شفا
میدهد یا آنکه عبرتی میخواند و حرکت میکند [illegible] آنکه [illegible] بعد از آن که اینگونه آثار
از آیات دیدیم خواهیم فهمید که فعل فعل خداست و اگر پیغمبر خواند قرآن را بوده اثر و سببیت اثر
از او بروز کند چگونه بدانیم که این آثار فعل الله است نه فعل بشر از آنجا که پیغمبر رسول است و دست
خداست [illegible] فعل خدا و آثار از این دست بروز میکند پس کتاب [illegible] از برای فعل
خداست [illegible] کتاب [illegible] است که فیه ما صنفناه کل شیء و نظر دیگر میکنید در کتاب میبینید
که از هر گونه علم و حکمت و تأویل و باطن و باطن باطن و ظاهر و ظاهر ظاهر در او گذاشته شده است
و محتوی هر حکم و مطالب بسیار است خاصه فهمیدن این معجزه است و در [illegible] از بشر نیست
که چنین کتاب جامعی بنویسد مانند کتب مشایخ ما که هر که نظر کند در آنها میبیند که هر گونه علم و حکمت
در آنها هست و از آنها میفهمد بزرگی مشایخ [illegible] و لله المثل الاعلی که کتاب خدا دلالت میکند
بر بزرگی شان قائل آن [illegible] و کلمات قرآن آثاری است که جمع
حکمت ترتیب شده چیزهای عجیب و غریب خدا در قرآن که اسم خداوند اعلا را قرار داده [illegible]
اسفل قرار داده [illegible] فوق و تحت [illegible] قرار داده که اگر انسان [illegible]
این [illegible] که هر [illegible] بیرون میآید و اگر [illegible] آن مطلب
بیرون [illegible] خدا [illegible] قرار داده که [illegible]
برسیم [illegible] که کلام [illegible] کلمات قرآن ظاهر و باطن و تأویل [illegible] باشد و جامع [illegible]
و [illegible] کلمات [illegible] لکن جمع [illegible]
[illegible]
قرآن است [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] الم [illegible] کلمات [illegible] میبینند
و آنکه قرآن [illegible] کلمات [illegible] میخوانند و [illegible]
[illegible] قرآن در [illegible] آسمان [illegible] جبرئیل [illegible] بالا [illegible]
[illegible] سوره [illegible] کلام [illegible] میخوانند

وصوت انجا را نشنید و صوت انجا غیر از صوت اینجا است و بسا نغمات که در حین تجلی حرارت است
انجا جلال میشود و اگر شخص از سدره بالاتر رفت و تا عرش رسید از لسان الله کلام
میشنود لیس در حالات اشخاص مختلف میشود بسا کسی از ملائکه میشنود بسا کسی مثل انسان میشنود
و بسا کسی که از لسان الله میشود و نور انه نوع حجره کند ما نحن فیه امام این کلام را مکرر میخواند
که ایا کسی بعد افتاد و غش کرد و عرض کردند چه شد فرمود لصحوا الیه را دو نیها حتی سمعتها من قائلها
پس هر کس انچه از قران میشنود در هر مرتبه از مراتب قران بقدر درجه و مقام خود میشنود زیادتر
<u>بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم</u> و صلی الله علی محمد و آله
بدانکه مراتب معرفت قران را بیان بنمائیم که چگونه اعجاز است و از اسرار فهم آن راهها چند
و محو شود از جمله راهها این است که معنی اسم واقعاً حقیقة بفهمیم که در این دنیا چیز هست که علم
بان پیدا بکنیم و از روی ظن نباشد که نیست که در عالم هست چنین چیزی و لو اینکه بعضی انکار نموده
و لکن اصولیین گفتند چنین چیز نیست از این جهة حیران شدند و مقلد سابقین خود شدند و ری
خود شناسی نمودند و گفتند علم نیست علم نیست همه اش ظن است پس هر گاه جماعتی حیران شدند و تجربه
علم حاصل میشود اگر ما این انصاف بکنیم و شاعر بقدر حال خود استعمال بکنیم علم حاصل میشود و دیگر
میگوئیم چه میدانم چه میدانم و نمیگوئیم این همه اوضاع و اخبار دنیا دروغ است پس راهی هست
بسوی علم و شبهات را باید ترک کرد و خداوند در جمیع مواضع ما را بحث خواهد کرد که اگر جهالت کردیم
مانند ابوجهل میشویم و القا شکوک و شبهات در احادیث میکنیم و میگوئیم شاید روایت تکیه بر عملی کرده
و کتب اخبار دروغ باشد و لکن بهمین طور که علم بوجود هند حاصل میکنیم
با وجود یکه هند را ندیده بهمین طور خدا و ندیم تو حجت خواهد کرد پس چنانکه یقین بهند
و اخبار هند داری همچنان یقین کن در اخبار و احادیث و بوجه علم رسیدن در امور دنیا
این چه میدانم از جمله اسباب اغوای شیطان است که هر میگوئید چه میدانم چه میدانم چنانکه
علم حاصل کنم شخص با هر در معامله او و علم حاصل کنم بزن خود و بچه همین طور علم حاصل
در امور آخرت پس بعلم عادی باید علم حاصل کرد و راه روشن پس راهی هست که من یقین
بکنم که شخصا پیغمبر اعلم العلماء و احکم الحکماء و شکی نیست که هست چنین راهی پیشتر عرض شد
در یکی و معجزات هم و ادعای که علم و حکمت به طوری که گفت جمیع انبیا کوچک من و کوچک
راست گفت و چنین ادعای کرد حال تو میگوئی شکوک و شبهات همه را دفع کرده هر دینا
باید دانسته شکی نیست که شکوک و شبهات همه در عالم هم و اینکه شیعه که عالم کامل شده
این عالم عالم شیعه است در علم عامه ملک بداند و اینکه شیعه که در همه از خلق سیر میکنند

نعم بابا زه

میکنند در حالت عالیه این سیر سیر شیعه است نه سیر عامه خلق است پس این حرفها در میان مؤمنین است
و سیرهای مردم در جهنم است و طبقات آن پس همیشه در ملک این حرفها هم و قبل از پیغمبر
حکمت و علوم بسیار بود که ما فوق نداشت حتی همین سلسله طولانیه که مشایخ ما و معلمین بهار هم از آن
قبل از اسلام بود حال که چنین است ایا بعد از آنکه پیغمبر ادعا فرمود یقیناً باین لیل مردم اینها
از آن بزرگوار نکردند بلکه مباحثات کردند و مباحثات اینها هم یقیناً از روی علم بود از علمای یهود
و نصاری جمع شدند و دارند علم مباحثه کردند و آن بزرگوار جواب فرمودند و اینها مغلوب شدند
و پیغمبر که اسم او جمیع علماء و تواریخ مثل بر که و نقشه داشت در جمیع ملک هم هر گاه او را دروغ
و در نگیرند یقین میکنیم که نتوانستند و عادت بر این نیست که چیزی که نمیدانند سؤال کنند پس علماء
دارند که نه علمی سؤال کردند و جواب فرمودند و از معجزات انبیاء هر گونه معجزه اظهار فرمود سؤال کرد
که تو که ادعا میکنی که اشرف از همه انبیاء هستم معجزات همه را بلکه بالاتر و فرستاده اینها بیاور و آنچه جمع کرده اند
از معجزات آن بزرگوار در بیست و سه سال قریب هزار معجزه جمع کرده اند علاوه آنانکه ضبط شده و کم
و تمام شده پس از این قرائن یقین میکنیم در ادعای او و در یک حدیث ابن احادیث او مغفر میکنیم میبینیم
علم بسیار در او جمع فرمود انکه در علمی از اعمال او نظر میکنیم میبینیم مراعاة علوم و حکم و سیر و اخلاق
غریبه همه را فرموده مانند نماز که علوم را مرموز و حکمت و سایر معارف فرموده اند انبیاء در آن جمع است
و هم چنین علم سیاست که آن بزرگوار که از عمران میشود همین هزار و سیصد سال که با وجود یکه
باطل بعد او و دلیلی است بر سیاست آن بزرگوار که بعضی تمام اسلام و ظاهر شرع آن بزرگوار از آن
منهدم شده و ملک منقلب شد اگر علما و فقها علم سیاست را میدانستند احکام و نظام چند در ملک
میدیدند که حیران شوند و لکن از علم سیاست خبر ندارند پس خودشان هر گاه مشغول بکار بودیم
و متمسک بعلم علماء خود باشیم میفهمیم که آن بزرگوار اعلم العلماء و احکم الحکماء پس میشود
میکنیم از روی فهم نه از روی تقلید که پیغمبر اعلم العلماء و احکم الحکماء و اشرف الانبیاء بود بعد از آنکه
یقین در شرف و حکمت و علم او کردیم میبینیم که کتابی هم آورد بعد از شرف و علم و حکمت او یقین میکنیم
در کتاب او و شکی نیست که نتوانستیم پس اگر چه همه را شیطان بیاورند که با وجود آن صفات تکلم در او دیدیم
تصدیق او را میکنیم بلا حرف پس ترک و فارسی که یقیناً میدانیم که نتوانستند بیاورند چرا که اهل لغت عرب نبودند
و در میان عرب هم از اول الی عقیده و ادباء و شعراء هم در شعر و فصاحت و الفاظ خوب میگویند و خود
افراد اهل عرب با فصاحت خود و در میان علمای عرب هم خودشان اقرار دارند بعجز خود و بعدم فهم خود

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم از جمله مسائل بسیار که بعض مسئله الیست که در اینجا نگارش میکنیم
خاصه در مسئله شدید خیلی بکار میآید و آن اینست که در هر مسئله و در هر مقام باید موضوع
آن مسئله را بشناخت شود حال در مسئله که اگر پیغمبر او بود کتابی و مخاصمه که با هم مجهوم اما آنکه کسی
با آن حضرت مخاصمه کند و رد کند و مقابل بحضرت کرامات و معجزات بیاید آن که خواهد بود آیا
آن مجهو مؤمن است مثل سلمان و ابوذر و مقداد است یا مثل ابوجهل شکی نیست که ایمان در تسلیم کردن
امر معجزات قبل مؤمن نیست چنین کس و کافر خواهد بود مثل ابوجهل و معتبر کافر کسی است که
ایمان نخواهد آورد و اقرار بنبوت پیغمبر و امامت امام ندارد و در ضمن ضلال او سر بزند و عملی که
بعزم دین ضلالت است از او سر بزند مؤمن کسی است که اعمالی که مرضات خداست عمل بیاورد و شخص که
ادعا را لغو میکند مسلم است که بمرضات خدا عمل نخواهد کرد بعد از آنکه شخص کافر شد اصل [illegible]
خیر نیست هر گاه سر شعار است [illegible] دعوت میکند چه میگوید و مقصود او چه خواهد بود پس این شخص کافر
که بنا میکند سخن گفتن کریم که امر خدائی ببرد و اعمال ریائی بکند و امر توحید و نبوت و امامت [illegible]
از [illegible] و جمیع عمر صفا ایما نشود با ایمان بخواند و یک کلمه الشرک و کفر سخن نمیگوید [illegible]
[illegible] راه شکی نیست که چنین نیست این شخص بجهة اضلال [illegible] انکار توحید آمده است هر گاه شخص
کافر [illegible] درست [illegible] و امر [illegible] و عبادت [illegible] مقصود او حاصل نخواهد
پس این محال است و [illegible] نظر [illegible] که از [illegible] امام و رسول است و آنکه اینست که این آن که
ما [illegible] صاحب طمع و زنگ [illegible] مخصوص است که [illegible] است و از برای
عاقل [illegible] اینست [illegible] پس این شخص که مقابل پیغمبر میایستد آیا
[illegible] ادعا از او سر نمیزند [illegible] حال فرض میکنیم که [illegible] باشد [illegible]
سر بزند و خلوت و جلوت [illegible] باشد و میگوید [illegible] که [illegible] در کار باید [illegible]
در جمیع حالات [illegible] خداست و خدا [illegible] و لا ضایع نمیکند [illegible]
[illegible] است که [illegible] باشد و صاحب معجزه باشد و شخص مفتری محال است که [illegible]
نتواند راه ببرد اگر [illegible] خداست [illegible] دروغ میگوید [illegible] امام [illegible] خدا [illegible]
که شخص مفتری [illegible] اینست که حافظ [illegible] او میگیرد [illegible] کافر [illegible] سال
[illegible] کتاب بیاورد که [illegible] و اول و آخر [illegible] بیاید [illegible]
[illegible] بجهة باشد و کسی نتواند [illegible] کند پس چنین کس یقیناً [illegible] کافر چنین [illegible] نتواند
بگوید کافر کسی است که اگر ادعا کند که کسی چنین [illegible] نتواند [illegible] بیاورد و چنان کافر
نتواند

نتواند بجهة آنکه در کتاب او جمیع امر توحید و عبادت است و خود این کافر مشرک و کافر است پس شکی نیست
در این که کتاب او معجزه است و این راه است که در شدید [illegible] و راه دیگر اینست که [illegible]
که شخص [illegible] قبل از بعثت چهل سال در میان خلق راه رفت و محل اظهار خلایق بود و صاحب [illegible]
و قبیله بود و در [illegible] همه متفق [illegible] و احتمال آنکه ادعای [illegible] میدادند و لکن قبل از چهل
سال ادعا نکرده بعد از چهل سال بیرون آمد و ادعا کرد و کتابی هم آورد و ادعا کرد که مثل این
کتاب [illegible] بیاورید و از آنجا بیرون آمد در میان عرب و فصحا و بلغا و آنها هم ادعا کنند
و المحاله [illegible] که در ملک [illegible] و [illegible] و جماعت [illegible] داشته
[illegible] و صاحب غرض هم لا محاله میان آنها بودند و عداوت داشتند و [illegible] او باطل
کنند [illegible] و مغلوب شدند و [illegible] غالب شد [illegible]
غالب شد [illegible] از این بالا [illegible] که پیغمبر [illegible] و جمیع [illegible] و صاحب جمیع لغات
از معجزات او عاجز [illegible] مثل [illegible] عاجز شدند پس در زبان فارسی [illegible]
[illegible] که [illegible] فصاحت و بلاغت است چنین [illegible]
پس [illegible] مخصوص به قرآن است [illegible] ثابت [illegible] کتابی
[illegible] است [illegible] میتوان [illegible]
والله اعلم [illegible] مخصوص [illegible] و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم مقصود از این فصل بیان [illegible] ما کان و ما یکون [illegible]
کتاب مخصوص باطن [illegible] از [illegible] باطن [illegible] و لکن از برای باطن
[illegible] نیست و باطن و ظاهر [illegible] در یک مقام [illegible] باطن
قرآن [illegible] و [illegible] و از برای [illegible] این مطلب [illegible] معلوم شد و مطابق شد
با [illegible] عرض میکنیم که کلام خدا هم [illegible] است و از برای فعل خدا مثلی [illegible] نیست و [illegible]
و [illegible] الله است و دلیل او [illegible] و لکن از [illegible] خدا مثلی نیست [illegible] از برای ذات
[illegible] نیست و [illegible] و [illegible] منزه است از جمیع صفات [illegible] ذات
خدا ذاتیت احدیه [illegible] و در آن [illegible] در آن [illegible] و معنی
احد [illegible] از [illegible] الانواع و [illegible] الاشراف [illegible] اسماء [illegible]
و [illegible] شده و از [illegible] چنین [illegible] باشد که وجود مطلق [illegible] ذات خداست
[illegible]

وهمچنین نیست وجود مطلق نور است هست و ذات خدا مسمی باسم وجود و اطلاق نمی‌شود تو میگوئی
وجود کثرت و وجود وجوب و وجود اضافه میشود کاف خطاب هم جواز وجود بالاتر است پس ذات خدا
اصلا بچیزی گفته نمیشود و اگر بخواهی تعبیر بیاوری باسم ماهیت از وجود اولی است بلکه از وجود و ماهیت
بالاتر است چرا که وجود بر ماهیت هم صدق میکند پس نه وجود است و نه ماهیت و نه نوع و نه
جنس از جمیع اینها بالاتر است جمیع اینها تعبیرات است و کلام ما و یکنویت تعبیر او در نظر
پس هیچیک از اینها بر خدا روا نیست و در آن اسماء مقدسه که از برای خدا اعتبار شده یکنوع
تعظیم در الفاظ باید در معانی باید از جمله حروف اینها افتاده که معلوم کند ذات خدا منزه است
بر جلال ذات احد جل شانه که گفته میشود احد است هیچیک از این معانی مفرد ضمیر نتوان مثل
او بود توصیف نمود در میان معانی و صفات و ظهورات و تخلقیه بار که گاهی اگر مثلا تمثیل نفس
خود باید در او اولی است و در اینجا هم عیبهای دیگر پیدا میکند و اعمال و اعتقادات صوفیه پیدا میشد
چنانکه میگوئی زید عابد است زاهد است فلانی زید کیست و خود زید از غیر عابد و زاهد عرضی
و جوهری و غیره است و من عرف نفسه فقد عرف ربه معنیش این نیست که هر که خود را شناخت
ذات خدا را شناخت یعنی فاعرفوا الله بالله معنیش این نیست که [illegible] عارف نیست
و الّلهی است معروف [illegible] عارف و معروف بالاتر باشی نعم بالله پس اعلاکه الله اسم اهم است
نه ذات احد جل شانه و خداوند [illegible] در انفس و آفاق نیست بطور حقیقت الطریقة [illegible]
والطلب [illegible] جمیع اینها امثال است و تلک الامثال نضربها للناس و نه مثل [illegible] او
و نه بجنس و نه بنوع و نه بچیز دیگر و از مقام نفس که بالاتر رفتی در عالم عقول رسیدی در انجام
او وحدتی از اهل عقول توحید دارند زیرا که عقل مدرک معانی کلیه است که تصور میکنیم و ما چون
اجزاء متصله را درک کنیم بخیال خود او را واحد اسم میگذاریم و فرد خیال میکنیم پس عقل درک
نمیکند مگر کلیات را و از برای کلی لا محاله جزئی هست و کلی خود جزئیست و خداوند منزه است از کلی
و جزئی بالاتر است از این جهت است که اهل عالم عقول نجات نمی‌یابند از شرک مگر [illegible] نظر
ملکی و نجات نمی‌یابد مگر صاحب عقل [illegible] و از جهت باقی مشرک [illegible] در عالم فؤاد هم
هر چند که تو نفس خود را تقدیس کنی نهایت تو [illegible] نمیگوئی هستی در مقام [illegible] بالاتر غیر [illegible]
بلکه معرفت اثر از برای مؤثر نفس خود تو است حال میخواهیم [illegible] نفس [illegible] ما چه چیز است و نه که
گفت انا متکلم وحده است و نه کان که متکلم وحده ضمیر عام است از برای هر کسی بلکه مخصوص [illegible]

مخصوص است در شهری [illegible] بکلی [illegible] زیاده [illegible] و از برای سایر خلق متکلم مع الغیر است لا محاله
زیرا اگر تو هم [illegible] تکلفی [illegible] از برای فوقی و تحتی و آسمان و زمین و ظاهر و باطنی و خیالی و فکری است
و [illegible] زاید [illegible] که [illegible] تمام [illegible] ایشانها است [illegible] زاید حقیقی انا است که از برای او غیر نیست اگر
بلفظ انت یکی یکی را ضمن کنی اعتماد میشود و یکی یکی را ضمن کنی انتم میشود و اگر چیزی را ذات کنی انت نیست
و خطاب با او نمیتوان کرد پس لفظ انا و متکلم با انا از برای احد صادق نیست مگر از برای صاحب نفس مطمئنه
شده باشد و با او غیر او جمع نشود قول انا از برای او صادق است غیر او [illegible] دیگر این انا که
میگوئی کیست آیا با او غیر او هست یا نیست اگر هست که انا دروغ است بگو ما و بگو نحن و تو فرض
میکنی انکه تو [illegible] ذات [illegible] و در عرصه ذات تو با تو چیزی نیست و چنین نیست بلکه در عرصه
ذوات هم مثل این دنیا کثرات هست در عالم ذوات هم آسمان و زمین و سابق و لاحق و اخوانی
و فصلی و وصلی هست بلکه کثرت عالم نفوس از عالم دنیا بیشتر است و اگر انطور است بگو نحن و آثار را
کسی بگوید که واحد حقیقی باشد و بالاو غیر او نباشد و در میان آسمان و زمین نظر کند و غیر خود را نیابد
او میگوید انا و از این جهة است انا حقیقی نمیگوید مگر کامل [illegible] یا نوع کلی و او امام علیه السلام
و ضمیر انا مختص باین بزرگوار است و کسی از آن جهة که ذوات آیات او نبیند و قطع نظر از غیر خود
میکند و نظر [illegible] نفس خود را واحد میابد میگوید انا و انا که سایر خلق میگویند از این باب است
و اگر خود را واحد حقیقی [illegible] و مقام آنرا [illegible] انا نمیگوید پس [illegible] مخصوص یکی است که در [illegible]
واحد است و آن حضرت امیر علیه السلام است و لفظ انا مخصوص آن بزرگوار است و از این جهة که
که این لفظ را [illegible] پس لفظ انا بطور حقیقت از برای آن بزرگوار است و از برای سایرین بالعرض
و حقیقت بعد از حقیقت است و چون که خلق مکلف بودند و از مقام [illegible] تجاوز [illegible] خداوند
تنزل داد تکلیفات عوالم علویه را در عوالم سفلیه پس صلوة عالم ادنی تنزل صلوة عالم اعلی است
و صلوة اینجا حقیقت بعد از حقیقت است و هم چنین ضمیر انا بطور حقیقت در عالم اعلی مخصوص
امام علیه السلام است و انا های دیگران تنزل عالم اعلی است و حقیقت بعد از حقیقت است و مادامی که
نفس خود را بطور وجدان واحد نیابی داخل در این عرصه نخواهی شد و انا نخواهی گفت در حالتی که در [illegible]
خیالهای متفرقه از برای تو هست [illegible] تو چیز [illegible] هستی پس تو جماعت هستی نه واحد و نیست
واحد مگر کسی که [illegible] ملک [illegible] نه باشد و در خانه خراب منزل کرده باشد او است که [illegible] گفته
[illegible] انا [illegible] است [illegible] تو شما هستی بلکه سرکار شما هستی و سرکار شما در خانه خراب و ملک خراب

ولکن بحسب عالم [illegible]

منزل نمیتواند بکند و اگر تو شدی بر روی زمین و در خانه خراب میشینی و صاحب آن نظر بتو کند

بسم الله الرحمن الرحیم تعالی رحمه الله ... و لا

حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم تعالی و حفاظه الغطا بعد البسملة و الحمد و الصلوة و اللعن قرائت

آیة الکرسی محمد در ایام سال در شرح این مبارک در کلمه مبارکه یشفع بود که میفرمایند من ذا الذی یشفع عنده

الا باذنه یعنی کیست کسی که شفاعت بکند در نزد خدا مگر باذن خدا و از برای شفاعت معانی چند

عرض کنم حال اگر خدا خواسته باشد از برکت امام زمان هم قدری از باطنهای شفاعت عرض

کنم چنانکه از برای کتاب خدا باطنها است زیرا که هر کلمه از او باطنها است و از برای اتصال کلمات

بیکدیگر باطنها است و این محقق است بمشایخ ما که دیگران از باطنهای از کلمات باطن بیک فرض

و لکن بزرگان ما از برای اتصال کلمات بیکدیگر گویند و ترکیب نمودن و نتیجه گرفتن چنانکه در مجلس مجالت

سکنیم تو مطلب کنم یا اسباب چنانکه بحث بکنم مقصود میتوانم بگویم صریح بگویم که جا مقدم

میشنیم و تو میکلیم این مطالب چند پیدا میشود که بخیال غریب که نتیجه بدهد چگونه میتواند نتیجه

بگیرد پس بزرگان ما چگونه میتوانند نتیجه بگیرند ایا کلام این مانند کلام قشر است این

مطالب این حکم لفظ ندارند این مطالب که اکر فارسی کنند نسبت که فارسی ان بدهند صریح

که لفظ ندارد و میخواهد گفت پس چگونه بیکدیگر بفهمانند سببا انکه چنین مطالب باشاره و فهم

و زیر لب بفهمانند مثلا فرض کن که در مجلسی نشسته و شخصی بیاید و احدی از اعدای او

تو را خوش نیاید و اظهار نمیکنی و لکن اهل مجلس بحالات تو و تغییرات حالات تو میفهمند

و نتیجه را میفهمند پس قاعده مشایخ ما این بود که کلمات قران را بطور تفرقه بیان کنند

و بیان کهنه و بکنند و هم و در فقه و اگر تو از اهل فهم هستی باطن آن و نتیجه آنرا بفهم پس

از جمله کلمات قران کلمه یشفع است و از برای این کلمه هم باطنها است و تاویلات و تفسیرات

از روی لغة هم نمیتوان گفت مگر آنچه که امام بطور عموم یا خصوص تفسیر آن را بدهد پس

پس باید اولا در اخبار آل محمد نظر کرد و به بینیم چه میفرمایند و اولا در اخبار عموم نظر میکنیم میبینیم

که میفرمایند بجمیع اصل کل خیر و من فروعها کل بر و اعدائنا اصل کل شر و من فروعهم کل قبیح و فاحشة

هم چنین این ذکر انجم کنیم اول را که پس اینجا شفاعت بود شفاعت است مرضیه قال الله تعالی

و اگر شفاعت غیر مرضیه باشد مال اعدا است ما کرچه شفاعت در عرف یعنی غیر و صف

استعمال میشود و لکن در اخبار شفاعت حقه و شفاعت باطله هر دو استعمال شده باری شفاعت

خوب تعلق بآل محمد دارد و هم چنین بعدا انکه در اخبار تتبع کردیم بطور خصوص دیدیم حضرت

امر میفرمایند امامت شفاعت است امامت صیغه مصدریت یعنی پیشوائی کردن و مقتدا شدن است

و در این مقام شفاعت یعنی امامت و ولایت است اگر باطن شفاعت ولایت است باطن فعل

تو اگر خوب باشد فعل امام است و باطن فعل فاعل است باطن نور منیر است باطن وصف

تو است و باطن حرکت تو است پس باطن امامت شفاعت است من ذا الذی یشفع یعنی کیست که امامت بکند

چرا که باطن شفاعت امامت است نبوت بجهة انکه شفاعت یعنی صفت شدن است و صفت

در جائی است که نسبت باشد ما بین دو نفر و آسمان و زمین و بالائی و پائین باشد سنگ و هوا

و سنگ و آسمان و سنگ و عرش با هم صفت میشود و اما سنگ و عقل با هم صفت نمیشود چه

انکه مناسبت ... پس شفاعت که یعنی صفت شده در باطن آن و ظاهرا

و تاویلان و در جمیع معانی ان یعنی صفت شده افتاده و بنبوت از صفت شده

بالاتر است چرا که وجه ... وحدت خدا است و کینونت الله و ظهور الله است بعد از این

چونکه بالاتر است شفیع ما نخواهیم که با ما صفت و قرین شود و ما را بالا ببرد و نجات بدهد و

ما اگر با پیغمبر صفت شویم میگوئیم که اگر تو را ملبس ... ولکن بلکه اگر تو را ملبس و تو کنند

و چونکه کند و سعی او تمام کرده تو است و سعی انش با تو بسوختن تو است پس چه سعی بخصوص کرد با آتش

آتش است پنهان شده او است اندر تو و در شده او است از تو پس بخد وقتی که با تو نشست جهنم و عذاب

تو است و تو را میسوزاند اگر چه بعد از سوختن و تمام شدن تو را زنده کند و لکن اگر سوختن تو نیستی

دیگر ایست پس شفاعت بر چه نفع میتو بخشید لکن یکی واحد عرض خدا است و یگانه است و کار و مظهر دو کار

تو میتوانی با او بنشینی سر تا پای تو را تمام میکند پس او باستقبال تو و اتصال او و عزر ما است نه نفع ما

خدا و نمیفرمایند که ای محمد پیغمبر مثل شفیعان بخوانید مثلا اینکه یکدیگر را ندا میکنند پیغمبر را این طور ندا نکنید

بگو یا محمد بگو یا نبی الله یا رسول الله و بگو صلی الله علیه و آله پس او را بطور کریم خدا خواسته بخوان

پس نبوت مقام شفاعت نیست و از شفاعت و نبوت از شفاعت بالاتر است و پائین تر از نبوت که مقام

شفاعت است مقام نبوت ... و امام است که ما دیات است و مادی است که ... تو نمی ... و صفت ...

و نور او هدایت میکند و تو مهتدی میشوی و متکمل میشوی و نور هدایت از اندرون تو سر بر آورده
و شیطان تو را مغرور نکند که تو بدون هادی مهتدی شوی و بگوید که تو هم مانند چراغ دودی
است لطیف و روغنی و فتیله داری و در اندرون تو هم آتش هست حاشا که چنین باشد با
قابلیتر از وجود مبارک محمد پاکیزه تر و آماده تر بیشتر و مع ذلک تا بنور توحید شعلهور نشد روشن
نشد من و تو که هیچ نداریم و لکن نیست من ارضیت نور بهتر است والله و نیست نور از نیست
من بهتر است و خوب آن است که بهر کاری که خدا خواسته بخواهد و بدان است که بد بود کاری که خدا
خواسته بخواهد چراغ خوب آن است که درخشان باشد اگر درخشان نباشد نا خوب است آنکه
اگر در وجود تو چراغی باشد تمیز خوب و بد میدهی و اگر چراغی نباشد تمیز خوب و بد نمیدهی و هیچ با چراغ
هر کس که روشن شد که بوجود ظلمه دان تا ارزو است پس هر که هدایت میشود بواسطه هادی
و امام هدایت میشود و امام است که شفیع است و هادی است و ولی است که از عرصه رعیت است و حالا انکه
و نور ولی و نبی و راه علی علیه یکی است پس معنی این صحبت عرض میکنم که شخصی کرا او ملاقات دیده و اسم او را
عرض داشته و لانفس ندیده و فی حالات محاسن مفید ملا و او را ندیده ایم پس اول بر نقشه اینم
با او انس بگیریم پس این شخص از روز اول آتش بود و ما با او هم انسیم انس بگیریم و الفت بگیریم پس
او با جلال و عزت و هیبت و استیلا بود و آمد در میان لشکر و رفت پس بعد از آنکه در خانه آمد
لشکر و رعیت صفها از صفوف ما بیرون رفت از ضعف ما و از برای ما ظاهر شد پس بنظر ما حقیر تر بود که آن
و طفلی از صفوف ما گرفته و تربیت کرد و در ما از برای ما ظاهر شد بنظر اندر و بگمان او که بعد در میان خلق
اسم گم ذلیلا و یبوند

بسم الله الرحمن الرحیم

که یکی از پادشاهان [illegible]

قال سیدنا و مولانا روحی فداه بعد البسملة والحمد والصلوة واللعن وقراءة آیة الکرسی درود
امامت است و نقد [illegible] در بیان انکه باطن امامت شفاعت است عرض کنم حال بنحو ابهام
مطلب به درایتم نفع آن و حاصل انچه صحبت میکنم عرض میکنم که امامت از مراتب چهارم است این است و اول
مراتب آن مقام بیان است و بالاتر از بیان مقام معانی است و بالاتر از بیان و دیگر نیست
اول که مقام بیان است و مقام بیان مقام نور بعد آله و احیاء آن است و این نوران نور است
که منو بدا اخترعنا من نور ذاته و فوض الیها امور عباده و این آن نوری است که همه خلق بر کنایت است
و از این جهت است که خدا شده نورش میخوانند از این جهت که صاحب نور [illegible] در آن دیده میشوند
و اصل نوع او مردم خیال میکنند که همان است که بر در و دیوار تابیده و چنین نیست بجهت انکه این انوار
در یک مقام می ایستند و نور با منیر در یک مقام نمی ایستد تو می بینی که نور [illegible] با منیر [illegible] نایستد
و میان نور و صاحب نور اگر دقت بکنی [illegible] تفاوت نخواهی یافت بجهت انکه جدا نمی ایستد نور چراغ
از چراغ جدا نمی ایستد و لکن زید و عمرو با هم ممتازند بجهت انکه از هم جدا ایستاده میخواهی [illegible]
درست ملتفت بشوی ببین میان زید و عمرو [illegible] امتیاز [illegible]
پس میان نور و چراغ امتیاز نیست نور چراغ هر رنگ و شکل و صفت چراغ است و امتیاز و جدائی
نیست و اگر چشم تیز که خدا بتو داده که فبصرک الیوم حدید هر گاه در چراغ [illegible] نور چراغ را هم ببینی
انچه در چراغ هم ببینی نور چراغ است و انچه در زید هم ببینی صفات زید است و نوم و یقظه و قیام
و قعود زید را دیده و زید [illegible] قابلیت این صفت اشکار نمود [illegible] اگر این صفات [illegible]
ابدا ظاهر نمیشد اگر نور چراغ [illegible] ابدا چراغ دیده نمیشد چراغ از شعله کم کوتاه و بلند و قرمز
از این حالات پیدا است و این حالات غیر چراغ است پس محال است که چراغ از غیر این نور ظاهر
شود و همچنین که نور [illegible] صاحب نور [illegible] نخواهی یافت مگر صاحب نور و ابدا اثر [illegible]
نخواهی دید خداوند تو که چشم [illegible] که از برای انسان [illegible] است باطن و ظاهر و اول و آخر
میبینید تو چشم را مطلق [illegible] بالاتر [illegible] است [illegible] چشم [illegible] هم چنین روح و عقل و سایر
مراتب [illegible] با آن چشم درک میکنی و امتیاز نمیدهی از این بجهت این است که نورانی این مراتب بالاتر رفته
بار پس نور چراغ هر رنگ و صفت و هیئت چراغ است و با چراغ [illegible] مکان و زمان او مکان و زمان چراغ
و هم متعلق بلوازمات متعلق بچراغ است [illegible] نور خداوند است ابدا [illegible] فرق
نیست مگر انکه آن خدا است و این بنده و آن [illegible] است و این ظاهر او اصل است و این فرع و هکذا

ذات از جمیع صفات منزه است ذات در مکانی و زمانی داخل نیست اول و اخر و بالا و پایین
نداند هم چنین نور دارای این تنزه است وقتی که نور عالم شد همه اثر نور هم عالم است عکس نور بلند
باشد و نور عالم ... شیء محسوس ظلمات است عکس نور مرتب شد و نور در باشد این ... شود ...
اثار نور صفت نور است او صفت است این هم صفت است او اسم است این هم اسم آست
پس آل محمد در این مقام بعض مقام بیان تعریف و توصیف میکنند مقام اسم و رسم و بعض
خدا است و حضرت امیر در این مقام میفرماید نحن ورکه میکنند که مظهر خدا است و اسم
خدا است و عبد العبودیت است و لا موصوف است خداوند میفرماید یا ابن ادم ظاهرک للفناء و باطنک انا
و ادم حضرت امیر است و ای پسر ادم یعنی ای فرزند علی ظاهر تو از برای فنا است و باطن تو منم انا
همان انا است که میفرماید الا انا عبدون یعنی خدائی و الهی نیست مگر من منم آن الهی که همه خلق
در بین حیران است من اللهم یعنی منم آن کسیکه معبود خلایق است و جمیع خلایق باید اطاعت و عبادت
مرا کنند قال ان کنتم تحبون الله فاتبعونی منم محل عبادت خدا این قران مخصوص من و تو نیست
پیغمبر در عالم زبان مخصوص و منبر مخصوص را همه قران را هر سوره سوره قران را خوانده و همان طاعت
عبادت و اطاعت و تسلیم غرض از فرمایش این بزرگوار هم و ... عالم کافر نشود مگر در این دنیا که کار
بنده اهل شهر جابلقا و جابلسا همه اطاعت کم اند فرمایش او را و این دو شهر شهر عظیم است و جمعیت
زیادی دارد که لا تعد و لا تحصی و این دو شهر از عالم مثال است و هر یک صد هزار دروازه صد هزار نقب و ابواب
و بیرون میروند و ذکر انها العلیه مشغول است و همه مستعد از برای ظهور قائم ع و حضرت آن بزرگوار
پس همه مطیع و عبد خدا از برای ولی حق بار پس آن بزرگوار مصحف کامل است چرا که میفرماید
فاتبعونی یحببکم الله و آن بزرگوار است اسم الله اسم الله اکبر بروی کاغذ نوشتی اسم است
ذات خدا این اسم است که از هر کسی بروی کاغذ نوشته شد پس هر که داند که این اسم اسرار کاملیت
مقدس ظاهر شود قائمه برای شئ است که اول جماد را احترام کنند بعد از جماد نبات را و بعد از
جماد و نبات حیوان را احترام میکنند و بعد از حیوان انسان را و در میان انسان از ضعیف
بیشتر احترام میکنند و محمد و ال محمد و اولیاء و امام همه را بیشتر از امام زنده احترام در حیات
امام از امام میکنند حالا که همه یک نفس هم چنین عادت که هر چه دار رشته حال که فنی نیست
و عکس است اگر چیزی از جماد ظاهر شد و بعد از جماد از نبات ظاهر محترم تر باید باشد و بعد از
نبات اگر در حیوان ظاهر بطریق اولی احترام او بیشتر است و اگر در حیوان ظاهر شد در ان

در ان بطریق اولی ظاهر شود محترم تر است پس این اسم اسم که در سوره حمد است و حمد را فاتحة الکتاب
و سبع المثانی و جهت که این اسم که در سوره حمد است که بروی کاغذ نوشته شده همراه مصحف که
حفظ میکند و از بلا و آفات نجات میدهد و هر کس همین اسم را استخفاف کند کافر شود همین حمد
قران است و کلام خدا است پس انکه سوره حمد در زمان پیغمبر ص بروی برگ درخت و استخوان
شتر و سنگ نوشته میشد که سوره حمد بود و هم چنین اگر سوره حمد را بروی گوشت و پوست
نوشته سوره حمد است و اطفال میخوانند و هم چنین اگر همین گوشت و پوست را انکه سوره حمد
در او در همین سوره حمد است و همان اثر میکند و اگر از این بالاتر رفتن و بر روی قالب
انسان و کاغذ ان نوشتی الحمد لله رب العالمین بلا شک الحمد است و اثر الحمد را میکند همان طور
بروی کاغذ و چوب اثر داشت پس الحمد را نباید خواند جنب نمیشود و بی غسل و بی طهارت
و بلا غسل البته مرده و بطریق اولی مرده و انوقت که میفرماید روی نجات اسم نخوان و حلال و حرام
قران را نخوان و کسی آن را در کاغذ قرار بده و شاهد بکن در این نیست که در چوب نوشته باشد
یا کاغذ بالاخره در این نیست این حرفها و همه از قران نخوان بطور مطلق پس اگر بروی انسان نیست
نوشته کلام الله سراپای این قران است و اسم این فرقان است اسم این سوره در سوره های قران
پس در میان مومنان و مقربان و خاصان و انبیاء اگر کسی پیدا شد که از سوره الحمد تا سوره الناس
در او نوشته شد این قران است و لازم نیست که قران تمام کاغذ تر باشد هر هم از قران
میخواهم بگویم که در اینجا و از اینجا و از این قران سخن گوید که خدا اکر خضاف بعوا اهل الامم البیع و هم
از این سخن اگر بطلان او شناخته کند پس اهل اسرا البیع و اگر از نظام احتیاج کند خدا
ربا و حرام کرد و هم الربا پس قران بودن او منحصر به یک سوره و یک کلمه نیست یکدفعه میگویم
سوره حمد است یک دفعه میگویم سوره قل هو الله است و همچنانکه تا اخر یک دفعه میگویم بطور
مطلق که کلام الله است پس این مصحف که نقد الحمد الله است قرانی است زبان دار که یکدفعه میگویم
هر سوره بقره و سه ... یکدفعه میگویم من انعام و طه و یس و همچنانکه هر زبانی که از سوره
میخواهم بگویم او ... میدهم پس با استخاره یک سوره باشد و کلام الله تمام نباشد
این است کسی که حمد کلمه الحمد نوشته باشند و بر یکی نوشته شده باشد الرحمن الرحیم و بر یکی نوشته شده باشد
مالک یوم الدین بر یکی سوره نساء و سوره حج نوشته شده باشد و اگر ... و اگر بخواهم مثلا
صفت نور و طلب همین میگفتند که طلبیده هم طلبیده و از این بالاتر پس کسی هست

سر عشق است زبان دارد و وسیلة النجات و فصل الخطاب هر چه میخواهد برای همه اسم میکذارد
یک کتابی با جلد نوشته شد در طریقت میکوید طریقتم و اگر یک کتابی در حقیقت با ... نوشته شد میکوید حقیقتم و کتابی که کفته اند بخوان این کتاب است نه کتاب جلی کتاب جلی ...
و ورقه نمیخواند و سوی اوراق اگر هوا دریایی که در سر عشق در دفتر نکنجد و اگر کتابی باشد که
در او اسماء الله باشد اگر این کتاب نسخ کود نسخ شده است و اگر این اسماء الله بر روی
کاغذ نوشته شد اسماء الله و اگر بر روی کوشت و پوست و سینه انسان نوشته اسماء الله و جمیع
اینها اسماء الله و تعبیرات است اسماء تغییر و صفاته تو فهم جمیع اینها ظهورات است و اینها هستند
و مقصود این اسماء مسمی و ظاهر و باطن است و اگر از برای ... مظهر ... شد اینها
... شود و الله ... خواهد شد لکن مظهر ... مرکب و البته ...
از یک مظهر ظاهر میشود پس اگر این اسماء را اگر بر سینه ... نوشته شد ... صاحب این سینه
موقع اسماء و صفات هذا میشود

منظور اینکه جمیع صعود و نزول این عالم بطور تدریج است پس جسم صعود میکند
یکمرتبه و روح هم نزول میکند یکمرتبه پس اول جماد اگر صافی و لطیف شد یکمرتبه
یکمرتبه هم روح نباتی باو تعلق میگیرد و اگر جماد و نباتش صافی تر و لطیف تر شد
و صعود کرد یکدرجه بگیرد هم روح حیوانی نزول میکند و حیوان موجود شد و همچنا دیگر
هستم شدم کلیات را عرض میکنم و هرگاه جماد و نبات و حیوانش لطیف تر شد و یکدرجه باز
یکدرجه دیگر صعود کند روح انسانی و عالم نفس باو تعلق میگیرد و هرگاه جماد و نبات
و حیوان و انسانش لطیف تر شد و صعود کند روح نبوت عامه باو تعلق میگیرد و همچنین
اگر جماد و نبات و حیوان و انسان و نبوتش باز یکمرتبه صعود کند و صافی و لطیف تر شد مرتبه
ائمه طاهرین باو تعلق میگیرد که مقام عقل کل است پس جمیع عالم جسم ... زدند و جوهر
... کردند ... مقدس پیدا شد ... جوهر ... وجهه ...
... و اگر بعد از این هم ... کشیدند
... این ... عالم جسم ... جوهری ... کشیدند و بدل آن جسم ...
و بعد از آن صعود ... هزار ... و یکی از آنها خاتم پیغمبران شد و این پیغمبر
نظیر مثل سایر پیغمبران و این لباس ... که در این عالم پوشید لباس نبوت ... نبوت اول
و از نبوت خاصه باز ... از این مرتبه باز این ... عالم جسم ... جوهر کشی
کردند عالم ... پیدا شد ... بدل آن جوهر ... شد و هم ... بتدریج این عالم جسم
جسم ... جوهر ... کشیدند تا رسید بعالم نبات که این ... نبات اول عالم ... است
و ... این عالم زمان که ... از این ... و بالا بروی نبات اول عالم غیب ...
و عقل ... و اگر ... ذی عقل اول ... زمان ... بلحاظ
نبات ... بلحاظ عقل منظور اینکه اول مرتبه عالم غیب نبات است و جمیع
مراتب و عوالم غیبیه در غیب این جماد محض ... و بتدریج و تصعید و تلطیف
موجود شدند و ... این خاک ... و ... و ... در ...
... موجود ... خلق شده اند ... که ... شدند پس ... آنها
... و ... مخلوق ... و صورت آنها ...
... که ... و صلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه بعد الصلوة و السلام التعین
بعد از آنکه گذارش یافتیم که از برای خداوند عالم خصوص خلقت بعضی از آنها آن جور
خلقت است که مواد آنها قبل از خلقت آنها موجود هست بعد متکلم می‌آید و صورتی
بر روی آن مواد میپوشاند مانند مکونات این عالم که از ماده سابقه خلق شده اند
و بعضی از خلقت دیگر هست که خداوند اجزاء آنها را از ماده سابقه نساخته
مانند جسم و سایر کلیات عالم وجود مقیدی که خداوند جمیع کلیات عوالم ثمانیه را
لا من شیء آفریده و هر یک از آنها را نه از ماده و صورت و اجزاء و قبل زمان و مکان
آنها همراه آنها آفریده و خداوند اول خلقت لا من شیء ابداعی در [illegible]
بعد از آنکه که خلق لا من شیء ابداعی شد هر یک از این عالمها در عوالم در غیر جا سا
خود ایجاد شدند خداوند چنین قرار داد که این عوالم در یک دیگر تاثیر کنند
و عالم اعلی که تاثیر کند در عالم ادنی تفصیل خود صورت خود را در کمون دانی استخراج
کند و آن نه ذات او و نه صورت او می‌آید در عالم دانی چنانکه مکرر عرض کردم که چراغی
از چراغی روشن میکنی نه این است که شعله آن چراغ اول آمده پیش این چراغ
دوم و نه نور او و نه صورت او بلکه آن چراغ اول تکمیل کرد و شعله و نور و حرارت را
که در کمون خود این چراغ استخراج کرد و آن وقت که از تکمیل آن چراغ اول نور و ضیاء
و حرارت هم زیاد تر باشد هر گاه بتوان ماده او لطیف تر و صاف تر از چراغ
اول باشد چنانکه شمع کافوری را از چراغی که روغن چراغ داشته باشد روشن
کنی پس عالم عقل که عالم روح را تکمیل میکند عقل روحانی تکمیل میکند و عقل
و روح که عالم نفس را تکمیل میکنند عقل و روح نفسی استخراج میکنند عقل و روح
هستند ولکن عقل و روح نفسی نه عقل و روح اصل چنانکه آفتابی که در این
زمین هست آفتابی است زمینی نه آفتاب آسمانی بلکه عکس آفتاب اصل است و هیچ
وقت پا پایین این آفتاب و آن آفتاب نیست مگر آنکه این فرع است و آن اصل
و آن آسمانی است و این زمینی و هیچ فرقی ما بین آنها نیست مگر آنکه عکس آسمانی در تابانیدن آفتاب عکس آسمانی
قائم بنفسها است و غیر محتاج و این آفتاب محتاج باو و قائم باو است پس بخوان

بخوان در باره این زمان زمین لا فرق بینها و بینک الا انها عبادک و خلقک
و همین عوالم عالی نزول کنند در عالم جسم و جسم را تکمیل کنند نه این عالم جسم و صورت
خود را استخراج کنند پس جمیع این عالم عوالم ثمانیه در این عالم جسم هستند و لکن
جسمی جسمانی هستند و هیچ فرقی ما بین آنها نیست و آنها نیستند مگر آنکه آنها در تابانیدن
فرعند و آنها اصل و جسم را حرکت کنند بحرکت آنها و ظهور کنند بکمون آنها و تمام جمیع
آنچه از عوالم عالیه اصلی میخواهی از پیدا و فروعاتی که در این عالم هستند بخواهی ظاهر بین
اگر عقل را اصل میخواهی پس عقل جسمانی را ببین و اگر روح اصل را میخواهی
پس این روح را ببین و آنها که در این عالم هستند آنها آیاتی هستند که آفتاب
عوالم اعلی در آنها عکس انداخته پس بعد از آنکه آفتاب عقل در این عالم نزول
فرموده جهاد آنچه از برای خود گرفت و تاثیرات خود را ظاهر فرمود و این عقل که
بنا کرد تکلم کردن همان تکلمات او نقل شد پس نقل غیر از عقل نیست نقل قول
عقل است پس عقل اول در این عالم که آمده بجهت این آنکه بشر جلوه نور محمد و جمیع
خلق حتی انبیاء اگر ابد الابد ترقی کنند بمرتبه او نرسند پس آن کسی که متکلم شد
کلام او بالضرورة کلام الله شد مستوان منبر کلام او شد قول او است و جز حق
و با هر نوط شخص غافل و غیر محجوب میداند که از یک جا است بلکه کره عقل آید
و اما شخص محجوب اهل ضره و هر کلام دار میداند که از هر یک جا ماست هست هیچ
که بیشتر عقل آید حالا هم ضیاء اهل ضره و اهل تجربه این کار خود آنها معتقدند آنها
فرموده که معصومین آنجا نه نفر بیشتر نیستند و خود آن بزرگواران این مسئله
ضروری مذهب کردند و در میان مخصص انداختند حالا ضروری کل مذهب است
که معصوم بجز چهارده نفر بیشتر نیست پس عقل چون چهارده نفر آنکه جلوه نور محمد
در جمیع این عوالم و مراتب که نزول فرموده عدد آنها چهارده است چنانکه در این عالم جسم
چهارده نفر بودند در عالم مثال و طبع و نفس و روح هم چهارده نفر بودند و در این
جمیع این عوالم مجلای مظهر آن عقل اول بودند جمیع آنچه در آنها این عوالم اسم

از عطاء عقل اول است و هیچ فرقی مابین اینها و او نیست مگر آنکه او اصل است و اینها
فرع او و او مؤثر است و اینها آثار او و بمنزله اینها انوار پس عالم عقل اول که عالم
روح را بهم نفخ و تکمیل کرد تجلی به صورت جلوه و صعود و در مقام اعلی بگوید و یک
طلبند انهدان ارشادکم فنورکم و طلقتکم واحده و لکن در عالم روح چهارده
آینه گرفتند و اگر دقت کنی خواهی فهمید که در عالم روح هم متعدد نیستند چرا که
معنویت دارند و در نفس اینها تعددی نیست تا آنکه نزول کنند در عالم نفس
آنجا به چهارده صورت ظاهر شدند بعد عالم نفس که محقق کردند و تکمیل کردند عالم
روح نیز نفس را که زیر عالم روح گذرانیدند و محقق کردند و تکمیل کردند صد و بیست و
چهار هزار آینه جلوه و صعود شدند و همگی اینها از عالم اصل نیستند و مگر
نه هر کدام که این شعله که هست نیست مگر آب لطیف که آب لطیف شده بخار شده
و بخار لطیف‌تر شده هوا شده و لطیف‌تر شده و آتش در او گرفته و مشتعل شده و آتش
حرارت را از کمون خود چوب و روغن و فتیله استخراج کرده پس عالم روح که عالم نفس
تکمیل کرده چهارده صورت استخراج کرده و چهارده صورت را از خود عالم نفوس
استخراج کرده پس جمیعش نفخ الهی است و مصداق است که این چهارده نفوس مقدس
با اهل عالم نفوس بگویند که انا بشر مثلکم یعنی من هم نفسی هم و از کمون خود
شما بیرون آمده‌ام و این مراتب هر یک سر جای خود ثابتند و جای خود را
خالی نمیگذارند پس عقل و روح اصل و سایر مراتب به عالم جسم نیامده و الا
باید بجز جسم چیزی نباشد و آن وقت جسم نمی‌تواند که خودش خود را حرکت
بدهد و ساکن کند بلکه آن عوالم سر جای خود هستند و تاثیر میکنند در این جسم
و این را و او را حرکت میدهند و ساکن میکنند پس جمیع عوالم در سر جای خود هستند
و حرکت نمیکنند الا آنکه تکمیل میکنند و از هر عالم چیزی استخراج میکنند پس
عالم عقل در سر جای خود ثابت است و تکمیل میکند عالم روح را و عقلی استخراج میکند
روح و عقل و روح که نزول میکنند در عالم نفس عقل و روحی استخراج میکنند نفس
و اینها که نزول کردند در عالم طبع عقل و روح و نفس استخراج میکنند طبعانی و هکذا

و هکذا تا باید در عالم جسم که جمیع مراتب در این عالم نزول کرده‌اند و لکن حقیقی جسمانی هستند
پس در این عالم عقل هست و لکن عقل جسمانی و روح هم هست جسمانی و نفس هست جسمانی
و طبع و ماده و مثالی هست جسمانی پس در این عالم عقلی هست مجسم و دانه راه و آنچه از عقل
اصل میخواهی باید از این بخواهی هر چه از آن مطلب با هم از این مرد مطلب او را میخواهی به چیز
تا بدانی که به چیز حرکات و آثار و افعال و اقوال او را میخواهی چیز حقیقی را باید از این چیز
اگر این آینه جلوه نفس معصوم و عکس خود را در این جسمانی ننداخته محال بود که تو او را به چیز
چون تو در عالم اجسام بودی او به اجسام پس خود در آمده و آینه جسمانی گرفت و از برای تو
مجسم شد تا آنکه افعال و اقوال و حرکات خود شد و تکلیفات خود از برای تو ظاهر کند
تا از جمیع عالم اجسام را که محقق کردند چهارده آینه جسمانی پیدا شد و چهارده بدن قابل
شدند که عقل مجسم باشند و هم چنین در این عالم روح هست و لکن روحی جسمانی و جمیع
عالم اجسام را که محقق کردند صد و بیست و چهار هزار آینه پیدا شد و صد و بیست و چهار هزار
روح مجسم پیدا شد و عالم جسم که محض مولودات نفسانی مکون شد و از عدد بیرون رفت
و هکذا سایر عوالم و آنکه عرض کردم که در عالم روح تعددی نیست تا عالم روح را زیر عالم نفس
نگذارند و از عالم نفس بیرون نیاورند فقط اینها صد و بیست و چهار هزار عدد ظاهر نشوند
اگر مقصود این را قبول نمیکنند و مسامحه میکنند و حق یک نام و صریحاً نفس معصوم اند و لکن مرجع حرف
میکنم که حق مقام این است که هر یک از این عوالم عالیه تا نزول نکنند در این عالم اجسام
و از این خاک سر بیرون نیاورند متعین و متعدد و متشخص نیستند بلکه هر یک یک چیزی سربسته در مقام خود
و یک پارچه و غیر متکثر و بعد اگر هر یک در عالم متعدد و متعین بودند هیچ احتیاج نبود که
نزول کنند هر یک در عالم خود در یک تاثیر و عمل میکردند و کسب کمالات میکردند پس چون
هر یک در عالم خود مبهم و غیر متعین بود متعدد نبودند و چون متعدد نبودند یکدیگر را تاثیر نمیکردند
و یکدیگر را تکمیل نمیکردند و چون تاثیر نکرده بودند عمل نکرده بودند و چون عمل نکرده بودند ثواب
نداشتند پس به جهة تاثیر و تاثر جمیع مراتب نزول کردند در این عالم و از این خاک سر بیرون
آوردند و چون سر از این خاک بیرون آوردند متعدد شدند و [illegible] و یکدیگر را تکمیل کردند و عمل
کردند و بعد از عمل کردن و تحصیل کسب کردن صعود میکنند و هر یک بجزای عمل خود میرسد
و هر یک از این مراتب [illegible] در سر جای خود ثابتند و هیچ یک به یکدیگر نشوند و نزول هم نمیکنند و لکن با آثار
بطور تکمیل نزول میکنند و صعود میکنند و صعود هم نزول و نزول هم صعود است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

قال جعلت فداه ومن کل محذور وقاه بعد البسملة والصلاة والسلام واللعن والحوقلة و
وقرائة العبارة بعد از آنکه معلوم شد که مراتب کلیه که خداوند اول وضع ایجاد
که آن مراتب عوالم جزئی انبساطه و اجزاء و ابعاض آن مراتب همراه آنها افرده و
و آن مراتب هر یک سابق بعد شیء در جای خود قرار گرفتند بعد آن مراتب در یکدیگر
تاثیر کردند و [illegible] یکدیگر کنند و اثر کرد آنها اثر صرف شد پس تاثیرات این
عالم جزئی تاثیرات تکمیلی و تخلیقی که در این عالم جزئی هستند خلق تکمیل و خلق جزئی
هستند و تاثیر و تصرف آنها بطور قهر و جبر نیست چرا که معقول نیست که جزئی بیاید جزئی
دیگر شود پس بعد از آن مرتبه اعلی تاثیر کرد در مرتبه ادنی از غلظت استخراج میکنند و هر مرتبه
اعلای که در مرتبه ادنی تاثیر میکند اول اسفل مرتبه عالم اعلی که غلیظ است درجه تاثیر میکند
در عالم اعلی اول است پس عالم مثال وقتی که بنا شد که تاثیر کنند در عالم جسم اول زمین او که
متصل باین عالم است تاثیر میکند بعد بالاتر بعد بالاتر و همچنین تا برسد بمحدب عرش
عالم مثال و همچنین بطور سایر مراتب عوالم در یکدیگر تاثیر میکنند و از این جا معلوم
خواهد کلام سید مرحوم که هیچ مرتبه مرتبه دیگر نمیشود هر مرتبه از هر جا که نزول
کرده همان جا صعود میکند و باین بیان انسان هر شیء معنی کلام شیخ مرحوم که هر کسی
از هر درجه که نزول کرده صعود میکند همان درجه و تا جزئی نزول نکند صعود
نکند بخلاف جماعتی که میگویند که نزول نیست و همان صعود تنها است و میگویند که
از جمادی مردم نامی شدم و [illegible] بعد از آن حیوان و از آن شوم تا برسم بمرتبه
خدا [illegible] و بهشت بر خلاف این آیت صریح قرآن است که و ان
من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم پس اشیای هر جزئی [illegible] خزائن ثابت
که نزول کرده باین عالم و صعود میکند بخزانه خود و از آنجا نزول کند پس اشیای هر
جزئی صعود و نزولی است چنانکه در قرآن [illegible] کما بدأکم تعودون وقتی که صعود کند
در روح بخاری و ادراک کرد همان وقت هم جسم نزول کرد واحد بعینه
پس در همان جزئی که روح بخاری است بتوسط جسم نزول کرده الوان در همان جایی هم الوان
بتوسط جسم صعود کرده برسید بر روح بخاری پس نزول علی صعود است
و صعود علی نزول است و هر وقت هر جزئی است پس اگر روح بخاری نزول کرده
و در همین جسم زایج شده بعد و ادراک او گشته بعد بگفتن است رنگ را استخراج
کند و برده او بر بالا و همچنین سایر مدارک و مع ذلک نه ذات روح نزول

نزد کرده آمده پیش چشم و رنگ و نه ذات رنگ صعود کرده رفته پیش روح بخاری
و همچنین تا روح بخاری بتوسط خیالی بتوسط روح بخاری و بتوسط چشم نزول کرده
و کذلک [illegible] ذوق و لمس نزول نکند در عالم و در آنجا این انها زایج نشود و اینها
تکمیل نکنند بصر و سمع و ذائقه و لامسه [illegible] حساسیت و خیال الوان و اشکال و طعمها
و اصوات از آن عوالم ادراک نکند تا نزول نکنند در این عالم متعلق و متشخص نشد و تصور
و خیال مدرکات این عالم را عرض توانند بکنند و همین طور عالم که همین طور درست امر دو عالم
نفوس که عالم الست است و عالم ذر است که چهار هزار سال قبل از این عالم خلق شده که مراد
از آن چهار هزار سال چهار عالم است که عالم طبع و ماده و مثال و جسم باشد پس آنچه در عالم
نفوس بعد از دعوت انبیاء و اولیاء و اجابت مجیب و غفلت و جهالت و سعادت و شقاوت
و ایمان و کفر و اجابت و انکار جمیع اینها [illegible] نمیشد تا آنکه نزول کنند در این عالم اجسام و در
در ارض دنیا دفن شوند و زایج شوند و وقتی که سر از این خاک بیرون آورند آنوقت معانی شده پس
وقت این بدن اینجا درست شد آنوقت آن روح که چهار عالم را مرتبه مرتبه قبل خلق شده بود معانی شد
پس چون وقتی نزد انبیا دعوت کرد آنوقت آنجا دعوت کرده بود وقتی که مجیب اینجا قبول ایمان و کفر و سعادت
و شقاوت کرده آنوقت ایمان و کفر و سعادت و شقاوت که آنجا قبول کرده بود معانی شد و همچنین [illegible]
نظیر دیگر بعکس بگو و بگو که چون نزد آنجا [illegible] دعوت آنوقت اینجا دعوت کرده و چون مجیب آنجا اجابت
و انکار کرده آنوقت اجابت و انکار کردند و همچنین اینجا [illegible]
برداشته شده اینجا [illegible] اگر خدا مقدر کرده که هر چه
بر سر من بیاید می آید پس عمل بعض چه و نماز و روزه و گریه و زاری [illegible] اگر خدا
مقدر کرده که من کافر باشم پس نماز از برای چه بکنم و پیغمبر هم این عرضها را میکردند
میفرمودند اعملوا اما تیسر پس عرض میکنم که هر چه ملائکه نوشته اند و خدا مقدر کرده بر سر
انسان می آید و لکن در وقتی که انسان هر عملی را میکند همان وقت می نویسند
وقتی که طفل در شکم مادر است می نویسند که این طفل بیست سال دیگر فلان عمل را
خواهد کرد و فلان سفر را خواهد کرد و فلان غذا را میخورد چنانکه رمال و فال چی
فال میگیرد که تو فردا فلان راه و فلان کار خواهی کرد و از جمله جزئیات ملائکه اول جزئی
که آن ملائک در شکم مادر بر پیشانی طفل می نویسند که این است که [illegible] این
طفل جمیع کارها را بیست سال بعد از این از روی اختیار میکند و جبری و قهری
بر او نیست و همچنین علم این [illegible] خیال نیست بلی بعض باطنیه است و ناصبیه [illegible]
[illegible]

وظرف اعلاء وضعه هر چیزی بدست خداست و ناصیه هر چیز بدست خداست و ضبط
محکم گرفته که نمی‌تواند بدون حول وقوه او حرکت کند و ضرر و صلاح و فساد هر چیز
بدست اوست و اگر با بصیرت باشی همه به حول وقوه خود از او بدانی و صحت
و مرض و فقر و غنای تو بدست اوست حتی اگر پا بسیر تو بدست او است پس ضرر و
صلاح انفع اینست که همیشه اعانه بجوید و عامه میخوانند که اعوذ بک منک و دعا
کند که صلاح و فساد و ضرر و نفع من بدست تو است اگر مصلحت من در این است که فقیر باشم
یا بمیرم بمیران و فقیر کن و اگر مصلحت من در این است که غنی باشم مرا غنی کن
و اگر مصلحت من در این است که صحیح باشم صحیح کن و اگر صلاح من در این است
که مریض باشم مریضم کن پس بنده مؤمن آن است که صلاح و فساد خود را بدست خدا
بگذارد و تابع حق بوده باشد نه اینکه بخواهد که خدا تابع او باشد لو اتبع الحق
اهوائهم لفسدت السموات والارض اگر خدا تابع خلق باشد آسمان و زمین
خراب میشود مثلین صد طور ضرر میشود مشتری دعا میکند که جنس تابع ملا کور کن
که من ارزان بخرم و بایع هم همین دعا را میکند که خدایا جنس مشتری بلاکور کن
که من گران بفروشم حالا خدا متابعت کدام یک را بکند پس بهتر این است که همیشه
از نفع تابع خدا باشد و کر خیال بکند که حالا که خدا مقدر کرده هر طور بکند صلاح
را میداند میکند پس دعا دیگر بعضی میگویم که صلاح تو دید دعا است هر در [illegible]
و تقدیر خدا در دعا تو است وقتی که خدا تقدیر دعا میکند همان وقت
خدا مقدر کرده قل ما یعبؤ بکم ربی لولا دعاؤکم باری آنچه در این عالم نیز انفع می‌آید جمیع
خداوند مقدر کرده و از عالم ذر آمده و خداوند بتوسط ملائکه بر ناصیه او بعضی چیزها نوشته و اعلا
و وجه او که مرتبط بر بیت علیه السلام است بید قدرت خود نوشته و در همان وقتی که آنکه عمل
میکند خداوند هم همان وقت می‌نویسد و همان وقت مقدر کرده و جمیع آنچه که مقدر کرده و از
بعمل می‌آید همه از روی اختیار است نه جبر و تفویض و اول چیزی که بر ناصیه او مینویسند این است
که این بنده که در جمیع اعمال خود مختار است لیکن آنچه در این عالم شهود است از عالم غیب
برداشته شده و مطابق با آنجاست بدون تقدم و تأخر زمانی در هر عالم همان وقتی
این عصا این جا درست میشود و روح نباتی باین جا و مثلا تعلق میگیرد در همان وقت هم در
عالم ذر عصا درست شده در همان وقتی که اینجا درست میشود و روح او با او تعلق میگیرد

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه بعد از آنکه نظر کردیم در عالم
وجود دیدیم که یک پاره صفات فی صورتها و کمالات و علوم است که روی نمیشوند بر روی یک پای در مجرد
و یک پاره صورت است که از روی مواد گنده میشود مانند جسم که صورت طول و عرض و عمق
که نه در خارج و نه در تحلیل از ماده جسم میتوان جدا کند و این صورتها مما یجب علی المواد است
و هر گز فانی نمیشود پس صورتها دو صورتند بعضی فانی میشوند و بعضی فانی نمیشوند و پس
باین دو صور صورتها باید نظر کرد و جمیع صور این عوالم مثالیه که مما یجب علی المواد است
همان صور حقایق آن عوالم است و جمیعاً در عالم خود شان مؤثر اند و در عالم ما هرگاه
غیر تحلیل است خداوند هر چیز را که خلق کرده او آفریده لیکن آنچه از صورتها میبینیم که مما یجب علی المواد نیست
انها را هم اگر چه بتوسط اثر مؤثرین است ولکن بتوسط دست مکلفین ساخته و در حقیقت
این صور صورتها کار فواعل است اگر چه بعضی بعکس این گفته اند که نور آفتاب اثر آفتاب نیست
و الا لازم می‌آید که آفتاب شریک خدا باشد و لا فاعل فی الوجود الا الله پس گفته اند که اگر
آفتاب هم باین نور آن کرده عادت الله برین جاری شده و اگر ما را حرارت بکرده خدا
سوزانیده و لکن عادة الله برین جاری شده که هر جا که حرارت بیفتد بسوزاند این طور
گفتند و لکن خلاف ضرورت اسلام و ادیان است و اگر این طور باشد لازم آید که عمل
و آنکه اعمال عصیان و ایمان مؤمنین مال آنها نباشد و خدا آنها را بدون استحقاق
عذاب و عقاب کند و ظالم باشد پس آنچه از صورت که مما یجب علی المواد نیست کائنا
ما کان و بالغا ما بلغ کار مواد نیست خود اگر با ثبت جمیع صور مختلفه غیر متناهیه
که در یک ماده هاوی هستند در یک حال و یک ماده واحد جمیعاً را استخراج کند و این محال است
چنانکه حضرت رضا سلام الله علیه میفرماید که لیس فی محال القول حجة ولا فی المسئلة عنه
جواب پس اگر اقتضاء استخراج صور در یک ماده بعد با وجوبات در صور بالاستثناء در یک حال واحد
استخراج کند و این محال است و اثبات محال از برای خدا تعظیم نیست و هم چنین اقتضاء
استخراج صور که هر صور بعد لازم می‌آید که با وجود حصول صورت در آنها در یک صورت ماده
در یک حال واحد بکند فعلاً استخراج شوند و این هم محال است و اگر بخواهید بفهمید جمیع این عالم اجسام
مانند یک موم فرض کنید و این صورتها مما یجب علی المواد نیست در او کامن است و باید
یک مکمل خارجی دست کند و این صورتها را استخراج کند و این شخص مکمل لا محاله محدث
و حدوثی مجدد است و استخدامیت و هیچ نقصی نیست که خدا خلق کند قادر را فرموده باشد
مانند آنکه خداوند روح را در بدن توقف دار فرموده در حال واحد هم [illegible] در سراست

و درست

هم در بالا هم در پایین است هم در کوش و در حال واحد جمیع اعضا را بحرکت در می‌آید پس روح تو
و در حال واحد در جمیع بدن را زنده دارد هم چنانچه خداوند آن شخص کامل و فاعل مختار را
خارج را قادر آفریده و او را روح عالم قرار داده و جمیع عالم را بتوسط او زنده دارد
نهایت با اسباب زنده دارد چنانکه روح بدن تو بتوسط اسبابها و رگها و عصبها اعضا و جوارح
را تو بدن تو را بحرکت در آورد مقصود آنکه روح کلی این عالم است که این بدن عالم را
حرکت میدهد و خیال نکنی که آن روح باید هم قدر بزرگ باشد بدن این عالم از بزرگی تو
بزرگ نماید و هیچ بدن تو در نظر تو کوچک نماید ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
همان روح تو اگر بدن تو قطعه قطعه او را بکنند قوت و قدرت او لا نهایت است روح تو وقتی
در بدن تو دمیده شد تا آخر عمر تو هر یک نفس قوت او بی‌نهایت است و هر روز نمی‌آید
تجدید روح نشود روح یکی دم است و لکن اگر بدن قطعه قطعه کنی روح در جمیع بدن
نافذ است و محرک و اما اگر بدن ممتلی است کثیف و مقطوع نا که روح نمی‌تواند نفوذ کند پس
از جانب روح منعی نیست او هر یک نفس است بدن هر چه بزرگ باشد روح کارهای بزرگ
میکند و اگر بدن کوچک باشد روح کوچک و ضعیف است در جایی که در بدن هست
از رطوبات و اعراض و امراض باعث می‌شود که نگذارد روح نفوذ کند در اقطار بدن
و این بدن عالم چون مطاوع آن روح کلی است که آن روح در حال واحد در جمیع اقطار
او نافذ است و تصرف میکند و در حال واحد هم در آسمان است و هم در زمین هم متحرک است
و هم ساکن و این حرف منافاتی با آن حرف که گفتم که یک شخص واحد در حال واحد محال است
که در دو صورت ظاهر شود این حرف منافی با آن حرف ندارد زیرا که روح در مکان بدن
نشسته و بزرگی و کوچکی روح مانند بزرگی و کوچکی بدن نیست بزرگی و کوچکی این
عالم در پیش روح کوچک است مانند انگشتر و طوق و مانند هر یک تمام عرصه جسم
و دو گرفته اند و هیچیک جا را بر یکدیگر تنگ نکرده اند اگر از پیش عرصه انها این صحرا
و از این عالم بیرون است پس رنگ لنگ با این اجسام بزرگ نیست او از بزرگی و کوچکی
این عالم بالاتر است پس از جانب روح منعی و کمی نیست اگر بدن مطاوعه کند و صلاحیت
کند تا روح آثار خود را در او ظاهر می‌کند باری منظور آنکه آن روح با وصف یکی شخص است
می‌شود که هم در آسمان و هم در زمین تصرف کند پس می‌شود که تصرف این آسمان و زمین
بتوسط شخص پیغمبر یا امام باشد و می‌شود که در هر یک بدن ارواح متعدده باشد و
یک روح تصرف کنند و باقی تابع باشند مانند در یک بدن هم روح صفوانی است و هم روح

و هم روح انسانی و می‌شود که روح صفوانی روح انسانی را تابع خود کنند و می‌شود که روح
صفوانی تابع روح انسانی شود و هم چنین در بدن تو سه روح است که گاه روح نباتی و صفوانی
و انسانی باشند و اینها هر یک بکار خود مشغول اند و در جمیع بدن تصرف میکنند و هیچیک
مانع از کار دیگری نیستند روح نباتی در حال واحد در شرق و غرب عالم تصرف می‌کنند و روح
صفوانی هم در حال واحد در شرق و غرب عالم تصرف میکند و هم چنین روح انسانی و مع
ذلک هم هیچیک مانع از کار دیگری نیستند پس می‌شود که در یک بدن جزئی تو ارواح کلی
متعدده باشند و جمیع هم تصرف کنند یا بعضی تصرف کنند و بعضی تابع باشند همچنین
در بدن این عالم می‌شود که چند پیغمبر یا امام و پیغمبر باشند و جمیع هم تصرف کنند یا آنکه یکی تابع
باشد مثل پیغمبر و باقی متبوع پس می‌شود که در یک بدن دو روح متصرف باشند مانند یک روزی
حضرت باقر و حضرت سجاد در حال یک مجلس واحد بصورت محمد بکر در آمدند حضرت
سجاد چون امر بود خدمت حضرت باقر اشاره نمود و حضرت باقر نشسته بود چند دفعه
حضرت باقر بصورت حضرت سجاد شد و ایستاد و هم چنین بعکس پس می‌شود که در یک
بدن دو روح متصرف باشد این یک نظر و نظری دیگر می‌شود که آن حقیقت محمدیه که
یک حقیقت است بصورتهای مختلف در آمده که اصلش یک روح است و چهارده صورت
بدن گرفته مانند آنکه حضرت امیر در یک شب بچهل صورت حاضر و ناظر شد پس در عالم اعلی
جمیع یکی و حضرت انبیا اولیا اولهم و نورهم و طینتهم واحده و اما در عالم پایین بصورتهای
مختلف ظاهر شده و معلوم است که احکام صور مختلف است مثلا حضرت پیغمبر نماز در
و حضرت امیر مفلح حالت نماز ندارد بکر روح عالمند و در جمیع بدن این عالم
تصرف میکنند و جمیع کارها کار ایشان است و لکن جمیع حول و قوه این بدن بتوسط
او است و لکن کارهای بد کار ایشان نیست چنانکه کارهای خوب در بدن تو کار
روح انسانی است و کارهای بد بتوسط اخلاط و اعراض است و کار شیطان است
مع ذلک حول و قوه آن ارواح طیبه اند روح انسانی است حالا هم چنین روح
این عالم در امور است چنانکه در زیارت میخوانی که در دو علم الارواح لیس حول
و قوه و حرکت و سکون ارواح بتوسط روح مبارک ایشان است و بهم تحرکت
المتحرکات و سکنت السواکن و لکن مع ذلک هیچ تقصیر از جانب ایشان نیست
اعمال خیر و کارهای خوب مال ایشان است و کارهای بد مال شیطان است او است

کارکن در جمیع عالم و از جانب او هیچ تقصیری نیست ولکن با مر اسباب کار میکند با مؤمن
ایمان را منتشر میکند و با کافر کفر را با آب سرد میکند و با آتش گرم میکند و مثل اینکه از جانب
حضرت ابراهیم تقصیری نیست تقصیر از جانب تو است اگر میخواهی آب بخوری
سرد می شوی پیش آتش بروی گرم میشوی پیش مؤمن بروی مؤمن میشوی پیش کافر بروی
کافر میشوی پیش سنی بروی و انس باینها بگیری سنی و عمری میشوی لفظ عمر در میان
شیعیان شنیده محض بماند ولکن حیثکه کسی رفت توی پیش او از علوم اینها اخذ کرد و انس باینها
گرفت کم کم انس بعمر میگیرد و حرمت از عمر میافتد این علومیکه خلط و خرج هم کرده اند
و صرف و نحو و هم اصول و فقه و سایر علوم ظاهره که در میان شیعه منتشر است جمیع علما
مال سنی است باری منظور اینکه آن روح کلی که در بدن این عالم است از روی حکمت
و شعور حرکت میکند و هر چیز را اسباب کاری قرار داده و با مر اسباب کار میکند
شخص نجار را از برای ساختن آلات چنانکه استخراج کرده و دست کرده و ... را از برای
از برای زراعت استخراج کرده و همچنین اهل ... از برای ساختن حدید استخراج
کرده و اهل ... از برای ساختن ساعت و همچنین سایر صور که آن روح دست
کرده و هر صورتی را از برای کاری استخراج کرده و در هر عصری روح کلی ... امام حی است
و جمیع تصرفات از او است و در این عصر امام روح عالم است و جمیع تصرفات از آن بزرگوار است
چنانکه در هر عصری حجت و هادی حجت حی است همچنین در این عصر و در این عالم جمیع تصرف
از امام عصر عجل الله فرجه است و جمیع حرکات و سکنات از آن بزرگوار است و در دعاها و طلبها
و حاجتها باید متوسل بآن بزرگوار شد اگر کسی متوسل شود بحضرت امیر یا سایر ائمه حاجت
او را واگذار میکنند بفرزندشان حضرت قائم چرا که امروز در این عالم تصرف با آن بزرگوار است
امام است قلب اعضای این عالم و روح بدن این عالم که جمیع اقطار این را کشف کرده و در عرض
حال واحد در آسمان و زمین و مشرق و مغرب عالم حاضر است و جمیع اعضا و جوارح این عالم را
بحرکت در میآورد دلیل بر اینکه امام روح عالم است اینکه هشام بن حکم را با یکی از علمای اهل
سنت مباحثه ملاحظه آن شخص میگفت که این عالم روح ندارد و هشام میگفت که روح دارد
و امام است آن شخص گفت مسائلی چند دارم اگر شرط میکنی که در جواب اینها جواب سؤال او
و مباحثه و اعتراض نکنی سؤال کنم گفت بگو گفت چشم داری گفت این چه سؤال است گفت
گفتم شرط کن سؤال نکنی تو جواب بده چه کار به داری گفت بلی چشم دارم گفت گوش داری
گفت بلی دارم و همچنین پرسید که دست داری پا داری عقل داری فکر داری خیال
داری همه را گفت دارم هشام گفت بگو این هم با هم اختلاف بکنند که مثلا چشم
میگوید که

چشم بگوید دیدیم و مثلا گوش بگوید نشنیدیم گفت بلی اختلاف میکنند هشام گفت حق و باطل
اینها را از کجا میفهمی گفت به خدا در عجب بدن من قلب آفریده که میان اینها حکم میکند گفت خوب
هم طور شده که در بدن تو یک چیز هست که چندان تصرف نماید هم جای در خانه تو باید تصرف کند خداوند در او
قلب آفریده و از برای این بدن بزرگ عالم که آسمان و زمین بزرگی قلب نیافریده که این آسمان و زمین
بحرکت در آورد آن شخص گفت بهت اینم که نکند تو هشام باشی گفت نه گفت تو هشامی و او را
در بغل گرفت و بوسید و معزز و محترم داشت و در پهلوی خود نشانید این خبر بحضرت صادق
رسید هر وقت هشام میرفت خدمت حضرت میفرمود که آن حکایت آن سنی را با آن سنی را
بگو حالا آن سنی انصاف داشت که دید جواب ندارد قبول کرد آن سنیها انصاف ندارند
این منتهای و صلی الله علی محمد و آله بعد از درس فرمودند که از این حرفها امروز معلوم شد
که امام خلق دعا میخواهد مستجاب کند و خلق کار را میخواهد بکنند ولکن اینکه معدن عالم امام است
او را عمل کنند

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه عبارة الی کرالی معلوم شد امر فعلیت
در هر عالمی ببینید که واجب صفت که هر روز نشنیده و ممکن است که هر چیز و اگر چیز نظامی ببینیم
که هر چیز و لکن ماهی در عقل تجویز کند که ممکن است بلکه از ماده کنده شود این صور فعلیت
کار محال است و آن اکمل اول که بالاتر از او ممکن نیست آن فعلیتی است که خداوند او را
بخواهد بالفعل و موجود کند و ممکن دیگر او را تکمیل کند و مثل اینکه این اینکه هر چه در تمام عالم است
از دو چیز بیرون نیست حرکتی و متحرکی یا صفتی و موصوفی یا عرضی و جوهری مانند صفت حرارت
و آهن یا رنگ و لباس و هکذا و تعجب تمام کنید منتها بده که ماده اصل است و مستقل و آن صفت
فرع است و غیر مستقل و لکن چنین نیست و نظام بعکس است چرا که جمیع تاثیرات از فعلیات
است پس مجموعه ملک که نظر میکنی یک بالقوه میبینی و یک فعلیتی و حقیقت هر چیزی
همان فعلیت است و جمیع امتیازات و تاثیرات و فضایل و کمالات از برای آن ماده
بواسطه آن فعلیت است اگر آن فعلیت نباشد قوه قوه نیست و هر فعلیتی خود
یک فعلیتی است که اعم است و مقابل قوه نیست چرا که هر چیزی در مقام خود
و بالفعل است و این حالا منظور نیست و یک فعلیتی است که در مقابل قوه است که اینها
یکی دیگر او را بالفعل کند و تاثیر بکمال خارج نیست و این فعلیت را اگر کسی در مراتب
اعلی ببرد قوه او یا صفت یا ماه و نازل برارض چیز اسمش و این فعلیت است که
از برای او فنا و زوالی نیست و ذاتی است که خداوند او را در عالم بقا آفریده و نگاه او را

در مقام امکان بنا فرمید اگرچه هر مخلوقی مقام امکان و صلوح بوده‌اند ولکن این فعلیت
این صور ممکنی که همچنین ان یکون کذا و یمکن ان لا یکون کذا این صور امکان بوده‌اند پس
این فعلیت که مقام مخلوق نیست چرا که مقام میم بوده‌اند و میم مخلوق نیست و هر کس که بگوید
میم مخلوق است میفرماید که فرض صلاح گفته پس جمیع تاثیرات بوسطه این فعلیت است که
دست میکند در قوه و این صورتها استخراج میکند پس جمیع صورتها که هست از مابین
دو دست این فعلیت و قوه بیرون آمده حالا تاثیر او چه طور است آیا فعلیت او
از او منتقل میشود و میآید پیش مواد و میبینیم که اگر هر فعلیت عرض است و عرض
اگر از جوهر کنده شود باقی نماند و بر فرض هر روی جوهری دیگر بنشیند اگر حرارت
از هیزم کنده شود دیگر باقی نمیماند که بر فرض بر روی ماده دیگر بنشیند قاعده کلی آنکه
هر عرض که از جوهری کنده شد فانی میشود و نمیتوانند باید بر فرض در نوی کلم جوهری
دیگر پس حرارت آتش کنده نمیشود که بیاید بر فرض پیش ماده آهن پس حرارت باید
از خود آهن بیرون بیاید حالا اگر ماده قابل باشد حرارت او با تاثیر از حرارت آتش
محل و نار خارجی میشود مانند جوهر حدید و اگر قابل نباشد آن ماده قابل نباشد حرارت او
از حرارت نار ضعیف خواهد بود مانند چوب که گرم کمتر گرم میشود پس حرارت
محل نیست بحدید و چوب که مساوی است و از جانب نار اختلافی نیست اختلاف از جانب
قوابل است و همین اختلاف دلیل این است که فعل فاعل بذاته نازل نشده و همین
اختلاف دلیل این است که از حرارت عالی جزی نیست چرا که بذاته فعلش او نازل نشده
و نه ذات خودش و نه فعل خودش بقوابل نداده آفتاب نه فعل خودش با آینه داده
و نه ذات خودش و هم چنین هم فعل خودش با دیوار داده و نه ذات خودش او چنانکه
که اشراق کرده و اشراق او بطور تساوی است از برای جمیع قوابل ولکن اختلاف
از قوابل است آینه قابل بود نور او و عطای او را اخذ کرد و دیوار چون قابل نبود
عطای او را قبول نکرد پس همین اختلاف دلیل است که فاعل و مکمل عادل است و جبری
نکرد پس فعل او نسبت بجمیع قوابل علی السویه است و از جانب منع و بخلی و ملامتی
نیست و لا الوم الا نفسه پس بعد از آنکه مکمل تکمیل کرد و فعل خودش را از تکلم
متکلم استخراج کرد آنوقت [illegible] میشود و میفهمد که آنچه دارد عطای او است و زبان
پیدا میکند و میگوید تو اشیا نعمت کردی و نعم الخیر [illegible] ساندی انت دللتنی
علیک و لولا انت لم ادر ما انت و کم عرفتک اگرچه آفتاب حرارت‌ها از خود آینه

سفه دیگر

از خود آینه بیرون اوید ولکن قبل از آنکه آفتاب او را تکمیل کند بعد و بالقوه و مستتر بود
ولکن بعد از آنکه تفضل اشراق کرد آفتاب متجلی شد آنوقت اظهار فهم بیابد و بیناگی
زبان گشاید که این فعلیت از تو است و آنوقت از فعلیت عالی آفتاب حرارت‌دار شد و گفت
اگر تو نبودی هر آینه بالفعل کجا میشدی از قوه حقیقی خود [illegible] پس موضوع هر شیء من فعل من
حول من قوه [illegible] نوری ضیائی است و اشراق من حقیقتی [illegible] فعلیت از کمون خود
قابل بیرون بیاید از فعل عالی ضربی بنا که آن رنگی از کمون خود [illegible] من بیرون آمده
آن مرئی من است مرئی من آن مفهوم من است نه آن رنگ خارجی مرئی آن ضربی است
که در ذهنم من هست پس در مقام علم میگوئیم لا ثانی و زید ما و راء ذهنم [illegible] چرا که هر ضربی خودش
خودش آنست این مقام علم است و اما در مقام وجدان من در آسمان آفتاب آسمانی [illegible]
و زید را زید میبینیم و عمرو را عمرو و هر ضربی در خارج همان ضرب میبینم و اما در حقیقت [illegible] و در مقام علم
که سوداده ابدا از خارج تو نداده اند و از خود تو گرفته اند [illegible] تحویل داده اند
هر ضربی از خود تجاوز نمیکند حرارت را از کمون خود تو استخراج میکنند پس تو را خود تو
گرم میکنند و تو خود تو عالم میکنند و همچنین هر فعلیتی را از خود تو استخراج میکنند هر صورتی
صورتی و هر فعلی و هر علمی که از تو استخراج شد و فعل کرد دیگر فانی نمیشود اگر آتش را
بجان خود افروختی اقتضای او این است که تو را بسوزاند و نمیشود که با وجود آتش سرد باشی
مگر آنکه توبه کنی و رجوع کنی بسردی و فعلیت و علمی دیگر و حقیقت توبه همین است که انبیا و اولیا آمده‌اند
که فعلیات سیئه را القا کنید و توبه و رجوع باعمال و فعلیات [illegible] حسنه کنید و
هر فعلیتی در مقام خودش کنز است مخفی و جمیع فعلیات [illegible] این است که
خلق کنند خلق را بعضی اشراق کنند و فعل خود را از کمون قوابل استخراج کنند تا شناخته
شوند تا از پس آن فعلیت اولیه و آن مکمل اول ذات او [illegible] فیض و خلق
هر چه سیر کنند با و نمیرسند و مدرج است و ادراج میکند فعل خود را در مقام و انی
انت تدرج بابی عن المدرج من خلقک پس ابوذر اگر سیر بکند هر چه بسلمان نرسد
سلمان بالاتر میرفت و اگر باز ابوذر بالاتر میرفت باز سلمان بالاتر میرفت و همچنین
پس هرچه ابوذر سیر کند بسلمان نمیرسد و آن فعلیت متصل بقوابل است چرا که
مابین خلق فصلی و خلائی نیست پس [illegible] علو و قابل پهلوی هم نشسته اند

واما با وجود یکه این فعل و قابل بهلوی هم نشسته اند ابا دارند یکدیگر تنگ میکنند با حضر
ما بیانکم عرض شود وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین بسم الله الرحمن الرحیم
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه عرض کنم در روز که خداوند عالم خلق
کرده است حرکتی شد و خلق کرده است متحرکتی شد و آنکه اگر فکر کنید این معنی شد در آیات خدا می‌فهمید
می‌بینید که هر چیزی از حرکت به عمل آمد و چیزی را حرکت داد انجم متحرک می‌شود و الافلاک و آن حرکت
فاعل میکوشند و آن متحرک مطلق مثل و مجموعه ملک که نظر میکنی این هر چیز را می‌بینی و خلق خدا
بر وجوه است بجهت خلقی است که خداوند هر چیز را همان چیز خلق کرده مانند آنکه خداوند روز اول
جماد را جماد آفریده و نبات را نبات آفریده و حیوان را حیوان و انسان را انسان و ولی را ولی
و نبی را نبی و هکذا و کل این یک نظر است و نظری دیگر بجهت خلق دیگر است که می‌بینی خلقی در
عالمی هست و بعد در عالمی دیگر ظاهر میشود با آنکه یکوقتی هست و یکوقتی نیست مانند آنکه جماد و معدنی
معدنی هست و نبات نیست بعد روح نباتی در او ظاهر میشود و او را حرکت در نمو می‌دهد
و این همان حرکتی است که اول عرض کردم ضمنی می‌بینی که مدتها نبات هست و حیوان نیست
بعد روح حیوانی در او پیدا میشود و هکذا انسان و سایر مراتب که در این جماد و نبات و حیوان
نیست و بعد می‌آید هر صفتی از این صور صفات و از این صور صفت مستقیم که تازه می‌آید
این صور صفت از عالم دیگر می‌آید و این خلق تکمیل است و اما در عالم تأثیر خداوند هر چیز را
در عالم صفتش بخود او آفریده و بعالم دیگر نزول میکند و حال منظور در خلق تأثیر نیست
و این صور دیگر در این عالم پیدا میشود که اگر ببینی می‌بینی که محل اعتقاد صورتی است
از آن مواد مثلاً اعتقاد و اعتنا به شخص عاقل بواسطه صورت عقل است و تعظیم انسان
بواسطه صورت نفس قدسیه است و هم چنین صورت اعتنا به حیوان بواسطه صورت اوست
و هکذا تا برسد بصورت نبات و جماد که هر گاه صورت جماد باشد قیمت دارد هر گاه چوب
مثلا پوسید و خاک شد دیگر قیمت ندارد پس اعتنا بجماد بواسطه صورت اوست و هم
چنین عناصر که محل اعتنا صورت آنهاست پس در هر عالمی جهت کاشف ما کان محل اعتنا
این صورتها بوده و مواد جاهلیه در ضمن صور مانند حیوان متطیع و منقاد از برای انسان است
که این صورتها نخواهند آن بحیوان اهمال میکنند حال ببین قوم چه قدر گمراه شده اند
که این جماد که هیولا مادة المواد است و الجز العاطفین است او را خدا گرفته اند و گفته اند
[illegible] بشکلی است بعیار در آمد و لایه روزی نهان کار بصورت نبات در آمد و کار بصورت
حیوان و کار بصورت انسان و هکذا و اما مرکبات ذکر خدا اعراض میکنند [illegible]
این حرفها میکند و فی بعض عرض ذکر نقیض الشیطان پس این مادة المواد خدا نیست
و اگر خدا کسی است قادر باشد و خدای کسی که این خدا نیست که در ملک خود یک ما قدر

یک اقتدار الف [illegible] که پیغمبر است و از سبب او جمیع چیزها ظاهر شده و هر کس رو بآو کند
قادر و عالم و متصف بصفات ربوبیت می‌شود خدا اگر چه ضمن خدا نیست که ضمن وجه مبارک
آفریده و اما این جماد را می‌بینی که این قدر عاجز است که هر صورتی ببایدش بر روی او بیایند
او را اطاعت [illegible] و همراه [illegible] پس اتباع کل ناعق و میلون مع کل ریح و ضمن خدائی
عجب خدا اللهیت حال [illegible] جماد چیست [illegible] خدا او [illegible] گفتم میکوشم [illegible] آنکه این جماد اگر
جماد نبود سایر مراتب عالیه بروز و ظهور نداشتند پس خدا و خدای کل موجودات خلق کرد که مراتب
عالیه از این کل موجودات سر بیرون آورند [illegible] اگر این ماده نبود آب و خاک و هوا و آتش نبود و چون اینها در
صورت افلاک می‌آید بر روی این مواد می‌نشینند و کار افلاک را میکند و هم چنین چون ماده
مطیع موجود شد صورت حرارت و رطوبت و یبوست و برودت از عالم مثال آمد و بر روی
این هیولا ماده نشستند پس اگر این ماده نبود جمیع عوالم و جمیع مراتب مانند یک چیز بی کل بود
و از یکدیگر ممتاز نمیشدند مانند آنکه اگر این بدن کل موجود نبود روح مانند یک چیز بی کل بود
و از برای او سمع و بصر و حرکت و سکون نبود پس روح قوة عالی تعلق بدانی گرفت کمالات او
ظاهر شد چرا اگر چه گفتم که جمیع حرکات و همه تأثیرات از عالی است و دانی قوه محض است و اما
بعد از آنکه دانی بفضل جنبات عالی حی شد و بالفعل شد دانی هم عالی را تحمل میکند مانند
آنکه بعد از آنکه بدن بفضل روح زنده شد آنوقت روح کلی ممتاز می‌شود و کار [illegible]
میکند پس بعد از آنکه عالی تعلق بدانی گرفت کمالات پیدا شد و هم چنین آن فاعل اول و آن عالی
اول بعد از آنکه تعلق بابن قوابل گرفت این صورتها مختلف و این کمالات غیر متناهیه
ظاهر شد سبحان رب العزة و الملکوت پس جمیع این کمالات بواسطه تعلق است مانند آنکه نور
آفتاب چون تعلق بزمین گرفته و زمین نور او را عکس کرده این کمالات و این چیزها ظاهر شده
و این نور اگر چه اصلش از آفتاب است و لکن اگر تعلق بزمین نگرفته بود از برای او رنگ و شکلی
و تأثیری نبود و نور و ضیائی نبود پس اگر آفتاب نبود روی زمین سرد و تاریک بود و هم چنین
حالا نظر کن [illegible] کو اگر زمین نبود رنگ و شکل و نور و ضیاء او ظاهر نبود پس [illegible]
ظهور این صور [illegible] ضمن است هر [illegible] فاعل [illegible] و هم قابل و هر دو یکدیگر را تکمیل کرده اند مانند
آنکه هر گاه نور آفتاب بر الوان و شیشه‌های مختلف تابید نور او ظاهر شد پس آفتاب [illegible]
تکمیل کرد [illegible] نورانی و مضیئ و محرق کرد و شیشه‌ها هم نور آفتاب را تحمل کرده اند چرا که
رنگ و شکل و نور او را ظاهر کرده اند پس اگر این قوابل زمین نبود از برای آفتاب نور [illegible]
و ظهور نبود و حرکت هر فاعلی بر یک نحو است و ما امرنا الا واحدة و لکن در بطون قوابل مختلف

و شما مانند آنکه نور آفتاب یک نور بیش نیست واحد و لکن در بطن قوابل بسیار شیشه های مختلف بالوان و اشکال مختلف ظاهر میشود نور آفتاب نه زرد است نه سبز و نه قرمز و نه سفید و لکن هر شیشه سبز که تابید سبز میشود و اگر بجهان شیشه قرمز که سر بر ون آمد قرمز میشود و هکذا و همچنین نور آفتاب بلا مایحتاج از این طعم های مختلف و لکن همینکه قابلیات تابید در یکی قابلیت شیرین می شود و در یکی قابلیت تلخ و در یکی قابلیت ترش و هکذا نور نیز اگر چه اگر این زمین سفید است نور آفتاب تابیده از برای او ظاهر شد اما العیان آنچه که تابید در بطن قابلیت ارضی این الوان و اشکال و طعم های مختلف ظاهر شد در حقیقت پس تحقق این صور مختلف از پیش آفتاب آمده پس رنگ و طعم و سایر صور تها از این عالم نیست از عالم بالا آمده و کار آفتاب انجمت که بوسیله فعل خود و حرکت خود نسبت که در بطن قابل ماده مطبوع ارضیه و این صورتها را استخراج کند پس در مجموع ملک یکی فاعل است و یکی قابل یا یکی حرکت است و یکی متحرک که محل و این دو صورت محل خارجی هستند که بوسیله این دو جمیع این صورتها استخراج کند حال بر و یم بر سر آن سخن اول و آن مثل اول که فواد انسانی است و آن ضیاء و حجابیت که جمیع قوابل مطیع و منقاد او هستند و آن دستکه وارنکویت او صورت جمیع موجودات را استخراج کند و صلی الله علی محمد و آله بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه از آنچه عرض شد از آنچه استفاده معلوم شد در حدیکه هرگاه نظر کنی هر چیز میبینی ماده و صورتی و حرکتی و متحرکی یا فاعلی و قابلی یا روحی و بدنی و اینها دو چیز هستند چنانکه میبینم که صورت زایل میشود و ماده باقی میماند و همچنین حرکت زایل و آن متحرک ساکن میشود و هکذا پس آنچه زایل میشود از عالم دیگر آمده و آنچه که باقی میماند مال این عالم است مثلاً اینکه جسم مال این دنیا است و از این عالم بیرون نمیرود هر بالا بری باز پائین بیاوری هرگاه نکنی از این عالم نمیتوان او را بیرون برد پس هر چیزی که در هر عالمی باقی است مال ذاتی خود آن عالم است پس حوادثی که در عالمی پیدا میشود مال آن عالم نیست و آن حوادث یکه آن حادثات بر روی آن قرار میگیرد مال خود آن عالم است پس آنچه بیجا در عالم جسم آنچه می آید و میرود از عالم بالا آمده و سبب اینکه آن عالمی که این اشیاء میایند و میروند عالم بالا میگویند بجهة اینست که آن عالم بالا فعلیت داده و متاثر است و این عالم پائین از جهة تاثرات عالم بالا منفعل میشود از این جهت جهة فاعلیت عالم بالا میگویند و جهة قابلیت پائین و این اصطلاح است عالم بالا عالم بالا میگویند بجهة آنکه مالک و فاعل عالم پائین است و عالم اعلا دانی عالم ادنی میگویند بجهة اینکه مملوک و مفعول عالم اعلی است پس صورتیکه در این عالم است از عالم اعلی آمده و صور محیطند بر مواد و هوا و هیولی ها لحقند از برای صور چنانکه طعم اعلام که جمیع ماده جسم را فرا گرفته و این فواید حکمیه در تنگی عالم کرات تفهیم

و فهمید و چنین شد که در جمیع عوالم همان یک قاعده جاریست و علم صریح باید بتحصیل کرد پس این قاعده که عرض شد در عالم اجسام ثابت شد در جمیع عوالم هم همین طور است بلا تفاوت ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور و لقد علمتم النشأة الاولی فلولا تذکرون و حضرت رضا صلوات الله علیه فرمود قد علم اولوا الالباب ان الاستدلال علی ما هنالک لا یعلم الا بما ههنا پس در عالم اجسام فکر کنید که خداوند جمیع صورتها را مبادی قرار داده و هر صدی فعلیت او ببلغ هاست و معنا تقییدی و محدود بحد نیست مانند آنکه حرارت آتش را خداوند بلانهایت آفریده و حرارت از عالم بالا سرچشمه پائین می کنند بلکه لیس بازان بالانهایت بیاید و لیکن آنچه جمیع قوابل مستعد است و لکن اگر پس آتش در جسم حاجبیت و لکن محدود نیست تا آنکه بوسیله تحمیل محلی ظاهر شود کسیکه دارای چیزی نیست نمی تواند چیزی بکسی بدهد پس کسی که صاحب فعلیت نیست یا دارای آن نمی تواند بکسی بدهد پس کسی که دارای حرارت نیست نمی تواند حرارت بکسی بدهد و هکذا بر همین سیاق فعلیات و می بینی که حرارت این در کوره از زغال گرم تر میشود و این بجهة این است که نار اصل حرارت او بلا نهایت و اندازه از برای او نیست و لکن ماده زغال باندازه قابلیت خودش نار او را میپذیرد و اما اینکه اگر چه بوسیله زغال تحمیل شده و لکن چون قابل تر بود حرارت آتش را بیشتر از زغال میپذیرد مانند آنکه چراغی که از شمع کافوری باشد اگر از چراغی که روغن او روغن کتان باشد روشن تر خواهد شد و همچنین اگر بر روی چراغ کدری دالانه بگذاری نور تیره تر خواهد شد و این بواسطه قابلیت قوابل است و الا از جانب صنعه یک فعل بیش نیست و از برای فعل او هم نهایت نیست و اگر ملتفت باشید معنی از آتش آخرت را خواهید فهمید که حرارت او شدید است بجهة آنکه آن ماده داخل جهنم قابل شده و صاف و لطیف شده از آنجا که نار خالص و زیاده از ظاهر میشود و همچنین تمام چیزها در آخرت خالص است و اما فعلیات این دنیا جمیع مخلوط و ممزوج است مانند آتش که مخلوط با آب است و در این دنیا نار و آب پیدا نمیشود پس اگر حرارت آتش آنجا ... انتشار این دنیا را ملاحظه کنند از این جهت حرارت آنجا شدید نیست و اشتعال آتش در این دنیا جمیع مخلوط بصورت و همچنان نحو است که بالا مرقوم که آب است و همچنین حرم زغال مخلوط با آب است و اگر فکر کنی میبینی که با آب نباشد آتش در این عالم موجود نمیشود اینکه تا که باشد میونور روشن میشود نور با نیف منکر روشن میشود پس روشن شدن شعله بوسیله هوا است و هوا اصلش از حرارت است و رطوبت پس آتش ای جمع

در این دنیا یافت نمی‌شود و آتش بی‌جهت آتش خالص است که خداوند جهار از او وزیده و مبدء
حرارت همان آتش خالص است و مبدء دو مبدء است یک مبدء اصلی که مثلاً
آتش خالص باشد و یک مبدء فرعی است عرضی که این آتش مخلوط باشد و اگر بعض حرارات
می‌بینی که از مبادی پیش مناقضند و فعلیات آنها در اینها بیشتر بروز می‌کند آن مبادی
مبادی این دنیاست نه مبادی خالص پس اگر یک چوبی را مثلاً چند روزی در شعله روشن کنی
و حرارت او از شعله باشد شد از شعله که مبدء این دنیا مقدم شده نه از آن
آتش خالص پس مبدء جمیع حرارات و رطوبات و سایر فعلیات از عالم مثال است
و از امر الهی قدر و قضا نیست پس این فعلیات از عالم بالا آمده اند و اگر مخلوط نبود عالم
ادنی لیس نه برای آنها نیست و به سبب صفا و اظهار آنها این قوابل عالم ادنی است
و صافیه نگه داری نمایند آن کمالات ظاهر می‌شود این است که اگر بدنی خراب شد روح
دیگر مخفی می‌شود اگر بدن باشد و صحیح باشد مانند روح ظاهر است پس جمیع این فعلیات
حیات دارند و اگر از نفخ رفت در عالم مثال و مخلوط با آنها شد در جمیع صور تصرف
می‌کنند و زبان از آنها حاصل می‌آید مثلاً این عصا بگوید حرم شو حرم می‌شود الخ پس جمیع چیزها
حیات دارند و تسبیح و تقدیس خدا می‌کنند و ان من شیء الا یسبح بحمده هیچ چیز نیست
مگر آنکه حمد می‌کند محمد علیه نیست و ثنا را باید تعلیم کرد و تعلیم را باید بعد …
کل قد علم صلوته و تسبیحه معلوم باشد که عالم با آسمان و زمین گفتیم که قلنا ائتیا طائعین
قالوا اتینا طوعا او کرها لیعرض ولایت ای در اینجا جمیع چیزها که هنوز حیات
نداشتند چون بر ایشان عرض ولایت مرا نمودند بعض قبول کردند و بعض قبول نکردند
و چون انبیا را بمیان و میت خیال کردند گفتند که این احادیث دروغ است
… انجم در این عالم حادث شده و تازه آمده و می‌آید و مرده حیات داشته
و از عالم مثال آمده و هم چنین انجم … در عالم مثال انجم می‌آید و مرده از عالم
حیات آمده و ملک آسمان سر به عالم اول و حیات صرف که خداوند آن حیات او را
فوق جمیع عوالم آفریده و جمیع حیات عالم‌ها زیر بال اوست و مکان
او فوق وحده مقتضیات و غذا و شفا و … موت آفریده … و غذا
و … است کل شیء هالک الا وجهه پس آن مقام وجه الله هستند و فانی نمی‌شوند
و چهارده تاست پس بعد فانی نمی‌شود و تغییر و کشته نمی‌شود پس انجم تغییر و کشته می‌شود
بعد نیست بعد وجه الله است و کشته نمی‌شود معلوم باشد … افان مات او قتل انقلبتم
… و هذا … و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند

بسم الله الرحمن الرحیم

عند ربهم یرزقون و صلی الله علی محمد و آله …
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه بعد از آنکه معلوم شد که اشیاء که هستند
در هر عالمی دو جورند بعضی حرکات اند و بعضی متحرکات و آن حرکت اول عین نفس خودش موجود شده
آن متحرکات و آن قوابل هم قطع نظر از حرکات و فواعل آنها هم مخلوق نمی‌شدند و آن حرکت بزبانی
شمس اسم است و بزبانی روح است و بزبانی فاعل و بزبانی ما و ما بین این حرکت و متحرکات هیچ
فصلی نیست و این حرکت حرکت مصدری نیست الفاظ حکمت جمیعش جواهر است و این که علما در الفاظ
حکمت یا اگر گاهی بلفظ مصدر تعبیر می‌کنند به جهت سر نیست بجهت آن هست که مانند مصادر … تعالی
و مشتق … بلفظ مصدر گفته اند بجهت محتاج بفاعل شدن است و هم چنین حرکت محتاج بفاعل است
و محتاج تعالی است و این حرکت با این صفاتی که مقام او فوق وحده فقیر است ذاتیت او تحریک است
و ذاتیت این حیات این است که نافذ و متصرف باشد در اشیاء و ذاتیت قابل و متحرک مطاوعه و قبول است
اما اگر ذاتیت قابل این بود که فعل فاعل را کما هو الفعل قبول کند دیگر هیچ تعدد و اختلاف
در میان اشیاء نمی‌شد پس فعل فاعل یکجور است و از جانب او طاعت و مخالفت نیست اما فعل او در وقتی که
در بطن قوابل باید اختلاف پیدا می‌شود اصل فعل از فاعل است و اگر فعل فاعل نشود قابل نشود مخالفت
و اطاعت بهم نشاید و لکن فعل وقت اشراق که آن وقت شر و خیر شود با مخالفت می‌کند یا اطاعت و این
مسئله الا جبر و تفویض … غالبا بنور آفتاب و قوابل شیشه‌ها مثل می‌زنند که مبدء نور آفتاب است
و از جانب او اختلاف و تعددی نیست حول و قوه و اشراق او بر یک نسق بر جمیع قوابل مساوی … جبری …
اشراق که اگر چه حول و قوه شیشه‌ها از مبدء است و لکن باید در بطن قوابل مختلف است قوابل آن
نور واحد را با الوان و اشکال مختلف ظاهر می‌کنند پس اگر بگوئی حول و قوه این قوابل از مبدء است
… است مختلف و این اختلافات از مبدء است راست نیست و اما اگر بگوئی رنگ و شکل هم از مبدء نبود
دروغ است اگر رنگ عالی این صور رنگ و شکل نداشته پس اگر چه اگر فعل عالی نبود این اختلافات
نبود و لکن وقت اشراق که این اختلافات از بطن صرف قوابل است نه از عالی پس اگر مخالفت
هست مال قوابل است و اگر مطابقت است مال فاعل است ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک
من سیئة فمن نفسک و … تحمیل کند و فعل … از قوابل استخراج کند و مع ذلک
از آن صورت صحیح هم ضرر نداشته باشد مانند آنکه … عکوس متعدده بی نهایت لیکن شخص
در آنها متعدد نمی‌شود و آن شخص از تعدد و اختلافات آن عکوس ضرر نداشته باشد
اگر چه حرکت و سکون و مبدء جمیع آن عکوس شخص است و لکن در حال واحد آن شخص
از جمیع عکوس ضرر ندارد و اگر این مسئله را فهمید ذکر صحت مشایخ و حجت … الهی غلو نخواهد
کرد پس اگر چه جمیع حرکات و سکنات جمیع خلق بواسطه حجت است و اگر آن حجت نباشد
لساخت الارض باهلها و مع ذلک آن حجت و آن مبدء و در این دنیا لازم نیست که در حال
واحد عالم بجمیع موجودات باشد و در این دنیا لکن اگر چه بسیار چیزها که هم صفت بعد و امام
باشد

نمیتوانند در آن واحد هم نماز کنند و هم جماع کنند پس در این عالم نمی‌شود که مبدء از جمیع قوابل باخبر باشد
چرا که صفحه در عرض آنها واقع شده و اما اگر از این عالم بالا رفت و محیط بآنها شد از جمیع
عکوس صفحه مطلع می‌شود مانند آنکه آفتاب بالا چون محیط باین عالم است از جمیع انوار و افعال
و عکوس صفحه باخبر است و اما اگر [illegible] که فعل محیط از نظر قوابل استخراج کرد اول متشابه
باشد اول پس آن آینه آفتاب بعینه و مبدء بعینه مثبه و سایر مرایای قوابل از این مبدء متمیز
باید تکمیل شوند و متمیز و متشخص شوند پس بگو دو مبدء داریم یک مبدء اسمائی و یک مبدء بعینه
و این آفتاب متمیز از جمیع آفتاب متمیز باخبر نیست و اما آفتاب بالا از جمیع آفتابهای زمین
مطلع است پس آفتاب بالا انتقش بجمیع قوابل علی السویه است و از برای او هیچ سر نیست جمیع
افعال و اشراقات او حاضر است یکدفعه در دانی با عالی نظر میکنی و سخن میگوئی پس امام در درجه
میخواهد باشد تو با امام حرف میزنی و یکدفعه با دانی حرف میزنی و دانی اگر دانی است از
صفحه حکایت ندارد یکدفعه در قائم نظر کنی و با زید حرف میزنی و آنوقت قائم زید است
و اما اگر با قائم حرف نمیزنی و نگوئی که تو قائمی میگوید سبحان [illegible] من قاعد نیستم پس [illegible]
مقصد زیارت حضرت امیر بکنی و آن بزرگوار را در یکی از مؤمنین زیارت کنی من لم
یقدر ان یزورنا فلیزر صالحی اخواننا پس امیرالمؤمنین در جمیع مؤمنین و در جمیع ظهورات
حق حاضر است و جمیع افعال و اعمال صالحه مؤمنین از آن بزرگوار است پس صلوة امیرالمؤمنین است
که در جمیع مؤمنین ظاهر شده اشهد انک قد اقمت الصلوة و آتیت الزکوة و [illegible] انا
صلوة المؤمنین و صیامهم و [illegible] استعینوا بالصبر والصلوة و آن ذکر الخبر کنتم اوله
والصلوة فرعه و معدنه و ماواه پس [illegible] بخدمت مؤمنین [illegible] و حضرت امیر [illegible] زیارت
کند اما بشرطی که آن مؤمن را حضرت امیر و [illegible] حسین و زوج بتول و ابن عم رسول
خیال نکنی کما اینکه [illegible] کافر شوی زیارت [illegible] نکنی [illegible]
مؤمن مؤمنین و زیارت کن ثواب زیارت آن امام [illegible] و زیارت [illegible] امام
زیارت [illegible] است و زیارت [illegible] است زیارت خداست [illegible] امام بشرطی که آن مؤمن را
امام و [illegible] و خدا خیال نکنی پس [illegible] در ظهور ظاهر را دید پس عالی [illegible] از جمیع مرایای
دانی [illegible] و علیم بذات الصدور است و اما آن اینکه مبدء جمیع مرایاست عالم بجمیع
مرایا نیست و لکن یکپاره [illegible] مبدء [illegible] مبدء واقع شده و صلی الله علی محمد و آله
بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم قال جعلت فداه عرض کرده [illegible] در هر عالمی که نظر میکنی یک روح [illegible] و یک بدن
که با آن روح زنده [illegible] حرکت [illegible] متحرکی که با آن حرکت متحرک است و فعل [illegible]
جوهر شیء ثالث نیست چرا که [illegible] عدم محض و امتناع محض معقول نیست که باشد و الحکم که هست

حکایت اند که
که هست یا حرکت است یا متحرک و دیگر شیء ثالث نیست این است که خلائی نیست پس این [illegible] که
که کار [illegible] او فعل یا فعلیت یا روح [illegible] و بدن [illegible] با هم مقارن [illegible] اند و هم [illegible] مقارن [illegible]
خیال میکنند که دو چیز پهلوی هم باشند و مقارنه اینجا این طور نیست مقارنه اینجا مانند مقارنه وزن
با رنگ است با جسم که در جمیع اعماق جسم فرو رفته و جا را بر جسم تنگ نکرده و از رفتن او
جا بر جسم وسیع نمی‌شود و جمیع فعلیات این طور است که وقتی می‌شوند با مواد و جا را تنگ
نمیکنند و هر چیزی داخل چیزی شد جا را تنگ کرد و اگر از او بیرون رفت جا را وسیع کرد این صور
صور حال [illegible] این عالم است مانند آب در کوزه که اگر پر شد تنگ میشود و اگر کاسه خالی شد جا را
وسیع می‌شود و اما آن فعلیات [illegible] صور که از دخول و خروج آن جا بر مواد تنگ نمی‌شود
چنانچه رمال این عالم نیست [illegible] از عالم بالا آمده مانند حیات که در جمیع اعماق بدن بیرون رفتن
و جا را بر بدن تنگ نکرده و هم ضیاء مانند وزن و رنگ اما بشرطی که این حیات را حیات اصیل
خیال نکنید پس [illegible] این عالم اجسام [illegible] عالم جسم است و اما آنچه در این عالم مرئی است
از این عالم نیست پس بدانید که نور شمس از شمس [illegible] ظاهر [illegible] خیال میکنند خیال میکنید که این
طور از [illegible] راه افتاده و آمده بزمین و بر روی زمین نشسته و اما الشمس از این بیابان
معلوم شد که نشستن وزن و رنگ در جسم مانند نشستن جسم روی جسم نیست بجهة اینکه
جمیع ذره ذره جسم رنگ نشسته نه اینکه روی او نشسته باشد بلکه هر ذره جسم را که بر دارید
رنگ نشسته پس نشستن او این طور نیست و هم ضیاء [illegible] مانند نشستن اجسام بر روی
اجسام نیست و جسم اگر حرکت بکند و سیر کند سریع و بطیء و طول میکشد و قرب و بعد دارد
اما ضیاء چون از عالم اجسام نیست و از عالم مقدار [illegible] است پس از بالا [illegible] نباید بیاید
و از برای او قرب و بعد و سریع و بطیء جسمانی نیست پس از برای او مکان جسمانی نیست [illegible]
در هر جا هست و هیچ جا نیست چرا که او در این مکانها نشسته پس [illegible] حیث [illegible] در هر جا
هست الا اینکه قوابل جسمانی قبول ضیاء او را نکرده [illegible] و هم این آفتاب هیچ جا نیست
چرا که مانند جسم مکانی ندارد [illegible] و اگر [illegible] فکر کنند [illegible] آفتاب روح است و زنده است [illegible] در هر جا [illegible]
الا اینکه بعضی اجسام [illegible] حیات او را [illegible] اند و زنده شده و بعضی اجسام [illegible] اند پس این آفتاب از عالم
مثال آمده و در جمیع اقطار ارض فرو رفته الا اینکه قرص شمس [illegible] و سایرین [illegible] اند
و نور او علی السواء در جمیع [illegible] است الا اینکه ذغال [illegible] نور او [illegible]
و سایر [illegible] قوابل در [illegible] مانند آنکه آتش در کوزه [illegible] در هر جا [illegible] و اما [illegible] کوره اگر
ذغال بلند [illegible] و [illegible] بلند [illegible] پس نیست حرارت [illegible] ذغال

وکلوخ علی الواسطه اما نیست کلوخ و ذغال بحرارت علی الواسطه بجهه آنکه ذغال قریب است
و کلوخ بعید و هم چنین نیست ذات خدا بجمیع خلق علی الواسطه و اما نیست خلق خدا علی
الواسطه چرا که پیغمبر نور اوست و سایر خلق بعد لیس این فرض مثل آفتاب اصل نیست اصل
آفتاب بالاتر در عالم مثال است و انجم رضا از نور او نیست الا آنکه هرچند او در هر جاست
الا آنکه هر ذره از آسمان که نور او را امساک کند نورانی شده مانند قرص شمس و مانند این
زمانی باوجود آنکه لطیف است روشن شده و اما هر ذره از هوا که با آسمان که امساک نور او کند
نکند با وجود لطافت آن روشن نشده پس کل فعلیت مانند نور آفتاب در جمیع عالم اجسام
فرو رفته اند الا آنکه بعض از قابل قبول فعلیت آن نکنند اند و بعض قبول نکنند اند حال مثله
برید در عالم اول و فعلیت اول که آن حیات کلی باشد آن حرکت در هر جاست الا آنکه
بعض حیات او را قبول کنند و زنده شده اند مانند انسان و بعض قابل نبوده اند و زنده
نشده اند مانند حیوان و نبات و جماد پس آن نور او لیکن آن حیات ما در ذات نیست بجمیع
قابل علی الواسطه و اما هر قابل نیست ان ما که علی الواسطه و در میان الخلق اول اول
قابلیت که نور او را امساک کند و حس کند عقل بود که پای آن حیات را بطبیعت عقل
که و از این عقل تعبیر بقلم نموده که نوشت ما کان و ما یکون را و لوا این عقل با این قلم
اول چیزی است که وسط آن حیات اول حیات شده و حالا ائمه اصطلاح کرده اند که این اول ما خلق
الله است اگرچه خود آن حرکت و آن حیات هم خلق است و لکن حالا که این اصطلاح عقل کرده اند
که اول ما خلق الله است اگر تو تابع ائمه هستی باید قبول کنی که صفر ما نیست که خداوند ما را خلق
کرده و هیچ مخلوقی سبب نبوده و حال آنکه الیاس خلق اند و ماسوای خدا خلق است و لکن چون ائمه الله اند
اصطلاح کرده اند که اسم الله مخلوق نیست مانند آنکه حروف الله با وجود مخلوق و مصنوع از
مصنوع و ما ذو صنعت اگر کسی بگوید کلمه الله را بدست طفل بده که این الله حیثیت میکنی را القرآن
میگوید که الله است و اگر بگوئی که این مخلوق کافر است قبول نمیکنند میگوید حروف است این
الف و لام و لام و ها است و حرف خا و لام و قاف و میم نیست و هم چنین لفظ خلق را اگر
بدست طفل بدهی میگوید خلق است نه مخلوق و اگر واو و میم در خلق بنا شد این مخلوق است
حالا هم چنین در ذات الله هیچ مخلوق و خلق و مخلوق و جمع و کثرتی نیست بلکه او واحد است
و اما بعد از آن که خلق کرده میگوئی که الله خالق المخلوقات است و اول الله است و بعد خلق و بعد
نیست براو مخلوقات و کثرات است و جمع نیست چون شیئیت الله خود اسم الله است اما ائمه اصطلاح
کرده اند که مخلوق نیست و اگر بگوئی که مخلوق است کافر شوی و این هست از اسماء الله که
بی احترامی بکنی کافر میشوی چرا که منسوب بخدا شده اند و روح الله در آنجا دمیده شده

شده چرا که جمیعاً شکل توحید اند خواه از الفاظ و حروف باشند و خواه غیر الفاظ پس با وجود یکه
الحمد و ارکان آن قرآن داری و لکن مع ذلک در حین نظر بایشان نظر کرده نقرای
مکروه کرده اند چرا که باید متوجه خدا باشی و از الفاظ و حروف غافل باشی باید ملتفت الله باشی
و الله مانند روح است در تن الفاظ و این اسم خدا نیست چرا که خدا مانند روح مقارن و مباشر
ابدان نمی شود و این اسم مانند سایر الفاظ مثل قادر و عالم و سمیع و بصیر مجرد و مرکب
و محتاج است و مخلوق است و اما باصطلاح دیگر مخلوق نیستند و این اصطلاح لفظ
دیگر عرض میکنم که قادر غیر از عاجز است چرا که قادر عاجز نیست و عاجز قادر نیست حالا
قادری که قادر علی الاطلاق است در هیچ عاجز نیست عاجز و مخلوق که باشند اگر بگوئی این قادر
عاجز است کفر است و هم چنین اگر غنی علی الاطلاق را بگوئی محتاج است بگوئی
رسول خدا را هیکل که کفر گفتی و هم چنین سید علی الاطلاق عبد نیست و مالک علی الاطلاق
مملوک کسی نیست و مع ذلک هیچ یک از اینها ذات خدا نیستند بلکه مخلوق اند
و مع ذلک هر چیزی خودش شخص است قادر قادر است و الا غنی غنی من عرف مواقع
الصفه بلغ قرار المعرفه و قرار آن ته جا را میگویند باید موقع صفات را فهمید و معرفت صفت را
و موقع صفت ذات خدا است و لکن باصطلاح هم مخلوق نیست پس سید السادات
و اقا و اصل و مالک حقیقی پیغمبر است و او لا است بتصرف و از خود مالکی بالکلیه است
این است که پیغمبر صفر باید و کانه اولی الشرایع است و ما خود نیست پس انداخته اند هر صفر باید
النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم اگر بگوید پیغمبر بکشید و هم دیگر را بکشید مالک است
و اختیار دار او ست خدا نکند موسی بقوم خود چنین حکم کرد پس پیغمبر مالک است و جمیع
خلق زر خرید او هستند و اگر کسی در نفس خود این اقرار را نکند بداند که ایمان ندارد
پس خداوند مالکیت خود را به پیغمبران داده و باید جمیع خلق خود را مملوک و عبد زر خرید
ایشان بدانند و ایشان را مالک و اولی بتصرف از خود بدانند چنانکه در عقب این آیه
میفرماید انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا پس اول چیزی که از برای مسلم واجب است
این است که اقرار بمالکیت پیغمبر و زر خریدی خود بکنند و او را اولی بتصرف بدانند تا آنکه
داخل مسلمانان شوند و بعد از آن در درجات ایمان بالا بروند و اول درجه ایمان این است
که بنده مؤمن جان و مال و اهل و عیال پیغمبر را از جان و مال و اهل و عیال خود دوستتر بدارد
چنانکه حدیث است که پیغمبر فرمود که بنده مؤمن نمیشود تا آنکه مرا از جان و مال و اهل و عیال خود دوستتر بدارد
وصلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه از طرز لما عرض شدان شاء الله معلوم شد
که خداوند هر گاه که صورتی بخواهد که هیچ اورا از ماده استخراج کند میباید یک فاعلی در خارج
باشد که آن صورت در او بالفعل باشد و بقدرت خود آن صورت را بگیرد و از ماده
استخراج کند حالا در میان قابلیات که نظر میکنی می بینی که هر قابلیتی قابل است از برای
اینکه صور بلنهایه از او استخراج و اقتضای استخراج این صور در خود صور نیست و نه در مواد
بلکه باید شخص خارجی از خارج بیاید و این صور که منزله استخراج بعد از این جنابات حالا
نظر را ببرند در عالم بالا در خلق اول و در وجه مقید که انجام ماده است و صورتی و صورت
او از عالم دیگر است و ماده او از خط آن عالم است و آنکه صورتی که از خارج می آید
مستولی و محیط است بر جمیع اطراف ماده مانند صورت وزن یا رنگ که از عالم دیگر آمده و هم
و مستولی شده بر عالم جسم و در جمیع اعماق جسم فرو رفته و جمیع تعریفها و حدها را بر آن
صور عارضه است و قطع نظر از صور اشیاء در ماده هیچ تعریفی نیست چنانکه حد فتی نیست
و جمیع احکام از برای صورت است اگر ماده جسمانی مصور بصورت انسان شد طیب و طاهر
می شود یا اگر بصورت ملح شد طیب و طاهر است و اما اگر ماده جسمانی مصور بصورت کلب شد
رجس و نجس و خبیث خواهد شد قبل از ارسال رسل و انزال کتب هم در این عالم
جمیع اشیاء نه خوب بودند و نه بد و لکن بعد از آنکه انبیا آمدند و صورت گری کردند و
احکام الهی را بیان کردند آنوقت هر کس اطاعت ایشان کرد خوب میشود و هر کس مخالفت
کرد بد می شود و اگر کسی در این مسئله فکر کند در مسئله جبر و تفویض شبهه نخواهد کرد و مشایخ
ما در مسئله جبر و تفویض بقدر تحمل مردم مثالها زده اند و فرموده اند که از جانب مبادی هیچ
اختلافی نیست چنانکه در آنکه مثلا نوری از مبادی است از جانب او رنگی و شکلی نیست
او منزه و مبرا است از صورت سفیدی و سیاهی و سبزی و زردی و از جانب او تقصیری نیست
اگر اقتضای سیاهی یا سفیدی در آن نیست باید این نور در هر جا بریزد سیاه یا سفید شود
پس اگر بالای نور آن بگذرد و سیاه شد اقتضای سیاهی در خود آن موضع بوده در آن و اگر
آن نور بگذرد در موضعی و سفید شد اقتضای سفیدی در خود آن موضع بوده در آن
و هم چنین خاک یکی از مواد و یکی از مبادی است و از جانب او اقتضای الوان و اشکال مختلف
نیست و هم چنین افتاب یکی از مبادی است و از جانب او هیچ اقتضای طعمی و رنگی و شکلی
و ضیق و طیبی نیست او منزه و مبرا است از جمیع این الوان و اشکال و طعوم و ضیق و
مختلف بلکه اقتضای این الوان مختلف در خود ماده زمین است پس از جانب مبادی
هیچ جبری نیست و هیچ مبدئی جبار نیست فعلی که از جانب مبادی می آید بلکه رحم است و هیچ

و هیچ منعی و بخلی نیست در عطای او و هر یک نور او اصل است و این عطا را ابتدا هم یک نعمت است
ابتدائی که اگر چراغ ابتدا عطا نکند و تفضل و جود خود اطاقی را روشن نکند کسی نمیتواند بر او
نمیتواند اعتراض کند و ظلم کند که چرا مرا روشن نکردی و لکن بعد از آنکه تفضل و جود
خود بدون طلب ابتدا عطا کرد و انعام کرد انعام او هر یک نعمتی است و لکن اگر بعض
از قوابل نور چراغ را نمیپذیرند مانند آینه از قابلیت خود نیست و اگر مثلا آجر و قبول نور
او را نکرد نمیتواند ظلم بکند که چرا آجر در شکم من شعله نیست چرا که از جانب چراغ تقصیری نیست
چرا که فعل او هر یک از نور است لکن آجر نمیتواند ظلم بکند از چراغ که چرا شعله از شکم من بیرون
نیامده اگر کسی ظلم داشته باید از خودش داشته باشد اگر بخواهد نورانی شود خود را صاف
و صیقلی کند تا نورانی شود اگر کسی این را فهمید بیجا از ظلم از غیر نمیکند هیچ ظلم از خود میکند
و تقصیر را حواله بگردن خود میکند اما این معروف است که ادریس علیه السلام ... باید از پی او باده بیاورد
اگر کسی با نیزه قرض مال مردم را نخورد او را مقصر میدانند و اگر خودت با نیزه تو مال
مردم را بخوری بار آدم خوبی هستی و مقصر نیستی خدا میداند که بغیر از مؤمن جمیع مردم
وارثان این است که تقصیر را گردن خدا بگذارند و خود را اکمل از خدا میدانند و جمیع
نقص ها و ظلم ها را بسوی مبدء جاری میکنند جمیع تقصیرها را بر گردن خدا و رسول و امام میدهند
الا الی الله تصیر الامور و لکن نکو فهمید که خدا تقصیرات را بگردن اینها نگذارده است بلکه باری
جمیع مبادی عطا و جود اینها نسبت بجمیع قوابل علی السواء است و از جانب اینها هیچ منعی و تقصیری
و اختلافی نیست بلکه جمیع منعها و اختلافها و مدحها و ذمها و تقصیرها از جانب قوابل است
پس باید حد خود بداند که چرا من ظلمانی شده ام و فلان قابلیت نورانی شده او صاف و صیقل
و نورانی شده و تو کثیف و ظلمانی و او نورانی شده و از این جهت خداوند در قرآن فعل
مبادی را مثل باران نمود که فسالت الاودیة بقدرها که گویا کانه بقدر ظرفیت خود آب
میگیرد و در یا بقدر ظرفیت خود حالا ببین که اودیه و ظروف را که ساخته فاعل ایشان خدا نیست
ذات خدا نیست که مسافرت در یا فی این ظروف و اودیه کار خدا عالم است و فعل چون
حکیم است ظرفها را مختلف ساخته یکی را بزرگ ساخته و یکی را کوچک عمدا که ...
احتیاج خلق کوچک را ساخته و دریا را بزرگ پس تقصیر از جانب مبادی نیست هیچ
تقصیر در قوابل است مثلا اگر شخص خوب بنویسد و شخص بد بنویسد این تقصیر را هم
بگردن او نمیتوان گذارد آنکه میگوید که من بد نوشتم یا بد نوشتیم و اگر تقصیر از جانب آن شخص بنویسد
نمی نیست که از دست آن شخص خوش نویس خوب مینویسیم و هم چنین اگر شخص خوش نویس

خوش نوش باشد و بتوسط خلطی که در دست او پیدا شده باشد تقصیر اهر باشد
روح او بلکه تقصیر بلا بر تابش آن خلط فاسد که در دست او پیدا شده است از جانب شما
که این هیچ تقصیری و جبری نیست و گله نیست و قوابل هم نباید گله داشته باشند که چرا این
این اختلافات و اقتضاءات از جانب او نیست پس لا جبر من المبادی و لا التفویض (بحث ما دانی که هم)
الی القوابل پس نه از جانب عالی بحثی نیست که چرا تو سفید شدی یا سیاه شدی یا دراز
یا کوتاه شدی و از جانب دانی هم بحثی نیست که چرا من سفید یا سیاه یا مؤمن
یا کافر شدم کان الناس امة واحدة پس از جانب دانی بحث نیست حالا که جمیع نسبت
بعالی یک نحو هستند و فعل عالی هم نسبت بدانی یک سان است و این عجز است که دانی
بعالی میکنند که چرا ما سفید نکردی و فلان را سیاه همان بحث را عالی میکنند بدانی که
من شما را یک نحو آفریدم تو چرا سفید و سیاه شدی و آن سفید پس جمیع خلق نسبت بخدا
مساوی هستند و این بحث و نزاع را این طور خیال بکنید که بعض جمیع کلا بی شعور با جمیع
با شعور بوده اند حتی در عالم ذر و در کون بعض با شعور بوده اند و بعض بی شعور از آنجور
وقت پیغمبر مبعوث شد همه بحث نمود که چرا بی شعور شدی و تو چرا با شعور شدی بلکه
پیغمبر بحث از ایمان و کفر اینها نمی کند حالا ببینید که این خلق که بعض مؤمن شدند
و بعض کافر شدند نه مؤمنین و نه کفار همه یک جور با ایمان و کفر بوده اند هر کس هر کس شد
باختیار خود طالب ایمان او بود و هر کس خواسته باختیار خود کافر شده پس بقول مطلق
تکالیف الهیه که این تکالیف الهیه سبب سعادت و شقاوت و ایمان و کفر و طیب و خبث
و طهارت و نجاست است بعد از ارسال رسل است نه قبل از ارسال رسل قبل از انبیا
کان الناس امة واحدة پس عالم ذر که و کون که شنیده اند که خداوند پیش فرموده
طور قبل زمانی خیال بکنید بلکه عالم ذر و عالم کون بعد الان می بینی که قبل از دعوت انبیا
همه نه مؤمن هستند و نه کافر نه خوب بودند و نه بد و بعد از آنی که انبیا و حجج آمدند و همه را دعوت
کردند اینها را بسوی ایمان و نهی کردند از کفر می بینی که بعضی از روی اختیار با وجود یکه مستوی هستند
کافر شوند و مؤمن شدند و بعضی از روی اختیار با وجود یکه مستوی هستند اطاعت انبیا کنند (اطاعت انبیا کردند و هم)
مخالفت کردند و کافر شدند و عالم کون و عالم ذر در همین جا است و مؤمن و کافر در این
عالم با طاعت و مخالفت انبیا پیدا می شود و لکن در اینجا و حقایت و آن این است که بعض
شبهه میکنند و بحث میکنند که با وجود یکه خلق همه یکجور بودند چرا بعضی از روی اختیار مثلا
کلمه لا اله الا الله گفتند و بعضی از روی اختیار نگفتند و حال از برای حل این بحث و جواب

و جواب دارند یک جواب سربی که تو مطلق اینها بر ترند که نتوانند نفی کنند و آن این است که در جواب
میگویند که چرا هم همین بحث را که خلق بخدا میکنند همین بحث را خدا بخلق دارد که چرا با وجود یکه
امر ما و فعل ما یکی بود که خود فرمود و ما امرنا الا واحدة و با وجود یکه قابلیت شما هم یکی بوده که شنیده اید
و کان الناس امة واحدة چرا با وجود این فعل من و تساوی قوابل شما و اختلاف شما
چرا بعض مؤمن شدید و بعض کافر و اما یک جواب دیگر دارند که با دلیل و برهان است و آنکه
فذا عرض منه و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین بسم الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه این مسئله جبر و تفویض از جمله
مسائل مشکله است و بعد از توحید در اسلام مسئله از آن مشکل تر نیست و شرح و بسط
زیاد میخواهد و عرض میکنیم که غالبا که نظر میکنیم هر چه در دنیا که می بینیم می بینیم که در او
کثرات و تعدد نیست پس چون مبادی را این کثرات نیستند معقول نیست که بجز یک
عطا کنند حالا یکی از جمله مبادی آفتاب است که طلوع میکند و عالم را روشن میکند
و چون غروب میکند عالم ظلمانی میشود حالا این نور و ضیائی که در شیشه های مختلف است
از آفتاب است و لکن این الوان مختلفه که در شیشه ها هست از آفتاب نیست پس
آفتاب نمیتواند شیشه ها بگوید که جمیع حالات و خوبی و ضیاء تو مال من است
و اما این رنگها و شکلها مال من نیست و اگر در نور رنگی و شکلی شد نور تو و تأثیر تو هم
مطابق با نور من بود پس اگر نور تو را رنگ نکرده بود مطیع و منقاد من بود همچنین
و در تعریف نفس بعینه پس آفتاب در حضرت شیشه هم جبر نیست چرا که سبزی
شیشه کار دست شمس نیست پس فواعل عدیده در ملک خدا هست هر کسی در کار
خود مشغول است هر جور کار رفته و جبر هر کاری را باید از فاعل خود او باید سؤال
که سبزی شیشه را باید از فاعلش سؤال کرد و فاعلش آفتاب نیست فاعلش شخص
شیشه ساز است و از همین جهات دیگر که چرا شیشه را سبز ساختم پس مثل تو این امر
سبزی شیشه را بحث بر آفتاب نکنید شما هم تو نکنید و مثل هم دیگر نباشید که
خیال کنید که ذات خدا شخص مقید محدود است و آنکه بالا نشسته و گفته
کن و جمیع اشیا بکون شده اند آنوقت بحث میکنید که چرا خدا فلان چیز را
این طور ساخت و فلان چیز را آن طور این مذهب اشعری است مذهب اشعری
این است که خدای تعالی محدود و مرکب نیست و در ذات او ماسوای نیست وجود

ماسوی خداوند کسی نیست که بحث و سؤال کند و خدا که میفرماید لا یسئل عما یفعل معنی آن که
نیست که محض خیال کرده اند که یعنی خدا هر چیز را خلق فرموده خوب و خواه بد بمیل
خودش هر طوری که خواسته خلق کرده و بجهة احترام و ادب نمیتوان در کارهای
او بحث کرد و چون و چرا گفت پس لا یسئل عما یفعل این معنی این نیست معنی آن که
نیست که در ذات خدا ماسوائی نیست که سؤال کند و از این معنی تعبیر او هم آن
که لا یسئل عما یفعل خداوند در وضع اول و در عالم تاثیر هر چیز را بی‌علت خود
ولد داده و او را خود او خلق کرده و تجلی اسما و ادها ممتنع منها در عالم اول
خداوند هر چیز را خود او ایجاد کرده و در آنجا جبر نیست و بعد از آنکه
ملک او آراسته و منظم شد خداوند حکیم مقدر کرده که در عالم دوم جمیع چیزها
در یکدیگر اثر کنند تا خلقت و لعب لغو نباشد پس خداوند حکیم قرار داده که چوب
تاثر کند و آب در خاک تاثیر کند حالا اگر حرارت آتش چوب خشک را بسوزاند و چوب
تر را نسوزاند تو جلدی بحث مکن که آتش بچوب خشک جبر کرده یا نکرده
بچوب تر جبر کرده چرا که فیض خود را بچوب تر ندارد اگر سوختن بد بود بدان که چوب
بچوب خشک جبر شده و اما اگر نظر بعکس کنی و سوختن را خوب بدانی میگوئی چرا
آتش فیض و عطای خود را بچوب تر نداده پس ظلم و جبر کرده اگر چنین بحث کنی میگویم
که این بحث را اینجا مکن این بحث را در خلقت اول بکن که خدا آنجا آتش را آفرید
خلق کرده و آتش را آتش کرده و در انجام که جبری نیست پس حالا در حرارت که اثر آتش است
آتش است فکر کن که چه طور تاثیر میکند اما اثر او و فعل او از آتش کنده میشود
و می‌آید بسوی چوب تا دخان با حرارت که حرارت و جمیع فعلیات عرض هستند و
از هوا و از خود کنده نمیشوند چرا که اگر کنده شوند فانی و محو شوند و همچنین آن جسم
و آن ماده جسم خودش خود بخود نشده و نیامده بسوی او چوب پس
نه جسم آمده و نه حرارت پس آتش در عالم خودش هست و از برای چوب با تاثیر خود
داده و نزول نمیکند در قوابل حالا که نه خدا اثر و نه فعل او نه ماده پس چه جبری
که تمام فعلیات و تاثیرات در ملک خدا مستقر است چنانچه حدیث در باره او میگوید
که لیس الفعلیة فی السماء فینزل الیکم ولا فی الارض فیصعد الیکم بل هی
مکنون مخزون فی صدورکم تخلقوا باخلاق الروحانیین یعنی مکلفین و متکبرین
نظر کن پس جمیع فعلیات در کون قوابل کامن است و ظاهر نیست تا آنکه این قوابل
امتثال کنند و توجه بمکلفین کنند آن وقت آن فواعل و مکلفین درست کنند و از کون

و از کون خود آنها فعل خود را استخراج کنند پس فواعل و قوابل میگویند که فعل خود
مفوض و واگذار بشما نکرده ام چرا که من خود و قوه خود را بشما نداده ام و نه ذات
من و نه فعل من در شما نافذ نشده پس اگر فعل خود را بعضی داده بعد و بعضی را
نداده بعد آن وقت جبر کرده بود پس اگر فاعل فعل خودش را بشما میداد بایستی از برای او
دیگر حول و قوه نباشد پس چون فعل خود را بشما نداده از اینجهة اختلاف پیدا شده
و این اختلاف هم علی عدالت او است همین که چوب تر نسوخت و چوب خشک
سوخت نفس این اختلاف دلیل عدالت آتش است پس آتش فعل خود را مفوض
بچوبها نکرده و همچنین من فعل خود و حرف خود را مفوض بکسی نکرده ام که کسی حرف مرا
نفهمد و لکن بفهمد پس من جبری نکرده ام من حرف خود را عرضه نموده ام بعضی حرف
من را میفهمند و بعضی نمیفهمند و همین اختلاف دلیل این است که من جبری
نکرده ام و بطور عدالت تکلم کرده ام پس جبری و تفویضی نیست و این جور تفویض محال است
مذموم است و اما تفویضی که صحیح و حق است این است که هر مکلفی و هر فاعلی فعل
خود را از قابلیت خودش استخراج کند صورت حرارت را از آتش استخراج کند و صورت
رطوبت را از آب پس آتش حرارت خود را مفوض باتش کرده و امر رطوبت خود را
مفوض بآب کرده و جبری نکرده که صفت حرارت را از آب بیرون آورد و هم
بعکس و این تفویض است که ممدوح است چنانکه میفرمایند و فوض الیه امور
عباده یاری پس از جانب مبادی جبری و تفویضی نیست و قوابل نمیتوانند کلم
و بحث با آنها بکنند حالا ملتفت باش که هر مبادی بحث ندارند اما مبادی
بر منتهیات بحث دارند بله و حکما جواب گفته اند گفته اند بحث مبادی بر منتهیات
این است که فعل من نسبت بشما عاری بود و من میخواستم که فعل خود را بجمیع شما
بدهم پس هر یک از شما که قبول کرد خود را همین جنت و نعیم شما باشد و هر یک
که قبول نکرد بد و محروم شدید همین محرومی عذاب شما باشد و لکن شما فکر کنید
و بجهة آن طوری که عرض کردم از برای ایجاد هر چیزی فاعلی است و قابلی و هر چیزی
مابین فعل فاعل و قبول قابل درست شده و این فاعل و قابل با هم است
و لکن فعل فاعل با هر چیزی جزئی قبول قابل همراه است و آن موجود خودش خود
همراه فعل فاعل و قبول قابل درست شده پس از جانب قوابل و منتهیات بحث بر فواعل
و مبادی نیست و حق مسئله اینجاست که اگر از جانب اغلب مبادی هم بحث بر منتهیات نیست

مانند آنکه بخش بر چوب تر بندانند که چرا تو عبارت من در نگرفتی اگر کسی بخش داند باید بر چوب خشک
چوب بکند
وآنکه فعل او آیست وخطاب میدهد واگر می‌بینی که گاهی میگوییم که آفتاب مقابل زمین
بخش داده مثلا نور آفتاب بر یک نسق میتابد بر زمین ودارصینی تربیت میکند وخطاب بگچ
میکند بدارصینی که تو عجب‌تیب من وبفعل احداث شده وفعل مرا بطور دلخواه من قبول کرده
ومزاج تو ما ستمزاج من گرم وخشک است پس تو هم شاد من وهم محبوب منی وهم چنین
آفتاب میتابد بر روی زمین واز قابلیت نفسه احداث میکند خطاب میکند که تو عجب‌تیب وحول
وقوه من احداث شده لیکن تو صاحب من هستی ولکن محبوب من نیستی چرا که مزاج سرد
وتر است ومخالف طبیع من است پس تو مبغوض منی اگر چه کلام این مثلها بمیزان سیم ولکن بر تو
در حقیقت بخش بر نفسه نیست چرا که تقصیر ندانند یکی یک قابلیت که بعه یکسانست وخاکی
بعه که نفسه احداث کرده یکی چرا آب وخاک دارصینی بعه ودارصینی احداث کرده در ذات اختلاف
که دارصینی نفسه بعد که بخش بر دارصینی بنفسه ذاتش باشد که ذات من دارصینی بعد تو
چرا نفسه شدی با ذات من منفعلی بعد تو چرا دارصینی شدی پس کلام از اینجور خطاب تمیز
که آفتاب بر قوابل بحث داند این جواب بر قوابت که کسی نتواند نقض بکند والا در حقیقت
قوابل در اینجا ما مقصر نیستند چرا که هر یک اثر فعل فاعلی هستند وباقتضای طبیعت خودشان
آنطور شده اند وبخش بر فعل اینهاست واینها هم جواب دارند پس خدا بر جاهل بخش
نداند که تو چرا جاهل شدی یا واز فقیر انتقام نمیکشد که تو چرا فقیر شدی بجهت آنکه هر کس
دلش میخواهد عالم باید غنی باشد ونمیتواند چه کند باختیار خودش نیست وهم چنین تو چرا
دراز شدی یا کوتاه شدی تو چرا سفید یا سیاه شدی این چیزها را خدا خلق میکند
چرا که باختیار خلق نیست هر کس میخواهد که زشت نباشد ولکن حالا که زشت شده او را زشت
ساخته اند بخش براو نیست اگر کسی بخش داند با آن فاعلی که او را زشت ساخته بکند پس مبادی
این چیزها را نمیکنند چرا که فاعل اینها طبیعیات است وطبایع مختلف است وهر طبیعت
باقتضای خودش چیزی را احداث میکند ولکن مبادی بخش که دارند در جاهائی است که
خلق مختارند ومی توانند کاری را بکنند ونمیکنند مثلا میتواند که بکفر نپرد راه مرهد
ونمیرود اگر کسی نتواند بکفر نپرد راه بر فرد بخش براو ندارند واو را عذاب نمیکنند که
تو چرا بکفر نپرد راه نرفتی بلکه امرش هم نمیکنند چرا که بالمره در قوه او نیست پس بخشهای
درجاهاییست که همه میتوانند خوب بشوند ونمی شوند والجاهای که خلق مختارند
ومورد بخشندانه عرفی میشود وصلی الله علی محمد وآله بسم الله الرحمن الرحیم
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه

ومن

ومن کل مجذور وقت وعرض کرده‌ام که در بیانات حکما در مسئله جبر وتفویض اینطور است که در امر علما
دیگر ذات
اشراق آنها برای قوابل واز برای امر علمی هیچ تعددی وکثرتی واختلافی نیست پس اختلاف
یکی نیست که از قوابل است مثلا چیزها که از جانب نور آفتاب داغ کند می‌نماید وهم چنین
سایر چیزها است از آسمان نمی آید ولکن آنچه از جانب آفتاب آمده میتوان گفت از آن
چیز باز چیزهاست بتغیر وبعد از جانب آفتاب یک چیز آمده که هم میتوان اورا گفت
گندم گفت وهم برنج وهم انجیر وهم علم چنانکه در احادیث از آن گندم که حضرت نقل
تناول فرمود گفته‌اند مختلف بتغیر او بعد اند پس از جانب آفتاب اختلافی نیست آفتاب
نمیتوان بحث کرد که تو چرا برنج نقد درست کاشتی وگندم نقد درجهات در جواب میگوید
که از جانب من هیچ کثرتی نیست من نه گندم بدل آنها کرده‌ام واز آسمان او نه هم نه برنج
این اختلاف چیزهاست از جانب طبایع قوابل ارضیست میگویید که من نه فضل
خودم با همه معامله کرده‌ام ابتدا وچون جمیع نکات مساوی بعه بیدمن با هر کس
بطور عدل معامله کرده‌ام پس تقصیر وبخش وجبر از جانب من نیست پس این بحث
از آن سمت مبدا مرتفع است پس مبدء جبر نکرده چرا که از جانب او اختلافی نیست
نفوذ یعنی اشراق
وهم چنین تفویض هم نکرده چرا که فعل خود را بهیچ یک از قوابل نداده پس اشراق
که واشراق او هم از مروی فضل وجود وکرم است بدون استحقاق وچون اشراق
او واحد است پس جبر نکرده پس لاجبر ولا تفویض بل امر بین الامرین وامر بین الامرین
نه باین معنی که امریست که نصفش جبر است ونصفش تفویض اگر این طور باشد
هزار مرتبه از جبر صرف وتفویض صرف بدتر است اگر این طور باشد لازم می آید
که خدائی که بدون احتیاج وبدون جبر وبدون ظلم روز اول خلق را خلق کرده
حالا اگر این طور باشد لازم می آید که خدائی که محتاج بجبر نیست بدون احتیاج عمدا
جبر کرده باشد وعمدا تفویض کرده وهم چنین خدائی دیوانه است خدای خالق لا من شیء
محتاج بچیزی نیست یعنی نه منتفع از چیزی میشود ونه متضرر وهم چنین خدای کج
محتاج نیست
دیوانه هم نیست کلا پس لاجبر ولا تفویض پس لاجبر یعنی از جانب او کثرتی
واختلافی ودر پی وبعضی نیست وفعل او در جمیع قوابل یکسان نیست ولا تفویض
یعنی فعل خود را بکسی نداده وهیچ بدون حول وقوه او کاری نمی‌توانند بکنند
جمیع حول وقوه از جانب او است پس هر کس گفت که خدا محتاج ودیوانه ولغو کار است

بجبر قائل شده و هر که عکس گفت که خدا امر خود را و فعل خود را واگذار بخلق کرده یعنی تفویض
قائل شده و قائل شده که خدا مشترک است پس لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین
نزد این معنی که یک قدری جبر است و یک قدری تفویض اگر این طور باشد لازم
می آید که خدا هم محتاج و ناتوان باشد و هم مشترک پس بل امر بین الامرین یعنی
امریست که غیر جبر است و غیر تفویض و این امر بین الامرین همین طور که گفتیم بود
که عوض کرده واسع [illegible] این امر بین الامرین این قدر وسیع است که جمیع عالم تاثیر و
تکمیل ظاهر کرد ولکن حالا چون سخن در عالم تکمیلات است بعالم تاثیر کار نداریم پس
در عالم تکمیل امر بین الامرین [illegible] مانند آنکه گفتیم که از جانب خدا اشراق است واحد
بلا اختلاف ولکن در بطن [illegible] هر قابلیت باقتضای طبع او یک صورتی ظاهر
شد پس از جانب مبادی اختلافی نیست پس دانی تعالی بکثرت ندارد و هم چنین در جانب
از فعل مبادی هم [illegible] بر قوابل بکثرت ندارند آتش بحسب هر چوب تر ندارد که توجه
در هر تر از فعل من خشک شدی چرا که جواب میدهد که حکم من خود درست تر و
شده بعدم پس چنانکه متناهیست بکثرت بر عالی ندارند هم جبر بکمون او نگذارند
هم چنین مبادی هم بکثرت بر متناهیست ندارند چرا که از جانب آنها هیچ فعلی
و جعلی و قوه نیست هر قدر که عالی اشراق کند دانی هم قبول میکند و فعل عالی
و قبول دانی همراه هم است حالا درست گوش بدهید که عالم ذری که شنیده اید
که جمیع مجمع در او یک بار بعضی بعضی شبیه شده که با وجود یکسانی بعضی
چرا بعضی قبول ایمان کردند و بعضی قبول کفر بعضی از حکما این طور جواب
داده اند که با وجود مساوی چرا کفر و قبول ایمان نکردند پس از این جهت آنها
معذب خواهد کرد ولکن این جوابیست سرسری و لکن حل مسئله بطور دیگر اید
که حل آن اینست که خداوند اول عالم فواد را آفرید و آن فواد مانند
روح شد در بدن عالم عقل و آن عقل مانند روح شد در بدن عالم روح
و تاثیر کرد در عالم روح بعد عالم روح روحی شد و تاثیر کرد در بدن عالم نفس پس جمیع
افراد انسان موجود شدند و تا اینجا نه ایمانی است و نه کفری و جمیع مساوی
هستند و هیچ اختلاف در آنها نیست ولکن اختلاف شرعی اما اختلاف کونی بوده است.
بعضی باشعورها عقل بودند و بعضی بی شعور بعضی سفید بودند بعضی سیاه بعضی [illegible]
اگر عالم در [illegible] بخواهی ببینی در این عالم نظر کن جمیع حقیقت عوالم غیبیه را خداوند در این

در این عالم از برای مثل خلق کرد تا آنکه محقق بر خداوند ثابت شود باشد ولقد علمتم النشأة الاولی فلولا تذکرون
در این عالم هم ببین که همه مختلفند بعضی باشعورند بعضی بی شعور بعضی عالمند بعضی جاهل
بعضی سیاهند بعضی سفید بعضی صفراوی اند بعضی بلغمی بعضی دموی بعضی سوداوی الخ هم چنین طور
همین اختلافات بود در کون آل محمد علیهم السلام شاعرتر و فهیم تر از کل خلق بودند و انبیا پس
اولوالعزم قدری شعورشان کمتر بود و غیر اولوالعزم کمتر تا رسید بعالم انسان و اینها مثالیست همین
طور در کون اختلاف بود ولکن نسبت بدعوت شرعی جمیع یکسان بودند و هیچ یک
اقرب نبودند تا آنکه از جانب خلق اول که فواد باشد اشراقی دیگر شد بعقل و از عقل بروح
تا رسید بعالم انسان آن وقت عالم شرع بر پا شد و آن کسی که در عالم کون شعورشان و عقلشان
بیشتر بود همین طور که خود را شناختند خدا را شناختند فهمیدند که خالق و صانعی دارند پس
عالم غیر معلم شدند ولکن این مقام مخصوص چهارده نفس مقدس بود ولکن سایرین چون شعورشان
کمتر بود محتاج بتعلیم شدند پس آل محمد علیهم السلام بعالم لسان الله شدند و بنا گذاردند بیان کردن
و تعلیم کردن خطاب کردند با اهل عالم که الست بربکم و محمد نبیکم و علی و احد عشر من ولده و فاطمة
الصدیقة اولیائکم التسعة [illegible] اعداء الله و والوا اولیاء الله [illegible] آن کسی که شعورشان
بیشتر بود زودتر قبول کردند و اقرب شدند و هر کس شعورش کمتر بود دیرتر قبول کرد و ابعد
پس اول انبیاء اولوالعزم اجابت کردند ولکن این انبیا غیر از انبیای اول است و بعد غیر اولوالعزم
و بعد نقبا و نجبا و بعد سایر خلق هر کس بقدر شعورش بترتیب قبول کرد و هر یک از این مراتب
ادعای مقام یکدیگر را نمی توانستند بکنند و نمیکنند ولکن فرضا اگر بکنند کافر میشوند پس نجبا ادعای
مقام نقبا را نخواهند کرد اگر فرضا بکنند کافر میشوند و هم چنین نقبا ادعای مقام انبیا را
نخواهند کرد و اگر بکنند کافر خواهند شد و از درجه خود و از مقام خود خارج خواهند شد
و هم چنین مقام انبیای غیر اولوالعزم و اولوالعزم و مقام آل محمد علیهم که اگر مثلا انبیای اولوالعزم
طمع مقام آل محمد را بکنند از مرتبه نبوت و اولوالعزمی هم ساقط خواهند شد بارى پس انبیا
لسان الله و معلمین شدند و بنای دعوت را گذاردند و هر پیغمبری قوم خود را دعوت بخدا و تبلیغ کرد
ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه حالا میدانم این آیه را چه طور معنی میکنند و اهل اسلام گفته اند
که معنی کنند از اینجهت علمای اهل الحاد گفته اند که هر پیغمبری مبعوث بر قوم خود پس پیغمبر مبعوث بر عرب
نه بر [illegible] پس معنی این آیه این است که پیغمبر باید بلغت [illegible] مستولی و محیط بر خلق و لغات آنها باشد
که هر تکلیف [illegible] بزبان خودشان باو برسانند پس رسول [illegible] باید از برای اهل هند
رسول هندی بفرستد و [illegible] و از برای اهل ترک رسول ترکی بفرستد و از برای عرب رسول عرب

وهکذا التکلیف هر کسی و هر چیز را باید بلغت خود او باو برسانند و الا تبلیغ نکرده و این عالم حکمت خدا
علمی است که جمیع علوم باو واضح و ظاهر مشتبه حالا ببین چه چیز بیانات مسئله جبر و تفویض
بود و مسئله علمی و عملی بود و هم چنین فقه اصول مسئله ظنی بود و این بیانات ثابت شد پس
مسئله فقه دانسته ببین چون خلق جاهل بودند با احکام و تکالیف خود از این خداوند علما و فقها
فرستاده و هم چنین مسئله ظنی به این بیانات مرتفع شد پس باید آن چیز عالم یقینی باشد
اول که مبعوث می شود باید نبوت خود را بدلایل و براهین و معجزات و کرامات بر همه
یقین کنند و بعد باید قول او یقینی باشد که همه احتمال ندهند که شاید قول او قول او نباشد
باشد پس باید قول او صادق باشد و بعد از آنکه که خود او و قول او یقینی شد باید قول
خود بلغت هر صاحب لغتی تبلیغ کند و تکلیف هر کسی بقدر فهم و شعور او و بلغت او باشد
پس خدای رئوف رحیم قدیر علیم خبیر محض جود و کرم بر یقین فرستاده و قول آن چیز یقینی که
و تکالیف هر کسی به بلغت او هم باو رسانیده پس جبری نکرده باری پس انبیا در عالم ذر سابق
انبیا بودند همه را دعوت کردند و در اینجا اختلاف کردن نبودند و تا اختلاف نباشد
عالم کثرت بر پا نخواهد شد اگر دو چیز از جمیع جهات و صورت و اعتبار و اقتران
و کم و کیف مثل هم باشند دو چیز نیستند یک چیزند و همه اینها هر یک مرکب دارای
جزئی و فقد جزئی شدند الوقت دو تا میشوند و [illegible] و اختلاف پیدا میشود پس
وجود عالم کثرت با اختلاف بر پا است حالا ببینیم که انبیا همه را در اینجا چه چیز دعوت
کردند و تکلیف چه کار کردند سنگینی نیست که اینها را تکلیف کردند بکاری که ممکن نبود و
طاقت آن را نداشتند لا یکلف الله نفسا الا وسعها پس خدا تکلیف ما لا یطاق نمیکند پس
اگر اینها را میفهمی در همین جا فکر کن ببین اول [illegible] تذکرون در این
عالم فکر کن ببین انبیا و حجج الهی همه را بچه چیز و چه کار تکلیف میکنند و تحت از هم
میکنند هم ببین که هیچ یک از انبیا همه را بکاری که حمل آن نبود تکلیف نکردند همه عمل کنند
مگر که تو خود هر آنچه شنیدی نسیان شد یا تو چرا فهم نکردی چرا در بازی نکرده هر از این حد چیزی که
سوال نمیکنند محل سوال اینها در کون بود و کثرت پس سوالی میکنند و تکلیفی که انکار میکردند
ارکان [illegible] بود که خلق میتوانستند بکنند و میفهمیدند مثلا اگر میگویند که از کجا برخیز
بیا اینجا بنشین این را میفهمی هم اینجا را میفهمی و هم انکار او هم نشستن بود و هم چیزی
که برخیزی و اگر عرب باشد و را قم بگویند [illegible] بزبان عرب نشستن معنی حالی تو میکنند
میگویند اجلس خلاصه هر کاری که در قوه تو هست بقدر فهم تو و بلغت تو تکلیف
میکنند و اگر فهم نداشته باشی و در قوه تو نباشد حالا کار بیت نداشته [illegible]

چه میکنیم باید و تقصیر هم نداری تا که وقتی دیگر باز بتو میگویند اگر الوقت هم نفهمیدی باز
وقتی دیگر و هکذا تا آخر عمر و اگر الوقت هم نفهمیدی باز کاری بتو ندارند و تقصیر نیست
عذاب نمیکنند و در مدت برزخ بتو میگویند اگر باز نفهمیدی در آخرت الوقت تمام میکنند
بتو میگویند غرض تا فهم و شعور نداشته باشی مکلف نیستی هر وقت که فهم و شعور داری بقدر فهم
و شعور خود تکلیفی این را بدان که در هر عملی و هر کاری که اضطرار پیدا شد آنجا تکلیف مرتفع است
مثلا تو را گفته اند که زنا مکن از آن طرف تو را میگویند که زنا مکن و از آن طرف هم داعی زنا که شهوت
خود است در تو هست و خداوند تو را طوری آفریده که هم میتوانی زنا بکنی و هم میتوانی نکنی
حالا اگر با وجود شهوت زنا اجابت داعی خدا کردی و زنا نکردی خدا ثوابت میدهد اگر با وجود که میتوانی
زنا نکنی کردی پوست از سر تو میکنند و اما اگر در حالت مضطر شدی مثلا خیال زنا نکردی
یکدفعه بغتة چشمت به یک زن وجیهه افتاد و نتوانستی خود داری بکنی و شهوت بر تو غالب شد
خداوند خدائیست عادل و در همین دنیا جزای او را بتو میدهد و بعد از این راحت دنیا تو را معذب
نمیکنند و اما اگر خیال زنا داشته باشی جزای او را در برزخ میدهند و اگر کسی خیال زنا داشته باشد
ولکن در این دنیا با این مدت زنا نکرده باشد در برزخ زانی است و او را جزا میدهند و از این آخر
قاعده معلوم میشود که کسی که در این دنیا اسمش مسلمان بود و مسلمان مرده ولکن در برزخ
با عمل نیست و در صف اهل بود و هم پس کسیکه در این دنیا با عمل نیست ولکن مستضعف بود
و دلیل و برهانی بر دین خود نداشته اتفاق در میان اهل عمل کرد و اهل شعور تصدیق قول انبیا ومکلف میکنید
کند ولکن وقتی که در برزخ او را دعوت میکنند اگر تصدیق اهل حق کند و آنجا مسلمان
شود باری اگر کسی محبت زنا هم داشته باشد چه باید خود در این دنیا زنا کرده باشد
و هم نکرده باشد عذاب او در آخرت است معلوم باشد پس خدای بحق خدائیست عادل و ظالم
نیست و هر کس بقدر فهم و شعور و طاقت خود در هر مرتبه از مراتب ثواب و عذاب میدهد
پس در شریعت هیچ جبری و تکلیفی نیست هر کس را بقدر طاقت او و بقدر فهم او تکلیف
میکنند پس خداوند جمیع اوضاع عالم را از عوالم غیبیه که مستور است در این عالم ممثل و
ظاهر فرموده و جمیع اوضاع عالم ذر را در این دنیا از برای تو ظاهر کرده پس دعوت انبیا که سبب
اینها در کار نیست که در طاقت و در وسع همه هست و آنچه که در آنجا میخواهی به ببینی در اینجا
ببین و قد علموا اولوا الالباب ان الاستدلال علی ما هنالک لا یعلم الا بما هیهنا و صلی الله علی محمد و آله
بسم الله الرحمن الرحیم
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible] جعلت فداه ومن کل محذور وقاه

معقول نیست

از ظهور آنکه عرض شد معلوم شد که در اصل کون خداوند سؤال از هیچ مکونی نکند چرا که
مکون قبل از کون شیء نیست پس نه بر بدی مستوجب تحت که چرا اگر جواب بدهد هیچ عاقل مخاطب آن
بود و آن مکون باقتضای طبع خود نیز موصوف شود نه بر قابل مستوجب تحت که چرا اگر جواب
بدهد که حکم مرا این طور خلق کرده‌اند پس از این سمت مجبور است و نه از آن سمت پس
در کون سؤالی نیست و از جمله مکونات از آن است که بعد از آنکه مکون شدند و قلم
انها را بر لوح امکان ثبت و رسم کرد جمیعاً یک جمع شدند و کان الناس امة واحدة
بعد از آنکه جمع شدند فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین پس بعد از مبعوث شدن
انبیا بعضی ایمان آوردند و از اهل علیین شدند و بعضی کافر شدند و از اهل سجین پس
علیین و سجین از ایمان و کفر بعد از کون خلق شدند و در کون اختلاف کون نبود
ولکن آن اختلاف باعث خبث و طیب شد کان الناس امة واحدة یعنی نیست بالمره
جمیعاً امة واحدة و یکی بودند و الا در کون اختلاف داشتند از نظر بودند کون قبلاً
نه رعیت سلطان بودند و نه یار سلطان نه اهل جنت بودند و نه اهل نار تا اینکه انبیا آمدند
و آن آب شیرین که در اخبار فرمودند که طینت مؤمن را از او ساخته اند از آن آب
آب توحید و نبوت است و آب قبول و امر انبیا است که عذب و شیرین و گوارا است که از بالا
سر هر روی مجمع میریزد و این آب دعوت انبیا است بجمیع قوابل ریخته است و آب
شوری که شنیده اید که طینت کفار را از آن ساخته از ظل همان آب شیرین است که اصلش
در کون شور نیست ولکن بعد از آنکه در بطن قوابل کفار ریختند و قبول نکردند بعد از امر شرع
شوری شد و تا کسی عقل با او تعلق نگیرد با عالم ارض و عالم نفس نگذارند و طفل که
و عقل داده ها با عالم ارض کذا لذ و تا کسی که بحد بلوغ رسیده و هنوز مستضعف است پس
هنوز داخل عالم ارض نشده و چه بسیار کسی که پیر شده و هنوز داخل عالم ارض نشده اند پس
در کون مجمع شاء بودند و تکلیف از ایشان ساقط شود در بادی نظر اینجا معلوم
که در کون کفر و ایمان نبود و بعد در شرع هر که از روی اختیار ایمان آورد مؤمن شد و در کفر
هم از روی اختیار کافر شد پس از این بیان ظاهر در بادی نظر می آید که شرع
دخیل در کون نیست و تاثیری در کون ندارد و تاثیری در شرع نمیکند که مثلاً حرامزاده قبول ولایت
نمیکند و زاید الخلقه و ناقص الخلقه ولایت را قبول نمیکند یا اینکه نسب چهار نسبه
که اولادی متولد شود فلان میشود انها هم که در کون است نسبت نطفه که کون است اگر
نسبت بدهد در شرع باشد پس کون تاثیر در شرع میکند حالا به بینیم که اگر حرامزاده
میتوانند قبول ولایت کنند و میکنند یا اینکه نمی توانند در احادیث خبر داده اند
که اینها میتوانند قبول کنند اگر چه صفت نسبت حرامزاده باشند ولکن باختیار

باختیار قبول نمیکنند پس در کون خوب و بد هست و اقتضای صفت رب است و شارع که
می آید میخواهد انها را از خودسری و خودپرستی و اراده و اهواء و طبایع نجات بدهد پس
شارع عمداً و قهراً لا انا فهم بخلاف آنها حرکت میکند لو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات
والارض مثلاً شخصی که صفراوی مزاج است طالب بلندی و عزت و دولت است و شب و روز
میخواهد جذب منافع از برای خود و تسلط بر دیگران بکند و اگر کسی با او مخالفت کند
با این صفت بدهد که قبول نمی کند و در ابتدا و معلم او صفرا است و شب و روز طبع او حرکت میکند
و اگر شخص بلغمی مزاج باشد شب و روز میخواهد دفع کند و طالب عزت و دولت نیست
و تمام مرکب او بطبع او بسمت نکند قبول میکنند مثلو آنچه کامل حق است میلون مع کل
ریح پس طبیعت او بطبیعت انفعال است و هر چه با او بگویند قبول میکنند مثل این اطفال که
ظاهر حکم او بسیط بلغمی است زنها و اطفال که از آتش کار خوششان می آید و بسیط
بلغمی است یاری مرضی سودا و دم مرکب هر مزاج باشد شب و روز مشغول لعب
و لعب و خوش گذرانی است و مرکب سوداوی باشد شب و روز طالب انزوا و گوشه گیری است
و از ظلمات و تاریکی خوشش می آید و هر یک این چهار طبع لقتضی آنست و ذلک احتیند
و عدد انها بعدد مجمع است و هم صاحب این چهار طبع در کون بودند و مجمع را دعوت
میکنند و هم صاحب و در مقابل انها انبیا و اولیا و داعیان بسوی حق هستند و جمیع الخیر
انبیا شده اصلش از عالم ذر است و از انجا با بیرون آمده و زبده ایجاد از انجا است
بر داشته اند نه اینکه بعضی تعبیر این آیه را این طور کرده اند که انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون
نقل ما کنتم الخ مجمع اینجا میکنند مثل اینکه نسخه بر میدارند و میبرند بالا و بعد مطابق
میکنند این طور نیست بلکه الخ اینجا میشود نسخه اصلش از انجا است و الخ اینجا هست
علیها التجاسب و این هم بدانید که خدا تابع خلق نمیشود و معنی اختیار این نیست که
خدا بعمل مجمع حرکت کند لو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات والارض خداوند
در عالم خلق بعمل جهال بنفس حرکت کند و بس و دیگر باقی مجمع را جمیعاً بخلاف سایر خلق
انها حرکت کند تو معنی اختیار این نیست که خدا تابع خلق شود معنی اختیار این است
که خدا امر بعمل صالح میکند و اقدام بمحبت از برای تو میکند و تو مخالفت میکنی
که اگر مثلاً امر را امتثال کنی منع میکنم و اگر از روی اختیار مخالفت کنی
تو را معذب میکنم پس مثلاً اگر بلغمی مزاج هم باشد و تو را امر بجنگ و دعوا
کنند اگر امتثال امر خدا کنی باید بخلاف طبیعت بلغم عمل کنی و نشیبهم بدیدم
بتجاوز

و در عرت

وکشته شوی وصدق خداوندی در جمیع عوالم جاری است هم در این دنیا و هم در برزخ
وهم در قیامت و شریعت حضرت غوث زیرا است در زورها و مجموم باید حفظ کند
نه اکراهات و اضطرارات ودر این دنیا واخرت هست کدام اکراه و اضطرار
از این کراهی بیشتر که محکوم کوشت یکدیگر را میخورند و کدام اضطرار از این بیشتر
که در آخرت کفار که جهنم میبرند و مزورا انها را داخل میکنند و
در این دنیا بدن او خسته شده و حالت معصیت را ندارد ولکن قلبا میل دارد
پس بجهت تنبیه و تأدیب او را در برزخ عذاب میکنند تا انکه محبت آن معصیت را
از قلب او بیرون کنند تا انکه و لهذا آنانکه در کوفه حرامزاده بودند شعور
نیستند و مجبور بمعصیت نیستند بلکه مختارند و مع ذلک قتول ولایت میکنند
بلکه در قتول نکردن ولایت و حرامزادگیها شعورشان بیشتر است مثل ابن زیاد
که میتوانست حضرت سید الشهدا را شهید نکند و عمر سعد شهید نکند که قلم
الهی که هست بر لوح امکان نوشت و خشک شد الخ با آیت نوشته وخدا مقدر
کرده نوشت وصف القلم و هر چیز را در سر جای خود نوشت و هر کاری را که خدا مقدر
کرده همراه عمل عبد مقدر کرده و هر کاری را که عبد میکند بهمان طور که میکند
خواه خوب باشد و خواه بد و خواه ایمان و کفر و خواه باختیار باشد خواه از روی
اضطرار هر طوری که می بینی که مجسم میکنند قلم هم روز اول همین طور نوشته
و این لوح محفوظ را نمایش و سعتش بدهید جمیع این اوضاع و این صور که هست
لوح محفوظ است و هم این قلم قلم کونی هر کسی هر صورت عملی را که
بر روی ماده خود نقش میکند خودش کاتب است و دست خودش قلم است و لوح
محفوظ او ماده او است و تقدیر الهی همین است که می بینی و قلم الان در کار نوشتن است
و هنوز از این ختم نشده و کل یوم هو فی شأن الان قلم مشغول نوشتن است
و در قبر مشغول نوشتن است و در قیامت انکشت تو قلم است و هم چنین در برزخ
مشغول است و لهذا اما بر قیامت که انکار از نوشتن فارغ
و در قیامت ساکت و اگر کسی می بیند که قلم انجا نشسته اگر بخواهم
ببینی که ذات قلم کجا نشسته مکان او فوق ماضی و حال و مستقبل است در اینجا
خداوند بقلم یمحو الله ما یشاء و یثبت و اما در عالم بالا که فوق کل عالم امکان است عنده ام الکتاب
وصلی الله علی محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

قال رحمه الله نوع علوی که در جمیع عالم هست از چهار قسم خارج نیست علم وزنی است بلا تردید و علم محدود نیست
محدود یعنی که محدود نیستند و هر در صورت مصوّرند و هر محدودی علمش محدود نیست مگر بطور انطباع
نیست علم عکوس محدودات محدودات و علمی دیگر است که شخص خودش واحد خودش باشد
و علمی دیگر است که شخص واحد ظهورات خودش باشد و علمی دیگر است که ظهورات واحد بشخص نبند که چهار
علم و علمی که شخص واحد خودش است این علم اتفاقی نیست بلکه تمام خودش علم خودش است تمام ذات
علم است و تمام علم ذات است و این علم فعلی نیست و این علم بقول مطلق هر چیزی بحسب خودش در ذات
خودش خود است و خودش واحد خودش است و خودش علم است و خودش معلوم است و خودش عالم خودش
کم و این علم احتیاج باین نیست که اول شخص تصوری بکند و بعد تصدیقی بکند و این که محدود
محدود ولکن الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم و میگویند تصدیق بلا تصور جایز نیست
و این در علم خودشان رسیده در علم انطباعی این حرف درست است ولکن در همه جا درست نیست در علم
انطباعی شخص باید اول تصور صورت زید را بکند و تصور صورت قیام را بکند و بعد التصدیق اثبات
قیام زید را بکند و بگوید زید قائم است یا انکه زید را تصور کند و صورت قیام را تصور کند
و بگوید که زید قائم نیست پس اول تصور صورت زید را بکند و بعد تصور صورت قیام را بکند و بعد اثر نکاه
کند اگر این دو صورت متصلند بگوید که زید قائم است و اگر متصل نیستند تصدیق میکند که زید قائم نیست
پس در این علم تصدیق بلا تصور جایز نیست حالا باید در علم اتحادی ببینی که آیا خدا دو چیز است و باید
علمی در او بیفتد یا انکه خدا خودش خودش است و تصدیق و تصوری انجا و صورتی انجا نیست پس بعضی
این حرفها که هر چیزی خودش خودش است بیاید در خودمان بیاییم که می بینیم که خودمان واحد خودمان
هستیم ما خودمان قائم هستیم و لکن زید که در علم اتحادی زید مبتدا نیست و قائم خبر نیست
زید موضوع و قائم محمول نیست این حرفها همه در علم انطباعی که زید جدا است و قائم جدا است
و تصدیق جدا است و تصور جدا است و هر یک جدا جدا هستند ولکن زید خودش خودش است و صورت
از خارج ذات خودش هر چیزی در مقام خودش خودش است و همچنان درباره هر چیزی
که یا من دل علی ذاته بذاته هر چیزی خودش دلیل خودش است و خودش مدلول خودش است و دلیل
و مدلول یکی هستند و هر چیزی که در عالم باشد بواسطه این است که هر یک دارای چیزی هستند
این واحد است واحد است چیز هر یک غیر از یکدیگر شده اند شده اند
اما اگر این دارا باشد اگر این دارا است و این دارا باشد
یکی هر یک بخصوص چیزی هستند
که دیگری مخصوص آن چیز نیست حالا اگر دلیل و مدلول هر یک دارای چیزی و مخصوص چیزی باشند
این دلیل آن مدلول نمی شود زیرا که دلیل باید غیر مدلول نباشد

پس دلیل باید عین مدلول باشد و علم باید عین معلوم باشد بجمیع صورت و اعتبارات باید عالم
عین معلوم باشد چرا که اگر عین هم نباشند جهة خلاف پیدا می شود پس اگر معلوم یک جهت خلاف
با عالم داشته باشد معلوم عالم نیست مجهول عالم است و حرف ما این است معلوم بود نه مجهول پس وقتی که خلاف
پیدا نیست علم عین معلوم و معلوم عین عالم و هر واحد خودش است پس علم اتحادی و علم
ذاتی علم عین ذات و ذات عین علم است و این را تعبیر بعلم میآوریم چونکه حکمی است و الا هیچ اسم
تعبیر ندارد که خودش خودش است و هر چیزی واحد خودش است و خود بعلم نمی گویم پس اگر گفتی که شخص
خودش واحد خودش است و کسی خیال کند که بوجدان و بفهم واحد خودش است باید گفت که تو محتاج
باین نیستی که بفهم و بوجدان خود را بیابی و تو محتاج باین نیستی بعلم خود را بدانی خود را
نمی بینی و نمی شنوی خود را نمی فهمی پس خدا بعلم شناخته نمی شود پس هر کس خودش را بفهم و بعلم
و امید خودش بداند که او خود را کند و خیال کند که من عرف نفسه فقد عرف ربه و من جهل نفسه فقد
جهل ربه پس هر چیزی عالم بخودش است بدون علم و هر چیزی واحد خودش است بدون وجدان و هر چیزی
بصیر بخودش است بدون بصر و این علم عین ذات است و این جمع مرات و مقامات در اخبار
بسیار است می فرمایند سمیع بکله بصیر بکله و هکذا و من در این سخن میگویم دیگر لکن نفهمید تقصیر
من نیست پس عرض میکنم که هر چیزی دانای بخودش است نه بدانائی و خودش عین دانائیست و این
علم مصدری نیست و در علم انطباعی هر چیزی محتاج بعلم مصدریست که فعل او علم است و مصدریش
عالم می شود و لکن این علم اتحادی علم مصدری نیست بلکه نه قوت داند و عرضی از خارج نمی آید
بر روی نمی نشیند و هر جا که یکباره کلمات می شنوید در هر جا معنی مصدری خیال نکنید اگر فعل الله و
مشیت الله و علم الله میشنوید معنی مصدری خیال نکنید چرا که اینها در عوالم بالا نه قوت دارند
وجود میرند و محل عروض عوارض نیستند پس علم الله و مشیت الله و فعل الله بلکه الف و است و امثال
راه میرود جمیع فعلها و مصادر مقامات که از عالم متباینات بالا رفت نه قوت دارد پس اگر در آن
عالم نور میشنید که کشعاع الشمس من الشمس این نور عرضی نیست بلکه جوهر است و متحصل است و در آنجا
راه میرود حالا بعد از این بیانات اما علم این ذات نیست مظهور است خودش … ظهور است
بعین ذات نیست … ظهور بابیت و انای بمقام … مگر و خودت را که … و خیال نکنی
در هر حال که فکر میکنید … این کلام را … نیست … پس فکر کن در ذات و ظهور ذات
ذات فکر کن … قائم … فکر کن در صفت که قائم صفت … اول فکر کن بعین
که بلا شک صفت صفت و بعد ببین که بلا شک قیام متحرکی و هم ساکن و میبینی که اگر
بخواهی متحرک بشوی باید ساکن بشمر داری و اگر بخواهی ساکن بشوی باید متحرک را بشمر داری

بر داری چرا که حرکت ضد سکون است و از ضدیت هم بالاتر رفته که بنقاضت رسیده که اگر یکی هست باید
نباشد نیست نقیضین مثل نیست وجود و عدم است که اگر وجود هست عدم نیست و اگر عدم هست وجود نیست
پس حرکت نقیض ساکن است پس اینها هر دو با هم وجود نیستند و اینها بلا شک غیر یکدیگرند و غیر است
اینها که بضدیت رسید و از ضدیت بالاتر که بنقاضت رسید حالا اما تو متحرک نیستی و ساکن نیستی
می بینی که متحرک تو نیستی و ساکن هم تو نیستی و تو صفت ضد صفت نیستی و نقیض صفت نیستی متحرک
و ساکن که متباین بودند و تو صفت متباین صفت نیستی پس تو صفت حرکت و نه صفت متحرکی
و نه ساکنی پس این دو تا ظهورات تو اند و نمود اینها ظاهر شده و ذات تو نه متحرک است و نه ساکن
اگر ذات تو متحرک بود ساکن نمی شدی می بینی که ساکن هست و ذات تو ساکن نیست چرا که اگر ساکن بود متحرک
نمی شد و می بینی که متحرک است و ساکن بعدم متحرک است و متحرک عدم ساکن است و تو صفت عدم صفت
نیستی پس اینها ضد یکدیگرند و تو ضد نداری و … شنیدی … بین الاشیاء علم ان لا ضد له
پس این دو تا معزول از تو هستند چرا که متحرک تو نیستی ساکن تو نیستی اما ذات تو عین متحرک نیست
عین ساکن نیست غیر ساکن نیست و غیر متحرک هم نیست ذات تو یکتاست و اینها دو تا هستند و ظهورات
تو اند و متباین از تو نیستند حالا اگر اما زید قائم را بجهة علمی بابیت ادراک کند اما بعلم انطباعی بابیت
کند می بینی که زید و قائم متباین از یکدیگر هستند و در علم انطباعی دو چیز متباین عالم بیکدیگر می شوند
و اینها اگر متباین هستند پس علم زید بقائم بعلم انطباعی نیست حالا اما بعلم اتحادیست می بینی که قائم عین
زید نیست اگر قائم مرده را تو ی ذات زید باید ذات زید قائم باشد و اگر صورت قیام مرده در تو ی
صورت قعود باید صورت قیام خراب شود پس باید در حال قعود قائم هم باشد و این محال است اگر زید
متحرک بمیرد در تو ی ذات خودش باید در حال سکون متحرک باشد و هم چنین ساکن اگر صورت ذاتی
زید بود باید در حال حرکت ساکن باشد و این محال است پس زید نه متحرک است و نه ساکن و هم متحرک
و هم ساکن پس … اینها متباین از زید نیستند پس علم از زید باینها چه طور است پس اینها نیست بجز اینکه
متحرک خودش علم زید است و سکون خودش علم زید است و نفس ظهورات علم ذات اند پس جمیع اشیاء
علم الله اند و رفته در توی ذات و جمیع اشیاء و معلومات خدا هستند و خدا است مطلع بر اینها و …
بر اینها لکن لا النفوذ بشیء فی شیء پس همه هر چیزی معلوم است و جمیع ظهورات تو در تحقق حاضر است
و معلومات تو بسیار است و این علم که در کتب … است و این علمی است که لا یضل و لا ینسی است
و هر چیزی در مقام خودش ثابت است پس ظهورات تو لوح محفوظ است که خدا … است …
نفس کلی و … تو حاضر اند و تو عالمی بجمیع و … میکنند … تعلم ما فی نفسی و لکن ما
… لا اعلم ما فی نفسک و انت علام الغیوب پس … و ظهورات تو علوم هستند که نفس
… اند بر لوح … و این علم احاطی است و علم اتحادی نیست بجهة اینکه آنها … اند که تو کلی هستی
و ان صورت تو خبر ندارند و میگویند لا اعلم ما فی نفسک یعنی از غیر خود صورت تو خبر نداریم

وبعد از کثرت انها خبر دارند پس علم تو علم وحدت است و علم انها علم کثرت و کثرات از واحد خبر ندارند
و واحد از کثرات خبر دارد پس این علم اتحادی نیست چرا که در علم اتحادی هر جزئی خودش خودش بود و خودش
علم خودش بود ولکن در اینجا ذات نیست و ظهورات و صفات است و کثرات و علات است و در این سبب اینجا
اثنینیت پیدا شد ولکن اثنینیت انها عین وحدت است زیرا که نفس ذات علم عالی و معلوم عالیست ولکن
عالی غیر از ذات است و ذات غیر از عالی است و این علم همان علمی است که یک نقطه بیش نیست و در ظهورات
و در جهال که جلوه میکند کثرت پیدا میشود العلم نقطة کثرها الجهال ذات و نیز یک نقطه بیشتر نیست
در ظهورات خود که جلوه میکند کثرات پیدا میشود قائم میشود قاعد میشود متحرک میشود ساکن میشود
و در آن یک نقطه هیچ اختلافی نیست نه زید نه متحرک است نه ساکن است نه قائم است نه قاعد نه زید است و یک
نقطه بیشتر نیست ولکن وقتی که در عالم کثرات و ظهورات جلوه میکند اختلاف پیدا میشود بصورتهای مختلف
ظاهر میشود که نقطه این اختلاف در عالم کثرت است مثل آنکه گفته که کنقطة الماء فی الاصداف در و فی بطن
الافاعی صار سما این علم کلی علم نقطه است در عالم وحدت ولکن در عالم کثرت که می آید اختلاف پیدا میشود پس العلم
نقطة کثرها الجاهلون و این علم علم احاطی است وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

قال رحمه الله عرض کردم که نوع علوم که در عالم است از چهار قسم خارج نیست که هر چهار را یک قسم آنکه مجهولی
علم پیدا کنند مجهود بود بعد معلوم فردی بفردی و این علم ممکن نیست مگر آنکه نجات از مجهود و در وجود و در ذهن مجهولی
دیگر بفهمد انوقت ادراک کند و این علم تا مرتبه که بعدد و حد هست مرجود و علم دیگر هست که عرض کردم که شخص
خودش واحد خودش است و این علم اتحادیست که علم و عالم و معلوم یکچیز نیست و این علم قارج و جود شخص نیست
که از خارج صورتی بیاید نه بنحای این علم وجدانی خودش شخص است و از این تعبیر بعلم او هم میشود ولکن
بالبت تدارک کند که این علم عالی خود شخص است و این علم عین عالم و این عالم عین معلوم و این معلوم عین
عالی علم و علم باین علم شخص دار است جمیع صفات خود و جمیع صفات عالی یکی بکی میکند و این علم مصدری
نیست و این علم علم نیست و در این مقام الفاظ اشخاص مفاهیم و مصادیق عدیده ندارند بلکه در این مقام
هر جزئی خودش خود علت است زیرا که مقام وحدت است و اما در مقام کثرت الفاظ متعدده هست
و ترکیب هست و مفاهیم و مصادیق پیدا میشود مانند آنکه کسی عالم باشد که هم عالم باشد و هم قادر در
از جهتی ملحوظ عالم است و از جهتی ملحوظ قادر است و اینها دو لفظ مستند و مرکبند و متکثرند و مصداق
علم غیر از مصداق قدرت است و مصداق قدرت غیر از مصداق علم و این جور علم لایق خدا نیست مانند
آنکه جسم یکچیز است ولکن از جهات عدیده اظهار کمالی کند و دو از هر جهتی بخصوص اسمی بسر او میکذارند
از جهتی ملحوظ طول است از جهتی ملحوظ وزن است از جهتی ملحوظ عرض است و مجسم باین عالم توحید را
اثبات کرده اند و این کفر است گفتند که خدا و ند مانند جسم واحد است ولکن از جهتی علیم است
و از جهتی قدیر است و سمیع است و بصیر است و در حقیقت این وحدت لایق خدا نیست بجهة

وکمالات
بجهة آنکه در حقیقت این یک شئ یک نیست بلکه مرکب است و محتاج است محتاج است باعضاء و صفات است
عدیده و خداوند محتاج نیست پس یکی از علوم علم اتحادیست و علم اتحادی تو وجدان نیست بدان تمیز بالنفس
نیست بجولان فکر نیست بلکه هر جزئی خودش خود شاست و این علم علم انطباعی نیست که از خارج وجود او صورتی
بیاید بلکه خودش علم است خودش عالم است خودش معلوم است و اینهم یک قسم از اقسام علم است اما این دو علم دیگر
علم دیگر علم عالیست بظهورات خودش و در این علم که جا بیاید آنچه بالاتر است دانی و دانی هست عالی بالا و داده
نه تر طلبه آن معلولات و معلول به یکدیگر پس معلول انهم بالاتر است علت باو داده و که بی معلول کار
نیست و کوزه معلول شخص خود نیست بجهة آنکه انها معلول به اند و بقای انها به فاعل خود و کار فاعل نمی شوند
سرف خود و کار علت نیستند بلکه بکمالات تنبه امام علت و معلول انطور نیست معلول انهم بالاتر داد علت باو داده
و علت معلول معلول مطلق علت است و بقای او معلوم و هر فانی میشود و معلول در اصل دارای هیچ چیز نیست
و آنچه بالا داده مال علت است حالا که علت باید بعد از آن دارا باشد که به بد دارا باشد بعضی بما لا علت
العلل گرفته اند و گفته اند که جمیع صورتها و کمالات در ذات او منتهی بود و بعد این صورتها اظهار
کرد و گفتند جمیع این صور خودش است که این صورتها در ادعیه گفتند خدا دوست لیلی و مجنون و امق و عذرا
بر او خودش نشسته و در انتظار خود هست ولکن شما فکر کنید و سعی کنید که معرفت خدا را پیدا کنید چون ما نبیا و الائمه
نموده اند و معرفت خدا آن است که خدا را مثل خلق نپندارید پس در عالم خلق کثرت هست و ترکیب هست ماده
است صورت هست پس بدانید که خدا انطور نیست علاوه باید آنچه را که میگوئید محض لفظ نباشد بلکه باید کلمات
ایمان عقیده او شده باشد حالا از کلمات که بدا اعتقادی شخص باشد اینست که خداوند در ذات خودش
واحد حقیقی است و محتاج نیست و بهیچ وجه ترکیب و صوت و اعتبارات و صفات در ذات او راه ندارد نیست
بایجرمن الوجوه غیر بذاته و مثل بذاته لیس کمثله شیء هذا مثل خود خلق نمیکند زیرا که اگر مثل خود خلق کند آن او غیر
او میشود و او خلق میشود و خدا مثل خلق نیست پس خدا مثل صفت نیز او غیرند و او است واحد حقیقی بحسب دفعه
الاشیاء علم ان لا ضد له و ترکیبه بین المرکبات علم ان لا ترکیب البته او است واحد حقیقی و محتاج بخلق
و در روح شما هست که معرفت توحید را پیدا کنید زیرا که خداوند علم اتحادی را در صفت شما قرار داده و بهمین طور
که تو در عالم صفت واحدی و ظهورات داری صدا و محتاج بظهورات صفتی خداوند هم همین
طور واحد است و ظهورات دارد و محتاج بظهورات صفت نیست ولکن ظهورات او محتاج باو هستند
و در عالم وحدت اصلا و قطعا کثرت پیدا نمیشود و بعد از علم توحید از مع در ولایت انبیا و اولیا
در ولایت ثابت خواهد ماند زیرا که می باید که میداند که خودش محتاج است و فقیر است و ملجا و پناه میخواهد
و در ذات خدا هیچ چیز نیست خداوند ملجا و پناه و کسی که نمیشود انوقت میفهمد که باید رو بظهورات خدا باید
بکند و آنها را برای خودش غنی و ملجا و پناه پیدا میکند رو بانبیا و اولیا میکند از اینجهة است که از معرفت

که خدا و نبی هم را امر بتوحید کرده انکه در ولایت ما ثابت بشند نیست ذات بجمیع خلق مساوات و در ذات
او غیری نیست جمیع ما یحتاج خلق و تکلیفات خلق در ظهورات خدا است و با یک لحاظ در کون جمیع
خلق ظهورات خدا هستند و جمیعاً تو خویشان هر از خدا امید هستند زیرا که جمیعاً هستند و بسوی شان
هر از خدا امید هستند پس در این مقام خداوند خود بجمیع اشیا شناسا نیست زیرا که بهائها از اسما الهیه
و بیک لحاظ که اینها متکثرند و او واحد است و وحدت در کثرات از وحدت ضرب نماید جمیعاً او را
که ما تو هستی خدا هم زیرا که تو واحدی و ما متکثر و چون خود همه فقیر و محتاج می بینند و می بینند که او
سوی او ندارند مکوینند و از برای خویشان ملجا و پناهی پیدا کنند در میان کثرات هر که غنی است رو
بانها می کنند خدا و نصب قرار داده که فقیر حاجت نشود مگر بعنبر خداوند در خلقت اولیه از آن ظهوری
افزیده که رو بغنی و ملجا و پناه می کند در خلقت اولیه باید از نعم الله متذکر خدا باشد و ظهوری افزیده که
تا متذکر خدا باشند قلوب مطمئن نشود الا بذکر الله تطمئن القلوب و اما بعد از خلقت اولیه هر وقت که
و بجا از ذکر خدا غافل شد شیطان قرین او می شود و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له
قرین اما اثر طبیعه غفلت از عرض می باشد فی در خلقت اولیه هم فقیرند و محتاج و مجبول اند پس آنکه
رو بغنی حقیقی بکند هم و غنی حقیقی خدا است و او هست مالک جمیع چیزها و خلق مالک چیزی
نیستند خلق جمیعاً ان مملوکند و مملوک دارای چیزی نیست و بدون اذن مولا نمیتوانند تصرف
در مملکت او بکنند العبد و ما ملکه لمولاه لو بخی تو ای صنم خود را الو کنی خدا نکنی تو ای صنم خود
کور کنی و اما اگر اذن داده باید صنم خود را او صنم غیر خود را الو کنی باری منظور اینکه روح مطلب آنکه
در ذات خدا بهیچ وجه کثرت نیست حدت نیست عجز نیست فنا نیست فقر نیست حیثی و صفتی و جهتی
و جهتی نیست بهیچ وجه کثرت و ترکیب و اجزائی نیست هیچ نسبتی اگر واحد حقیقی است و غیر بدانند
او انست وحده وحده لا شریک له او خود صفت است و هر جا که مطلوب تو است محمد است
و هر جا که تو طلب کنی و رو کنی باید رو با و کنی بجهت آنکه اگر رو بکثرات کنی و از اینها طلب کنی اعراض از
او کرده کافر شده بهیچ وجه اصلاً بهیچ وجه نیست و امری و نهی نیست تا آنکه بفرستند از برای ایشان
و حجتها و آنها از آسمان آمده اند بعضی از پیش خدا آمده اند و اینها جماعت هستند که امرها و نهیها دارند
که حق و میزان مکونی صلوات نوشته معقول باشد و غیر معقول نباشد روح مطلب آنکه هر که
از جانب خدا می آید آن چیزی که مناط و نماید خود را دارا باشد آن شی که معدن و وارث است باید خود
دارا باشد آن چیزی که انبیا امر میکنند بامت خود شان دارا باشند آن چیز را بالفعل دارا باشند که
خویشان کافر باشند و بجمیع شرایع امر با تمام کنند خود شان بد باشند و بجمیع بگویند که خوب بشوید
خدا نکند یکی را احمق بما بگویند که تو هم کار بکنیم بکلام مردم کاری میگوید انظر الی ما قال ولا تنظر الی

الی من قال پس هر چه که میگوید خود دارا نیست از جانب خدا نیامده بحسب خود قول و مرشد حال خود بر غیر می کند
آن محب من نیست تحقیق که از جانب خدا آمده باید از جمیع آنچه که او را میگوید مطلع باشد و متصرف در آنها
باشد و جمیع آنچه را که ادعا میکند و از جانب خدا او را باید در صفت او بالفعل باشد و اینها باید ملجا و پناه
عباد این است که چند بیانی بشما ان شی عالم هست و جاهل نیست و قادر است و عاجز نیست و سمیع است
و کر نیست و همچنین جمیع این صفات عقیده حق است علم توحید در صفتها است محالست که صفت صفت
و ذات تو علم و قدرت و سمع و بصر نیست خداوند هم همان طور است من عرف نفسه فقد عرف ربه بسوی خداوند
خود صفت خصوص است و ذات او علم عالم نیست و بقدرت قادر نیست علم او عین قدرت و قدرت
او عین علم او است پس من عرف نفسه فقد عرف ربه مطلق بجهت صفت می بینی که علم کمالات و معد
از این علم ذات انست ظهورات خود شان عالم عالی بدان که علم اصالت باشد و بکمال علم ذاتی است تعالی که علم
الطوالی باشد و مکمل که علم انطباقی است که عرض کنم که جمیع آنها چهار علم حقیقی و پنج نفر اند و جمیع این چهار تا علم
خداوند در خود او اوفریده و در خود تو معمولات و از خارج وجه تو نباید چیزی تو با موری که اینها شناسا شد
در وجه صفت فکر کن خود شناسی چیز خدا ساز شناسی و از جمیع اوضاع ملک با خبر تو یعنی من عرف نفسه
فقد عرف ربه پس جمیع اینها در نفس خود تو هست که خداوند تو را مکلف بمعرفت اینها کرده خداوند تکلیف ما لا یطاق
نمیکند و صلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله عرضت ان العلوم لا تخلوا الا من اربعة احدها العلم الانطباقی و ثانیها
العلم الکمالی الذاتی و ثالثها العلم الحالی بالدالی و اخرها علم الدالی بالحالی العلم الحالی بالدالی موقوف علی
تقدیم مقدمة و هی انه لا بد المطابقة بین العلة و المعلول علم الصدق الصحیح هو مطابق للخارج و علمی
که مطابق خارج نیست جهل است و هر کسی که میدانند که عقیده ایشان خدا از جاهل نیست و اما آنکه نمیدانند که نمیدانند
و خیال میکنند که میدانند آن جاهل محض در جمیع علوم اربعه شرط است که مطابق با خارج باشد این مقدمه
داشته باشید حالا می خواهی که با علم حالی بدالی تا که بجزئی تا نوع پیدا کرد هم طور است پس می بینیم که
شکی نیست که هر شخص خودش را واحد می بیند و ظهورات خودش را هم با آنکه متعدد می بیند لا محاله خودش
در هر وقت با در هر مکان با هر صورت می بیند پس شخص با آنکه واحد است ظهورات او با آنکه
متعدد است حالا این شخص بخواهد علم ظهورات خود پیدا کند لا بد باید ظهورات خود را متعدد
به بیند و واحد به بیند شکی نیست که اگر ظهورات خود را واحد به بیند علم او مطابق خارج نیست
هر اگر در خارج ظهورات او متعددند و ظهورات اغلب از اینها خالی از این نیست که مثل هم یا
هستند و اغلب آن مثل آن هستند و اغلب آن متضادات هستند و بعضی از اینها متناقضند
هستند مثل وجود و عدم که متشابه نیستند و شبیه اینها نقد رسیت که اگر عدم هست وجود نیست و اگر
وجود هست عدم نیست و این متناقض میگویند و در عالم اجسام متناقضات مثل متحرک و ساکن
و در هر شخص لا محاله این صفات متناقضات هستند که نه جمع می شوند یکی و نه رفع می شوند

و با این اثر متناقضات متضادات است مثل گرمی و سردی که با هم ضدند و با هم جمع نمی‌شوند و محالات (در خارج)
مثل سیاهی و سفیدی پس در ظهورات هر کدام صفات هست و اینها لامحاله متعددند و متعددات
محال است که واحد شوند اگر زید بچهار صفت ظاهر شد هر کس میگوید که زید یک است و این صفات
چهار اند پس واحد متکثر نمی‌شود پس چگونه ذات خود را یک می‌بیند و یک میداند و ظهورات
هر چیزی باید متعدد باشند پس بعلم ذاتی که وحدت است محال است که متعددات را ببیند
علم ذاتی در خارج متوحد است و علم ظهورات در خارج متکثر است و بعلم وحدت نمیتوان کثرات را
درک کرد و اگر مطابق خارج نیست پس علم عالی بذاتی و بظهورات خود باید مطابق خارج باشد
و خدا و همه چیز را باید چنان طوری که خلق کرده بداند و الا مطابق خارج نیست و حال آنکه خدا عالم است
و خلق متکثرات است پس عالی [illegible] بطوریکه ذاتی ذاتی است و الا مطابق خارج نمیشود پس
عالی هم باید عالم بجزئیات باشد و اگر گفتیم که عالی خود را واحد می‌بیند این است که ظهورات
خود را یکسره میداند و علم تفصیل اشیا را ندارد این معنی نیست بلکه میگوییم که ذات در مقام خود
ماسوی ندارد و ظهورات او متباین او نیستند و [illegible] او نیست سوای او لا بنفسه بلکه عالی در ظهور
اظهر است از نفس ظهور بطوریکه اظهر هم نمیتوان گفت بجز او دیگر چیزی از این جهت کمالا علم (ممتنع)
گفت ملکه با بیگفت که خدا عالم است مثلا اگر زید در مقام ظاهرتر است از قعود و قیام بطوریکه
اول زید را می‌بینی و بعد قیام را پس قیام قائم مخفی‌تر است از زید پس زید اظهر است مثلا آنکه
دانه الماس [illegible] هست همه عوام الناس همه میگویند جسم است بجهة آنکه جسم بودن او اظهر
از الماس بودن او است و اما الماس بودن او مخفی است و بجز جواهری کسی او را نمی‌شناسد پس عالی
[illegible] او و ظهورها [illegible] است و عالی بطور ظاهر است که محتاج بدرس خواندن نیست
جمیع عوام و حیوانات میدانند که این کار عالی است پس ظاهر عالی اینقدر ظاهر است که از حیوانات هم
مخفی نیست چرا که خود همان ظهور عالی است و این معرفت فخری نیست و در این مقام است که حضرت
سید الشهدا عرض میکند توقفت کل شیء [illegible] و همه اشیا [illegible] نیست
و در این معرفت فخری نیست باید بفهمی که الماس شناس شد فرق میان مؤمن و کافر است که مؤمن
الماس شناس است و کافر سنگ و شیشه [illegible] می‌بیند پس مؤمنین همه الماس شناسند
مؤمن دارا است چیزی را که کافر دارا نیست و چنین ظاهر است که [illegible] کافر را مغرور کرده و لتصغی الیه افئدة
الذین لا یؤمنون بالآخرة باید که اگر گفتیم که عالی خود را واحد [illegible] معقول نیست که بعلم وحدت متکثرات
را ببیند [illegible] میداند حالا آنکه کسی بحث کند [illegible] پس عالی [illegible] است ظهورات خود را [illegible]
میگوییم که عالی [illegible] از ذات ظاهرتر است مانند جسم که از الماس ظاهرتر است و زید که از قیام و قعود خود
ظاهرتر است اول دفعه که زید را می‌بینی زید را می‌بینی و بعد ملتفت [illegible] او و ما در [illegible] ساير حالات
او ملتفت میشوی پس زید ظاهرتر است از ظهورات خود و از این مقام که بالاتر رفتی مقام وحدت است

وحدت است که [illegible] لغلبة النور و جذب للاحدیة لصفة التوحید در آن مقام دیگر نباید بگوید که زید اظهر است
در آن مقام زید هست و بس واحدیت زید جذب کرده متکثرات را و در این مقام افعل تفضیل از میان برخاسته
و در این مقام با این سراب است و اما در مقام بالا آن است که [illegible] جذب الاحدیة لصفة التوحید پس زید است و بس
و لا وجود جمیع اما حالا اگر زید یک است و عالی جذب کرده والآن هم جذب کرده و هم جذب کرده بعد عالی جلیه
هر یک حال است پس در علم ذاتی که خود را می‌بیند جلیه خود را هر یک حال می‌بیند پس خدا [illegible] و خلق [illegible]
ممتنع [illegible] و لان هم ماسوای او در او ممتنع اند بعلم وحدانی و بعد از این هر کس [illegible]
چرا که هذه الانتقالات [illegible] فکر کن که تو بعینه ظهورات تو هم متکثر [illegible] هم تو واحدی
و ظهورات تو متکثرند و بعد هم تو واحدی و ظهورات تو متکثرند و الآن [illegible]
هستند و خدا هم باید عالم بخلق متعدد باشد و هر چیزی را باید چنان چیز بداند پس عرض میکنم که علم خدا [illegible]
خود حادث است علم عالی بذاتی نفس خود ذاتی علم خدا است که خدا [illegible] در عالم خلق
و هر کس [illegible] علم خدا است و عالی علم او بذاتی بطوری احاطه است [illegible] ان یترکوا ان یقولوا
آمنا و هم لا یفتنون یعنی خدا امتحان میکند حالا اما ذات خدا غنی است از امتحان [illegible] میداند
و از ما مضی و ما سیأتی خبر دارد و امتحان میکند پس [illegible] علم ذاتی باشد [illegible] دعوت
نکند انه الخبیث [illegible] و اولا امتحان نکند [illegible] و دعوت کند [illegible] اجابت کند
از دعوت خدا و اولا امتحان کند و المؤمن و الخبیث [illegible] که نبی باید و دعوت کند
کافر کافر نیست بلکه صالح الایمان و صالح الکفر [illegible] آنکه نبی دعوت کند و مخالفت کند [illegible]
الکافر [illegible] قبل از دعوت نبی خداوند اولا امتحان کند و اولا کافر [illegible] بلکه صالح الکفر و الایمان
میدانند [illegible] دعوت صالح [illegible] خواه مؤمن و خواه کافر [illegible] قبل از تکلیف باید صالح
الایمان و الکفر باشد و الا معقول نیست که خدا انها را عذاب و ثواب کند پس قبل از تکلیف نه مؤمنند
و نه کافر بلکه [illegible] علم عالی هستند و در کتاب محفوظ هستند و لیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین
[illegible] علم الهی هستند و خدا میداند [illegible] ایمان [illegible] کافر [illegible] و این علم لوح محفوظ است
و این علم الاجمال حادث است [illegible] در عالم خلق است و در عالم کثرت هر چیزی که در عالم [illegible] معنی
این است که این دارا است چیزی که آن دارا نیست و آن دارا است چیزی که این دارا نیست حالا اگر علم دارا
باشد چیزی که معلوم دارا نباشد این علم او نیست و اگر معلوم دارا باشد چیزی که علم دارا نباشد
معلوم علم نیست پس علم و معلوم باید مطابق باشد پس [illegible] معلوم زید است و مطابق است و عالم
باین علم زید ظاهر در قیام است [illegible] ذات زید پس عالم و علم و معلوم یک چیز است پس زید عالم است بظهورات
خود و خود را یک می‌بیند و ظهورات خود را متعدد و ظهورات او هر چه بعرصه ظهور رسیده اند عالم بانها
هست و هر چه که بعرصه ظهور نرسیده باید انتظار بکشد که ظاهر شود و عالم بآن نیست اما زید انتظار میکشد
[illegible] خداوند [illegible] عالم است بجمیع خلق چه ظاهر شده باشند و چه ظاهر نشده باشند [illegible] انتظاری ندارد و این علم
حادث است پس عالم علم و بذاتی متکثرات و مطابق خارج است و علم [illegible] ذاتی هم علم عالی است و متکثرات
و مطابق خارج [illegible]

و این علم [illegible] معلوم است

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله عرض کردم که تمام علوم منطبقه هست در عالم از هر بار
قسم بیرون نیست یکی علم حقیقی مجرد وجودی بفردی که این علت از فرد نیست و آن فرد علت
این فرد نیست و این چنین علوم علمیه علمی است که در دست محجوم است و یکی علم حضوری شخصی است که شخص
و این علم حضوری شخصی است و از خارج نباید بیاید. پس خدا و علم خدا اوست فاتحد العلم و العالم و المعلوم
و این علم مصدری نیست بلکه خود شخص عالم است و خود شخص علم است و خود شخص معلوم است چرا که شخص
از جمیع حیثیات خود مشغول است و این علمی است که شخص بواسطه علم عالم نیست و علمیه از مقوله انفعال
در انفعال گفته می شود و این علم چنان علمیه الیست که زمان ندارند و این غیر از ذات نیست بلکه خود
ذات است و ... و خدا لو لند (?) بعلم عالم است چرا که علم غیر از عالم است و ذات خدا غیر ندارد
و محتاج بغیر نیست و علم دیگر علم حالی است مثل آنکه بظهور اطلاع داری و حالی است و عالم بدان است
و علم هر کس باید مطابق با معلوم باشد و گفتم که ظهورات شخص بلا شک متعدد ند و خود شخص واحد است
و علم صدق آن است که هر کسی هر چیز را که هو به بیند پس اگر علم شخص علم علی درست است خود شخص را
متحد می بیند و ظهورات خود را متکثر و این مطابق خارج است و علم ذاتی و وحدانی عالم بکثرات
خود نیست پس علم بوحدت علم بکثرت نیست و هر کس هم گفته قول است باطل بلکه ظهورات و صفات
خدا در هنف (?) ذات منفسخ می شوند و صال و منفصل می شوند که اسمای ایشان او را ایشان از ایشان باقی
نمی ماند چنانکه هر گاه در اعضا و جوارح و ظاهر و باطن قائم نگاه کنی بجز زید چیزی نیست پس قائم
فانی شده در هر جا از علامتی این قائم نگاه کنی ظاهر شود یا نفس هم جایی نیست پس بجز زید است
و لا سواه پس صفات در عرصه ذات ممتنع اند در عرصه قائم و قاعد و راکع و ساجد بجز زید چیزی
نیست و ذات چنان در ظاهر و باطن ایشان فرو رفته که ایشان ممتنع کرده و قائم ... زید قائم نیز
مطلق پس در عرصه قائم زید ممتنع است و زید است و لا شیء سواه پس زید را در قائم اظهر از قائم
و اگر نظر شود بالاتر بحقیقت اظهر و ظهور زید هم می بیند و مکوید زید و لا شیء سواه و این چون نظر
مکوید که جنس با فصل که ترکیب شدند نوع پیدا می شود و نوع با صورت شخصیه ترکیب که شد شخص پیدا
می شود و این غلط است چرا که ... صورت شخص ... عبارت است که هر روی جنس
میکرد با آنکه خود فصل اطراف جنس است و خداوند جنس و فصل خداوند و دیده که فصل ... عبارت
شبه و هر روی جنس متشبه و هم چنین خداوند صورت ای نوعی و نوع در صورت شی فرید و ذات
خلق و حقیقت خلق از ترکیب سر رشته باری برویم بر سر مطلب که هر ذاتی اگر خواهد ظهورات خود
ببیند لا محاله متباین می بیند چرا که ظهورات او متعدد ند و خود شخص واحد است نسبت به ظهورات
و ظهورات متباینات و متعدد اند و شخص اگر واحد وحدی بیند درست دیده و اگر متعدد ببیند
متعدد دیده درست دیده پس شخص خودش را واحد می بیند و ظهورات خود را متعدد و این از آن است
و چنانکه دیروز گفتم آن است که علم مطابق با معلوم باشد که اگر مطابق نشد جهل است الخ هرجا که

هر جا در معلومات تو که مطابق علم تو نیست مجهول تو نیست چرا که علم در آنجا نیست چیز را که معلوم تو در آنجا نیست
و معلوم تو در آنجاست چیزی را که علم تو در آن نیست و از این جهت این چیزها که آن چیز این شده و مطابق
با خارج نیست و این جهل است و معلوم تو نیست و هر گاه تباین از میان رفت و اتحاد شد و غیریت
از میان برخاست پس چیزی دیگر نیست و بجز خود پس علم و معلوم با عالم و معلوم چنان متحد می شوند
که حال و محل از میان برخاست و مطابق می شود پس در هر جا علم حقیقی آن است که عین معلوم باشد
و معلوم عین عالم و علم باشد و شما نقشاً واحد ... و شما ذاتی متعدد و ذات شما عین علم
و قدرت و سمع و بصر شما است پس علم واحد و احد است بعد از برای شما ظهورات عدیده است که
یکی متحرک است و یکی ساکن و یکی قائم و قاعد و ... پس ایشان متکثرند و علم متکثر باید متکثر باشد پس
علم تو که خود متحرک است و علم ساکن خود ساکن است نه ذات و عالمیت در این مقام ذات نیست
بلکه خود متحرک و ساکن است و خود این علم و این عالمیت معلوم ذات است و ایشان یکی هستند و در لوح
خود ظهورات نقش شده این ظهورات در ذات نقش شده اند چه بیان تو ذاتی هستی و معنوی داری
و اگر نگویم علم تو بعینه چنان معنوی تو است درست است پس ذات تو داخل فی الظهورات لکن لا کدخول
شیء فی شیء بجهت آنکه در قائم هست و خارج عنها لا کخروج شیء عن شیء بجهت آنکه قائم غیر قاعد است
و تو غیر بداری پس علم تو نظر بوالات تو خود ظهورات تو است پس هر صانعی عالم است بمصنوعات
خود و مصنوعات او مفعول مطلق هستند و فعل الله جمیعش مفعول مطلق اند و مفعول مطلق
جمیعش از عرصه فعل است چنانکه ... حروفات ضرباً از عرصه ضرب احده و صدء و عود و مفعول
مطلق خود فعل است نه ذات و این فعل مصدر و جمیع ما یحتاج او بتکلف لو خلق کم و این در خلقت
نا بزرگ نه در خلقت تکمیلی الاشیاء است و ضرب ما بر سر مفعول مطلق هست نه مفعول به و ضرب
ضرباً بلا تخیر او خلق کرد و ... و وقتیکه ضرب ضرباً را خلق نکرد ... و وقتی که ضرب در دنیا باشد
و ضرباً نباشد هم چنین ... و وقتیکه ضرب باشد و ضارب نباشد پس ضارب تا خود ندیده ضرب
و ضرباً زیر پای خود دیده ... در ضرب و ضرب و ضرب با هم با هم بعد اند پس تکلف معلول
از علت جایز نیست و لکن مع ذلک عرصه ضارب غیر از عرصه ضرب است و عرصه ضرب غیر از عرصه ضرباً است
ذات همیشه ذات خود و ... و فعل او همیشه در عرصه خود ... و مصنوعات و مفعولات هم همیشه
در عرصه خودشان متکثر بعد اند و لکن ربط میان ذات و مصنوعات هست و لکن ربط او بی ربطی است
پس بنحو ظهورات علم عالی هستند و علم او علم احاطی است که چرا که عالی محیط است باطراف دانی
و این علم علمی است صدق که چرا که عالی هر چیز را حق شخصی خود پیدا اند اگر عالی ظهورات خود را
هر چیز را چنان چیز نداند کذب است و عالی هر چیز را چنان چیز میداند پس علم او صدق است و مطابق
خارج است و این علم چنان علمی است که عین معلوم است و تعلق بمعلومات گرفته و این علم علم فعلی است

وعلم حادث علت است واین علمی است فی الکتاب است وعلم ذاتی خدا در جزئی نیست لیکن این علم حادث است
ودر ملک است وتعلق بمفعولات مطلقه خدا میکرد واگر مفعولات موجود نشدند آن علم هست واگر
آنکه مفعولی موجود نشده آن علم موجود نیست وخدا نمیخواهد اند واین علم همان علمی است که لما ادعی
که میگوید لنا نعلم الله قول این علم حادث است وتعلق بمفعولات گرفته او وعلمی دیگر علم ذاتی تعالی
حالا آیا علم خلق بذات خدا العلم الطباعی است که باید صورت از خارج بیاید وتو تصور بکنی وتصدیق
کنی که فلان صورت متصل است یا منفصل است شکی نیست که خدا صورت ندارد ومصداق او نه
می توانی تصور کنی پس علم ذاتی تعالی علم تصدیقی وتصوری نیست خدا علم عالی بذاتی علم تصوری
وتصدیقی نیست واز این قبیل نیست علم ذاتی بلکه او علم تصدیق وتصوری چرا که ذاتی محدود است
وعالی غیر محدود است وعلم تصوری وتصدیق باید هر دو محدود باشند عالی غیر متناهی است وذاتی
متناهی است وغیر متناهی ظرف متناهی نمیشود پس ذات خدا شناخته نمیشود اینست که لا تدرکه
الابصار علی الحقیقة این است که کلمات توحید لفظ نداند وهر که فهم لفظ بیاوری باید عذر بخواهد
وتدارک کنی چرا که غیر متناهی ظرف متناهی نمیشود پس معرفت خدا اصلی توان حاصل کرد مع
ذلک معرفت خود را از خلق خواسته وبیان او امروز جهان بقدر است که معرفت توحید معرفت صفات
واسماء او است ومعرفت او ظهور تفهیم اینست که عرف الله نفسه ومرکی خود بشناخت خدا را
میشناسد من عرف نفسه فقد عرف ربه واین بیان خیال داده وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

قال رحمه الله عرض کردم که جمیع علوم که در عالم هست از چهار قسم خارج نیست یکی علم محدود است محدود که
یکی از آن محدود علت آن محدود نیست واین جهان علوم هست که در میان محدود است واین علم تصوری
وتصدیقی است واین علم خدا نمی توان شناخت چرا که اگر کسی خدا را بعلم الطباعی بخواهد بشناسد
مشرک خواهد شد وعلمی دیگر اینست که شخص خودش علم بخودش پیدا میکند واین محض لفظ ومحض تعبیر است
چرا که شخص خودش خودش را که باید بشناسد صورت او از خارج نیاید بیابد بلکه این علم عین ذات
خود شخص است واین علم علم الکاری است وعین معلوم است چرا که آن کسی که خودش را میداند
ذات خودش را میداند نه غیر خودش را پس این علمی است عین ذات است وعین معلوم است واین معلوم
مفعول مطلق است که عین فعل است منظور این که علم کلاً عالماً عین فعل است وفعل عین مفعول است
الجامد اینها هر دو یکی هستند اگر فعل در مقام خود انتیاد داده او را متحرک می بینند وفعل است
واگر او را ساکن دید مصدر میگویند اینهم علم اتحادی یک اصلی یک قسم هست اینست که هر عالی
بذاتی وهر ذاتی بصفات خودش علم دارد که هر عالی دارد است ظهورات خودش وظهورات
او باز مفعولات مطلقه او هستند مثلاً قائم اگرچه اسم فاعل است ولکن مفعول مطلق زید است
ودر نحو گفته اند که مصدر بمعنی اسم فاعل می آید وبمعنی اسم مفعول می آید ضرب بمعنی ضارب
می آید وبمعنی مضروب می آید پس کار زید باید واحد قائم خود را یا واحد باشد قیام خود

نیست
خود را فرق نمیکند چه قائم بگوئی چه قیام من قائم میگویم که زید است وعالی بالوجه محدود که در ذات
ودانی حجاب عالی نمیشود بلکه زید در مقام قائم اظهر است از خود قائم بطوری که حجاب وجدا از میان
میرود پس عالی عالم است بدانی بطوری که هیچ حجابی نیست واین علم علم مصدری که همه خیال میکنند نیست
جمیع اینها در وجود دانند ومعانی مصدریه نیست بر علمی مانند زید میدانند ظهور خود را وظهور او نه
بنحوی که معانی مصدری بدانید بلکه ظهور او که مثلاً قیام باشد یک جوهریست که در دو رتبه او البته
واین زید واحد است قائم را یا قیام را بطوری که غیر از زید چیزی نیست واگر زید نباشد قائم نیست
پس زید وجه قائم است نه زید است واین قائم عین زید است وغیر زید است وغیر است ولکن نه غیر بینونت
که مبائن باشند مثل زید وعمر که جدا از هم نداشته باشند بلکه قائم زید است وجه او وعیان اوست نه این است
که کسی که زیارت کند قائم را مثل اینست که زیارت کرده زید را بلکه مثل بدانکه قائم جز زید است ودیدن
زید همان است ومحل قطعات او همان است پس ظهور عین ظاهر است پس قائم من حیث القیام تمامش
زید است وجه او وعیان او ونیست در جائی از جاهای قائم که عمر جلوه کرده باشد بلکه در تمامش زید
جلوه کرده پس این قائم علی الحقیقه زید است نه اینکه کانه زید است ونه اینکه گویا زید است ونه اینکه گویا
زیارت او ومعامله با او معامله با زید است بدون [illegible] وبدون مجاز این قائم زید است بعینه خود را
در غیب میشناسند ورسول را در شهادت دیده او وقت میگویند که این رسول از غیب خبر او ومکر اقتدام
که هرچیزی خودش خودش است وهر شهاده دلیل غیب نیست وهر غیبی دلیل شهاده نیست دلیل ومدلول باید علی حکم
باشند پس ظاهر عین ظهور وظهور عین مظهر ظاهر است وفصلی در میان اینها نیست پس قائم ظهور زید است
ومظهر زید است وخلیفه زید است وقائم مقام زید است در خلال دیار قائم زید است قائم وزید است وجه
وزید است ظاهر در زید است اظهر واو وجه او این علمی است علم عالی است بدانی که عالی تمام ظهورات خود را
بیک نظر واحد همه را می بیند ووحدت می بیند بطوری که عالی بداند آن بالاحاطه است ودانی را این باینی
نمی بیند از برای عالی ودانی دو عرصه که عرصه عالی آن بالا باشد وعرصه ظهورات این پائین هر دو مانند
عالی وظهورات عالی که محیط بر آنها می شوند با بطور نیست این علم الطبیعی نیست وعلم اتحادی در عرصه عالی وحد
یکی است الا اینکه عالی در عرصه عالی عرصه اتحاد است وعرصه دانی عرصه کثرت است یعنی عالی میداند که
خودش یکی است وظهورات او هزارها است ومیداند که ممتنع است که یک هزار شود وهزار تا یک شود
این را هم کسی میداند که ذات یکی است وظهورات متعدد پس ذات وقتی که خودش را واحد است
میداند که خودش واحد است ومیداند که ظهورات او متعدد اند ومیداند که ممتنع است که متعدد
واحد شود ومیداند که ممتنع است واحد هم متعدد شود واین ذات مطلق ذات حق تا در خیال
کنید تا اینکه بفهمید ان شاء الله که من عرف نفسه فقد عرف ربه این جا را درست کنید انجام درستی خود

مطلق اعلى جوهر هیچ قید نباشد مثل زید که میگوییم منم قائم و منم که صالح هم از برای قیام هستم هم نسبت بکلام
نحو بسی هم وابن ارشد نفوذ اوست و چون نافذ است افعال او نسبت باو داده میشود است و اگر
کار بخلاف رسید که نفوذ هم نمی توان گفت انوقت بایست گفت اوست و لا شئ سواه خالاف انکه
کسی خیال کند که پس عالم ظهورات نیست و نه انکه من میگوییم که عالمیت هم از میان معدوم و لکن
نه باین معنی که جاهل است بلکه باین معنی که اوست و لا شئ سواه یعنی ظهورات او در عرصه او ممتنع اند
و دیگر ذوات انها نیست و ممتنع می بینند یعنی ظهورات خود را ممتنع می بینند باین معنی که ذات
در عرصه جا است و ظهورات هم در عرصه جدا کانه است خیر بلکه ممتنع می بینند یعنی محدود نمی بینند بجهة انهایت
اصل مطلب این که این علوم اربعه را ضبط کنید بعد رجوع کنید با خبار پس الحاصل فذا قیل اگر گفتم که
لب ترا شیا نیست یعنی ذات متحد است و اشیا متعدد و متعدد واحد نیست و واحد متعدد نیست
و معرفت انکه خیال واحد نیست نمی برد تو پس متوجه نیستند و متعدد ذات نمی دوانیجی و انطور نیست
بلکه زید در ظهورات مثل بنا است که ظهورات او در مکانی نشسته باشند و زید در مکانی مثل
ایهامی نشسته باشد زید مثل بنا است و زید صفت او است پس زید مثل قائم و ضد انکه تم است
یعنی محدود نیست قائم نیست پس زید دانا است ظهورات خود بذات خودش و علم او باید مطلق
خارج باشد که نباشد پس زید عالم است بظهورات خودش در مقام ظهورات میداند هر یک
در مقام خودشان بخصوصیات ان و امتیازات ان و کلا بتنفعی الیهم و عالم است با انها نسبی ان
مکان ان و اوقات ان جمیع انهارا بذاته میداند پس بگو خدا و ندچند پس مراد از قبل
از خلقت مخلوقات عالم بانها بود اگر الحالت علمی انهم در حقیقت محققی کن که هر کس تو را می بیند
او ذات تو را می بیند و اما ملتفت قیام تو نیست که این ظهور تو است و ظهور تو است عالی تمکنه
پس از ذاتی است و اظهر است از ذاتی مانند انکه جسم بحال اظهر است از الماس و تفاضل
در امور خفیه است که ظهور باشد باری پس عالی ظهورش و شمولش بیشتر از ذاتی است بطوری که
در عرصه ذاتی نیست بخر عالی پس در عرصه قیام زید است و لا سواه و اگر کجا هم یک جزء یک
میبایست که ظهور او باشد و او در ان ظهور جلوه کرده شد سراب است و آن است که در عرصه
ذاتی و ظهورات بخر عالی چیزی نباشد پس این علم علمی است که در اول و هلم بابدا او ها متحیر بدان
یعنی علم بحقیقت و بعد علم بظهورات خود بیدا کنی که انها متعدد هستند و متعدد غیر از واحد است و واحد
غیر متعدد است و متعددات در عرصه واحد ممتنع هستند یعنی انها و احد نیستند یعنی عالی میداند
که انها او نیستند و او انها نیستند و چون انها را میداند هر چیزی را در سر جای خود میداند و احاطه
و نفوذ صفاتیه علم او و مشیت او در ان و احاطه علم بجمیع جزئیات و محیط است بجمیع انها و این

و این علم احاطی است و علمی دیگر است که علم انطوائی است که ذاتی هم طور علم بعالم خود پیدا کند که عالی
محدود بحدی نیست و ذاتی محدود است علم این هم طور است دیگر با بد عرض کنم و صلی الله علی محمد و اله
بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
قال رحمه الله عرفت ان العلوم التی فی العالم الاعلی اربعة واحدها علم محمد بمحدود و من ذلک لا یتوقف
لا یعلمه لانه لا صدقة سیجانه و لا صوره و مرکب با حدود علم بخدا و ان علم بخدا نه علم بخلق داند و این
انطبع عوج از اتی است و بعد از این علم انکاری است که هر کس خود را میشناسد و لکن نمی شناسد خالق یعنی واحد خود است
و فاقد خود نیست و احد خود است نه این که خود را خیال میکند و ملتفت نمی شود بخود و علم بخودش می شود هر کس
معنی وجدانیه و علم انکاریه یعنی التفات خیال کند خودش را که کجا و معنی علم انکاری بنا بر عقیده هر کس
در است خود را شناخت درست خدای خود را هم شناخت من عرف نفسه فقد عرف ربه پس علم
انکاری شخص خودش را واحد خودش است و علم عالم نیست و این علم علمیت جوهری و علمیت ذاتی که عینی
معلوم است و این است که در بعضی وارد شده که هر کس بگوید که خدا بعلمی غیر از ذات خودش عالم است
کافر می شود زیرا که خدا محتاج دانسته یا انکه بگوید خدا جسم بنیانست کفر است پس خدا محتاج نیست
چنانکه هر کسی محتاج بما دون خود و ظهورات خود نیست و علم و قدرت مصدری هستند برای ذات اقدس
و ذات محتاج بانها نیست هر اگر انها ظهورات او هستند و در علم ذاتی او در علم انکاری معانی
مصدریه بکار نمی رود که این معنی علومی که غیر از علوم مصدریه است بمعانی مصدریه تعبیر میاورند
بجهة انکه نفهمانند که این هم مانند معانی مصدریه مستقل نیستند و علمی دیگر علم احاطی است
که علم عالی بدانی باشد و این علم غیر از علم انطباعی است هر اگر عالی محدود بحدی نیست و دانی
محدود است و علمی که خداوند بمخلوقات داند یعنی آن علمی از او که تعلق گرفته بمخلوقات و آن
علمی که تعلق گرفته باشیاء ضروری مذهب است که غیر از علم ذاتی خدا است پس با تفاق
کل عقول سلیم و ملل و مذاهب که ذات خدا تعلق بچیزی نمیگیرد و علم خدا تعلق گرفته پس این علم
غیر از ذات است و این علم علم حادث است و فی کتاب است و ظرف دانستن این علم همان
عالمیت که لا یضل ربی و لا ینسی است و این علم در لوح محفوظ است و اگر کجا هم پیدا شد که ظهور
لا یضل و لا ینسی است بیان که این حالتی که اشیاء نابتند این حالت خرق مشیت است فوق امکانات
جزئی که اتفاق افتد و ممکن است استمرار او و ممکن است فنای او مانند انکه طفل که بدنیا
آمد ممکن است که صد سال عمر کند و ممکن است که بمیرد و این است که در عرصه امکان اما تولد
او وجود او از عرصه امکان بالا تر است پس چیزی که موجود شد محال است نبود و کذا چیزی که موجود
بعد معدوم شد چیزی که حاصل شد نمیشود نابود باشد پس اگر مجموع ملک نظر کنید تمام اشیا را
ثابت می بینید مثل انکه آب از سر قنات جاری است و از انجا میرود بمکان دیگر و از انجا بمکان

مخلوقیت

دیگر میرود و هکذا و این حالت امکان است و متغیر است و این حالت مخلوقیت اشیاء است که و حالت
غیر از حالت معلومیت است حالت مخلوقیت این است که ممکن ان یکون هکذا و ممکن ان یکون غیر ذلک
و ممکن است که من بروم بالا و ممکن است که نروم ولکن نمیشود گفت که ممکن است که لا یعلم الله چیزی
که خدا دانسته نمیشود ندانند و این علم واجب است و ممتنع نیست و این وجه ذات خدا نیست ولکن
واجب است که از بچگان بالا تر رفته اگر شخصی در یک آن نشست و در آن دیم ایستاد و در آن اول
نشسته نه ایستاده و در آن دیم ایستاده نه نشسته و در آن سیم مثلا بیمار میرفته نه ایستاده و نه نشسته
و هکذا اما مرده بالا رفتن قدمهای پیدا میشد و در یک ساعت مرده به بالا رفته و یک ساعت [illegible]
دقیقه و در هر دقیقه حادثه واقع میشود و هر حادثه در هر دقیقه غیر از دقیقه دیگر است پس این مرتب
سر جای خود تا نشیند و همه را خدا میداند بعد از حدوث حادثه و وقوع واقعه ان شاء غلط است
چیزی که واقع شد علم الله و یجب ان یعلمه الله و دیگر ممکن ان یکون هکذا غلط است و این عرصه عرصه یمتنع ان لا یعلم
فعلیت است که هر چیزی سر جای خود لازم است و از عرصه مشیت بالا تر رفته یعنی مشیت شرطیه
ان علم بذا علم ان [illegible] میرود بالا رفته ممکن ان [illegible] و ممکن [illegible] و این [illegible] حالت
مخلوقیت است و اما شما محو [illegible] از اول بالا رفتن تا آخر بالا رفتن فکر کنید بشنیدید که در ساعت
فلان در روز فلان در سال فلان [illegible] در قرن فلان [illegible] که شما بالا رفته بودید و این حالت معلومیت
که فوق سرمدیت است [illegible] معلومات مکو مخلوقات [illegible] مخلوق [illegible] بمعلومات [illegible]
و حالت انتظار غیر از غیر انتظار است [illegible] معلوم و این علم در لوح محفوظ است و این لوح محفوظ
فوق عرصه امکان است و این لوح عالم علم لوحیست که جمیع عالم امکان نقشش است
و این لوح محفوظ [illegible] فوق عالم امکان است و چون فوق امکان است [illegible] علم حادث [illegible] هر چیزی [illegible]
بجهة انکه حادث است [illegible] و این علم فوق مشیت است [illegible] این علم حادث است حادث
کفر است [illegible] و این عرصه علمیت که در عرصه [illegible] علم شیء اسمی نیست بلکه مخلوق اسمی نیست
بلکه معلوم اسمی است پس [illegible] این علم میدانند که زیرا [illegible] امکانی است و میدانند که زیرای
امکان مشیت خلق میکند و با آن مشیت اشیاء را خلق میکنند و میدانند که از برای اشیاء [illegible]
[illegible] و این علم چون تعلق باشیاء گرفته ذات خدا نیست و این عرصه فعلیت است و عرصه
وجود است و هر فعلیتی غیر از فعلیت دیگر است و محدود است و مصور است و [illegible] و مرکب است و هکذا
و شکی نیست که ذات خدا محدود و مرکب نیست پس این علم ذات نیست ولکن علمی است که [illegible]
و لا [illegible] علمی است که باین علم هر چیزی معلوم خداست و از جمله چیزها قبل و بعد است پس
خداوند همین از قبل و بعد از بعد عالم است بقبل و بعد ولکن قبل و بعد [illegible]
[illegible] قبل [illegible] بعد است و بعد [illegible] و بعد [illegible]

قبل است و قبل و بعد [illegible] معلوم خداست جمیع اشیاء حالت معلومیت دارند و هکذا جمیعشان حالت
مجعولیت و مخلوقیت دارند و حالت معلومیتشان عرصه فعلیت است و عرصه فعلیت حالت
انتظار نیست و حالت معلومیتشان قبل القبل است و حالت [illegible] معلومیتشان واجب است که ضبط
باشد چرا که واجب است که خدا عالم باشد و هر چیزی معلوم خداست و علم خدا باید مطابق باشد
پس خدا هر چیزی را سر جای خودش بتفصیل و اجمال و غیبه و شهادة [illegible] چنان چیز میداند لیکن این صفحه علم ظاهر است
و هر چیزی در آن صفحه علم الله و معلوم الله است و چون خداوند هر چیزی را چنان چیز میداند لیکن این عرصه
تغیر نیست و از جمله اشیاء ماده و صورت است و از جمله اشیاء اقتران ماده و صورت است و علم تو
بماده و علم تو بصورت و علم تو باقتران ماده و صورت [illegible] وقتی ماده و صورت و اقتران [illegible]
پهلوی هم دیدی این یک علم است و علم وجدان است و [illegible] و [illegible] ذات [illegible] نیست پس
این عرصه معلومات هم نیست این فوق معلومات و مخلوقات است این علم ذاتی است ولکن نه ذات خدا
پس این علم خداوند عالم است و معلومی نیست [illegible] اذ هو هو و لا معلوم [illegible] فاذ هو هو [illegible]
تفهمید [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله [illegible] علم از چهار قسم بیرون نیست
[illegible] علم محدود [illegible] و یکی علم هر چیزی [illegible] و یکی علم عالی [illegible] که عالی محدود [illegible] نیست و دانی محدود عالی
و عالی واحد است و دانی [illegible] ذاتی [illegible] و این علم [illegible] عالی محدود [illegible] و دانی [illegible] علم
و علم چهارم علمی است که [illegible] علم [illegible] و این هم علم [illegible] چرا که
[illegible] عالی محدود است [illegible] دانی محدود [illegible] صورت است [illegible] غافل است
و عالی [illegible] دانی غافل نیست پس علم [illegible] تعالی [illegible] حالا که دانی [illegible] بوده
[illegible] نیست [illegible] نیست [illegible] و [illegible] نیست پس دانی [illegible] دارد
عالی [illegible] و لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها حالا [illegible] صحبت و [illegible] عالی بذاته
در عالم دانی نزول [illegible] میبینی که معقول نیست که [illegible] صورة قیام [illegible] چرا [illegible]
ما میبینیم که ماده که در ضمن هر صورتی [illegible] و هر صورتی که [illegible] ماده [illegible] شده
هر جا که آن ماده رفت آن صورت هم همراه او میرود مانند آنکه سواد صورت مداد است
و هر جا که مداد رفت در تمام حروف سواد هم همراه او میرود و حکم هر ماده و صورتی این است
که هر جا صورت رفت ماده همراه او میرود و هر جا ماده رفت صورت هم همراه او میرود و اغلب حکمای
معروف گفته اند که مداد ماده الف است و صورت ماده [illegible] و [illegible]
و [illegible] شده و این [illegible] صورت است و شما میبینید که ماده [illegible] صورت خدا
[illegible]

مر جا است

نه فوق دیده و صورت بی ماده خلا نیز فوق ماده هر جا است لا بحاله در ضمن صورت است و صورت
لا بحاله در هر جا ماده پوشیده شده حالا می بینی که اگر صورت الف صورت مداد نبود البته هر جا
که مداد نبود در ضمن حروف صورت الف هم نبود و می بینی که این طور نیست مداد هر جا رفته و صورت
الف غیر وجود و تعریف ماده و تا تعریف عالی این است که صانع از برای صورت غیر متناهی پیدا باشد
و می بینی که هیچ که از غیر النهایه به صورت حروف از مداد بیرون بیاید و معنی غیر متناهی این است
که صورتها متکثره پهلوی هم گذاشته باشد چنانکه اغلب حکما این طور گفته اند بنا بر اینکه متناهی غیر متناهی را
از نظر حکما رفته غیر متناهی گفته اند که جسم را ابعاد نبود و نهایت نداشته تا بد باشد یعنی طرف نداشته
باشد و متناهی را گفته اند یعنی جسمی است که طرف داشته و معنی متناهی و غیر متناهی این نیست
می شود که جسمی باشد که بقدر یک جزو لا یتجزی باشد و غیر متناهی باشد مانند آنکه حکما از توی یک
تکه موم اگر خلق اولین و آخرین جمع شوند و بخواهند الی الابد صورت مثلث بیرون بیاورند
الی الابد هر سر بخواهند و نمی توانند او را متناهی و نا قص کنند و کذا صورتهای دیگر تکه
تکه موم لا غیر نهایه افزوده و لا تغیر افزوده هم چنین صد هزار صورت غیر متناهی از توی
مداد بیرون بیاورند چیزی کم نمی شود بخلاف الف که صانع از برای استخراج صور غیر متناهیه نیست
و هر ماده و هر صد لی حالتش این طور است که غیر متناهی است و تفصیلش هم این است که این
صور را بروی نمی نشینند و سر بحی حیز ندارند مانند آنکه جسم قابل است که صورت غیر متناهی را ببیند
و گوش یکی از مبادی است و قابل که صداهای غیر متناهی را بشنود و هیچ از او کم نمی شود والحاصل
سایر مبادی حال یکی از مبادی می گذرد زید یکبر بید حالا ای به بحث که ای زید قابل است که هر قدر
فعلیات از او ظاهر شود می بینی که ظهورات او نهایت ندارد از اینجهت است که عذاب خدا
بی نهایت است و رحم سر اهل جهنم نمی کند این جهت آن است که ماده زنبری و ماده از
نهایت ندارد و در ظهورات و افعال خود نهایت ندارد و آن قطار شتری که در سنبعاج
مکه نشستند و حضرت پیغمبر از او پرسیده که از کجا می آیی و به کجا می روی ... عرض کرد من بعد
هم این قدر میدانم تا حلقوم نشستند و ام اضطراب راه مرقوم و نهایت ندارد آن صورت شتر هم
از این قبیل است یک ماده که صورت شتر از او استخراج می شود و یک ماده است که صورت
جنس و خوک استخراج می شود و کذا و جمیع فعلیات حالت این است که نهایت ندارند
و صور غیر متناهی از مبادی استخراج می شود باعث ترقی ماده نمی شود صد هزار صورت تلبیث
ازموم استخراج شود اگر صورتهای خوب هم باشد هر چه باشد مطلق ترقی نمیدهد ظهورات و افعال
سنگ شخص ترقی نمیدهد زیرا که زیر پای او افتاده اند مگر آنکه عالی و مبادی چاره بکنند
و دست او را بگیرند و ماده او را ترقی دهند پس باید متمسک به ائمه اعمال خود نباشیم بلکه
باید شب و روز متمسک به مبادی بشویم تا اینکه آنها ما را چاره بکنند و ماده ما را ترقی

الا ... حکمه ...
علی ... الغنی ... الکریم

مر ترقی بدهند پس هیچ وقت این فقره که و لا ارادنا منهجنة و ان صلحت بار بدهی پس ماده قائم زید مطلق
نیست بلکه ماده ای قائم زید قائم است و قائم ضرب از زید مطلق ندارد قائم از مبتدای خود
ضرب دارد و مبتدای او زید قائم است نه زید مطلق مبتدای حقیقی ماله الخبر است و ضرب حقیقی
ماله المبتدا است و این که منطقیین اشتباه کرده اند و گفته اند که موضوع زید مطلق است و محمول
او قائم است و این طور نیست بلکه موضوع حقیقی زید قائم است که قائم بر او حمل شده و نحو بسته
حقیقت زید قائم نیست اگر حقیقت زید قائم بود قاعد نمی شد چون حرف بلاست این است که حقیقت
جسم نار نیست آب نیست افلاک نیست آسمان نیست زمین نیست لطیف نیست کثیف نیست چون اینها هیچ یک
اینها نیست پس حقیقت جسمی است واحد که هیچ یک از این متکثرات در عرصه او نیست پس نار حقیقت
نار الجسم نار زهر است حقیقت جسم در حقیقتش نه آتش در مکان است هیچ یک از این متکثرات نیست
و هم چنین حقیقت زید قائم نیست قاعد نیست متحرک نیست ساکن نیست حقیقت زید واحد است
و لکن تجلی بالمتکلم بالتکلم و بالقائم بالقیام و بالقاعد بالقعود و المتحرک بالحرکة و الساکن بالسکون
و کذا این زید واحد است و اینها ظهورات او هستند و کسی خیال نکند که زید که صورت قیام ذاتی
او نیست و بذاته در قائم نیست پس زید و قائم متباینند و عرصه هر یک جدا است این طور نیست
زیرا اگر هست در عرصه قائم هست و غیر بیاست که در قائم است پس عالی که جاکر تجلی میکند از برای
دانی نحوه دانی و خود دانی علم عالی است و هر جا که عالی به دانی داده دانی دارد و آنچه را
عالی به دانی داده همان علم او است که قائم آنچه از زید دارد و ضرب که از زید دارد همان
قیام است قعود و رکوع و سجود حال یک اشکالی دیگر اینجا وارد می آید و آن این است که صورت دانی
صورت تقییدات و محدود است و متناهی است و صورت عالی صورت اطلاق و غیر محدود و غیر متناهی است
و غیر متناهی در ظرف متناهی نمی شود پس چه طور دانی علم عالی پیدا می کند آیا او را به صورت اطلاق می بیند
یا به صورت تقیید اگر به صورت مطلق تقیید ببیند که او مطلق است و تقیید ندارد و خودش مقید است
و اگر به صورت اطلاق ببیند که مقید از مطلق خبر ندارد و نمی تواند و در کلمه پس چه طور ادراک کند
و هر طور می گوید انت تعلم ما فی نفسی و انا لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب چه طور میداند
که او از نفس این خبر دارد این که با صورت تقییدات از او خبر ندارد این اشکالات وارد نمی آید پس عرض میکنیم
که عالی علم دانی تعلم اتحادی و تعلم احاطی و تعلم انطوائی با خبر از عالی نمی شود و باین علوم ترقی نمی کند
علم اتحادی که هر چیزی خودش است و از خودش خبر دارد و او خلق هر طور که خلق کرده همان طور است
و خودش خودش بخود نمی تواند ترقی به مرتبه عالی او بدهد اول زید افزوده اند خودش نمی تواند خودش را ترقی بدهد پس
علم اتحادی باعث ترقی عالی یکی نمی شود و هم چنین علم احاطی هم که ظهورات زیر پای او افتاده اند
و ظهورات نمی توانند که ماده شخص ترقی بدهند و ... که از ... دانی داده خبر از ... دیگر
از ... خبر ندارد پس علم دانی به عالی و خبر دانی از عالی به حکم الانطباع است و در ... لا محاله ...

این چهار علوم هست پس اول علم الطبایع چون نظر بافراد خود میکند و نظر بخود میکند میباید که جمیع
در نفس عالی منظور بشد و می باید که او مقید بقید انتها نیست او مطلق است و در هر جا هست الوقت
شهادة میدهد که انت تعلم ما فی نفسی و انا لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب میگوید که از همه جا باخبری
تو الحی هستی الحی هستی الحی هستی [illegible] قائم میگوید [illegible] که تو در هرجا هستی در من هستی در رکوع در سجود
هستی در هر جا هستی و من بجز در صورت قیام جائی نیستم پس تو از ما حاضر داری و ما تو را حاضر ندانیم
پس تو واحدی و ما کثیریم تو مطلقی و ما مقیدیم تو اصل و ما فرعیم پس [illegible] از عالی علم
انطباع است و این علم است که باعث ترقی مواد [illegible] و ذوات می شود و آن علوم هم [illegible] این علم [illegible]
می شود این علم مقدم آن علوم است جمیع ترقیات و تنزلات و عروجات و مقامات و سعادتها و شقاوتها
جمیعش بواسطه علمی است این علم است که مانند اکسیر است و ذات شخص را تغییر میدهد بیان علم الکلام ایجادی
حضرت حقیقت و هر چه هستی هستی و در علم [illegible] که هر چه [illegible] داده است بخود داری و در علم ایجادی
احاطه که ظهورات تو زیر پای تو افتاده اند و باعث ترقی تو نمی شوند و وجود تو را تغییر نمیدهد تو اگر
ذات تو اگر خوب است این ظهورات هم خوب است اما اگر ماده تو و ذات تو بد باشد این اعمال تو اگر
هم صورت ظاهرش صالح باشد و خوب باشد تغییر ماده تو نمیدهد و باعث نجات تو نمی شود [illegible]
جناب اگر نقره نقره با غل و غش باشد تو هزار انگشتر خوب از او بسازی خوب ساختن انگشتر نقره را
از غل و غش بیرون نمی آورد بلکه نقره مغشوش [illegible] صورت [illegible] نقره را خالص نمیکند
اگر بخواهی این نقره خالص شود [illegible] باید که اکسیر پیدا کنی [illegible] طرفة العین خوب
می شود و جمیع ظهورات او هم از غل و غش بیرون می آیند چنانچه نقره خالص انگشتر [illegible] خالص
می شود هم چنین ذات تو اگر [illegible] از غل و غش داشته باشد جمیع اعمال تو اگرچه صالح باشد
است ماده تو باید [illegible] غل و غش داشته باشد [illegible] هزار نماز بکنی نمازت هم مغشوش است
روزه بگیری روزه ات هم مغشوش است [illegible] آنهم مغشوش است توبه بکنی توبه ات هم
غل و غش دارد جمیع اینها ظهورات تو است و ظهورهای [illegible] و ذات تو است [illegible]
شده و او که مغشوش است لیکن اگر [illegible] بکنی که ذات [illegible] خالص [illegible] که نقره خود را
از غل و غش بیرون بیاوری [illegible] اکسیر پیدا کنی [illegible] ماده [illegible] خوب شد جمیع
و خالص شد جمیع اعمال تو [illegible] طرفة العین خالص می شود نمازت [illegible]
[illegible] خالص می شود این است که گفتم که بفعل ایجادی شخص ترقی میکند جمیع ترقیات
در فعل الوجادی است [illegible] و فعالیت داشته باشد و ماده شخص را تغییر دهد
پس بدون فعل ایجادی هیچ راه نجاتی نیست ماده اگر خوب است [illegible] دیگر ترقی میکند [illegible]
ظهورات آدم [illegible] نمی کنند و اگر [illegible] ظهورات او هم [illegible] ولا ارالها منجیه
وان صلحت بین حکمت [illegible] اند فرقی نکنند [illegible] باشند [illegible] جدا بکنند

[illegible]

ضبط خوب [illegible]

بکنند باشکسته نفسی خواسته باشند بکنند [illegible] حکمت [illegible] ولا ارالها منجیه لها وان صلحت الاولیاء
والاقرار بعضه [illegible] والعقول [illegible] اعمال [illegible] نیست مگر با اکسیر ولایت اولیاء
مگر آنکه فضل اولیاء [illegible] حال [illegible] ماده [illegible] از غل و غش بیرون بیاورند و ولایت اولیاء
به او برسد [illegible] باشد [illegible] والاقرار بعضه [illegible] والعقول [illegible] و محبت آن اولیاء [illegible]
آن است [illegible] فضائل [illegible] پس [illegible] خوب باشد [illegible]
پس [illegible] است که [illegible] فضل حضرت [illegible] معامله کنند و دست [illegible] بگیرند [illegible]
پس باید یک کاری [illegible] که فضل [illegible] حال [illegible] اگر [illegible] ایجا بکند
که [illegible] طرفة العین ذات شخص را ترقی میدهد و همان ولایت اولیاء است فضل الله [illegible]
[illegible] قل بفضل الله و برحمته فبذلک [illegible] و من احسن [illegible] الحسنی [illegible]
در فضل الله است نه در افعال و اعمال [illegible] جمع [illegible] فضل خدا [illegible] حال [illegible] شد [illegible]
از اعراض [illegible] خالص میکند [illegible] ترقی [illegible] وسعت او
[illegible] اعراض [illegible] گرفته شد [illegible] عالم حس مشترک [illegible]
اطراف خود را می بیند [illegible] ضرر میدهد [illegible] اعراض او گرفته شد [illegible]
[illegible] عالم ماده [illegible] الوقت [illegible] ترقی [illegible] اطراف خود را می بیند
و چون در عالم ماده هم خالص شد و اعراض آن عالم را [illegible] عالم طبیعت میکند
[illegible] بعد [illegible] عالم نفوس و بالاتر [illegible] خالص تر
[illegible] وسعت [illegible] و اطراف خود را بیشتر می بیند و انبیا و اولیا
و مخلصین [illegible] ضرر میدهد [illegible] می بینند
که آدم [illegible] آن [illegible] کنت نبیا و ادم
بین الماء والطین [illegible] قیامت [illegible] و محشور
[illegible] حساب [illegible] و عقاب [illegible] داده اند و می بینند که اهل جنت در جنت
متنعمند و اهل نار در نار معذب جمیع این سیرها [illegible] الوقت [illegible] می بینند نه ماضی است
و نه استقبالی و نه ازلی است نه ابدی [illegible] جمیع ترقیات و تمایزات و کمالات
در علم الطبایع است در علم ایجادی در علم [illegible] این است که جمیع سیرها و ترقیها
و تنزلها [illegible] نه در طول این است که جمیع انبیا و اولیا در عرض ظاهر شدند و لباس
[illegible] و تکمیل [illegible] ترقی [illegible] زدند [illegible] خوب است
و نه بعد از آن انبیا [illegible] آمدند [illegible] ترقی [illegible] و امروز [illegible]
[illegible] بفعل ایشان شد [illegible] ماده [illegible]
[illegible] بفعل ایشان [illegible] ماده او [illegible] و صلی الله علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله

غدا رهی که اگر اف م علم بدست آمد آنوقت خواهید یافت که هر عالی خزینه الست از برای ما دون نسبت بعالی اعلی مانند آنکه زید قیام و قعود و رکوع و سجود راکع و ساجد جمیع اینها علومات خزینه زید و جمیع اینها اقتدا بامام خود و بمقتضای خود که زید عالی است میکنند و این است اقتدای حقیقی پس این ظهورات ماموم اند و آن عالی امام اینها بالجمله و اگر از کتاب تعبیر بیاوری زید کتاب محفوظ که جمیع کلمات قائم و قاعد و راکع و ساجد در او نوشته شده و هیچ درهم پیچیده پس زید باکتاب است از برای ظهورات باخزینه است از برای ظهورات به بفهمید زید هم ظهور امام است که تا اینها توکلوا قیام و هم زید مبین قائم است یعنی زید بواسطه زید است پس زید امام خود می بینند و اولی ببیان می بینند یعنی واضح و ظاهر زید را می بینند و زید را اولی از خود می بینند النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم مؤمنین جمیعا انوار و اظلال و ظهورات انبیاء هستند و انبیاء اولی هستند بجان و مال مؤمنین یعنی کنید که این اعتقاد در شما سو و بدست آید اعتقاد بمریدید و الاحال معصوم مستقیم و معاصی لا یحال از شما سر نزند و لکن باید اعتقاد ما درست شود پس انبیاء اولی بمؤمنین هستند زیرا که انبیاء مولی و مالک الله و مؤمنین مملوک هستند و هر طور که دستور العمل میدهند باید اعتقاد مؤمن این باشد که با و عمل کند و خود را اولی بتصرف در جان و مال خود بداند از خود مدانسته چنانکه آقا اولی بتصرف در جان و مال غلام است از خود غلام خداوند ذات آنها را مالک و آقای این خلق قرار داده و این ملک الله ظهور ذات آنان داده و جمیع خلق باید عبودیت ذات آنان را بکنند و عبودیت ذات آن منافی با عبودیت خدا نیست چنانکه عبد غلام باو عبد آقای او است عبودیت او از عبودیت خدا بیرون نرفته باری منظور آنکه ظهورات زید بهر سمتی که رو میکنند چه بالا باشد چه پایین چه در مشرق و چه در مغرب بهر سمتی رو کنند زید را می بینند و این ظهورات جمیعا ملائکه اند و ملائکه با اطراف و جوه ندونا فقصد منهم رکوع لا یسجدون و منهم سجود لا یرکعون هم این طور قائم ملکی که همیشه قائم است و نمی تواند بنشیند و قاعد ملکی است که قائم نمی شود و هکذا سایر ظهورات که جمیعا ملائکه اند و این ملائکه هستند که از لوح محفوظ زید و از خزینه الهام زید شب و روز نسخه بر میدارند اند و قوای نسخه میکنند و تحقق و بر زید با این می بینند موافق نسخه اصل است چنانکه میفرماید انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون پس اینها جمیعا ملائکه اند و لوح محفوظ اینها حضرت صاحب الامر و ظهورات زیرا اگر بخواهند بروند پیش لوح محفوظ کلی که از تبع یا امام باشند بدون واسطه زید نمی توانند پیش ملکوتی زید قائم و اگر زید را بردارید قائم فانی می شود و دیگر بآن نمی رسد جمیع آنچه بخلق میرسد بتوسط است بدون واسطه هیچ چیز بهیچکس نمیرسد اگر خدا بخواهد هر کس بینند مثلا بتوسط حضرت عباس میخندد بتوسط حضرت امیر روزی میدهد پس اگر خدا بخواهد انتقام بکشد بتوسط زید انعام میکند اگر بخواهند نور چراغ بدرد دشت کنند روغن چراغ بلاد زیاد کنند هر وضع خلقت است که هر سمتی و بخواهند انعام با خدا ان کنند بتوسط صدا می کنند اگر

اگر نور چراغ بلاد زیاد کنند روغن او بلاد زیاد میکنند آنوقت نور چراغ افزون می شود الخ بخلق میرسد بتوسط امام است و بتوسط امام شان است و او است نبأ عظیم که میفرماید عم یتسائلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون و او است لوح محفوظ و کتاب مبین و امام مبین و هکذا که الخ بخلق میرسد بتوسط او است پس جمیع ظهورات زید محتاج بزید هستند با فنا و الخ دیده وضع دارند بواسطه زید است جمیعا اقرار میکنند که وجه ما ببقیه بابی است که از سر بابی بقوا بابئیم و ماد دیگر از بالاتر از تو ضرر نداریم ما الخ داده ایم و شنیدایم جمیع الخ از تو است حول و قوه ما جمیع الخ از تو است لا حول و لا قوة الا بک دیگر اگر شما محبت جدید و اقرار در بیت که ما عاجزیم باد بکر از بالاتر ضرر نداریم و لکن چون شما راست گوئید آنچه میگوئید قبول میکنیم و محکم چون در حق انبیا غلو میکنید و کمان الوهیت در حق انها میکنید آنچه عمدا خود را در معرض بلا در آوردند محض ترحم بر ضعفا خود بلا در معرض بلا در آوردند و تن نخوردند و کشته میشدند و میمردند و الا انها اگر افلا کمتی بدعوی نبودند و اگر منتها استند که معجزه متوانستند و صدق است که اگر مؤمن بخواهد بمیرد خدا او را بمیراند و تا مؤمن راضی بمرگ نشود خدا قبض روح او نمی کند باری منظور آنکه زید بتوسط خلق و حیات و رزق و موت قائم است و جمیع حرکات و سکنات و افعال و اقوال زید در قائم است و قائم الخ میگوید از زید است چنانچه قائم ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی قلب زید در زید قائم است و اعضا و جوارح زید در قائم است پس جمیع ظهورات ... بامر زید و همه رو با و می روند و هیچ فتوری در رفتن بسوی زید ... لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله هیچ بار استنکاف ... ظهور زید هستند و شناسائی ... در لحم واحد و خدا جمیع علومات ... کلمه واحده خود دانی است زید را کلمه واحده میکنند و جمیع ظهورات ... کلمه واحده کلمح البصر تعلیم او را میکنند و هم چنین از ... کلمه واحده است که جمیع او لا او را کلمح البصر او هو اقرب تعلیم او می کنند ... کلمه واحده است از برای ظهورات ... و کلمه واحده صفاوت که او مالک و واحد ظهورات ... امام ... است و واحد این است مالک ... تابع اینها است یا مالک اینها است ... یا مصداق اینها است ... از جهات اسمیه پیر او و همچنانند از این باب که هر دو باو می کنند امام ... از آن باب که هر ... اسم می شوند و او مسمی ... از این باب اسم ملوک او شده و ... می شوند از این باب که اینها صفات اند و او موصوف ... و هکذا و صفت تابع موصوف است اگر صفت مرفوع است اینها مرفوعند اگر او منصوب است اینها منصوبند اگر او مجرور است اینها مجرورند و هکذا ... از جهات عدیده اسماء عدیده و تعبیرات عدیده از او ... که اینها متکثرند

معقود نبود ونبود احد هست مى اين اسم كو مى كنند ونيز اسم اعظم هست كه اگر او را بخوانى جميع
اسما را خوانده‌ايد او را خوانده وان نيز علت جميع ظهورات خدا است كه هر روزى [illegible] را
ظهور سازد او ظاهر ميكند وان علت هم است وحول وقوه معلول او هم علت است و [illegible]
وجه وبالاتر از همه اين علت است وعلت بالاى علت سبب را است همه تا انكه ميرسد بعلت
العلل وآن علت العلل خدا نيست بلكه علتى است كه خدا او را جميع علوم خود را بيك كلمه واحده
تعليم او كرده واو ملجأ كل وامام كل ومختلف كل واو خيلى كه خدا خواسته انشا كرده ومع
ذلك خدا نيستند بلكه لا يملكون لانفسهم نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حيوة ولا نشورا بهمين طور كه تو علت
ظهورات خدا هستى علت رزق وحيات وموت وحول وقوه وملجأ وبنا ظهورات خدا هستى
ونه ظهورات تو نه تو را خدا ميدانند ونه تو حضرت الاعلى خدائى دارى بلكه ميگوئى كه عبد هستم
دليل همين طور خداوند اهل بيت را علت العلل وملجا وبناه كل خلق قرار داده ودر وسط
رزق وحيات خلق قرار داده ومع ذلك اينها خدا نيستند بلكه اول خلق خدا هستند اگر كسى
فكر كند بحضور ميداند نمى شود كه اين خلق يك اولى ويك علت العلل نداشته باشد [illegible]
كه ميدانيست كه يك علت تام [illegible] ويك صنع الاصنع نمى [illegible] باشد وآن خلق اول است
خداوند آن صنع الاصنع كه خلق ميكند بدل خلق ميكنند وجميع مقتضيات ومقتضيات
يك كلمه كه خود او هست تعليم او ميكند انكه كسى خيال كند كه پس فرق ميان آنها و خدا چيست
ميگوئيم فرق همين است كه آنها ميدانند بتعليم الله ميدانند واين خيلى فرق است اگر چه
ائمه طاهرين جميع ما كان وما يكون را ميدانند وجميع ما فيه [illegible] آنها هست ودر همه جا حاضرند
واينها لكن اينها ميدانند خدا تعليم كرده [illegible] فرق اينكه اينها عبدند
واو خدا واين خيلى فرق است وصلى الله على محمد وآله الطاهرين العظيم رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم قال

بعد از آنكه معلوم شد كه اين علوم انبيا عليهم السلام جميع علوم ميدانند اين علامت آنكه بعضى
از ائمه منكر صورت هست وكلام غافل هست از اين علم معرفت كه هست وخيال ميكنند كه اين علم علم
مستحيل است والا آن علم ملا [illegible] است اگر هم بلحاظ آن علوم شرف هست ولكن جميع كيفيات
واوامر ونواهى اينها در اين علم هست ودور گشتند كه مطلق علم بعضى را [illegible] است و بان علوم
[illegible] انكه دانستيد كه خداوند وحدانى هر چيزى را علم خود قرار داده پس هر چيزى تعليم
خود او تعليم الله است كه خداوند همه وجها را بيك كلمه كه خود او هست تعليم او ميكند مانند
انكه خداوند جميع مبصرات را بيك كلمه كه چشم شخص باشد تعليم او كرده وجميع مسموعات
بيك كلمه كه گوش انسان باشد تعليم او كرده واين طور است ملموسات و مشمومات كه جميع كلمات
هستند وآن يك كلمه همان نقطه علمى است كه او بجهة جهال فواعل وقوابل [illegible]
سبحان حواس خمسه ظاهر و پنج كلمه اند وجميع اين پنج كلمه را بيك كلمه تعليم روح بخارى [illegible]

روح بخارى با حس مشترك باشد پس اين روح بخارى يك نقطه ايست علمى كه جهال سمع وبصر ولمس وذوق وشم
كه در مراتب او واقع شده متكثر گشته‌اند وهكذا مى‌رود بالاتر كه اين كلمه واحده ايست كه جميع مشاعر
جسمانيه در مراتب او خلق گشته وبيك كلمه كه خود او است تعليم او كرده و بدان اصطلاح كلمه ايست كه
خداوند قرار داده كه [illegible] در خيال از مراتب او خلق گشته كه تصوير صور خياليه ميكند ولكن
همين تصوير ميكند وبحكم سلب بلكه ايجاب واتصال وانفصال نمى‌تواند بكند حكم كردن
وتفريق بين صور كار فكر است كه جميع حكمهاى ما بين صور ومعانى بحكم او ميكند بهمين نسق
ميرود مسئله تا بالا ديگر تفصيل نميدهم چرا كه توضيح مسئله بدست آمد بهمين نسق فوق عالم
خيال خداوند از مراتب اين يك بدنى ويك مثالى قرار داده كه جميع صور خياليه ومتفكره را
بيك كلمه كه خود او هست تعليم او ميكند وبالاتر از عالم نفس عالم عقل هست كه عقل كلمه واحده ايست
كه اشراق بعالم نفس ميكند وجميع معانى وعلوم مجرده را ادراك ميكند وباز فوق عالم عقل
عالمى است كه صور مجرده را ادراك ميكند هيچ دخلى بهيچ تصور [illegible] صور
جسمانيه جميع محتاج بمواد هستند كه در رفع آنها قرار بگيرند وصور مثاليه هم كه بعينه مثل
صور جسمانيه هست واما صور عالم نفس مجرده هست يعنى از خود [illegible] و هيچ دخلى با اين صور
[illegible] نه طول نه عرض نه عمق [illegible] وهكذا ومع ذلك
صور آنجا ممتاز هست و هر يك غير از ديگرى است و هر چه اينجا هست آنجا هم هست ولكن
صور اينجا غير از آنجا صورت [illegible] است [illegible] طعم وطول وعرض وعمق هست
اينجا [illegible] اينجا هست ولكن صور آنجا غير
از صور اينجا است اينجا شيرينى هست آنجا هم هست ولكن شيرينى آنجا غير از شيرينى اينجا است
[illegible]
ولكن [illegible] عالم نفس مثل اين است كه ميگويند فلان شخص شيرين است [illegible]
كه ميگويند فلان شخص [illegible] است وهكذا ميگويند فلان شخص [illegible]
[illegible] آنجا هست [illegible] ولكن صور آنجا
غير از صور اينجا است پس جميع صور را به يك كلمه تعليم او مى‌كنند [illegible] خداوند علمى
تعليم حضرت آدم كه از اين جهت علم هست كه علم آدم الاسماء كلها كل اسما را بيك كلمه كه
خود او هست تعليم او كرده [illegible] خداوند تعليم ملائكه ميكند بهمين علم هست كه
هر ملكى يك كلمه ايست ملكى است كه موكل مبصرات هست وملكى است كه موكل مسموعات است
وديگرى از مبصرات [illegible] وجميع آنها را بيك كلمه كه صفت باشد تعليم او ميكند

پس هر چیزی حفظ او و تعلیم الله است از برای حفظ او که خداوند عالم چون او را لکن بیک کلمه تعلیم
او میکند تعلیم از آنکه این نطقها قبیح باشد که محض خلقت اعضا معلوم ظاهر است شاعر
نیستند بلکه محض که چشم دارد یا گوش دارد ببیند و بشنود نیست وقتیکه این همه عضو خلق شدند
و اتصال بروح پیدا کردند آن وقت شاعر شدند و آن روح است که ناطق باشیا است روح است
که ببیند و گوید و بشنود است پس چشم اگر متصل بروح نباشد چشم نیست و گوش اگر متصل بروح
نباشد گوش نیست شکل چشم و گوش است مثلاً بچه که فرنگی از مقوا خلق کند بچه نیست
مقوا است بچه فرنگی است نه بچه که خدا خلق کرده و فرق میان مؤمن و کافر هم همین است
که مؤمن در همه جا روح را می بیند و کافر نمی بیند و روح محمد در همه جا حاضر است
مشعور و قوا انشته که اگر کفار و منافقین او را نه ببینند و نترسند اما مؤمن رت
خود را و روح خود را در همه جا می بینند و می ترسد این است که مؤمن از امام خود می ترسد
بجهة این است که حاضر در او می بینند پس باید فرق نمودار باشید که نه همه عالی همین است
ظاهری است تا آنکه لباسیکه بر بچه فرنگی خلق کرده بهتر و خوش شکل تر از لباسی که خدا
خلق کرده باشد ولکن فرقی که دارد این است که بدن روزن دارد بعالم غیب و بدن
که فرنگی خلق کرده روزن ندارد و همه آن بدنی که متصل است بعالم غیب چون روزنها دارد
از آنجهة متصل است و عاقبت لذتها است و شاعر است و شعور دیگر از عالم غیب است و از
نازل شده و نزول آنها مانند نزول باران خیال کنید یعنی شعور از آسمان عالم مثال
باین زمین بدن آمده و از عالم طبیعت آمده و شعور حیوانات از عالم مثال است
ولکن شعور انسان فوق عالم مثال و فوق عالم طبیعت است تا شعور انسان در عالم نفس
و شعور انسان ظاهراً مثل شعور عالم طبیعت است و مثل شعور حیوان است مثلاً آوازی
ملایم است و طبیعت ملیح هم ملایم است ولکن ملایمت این ملیح هم دخلی بملایمت
روح دارد این ملایمت حق است و ملا است انجا درست و همچنین آن و نتیجه آنکه و حظ بدن
حظ و این طبیعت بواسطه روح است ولکن وقتی مخصوص بواسطه اجزای بدن متولد
شد بخواهد روح را تابع خود کند و اغلب مردم تابع و مطیع اخلاط خود شده
مگر مؤمن که کمال نجیب کل مردم باین اخلاط ریاست میکنند و عمل میکنند و در پس میگویند
و در او ریشه استعداد میکنند و اینها را مولا و آقای خود میدانند اما مؤمن کمال نجیب
و روح را بالای سر خود می بینند و همیشه مردم معصوم هستند از جانب شیطان و اطاعت
اخلاط را میکنند و مرا نزد مرده شده و مؤمنین از این طرف باین معنی معصوم هستند مرا بالا
مرفقه و اطاعت روح میکنند و جمیع مراتب اعوام نزول میکنند انبیاء در مراتب

در مراتب دانیه از برای اکتساب تا اینکه میرسد بعالم عقل و عالم فؤاد و فؤاد ضمن شعوری است
که حقیقت هر چیز را ادراک میکند بدون صورت و تعجب اینکه صورتها ادراک نکه
میکند ولکن صورت او نه مجرد است نه ظلمانی است نه جزئی و فؤاد حقیقی و فؤاد حق
نور الله که فرمود ینظر بنور الله او هر جا که نظر میکند بنور الله و روح الله می بیند و جمیع
باطنها ظاهر او هستند و اینها هم فؤاد ها که میکند جمیع ظاهر او هم مثل باطن او هستند و جمیع
معاملات با ظهورات او و معاملات با او است پس فؤاد وقتی ظاهر شد و تجلی کرد باین
بدن پس بگو بدن فؤاد در رفت فؤاد آمد فؤاد ضعیف فؤاد دیده شد آن خوب است و خدا اعتنا میکند
میکند که چرا فؤاد ادراک خدا است و با وجود این فؤاد در نفس محض و هر کس بعبادت اعتنا
روز و قیامت خدا حفظ میکند که فلان مؤمن یا فلان فؤاد در نفس شده چرا بعبادت او نرسید
همین طور که وقتی فصول نزول بنما باین عالم نکرده کارهای این بدن را نمی کند وقتی که اهل خیال
هم نخواهید و هم حواس هم همین طور فؤاد که نزول باین بدن نکرده نه خواهید و نه حواس هم
ولکن وقتی مظهر گرفت و بدن گرفت هم میخواهید و هم حواس هم و همچنین جمیع عوالم عالیه نازل شده
در عوالم دانیه پس انبیا نزول کرده اند در عالم اکبر و آل محمد علیهم السلام تا نزول کردند در عالم
انبیا و حضور بخدمت است که ایشان هستند اول ما خلق الله و ایشان اند ابتدای وجود که
سبق از ایشان هیچ نیست نه زمانی است و نه مکانی و نه فضائی و نه خلائی هیچ نیست
و خداوند جمیع عوالم را خلق نمود و جمیع مقامات و مراتب خلق را از یک کلمه که وجود مبارک ایشان
باشد تعلیمات این کرد بنابراین ایشان نزول کردند بجمیع عوالم که ما دون خودشان است و اشراق
کردند نور خود را و عالم را منور فرمودند ایشان هستند اول ما خلق الله و ابتدای وجود و پس از رتبه ایشان رتبه
انبیاء است که اول مرتبه نزول ایشان است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین قال ادام الله
بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
مرقوم داشته بودید که هر مسئله ای که میخواهید بفهمید باید از روی تقلید نباشد بلکه باید از روی یقین و عقیده
باشد و خداوند هر مسئله ای که از خلق خواسته لا محاله به ایشان داده پس هر مسئله که خدا از شما خواسته در صحف
شما گذارده و هیچ چیز نیست که نزدیکتر از خود شخص به شخص باشد و آنچه را که خدا خواسته در خود شخص گذارده بعد سعی
کنید که موضوع مسئله را بفهمید تا اینکه عالم باشید نه اینکه عالم باشید که نسبت معلومات و افعال
شما بشما چه طور است سعی کنید که موضوع که در ذهن شما دارند خود شما باشد نه اینکه معنی در ذهن شما باشد
فرق میان اهل اسلام و اهل ایمان است که اهل اسلام مانند کورها در جلو و بی عقل مانند که معنی
مثلاً منتها اینها از روی تقلید اهل ایمان و آن کس نیکه قمر را دیده اند میگویند که فلان چیز قمر است
و اینها لفظ است و معنی نمیدانند و عقیده قلبیه نیستند قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا

اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم مقصود از این لفظها و این اصرارها بجهة این است که سعی کنید که معرفت
خدا و رسول حقیقه شناسید و محض لفظ نباشد حالا یک سیر فکر کنید که از بس الفاظ ظهور مطلق شنیده است
که واحد است این ظهورات را و حالت وحدانیت او و جان عالم او است شرط که حالت وحدانیت را نشنیده که
پس از غفلت خیال نکنید و اغلب مردم همین طور خیال میکنند و میگویند مثلا دیروز که فلان جا بودیم
و فلان کار را کردیم حالا غافل شده ایم پس بفهمند که این حالت دیروز نبودیم تا اینکه آن حالت معلوم نشود
و این علم علت معلول نیست بلکه این حالت علم انطباعی است که متذکر صورتی میشود پس علم علت
معلول را اگر بخواهید بدانید فکر کنید در حدید و ما یصنع فی الحدید که تا امنی بصور مکنی لا محاله او را
بیک صورتی میبینی و هر مرادم از ظهور همین حالتی است که خدا و بنده روزی که حدید را او دید را
لا محاله بیک شکلی و بیک صورتی دید اگر چه بشکل اره و تیشه نبود و لکن لا محاله یک شکلی داشت پس
این حدید بیک صورتی بود و آن صورت غیر این بود پس این تا هم مقید القید این صورت او بود
که اگر صورت او نبود این این نبود پس این مطلق را ما خود یافته ظهورات خود را زیر پای خود ...
و اینها این ظهورات غیر از این نبود و تا این غیر اینها بود و همین ظهور را حالت علم او است و هر یک
از این ظهورات را در سر جای خود و در حد خود واحد است کی واحد است در سر جای خود شان ... علم خدا
علم شعوری نیست و مانند شعور انسان نیست علم شعوری از ... بگوئی انسانها را خدا پس علم خدا انسان
علم شعوری نیست بلکه خدا شعور ... است پس علم خدا علم وحدانی شعوری نیست ...
بی شعور نیست ... خدائی است و خدا نیست چرا اگر ... هر چیز را سر جای خود خلق کند شعور ندارد
همین طور خدا میدانند که خدای با شعور مثل خدای بی شعور است و ... بی شعور ...
خدای با شعور ... خلق با شعور ... شعور ... گذشته اند پس خدا ...
خلق نیست و ... ولیس کمثله شیء سبوح قدوس رب الملائکة والروح خداوند بی شعور و با شعور را
خلق میکند ... پس این در آن واحد است که جمیع ظهورات خود را هر جا که این نیست
این مطلق بیک نظر جمیع اینها را میبیند پس در حال واحد این حاضر است در مشرق و در مغرب
حال حاضر است در مغرب بدون انتقال از مشرق بمغرب در حال واحد در جمیع شهرها حاضر است
پس هو الذی فی المشرق حاضر بعینه فی المغرب حاضر بعینه پس آن خدا که یکی از موصوفات نیست خداوند
او را علت جمیع اینهای مطلق قرار داده و بیک نظر واحد بلا انتقال جمیع ظهورات خود را
زیر پای خود میبیند و همین نظر واحد بیک نظر دیگر متغیر نمیشود بجهة آنکه این که در همدان
در همدان میبیند و این طهران را در طهران میبیند و کذا و همین ... در همدان
شهادت میدهم که این در همدان است پس این مطلق با ... که ... در همدان
شهادت داده است که من در همدانم پس واحد است این و واحدیت او همین است
که در همدان است پس هر جا که در عالم امر است ... اینها واحد اینهاست پس واحد این

از ارام عاشقها نظرة ولم یستطعها فی لطفها اعارته طرفا رآکبه وکان البصیر اعارتها

ولم یستطعها ومن لطفها

این تمام ظهورات خود را در حال واحد و خود را که نگاه کنیم پس در حال واحد عالم است بجمیع اینها پس
جمیع ظهورات چشمهای او شدند که واذا اراد عاشقها نظرة این همدانی میخواهد به بیند
این مطلق را و این مطلق در هر جا هست و این همدانی هم جا نمیتواند برود از آنجهة این
مطلق این همدانی را چشم خود قرار داده و بخود او ... داده که من در همدانم و تکلیف مرا
او بجا آورد که بواسطه کرم و خدا و تکلیف او است پس این بندها خلق کرده و در مشرق و مغرب
و جنوب و شمال عالم واحد است ظهورات خود را و خود ظهورات او احدیت و عالمیت عالی هستند و لکن
عالمیت متغیر ... که نوری متکثر است و واحدیت و عالمیت کار دارند ... حدید مطلق خود کار دارد
پس بجهة متکثر واحد نیست و عالم نیست و حالتی دیگر ... حدید ... که غیر از حالت وحدانیت است
و آن این است که میگوئی این صالح است یعنی قادر است و میتواند که بصورت متکثر با صورت کار در
در آید یا اینکه صالح است که ... در است که هم در همدان باشد و هم در بغداد و این ... حالت
صلوح را حکما بعلم تعبیر آورند و در این حالت انتظام هست چرا اگر صورت ... در او کامن
است و صالح است که بیرون بیاید و باید انتظار کشید که آن صور بیرون بیاید و این حالت انتظار
حالت مخلوقیت است و حالت وجدان فوق حالت مخلوقیت است پس از برای این چهار حالت است
یکی حالت انتظار که حکما این میگویند میتوانم بروم بهمدان و لما یعلم و انتظار میکشم و میتوانم که گوئی مردم
و اما حالت اولی حالت انوجاد است و دیگر انتظار نشانده و لما نشانده و اغلب حکما این دو حالت را
یک حالت خیال کرده اند و حالت انتظار و حالت غیر انتظار را هر دو ... اندیشی صدید مطلق و لکن
شما به بینید که حالت انتظار حالت فقدان است و حالت غیر انتظار حالت وجدان است و حالت
وجدان غیر از حالت فقدان است پس این دو حالت است و حالت وجدان فوق حالت فقدان است
چرا اگر هر چیز که واحد شد فوق وقت و مکان است ... و در هر جا هست و دیگر انتظار ...
از برای او نیست مثلا اینکه این مطلق در آن واحد در هر جا حاضر است و انتظار وقت و مکان
ندارد پس حالت واحدیت و حالت معلومیت او همین حالت است که فوق وقت و مکان نشسته
و فی نهایت ... است ... این که در زمان آدم واحد صورت خود بود و اینکه حالا هست و ...
واحد صورت خود است ... واحد است و آن ... در آن واحد و انتظار هم نمیکشد و جمیع ظهورات
خود را هر یک را در سر جای خود میبیند و اما حالت ... و حالت مخلوقیت حالت انتظار است
و در وقت نشسته مانند اینکه این که در امروز نشسته ... انتظار فردا را میکشد که آیا فردا ...
معلوم باشد ... و حالت فقدان و مخلوقیت متفاوت با حالت معلومیت و وجدان ...
بلکه مطلق هست بلکه این مطلق در حالتی که بالای وقت و مکان نشسته جمیع ظهورات خود را
هر یک را در وقت خود و مکان خود واجد است و حالت مخلوقیت اینها را میبیند ... که فلان

شمشیر است

حدید فردا کاملو میخه یا شمشیر چنانکه تو میدانی که فردا چه کاره او مسکنی پس حالات انتظار از برای
نه از برای حدید پس این حدید مطلق چون صد است که این تکه آهن فردا بصورت شمشیر در می آید اما نه تکه
آهن تکه حدید فردا بصورت شمشیر در آمد و اگر او میدانست این بصورت شمشیر در می آمد و میدانست
او فوق ظهورات و ماضی و حال پس علم او مطابق با ظهورات او است پس اگر میدانست که فردا
این تکه آهن بهمین صورت در می آید در آمد و اگر او میدانست که بصورت شمشیر در می آید
در می آید پس حالت مخلوقیت مطابق با معلومیت است پس فهمیدید که حالت وجدان و
حالت فقدان است و عالی واحد است در حال واحد بجمیع ظهورات خود پس خداوند بیک کلمه
واحده جمیع ما صنع من الحدید را تعلیم حدید کرد و واحد جمیع ظهورات خود کرد اگر
اگر حالا اگر هم این یک کلمه عالم است بجمیع ظهورات خود و محتاج بانها نیست اما آیا حالا که
واحد است بظهورات خود واحد جمیع معدنیات هم هست نکی نیست که واحد باشد معدنیات نیست
پس حدید عالم بطلا و نقره و مس و سایر معدنیات نیست بلکه باید بعلم انطباعی باید اکتساب
کند و هر قدر پیش طلا و نقره و در مس بخواند هم چنین معدن مطلق است واحد است بجمیع
نظر واحد و جمیع معدنیات هستند او و ظهورات او هستند و لکن خود معدن مطلق باید طلا
پیش نبات مطلق بعلم انطباعی کسب کمالات کند و هم چنین تا هر قدر پیش جسم که جسم واحد است
جمیع ظهورات خود و هر آن واحد عالم بانها است و لکن خودش محتاج نیست و بعلم انطباعی باید
از آنها چیزی دیگر کسب کند و کلی لا محاله در جزئی هست و عالی لا محاله در دانی موجود است اگر
چه منطقیین میگویند که انسان کلی وجود خارجی ندارد و در افراد و جزئیات خود در خارج موجود
نیست و این قول ناتمام است بواسطه چنانکه علانیه می بینی که زید در ظهورات خود با وجود که متناقضات
و متضادات هستند ظاهر است نه زید در متحرک هست در ساکن هم هست لا بهمین طور جمیع کلیات
در جزئیات وجود خارجی دارند در جمیع ما صنع من الحدید حدید کلی هست و در جمیع
اصناف معتقد به لا محاله جنس مطلق هست و عالی و کلی لا محاله ظاهر است در دانی و جزئی
پس هر جا افراد هست لا محاله انواع هست و الا هیچ نوع لا محاله واحد جمیع افراد است
و فوق نوع لا محاله صنفی هست و جمیع انواع و اصناف در زیر پای او افتاده اند و بیک کلمه
واحده عالم بجمیع انها است و همچنان تا هر قدر جنس الاجناس و جنس اعلی که اول ما خلق الله است
که از آنجا بلا که خدا خلق کرد در زیر پای این جنس اعلی او اعلی خلق کرد جمیع بیک کلمه واحده اکثر
کلمه البصر او مواقف تعلیم او کرد و در زیر پای آدم لا محاله جنس وسط هست و لکن خداوند
او را جنس الاجناس آفریده و سبب اعظم قرار داده و جمیع اجناس سافله را تصرف او داده

او داده و اول او واحد و عالم بانها کرد و او خدا نیست هر بلکه جنس الاجناس است و جنس الاجناس
خدا نیست پس خداوند آدم علیه السلام را جنس الاجناس آفریده و اول بار عالم و محیط بانها کرد
که و آنکه ذرا ضعیف است که از برای خدا چهار اسم است یک اسم او در تحت مخزون و مکنون است و عند الله
و کمی از آن حضرت نماید و نه علم او در میان خلق است تا می شد که مراد از آن اسم آن اسم مخزون
و مکنون وجود مبارک خود او باشد چرا که کسی بر اسرار اعالم نکرد و در پی هستند
محیط بجمیع ما سوای خود و آن سه اسم دیگر سایر مراتب ایشان است که در مرتبه انبیا است و آن اسمی هم که
که مخزون و مکنون است عند الله است خیال نکنید که در ذات خدا چسبیده و ذات خدا شده خیر بلکه
اسمی است که مخزون و مکنون است و کمی از آن خبر نماید ذات خدا نه اسم مخزون است و نه اسم غیر مخزون
خداوند اسماء مخزونه و غیر مخزونه را خلق میکند و لکن خلق بمعنی اعم نه خلق بمعنی اخص خلق بمعنی
اعم فوق مشیت است و فوق مشیت خلق نیست فوق مشیت هر چیزی علم الهی او و معلومات الله است این است
که حدیث است که شیخ فرمودند که هر کس بگوید که میم مخلوق است مشرک شده و کفر صریح گفته و این میم علم الهی میم علم است
پس فوق مشیت هر چیزی علم الله است و علم خلق نیست پس خداوند در الکار هر چیزی را در سر جای خود همان چیز میداند
و هنوز هم خلق نکرده چنانکه تو میدانی که فردا چه چیز را از برای تقدر و سید و هنوز ظاهر نشده و میدانی قدر

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

قال ادام الله ظله اگر بخواهید که درجات انبیا را نزدیک فهم و شعور تصور کنید این است که مثالی عرض میکنم
و از روی آن مثال فکر کنید تا معلوم شود و آن این است که ورای عالم جسم نه خلا هست و نه ملا و اغلب
ملا جسم را مانند ظرف فرض کنید خیال میکنند و آن طرف فضا است و آن طرف عرش یک جایی که خالی باشد
خیال میکنند و این طور نیست و شما می بینید که جسم چیزی است که صاحب طول و عرض و عمق باشد دیگر
آن جسم هم بزرگ باشد مانند کوه یا به قدر ذره باشد این حالت را دارد صاحب طول و عرض و عمق است
هر چیزی که طول و عرض و عمق دارد جسم است حالا ما میخواهیم آن طرف جسم را بفهمیم چیست آن طرف جسم
هیچ نیست نه پر است نه خالی بجهت آنکه خالی یک ظرفی و یک مکانی است که آن خالی باشد و آنچه که ظرفی نیست
و پر هم یک ظرفی است که توی آن پر باشد و آنجا که نه ظرفی است و چیزی و جمیع عوالم غیبیه در غیب
این جسم است نه آن طرف عرش آن طرف عرش هیچ نیست پس بحرف آنکه انبیا از برای جسم کرده اند این است که ظرفیت
که یا صاحب طول و عرض و عمق باشد یا قبل از طول و عرض و عمق باشد و باز خیال تصور نکنید که یکجوری
که یک فضای فارغ تاریکی بوده و این جسم را در هیچ علی خداوند فضای فارغی را آفریده خداوند مکان
فی مکانی نیافریده خداوند هر چیزی را که آفریده وقت و مکان او را همراه او آفریده پس بفهم وقتی
که خدا جسم را آفریده باشد و این وقت و مکان را همراه او نیافریده باشد پس این وقت زمانی قبل
از جسم بفهم خداوند این وقت را مکیال این جسم آفریده و همراه او آفریده خداوند این وقت
و این فضا را فی ملا که جسم را در او قرار گرفته همراه او آفریده و در وقتش بهتر فکر کنید پس تا

خداوند بقدرة کامله

نگفت که نشود وقتی که خدا جسم را بی فضا آفریده باشد پس بگو این وقت و این فضا و این جسم را همراه هم
آفریده و اگر بگوئی پیش از جسم و پیش از وقت و مکان چه بود میگویم هیچ چیز نبود وقت و مکان
ظرف جسم است و نبود وقتی که ظرف نباشد و جسم نباشد و بدانها خیال کنند که پس جسم قدیم است
بجهت آنکه همیشه بوده و مانند خدا محتاج نیست میگویم که جسم محتاج است بوقت و مکان است که تا این
جسم بوده محتاج باین وقت و مکان بوده پس جسم محتاج بظرف است ولکن خدای را وقت و ظرف نباید
و محتاج باین نیست که وقتی و عمری باو بگذرد خداوند خالق اوقات و امکنه و معرّی است جسم وقت
را و عمر دارد و نهایت عمر او زمان است و انقطاع ابتدای او نخواهد بود در دنیا و در برزخ و آخرت
جسم است نهایت در این دنیا کثیف است و سر سکند و در آخرت لطیف میشود پس نشود وقتی که
جسم باشد و این اوقات بر او نگذرد و نشود وقتی که جسم باشد و این ظرف مکان مشغول او نباشد
پس اگر بگوئی که قدیم است میگویم قدیم باشد در اخبار وارد شده است که ملک خدا و مثل خدا قدیم است
ولکن قدیم بقدیم غیر مثل قدم بودن خدا نیست جسم قدیم است یعنی عمر او دراز است و همیشه بوده ولکن خدا عمر
ندارد و وقت بر او نمیگذرد ظاهر و هرگز عمر نداشته نه حالا و هرگز نه بعد از این و خدا هرگز مکانی نداشته
نه حالا و هرگز نه بعد از این آری پس خداوند نه عمری دارد و نه وقتی دارد و نه مکانی چرا که او بلند نهایت است
و منتهی مکانی و وقتی نمیشود خداوند عالم نهایتی از ابتدای او نیست و نمیتوان که خدا جسم است چرا که
خدا این جسم را پیش از وقت نیافریده چرا که پیش از وقت وقتی نیست پس خداوند وقت را همراه جسم
همیشه آفریده پس این جسم نشود وقتی که نباشد و نخواهد آمد وقتی که نباشد درست ملتفت باشید
و ببینید بچیزی که میگوئی یک وقتی هست و یک وقتی نیست مثل آنکه یک وقتی آب انگور هست و سرکه
یا سرکه نشده یا خفیف هست و سرکه شده می بینی که مثل این که خون سرخ نبوده پیش از این ضمیر کیلوسی
که رنگ او قرمز است و مزاج او گرم است و کثیف است پس وقتی که صورت خون و رنگ و مزاج
خون را گرفتی لطیف شد و لطیف و سفید و طیب و طاهر شد پس هر صورتی که در هر روی ماده
نشست و برخاست آن صورت ذاتی او نیست و فلقی ظاهر شد هر ضمیر صورت کلیه را
میگیری و صورت ملح هر روی او نیست فی الوقت طیب و طاهر میشود و جمیع اوضاع این افلاک
همین طور است پس هر صورتی که بر روی ماده نشست و برخاست آن صورت در عالم فنا
نگذارد و ذاتی آن ماده نیست اما جسم بلا فلک ببین که صورت طول و عرض و عمق را نمیتوان
از جسم گرفت اگر خلق اولین و آخرین جمع شوند می بینی که از طرف [illegible] نمیتوانند صورت طول
و عرض و عمق را از جسم بگیرند اگرچه صورت او لطیف باشد کثیف بشود یا کثیف بشود لطیف شود
خاک کثیف لطیف ممکن است آب منفک باز صاحب طول و عرض و عمق هست آب لطیف ممکن نگاه کن

منفک باز صاحب طول و عرض و عمق هست و هم چنین منعکس بجای این و آب لطافت کثیف ممکن
باز [illegible] است و صاحب طول و عرض و عمق است قبل از طرف [illegible] می بینی که محال است که یک وقتی
باشد که جسم نباشد از ظرف [illegible] همین طور نبود وقتی که جسم جسم نباشد پس همیشه بوده
و همیشه خواهد بود و مع ذلک محتاج است جسم محتاج بوقت و مکان است و وقت و مکان
محتاج بجسمند پس جسم مرکب است و خدا مرکب نیست و محتاج بوقت و مکان نیست و خداوند که
قدیم است نه باین معنی که مانند جسم همیشه بوده است بلکه خدا که قدیم است یعنی بی نهایت است و محتاج
بوقت و مکان نیست پس خداوند وقتی که جسم را آفرید او را صاحب طول و عرض و عمق آفرید
و در هر جا که نظر کنی جسم را می بینی در آسمان در زمین در عرش در فرش در آب در آتش در ان
در رضوان در جهنم در هر جا که نگاه کنی جسم می بینی و صاحب طول و عرض و عمق را هم می بینی
و خداوند وقتی که جسم را آفرید او را محیط آفرید او را دارای کل عالم اجسام آفرید و اسم
خود بجمیع اجسام عطا کرد پس او همه جا هست اما این یک طرف سخن است الیمین و الشمال مضله
الطریق الوسطی هی الجاده و راه راست این است که جسم هیچ جا نیست جسم همه جا هست و هیچ
جا نیست چرا که او بلا کیف مکان نباید دور است از همه اشیا و نزدیک است بهمه اشیا ولکن دوری او
مخفی و نزدیکی او [illegible] جسم ظاهر الاجسام لا کظهور شیء فی شیء و خارج عن الاجسام
لا کخروج جسم عن جسم پس جسم دارا است و مطلع است بر نجوم ارضین و هر جا فوق سموات سبع طرفه
واحده ولکن نه باطلاعی که مثلا ماده هست و صورت نیست یا صفت هست و ذات نیست یا ذات هست
و صفت هست و اقترانات و نسبتها [illegible] نیست جز هر جا روی جسم است و صاحب طول و عرض و
عمق است حالا از این نظر بیا پایین تر خداوند آسمان آفرید و زمین آفرید خداوند که آسمان
مطلع است بر جمیع آسمان و زمین مطلع است بر هفت طبقه زمین زمین از آسمان مطلع نیست
و آسمان از زمین مطلع نیست مگر آنکه بعلم الطبعی زمین و آسمان هر دو یکدیگر در یک [illegible] اند
و باز بیا پایین تر بیا در زمین ببین خداوند بر روی زمین خداوند چهار عنصر آفریده این
چهار عنصر مطلعند و محیطند بجمیع روی زمین چرا که از کره نار تا نجوم ارضین که بر روی
هم جا این چهار عنصر است و ملکن اما باز بیا پایین تر بیا در آب فکر کن می بینی که آب جای
خبر از آنها دارد و دیگر از سه عنصر دیگر خبر ندارد حالا می بینی که سه عنصر پیش از آب است
پس عناصر شامل [illegible] بجسم بیشتر است و آب [illegible] او کمتر است و دنیا هم بجسم کمتر است و باز
بیا پایین در میان اشخاص در دنیا هم بجسم کمتر [illegible] بیشتر است بالنسبه بحوض و کذا

پس درجات احاطه تفاوت میکند آب بدریا احاطه دارند و بعضی بجمیع روی زمین احاطه دارند
مانند جسم بجمیع آسمان و زمین احاطه دارند و بهمین طور مراتب حقه تفاوت میکند یک کسی می‌بینی
که از همه جا خبر دارد از آب و خاک و نفس و آسمان و زمین از همه جا خبر دارد یک کسی را می‌بینی
از همین خاک یا آب خبر دارد و بهمین طور درجات انبیا تفاوت میکند با اختلافی که در
مراتب ایشان است بعضی از درجه اعلی اند و بعضی از درجه پست تر و بعضی از درجه پست تر
و نوعاً انبیای اولو العزم مرتبه ایشان بالاتر از انبیای غیر اولو العزم است و اولی العزم یعنی
این است که [illegible] عزم کرده‌اند بر طاعت خدا یا معنی این است که عزم کرده‌اند بر ولایت
امیرالمؤمنین و هر دو یکی است چرا که ایمان و ولایت امیرالمؤمنین اطاعت خداست و غیر اولی
العزم کسیست که ترک اولائی کرده‌اند یا عزم نکرده و نتوانسته که بار ولایت امیرالمؤمنین را بدوش بکشد و این معنی اولو
العزم و غیر اولو العزم است بطور ظاهر اما معنی حقیقی او نقطه علمش اینست که دانی مادامی که واحد
خود است و عالی به محیط نشود می‌بیند که [illegible] مخالفت تعبیر [illegible] هر که عرصه خود را عرصه ضیقه و تنگی
می‌بیند و عرصه عالی به عرصه وسیع و احاطه می‌بیند از این جهت از این حالت تعبیر بمعصیت و مخالفت می‌
و عذر میخواهد که معصیت نموده‌ام مانند آنکه منظور وقتی که خود را در زیر پای جسم می‌بیند عذر
میخواهد که تا مادامی که هستی باید من غایب شوم تو در همه جا هستی در آسمان و زمین در ظاهر و باطن من
تو فی مادامی که تو باقی هستی من باید فانی باشم [illegible] ملتفت وجود خود میشود و می‌بیند که در ظاهر
و باطن او بجز جسم چیزی نیست و جسم محیط نشده می‌بیند از این حالت تعبیر بمعصیت می‌نماید و عذر
میخواهد و ائمه علیهم السلام که نسبت انواع معصیتها بخود میدادند جمیع از این باب بود در دعاها
مناجاتها گریه و زاری و استغفار میکردند و توبه و انابه میکردند ولیکن [illegible] همه از این باب بود
در دعای ابوحمزه حضرت سجاد علیه السلام عرض میکند که عصیتک بعینی و بیدی و رجلی و لسانی [illegible]
آنکه عرض میکند عصیتک بفرجی در جای دیگر عرض میکند که دست رشوه دادم که فلان معصیت
را مرتکب شوم جمیع اینها از این باب است والا امام [illegible] غافل نشده خیال معصیت در ایشان نیست
میکند امام که بفرجش معصیت کند و یا کسی دست رشوه داده که معصیت بکند پس هرچه ملتفت خود
از این حالت عذر میکند گریه و زاری [illegible] و این [illegible] میدید که [illegible] از تو
غافل شدم و متذکر وجود خود شدم [illegible] اعراض از تو کردم و این [illegible] کرده‌اند که [illegible]
دیگری فانی [illegible] میگوید [illegible] از تو اعراض کردم و از تو غافل شدم و متوجه بخود گشتم
من ضیق و تنگ شد اگر متوجه تو بودم محیط بر چیز بودم و عرصه من وسیع بود و چون دو دفعه
متذکر رب خود و خدای خود شدم [illegible] ولولا انت لم ادر ما انت میگوید چون متذکر
تو شدم اعراض از خود کردم [illegible] و اگر تو التفات نکنی [illegible] و متذکر تو نشوم نمیدانم
که تو کیستی [illegible] و اگر تو التفات نکنی [illegible] متذکر تو نمیشوم [illegible] در عرصه ضیق خود گرفتار
بودم و چون ملتفت [illegible] احاطه او را [illegible] عرض میکند تعرفت لکل شیء [illegible] الجاهلک

بس یعنی تو صفت خود را شناسا نیستی که هر چیزی [illegible] تا اینکه هیچ چیز از تو غافل نشده و جاهل نبوده
میگوید تا دایم هر چیزی که خدا آن چیز بجز تو [illegible] ظاهر تر بود بجز تو دیگر چیزی نیست اینست که حضرت سیدالشهدا
عرض میکند ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک عمیت [illegible] تو چیزی نیست که تو را ظاهر کند
تو حضرت مظهر حضرت هستی و حضرت دلیل حضرت هستی و از برای این حالت درجات است
در اول وهله که [illegible] میکند [illegible] ملتفت خود میشود خودی می‌بیند [illegible] می‌بیند خود را فقیر و محتاج
و رب غنی و غیر محتاج می‌بیند [illegible] ملتفت احتیاج خود و ملتفت وجود خود میشود و خود را عاجز او را
قادر می‌بیند از این حالت بمعصیت تعبیر [illegible] میکند و استغفار و گریه و زاری و توبه و التماس کرده
بعد از خود بیخود میشود و از خود غافل میشود و متذکر رب میشود این است که عشق [illegible] میشود و عشق هم
دو قسم است یکی ظاهری و یکی باطنی [illegible] عشق ظاهری [illegible] از حال [illegible]
ابیات [illegible] رفتم در مسجد حضرت امیر در صحرا [illegible] دیدم که حضرت افتاده
و مانند میت است [illegible] حرکت میکند و دست [illegible] میگذاری [illegible] میکند [illegible]
که حضرت از دنیا رفته مضطرب [illegible] در خانه حضرت [illegible] حضرت فاطمه که [illegible] علی از دنیا
رفت [illegible] گفت [illegible] در مسجد [illegible] عشق [illegible] از دنیا [illegible] چند دفعه این طور میشود
این عشق ظاهری است و [illegible] ملتفت خود [illegible] باز [illegible] مستغرق است [illegible]
هست تو [illegible] التماس و توبه و استغفار [illegible] چون از خود [illegible] شد و [illegible] گفت
عشق باطنی عارض [illegible] و دیگر اصلاً ملتفت خود نیستند تمام تو [illegible] هست و اصلاً
ملتفت [illegible] میکنند و بجز رب چیز [illegible] نمی‌بینند [illegible] اوست و دیگر [illegible]
چیزی نیست حالا که بجز او دیگر چیزی نیست [illegible] که التماس کنند [illegible] التماس هم از میان [illegible] در تمام [illegible]
رب است و این [illegible] عشق باطنی میگویند و دیگر خود [illegible] میدانند [illegible] از این حالت خبر ندارند و در آن
مقام که [illegible] رب است از همه جا با خبر است و محیط بکل است پس [illegible] میکند [illegible] و کلام او
کلام خدا [illegible] میکند [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم الم ذلک الکتاب لا ریب فیه و تمام
قرآن را از اول تا آخر بیان میکند و خدا است که [illegible] حرف [illegible] از همه جا مطلع است از آدم
و نوح و موسی و عیسی از همه جا خبر میدهد [illegible] قرآن جمیع قصص [illegible] و از همه جا حکایت میکند
معلوم است که [illegible] او محیط بکل [illegible] و از همه جا با خبر [illegible] این طور نیست [illegible]
و در این مقام [illegible] تمام مراتب [illegible] اول مرتبه [illegible] است و مرتبه اول ما خلق الله که عالم بکل است
[illegible] محیط بکل است و در این مقام [illegible] نبوت خاصه ظاهر شد و این مقام
فوق مقام انبیاست و بالاتر از این مقام [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله مراتب بسیار هست
که از آنها مقام اول ما خلق الله [illegible] و نبوت بالاتر است و در آنجا آن مراتب و مقامات خلق
بآن بزرگوار [illegible] گفت و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال

بعد از آنکه از آنچه معلوم شد که هر کلی دارای مراتبه دانسته شد و در زمانی دارائی بتغییر بعلم [illegible] کم
هر چیزی که زید دارا است تمام مراتب قائم و واحد است تمام مراتب قائم و اینچنین دارائی دخلی بعلم [illegible]
بذاته و هم چنین اسب دارا است تمام مراتب افراد از نوع دارای کلی است از نوع دارای [illegible]
اینکه سیاست و دارای این سر مشترق است و هکذا تا برسد بجنس که جنس دارا است انواع را و انواع
دارا است اشخاص را و هکذا [illegible] و حیوانات وجود خارجی [illegible] است تا تحقیق
توصید برسید [illegible] از نوع و حیوان وجود خارجی دارند و حیوان جنس است که در تحت او انواع حیوانات
بسیار هست و حیوان دارای جمیع حیوانات است حیوان دارای انواع فرس و حمار و غنم و شتر [illegible]
است و دیگر در حیوان انواع ما به الامتیازی دارند و وقتی افراد از یکدیگر ممتاز نشدند یا انواع با جنس
از یکدیگر ممتاز نشدند و هکذا تا برسد بمبدأ المبادی [illegible] که از عالم اعلی [illegible]
و بدانی [illegible] تمام قائم زید است و تمام زید از نوع است و تمام عمرو از نوع است و هکذا
تا برسد بجنس که تمام جنس تمام حقیقت انواع است و تمام حقیقت انواع جنس است [illegible]
یک ما به الاشتراکی دارند و یک ما به الامتیازی [illegible] قائم دارا نیست آنچه را که زید دارا است
و زید دارا است آنچه را که قائم دارا است بجهت آنکه قائم آنچه را دارا است زید با و داده و عمرو
نیز زید دارا است آنچه را که قائم دارا است بجهت آنکه زید از قائم و قاعد و راکع و ساجد جزو دارد
اما قائم دارا نیست آنچه را که زید دارا است بجهت آنکه زید در حال در تمام ظهورات هست
و قائم در تمام ظهورات نیست و هم چنین زید دارا است آنچه را که از نوع دارا است و لکن از نوع
دارای تمام افراد انسان است و هم چنین حیوان دارا است تمام انواع را و انواع دارای
اجناس نیستند لهذا [illegible] کلی که عالی دارا است آنچه را که دانی دارا است و لکن دانی
دارای عالی نیست و [illegible] منطقیین [illegible] هر چیزی وجود ذهنی [illegible] و هر چیزی
وجود خارجی دارد و کلیات [illegible] محسوس [illegible] هست [illegible]
و بچشم دیده نمی شود و قائم [illegible] بچشم دیده [illegible] هم چنین نوع فضه بچشم دیده [illegible]
و فرد انگشتر هم بچشم دیده می شود و لکن حقیقت نقره داخل حقیقت انگشتر نیست و حقیقت
انگشتر داخل حقیقت نقره نیست بجهت انگشتر آنچه را دارد نقره با و داده و فرد است و اما
نقره در جمیع افراد [illegible] هست و هکذا اسماء کلیات و جزئیات [illegible] در جمیع
مراتب فکر کنید مثلا جسم کلی از مراتب است و [illegible] از فوق عرش است تا تحت [illegible]
هر چیزی که [illegible] از فوق عرش تا مقعر زمین هست جمیعش جسم است و اما نه هر چیزی
با نعام آن [illegible] نمیتواند کار جسم دیگر را بکند آب جسم است و آتش هم جسم است
و لکن نه آتش کار آب را میکند و نه آب کار آتش را عرش جسم است و زمین هم جسم است
و لکن زمین جسمی است ساکن و عرش جسمی است متحرک سماوات علویه هستند و ارضین

مغربیت

افلاک است

و ارضین سفلیات و جمیع تاثیراتی که در روی زمین است بتوسط افلاک است و شعاع افلاک
است که در روی زمین در عالم سفلی هست از صورتهای مختلف از حقیقتها و شکلها و لونها و شکلها
و هکذا جمیعش بتوسط حرارت و برودت است هر چیزی که برودت برا و مستولی [illegible] و هر چیزی
که حرارت برا و مستولی شد او را اذابه میکند پس جمیع صور عالم سفلی بتوسط تکمیلات
افلاک است لهذا این صورت زمینی که منتزع است بتوسط اشراق افلاک است و اگر افلاک
اشراق نکنند زمین زمین نیست و وقتی که بتوسط او موجود شد و زبان پیدا کرد آنوقت رو
میکند بر ما بآسمان که من خاکی هستم عاجز و فقیر و تو [illegible] قادر و ثنا میکند التماس میکند
بعد از آنکه دعای او را اجابت کرد و بتوسط اشراق آسمان گیاه نبات موجود شد آنوقت گیاه
زبان پیدا میکند که مرا تربیت کن و هکذا تا برسد بالا که عالی دانی را ایجاد میکنند دانی زبان
پیدا میکند [illegible] دعا میکنند پس [illegible] موجودات [illegible] محض جود و کرم ایجاد میکنند و بعد از آن که عالی
محض جود و کرم من دون استحقاق دانی را ایجاد کرد آنوقت دانی زبان پیدا میکند و ثنا میکند
دعا میکند و طلب میکند و دعا [illegible] باید اینطور کرد خدایا هر طوری که خیر من است حاجت مرا
بر آورده کن و در این دعا ابدا اصرار نکند اما آنچه را که دلت میخواهد نباید اصرار بکنی و در سوال
و دعا نباید از حقارت خود را نبینند روز اول که یک قطره منی بیشتر نبودی [illegible] و چیزی نبودی
که تو بدون غیر استحقاق [illegible] بتو داده [illegible] حقیرم
و اگر دعا میکنی و حاجت تو [illegible] بجهت آنکه او بر عواقب امور
مطلع است و مصلحت تو را میداند که مثلا حالا تو عسل بخوری بجهت آنکه میداند که بعد
ناخوش می شوی تو حالا [illegible] که میل بعسل داری و [illegible] عسل [illegible] است و میل [illegible]
داری اما او بعد را می بیند و صلاح تو را میداند [illegible]
تو را [illegible] اند و لو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات والارض خداوند تابع
اهواء و آراء و طبایع مختلفه مردم نیست [illegible] دعا میکند که خدایا دشمن [illegible]
دعا میکنند که خدایا دشمن مرا فانی کن و هکذا [illegible] و حق هر طوری که مصلحت [illegible] میداند
[illegible] میکند [illegible] مسئله و آن این بود که بعد از آنکه گیاه باشراق کواکب
موجود شد آنوقت زبان پیدا میکند و ثنا میکند دعا [illegible] آب [illegible]
بعد از آنکه نبات موجود شد آنوقت میگوید [illegible] مالک [illegible]
[illegible] اگر اشراق [illegible] زبان دعا [illegible]
و وقتی که گیاه شد [illegible] زبان دعا [illegible] مصلحت [illegible]
[illegible] زبان [illegible] داد [illegible]
[illegible] و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم کلام [illegible]

و در و برد [illegible] افلاک است

بیخواند

اول مید هد وبعد با وعطا میکند این است که کل نعمت ابتداء جمیع حول وقوه از اوست
پس تو الحمد داری او داده تو هر اعلای وجه در هر عالمی متحرکات اند واوانی وجه
جمیع متحرکات اند و نه هرچیزی که داخل وجه شد فضلی دارد عرش جسم است وزمین هم
جسم است ولکن عرش وجه نهایت بعید ومطاع وعالی وزمین وجه اسفل ودانی وعبد
ومطیع وزمین باید پیش عرش التماس کند وطلب وانبیا مقام اعلای وجه دارند
ودیگر درمیان انها اولوا العزم مقام عرش دارند وغیر اولوا العزم مقام سایر افلاک را
دارند ودر میان اولوا العزم هم از اول موصوفات وشرف کاینات و نبی کل محمد صلی الله علیه واله
مقام عرش دارد وبعد حضرت عیسی بعد از نوح است وابراهیم وموسی وعیسی که این چهار نفر
اولوا العزم اند ودرمیان پیغمبر اولوا العزم حضرت ابراهیم مقام امامت دارد واین
مقام امامت مقام امامت خاصه است که از خود امامت اتم است والا امامت عام را
هر اوکه نوح وادم بود داشتند وسایر انبیا هم داشتند پس ابراهیم صاحب امامت خاصه است
از انجهت بود که بعضی از تصرفاتی که مخصوص امامت بود از او ظاهر شد این است که وقتی حضرت ابراهیم
عرض کرد که خدایا ارنی کیف تحیی الموتی بعد از ان که خدا فرمود خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل
علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا خیال کرد که این تصرفات از خودش است خطاب رسید او
که هل هذا من امرک الوقت فهمید که این تصرفات بتوسط رب او بود وتوسط ائمه علیهم السلام است پس حضرت
ابراهیم بتوسط امامت خاصه اشرف از حضرت موسی است وموسی اشرف است از حضرت عیسی بجهت انکه
موسی صاحب شریعت تازه بود وحضرت عیسی صاحب شریعت تازه نبود شرع عیسی همان شرع موسی بود
الا انکه بعضی از شرع موسی را تغییر داد وشرع موسی را تکمیل کرد مثلا حضرت موسی میفرمود زنا
نکنید حضرت عیسی آمد وفرمود خیال زنا نکنید از شریعت حضرت موسی این بود که دزدی
نکنید حضرت عیسی فرمود که خیال دزدی نکنید وهکذا آن بزرگوار میفرمود شراب نخورید وحضرت عیسی
که خیال شراب خوردن نکنید وهکذا است شرع عیسی جمیعش از این قبیل بود ودرمیان علما متقدمین مشایخ
عظام اختلاف است که آیا حضرت نوح اشرف بود یا حضرت ابراهیم بعضی فرموده اند که حضرت
ابراهیم بجهت امامت خاصه اشرف است وبعضی گفته اند که حضرت نوح اشرف است بجهت انکه اقرب بمبدا
بود شیخ مرحوم فرموده اند که حضرت نوح اشرف است وبعضی سید مرحوم فرموده اند که حضرت ابراهیم اشرف است
ولکن بطور تردید فرموده اند باری این چهار پیغمبر که نوح وابراهیم وموسی وعیسی باشند از جمله
پیغمبران اولوا العزم بوده اند اگرچه بعضی اشرف از بعضی بوده اند وهم شریعت وصاحب کتاب
بوده اند وشرط صاحب شریعت وکتاب بودن اولوا العزم بودن نیست میشود که کسی پیغمبر باشد وصاحب
شریعت باشد واولوا العزم نباشد مثل حضرت آدم علی نبینا واله وعلیه السلام که صاحب شریعت وکتاب بود
ولکن اولوا العزم نبود بلکه از جمله پیغمبران مرسل بوده پس صاحب کتاب بودن شرط نبود حضرت آدم وحضرت

این چهار

وحضرت نوح وحضرت ابراهیم وحضرت موسی وحضرت عیسی وحضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وصلی الله علی محمد واله
بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
قال رحمه الله هرگاه معتقد شدید معنی نبوت را میخواهید بفهمید بشنوید اینست که از مبدا گرفته اند وفرمایش
میکنند میفرمایند که خداوند قدیم است وخلق کرده که فعلیت محض است واز برای او هیچ انتظاری نیست و
اگر در تمام ملک نظر کنی می بینی که فواعلی است وقوابلی فواعل آن صوری است که بر روی موادی می نشینند
وقوابل آن موادی است که صور وفعلیات بر روی آنها قرار میگیرند مانند صورت حرارت که می نشینند
بر روی جسم وعقلان جسم اقتضا میکند بر روی او نشیند ونمی گذارد که جسم خودش کار بکند پس حرارت چون
از اهل عالم جسم الاثر است ونمی تواند تاثیرات خود را در عالم اجسام ظاهر کند پس می آید در عالم اجسام
ومرکب جسمانی میگیرد وعقلان اقتضا جسم را از او میگیرد وسوار او میشود وتاثیر خود را ظاهر میکند
ماده جسمانیه قابل است که قبول می کند صورت حرارت را وقبول میکند صورت رطوبت را اگر حرارت
از او گرفته شد صورت حرارت عقلان او را گرفته واگر ترجیح کند صورت رطوبت بر روی او نشسته
والا خودش از حیثیت خودش قابل محض است وهیچ تاثیری ندارد وهم چنین اگر از این رو فکر کنی هر چیزی
از این قبیل است مثلا آب از حیثیت خودش قابل است واگر صورت حرارت ورطوبت بر او نشست
هوا میشود واگر صورت برودت ویبوست بر روی او نشست خاک میشود وماده جمیع خاکها آب است
که منجمد شده وخشک است از این است که زمین زنده میشود وهکذا در جمله ملک که فکر کنی یک فاعلی است
ویک قابلی وضداف علیا مطاع هستند وقابل مطیع ومنقاد واگر مجموع عالم صورت
نظر کنید خواهید یافت که همه یکوقتی که نباشند ومنتظره باشند واگر به قوابل هم نظر کنید خواهید
یافت که همه وقتی که مستقل باشند ومحتاج نباشند پس فواعل جمله غنی ومطاع هستند وقوابل
جمله فقیر ومحتاج ومطیع هستند حالا فکر کنید که جمیع جمله اسماء از برای صورت است از برای
مواد واگر اسم هم بر ماده بگذارند بتصدیق بر صورت است چنانکه اسم آب از برای صورت
رطوبت است وسیلان است وهم چنین آب را نگاه میکنی اصلش خاک بوده وهوا نیز خاک است هم برصورت
یبوست است وهکذا تا ابخره وهوا برود تا انکه اصل خاک هم بوده پس در جمیع ملک جمیع اسماء
وجمیع تاثیرات از برای فواعل است واگر فاعل احد بر روی قابل ننشست ماده موجود نیست والا
فاعل در جمیع ملک با صورت است یا ماده ومیخواهی بگو در جمیع ملک دو چیز بیشتر نیست
یا متحرک است ومتحرک یک حرکت است ومتحرک که از حرکت خودش مستقل نیست وجمیع متحرکات
قائم بحرکت اند وبتوسط حرکت متحرک اند وجمیع سواکن هم بتوسط حرکت ایجاد شده اند ولکن
پس به حرکتها المتحرکات وسکنت السواکن وسواکن هم در حقیقت متحرکند چرا که هم حرکت ساکن
نشینند حرکت آنها را ساکن کرده وحرکت از اطراف نشیده سکون زمین بتوسط حرکت افلاک را
که اولا از اطراف افلاک ساکن کرده اند وافلاک ساکن کرده اند وحرکت وسکون دو صورتند که بر روی
ماده جسم می نشینند ومیخیزند وذات جسم نشیند ذات جسم نه متحرک است نه ساکن بلکه

وجمیع تاثیرات از صورت است

قوی متحرک و قوا افلاک متحرک است و قوی سکون در روی زمین ساکن است و این حرکت و سکون امری ظاهری
قابلیت‌اند و اینها از عالم کون آمده‌اند و آن حرکت و سکون اصلی آنست که فعلیت محض است
و انتظاری برای او نیست و این حرکت و سکون از فعل غیر است اما حرکت محض از خارج
نیامده و لکن اینها را استخراج نکنم ببینی این سکونها حرکت و سکون ظاهری که حبه بتوسط
فعل غیر است سنگها اگر حرکتش بدهند خودش خودش را نمی‌تواند حرکت بدهد و چیزی که گرم
نیست محال است که خودش بخودش گرم شود و چیزی که سرد نیست محال است که خودش بخودش سرد شود
چیزی که ساکن نیست محال است که خودش بخودش ساکن شود چیزی که متحرک نیست محال است که خودش
بخودش متحرک شود اینها داخل محالات است لا محاله باید غیر در او تصرف کند و این صورتها
استخراج کند و صورتها که در روی مواد می‌نشینند گاهی بر روی هم می‌خیزند آن مواد و آن محل
مالک این صورتها نمی‌شوند این یک کلی است که در هیچ ملتی مخصوص بنی‌اسرائیل او نخواهید یافت
پس آن محالی که محل تواند صورتها و صورتها می‌آیند و می‌روند مالک آن صورتها نیستند و جمله
اشیا را که می‌بینید می‌بینید که اینها دارند و مالک صورتها نیستند و اختیار ندارند و این اختیار در عالم
ملک است پس جمیع اختیار صورتها ندارند معنی آنکه مستند باشند و غیر ندارند محال است منتهی اند
فقیر باشند غنی شود و این اختیار معنی جبر نیست که اختیار که ندارند پس خدا جبر بایشان کند این
اختیار معروفی که مردم می‌گویند معنی تفویض است که عبد مستقل باشد و بدون حول و قوه
خدا حرکت کند و این کفر است این است این اختیار بمعنی تفویض است و کفر است و اما اختیار اصل
حقیقی آن است که فاعل می‌آید و فعل می‌کند و قابل قبول فعل او را می‌کند چنانکه صورتها می‌آیند
و عنان مواد را می‌گیرند و اینها هم مطیع و منقاد شده و قبول می‌کنند و همه صور می‌روند و فواعل
که می‌گوییم فواعل اصلی است نه این فواعلی که در تو و ملک است و منظر فواعل می‌آید مانند افلاک
که نسبت بزمین فواعل‌اند اینها فواعل نیستند در حقیقت قوابل‌اند فاعل اصلی آن حرکت مطلقه است
که جمیع قوابل بتوسط او موجود می‌شوند و اگر او نباشد قوابل قوابل نیستند خداوند اول حرکت را
بخود حرکت خلق می‌کند و بعد سایر متحرکات را بتوسط او موجود میکند پس نعم وقتی که حرکت حرکت
نباشد بجز آنکه از خارج نیامده و از فعل غیر نیست اگر از خارج آمده بود حرکت سر اولیه نبود و
حرف ما سر حرکت اولیه است که خداوند او را بخود او خلق کرد و آن حرکت اولیه ذات خدا نیست
زیرا اگر از ذات خدا چیزی احداث نمی‌شود و ذات خدا ماده چیزی نمی‌شود پس این حرکت مطلقه در
ملک است و خداوند او را اول خلق کرد و بعد سایر خلق را بتوسط آن ایجاد کرد خلق الله المشیة
بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة و این حرکت همان مشیت است و این مشیت غیر از آن مشیتها است
که شنیده اید این مشیت در عالم نقل است و فعلیت محضه است و دون رتبه عالم عقل است و
این مشیت مشیت شرعی است که صورت دارد و منها اینها از این حرکت بحیات تعبیر بیاورد

بیاورم که چرا که جمیع اشیاء بتوسط او حرکت کرده اند و حی شده اند و منها اینها از این حرکت بماء آب
تعبیر بیاورم چرا که میل او از مبدء بمنتهی آمده و هم باعث حیات کل اشیا شده و من الماء کل شیء حی
پس نعم وقتی که این حرکت با این حیات با این آب نعم چرا که ذات خدا که مبدء اشیا نمی‌شود
و این خلق اشیا هم که شده اند و بتوسط او نمود شده اند پس نعم وقتی که حرکت حرکت نباشد و این حرکت
زیرا اگر حرکت نبود هیچ متحرکی نبود و این حرکت یک حرکت است با یک آیت است که از عالم اعلی میل
بجمیع کاینات کرده و لکن حرکت او در بطن قوابل مختلف می‌شود مانند نور آفتاب که آفتاب بتوسط میل
خودش جمیع سفلیات را ساخته و لکن نور او در بطن قوابل مختلف می‌شود پس شمس میل خودش
که مشیت او است جمیع اشیا را ساخته و مشیت او اشراق او است و مشیت او و اشراق او را
بخود او ساخته و بعد جمیع قوابل و مختلفات زمین و ارض را بتوسط او ساخته و اشراق او
هیچ احتیاج باینها ندارد می‌شود که آفتاب باشد و هیچ چیز نباشد و اما اگر آفتاب و اشراق او نباشد
این قوابل مختلف هیچ یک نیستند پس همگی اقرار دارند که ما محتاج و فقیر بتو هستیم و بتوسط
عنایت تو موجود شده ایم و اگر کسی چشم حقیقت بین داشته باشد و خدا نصیبش کرده باشد
در جمیع این قوابل ضوء شمس را می‌بیند چنانکه گفته اند که در رؤیت اشیا ضوء شمس شرط است
تا ضوء نباشد الوان و اشکال دیده نمی‌شود و ضوء شمس بصفت شمس است و این نوری که تو یکپارچه
می‌بینی یکپارچه نیست اینها قرصهای بسیار است که بشکل آفتاب است و بهم متصل شده و تو یک نور می‌بینی
پس آنچه دیده می‌شود نور آفتاب است پس بگو ما رأیت شیئاً الا و رأیت الشمس قبله یا اگر معرفت نداری
معه یا بعده پس همه ضمن تجلی یافته الا هو ... پس جمیع حرکتها بتوسط
نور شمس است و لکن در هر سمتی یکطور حرکتی میکند حرکت او در مشرق شرقی است و در مغرب
غربی است و در جنوب و شمال جنوبی و شمالی است و الا از خود میلی و سمتی و حرکت مخصوص ندارد
پس آنکه خواهید یافت که اگر گفتی حرکت مستقیم از اینجا ظاهر شده بدانکه استقامت از اینجا ظاهر شده است
و اگر گفتی که این حرکت معوج است بدانکه سبب اعوجاج از این قابلیتهاست حرکت او نه بطور استقامت
نه بطور اعوجاج در قابلیت مستقیم بطور استقامت ظاهر می‌شود و در قابلیت معوج بطور اعوجاج
پس اختلاف از جانب قوابل است نه از جانب فاعل کقطر الماء فی الاصداف در و فی بطن الافاعی
صار سماً و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین بسم الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه اصل مطلب این است که اگر واقعاً حقیقة
بفهمد که در عالم باید یک نفس باشد و قدری نظر کنیم در اشیا می‌بینیم غلبا یا کالالق یا صورتی که هست خودش
نمی‌توانند استخراج کنند و خود ماده هم نمی‌توانند که استخراج صورتها کند این یک کلی باشد و محکم نگاه دارید

فلما ... والا ثم ... الافکم جسم جسم

باین طور که ما هر چه هر ماده هر که قابل است از برای صورتی می بینیم که صور بلندها باید در او کامن است
و ماده خودش موجود است و بالفعل و آن صور موجود نیستند حالا می بینیم که این صورتها
خودشان باید بیایند بیرون یا اینکه ماده اینها را باید استخراج کند یا یک خارجی باید اینها را
بیاید این صورتها را استخراج کند از این سه قسم بیرون نیست و می‌دانیم که جمیع صور را خودش در ماده
راه قدر حالا اگر آن صورتها بایست خودشان تنها استخراج کنند بایست تمام شد و واحد در آن
واحد هم مثلث باشد هم مربع هم مصورت کلمت شد هم مصورت اثنی و اینها داخل محالات است
پس آن صورت هیچ یک اولی بفعلیت نیستند اگر اقتضای استخراج اینها در خودشان بود
بایست که صور بلندها همه در آن واحد از ماده بیرون آیند و همین طور در ماده فکر کنید که اگر ماده
خودش مخرج صور بود و حال اینکه صور هیچ یک اولی با او نیستند بایست در حال واحد
تصورات مختلفه غیر اینها بیرون دراید و این هم محال است پس اینست ما گفتیم … باید
یک مخرج خارجی باشد بیاید و دست کند در این ماده و این صورتها را استخراج کند این یک کلی شد
که محکم کنید آنرا و بعد از این مقدمه بدانید که از جمله صور و از جمله فعلیات صورت انسان است
و می بینیم که این صورت انسان در ماده پیدا شود و بعد ظاهر شد پس این صورت هم باید یک مخرج خارجی
استخراج کند و این مقدمه منظم کنید بمطلبی که دیروز گفتم که از برای صور و فعلیات هیچ انحصار
نیست و گفتم که بعضی در جمله ملک که نگاه کنی هر چیزی ببینی یک متحرکی می بینی و یک محرکی
و همین مطلب را بتعبیر دیگر که دیروز هم می گفتیم در جمله ملک ملاحظه کنید هر صورتی است و ماده
پس آنچه در ملک هست یا محرکی است یا متحرکی که صورت حرارت حرکت می کند و ماده جسم را حرکت
در می آورد و … حرکت می کند و ماده را متحرک می کند و هر حرکتی را که می شود جمیع
مواد و دیگر هر ماده باندازه خودش قبول حرکت او را می کند … مثلا اینکه حرارت هر یک
… مستولی شود بر مواد اگر ماده او متلذذ باشد مانند … بیشتر حرارت او را
حس می کند و چوب چون ماده رخوه … حرارت او را کمتر حس می کند و هر چیزی …
را و مستولی شد جسم او کوچک می کند و هر ماده که حرارت برا و مستولی شد جسم او را بزرگ
می کند و جمیع اشیا مابین این حر و برد … می کنند و این حر و برد اشیا را مانند …
و … الوان و طعوم مختلفه از اینها بیرون می آورند و وقتی که بهم زدند مانند مسکه اجزاء
اینها بهم متصل می شود تا اینکه یک کند … جمیع طعوم و الوان در این هوا مستتر است
و در … است جمیع و لکن باید اینها را بهم زد تا حرکت داد تا اجزاء اینها متصل شود …
و موجود شود و هم چنین … کمیات و کیفیات که حقیقتا منتشرند و باید اینها را …
چیزی بواسطه حرکت ایجاد می شود و حرکت بواسطه حرارت است و حرارت پس جمیع اشیا …
در مواد کامن است و در … است باید اینها را حرکت داد و … از عرصه قوه بفعلیت بیایند

بیا مرد این معقول شده

بیایند پس آنچه در عالم هست یا محرکی است یا متحرکی یا ما به صورتی است و ماده یا فاعلی و قابلی و آنچه
ایجاد می‌شود همه بعض بواسطه حرکت است و این حرکت متثبت بتعبیر می‌آورند و گاهی از این حرکت بروح
تعبیر می‌آورند که یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی پس این روح از امر رب است و از مشیت
رب است پس بجمله ملک که نظر میکنی یک محرکی می‌بینی و یک متحرکی که بآن حرکت متحرک است
پس اطلاق روح را کلی می‌بینی یا اینکه یک روح کلی می‌بینی و یک جنسی می‌بینی و یا یک صورتی می‌بینی
و یک ماده که اینها هر دو با هم تمام شدند … و گاهی همین حرکت را ماء میگویند و گاهی روح میگویند
و گاهی نفس الهیه میگویند و همچنین از این قبیل بیانات در اخبار بسیار است و گاهی همین روح را
… میگذارند و لکن به این روح کلی بلکه روحی که و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
و گاهی اسم این بقر شوری می آورند و شجره طوبی میگویند بجهة اختلاف اوراق و غصون او و پس
همان حرکت در هر فردی بصورتی ظاهر شده اگر کوه … روح است در انسان بطور انسان ظاهر شده
و در حیوان بطور حیوان ظاهر شده و در نباتات جاذب و دافع و ماسک ظاهر شده و از او بتعبیر
طوبی بتعبیر می‌آورند که هر مؤمنی بقدر اعمال خود از غصنی از اغصان او شده است و اصل این
شجره در خانه حضرت امیر است و همین ذات المؤمن علیا میگویند و همین روح در جهات
مشیت است که سعادت و شقاوت و مؤمن و کافر پیدا می‌شود نه در مشیت کونیه در مشیت کونیه
کسی نمی‌تواند مخالفت بکند در این مشیت است که فرق میان … و غیر … پیدا می‌شود … است
شخص از روی حکمت کار می‌کند و عاقبت اندیشی میکند در صنعت … اینجاست که شخص فکر میکند
که این صورت انسانی را از برای کاری آفریده اند و حکمت بکار برده که این دست و پا را این
شکل … مانند از برای ده سال و بیست سال بعد آفریده اند نه از برای توی شکم و این شکم …
در شکم … آفریده اند بجهة این که اشکال … ببیند و هم چنین … و … از برای بیرون
آفریده اند که بعد در بازار … را ببیند و هم چنین نفس و سوراخ دماغ را در توی شکم از برای
بیرون آفریده اند توی شکم کی نفس می‌خواهد بکشد پس سوراخ دهن و دماغ از برای بیرون است
و هم چنین سوراخ گوش از برای بیرون است توی شکم که صدائی نیست و هم چنین توی معده شکم …
و سوراخ معده از برای بیرون است و همچنین از هر یک صد هزار حکمتها است و هم چنین دست
و پا را از برای این آفریده اند که چون بیرون آمد می‌خواهد راه برود و چون راه می‌خواهد برود …
و کذلک جمیع اینها را … حکیم از برای بیرون آفریده حالا بیا در بیرون فکر کن حالا جمیع
این اعضا و جوارح و چشم و گوش و دست و پا را آفریده اند که تو توی دنیا جذب منافع بکنی
و اکل و شرب بکنی و زنده باشی حالا زنده باشی از برای چه … احتیاج تو در این دنیا … بقای

تو اکل و شرب و نکاح میکنی بجهت بقای مثل است و جمیع اعضا و جوارحی که از برای تو افریده اند از برای
همین ها نیست و دیگر مخصوص از برای اکل و شرب و نکاح نکرده اند که شعور از نفع نیست پس حیوانات شعور
از نفع ندارند از برای صرف کارهای دنیا و در تو نکرده اند و اگر شعور از نفع ندارد از برای صرف کارهای
دنیا خلق کرده بودند لغو و زیادتی بود چرا که ما می بینیم جمیع حیوانات را که شعور زیادتی ندارند و هیچ
شعور از نفع بنظام ندارند پس اگر این شعور از برای صرف دنیا بود لغو و زیادتی بود و در کار حکیم هیچ
زیادتی نمی شود پس این شعور را از برای جذب منافع و دفع مضار افریده اند و چون مردم همه جاهل
بودند و از منافع و مضار خود خبر نداشتند محتاج بانبیا شدند پس باید در میان خلق یک
نبی باشد که عالم بجمیع منافع و مضار ظاهر و باطن مردم باشد و منفعت مردم و مضار مردم هر جزئی
جزئی را باید بداند و خدا میداند که ما منافع یک جزئی جزئی از بدن خود مان را نمیدانیم تا چه
چه رسد به مرا تعان و ما باید لا محاله عالم بجمیع منافع و مضار جمیع مراتب خودمان باشیم
و می بینیم از حکمت یک اندک چیزی عاجزیم و منفعت یک جزئی جزئی را نمیدانیم پس وجود انبیا
در هر عصری ضروریست تا اینکه مقصود را عالم بمنافع و مضار ما کنند و از این خلق بجهت غرضیست
و بایست بر جمیع انبیا مفترض کنند و با وجود اینکه خدا و نداشته یک حاجل افریده تا اینکه
منافع و مضار خود را ندانند و محتاج شوند و رو کنند بیک طبیب و جمیع جمع نمیکنند نبی
این طبیب آن وقت مدینه نیست از این جهت طبیعت اجتماع را در انها آفریده و طبیعت
اجتماع از برای کارهای بسیار دنیای انها قرار داده اند چرا که طبیعت اجتماع بجهت
کارهای دنیائی است پس وجود انبیا ضروریست از برای تعلیم منافع و مضار تو و وجود انبیا
بالذات از برای امر اخرت است و دیگر اگر دنیا را تعمیر میکنند از برای اخرت است و بالتبع
والا مقصود اصلی نیست که تو را بالا ببرند جمیع آن مقصود بالذات است و وجود بر
خلق بالتبع است خلق لکم ما فی السموات والارض و النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم تو را
از برای این آفریده اند که رسول امر نظر کند و دیگر اگر صحابی بجهت نظر کنی بالتبع است و جهت
اگر صحابی بجهت صحبت بجهت نظر کنی غلط میکنی و هم ضایع کرده تو را افریده اند که صدای
بلند و مقصود اصلی از خلقت دست تو این است که با اذن رسول حرکت کند و همچنین خلقت
تو بالتبع است و مقصود بالذات خلقت نبی است و تو باید در جمیع اعضا و جوارح و ضایع
خود با مر نبی عمل کنی و باید خود را مملوک نبی بدانی و در وقتی که امام علیه السلام تشریف احکام میکرد
و ما ایشان میکنند که و در جمیع شاق است از این قبیل است میگویم تو مالک چیزی نیستی حتی تو علم
تو نیست که تو بجهت کوش تو نیست دست و پا و اعضا و جوارح تو مال تو نیست و همچنین اخیال تو خیال تو نیست و نفس
تو و عقل تو مال تو نیست جمیعش مال نبی است و باید در ظاهر و باطن خود با مر نبی عمل کنی اینست که تکلیف ما
مملوک و مملوک خیال میکنیم که خودشان مالک خودشان میکنند و میگویم چشم بدن در و میکنند و حکم نمیکنم تو غلط

تو غلط میکنی که چشم خود را دو انگشت با یکوید چشم مال مردم نمیکنم چرا سر مردم نمیکنی چشم تو مال غیر است
و تو را گفته اند که وقتی که وعده آمده دو انگشت در سر مردم کن با ایشان میگوید با هم نمی کنند و معطل نمیکنم خبر بای
تو مال تو نیست هر چه مال غیر است و باید معطل کنی پس وجود نبی وجود بالذات و بالاصل و وجود سایر خلق
وجود بالتبع و نجات مالک و جمیع خلق مملوک او بنده و نبی و مالک در وجود مملوک اولی تصرف است
از خود مملوک النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم پس وجود نبی در هر عصری ضرورت از برای تعلیم منافع
و مضار خلق جهال و امر او و نهی او و بر یک خلق جاری است فاو بر یک خلق امر خود را جاری میکند و منافع
و مضار خلق را تعلیم میکند و بر یک خلق تکمیل میکند و لکن در بطن قوابل مختلف میشود و هر کس بقدر
کرامت آلهی تکمیل شد اثر او را می بیند و من یعمل مثقال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره
و صلی الله علی محمد و آله لیس
بسم الله الرحمن الرحیم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه بعد از انکه این مسئله را گفت مثل هم بدون
بدون تقلید که یا فهمیم که معقول نمیجه صوری که در ماده کامن است خودشان خودشان را استخراج
کنند بجهت اینکه جمیع صور نسبت بماده علی السویه ایستاده اند و اگر میتوانستند خودشان را استخراج
کنند بجمیع لازم می آمد که یک شئ معدوم در حال واحد بصورتهای مختلف در آید و این محال است و همچنین
محال و ممتنع است خدا خلق نکرده و بهایت دلیل ماده خودش صورتها را بیرون نمی آورد بجهت اینکه جمیع
صور در نزد او همه برابرند و بایست جمیع صور را در حال واحد استخراج کند و این هم محال است حال
که ضایع شد خواهید یافت که استخراج از کون باید بیرون بیاورند بایست شخص مکمل محمد وجود
مرکب خارج بیرون بیاورد نه خطا بسیط بجهت پس باید که مطلقات دست نمیکنند و از کون
مقیدات صوری استخراج کند زید مطلق دست نمیکنند و از کون قائم صورت قیام بیرون بیاورد
پس مکمل باید شخص باشد محدود و دارای صورتی بالفعل باشد و متکمل هم باید شخص باشد محدود
و دارای صورت مکمل نشد بعد از تکمیلات حاصل است به صورت بیش مکمل و التماس کند تا او را
تکمیل کند پس چوب و حرارت از یک جنسند و هر دو جسم اند و لکن حرارت دارای کمالی است
که در چوب نیست و حرارت بچوب میگوید که اگر در مقام تو این است که تو نمیتوانی الکت کنی حرارتم
مکمل تو نمیتوانی الکت کنی کمال من ممکن نیست چرا که هر دو جسمیم و لکن اگر طالب کمال من هستی باید
اطاعت و امتثال من کنی تا اینکه من تو را مثل خود کنم و لغو هم جسمی است که حارست پس چوب حرارت
میگوید گفت که بود محققه فی صفات عرف و واقف کنیم هم هست بجهت اینکه کنیم حرارت هست و دلیلی
که چیزی که از چیزی خبر ندارد مگر اینکه واحد و شئ اگر چه پهلوی هم نشسته باشند پس چوب اگر
پهلوی آتش هم باشد و احد حرارت نسبت خبر ندارد مگر اینکه پهلوی یکدیگر نشسته بودند و مغز لک
واحد علم نبوت نخواهد و حضرت امیر اگر چه زنده بود و احد علم نبوت نبود پس معرفت و بعد
این قرب و بعد ظاهری نیست بلکه هر کس واحد چیزی شد اقرب است و هر چند اگر چه نظام هم باشد
و هر هم واحد چیزی نیست دور است اگر چه نظام هم نزدیک باشد پس بدانید که هر چیزی دارای

پهلوی آتش هم باشد واحد حرارت نیست

صدوقی و کمالات کنجی است و آن کنجها مخفی است و باید یک مکمل خارجی باشد تا آن کنجها را
اظهار کند و از جمله کنجهای مخفی نفوس است و این نفوس آنچه مخصوص انسان است و صفات و
ملکات و عادات این نفوس را ندارند و این نفوس مخصوص انسان است و مخفی است و تا مکمل
خارجی نباشد این نفوس ظاهر نخواهد شد پس باید یک صاحب نفس قدسی باشد که نفوس در
او بالفعل باشد و بعد بیاید دست کند و این نفوس مخفیه را اظهار کند و خداوند جمیع فعلیات
مبادی قرار داده و بعد بنا بر بالقوه ها از آنها استخراج میکند و یکی از اصول محکمه
غیر مخصص این است که دانی هیچ بار زور نمیزند که خود را بیرون بیاورد و این است که میفرماید
که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة اگر عبودیت و اطاعت نمیست ربوبیت در او ظاهر نشود
و الا اگر عبودیت نباشد از زور نمیزند و عبودیت اظهار کند پس یکی از جمله مبادی خارجی
است و خطاب میکند ... میکند که اگر میخواهی من به تو عطائی کنم باید عبودیت کنی
و مطیع و منقاد من گردی تا آنکه من عطای خود را به تو بدهم و صفت ربوبیت خود را که در ذات
است به تو عطا کنم و جهات امتثال عبادات و تا عبودیت و امتثال نباشد ربوبیت نیست
پس در عطای عالی منعی نیست ولکن اگر قابلیت قابل نباشد واصل نمیشود همانکه شخص جلوا
در حرم جاهست و منع از عطای او نیست ولکن زبان خود قابل است جذب عطای او را کم
و اهل سر بدن خود قابل نیستند و ذائقه ندارند عطای او را و اثر او را نمی فهمند پس از جانب
خدا منعی نیست و جمیع عطاهای او و کنجهای او در تمام عالم ریخته ولکن هر کس قابل است
عطای او را جذب میکند و هر کس قابل نیست جذب عطای او را نمی‌تواند بعضی برای مواجیع
کنجهاست و همه در عطاهای خدا غوطه ورند در این عالم هم طمع هست هم رنگ هم ... است
هم صنم هست هم نفس هست هم عقل هست جمیع فرزندیها و کنجهای خدا این عالم را پر کرده و همه
در او غوطه ورند ولکن چون قابل نیستند و ذائقه ندارند طعم شیرین عطاهای خدا را نمی فهمند
بار من منظور آنکه کنجها را باید یک مکمل خارجی استخراج کند و هر صورتی را باید از ماده خودش
باید استخراج کنند تا آنکه واجد آن صورت بشود اگر صورت ماده نخواهی از آن او بر داری
و بر روی ماده دیگر بگذاری خالی میشود و آن ماده نمیرسد مانند آنکه چوبی که ... باشد یکی کوته
باشد و یکی طویل اگر بخواهی صورت طویل را از این طویل بگذاری و بر روی این کوته بگذاری
خالی میشود پس طویل صورت طول را باید از کمون خود این کوته بیرون آورد تا آنکه واجد
صورت طول بشود و چاره او این است که ... نشو نما ... این ...
کامل باشد که هر صدوقی باید از کمون ماده خودش بیرون بیاید تا آنکه واجد آن صورت
بشود اگر از کمون خودش آن صورت بیرون آمد آنوقت عبودیت کرده و مطیع و منقاد
شده چوب وقتی عبودیت کرده که ... آتش در بگیرد و صورت حرارت از کمون خودش
بیرون بیاید و الا اگر از کمون خودش بیرون نیاید و لو در آتش هم غوطه ور باشد عبودیت

عبودیت آشکار نکرده پس چوب وقتی صورت حرارت از کمون خودش بیرون آمد آنوقت ...
آتش گشته و واجد است و آنوقت عبودیت کرده و مطیع و منقاد آتش شده و آنوقت اقرار کرده
که من آتش هستم و آتش گرفته ام باری پس ... خلاصه مغز سخن این است و عجایب حکمت این بود که عرض
کردم که هر چیزی واجد صورتی است که آن صورت از کمون خودش بیرون بیاید ... و اگر
از کمون خودش بیرون نیاید آن صورت مستعار است پس وقتی رنگ گرفته که رنگ
از کمون خودش بیرون بیاید و الا اگر ... رنگ بر روی او باشد عاریه است و باید که ...
رنگها و میرود پس ایمان باید از کمون خود شخص بیرون بیاید تا آنکه واجد صورت ایمان بشود
و اگر ایمان از کمون شخص بیرون آمد ایمان او حقیقی است و عاریه نیست و ایمان در شخص او ودیعه
نیست بلکه از جمله سعداء میشود پس ایمان رنگ است و باید از کمون خود شخص بیرون بیاید اگر هم
رنگ است و در اول وهله محتاج بکار است و لکن ... از کمون خودش بیرون بیاید
تا آنکه واجد شود ایمان در اول وهله مستعار است ولکن وقتی قابلیت تکمیل شد دست رجوع
باو میکند و توبه میکند بر او خدا که میفرماید تاب الله علیهم ... پس وقتی که عبد
تکمیل شد و امتثال کرد آنوقت خدا رجوع باو میکند و توبه میکند و وقتی که خدا رجوع کرد
عبد هم رجوع و توبه میکند و الا ... پس وقتی که عبودیت ظاهر شد ربوبیت
ظاهر میشود و وقتی ظاهر درست شد باطن درست میشود این است که انبیا و اولیا و پیغمبر و ائمه صلوات الله
علیهم که از جمله مسلمات تکلیف ندارند چقدر زحمت میکشیدند و ریاضات و عبادات از آنها ظاهر میشد
که عالی بر آنها رحم کرده بعد این قدر نماز کرده و مشقت کشیدند تا آنکه خداوند بر او رحم کرده و با وجود
که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و حضرت امیر علیه السلام ... شب ولا ...
بیابان روزی هم ... منتقل میشد و دیگر ریاضت از این بیشتر نمیشود پس ... مسلمیات ...
از انبیای سلف و خلف جمیعا عبودیت میکردند و ریاضت میکشیدند و با عمال ظاهره عمل میکردند دیگر حالا
اگر بکیمیا رو بیاید ... بگویند که ما ... مکلف غیر از مکلف ... ظلا و کفر
ربوبیت ... عبودیت و باطن در ظاهر محال است و عبودیت باید از کمون شخص بیرون بیاید تا آنکه
واجد او باشد و بطور مستقر ... پس اگر کسی عبودیت ... شد
عابد حقیقی است و کنه او ربوبیت است و آثار ربوبیت از او ظاهر میشود و واجد صورت عبودیت هست
و الا اگر از غیر عاریه کرده و تقلید آباء و اجداد کرده واجد صورت عبادت نیست ... و آثار عبودیت
بطور صدق از او ظاهر نمیشود ... و کنه ... عبادات ربوبیت نیست ولو ... اعمال ظاهره تقلیدا
از او ظاهر شود وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین بسم الله الرحمن الرحیم
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه

بعد از آنکه نظر کردیم بعالم دیدیم یک مقام فعلیتی و یک مقام قوه‌ای و دیدیم که مقام فعلیت هم فعلیت است
یک فعلیت است که باید از کمون مواد استخراج کرد و یک فعلیت است که از کمون مواد نباید استخراج کرد
اگر چه همین فعلیت مستخرجه همان فعلیت محضه غیر مستخرجه است ولکن در قوس نزول از کمون
مواد استخراج میشود و در قوس صعود و علقت اصلیه همان فعلیت محضه است و یک قطره در عالم
ملک که نظر میکنیم باز هر چیز می‌بینیم یک حرکتی می‌بینیم و یک متحرکی و این حرکت آثار محرک است
و در این و این حرکت حرکت قصدی نیست بلکه ضروریست و آن و آثار جمله با صورت است و ماده
کار [illegible] که این است که مطالعه کردیم چنانکه جمیع تأثیرات آتش از حرارت است نه از ماده جسم
و جمیع صور را واضح کردیم که شده‌اند در بدن مواد و اگر ارواح نباشند ابدان مواد
[illegible] و ارواح هستند که ملک هستند و مطالعه بعض اشخاص مرید میکنند پس این صور جمیعا
احیاء هستند منظور آنکه جمیع صورها که [illegible] علی [illegible] قدر [illegible] نوعا مرکب نیز هستند
و جمیع صور مرکب [illegible] اند چنانکه و هر یک دارای فعلیت خودشان آیند چنانکه
[illegible] سفیدی محال است که سیاه بشد و نفس یک سیاهی محال است که سفیدی باشد پس در
اندرون سفیدی کامن نیست سیاهی و در اندرون سیاهی سفیدی نخوابیده بعض میگویند
نیست که بتدبیری از کمون سفیدی سیاهی بیرون آورد و این از عرصه امکان هم بالاتر رفته
با عرصه امتناع [illegible] محال است که از کمون سفیدی سیاهی استخراج شود و هم چنین سیاهی
صعود محال است که شیر نمکی شود و محال است که از کمون شیر نمکی استخراج شود و محال است
که از کمون حرارت برودت استخراج شود پس حرارت در اندرون نخوابیده برودت
و برودت در اندرون او نخوابیده برودت و هم چنین بهمین نظر که نظر میکنیم یک صفحه
ملک را مطالعه میکنید پس محال است که غیب شهاده شود چرا که در کمون او نیست و غیب
شهاده نمیشود پس باین نظر که نظر میکنیم جمیع فعلیات لا یتغیر و لا انتظاری هستند پس
از برای فعلیات انتظاری نیست چرا که نفس فعلیت نفس فعلیت است و در کمون او بالقوه
نیست نیز از برای او انتظاری نیست پس از برای حرکت که عالم فعلیت است نمیشود وقتی که بنا کند صورت
و از برای او انتظاری نیست ولکن با وجود این این حرکت مستقل نیست چرا که موجدی دارد
که آن موجد حرکت را حرکت ساخته و متحرک را متحرک و از جمله صعود و از جمله فعلیات صورت
[illegible] است و عالم از این عالم نفس کلیه الهیه است و جمیع انبیاء و ائمه از صعود بعد و این
انتظار را از برای آنها نمیشود و آن عالم را عالم ذر میگویند که در آنجا بعد بند و خدا و بند از
برای ایشان مبلغین و منذرین فرستاد و بعد فمنهم من آمن و منهم من کفر شدند بعد نزول کردند
باین عالم و آنچه آنجا قبول کرده بودند اینجا ظاهر شد و این صفحه مطابق آن صفحه است و آنچه
در اینجا هست [illegible] او از آنجاست و این صفحه یک لحاظی لوح محفوظ است که هر چه
در اینجا هست در آنجا مرسوم است پس این انسان اول آنجا بودند و بعد نزول کردند باین عالم

باین عالم و بعد صعود میکنند خواهند کرد بعالم خودشان و حال اینجا اشکالی است که عرض کنم که اگر آن عالم
عالم فعلیت است و عالم فعلیت لا یتغیر و لا یتبدل است پس چه طور نزول کردند و تغییر کردند
و آمدند باین عالم و این کلامی است متشابه و کلام محکم نمیشود مگر آنکه یک متشابه نگویند
و اگر تمام کلام متشابه باشد [illegible] هیچ نمی‌فهمند پس از اینجهت باید بعض از کلام متشابه است و بعض
متشابه و باید کلام محکم را گرفت و متشابه را بر محکم حمل کرد و بنا بر محکم اینست که عالم فعلیت
لا یتغیر و لا یتبدل است چنانکه محال است که سفیدی که سیاهی شود پس [illegible] از عالم اعلی
میشود باشند که
نازل شده بعالم ادنی این ظاهر است متشابه و باید معنا او را فهمید و معنا آن اینست
که نزول شخص فعلیت او است چنانکه آمدن زید فعل او است نه ذات او پس عالی که نزول می‌آید
بعالم ادانی آمدن کار اوست نه ذات او و ذات او از عالم خودش پائین نمی‌آید چنانکه
آفتاب که آمده باین عالم ادنی فعل او و اثر او و نور او آمده نه ذات او پس [illegible] که از
عالم ذر آمده اثر او و فعل او آمده نه ذات او و خداوند جمیع مراتب [illegible] در عالم ذر
او را بداند از عقل او گرفته تا جسم او و جمیع مراتب او در عالم ذر است و نزول نکرده ولکن اثر او
نزول کرده ولکن اثر شخص هم اثر است و نمیشود که از او جدا شود آثار شمس [illegible] جمله [illegible] او
و اطراف او است و جمله اشراق میکنند پس حالا که انوار او جمله [illegible] او است پس آن جمله
نازل است و جمله صاعد نیست ولکن آنچه نازل شده فعل او است نه ذات او و لکن حالا که
نور او جمله نازل [illegible] نیست جمله عالم روشن باشد [illegible] و برون
[illegible] عرض میکنم که این [illegible] در این عالم هست این نور شمس نیست این نور کیست که از
نور شمس و از [illegible] علی [illegible] نبات [illegible] و [illegible] نور شمس
صرف [illegible] آنکه پیدا [illegible] نور آفتاب وقتی که نازل [illegible]
میشود و زنده نمیشود تا آنکه [illegible] اشاره کنیم و آینه زیر او بگذاریم آن وقت سبز میشود
و اثر او ظاهر میشود پس نور شمس فعلیت محض است ولکن [illegible] و در هر جا نازل شده و در تمام
عالم هست ولکن فعلیت او ظاهر نمیشود مگر آنکه آینه زیر او بگذاری و آن نوری که در همین
جا هست همین آفتاب است که در اینجا ظاهر شده و مطابق است با آفتاب چنانکه سوزنده و فروزنده است
مثل آفتاب است و در اضاءه و در اشراق بعینه مثل آفتاب است ولکن ملتفت باشید که این
آفتاب قرص شمس نیست صرف نیست و بلکه یکی از آنهاست که مقابل شمس شده و عکس شمس در او
افتاده و این نوری است که از فعلیت شمس و [illegible] نبات زمین متولد شده ولکن در اضاءه
و احراق مثل آفتاب است و جمیع تأثیرات او تأثیرات آفتاب است ولکن چون قابل جسم و
[illegible] نور شمس را که از آنجهت در اینجا [illegible] شده و این آفتاب در فلک شمس نیست
[illegible] است که پیدا شده و چنانچه حرارت دارد که این آتش [illegible] او را و بیندازی آب میکند

و تبخیر رطوبات میکند

وفا نمیکند از بس حرارت دارد و لکن مع ذلک در شکم یخ کوبیده شده الا آنکه و اگر برای
هر اگر قابل نیست نه حرارت دارد در فلک جمعی اثر نمیکند از آنجا که تاریک است ولی
روشن نه زمین تا آن ظلمت افلاک عکس می‌اندازد این رنگ آبی پیدا می‌شود و حرارت محفوظ
و فعلیت محضه از سر بالا سر از بر نمی‌آید حرارت از بیش آتش سر از بر نمی‌شود هر جهت از
بالا به پایین نمی‌آید و هم ضمن صور و فعلیات هم هر یک تمام عالم از بر کم و هر یک
در سر جای خود صف کشیده اند و نباید که نزول کنند تا برسند مواد جمیع صور در شکم
مواد در کنجیه شده اند و لا تغیر و لا تبدیل بلا انقطاع همه جا هستند و لکن هر کدام از مواد
که قابل شدند و آماده شدند آن صور آنجا ظاهر میشوند پس ماده با بایست تغیر کند و مطابق
فعل صورت باشند تا آنکه آن صورت عطای خود مقصر شود و سر بزند و فعلیت خود را
از او ظاهر کند و از جمله فعلیات عالم روح است که در همه جا ساری و قایم است و لکن سر
نزده و صاعد نشده مگر وقتیکه حرارت در رطوبت بتابد بر روی زمین و تو ابسط
هر و سرد لا محاله روی زمین مانند روی نانی که در تنور بپزد منجمد و صلب میشود و زیر آن نرم
هر کاه ماده باشد که توسط حرارت لا محاله مثل مغز نان زیر زمین نرم و لزج و رقیق میشود
و حرارت هم که بازهست چون حرارت زیاد تر بر او مستولی شد بخار میکند و حیات پیدا میشود الوقت
مثلا در زیر زمین گرم مکون میشود هر جا که حرارت حبس شد اگر ماده باشد آن ماده رقیق و نازک میکند و بخار
میکند و حیات اظهار میشود و همچنین مکمن و همچنین در ما بین هوا که آن میشود روح در تمام عالم از
محدب عرش تا تخوم ارضین گرفته همه جا منتشر است و نباید نزول سر زند و فعلیت خود را اظهار کنند و لکن
هر جا ماده قابل شد و تنقیه و تصفیه شد حیات از آنجا سر بر میزند و ظاهر میشود و هم ضمن سایر فعلیات عقلی
و نفسی و سایر عوالم غیبیه در این عالم منتشرند و چون قابلیت نیست بالقوه اند و ظاهر نیستند هر کاه قابلیت
قابلیت مستعد شد و مطاوعه کرد ظاهر میشوند و اینجا نکته دقیقه ایست و آن این است که ما که میگوییم که صور
در اندرون مواد بالقوه اند این قوه را علم محض خیال نکنید بجهة آنکه چیز که معدوم است معدوم است
دیگر موجود نمیشود و چیزی که موجود است دیگر معدوم نمیشود پس جمیع فعلیات موجودند و معدوم نمیشوند
پس قوه بمعنی عدم نیست پس نگویید که صور در اندرون مواد معدوم اند بلکه مخفی اند در بطون مواد
مستجنند چنانکه صورت گیاه و درخت در بطن حبه بالقوه است یعنی مستجن است جمیع صور در بطون
مواد مستجنند هر کدام از مواد که تنقیه شدند آن صورت ظاهر میشود چنانکه حبه گندم یا حبه بادام صورت
برگ در او مستجن است و همین مغز بادام هر برگ است که هم متصل و اگر چه خیلی بسیار دقیق باشد در
بعضی از حبوب مثل حبه دانه می‌بینید که صورت گیاه پیداست می‌بینید که گیاهی چنین مثل برگهای
برگ پیدا و مثل برگ پیچیده شده و مخفی است که به توسط حرارت خشک شده منقبض است و قبل از آنکه زیر
خاک کنی همین که در زمین قرار گرفت به توسط آبی که بر او میریزی کم کم متورم میشود و رنگ آن حبه تغییر میکند
و باز مانند هر برگ که هم متصل است و از زمین سر بیرون میآورد و باز هم زرد است وقتی که آفتاب

سر برون اورده آفتاب بر او میتابد رنگ آفتاب هم زرد است زردی آفتاب که غلبه کرد و این گیاه جمع میشود
رنگ آبی پیدا میشود از آن وقتی سر بیرون میاورد نمیکند که آفتاب بر او تابید رنگ گیاه آبی میشود و باز
نمیکند رنگ که زرد تر شد باز آفتاب بر او میتابد و رنگ آفتاب تابان زرد است چون رنگ این گیاه آبی و رنگ
زرد با رنگ آبی که جفت میشود رنگ سبز پیدا میشود بعینه تک زردی که اند و این رنگ سبز از آنجا
گرفته اند پس جمیع فعلیات و صور در ضمن مواد مستجنند و هم جمیع عالم منتشرند و نباید حرکت
کنند تا بروند پیش مواد و از آنجا ظاهر شوند بلکه و لکن هر جا قابلیتی پیدا شد از کرسی بلا دو سر بیرون میآورد
و سر بر میزنند هر کدام از قابلیت مطاوعه کند و اظهار آن صور را کنند الوقت مبدء تجلی و جمیع
اشیاء و ما بیان او را کتاب کنند مثلا آنکه حرارت همه جا هست و برودت همه جا هست و لکن ظاهر نیستند
و قابلیتی پیدا شد ظاهر میشوند مثلا آنکه نور آفتاب هم هست و نباید از آسمان نازل شود قرص آفتاب
از فلک شمس تا تخوم ارضین هست و نباید حرکت کند و از بالا به زمین بر او نازل شود و لکن زمین چون قابل
نور او نیست که و جمع کرد از این جهة این جا سر زند و ظاهر شده و اما افلاک چونکه قابلیت آنها تنقیه
و تصفیه شده نور او را اظهار کرده اند چنانکه قرص آفتاب در فلک کره زمهریر کوبیده شده و لکن چون
قابلیت او مستعد شد نور او را اظهار کرد و این آفتاب وقتی در فلک خود است آفتاب ما
وقتی نازل شد و در قابلیت زمین مدفون و امانت شد وقتی سر برون آورد از زمین و سر شد این آفتاب
سر زده در اینجا این آفتاب نیست این آفتاب متولد شده از فاعل و قابل آفتاب مادر است نه آن آفتاب
اصل و این آفتاب بعینه به شکل آفتاب است در اضاءه و احراق و اشراق و این نور که تو می‌بینی همه جا هست
لکن ظاهر نیست مگر قرص آفتاب بسیار است بعینه به شکل قرص آفتاب و لکن چون با هم متصل نشده یکی از هم منفصل
[illegible] اصل آفتاب را هم استیفا شده و تشخیص دهیم و آن آفتاب مثل ما نیست تا آنکه از قابلیت زمین سر برون
بیاورد وقتی از زمین سر برون این آفتاب متولد شده مثل ما میشود و این فعلیت هر کدام تعین یافته اند
قابلیتی که هر قدر فعلیت او را مخصوص کند چنان قدر مستوی اظهار کند و این علم است که در خلال اجساد
مخفیه می‌یابید که این نور آفتاب یک جزء از هفتاد جزء نور کرسی است و نور کرسی یک جزء از هفتاد جزء نور عرش است
پس نور عرش از جمله فعلیات است همه جا هست و نور او همه جا است و لکن نور او نور ما نیست تا آنکه
پیدا نماییم تا آنکه نازل شود در کرسی نور کرسی نازل در قرص شمس و از قرص شمس نازل شود بر زمین
وقتی از زمین سر زد الوقت مثل ما میشود و ما باید از این نور استفاده کنیم و از برای نور عرش یک رتبه
نیست و در میان قابلیت نتوانسته نور او را جذب و حبس کند مگر کرسی و کرسی هم یک جزء از هفتاد جزء او را
حبس کرد دیگر بیشتر قابل نشد و هم ضمن نور کرسی نسبت به نور شمس همچنین است و در میان افلاک همین فلک
شمس قابل شد و او هم به قدر ضعف و قابلیت یک جزء از هفتاد جزء نور او را حبس کرد زیاد تر قابل نشد
بیان هر قدر که در وی قابلیت بود که ضعف جزء نور او را نتوانست حبس کند و یک جزء او را اظهار کند و اگر ضعفا
صفات و نیکو قوت به تدبیری این قرص شمس تصفیه و تنقیه کند تمام هفتاد جزء نور کرسی را اظهار میکند
پس قابل هر یک به قدر ضعف و استعداد شان اظهار فعلیات را میکنند خلاصه از جمله فعلیات و از
جمله صوری که در مواد مستجن است صورت نفس کلیه الهیه است و این هم در عالم خود که عالم نفوس است
بالفعل و بنفسه است و نباید حرکت کند و نازل شود بعالم ادنی بلکه در همین عالم هست همین عالم ذرات
عالم

پس صورت از نخ در جای عالم بالقوه بود ولکن قابلیتی که او را اظهار کند نبود تا آنکه سالهای دراز
افلاک دور زدند تا آنکه صورت نطفه در زمین نمایان شد تا آنکه بتوسط سیر افلاک و اقترانات نجومی بکوکبی
ملک قابلیت طلب و تصفیه که در آن وقت آدم درست و آن وقت نفس قدسیه الهیه سبز شد و از گریبان
آدم سر بیرون آورد آن وقت مبدء درست شد دیگر حالا باید جمیع [illegible] بواب مبدء کنند و از این
مبدء متولد شوند پس از این افلاک دور زدند و قابلیت [illegible] درست نمی‌کرد آدم سبز شد و مبدء
درست نمی‌شد و بیان آن افلاک چه قدر دور زدند تا آنکه قابلیت و تصفیه که آن بیان عالم جسم
نهایت نیست و مع ذلک حضرت آدم هشت هزار قبل از این بدنیا آمده پس بیان چه قدر دور
زده پس وقتی افلاک سالهای دراز که نهایت [illegible] ندانند دور زدند و اسبابهای آسمانی و زمینی
و اقترانات آنها اتفاق کردند و ضمن اقتضا کردند که نفس قدسیه الهیه از گریبان پدر حضرت ختمی مرتبت
نبینا و آله و علیه السلام سر بیرون آورد و از آنجا سبز شد و وقتی از گریبان آدم سر بیرون آورد دیگر حالا
مبدء درست شد و باید جمیع اناس از گریبان این مبدء سر بیرون آورند و از آن [illegible]
و [illegible] متصل شوند مانند قرص آفتاب که نور بر همه جا که باید جمیع اشیاء از قرص آفتاب [illegible]
که در زمین است و از مبدئی که در زمین است باید فیض یابی و [illegible] استفاضه کنند و [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم قال جعلت فداه بعبارة آن نظر کدام [illegible]
در هر عالمی [illegible] از [illegible] فانی [illegible] صورتیست که بر [illegible] مواد [illegible] صور از عالم [illegible]
مواد [illegible] و اما صوری که از [illegible] مواد [illegible] از عالم [illegible] مواد است در عالم جسم فکر کنید که
طول و عرض و عمق اصلی [illegible] نمی‌توان [illegible] نمی‌توان گرفت اما طول و عرض و عمق [illegible] عرض [illegible]
نمی‌توان [illegible] جسم لطیف [illegible] کثیف [illegible] یا جسم طولی [illegible] یا بعکس و [illegible] پس
جسم خداوند در عالم جسم آفریده و او را با صورت ذاتی او آفریده و [illegible] وقتی که جسم باشد
و صورتی اصلی او [illegible] وقتی که صورت جسم باشد ماده او [illegible] شد پس خداوند جسم
صورت جسم [illegible] او آفریده و ماده جسم [illegible] صورت او آفریده پس جسم [illegible] خداوند در
عالم [illegible] آفریده [illegible] او [illegible] وقتی که جسم جسم [illegible] شد نمی‌توان ماده و صورت
او را از هم جدا کرد [illegible] که صورت اصلی او [illegible] فنی [illegible] و اما صورت طول و عرض
عمق [illegible] جسم [illegible] فانی [illegible] در [illegible] منکر آب و آتش [illegible] منکر از
حد طول و عرض و عمق [illegible] و تغییر [illegible] و [illegible] طول و عرض و عمق [illegible] تغییر نمی‌کند پس جسم فانی [illegible]
[illegible] صورتش [illegible] از ماده اش نمی‌توان جدا کرد و ماده او را نمی‌توان از صورتش جدا کرد [illegible]
در آخرت اثبات می‌کنیم این جسم است که لا یتغیر و لا یتبدل است و صورت ذاتی او را نمی‌توان
گرفت و اما جسم که در این عالم فانی می‌شود این صورت عرض او است که فانی می‌شود از [illegible]
[illegible] است [illegible] می‌شود [illegible] و [illegible] و همچنین این صوری که
تغییر می‌کند و فانی می‌شود این صورت عرض جسم است و خدا این صورت را در عالم فنا آفریده

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله الطاهرین
وبعد چنین گوید بنده اثیم محمد بن کریم بن ابرهیم که عالیجاه سعادت
همراه مخدوم مکرم مطاع مفخم مقرب الحضرة العلیه وصاحب
المکارم السنیه امیر اصلان خان سنقر ایده الله تعالی در رزقه
الخیر والعافیة فی الدنیا والآخرة مسائل مشکله غامضه سؤال فرموده
درحالی که این ناچیز مشغول بمسائل دیگر بودم ومشاغل والهی کی
بسیار هم داشتم وموفق بر نوشتن جواب ایشان نشدم تا اینکه
تأکید اکید فرموده‌اند و مطالبه جواب مکرر نموده‌اند واینک بعض رسائل
هم فراغت حاصل شد بنوشتن جواب پرداختم و سؤال ایشان را اول
می‌نویسم پس از آن آنچه بخاطر قاصر برسد در جواب بطریق شرح
ومتن عرض می‌کنم سؤال مجملی از مفصل فرمایشات آنکه
از فرمایشات مشایخ چنین مستفاد میشود که بدن عرضی زید
از عناصر دنیویه افزوده شده است واین دخلی بآن ندارد
نه جزء شیء از اوست ونه عرضش بسوی اوست ونه موضوع له
انسان است نه ظهور او ونه اثر او ونه تنزل او بلکه این از عناصر است
وآن از عنصر دم و بینونت او با این بدن بینونت عزلت است
نهایت

نهایت این بدن ترقی کرد تا جمادی به نباتیت شد بعد ترقی کرد تا حیوانیت
در او پیدا شد پس قابل حکایت انسان شد بعد از آنکه این بدن
از هم پاشید و حیوانیت باطل شد آن هم بعالم خود مرجوع شد و این بدن
عرض عرضش بعناصر هم عارضست و او عرضش مجاور است با بدن خود وابدا
دخلی باین بدن عرض ندارد واین بدن هم دخلی باو ندارد لیکن چه وارد شده
در شرع مقدس که بعد از مردن با این بدن کنند از تغسیل و تکفین
و تلقین و سایر مستحبات و فرایض از چه جهت است وحال آنکه دخلی باو
ندارد اگر گفته شود که بدن اصلی اخروی و برزخی در غیب همین
بدن است و باید بواسطه مردن و پوسیدن در قبر استخراج شود عرض
میکنم مولای بزرگوار مرحوم اعلی الله مقامه صراحة در کتاب مبارک
ارشاد العوام میفرمایند که در قبر سؤال و جواب با این بدن عرضی و ثواب
و عقاب هم باین وارد نمی‌آید پس از این فرمایش معلوم میشود که بدون
پوسیدن این بدن عرضی بدن اصلی حی و حاضر است تا آخر فرمایشات ایشان
جواب بدانکه مشایخ ما اعلی الله مقامهم ورفع فی الخلد اعلامهم اصطلاحی مخصوص
دارند و مطلب خود را باصطلاح خود در کتب و دروس و مواعظ شرح
فرموده‌اند و بسا گاهی هم باصطلاح قوم سخن فرموده‌اند بطور ظاهر
ولی آنچه عمده است از مسائل باصطلاح خود فرمایش فرموده‌اند و اصل

اصطلاح را برای کسی ظاهر نفرموده اند مگر آنکسی که امین اسرار ایشان و محل
اسرار ایشان بود پس اگر کسی بخواهد که از کتب ایشان حقیقت مسئله را بفهمد
نخواهد فهمید بلکه شبهات او زیادتر میشود و بسا براه ضلالت میافتد
و از این گذشته در فقرات آیات ایشان محکمات است و متشابهاتی و ظاهر است
و باطن و تاویلی با لفظ را میفرمایند و مراد ایشان ظاهر آن نیست و با
مراد ایشان باطن باشد یا تاویل و با لفظ محکم باشد و با متشابه
باشد و کسی نمیرسد که برایشان نقص وارد آورد که چرا چنین فرموده اند
چرا که کلام حکیم دلالت بر مطلب او نمیکند مگر در صورتیکه چنین باشد
چرا که الفاظ قوالب معانیست و در هر لفظ بحسب قابلیت آن معنی
ظاهر میشود پس پاره معانیست که قابلیت حکایت اظهار اندارد مگر
الفاظ متشابه بعضی است که ظاهر نمیشود مگر در الفاظ محکمه و همچنین بعضی
در ظواهر بروز میکند بعضی در بواطن و همچنین از این جهت خداوند در
کلام خود محکم قرار داد و متشابهی و متشابه را در هر مقام باید رد
بمحکم کرد و عمل بمتشابه نمیتوان کرد مگر در صورتیکه شرحش محکم شود
و خداوند در مذمت جماعتیکه عمل بمتشابهات از روی جهالت
مینمایند فرموده است و اما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه
منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و
الراسخون

الراسخون فی العلم پس هر کس آنچه از محکمات دین خداوند در دست دارد بواسطه
متشابهات از دست مده و هر چه از متشابهات می بینی علم همه را بگوینده
آنها واگذار و همان محکمات را دست بگیر خاصه در مسائل اعتقادیه که هرگاه
اعتقاد نقص پیدا شود ضرر بدین او میرساند و وجه دیگر این است که
مشایخ ما اعلی الله مقامهم حقایق بیانات خود را مکتوم داشته اند و مثل
سایر حکما مطلب خود را در یک کتاب و یک مقام ظاهر نفرموده اند چرا که علوم
سایر حکماء قشریست و قشر را با آسانی در عبارت مختصری میتوان بیان کرد
ولی علم ایشان لب است و همه از اسرار آل محمد است علیهم السلام و مکتوم است در سینه
ایشان و هرگاه اظهار آنها را بکلی بیان نمیفرمودند کسی راه بسوی آنها نمی جست و اگر
تصریح بآنها میفرمودند افشاء ستر میشد از اینجهت بقدریکه مصلحت بوده اند از اسرار
بیان فرمایند بطور تفرقه در کتب خود بیان فرموده اند پس در هر جائی اشاره
بگوشه از مسئله فرموده اند و اما اصل حقیقت را در هیچ جا بیان نفرموده اند
بطور صراحت در سینه خود مکتوم داشته اند و مثل فرمایشات ایشان مثل
نسخی است که فلاسفه مینویسند در کتب خود هرگز در یک مقام جمیع عمل را
نمی نویسند بلکه اصل عمل خود را هیچ جا بیان نمیکنند ولی در هر جائی اشاره
بگوشه از عمل میکنند و باقی را مکتوم میدارند اشخاصیکه طالب عمل اند از روی
جهالت چنین می پندارند که تمام مراد را شخص فیلسوف یکجا نوشته پس متضرر میشوند

بمقصد
همان نسخ ظاهریه که نوشته اند و باین واسطه عمر و مال خود را تلف میکنند و از فهم
مقصد محجوبین است مثل فرمایشات مشایخ ما اعلا الله مقامهم اگر کسی
اهل سترشان نباشد دخواهد انچه در کتب خود فرمایش فرموده اند یا از دروس
همین
و مواعظ ایشان مطلب بطور حقیقت ادراک کند بمطلب نخواهد رسید و از
جهت است که سرکار رسائل وفقه الله اعتماد بانچه خود استنباط فرموده اند نکرده اند
و سؤال نموده اند پس عرض میکنم و لا حول و لا قوة الا بالله که مسئله معاد
از جمله مسائل بسیار صعب و دشوار است و بر حقیقت آن مسئله بسیار
کم کسی مطلع شده و در میان تلامذه مشایخ ما اعلا الله مقامهم ایضا
در این باب اختلاف هم هست از این جهة هر کسی از فرمایشات ایشان
چیزی فهمیده و بخیال خود نتیجه گرفته ولی کسانیکه بر حق واقف باشند
و نقطه آن را بر خورده باشند بسیار کم اند بدانکه انچه نقل شده است
از فرمایشات ایشان صحیح است ولی مراد ایشان غیر از ان است که
فهمیده اند مثلاً این فقره که این بدن عرض است و اثر نفس نیست و تنزل
نفس نیست و بینونتش با او بینونت عزلت است کلام حق است
ولی تمام مقصود از این بیان ظاهر نمیشود نه اینست که مقصود ایشان
از این فرمایش این باشد که این بدن بکلی منقطع است از نفس
انسانی اگر منقطع بود ابداً نفس در او جلوه نمیکرد و آیا نمی بینی
که

که هر روحی از هر بدنی جلوه نمیکند و چه بسیار جمادات هست
هستند و خالی از نفس انسانی نمیشوند پس نوع مناسبتی لازمه با روح باید
پیدا کند که روح از او جلوه کند و اینکه فرموده اند که این بدن نه اثر او است
نه تنزل او اگرچه استنباط از فرمایش مشایخ شده ولی تمام مطلب این نیست
اما اثر او نیست کلامی متین است و اما تنزل او نیست بطور اطلاق این
سخن صحیح نیست جمیع این ملک تنزل عالم مثال است و جمیع عالم مثال
تنزل نفس است پس این تنزل عالم نفس است و افلاک عالم نفس در غیب
این افلاک است و عناصرش در غیب این عناصر و موالیدش در غیب
این موالید و در غالب رسائل مشایخ این بیان شده است ولی انچه
گفته میشود که بدن عرض تنزل آن نفس نیست یعنی این قبضه خاک مخصوص
که بدن زید شده این بخصوصه تنزل نفس زید بخصوصه نیست بلکه تنزل
از زمین عالم ذر است و بعد از این بیان [illegible] میشود از این جهة است
که همین قبضه مخصوص صلاحیت دارد که بدن شخص دیگر بشود اگر این
تنزل زید بخصوصه بود بدن شخص دیگر نمیشد و همچنین انچه فرموده اند که
بدن بینونت عزلت با نفس دارد نه اینست که مراد این باشد که این بدن
جدا است از نفس مثل اینکه این سنگ از سنگ دیگر جدا است یا دو شیئ
که در یک عرض افتاده منعزل از یکدیگرند بلکه مراد اینست که این بدن

کوشتی و پوستی اثر نفس زید نیست و صفت او نیست ولی او در غیبت این
بدن است و این بدن امکان اوست اگرچه امکان عرض باشد
و نفس از کمون او استخراج میشود پس چگونه فرض میشود که این بدن معرّی
از او باشد و حال آنکه مجلای اوست و محلّ اوست پس در حقیقت میان
نفس و بدن نسبتی است غیر از بینونت صفت و عزلت اگرچه بینونت تمام
باشد ولی مظهر اوست و مجلای اوست نسبت او به بدن نسبت دخان است
بنار غیبته آیا نمی‌بینی که همین بدن را مشایخ ما گاه زید جا در میخوانند
و غلط زید میشود بنیه مثل آنکه دخان را نار ترابه میخوانند و مجلای زید
و هم در حقیقت بر این صدق میکند از باب صدق اسم محال بر محل
پس این هر دو با هم جدا شده اند بلکه زید اخروی در غیب همین بدن است
و امّا آنکه فرموده اند که این بدن در قبر سؤال و جواب ندارد یعنی آن
اعمال که زید مثالی کرده است و زید اخروی نمی‌خواهد از این گوشت و پوست
سؤال نمیشود ولی خود این گوشت و پوست هم بحسب خود سؤال و جواب
دارند و ثواب و عقاب چگونه میشود که جمادات سؤال و جواب داشته
باشند و بدن نداشته باشد بر فرض آنکه این بدن هم سؤال و جواب
نداشته باشد لا اقل این نمیکند که نفس انسانی در غیب این بدن
نیست بلکه میشود مراد این باشد که آنچه سؤال و جواب و ثواب و عقاب
باشد

باشد راجع به بدن اخروی است و نفس مثالی و دخلی به این بدن ندارد مثل آنکه در این
دنیا با زید معامله داری و روی تو ببدن اوست و با وجود این رجوع تو
بروح زید است در قبر هم شاید چنین باشد آنچه فرمایش شده همه موجه است
ولی سخن با روح باشد خلاصه چون ملتفت شدی که این مقدمات
اوّلاً این معنی که جمع میشود نیست و ثانیاً منتج آن نتیجه نیست پس عرض میکنم
ولا حول ولا قوة الا بالله که خداوند عالم جلّ شأنه نفوس اناس را چهار هزار
سال قبل از این ابدان در عالم ذر آفریده است و عالم ذر همان عالم نفس
انسانی است و آن عالم را ذر خوانده اند بملاحظه آنکه نفوس اناس در جنب
عظمت خداوند مثل ذر هستند و همه عالم در حقیقت ذر بوده و از این جهت
هم گفته میشود که عالم ذر هشت عالم است از فؤاد تا جسم ولی آن وقت و در آن
که ذر باطلاق بگویند همان عالم نفس مراد است که عرصه تکلیف عباد است
عالم خداوند نفوس را آفرید و از برای ایشان جوارح و اعضاء و مراتب قرار داد
و مراتب ایشان را کامل فرمود پس در میان ایشان بالغ ناطق شدند که هستند حجّت او
فریاد برآورد که الست بربکم و محمّد نبیکم و علی ولیکم و امامکم همه گفتند
بلی نهایت جمعی بمحض ایمان تصدیق کردند و بعضی بنفاق تصدیق کردند با
ولی در دل منکر شدند و این مدّتی که مذکور میشود که عالم ذر مقدم بر این دنیا است
رتبه و دهر لیته نه این است که از سنوات این دنیا باشد بلکه چهار هزار مرتبه است

وارد مرتبه نسل بعدرا ورده اند مثل اینکه وارد شده است در کتاب
وسنت که روز قیامت پنجاه هزار سال است یعنی پنجاه هزار مرتبه است
پس بنا بر این عالم ذر چهار هزار سال بر ابدان مقدم است و چهار هزار
سال مؤخر است خلاصه بعد از انکه خداوند باشان رسید و ایشانرا دعوت صح
بحسب تصدیق واقعی و نفی زنگ ایمان با نفاق و کفر گرفتند در ان
عالم مردند و همه در خاک عالم ذر مدفون شدند و بدنهای ایشان خرد
خاک شد و طینت مؤمن و کافر ممزوج بهم شد پس در عالم مثال ایشانرا
زنده کردند یعنی همان خاک عالم بالا بعالم مثال تنزل کرد نه بذات و حقیقت
خود بلکه با ظهور و جلوه خود و در عالم مثال ابدانی تا بنیاد از برای اشخاص
عالم ذر افریده شد قبل از این دنیا هزار سال و در انجا عیش کردند تا هنگام
طول اجل ایشان پس در عالم مثال مدفون شدند و باز تنزل باین عالم
کردند و تمام عالم مثال نیز باین عالم تنزل کرد مثل انیکه عالم ذر بعالم
مثال تنزل نمود و مثل اینکه فؤاد و عقل و روح بعالم نفس تنزل
کرده پس مجموع عوالم غیبیه در غیب این عالم الآن موجود است و در
کمون این عالم است باین طور که یک قبضه خاک را که بدست بگیری دراو
خاک بالفعل است و جمیع عوالم بالقوه پس عقل دارد و روح دارد نفس
دارد طبع و ماده و مثال هم دارد و همان عالم ذر بعینه در غیب
این عالم موجود است و نسبت آن بکل عالم بالسویست الا انکه از باب
شرافت

شرافت و احکم بودن او مربوط بغیب شده فرموده اند که عهد خلایق در پای رکن عراقی
گرفته شده است مثل انیکه جنت مثال در غیب هم ملک است ولی صفر مانند
در مغرب است و در وادی السلام و جهنم در حضرموت و برهوت است و در
مشرق است خلاصه عالم ذر در غیب همین عالم آسماوات آن در سماوات
و ارضین آن در ارضین و چون عالم ذر در معاد همان عرصه قیامت است
و اخرت فرموده اند که همین زمین ارض قیامت است و الآن زمین قیامت
در غیب همین زمین موجود است و بهشت در غیب همین افلاک است
و جهنم در غیب همین زمین و از این جهت است که آل محمد صلوات الله علیهم
هرچه در عوالم غیب بیان فرموده اند اشاره بهمین عالم نموده اند مثل انیکه
درباره روح زید بگوئی اشاره بهمین بدنش میکنی چرا که راه بسوی غیب
جز ظاهر نیست وقد علم اولوا الالباب ان الاستدلال علی ما هنالك لا يعلم الا
بما هیهنا والظاهر عنوان الباطن باری در حقیقت سخن باش تا واقف
بر حق شوی پس هیهات که عالم غیب که میگویند یا عرصه آخرت که میگویند
در گوشه افتاده است که بکلی معزولی از این عالم است جماعتی از فرمایش بزرگان
چنین فهمیده اند و مردم را بضلالت انداخته اند و حق شنیده اند و شنیده اند
که غیر از این دنیا است پس چنین پنداشتند که در فوق کره آسمان که در انجا است
اسمی عالم آخرت است و مردم باید از این دنیا حرکت کنند مثل مرغ طیران
نمایند تا بانجا برسند و امر چنین نیست بلکه همین عرصه که محاذی منزله بدنی است

از برای آن عرصات و عالم اخرت که حالا ظاهر نشده است از جهة اغراض
دنیاوئیت پس همین زمین را بعد از انکه پاک کردند و تمام نمودند همین
زمین اخرت میشود و همین آسمان چون تمام شد و عرضش پاک شد آسمان
اخرت میشود و انچه عقل و نقل بر آن گواه است این آیت است که خداوند میفرماید
یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار خلاصه
چون این مطلب معلوم شد حال عرض میکنم که چون مشیت خداوند قرار گرفت که
موالید اخروی را از این خاک استخراج فرماید البته بهمان طور که ابتداء ا
افریده است بهمان قاعده میافریند چنانکه فرموده است کما بدأکم تعودون
پس بهمان طور که در ابتداء نازل شده اند همان طور بر میگردید و فرموده است
ولقد علمتم النشأة الاولی فلولا تذکرون و فرموده است ما تری فی خلق
الرحمن من تفاوت پس در نزول پس از انکه در عالم غیب بعرصه ذر نازل
شده اند بطریقی که محض اختصار آنرا ترک نمودیم و از عالم ذر بعالم مثال آمدند
یعنی اول بطبیعت آمدند بعد بماده امدند بعد بمثال و از انجا باین عالم امدند
حال هم که بر میگردند از همین راه بهمین طریق باید برگردند بلکه در وقت
نزول باین عرصه و سایر عرصات اول بعرش نازل شدند بعد بکرسی
بعد بافلاک تا انکه باین خاکدان امدند وقت برگشتن هم بهمین طریق
باید برگردند چنانکه امام علیه السلام فرمودند بدأکم تعودکم و خداوند

فرموده

فرموده کما بدأکم تعودون فریقا هدی و فریقا حق علیهم الضلالة و اولا
خداوند گرفت قبضه از این خاک را و در آن عالم قبضه بود جمیع قبضات
تسعه فلکیه تا بعرش و جمیع مراتب سبعه غیبیه بلکه در آن قبضه بود جمیع
هزار هزار عالم است تا دلیل قول خدا تعالی و ما امرنا الا واحدة و قول الله
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و قول او سنریهم آیاتنا فی الافاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و حضرت در جوب گفته است ان کل شیء
فیه معنی کل شیء فتفطن واصرف الذهن الیّ پس بنا کذا الله ترقی داد
این قبضه و آنرا حرکت داد از عرصه ترابیت و اول جزیکه از کمون او استخراج شد
معدنیت بود ولی از آن معدن ترابیت کرد و انچه از معادن صلاحیت داشت
و رطوبتش زیاد بود از عرصه معدنیت بالاتر رفت و نباتیت از کمون آن استخراج شد
پس نبات شد و انچه از نباتات رطوبتشان زیادتر بود و صلاحیتشان بیشتر بود
بمنتها درجه لطافت رسید و بصفا ظاهر افلاک شد پس انوقت حیوانیت از کمون
آنها استخراج شد و حیات باطن فلک قمر و متحرک و حساس شدند و بهمان طور که
عرض شد بعض از آنها لطیفتر و صافی تر شد و بحرارت دماغ تربیت شدند
و ارواح سایر افلاک نیز از آنها استخراج شد پس از حیوانیت عامه بالاتر رفتند
و انسان کونی شدند که در اصطلاح فلاسفه حیوان ناطق باشد پس از انکه باین مقام
رسیدند باز دست تقدیر خداوند در آنها کار کرد و تربیت فرمود و بوسط حجج

وانبیاء علیهم السلام که بادی تقدیر واحکام اراده ومحل مشیت اند وشموس واقمار نجوم
ولایت وهدایت این قوابل را تلطیف وترقیق فرموده بحرارت شریعت ونور
امر ونهی ازکوامن صدور این انسانیت شرعیه را استخراج فرموده پس بعضی
از این قبول نموده واز حضیض شقاوت باوج سعادت رفتند وبعضی که
رطوبت عناد وعناد ایشان کم بود در مقام خود ایستادند وبالا نرفتند وبهمین طریق
سایر مراتب را نیز استخراج فرموده واین مسئله اندرابر تو درست کشف میشود بسبب استخراج
نفس از جسم تو چرا که هرمشکلی از این در نفس بهتر معلوم میشود پس عرض میکنیم بعد از آنکه
که غذا وارد معده شد بحرارت معده طبخ میگردد وصورت غذائی آن درهم
میشکنند وکیلوس میشود مانند آب جو که آنرا کشکاب میخوانند بزبان طب پس
بواسطه عروق جدا بکه خداوند درمیان کبد ومعده قرار داده است صفوهای
کیلوس وارد کبد میشود وبحرارت کبد طبخ دیگر میگردد وآنچه فضول داشت دفع میشود
پس آنچه هیچ بکار بدن نمی آید از مجرای بول خارج میشود وآن قدری از مراره که
دربدن حاجت است بمراره میریزد وآنکه میماند وآنچه سودا الدم داشت در طحال میماند
وآنچه از رطوبات الدم داشت در ریه میماند بجهت تبرید وترطیب قلب وسایر جوارح بدن
وجوهر کیموس خالص بالتقلب بسفن میشود پس وارد قلب میشود خونی زرد رنگ صاف
لطیف وآن جوهر این غذاست که خداوند با این کارخانه بدیع از اخذ معده و
اعراض وغرایب اندرا در معده وکبد گرفته است ودر کبد بعد از کیموس شدن روح
نباتی از کمون آن استخراج میشود از این جهت امام علیه السلام فرموده که انبعاث نفس نباتی در
کبد است

والقلبیات

در کبد بعهدت ولی آن نباتیت است کیموس مثل نباتیت درختان وبعد از آنکه
نباتیت آن قوت میگیرد وصافی ولطیف میشود وبواسطه حرارت قلب کار میشود وروح
وحیات از آن استخراج میشود وحرکت قبض وبسط پیدا میکند واز آنجا متصاعد
بدماغ میشود پس در بطن اول دماغ حیوانیتش قوت میگیرد وحواس پیدا میکند
وقوای او استخراج میشود وسمیع وبصیر وذائق وشام ولامس میشود ورضا وغضب
پیدا میکند واز آنجا متصاعد میشود بسایر بطون پس مشاعر برزخیه از او استخراج
میشود پس صاحب فکر وخیال ووهم وعالمه وعاقله میشود بانیطور که بکار متصاعد
بدماغ شد دخانیت پیدا میکند بمقتضای قول خداوند عالم ثم استوی الی السماء وهی
دخان پس چون بلطافت دخان فلک قمر شد روح حیوانی باو تعلق میگیرد وپس
از آنکه بلطافت فلک عطارد شد روح فکر باو تعلق میگیرد بعد از آنکه بلطافت فلک زهره
شد روح خیال باو تعلق میگیرد وهکذا تا آنکه بلطافت کرسی شد پس نفس باو تعلق
گرد وچون بلطافت عرش شد عقل باو تعلق گرد ولی هر کس باین حد نمیرسد
واغلب خلق در مراتب سماوات واقعند وجمیع این مراتب از کمون جسم غذا استخراج
میشود واین انسانیت غیر از آن انسانیتی است که انبعاث از بدن ندارد بلکه
این انسانیت کونی است واطبا همین را دیده وشناخته اند لهذا گفتند که روح انسانی
در دماغ بروز میکند واما این انسان همان حیوان ناطق است که منطقیین میگویند
در تعریف انسان که حیوان ناطق است واما انسان حقیقی انسان شرعیت که
بتکمیل انبیاء واولیاء از کمون این انسان کونی استخراج میشود پس از آنکه دخان صاف

وچون
ومعتدل ولطیف شد قابل شد انسان استخراج انسانیت شرعیه
اصل این انسانیت از نور شارع مقدس است و بواسطه آن بزرگوار
تعلق باین بدن میگیرد و فرمودند که انبعاث انسان این بدن نه آن است
مقصود این باشد که از کمون این استخراج نمیشود بلکه مراد این است که
مثل ارواح دیگر بیرون نمیآید زیرا که جمادیت استحاله میشود به نباتیت
و نباتیت جوهریست که از آن انکار نمیشود و حیوانیت جوهریست که
از نباتیت استخراج میشود و همچنین انسانیت کونیه از حیوان استخراج میشود ولی
انسان شرعی باین نهج استخراج نمیشود ولی بطور و صفت تعلق باین
انسانیت میگیرد و از کمون همان استخراج میشود چنانکه امام میفرماید لیس
العلم فی السماء فینزل الیکم ولا فی الارض فیصعد الیکم ولکنه مخزون
مکنون فیکم تخلقوا باخلاق الروحانیین یظهر لکم و همچنین در
بیان فلسفه میفرماید المیس من اعتدل طباعه صفا مزاجه ومن
صفا مزاجه قوی اثر النفس فیه ومن قوی اثر النفس فیه سما الی
ما یرتقیه ومن سما الی ما یرتقیه فقد تخلق بالاخلاق النفسانیه
فقد صار موجوداً بما هو انسان دون ان یکون موجوداً بما هو
حیوان تا آخر حدیث و مراد از این نفس نه همین نفس کونیست بلکه
نفس شرعیست و دیدی که صریح میفرماید از کمون همین طباع استخراج
میشود و مراد از کمون قوه است و صلوح و بی شک انسانیت
درقوه

عالیه
درقوه همه چیز هست و این است صریح فرمایش بزرگان ما و همچنین سایر مراتب
هر یک از کمون این انسان استخراج میشود و ما امرنا الا واحده حال چون
این مسئله را دانستی بدانکه شخص مشهود و ملموس در او است شخص مثالی و شخص
اخروی اما شخص مثالی نفس طلبیه برزخیه است که از او استخراج شده و اما
شخص اخروی نفس زیدیست مثلاً که از او استخراج شده و هر یک
از این چهار بدنی دارند و روح بدن آنها در این جسد ظاهر است و روح
آنها در بخار اسمانی این بدن بطوریست که اگر دست بر این بدن گذارده
دست بر بدن مثالی و اخروی گذارده این بدن را اعلائی است و اسفلی
اما اسفل او همین بدن عنصری جسمانی غلیظ کثیف است و اعلای او روح لطیفه
و اعلای او متصل است بعالم مثال و مرتبط با بخار است پس بدن مثالی متعلق
میشود باین بدن و مرتبط با او میشود اگر این اتصال و ارتباط در میان نبود
محال بود که بدن مثالی متعلق باو بشود و همچنین بدن مثالی اسفل او متصل است
با علای این بدن غلیظ و اعلای او متصل است باسفل بدن اصلی پس از این
جهت غیب و شهاده متصل شده است و این بدن حاکی از نهایت گشته
و چون ارواح عالیه از کمون همین بدن استخراج شده است پس علاقه
و اتصال خاصی باین بدن دارند که بسایر ابدان آن نحو علاقه را ندارند و این
امر ظاهر و بین است و محتاج بدلیل و برهان نیست خلاصه پس انسانیت
باین نحو از کمون این بدن استخراج میشود ولی بانطور که شایسته است نفس

بار
انسان خالص نمیشود و آن نحو تجرد که لایق بحال او است پیدا نخواهد کرد
گرفتار علایق است بقدر حال خود پس لابد باید موت عارضی این بدن
بشود تا اینکه روح قید خود را از او برداشته شود و اعراض و غرایب
از او دور شود پس روح را خداوند از بدن استخراج میفرماید و
معنی استخراج او نیست که توجه خود را از او بر میدارد پس با این واسطه
روح از بدن دنیوی و برزخی و اخروی هر سه بیرون میرود اما
بیرون رفتن روح از بدن دنیوی امر مشهود است و محل انکار
نیست و اما اخراج روح از بدن برزخی و اخروی بجهة این است که
بدن برزخی نیز الحمد با اعراض دنیائی شده است و زینت در برزخ
نمی تواند بکند و حکایت روح را بکمال نمیکند لهذا روح از او استخراج
میشود تا اینکه طینت او طاهر شود و همچنین است امر در بدن اخروی باید
روح را از او بگیرند و او را تطهیر نمایند پس از آن روح با او تعلق بگیرد
و خود روح مثالی هم از بدن مثالی بیرون میرود در افلاک یا هوای
عالم مثال طیران میکند تا اینکه بدنش طاهر شود ولی از اینکه شخص
بمیرد و بدن او را در قبر گذارند سایر ابدان در اندرون همین
بدن هست با اینکه این بدن عرض است و همچنانکه این بدن در
این قبر است بدن مثالی هم در مثال این قبر است و بدن اخروی هم

در اندرون

در اندرون او است و روح از اینها استخراج شده ولی در صورتیکه
روح مثالی و نفس اخروی در حیات دنیا در بست از کمون استخراج
نشده باشد روح هم با این بدن در همین قبر میماند و ابداً طیران
باسمان نمیکند و بهوا هم نمیرود و هست تا روز قیامت که بسیر طبیعی
ملک ترقی کند خلاصه پس بدن مثالی در اندرون همین بدن در قبر
است و سؤال و جواب واقع و آنچه فرمائی شده است در اخبار آل
محمد علیهم السلام بدون تاویل برای او واقع میآید و در آن شک و شبهه نیست
و راه نیست او هم جزء همین بدن عرضی نیست اگرچه میت باشد پس هر معامله
که با این بدن بشود با آن شده است و هر معامله که با این قبر شود با آن
قبر شده است و آنچه دیده در فرمایشات مشایخ ما که فرمودند در قبر
دنیوی با این بدن عرضی گفتگوئی نیست مراد ظاهر این قبر است و ظاهر
این بدن نه اینکه مطلب این باشد که اصلاً سؤال و جوابی نیست بلکه
مراد این است که در قبر مثالی که در غیب همین قبر است و با بدن مثالی
که در غیب همین بدن است سؤال و جواب هست و اگر این شخص مؤمن است
غیب همین قبرش روضه ایست از روضات بهشت و الا همین حفره
از نار است و روح او اگر مجرد شده و از اندرون شیء استخراج
شده است هر گاه مؤمن است در سماوات است و در جنت است

که غیب وادی السلام است که آنرا جنتان مدهامتان میگویند و طیران
میکنند و بر سر قبر خود میآید و با اهل و عیال خود دیدن میکند و به
زائرین خود را می‌بیند و انس با ایشان میگیرد خلاصه در این مسئله
شک نمیتوان کرد پس اگر از فرمایشات مشایخ ما شنیده که این
بدن عرض است مینداز که مثل سنگ و کلوخ است و هیچ ربط
بروح ندارد و هرگاه فرموده‌اند که همه سختیها با همین بدن است
مراد این نیست که با صرف این جسد است بلکه با آن ارواح است
که در اندرون این بدن است پس اگر این مسئله را دانستی حال خاطر
میشود که این معاملات را با این بدن چرا میکنند این غسل که میدهند
واقعا برای بدن برزخی نفع دارد مثل اینکه در حیات غسلها باو
نفع میکرد و تحنیط و تکفین واقعا برای او نفع میکند و همچنین
نماز و تلقین و حمل نعش بکربلا همه باو نفع میدهد و اگر ضرر به این
بدن وارد آید براو وارد میآید بی شک سؤال عرض
میشود بعد از آنکه محقق شد که بدن اصلی انسان از عالم بقا خلق شده
است و بهیچ وجه فنا در او راه نیست و اجزاء او از هم جدا
نمیشود و صراحةً مولای بزرگوار مرحوم آقا اعلی الله مقامه میفرمایند
که بدن اصلی انسان مثل طلا است که خاک این عالم تصرف باو نمیتواند
بکند

بکند آیا مراد آن بزرگوار مرحوم غیر از این است که اجزاء اصلی انسان را خاک این عالم
ریز ریز نمیکند پس جمع ما بین این فرمایش و این حدیث شریف چه طور میشود
که در باصره از حضرت صادق علیه السلام روایت میفرمایند که خداوند عالم
بارانی میفرستد و زمین را بهم میزند و خاک هر کس را از این خاک جمع میکند
تا آخر حدیث شریف و اگر بنا باشد که بدن اصلی متلاشی شود چه فرق میکند
با بدن عرض آیا روح آن بدن اصلی غیر از بدن اوست و میشود از بدن بیرون
رود و بدن متلاشی شود بعد ترکیب شود و باز روح باو تعلق بگیرد یا نمیشود
در صورت امکان چه فرق با بدن عرض میکند در صورت عدم امکان تطبیق
این حدیث با آن فرمایشات چگونه میشود جواب بدانکه زید
اخروی جامع جمیع مراتب است از عقل تا جسم ولی جمیع مراتبش در غیب است
آن مراتب هم از عناصر غیبیه است و عناصر آنها رکن است و همه مراتب با یکدیگر
کمال اتحاد دارند ولی بعد از آنکه نازل باین عالم شد و از گل این خاک سر بیرون
آورد مغشوش باین اعراض غرایب شد و موت زیرا لازم است که بدن اصلی
طیب شود و از اعراض جدا شود پس روح را از این بدن میکشند و چنانکه سابقاً
عرض شد از بدن مثالی و بدن اخروی هم روح بیرون میرود و در خزانه خود باقی
میماند و بدن اخروی در غیب این قبر کونی هست که باقی میماند تا آنکه
بدن مثالی خالص شود مثل طلائی که شخص زرگر خلاص میکند او و قبر دنیائی که
بدن مثالی را متلاشی نمیکند و اثر در او نمینماید لکن در اعراض دنیویه اثر

میکنند و آنها را میپوشانند پس بدن مثالی از کون آنها استخراج میشود
مثل اینکه آتش خلاص در طلا اثر نمیکند ولی اگر با طلا مخلوط
شده است از اعراض و غرایب میپوشاند پس طلا بصورت اصلیه
خود باقی میماند همچنین در خاک قبر بدن مثالی نمیپوسد ولی بدن
عنصری دنیا می‌پوسد و بدن مثالی باقی میماند و تطهیر بدن مثالی
در قبر مثالی است که در غیب قبر است و عناصر مثالی در مثال اثر
میکنند و آتش مثالی یا نعمت مثالی بدن مثالی را تطهیر میکنند پس از
آنکه طاهر شد روح مثالی باز بان تعلق میگیرد و روح اخروی
نیز تعلق ببدن خود میگیرد پس در برزخ زنده میشود و این زنده
شدن را رجعت و قیامت صغری میگویند ولی مخصوص است بماحض
الایمان و ماحض الکفر که صورت ایمان و کفر گرفته اند ولی
مستضعفین ابداً در برزخ زنده نمیشوند بلکه روحشان هم از بدن
جدا نمیشود و در قبر میمانند و اگر نیک بودند از بالا سر ایشان دری به بهشت
باز میشود و هرگاه بد بودند از پائین پای ایشان دری بجهنم باز میشود و
بهمین حالت هستند تا روز قیامت خلاصه بعد از آنکه اهل رجعت
مدت عمر خود را زیست کردند و بقای ایشان بقدر بقای آسمان و زمین است الی
الوقت نفخهٔ صعق دمیده میشود پس اهل آسمان و زمین میمیرند و این
مرگ ثانی بجهت تطهیر جمیع مراتب است و مراد این است که همه مراتب آن
تطهیر

تطهیر شود تا اینکه ثانیاً ترکیب شود ترکیب خلعی چرا که در دنیا و مثال ابدان اخرویه
از اعراض پاک نشدند زیرا که از اول خلقت مغشوش باعراض بودند و
طینتها داخل هم شده است چنانکه در اخبار متضافره فرموده اند خلاصه پس
در نفخهٔ صعق جمیع مراتب از هم میریزد و در مردن اول این طور نشده
و همان روح از بدن بیرون رفت ولی سایر مراتب در روح جمع بودند پس
در هر مرتبه در سوراخ هر مرتبه از صور میماند و مراد از ثقبهای صور مراتبی است
که هر یک بالجابر میگردد و مراتب صور غیب همین ارض و افلاک است پس
تراب در ارض میماند و مدفون میشود و حس مشترک بفلک قمر بر میگردد
و فکر بعطارد و هکذا تا آنکه عقل بعرش بر میگردد پس چیزی باقی نمیماند مگر
وجه الله و سرش این است که هر چیز که مرکب است زایل میشود و هرچه مرکب نیست
زوال برای او نیست و وجه الله مرکب نیست پس برای او زوال نیست ولی سایر
خلق همه فانی میشوند پس هر مرتبه در مقام خود طاهر میشود و خالص میگردد تا آنوقت
که خداوند مقدر فرماید که خلایق محشور شوند آنگاه باران میبارانند که رائحهٔ منی دارد
که رائحهٔ حیات است و از آسمان میبارد چنانکه در حدیث فرموده پس زمین را هم میزنند
و بدن هر کس در قبر او جمع میشود و سایر مراتب نیز ببدنها تعلق میگیرد پس هر کسی
حی میشود و بر میخیزد و آن در وقتی است که اسرافیل نفخهٔ دفع را میزند پس تطهیر بدن
اخروی و سایر مراتب در این مردن میشود و نفخهٔ صور [illegible] میکنند و آنرا
ظاهر مینماید ولی باز نه بآن وجه که صور در اصل حقیقت اثر کنند و بدن اخروی را

عرض شد

از هم بریزد زیرا که بدن اخروی مقامش فوق صورت است ولکن بهمان طور که
در بدن مثالی با این نفخه جمیع مراتب مثالیه از هم زده میشود و در آن خاک
بدن مثالی میپوسد و چون اعراض مثالیه از هم پاشیده شد مراتب
اخرویه خالص میشود بهمان طریق که سابق عرض شد و این معنی فرمایش امام
علیه السلام که آن بدن را از اعراض جدا میکنند مثل اینکه از [illegible] کاله طلا را
از خاک جدا میکنند حال نه اینست که با این ریگ شور کردن طلا صدمه برسد
ولی خاکها تمام میشود مثلاً طلا در خاک زنگ نمیزند و اجزاء او از هم میپاشد
ولی هرگاه مغشوش بمس باشد و در خاک بماند خاک مس‌ها را میخورد و زنگ
میکند پس طلا از هم میپاشد و در آب میشود و نه اینست که خاک اثری در طلا
کرده است ولی اثر در مس کرده است همچنین بدن مثالی که در خاک عالم مثال میماند
خاک مثالی در عناصر مثالیه اثر میکند و آن اعراض را زایل میکند و چون بدن
اخروی هم در همان بدن است مغشوش مثل طلای مغشوش پس اعراض که از هم
زده شد آن بدن ظاهر میشود ولی عناصر در خود آن بدن اثر نمیکند و همچنین است
تطهیر سایر مراتب پس با این عرض جمع شد میان جمیع فرمایشات ائمه هدی صلوات الله
علیهم و مشایخ اعلی الله مقامهم اگر ملتفت شدی و اگر چه بیانات را بلفظ فارسی عرض
کردم تا آنکه عوام هم بهره برند ولی اشاره به بیانات عالیه هم کرده‌ام اگر ملتفت
شدی و غالب این اشکالات از این برخواسته است که [illegible] کردن فرمایشات
بزرگان است همه را زمانی می‌پندارند و قیاس بهمین دنیا میکنند پس مطالب
مشکل میشود ولی اگر ملتفت شوند که عالم مثال فوق این عالم است بحسب
مرتبه و آنچه متعلق بمثال است یک درجه بالاتر است و آخرت فوق مثال است

وبدن

و بدن اخروی بالاتر است و در این مطلب تعمق نمائید همه مشکلات
حل میشود خلاصه پس خروج روح از بدن اخروی مسلّم است و در آن
شکی نیست ولی از جهت اینست که قبل از قیام قیامت و حشر خلایق
هنوز ابدان ترکیب خلود مرکب نشده اند بلکه مغشوش باعراض اند
مثل مسکه که در خیک دوغ منتشر است و بعد از نفخه صوریه این مسکه
جمع میشود آنچه فهمیده از احکام بر آن مترتب میشود

سؤال السیم

مولای بزرگوار روحی لتربته الفداء در کتاب مبارک ارشاد العوام مرقوم نموده‌اند
اما ملک نقال که هر کس را بمحل خود میبرد پس اینها هم که منقاد هر ملک‌اند که اموات را
بموضع اصلی اش میبرند و مراد از آن هم نقل بدن اصلی است تمام شد موضع حاجت
حال عرض میکنیم در این صورت این استخوان بوسیله نقل [illegible] را بعتبات عالیات
بردن چه ثمر داده و حال آنکه برای او نه ثوابی است و نه عقابی

جواب

از آنچه سابقاً عرض شد جواب این مسئله ظاهر شد ولی چون هر سؤالی را جوابی
عرض میکنیم اما حمل ملک نقال اجساد اصلیه را بکربلا اجساد اصلیه [illegible] حرفی در آن نیست
و منافی با این فقره نیست که اجساد عرضیه را با این کربلا ظاهر ببرند چرا که [illegible]
اجساد اصلیه در عرضیه این اجساد است و بعد از مردن هم در همانجا میمانند چنانکه
قبل از خلقت هم چنین بود و کذلک اصل کربلا هم که قطعه از جنت است و با هر که
در آن مدفون است بجنت ملحق میشود و عین بهشت کربلا است رزقنا الله زیارة
من حلّ فیها و مجاورته و شفاعته و الدفن فی تربته پس اگر [illegible] بخواهد در آن
زمین مقدس مدفون شود در حقیقت باید این بدن را در ظاهر آن زمین [illegible] ببرند

در عرش است
مثل اینکه زیارت را همان بدن اصلی میکند و در واقع زیارت امام را هم میکنند که
نه زیارت ضریح ظاهری را مع ذلک با این بدن عرضی حقیقی را با آن آستان ملک
پاسبان میرسانند اگرچه اصل زیارت روحانی باشد و اما نقل ملک نعش را
ابدان را از کربلا بجای دیگر در صورتیست که شخص نعوذ بالله عدو ایشان باشد
بدن او را از ارض ولایت میبرند اگرچه این بدن ظاهرش هم در آنجا مدفون
شود و منافی با این مطلب نیست و ابدان احباء را در ارض ولایت دفن میکنند
هر چه این بدن ظاهر در جای دیگر باشد و ارض ولایت در غیب همان ارض است
مثل اینکه قبه حضرت سید الشهداء علیه الاف التحیة والثناء همه جا هست و همه
دوستان در تحت قبه منوره آن بزرگوار هستند نیست که گفتند کل ارض کربلا
وکل یوم عاشورا و در دعا میخوانی بهم ملأت سمائک وارضک حتی ظهر
ان لا اله الا انت و اگر بگوئی در صورتیکه چنین است پس چرا حمل نعش بکربلا میکنند
عرض میکنم این امر هم مثل زیارت ایشان است با اینکه ایشان همه عالم را فرا گرفته اند
و مستوی بر عرش شده اند که ملک خدا باشد مع ذلک نزد قبور ایشان
میروند و زیارت میکنند بجهة اینکه جلوه ایشان در آنجا بیشتر است مثل اینکه رضای
خدا در همه جا جلوه داده مع ذلک رو بکعبه میکنند و نیست حاصل فرمایش امام علیه السلام
عرض کردند که اگر سید الشهداء در عرش است پس چرا بخواهیم قبر میروند و زیارت میکنند
فرمودند بجهة اینکه زیارت قریب کنند مقصود نیست که این قطعه زمین اقرب بعرش
خدا است و ظهور امام در آن بیشتر است خلاصه پس از این جهة اگر بدن عرضی را
بکربلا نقل کنند بدن اصلی بکربلا نخواهد رفت میشود پس از این جهة است که ایشان را

بکربلا

داده
بکربلا میبرند و چونکه بدن اصلی مؤمن لا محاله بکربلا میرود اگر از نوع ولایت باشد
در شرق و غرب عالم هر که دفن شود باز در کربلا است و همان قدر در بیان
کافیست سؤال چهارم در کتاب مبارک ارشاد العوام میفرمایند
که روح میگوید بدن حقیقی را تا آنکه او را میشویند و میگردانند بدن عنصری
تا آنکه بر میگردانند او را بعد از این روح کدام روح است تا آخر فرمایش
سائل که از طرز جواب سؤال معلوم میشود جواب بدانکه فرمایش از ائمه
اطهار است سلام الله علیهم و در حدیث میفرمایند که روح میآید بالای جسد میایستد
و بغسال میگوید با این بدن ملایمت کن که بسختی از او بیرون آمدم چه مردی
این فرمایش مخصوص بروح مؤمن است و روح کافر پس از مرگ بخود مشغول است
که بدن در دست غیر دانا اگرچه با او باشد مگر در قبر که او را برای سؤال زنده کنند
و روح کافر را بعد از مرگ در میان حلقش سندان ریز ریز میکنند و بعد از
درهم میکنند و جدا میکنند خلاصه این بیان مخصوص است بروح انسانی که همان
نفس انسانیست اما روح حیوانی که محل نظر نیست و بعد از مردن با فلاک متصل
میشود اگرچه بعد از تعلق باشد و محل سؤال و جواب نیست و اما نفس نباتی در همه
بدن هست مثل سایر نباتات تا مدت مدیدی و او محل این سخن نیست و برای او
حرکت و رأیی و سؤالی و جوابی نیست هر که حسب نباتیت پس این فرمایش مخصوص است
بنفس انسانیت بعد از آنکه خداوند امر فرماید بقبض روح مؤمن عزرائیل با صورتی
نیکو و بشاشت میآید در کمال ملایمت روح او را قبض میکند و ملکی از آسمان نازل
میشود و پارچه از حریر در دست داده و روح او را در حریر می پیچد و بزیر عرش خداوند

چندان مع

میرد و در خدا عرضه میکند و هو و عنایات ظاهره میشود بعد از آن امر میفرماید که او را
بزمین بر گردانید پس او را بر میگردانند بزمین و بجهة مناسبت طبیعی که با بدن داشته
رو ببدن خود میاید و چون جسد مثالی و جسد اخروی همچنانکه سابقاً
ذکر شد در غیب همین جسد هستند و روح مثالی و روح اخروی با اینها
مناسبت تامه دارند و تعلق فی الجمله باینها میگیرند پس در وقت شستن یا حرکت
دادن غسال روح جسد خود را حرکت میدهد و میشود و همچنین بعد
از آنکه او را در قبر گذارند فی الجمله التفات او بیشتر شده تعلق میگیرد ببدن مثالی
و زنده میشود و بر میخیزد و قبل از آنوقت چون اول مردن بود هنوز التفات
نداشت اینقدر التفات ببدن نداشت مثل این حکایت مثل حالت خواب است اما
نمی بینی که نزع در اول خوابیدن از دنیا غافل میشود و چیزی درک نمیکند و حرکات
چیزی نمی بیند تا آنکه فی الجمله روحش با نظر فانی بگیرد پس بنا میگذارد ببدن مثالی خود
دیدن و کما تنامون تموتون پس اول که روح از بدن مفارقت میکند نه
دنیا را درک میکند و نه بدن مثالی خود را تا قدری بگذرد و فی الجمله آرام گیرد
و انس گیرد پس اول التفاتش ببدن مثالی وقتی است که او را غسل میدهند
و شیئاً فشیئاً التفات او زیاد میشود تا آنوقت که او را در قبر گذارند تعلق میگیرد
ببدن مثالی و زنده میشود و بهتر معرفت حاصل میشود که تا کسی او روح بر میگردد
و مقصود همه بالای این بدن است که بدن مثالی باشد چون بدن مثالی هم شبیه بهمین
دنیاست و از این جهة عالم مثال را هورقلیا میگویند یعنی ملک دیگر و گاه اقلیم
ثامن میگویند چرا که شبیه بهمین اقالیم سبعه است چنانکه در حواس مشاهده کرده پس
کاسنه از همین بدن است نهایت اعلای بدن است و وجه دیگر آنکه آن بدن در مقام

حتی

حس مشترک است و حس مشترک اعلای این بدن است و مشاعر که روح برزخ باشد
بحس مشترک تعلق میگیرد پس حس زنده میشود و از او سؤال میشود و جواب میگوید
ولکن زنده شدن و تعلق گرفتن روح مخصوص است بغیر مستضعفین و کسانیکه
روح ایشان و مثالیت ایشان بفعلیت نرسیده باکمل است و اما سایرین در قبر
سؤال ندارند و زنده نمیشوند و مانند جماد و نبات افتاده اند تا فعلیت و در
وقت غسل دادن هم شعور نمیکنند نیست بیان ظاهر فرمایش ایشان و اما حقیقت
مسئله از اسرار آل محمد است علیهم السلام و مکتوم است و در نزد اهلش و شاید از مجموع
آنچه در این اوراق نوشته شده چیزی بفهمد سؤال پنجم بدن حیوان
بعد از آنکه پوسیده اگر آنرا جمع کنند و بدنی از نو سازند و روح با آن تعلق
گیرد بی شک این بدن هم غیر از اولی است پس آنکه میگویند حیوانات
محشور میشوند در قیامت و جزاء از فنا تقاص میکنند زنده شدن حیوانات
چگونه است و حال آنکه بدن محسوس در این عالم فانی شده و هر عنصری باصل خود
رجوع کرده است جواب [illegible] اشکال نیست که بیان و فهما ندراکه حقیقت
حیوان این جسد نیست این جسد جمادی و نباتیست و از برای حیوان عرضیت است
و اصل حیوان روح مثالی است بر فرض که این بدن بپوسد و بدنی از نو ساخته
شود ضرر بروح ندارد مثل آنکه در حالت حیات هم اثنا این بدن تحلیل میرود و بدل
ما یتحلل میرسد و بدن ثانی غیر از اول است و باز حیوان است پس اگر از نو بدنی
بسازند میشود روح حیوانی با و تعلق بگیرد و مثل این را خداوند در حمار عزیر
پیغمبر نشان داده که بعد از صد سال باز او را زنده فرمود و لهذا وجه اشکال نیست که

عود حیوان ممازجه است و پس از مهلت نفلک بر میگردد و ممازج میشود و با او تشخص باقی میماند
پس اگر بدنی ثانیاً ساختند و روح حیوانی با و تعلق گرفت این فرد دیگر میشود از افراد
حیوان بر خلاف انسان که نفس او تشخص داده پس اگر بدنی مناسب او ساخته شد همان
نفس با آن متعلق میشود و همان میشود که بود بدون تفاوت و اما آنچه تشخص بدن بود عود و شد
عود ممازجه است بر حسب تفاوت قابلیت متعدد میشود پس اگر بدنی از برای حیوان ساختند
و مقابل با حیوان مطلق شد حی میشود و حیوان میشود و هر گاه این بدن را شکستند
و بدن دیگر ساختند این فرد دیگر میشود اگر چه نوع یکی باشد و حل این اشکال
با این بیان میشود که کلام فرمایش مولا من اعلی الله مقامه این بود که حیوانات بقدر
شعورشان تحقق فی الجمله پیدا میکنند و بقدر یکه تحقق پیدا کرده است بقا دارند
پس از مهلت در سفل عالم مثال فی الجمله بقائی برای آنها هست بعد از آن عود بمطلق
خود میکنند و در همین مقام جماء از قرناء در روز قیامت تقاص میکنند و قیامت
آنها هم در همین مقام است و قیامت کبری منحصر بهمان مقام انسان نیست بلکه
دهنه اش کشیده است تا باین دنیا و هر کسی در حد خود میایستد و همین قدر در جواب
کافیست چرا که مجال زیاده از این نیست و السلام

صورت تعلیقه رفیعه آفتاب طلیعه حضرت اقدس بندگان اجل اکرم افخم اعظم روحنا
که بجناب مستطاب فضائل مآب حقایق و معارف اداب خلاصة الاسرار و نخبة الاطیاب
و نخبة العلماء الکرام العالم الفاضل و العامل و قانی آقا سید ابراهیم همدانی سید فضله [illegible]
مرقوم فرموده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

بعرض میرساند تعلیقه رفیعه واصل و از گذارش حال آن جناب
اطلاع حاصل شد شکوه از حال خود و بعضی بعید و شرحی از معامله مهم دست
داشتم

داشتم عریضه عرض کنم که دستور بشود علی که اگر من از آن منتفع نشوم از کم سعادتی
انکات منتفع شوند عرض میشود که خداوند عالم مؤمن را برای کار عظیم آفریده و او را
بان تکلیف فرموده که قلوب جمیع خلق از آن منزجر است مثل شخص محموم از حلوا و [illegible]
مؤمن را دوست داشته و برگزیده و خلق با خود او سفر نکرده چرا که فطرت اولیه که مجهول
حدوث صغیر ساخته اند و مؤمن بر فطرت است پس بجهت سر مخالفت از او متنفرند
مانند ریق از آتش شخص مؤمن میان این خلق افتاده و هر کس در پیش
یکی لعنی و یکی [illegible] و [illegible] بزرگش از پس یکی جهنم و دیگری جنة المأوی
اگر [illegible] خلق [illegible] [illegible] [illegible] خلق را ترک کوید
[illegible] یا ایها الانسان الی ربک المنتهی [illegible] [illegible] الدنیا الا انما
الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت اگر روی
باین خلق منکوس کرده و نحو امید [illegible] زبستان [illegible] صدمت و بحر بخارت آن هم بحارت
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و دست [illegible] گاه [illegible] در کار
سر دار اگر [illegible] باین خلق کار [illegible] جمع [illegible] و یاری و الله امید [illegible]
از [illegible] در نظر دارم که [illegible] فرزند توقع از این خلق [illegible] که [illegible]
پس اگر توقع کردی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و از [illegible] [illegible] بدیده جنابکم
از او [illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ملامت شما میگوید که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن و لیکن عرض میشود
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اگر [illegible] مجنون نیستی بحر
لیلا دیگر [illegible] جان عزیز [illegible] [illegible] [illegible] شما [illegible] شما

طبع شما
حق بشر ... ند و از شما بد بر نمیزنند هر اگه بد آنها نیک است و اگر احیاناً بر خلاف
راه روند شما کینه ایشان نتست بر ما است که خود مثل ایشان کنیم نه از صفات ایشان
شاکی باشیم و بر حرف در مقام اند هستند اگر در ایشان عیب است در مقام نظر ایمان است
و ما دام ان عیب نفسی فلا اشتغل بعیب غیری و باید کوچکتر از شما هستند
اگر ایشان را عیب است بزرگتر بر کوچکتر عیب نمیگیرد نگاه طرید ارم که از ایشان اخر زمند حق
شاکی باشد عیب او را بنصایح باید رفع نمود بلی جمعی از خلق دوست نیستند و از مکر
وصله خود را باین سلسله بسته اند و آنها مفسد این سلسله هستند و علامت ایشان
اظهر من الشمس است از خود حضرت ایشان حاجت بذکر نیست ولی مفردانی غیر مرتب
بوضع مرسانند از ایشان بدیست مسائل که باید خداوند برای خلق درجات قرار داده است نه هر کس
در مقام هر کس است توقع نکنید که متحمل علم شما شوند بر ایشان بار نکنید اگر طاقت ندارند
که پشیمان میشوید اگر در جای بلند ایستاده اید و رفیق شما در پایین است و لا بد از معاشر شدند
شما از بلندی فرود آئید هر اگه تا در پایین ایستاده در نزد او رید و او را بالا نبرید هر اگه پای
بالا رفتن ندارد با این خلق منکوس مدارا کنید تا هرج خود را مدارا کنید از مدح کردن
مردم مسرور نشوید و از ذم ایشان محزون نه مردم بهیمه اند مگر مومنین و از بهیمه
چه توقع دارید این خلق معادن اند و هر معدنی را فایده است اگر دارا اکسیر باید
مس را برنج یا مس کنید که نقره شود و الا دست به ترکیبش نزنید که از نحاسی میافتند و
نقره نمیشود از کار رفته و از اینجا مانده خسر الدنیا و الاخره از خلق چه گله دارید
و حال آنکه معلم شما هستید آنکه نیک است شما نیک نیستید میدهید آنکه بد است بدی به
درد او شما مده میکنید سبب از جار طبع شما میشود ایشان باید ملاحظه کند اولا
منظور خود را بیابد آنگاه اسباب او را فراهم آورد و بمقتضای آن عمل نماید اگر
طالب

و دعا و قریب
طالب طلاست از خرج نکاهد و بر دخل بیفزاید و بنای تجارتی گذارد
با مول میرسد اگر طالب مالی بیاید فقید که روزی یک قران مداخل دارد و یکی
مخارج این بمطلب نمیرسد چه جای آنکه دخلش کم از خرج است اگر میخواهد عابد شود
یک دو گز بوریا و پوستی گوشه منزوی شود و یک کتاب فقه عملی از فقیه
جامع التقلید دست گیرد و بنای عبادت گذارد اگر عابدی بیاید فقید که
میان شهر ساکن شده و متاهل و معاشر خلق این بمطلب نمیرسد اگر
میخواهد تحصیل علم کند راهش اینست که استاد عالم با ایمان دست آورد
و کل طالب العلم دمد با جوع و غربت شب و روز درس بخواند و اگر
پدرش نمیرد غم نداشته اگر کسی بغیر از این کسب علم کند بمطلب نمیرسد اگر میخواهم
نام در خلق باشد صد صد و محنت و تکفیر و لعنت و حرف بد و غیبت و بدی
و عداوت خلق را بر خود گذارد و از همه یک آن نعلم و طول شهرت حتی که تشنه
شده و بر سر شده را بر خود بگذارد و نام در شهر من ابتدی صحبته للحق
هلک عند جهلة الناس اینست مجملی از آداب فاخر لنفسک ما تحلو
بس از این اگر برای امری باید از راه داخل شوید غم شما کم میشود برای هر کسی
خداشناسی قرار داده شان مردم را از ایشان نگیرید که شان شما را
از شما میگیرند حکمت ضاله مومن است هر جا که دید میگیرد ارحام اعضای
انسانند اگر چه عضو بد باشد قطعش نمیتوان کرد رحم مومن دو حق
دارد و غیر مومن یکی فایده انسان اینست که ثمری برای دوست کند اگر کسی را
ثمر نیست بی ثمر است علما شجر اگر برشان سنه حوالی و ساداتها هستند

دوست است
که هیچ شان ندهید قدر شان را نشناخته آنها را محترم دارید اگر بر خلاف سنت است
از او ساکت شوید و سر بسرش او را نگیرید و اگر احیاناً حرفی گفت از او
بپذیرید از خلق حضرت طلب کنید که معزز شوید اگر دارید ببخشید که اگر شوید
این مهم اگر از کسی نفع مالی نبینید و حوائج ایشان بوسیلهٔ او رفع نشود
اعتنائی نکنند و کمی از اتباع طالب دیده است اگر کسی بد طالب شده است یا
از او مأیوس نشوید مگر اینکه حضرت در او باشد اگر عالمی را طالب ریاست دیدید
او را بر دین خود متهم سازید اگر کسی بد اعتراف یافتید مدح او اعتنا نکنید
کسیکه اهل ضره حضرت سنت تصدیق آن حضرات او مطلبیکه خود را ن
میکنید دین را اهل ضره نیست از او بگیرید حتی خود را برای عزا ... ایراد
نزنید که دماغ ایشان میسوزد در مجلس که ذکر خدا نیست ننشینید اگر نشستید
مذاکره اهل مجلس نشوید اگر نتوانستید ساکت شده متذکر باشید هر چه
شما را مشغول دنیا کند در سلوک حرام است فضول معاش را ترک
فرمائید که نتیجه‌اش قرض است و حاصل قرض بیخوابی شب و ذلت
روز است دشمن بقرض نمیدهد و اگر داد ذلیل او میشوید و دو
محض بلو خوردن و جائی صرف نمودن تمام کردن غایت بی‌انصافیست
مؤمن کسیست که اگر خدا زیاد کرد زیاد کند و اگر کم کرد کم کند بد
از هیچکس نگوئید اگر دوست است که غیبت او حرام است و اگر دشمن است که
دشمنی ترمیم مگر دشمن آل محمد سلام الله علیهم که اگر تقیه نباشد غیبتش خوب است
مهمه فحش نباید بگوید حرف رکیک نباید بزنید ترک ادب نباید بکنید تکبر نکنید
و در هر حال متوجه اولیاء باشد ترک قرآن ننمائید و نوافل را فرو

نگذارید

نگذارید و فرائض را در وقت بجا آورید همین مختصر جناب سامی را کافیست و نیست که
این عرض را محض این کردم که بدی دیده یا شنیده باشم حاشا بلکه محض اینست
که اسباب مذاکره باشد دوستان اسلام میرسانم در نشر فضایل کوتاهی نفرمائید
و لو بملامت وا رهم با دوستان برفاقت سلوک فرمائید که رضای من در
اینست اگر و را این فرمائید راحت سرکار قطع است و زبان بسته یا
بشورش غصه را ضرر شود یا جگر بندیش زاغ به والسلام علیکم و رحمة الله
و برکاته من قبل العبد محمد بن کریم فی شهر ربیع الاول ۹۵ تحریراً فی
۱۳ عید نوروز ۱۸ شهر رجب المرجب

تعلیقه ایست که سرکار بندگان اعز اجل اکرم افخم خدایگان اعظم روحی له الفداء
بنواب مستطاب والا شاهزاده حاجی محمد علی میرزا دام اقباله مرقوم فرموده اند
بسم الله الرحمن الرحیم   بعرض عالی میرساند   رقیمه کریمه عز وصول ارزانی
داشت چون مشعر بسلامت مزاج مبارک بود شاکر شدم و از مضامین
رقیمه چنین معلوم میشد که عرائض اینجانب از نظر شریف نگذشته چنانکه مکررات
چرا که مکرر عریضه نگارشده ام همچنین هم از هر کس مستفسر حالات نواب والا
بوده ام شرحی درباب اختلاف رفقا همراهان مرقوم رفته بود و از اینجانب
تعجب فرموده بودید که اگر مطلع هستم چرا رفع نمیکنم اگر مطلع نیستم چرا مطلع نیستم
عرض میکنم با حدی اطلاع نداشتم چرا که دوستان خود را سفارش کرده بودم که
بد از کسی نشنیده و نگوئید لهذا حضرت ممنوع شدند اگر احیاناً اگر یک کسی ام
یکوقتی حضرت ممنوع شدت درست باور نمیکردم چرا که جناب مستطاب اقا میرزا

محمد باقر کاشانیکه با ایشان سمت ارادتی دارند مکرر بمن نوشته اند
وقسمهای غلاظ وشداد خورده اند که مخالفتی با من ندارند وتعلیقه جات
جناب میرزا بعضی بخط من وبعضی از کسان من ضبط است که نوشته اند
اختلافی با فلانی ندارم ومن هم بهمین حرف مطمئن بودم واگر کسی از دوستان
ومریدان ایشان نسبت ببعضی از رفقا بدی میکرد حمل بغرضهای نفسانیه
مینمودم تا آنکه غفلة متواتر خبرهای عجیبه رسید واظهار بسرکار بندگان
آقا مد ظله العالی مرقوم داشته نوشتم بهمان که همیشه تفصیل بنویسند
تا آنکه کار باینجا رسیده با آنکه بارها برفقائی که نسبت باین بنده
اظهار لطف میفرمایند نوشته ام وزبانی بایشان سپرده ام که بدا از
جناب ایشان نگویند وکمال ادب را بجا بیاورند بلکه بدرس وموعظه
حاضر شوند ونوشتجات من شاید آنجا باشد اگر بفرمایند شاید
از نظر شریف بگذرانند که در همه آنها امر بمعقولیت وصبر نموده ام
سرکار آقا هم مکرر از طهران بایشان مرقوم داشته اند ولی جناب میرزا
سبک ایشان همین است چرا که همان اوقات که لنکر تشریف داشتند با وجود
آنکه مرحوم آقا اعلی الله مقامه تشریف داشتند در مسئله دم وزمان
با یکی از رفقا مباحثه میکردند تکفیر ولعن میکردند با آنکه رسم نبوده
هرگز که هر طلبه درسی که با هم میخوانند یکی هم درس خود را تکفیر کند
باید بروند از استاد سؤال کنند هر چه فرمود عمل کنند ایشان عادتشان
بر این جاری نشده است از اول تا آنکه شکوه حال خود را آن رفیق
بیچاره

دیگر بیچاره بمرحوم آقا اعلی الله مقامه کرد وعرض کرد میرزا تکفیرم میکند
فرمودند ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض تا آخر آیه حال هم
بر همان وتیره دأب ایشان تکفیر است ولی من بجهة اینکه ایشان مدتها
نمک خانواده ما را خورده اند واز مال پدر من متمتع شده ووظایف
داشتند خوش ندارم کسیکه بنمک ما پرورش یافته حال از من بد ببینند
والا در کتب ایشان این قدر مسائل عرض میکردم که بر سرکار واضح شود
حق کیست وباطل که ومؤمن کیست وغیر که ولی مراجعه کار رسید باین کارها
علی العجاله مختصرا عرض میکنم که این مسائل که ایشان نسبت بمن میدهند
باین واسطه بد میدانند اگر بهمانطور مطالبی که من نوشته ام بعینه
میفرمایند پس خود ایشان هم مثل منند چرا که خود ایشان هم همین را
نوشته اند وگفته اند منظور من از ناطق واحد این است که نایب شیخ
مرحوم امروز یکنفر است ودر کتاب اسحاقیه هم مشروحا نوشته ام
نهایت آنکه اصلاح ندیده ام باین لفظ بنویسم خود ایشان هم در کتاب
خودشان همین را نوشته اند بعینه مشایخ ما هم همین را میفرموده اند
بعینه حال چرا اختلاف میکنند وچون در تعلیقه که سرکار حاجی عبدالرحیم
خان مرقوم داشته بودید فرموده بودید جواب ایشان را ظهر رقیمه عرض کنم حسب
الحکم عرض کردم حالا چون تازه از خبیص وارد شده ام مجال ندارم
سرکار بفرمایند حجة البالغه مرحوم سید وجواب میرزا عبدالجواد قزوینی را
که مرحوم آقا نوشته اند خدمت سرکار بیاورند ملاحظه فرمایند که چه میفرمایند

علی الحاله من این جوابها مختصراً عرض کردم ولی میرزا با این حرفها ساکت
نمیشود ایشان را در مجلس بخواهید که همین نوشته کفایت میکند بر دارند
بنویسند با فلان دیگر مرا حرفی نیست اگر ایراد دیگر دارند جمیع ایرادات
که می کنند یکی یکی را در حضور سرکار بنویسند و مزین فرمایند و بنویسند
که غیر از این دیگر ایرادی بر فلان نداریم اگر در اینها همان قول مشایخ را
قائل است با او برادر دینی هستیم و مرحمت فرمائید همانها را من جواب
مینویسم ولی در مجلس جناب آقای آقا علی و جناب آقای آقا محمد و چند نفر
از معقولیین مریدهای ایشان نباشند چرا که محض خواستند با ما حاشا
میکنند یا میگویند نواب والا اجر فرمودند ولی سر خلوت که این حرف
با این حرفها ساکت نمیشود مگر فضل خدا شامل حال شود تا چند وقت قبل
که حرف ناطق بنحوی را نوعی حرفا من بد بگو و ایراد داشت با من ایراد
داشت با همه جمیع آقا چه ایراد داشت که بد میگویید در خلوت و نسبت سهو
بایشان میدهید که این مسئله را سهو کرده اند و جناب آقا شیخ علی اکبر شاید
مطلع باشند در باب رساله میرزا عبدالجواد گفت ایشان سهو کرده اند
خلاصه اهتمام بفرمائید که این ایرادات که دارند بنویسند اگر واقعاً
ایشان معتقدین بما شدند من ما را که بایشان نوشته ام که اگر بعضی ایرادات دارید
و اخوت حرام اخر نمیکنند که من اگر جوابی دارم عرض کنم اگر جواب
ندارم معتذر شوم مکرر این حرفها را نوشته ام حالا گفته اند که
حالا من ایرادی ندارم نمی معلوم میشود که خیالی دیگر هست سرکار رکتاب.
میرزا

میرزا عبدالجواد را نفرمائید تحصیل کنند و خدمت سرکار بیاورند ان شاء الله
معنی آن عبارت را بخواهید به بینید چه میگوید و اگر هم در کتاب نظام العلماء است
حق است و صدق و دین من است و از مخالف آن تبری میجوییم
والسلام بسم الله این جواب که ظهر رقیمه کریمه است
نفرمائید سواد کنند و نشان هر کسی بدهند شاید اشخاص باشند که
بر ایشان امر مشتبه شده است و عامد در عداوت نیستند متذکر شوند
استدعای دیگر هم اینست که بعضی از رفقا را احضار فرمائید و نصیحت فرمائید
که ابداً متعرض میرزا نشوند هر چه هم میل دارند تکفیر کنند نه ضرر
بدنیا من دارد نه آخرت من خود هم خودم ساکت میشوم اینگونه اشخاص را
نباید پای شد هر چه پای شوند بدتر میشوند همه اینها معقولیت را دارند
در باب تشریف آوردن جناب آقا میرزا محمد بسیار مشکل است صورت
بگیرد چرا که ایشان علی الحاله اگر بخواهند حرکت کنند مخارج کلی دارند
همه آن هم گنجایش مخارج ایشان را ندارند سال ایشان اجل از این است
که بنشینند که این تا جور آن خانه نان بایشان بدهد وجهات دیگر
هم دارند که علم کردن صلاح نیست علی الحاله باید این آتش را بلطایف
حیل خاموش کرد نه که اسباب کلیه فراهم اورند که اختلاف کلی شود اگر
دوستان تدبیر امور را من واگذارند بهوند کار میکردم که اختلاف این هم درد

معلوم شود ولی نگذارند ان شاء الله خداوند بوجه حسن اصلاح میفرمایند
و همچنین نصیحت فرمائید مبادا در صلاح کار ایشان بحاکم عارض شوند
یا اسباب اخراجی فراهم اورند که نقض سلسله است از این گذشته
کار ما همیشه با خدمت نه حاکم و سلطان ان شاء الله تعالی تغافل نفرمائید
از امر رفقا بلکه همت بر معقولیت و درست روی رفقا بیشتر بکارید
تا ارام کردن مرید چرا که این اهم است در این بین سعی تمام
بفرمائید شاید صلاح شود انچه فرموده اید از برکت پدر بزرگوار
من هدایت شده اید حال امر شما این باشد که این فقیر را
بلطایف الحیل خاموش فرمائید والله خلیفتی علیک والسلام
علیکم ورحمة الله وبرکاته
افقر
خان
انفهاء جواب عریضه عالیجاه محمد رستم بجناب احمراه مقرب الخاقان سلیمان
دام عزه وقباله بسم الله الرحمن الرحیم بوصول مرسله
تعلیقه شریفه واصل واز استقامت مزاج شریف سرور حاصل شد
حمد خدا را است که ملالی ظاهر نشده اگرچه از تفاصیل حالات خیریت
دلالات خبر مرقوم نداشته بعید ولی بقدریکه داداش اطلاع داشت
مستفسر شدیم از قرار تقریر او حضرت اعلم العلماء اقا ملا عبد السلام
هم با آن خان تشریف اورده اند ولی خبر مرقوم نداشته اند چند لیت
از حالات ایشان اطلاع نداریم مهما تیسر بجهة قوت کارات ایشان خدمت
کردیم

کردیم شیاطین نگذارند ان شاء الله عاقبت امر ایشان بصلاح باشد والحمد
خیریت با عافیت میشود ان شاء الله از تفاصیل حالات خودها را
مستحضر فرمائید فراموش شده بود امر مهم تر و لازم تر از امر دین
نیست که اعظم انها رکن رابع است حق و صدق فرموده اند اما امور
دنیا که زایل است واخرت بغیر از دین بغیر از اصلاح نمیشود پس امر دین اهم
مهم تر است و رکن رابع اعظم از کل است چرا که جامع مراتب عالیه است
و مراتب عالیه جامع معنیت این نمیشود مگر مقر با ائمه باشد که مظهر ولی
مولای ولی خدا نباشد ولایة ولایة ولی خداوند لازمه اش اقرار
با ائمه علیهم السلام است و ولایت ایشان پس از علی حکمت فرموده اید با
آنکه محقق بزمانی چه زمانی است یا در همه زمان است الحمد مذهب
مشایخ ما است نیست که این در همه زمان است از زمان ادم
تا کنون همین تکلیف شده اند نهایت از زمان مختلف است و ظهور این
امر در هر زمان و اوان بحسب حالت اهل آن زمان است مثل
انکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در اول بعثت حکم فرموده بتوحید و نبوت
و هیچ از امر ولایت نفرموده و جزئیات احکام را مخفی داشت تا انکه
خود فهم در زمان مقتضی شد و احکام را بقدر امکان اظهار فرموده
پس از آن ولایت را ظاهر فرموده با انکه ولایت از اول زمان بعهد
و انبیاء سلام الله علیهم همین عهد و میثاق را از خلق گرفتند ولی
مع ذلک بحسب صلاح زمان قدری مخفی ماند و همچنین پس از اظهار

ولایت امر و قوت بلکه در واقع رکن رابع است اظهار فرمود وآن
رسول الله صلی الله علیه و آله و اخی بین اصحابه و همین نحو امر بالا رفت
تا زمانیکه امام علیه السلام مخفی شد و امر را بر توجه علماء شد و رکن رابع
ایمان در این مقام فی الجمله قوتی گرفت ولکن چندان ظهور نداشت مگر
همین که میگفتند دوست دوستان و دشمن دشمنان ولی شخص که خود حامل این
رکن باشد که دوست او بلا کلام دوست امام باشد و معامله با او معامله با امام
ظاهر و معروف نشد اگر چه عالم از وجود مبارکش هرگز خالی نبوده است
بلکه در همه اعصار بوده با مر و امام چنانچه مشایخ ما میفرمایند ولکن
شخص ایشان معروف نشد و در زمان شیخ مرحوم اعلی الله مقامه این امر قوت
گرفت و بنای ظهور گذاشت چنانچه سید مرحوم اعلی الله مقامه در تعلیقه
خود با قال مرحوم اعلی الله مقامه مرقوم و شنیداند الله جل تشیید
هذا الرکن الذی هو رابع الارکان باسباب نحی و لله بلد منها یعنی
خداوند قرار داده است تشیید این رکن را باسبابیکه ما نمیدانیم از اسباب
تشیید انهم لیس لا محاله ایشان از اسباب ظهور تشیید این امر بودند لا محاله
زمان صالح شد که ایشان ظاهر شدند و الا ظاهر نمیشدند و چون صالح
شد کالت فی صلوح بر نمیگردد بلی ممکن است یکوقت رکن اعظم ظاهر شود
و یکوقت پست تر زمانیکه اسم این رکن خاموش شود و ذکرش کم گردد
نعوذ بالله نیست که مشایخ اعلی الله مقامهم در کتب خود این قدر
اصرار و ابرام در احقاق این امر فرموده اند و هر کس خلاف این بگوید
از مذهب مشایخ ما خارج است بلی لازم نگفته است که همه جا مثل شیخ
مرحوم

مرحوم در میان ظاهر باشد میشود از این پست تر باشد چنانچه سید مرحوم
اعلی الله مقامه میفرمود که من پست تر از شیخ مرحوم هستم بلکه اگر
کسی در مقام مدح ایشان را در عرض آن بزرگوار میخواند نهی میفرمود

والسلام

صورت مجلس مرحوم آقا اعلی الله مقامه با ملا صادق بابی که از جانب میرزا
علی محمد ملعون بدعوت اهل کرمان آمده بود

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی
اشرف الانبیاء والمرسلین محمد و آله الطاهرین المعصومین المیامین ولعنة الله
علی اعدائهم و ناصبی شیعتهم و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم من الجن والانس من الاولین
والاخرین الی یوم الدین وبعد چنین گوید بنده مسکین حاج زین العابدین
الکرمانی که در صبح یکشنبه بیستم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۶۱ الهجری ملا صادق نام
وارد شد در مجلس بهشت آئین سید و مولای ما روحی فداه پس آن بزرگوار
فرمودند که ملا صادق تو همانی که میگویند شما مستید عرض کرد بلی فرمودند از کجا
آمدهٔ و بچه امر آمدهٔ و فرمایش فرمودند با اهل مجلس که صورت مجلس را بنویسید
که بکار دیگران هم بیاید پس بنابر فرمایش لازم الاتباع صورت آن مجلس را
سر رشته تحریر در آورده بخدمت دوستان عرضه میدارم بطوریکه زن و مرد
از عوام از آن بهره برند و شاید این عاصی تیره روزگار را بدعای خیر یاد فرمایند
و بخداست توفیق و بر اوست توکل اول مجلس که فرمودند ملا صادق که
میگویند شما مستید عرض کرد بلی فرمودند از کجا آمدهٔ و بچه امر آمدهٔ عرض کرد
من در اصفهان بودم ملا حسین بشرویی و ملا حسن و چند نفر ملا علی نام آمدند
باصفهان و گفتند شخص ظاهر شده است در شیراز و ادعا میکند که من نایب خاص
حضرت صاحب الامر هستم او میرزا علی محمد است دلیل از ایشان طلب کردم

بر صدق قول او گفتند دلیل او علم و عمل است و گفتند تو حضرت سید را دیدهٔ
عمل او بوده و مدتها در حضرت سید مرحوم اعلی الله مقامه درس میخوانده و ما بعدهم که
حاضر شدند او را ملا جلیل و پسر میرزا عبد الوهاب قزوینی و ملا علی و ملا حسن
و ملا باقر و میرزا علی نجفی و ملا باقر مازندرانی و اشخاص دیگر و سؤال کردند از او
مسئله چند او بدون تامل و سؤال جواب کرد او را ملا حسین بشروئی در تفسیر سوره
یوسف پس روزی یک جزو نوشت در تفسیر آن سوره تا تمام کرد آنرا و تفسیری
نوشت از برای سوره بقره و تصنیف کرد رساله اشراق بر مصباح الشریعه و آن،
که هست خطبات بسیار در صحیفه سوار و نام گذاشته آنرا نهج البلاغه و دعاهای بسیار
ساخته و نام گذاشته آنرا بصحیفه و نقل کرده اند این چهار نفر از او معجزات و کرامات
و خوارق عادات پس سرکار ارواحنا فداه فرمایش فرمودند که تو حضرت سید را
او را سید عرض کرد خیر بلکه این چهار نفر بمن گفتند که میرزا علی محمد را مأمور ساخته
بهدایت اهل صفهان و یزد و کرمان و لکن وقتیکه در کربلا بودم او را دیدم چندان سوادی
و علم و فضلی نداشت و مرد زاهدی بود و در هنگام زیارت گریه بسیار میکرد
فرمودند تو رسول میرزا علی محمد بسوی کرمان و نمیگوئی مگر قول او را یا آیات حضرت
هم سخنانی میگوئی عرض کرد من حامل کتابهای اویم و نمیفهمم از کتابهای او مگر کمی فرمودند
که تو حضرت او را تصدیق کردی بغیر حضرت پس فایده تو چیست و تو آمده از برای هدایت
خلق و هم از تمیز نمیدهم پس سزاوار است که ترا بکشیم و اگر نبود قول دشمنان هر آینه
با نواع فضایح اخراج بلدت میکردم و لکن با تو بطور مدارا سلوک میکنیم بیاور
هر نوع حجتی که از میرزا علی محمد داری کتابی بیرون آورد که این دلیل است که میرزا
علی محمد آورده و این معجزه او است بسوی خلق فرمودند که تو آیا میفهمی که این کتاب از
کیست و قائل این کتاب کیست عرض کرد الفاظ اینها از میرزا علی محمد است با القای امام
فرمودند کیست آمر و ناهی عرض کرد امام است فرمودند آیا این الفاظ جاری شده است

بر زبان

بر زبان میرزا علی محمد از قلب او یا این الفاظ و معانی از امام است عرض کرد
این الفاظ را امام القا کرده فرمودند انشدک بالله آیا امام عرب فصیح است یا نه
اگر میگوئی امام فصیح است پس این الفاظ الفاظیست که هیچ عاقلی بآنها تکلم نمیکند چه
جای امام پس این الفاظ که یقین از امام نیست و از خود او است بگو آیا این کتاب
معجزه او است یا نه عرض کرد بلی فرمودند این چه معجزه ایست و حال آنکه هر سطری
چندین غلط دارد که خلاف عربیت و فصاحت است و اگر همین معجزه شد که هر سنگ
قرآن گفته کتابی از شیخ محمد کرمانی نزد من است که در علم اعداد نوشته و هر سنگ قرآن
گفته و هزار مرتبه از کتاب میرزا علی محمد فصیح تر و بلیغ تر ساخته و موافق قاعده
عرب پس چرا تصدیق میرزا علی محمد را میکنی گفت نمیدانم این معجزه او است فرمودند
آیا معجزه هست برای علما یا برای جهال عرض کرد بلی برای علما فرمودند من خودم هم صرف و نحو
غلطهای آن نامربوط است یا امام عرب نحو هست اقلا وجه که غیر از این باشد که
کتاب این نامربوط نام گذاشته اید بقرآن و خدا در قرآن میفرماید قل لئن اجتمعت
الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض
ظهیرا یعنی اگر جمع شوند انس و جن بر اینکه بیاورند مثل این قرآن را نمیتوانند بیاورند
مثل این قرآن را اگر چه بعضی یاری کنند بعضی دیگر و شما میگوئید ساختن مثل این واقعه
یعنی زده باشد که نازل کنیم مثل آنچه خدا نازل کرده بود در این هذه الزمان که
اعاظم علما از دینار رحلت کرده اند فرصت کردید و دعوت کردید مجهولی بسوی
دعوت خود تان با این مزخرفات که نام آنرا قرآن گذاشته اید و عادل شمرده اید
جمعی از فسقه را و نگفته که این کوساله را که باب امام نام نهاده اید خود او چه مرده
که امام باشد یا او باب علم امام است عرض کرد باب علوم امام است فرمودند پس

ملا محمد

خصاص باو نداده و باعث اعطای نقابت او نمیشد جمیع علما با علوم اما مثل آقا
مازندرانی و ملا حسین تبرونی و ملا خلیل محمد میان نقبا کم اند و بتحقیق که وفات
فرموده سید مرحوم اعلی الله مقامه و تمیز نداده و نداشتند و نشناختند آن مرحوم را
از ملا حسین کوهر گرفته تا ادانی شاگردان او بلکه سید مرحوم انها را از شاگردان خود
نمی شمردند و همه اینها محتاجند در جمیع علوم از ارشاد خدمت او بالا تر از آن و از توحید گرفته
فا دون بسوی من در جمیع مراتب اینجا ملا صادق عرض کرد که من از سید مرحوم اعلی الله مقامه
شنیدم که فرمودند نقطه علم تحت تو است فرمودند والله من اخذ نکردم از سید مرحوم مگر
مشافهة و سید مرحوم اخذ نکرد از شیخ مرحوم مگر مشافهة و شیخ مرحوم اخذ نکرد
از امام مگر مشافهة لب بلب و رو برو آیا نشنیده قول شیخ مرحوم را که فرمودند
لا یستطیع علی کلمات الخطاء و آیا نشنیده قول آن مرحوم را که در بعض از زمان
ببعث کفریت و ضلالت و نفاق و خطبه سید مرحوم [illegible] حاضر است که تو نوشته ای
رد بر تو رد بر من است و توضیح تصدیق دار که از سید مرحوم شنیده که نقطه علم تحت
و آیا باخبر ملا حسین تبرونی تصدیق میرزا علی محمد و رد بر من میکنی و حال آنکه
شوکت عصابه مسلمین کم است و خلق بسوی جهاد خوانده است آیا این نیست مگر
آنچه در سقیفه بنی ساعده از مخالفت نص پیغمبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم درباره
حضرت امیر علیه السلام و اجماع کردند در خلافت ابوبکر و عمر علیهما اللعنه با اینکه نص سید
مرحوم را شنیده اید مخالفت نص او را میکنید و میرزا علی محمد را گرفته اید والله نیاموخت
از سید مرحوم غیر از من احدی نه توحید نه نبوت و نه امامت و نه فرق میان نقبا و نجبا
هیچیک حتی ملا حسین کوهر سید مرحوم درباره او فرمودند که کلمات او روح ندارد و تعلیم گرفته است
الفاظ بی روح چند پس ملا صادق عرض کرد میدانم که شما اعلم از کل شاگردان سید
و من غافل بودم تا حال و الحال متذکر شدم فرمودند آقا مولانا حاضر روحنا فداه که اگر راست
میگوئی برو در مسجد تو ملأ عام بگو حضرات تا حال از روی غفلت براه باطل رفته بودیم و حال

توبه

توبه کردیم و این کتاب میرزا علی محمد همه کفر و زندقه است و باید سوخت آنها را و متابعت
میرزا علی محمد کفر و بدعت و ضلالت است عرض کرد میترسم از مجلس شما بیرون بروم و مرا
سنگسار کنند به بینید باطل چه قدر محکم دوام است که در روز پیش واقعه کرمان شد
سرکار روحنا فداه در شهر تشریف نداشتند و در لنگر تشریف داشتند و این
ملا صادق در کجا و نشسته بود و عوام کالانعام او را تعظیم و تکریم میکردند و دست و رکاب
بخواو نداشتند کجا و او را میبوسیدند و خاک پای شترش را بجهت تیمن و تبرک
میبردند و آب دست شما را برای شفا مخصوص بودند خلاصه سرکار آقا ادام الله عمره العالی و تمکینه
آن عرض کرد که میترسم مرا سنگسار نمایند فرمودند مادامی که تو در مقام آموخته و تعلم مستی
در امن و امانی با اینکه تصدیق و توبه کن و این کتاب را بسوزانی و الا خواهم جوت بسیار [illegible]
و عوام اثبکردند که تو فوری شهر بگردانند و با فتضاح تمام ترا از شهر بیرون
کنند صاحب الامر عربی هم نمیداند چه امامی است که عربی نمیداند و فصاحت نداد بلکه
با این زشتی وی ربط اطفال عرب هم تکلم نمیکنند شنیده ام میگوید عربی مختار قسم است
و این جواب میرزا علی محمد است که بلی این جوابی است بنا بر این ممکن است که هر کس یک نامربوطی
بگوید او بگویند که این چه چیز است بگوید که این یکوجه از هفتاد وجه است و حال آنکه خدا
میفرماید و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه نفرستادیم ما هیچ پیغمبر را مگر بزبان قوم او
حال اگر تو رسولی پس تکلم کن بزبان قوم و حال آنکه یک صفحه از کتاب بزبان هیچ عرب
از عربهای بدو و حضر نیست پس فرمودند شنو بیقدس از کتاب او را پس آن بزرگوار
قدری بلند خواندند و از ملا صادق پرسیدند که این عبارت غیر صحیح است ملا صادق هیچ
جواب نداشت و عاجز مانده بود و خجالت میکشید از بسیار غلط و بی معنی عبارت
آن کتاب اخذ الامر فرمودند تو رسول او ولی بسوی ما هیچ سخنان او را نمیدانی و زیاده
از دویست نفر از اهل حل و عقد [illegible] در آن مجلس شریف بودند بلکه اعلم العلماء عالم
که هیچ مجلس در مشرق و مغرب عالم عقلائی نیست باشد رو با [illegible] کردند و فرمودند که

نمیدانیم

هر یک از شان که شما چه میفهمید از این کلمات که حکمی بحضرت اقدس رسانیدند که ظاهرهم
از این کلمات مکرر نامربوط و غلط و حرفهای بیمعنی و هر سطر از آن چندین غلط
صرفی و نحوی دارد و حرفی که هیچ نمیفهمانند و حرفهای بیحاصل است و لغو است پس
آن بزرگوار فرمودند که من هم مثل شما والله هیچ نمیفهمم و هرگاه نفهمد کسیکه نقطه
اوست نقطه علم و امثال شما هم نمیفهمید و اینکه میگوید او را از برای هدایت
اهل اصفهان و یزد و کرمان فرستاده اند هیچ نداند و نفهمد پس بزبان کدام قوم
فرستاده است آیا از خدا شرم نکنم که در برابر قرآن خدا قرآن او هم دارا یا
از پیغمبر شرم نکنم که امت او را مینخواهم گمراه بکنند مثل سامری و از حضرت امیر علیه السلام
هم و انکه نهج البلاغه در مقابل نهج البلاغه آنحضرت است او هم و از سید الساجدین شرم
دارم نکنم که مقابل صحیفه آنحضرت که زبور آل داود نام دارد صحیفه ساخته خجالت
نکشیده اید اگر من معجزه را نفهمم چگونه سید مرحوم تصدیق او را مینماید و تو میدانید که
نقطه علم نخو من هست تو چه میگوئی که تو اعلم علمائی و اگر تمیز ندهد اعلم علماء پس چگونه
تمیز میدهند جهال و چگونه تمیز داده است ملا حسین شرویی نقطه بودن را
و چگونه نمیدانم من الحاد و عربیت را و حال آنکه در نخو من است آن نقطه علمی که با آن
نقطه بجمیع علوم احاطه دارم و همه علوم را از آن نقطه بیرون میآورم و تحقیق
که وصیت فرموده سید مرحوم در مسیت در سفر آخر خود جمعی در آن مجلس بودند
و خبر آوردند که سید مرحوم فرمودند که تکبر بر حاجی محمد کریم خان مکنید و تسلیم
امر او کنید و رجوع بسوی او کنید و تخلف از او نورزید و در مجلس دیگر حاجی
اسحق خان که بعد از شما رو بکه بکنیم فرمودند بسوی حاجی محمد کریم خان
و جمعی دیگر در یک مجلس دیگر که خودم بودم از سید مرحوم سؤال کردند که بسوی که
رجوع کنیم بعد از تو فرمودند بسوی این و اشاره بسوی من فرمودند و علاوه

بر اینها

بر اینها در نخو من است خط و مهر سید مرحوم نه یکی نه دو تا نه ده تا که تصریح
فرموده است که بعد از آن بزرگوار احدی حامل علم او نیست مگر من و چگونه این
امر نقل از سید مرحوم معتبر نیست و نقل و تمیز ملا حسین کور مرد ملا حسین شرویی
معتبر است و حال آنکه قادر نیست احدی حتی ملا حسین کور و سایر شاگردان
سید مرحوم که یک مجلس درس مثل من بگویید یا آنکه تصنیف کند مثل تصنیف من
بلکه فهم درس مرا و تصنیف مرا نمیتوانند کرد بلکه آن تصنیفها که پانزده سال قبل
از این کرده ام احدی قدرت ندارد که بفهمد مگر از من یا از شاگردان من یاد
بگیرد و شیخ مرحوم منتشر کردند علم ظاهر را در عالم و منتفع نشدند از او مگر سید
مرحوم و سید مرحوم منتشر کردند در عالم علم تأویل را و منتفع نشدند از او مگر من
و من نشر کردم علم باطن را و اهل کرمان از اهل باطن هستند و قادر نیست احدی
حتی ملا حسین کور و میرزا علی محمد و غیر اینها جواب اهل کرمان را که اصحاب من هستند بدهند و من
اظلم ممن افتری علی الله کذبا لیضل الناس کیست ظالمتر از کسانیکه افترا می بندند
بر خدا دروغ را تا گمراه کنند مردم را و تفضیح کردید نجبه را و شیخ مرحوم و سید مرحوم را
با اینکه میگوئید ما شیخی میباشیم و تفضیح کردید شیعه اثنا عشریه را با اینکه میگوئید
ما اثنا عشریه هستیم و افترا بر خدا و رسول بستید که این مزخرفات را الهام یافتید
و نام کذا نهادید بر جای قرآن و نهج البلاغه و صحیفه و حال آنکه اقرار بعجز آنها کرده اند
جمیع فصحای عالم والله الحکیم [illegible] عند شما تمام کردید اما کتاب سالهاست
تحریف کردید آنرا و اما عترت طاهره را ضایع کردید اینها را و شیخ مرحوم تصریح کرده است
که هر بیچیزی در زمان غیبت بدعت و ضلالت است و در نخو من است خط و مهر
سید مرحوم که این زمان زمان جهاد حرکت و خروج و اخذ بیعت و جهاد نیست

مگر آنکه از امام یا نایب خاص او نقباء کلی و خط و مهر سید مرحوم موجود است که
نوشته است درباره من و فاز مستعجل و تحی مصدقک و خاب و خسر مکذبک
والراد علیک یعنی رستکار شد متابعت کننده تو و نومید و زیان کار شد
تکذیب کننده تو و رد کننده بر تو پس اگر سید مرحوم و شیخ مرحوم اعلی الله مقامهما
بر حق اند پس من هم بر حقم و اگر بر حق نیستند چنانکه باعتقاد شما است پس مذهب
در عالم بسیار اند شما هم مثل آنها و سند ما علم و عمل است و تکلم است
مثل تکلم سید مرحوم و تصنیف است مثل تصنیفات سید مرحوم
و همچنین ام خروج لبیکم در بلاد روم و بغداد و شیء من زبان است
و علم تصنیف من از ده پانزده سال پیش از این تا امروز که از فهم
مردم بالاتر مگر کسانیکه از من یاد گرفته اند الآن موجود است پس تو
اگر بعلم میشناسی حق را این علم و اگر بنص میشناسی حق را این نصوص سید
مرحوم و اگر اراده فساد داری [illegible] در زمین پس تو را ممکن نیست در این
ولایت پس ملا صادق عرض کرد که من در خلوت شما عرض دارم سر کار
روحی فداه فرمودند که ما یک دقیقه در خلوت با تو نمی‌نشینیم و تکلم نمی‌کنیم
با تو هر چه خواستی بگو یک کلمه اگر برهانی داری بر حقیقت مریدعلی محمد
و کتاب او بیاور علانیه در ملأ عام والا پس تصدیق کن مرا یا تکذیب
که آنچه باید بر تو جاری شود بشود و در نزد من است خط و مهر سید مرحوم
که نوشته است بمن که خدا مرا و تو را قرار داده است از اسباب رکن رابع
و در بالای سر حضرت سید الشهدا علیه السلام عهد کرده که بهشت را داخل نشود
مگر با من و فرموده طینت تو از طینت من است و خمیر شده با آب ولایت
طینت من و تو و در تعلیقه که بسوی من نوشته است نوشته راضی
کرد از حضرت صاحب الامر را و شیخ مرحوم را و مرا پس ملا صادق بیرون

اولاد

اورا یکتالی را که سید مرحوم تصریح فرموده بودند که ملا صادق ماذون است از من
آنچه را که روایت کند از من از کتب اربعه فرمودند سید مولای ما روحنا له الفداه
که صادر دادن این جور اجازات اینست که اشخاص میآمدند از ولایت خودشان
و سالها خدمت سید مرحوم میماندند بعد از چند یکبار عزم ولایت خودشانرا
میکردند میآمدند بخدمت سید مرحوم التماس میکردند از ایشان که بنویسند
برای آنها چیزیکه صاحب آبرو شوند و معتبر نزد اهل ولایت خود شوند سید
مرحوم مینوشتند امثال این اجازات برای آنها بلکه می نوشتند برای ادنی شاگرد
از شاگردان خود امثال این اجازات را آنکه دلیل حقیقت مرید علی محمد و کتابهای
او نشد اگر برهانی داری بیاور که ثابت کنی این حق است و نایب صاحب الامر است
و باب آنحضرت است و قرآن او از معجزات او است عرض کرد که این قرآن نیست بلکه
تفسیر سوره یوسف است و بقره پس فرمودند چگونه تفسیر است و حال آنکه نام کذا الله آیه
آن القرآن و مفسرین تفسیر بسیار نوشته اند فصیح تر از این و شق عصای مسلمین نکرده اند
عرض کرد این تفسیر باطن است فرمودند آیا بتصدیق عوام یا بتصدیق علماء و حکما
عرض کرد بلکه برای علما و حکما نمائی فرمودند که تو تصدیق داری فرمایشات سید مرحوم
درباره من یا نه عرض کرد بلی فرمودند اگر من نفهمم کتاب تورا عقیده ندارم آنرا احدی و من
الآن میخوانم فصیحترین کتاب تورا که فرستاده است بسوی من تا من چون تصدیق کنم
اهل حق تصدیق نمایند و از اهل حل و عقد کسانیکه در مجلس من حاضرند که اهل علمای
عالمند پس خواندند کلمه کلمه و فرمودند که من نمیفهمم از این عبارت مگر غلط و جهالت
و شما از خدا و تو وای رسولی که میباشد دلیل عقل آنکه تو فرستاده است پس بیان کن
معنی این عبارت یعنی چه پس عرض کردم نمیدانم آنکه خلاف قاعده عربیت است
و هیچ معنی ندارد پس فرمودند که شما بخدا قسم بانصاف دهید آیا هیچ عرب جاهلی

این نوع تکلم میکند آیا در این مزخرفات هست توریة و انجیل و زبور و صحف و قران
محمد صلی الله علیه و آله و یکی از آیات قران او هست که وقتی کردم این قران را
سوره توحید بجزء و حمد کردیم و فرستادیم سوره محمد و یکی دیگر از فقرات کفرآمیز
هست که اگر جن و انس جمع شوند و بخواهند که مثل قران تو بیاورند نمیتوانند
میتوان این کفرها را شنید و گفت این تفسیر یوسف و بقره هست و این قران
نیست پس تصدیق کرد ملا صادق با آنکه الآن دانستم که کتاب او هم غلط است
جناب آقا روحی فداه فرمودند که اگر از اهل خبره این کتاب محمد بیک است
که در علم اعداد نوشته است و هیچ در صدد خروج هم نبود و هم ادعای امر
نبود و اظهار معجزه و کرامت نخواسته بنماید و مخفی نیست که بطور فصیح و بلیغ
کتابی ساخته و خطبهای بسیار فصیح و ادعیه بسیار خوب ساخته هزار مرتبه
بهتر از خطبهای میرزا علی محمد و کلمات و عبارات فصیح و بلیغ او هم است که
هیچ نسبتی با نامربوطها ندارد کل کتابهای او را که نهج البلاغه و صحیفه نام
نهاده همه انشاالله کتاب محمد بیک باطل کرد چرا که او هم است کتابی بهتر از کتابهای او
و دیگر احتیاج بجن و انس نبود ما شد که نتوانند مثل کتاب او حرفی ادا کنند یک تن
کفایت او را کرد و اگر بمجرد نیت قران و نهج البلاغه و صحیفه سجادیه محفوظ ام عبارت
بود که معجزه باشد میدیدی که کمتر شاگرد از شاگردان من عبارت پردازی
میکردند که خود تصدیق میکردند که فصیح تر و بلیغ تر است از کتاب میرزا علی محمد خدا میداند
و دوستان من میدانند بلکه غیر دوستان من هم اگر انصاف داشته باشند میدانند
که من طالب ریاست نیستم و بخاطرم خطور نمیکند و الا گوشه لنگر را اختیار نمیکردم
و بزراعت معاش خود را نمیگذرانیدم و هم جوره ریاست بهتر من مهیا بود
و آماده بود و ترک همه کردم بلکه فرار از آنها کردم و میکنم و غرض ندارم
مگر بیان حق بلی این هم بامر سید مرحوم حتی آنکه بعد از آنکه مأمور فرمودند که
بکرمان

وجمعیت خلق
بکرمان آیم و انتشار امر کنم بعد از آنکه آمدم وحشت کردم از این ازدحام
بحدیکه بخدمت سید مرحوم عریضه نوشتم و التماس کردم که مرا مرخص بفرمایید
که از کرمان بیرون آیم و عزلت اختیار کنم دیگر طاقت معاشرت ندارم و
مشتاق زیارت سادات خود سلام الله علیهم میباشم و بقیه عمر را میخواهم
در خدمت سرکار بسر برم تعلیقه بمن نوشتند که لازم است بودن تو در آنجا
برای هدایت کردن خلق و از برای تو هست هزار هزار ثواب زیارت
و من دعا میکنم برای تو که صلاح کند خدا دین و دنیای تو را و آخرت تو را
پس ملا صادق عرض کرد که من از کرمان مردم بیرون فرمودند من میتوانم بهم شهرها
که در هم شهر که بروی تو را لعن و طعن کنند و امثال تو را و شما ها را در ولایت
راه ندهند و از هر گوشه که سر بیرون آورید سر شما را بکوبند و نوشته ام بکربلائی
حالا که شما از شیخیه نمیباشید و ما از شما بیزاریم و من سعی بلیغ میکنم در تضییع
شما بجهت حفظ رقاب مسلمین و حفظ خون و مال و عیال مسلمانان تا آنکه
نگویند ما از سلاطین زمان نگویند خروج کردیم بر آنها و اما هر گاه که میبینم که جمعی از
جهال که اعانت میرزا علی محمد را میکنند این از کرامت او نیست بلکه این از ترس
مضطرند و فرار از جور حکام و عمال و بسیاری مالیات و دیوانی بر مردم عرصه تنگ
شده است که مثل غریق به هر خار و خاشاکی چنگ میزنند که شاید از این غرقاب
نجات یابند و جمعی دیگر هم طالب ریاست و فساد ند که فساد کنند و غنیمت
ببرند پس خروج کردن میرزا علی محمد عجب نیست بجهت آنکه بسیار از شجاعان
روزگار و اراذل و اوباش خروج بر حکام و پادشاهان زمان خود کردند
و نه قران آوردند و نه صحیفه و نه نهج البلاغه و عجب نیست و الا میباید محمد بیک
ادعای خدائی کند با شعر چنانکه دیدی و شنیدی که کتاب او فصیحتر است بلکه بهتر از کتابهای
میرزا علی محمد ندارد و اینها که گفتند اگر علم داری بیاور و الا ما شیخ و زاهد کمتر شناسیم

حقه
یا علم باید یا قصه کوتاه واگر بحرف میتوانی بکن و مرا جذب کن و مرید
بگردان والا اگر دلیل بر حقیت میرزا علی محمد دارید بنویسید نوشته است
سید مرحوم سی و من که جمیع ائمه در دوره ولایت واقع شد در دوره
شیعه هم واقع میشود و این بیعت شما میرزا علی محمد را مثل اجماع در سقیفه
بنی ساعده است و غصب حق خلیفه رسول است که جمعی رفتند در
مسجد کوفه و در اربعین ریاضت کشیدند تا کشف شود بر ایشان که کیست
نایب سید مرحوم بعد از آن مرحوم آنها دوازده نفر بودند پس الهام شد
بهمه آنها بیک نحو در خواب که بیایید بکرمان در نزد من و در بین راه در
شیراز ایشانرا میرزا علی محمد گمراه کرد و باجماع بر گرد آن گرویدند و تخلف
از نص کردند چنانکه از نص حضرت رسول تخلف کردند و بعد در غدیر خم شما هم
کذارید نص سید مرحوم را و متابعت کردید ملا حسین بشرویه را در تصدیق
کردن آن میرزا علی محمد را از عدم شعور و تمیز ملا صادق عرض کرد که من
نیز شنیدم چند مرتبه از سید مرحوم تعریف شما را و تصریح او را بانکه
شما نایب آن بزرگوار هستید بعد از او پس فرمودند سرکار روحی فداه پس
چرا مخالفت نص میکنید و متابعت میکنید جمعی از اهل غرض را و طالبان ریاست
و مفسدین را عرض کرد اخلاق میرزا علی محمد و تقدس او و تقریر او باعث
شده است که تصدیق کنیم او را فرمودند آیا حسن خلق و اگر محبت است
پس اهل التصوف و ملل باطله نیز صاحب خلقهای خوش شدند از امانت و سخاوت
و وفا و حسن سلوک و اگر تقدس او و محبت است اهل سنت این قدر از اعمال عبث
میکنند که ده یک آنرا این مسلمین نمیکنند و اگر کتب بهار او حجت است پس کتاب
محمد کریم سزاوارتر و لایق تر است برای بودن آن نقیب بلکه نسبت باین هم حرف است
اوندالله

اوندالله و حال آنکه یک سطر بجهة او مرقوم کرده است میرزا علی محمد که کتاب او را بر حرف
بنویسید یا بطلانش بنویسید و شما مخالفت کرده اید او را و لبیام نوشته اید و شیخ
مرحوم اعلی الله مقامه نوشته است که در اواخر الزمان دوازده علم بلند میشود که همه
باطل است و ضلالت مگر یکی از آنها و نیز در من است سند و مهر سید مرحوم
اعلی الله مقامه که این زمان زمان بحران غیبت و زمان نقابت است و شما
میخواهید مردم را بسوی جهاد و خروج بخوانید و شنیدم این مکر شما ای نجیب
یا نقیب پس ملا صادق عرض کرد که تفسیر بر سوره بقره نوشته است و آن
بهتر است فرمودند مولانا ادام الله عزه العالی که می بینم تکذیب قول خداوند را
که فرموده قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن
لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا لعز اکرالتی و من جمع
شوند و بخواهند که بیاورند مثل این قرآنرا نمیتوانند بیاورند اگر چه بعضی
یاری کنند بعض را و میرزا علی محمد باعتقاد خود مثل او نیست و نام
کذارده آنرا بتفسیر باطن و اما هرگاه نفهمد او را کسیکه نقطه علم نحو او است پس
فایده ندارد و من صریحا میگویم که این غلط است و افترا است بر خدا و رسول
و ائمه و شیخ و سید اعلی الله مقامهما و این کتاب و قائل این کتاب باطل است و این
حجت نیست و بتصدیق تو و تصدیق هر کسی که هر شناخته من اعلم است کی که او را
سید مرحوم هستم بلکه ایشان شاگرد کرده اند برای طلب دنیا و جاه و من شاگردی
کردم نزد این بزرگوار خالصا مخلصا در آن مجلس نایب الحکومه ولایت حاضر
بود عرض کرد که از این بهتر دیگر اتمام حجت نمیشود معلوم شد که اینها و کتب بهار اینها
و قائل بر اینها همه بر باطل اند و کفر اینها معلوم شد بر همه کس و شما بفرمایید که صحابه
شما این انشاء را نکنند امشب تا فردا نزد من باشند تا او را اخراج بلد کنیم یا هیات

د توبه میکند خدمت سرکار و از مجلس بیرون رفتند و شب از ولایت بیرون رفت
و بعد از آن چهار کتاب در رد این طایفه ضاله مفصل نوشتند و الحمد لله
که خداوند اینها را منقرض کرد و رقیمه جات در رد بابی ضالین ما باطراف
نوشتند و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین و لعنة الله علی
اعدائهم اجمعین من الاولین و الآخرین الی یوم الدین ابد الآبدین

دعای رجبیه مروی از حضرت حجت علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم انی اسالك بمعانی جمیع ما یدعوك به ولاة
امرك المامونون علی سرك المستبشرون
بامرك الواصفون لقدرتك المعلنون لعظمتك
اسئلك بما نطق فیهم من مشیتك فجعلتهم معادن
لکلماتك وارکانا لتوحیدك وایاتك ومقاماتك
التی لا تعطیل لها فی کل مکان یعرفك بها من عرفك
لا فرق بینك وبینها الا انهم عبادك وخلقك فتقها
ورتقها بیدك بدؤها منك وعودها الیك اعضاد
واشهاد ومناة واذواد وحفظة ورواد
فبهم ملأت سمائك وارضك حتی ظهر ان لا اله الا انت

فبذلك

فبذلك اسالك وبمواقع العز من رحمتك وبمقاماتك
وعلاماتك ان تصلی علی محمد وال محمد وان تزیدنی
ایمانا وتثبیتا یا باطنا فی ظهوره وظاهرا فی بطونه
ومکنونه یا مفرقا بین النور والدیجور یا موصوفا
بغیر کنه ومعروفا بغیر شبه حاد کل محدود
وشاهد کل مشهود وموجد کل موجود
ومحصی کل معدود لیس دونك من معبود
اهل الکبریاء والجود یا من لا یکیف بکیف
ولا یؤین باین یا محتجبا عن کل عین یا دیموم
یا قیوم وعالم کل معلوم صل علی عبادك المنتجبین
وبشرك المحتجبین وملائکتك المقربین والبهم
الصافین الحافین وبارك لنا فی شهرنا هذا المرجب
اشهر المکرم وما بعده من الاشهر الحرم واسبغ علینا
فیه النعم واجزل لنا فیه القسم وابرر لنا فیه
القسم باسمك الاعظم الاعظم الاجل الاکرم الذی
وضعته علی النهار فاضاء وعلی اللیل فاظلم

واغفر لنا ما تعلم منا وما لا نعلم واعصمنا من
الذنوب خير العصم واكفنا كوافي قدرك وامنن
علينا بحسن نظرك ولا تكلنا الى غيرك ولا تمنعنا
من خيرك وبارك لنا فيما كتبته لنا من اعمارنا
واصلح لنا خبيئة اسرارنا واعطنا منك الامان
واستعملنا بحسن الايمان وبلغنا شهر الصيام
وما بعده من الايام والاعوام يا ذا الجلال والاكرام

تم الدعاء بعون الله

نقل من كشكول الشيخ الاجل الاكرم اعلى الله مقامه وانار برهانه ومن جواهر
قطب الغوث ... انه في كل سنة ثلثمائة الف وعشرون الف
بلية كلها تنزل في آخر اربعاء من صفر فهو اصعب يوم في السنة
فمن صلى هذه الصلوة امن ان شاء الله من تلك البلايا وهي اربع ركعات
بتسليم واحد يقرء في كل ركعة فاتحة الكتاب مرة وسورة الكوثر
سبع عشر مرة والتوحيد سبع عشر مرة والمعوذتين مرة فاذا سلم
قال قبل ان يتكلم ويقوم من موضعه بسم الله الرحمن الرحيم يا شديد
القوى يا شديد المحال يا عزيز يا عزيز يا عزيز ذلت
لعزتك جميع خلقك فاكفني شر جميع خلقك يا محسن
يا مجمل يا منعم يا مفضل يا متكرم يا كافي يا داني يا حافظ

يا حفيظ

يا حفيظ يا من بيده مقادير كل شيء اليك الجاء
بك اعوذ وعليك اتوكل فاحفظني بحفظك
وحل بيني وبين من ناواني فاني ادرء بك في نحره
واعوذ بك من شره فاكفني اياه يا من لا اله
الا انت يا ارحم الراحمين ثم تكتب هذه الايات
في اناء صيني وامحها بماء طاهر واشربه وهي هذه
بسم الله الرحمن الرحيم سلام قولا من رب رحيم سلام
على نوح في العالمين انا كذلك نجزي المحسنين سلام
عليكم طبتم فادخلوها امنين سلام هي حتى مطلع الفجر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وصلى الله على محمد واله الطاهرين

نقل من تذكرة الائمة من تاليفات مرحوم مجلسی
دیگر گفت ابو حنیفه که خیر از خدا است و شر هم از او است و این مذهب کفار
و مجوسان است و بهلول علیه الرحمة در این مسئله او را جواب داده است
گویند روزی ابو حنیفه گفت که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
این سه چیز را اعتبار نداشت من بقول او کار میکنم اول آنکه میگوید
خیر از جانب خدا است و شر از افعال بنده و من میگویم بنده را اختیار
نیست خیر و شر هر دو از جانب خدا است دویم میگوید شیطان در روز

بمیشود

قیامت در آتش است و من میگویم که آتش او را نمیسوزاند چرا که جنس از جنس قیاد بس
و او هم مخلوق از آتش است سیم آنکه میگوید خدارا در دنیا و آخرت
نتوان دید و من میگویم کسیکه وجود داشته باشد چگونه نتوان دید اگر در دنیا
نه بینند در آخرت نه بینند بهلول حاضر بود این را که شنید کلوخی برداشت
و بر سر آن ملعون زد و گفت هر سه مسئله است باطل شد ابو حنیفه شکوه
او را بخلیفه کرد پس خلیفه او را احضار کرد و گفت چرا سنگ بر ابو حنیفه
زدی گفت من نزدم ابو حنیفه گفت زدی گفت من نزدم خدا زد بهلول
گفت ای ملعون تو میگوئی شر از جانب خداست و بنده را اختیاری نیست
پس از من چه میخواهی و میگوئی که جنس از جنس متاذی نمیشود پس تو از خاکی و این
کلوخ که بر تو زدم خاک بود چرا تو را متاذی کرد و دیگر اینکه میگوئی خدارا نمی
میتوان دید چرا که موجود است پس این درد که در سر تو موجود است
بنما میگوئی درد میکند کو درد که موجود است نمیتوان دید

سواد رقیمه ایست که جناب حاجی میرزا محمد باقر از همدان بکرمان بسرکار فیض آثار مستطاب
بندگان اجل اکرم آقای حاجی عبد الرحیم خان دام اقباله العالی عرض کرده اند

بعرض میرساند که تعلیقه شریفه که بجناب مستطاب آقای آقا محمد سلمه الله
مرقوم فرموده بودید زیارت کردم معلوم است که بجهة من بعد و بنوعی
عتاب فرمودید زیرا که من آن بادنجانی هستم که او سیاه اصل است
کرم هر چه بزرگتر میشود کرتر میشود من آن نمک نشناس هستم که نمک را
میخورم و نمکدان را میشکنم من آنم که اولاد بزرگان را زیر پا میگذارم

من

من آنم که نعمتهای خدا بر من بر سر من ریزانست و معصیتهای من سوی او بالا میرود
من که با خدا چنین باشم با دیگران میخواهید چطور باشم من
آنم که در حق اوست یعظمون له اعواده ضرع و بحت است جلهم
اولاده وضعوا من آن مرد هستم که از من نجس ترم اگر
شما همان آقایان سابق هستید که با من بطور سابق رفتار نمائید
و در اینحالت پست عنصری و پست فطرتی خودم واگذارید ایل و
قبیله و عشیره ندارم آنچه میتوانید بکنید و لازم نیست که
بصورت ظاهر بنویسید مدرس و نماز من حاضر شوند و لیکن
سر لعنم کنند سواد و امضا حاضرند بدرس و نماز آنها حاضر شوند
حاجت باین نیست که نماز پشت سر من کنند و نماز را اعاده نمایند
حرره العبد الطاغ الباغ الیاغ الخ الخاسر محمد باقر همدانی

زیاده زیاده است

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی میگذشتند فقیری نشسته بود و میگفت یا ارحم الراحمین
حضرت فرمودند انا ارحم الراحمین فقال اقبل الی نوحهک حاجت تو چیست

بسم الله الرحمن الرحیم

روی عن الرضا علیه السلام انه قال لا یکون المؤمن مؤمنا حتی یکون فیه ثلاث خصال سنة
من ربه و سنة من نبیه و سنة من ولیه فالسنة من ربه کتمان سره قال الله عز و جل
عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و اما السنة من
نبیه فمداراة الناس فان الله عز و جل امر نبیه صلی الله علیه و آله بمداراة الناس فقال
عز و جل خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین و اما السنة من ولیه
فالصبر علی البأساء و الضراء فان الله عز و جل یقول و الصابرین فی البأساء و الضراء ثم

في بصائر الدرجات عن الصادق عليه السلام في جواب مفضل ثم انى اخبرك
ان الدين هو رجل وذلك الرجل هو اليقين وهو الايمان وهو
امام امته واهل زمانه فمن عرفه عرف الله ودينه ومن جهله جهل الله
ودينه ومن انكره انكر الله ودينه ولا يعرف الله دينه وشرايعه
بغير ذلك الرجل   قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان
عليا مني وانا منه روحه من روحي وطينته من طينتي وامره امري كلمه
سلمي حربه حربي الا ومن احب عليا مر على الصراط كالبرق الخاطف
شيعة علي يوم القيمة هم الفائزون وانا الشفيع لهم غدا وقال
صلى الله عليه وآله يا علي انت مني وانا منك روحك روحي وطينتك
من طينتي وامرك امري وشيعتك شيعتي وحزبك حزبي شيعتك
شيعة الله واولياؤك اولياء الله وحزبك حزب الله وحزب الله هم الغالبون
شيعتك على الحوض يسقون من احبهم ويمنعون من ابغضهم ذكر شيعتك
في السماء اكثر من ذكرهم في الارض فبشرهم بذلك انت امير المؤمنين
ويعسوب الدين وامام المتقين وقائد الغر المحجلين نحن النجباء ونحن
النقباء نحن النور والضياء وشيعتنا السعداء النجباء الا وان

لكل شيء عروة وعروة الايمان الشيعة الا وان لكل شيء دعامة ودعامة الاسلام الشيعة الا وان لكل شيء امام وامام الارض ... الا وان لكل شيء سيد وسيد ... الا وان ... شيعتنا ... بفضله ... تعالى

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عادل اصبح على هذه ... والله ... ومن هذه الامة ... ولا امام ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ماثورست

بسم الله الرحمن الرحیم

از حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن عجل الله تعالی فرجه و سهل مخرجه و علیه السلام

اللهم انی اسئلک بعزیز تعزیز اعتزاز عزتک بطول حول شدید قوتک
بقدرة مقدار اقتدار قدرتک بتاکید تحمید تمجید عظمتک بسمو نمو علو
رفعتک بدیموم قیوم دوام مدتک برضوان غفران امان رحمتک
برفیع بدیع منیع سلطنتک بسناء ضیاء بهاء ربوبیتک بسبغات
صلوة بساط رحمتک بحقائق الحق من حق حقک بمکنون السر من سر
سرک بمعاقد العز من عز عزتک بحنین انین تسکین المریدین
بحرکات خضعات زفرات الخائفین بآمال اعمال اقوال المجتهدین
بتخشع تخضع تقطع مرارات الصابرین بتعبد تهجد تمجد
تجلد العابدین لک اللهم قد بهرت هلکت العقول وانحسرت الابصار
وضاعت الافهام وحارت الاوهام وقصرت الخواطر وبعدت
الظنون عن ادراک کنه کیفیة ما ظهر من بوادی عجائب اصناف
بدائع قدرتک دون البلوغ الی معرفة تلالؤ لمعان بروق
سمائک اللهم محرک الحرکات ومبدی نهایة الغایات ومخرج
ینابیع تفریع قضبان النبات یا من شق صم جلامید الصخور
الراسیات وانبع منها ماء معینا حیوة للمخلوقات فاحیا منها
الحیوان والنبات وعلم ما اختلج فی سر افکارهم من نطق اشارات
خفیات لغات النمل السارحات یا من سبحت وهللت و
قدست وکبرت وسجدت لجلال جمال اقوال عظیم عزة جبروت
ملکوت سلطنته ملائکة السبع السماوات یا من دارت فاضاءت
وانارت لدوام دیمومیته النجوم الزاهرات واحصی عدد الاحیاء
والاموات صل علی محمد وآله خیر البریات

بسم الله الرحمن الرحیم

در غیبة است کامل بن ابراهیم میگوید بخدمت عسکری علیه السلام مشرف شدم
و میخواستم سؤال کنم که آیا داخل بهشت میشود کسیکه امامان را نشناسد مثل ما پس
نشستم و پرده آویخته بود که باد او را عقب میکرد جوانی نورانی بسن چهار
ساله بنظر آمد فرمود ای کامل بن ابراهیم لرزیدم عرض کردم لبیک یا سیدی
فرمود آمده که سؤال کنی از آن مسئله بتفصیل فرمودند داخل بهشت نمیشود مگر قلیلی
و داخل بهشت میشود البته جماعتی که ایشانرا حقیه میگویند عرض کردم کیانند فرمودند
انها که میگویند بحق علی بن ابیطالب بحق ائمه و نمیدانند که حق او چیست و فضل او
منقول است که روزی حضرت امیر علیه السلام اوصاف اعوان و انصار و شیعیان
حضرت صاحب الامر را بیان میفرمود که چنین و چنانند اندراوی عرض کرد
که آیا مثل اینها با این اوصاف یافت میشود و هستند حضرت فرمود بلی در حله
در فلان محله یکی از ایشان هست با این علامات پس میگوید بنهایت شوق
رفتم دق الباب کردم از اندرون صدائی آمد که فرمود ای برادر من اندکی صبر
کن ناگاه بیرون آمد مرد ملیح صبیح و در یک دستش شمشیری بود و در دست
دیگر او کیسه بود پر از طلا و نقره و از پشت سر او دختری بود که بیک دست آن
دختر سفره نانی و بدست دیگرش کوزه آبی و گفت ای برادر تو بجهة شغلی
بدر خانه من آمده پس اگر مظلومی این شمشیر بجهة نصرت تو و اگر فقیری یا مقروضی
این بجهة قرض تو و اگر عزبی این بجهة زن تو و اگر گرسنه این غذای تو و اگر تشنه
آن آب از برای تو گفتم اینها همگی مقصود نبود و خدا حافظ گفتم و رفتم در کتاب
ارشاد القلوب مرویست از کمیل که ثلث یا ربع گذشته از شب در خدمت
حضرت امیر علیه السلام بودم که از مسجد کوفه بکوفه تشریف میبردند بدر خانه

رسید و در بصوت حزین قرآن میخواند این آیه را امن هو قانت اناء اللیل
ساجداً او قائماً یحذر الاخرة ویرجو رحمة ربه قل هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب کمیل میگوید مرا خوش آمد از
این قرائت در دلم پس حضرت فرمودند یا کمیل لا تعجبک طنطنة الرجل انه
من اهل النار وسانبئک فیما بعد پس تعجب بسیار کردم پس از جنگ خوارج
نهروان که خلاص شدیم وشمشیر در دست من بود وخون از او میچکید ودر
مقابل حضرت ایستاده بودم وسرهای منافقین را بهلو ایشان جدیده بود
وبا آنکه در میان کشتها سر مغفور بود حضرت نوک شمشیر بدان سر کرد
وفرمود یا کمیل امن هو قانت اناء اللیل ساجداً وقائماً الخ.
صوفیه بیت ویک طایفه اند وهمه ضال ومضل اند وگمراه از حق وهمیشه
با دشمنان خدا در صلح وبا دوستان خدا در جنگ اند وفرعون را ناجی
میدانند ونوح را مخطی میخوانند که نفرین قوم خود کرد وهمه تابع اند بخصوص بزرگان
وبخصوص محی الدین عربی که ممیت الدین است وهمه مزخرفات بسیار در فتوحات
مکیه وفصوص الحکم گفته واصل او اندلسی است واین تغیک بیت المقدس است
ومعاصر خواجه نصیر طوسی بوده ودیگر عبد الکریم جیلانی است ودر کتاب کامل
الانسان گفته است که شرط صوفی بودن سنی بودن است وشیخ بزرگوار جامع
اعلی الله مقامه فرمودند که حق را وصف میکنند ومراد ایشان خود ایشان است
مثل آنکه در فتوحات نوشته ان لله قائماً یخرج من ولد فاطمة الخ وقائم
نفس ناطقه خود را میگویند وفاطمه بدن خود را ونهایه علیه الرحمه کول او را خوانده
در شرح اربعین وانها غلط وصاحب الزمان میگویند وخود مرشد را قصد
میکنند پس از این جهت ملا رومی میگوید پس بهر دوری ولیی قائم است
از زمان

از زمان تا قیامت دائم است وقائم در زمان همان ولی است وهمیشه
صاحب الزمان تازه دارند ودر فتوحات است که عمر معصوم است
ونوشته که اولیا بر چند قسم اند یکی ظاهراً ویکی باطناً ویکی در ظاهر وباطن مثل
یزید بن معاویه ومتوکل عباسی که ولی بوده اند در ظاهر وباطن وباز نوشته است
که رجبیون در مکاشفه شیعیان را بصورت خوک دیده اند وباز خود را تصریح
داده بر خاتم الانبیاء که من خاتم الاولیایم واو خاتم الانبیا است وولایت
از نبوت بالاتر است وقائل بوحدت وجود است وکفر است وهمین ملعون
نوشته که بمعراج رفتم وعلی را دیدم که پست تر بود از ابابکر وعمر وعثمان وابو بکر را
در عرش دیدم خوش سر گشتم علی را دیدم باو گفتم چه طور در دنیا ادعا میکردی
که من از آنها بهترم حالا دیدی که از همه آنها پست تری وملا رومی میگوید که علی
شفاعت ابن ملجم را کرد وبهشت برده وچنین معتقد شده بود مجبور بود
ومزخرفات بسیار گفته اند اعماله اعمل له افعاله افعل له ودر سنه نماز وروزه
وحج وعمره واحکام شرعیه نیستند ومیگویند نماز کار بیوه زنان است وروزه
صرفه نان است وحج سیر جهان است وباقی همه از قبیل آن وعبادت قلب
کافیست هر اکرام او شرف است ویکی از اکابر گفته الصوفی من سرّ عطاء الصف
وسلک طریق المصطفی وترک الدنیا خلق القفا والاکلب کوفی
خیر من الف صوفی وشکی نیست که طریقه اینها خلاف طریقه پیغمبر وائمه است
وبسیار جری در معاصی هستند ومیگویند که نفوس ما از افلاک وسماوات خلق
شده وشنیدن تار ومضار وغنا ودنبور از خود غافل میشود وتعلق بعالم بالا
پیدا میکند وترقی میکند ومیگویند خواندن شعر بهتر است از خواندن قرآن

آب دریا
ودیگر انکه میگویند قیام اشیاء بر خدا قیام عرض است مثل صور امواج و حقیقت
که حقیقت همه اشیاء خداست و این صور عارض او شدند مثل دریا و امواج چنانکه
گفته اند وما الناس فی التمثال الا کثلجة وانت لها الماء الذی هو نابع و
لکن یذوب الثلج یرفع حکمه ویوضع حکم الماء والامر واقع و دیگر گفته
من و تو عارض ذات وجودیم مشبکهای مشکوة وجودیم چو ممکن گرد امکان
برفشاند بجز واجب دیگر چیزی نماند و دیگر گفته ولولاه ولولانا لما کان
الذی کانا وانا لعبد حقا وان الله مولانا وانا عینه فاعلم اذا ما قیل
انسانا البحر علی ما کان فی القدم ان الحوادث امواج وانهار و
فرعون هم که انا ربکم الاعلی گفته صوفیه بعینه همین معنی که اینها اورا مراد از خود
معنی اند ونصاری نیز صوفیند که گفتند ان الله هو المسیح بن مریم ولعنوا
بما قالوا و میگویند عذاب از عذب است که عذاب اهل جهنم اخر عذب و شیرین میشود
برایشان قال تعالی لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و از
عجایب انست که بمقتضای الاسماء تنزل من السماء که اطباء یک قسم انگور سیاه
چشم را صوفیانه نامیده اند و از کرامات مرضا است که سیاه چشم را سفید
و ضایع میکند که گویا چشم روشنی گرفته است و انا الله بلا انا میگویند و
لدی حبستی سوی الله شیخ بزرگوار میفرمودند که قیام اشیا بخدا قیام صدور است
مثل کلام از متکلم نه عرض مثل موج و دریا و بسیط الحقیقة ببساطته کل الاشیاء
کفر است و حادث چگونه بقدیم میرسد و یکی میشود و در بعض مناجات است اللهم انی
اسئلک بکلماتک التامات التی لا یجاوزهن بر ولا فاجر یعنی کلمات خلق
نمیتوانند بکنند تا بخطاب برسند چگونه بمخاطب و متکلم میرسند و چگونه بذات
خدا میرسند غرض بسیار واضح است کفر صوفیه و در وجه ان رد مذهب باطله

محمد وال محمد علیهم السلام و در کتاب روضة الواعظین است که حضرت رسول صلی الله علیه واله
فرمودند بعلی بن ابیطالب علیه السلام که یا علی اوصیک فی نفسک بخصال فاحفظها ثم قال اللهم اعنه
اما الاولی فلا یخرج من فیک کذب ابدا و اما الثانیة الورع لا تجترئ
علی خیانة ابدا والثالثة الخوف من الله کانک تراه والرابعة کثرة
البکاء یبنی لک بکل دمعة الف بیت فی الجنة والخامسة بذل مالك
ودمك دون دینك والسادسة الاخذ بسنتی فی صلوتی
وصیامی وصدقتی وعلیك بصلوة اللیل ثلثا وعلیك بصلوة
الزوال وان لم تفعل فلا تلومن الا نفسك در زمان حضرت
موسی شخصی بسیار بدعمل وفوت شد جمیع بنی اسرائیل انرا اعراض کردند
خداوند وحی فرمود بحضرت موسی که اورا غسل و دفن کن وبنی اسرائیل بموسی
اعتراض کردند خداوند وحی فرمود که بجهت اینکه کلمه در وقت جان دادن او گفته
الهی و ربی و سیدی احب الصالحین ولست منهم وان لم اعمل صالحا
وابغض الطالحین والفاسقین وانا منهم وان عملت عصیانا وانی
علمت ان عفوك عنی ورحمتك لی لا ینقص من ملكك لما سئلتك صبرت
علی عذابك الهی ان لم ترحمنی فمن یرحمنی منقول است که ابن ربیع
حوالی بغداد بمنزل عبدالله بن عباس میامد و اورا بسیار احترام میکرد
و نزدیک بهم منزلشان بود کسی بعبدالله گفت که این مرد نباش است و کفن میدزد
عبدالله میگوید که بجهت استعلام بقبرستان رفتم دیدم که آمد و قبر کهنه را
شکافت و رفت درآن خوابید و بنا کرد گریه کردن و مناجات کردن
که وای بر من روزی که داخل قبر شوم و بگویند که خوش نیامدی ...
میرفت و مصیبت خدا میکرد ... آمده جواب ... بدیدم

ازمن
من

وآن برمن از روزیکه از قبر در آیم وملائکه وپیغمبران صفها باشند ومظلومین
حقوق خود را بخواهند وای برمن که معصیت خدائی کردم که سزاوار
معصیت نبود مگر عهد کردم که معصیت او نکنم و وفا بعهد خود نکردم
پس از زمانی بهلول آمد واو را در بغل گرفته که خود نتوانست گناهان خود را
نبش میکنم ومتفرق میکنم بهلول میگوید که در شوارع بصره جمعی
کودکان را دیدم که کودکان بازی میکردند وکودکی آن کنار گریه میکرد
گفتم شاید کودکان ندارد گریه میکنی اگر میخواهم برایت بخرم پس فرمود یا قلیل
العقل ما للعب خلقنا گفتم پس لم خلقنا فقال للعلم والعمل گفتم
از کجا فرا گرفته این را گفت از قول خدا تعالی افحسبتم انما خلقناکم
عبثا وانکم الینا لا ترجعون گفتم تو را حکیم وعلیم می بینم مرا موعظه کن
پس فرمود اری الدنیا ستؤذن بانطلاق مشمرة علی قدم وساق
فلا الدنیا بباقیة لحی ولا حی علی الدنیا بباق کان الموت و
الحدثان فیهما الحا بنفس الفتی فرسا سباق وبعد نظر باسمان کرد و گفت
یا من الیه المبتهل یا من علیه المتکل یا من اذا امل موجوه لم یخط
الامل وگریه کرد وبیهوش شد پس در کنارش گرفتم وبهوش آمد عرض کردم
که شما طفلید وصغیر معصیتی نکرده اید چرا این قدر گریه میکنید فرمود
مادرم هر وقت میخواهد هیزم های بزرگ را روشن کند اول کوچکها را
روشن میکند وبعد آنها را میترسم من از آن کوچکها باشم پس پرسیدم
که این طفل کیست گفتند از اولاد حسین علیه السلام است
واز این
باید فکر در امور خود کند وسعی کند که خود را شبیه بزرگان نماید وبنده گی

نماید

نماید وبنده بنشود الا طوریکه خدا وصف نموده ودر این آیات دوازده علامت فرموده
از برای عباد صالحین وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا یعنی
با خضوع وخشوع راه روند ودوم واذا خاطبهم الجاهلون یعنی در وقتی که
درشتی کنند جهال با او ودر معاملات یا مسائل قالوا سلاما این ملایمت کند
وتکبر بسیار مذموم است وخطبه قاصعه در نهج البلاغه کافیست وباز میفرماید
لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا ولا یحب
کل مختال فخور واگر درشتی شنود جوابش را جواب بدهد ظلم کند ودر کتاب غرر
ودرر است جواب الجاهل السکوت وترک جواب السفیه ابلغ وقولوا
للناس حسنا ورسول فرمود لیس الشدید یعنی پهلوان بالصرعة یعنی کشتی گرفتن
بل الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب حضرت سلمان جاهلی گفت
ریش تو بهتر است یا دم الاغ فرمود اگر من بخیر وعافیت از پل گذشتم ریش من والا
دم الاغ وجاهلی دیگر به اباذر گفت تو همانی که عثمان تو را از شهر بیرون کرد
پس فرمود یا ابن اخی ان قدامی عقبة کؤدا ان نجوت منها لم یضرنی
ما قلت وان لم انج منها فانی شر مما قلت وان لم تکن حلیما فتحلم فان من
تشبه بقوم اوشک ان یکون منهم واین در نهج البلاغه است وسوم والذین
یبیتون لربهم سجدا وقیاما که سحر خیز باشد ونافله گذار ومستغفر ومتفکر
وچهارم والذین یقولون ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ان عذابها کان
غراما انها ساءت مستقرا ومقاما وپنجم والذین یأتون ما آتوا وقلوبهم
وجلة انهم الی ربهم راجعون والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا

وکان بین ذلک قواما که میانه رو باشد که قصد و اقتصاد باشد و اقتصد فی
شیئک الی الله که حضرت صادق فرمودند ان القصد امر یحبه الله و ان
السرف امر یبغضه الله ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها
کل البسط فتقعد ملوما محسورا وکم من فتی یفقر جوده و عاش بعد الفقر
عیش الذلیل فاحرص علی مالک و استبقه و البخل خیر من سؤال البخیل
و ششم و هفتم و هشتم اینست که شرک جلی که بت پرستی است نکنی
و شرک خفی که ریا و سمعه است نکنی و قتل نکنی و زنا نکنی والذین لا
یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق
ولا یزنون ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب و
یخلد فیه مهانا الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم
حسنات وکان الله غفورا رحیما و یکی از نیکان گفت که خادم حضرت
امام جعفر و جماعتی بزرگ را در خواب دیدم و سؤال کردم که اقل الخیر از
آدم میخواهند چه چیز است شما خود را دیدید که این آیات را خواندند تا فیه
مهانا و فیهن خواندند چنانکه قرائت عاصم و ابن کثیر است شیخ مرحوم
اعلی الله مقامه میفرمود که قرائت اینها اقرب است بقرائت اهل عصمت با جمله
باید این صفات را تحصیل نمود و صفت نهم و دهم والذین لا یشهدون
الزور و اذا مروا باللغو مروا کراما یعنی غنا و لهو و لعب آنها نمیکنند
و در تفسیر مجمع حضرت باقر میفرمایند که آنها جماعتی‌اند که اسم فحش و
بدی را صریح نمیبرند و حضرت صادق فرمودند یکی که جا بخانه فلان دار
و راه دار فرو آمدی خوب بود که بهانه بگذری و یازدهم والذین
اذا ذکروا بآیات ربهم لم یخروا علیها صما و عمیانا و لا تکونوا کالذین

قالوا سمعنا وهم لا یسمعون و حضرت صادق فرمودند که در حق ائمه
کر و کور نشینند چه اگر آیات حقیقی ایشانند و دوازدهم والذین
یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرة اعین و اجعلنا
للمتقین اماما یعنی دعا میکنند که آنها متابعت ائمه کنند تا ملحق باینها
شوند الذین آمنوا و اتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم اولئک
یجزون الغرفة بما صبروا و یلقون فیها تحیة و سلاما خالدین فیها
حسنت مستقرا و مقاما و علی بن ابرهیم روایت کرده که حضرت صادق
فرمودند که متقین در این آیه مائیم و از خدا امر بزرگی سؤال کردند که خدا
ایشانرا امام متقین قرار دهد عرض شد چگونه است فرمود این قسم است و
اجعل لنا من المتقین اماما تا متصف بصفت اینها شویم در ظاهر و باطن
و حضرت باقر علیه السلام فرمودند ثلث موبقات شح مطاع
و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و ثلاث منجیات الخوف
من الله فی الخلاء والملاء والقصد فی الغنی والفقر و کلمة العدل
فی الرضا والغضب و حضرت رسول صلعم فرمودند ایکم یصوم
الدهر کله سلمان عرض کرد انا و باز فرمودند ایکم یحیی اللیل کلها
باز عرض کرد انا و باز فرمودند ایکم یختم القرآن فی کل یوم باز
عرض کرد انا بعضی از منافقین غضب کرد که این مرد فارسی میخواهد
تفاخر کند بر ما قریش و حال آنکه دیده ایم که اکثر روزها ساکت است
پس حضرت فرمودند این مثل لقمان الحکیم است از خودش بپرسید
پس پرسیدند که اکثر روزها چیز میخوری فرمود لیس حیث تذهب

از هر ماه سه روز روزه میگیرم و خدا میفرماید من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها و وصل میکنم شعبان را بماه مبارک رمضان و حضرت فرمودند
هر که با وضو بخواند فکانما احیی اللیل کله و از حبیبم شنیدم که بعلی علیه السلام
فرمودند یا ابا الحسن مثل تو در این امت مثل قل هو الله احد است
پس هر که او را یکمرتبه بخواند مثل کسیست که ثلث قران را خوانده باشد
و دو مرتبه دو ثلث و سه مرتبه ختم قران پس کسیکه دوست دارد ترا یا علی
بزبان پس کامل کرده ثلث ایمان را و بدل و زبان دو ثلث و بدل و زبان
و بدست هم یاری کند کامل کرده همه ایمان را و هر گاه اهل زمین ترا دوست میداشتند
مثل اهل آسمان احدی معذب نمیشد در جهنم و من روزی سه مرتبه میخوانم
فقام فکانه القم فی فمه حجرا و از بعض مشایخ خود شنیدم این دو حدیث را
که روایت از معصوم است که فرمودند من ترک غسل الجمعة بدون عذر
فلعصا فق و در حدیث دیگر ان لله مدینة فی الجو حیطانها کفضة
البیض لها سبعون الف باب و من الملائکة مثل ولد ادم الف الف
مرة فاذا کان یوم الجمعة یقولون اللهم اغفر لمن اغتسل یوم الجمعة
و در روضة الواعظین است که پیغمبر فرمود که خدا امر نمود مردی
از اهل بادیه را بدو کلمه اللهم ان تعذبنی فاهل لذلک انا و ان
تغفر لی فاهل لذلک انت و فرمودند اربعة لا ترد لهم دعوة
امام عادل و الوالد لولده و الرجل لاخیه بظهر الغیب و مظلوم
علی ظالمه که فرمود بعزت و جلال خودم که انتقام میکشم برای مظلوم از
ظالمان

ظالمان و حضرت صادق هم چنین فرمودند و حضرت امیر علیه السلام فرمودند
اغتنموا الدعاء عند خمسة مواطن عند قرائة القران و نزول الغیث
و تلاقی الصفین و دعوة المظلوم علی الظالم و در وقت زوال و احادیث
وارد شده که وقت سحر تا طلوع آفتاب و زوال و وقت رقت قلب
و جاری شدن اشک و با انگشتر عقیق یا فیروزه و دعای سائل برای
معطی برای خود شخص و حضرت رسول فرمودند پنج نفرند که دعا شان
مستجاب نمیشود مردیکه نفرین کند بزنش و حال آنکه میتواند او را طلاق دهد
و مردیکه غلام او سه دفعه بگریزد و او را نفروشد و کسیکه از دیوار شکسته تند
نرود تا دیوار بیفتد و کسیکه قرض بدهد و شاهد نگیرد و کسیکه در خانه بنشیند
و بگوید اللهم ارزقنی و حضرت صادق فرمودند که زبان فحش دهنده
دعای او مستجاب نمیشود و باز فرمودند که هر که اول حمد الهی را بجا آورد و ثنای
خدا را دعا کند و بعد در حق خود دعا او مستجاب میشود و المحبین دعائیکه
ختم شود بگفتن ما شاء الله لا قوة الا بالله و المحبین بعد از چهار
رکعت نماز در میان شب سجده شکر و صد مرتبه ما شاء الله لا قوة الا
بالله بگوید پس خدا میفرماید تا چند میگوئی ما شاء الله انا ربک و قد
شئت حاجتک فاسئلنی ما شئت و المحبین فرمودند در وقت قشعریره
بدن و جریان اشک دعا کنید که نشانه نظر خدا است و در حدیث است
که هر که بظهر الغیب برادرش دعا کند نودی من العرش و لک مائة الف ضعف
بسم الله الرحمن الرحیم ضبط بعض احادیث از کتاب معاعظم مرحوم
ملا مؤمن کرمانی عقدائی از تلامذه شیخ مرحوم اعلی الله مقامه منها

درخت
حدیث تکیه پیغمبر بود بر شکل خرما درخت وعظ و بعد ساختند منبر را بله
وگریه کردن آن ستون از فراق پیغمبر صلی الله علیه وآله و رفتن آنحضرت بر منبر
و در بغل گرفتند او را و ساکت کردند و الا تا قیامت گریه میکرد و در مرتبه
فرمودند آمین سبب آن فرمودند که در اول جبرئیل گفت از رحمت حق بی بهره باد
کسیکه نام تو را بشنود و صلوات نفرستد و در دویم کذلک کسیکه از او
راضی نباشند و در سیم کذلک کسیکه در ماه مبارک کار نکند کار نیک
اخبار غیب که در قرآن است وجاعل الذین اتبعوك فوق الذین کفروا
الی یوم القیمة مثل غلبه نصاری بر یهود و امت محمد صلعم بر یهود وضربت
علیهم الذلة والمسکنة یعنی بر یهود و سلطان نشد ایشان و ندارند
و ذلیل اند والم غلبت الروم الخ که روم مغلوب اهل فارس شد وهم
من بعد غلبهم سیغلبون و بعد غالب شدند و همواره بر فرض واقع شد
و کفی الله المستهزئین مثل اول و دویم و عمرو بن عاص و حکم بن عاص در
فوت فرزند پیغمبر که ابراهیم بود از ماریه قبطیه داشتند گفتند پیغمبر ابتر است
سوره کوثر نازل شد بخبر غیب و کوثر و کثرت نسل پیغمبر داده شد و
آنها ابتر شدند و هیچ اسمی و اثری از آنها نیست و کفی الله المستهزئین و غیر ذالک
ذکر کرده است که اسم مبارک پیغمبر و شرع آن بزرگوار تمام عالم را
گرفته و عقلها به لطافت از نور جسم آن بزرگواران خلقت شده
و در خطبة البیان یا طتنجیه است انا اجز السماوات السبع والارضین
السبع فی طرفة عین و بدانکه اغلب خلق عقل ندارند و فهم بقدر تکلیف
دارند و وقتی عقل دارند و عاقل میشوند که تابع عقل کل شوند کما قال

کما قال تعالی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله پس عاقل شوید
و حدیث پیغمبر است که فرمودند خدا عقل را خلق کرد از نور مخزون
مکنون در سابق علم او که مطلع نشد بر آن نه نبی مرسلی و نه ملک
مقربی پس گردانید علم را نفس او و فهم را روح او و زهد از دنیا را
سر آن و حیا را دو چشم آن و حکمت را زبان آن و رأفت را همت آن
و رحمت را قلب آن ثم حشاه و قواه بعشرة بیقین و ایمان
و صدق و سکینة و اخلاص و رفق و عطیة و قناعة و تسلیم
و شکر و رضی فقال له ادبر الخ و بک اثیب و بک اعاقب پس
بیان در هر که اینها است عاقل است والا فلا و آنچه در معاویه است نکرا
و شیطنت است فخر العقل ساجدا الف عام فقال ارفع راسك
وسل تعط واشفع تشفع الخ و این عقل از دریای شیرین است آ
فرات و دریای تلخ خلق فرمود جهل را و تاریک بود و تکبر من السجود
نمود پس ضد آن شد و جمیع صفات پس شفیع جهنم است
بوذر انصف گفت والله اگر آنچه میگویند راست است که اهل عالم دیوانه اند
حال دنیا با زید سعیم منی از دیوانه گفت اندر ره دیدم بر در کاشانه
ملکی و سطری ز نوشته بر سر سنگ سیاه کین جهان خوابی است یا بادی است
یا افسانه گفتمش آنرا چه گوئی کاندر آن دل می‌نهند گفت
یا کوریست یا مستست یا دیوانه وبهلول عاقل گفتند

دیوانها را بشمار بهلول گفت این طول میکشد عقلا را میشمارم بجهت
کم ایشان و دیگر مجموع عالم دیوانه اند و دیگر بکتاب عقل و علم و
عمل باید رجوع کرد   و حدیث حسن بصری که میگوید علی بن الحسین
طفل بود و در کوچه با خاکها بازی میکرد و گریه میکرد سلام کردم فرمودند
علیک السلام یا حسن البصری گفتم اسم من را از کجا دانستی فرمود الارواح
جنود مجندة گفتم ما الفرق بین العقل والنفس فرمود ما امرک
بالسلام هو العقل وما نهاک هو النفس گفتم در خاک نشسته
فرمود منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری گفتم
در حوا میم دست از خاک برداشت فرمود ما جعل الله لرجل من قلبین
فی جوفه گفتم سبب این همه گریه چیست فرمود از خوف آتش جهنم گفتم
تو کوچکی گفت از مادرم دیدم که چون هیزم کوچک را اول روشن میکرد
بعد بزرگها را   منقول است که سلیمان چون نظر کرد بسوی بساط خود
و تسخیر جن و انس و وحوش و طیور و دیو و پری و سلطنت او خود را
خوش آمد و محبت با نها پیدا کرد پس خدا خواست او را امتحان و تنبیه کند
دید که گنجشک نر با ماده خود نزاع داشت میگوید لای شیء تمنعین نفسک
لو ارید انه اخذ قصر سلیمان بمنقاری وقذفته فی البحر لفعلت پس
حضرت شنید و آنها را احضار فرمود و سبب پرسید زوج گفت که مرد
هستم از نیت میدهم نزد زوجه خود پس بزوجه فرمود که چرا منع میکنی خود
و حال آنکه او ترا دوست میدارد گفت دروغ میگوید لانه یحب معی

غیری

غیری فظن سلیمان انما فتناه فاستغفر ربه وخر راکعا واناب
و الحد شده است که شعیب نبی سه مرتبه اینقدر گریه کرد که نابینا شد
و خدا چشم باو عطا فرمود تا آنکه فرمود چرا این قدر گریه میکنی اگر از شوق
بهشت است بتو دادم و اگر از ترس جهنم است ترا ایمن کردم عرض
کرد نه هیچ و نه آن بلکه بجهة محبت تو است و اگر چیزی بهتر از آن
داشتم فدا میکردم پس وحی فرمود که موسی کلیم را میفرستم که چندی
خدمت ترا بکند منقول است در ارشاد القلوب که داود عرض کرد
اخبرنی من یقرینی فی الجنة فقال تعالی متی بن یونس نبی علیه السلام است
پس اجازه دیدن او را خواست پس با سلیمان رفتند بخانه چون او
گفتند هیزم رفته است بعد آمد و پشته هیزم اورد و یقول من یشتری
طیبا بطیب پس سلام کردند و نزد او نشستند پس فروخت و قدری
گندم یا جو خرید و دست آس نمود و در گودال سنگی خمیر نمود و طبخ کرد
و میل فرمود با بسم الله و حمد اول و آخر با هر لقمه من ذا الذی انعمت
علیه مثل ما انعمته علی اصبحت صحیح الاعضاء پس رفتم بدرختی که
او را نکشته بودم و اوردم و فروختم و خریدم طعامی که او را نکشته بودم
الخ فلک الحمد علی جلیل نعمتک عندی حتی ترضی و بعد الرضی
ثم بکی بکاءً شدیداً عالیاً پس حضرت داود فرمود که قم یا بنی
فانصرف بنا فانی لم ار عبداً قط اشکر منه در کفران نعمت
قوله تعالی ضرب الله مثلاً قریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها
رغداً من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع

والخوف بما كانوا يصنعون حکایت آن شهری که خداوند بانها نعمت
بسیار داد تا آنکه بنان استنجا اطفالشان میکردند و روزی مرد
صالحی بزنی که این کار میکرد گذشت و گفت مکن این کار را و از خدا
بترس و نعمت خدارا از خودتان بر مگردان گفت مارا از گرسنگی میترسانی
تا نهرها جاریست مارا از گرسنگی نمیترسیم پس خدا غضب فرمود قحط شد
بحدی که آن تلی که ساخته بودند از آن نانهای نجس ترازو قسمت
کردند و خوردند و حکایت انها هست در آیه شریفه و کذلک
حکایت دانیال و کثرت نان که کرده نانی با و داد که مرا بگذر از ن
مان را انداخت حضرت فرمود مکن چنین بار خدا غضب فرمود و قحطی
شد تا اینکه گوشت یکدیگر را خوردند و دو زن باهم قرار دادند که
طفل یکدیگر را بکشند و بخورند چون نوبت بدیگری رسید اباکرد بدعوا رفع
نزد دانیال رفتند حضرت فرمود ما باینجا رسیده عرض کردند بتر پس بخدا
عرض کرد اجابت فرمود در توبه حضرت رسول صلعم فرمود الا اخبركم
بدائكم ودوائكم قالوا بلى يا رسول الله قال دائكم الذنوب ودوائكم
الاستغفار وكان في الارض امانان من عذاب الله عز وجل فرفع احدهما
وهو رسول الله واما الامان الباقي فالاستغفار وما كان الله معذبهم
وانت فيهم وما كان معذبهم وهم يستغفرون و توبه خوب است مثل
توبه بهلول باشد که در خصوص او آیه نازل شد والذين اذا فعلوا
فاحشة وظلموا انفسهم ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن يغفر
الذنوب الا الله مرویست که معاذ جبل بحضرت رسول عرض کرد که جوان خوش
صورتی در خانه مثل ثکلی میگرید ان بالباب شابا طري الجسد نقي اللون

حتى القضا يبكي على شبابه بكاء الثكلى على ولدها يريد الدخول عليك
فاذن له لدخوله فدخل وسلم واجاب پس فرمود چرا گریه میکنی فقال
عصيت واخاف ان لا يغفرها لي فقال اشركت بالله فقال اعوذ بالله
فقال اقتلت النفس التي حرم الله فقال لا فقال يغفر الله لك ذنوبك
وان كان مثل الجبال الرواسي جوان گفت انها اعظم است از جبال
پس حضرت فرمود يغفرها الله واگرچه مثل هفت زمین و دریاها و ریگها
و درختها و آنچه در انها هست عرض کرد گناه من اعظم است پس حضرت فرمود
میامرزد او را اگرچه مثل آسمانها و ستارها و عرش و کرسی باشد گفت گناه من
اعظم است پس حضرت غضب فرمود ویحك یا شاب ذنوبك اعظم ام ربك
پس جوان بسجده افتاد و گفت سبحان ربي ما من شيء اعظم من ربي ربي اعظم
يا نبي الله من كل عظيم فقال الا تخبرني بذنب واحد من ذنوبك قال اني
كنت انبش القبور سبع سنين واخرج الاموات وانزع الاكفان تا آنکه
دختران انصار را از قبرش کشیدم و جمیله بود و شیطان زینت داد او که چه سفید
و چاق است بر کشتم و با او زنا کردم و رفتم و از عقب صدائی آمد یا شاب
ويلك من ديان يوم الدين يوم يجمعني واياك كما تركتني عريانا في
عساكر الموتى وکفن مرا بردی و واگذاشتی مرا جنب و مرا شکستی که
صبح قیامت بی کفن و جنب محشور شوم فويل لشبابك من النار فقال صلعم
تنح عني يا فاسق اخاف ان احترق بنارك فما اقربك من النار پس
توبه از مدینه بیرون رفت بکوه و پلاس پوشید و دو دست خود را
بگردن خود غل کرد و قال یا رب هذا عبدك بهلول بين يديك مغلول
يارب انت الذي تعرفني وتعلم يا سيدي وذهبت الى نبيك فطردني

رحمک

وناديت خوفاً فلا تخيب رجائي يا سيدي ولا تبطل دعائي ولا تفتضحني من
پس چون چهل روز گذشت پس عرض کرد که خدایا اگر گناه مرا آمرزیدی
به پیغمبر خود خبر ده و الّا ارسل الی ناراً تحرقنی او عقوبة فی الدنیا
تهلکنی پس آیه انه نازل شد وقال من يدلنی علی ذلک الشاب فذکر
پس حضرت با اصحاب شریف بجستند بودند در میانه دو سنگ ایستاده و
دستها بگردنش غل کرده وصورتش از آفتاب سیاه شده ومژه هایش از
گریه ریخته ومیگوید سیدی قد احسنت خلقی واحسنت صورتی فلیت
شعری ماذا تريد فی النار تحرقنی ام فی جوارک تسکننی الی آخر دعائه فقال
الرسول صلعم هکذا صحابه هکذا تدارکوا الذنوب کما تدارکها بهلول
وتوبه را شرائطی است در حضور حضرت امیر علیه السلام شخصی استغفار
کرد حضرت فرمود ثکلتک امک ان الاستغفار درجة العلیین
وهو اسم واقع علی ستة معان الندم علی ما مضی والعزم علی ترک
العود الیه الثالث ان ترد الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله سبحانه املس
لیس علیک تبعة الرابع ان تؤدی کل فریضة علیک ضیعتها الخامس
ان تذیب کل لحم من غذاء حرام حتی یلصق جلدک بعظمک وگوشت تازه
از غذای حلال بروید ششم آنکه بچشانی نفس خود تلخی طاعت را چنانکه
چشانیده بودی شیرینی معصیت را پس بعد از آن بگوئی استغفر الله ربی
واتوب الیه   ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر
هر رنجی که میرسد بکام   از خود رسد اگر بدانم در کافی است از حضرت
صادق علیه السلام که مردی در وقت حرام روباهی را گرفته بود پسته
[illegible] صورت آن میبرد و آن صیحه میزد تا آنکه حضرت فرمود

وهرچند

وهرچند رفقا او را منع کردند ثمر نکرد پس در جائی خوابید ناگاه مار
آمد و بدهان او داخل شد پس صیحه میزد مثل روباه پس حضرت فرمود
وگویند که بعضی مورچه را در طاس لغزنده میکرد خود بخود شیء در راه مکه بچاه
لغزنده افتاد   وضعیفه که گربه را حبس کرد تا مرد خدا او را قبض روح کرد
و بجهنم برد و بام که غش و مکر کنی با تو همان کار خواهند کرد از دیوار امر که
بالا روی نیکو بدان که از دیوار بالا روید بدون شک   ایضاً
در کافی است که کنیز آب بدست حضرت سجاد میریخت پس ابریق از دستش افتاد
بروی نورانی ایشان آنجناب سر بالا کرد بآن کنیز که پس خواند الکاظمین
الغیظ فرمود خشم خود را خوردم باز خواند والعافین عن الناس فرمود
عفو کردم باز خواند والله یحب المحسنین فرمود برو آزادی
قال امیر المؤمنین علیه السلام المتعبد بغیر علم کحمار الطاحونة یدور
ولا یبرح من مکانه ودور میزند از مکان خود بیرون نمیرود   ومن
یتوکل علی الله فهو حسبه   من احب ان یکون اتقی الناس فلیتوکل علی الله
ومن سره ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله   وحضرت رسول صلعم
پرسید از جبرئیل ما التوکل علی الله عز وجل فقال العلم بان المخلوق لا یضر
ولا ینفع ولا یعطی ولا یمنع واستعمال الیاس من الخلق فاذا کان العبد
کذلک لا یعمل لاحد سوی الله ولم یرج ولم یخف سوی الله ولا یطمع فی احد
سوی الله فهذا هو التوکل   وخداوند بحضرت داود علیه السلام وحی
فرمود وعزتی وجلالی لو ان اهل سماواتی وارضینی املونی فاعطیت
کل مؤمل امله بقدر دنیاکم سبعین ضعفاً لم یکن ذلک الا کما
یغمس احدکم ابرة فی البحر ویرفعها فکیف ینقص شیء انا قیمه

وقال الرسول صلی الله علیه و آله لابی ذر رحمه الله یا اباذر لو ان ابن آدم فرّ من رزقه کما یفرّ
من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت   و در بحار است که نمک طعام
مائده حضرت سلیمان هر روزی هفت کرور بود که هر کروری هفت هزار
هزار باشد که جمیعش چهل و نه هزار هزار باشد پس روزی از جانوران
دریا سر بیرون آورد و عرض کرد که مرا ضیافت کن حضرت فرمودند که
بقدر غذای یک ماه برای او مثل کوه ترتیب دادند پس آن دابه سر بیرون
آورد و مجموع انهار را بلعید پس عرض کرد این تحفه قوت یک روز من است
باقی آن کو که مثل است که سه قرص غذای من است این نیم قرص دو قرص
و نیم دیگر باقیست حضرت فرمودند هل فی البحر اکثر مثلک گفت هزار امت
مثل من اند حضرت گفت سبحان الله الملک العظیم فی قدرته یخلق ما لا
یعلمون   مرویست که پیغمبر روزی شعرا از کوه صفا به مدینه رفتند یکی
از اصحاب میگوید من بودم در خدمت حضرت پس مرغی سرخ دیدم منقار
بهم میزد حضرت فرمودند میدانی چه میگوید میگوید اللهم انت عدل
لا تحجب حجبت من بصری فقد جعت فاطعمنی پس ملخی بدهان او داخل
شد پس منقار بهم زد حضرت فرمودند میگوید من توکل علی الله کفاه
و من ذکره لا ینساه   و یکوقتی فقیری در خانه غنی رفت و گفت شنیده ام
که مالی نذر کرده که در راه خدا انفاق بدهم اگر مرا نصیبی است بده خواجه
گفت چنین است اما نذر کرده ام که بکوران بدهم و تو کور نیستی گفت ای
خواجه کور حقیقی منم که درگاه خداوند کریم را گذاشته ام و بدر خانه چون تو
لئیم آمده ام و رفت و خواجه احوالش منقلب شد و از عقب او رفت و الحاح
اصرار کرد نگرفت   و در نهج البلاغه است که خداوند وحی فرمود به پیغمبری

عظیم

طلب

به پیغمبری که ابلغ [illegible] لم ارزق الاحمق قال فقال لیعلم العاقل ان
الرزق لیس باحتیال   و عن امیر المؤمنین علیه السلام ان ما لا یکون فلا یکون
بحیلة ابدا و ما هو کائن سیکون و سیکون ما هو کائن فی وقته و اخر
الجهالة متعقب بحزن   و حضرت امیر داخل مسجد شدند و شخصی فرمودند
آن استر را نگاه دار پس آن شخص افسار لجام او را دزدید و حیوان را رها
کرد و رفت پس بیرون تشریف آوردند و دو درهم بدست مبارک بود و دادند
بغلام که لجام بخر غلام رفت در بازار و همان لجام را که فروخته بود شخص
بهمان دو درهم خرید و برگشت فقال ان العبد لیحرم نفسه الرزق
الحلال بترک الصبر و لا یزداد علی ما قدر له اصبر قلیلا فبعد
العسر تیسیر و کل امر له وقت و تدبیر و للمهیمن فی حالاتنا
نظر و فوق تدبیرنا لله تدبیر   و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود من قضی لاخیه
المؤمن حاجة کان کمن عبد الله تسعة آلاف سنة صائما نهاره و قائما
لیله و باز فرمودند الفقر امانة من الله عند خلقه و عبده هر که
آنرا پنهان کند و حفظ کند مثل صائم النهار و قائم اللیل است و هر گاه اظهار
کند نزد کسیکه قادر باشد و حاجت او را بر بیاورد آن فقیر را کشته است
ان صدق السائل هلک المسئول و هر گاه قادر نیستی تسلیه او کن
و صادق بن جعفر علیه السلام فرمودند که خداوند میفرماید که من اغنیا را
توانگر نکردم نه بجهة اینکه کرام بودند نزد من و کذلک فقرا را فقیر نکردم نه بجهة
اینکه خوار بودند پیش من و لکن من انهار را بانها امتحان کنم و اگر فقرا نبودند
اغنیا هرگز داخل بهشت نمیشدند و قال الرسول احتصر دنیا که
ثلاث اکرام الضیف و الضرب بالسیف و الصوم بالصیف

وقال ایضاً الضیف ینزل برزقه ویرتحل بذنوب اهل بیته واما
من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی
حضرت امیر علیه السلام فرموده که دانیال طفل یتیم بود و پیرزنی از بنی اسرائیل
اورا تربیت کرد و پادشاهی بود و قاضی داشت و مرد صالحی که مرید
آن دو قاضی و مجتهد بود زنی بسیار جمیله داشت و سلطان شوهر اورا
بجائی فرستاد پس آن مرد سفارش زن خود را بآن دو قاضی نمود پس
عاشق او شدند و اورا تکلیف بزنا کردند و آن قبول نکرد گفتند تهمت
میکنیم بزنا و سنگسارت میکنیم نزد سلطان پس شهادت دادند
و این حرف بر سلطان بسیار گران آمد که آن ضعیفه را بصلاح میشناخت
باری سلطان گفت بعد از سه روز اورا سنگسار کنید آمد بوزیر گفت
میتوانی چاره بکنی پس آمد بکوچه بگذرد دید اطفال جمع هستند دانیال میان
آنهاست گفت بیائید من پادشاه شوم و تخت از خاک و شمشیری
از نی و آن دو قاضی و آن زن و آن مرد همان کیفیت و بعد گفت
دو قاضی را میانشان تفریق کنید و یکی را بیاورید پس پرسید از زنا
پس مرد را گفت در زمانی و مکانی بود دیدم او را و دومی پس برخلاف اولی
شهادت داد پس حکم کرد بقتل آنها پس آن وزیر دوان دوان آمد بخدمت
سلطان و همان کیفیت آن دو مجتهد را کشتند و منقول است که سه نفر
رفیق براهی میرفتند بارش گرفت بغاری رفتند پس سنگ بسیار گرانی
در غار افتاد پس گفتند محال است نجات بخیر است اگر خیری کرده ایم بخدا
عرض کنیم شاید نجات یابیم یکی گفت که مزدوری از من قدری برنج میخواست
ورفت پس من انبار کشتم و گاو خریدم و بعد زائید و گله او شد و بعد
آمد

آمد و همه را باو دادم اگر راست میگوییم نجاتم بده ثلث سنگ شکست و دیگری
گفت خداوندا تو میدانی که شیر آوردم و عیالم گرسنه بودند و پدر و مادرم
خواب بودند و بآنها ندادم و ایستادم تا صبح که آنها اول خوردند و بعد عیالم
اگر راست است بجائی عطا کن ثلث دیگر شکست و سوم گفت دختر عموئی
جمیله داشتم و طالب او بودم راضی نشد مگر بصد تومان باو دادم و بعد
که میان دو پای او نشستم گفت مهر را بحرام مشکن و از خدا بترس پس
برخاستم و آن پول را هم نگرفتم و رفتم اگر راست است بجائی پس ثلث باقی هم
برطرف شد   از حضرت امیر علیه السلام اینجا رسیده فرموده حیاء
یمنع و عورات یجتمع اشبه شیء بالجنون الاصرار علیه هو فی الا قائمة
ندم   من عمل صالحاً من ذکر او انثی وهو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة
و از حضرت امیر علیه السلام از حیوة طیبه پرسیدند فرمودند هی القناعة و الرضا
بما قسم الله   و فرموده اند فیا ایتها الامة المتحیرة لای شیء تکون بیوتکم
قیصریة و فرشکم فرعونیة و ظروفکم هامانیة و مراکبکم قارونیة و
اخلاقکم نمرودیة فاین المحمدیة و این العلویة و قال علیه السلام الجاهل
اذا سکت فهو جدار و اذا تکلم فهو حمار جاهل که طریق حرف زدن را نه
نمیداند و مواقع سخن را نمیداند و العالم اذا سکت فهو بحر عمیق و اذا تکلم
فهو بحر مواج و بدانیال وحی شد که دشمن ترین بندگان من نزد من کسی است که
استخفاف کند باهل علم و ترک کند اقتدای بآنها را و احب الخلق الی طلاب
العلماء و تابع الحکماء و امام علیه السلام شخصی فرموده که یکی عقب عشر زنده بیند
مضطر شد و عرض کرد حکمتی که نفع دهد فرمود برو طلب علم کن   و حضرت
ابو جعفر علیه السلام فرموده اند که عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد

یکی از کتاب نکاح

بعضی حکما و زهاد گفتند که چرا علم فقه تعلیم نمیکنی گفت من سه مسئله از آن تعلیم
گرفته‌ام وهو ان الجمع بین الاختین حرام پس گفتم دنیا خواهر آخرت است
جمع میان آنها نمیکنم و دویم از کتاب طلاق و آن اینست که مطلقه سه مرتبت
حرام است چرا که ما در اقت است و انفا جرا تمها ایتم پس حلال نیست انزلی
من که تزویج کنم او را سیم از کتاب بیع که فرموده‌اند الحنطة بالحنطة
مثل بمثل والفضل ربوا پس صاع از عمر و صاع از رزق و زیادتی
ربا است و حرام است و شیخ مرحوم ام فرمودند که نه یک خداوند فرموده
در تاویل بعضی دنیا است ان الله مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی ومن
لم یطعمه فانه منی الا من اغترف غرفة بیده و حضرت امیر علیه السلام فرموده‌اند
که از برای مرد مسلمان سه خلیل است اول خلیلی که میگوید من همیشه با توام
در حیات و ممات و آن عمل تو است و دیگر خلیلی است که میگوید با تو
هستم تا جان کندن و چون مردی خلیل دیگرانم و آن مال تو است
و منقول است که کلیم الله بخدا عرض کرد ادنی من هو افضل الاعمال عندک
واحبها الی لدیک پس فرمود که فلان کس بفلان علامات در فلان شهر
پس حضرت موسی رفتند بآن شهر و او را پیدا کردند دیدند قصابی میکند
و چون کسب مکروهیست حضرت اندکی متحیر شدند پس قدری ایستادند
دیدند که هر چه گوشت لخم و شحم و خوب است جمع میکند در سبدی
و انجا میگذارد و چون فارغ شد و رفت حضرت از تعاقب او رفتند
پس رسیدند بدکان سازنده تار و تنبور و آلات لهو پس دو چوب
از آن خرید پس تعجب آن زیاده شد پس رفت بمحله فواحش و حجاب
و اهل خانه شد و زنی خبیثه سرا و بیرون آمد و رفت تا بخانه
خود وارد شد دید در دالان خانه خوکی بسته و زنجیر از طلا
بکردن

بگردن او کرده است و آن گوشتها را پیش او ریخت و خود پس حضرت
پیش آمد پس وعده ضیافت خواست تشریف آوردند و فرمودند
چند ضیافت شما دیده‌ام و متحیرم از آن میدهی گفت چه فرمودند
قصابی مکروه است شما چرا میکنید عرض کرد که اهل این شهر همه
کافرند و معدودی از مؤمنین اند و قصاب مسلم ندارند لهذا بجهة
اصلاح انها قصابی میکنم بجهت خود راحت یاران طلب فرمود
درست است و اما آلات لهو بجهة این است که همه اهل این شهر مشغول اند
و بجهة غضب خدا کار دیگر از من ساخته نمیشود مگر اینکه هر وقت میسر
شود میخرم و میسوزانم که معصیت کمتر شود فرمود درست است
و آن زنها را میاورم و نصیحت میکنم و از خدا میترسانم بلکه توبه کنند
و اما این خوک پدر من است مسخ شده است لهذا ابا و محبت
میکنم تا دیگر خدا مرحم جوانم با او بکند و غذا خوردند و حضرت کلیم دعا
فرمود و خوک برگشت بحالت اول و چون برگشت از او سبب پرسیدند
گفت از برکات قدم میهمان خدا امر گردانید   لقمان بپسر خود
فرمود ای پسرک من دو چیز را همیشه بخاطر خود نگاه دار و فراموش مکن
خدا و مرگ را و دو چیز را فراموش کن احسانی که بغیر کرده و بدی که غیر
بتو کرده است تا ترقی کنی و مضاعف شود اعمال تو عرض شد بحکیم ما الصدق
القبیح فقال ثناء المرء علی نفسه قال نعم فلا تزکوا انفسکم الله یزکی
من یشاء و من اقبح القبایح الفحش و قال النبی صلعم یا علی ان الله حرم
الجنة علی کل فحاش بذیة قلیل الحیاء لا یبالی ما قال و لا ما قیل له فانه لو

آلات صح

فلتشتر لم تجد الا ولد عق او شرك شيطا و فحاش و مثل سك بلكه از سك بمراتب
و اين مايوس بمرض ابلاودس مبتلا شده است و آن ناخوشيست كه
فضله از دهان بيرون آيد چنانكه اطبا گفته اند و بتعييت صحيح شد كه
اوحى الله تعالى الى شعيب انى معذب من قومك مائة الف اربعين الفا من شرارهم و ستين الف
من خيارهم فقال يا رب هؤلاء الاشرار فما بال الاخيار فقال انهم
داهنوا اهل المعاصى و لم يغضبوا لغضبى پس امر معروف و نهى از
منكر از اعظم فرايض است   حضرت موسى كاظم عليه السلام اذن دادند كه
على بن يقطين وزير هارون الرشيد عليه اللعنه باشد كه بعانت ضعفاء شيعه باشد
و در مجالس المؤمنين است كه چون حضرت بعراق تشريف آوردند على اظهار
ملال نمود از بنى عباس و مجالست ايشان پس فرمود يا على ان لله اولياء مع اولياء
الظلمة ليدفع بهم عن اوليائه و انت منهم يا على و امر در قضاء حوائج اخوان
سعى بسيار ميكرد تا آنكه ابراهيم نام آمد بدر خانه وزير يعنى على بن يقطين و اذن
دخولش نداد و همان على اراده حج نمود و در مدينه خدمت حضرت اذن طلبيد
اذن ندادند روز ديگر عرض كرد گناه من چه بود فرمودند بجهة آنكه ابراهيم را اذن
ندادى و خدا هيچ سعى ترا قبول نخواهد كرد تا آنكه راضى شود عرض كرد
اتى بحوا او در كوفه و من در مدينه فرمودند در شب كه هيچكس نباشد برو در
بقيع شترى زين كرده اينجا است رفتم و سوار شدم لحظه بكوفه رسيديم و شتر را در
خانه ابراهيم خوابانيدم و در را كوبيدم كه من على بن يقطين هستم وزير گفتا من
اعظم است قدر امام كين چون داخل خانه شدم گفتم اى ابراهيم مولاى من قبول
نميكند مگر آنكه از من راضى شوى پس گفت ايها الوزير خدا ترا بيامرزد سوگند
دادم ابراهيم من سر را بر زمين ميگذارم و تو پا بر صورت من گذار و هرچه منع كرد قبول
نكرد پس او را قسم دادم قبول كرد و هر دفعه ميگفت خداوندا شاهد باش

پس

پس بيرون آمدم و در همان شب بمدينه رفتم و بخدمت حضرت مشرف شدم
و فرمودند مرحبا بجاى على هارا و را قبول فرمود المعروف بقدر المعرفة
منقول است كه عثمان ملعون رقيه دختر حضرت رسول را كشت و شب با جاريه
او زنا كرد و صبح پيغمبر جنازه را برداشت ديدند كه عثمان آمد فرمودند
اللهم صل على رقية بنت نبيك والعن من آذى فيها و پيغمبر ايستاد كه آن
بيحيا همراه نيايد پس فرمودند من اتى الجارية في البارحة فلا يشيع الجنازة
بازگشت ديدند باز همی آيد فرمودند برو و الا نام او را ميبرم ناگاه عثمان
آمد كه دلم درد گرفته ساعتی مرخص ميفرمائيد بروم حضرت فرمودند برو مرخص
منقول است كه مرد فقيرى بخدمت حضرت موسى عليه السلام عرض كرد در راه طور كه بخدا عرض كن
كه همه خير بمن عرض كرد فرمود خير كم يا بسيار عرض كرد بسيار پس فرمود وادم
چون برگشت ديد درنده را با او مسلط كرده او را پاره پاره كرده عرض كرد سبب
چيست فرمود من گفتم خير بسيار را ميدهم و در دنيا اصلاح نيست كم و نه
بسيار لهذا او را داخل بهشت كردم و السلام   كتكول الشيخ اعلى الله مقامه
روى عن امير المؤمنين عليه السلام هو الذى كان عليه كعيش الكلب ففيه عشر خصال ينبغى
ان تكون كلها فى المؤمن اولها انه لا يزال جائعا ليس له مقدار بين الخلق و هو حال المساكين و ثانيها ان يكون
فقرا لا يكون له مال و يكون صفة المجردين و ثالثها انه لا يكون له مأوى معلوم و الارض كلها بساط له
و هو من علامات المتوكلين و رابعها اكثر اوقاته جائعا و هو من آداب الصالحين و خامسها
ان ضربه صاحبه لا يترك بابه و هو من علامات المريدين و سادسها انه لا ينام من الليل الا اليسير
و ذلك من صفات الخاشعين و سابعها ان طرد و ضرب ثم يدعى اجاب و لا يحقد و ذلك من علامات العاشقين و ثامنها اكثر عمله السكوت و ذلك
من علامات المرتاضين و تاسعها يرضى بما يدفع اليه صاحبه و هو حال القانعين و عاشرها
اذا مات لم يخلف شيئا من الميراث و هو من مناقب الزاهدين